UNIVERSAL LIBRARY
OU_228523
UNIVERSAL LIBRARY

هو الموفق

کتاب مستطاب وصاف الحضرة

در بندر معمور بمبئی باهتمام بندهٔ خاطی آقا محمد مهدی اصفهانی مطبوع گردید

۱۲۶۹

والمعین



کتاب وصاف الحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار خلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که
در موقع شایستگی خلعت لَئِن شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُم در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک تجلّی
واجب الوجودی را تَعَالیٰ عَن دَرکِ الفَهمِ وَالقِیاسِ کَمَالُ ذَاتِه وَجَلَّ عَن مُسَابَقَةِ الظُّنُونِ جَلَالُ صِفَاتِه که جوهر بسیط
معلول اول را از خزانهٔ خانهٔ کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ برون آورد وَاَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ العَقلُ و باز از شاخ
نور عقل فیاض گل نفس کل را بصبای صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات
در سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایای اسرار کمال
او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار
شعر وَاِذَا نَظَرتُ اِلَی السَّمَاءِ بِنَظرَةٍ فَاَرَی السَّمَاءَ تَدُلُّ اَنَّکَ وَاحِدٌ وَاِذَا نَظَرتُ اِلَی الکَوَاکِبِ نَظرَةً
فَعَلَی الکَوَاکِبِ لِلمُکَوکِبِ شَاهِدٌ و چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و تلألی کواکب و دراری ثواقب نگاشت
از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسلهٔ متعلقات اصول اربعه با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و تباین اشیا نسق در یکدیگر
پیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص
متصف گشت هر نوع از آن تکوین تکون را ابانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و قطاع جواهر زواهر
بنقش خاتم وَلِلّٰهِ مُلکُ السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ منقش شد سبیکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زر گردد

در الضرب ایجاد سکهٔ شعر وفی کل شیء له آیة دلیل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نها دو در ترکیب ثانی نفس نباتی

از پردهٔ تواری عدم در صحرای ترائی وجود خرامید و روی صفات معادن مجمع آمده بطعوم و روائح و قوی جذب و

امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی ازان بر وحدت صانع و موجودی حریش واحدیش

بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد کلبرگ طری بخط شکری شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان

الله لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح و اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی وما تسقط من ورقة الا یعلمها

نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بندگی را باذان شعر الله اکبر خالق الاشیاء ومکور الاظلام والاضواء

در صبح و شام هیأت رکوع گرفت **بیت** تسبیح حمد نشر ثنای تو میکند در کوه سنگریزه و بر شاخ گل صبا و در

طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد خواص آن ترکیب در روی مستحصل و بموهبتی دیگر از داعیهٔ

شهوت و غضب و مکنت احساس قدرت و حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در

زوایای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایای وجار و آجام بصهیل و صیاح و تصویت و

ضروب سوام و هوام در اجزای خاک و حجاب الحجار بذکر الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار گویان شدند

الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع

بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و نشو و نما فنوما حالا فحالا گذرانید

بعد از انکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم

گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مزیتی دیگر داد و رای این اطوار کرامت کرد

و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال کمین مستوکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت عاقله که یدرک ذاته بلا واسطة و یدرک اذا ذاکر

صفت خاصهٔ اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج

استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت و اختلاف

اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی میجوید و آیینهٔ نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه کما ینبغی میدهد چنانچه صور معرفت

موجودات را حاکی و در سلک ملائکه مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن سعادت

استمتاع بعیشی دوام از شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بخوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین

رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ودلک

هو الفوز العظیم ابا و توام این حمد بعیاس و تالی این سپاس بیعتها شمایل رسایل صلوات و فوایح روائح تحیات چنانکه مرسلهٔ

حوران فردوس از هزت نسایم آن صورت مصرع تحرک فی نحر الحبیب حمایل گرد و در اثنای ثنای آن

ثنیات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان گل و سمن بر دماند شعر علی المصطفی الوضاح وجها محمدا علیه

دیباچه

کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای وما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی یوحی مسکین لیف فی اللیل
اذا یغشی چشم ما زاغ البصر وما طغی صاحب ذیل قربتی که در خلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان
جناب تمکینش بدورباش لاء نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بر پیشانی انبیا و اصفیا می نهادند صاحب
شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان تأسیس قواعد ملت حنیفی دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد سجیع خلقی که
با مرتبت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفاء امت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی میجست نوبتی
نفسی که در معرکه بعثت الی الاسود والاحمر بتهدید انا نبی السیف گرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرق ضلال
بشست وبر خلفاء راشدین و ائمه دین و متابعان و اهل بیت او و مبارزان میدان السابقون السابقون لنوازان حدیقه
اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض الحزن
رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریر شان کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات بهمال صاحب
سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب دیوان عطا ملک ابن الصاحب المغفور
بهاء الدین محمد ابن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح روحهم ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء
کلما غاب کوکب بدی کوکب تاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم ووجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه
بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضائل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم
در قوالب حکم آراسته بودند با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال باموز ملک و ملت و بستر او ضرا ما شطه
کلک سحار و نتایج خاطر غرائب بار او گوش و گردن عروس سخن را بنظیم نثیر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام
بدایعه و نثر ینتظم سلک الخجل للورد المنثور عندا بأسام زواهر بدایعه زیور میباخت و برای مستنشقان روایح علوم
بر مجمره معطره فاکره بخور افادت میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات
براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی یل جام جهان نمای معانی در سمط
ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری ومعان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج
المتحری والفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی المنظر السحری وامتزج باریج نشرها المسک والعنبر الشحری
واستعارات کصفوة القهوة بها قلب العبش جری وزند الفضل وری وعن لباس التعسف عری ومن کل عیب بری
یداوی الکلیم وینعم علی جنة النعیم ویزری علی نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لفلت بداع جمرته ذکاء نهاره
بابکار المعانی وعونها واعیان لفظ ما لهن کفاء نواهد الا انهن اوانس خرائد الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول
و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان تا زمان
فتح بلاد اهل الحاد بتجشم مواکب کواکب عدد هلاکو خان لمؤلفه زان سخن پروردم یکبارگی معلوم شد

علی ابن ابراهیم
عن الصادقین علیهما
السلام ان للقداح الازلام
عشرة سبعة لها انصباء و ثلثة لا انصباء
لها فالسبعة هی الفذ والتوأم والرقیب
والحلس والنافس والمسبل والمعلی فالفذ له
سهم والتوأم له سهمان والرقیب له ثلثة والحلس
له اربعة والنافس له خمسة والمسبل له ستة
والمعلی له سبعة والثلثة الاخری هی السفیح
والمنیح والوغد وکانوا یعمدون الی الجزور
فیجزونه اجزاء ثم یجتمعون علیه فیخرجون
السهام و یدفعونه الی رجل فیضرب وهی
من لم یخرج له شیئ من الغفل والقدح
وقال الزمخشری هی سهم کانوا یجعلون
الاجزاء عشرة وقیل خمسة وعشرون لا شیئ
للغفل ومن خرج له سهم من ذوی الانصباء
اخذ ما سمی له ذلک القدح وکانوا یدفعون
ذلک الی الفقراء ولا
یاکلون منه شیئا
ویفتخرون
بذلک ویذمون من لم
یدخل معهم ویسمونه البرم

کان چه عالی‌های ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن جریدهٔ چند
آسا از شکن زلف حروف چهرهٔ حوراوشش بنمود الفاظ و معانی باعقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهادند
وان ابکار افکار بر یک از زبان منشی و مملی آواز میداد لمؤلفه بی‌سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرائی
من بحقیقت از سیاقت این ترسّل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم
کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسّی را بازار اشتهار بشکست و در غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاد و
اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف خوب
روان ابی محمد خازن از گفتهٔ شعر دَعُوا الاَقاصیصَ وَالاَنْباءَ ناحِیَةً فَما عَلی ظَهْرِها غَیرُ ابنِ عَبّادِ والی
بیانٍ مَتی یُطْلِقوا اَعِنَّتَهُ یَدَعْ لِسانَ اِیادٍ رَهْنَ اَقْیادِ ومُوَرَّدٍ کَلِماتٍ عَطَّلَتْ زَهَرًا عَلی رِیاضٍ وَدُرًّا
فَوقَ اَجْیادِ وتارِکٌ اَوَّلاً عَبْدَ الحَمیدِ بِها وَابنَ العَمیدِ اَخیرًا فی اَبی جادِ ندامت افزود و جهانیان را
اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلاء اروغ میمون چنگیزخان و ترتیب لشکرکشی
و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهدی برین سیاقت معهود نبود
و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلّد باند و صاحب
دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین گشت شعر وَاِذا هُما اجْتَمَعا لِنَفْسٍ مَرَّةً بَلَغَتْ مِنَ العَلْیاءِ کُلَّ مَکانِ
پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان غلام سایبان
امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلّد الله سلطانه که عراص ممالک عالم با نوار معدلت شامل او
مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته کنائس مجوس و معابد
اصنام را مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی عنان آسمان برافراخت طنطنهٔ دین محمدی از دبدبهٔ کوس
دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه بود غنچهٔ توحید و ایمان بشکفت و لهافهی کالحجارة
اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جوهر قبول اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذینَ آمَنوا اَنْ تَخْشَعَ قُلوبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ گشت متوالان و پیروان
ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در تکلمهٔ کفار ابرار و اشعار صاحب اسرار شدند وَقالوا الحَمْدُ لِلّهِ الَّذی هَدانا لِهذا
وَما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا اَنْ هَدانا اللهُ بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری
و دادگستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بارز استیفاء سراسر حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و
کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربت یافته بربود و بلاد و عباد در اطراف
و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد لمؤلفه عالم از عدلش جنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان
رخنه جز در عهد ایشان شعر اَلْیَوْمَ اَنْجَزَتِ الآمالُ ما وَعَدَتْ وَاَدْرَکَ المَجْدُ اَقْصی ما تَمَنّاهُ اَلْیَوْمَ دَلَّتْ عَلَی الدُّنْیا

جلوس
چنگیزخان مطابق
بارس ئیل سنهٔ احدی و ستمائه
و جلوس غازان موافق ذی الحجه
سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه است
و از بدو استقلال چنگیزخان الی
استقرار سلطان غازان
برسریر
سلطنت نود و سه سال میشود

دیباچه

بشاشتها وارضی الملک والاسلام والله بالهام سعادت وافهام هدایت در ضمیر کمتر بنده دولتخواه المقصر فی جنب الله عبدالله ابن فضل الله جعل الله عقباه خیراً من اولاه سوانح خاطر در طیران وجواذب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع را که بحلی افضال حالی است حالی برای تتمیم خالی از حلیها لی نگذارد ع ورب ساق زینت خلخالا و آن حجلی سبکان قفقی نسب که دامن نا معنی از سر کرشمه براعت در پای غنج و دلال میکشند و بر آستین طیره بر رسایل اواخر و اوایل می فشانند با آنکه شعر وما انا الا قطرة من سحابه ولو انبی صنفت الف کتاب بذیل تجدید ذکری مذیل کردانند و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤبد و مخلد شعر واعطیت طبع البحتری وشعره فمن لی بطبع البحتری وشعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور وزمان مشعبد فلک دوار و حریف بمهر سپهر است شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود بر رقعه ظهور انداخته واز معتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنه تسع وتسعین وستمائه والی بقیة عمری والی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضاء وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسله این حکایت و احدوثه این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعد علی بغیتی ویا عمر کن بعض اسبابها چه فاضل محنک و مقبل مدرک از مطالعه علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و نمونهای تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس گردد لمؤلفه فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان و حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقاء انسان بالشخص محالست والعمر قصیرة والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر با بر سبیل مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم لمؤلفه سلما وحربا نفعا وضرا جزرا ومدا حلوا ومرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیبا وبتقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بر دارد توان دانست که درجه درجه مکانت باشد و منافع آن جمیع فرق را از سایه و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل فقد این نیت ثبت و عزم جزم شد لمؤلفه کفتم که مرد لی وطبعی است مرا چندانکه در تعلیق و تلفیق مبالغت رفت ...ثبت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تعریق حبین خواطر و تدریق وضین ضمایر بتمییز و تشیق موانات کرد شعر قلت لطرف الدمع لما ونی ولم یطع امری ولا زجری ما لک لا وانت الذی تجری مدی الغایات ان تجری فقال لی دعنی ولا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجری سرعت ذکای که پیوسته مانند برق خطاف در مضایق معانی جوازگردی بتراکم غمام غموم محجوب شد کانما قد خبت شعلات الفاکرة وانفت شقیقها الهادرة وانطوت حقائقها البادرة التی کانت سایرة سایرة خاطر سودائی از هزره لائی بسته دام ملالت وخسته سهام کلالت گشته گفت مصرع ما را بجز از عشق تو در دو سریهاست پس مهره اصطبار بر فرشانده و بطنز این افسانه بر خواند خزانه افراسیاب را در زوایا خانه من بودیعت نهاده چنین طلب عزر و در از من چراست آفتاب رخشنده مبتسم تا افاضت انوار بسعی تو گردن

این استضاءت واستنارت داده‌ام بنا بر کجاست شجا بر گوشهٔ صفحهٔ دماغ ورای پردهٔ متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته‌ام
وسر مجمرهٔ سخن سرائی بدست مجمره کردان هُوَالْمِسْكُ مَاكَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ برکشاده ودر تخلیق معانی وتولید بنات ضمیر
اَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ اُمِّ خَارِجَةَ سحرها نموده‌ام وزدست زده خمول وپایمال اختر الست باز آغاز سودای دیگر نهاده فَبِالْمَاقِقَةِ
فِي شَرْحِهَا طُولٌ — لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریادای دل آمد همه سعیهات بربادای دل اندر طلب امید بجا صل تو
جز خون جگر زدیده نکشادای دل چون از استنطاق او جز استکبار واستنکار فایده روی ننمود با خامه زروی دلنوازی گفتم
ای مفسر آیات ضمایر وترجمان لغات سرایرای چمن پیرای حدیقهٔ معانی ونقش بند کارگاه‌های زمانی بلطف ربانی دل کار افتاده را
دستگیری کن ونپای تثبت برجای دار وسودای طیش وخفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دشمن ودوست بتیغ ملامت
سرزنش نیابی لمؤلفه باکلک بگفتم ای سخن پردازم ده شرح غم فراق وکنبارازم کفناکه نیم نیم من آهن سنگ ممکن نبود
که من در آتش سازم قلم چون از نی بود انکشت بخائید وبزبان صریر نفیر آغاز کرد مصرع منشین کنون وقصهٔ آن کوی وسنگ با
درجواب گفت درین طریق دمی برآوردن وقدمی گذاردن بیت نبود کار چو من سر زدهٔ سودائی خاصه چون در ره تشتت
سخن آرائی مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده‌ام وخاطر آزادگان حور وشت را از مشک وعنبر بالین وبستر ساخته حاصل آن
جز سیاه روئی من وسفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادب شعر زَمَانٌ رَأَيْنَا فِيهِ كُلَّ الْعَجَائِبِ وَأَصْبَحَتِ
الْأَذْنَابُ فَوْقَ الذَّوَائِبِ برادیکه هنگام تحقیق لغت وبیان کمال بلاغت مأثورات اصمعی لغوی نپندارد ومنقولات هروی را هر آینه مطلق
خواند جاحظ آنجا حظ از دانش خود نه بیند وکسائی کلیم بر سر ترهات پوشد نمری را کلب صفت قلادهٔ تعلیم بندد وروبه را خرگوش
دارد حیص وبیص شرمساری اندازد ودر کشف مسایل نحوی چون بِمِلْأَسِنِدِ فِيهِ نِدَاءِ هَلُمُّوا اِنْجَوْا بِيَّقُوا سِيمَعِ نُحَاةُ عهد رساند خفش خفاش
صورت متواری گردد ومازنی را دزنی نماند وتعلیلات مبرد بارد بماند ابن الحاجب محجوب شود وزمخشری راتخ شمرد وقراء ابقرا صن
اعمراض پوستین بر دوابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لامحاله مساوی ومثالب او مانند لغات مختلفه درزبان کافهٔ امم رفته ومجرد جهل
اقاویل صحاح او را بسقم نسبت دهند وعین نقصان را بر چهرهٔ فضایل او فایق شمرند ذکرام چون بدل غلط بر زبان رانند واقتباس
مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند وگاه وبیگاه از تناوب لحن وتجاذب فتن با دلی گرم ودمی سرد گوید بیت دم من همچو
باد براهن چشم من همچو ابر بهمن نرگس وگل شدم که نکشایم جز آب وباد چشم ودهن شعر وَهٰذِهِ عَادَةُ الدُّنْيَا وَشِيمَتُهَا
فَلَا تَرُجْ فَمَا لِلْاَنَ شَكَّمْتُهَا همچنین هر صاحب رای معنی آرای ناقد ذهن نافذ طبع که چون با نامل ارتجال باطرهٔ پاکیزهٔ ادای
نظم بازی کند ودر شیوهٔ زرکب وطرد قریحه امرء القیس قریح شود ودر اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف کرانه جوید ودر حسن
اعتذارات خاطر عذرا نابغه عقدهٔ تعذر گیرد واز اوصاف خمور وذکر سرور اعشی معشی گردد وبعرض سلاست الفاظ ونزاهت
معنی وطراوت ترکیب لبید را بلید وجریر را جریر گوید فرزدق را فرازدق ونعیم کشد وشمر شمره را رقم تقریع زند بحتری را بحتر
نخرد ومعری را از عرتبت معری داند ومعزی را بمرات ابیات معزی کرداند ابن سمار را اسم بلاجسم انگارد وکثیر را از تغزل بقلیل کشید

دم در جدّ و هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب مصروف خواهم
کرد شعر الام ارجی عیش صب منکدا و اغضی علی الاقذاء جفنا مسهدا و کم اعد النفس المنی ثم کلما
اتی موعد بالخلف جددت موعدا اذا قلت بانی فی غد ما یسرنی و جاء غد قلت ائذا و انتظر غدا
و در بیداد روزگار بی سبب یاد این شکایت را ورد زبان ساخت لمؤلفه مرا دلیست چو بنیاد کرمات خراب چو چشم یار و چو رخسار مردمی
بی آب دلی رمیده چه گفتم دلی چه گونه دلی دلی چو ماهی بر سنگ تفته در طبطاب دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی محب
عذاب دلی بآفت بینهای چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان روزگار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست
نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد گهی ز ناله رباب و گهی ز اشک شراب
دلی که چون کند او یاد نیکوان گردد چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب دلی که بر دل او دشمنان ببخشایند چو آرزو
کندش ذوق صحبت احباب غلط همی کنم این نیست دل سپهر غم است که محورش همه رنج است و فکرتش قطاب و هر فاضلی که اطراف
فضایل را مستطرفست و افانین علوم را مستودع چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سخن سحبان غنچه صحبت شگفاند
و در علمی معانی و بیان جرجانی را جرجانی نخواند و در عذوبت کلام الکفی الکفاة را از زمره اکفا نشناسد و در درایت و کتابت
صابی و ضبّی را صبی داند و بتاسیس تجنیس بستی را شعبه بستی و هنگام ملح و نوادر ابوسعید رستمی را نوا در دم شکند و در القای سوال
مهلبی را مهلت جواب ندهد بسرعت رویت قابوس را ملاقی بؤس بیند و از قدرت حذف و وصل ابن عطا را مانند الف وصل و نون
تنوین ساقط انگارد ای بسا نابغه وار روز امید را بشام شعر و بت بلیل ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها
السم ناقع رساند و در شب آرزو وظیفه شعر عنانی من الهم ما قد عنانی و اعطیت صرف اللیالی عنانی
الفت الدموع و عفت الهجوع فهنا بی عینان نضاختان مترتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض
عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از رشک توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین
رسته عروضیان است در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع گردد که میان فاعلات
رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند دایم روی دار تقید مخنق ایام مقید شود و در رکن وجودش از زحاف خبن و اجحاف شرع
هر سفساف غیر سالم و هر متکلمی که در نظم تفاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محالی داند و هنگام شروع در مشرع
لعمان از خوان نعمای او نواله ستاند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درس است کشد و مالک مملوک و احمد بخصال حمیده
او معتقدی شود با غوص او در مسائل عویص فقه قول غزالی ترانه و قفال دون القلتین نماید مکحول را سرمه تنبیه در دیده کشد و از هدی
منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز را چیز آید و در بساط بسیط وسائط وسیط متروک ایم الله که اسباب حرمانش چون رخصت فقه
و اقاویل ائمه تاویلات نحو زحاف شعر اشباع یابد و ثالث حال و قلت منال و کسر جاه و حرمتش مندوب و مستحب و مال و ما استضاع
متباح گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بر دارد و بثقب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن گیرد و از کمال غیرت صاحب شفا را

الواو من الف الوصل حینئذ بالوصل لا یعنی الالف التی بعد الواو ... علامة ...

باصطلاح اهل این فن صدر رکن اول از مصراع اول مطلع و عروض رکن اخیر آنرا گویند

وماف

رنجور دل گرداند و بتزئیف قانون اشارت راند و رسالهٔ الطیر را مقصوص الجناح سازد حدس بقراط بقیراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قره
با بت قره ناید صفاء ذهن ابن الکندی بکندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا تنطق بر میان ناطقهٔ ارباب نطق بندد علی التحقیق
راحت و تن آسائی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول آسایش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل نا موجود اند و تمتّع
مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولی غیر متقوم مردم قضیهٔ او را قضیهٔ مهمله خوانند و در صغری و کبری
از روی حسابی بر ندارند آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او توفر نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم
منتج مرادات دانند شعر اِنَّ الزَّمَانَ لَتَابِعٌ لِلْأَنْذَلِ ❊ تَبَعَ النَّتِیجَةِ لِلْأَخَسِّ الْأَرْذَلِ امروز فضل فضول و بدایع
بدعت و هنر محض بی هنریست بیت هنر را عیب من گویم که من عیب هنر دانم ❊ درین عهد هنر دشمن در این ایام نادانی
وقاحت را که عین فضاحت است فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت زای ناتمامی از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت
عمدهٔ مساعی تصور کرده هر که چون صبح نمیمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنکه چون شب پرده پوش خطاها
گشت شهاب آسا ناوک دلدوزش بر جگر راست گردید حلم حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انتکاس یافته زنا و فضل غیر و اری و نور
ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود و ارباب جنون و کستی متسخر سخره و مجنون و گردون مربی هر خسیس و دون شعر لَا مَکَّنَ اللّٰهُ
دُنْیَانَا فَقِیمَتُهَا ❊ لَیْسَتْ تَفِی عِنْدَ ذِی لُبٍّ بِقِیرَاطِ ❊ دُنْیَا نَابَتْ عَلَی الْأَحْرَارِ قَاطِبَةً ❊ وَطَاوَعَتْ کُلَّ
صَفْعَانٍ وَضَرَّاطِ کدام فاضل اصیل که جرعهٔ شفقت از گردش سپهر بی شفقت راتبهٔ غدو و آصال دارد و کدام جاهل لئیم که در
غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه ابن لنکک بصری گفت زَمَانٌ قَدْ تَفَرَّغَ لِلْفُضُولِ ❊ یُسَوِّدُ کُلَّ ذِی
حُمْقٍ جَهُولِ ❊ فَاِنْ اَحْبَبْتُمْ فِیهِ ارْتِفَاعاً ❊ فَکُونُوا غَافِلِینَ بِلَا عُقُولِ قلم این قصهٔ پر غصه چون آب فرو خواند و شکایت
حکایت آمیز از ثری به ثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم و در طریق تألیف و انشا قدم بر صفحهٔ
سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم لمؤلفه فَحِینَئِذٍ اَوْلَی بِیَ الْقَطْعُ مِنْ وَصْلِ دل شوریده حال از یاران قدیم
که زمان شدت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز و دمساز بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید و نشنید از
صحبت ایشان یکسو کشیده در بیت الاحزان سینه سرشک خون از دیده می بارید و زار زار می سرائید بیت با هر که بر آیم منحنیم
از من ببرید جز غم که هزار آفرین بر غم باد ❊ هر چند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر حادثه دوزبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد
بواعث هِیَ النَّفْسُ مَا عَوَّدْتَهَا تَتَعَوَّدُ در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را بباد بر میداد و میخواند شعر اَیَا مُهْجَةَ
النَّفْسِ فِی ظِلِّ دَارِکُمْ ❊ یَعُوذُ بِهَا الْمُشْتَاقُ لَوْلَا الْعَوَائِقُ آخر الامر دست در دامن الابرام وسیلة النجاح زد و پناه با جناب
جنات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد و بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف ❊ وای کهی ازل لاجورد و سرمدی
بر چهرهٔ لام بر تو و پرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آنرا بشائبهٔ اغراض نفسانی
مشوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد بیت گر بهیزان قدر هنر هیچ ندانند ❊ ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی

من حکیم انوری

مقالات یاران که تیر باران شناعت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر سادگی جبلی پیشه ساخته و چاشنی اَلْکَسَلُ اَحْلیٰ
مِنَ الْعَسَلِ چشیده و عنان تمکن بمهدار کَاَبِیْ بَرَاقِشَ کُلَّ لَوْنٍ لَوْنُهٗ از خرده دانی زبان بدرشتی برگشوده و بصد زبان بیکباره
زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی اِذَا اَنَا لَمْ اَلُمْ عَثَرَاتِ دَهْرٍ اَصَبْتُ بِهَا الْعُدَاةَ فَمَنْ
اَلُوْمُ می نماید و بالمام متنبی اِذَا اَتَتِ الْاِسَاءَةُ مِنْ وَضِیْعٍ وَلَمْ اَلُمِ الْمُسِیْءَ فَمَنْ اَلُوْمُ مولم میکرد اند مبادا ارباب
فضل بکاثرا و را در تجاسر و توغل و تملل و تمادی در تعالی از قبیل اِنَّ السَّفِیْهَ اِذَا لَمْ یُنْهَ مَامُوْرٌ پندارند تادیب و تهذیب ایشان
حوالت بنور ارشاد و هدایت شامی روع اِنْ صَحَّ مِنْكَ الْهَوٰی اُرْشِدْتَ لِلْحِیَلِ باشد که این گمراهان بادیه تقلید و طوافان کعبه
مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلاطایل گیرند و الا من باری ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت برون خواهم برد و جای گیر
برصحبت ایشان زدم مصرع رفتم که مباد بیتو خوش یک نفسم نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده
از رقت و شفقت حاضر ایمان و اطمینان زامی گفت شعر لَا تَرْحَلَنَّ فَمَا اَبْقَیْتَ مِنْ جَلَدِیْ مَا اَسْتَطِیْعُ بِهٖ تَوْدِیْعَ مُرْتَحِلِ
وَلَا مِنَ الْغُمْضِ مَا اُقْرِیْ الْخَیَالَ بِهٖ وَلَا مِنَ الدَّمْعِ مَا اَبْکِیْ عَلَی الطَّلَلِ دل هیجان عادت الوف مبهوت وار در قلق و اضطراب بود و دو از
خور و خواب چون عقل میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تألم و تأثر رفقا بواسطه عزیمت
او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بر مقتضی مِنَ الْمَعْرُوْفِ اسْتِمَاعُ کَلَامِ الْمَلْهُوْفِ دلداری که از حضرت کرام عمیم
نزدکان متعارف باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت گفت چندین ماجری با ماجرا شعر اِیَّاكَ اَنْ تَضْجَرَ فِیْ مَطْلَبٍ فَاٰفَةُ الطَّالِبِ اَنْ یَضْجَرَ
حالی نفس را که شفیق شفیق آدمی دانست برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشانرا با دل بهم با دلهٔ عاقلانه بر تحالف
و تألف ترغیب کرد و بر عیب استیحاش و تجنب تجنب تحبب و تودد و تقدیم بازخواست بلیغ دلرا از کت سکون چاشنی بدید آمد
خاطر راه صفا گرفت و عزم پیوند و وفا کرد و از دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سَلَامٌ عَلَیْکُمْ وَالْعُهُوْدُ بِحَالِهَا وَقَدْ
جَاوَزَ الْاَشْوَاقُ حَدَّ کَمَالِهَا دلرا کرم بپرسید و چون جان در برکشید و گفت ما را غم یار خویش کار خویشست بیا و بیاد تا چه داری
شعر هَلُمَّ الصَّحِیْفَةَ وَالْمَقْلَمَةَ وَاَدْنِ الْمِحْبَرَةَ الْمُفْعَمَةَ خامه نیز بموافقت سرارادت بجنبانید و در معنی اِنِّیْ اَذَلُّ مِنْ وَتِدٍ
بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود بیت چندانکه قفا خوردم از چون مسمار پیشانی من سخت تر آمد در کار تا بار شدم
عاقبت از سر تیزی با این همه سرکشی بزور از در بار قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وَقَالَ اَمْشِیْ مِنَ الْاَسْوَاقِ مَا لَمْ یَزَلْ
فَهَاتِ مَا شِئْتَ مِنْ اَوْرَاقٍ قِرْطَاسِ املا خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد
و نصاب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت و آنرا بتجربة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم گردانیده لمؤلفه درین همین
حال در همین مجلس بهمین کلک و بر همین کاغذ بیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکو
قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص ملک منیزی از اقصی بلاد شرقی لشکر کشید و برادر خود را قبلا با لشکری جرار و عدت و یساری
بسیار بصوب قراین از مصاقبات و مضافات حدود ختای نامزد فرمود بسمع در قراین این احوال نوبت خانیت و مجانست پیوست و

الامام اند معنی شعریست که دیگری نظم کرده باشد بنهانی در اصطلاح و در لغت بمعنی قصد فرود آمدنست

قضیت عادت روزگار جفاکار که یعطی فیرجع فی عطائه منشور دولتش بارسال الی هادم اللذات و تبیع بریع اذا جاء اجلهم لا
یستأخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد فرمود شعر ابدا تسترد ما یهب الدهر فیالیت جوده کان بخلا چه ان رعیت سلطنت
وسطوت لشکر و شوکت بایس بادع و دافع گشت و از یاسا او عوض ماند یأس و تلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور
سنه ست و خمسین و ستمائه برادرش اریغ بوکا در قراقورم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود اشاعت این حالت او را
مایه دیده غرور و داعیه هوس خانیت شد بدین داستان قتقتای مادر بالتو که بزرگترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد و از
پسران اسنتای و یرتاش و ریرکی بعضی نبیرکان جغاتای و ارقدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند و او در انجانی
برداشت بیت یکی را برو دیگر آرد بجای جهان را نمانند بی کدخدای از دیگر سوی پسر او تکین برادر پادشاه جهان گشای
چنگیز خان و دیگر شاهزادگان و امرا اتشاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند و گفت راه قاآنی قبلا رست آنی باوجود
آقا چگونه خیال عقوق بندد بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره درمیان آمد حدیثی بود مایه کار را رشعی وان النار من عودین تذکی
وان الحرب اولها کلام چون اریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد و طریق
و نزق جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکو خود را انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهر
نو بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و در کار آن انشاء کاتب انشا می کرد بیت خانه زرین چه سازی
رای زرین بایدت عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت صاحب تخت و کلاهی از خطا با روی را چون قبا در چین کشی گر
ملک چین بایدت با درشتیهاء گردون سازگاری کن بلطف برکنار تخت ملک ار زرم بالین بایدت گر عروس سلطنت را مسکنی
عقد نکاح ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایدت روی در روی سپهر کن چشم بر پرچم کار گر نظر در روی خوب و زلف پرچین
بایدت پس یرلیغها باطراف ممالک فرستاد تا خزائن موجود باموال متوجهات واجب سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را
چندانکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان گردانند و از تمامت بلاد ایل
تزرکان و سمیران و مهندسان و بنا آن و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که مهندس
وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغو نبیره جغاتای تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتماد
و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود که در مبداء جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول و باتو پسران کیوک خان فرزند
صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده با چند شاهزاده و نوئینان بزرگ همداستان شدند که مغافصة غدری نمایند چنانچه تاریخ
جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از مضمون اندیشهاء مخالفان خبر یافت و بابرو قهر ایشان باسیر هم حکم فرمود و اکثر
با اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض گشتند درین حال نبیرکان جغاتای الغو و احمد بوری و نیکپی اغول
دیعرجی را بسبب صغر سن و غمر مفقد مخفی داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت اریغ بوکا نهال قامت الغو را سرو
آسا نشو و نما داده بود و در روزگار رهبر دور او در شیوه اعتناء و اصطناع و صورت خلاص و اتباع گشت نادیده چون اریغ خانیت یافت

اورا نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشد و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و خزائن ممالک که ایلچیان بسبب آن متاع
شده اند آنجا آورند و الغو ازبصوب قراقرم می فرستد چه المالیغ سرحدیست بل مثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و بر تمامت معهود شهزادگان
برجای اقطار که از محیط بمرکز پیوندد چنانکه ثقات مختاران روایت میکنند که از المالیغ تا پیش بالیغ مسافت دو هفته راهست و از پیش بالیغ تا
خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا یعزی اوّل گویند چهل روزه راه و از آنجا تا قنجو که ولایت تنکت است حد ختای
از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قنجو همین مقدار مسافت
نشان میدهند بدین موجبات الغو را روان گردانیده و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و روعتی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش
چون گل همه تن خوبی و سیرتش چون مل همه جان روشنی از المالیغ تا کنکت و ملاشی و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورد
و لشکرهای جغاتای را جمع کرد و باندک مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزائن که جهت آریغ بوکا پیش او آورده خود را
برگرفت و با روزگار یار شد و عداوت آشکار پس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا
متمکن چون چنگیز خان در مبداء خروج بهر طرف نوئینی بزرگ با لشکری جشن سترگ می فرستاد تا هرکجا بر بقیه طاعت و ایلی در آیند رعایت
کنند و آنجا که تنمر و تمرد نمایند ایذا و تنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهارگانه هر پسری میری را با هزاره بسرحد هندوستان
و نواحی شبورغان و طالقان و علی آباد و کاونک و بامیان تا در غزنین بفرستاد و ند هزاره تولی اتبان نوئین بود و هزاره بوسی
ایلچکدای و هزاره جغاتای بیرون نوئین و هزاره اوکتای قاآن ملک بوغا در سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید
دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت لمؤلفه وَالسَّعدُ تابِعُهُ فِی الرّادِ وَالطِّفلِ وَالجِدُّ نادَمَنِی النَّهلِ وَالعَلَلِ و سالی بهادر را با هزاره آنجا
فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبّر و تحکّم و شراست طبع و جموح نفس او عظیم متشکّی بودند الغو در
این حال نیکپی اغول و سادای ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال
نماید و سدای ایلچی بسرحد هندوستان رود و امراء هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان بودند بقاید متابعت داده اند
استمالت کرده با نقیاد و مطاوعت خواند و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستد بموجب فرمان تمشیت مهمی را که بدان مأمور بودند
پیش گرفتند نیکپی اغول در دیار ماوراء النهر کوی دولت در خم چوگان مراد آورد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان
اوکتای قاآن باز شحنگی سمرقند و بخارا بچونکسان طایفو و بوقا بوشا مفوّض بود و بقاعده هنوز ایشان مباشر برقرار مقرر داشت و
سدای ایلچی هر عاول و قلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و تجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که با اقران در قران
تحسین منادات مباهات لَنَا التُّرسُ حَجَلٌ وَالجِیادُ سَرِیرٌ لَنَا السَّیفُ شَنفٌ وَالحَدِیدُ حَرِیرٌ می نمودند و از مضایق کامن خطر
و مصاعب معارک جان سپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمدند پس سالی را که از مرض کبر و بغضا سالی بود بنهاد و تمامت
آن لشکر را مستصحب خود ساخت و تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد لمؤلفه کَما یَمنَعُ طِفلِی بادِمِهِ کَما یَمنَعُ عَطشانٌ عَنِ الماءِ
اما از این جانب آریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهره الغو مطّلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد و دانست که خود کرده را تدبیر نیست بیت لمؤلفه

با خود ار بد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون کُنه خود کرده ام زیرکان گفته اند دو کار است که مباشران آن بصحت رای و برکت سعادت
بی بهره باشند بهرزه غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آب روی عقل ببرد و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از
زهر گیاه و کبست امید شهد و شکر که نبات هر خردمند که بوقت خود در زمینی قابل تخمی برومند نکاشت لاجرم بهنگام ادراک هوس
مریع و آرزوی انتفاع چون خط معمی بر سطح آب روان بنگاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است بآب چشمه سار
تیغ فرو نشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت فرا و نماید قصه خواندن چیست چون اسباب وحشت و منافرت
و وسایط مکاوحت و مکافحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو
دوربستم دو پیروز جنگ دو لشکر دو دریا ز پولاد و سنگ در حرکت آمدند شعر كتائب ما انفكت تجوس عمائرا من
الارض قد جاست اليها فيافيا لقين المروري والسناخيب دونه وجبن هجيرا يترك الماء صاديا
با عنا و عتیدی که نطاق فضاء عالم از هزاهز آن تضایق میگرفت و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک بادپایان از چشم چشمه اشک
میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت بشداد افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و عنا و طعان و طراد چون آسمان و زمین بهیات شعر
اجمازنا بس فوق ارض من دم ونجوم بيض في سماء قتام گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان ختن شکست افتاد
و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول نرگس نجات اسود ساحر گشتند بوقتی که از نهیب تیغ اریغ ماندگان مجال در
میانه باشیدن نیافت سبک چون موی خود اگر چه هم بر سر پیشانی بود در وی بتافت و چون دست همت بر خاشخویش بشاخ
آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته دید و در شاه راه نجات خسک
آفات ریخته زود پای گریز برداشت اوصاف فروشی باچند نواقی لشکر او متفرق شدند و امداد و یکبت بدبشیان متطرق الغو عنان
بحثیم خود معطوف گردانید و با تجمع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت و بر تصاریف آن احوال سدای الجی
با امراء هزاره و لشکری چون امواج بحار بحد تمش ملحق شدند الحق آنرا بفال گرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت داد و جراحت روزگار
بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت إنَّ لِلدَّهرِ نشوراً وجبوراً وكانَ أمرُ اللهِ قدراً مقدوراً چون لشکر استظهار
یافت صف مقاتلت آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود بجيش جاش في الهيجاء حتى
رأينا البر بحرا من سلاح بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منازل
نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو بحرکت نصب جراره خطی حایل مدار الاعمل الغاکرد و بنفس خود حمله برد شعر وجرد
من اغماده كل مرهف اذا ما انتضته الكف عاد بسيل ترى فوق متنيه الفرند كانما تنفس فيه
القين وهو صقيل اریغ از زنغ روزگار و غلبه خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت
مستقیم یافت چنانکه ابن ابک گفت شعر انا نشوان من خمر الاماني ونشوان الاماني غير صاح وما انهمكت
في طلب ولكن سل الحسناء عن بحث القباح لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت بهزیمت بدادند و دوش

بموافقت چون پشتی نیافت روی برتافت ومنادی این حال این ندا گوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت زود دیده خون بار بدو برفت
بر ملک جوانیت برارید وبرفت چون دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تو هم قفا بجارید وبرفت تثبت وقرار مغلوب
خوف وهراس غالب شد وقال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام لکل قضاء جالب
ولکل در حالب آخر کار بعجز وخضوع راغب آمد عنان اختیار از دست وتیر اقتدار از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران
کرده دران نزدیکی قتلاپیر لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بمرد تیغ جواب تمرد واستکبار او بسزای تفرد واستکبار او دهد بجز التجا بجانب من
دولت قتلاقتلغ اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا درباب اسباب مخالفت با برادر وموافقت با دشمن که درین دو قضیه طرف
نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول وحصول نه امت از ماضی کیفیت مجاری قضا چون بار دو در سید
حکم رفت تا او را از طرف نیسار در آورند لمؤلفه راست خواهی بی بلا هاکس ندید از فلک روزی تمنی الله تیسار بشرف تکشمشی فته
یعنی مشول درحضرت کردن مثال اقتراف جرایم را که موجب آن اعزاز ارباب اغراض بود اعتراف کرد وقو معدات جبلی وشمول
نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی رساند بروی بخشود وجان بخشید چه بیت زابتداء عهد آدم تا بدور پادشا
از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه جهت باشیدن او مصیف ومشتاه را که بلغت ایشان عبارت ازان ایلاق وقیشلاق است
معین فرمود واو را با یک خاتون ومعدودی چند که متکفل خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد زمین کاه تخت سلطنت
بمقام کربت وغربت افتاده چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن می خراشید وازکردهٔ خود برخود می پیچید چون از شراب غرور مست شده
ناگاه در خمار صحرت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر وصبراً علی خبر الخمار وشره بما قلت اهلاً
للکؤس ومرحبا عاقبت خمار شکن را یعنی وداء خمار الخمر من شرب الخمر پیمانه وار سرآب درخود پیمود تا قرابه صفت ممتلی شد وجام
قالبش بر سنگ جفاء ایام آمد وشراب روحش که جوهر شر وفتنه بود بر خاک ترحال ریخت وذلک فی شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه
ومدت خانیت او دو سال ونیم بود واز وسپری ماند ار ونام بیت اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست
نزدیکست بدین معنی فرد بیتی که وقتی اتفاق افتاد شعر وعمرک لابد من ان یزول فان کان یوما وان کان الفا
تتمیم ذکر چون آیرغ یکبر بخت مسعود بیک که در خدمتش برسم ملکوقاآن باسم وزارت موسوم بود ودر حلیهٔ معالی
اعشار مکارم ومآثر بر مخایل او مقسوم بخدمت آلغو شتافت وشرف تکشمشی دریافت وبرقرار ملازم بندگی شد آلغو مظفر وکامکار
لمؤلفه ایام رام وچرخ رهی وجهان بکام دولت مطیع وبخت مساعد زمانه یار در آخر شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه در المالیغ
برتخت مملکت نشست وعلم دولت از چنبر زرکش آفتاب بگذرانید وبرغنه ما در مبارک شاه که خاتون قراهولاکو بود بسبیر جغتای
باستیلا در قید ازدواج آورد وبغایت او را دوست داشتی واغدرهم اشقهم حبینا برغنه را دو خواهر بود یکی الجای خاتون
که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرد ودیگری که خاتون صائن خانی با تو بود واتفاق است که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع
درمیان مغول چنان سه صورت بکمال حسن وپاکیزگی وزیب لطف وشایستگی نینگیخته اند برغنه هرچند بتی خودپرست بود بدین اسلام

بملی

میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اتا روزگار میگفت بیت تو در دیار مسلمان ز زلف همچو صلیب چه کافری که
نکردی نهی مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دوره و شاه باز عَلَم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود
در شیوهٔ تذکر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند معنی بدیع شریف
که در ایضاح خجلت ده آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف آب
بیت ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد ز خجالت روان آب لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد در شرم غوطه
خورد و نهان شد میان آب در عهد آلغو بنداء ارجعی ازین سراچهٔ ناپایدار بدار القرار ابرار خرامید بیت جانا بغریبستان
چندین بنماند کس بازآی که در غربت قدر تو نداند کس و ذلک فی عاشور سنهٔ احدی و ستین و ستمائه علی بد آلغو با ستظهار
و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روزی گذاشت و بهر طرف که عنان می تافت مؤید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و
ارتیاح مراجعت کرد تا کاه چشم بد روزگار در کار آمده و امارت ادبار و آثار رنگ رانشکار بهرغنه هنگام وضع حملی ساغر تن بلورین
از شراب ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچهٔ حال آیندگان از نسخهٔ این مرثیه نگاشت لمؤلفه دریغ نهفته ده و هفته
دریغست در گل قد آن سرو فرو رفته دریغست آن سنبل پرتاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته دریغست سروی
که همی شد تنش آزرده ز گلبرگ فریاد که در خاک لحد خفته دریغست آلغو چون خال او سوگوار و سیه پوش گشت و بعمان لاله نعمان
عارضش چون لاله در مهرجان بی تن و توش و در تذکار او میخواندند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز
در چمنهاست رنگ تو هنوز یاسمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیکست ولی در آن سخنهاست رواحت قوت
غضبی و غلبهٔ وهمی بجدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که بهرغنه مایل و متعصب ایشان بودی
بر تیغ گذرانند یعنی دوستان این طایفه را بروی مبارک بنو مسعود بیک مانع شد و قضا بدر چون دعاء پیکان دافع وقتی
گفته ام لمؤلفه زَمانُکَ یا سَلمی قَد تَقَضّی سَواءٌ اَن تَغضَبَ اَو تَرضی لمؤلفه خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان
همچنین بود و بود تا که بود کار جهان بی خماری و دواری می دنیا که چشید زخم خار است و پس آنکه گل گلزار جهان. بدائی آنکه
آلغو نیز بحکم آنکه بیت هر زندگی که بی تو باشد مرگیست بنام زندگانی پی بهرغنه گرفت و بهمان راه در اوایل شهور سنهٔ
اثنی و ستین و ستمائه روان شد و دست بر دوست رفت و یار بر یار شعر وَاِن اَستَطِع فِی الحَشرِ آتِکَ زائِراً وَهَیهاتَ لی یَومَ
القِیمَةِ اِشغالُ سبحان الله ماهیچهٔ چتر آفتاب آسا او که هلال وارش از خسوف بلیت مصون می شمرد عاقبت در عقدهٔ اسرار
ادبار پردهٔ محاق دوار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقاء نخوت و سطوتش که بر قلهٔ قاف
کبریا از مزاودت نسرین استنکاف می نمود هم بنعاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم گشت شیر بی آهو شکار عشق
که نهنگ جان ستان و پلنگ پیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی آخر روبه بازی فلک کفتار عشوه جاوید در خواب خرگوش
بماند بخت گردون رتبتش که قوائم آنرا مناکب جوزا و قمهٔ شعری جای بودی و در خسارهٔ نباطش که از پستهٔ شکر خند و طرهٔ پرپیچ و تاب

ماهرویان شکرریز و عنبربیز نمودی در مغاک خاک تیره چنان تخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر وَلَم نَرَ فَوقَ
الوَصلِ الَّذِی عادَ فُرقَةً ۞ وَلَم نَعهَدِ العُرسَ الَّذِی صارَ مَأتَماً ۞ و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت
مملکت بنشست و تغیر از زمانه برخاست لمؤلفه کای گردش چرخ چند آری و بری هستی ز وفا و عهد یکباره بری مبارکشاه
شاهی چو قبائی دوزی باز از پی ماتمش دو صد جامه دری سال بر نیامده براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف
عروج در موضع خود شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید بِمَنِّهِ وَمَنِّهِ وَطَولِهِ ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید
بوار گرفتار شد و گلزار سلطنت از خار نفار پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین و امرا بدل راست و قول درست
خط دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی بندارند و در پیدا و پنهان صباح و مسا خط مراحم و ملاحظهٔ او را بجان منقاد باشند و در اوائل شهور
سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کنجافو از جشنهای قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس
دور بود و آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافت از سقوط جمرات ثلث و یکت نشو در جوش آمد و طیور با الاف بالوف در زمزمه و خروش
لواقح ریاح حمایل شاخ خمائل را العزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورد و دایهٔ غاذیه
اطفال نبات را از مراودت و مخالطت پیشکاران چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیأت
تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد کدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا کرد دهنده نقاش مصوره خامهٔ آزری
صفت برای هر رنگ تصویر برداشت و روی زمین را بغرائب نقوش و عجایب الوان بنگاشت شعر کَاَنَّ عُیُونَ النَّرجِسِ
الغَضِّ بَینَها تُشاوِی کَرَی اَعناقُهُنَّ مَوائِلُ ۞ کَاَنَّ شَقِیقَ الاَبرَقَینِ کَواعِبٌ عَلَیهِنَّ مِن صِبغِ الجِسادِ
غَلائِلُ ۞ وَقَد جَمَعَت سُوسانُها فِی خُدُورِها رَواضِعَ اِلّا اَنَّهُنَّ حَوامِلُ ۞ وَضُمَّ خَمیلُ الضَّیمُرانِ
کَاَنَّها مَرازِبُ فَوقَ الهامِ مِنها اَکالِلُ ۞ وَنَوَّرَ قُضبانُ الخِلافِ فَاَبرَزَت اَصابِعَ لَم تُخلَق لَهُنَّ
اَنامِلُ ۞ تَخالُ اَزاهِیرَ الرِّیاضِ خِلالَها مَصابِیحَ لَیلٍ ما لَهُنَّ فَتائِلُ ۞ وَقَد شَرِبَت ماءَ الغَمائِمِ فَانثَنَت
کَما یَنثَنِی الشّارِبُ المُتَمائِلُ ۞ فَمِن اُقحُوانٍ ثَغرُهُ مُتَبَسِّمٌ ۞ وَوَردٍ عَلَی اَکنافِهِ الطَّلُّ جائِلُ ۞
قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایهٔ عناصر پایه خورشید صفت برآمد و عروس خانیت که از خانان دست بدست
رسیده بود بحکم حصول کفاءت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هُوَ خَیرُ ناصِرٍ وکفیل دست در دست
او نهاده عقد زفاف بستند و گفت لمؤلفه الدَّهرُ قَد طاوَعَنا آناً قُبُلاً ۞ وَالجَدُّ قَبَّلَ تُرباً عِندَهُ قُبَلاً ۞ تقدیر
بطبقچهٔ سیمین ماه لآلی انجم و دراری سعود نثار کرده مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته طی لسان را بالقاب زاهره مشرف گردانید
کیوان چون هندوئی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را لعل ماه نو در گوش کشید بهرام برسم قورچیان خاص کمر بمیان بست و
زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط گوش و گردن بربط بمالید و آهنگ برکشید لمؤلفه کای شاه کمینه بندهات گردون باد خانیت تو چو طالعت
میمون باد گر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون باد تیر دبیر حرز اَللّهُ خَیرٌ حافِظاً بنام قاآن بر لوح محفوظ

کمر برکوه

تحریر کرده تعویذ لمؤلفه اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا حراسة لطف الله ما طلع الشمس بسنگ صبحدم و زعفران
غروب شفق بر بازوی دوشش بست تامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود و قلادهٔ گردن ساختند و بیرون اردو شاه سیارگان
و درون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت نعم صباح کنان نوعروس وار هر هفت کرده
هر دل او بهشت در گشاد مرغی که نامه او صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار بر گشاد و زبان حال شعر وقد نطق الاشیاء
وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام معنی این بیت املای کرد بیت گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست خورشید
عکس گوهر کلاه اوست سیر ستارگان فلک نیست در بروج بر گوشهٔ کنگرهٔ بارگاه اوست سقاة یاقوت شفاه
لمؤلفه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات واقداح زرین وسیمین شعر عقار عقور للرجال
مدامة ندیم المنی راح تریح الجوانحا می پیمودند خواتین زهره عارض خوب شمائل وفیهن سکر اللحظ سکری
من الصبی تعاتب حلو اللفظ حلو الشمائل با نقابها مکلل بجواهر که گوئی شعری شامی از طرف مجره متلالی
شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت تازه تر از گل بربار و لطیف تر از یاقوت آبدار بیت همه طوق بر بسته و گوشوار
بدست اندرون جام گوهر نگار همه رخ چو دیبای چینی برنگ فروزنده عود و خروشنده چنگ رز دیبای زربفت چینی قبای
همه پیش تخت شهنشه بپای ایستاده و شاقان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد لمؤلفه
برده ز پیش لعلش سنبل مشغول از آنکه بی کنه او بخت از آن کاکل نسرین بر است غم ز دل بنشاند چون برخاست بهر کار آب فتنه خاست
از جهان بر طرف مجلس چون نشست در آن مجلس بهشت آئین صراحی صفت زانو می زدند و ساغر وار شرائط دستبوس بجای می آوردند
و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما ضره نار یحذ به الهبت ولکن به قلب المحب یعذب
عناقید صدغیه بخدیه تلتوی وامواج ردفیه بخصریه تلعب ایاق شراب و قمیز در لذت صفت
حاکیا من خمر لذة للشاربین وانهار من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم دور دایر گشته و سواقی جاریات فجوار منشآت
یک هفته برین منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل بوی و سنبل موی حوروشان پر رنگ و بوی از کار عیش و
طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردنهای بالش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب
و منقوف و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند اقربا و خواتین و امرا را بر حسب مقدار و وفق استیهال حظی موفق و نصیبی موفر
ارزانی داشت و بتجدید احکام و تأکید اساس یاسا نامهٔ چنگیز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک مطاع در صحبت
ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک
الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ملک را
پسری بخت نیکبخت ملک تو عدل را پدری نیک مهربان از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد مگر گنج تو زیان از
تأثیر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گوسفند میداشت و باز شبه الیف سینهٔ تیهو را از سر نازکی خارید باواز

عدل او

او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک
میگشت بیک التفات هیئت هیبت او صورت از هیولی منفرد میگردد و بیک رؤیت رویت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل می فرمود
و نوعروس ملک را حلی و حلل می بست سهم سیاستش دافع حوادث شیم انام و رادع جواذب ستم ایام شد تا وجهان زجهان گلبرگ
آزاری نفشاند و در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم گردون گر زانکه شریف بود و گر دون. لاجرم از اطراف ربع مسکون
که نام مبارک او را بر صفحه سکه نقود ندیدند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجموعه اوقات را
بنجوم ثنا و دعاء سلطنت روز افزون منجز گردانیده جنان شجاع و جنان نسیم مکارم پادشاهانه او چنان شد که جنان بباد طراوت
آن آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تا حدی سایه گستر شد که طوبی
را در چمن خلد ظل حسرت طُوبَىٰ لِمَنْ ظَلَّ فِي ظِلِّهِ بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطاع
مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشتند بیت ز عدل او شده باز سفید جفت
کلنگ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال نه این فراز برد در هوا بدان چنگل نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این
بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یک ساله راه است ذکر مآثر و پاساو عدل و
انصاف و فطنت و کیاست صواب اندیشی و ملک آرائی از مستهل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آن دیار تا حدی
استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب
و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مؤدیست بتطویل موجب استغراق
این اوراق گشت اما بحکم اِنَّ الْقَلِيلَ عَلَى الْكَثِيرِ دَلِيلٌ بعضی از مخایل دأب و خصایل ذات او را مجملا ایراد کرده میشود
تا از آنجا بر کمال نجدت و وفور دولتیاری استدلال گیرند از آثار ردها و حکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک
متانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغر اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط
شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بر آن خط فرمانها باطراف ممالک روانه فرمود و آن را چون صیت معدلت منور مشهور گردانید
و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد سمت
لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی
که چگونه مقتضی عقل باشد یا معدود از قبیل بذل شخصی را هزار بالش صلت فرمودن و دیگری را بدست نومیدی سینه بالش دادن
چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گوئی مقصود از این
اشارت تنبیهی بود بر حالت او کتای قاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تأویل تمهید قاعده را
تأکیدی کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده
و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده لمؤلفه لِأَنَّ الْعَدْلَ يَعُمُّ عَوَائِدُهُ وَالْبَذْلَ يَخُصُّ فَوَائِدُهُ

داد

واگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیههٔ عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضای چند اشخاص ممکن شود وَرِضَى
النَّاسِ غَايَةٌ لَا تُدْرَكُ و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح کسی را میسر شود و در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت
ارباب حوائج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نماید که اگر غیر متسلی بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال
که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی
خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت
مقرر شده مشرب خوش حال هنوز حلقه إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ می جنباند و مقل منکسف البال پای بسته وَكَادَ
الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا میگردد بلی بافاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در یک لحظه یک
کلمه عالمی را امارت وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ بر منصهٔ عدل جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل دَهْرَ الدَّاهِرِينَ
وَعِوَضَ الْعَائِضِينَ میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از احدوثهٔ ذکر جمیل و اعجوبهٔ نشر عواطف جزیل او چنین حکایت
کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزهٔ اولاد در اثناء طرد و مصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت سبب جوع
و تن از تاختن گشته سست فرود آمدن هراسی ای جست همراه ایشان بر دیهی از اعمال بیش بالیغ افتاد و استرواح رکاب
و استجمام جنابت لحظهٔ نزول فرمود و بواسطهٔ تکاپوی و رکض و تجویل از عقب وحوش بر حسب وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا
لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ آتش اشتهاء طعام در تنورهٔ معده اشتعال یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی
و از مشروب ظرفی کمیز متوطنان را مطالبت کردند و بهیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانیدند اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم
ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کردند و التماس
گوسفند و ظرف کمیز تازه الی آنجا بحضرت قاآن عادل میبرند و شرح حال از نزول کرّت اولی و طلب نزل معاودت
این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر
مانده و دیگری بر این اسوه حکم راند قاآن روشنروان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت و بزبان
خشونت بازخواست فرمود که سایس این قاعدهٔ ناپسندیده از نخست تو بوده وَالْبَادِي أَظْلَمُ وَالتَّابِعُ لَهُ أَسْلَمُ اگر نوبت
پادشاهی بتو منتقل شود و امور خلافت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت پروری را بدین سیاقت رعایت خواهی کرد
اکنون چون یاسا داد گر کرده و بزیر دستان که ودایع آفریدگار عز شانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا روی راستی نوبت از
روی یک رویی مقابل مصاف یاغی ناوری و ببرق شمشیر مصقول آئینهٔ دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز نظر در روی ما
که آئینهٔ اسکندری جز آن نیست نیندازی پادشاهزاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمهٔ اقامت را
تقویض کند قاآن عالی همت عادل منش فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تأمین
احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه را که مُقَبَّلِ قُبَلِ مُقْبِلِ سعود و اقبال بود ذرور دیده ساخته و زبان

باستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت و معدلت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی کرچه
زیان و بااین انصاف ، و انصاف اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه شود لمؤلفه زبأس تیغ نیلوفر مثالش
نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرگز نیابد بجز در رطل باده دلگرانی بعون نصفتش با باز و شاهین کند کبک دری
هم آشیانی عجب نبود که از دیوان عدلش ستاند گرگ مرسوم شبانی برین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست
متناسق داشت و شجرهٔ نیک نامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیزخان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود
و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین
و ستمائه پانجده تومان لشکر جان شکر چنانکه درین قطعه گفته‌ام لمؤلفه جُنُودٌ اِذَا هَاجَتْ لَدَى الرَّكْضِ قَسْطَلاً نَقُولُ
لِقُرْصِ الشَّمْسِ حَالِكِ حَالِكٌ تَسَاوَى عَلَى الْحَالَاتِ عِنْدَ صِبَاهِمْ مَلِيكٌ وَمَمْلُوكٌ وَمُلْكٌ وَمَالِكٌ
وَلَا يَمْنَعُ الْأَعْدَاءَ مِنْ خَوْفِ بَأْسِهِمْ سِوَى السَّيْفِ يَتْلُو كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ روان فرمود و با ایشان اجون و بکلمش و پایان سپر بوکتا نوئین و
علی بیک ابن یلواج بفرستاد و العجب عجاب آن بود که چون پایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان هم پایان کار
چین بردست پایان کفی گردد چون آن لشکر بسر حد دیار چین رسیدند خیمه خیمه کشیدند و تلال و دوبار و عرصات و هضبات
از سواد آن اجناد در فزونی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفائن فارغ از ضغائن گردون و غافل از مکامن
و هر بوقلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ پایان بفرمود چندانکه
ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام آنست
بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی اجسام پایان بقوایم باد پایان آتش حرکت مسافت مابین را بر محیط محدب آب و بسیط غبرا
خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ
خیل روم جنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده با لشکر بشهر ختای در آمد فغفور را نام
جوقون قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد بی طلایع و طلایه از هر دو
جانب فرا رسیدند مضطر و منزجر بتسلیم و استسلام مهربان گشتند و استیمان بمامن امن ایلی و استیلاذ بملاذ اخلاص بخلاص
مناص خود نزدیکتر شمرده برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک در عداد طواعیت پایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت
بود ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوائف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب
آنجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا دلها همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل وَبِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ
پس قلعه آنجا که سینافو خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون بافراد رجال و شداد ابطال و محشو به
ذخایر و خزائن نامحصور رواسی قلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست
امکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانکه بیت زاسیب چنبر فلک اندر فراز او بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

مستغنی

مستصفی شده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محافظان قلعه شتا چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پایان خبر دار شدند
مقدم ایشان هرپی روزگار دیده بود حلو و مُرّ احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مَثَل قَد حَلَبَ الدَّهرَ اَشطُرَه
پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه
شمایلی از اِفعَل وَلا تَفعَل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاعی شامل عهد مغازلت و مناغات بود ندمان
مغازلت و معانات شعر سُلُوِّی کانَ فی خَلعِ العِذارِ وَفِعلی کانَ مِن غَیرِ اعتِذارِ از پدر خود شنوده ام
که فتح این قلعه بدست پایان نامی تیسیر پذیرد و تیسر یابد و ممانعت و مدافعت و مصارعت و مقاصعت مفید و نافع نخواهد بود
لا یَستَطِیعُونَ حِیلَةً وَلا یَهتَدُونَ سَبِیلاً اکنون تجشم لشکر احتیاج نیست ما الیم و مطواع و قلعه و ما فیها مِلکُ الیَمین
بی زحمت دفاع و قراع از عقب در بگشایند و از قلعه بشیب آمد شعر اِذا جاءَ نَصرُ اللهِ وَالفَتحُ هَیِّنٌ عَلَی
المَرءِ مَعسُورُ الاُمُورِ وَصَعبُها خزاین و دفاین تسلیم کرد شعر وَلا تَغتَرِر بِالدَّهرِ خِدناً فَاِنَّهُ یُحِبُّ
بِلا مَعنیً وَیَقلی بِلا سَبَبِ در این مقام شمه از شرح عراص عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم
که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد صفت ممالک چین ختای سواد اعظم ممالک چین است جَنَّةٌ
عَرضُها السَّمواتُ وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از
خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و بتنوق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام
بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعهٔ متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل
تمغای نمک هر روز هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر
در اعداد آمده اند باقی را ذلک القیاس علی ذلک هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض
و اوراق دفاتر مثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسا قلعه آسا هست هر یک متواج از کشیشان بی کیش و کاهنان بی دین و دیگر عمله و قیمان
و خدم و عبدهٔ اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیر
در سر عیاران چون خیال دایران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طرهٔ معشوقان ساز دهند گروه گروه
بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش باحتیاط تمام بنشینند و دامن جَعَلنَا
النَّومَ سُباتاً بر روی مردم دیده که ببندند و بچکانند در قماط ملحمه پوشیده بپوشند و در میان شهر سیصد و شصت
موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رودخانها و دجلهٔ غزارت ست منصب و منشعب از دریای چین با انواع سفن و معابر منسب
احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روزنامچهٔ محاسبان مستخرج
چه رسد و از زحام غربای اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی مجتمع

شده ببدیهه عقل و ملکهٔ نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک صلیت آنکه چهارصد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه
از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم‌تر باشد از آن جمله لنکین فو و زیتون و چین کلان
چون خنزای شنک خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر کرده‌اند که با وجود این طول
و عرض بر حسب اَلعَدْلُ مِعْمَارُ الْأَرْضِ در سائر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت
باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و ابداً در رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات
وارد بتائید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبتدای زمان آدم تا غایت وقت به
تذکری ازان دیار و تحفه ازان اقطار خرسند بودندی بی تحمل اعباء مصاف مضافِ ممالک گشت و بعزمی بی خطا مملکت
چین را بگشاد و بر فتنه و آشوب جهان گرهی محکم چون چین زلف بتان بر افکند بیت گشوده بیک چین ابروی قوس
بیک تا ختن از خطا تا ختن چون قبای مملکت او پاپیچی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خزائن عالم
قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر
و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآن است و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی
که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی برنشاندند که ملک ملک
قاآن و چاو چاو قاآنست اِنَّ الْأَرْضَ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان
عالی را در مقام امتثال مثول و بالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء آن دو دینار باشد و اما بالش زر و نقره
پانصد مثقالست بالش زر موازی دویست بالش چاو معتبر بود و هزار دینار و بالش نقره مساوی بیست بالش چاو معین
بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالفان را مدمر کردانید وَلَا
تَحْسَبَنَّ الْأَيَّامَ فِي تَغْيِيرِ الْآمَالِ وَتَغْيِيرِ الرِّجَالِ خَلَائِقُهَا وَطَرَائِقُهَا لَا تَبَدَّى لَا سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا فتح جزیرهٔ مول جاوه از فتح‌ها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بود
از بلاد هند در شهور سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه مصرع یکی لشکر جنّ پرخاشجوی تعیین کرده با اهبت و آلت
معالی و عوالی روان فرمود لِمُؤَلِّفِهِ عَلَى مَرَاكِبَ تَجْرِي لُجَّةَ الْمَاءِ بادمان جریان چون ساحل مقصود را مرابط
مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر نه جزیره آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست
فرسنگ بود در قید تملک آوردند و والی آنجا سری رامه با تنسّقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد در راه اجل
مقدور مکنت جواز ازان موضع نداد پسرش بعد ازان بپایه تخت اعلی بپیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت
بی دریغ نصیبی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرموده از زر و مروارید آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت
و حقیقت آن موضع طرفی است از اطراف بحر بلطائف تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزائن و فواخر جواهر

قد اشتهر
بین العرب و العجم
مذمة الدهر و الزمان و الایام
و اللیالی باعتبار ما یقع فیها من
الضرر و المساوی و ذلک صار صنعة
لها لا تتغیر کما قال ابو العلاء المعری
اذا کانت الایام ابناء واحد و کذا
اللیال کلها اخوات فلا تطلبن من عند
یوم و لیلة خلاف الذی مرت به السنوات
و علی هذا فمعنی العبارة لا تظنن الایام
لا تبدی ای لا تظهر لا خلیقتها و لا طریقتها
فی ذهاب الآمال و تغیر الرجال بل تبدی
و هذا التغییر سنة الله التی قد خلت
ای مضت و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و خلائقها مع کلمة
المفعول
لا تبدی و تقدیمه علی الفعل مع
الفصل من کلمة لا رعایة
الجناس

وبضایع روایع ونفایس شرایف امتعه نمودار صنع بیچون انجا وجانب آن بایج عود وقرنفل بویا واصقاع ونواحی بزبان
طوطیان گویا انا حدیقةٌ یحسدُ علی بناهه نزهتی روضةُ الجنانِ ویقطرُ فی مباراتی عبرة العبرة
کاللآلی فرضة عمّان الثمار فی مجمرة مجارانی یحترق کالعود علی النار ویثوب فی الربیع عن ترجیع
مثالث العود ومثانیها هدیل القماری بالاسحار اکنافی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک بل بالتواطی
ویتفوّه بمدائح نزاهتی کمصاقع البلغاء انواع الطواطی والله مشکور علی فیض التعاطی واسبال الذیل
العفو علی خطیئات الخاطی ما طوی الکتب طاوی او وطأ الارض واطی دیگر در عهد دیگر خانان تختگاه
مملکت خان بالیغ بود چون قبلاقاآن در خانیت مزید اقتدار یافت آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود
شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گوئی این اعداد بر وفق معالی همت می نمود وآنرا طایدو نام نهاد وارباب
حرف واصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود وباندک مدت از کثرت وازدحام خلایق مصری جامع گشت واز وفور
زیب وزینت نوری لامع وبر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معبران کاخ خانیت وبارگاه سلطنت باشد هم مربع
چهارصد گام در چهارصد گام از الواح واخشاب مبنی ساخت ودران بهشت آباد قباب ومناظر که رشک غرف بیت معمور
وسقف مرفوع بود برافراخت اعماد مکین واضلاع رصین از جوانب وارجا بافنون آرایش وانواع تکلف ونمایش ترتیب
یافت عرصه زمین از احجار رشیم مفروش ودر دقت صنعت وحذاقت عمل تماثیل مصوّر وطلسمات منبّت بران مثبت
ومنقوش وروان ارشمیدس از نازکی وغرایب اقلیدسات متحیر ومدهوش شبّاک شباک از زر ونقره واطراف شرفات
ایوانش منازل ماه چون طرفه وجبهه وزبره دران زمین رشک خلد برین مشاهده کردند ونمودار ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان ونزهت زاهت آن بنیان دید شعر رای
الربیع رای الروض المریع رای الطود المنیع رای ثهلان قد رکدا برین نسق امور دولت واسباب تمتع منتسق
یافت واهوا وآراء خاص وعام بر متابعت ومبایعت منطبق وچون امتداد عمرش از عشره دقاقه بر گذشته بود دل تخنق
سبعین کرده شعر قد شارف السبعین من اعوامه ودنت منیته وحان حصاده واسود مشرق
لونه وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده خواست که پسر مهین اچمکین نام هم در حال حیوة متصدی
منصب استنابت وولی عهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد وبر تخت
خانیت پای نهد ارکان حضرت وپیشکاران دولت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از واب ویاساء پادشاه
ممالک گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد تا بند کان موجلکا دهیم که بر خانیت اچمکین بعد از قاآن
مصرع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند متفق باشیم وا وامرا او را باذغان وامتثال موافق بلی تقدیر مقدر قدیر چنان
بود که ولی پیش از مولی درگذشت واز هوس تاج وتخت وتجبر در مرابع ناز وبخت تحت لحد عوض یافت شعر فلکل

مَفجوعٍ سِواکُم مُشبِهٌ وَلِکُلِّ مَفقودٍ سِواهُ نَظیرٌ اعوان بر تیمور پسر جمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت قاآن رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا آنست خواست پوست اعیان حضرت را حاضر کرد وکفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد سنّ با امراض و اعراض دیکر توافق نموده قوّت آورده اند و زمان کوچ بیورت موعود از یاسای یزدانی تنک در رسیده مصدوقهٔ ضمیر و مخبوّات خاطر را کشف باید کرد و خلاصهٔ سرایر از مطویّات اندرون قذف اکر بر خانیّت تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع در سلک تابعیّت او محقّق فهو المراد و الّا که عقود عهود اتباع بسبب عدم استیهال سمت انحلال خواهد یافت بمصالح جواب چنان نزدیکتر می نماید که هم امروز کیفیّت آن را بحضور یکدیکر باز رانند تا شهامت شاهانهٔ ما او را باملاک اینجو و خالصات اموال استرضا کند و از تقلّد قلادهٔ این عهد که کاری خطیر پر خطر است متابی کردد و مبادا بعد الیوم تیمور بسوداء طمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقهٔ انقیاد و قربت اعتضاد تفادی نمایند و در میانه امور دولت پریشان ماند و تدارک حال پریشان متعذّر تمامت شاهزادکان و امرا در موقف عبودیّت متّفق الکلمه کفتند تیمور مستعدّ اعتناق امر خانیّت است وَحُقَّ عَلَی ابنِ الصَّقرِ اَن یُشبِهَ الصَّقرَ و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب و برصدق این نیّت وَاقِفٌ مَن عِندَهُ عِلمُ الکِتابِ بیت

تقریر این سخن که همی کویداین همی داند خدای بلکه شناسد خدایکان در مؤتنفات این احوال ناکاه اجل کمین کشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی بر استی نیافتند مصرع چون بر اجل رسد سپرها هیچست در شهور سنهٔ ثلث و تسعین و ستّمائه قاآن عادل در کذشت و نام نیکو و افسانه اَسعَدُ المُلوکِ مَن بَقِیَ بِالعَدلِ ذِکرُهُ وَاستَنَدَ اِلَیهِ مَن یَأتی بَعدَهُ یُخَلِّدُ اَثَرَ سَعیٍ مَشکورٍ فی خَلفٍ لِلأَخلافِ بِساطُ مُلکٍ مَعمورٍ لایَبلیٰ اِسمُهُ بِسُموِّ صیتِهِ وَلا یَتَلیٰ عَن صَحیفَةِ الدَّهرِ اِلّا آیاتُ حِصافَتِهِ آیندکان را دستوری باقی کذاشت بیت بیا بکوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری ز زور کار چه برد کراو نهاد خزانه بدیکری بکذاشت ور او کرفت ممالک بدیکری بسپرد نه هر که مال نبودش بعاقبت نه بزیست نه هر که مال جهان داشت عاقبت نه بمرد ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر مِن حَیثُ نِسبَةِ الحالِ وَ زِینَةِ المَجالِ در تاریخ عهد بایدوخان ملایم می نمود امّا چون اختتام ایّام قبلا بافتتاح صباح دولت او مقارنی داشت خواست که علاقهٔ این سخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بی واسطهٔ اجنبی قرار کیرد چه اصل و فرع بایکدیکر مزدوج لایق تر چون جوهر در محلّ خود رائق تر کَالکَواکِبِ فی بُرجٍ کَاللَّآلی فی دُرجٍ بعد ما که قاآن نداء حق را اجابت کرد و از جمکین سه پسر ماند کمبله ترمه تیمور کمبله ککلی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادکان آقا و اینی بر حسب التزام اوامر قاآنی تیمور را بخانی بر داشتند و در اواخر شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستّمائه مجمع اقتداح آرا بکرع اقداح ارتیاح موصول کردانیدند زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنکامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت متلالی

خود متمثّل

خود ممثل حایل آفتاب کرد آنیه و محاطه بارگاه محیط کردار مرکز و فود لهو و نشاط ساخت شعر تفوّج بالعلیاء
فرق سروره وجاز فتوح الدهر فوق سریره شهزادکان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قامان لغات
مختلف و لهجات متفق دولت روزافزون را دعا گفتند چون روزگار از تأثیر فصل بهار خرّم و خوش بود و باده بر وفق
اندرونها و دراز عش زبان حال می سرائید این شعر دلکش شعر فالورد بین مضرّج و مصرّج والزهر بین
مکلّل و متوّج والثلج یسقط کالنثار فقم بنا نلتذّ بابنة کرمة لم تمزج طلع البهار و
لاح نور شقائق وبدت سطور الورد بین بنفسج فکانّ یومک فی غلائل فضة
والنبت من ذهب علی فیروزج ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آئین خون در دل داشت صراحی
استمالت رابطریق مسارات لب برلب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده بود و بربط استراق سمع را گوش نهاده
معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان این رباعی رائع بود وکلّ حدیث جاوز اثنین شائع لمؤلفه
از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از بهر اعادتش دهن قلقل
کرد چون رغبت لهو منتفی شد و گوشهٔ رایت هزل مختفی تأمور قاآن روی بساختن مهمات آورد و بتجدید رسوم قاآن
عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طریف و تلاد بود یرلیغ داد و پادشاه زادکان و نوئینان
و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مفرد موسوم بودند بر قاعده معیّن و مقرّر داشت و هر کس را علی حسب الرّتبه
والمقدار یرلیغ و بائزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او
اولجای جنکسانک و ترخان جنکسانک و پایان بخان علوی و عبدالله بخان سمرقندی و باشمس بخان ایغور و میر خواجه سمجین بودند
امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه است بقاعدهٔ انتهاج بمناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ
مثلی و ذریعهٔ علیاء صامید و لسان و اخلاف اقبال یار توانند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و
لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال املا کرد لمؤلفه آباد تو ار ظلم
ابا فرمودند واجداد تو اجداد جهان فرسودند امروز که جای خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند
ایراد حدوث واقعهٔ بغداد بنیدکان جراید احوال روزگار و دانندکان مضامین صحائف اخبار گشاینده کان چهرهٔ ابکار
احداث بنمایند کان تصاریف شهور و احقاب توّلاهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السّلام در عهد
دولت خلفای بنی العبّاس دایم از بؤس و باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان آبادین و
بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف آن با روضهٔ رضوان در نزاهت و طراوت انباز و در هوا و فضاء
آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات بی تعداد عقل بحیرت دمساز
شعر مشرب الخضر ماء بغداد نار موسی لقاء بغداد میم مصر اذلّ من الف

الوصل اذ لاح بآء بغداد بیت کنار دجله زخوبان سیمین غبغب میان رحبه زترکان ماه رخ کشمر
مدارس و بقاع بقول علمای خاص عاص و فتنه در آن ایام دست بسته و پای شکسته ولات حین مناص ارباب
صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند و در غیرت صورت آرائی خانه آزر
بر روی کاغذ از روی خجلت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی ابن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر
سقی جانبی بغداد کل غمامة یحاکی دموع المستهام هموعها معاهد من غزلان انس تحالفت
لواحظها ان لا یداوی صریعها بها تسکن النفس النفور و تغتدی بانس من قلب المقیم تریعها
یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات القلوب ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی
وکل فصول الدهر فیها ربیعها بحقیقت آب فراتش دجله و دجله خون در دلها معین کرده و نیل مذلت بر رخساره
چشمه حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار در بساتین
تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته
انار با نارنج بمعازلت من جنی نار بخنا نار اجنی اشتغال نموده با وام بزبان شکر عاشقانه از چشم لب
دلدار خبر داده عرصه آن باعرصگاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال آن در یکسال زیاده از سه هزار تومان
وهذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست
و تسعین و ستمائه که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بوانی اماکن و قصور و ترتیب و زینت سیم
و اعمال و روانف هر چند عشر معشار زمان سالف نبوده بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک حاکی از خصب و راحت
فردوس عدن مینمود و مجمع لذات و انس لی عین در وقت عزیمت انفصال بحکم شعر هوی ناقتی خلفی و قدامی
الهوی فانی و ایاها لمختلفان این چند بیت منظوم کردانید لمؤلفه اودع زوراء حلیف سهاد
واودع فیها القلب طول بعاد اسیر و یجری من دموعی دجلة ارق من الماء الفرات لصاد
تقطع نفسی شوق و لمعتها اذا اتی رائح منها الی و غاد فؤادی جحیم من تذکر خلدها
وصاحبنی شوق بواو فواد محول احوالی بزین محولا بعذب میاه و اخضرار وهاد
مقصود و تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و
امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفائس ذخائر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت عظمت و خیلا و تکبر مشهور و مذکور
شرفات و غرفات و ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناصل مینمود و از غایت آراستگی بنیان تخت و
مرصع سرر مرفوعة و نمارق مصفوفة خورنق و سدیر را غرضه تشویر میساخت شعر و سامیة الاعلام
تلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها متضائلا تسخر بها ایوان کسری بن هرمز فاصبح فی

ارض المدائن عاطلاً فلو ابصرت ذات العماد عمادها لامست اعالیها حیاً اسافلاً ولو لحظت
حسناء تدمر حسنها ورث کیف تبنی بعدهن المجادلا چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیت حرم باحرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان
زمان در حضرت خلیفه بار نبودی الّا پیش قباب مجد و معالی رسنگی بمثابه حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر
صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که سُدّهٔ سدرهٔ طاق عزت و عتبهٔ علیهٔ خلافت تشرّف جستی
آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر واذا اقبلوا ابوابك الترب راوا الاکرام الا الارغاما در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله
برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش فناء رفیع
و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمودند از غایت تنسک و تقوی مستنکف بود پیش مستی متخشع شدن و
شرایط تسلیم رعایت کردن مُصحفی در دست داشت آنرا بر سنگ و بران بوسه نهاد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم
رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زر و ستارهٔ مزین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع
مستغرق ساخته و از لطبان غیب درشان او زمزمهٔ دعاء صابی جعل الله الخیر معقد ناصیته والاقبال
غرة وجهه وادراك المطالب تحجیل قوائمه ونیل الامانی طلق شدّه وفتح الفتوح
غایة شاوه وسلامة العواقب مثنی عنانه برخاسته سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور در روز
دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب در آن زینت
و تجمّل تأمل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حورا از غبار مواکبش غالیه استقراض مینمود لمؤلفه قضا ز ذرهٔ خاک سم
سمندش ساخت ز نور دیدهٔ خوبان خیل رضوانی از معتبران روایتیست که خواص و عوام منفرجات و حجرها و غرف
بیوتات که بر ممر مواکب بودی بنسبت مواضع کرا گرفتندی برای تفرج و نظاره و یکنوبت احتیاط کردند از وجوه اسکرا لی
اسکراه سه هزار دینار در قلم آمد بیت لمؤلفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره در جهان ما هی الاّ نکد
غرّاره مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که در این موضع استیفاء شرح
آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار سوار نان پاره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قاید لشکر و
پهلوان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح امیر الدین او مانی و مدار دوایر امور جمهور بر دوات‌یان صغیر و کبیر و شرابی مقرر
داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد ابن عبد الملک العلقمی مفوّض و او فاضلی مبرّز بود ناظم حاشیتی
المنظوم والمنثور وناصب رایتی المنقول والمعقول کرم جبلّی و ارتحیّی غریزی داشت چنانکه مصدق
دعوی ابو محمد خازن می توانست بود شعر وزیر وممّا یعجب المجد انه وزیر علیه للسماح امیر ۹۵

يُخْطَبُ مِنْ فَوْقِ الثُّرَيَّا بِفَخْرِهِ فَلَا تَعْجَبُوا اِنَّ الْخَطِيبَ خَطِيرٌ در حال تحریر ذکرا و دوستی این دو بیت
از انشاء او املا کرد شعر وَقَالُوا فُلَانٌ فِي الْوَرٰى لَكَ شَاتِمٌ وَاَنْتَ لَهُ دُونَ الْخَلَائِقِ تَمْدَحُ
فَقُلْتُ ذَرُوهُ مَا بِهِ وَطِبَاعِهِ فَكُلُّ اِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ اِذَا الْكَلْبُ لَا يُؤْذِيكَ عِنْدَ نَبِيحِهِ فَذَرْهُ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ يَنْبَحُ
مستعصم بدعت و راحت و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک فَكَيْفَ خَلِيفَةٌ
بِحَقِّ الْاِمَامِ بْنِ الْاِمَامِ الْمُفْتَرَضِ الطَّاعَةِ عَلٰى كُلِّ الْاَنَامِ مُتَعَوِّدٌ بود و ابن العلقمی در خرد و رد و
صدر و ورد احوال مستبد و متفرد اَلْاَلْمَعِيُّ الَّذِي يَظُنُّ بِكَ الظَّنَّ كَاَنْ قَدْ رَاٰى وَقَدْ سَمِعَا
بلی متقربان حضرت امامت وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت میکردند و بر قانون ادب با وی سخن نمی راندند بدین واسطه سر
زده و آزرده می گشت عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن
بوده که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت طائفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
ناسور کردانید و بنات و بنین در فضاحت و خلافت مِصْرَعْ جُفَاةً عُرَاةً حَاسِرَاتٍ حَوَاسِرَا از خانها بیرون کشیدند
وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت متاثر و متألم گشت و این مکتوب از سر اظهار خبایا اِنَّ تَحْتَ
الضُّلُوعِ دَاءً دَوِيًّا پیش سید تاج الدین محمد ابن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری
این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال فضل و فضائل او استدلال می توان کرد وَمَنْ رَاٰى مِنَ السَّيْفِ
اَثَرَهُ فَقَدْ رَاٰى اَكْثَرَهُ وَهِيَ هٰذِهِ خَدَمَ بِدُعَاءٍ لَيْلِيٍّ وَثَنَاءٍ عِطْرٍ مَنْدَلِيٍّ وَيُنْهِي اَنَّهُ خَدَمَ بِهَا مِنَ
النُّبْلِ اِلٰى سَامِي مَجْدِهِ الْاَثِيلِ وَمُجْمَلُ شَوْقِهِ يُغْنِي عَنِ التَّفْصِيلِ وَاَبَانَ شِدَّةَ الْقَوْمِ اِلٰى شَرِيفِ
تِلْكَ الشِّيَمِ وَيُنْهِي بَعْدَ الدُّعَاءِ لِاَيَّامِهِ وَلَا اَخْلَانَا اللّٰهُ مِنْ اِنْعَامِهِ اَنَّهُ قَدْ نُهِبَ الْكَرْخُ الْمُعَظَّمُ وَدِيسَ الْبِسَاطُ
النَّبَوِيُّ الْمُكَرَّمُ وَقَدْ نَهَبُوا الْعِتْرَةَ الْعَلَوِيَّةَ وَاسْتَاسَرُوا الْعِصَابَةَ الْهَاشِمِيَّةَ وَقَدْ حَسُنَ التَّمْثِيلُ بِقَوْلِ شَخْصٍ
مِنْ غَزِيَّةَ شعر اُمُورٌ يَضْحَكُ السُّفَهَاءُ مِنْهَا وَيَبْكِي مِنْ عَوَاقِبِهَا اللَّبِيبُ فَلَهُمْ اُسْوَةٌ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلٰمُ اِذْ نُهِبَ
حَرِيمُهُ وَاُرِيقَ دَمُهُ وَلَمْ يَعْثُرْ نَعْمُهُ شعر اَمَرْتُهُمْ اَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللِّوٰى فَلَمْ يَسْتَبِينُوا النُّصْحَ اِلَّا ضُحَى الْغَدِ وَقَدْ
عَزَمُوا لَا اَتَمَّ اللّٰهُ عَزْمَهُمْ وَلَا نَفَذَ اَمْرُهُمْ عَلٰى نَهْبِ الْحِلَّةِ وَالنِّيلِ بَلْ سَوَّلَتْ لَهُمْ اَنْفُسُهُمْ اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَيُنْهِي
اَنَّ الْخَادِمَ اَسْلَفَهُمُ الْاِنْذَارَ وَاَحَلَّ لَهُمُ الْاِعْذَارَ وَخَاطَبَهُمْ اِسْرَارًا وَرَاسَلَهُمْ جِهَارًا شعر اَرٰى تَحْتَ الرَّمَادِ وَ
مِيضَ نَارٍ وَيُوشِكُ اَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامُ فَاِنْ لَمْ يُطْفِهَا عُقَلَاءُ قَوْمٍ يَكُونُ وَقُودُهَا جُثَثٌ ضِخَامُ فَقُلْتُ مِنَ
التَّعَجُّبِ لَيْتَ شِعْرِي ءَاَيْقَاظٌ اُمَيَّةُ اَمْ نِيَامُ وَكَانَ جَوَابُهُمْ بَعْدَ خِطَابِي اَنْ لَا بُدَّ مِنَ الشِّيعَةِ وَقَتْلِ جَمِيعِ الشِّيعَةِ
وَاِحْرَاقِ النِّهَايَةِ وَتَمْزِيقِ الذَّرِيعَةِ وَاِنْ لَمْ تَكُنْ لِكَلَامِنَا مُطِيعًا لَنُجَرِّعَنَّكَ الْحِمَامَ تَجْرِيعًا وَكَلَامُكَ كَلَامٌ وَ
جَوَابُكَ سَلَامٌ وَلَنَتْرُكَنَّ فِي بَغْدَادَ اَحَلَّ مِنَ الْحِنَّاءِ عِنْدَ الْاَصْلَعِ وَمِنَ الْخَاتَمِ عِنْدَ الْاَقْطَعِ وَلَنَحْمِلَنَّ اِهْمَالَ

الفلاسفة محظورات الشرائع وتلقی اهل القری اسرار الطبائع شعر وزیر رضی من باسه وانتقامه بطی رفاع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی حمامة ولیس لها نهی یطاع ولا امر و لا فضل الا بلی کما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیات فلیاتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون شعر ودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا رأیت الکوکبین تقارنا فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر صاد سهام اللیل منجحة المساعی اذا رمیت باوتار الخشوع یصاب بها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدروع

بدین صائبات احداث که از فتق افلاک هابط شد و بدین وسائط که ذکر رفت در بر کرد فراز و نشیب جبال و قریب بر آمد تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجریع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده ایشانرا بتیغ انتقام تقریع درمدارج این حال پادشاه مالک ستان هلاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب رباع وقلع قلاع ایشان لا سیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بحین جعله دکا میسر گشت و روز مملکت صد و هفتاد ساله صباحی بصباحی که لشکر پادشاه وشمن مال خورشید وار تیغ برکشیدند بزوال رسید ایلچیانرا با یرلیغ مبشر مشتمل بر فتح نامدار باطراف مشارق ومغارب نزدیک اقارب واجانب روان فرمود ومسامع کافه امم را باستماع آن بشارت و اسماع بدان اشارت مشرف ومشنف گردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال وطایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام دم مباهات میزدند منتی عظیم وموهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در رباع واصقاع از ترس کارزار ایشان چون کارزار احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند و در متوسد فراغ ورفاع پشت اقامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد طوسی العارف لله العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه اعلی مجال الفردوس وخصه باتم بهجة من جلابا القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق مخلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیری است و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند اقتباس را سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد و ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوائل و تبعات او اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد

و بعد ها که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را بازداشت فرمود ع
والدر یجلس والمهند یغمد درین حال که جهان دیگر شد و اعداء دین مدمر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید
بانواع عاطفت و رافت محظوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هرگونه
در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق
و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت
والفضل لامعة ایاته مشرقة اماناته عالیة راباته ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد جلت
بنید جهستند و با عزم جزم و حزم خرم دل و شادروان در بشاشت کشادروان شده اقبال حضرت عیش در حضرت او می یافت و
نصرت نصرت رخسار در سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شد و سلاطین
و ملوک عالم از رعب با سیاء او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اگر قیصر بروم اندر ز حشمت
بنگرد هیبت وگر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا یکی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا
ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر جفا بیارگاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت تزیین
مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان فرانمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک کرداند
بی آنکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند
و آنرا ممشوا به معقول مستحکم کرده هلاکو خان بمجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور اسباب
و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاقبت و ملاصقت دور و سیاک و مضائق دروب و محلات از
جوار لشکر نامعدود ایلخانی که فسحت عراص گیتی از وطأت خیول و خول و ازدحام زحوف و زحاف متضایق مینمود متمنعی ظاهر
داشت و پادشاه جهان خاتم آخر الزمان اوکتا قاآن در مبادی جلوس و نوبت جورماغون را با لشکری فتاک بی باک مغول
مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست هزار سوار در شهر و اعمال معین و
مرتب بودند مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون منهزم باز گردانید شعر امام عظیم البأس لو
ان بأسه اصاب ثبیرا ما استقل به قطر این اخبار در مقعر اسماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش
یافته پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مراثر اعتماد و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد و علی التواتر مصحوب
ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال وفاء و
حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی
بر عزم آن جهة خفقان یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استیضاف آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و
از روی احکام نجومی استشارتی بعد از تیسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا بی

تحل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور مُشیر خواهد شد و مدتِ امامت و خلافت بسر وَآثَرُ الوُصُولِ وُصُولُ الأَثَرِ
اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا شعر أَدْبَرَ بِالنُّجُومِ وَلَسْتُ
أَدْرِي وَرَبُّ الأَرْضِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ پاکا و منزها دانا ء يَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ که در سراچهٔ ملک
قدیمش اگر علماء مستنصر ند با وجود مزیت خَلَقَ الإِنسَانَ عَلَّمَهُ البَيَانَ هنگام استفسار و استفتا بر صفحهٔ عارض جواب غالیهٔ
وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ می کشد و اگر اطباء عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواضعات و اثناء
معالجات جلابِ الشافی هو جلاب نعمت صحت میدهند و اگر مهرهٔ علم نجوم اند مساحان عرصهٔ افلاک و مهندسان
اقطار کرهٔ خاک بمیل تأمل تختهٔ احکام خود جز نقش وَالعِلْمُ عِندَ اللّٰهِ وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ در حساب
نمی آورند هلاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و
استدعاء حضور یکی ازین سه کانه کرد دویت دار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمان شاه ارکان شدهٔ خلافت محیی الدین
ابن الجوزی را بفرستادند ایلچیان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربیل با لشکری روان کرد که از دجله بگذرد
و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آنطرف ابن العلقمی
چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغرا دراز کرد و سرِ حقائبِ حقائد
باز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منّه الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبیّن دارند و صیتِ نفاذ حکم و مقدرت و بسطتِ مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزّ تأیید
از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا مسابقت گرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه
در توت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دور می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعماء لشکر
هر یک بطرفی نامزد کرده و بشغلی منسوب گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان
و خلاف صواب بود برای وزیر با تزویر منوط گردانید مصرع وای آنکش غم کند غمخوار کی إِذَا كَانَ الغُرَابُ
دَلِيلَ قَوْمٍ فَنَاوُوسُ المَجُوسِ لَهُمْ مَقِيلُ و خود استماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری
و مشاهدهٔ غلمان حوروش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از ثغور بعض کواعب بضبط ثغور و بعض قواضب پرداخت
و بقبولِ قول راست از پرده سازی مخالف معرض گشت برکتِ رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد
و فلکت فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود کرا انکرد قَالَ بَعْضُ الحُكَمَاءِ إِذَا أَقْبَلَتِ الدَّوْلَةُ خَدَمَتِ
الشَّهَوَاتُ العُقُولَ وَإِذَا أَدْبَرَتْ خَدَمَتِ العُقُولُ الشَّهَوَاتِ بیت لمؤلفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همت
نگاه دارش از تهمت زلیخائی ابن العلقمی اَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْتَنِمْ را کار بست و چنانچه گفتار را بگفتار غرور دید
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَا تَكُنْ كَالضَّبُعِ تَسْمَعُ بِاللَّدْمِ حَتَّى تُصَادَ در تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تنفیر مجنّده

سعی پیوست باندک زمانی اکثر لشکر و قوّاد و افراد از تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم اوابد عقده
صعوبت دارد فامّا تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی آید مثل صیاد که براه گذر سیل بهر حیلت
که در حیلت دارد و دانه می پاشد و دام می گستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند
باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد دفعة از دامگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ذایع گردد
مثل است اَلْفُ صَیّادٍ لَایَقُوْمُ بِمُکَشْکِشٍ وَاحِدٍ شعر اَرَی اَلْفَ بَانٍ لَایَقُوْمُ بِهَادِمٍ فَکَیْفَ بِبَانٍ خَلْفَهُ اَلْفُ هَادِمٍ
هلاکوخان بر میعاد مقرر روزمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوء خود در حرکت آمد و لشکری شعر مَتَعَوَّدًا
لُبْسَ الدُّرُوْعِ یَخَالُهَا فِی الْبَرْدِ خَزًّا وَالْهَوَاجِرِ لَاذًا از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریاء
جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند آوازهٔ قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان
جناب دار الخلافت که غرس الید و صنیع حارث رأفت بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت
و توانی و کسالت و بی حزمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است
و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبهٔ جهانگیری ایشان باطنین لمؤلفه یَقُوْلُوْنَ وَالْقَلْبُ اللَّبِیْبُ مُصَدِّقٌ فَیُبْصِرُ
عُمْیٌ وَیَسْمَعُهُ صُمٌّ ایشان عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان بیقین شود بی لشکری موفور
و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر بر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید
سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضاء هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجهٔ فرجی سر بر پیش تر قفس
مالد و در هر نفس نالد عنا و ابتلا زیادت گردد لمؤلفه اِذَا وَقَعَ الْمَحْذُوْرُ لَایَنْفَعُ الْجُهْدُ مصلحت آن نزدیکتر که در
رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت
و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشهٔ درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام
ممکن نگردد مثل لِکُلِّ اُمُوْرٍ اَسْبَابٌ وَلِکُلِّ دُوْرٍ اَبْوَابٌ و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحهٔ
و متقدحه در صماخ او جای گیر شد از تولید آتش بلند ترمیهم بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ کَاَنَّهٗ جِمَالَتٌ صُفْرٌ اندیشه کند و چون
در تیه سراب را مشابده نمود بهناوری دریای ژرف و صورت موجها کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت
متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چارهٔ خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الما غوطه نخورد آرزوی معبر و ساحل
بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان بتهیهٔ اسباب دفع و لم شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و چون بر
قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتت شمل لَاجَمَعَ اللّٰهُ شَمْلَهٗ موضعی بوده و اختلاف الآراء یُنْتِجُ
عَدَمَ النِّظَامِ متمم مهمات پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیهٔ دهیا و واقعهٔ دهما صرف اللّٰه الیه مکایدهما کرده هر چند ناصحان
مشفق از سوزهٔ نایرهٔ اشفاق سورت این نصایح دیر باز ترا زدرس آل عمران بروی میخواندند و ازالت الباس اِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَیْنَا

میکرد و آیهٔ وَلَا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَى التَّهْلُکَةِ با زمیر انداتا خاتحهٔ حکم الست بقوارع تقدیر پشت اندیشه بیت شکست و دیدهٔ خلیفه
از تأمل در مضمون مذاکرهٔ احزاب خود متعاور میکرد آیهٔ تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَهُوَ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ خلیفه در
رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سر و راند خفته و گوش را از استماع نصیحت إِذَا أَرَدْتَ الْکَرَامَةَ فَقُلْ لِلْکِرَامِ
سباتهٔ بزیر قرعهٔ استشارت کرد انیدن گرفت و دم فریب غائله آثار او بجان خرید مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار دزد با
خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرضی ثانی شود فکیف در شب بحران قال
بعض البلغاء إِذَا أُخْبِثَ الْوَزِیرُ فَلَا تَخْشَ الْأَمِیرَ وَلَا تَثِقْ بِالْأَمِیرِ إِذَا غَشَّکَ الْوَزِیرُ هیهات چون از وزراء پردهٔ
تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محاله مصرع از چرخ ببارد از زمین بروید وحسن تدبیر و طول
تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه همانا هیچ تأثیر تواند کرد لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ إِذَا جَاءَ
الْحَیْنُ حَارَ الْعَیْنُ ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوده ایشانرا متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بهیچ وجه متیسر شود اگر عورات و صبیان ما رسیده از بام خانها با خشتهاء پخته بدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات تا خبر یابند ناچیز کرد انند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت تافته
بر رقعهٔ خلوت رخ بر رخ ماه وشان کرده جَدَّ بِکَ الدَّهْرُ وَأَنْتَ هَزْلٌ وزیر نیز براندن بیدق تزویر و تصنیف منصوبهٔ
احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید چه وقت بفرس فراست و فیل تسویل او را شهمات
دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حالت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و تاچو و
طایفهٔ از لشکر ایلجان پر دلان أُولَئِکَ هُمْ فُرْسَانِی لَتَنْعَمْهُمْ مِنْ عَصَائِی از طرف غرب متوجه بغداد ند خلیفه فتح الدین ابن الکر
و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار سوار بمدافعت ایشانرا روان کردانید و چون میان عسکرین کار از مبداء مصادقت
بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی
جهاندیده بود و غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار کافور وش در شب عنبرگون عنبر موی او را شمامهٔ کافور تجارب
مبدل ساخته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت خلافت
روان داشت دواتی بنظر جوانی باشطط جنونی جمع داشت این رای را بنوعی از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانیدی مصلحت آنست
که علی الفور پیش از آنکه ایشانرا مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از فیالت
رای و جهالت نفس و خودرائی و بادپیمائی دواتی در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب تاکهانی تحریض کرد در
حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حالی صف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تَطَاطَأَتْ مِنْ
خُیَلَاءِ الْخَیْلِ وَارْتَفَعَتْ عَنْ ذُلِّ الْحِمَارِ عبارت از آنست وَالْبَغْلُ أَسْتَرُ لِمَعَایِبِ الرُّکُوبِ سوار گشت و بافعال حید

قوایم آن را مستول و محجل کرده‌اند یعنی دغدغهٔ فرار مزاحمت ضمیر نماید و عنان کش خاطر نباید روز مطارده کردند و در وقعهٔ مبارات را بقایم فرسانند
دو فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب جسد را بر مجتذه بغداد گشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب بدلو
زرین رسن آب بتاشیر کشیدند و سبزه زار آسمان را سیراب گردانیدند لشکر بغداد چون نرگس از خواب درآمدند خود را مانند نیلوفر
غریق آب یافتند از طرفی آب گرد انگیز وحشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سو باد حملهٔ لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را
تیره میگردانید تا اکثر این لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان کنان
بزبانی روان بر قامت و شمایل آن جوانان می‌خواند مصرع شمشاد و سمن را چنین آب دهند فتح الدین دران مقتل مقتول
شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتی با ستهٔ تن
خلاص یافتند مجهول وار به بغداد درآمد اعلام خدمت خلیفه کردانید که از معرکهٔ بحر خطر و بحر معرکه اثر دواتی با ستهٔ تن یکی
سلامت یافته اینک به بغداد رسیدند روایت کرده‌اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی السلامة المجاهد الدین
و همچنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده‌اند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخان نزدیک کوه حمرین رسیده‌اند جواب
داد که از آنجا چون توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال
جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پردهٔ عنکبوت خوانند پیش سنابک مرکب ایشان از حمرین چه خیزد که غباری و از صدمت
باد پایان آن لشکر که بیرون جهد الا شراری و درین حال عبد القاهر نفطی و بر روایتی مجد الدین ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر

یَا سَائِلِی وَبِمَحْضِ الْحَقِّ نَرْتَادُ اِصْغِ فَعِنْدِی نَشْدَانٌ وَاَنْشَادُ وَاسْمَعْ فَعِنْدِی رِوَایَاتٌ یُحَقِّقُهَا دِرَایَةٌ
وَاَحَادِیثٌ وَاَسْنَادُ فَهْمٌ ذَکِیٌّ نَقَّابٌ حَاذِقٌ یَقِظٌ وَخَاطِرٌ لِنُقُودِ النَّقْدِ نَقَّادُ عَنْ فِتْنَةٍ فَتَکُوا فِی الدِّینِ
وَانْتَهَکُوا اَحْمَاهُ جَهْلاً بِرَأْیٍ فِیهِ اِفْسَادُ اِذَا اضْمَحَلَّتْ اُمُورُ النَّاسِ لَیْسَ لَهُمْ فِیهَا رَشَادٌ وَلَا حَزْمٌ وَاِنْجَادُ اَمَّا الْوَزِیرُ
فَمَشْغُولٌ بِصَنْعِهِ وَالْعَارِضَانِ فَنَسَّالٌ وَهَدَّادُ وَصَاحِبُ الْبَابِ طَوْراً شَارِبٌ ثَمِلٌ وَتَارَةً هُوَ جَنْکِیٌّ وَعَوَّادُ
وَشَیْخُ الْاِسْلَامِ صَدْرُ الدِّینِ هِمَّتُهُ مَقْصُورَةٌ بِحُطَامِ الْمَالِ یَصْطَادُ عِلَّتُهُ بِالْبُؤْسِ اَبَاءٌ سَوَاسِیَةٌ مَا سَوَّدُوا وَفِی الْوَرَی
یَوْماً وَلَا سَادُوا اِنْ جِئْتَ یَثْرِبَ اَوْ شَارَفْتَ سَاحَتَهَا قُلْ لِمَنْ نَزَلَتْ فِی فَضْلِهَا صَادُ یَا ضَیْعَةَ الْمُلْکِ وَالدِّینِ الْحَنِیفِ وَمَا
تَلْقَاهُ مِنْ حَادِثَاتِ الدَّهْرِ بَغْدَادُ اَرَی الْمَقْدُورَ کَائِنٌ وَالْمَحْذُورَ خَائِنٌ وَالْمَحْذُورَ وَاقِعٌ وَالتَّدْبِیرُ فَکَیْفَ اِذَا لَمْ یُسْتَعْمَلْ
لَا یُقَاوِمُ التَّقْدِیرَ اِنَّ الْحَزْمَ یُرَبِّی الْمَجْدَ وَالْبَسَالَةَ وَکَمْ دَوْلَةٍ هَدَمَهَا الْخُرْقُ وَالْکَسَالَةُ از سخنان مرتضی است نِعْمَ الْمُوَازَرَةُ
الْمُشَاوَرَةُ وَبِئْسَ الْاِسْتِعْدَادُ الْاِسْتِبْدَادُ وَقَالَ فَیْلَسُوفُ الْهِنْدِ بِالرَّأْیِ یُنَالُ مَا لَا یُنَالُ بِالْقُوَّةِ وَالْجُنُودِ

بیت کسی که بیرون مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود سُئِلَ مِنَ الطَّاهِرِ مَا الَّذِی اَذْهَبَ
مُلْکَکُمْ قَالَ لُوَاشَرَابٌ بِالْعَشِیَّاتِ وَنَوْمَةٌ بِالْغَدَوَاتِ در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه که چون عاشورا روز مقتل بود
و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان حال گویان ویلا و یلا چون نور جهان افروز صباح در حشاشهٔ افق شرق بدید آمد

واثر حیات و قوت حساسه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملایک دیدار شعر فَوارِسُ قَوّالُونَ
لِلْخَیْلِ اَقْدِمی وَلَیْسَ عَلی غَیْرِ الرُّؤُسِ مَجالُ بِاَیْدِیهِمْ سُمْرُ الْعَوالی کَاَنَّما تَشُبُّ عَلی اَطْرافِهِنَّ
ذُبالُ مُغافَصَةً از راه بعقوبه بِعَقُوبَةٍ وَنَکالٍ وَفِی الْمَثَلِ کَما تَکیلُ تُکالُ واتّکال بهادی دولت واقبال رسیده
واز جانب صبوری شط نزول کرد ودر حال وزمان سکون وقرار سکان امن وامان رحلت مصرع شَطَّ الْمَزارُ فَلا اَهْلٌ
وَلا سَکَنٌ مادّهٔ اصطبار واستقامت از حوالی دل ودیدهٔ خلیفه واهالی دور شد وروی خواب ورای صواب در حجاب
استحالت مستور وزبان خلافت بطریق ندبت ورغم وکربت این ابیات انشا می کرد [لی تقاضی] شعر وَاِخْوانٍ حَسِبْتُهُمُ
دُرُوعاً فَکانُوها وَلکِنْ لِلْاَعادی وَخِلْتُهُمْ سِهاماً صائِباتٍ فَکانُوها وَلکِنْ فی فُؤادی
وَقالُوا قَدْ صَفَتْ مِنّا قُلُوبٌ لَقَدْ صَدَقُوا وَلکِنْ عَنْ وِدادی از روی اضطرار بفرمود که دروب را استوار
کردند وبر باره ومنجنیه حاضر مستعد ومتشمّر بداشت ودواتیان وشرابی وسلیمان شاه ودیگر وجوه لشکر وممالیک خاصه تکثیر سواد را
از عامهٔ بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقاء زرین بال ازین سبز آشیان مدوّر پر برزد وروی زمین
بعد ما که چون آشیان مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنائی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قهر
چون کردن مباهات برافراختند ونایرهٔ محاربت که ضرم آن حطب عطب بغداد بود برافروخت شعر مُتَکَشِّفاً
لِعُداهُ عَنْ سَطْوَةٍ لَوْ حَلَّ مَنْکِبَها السَّماءَ لَزَعْزَعا از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را بانباشتن تخویف دهند
یا بقوت بازو دست در کمرگاه کوه ثهلان زنند یا آفتاب ابکل اندایند وزلزله را بافشردن قدم ساکن گردانند وشعلهٔ برق را
بسر آستین اطفا کنند ولشکر ده کار حرب ومستعد آلات رمی ورشق وضرب گشتند طایر بنال از برج مفتوح الطلوع وَیَسْئَلُونَکَ
عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَاَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً طیران آغاز کرد وعقاب عِقاب چنگل قهر بازار رفع خبر محاصره علی الابتدا
مجانیق وعرّادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت وچون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت وجوب دخل مقدّرا
ملکها سر بزیر تیر در مبحث جدال انداختند آن روز تا زردهٔ زرین ستام خورشید در زیر ران رایض تقدیر بر سطح میدان مینائی
جولان مینمود محاربت قایم ومکافحت دایم بود وتیر چرخ وناوک وزوبین وسنگ منجنیق وفلاخن از طرفین چون برید دعاء ابرار
در انصعاد ومانند نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون وبیرون مقتول ومجروح شدند چون مشّاطهٔ گردون مصرغ
زلف شام ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور
وامداد تنکیل وتعذیب نامحصور بود وچون هنوز راه تجلّد می پیمودند حکم رفت تا از خشتهاء پخته که بیرون شهر بود پشتهاء
بلند وقصور مرتفع بساختند چنانکه بر دروب وحومهٔ بغداد مشرف بود ومجانیق برافراشتند واز صدمات احجار والتهاب
قواریر نفط شهر پر نالهٔ رعد ودرخشیدن برق گشت ژالهٔ پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال عجز واذلال
شدند وفریاد لا طاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَجُنُودِهِ برآوردند چه شطّ که در میان بغداد چون جوی مجرّه بر وسط السماء

[illegible]

تیر چرخ چیزی باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند ودرون آن را پر از باروت کرده آتش زنند ودر هند آنرا بان گویند

جالوت ملک العمالقة وکان النبی فی بنی اسرائیل فی زمان اشموئیل والملک طالوت وبعث الله طالوت الی بنی اسرائیل [illegible] طالوت [illegible] لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده

ازطرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود کردانیده وازطرف دیکر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم غنا بود در مقام انتقام
ایستاده مِنْ وَرَآئِهٖ جَهَنَّمُ وَيُسْقٰى مِنْ مَّآءٍ صَدِيْدٍ ودرین مساق مجدالدین محمد ابن الحسن ابن طاوس العلی وسدیدالدین
یوسف ابن المطهر وشمس الدین محمد ابن العز درصحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکوخان فرستادند مبنی ازانکه ما منقاد و ایلیم وَهٰكَذَا
عَيِلَ اِلَيْنَا وَاُمِلَ عَلَيْنَا چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنی عشر سیما امیرالمؤمنین اَلنَّجْدُ الْقَمْقَامُ الْبَاسِلُ الْمِقْدَامُ
الْمَخْصُوصُ بِدُعَاءِ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ الْبَطِينُ الْاَنْزَعُ الْفَصِيحُ الْمِصْقَعُ صَاحِبُ ذَمِلِ
الْفَخَارِ صَاحِبُ ذِي الْفِقَارِ الْمُتَصَدِّي لِبَثِّ الْمَكَارِمِ وَالصِّلَاتِ الْمُتَصَدِّقُ بِخَاتَمِهٖ فِي الصَّلٰوةِ قُطْبُ مَدَارِ
الشَّجَاعَةِ وَالْحِلْمِ بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ الْوَاسِعُ الْعَطَا الشَّاسِعُ الْخَطٰى اَحْذَقُ مِنَ الْقَطَا الْقَائِلُ لَوْ كُشِفَ الْغِطَا
اَسَدُ اللّٰهِ الْغَالِبُ عَلِيُّ بْنُ اَبِيطَالِبٍ چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن معروض قبضه اقتدار و مغلوب حکم و استکبار کردد
وبدین اخبار این کلمات خواسته اند ازقول مرتضی اِذَا جَاۗئَتِ الْعِصَابَةُ الَّتِي لَا خَلَاقَ لَهَا لَتَخْرِبَنَّ وَاللّٰهِ اِرَمَ الظَّلَمَةِ
وَمَسْكَنَ الْجَبَابِرَةِ وَاُمَّ الْبَلَايَا وَيْلٌ لَكِ يَا بَغْدَادُ وَلِدَارِكِ الْعَامِرَةِ الَّتِي لَهَا اَجْنِحَةٌ كَاَجْنِحَةِ الطَّوَاوِيسِ
تَمَاثِيلُ كَمَا يُمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ يَاتِي بَنُو قَنْطُورَةَ وَمُقَدَّمُهُمْ جَهْوَرِيُّ الصَّوْتِ لَهُمْ وُجُوهٌ كَالْمِجَانِّ الْمُطْرَقَةِ
وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ لَمْ يَصِلْ بَلْدَةً اِلَّا فَتَحَهَا وَلَا رَايَةً اِلَّا نَكَسَهَا هلاکوخان مبتهج وبشاشت میکرد و دو بسیور غامیشی و احضار ایشان
یرلیغ میدهد و بحله و علاءالدین العجمی برای شحنکی آنجا میفرستد و بدین واسطه اهل حله حله سلامت پوشیدند وجام خلعه طاوسی
نوشیدند خلیفه برقرار از خصم درون خانه و آشناء دورتر از بیکانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف برسود و زیان کا
شِعْرٌ وَاَبْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدُ التَّدَانِي وَاَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبُ الْبِعَادِ درباب کره کشائی این واقعه مشکل و تدارک
این نازله هایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و درزمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت دارد دستکیر و
پای مرد کیست این میکفت ومیکریست بیت لمؤلفه آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ آفاق را زدود دل اعلام
میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار مد فرات را مددی وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد
و در شهر لشکری که بدان تعیین خصم بازتوان مالید نه ممالیک واین قدر حشم تا غایت کوششی عاجزانه كَحَرَكَةِ الْمَذْبُوحِ
نموده اند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان هرروز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر تیسیر می یابد و اهالی را
استمساک بذیل تثبت هردم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که امیرالمؤمنین بر مقتضی اُتْرُكُوا التُّرْكَ
تَرَكُوْكُمْ مناجزت ترک اختیار کند و برکت موافقت مصالحت سازد هر چند اکرچه طریقه مَا تَرَكُوْكُمْ نسپرند فَاِنَّهُمْ
اَصْحَابُ بَاْسٍ شَدِيدٍ با دشمن غالب تواضع وتخشع کار خردمندانست وحسن مدارات ولطف مهاودت برای نام و ناموس ملک
وآبروی دولت پیشه هوشمندان بیت کفتم همه نام وننک شد برسرتو کفت این همه نام وننک کی بودترا شعر
قُلْتُ لِلْمُحِبِّ مَا رَبِحْتُ مِنَ الْحُبِّ سِوٰى اَنْ مَآءَ وَجْهِي زَالَا قَالَ لِي ضَاحِكًا مَتٰى كَانَ فِيْ وَجْهِكَ

ماءٌ تحلّل عنك ملالا صواب چنان شد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلّد امیرالمؤمنین نزد و در بخدمت هلاکوخان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود و چون خلیفه مبذول دارد بعد از تأکد قواعد استیناس بحسن تدبیر بناءِ مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر توفر نمائیم تا دختری از دواج خانیت جهت خلف صدق امیرالمؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید و دُرّه‌ای از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت پسر او بی تقصیر منسلک شود و بدین مقدمات عرصهٔ ملک و دین سمت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال و جان چندین هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روزافزون لمؤلفه هذا تریدُ و لکنّ الزمانُ ابی سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسائل موافق مصلحت نمود درین قضیهٔ لی بتصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشهٔ خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلابهٔ دشمن فریفته شود و بلاید سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بناکام فرجام کار از کردهٔ خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دل افکار گردد و از خود انصاف دهد و گوید لمؤلفه فانی استحق و ذاک حقی حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت ورای او ظاهراً قائد محن را طایع و منقاد بود و از روزگار پیچاپیچ مستنجد و مستکفی متوکل بر اسباب و نتایج نا موجود و مستنصر بذرایع غیر رایع و راضی از خلافت بلین مضاجع و معتمد و مستظهر که بتجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد ظافر خواهد بود و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غائله سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مأمون واللّه هو الناصر المقتدر المعین والهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه یوماً عبوساً قمطریرا و شرّ معاطب خاص و عام یوماً کان شرّه مستطیرا با هر دو پسران ابوبکر و عبدالرحمن و کوکبهٔ عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخان کرد و طرقو گویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آه من عزمة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب چون نزدیک ربض که عبارت ازان بلغت ایشان کریاس است رسیدند غلبهٔ جموع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار دادند و در خیمهٔ چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با وجود هیبت شعر فرجّی الخیر وانتظری ایابی اذا ما القارظ العنزیّ آبا سلیمانشاه و دواتی و شرابی با چند خواص بیاسا پادشاه اختصاص یافتند صباحی که ترنج زلیخائی را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبد لمعان نور مهره‌های کواکب از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زنند و موقد النار لا تکری بتکریتا با قول بارکه از احکام اجعل بینکم و بینهم ردما حکایت میکردند و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از ان مانند شاهین جایع که در گلهٔ کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در ربیئهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در شهر آمدند

بامداد و قتل و بیم والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی انجامید
که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت و یهلک الحرث والنسل بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد
خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بمکنسه غارت کنس کردند و بیدقه قهر شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
دور و قصور که ارائک و غرف جنان از شرم ایوان آن بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد
بزبان حال گوئی آیه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم بر خواند بیت پرویز که او برخوان زرین تره نهادی
زرین تره کو برخوان رو کم ترکو برخوان و نداء شعر تلاند وشی در ندبه بر امداد و زبانها شعر سقی عهد سعدی جنتان
خیامها بواکر انکار العهاد غمامها وان عز مرآها و شط مزارها و اوحش مغناها و اقوی مقامها ترجمان حوادث
بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای هذی منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسؤدد رقم می زد شعر جبر اننا
جار الزمان علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران فرشها و مخده و مذهب و مرصع بکارد پاره پاره میکردند و می برد پرده
نشینان حرم بزرگ که بیت سرفراکوش کنیزانش بیارست آورید لؤلؤ کافوروشش تا تام خود لالا نکرد در حریم حرمت الله
که بر پوشندگی دست مه گلغونه بر روی گل رعنا نکرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نداشت تا بتأنیثش متسما واضع الاسما
نکرد چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق برآوردند و هر یک دست خوش عفریتی از لشکر تتار شده روز
روشن پیش آن امهات مکارم و مخدرات تار شعر فالآن ابرزن خداطا لما ضربت علی کلا کلها ایدی التقی کللا
در یک ساعت زلزله یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شروانی اوصاف او را لائق می آمد شعر
ذات العماد خرم خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر
نهیب صفت وکم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا یافت مجال سرور و مکامن سریر خراباً یباباً گذاشتند شعر
قف بالدیار فنادها بسلام حییت من دمن و رسم خیام کانت ربوعک للظباء اوانسا ما بالها للظالم الافر
الآرام غراب البین حیث بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر یا دهر کیف احبائی و ما صنعوا یا دار این هم یا
دار یا دار در گرفت وازان همه نعمت و اسباب و اصحاب جز اثر اطلال و ما بال الدار دعوی و ما بها دوی
نمودار نماند چنانکه میر معزی گفت بیت از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه اطناب چند بیت بغداد
خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه
یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و ازین جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه
از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معتق و دیباج
و مجلوبات چین و مصر و روم و خیول عربی و بغال شامی و غلمان رومی و آلانی و قبچاق و سراری ترک و خطائی و بربری

حاصل شد که فذلکِ آن در عقد محاسب وهم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از
خزانهٔ خلیفه و خانهٔ نوّاب و ارکان حضرت و اغنیا و متموّلان بغداد بیرون آوردند زمین صورت أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا
گرفت و از تعجب چندان مَا لَهَا قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا و خلیفه مستعصم چه آب قراح استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش
رنگ مضروب مستنصر و ناصر پلّان ساخته آنرا نیز برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت
ارجعی را قبول کرد از وی دو مصنع زر ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت
از احسبل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلّت التفات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بران
ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدّت اینجا آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز
پر نشده بود گفت مدّت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم
باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک ازان هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیرا و یکی مدرسه
مستنصریّه است که امروز باتّفاق اتم المدارس آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید بامساک
و تدقّق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مصنع شد و از معتبران روایت که چهار هزار جار و انقال
غنایم و انفال بمخیم راندند کجا رفت آن ملابس وشی کرده بود و مفرش شعر إِذَا مَا أَكَلْنَا بَقْلَةً وَكِسْرَةً وَنِمْنَا عُرَاةً
فَوْقَ جِصٍّ مُرَشَّشٍ نَمْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَكَانَنَا بِتِلْكَ الْقَلَايَا وَالْحَصِيرِ الْمُنَقَّشِ کاملان دانسته که در دنیا
نایافت از غم بایافت بهتر و اندوه نیستی از پی هستی مولم تر نعوذ بالله من الحور بعد الکور جور روزگار ناپیداست و بار محنها
حمل و ثور دور و ارون فلک بی منتها لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم بعد از دو سه روز خلیفهٔ عهد وقت اداء مکتوبه
صبح تحریم نماز بست و بدایت از آیه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ کرد و چون از نماز فارغ شد و در دعا تضرع و زاری نمود
مشاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان یافته
بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند
چون بطاقت رسید از موکّلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند و ایشان را فرمود تا ازان عاشق رنگ
معشوق شیمت محبوب چهره مبغوض سیرت مایهٔ حسد و معادات و مادهٔ بغضا و منافات شعر نَبَا لَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَارِقٍ
أَصْفَرَ ذِي وَجْهَيْنِ كَالْمُنَافِقِ طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خندهٔ قهری میزد و در مواجه خلیفه میگفت شعر
يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ بِمَا لِكَ مَالِكَ كَمَا لِكَ فَقَدْ صَارَ الْعَدُوُّ مَالِكَ مَالِكَ پس اورا گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن
جملت است که ازین طبق تناول کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود
چون معلوم است که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا فدیهٔ جان خود و چندین خلایق را دران مشارکت

ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اسائة مجرم در این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه گفت جواب نداشت
و با دلی چون کورهٔ زرگران دم در کشید و از چاه دیدهٔ ستم دیده مصرع بفوارتی دمع هما النجل والسجل
ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت ازگریه اگر کار بسامان نشود آخر کم از آن که آب روئی شودم الحاصل
در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفهٔ رسول و امام حق و حاکم بر دین و فروغ خود میدانند
اگر از این ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و بار تدارک
آن مهم را بتجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فائت نگرداند
و مکنت امکان بخیال معاودت از دست ندهد و در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینه را که بار کینه
خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را حبسی بهتر از مطمورهٔ عدم کجا باشد و تادیب او را تازیانهٔ لایق تر از
شب مقرعهٔ فنا صورت چگونه بندد لمؤلفه فلا تبقین شانیک والدهر مسعد فما کل میسور تیسر ثانیا پادشاه بقتل
او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مالند
اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشی روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند
و مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلاف یافت بیت
ستم بهانه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت وبه انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذوو العز من
اسلافه اعز منارها واعلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنة
خمس وخمسین وستمائة ونادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع روعة الملک ودعة النفس فلخش
واحدا تظفر به والازواء لهما سیظفر بک وقد ذهل رحمه الله تعالی ان مال الاموال زوال واعمال الامال
خیال والملک صید شرود لا یصیده کل صائد والدولة عاتکة شطباء لا تنقاد لکل قائد فان الحزم
جنة العاقل والکسل جنة الغافل والرای السدید فی سیاسة الملک من الجد الجهید وحد الحدید
والفکر المعقول امضی من الباتر المصقول والملک اذا تفرغ من استشارة الناصح واستقداح الرای
الصائب فهو جدیر بمقاساة المصاعب من کان قدره ورایه کالافلاک والشمس سناء وسنا
فعلیه ان یهجر کالنجم رقادا و وسنا الا انما الدنیا اذا رمتها رمتک واذا سقتها سقتک نعیمها هباء هی والظل سواء
فاذا اقبل له المرء ولی واذا ولی المرء علیه تبعه لیتولی لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غد ولا الشقی الا من یعول الیوم ما اعداه
و این رباعی فارسی هم در این معنی وقتی بر حسب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب معتبر بود محرر شد بیت لمؤلفه
بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست وین مرکب روح از جهان تاختنیست شتاب در امضاء عزایم زیرا که بد عهدی روزگار شناختنیست

چون شمع دولت عباسیان بسر آستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد جزیل
امداد نواخت در حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف
و بصیرت تام در کیفیت صروف و ضروب اطوار مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی
او را التفات نفرمود و گفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق
و اخفار عهد در مقابلهٔ اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن مار شاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد
علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در
خاطر نگذرانیده بود را حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را تغار
از یعقوبیه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفهٔ ثقات سالخورده تفحص رفت غرایب حکایت او را که از غرایب
ایام است چنین روایت کرده اند والعهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود دور از امل و یأس و فارغ از رفع و جر کیس و
کاس خدمت عامل یعقوبیه کردی و در نوع کتابت سیه سفیدی چندانکه اسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی
کردن میدانست پیش از یک سال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی منسوب او در وقدت
هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حربا آتش پرست و اخرنا گفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی
و دهن ساغر مزاج مهل غسلین گرفتی و بتاثیر هوای گرم پشیزه نرم شدی و برسام ماهی دال بر سر تختی قیلوله را فرش استراحت
و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه ترک لشکر خواب چنانکه گفته اند
شعر فَقَدْ غَشِيَ النَّوْمُ وَيَغْرَنْدِينِي أَدْفَعُهُ عَنِّي وَيَسْرَنْدِينِي دواسبه بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد
و حواس ظاهر او را بسرپنجهٔ تعطیل بازو برتافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبهٔ خواب بر مقتضی
عادت اعادت سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت بکاستهٔ خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشتهٔ
دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد بِأَسْرِهَا غَوْرًا وَنَجْدًا لَا هَزْلًا بَلْ جِدًّا در قبضهٔ ارادت من آمده چنانکه از
تصور این استعداد وی استبعاد کنند و قضیهٔ استهزا در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینهٔ ابن عمران
زد و او را از تخت نگونسار در انداخت شعر وَلَيْسَ لِرَحْلٍ حَطَّهُ اللهُ رَافِعٌ وَلَيْسَ لِشَيْءٍ شَانَهُ اللهُ دَافِعٌ و از گردش
چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار هنر دشمن جاهل پرور اگر پایمال سرافراز و گردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت
مملکتی او را دست دهد آید حریف خرد داند که قطعاً انگشت بر حرف اعتراض او را نتوان کرد چه این شیوه از وی
مستغرب و مستبدع نیست باری هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طاقچهٔ
نسیان انداختند در این حالت که ایلخان عالم محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه
بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خبث اغراق در کمان اغراق کرده از سر

بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند وقصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد واین سخن در دل ایلخان کشور ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد وابن عمران را طلب فرمود چون هیچ حال وجود چنوئی محل مضایقت ومنافست نبود باتفاق گفتند مصرع کهن زنبیلی از بغداد کم گیر اورا بیرون فرستادند وبندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده چریکت پادشاه را تغار چندانکه باید مدد دهم هرچند این سخن دور از تصدیق بود واز قبیل محال می نمود اورا شحنه دادند بر آنا بیرون زیر زمینها که محل توریهٔ غلات بود در نفس یعقوبیه وحوالی وقوف داشت نمودند که پانجده روز بر حسب تعیین یاسا وحوالت بقلم خود لشکر را تغار داد واگر بدیدهٔ اعتبار نگرند بی خلاف اینصورت تتمهٔ اقبال ایلخان وخاتمهٔ خذلان خلیفه بود وچون بغداد مستخلص شد قضا حق این خدمت را ابن عمران بسیورغامیشی وحکومت مخصوص فرمود وحکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردهٔ خود عظیم نادم شد وحریف یأس وخجلت منادم مع هذا مغولان در اهانت واذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند وچند روزی در ناکامی بهرسوئی تک وپوئی میکرد وتجلدی می نمود وباید آب توسل اطراف تعلقی میساخت حَتّیٰ اِسْتَوْفیٰ عَمّا قَرِیبٍ مٰا بَقِیَ مِنْ رِزْقِهِ وَرُزْئِهِ وَمَضیٰ فِی حُزْنِ الْقَلْبِ وَحُرْقِهِ نهال کیدت ازین جنس ثمره دهد وبنیاد شر وفساد براین وجه میان ابناء زمان ثمر گردد قٰالَ الْمٰامُونُ لِبَعْضِ اَوْلٰادِهِ اِیّٰاکَ اَنْ تُصْغِیَ لِاسْتِمٰاعِ قَوْلِ السُّعٰاةِ فَاِنَّهُ مٰا سَعیٰ رَجُلٌ بِرَجُلٍ اِلّٰا انْحَطَّ مِنْ قَدْرِهِ عِنْدِی مٰا لٰا یَتَلٰافٰاهُ اَبَدًا درحضرت او چون نام نمامی برآمدی فرمودی مٰا ظَنُّکُمْ بِقَوْمٍ یَمْقُتُهُمُ اللّٰهُ عَلَی الصِّدْقِ وراست گفته اند پنج طایفه را اعتماد نشاید دوستی رخم یافته وپادشاه ستمکار ودشمنی که فروتنی شعار دارد وزنی که اظهار وفاداری وثبات کند وغمازی که بعاب دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد ازان سالها بر سطوح حیطان وصحایف ابواب بیوتات ومدارس واربطه باقلام مختلفه وعقاید متفقه می نوشتند لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ لٰا یَلْعَنُ ابْنَ الْعَلْقَمِی منودند که یکی از ارباب موالات آن متشیع لفظ لا را از این کلمات کشط کرد بعینا وجوب مجازات را بر زدند میان مغول طریقی محمود وعادتی مستحسن است که هرگز ایقاق وسخن چین را اعتبار نکنند وبنظر اعتماد واعتقاد بریشان ننگرند واگر احیانا بسبب منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی را تربیت وتقویت کنند وسخن وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود وآن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد اورا مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خبثی مستقذر دانند وسخن او عبثی شمرند کَمَثَلِ الشَّیْطٰانِ اِذْ قٰالَ لِلْاِنْسٰانِ اکْفُرْ فَلَمّٰا کَفَرَ قٰالَ اِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ وپیش قول وقلم اورا اگرچه بصدق اقران یابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده وفنون ترهات واکاذیب فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتٰانًا وَاِثْمًا مُبِینًا منبین کرده واین قضیه بشریعت نزدیک است ازان روی که چون کسی مقدوح ومجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف وتخریب دور ودیار واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشهٔ بقایا رحمت کرد ولشکر را از قتل منع فرمود مصرع مَهْلًا فَقَدْ اَذْنَبْتَ فِی الْغُلَوٰاءِ وامرا وشحنگان نصب کرد وصفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورث ثانی ومفسر نغمات مثالث

ومثانی

ومثانی ومجیبی مراسم دوارس فن موسیقی بود مصنفات متقدمان را متروک کردانید وبر اصول پردها اثنی عشر چند شعبه تفریع
کرد ومنزلات اقدام مصنفان سلف باز نمود ودر صورت عملی چون بالحان مجیره از منشات ومعمولات خود غزلی را در پرده
نواکشیدی بقول راست بربساط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعات بدوست جای گرفته بودی وهر کار
که بشاطهٔ زخمهٔ زلف مرغول اوتار را پیراسته گردانیدی طبع بار بدچون گیسوی چنگ در پای افتادی وبربط صفت گوشمال
تعلیم خوردی ومثال دف حلقه درگوش کشیدی ونای صورت شاخص الابصار ماندی وهنگام انکشاف علم نسب وتالیف
از حکم مطلق او روان افلاطن مرموم شدی ودر ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی واز بعثیه ذوق
تقریرش طاس فلک طنینی گشتی وبی سماع وایقاع برهیئته موزون خود در حرکت ودوران آمدی درمساق این احوال بلندی
سریر دولت پادشاه شتافت واز صدر انتصار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط می نواخت
وهیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت وزخمه بهار اده هزار
دینار از بغداد بطریق ادرار رسم بالمسانهه مقرر فرمود وسالها برا او وفرزندان او آن عارفه موقف بود چون حال جهان انداخته
ودشمن برانداخته گشت ودیار در باع ومافیها کنده وبرده وسوخته وکار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولا
اعظم نصیر الدین روّح اللّه روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی ومعجز
اشارتی محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار واظهار شدید سطوت ومزید اقتدار وترعید عطاف سکان امصار وتخویف
ولات وحکام اقطار وانذار بشوکت استظهار بشامات فرستاد اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یعلم الملکُ
النَّاصِرُ اَنّا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسین وستمائه فَاستاسرنا مالکها وسالنا وسائل فیها لدمِ
واستوجب منّا العدم وضنّ بالمال فآل به الامر الی ما آل واستبدل نفائس نفیسة نفوسا بذیة خسیسة
وکان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تمّ امر دنا نقصه ونحن فی الاستزادة
امّا بعد یعلم الملک النّاصر وسیف الدین ابن یغمور وعلاء الدین القیمری وسائر امراء الشام والاجناد انّا جند اللّه
خلقنا من سخطه وسلّطنا علی من حلّ علیه غضبه فلکم من مضی معتبر وممن قتلناه مزدجر
فاتّعظوا بغیرکم وسلّموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء ویحلّ علیکم منّا الخطا فنحن لا نرحم من بکا
ولا نرقّ لمن شکا قد نزع اللّه من قلوبنا الرّحمة فالویل ثمّ الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد خرّبنا البلاد و
ایتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطّلب فایّ ارض تحویکم وایّ
ای بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع وسهامنا
خوارق ولیوثنا سواحق قلوبنا کالجبال وعددنا کالرّمال فمن رام امامنا سلم ومن رام حربنا ندم
ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا

وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستجنتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم اننا الكفرة وثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل والامن والعفو لمن هو لنا سبيل فنحن مالكوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الثواب واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان يضرم الكفرة نارها وترون شرارها وتحط اوزارها فتدهون منا باعظم داهية وما ادريك ما هية نار حامية ولم تبق لكم جاها ولا عزا ولا تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا فقد انصفناكم اذ ارسلناكم فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم بالمرصاد وعلى حاديكم من اقتصاد فاذا قراتم كتابنا هذا فاقروا اول النحل واخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل السلام

از بلاد حلب
این مکتوب ردا علیهم در جواب تصدیر کردند مبنی از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید بمیعاد قتل و جهاد مبنی بر مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و مساوات الجواب و بالله التوفیق

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وقفنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين على كتاب ورد مخبرا من الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية بصرها الله رشدها وصير الصحيح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا ورادعا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونكثنا الايمان واستجنبنا الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون مذكرا وهو للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع

فنحن المؤمنون حقاً لا يداخلنا عيب ولا يحاضرنا ريب القرآن علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تأويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث باللتوت والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكنافنا شديدة المضارب ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا انزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا بتشديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال ــــ فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم أيكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيداً وان متنا شهيداً الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعاً لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللحاق به لكاف عن مطمع يضرنا وتخيل يغرنا تطلبون انا نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ويدخل علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطاء أكفر بعد ايمان ونقض بعد تبيان وتكذيب بعد تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئاً اداً تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هداً قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما اقصرت او جزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب لانك استخففت النعمة واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مداً ونلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئاً وغابت عنك اشياء كثيرة، سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسيأتيك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر ويغمور وعلاء الدين القيمري وسائر امراء الشام والاجناد لا يحادون الزناد وينتظرون صهيل الجياد والتصاق البداد بل نذروا السعي الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصمصام الحداد وكلهم بالحرب سواعد اذا كان لكم يقولون لكم سماحة ولديكم هذه الفصاحة وقلوبكم كالجبال واعدادكم كالرمال فما الحاجة الى قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها نحن مؤخر الصفر موعدنا السحر والله يجعل لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام وما قصدنا مكان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلام

چون جواب حجت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آب روی تسلی و سکون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد فنا دهد کید بوقا را باسه تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب مناسب ایشانست شعر کتائب لما جردوا سیف قهرهم بصبرها الدهر الغشوم کتائب چون قضاء مبرم در تنزل و سیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود و خود از آن مکافحت شامات شین و شنار بر چهره حال ایشان جاوید چنانکه در عقب این ذکر مسطور می گردد استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامیان از حکم یرلیغ شاهزاده یشموت با لشکری گران شعر طوالع طرف ابحر منهن خاسئ حسیر و قلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد شعر بعزم اذا ما انساب فی مدلهمة من الخطب لاترتد الا علی فضل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت کینه در چشم بود و فرمود که سیلی از طوفان سطوت در آن دیار ریزند و مادهٔ او را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و آثار هستی او از بیخ و بن برکشند سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد خلیفه از وی استمداد و استنجاد کرده بود و او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد و چون بموضع رسیدند که مفرق طرق و واسطه ناحیتین است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا صناجق و اعلام را چون رایات … درین عهد نگونسار کرده خاک از سر لهب بدست حسرت بر آن پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشدد عجز باشرط رهانه داو فرمانه دادن مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق کسب سموم افاعی را امتحان کردن تحمق باشد نه تطبب با خزائن و حواشی بقلعه الکلیک و یانیه که محصنهاء منیع بود و بذخائر و فر مستظهر توسل جست اما در نواحی و اعمال که بر ممر افتاد هرچه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب ضیاع بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و گرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند از آنجا عازم حلب شدند و بر مدار … نزول فرمودند و فوج خوف و هراس در محل ابصار سکان حلول کرد و امداد و بهروزی بسرعت رحلت شعر لهم الله خلت حلب من بأسهم و قلوبهم لقد وجلت کالطائر المتحذر قطان آنجا باکام در مطاوعت بربستند و از حصار زبان تیر گشاده داشت هیهات پشه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و تپانچه با تیغ و تیر چگونه دست برد نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یوم تفوت المرهفات وقد غدت غرقی و تروی الشمر وهی حرار در شهر ریختند و قتلی بیمناک را ارتکاب نموده بتاراج و غارات و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشتند حلایل جلائل اسلامیان که از شعاع این جلابل از سواد سایهٔ خود چهره را بپیرایهٔ خجل و وجل می بستند چون آفتاب هر دری و هر جائی شدند و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت روان عفایف ساریه سیرت عصامی عصمت آسیه اسوه را در مجلس معاقرت نایند و عطای کاس اقامت و اجلاس می کردند ای بسا صبایا ماه وش که سبایا گشتند و عواتق محجلات را پیش برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و حریر و نفائس کثیر در میزان حسبان ایشان فی … وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و درر یتیم و اقطاع لعل اندرور و زبرجد و زبرجد و عقیق و شفق رنگ و یاقوت آب

دروسته

در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانهٔ وهم بدان مرصّع گشت بضبط و حفظ آن جهت عراضهٔ خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنائم از صوامت و سوائم بنهایت کشید عزیمت انهاض رایت و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل البقطع رسانیدند و اجزاء و اضلاع زمین از زخم سنابک مواکب جبین بجرح هفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض همایون پیوست محلّی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایاء آن خزینه موجود بود و در عهد ارغون خان از آن دانهٔ یتیم در دانهٔ بیتیم چون پسر مریم در قبه کلاه ترصیع کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ لطیفه روزگار ایام رکیفیت کسی مریم را گویداین دریتیم از کجا آورده زرین و ترشیح آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و توأم این را طلب توانی داشت پس فرمود که از حبات خزانهٔ حلب است لمؤلفه لا درّ دُرّ روبی اذ من مکائنها الّا الدّرّ یبقی ولا الدّری فی الفلک تا از طرف دیگر چون کسید بوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظائر آن بود عمدهٔ تجربت احوال و عروهٔ تمسک اعمال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امراء و لشکری و ارباب تموّل و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حائل و حاجز است میان سرحد شام و مصر و مار آئی شط نیل بر مثال طریقی ممدود و ملجی و همت بر استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت اوزان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال وان کان بلا مثال و این دوبیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع رفته شعر بِاللُّطفِ اِذا لَقِیتَ مَن اَهواهُ ذَکِّرهُ بِما

لَقِیتَ مِن بَلواهُ اِن اَحرَدَهُ الحَدِیثُ خالِطهُ بِهِ اَو رَقَّ فَقُل عَبدُکَ لا تَنساهُ ۵

چون منشد مصراع اول را انشاد رسانید بِاللُّطفِ اِذا لَقِیتَ مَن اَهواهُ او را گفتم ما اَشرَفَ وَاَلطَفَ هٰذَا الکَلامُ لَقَد لَغَیتَ بِاللُّطفِ اَقصی غایَةَ اللَّطافَةِ و چون مصراع رابع صورت املاء یافت اَو رَقَّ فَقُل عَبدُکَ لا تَنساهُ گفتم اَو رَقَّ عودُ الفَضلِ مِن رِقَّةِ هَواءِ تِلکَ البَلاغَةِ بقایاء قوم دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صناجق و علم و مصاحف رحمت نامهٔ قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد در استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس بالتزام طریقهٔ مهادات و مهادنت توقی نمودند و نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کسید بوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را شعر عِراصُ تِلاعِ الاَرضِ یَنقُشُ تُربَها تَوالی جِباهٍ مَسَّهُ وَمَباسِمُ مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج کسید بوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر رکن

و وشاح صدر قلب سکنی و تیغ خون ریز صفدری بودند شعر اَخُوالْحَرْبِ مَشُوبُ الْعَزِیمَةِ رَابُهُ اِذَا کَلَّتِ الْآرَاءُ
لَا یَتَتَعْتَعُ عنان کرای هشد کید بوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصد ی می پیوندد و شیر را پیشه و آئین خود ساخته
بسبع خدیعت شیر آئین حیات ایشانرا قصدی خواهند کرد و خزینهٔ موجود را باز ن و فرزند بقلعهٔ دمشق فرستاد و خود با
لشکر مستقبل ایشان شد و در سر حد بیابان نزول کرد مصریان مواطاة کردند که از ماوراء ی رمل دو روزه راه برویند و نعبیهٔ علم
نمایند و از جامها سفید بر آئین لشکر تتار بیرقها آشکار کرد انند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از مکان و مکامن در حرکت
آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دست بردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر
لَهَا عَدَدُ الرَّمْلِ الْمُبِرِّ عَلَی الْحَصٰی وَلٰکِنَّهَا عِنْدَ اللِّقَاءِ جِبَالُ از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان در مرصد
انتصار و موعد انتظار و اختیار عازم و حازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و رفارف راغ خیام
اطناب وار ساع می طناب کشیده مراکب را خلیع العذار منتشر گذاشته و صوت غناء مالوف بر داشته آمن از طلایه و پاس
و غافل از نوازل قهر و باس ربانی که متکفل فتح سرایاء حزب الله و حتف حرب لشکر پادشاه بود بسبب قها سفید مصریان
ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش اتش جوش
و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجاءة دفعةً جمله حمله آوردند ایشان برخی پای بستهٔ خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت
کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد می شدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند همچنانکه
فراش خود را بشعلهٔ شمع زنند ناچیز می شدند هٰاجَتِ الدَّهْمَاءُ وَالْفِتَنُ وَبَلَغَتِ الدِّمَاءُ الثُّنَنَ وَکُلُّ قِرْنٍ
بِالْجَمَاجِمِ تَلْعَبُ وَکُلُّ مُغَیِّضٍ بِالدِّمَاءِ مَسِیلٌ پردلان بطعن و ضرب و رشق و مشق و تبتک و فتک دست یازیدند چون الف واحد
رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را بمنزلهٔ صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار در
یکدگر پیوستند لِمُؤَلِّفِهِ وَاَنَّ الْقَوْسَ مِنْ هَجْرِ النِّبَالِ وَطَارَ السَّهْمُ مِنْ طَرَبِ الْقِتَالِ در حال تیغ ماضی
باستقبال ارواح میرفت و مصدر سینها را سهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و دانهٔ دلها را جوف میاحث
حطباء اسیاف مصری شعر بِیضٌ تُصَافِحُ بِالْاَیْدِی مَقَابِضُهَا وَحَدُّهَا صَافِحُ الْاَعْنَاقِ وَالْقِمَمَا ضَحِکْنَ مِنْ خِلَلِ
الْاَغْمَادِ مُصْلَتَةً حَتّٰی اِذَا اُخْلِفَتْ ضَرْباً بَکَیْنَ دَماً بر منابر اکتاف مغول آیت اَللّٰهُمَّ اقْتُلْ کَفَرَةَ اَهْلِ الْکِتَابِ
الَّذِیْنَ یُکَذِّبُونَ رُسُلَکَ وَیَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِکَ وَیَدْعُونَ مَعَکَ اِلٰهاً آخَرَ خواندن گرفت عاقبة الامر
کید بوقا با تمامت لشکر بزخم لتوت آن رتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام ملیک انتقام بر بساط مضارب عرصهٔ معارک طلب
کشتند اَللّٰهُمَّ مگر معدودی مجروح که خبر آن مقتلهٔ شنعا و داهیهٔ فحشا بحضرت بلاکو خان آورد بیت همه لقمه شکر نتوان
فرو برد کهی صافی توان خوردن کهی درد از ان تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدهٔ مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور
شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقاف مناجزت مغول معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند

وخزانه که در قلعه بود با زن وفرزند کیدبوقا در قبضهٔ تصرف وقید اسر آورد وتمامت حفاظ وحرّاس قلعه را بواسطهٔ مطاوعت ومخاصعت کفار بی آنکه تیغ مصری را بعقیق مذابی که مجاری آن اوعیهٔ عروق است ملوث کردانند بخراب آباد عدم فرستاد وایشانرا از بالای قلعه بشیب انداختند وپیش ازین حال دمشق وحلب ومضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچهٔ صحیفهٔ حال برقوم این فتح آرایش یافت کفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف والطاف واصناف آلاء او از سنن منن وسنت ضنت مبراست بسعی یک چاشت ممالک شام را که در آفتاب کردش شهری موفور وارد ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین درسیاق این احوال شماغر نوئین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخان با لشکری انبوه جهت استخلاص میردین وآن حدود نامزد کشت در آن حال سلطان ملک سعید بود وپسر خود را ملک مظفر در حصن وبند میداشت چون قلعهٔ آنجا با قلهٔ سما در رفعت همرازی وبا سد سکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار فزود واسباب مدافعت ومکافحت را مهیا کردانید شماغر با لشکر مضرب خیام وموضع مقام اختیار کرد واو میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت وفروسیت ممتاز وبا آنکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد پس سیوک قیغتای وشغور برای ایلچی بمیردین رفتند واز زبان پادشاه کفت ممالک شرق وغرب که در مدت خروج این لشکر کشاده شد واسباب دمار وبوار که معادیان ومعاندان را آماده کشته مذکری مقنع وناصحی مشفق بل منذری شنیع وزاجری قطیع است چنانکه کفته ام شعر

كَفَى لَكَ إِنْذَاراً بِمَا هُوَ سَابِقٌ مِنَ الْغَارَةِ الشَّعْوَاءِ وَالْمَوْتُ سَائِقٌ
وَمَا سَارَ فِي الْآفَاقِ مِنْ صِيتِ بَطْشِهِ تُحَدِّثُ بِالْآثَارِ مِنْهَا الْخَلَائِقُ
فَمَا فَلَّ جُنْداً أَوْ تَبَلْبَلَ بَاسِلٌ وَمَا كَلَّ سَيْفٌ أَوْ تَمَلْمَلَ عَاتِقُ
بَلِ الْقَوْسُ مِرْنَانٌ وَذَا النَّبْلُ طَائِرٌ وَذَا الْخَيْلُ صَهَّالٌ وَذَا الرُّمْحُ خَافِقٌ
سُيُوفٌ لِأَعْنَاقِ الْخُصُومِ سَوَافِكٌ لُيُوثٌ لِهَامَاتِ الرِّجَالِ سَوَاحِقُ

اکر بر تمرد واصرار نمایید وحصانت سنکی بر هم نهاده پناهید وباد غروری بدماغ خود راه دهید بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار وتضییع اموال ودماء خواهد بود واکر با یلی وانقیاد تلقی کنند زن وفرزند ومال وخواسته چندین مسلمان در حصن امن ووقایهٔ امان باشد فَاخْتَرْ فَإِنَّهُمَا تَهْوَاهُ مُنْقَلَبَا زین هر دو کدامست اختیارت بکیر بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق مخالفت وابراق بوارق هیبت متزلزل ومتقلقل شد ایلچیانرا تمکین ونواخت کرده عقدهٔ نفار بکشاد ودر عناد دربست وبراه مطاوعت درآمد چون به بندکی حضرت با انواع تحف وهدایا تشرف جست اورا باهفت تن وزیر که فلک مملکت اورا هنکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند وروزکار عادی را روز دفع مکاید هفت اخکر نیازه بیاسا رسانید پس ملک مظفر را از مجلس بانس سرور رسانیدند وقایم مقام پدر وملتزم باج وخراج شد وتا آخر عمر بخدمات پسندیده ودر صدد اروغ میمون قیام نمود وباسقاقی میردین هم بر آن ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر کشت ذکر موجبات وحشتی که میان هلاکو خان وبرکه اغول واقع شد بوقتی که پادشاه جهانکیر چنکیز خان بر ملوک وممالک عالم قادر وممالک کشت واطراف واکناف را بر پسران چهارکانه توشی جغتای واکتای وتولو قسمت میفرمود ومنازل ویورتها را در چهارسوی کیتی

جوجی

تعیین چنانکه مستخرج روزنامهٔ دیار و منتصوب شهامت بی‌منتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است
جغتای را عرصات منازل از حدود و ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مألوف او پیوسته در جوار المالیغ
بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خانیت و سرهٔ
مملکت بود مقام داشت و تولی را یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و قصبه سقسین و بلغار تا ثغر
دربند باکویه در طول بنام پسر مهین توشی موسوم کردانیده و ماورای دربند که آنرا دمرقپو گویند دایم موضع مشتاه و معهد
لم‌شتات لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن میکردند و مکیف اران و آذربایجان هنوز داخل ممالک و منازل ایشانست
بدینموجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت و در زمستان سنهٔ اثنی و ستین و ستمائه چون ززکر تقدیر رود در
بندرا مانند سبیکهٔ سیم کردانیده بود و پوستین سپید زمستان برانداز طول و عرض اطراف تلال و وهاد و لباس قاقمی بریده و سطح ملاهی
مقدار یک نیزه چون اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از عفاریت و غول زیادت تر از قطرهٔ باران اقبلوا
حاملی الجداول مستلمین بالغدران بر آن آب فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و احباد طبقهٔ لسان
زمین پر اصطکاک خروش رعد و لمعان و بریق برق گشت آتش خشم افروخته تا لب آب کر بیامد هلاکوخان دفع شر ایشانرا
بلشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقومهم بملمومه رداح تغادر للارض دکزا وخیل تکدس بالدارعین
تحت العجاجة یجمزن جمزا ببیض الصفاح وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا بعد از مصاف و مقاتلت ایشانرا
منهزم کردانیده و همچنان از عقب لشکر میکشید شعر ان هربوا ادرکوا وان وقفوا خشوا ذهاب الطریف والتالد
در دربند باکویه باز عرصهٔ محاربت بگستردند و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه برکه و میرایقا زفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و با
مغلوب گشته عنان انهزام برتافتند هلاکوخان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کردند بی تحاشی
شعر کان جواری المهجات ماء یعاودها المهند من عطاش فولوا بین ذی روح مفات وذی رمق
وذی عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل باعیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصهٔ ملک شهزاده نزول فرمود برکه
اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هر وجه هشت
نفر مترکب شوند و مساجلت و مقاتلت را مترکب معافصه بر سر لشکر ایلخان رسیدند و راه مهادنت و مواسات بربستند و دست
مطاولت برگشادند تا عرصهٔ دیار خود را از شوائب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه کردانیدند شعر وصالوا صولة
فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشانرا ازعاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی
سوی معسکر اقبال خود مراجعت اشارت فرمود و از تاقان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بجد و قیاس
اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را برگرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز مودوعات
و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن مالها در دست مؤتمنان باند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خانی بقتل

تولی نسخه

سوجوچی

سه

ادرو

آورد و همان معامله با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار خردمندان بیکبار بسته شد و شیاطین
فتن از شیشهٔ زمن جسته و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه کرده‌اند از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود
بودند پنج هزار بباتو تعلق داشت و سه هزار بقوتی بیکی مادر هلاکو خان و باقی بالغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد
چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آنرا اینجا خاصه حاکم کند این پنج هزاره باتورا تمامت بصحرا راندند و بزبان صفایح بیض
که برید منایا و حمر است پیغام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ اَلحُبُّ
یُتَوارَثُ وَالبُغضُ یُتَوارَثُ در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکا اغول پسرش منکوتیمور قایم مقام گشت و با اباقاخان بساط مخالفت
قدیم مبسوط کرده‌اند و میان ایشان چند کرت کرّ و فرّ اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از ان اباقاخان
بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش
کرده‌اند بعد از ان اباقاخان را چون کثرت لشکر و جبارت ایشان معلوم شد ازین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا
گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این معادات قائم و دایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین
برقرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منکوتیمور گشت بتواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجار و ارتاقان
گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده و اسب و گوسفند در تموج آمد و
متاع و طرائف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه مملکت گیر هلاکو خان
کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بتفصیل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سرحد یمن
بجد و جدت همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید شعر حَوَى وَحَمَى بِالرَّأيِ وَالسَّيفِ مُلكَهُ فَلِلَّهِ مِن حَاوٍ وَلِلَّهِ مِن حَامِ
و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بتقطاولان مهابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود
و ازین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما و المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی در بندگی تخت سلطنت که قوائمها
کانت علی فَرقِ فَرقَدٍ عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد
متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و با صابت فکر دوربین و رای هندسه گشای جهت احتیاط دوایر از حوادث
مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات خاصه و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فرداریه
کند و بعد از امعان نظر در وتد و مائل و زایل که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و بازجستن هیلاج و کدخدا
و خداه و نوبت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء
ملک و توالد نسل و اروغ و حقیقت آن بازنماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن عقیدت ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت
ممالک بسیطه در نظر صائب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و کفت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و عمل
بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین

تسییر فرض حرکت دلیلیت از دلائل فلکیه بدلیل دیگر تا بقولی رسیدن درجه ستاره در طلوع بموضع درجه متقدم در طلوع بحرکت فلک اعظم

هیلاج و کدخداه دو لفظ یونانی است و بزعم احکامیین ارباب صناعت نجوم هیلاج بمنزله جسم و کدخداه بمنزله روح یا بعکس آن یا هیلاج بمنزله هیولی و کدخداه

اخلاطی را از تفلیس احضار کرده و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرموده در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف دقائق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیئت و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورده و تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات و حوامل و دوائر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و مکفت کرده و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر بنیانی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالائی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقائق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت دقت نظر پرداخت و تخمیس ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیئت جزایر و دریاها روشن و مبرهن کرده اند چنانکه کوئی کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرده و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزوده اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم ح یح لا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران کح مب اعتداد می کنند و در زیج خانی کح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین کشوده و هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه مغاک خاک توده فانی از فراز تخت خانی عوض یافت شعر الا انعم هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب فمر علی تلک القبایل و القنا و جاز علی تلک القواضب القواضب بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر آنجا بر تختند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل و کلل همخوابه او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و ضیق مضجع و مقام و حریق عذاب و ایلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر کجا شد آن کمال رعنت و جبار و مزید سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشورگیر و کلاه گوشه نخوت آسمان فرسای ناحایل قضای آسمانی و هامز مقادیر یزدانی گشتی یا چندان خزائن و دفائن بفدیه در میان نهادی و یک ساعت تاخیر و مهلت یافتی بیت بر زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار گشادم بیک گشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزا سپری گشت و بر رسم مألوف روزها متتابع روان او را آش فرستادند و تفویض کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت و منادات پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت اباقا بقسمت دبستین منکوتیمور یزدار قنغرتای آجای تکشی تکودار جوشکب ییسودار جومغار چنانکه کوئی ملؤ لقیه هامانهم خلقت للشاج

وصاف

مُذْ وُلِدُوا وَصِیغَ اَقْدَامُهُمْ لِلْوَطْئِ بِالسُّرُرِ اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل و صارم فضل بیسار و یمین یا ئین و یسار آباقا
مقرون کردانیده بود و امارات ملک داری و مخایل بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع مینمود ارغون آقا بالجای خاتون و دیگر
خواتین و شهزادکان و نوئینان بر تذکیر احکام چنگیز خان توفر کرده و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت
را روان کردند باتفاق خط دادند و هم داستان شدند که مطاوع اوامر قضا امضا و متابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول
قامان و تنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه آباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناهج امانی
موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و متکاء اقبال و کاه غم کاه طرب فزای نهاد شعر اِذَا مَا عَلَا الصَّدْرَ
السَّرِیرَ جَرَی لَنَا بِهِ فَلَکٌ بِالْخَیْرِ وَالشَّرِّ دَائِرُ عقل کل زبان بتهنیت فاتحه و دعاء فاتحه برکشاده میخواند بیت زاقتضاء عقل
فعال انچه صادر میشود منهیان خاطرت از سر آن آگاه باد صاحب جدی ار نباشد پاسبان قصر تو اگه منزل ولو دارد و کش
در چاه باد مشتری در بحر مهرت کر وطن سازد چو حوت هر دم از قوس خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ار دشمنت را خون
ریزد چون حمل میش زهر آلود عقرب بر دلش ناگاه باد آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دشمن است تا ابد بر تختگاه چرخ چارم
شاه باد زهره کر با دوستانت همچو میزان راست است از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد تیر اگر جوزا صفت در خدمتت بندد کمر
خوشهٔ او توشهٔ راه مسیح الله باد ور قمر آهنگ کژائی کند خرچنگ وار در طریق آسمان چون سیر و گمراه باد راس اگر
پای تو بوسد مشتری باد آباوج ور ذنب کردد مطیعت همچو ریش جاه باد تمامت شاهزادکان بنوبت کمر در کردن انداخته هفت کرت
آفتاب را زانو زدند و کار توی چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ بر آراست
شعر وَصَوْتُ فَتَاتِهِ التَّخْرِیدِ نَاظِرَةٌ بِعَیْنِ ظَبْیٍ تُزِیلُ النَّوْمَ حَوْرَاءِ جَرَتْ ذُیُولَ الثِّیَابِ الْبِیضِ حِینَ مَشَتْ کَالشَّمْسِ
مُسْبَلَةً اَذْیَالَ لَالَاءِ رَقَرَعَ نَاقُوسِ دَیْرِیٍّ عَلَی شَرَفٍ مُسَبِّحٍ فِی سَوَادِ اللَّیْلِ دَعَّاءِ ساقیان از آن جوهر سیال
اَنْوَرُ مِنَ النَّارِ وَاَصْفَی مِنَ السَّلْسَالِ بیت باده صافی تراز نور خرد در دماغ کز صفت ساغرش پیکر جان بیکری
چون بقدح در چکد از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری بصفی و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زر می پیمودند
شعر وَطَافَتْ بِاَقْدَاحِ الْمُدَامَةِ بَیْنَهُمْ بَنَاتُ مَغُولٍ قَدْ بَرِئْنَ مِنَ الْخَفَی وَتَحْتَ دَنَانِیرٍ شُدِدْنَ عُقُودُهَا
دَنَانِیرُ اَعْکَانٍ مَعَاقِدُهَا سُرَرِ و مطربان خوش آوا و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت بدین غزل هزجی ترنم کرده
بیت ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال امیدم چنان آمد
که من جستم ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم و این رباعی ملمع که از گفتار بلبل و دیدار گل خوشتر و دلگشا
تر است بقول راست تالی آن ساخته شعر اَلْوَرْدُ کَاَصْدَاغِ اَحِبَّایَ یَفُوحُ وَالْبُلْبُلُ فِی الرَّوْضِ عَلَی الْوَرْدِ یَنُوحُ
با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح چند روز به آدو کاسات مدام و مشاهدهٔ بتان گل اندام
شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز مراد یابی بشب انس و استیناس می پیوست و چون محیاء دیار گفت از تاثیر حمیا گلگون

جبسم

میشد و دریجا وییف و یاغ سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر وَنَجَّ السُّقاةُ بِهاءٍ وَهاتِ وَعَجَّ الحُساةُ بِهُوىً وَ
هاءِ وَدارَتْ عَلَيْهِمْ بِاَكْوابِها مُزِيلُ الظَّلامِ مُدِيلُ الضِّياءِ غَزالٌ مِنَ التُّرْكِ حَشْوُ القَباءِ يُدِيرُ الغَزالَةَ حَشْوَ
الاِناءِ تَرَقْرَقُ فِي الكَأْسِ اُنْسُ الحَزِينِ وَعُذْرُ الخَلِيعِ وَغَيْظُ المُرائِي بچمن ثریا انتظام تفرق بنات النعش می کرفت
و بازحالی که خروس زرین بال صبح پر بفشاندی و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر فَقَدْ نَشَرَ الصَّباحُ رِداءَ نُورٍ
وَهَبَّتْ بِالنَّدَى اَنْفاسُ رِيحٍ وَحانَ رُكُوعُ اِبْرِيقٍ لِكَأْسٍ وَنادَى الدِّيكُ حَيَّ عَلَى الصَّبُوحِ وَحَنَّ النّايُ مِنْ طَرَبٍ
وَشَوْقٍ اِلَى وَتَرٍ بِكَلِمَةٍ فَصِيحٍ برآورد آب کار دولت و کار آب عیش و مسرت را بیت بپنجه ساقی کرفت مرغ صراحی بدام
ز آتش صبح او فتاد دانه دلها بتاب صبح همه جان چو می می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب بدین صفت
و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام می کذشت لمؤلفه بِمُدامٍ صافٍ وَخِلٍّ مُصافٍ وَحَبِيبٍ وافٍ وَسَعْدٍ مُوافٍ
بموافقت حسن آن جشن و مجلس بهار بر کنار جویبار لاله نیز جام تبدین از اشک مدرار سحاب می کرد بنفشه و سوسن ساکنان خاک را
بشارت نو روز جهان افروز میداد شعر اَتاكَ الرَّبِيعُ بِطِيبِ البُكَرِ وَرَقَّ عَلَى الجِسْمِ بَرْدُ السَّحَرِ وَخَفَّتْ عَلَى المَرْءِ
اَثْوابُهُ اِذا راحَ فِي حاجَةٍ اَوْ بَكَرَ وَنَقَّرَتِ الاَرْضُ مِنْ جَوْهَرٍ فَمُنْتَظِمٌ فِيهِ اَوْ مُنْتَثَرٌ کل همه تن روی و نرکس
همه سر چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و کیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نموداری
کارکاه شوشتری و طیره ده خانه آزری سلسال غدیر حاکی عذوبت سلسبیل کشته و غضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس
ذی سبیل فاتحه بتجنیس و تسجیع از کفته کاتب خوش نوشته شعر وَاِنَّ الرِّياضَ كَفَوْحِ القُمارِي وَاِنَّ الفُؤادَ كَنَوْحِ
القُمارِي پر از غلغل رعد شد کوهسار پر از نرکس و لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرکس فریب ز سنبل عتاب و ز کلنار
زیب مشاطه صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونه ارغوان بر چهره نوعروس اعصار میکرد و نرکس مخمور مستانه بیت
تا کاسه پادشاه عالم کیرد بر فرق ز زر ناب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت
انجامید همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزادکان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نوئینان را چون ارغون آقا
والکان و یشکتور و برغان اغول و امیر سانسز و شیرامون بسر جرماغون و دیکر امرا تومان هزاره و صده و ده به فراخور حال
و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هر یکی چنانچه معهود میداشت و تا غایت در صدد و معرض آن بودند مقرر و
مسلم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جواز روانه فرمود و یرلیغها متضمن نوید بخشایش
و متکفل مزید احسان و بخشش شعر لمؤلفه يُذِيعُ بِهِ الاَقْطارَ شَرْقاً وَمَغْرِباً وَيَجْرِي بِهِ رِيحا جَنُوبٍ وَشَمْأَلٍ و چریک ثغور
اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست
ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر بر رعیت حانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت
بدان دید و داد و بدان رزم و بزم بدان حزم و عزم و بدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و ندانند

بغاد

زمان بواسطهٔ تامین جهانیان ونشر نعمت راحت وامان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی ویرا نخواسته
شعر وحلت ظلام الظلم انوار عدله الا فتأمل هل تری متظلما در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل وار امش
وعنوان رازنامهٔ بذل ورامش نمود چهار تن معاصر افتاده اند در چهار فضیلت ومعالی مشتهر هر تنی را در صفت جانی ذکری مولانا اعظم
نصیر الدین محمد طوسی که درکمال حکمت وعلوم ریاضی واخلاق ارسطالیس وبطلیموس وافلاطون یونانی درگذشت ودیگر
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای زرین رایش بر دیباچهٔ دستور وزارت شعر کانت
فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعا بل معجزا رقم زد سوم عیسی نفسی در فن موسیقال والاغانی ساحر البیان فی
تغییر المثالث والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها نوای مصنفات
او بقول بیت بر ساز شعر شرك النفوس ونزهة ما مثلها للمطمئن وعقلة المستوفز خواهند زد چهارم
خطاطی چون جمال الدین یاقوت که بغرس الدر فی ارض القراطیس صفت بنان او زبیده دیراع او برهان الخط هندسة
روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة می شاید سوغونجاق نوئین را او بنیابت حکومت ممالک ارزانی داشت وتخصیص تمشیت
مهمات بغداد وفارس در نظر اهتمام او فرمود والصاف میری عاقل عادل بود در ضبط مصالح وربط مناهج امور قاعده نهاد
که ذکر آن بمرور دهور خافی نشود ودست حدثان روزگار باطراف وحواشی آن راه نیابد ومنصب صاحب دیوانی
ممالک بر قاعدهٔ زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله
تربتهم وبیض غرتهم تفویض کرد او آباً عن جد از صنادید صید واعاظم اکارم واکابر مشاهیر خراسان بود شعر ویکاد
من کرم الطباع ولیدهم یهب التمائم لیلة المیلاد واذا امتطی مهلا فلیس ینیمه الا نشید
مدائح الاجداد بسالت جد ثومنه شرف واصالت ارومه جلال ونباهت عرق کریم ونزاهت اصل نبیل خاندان دولت
یار ایشان که محط آمال ومحط اقبال ومحط افضال ومربع روائع فضل ومرتع بدائع علوم ومشرع حسن اخلاق ومصنع طیب اعراق
ومفزع اصحاب استنجاد ومقرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است وچون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق
ظاهر ومتظاهر بحقیقت در زمان دولت هلاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول ومصطبح تاثیر غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت
قواعد دین سید المرسلین وازاحت مواد شر وحمایت بیضهٔ اسلام ید وبیضا نمود وچون سریر خانیت بمکانت آباقا مزین شد
سیورغامیشی زیادت از مألوف ومنتظر فرمود ونیابت تیغ مریخ آثار را بر قرار بر کلک بقرار عطارد منار کو هر نثار او مقرر
داشت. وزبان وزارت از املاء محرر در صنعت حسن تکریر می گفت بیت زمنصب ار همه کس را فزون شود منصب تو آنکه
منقبت از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت ورائی صایب وجدی صاعد واقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت واستدراک
خلل احوال شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استیهال ومصاب استحقاق ثابت وجاری کرد انید
بیت آصف ار آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او کم چرا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب او سلاطین وملوک واکا

الجوینی نسخه

کج نسخه

خراسان و عراق و بغداد و شام و روم وارمن را ملجأ و مأمن شد و در زمان نشر صحایف جود او فسانهٔ حاتم كطيّ السجلّ للكتب
گشت شعر وليث ابن قيس احنف الحليم لم يمت ليبصر حيّاً يستخفّ بالملا ولو طيٌّ رأت سماح يمينه طوت
ذكر جود في عديّ ابن اخزما از گردنکشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که باوی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت
منحرف کرد رشید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نو آتش دمار ساخت و آیهٔ سنستدرجهم من حيث
لا يعلمون در صفت او منزل گشت شعر يقضي بنصر مواليه القضاء كما يجري بكبت اعاديه المقادير فالجود والعلم
مذ نيطت بهمّته معاقد الملك ممدود و مقصور وكلّ فضل طواه الدهر مذ ظهرت آيات عليائه في الناس مشهور
در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصهٔ دیوانی منفرد و نوّاب کافی معتمد معیّن فرموده تا ابواب برّ و انعام
و انواع صِلات و صدقات گشاده میداشتند و در تاریخ شهور سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتو بود و براوراق
محاسبات اینجو عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم
و اجلال ارباب فضل بواسطهٔ مصرع انّما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدّی مبالغت فرمود که بهبوب صبا تربیتش از گلزار
علوم غنچهٔ امانی سر بر زد و بترشیح زلال اقبالش نهال فضائل بیخ آور و سایه گستر شد رفات اموات هنر بمهد احیا خرامید و نبات
نبات کرم که مانند عنقاء مغرب اسمه يسمع وجسمه لا يرى صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد کوکب دانش بیمن ذاتش
درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشندهٔ آرایش ماشطهٔ آرایش دلها شد و سایهٔ همای آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام و الطافش
از آلایش منّت منزّه بود افاضل را از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقّع نیست ظاهر گشت و آداب
فضایل را رونقی که حالی موجب اوابت روح است و از آن رمقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون والقلم متبرک و میمون جهانیان
نمود مداد حکم الحبر اجدى من التبر والبوء بالحبر گرفت سخن ارباب هنر که درین عهد واسطهٔ عقدهٔ شجن مینماید و در سخن
دهان معقد بر سریر تفوّق عرض داد شعری که چون شعر شعار بی سعری دارد و شعری را از ابر فلک اشتهار تابان کرده كالدرّ وهو
اللؤلؤ هباء منثور از نثره برگذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت طبعش کثیفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم سخاوت
کلکش بکدورت مایل با غزارت آداب او و صنعت درایت خاطر میکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذو
الكفايتين دون الثقلين سخنش بی حشو خود ملیح بود و تلویحش را لطافت تصریح گویا سیاقت معانی همه از قوت فضل بدیع و حسن عبارتش
از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب او ابو الفضل بدیع شعر لمؤلفه فضلّ ضلال الصبّ من دهش النوى
وصار كضبّ ضلّ في بيداء سبسب تضمینات دلفریبش چون نقوش عقل در نگین جان جای گیر و صور تراکیب الفاظ از ایداع معانی
و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را باقامت تبیت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نتایج قلم درفشان و نتایج
خاطر عاطر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصالح آن مرز و بوم و قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف
گردانیده بود لمؤلفه ولكلّ شيء دولة حتّى البقاع روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار اغیار عاری بلباس استیناس مکتسی

بجمع

بتجرع کاس و مجلس الانس محفوف باکیاس غبت مود شحن وکانما دعا الانام له بلسانی واثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لازال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه الورد البهی الناضر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود ورمان النهود وشقائق الخدود مصروفا لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور ونسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل وشمائل الارتیاح اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غرد البلابل من بلابل البال وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال ویلیق بامثال تلک الحال انشاد هذا المقال کالماء الزلال والسحر الحلال مخمس

آمد که انکه نای بلبل سازد بچمن نوای غلغل گوید بزبان عقل کل کل بشنو ز قنینه صوت قلقل دریاب که عمر برگذار است

از سرو حدیقه سرفرازست وز بلبل و گل بهر گوشه سازست وز غنچه همه حدیث رازست نرگس دم صبح چشم بازست تا کیست چو او که میکسار است

باغست چو خلد عدن حاصل سروست چو قد یار مایل انس است بوقت صبح شامل ور باد شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثار است

سوسن به زبان ناز کشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وان مریم غنچه کمر زاده بکر که صباش پرده دار است

بارید گلاب ابر آذار یا سوخت عبیر کلبه عطار تا هست گشاده بار تاتار یا زلف بشانه کرد دلدار یا بوی نسیم نوبهار است

ایدل منشین بهرزه خاموش سالوس مخر فسوس مفروش تقلید مقلدان تو منیوش با یار نشین و باده مینوش کیت حاصل عمر این دو کار است

آمد گل و رفت موسم دی وز نامده هیچ غم مخور هی درکش قدح و قنینه می با چنگ و رباب و بربط و نی کین آب و هوا بساز کار است

در هر چمنی است لاله زاری هر فاخته کرده ناله زاری بر گل شده ابر ژاله باری هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی شمار است

زاهد بدرست توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست میگفت بعاقبت چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است

مانند مرغ شب سحرخیز چون ناله چنگ ناله کن تیز با عقل بزور جهل بستیز در ساغر عیش خون رز ریز کین وقت شراب خوش گوار است

شد خسته بزخم تیغ گردون گر زانکه شریف بود و گر دون هستش بکار باده مقرون زیرا که درین جهان وارون هر جا که گلیست جفت خار است

ای کشته غم خراب ساقی بنمود رخ آفتاب ساقی بین ساغر و هان شراب ساقی در فصل گل و شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است

سبزه چو بنات شکوان رست خرم دل آنکه عیش خوش جست یادآر که عهد عمر شد سست وامروز که روز نوبت تست از دی و پریر یادگار است

پر رنگ و نگار شد زمانه بلبل بنواز ند ترانه می صافی و راوق مغانه ای چنبران درین میانه هنگام کنار جویبار است

عشقست و صبوح و جام روشن شمع است و شراب و طرف گلشن مطرب ز برای خاطر من در پرده راست این غزل زن شعری که چو در شاهوار است

دل در غم تست بیقراری وز شادی و عیش بر کناری ای دیده ندیده چون تو یاری بی روی تو دیده اشکباری نی نی غلطم که دیده بار است

لم تسل بواعث اشتیاقی والدمع جرت من المعاقی روحی نهبت وانت راقی قدمت بصادم الفراق

وان عشق هنوز برقرار است ای باد اگرچه ناتوانی در بندگی خدایگانی باید که بمجلسی رسانی ستیمط شرف که از معانی

درگوش خرد چو گوشوار آراست دستور مؤید مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور فیاض کرم که هفت کشور
از یمن بینش با یسار آراست پیوسته بکام دوستان باد در دولت و عز جاودان باد با نصرت و باد همعنان باد و ز دانش قضا صفت روان باد
تا جرم سپهر را مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر مزنّرین علی الاوساط قد جعلوا فوق الرؤس
اکالیلاً من الشعر شرابی خاص مروّق کأنّ صغری وکبری من فواقعها حصباء درّ علی ارض من الذهب بر روی بت
بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق طارم سوم گوشه چادر گرفته کشکشان در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از ایشان بصوتی
خوش و ادائی دلکش و نغمهٔ دلربای و زمزمهٔ جان فزای از اشعار بنده سیر انشا کرد با صد شمایل شعر یا من لعبت به شمول
ما احسن هذه الشمائل حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بر بود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا
و پیروی بر همان وزن و روی مصرع برداشت کلک و کاغذ و فرو نوشت شعر اعذب من الماء السائل والطف من
نسیم الشمائل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسیلة المسائل البال من الهموم بال لا
یکشفها سوی البلابل فمر ساق وسقنی شمولا فالشمل من الشمول حاصل والروض من الغناء عنّا
من فرط تغرّد البلابل والانهر بالمیاه ملای والغصن من النسیم مائل والقطر علی البحار
تهمی کالدمع علی الخدود سائل نارنج علی الغصون یبدو باللیل کأنه مشاعل فی الطود ثلوجه
بواق بیضاء کلبة الحواصل یا من بهواک لم تصدق دعوای وقلت ذاک باطل فی العشق تسومنی دلیلا
ها وجهك اوضح الدلائل فی السحر رسالة طلبتم ها عینك ابلغ الرسائل للصبّ حبالة اردتم ها صدغك
اطول الحبائل الظلم و ثغرکم و فوکم راح و فواقع و نابل فتمثال کأنّ للبدر وللنجوم حامل فالخال اخاله
عبیرا ما اطیب هذه المخائل فی فیك شفاء کل مرضی مراك دواء کل ناحل ساق و مدامة و روض والانس
بکلهن کامل من غیرك لا ارید وصلا فالقلب نائی عن الرذائل کالمجد سوی عطا ملیك ما اختار لنفسه
حلا جل الله بفضله المرجّی قد جمع فیه من فضائل علما و سماحة و فضلا ما اشرف هذه الشمائل لا
زال ببابه قیاما جدّ و سعادة و نائل قد صاغ قریحتی اقتراحا والسائل مسرع و عاجل والراح تدبّ فی عروق
والروح بسترکم مغازل والقلب نراکم عیانا والجسم مباشر الشواغل والعین الی الملاح ترنو والکف یوقع
الرسائل والاذن الی النشید مصغ والمطرب منشد و قائل یا من لعبت به شمول ما اطیب هذه الشمائل
چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحب رسیده بود که صفی الدین
عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کرده که هر چند شعر غرّاء صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان
ریخته است اما عجمه عجمیت دارد و صاحب در قطعهٔ از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین را ایراد کرده بود شعر بعجمة
شعری وضنّتم یا جاهلا بالشعر والشاعر پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر

یا من

یا مَنْ جمیعُ الحُسنِ بعضُ صِفاتِهِ   وَالخیرُ موقوفٌ علی نیّاتِهِ   دَعْ عنکَ شامیاتِ احمدَ واقتطِفْ
مِنْ غُصنِ صِنوِکَ وَرْدَ نُوِّ مَبانِهِ   قِسْ علی هذا   بیمن معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب
عالم بر نور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر فساد از دماغ مفسدان بتجلّی زائل شد اغنام رعیت چند ساله از ذئب مطالبت گرد
و تیهو باز با شاهین نظر معاشقت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید سیه سعیدی روزگار بخط تأیید رقم زد چون مسند وزارت
بوجود دانش پژوه او مشرّف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقرّ دار خلافت و مستقرّ سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین
مقرّر گشت کمُعطِی القوسِ باریها وَ وَضَعَ الهِناءَ مَوضِعَ النُّقَبِ داد بقاعده در بسط کفّ احسان و کفّ جور و عدوان
و تأکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبهٔ معالی قصب السّبق از متقدّمان و متأخّران بربود بغداد
که بعد از واقعهٔ مستعصم خراب و بائر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمّال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک
زمانی بعهد عدل و شفقت او آبادان گشت و دل شکستگان از نعیم و ناز خرّم و شادان و از اعداد خیرات عامّ و امداد مبرّات تامّ یکی
آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر انجا صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت
سلسال عین الحیوة دارد و بشکوفه روح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود
باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت وَالباقیاتُ الصّالحاتُ خیرٌ عِندَ ربِّکَ ثواباً وَ احسنُ اَمَلاً وَ
اِنَّ اللهَ لا یُضیعُ اجرَ مَنْ احسنَ عَمَلاً   انصاف وادی غیرِ ذی زرعٍ را حدائق ذات بهجة گردانید و خار
آن بیابان و فیافی در عوض طلایح و قیصوم گل و لاله و سمن بر دمانید بر جای نُعاق و نفیر زاغ و زغن سجعات دلفریب فاخته
قُمری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب بار روی کار ملک و ملت آورد و آب روی سلاطین متقدّم و خلفاء ماضی
که درین آرزو خزاین عالم بر باد داده و اموال جهان در خاک ریخته بر خاک تحسّر و تلهّف بریخت لمؤلّفه هذی المکارمُ لا قعبان
مِنْ لَبَنٍ   و تاج الدّین علی بن الامیر الدّلقندی که از جملهٔ فضلاء عصر بود و از جناب صاحبی مأمور باستحداث موات و استخراج فرات
رسالهٔ در استنباط این خیر جزیل و اجرای این اجر جزیل و تخلید مآثر و تأبید مفاخر منشی و آمر ساخته الفاظها کسلسل الفراتِ بل
ابنُ الفراتِ عنِ الرّحیقِ السَّلسَلِ و معانیها یُزدری بریاضِ الجنانِ   نمونه را این کلمات از آنجا نقل
کرده شد   اَضحَتْ اَرضُ النَّجفِ روضةً غنّاءَ و حلّةً زهراءَ موشّیةً بعد اَنْ کانتْ موحشةً کأنّ ثَراها
عَنبرٌ سحیقٌ او مسکٌ فتیقٌ یتسبّبُ منها زلالٌ سُحُّها الدّرورُ و یَرقُصُ علی ایقاعِ تصفیقِ مائها السّرورُ
فسُقناه الی بلدٍ میّتٍ فاحیینا به الارضَ بعدَ موتِها کذلکَ النُّشورُ شعر   والماءُ یبدو فی الوقائعِ لامعاً
کالبحرِ مَعْ نورِ الغزالةِ تَشرُقُ   فاذا تَخلّلَ فی الخمائلِ خِلتَه   صِلّاً تَحاذرَ وقعَ نصلٍ یَمْرُقُ   یتراقصُ الاغصانُ
مِنْ فرحٍ به   و یمرُّ بالانهارِ و هو یُصفّقُ فقد اخضرّت بازهارِ الحدائقِ ارضُها و اعشبت بانوارِ الخمائلِ روضُها
و تأرّجَ بنفحاتِ الرّیاحینِ نسماتُ البساتینِ طولُها و عرضُها کانّها حقائبُ تجّارٍ او بیتُ عطّارٍ و لقد احسن

من قال — یا نزهة الیوم المطیر بین الخورنق والسدیر والماء شبه بواطن الحباب مجدول الظهور والتلال فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر تاوی الیها الوحوش من القفار وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار فیعم القاصی والدانی فائدتها وشمل الحاضر والبادی والطارئ والنائی نفعها وعائدتها بعد از اتمام رساله طایفه از سادات وفضلا واکابر وبلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم ونثری بنوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زادهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانیه الفائقة اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه ومقاصده اللطیفة مصادره وموارده اثنی علی منشئه بلسانی احسانه وابداعه وبانی نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذهان فتراه درا فتحققه الافکار فتجده سحرا فلا نعلم اشاهدت روضة ام رایت بحرا وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن ابدعه الصاحب الاعظم وجده السعید الذی اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات وادخل بفکره المنجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلک الارض وعاد ماء الفرات تجی من اطواد فبالها مکرمة احرز فرب اجرها وبعد صوتها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر ناجته همته العلیا بما نکصت کل الخواطر عن امکانه رهبا واستبعدت ان تری ماء الفرات باکناف الوشیج یجری دافقا صببا واستکثرت دونه الانفاق اذ علمت امکانه فرات انفاقه عجبا حتی اتاه بعزم نافذ وندی غمر فسهل منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه ونال منه الذی فی نیله رغبا واقتض مکرمة بکرا فاولدها اجرا جزیلا وشکرا ینفذ الحقبا وصیر النجف المهجور یغمره ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا وهکذا الکوفة المعمور جامعها اجری به الماء یبغی الاجر من شربا لانه خلد الرحمن دولته یرید ان لا یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تابید دولته وبسط قدرة شمس الدین ما طلبا صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا انقصا نجمان لا غربا ابنی صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا الله قد وهبا الاسلام نصرته بکم ولن یسترد الله ما وهبا چون بطون مصنفات مهرهٔ بلغا وصحایف سایر سحرهٔ فصحا مزایای ذاتی وکمال معالی او را شارح ببن است بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل از کی بمصلحت نزدیک تا

بیت دور نبود کین زمان در مجلس حکم قضا — بر زبان چرخ وخسته لفظ اشهد میرود

ذکر خواجه بهاء الدین وخواجه هرون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون بودند بل ابن العیث وشبل ابن اللیث وعباب ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبداء ریعان عمر وعهد بداءت التصبی آیات شمائل کرم وامارات الشبل یوسد والهلال یبدو در ناصیه میمون هر یک ظاهر ولامع وصنع

وکبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر و اخرنا فی المآثر اوائل واضح و لایح برادران بحکم آنکه
مصرع ازان پر هنر بی هنر چون بود ومن اشبه اباه فما ظلم و فرع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم
و استثبات صور فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبهٔ رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه بهرون
مسابقت نمود و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا چون برق خاطف و لطائف طبعی در مبارات
صفاهوای شغاف را شکنندهٔ مصاف نظم و نثرش افسانهٔ اهل زمانه و حسن تلقیح و ترشیح ترانهٔ آشنا و بیگانه با تمسک بآ
داب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبدالمؤمن ملازم لیل و نهار شد و رسالهٔ شرفی را موشح بالقاب او در معرفت
نسب و تألیف و تحقیق ابعاد مبنی بر جداول تصنیف کرد و بارشاد آن استاد شهباز بلندپرواز علم این علم و بلبل خوش آواز
فن این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و تومانات عراق نیز
شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل هرچند تارک نبود فترتی راه یافت وقد قیل العلم لا یعطیك بعضه
حتی لا تعطیه کلك تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را سعیهائی کرد که ناسخ حکایات
سلف شد از هیبت بأس او شیر عرین تن بروبه بازی داده و از محافظت نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نعاس
صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقه با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته
شعر یا سائلی عن اصفهان و اهلها فضت النحوس باهلها و خرابها لا تعبأن بمائها و هوائها و
لذیذ مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاجفان من احداقها و محاسن البلدان من اربابها
بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرائم
صغار و کبار چه رسد جانی را با اهل خاندانی را بدست استیصال سپردی و علی هذا چند هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق
و احراق و تمادی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان
و طوائف صدور و اعیان و سائر خدم و مقربان و کافهٔ اهالی صفاهان در شب که بستر استنامت با فرش می کردند چون زبانهٔ شمع
بر سر وجود لرزان بودند تا روز دیگر از خنجر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرد
که قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبة و الانتقام و مصدر لشدید البطش و الاقدام تا این
حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و هرچند نصایح و مواعظ
استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد کالنار موقدة
تزداد بالضرم بواسطهٔ افراط در اراقت دماء و افاتت ذما و قلت بخشایش او اهالی اصفهان که مکابرةً خود بخود محلات با
محلات به تیغ و کارد در یک چشم بر هم زدن صد تن را هلاک میکردند و در شب از اوباش و رنود و سراق در اسواق گشت
جواز به حقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر همگنان منغص و مشوب در اندک مدت چنان منقاد امر و مذعان طواعیت

شدند که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذور و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست منوط
ادمی سپردند و اگر کسی احیاناً نهانی بعضی را از آن بخانه آوردی روز دیگر زرع حیاتش آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی بطن ثم
بطن ثم والعصا زجر من عصا وتقويم عبد الهون بالهون نافع همچنین محافظت محلات را بروسا و اصفهسالاران
مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را بانواع امتعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حارسی حافظی
و خود بخانها می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در مأکولات خسیس کثیف امتعهٔ نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاد
که در آن تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفهٔ حرسه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان نانطبخی گذر
کرد قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشهٔ دکان نهاد و روز دیگر که قرص خورشید را بر لب تیغ
افق آوردند صاحب دکان عوض نان طف نقره خسته را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا
و یارای تثبت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را انجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود که آن شخص که
این حرکت کرده بود چون گرشی از معلاق در آویختند بیت مردما نرا بی روییت گشته همچون گوسفند از برای چشم زخم آتش
بسوزان گوسپند الله اکبر من نفس علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی داشت
نیک پی نام نیک محرم اسرار و خزینهٔ اخبار بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق برآید و احتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت
دروب و محلات منصوب اند طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند یا شرایط تیقظ متروک از ایشان کیست غافل و بیدار و کدامست
غافل و در بیدار بعد از تطواف باطراف و اکناف جاده تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از معتمدان اهل پاس مستغرق
کار و بیدار دل و هوشیار دیده بان عزمش دزد اندیشه را بر در نقب استوار گرفته و نگهبان حزمش با طلیعهٔ عیب در اول کمین
دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته و لشکر خواب در و بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عمله حواس را
الا متخیله از اعمال معهود معزول گردانیده و بسیدیگر از مقام احتراس غایب بوده و مستحق عتاب زمانه عاتب روز دیگر چون نقاب
لمعان آفتاب دریچهٔ صبح را نقب زد و تیاق داران سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کانه را بر یکی هفتاد و (یعنی سیم)
یک چوب تأدیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این دو
کانه سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شدند آنرا از روی عقل محملی میتوان نهاد باری این شخص که بر احوال محیط
و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین نسوده چون جالب موجب نواخت نشو و چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط
یافته در جواب گفت معاقبت ایشانرا سبب همین تقصیر و اهمال است اما مؤاخذت این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده
جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیال دزد دیده بر سر او رفت از سر اغفال او ما مؤاخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری
ننمود که در آنوقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه ان کان حکم اله العرش مثلك في يوم الجزاء قضاء
في بريته لا ينجي احد من الانام اذن بهر ذو جنحه او ذو جنته روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین

روزگار را تیسیر نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری برگماشت بجانب آن
بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر می‌کردی زبان آن بیگناه بگریه گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم
جهان بین او را به کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد شعر فقأت عیناً بلحظ فیك
منتهما فکیف تجری اذا قبلت الآفا عزلت قابض روح الخلق حرفته فکم من الروح قد اتلفت اتلافا
این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزهٔ اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او ماس محاسن پدر شد با یمان
مغلظه تمسک نمود که او را از معلاق درآویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفع و یارای تمنع نبود آن
طفل را دار ازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق درآویختند و درین باب گفته‌ام یا من قسا قلباً جفا العطف منه
قد عفا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا طوایف صفاهانیان چون این منبر رقت و رحمت و شفقت و
محبت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان معفر و چشمهٔ عیش مکدر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل
متشنع و تهور و تجبر او محرر را بملالت و ملامت مؤدی میگردد اما سبب اعتبار و ایقاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد
تا عامل در حکمت ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك نظری کند بیت میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است وازسر فرموده من لا یرحم لا یرحم براندیشد و بر هدم اساس الآدمی
بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه افات چیزی که استدراک آن میسر در حیز اقتدار نخواهد آمد آسان
آسان بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال خرج المال یوسی بالعوض
والاخلاف واما النفوس فلیس لاتلافهن تلاف ترجمهٔ سخن اردشیر بابکست که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ
زمین حکم کرده لا استعمل السوط لمن عصا حیثما یکفی العصا وما اتصدی للعدی بالصول والنصل اذ
کان یؤثر فیهم القول الفصل و العجب از بزرگان صفاهان روایتست که بعد از وفات او در یکدفعه میان اهالی خصومت قایم شده
و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند بهفتاد تن زیادت از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بودند
بقتل آمده اند قال النبی صلی الله علیه واله کما تکونون یولی علیکم و شک نیست تقدیم وعید عاجل با عوام و
الناس که از مواعد تخویف آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت غبطت حال و دین و دولت مینماید و قاعدهٔ ما یزع السلطان
اکثر مما یزع القرآن مصدق آنست اما آنرا نیز حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط دران باب
خلاف رای اولی الالباب باشد وخیر الامور اوسطها هرچند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقهٔ بذل
و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه
مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و متوزع گردانیده بود شعر مقابل بین اقلام والویة مردد بین
ایوان و دیوان چون از صفهٔ بار برخواستی ساعتی بساط مذاکرهٔ ادباء الاخوان خیر من مغازلة الغزلان

بکنتردی واستروح راالحظ با افاضل ندما بتجرع کاسات عقار شعر راحًا اِذا کُنتَ حکَت مِن حَجْبِهَا فَوقَ الخُدُودِ
طَلائعَ النُّورِ ملیا استیناس کردی باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم
ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم و لذت استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه فَکَاَنَّهَا مِن حُسنِهَا وَبَهَآئِهَا بُنِیَتْ
قَوَاعِدُهَا عَلَی الاَفلاکِ بساخت و روزگار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عَجَباً لِقَومٍ
یُعجَبُونَ بِرَاْیِهِم وَاَرَیٰ بِعَقلِهِم الضَّعِیفِ قُصُوْرًا هَدَمُوا قُصُورَهُم بِدَارِ بَقَآئِهِم وَبَنَوا لِعُمرِهِم القَصِیرِ قُصُورًا
و متنزهات و متفرجات که ارایک و حجال و مراتع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت برداخت و با آنکه در استعلا
مدارج سمو و امتطاء غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه بهرون در
اسالیب آداب و قوالیب فضایل استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی می ورزید وَکَیفَ لا لِمُؤَلِّفِهِ وَالاَدَبُ اَزیَنُ
لِلمَرءِ مِن نَسَبِهِ وَاَولَیٰ بِهِ مِن حَسَبِهِ وَاَدفَعُ عَن عِرضِهِ مِن مَالِهِ وَاَرفَعُ لِذِکرِهِ مِن جَمَالِهِ مال و مقتنیات
و جاه و مکانت مجازی که پایمال زوال و انتقال است در مقابله فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه فن زند
مال ماده حظوظ جسمانی است و علم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال
از تعرض ارباب تغلب و اطلاع سراق و کثرت انفاق سغبه آفات و مخافات است و علم از استلاب و انتهاب بیرقاصد مصون و مسلم
و باشاعت و انفاق و اساعت کوس افادت متزاید و متضاعف مال با علم کجا مجال مجارات یابد مال ماده ایست که در جوف خاک
و مزابل از خوف ضیعت و دیعه بنهند و علم صورتی کز نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتان بینهما شتان شتانا
بدین مقدمات اکر او را نوع غبطتی بودی دور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در
بغداد فِی یَومٍ کَاَنَّ سَمَآؤُهُ مِثلُ الحِصَانِ الاَبرَشِ وَکَاَنَّ زَهرَةَ اَرضِهِ فُرِشَت بِاَحسَنِ مَفرَشٍ فَسَمَآؤُهُ
دُکنُ الخُزُوزِ وَاَرضُهُ خُضرُ الوَشیِ دفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت را در میدان عشرت بجلوت جولانی دهند
و لحظه از حوادث ابلق گردون و تراکم ازدحام اغیار کناری جویند فَالعُمرُ عُمرُكَ مَا حَبَاكَ مَسَرَّةً وَالاَطوَلُ
العُمرِ طُولُ عَنَآءٍ پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری هیات مسعود طالع برقبه چرخ ازرقی رخصه احصار بتان فردوسی وش
و ساغرهای لطیف عنصری دادند برادران هم دو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آئین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب
بنشستند چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسل نشستند موضعی چون بدایع دمیة القصر بلطایف
آراسته و زرهنگاهی مانند روایع حدیقة الحدایق بظرایف پیراسته لمؤلفه فَاَمطَرَ الکَاسُ مَآءً مِن اَبَارِقِهِ فَاَنبَتَ الدُّرَّ
فِی اَرضٍ مِنَ الذَّهَبِ وَسَبَّحَ القَومُ لَمَّا اَن رَاَوا عَجَبًا نُورًا مِنَ المَآءِ فِی نَارٍ مِنَ العِنَبِ سُلافَةٌ وَرِثَتهَا
عَادٌ عَن اِرَمٍ کَانَت ذَخِیرَةَ کِسرَیٰ عَن اَبٍ فَاَبِ شراب اعذب من سلسال السلسبیل و اورق من
منظومات الصاحب الجلیل مشموم اذکی من ریح الشمال و اطیب من قول من قال شعر بِطِیبِ نَسِیمٍ مِنهُ

الشعر لابی الفرج محمد بن احمد الغانی الدمشقی

بسجایا

يستجلب الكرى ولو رقد المخمور فيه افاقا چهره بهشت بدان دلکشا تر از بدویات متنبی وطرهٔ ساقیان درهم تر از درعیات معری ظلم خمر
کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقهٔ چنگ غیرت مزامیر داودی و بازگشت قول مقولات ابراهیم صبی نشید رسیلان
رسائل صابی و ترانهٔ رقاصان معمولات فارابی و واصف آن حال گفته نصر ابن سیار الهروی شعر بنفسی اغید الحاظه
تمهد لی فی الذنوب الرخص يشقق كبدي اذا ما شدى ويرقص قلبي اذا ما رقص بر جای خمر من كل ربات
اغانی و در عوض الحان لبیبل ربات مثانی و ملائم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فكان الاوقات فيها كؤس
دائرات وانسهن مدام زمن مسعد والف وصول ومنى تستلذها الاوهام مغازلات ظریفان
چون محاضرات راغب مرغوب و منافثات حریفان غذاء جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ایهامات جان بخش
کمال بحد کمال رسیده و سرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر پیوسته و ملمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش
جای گیر آمده اذا ما الطير غنت للصباح اجب داعي معاطاة الملاح بیت هوا پرخندهٔ شیرین صبح است
بیا ران گریه تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطل تحليها بوشي او وشاح بیت قبای صبح را مشکین زره زن
ببوی زلف ترکان سلاحی همه را گوش مستغرق نغمهٔ عود و ساز و دماغ مستنشق بخور عود و سوز و زبان مکرر این قول دلفروز بیت
ای یار عود ساز و نگارین عود سوز یک عود را بساز و دگر عود را بسوز درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ
انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی بشارت عیش و عدم تکلف وحصول انبساط گفت اگر صفی
الدین ما را از خوان فضائل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف غلاله بخشد لحظه بعض آن مستقی صورت همه تن چشم بباید چه شود
خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه تجرد لقب در خطاب پسنده کنی پس روی باصحاب
کرد و تقریری چون آب که همانا هرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و درهٔ از صدف شرف
خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا و پسرم را نام هرون و مأمونست و خود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بوده و فضایل بی
حد و اعداد پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانم مستغرب نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا و خشونت و مناقشت
برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون اداب را مستجمع و صنوف لطائف را شامل بود گفت هر چند خواجه حسین میفرماید
چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است و انها که بر زبان اشرف انها یافته باسرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه
چون کار او بواسطهٔ عنایات الهی نی بذروهٔ جلال رسید و نوا در حکایات خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق
برای پادشاه مکشوف میگشت از ابر کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود لمؤلفه وعين الرضا عن كل عيب كليلة
و چندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استهتاک منع میکرد و بادلهٔ
عاقلانه و امثلهٔ معقولانه فرامی نمود که هر آینه و خامت چندین قتل بی گناه متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلادت و داعیهٔ
اشتعال نایرهٔ غضب می گشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد رغایب پیدا کرد و ستر لمؤلفه

تنوعت الاسباب والداء واحد هویدا اعراض امراض مختلفه واقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة
من القوی الالهیة فعلها التفرقة بین الملائم والمنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا
عاجز گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیوتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت
نیافته و پر غرابش حواصل پوش نگشته روزنامهٔ عمر مقدر را بفذلک رسانید و از سر جمله چندان خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت
باقی نماند شعر اری الناس من اماطهم فی وساوس ومن دونها سیف المنیة منتضی بیت فغان ز آفت این رنج سار رحمت سوز
فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر
تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج گردانیده بیت رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنکه زحلش حارس ایوان
و قمر دربان بود زین جهان گذران سوی سرای باقی در شب شنبه ویرز مه شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد بر و هشت افزون
در سپاهان که از و حرم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و یمن برکت تثبت را بقطرات اشک لاله
گون آب میداد و از خاطر زادهٔ خود می خواند بیت فرزند محمدا ای فلک هندویت بازار زمانه را بها یک مویت تو
پشت پدر بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک
معالی بدری تابان و در چمن فضائل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار در زمان حیوة و مستعد احراز مناصب و انتساب
بعد از ممات او را می دانست شعر ولکن المنون لها عیون تکر لحاظها فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو
و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق بلاد شرقی قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود و پدرش
غازی اغول لمؤلفه والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاه زادهٔ عاقل عادل کامیاب دولت یار همت بلند خرد
ور بیش دور از جدال و نزاع وقد صدق النبی علیه الصلوة والسلام العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن
عادل قبلا رسید و حرکات آریغ و تمرد الغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری دیرسون یعنی بسیار تا کنار آب آموی
در آیند و تا مت شاهزادگان که در آن حوالی بهر چند وقت صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش می کنند و بواسطهٔ آن
در بند آشتی می باشند از میان بردارند چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغل و اندیشه پیش پادشاه زاده هلاکو خان روند و آیند
قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجارات و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که
پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری
و حاکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و هادی بمعالم توفیر و تقصیر جمهور سپید و روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل
اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و درایت شاهی و والی بر توالی اوامر و نواهی
او باشد بنا بر این مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکری جرار بل شعر اسود ولکن الحراب عرینها شموس ولکن
المصاف مطالع اشاحوا وما شحوا وانابوا وما نبوا وکانت لهم تحت المنایا منافع زیر رایت حمایت او جمع آ

وبر حدود تلاس وکنجک واترار وکاشغر وبلاد ماوراء النهر استیلا یافت ودرمیان مغول ضرب المثل بر شجاعت وفرط انتقام لشکر
اورزوند لمؤلفه وَاقْتِحَامُ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وگویند بر پادشاه راکه لشکری متفق دلاور چون لشکر قیدو با شد
وعدلی وسیاستی بر صفت قبلاقاآن ومراکب جیاد چون اسبان قفچاق مملکت او زوال نپذیرد وتصدیق این تمثیل وتحقیق این تاویل
ازینجا متعین میشود که سالها میان او ولشکر قاآن مناوشت ومقاتلت قایم گشت وچند نوبت لشکر دیر سون بمد تها ء دیر
سوی او شما به راه منجمد شدند چنانچه لشکر قاآنی ارزن که آنرا اکی خوانند در بیابان پاشیده اند وآبیاران سحاب بترشح
آب باران سیراب کردانیده وبتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ریع که مدت آن چهل روز بیش
وکم تقریر کرده اند وجه علوفات ونفقات ازان ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق وپیمودن راهها چون شب هجر دلبران
دراز ودیر باز روز مصاف منهزم ومکسور بوده اند ومساعی غیر مشکور ویک نوبت لمعان پسر قبلا در تاریخ سنه ٤٧٤ بنفس خود
لشکرکشیده اورا دستگیر کرد وکثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود واورا پیش منکو
تیمور فرستاد وبطرف قفچاق قبلا قاآن ازین حالت منزجر وپریشان شد وآئینه خاطرش هردم ازنم تیغ لشکر او پر
زنگار امتحان باری منکو تیمور لمعان را استمالت بأئینی لایق بازبندگی قاآن فرستاد وآنرا وسیلت تقرب بدان حضرت
ساخت مقصود که در جمله ظفر قیدو را بوده وهر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا آخر حسم
خان بالیغ بعزم ثابت وجد بلیغ مستخر کردانید وصفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است وکاتب هنوز در
معرض دهشت وتشویر بل حیرت وتقصیر عِنْدَهُمُ الْقِتَالُ اِقْبَالٌ وَالْعِيلَةُ دَوْلَةٌ وَالسَّيْفُ سَبَبٌ وَالْغَالِيَةُ
غَالِيَةٌ وَالْغَائِلَةُ طَائِلَةٌ يَشْتَاقُونَ اِلَى مُقَارَعَةِ النِّصَالِ كَالْعَاشِقِ الْعَطْشَانِ اِلَى الْمُعَانَقَةِ
وَالْوِصَالِ يُحِبُّونَ مُحَاجَّةَ الْاَبْطَالِ فِي حَوْمَةِ الْمُكَاشَفَةِ كَرَشْفِ الْمُحِبِّ رُضَابَ الْمَحْبُوبِ شَفَةً عَلَى
شَفَةٍ فَقُبْلَةُ زُجِّ رِمَاحٍ را قبله رخ ملاح شناسند وصیاح دلیران رجال نشید صباح قانتات غانیات حسان را قصاب علات
پندارند چنانکه گفته ام بیت نزد ایشان هشت در هیجا چو بحر وشید کوس زخم رحم وترس برس وباس باس وبوس بوس
با وجود این شجاعت وشهامت هرگز در محاربت وقصد پیوستن با وی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نموده ندی آنگاه
مدافعت را از سترة دولت خود مستقبل ایشان شدی واین طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است وزبان شرع نیز مدح صاحب آن
قایل لاشک کوکبه نصرت مواکب او را تلقی می نمود وتمکن او بذروه اعلی ترقی می یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرک
میگشت ودر سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر الغو در افتاد ومبارک شاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد
براق وباسمار ومؤمن نبیرکان جغاتای که پدرشان ایسان توا بود درحدود جغانیان یورت معین داشتند براق باستماع این
حادثه لشکر کشید ومبارک شاه از مملکت ماوراء النهر منصرف وخود را متصرف امور سلطنت کردانید ودر اوزکند اوایل شهور
سنه ثلاث وستین وستمائة بر تخت نشست وخزاین الغو وهرغنه را در تحت تملک آورد بیت بسا که گنج نهادند ودیگران بستدند

والفسلام الاهوال من وقت سام نسخه
کیاسنی سحه

قانیات سحه

چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن برخم قوّت بازو و صفدری بردند چون قیدو بواسطهٔ تلوّن احوال وانقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تلاس و کنجک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف او استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام گشت بیت ز رنگ تیر و چاکاچاک شمشیر درید مغز پیل و زهرهٔ شیر پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه با شکوه از هیبت آن چون ذرّه در هوا سکبار شدی شعر وَ تَخُوضُ بَیْنَ صُفُوفِهِنَّ بِذُبَّلٍ سُمْرٍ تَثَقَّفْهُنَّ عُوجَ الْاَضْلُعِ براق عزیمت بر هزیمت مقصور کردانید و بازبخارا رفت وچون کوهر بخارا را بپاهید و ترتیب جنگ و ساختگی اهبت مقاتلت از سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار حنبه نداشت با اهالی و سکان خطاب سرشمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفو و یوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت زن و فرزند می خواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و نکوب غارت مناهضت را راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کردند که بر هر هزاره و کاخدا تفصیلی مسمّی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول کردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید مصرع للمؤلفه تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اگر سبوی آرزوی از لب جوی جست وجوی درست بیرون آمد و آبروی نیکنامی برقرار ماند فهو المراد والا که از کردش طشت سرنکونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید بطرفی دیکر بیرون رود و چون مور در طشت سرکردانی پیشه کیرد و سطل آسا خود را حلقه در کوش عناء روزکار خیره کوش سازد ناکاه قفچاق آغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق بازطریق خودرائی می سپرد و عواقب کارها را نمی نگرد و برعزم استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغّص داشته آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و پیشی و آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود بیت چه شوریده دل و بیهوده رائی که دائم آزموده آزمائی چنگیز خان سبب آن رکوب اخطار و اعباء اخطار را تحمّل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب در جهان کیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصهٔ معمورات زمین را در قبضهٔ استیلا آورد تا ما فرزندان مدّتی که در کیتی مهلتی یافته ایم بمسالمت و خوش خوئی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و عمر کذشته و ناآمده که اندوهیست چشمهٔ آن زاینده و بلائیست محنت آن افزاینده باشارت شعر تِلْكَ اَلْخَبَرُ فَاسْمَعْ اِنَّنِي لَكَ نَاصِحٌ مَضَى اَمْسِ فَاسْمَحْ اَلْيَوْمَ يَنْفَعْكَ فِي غَدٍ بیت بیا تا جهان را بید نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری مصلحت مصالحت است و برابر خاسته بهمدیکر که حکم آقا و اینی داریم بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق علفخوار و یورت لشکرها معیّن کردانیم و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد قفچاق اغول

پیغام بگذارد طایقو و مسعود بیک و بهکرا انجتای را و عقل رهبر و دیدهٔ خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که گوشوار
گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند و گفت محض اندیشهٔ صواب و خلاصهٔ تدبیر درست
اینست و براین مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ستاندن از ما وراء النهر گیرند و میان شاهزادگان
بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض معاطلات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را راسا
براس نسخهٔ مفاصات نویسند پس در دشت قتوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و رامشگران بر چنگ و چغانه پردهٔ نوا
و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند مراکب اندوه و غبار را یله کردهٔ غناء تیه تیه گوش کردند و از سر بلی غمی قی در غمی بیت
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی درمان درد و راحت شخص و غذاء جان نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و
شفای دل و راحت روان اهل سخا و عنصر مردمی و ذات حس عین تواضع و تن لطف و سر بیان دربای و هوی نوش چنان
دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرهاء آرشی در کمانهای چاچی کشیدندی بپارسی رطلهای گران سنگ درکشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء
مؤلف درین غزل قول مؤلف محرر بگفت بیت ای ترک گران سنگ سبک روح چه داری گر هست گران با سبک این رطل
بمن ده اگرچه پیش از این از روی دوروئی تیغ کینه می زدند حالی بیت همه رخ گل بصبح اندر زنغزی همه تن دل چو بادام دو مغزی
روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدگر خون رز خوردند و بلباس یکدیگر ملتبس شده همدیگر را انداء گفتند و روی زمین را از
بس جرعه ریز چون چهرهٔ عاشق اشک اندای کردند بمبرمات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفاق و شقاق
دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و حقود و اضمحلال منشار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزارها معهود
و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند و قیدو لشکر
خود را از آن طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان از این جهة لشکر براق تنگ عیش بودند
و هم در مبادی صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکوتیمور منحدر شدند لشکر قیدو برای مدافعت ایشان از یورت خود
منزعج گشتند براق عرصهٔ امانی خالی یافت باز به بخارا آمد و در اواخر شهور سنهٔ ست و ستین و ستمایه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان
فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه کذر کند و در خیال مخمر
و با دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد بامیدهی شغف ریاسة باض فی راسی وساوسها تدور فیه واخشی
ان تدور بیه مسعود بیک بفال چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیدت او درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت
و بهر منزل که رسیدی رعایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقهٔ حزم مبالغت
کرد چون آوازهٔ وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم را آیین شرط
استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب
دید و هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از ردی

استحقار رو راه از در الکفت صاحب دیوان تولی نامت زنشان خوشتر یعنی تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا معاصر او شدی از روی انصاف در وصف اوصاف خوانی و ثنا رانی سجود بر بنان راندی شعر وَنَسْتَعْظِمُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا الْتَقَيْنَا صَغَّرَ الْخَبَرَ الْخُبْرُ اما درین حال بجز تواضع خجلت آمیز و تحمل عجز انگیز روی نداشت و جواب آن در گنجینهٔ سینه سر بمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت اتفاق لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و باتش غیرت خاک دیار او را ابیاد و غارت داد و بار داد و اینجا مقام آن قصه رانی میت مسعود بیک به بندگی حضرت رسیده و ترحیب و تاهیل و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز بابشارت وَأَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تُوصِهِ در اداء رسالت بعبارتی رایق و اشارتی لایق و تشبیبی بی وصمت اختلال و مخلصی دلپذیرتر از سحر حلال شعر رَقَّ لَفْظًا فَقِيلَ خَمْرٌ حَرَامٌ وَرَاقَ مَعْنًى فَقِيلَ سِحْرًا حَلَالًا در تمهید قاعدهٔ موافقت میان روز و شب دو رنگ رنگ یکرنگی آمیخت و از ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود بر انگیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر از جوزا بگسیخت اباقا خان فرمود تا شعر مِنْ كَفِّ سَاقٍ لَوْ سَقَاكَ بِكَفِّهِ سُمًّا لَكَانَ شِفَاءَ كُلِّ سَقَامٍ بتدارا اقداح عتیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود و بعد از گزارد پیغام و اختصاص بانعام و انعام مصدوقه جواب هم از پردهٔ موافقت و مصالحت بر حسب وَدِدْنَا هُمْ كَمَا دَانُوا و ارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم گردانیدند روز سوم در تفرس سنخهٔ حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقا خان یرلیغ داد بمراجعت او بی توقف بیرون گریاس آمد و بر قبیت تکاوری که سکت حمله زیر پای آرد اگر در انای امید باشدش میدان زمین نورد چو شوق و فراخ رو چو هوس سبک گذر چو جوانی و قیمتی چو روان پای عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه و امرا را از تخلیهٔ او حالی ندامت افزود و دانستند که پشتی نمود که باز سوی او نتوان دید و علی الیقین بگمان باطل باز دست نیاید مصرع تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گرداند هیهات لَا يَخَافُ دَرَكًا وَلَا يَخْشَى مَنْ يَقْدِرُ عَلَى رَدِّ أَمْسِ وَلَمْسِ شَمْسِ الْأَمْسِ الام بالام اسبان قباغ آسوده ایستاده و مرد زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصرع توکونی حکم کارش بر بدی رفت پیش قیدو ایلچی فرستاد که بسبب ضیق رقعهٔ علفزار در یرتی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره باز بگذار نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی عریض دارد اگر قیدو اند مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست گیرم این الوکه مطابق رای و ارادت قیدو افتاد وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَهْ بر خواند چه گفته اند نیک بخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه به تیغ بیگانگان گردن دشمن خویش زند خواست تا تقطین او کند و شجرهٔ یقطین دولت او را که زود بالاکش بود بصرصر قهر آباقا خان ناچیز گرداند و جهانی از تسلط

من نتایج افکار کمال الدین اسمعیل

وشکست

و شکاست وجفا وقساوت او آسوده گرداند در جواب ولتمو کیسا فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود
و یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و بیک پی اغول و بالغو با لشکرهاء خود مساعدت و معاضدت او را از آب پنج آب
و معبر ترمد بگذرند و جبا و مبارکشاه و قفجاق باتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرگ و بایال از خیوه که معبر خوارزمست
و کوکاجو کوچک از گذر منک کشلاغ در آیند و بیکجا مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی
مراجعت کرد براق با حشاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده با سب اختای بر ننشیند و چندانکه یابند
جهت لشکر بستانند و چریکیان علیق بر یک سر اسب ما هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فربه شود بدین واسطه غلائی تمام پیدا شد
و چندان کاوان که دران دیار یافتند فرمود آن را کشتن و از پوستها سپر ساختند الحق سپری که از پوست ماده کاو و عجایز سازند
نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نی و بدین پسنده نکرد
جبه ساختگی ما یحتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند بار مسعود بیک که پیک مسعود پی رحمت آسمانی
بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ مملکت
مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا ترغوئی
و نزلی پادشاه را مددی توانند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب
فرمود زدند اما دست از غارت کشیده داشت داو بر مثوبت أعظمُ الجهادِ كلمةُ حقٍّ عندَ سلطانٍ جائرٍ فایز گشت پس از شهزادگان
که بحکم یرلیغ قید و اصحاب براق را متعین شده بودند جبا و مبارکشاه و قفجاق آغول بخدمت او پیوستند و امرا یاساور بزرگ
و یاساور کوچک و مرغادول و جری الثای همین سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور
سنهٔ سبع و ستین و ستمائه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بند و مرو چق و
مرو شاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر گردانید و از شعراء عصر یکی در حق او گفته بود **بیت** زان موی که بر پشت خود انداخته
زان موی تو آموی بگیری بشیک در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این سیاق نظم
معنی حاصل نمیشود و همانا راوی از قبیل أقفا الشِّعرِ مِن رُواةِ السُّوءِ بوده بلی حسن ایهام و رابطهٔ الفاظ بدین وجه پسندیده می
افتد **بیت** زان روی تو آموی بگیری بشیک کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال میان شاهزاده
قفجاق و جلارتای گفتاری شد قفجاق آزرده گشت و حبل موافقت که خود منبرم نبود بگسست و پشتی که همیشه از همه روی
بروی داشت بنمود و با لشکر خود مراجعت کرد در راه هر کجا رسید دست غارت بر گشاد و بخارا را از این چاشنی بی نصیب
نگذاشت القصه براق بهوس استقصاء مملکت ایلخانی عرصهٔ تمنا را طول و عرض داد و با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجرام
سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبسین دوانید و ایشان را بعد از طراد و جنا و مانند کواکب که از انسلال تیغ کمیت سوار چرخ
متفرق شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت آباقاخان بود.

فرستاد و معلم بدانکه با لشکری چون بحر زاخر و تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر عزیمت
ساخت باید که آگاه از روزکار و مترصد کار پیکار باشد خط را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب
خبر رسید که براق از آب کذشت و با لشکر پادشاه دستی بر هم انداختند بل بسیار سر در خاک و تبسین در هراة اقامت کرده و
استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کارزار و مستعر آتش حرب کشته بجدود آذربایجان و عراق آمد تمشیت را
بالشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبسین مدد لشکر پیشین را روان فرمود لِمؤلّفِه کما
تحرّکَ ریحُ الصّبا علی العجلِ و با حتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلخان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم
صلاب جدا کشتند درین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود کریخته راه کرجستان کرفت و روزکار را خود چنین سهت شعار اباقاخان
خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیکر پادشاه زادکان سرایت نکند شیرامون
نوئین را با آن قدر لشکر که متشمر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری کردد نفرستاد و بعد ما که ملاقات
فریقین دست داد بیت خروشی برآمد ز هر دو سپاه برفتند یکسر سوی رزمکاه مکاوحت و مکافحت در ارکشید و
مصاولت مطاولت انجامید سکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات
کشتند باز لشکر ایلخانی دران کر و فر فیروز فر و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکزی بهادر را بقتل آوردند
فوجی تمام از آن لشکر در تغار دمار کشیدند و برخی را در قید اسار کرفتار نکودار سامان قرار ندید با یکهزار سوار در باطن کرجستان
رفت و بادادو ملک در استیلاذ و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مکر بمصاهرت و مظاهرت او از غائله مخالفت مامون
ماند فوج کرج را دغل نحل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از جس کیدت ایشان خبر یافت
بتلقین ملقن توفیق النّارُ وَلا العارُ وَالمنیّةُ وَلا الدّنیّةُ برخواند و بقوادم عقاب در جوانی لیلٍ کلونِ الغرابِ وَفی
المثلِ اللّیلُ اخفیٰ لِلوَیلِ خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض
ایلخان توسل نمود چون شرف تکشمشی را دریافت آباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرموده بکم استمالت کرد رعب و هراس و خوف
و باس از ناصیه حال او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از براق خطی آمد مشتمل بر استغوا و استغرا
و تحریف از جاده وفاوت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا منکر بود ایلدر بهادر و کوکاسچ مرا بران اقدام تحریص کردند
کیفیت ماجری کما جری بموقف عرض پیوست اکر در ازاء بادره نسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق کون قورچیان را
بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید مصرع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست واکر عاطفت بنده پرورشان
آیة غیر مغضوب بر میخوانند و بخلعت ابقا بنده را اکمنت تدارک آن وحشت در نیک بندکی میدهد از عفو کناه سوز که شفیع هر مجرم
و محرم هر داد خواهست غریب نماید فَالعفوُ عَنِ المجرِمِ مِن مَواجِبِ الکَرَمِ وَقَبولُ المَعذِرَةِ مِن مَحاسِنِ الشِّیَمِ
بیت خرد را می ببند چشم را خواب کنه را عفو شوید جامه را آب وَمَن یَکُ شَوطُ هِمّتِهِ بَعیداً فَمَشیُ عِطفِهِ سَهلٌ

سهل قریب

واهبتی سحر

سهل قریب تجاوزه العقوبة منتهاها فهب ذنبی لعفوک یا وهوب واحسن اننی احسنت ظنّی وارجو ان ظنّی
لا یخیب از استماع عباراتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در نهضت آمد و نیز
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تأثیری عظیم دارد آورده اند
که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن مهدی را ماسور کردانید فقال له انّی شاورت فی امرک فاشاروا علیّ بقتلک
الا انّی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین ان المشیر اشار
بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت
فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر وعفو امیر المؤمنین اجلّ من ان
یبلغه شکر فقال المأمون مات الحقد عند هذا امرآء صاحب قرب را که قریب شاهزاده بودند و دام حدیث
در شاهراه او نهاده بر تیغ بیدریغ گذرانیدند و نکودار را بقورمشی نوئین که صورتگر طبیعت مانند او صورتی را از تتار و چگل و
قنقل و قرلغ و قی برنینگیخته بود سپرد و چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت بالقائی وافی و امعانی شافی
و حکمی جازم و تدبیری حازم و رائی پیر و بختی جوان برای اخماد جمر و تسکین نابض شر و دفع عارض عیث براق با پنج تومان
لشکر عزیمت بلاد مشرق فرمود اباتای نوئین را با تودا اون بهادر بسبیل منقلا از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نگار پادشاهزاده
یرداود قنغرتای و اجای و تگشی و نکودار و هولاجو و امرآء ارغون آقا و ارغسون و مازوق احمد کوچک و تیمور و الیناق و
سنسار و عبد الله سپر تولاک باورچی و اراجوک بر فال میمون و طائر همیون در حرکت آمد المؤلفه فجاش علیها البحر
وهو کانت فی خزنتها الهها الشهب وهی نصال چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی
کرد و لشکرها در آن حدود جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و دیگران بل مجامله مجامله بسیار رفته و لشکر ایلخانی در
مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از علاج و از جار تمام یافته براق را دو میر بهادر بود که روی رزم بهادری و پشت
سپاه صفدری در التعهد ایشانرا دانستندی یکی را نام جلارتای که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک دست خوش
هیچ آفریده نگشت و دیگر مرغادل که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم یائی یعنی استعمال حجر المطر یده لشکر
نیک دانستی و دعوی کرده بود که اسپ قنغرباد قنغر الاتک بشب و آب الا را در الاطاق اطلاق کنم و الا برای استجمام لجام را از سر اسپان
فرو نگشایم و نمدزین خشک نگردانم و پوربها بدین بیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته
بیت مرغادل فراق تو در ملک صبر کرد   با لشکر براق بغارت برابری   اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشید و در
مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت **بیت** چو زر بر سر کوه بر تیغ شید   چو یاقوت شد روی گیتی سفید
خسرو سپهر زبرجدی گوشهٔ تاج مغرق را آشکار کرد و از نسیم تیغ قورچیان ضیا حشر ستاره در مأمن احتجاب گریختند اباقا او را
بهمت چون جمشید وش و فریدون فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرّض مواکب و تصادم مراکب رویین تن

کردانید شعر وَيَرهبُ نابَ اللَّيثِ وَاللَّيثُ وحدهُ فَكيفَ اذا كانَ اللُّيوثُ له صَحبا وَيَخشى عُبابَ البَحرِ وَهوَ مكانُه فَكيفَ بِمَن يَغشى البلادَ اذا اعبا از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی وروعتی تام وشوکتی وافر اسباب درمیان لشکری که روی خود را جز در صفحات مصقول ندیده بودند وچون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده قومٌ كأنَّ مُتونَ الخَيلِ نَبتُهمُ وَما سَمِعتُ بِاَنباتٍ بِلا مَطَرٍ برنشست وغبار فتنه تا اوج آسمان برخواست بعد از تسویهٔ صفوف وتعبیهٔ لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح وساقه را به دلان جنگجوی وبهادران کینه وربیاراستند ودر قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع **بیت** پلنگ وشیر بجنبید بر هلال علم تن از نسیج هبائی وجان ز باد شمال شعر وَالسّابِقاتُ الجُردُ يَنضَحنَ الثَّرى من كُلِّ سَلهَبةٍ وَطِرفٍ سَلهَبِ وَالاَرضُ قَد خَفِيَت فَغَرَّ عَلى القَنا فَهَناكَ اَملَسُ اَخمَصٍ مِن مَنكِبٍ وَالجَيشُ قَد مَلأَ المَلا فَكاَنَّهُ يَمٌّ طَغى في موجِهِ المُتَحَدِّبِ عرصهٔ مجادلت را دست تعصب بسط وقبضهٔ اسیاف را قبض کردند وزمانه درمیانه بصد هزار دیده نظارگی **بیت** تا آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالا ید خون دلیران معسکرین بر باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب گردانیدند چون آسیاء حرب دائر وکوس طعن وضرب ملامال شد آسمان از گرد تیره چادر غبر ابسر کشید وزمین از بریق سنان وَما كَوَلَّةِ الاَغمادِ مُرهَفَةِ الظُّبى بَراها فَراغُ ذاتِهِ وَصِفاتُ حَكَت رَونَقَ البيضِ الحِسانِ وَفِعلَها وَلَيسَ لَها اِلّا الغُمودُ حِجالُ آسمان صفت بجواهر نجوم مکلل گشت **بیت** ز گرد سواران دران پهن دشت زمین شش شد وآسمان گشت هشت بَدَت كَواكِبُهُ وَالشَّمسُ طالِعَةٌ نوراً بِنُورٍ وَاِظلاماً بِاِظلامِ تیغ با گردنان زبان سرزنش دراز کرد وسپر روی سخت پیش آورد وابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم چون غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد هر سرکه تیغ داعی گرز وکوپال ملزم نمی شد تیغ آبدار بحکم قاطع آن بفیصل میرسانید ووثیقهٔ عمر او را بحکم مسجل مباحثت معافصه براق با جلایرتای از میمنه در آمدند وبقوت صدمت شعر الهامُ وَهُم لَو يَكونُ بِهِ ذُبُلُ تَضَعضَعُ رُكناهُ تَضَعضَعَ مُهذَلِ میسره را که در موازات بود وبا ارغون آقا وشیکتور بایک تومان لشکر سپرده بر گرفت وبر انها چنانکه باد صبا بر بنگه وَرد ورَد ورق میسر نگردد وایشانرا هر دو زخم زده وبدانسو بیرون شد تا علم را بر دارد خود علم از ان ارغون آقا بود او تقاعس نمود چندانکه باد آن صولات مترادف وحملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براقیان گوی مراد وظفر را بچوگان شهامت بگوی مقصود رسانند سنتای نوئین پیاده شد وبر سر صندلی نشست وگفت هر کس که امروز در حوزهٔ وغا پای تثبت ومثابرت بیفشارد من آنرا چکویم آنرا خدای داند ودر روان چنگیزخان ما اینجا جان خواهیم در باخت وبر دشمن تاخت وپور بهار راست **بیت** حملهٔ عشق ترا تا ب من آوردم وبس همچو در جنگ براق از همه میران سنتای بدین سخن لشکر را سکون جاسی حاصل آمد وبازگری نمودند مدارات بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله ومقاتله کردند وروی باصالت در مصاولت واطالت در مطاولت آوردند شعر كأنَّ عَلى الجَماجِمِ مِنهُ ناراً وَاَيدي القَومِ اَجنِحَةُ الفَراشِ سَقى اللَّهُ كُلَّ فَصلٍ غَيرِ نابِ وَدَوى كُلُّ بَحرٍ غَيرِ فَلدش تیر مانند تگرگ که از مناخل غمام بریزان

[illegible]

شد

شود روان گشت اما قاخان شعر کالشمس سلّ السیف صرّ باللیل والنصر کان صباحه متبلّجا با بهادران لشکر که در گرد
تیره با سنان نیزه تیزه مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند از هیکفت شعر کانّهم یردون الموت من ظماء او یتنشّقون
من الخطّی ریحانا درحوزهٔ کارزار راندو بر دشمن کارزار ماند شعر بموقف لا یطیق اللیث فیه مساورة ولا الذئب
اجتیازا الا کونی مختاری و منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است **بیت** زبیم زخم او زنهار خواه آید مثل او
برو رجنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نهفته دیده درچنگل نشانده بچه برگردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره
در دندان عاقبت مرغ دل را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود واسپ قنغر را در قنغر الانک خواست بستن تیر جرح
از مرکب حیوة فرود آوردند و از منغر بوار چاشنی چشانید جلارتای نیز چون با وی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و سنا
و بلغ السیل زباه درو دوزخ ضجیع وی ساختند و بسیاری از براقیان در حومهٔ منازلت عرضهٔ حسام گشتند براق شاه را
لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا غایت اغتنام و زبدهٔ مرام شمرد و بوقت آنکه درست مغربی در بن صرّهٔ غروب
پنهان خواست شد و ماهچهای سیمین برج نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت نمود و از دست برد سطوت آن لشکرهای
برداشت با دیدهٔ ریزان اشک حسرت و دلی گدازان در آتش غیرت بر آب جیحون چون گذشت شعر اذا لهم ذلّ الهزیمة
فانحنت قناة ظهور استقام الاخادع وکان لهم لبس المعصفر عادة فحاطت لهم منه السیوف القواطع
سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده نهزهٔ اغتنام و بغیهٔ استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنایم دست یازان
و چون باران در شکار تیهو نازان و دشمن در بادیهٔ هوان و هاویهٔ خذلان سرگردان پادشاه برقرار پیشین تمیین را با لشکر گزین
در خراسان تعیین فرمود و عزم توجه باردوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان **بیت** زیر
رکابش گر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش کمر غاشیه کش روزگار عنان برداشت چون نفّر طالع میمون و شکوه دولت روز
افزون در مستقر عزّ و جلال نزول فرمود مسامع قطّان اقطار ببشارات این فتح نامدار مشنّف ساخت و بر قاعدهٔ رایت
عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت **بیت** بگیتی فتنه کی بنشستی از پای اگر تیغ تو گفتیش التر
براق از آن طرف با مقدار پنجهزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار **مصرع** کوئی که بود طرهٔ مشکین آن نگار بانجا
رفت آثار انجار بر احوال او ظاهر دو فوز محنت و ادبار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاحی نعوذ بالله منها
بواسطهٔ سقطه که در حوزهٔ هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوی محرکه از تحریک اعصاب و اعضا له حرکت را دیدبان
معطّل گشت بار ماند چنانچه محفّه چوبین جنیبت مرکب خاص گشت **مصرع** بجای عنان عصا داد سال پس دعوی کرد که قلّاده اسلام را
متقلّد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد
و تفرّق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب تجنّی بر روی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمده اند از ره مراجعت کردند اگر
دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بیوقتی که باتفاق معیّن کرده بودیم خورسند نشد تا ما منت

لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک با خود کامی داد کما طلب العنز قرنین فضیّع الاذنین با این جواب یرلیغ فرستاد و تغار
و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کارها کرده شود
براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزائن موجوده بر
گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی
تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق تبکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند
بر زبان براق تبکچی رفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه
او باشد همچنین یاسا و ربزرگ باستحضار نیکپی اغول متبادر گشته اتفاقا براق تبکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی
معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تابی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق تبکچی از
عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری گشاد و او بر مقتل آمد و برجای سرد شد
مصرع لمؤلفه ای چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد و از طرف دیگر یاسا ور بخدمت نیکپی اغول رسید و دانست که
اندیشهٔ براق بر چیست و ضمیر او بر شر مطلق مطلوبیت یاسا ور در بخارا سابقهٔ خدمت با نیکپی اغول مؤکد داشت شاهزاده
سوالف حقوق نعمت خود را برسم معول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت باختیار فربه ما بر نشسته و جامهای
ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما در کشیده مگر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدرهای هلاکت
نهی او استبعاد کرد و گفت مصرع قسم خواهی بدار و بدیدار که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف
نیافته ام ورد و قبول آن بارادت شاهزاده منوط است او در گزاردن این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر
از کیفیت وقوع واقعهٔ او برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد یاسا ور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه شدند متنفر گشتند و یاساوران با سائر امرا متفق شدند
داو را یله کرد و متوجه خدمت قید و گشت تمامت لشکریان سلاحها در گردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق
استعفا کردند قیدو ایشان را بنواخت و بیرت معین فرمود براق رونق از کار رود و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بناکام
با خاتون خود توکای و افراد خدم مصرع فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و
بخت چون روز کار آشفته دنوک شر کانش بر زبان اشک این بیت در صنعت تو دید چون بغایت آزار دید بر بیاض چهره بسرخی رقم زد
مصرع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من خاطر قیدو از افعال ناشزای او متملل شده بود و زمام عفو و اغماض را متملک تخلیص
او را از عقل رخصتی نیافت چه مکنونی آیهٔ والعافین عن الناس را هرچند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را
آزمودن و پشیمانی شیر شرزه را بتوقع مؤانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را
شهری تجریع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش نمونهٔ سراب و حاصل روزگار او از گفتهٔ کاتب این بیت درین

کنار

کتاب شعر اقبال البراق ومیض برق تلاشی حین شامته العیون وذلک فی شهور سنة ثمان وستین وستمائة
ومدت ملک او شش سال بود **بیت** چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال والملک یبقی للملیک المتعال

تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور توابور با هولاوای بعد از آن پسران الغو چوبا و قیان باشکری بدیشان ملحق
شدند و چون در تصاریف این حال برقیان رباعی مزید فیه گشتند و اسباب مطابقت را بنا مضاعف مدغم
گردانید باتفاق باقید و مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست تخریب و تعذیب برگشاد بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی
بواسطه اجتماع پراکندگان و ایتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت او پارو انتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز دوباره
عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین محاذبة الفریقین ومکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و
توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قید و منصور شد و مخالفان مکسور
تا در شهور سنة احدی وسبعین وستمائة صاحب دیوان در بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه
بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکر را
فرستادن و آن دیار عرصه تخریب کردن تا شاغل بی طایل از میان برخیزد حکم یرلیغ شد که نیکپی بهادر و چاروداق و اقبک ترکمان
و فرسان هیجا تجیش صدورها بالجهاد حتی تضیق دروعها ببخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف
و قرغدای پسران جنتمور و جورغدای و ایلا بوقا بخوارزم و یکبارگی آثار عمارت از آن حدود مطموس گردانند مثلست که گربه را
دریدن نباید آموخت **مصرع** تو مادر مرده را شیون میاموز بحکم فرمان چنین لشکری بکران روان شدند از وصول آوازه
لشکر مغول مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن
جز در خواب ندیدند و بایاد جوی مولیان این مراسله می گزاردند فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من الدهر فلینعم
لساکنک البال پسران جنتمور باشکری بخوارزم رفتند و گرگانج که دار الملک بود و خیوه و قراقس را قتل تمام و تاراج مفرط
بتقدیم رسانیدند و از طرف دیگر نیکپی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور ببخارا درآمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار
آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله
گویی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط
معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار طالب علم در زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال
نفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود و غم اندود از ان بفلک اثیر رسانید و از گفته فردوسی می سرائید **بیت** ستیزه
بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق ابکار و پسران
لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار برده تا لب آب آموی براندند
پس چوبا و قیان باشکری از عقب برسیدند و مقدار نیمه از ان اسیران باز گرفتند و ببخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر این

[illegible]

خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سواء
قلت شعرا لیس یدری امدیح ام هجا

قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغراء اقبک ترکمان دانستند و اقبک بدکانی بر چشم ازین ترکمانی یک چشم بود و لمؤلفه
لَئِنْ عَیْنُهُ سَوْآءٌ مُولَعٌ بایقاد نایرهٔ ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عرق شر و اجحاف مولدا و از رساتیق
بخارا و بعد قضاء الله که سالها چون مسئلهٔ باطل مهمل بود درین نزدیکی نسیم ارتیاشی بمشام متوطنان خواست بپوست و جرعهٔ
انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطهٔ رداءت نفس این ظالم چون کلبهٔ مظلم گشت هر آینه اَلْعَصَبِیَّةُ مِنَ الدِّیْنِ وَ حُبُّ
الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ عرق نسبتش بمواصل شریف درشان مسقط رأس و ابناء عهد خود چنین مساعی بپیوند **بیت** فرزند عاق
ریش پدر گیرد ابتدا نسل شجره دست باد رکشد نخست راست گفته اند که تکاپوی سست طایفه در تحصیل مطلوب امید محال
و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و بادراک ریع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که براذخار
و استکثار حرصی غالب دارد و خود و دوستان را از منافع آن محروم گذارد سیم نادانی که از لئیم بد اصل بدگوهر طمع
وفا دارد و حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند **بیت** ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیدهٔ انباشتن
در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه چو باد قیان و برهیان درآمدند و آتش غضب و غضب برافروختند و می زدند و می کشتند
و میکندند و میسوختند تا دیناری زر و کمین غله بر بقایاء متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی
نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب وَفِی الْمَثَلِ قَدْ سُلِبَ مَنْ سَلَبَ تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی
ماند و اکناف از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود بیک ابن یلواج که طالع و عاقبتش
چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند
رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان متصفی کردانید و آن عراص
و منازل مبارک که صفت این دو بیت در شعر لک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت انت وهن منک اواهل بدان مدتی بهار
آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف از دور و نزدیک و روز بروز را در بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب
و راحت از رعیت توزی و مال اندوزی ترادف نمود وَالْحَالَةُ هٰذِهٖ تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصهٔ
آن روضهٔ فردوس سعد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشته و رصاف غابات و آب عین الحیوة از جیحون او کمترین شمرادهٔ
طوائف امم در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف نعمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکر سخنان قند ریز و هوا معطرش چون
زلف جانان بباد صبا جان آویز **بیت** خوبان سهی قد سمرقند که برزم یارب که چه خورشید رخ و زهره و شانند عاشق کش
و ساغر کش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند چون لب بگشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی
نغز که شان اند و بخارا تا هست مجمع سخاریر طوائف و منبع زلال لطائف و مفحص کمال بلاغت و کارخانهٔ کسوت فصاحت
بوده ارباب سیوف و اقلام با رعنت و طلاقت و ربات شنوف و حجال با ذلافت و لباقت بُخَارَا هُوَ الرَّوْضُ
الَّذِیْ لَوْ رَعَیْتَهُ یُجَنِّبُ عَنْ قَلْبِیْ بِذَاکَ بُخَارَا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور

فی القاموس العواصر ثلثة احجار تعصر بها العنب و یمکن ان یکون المراد منها فی عبارت المتن مواد الشر مجازا

وش نسخه

که چون امیر نصر ابن احمد الساماني سقی الله تربته بر باغ خراسان درآمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات اماکن و منتزهات
مساکن را نیکو پسندید و به آب و هوای آنجا مستروح و مستبهج شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود و تمادی مدت مفارقت
خاطر وزرا و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسای
آن غالب گشت و دست شوق یاران قدیم گریبان جانها تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب شعر وَلَولا
هَوَی الاَوطانِ ما حَنَّ نازِحٌ وَلَولا لِقاءُ الاَحبابِ ما اَنَّ مُعرِدُ در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام
انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب هم آواز **بیت** در صبح که کاروان جان میگذرد هر باد که بر کوی
فلان میگذرد گویی که نسیم انس از روضهٔ قدس بر مرسلهٔ حور جنان می گذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب
اَنتَ وَکیلی یا نَسیمَ الصَّبا فی کَشفِ خَدَّیهِ فَنِعمَ الوَکیلُ و عریضهٔ متمنی مشتاقان همیشه این خطاب
لمؤلفه اَسِربَ القَطا هَل مِن مُعیرٍ جَناحَهُ لَعَلّی اِلی مَن قَد هَوَیتُ اَطیرُ گویی رسالهٔ الحنین الی الاوطان را از نفثات
خواطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران دعد و رباب خروش و ناله اکتساب کرده گاهی شعر
جر باد قانی هر یک را در آرزوی اخبار و استخبار موافق آمده **بیت** اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برساند
جواب باز آرد ز شوق در جگرم آتشیست بنشاند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد این شب محنت ز پیش دیدهٔ من برون برد خبری
ز آفتاب باز آرد برو بمجلس یاران فغان و نالهٔ من وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد و ساعتی این ابیات در تذکیر احباب و تودیع اتراب لائق
نمود لمؤلفه فَیا اَثَری یا نَجدًا وَمَن حَلَّ بِالحِمی وَقُل لِنَجدٍ عِندَنا اَن یُوَدِّعا وَلَیسَت عَشِیّاتُ الحِمی بِرَواجِعٍ عَلَیکَ وَ
لٰکِن خَلِّ عَینَیکَ تَدمَعا در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت نمودند تا بانشاء شعری
محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و آوازه آنرا هم در خراسان متکفل
رودکی این قصیده را بانشاء دانشا و رسانید **بیت** باد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی
وان درشتیهای او زیر پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی تهیهٔ اسباب رکضت از مجلس نشاط این ابیات
بر نشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه
الفاظ این ابیات معراست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب
و ملایم افتاد وَطارَ بِجَناحِ الشُّهرَةِ فَکَاَنَّهُ مَنقُوشٌ عَلی جَبینِ الزُّهرَةِ و بیشتر تحسین و تحسیر ارباب عصر معدود است
ارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوبهٔ آنرا التماس و مجارات را اقتراح کردند بر حسب المأمور معذور
این ابیات هر چند از انیاب فضائل آیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون
در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح
او که المُؤمِنُ حَیٌّ فِی الدّارَینِ انشا میکند بامید آنکه ممیز این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد

القطا نیز
بال

دعد
بفتح دال مهمله
نام زنیست از مشاهیر
محبوبان عرب که عاشق
رباب و علی الدوام بنواختن
آن مشغول بوده چنانچه انوری گفته
حال من بنده ز حال دیگران بوده بتر
حال دعد الحق بتر باشد چو با شبلی رباب
و مؤید این معنی خواجه سلمان ساوجی راست
دعد چون دعد از هوا ناله
سوی رباب
باد
چون وامق فدای
غنچه عذرا بشود

بیت لمؤلفه

باد مشک افشان وزان آید همی / خوشتر از مشک ختان آید همی
زاتش گل ای که خاکش تازه باد / ژاله مروارید سان آید همی
زخمه سازو نای مرغ و سرو ناز / کاروان در کاروان آید همی
باد بان و بوی گل در خرمی / بوستان چون آسمان آید همی
وز درخشش روشنان گاه سحر / بوی زلف دلستان آید همی
چشم شادی میجهد یارب مگر / پیش من دامن کشان آید همی
شمع وشش میسوزم و یادش مرا / واشک ناخوانده دوان آید همی
گر روا ناید امید من زیار / راحت و روح روان آید همی
آنکه با نامش که تا جاوید باد / آفت دریا و کان آید همی
در پناه بخشش و بخشایشش / کامجوی و کامران آید همی
این سخن گزارزویش خلد را / باد جوی مولیان آید همی
درسپیده دم نسیم مشک بید / بوی گل پیوند جان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان / آب باروی جهان آید همی
از بنفش و لاله سوی بوستان / از نوای او نوان آید همی
از فروغ لاله هر شب وقت شام / کشتیم را بادبان آید همی
مغز جان آسوده میگردد مگر / آسمان چون بوستان آید همی
جیب گیتی عنبرین شد کان نگار / یارم آن نامهربان آید همی
صبر چون خوابم گریزد از برم / چون زبانه بر زبان آید همی
مهر او چون مدح دستور جهان / اشک من باری روان آید همی
آنکه با دست گهربارش بدید / نام دشمن بی نشان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان / عالمی پیر و جوان آید همی
گر شنیدی رودکی گفتنی / آب کوثر در دهان آید همی

مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاد آنست که امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت بهشت دارد بهره و مصون است از نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تحت ملک پادشاهزاده فیدوست داریاب آن متقید او نسیم صبا بی جواز نامه حدیثش بر رخ غنچه نمی وزد و بلبل از بیم خار تادیبش سودای عشق گل نمی پزد

ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود در فنون ثواب توغل داشت جامعاً بین ادب البیان والبنان فائزاً بالقدح المعلی من اللسان والسنان صاحباً للکتب والکتائب سائساً الجلوس المساند والمراتب وفارساً علی مناکب الجوزاء مثل المراکب لمؤلفه

وَاِذَا اهتز للندی کان بحرا / واذا اهتز للوغا کان فصلا
واذا الارض اظلمت کان شمسا / واذا الارض امحلت کان وبلا

ش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسفهسالاران معدود بود با حظی مجد و حشمتی نامحدود و انتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد در مبتداء جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد و سکول منادات متعاقد یاسون منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکوقاآن لشکری را بفرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را لاد شمردند پیش ژاله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته شعر وَلِلّٰهِ جیشٌ کالخضمّ عقدته علی مرهفات الاوامر ماضی العزائم پیش از آنکه دشمن شام خورد برایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء وازهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد در اینحال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود عرصه مملکت منکوقاآن را از ازدحام

خصوم خالی یافت بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرانمود
که در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگیزخان آروغ میمون اورا از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان
مطاوعت نهاده و خیسار شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست ما را دانسته اگر قاآن مقرر فرماید تا بازکی شرائط نیک بندگی
برعایت پیوندد منکوقاآن در شمائل او مخائل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام مضاء یرلیغ و بایزه سر شیر داد و هرات
و نیمروز و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان
و عذوبت بیان و حسن شمائل و خوب خصائل دل او را صید کرد و ببند عنایت در بارهٔ خود قید امیر ارغون تا کنار آب سند بسبیل
مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و ترتیبها مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور ملک
و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلم کرد و بنید و تا سرحد
ولی راهها را از قطاع آمن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضائل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی دہلی نسخہ
جمیل نمود و اشعار غراکه نتائج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار
هلاکوخان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و مستوحش شد و در شهور سنه
ثمان و خمسین و ستمائه لشکری را نامزد ردع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا
پوست اعضا و شمس الدین را بکاه در آکنده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را به تیری
نوشته پیش پایتخت ایلخان فرستاد بیت گر هیچ عنان بسوی کابل تابم یا قو تغور از تغر بستانم بعد از آن در حدود
سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده کردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بمجادله بدل شد
عاقبت تغر را هلاک کردند و معاملتی که با شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون برین حال مدتی برآمد
باز در مرغزار شلوین از حدود هراة با لشکر ایلخانی مناجزت و مطاردت نمود بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه
دولتیار استظهار یافت ایلی و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات ماثور در بندگی حضرت
بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند باکویه ملازم رکاب فلک فرسای و ایلخان را شهامت و بهادری او معلوم
گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد و به بندگی
هلاکوخان پیوست از وی بازخواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ مستوای نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خوش
کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بندهٔ خود بنه ازو کند نعم الناصر الجواب
الحاضر این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز را حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت شهانه
مبذول داشت چون نوبت خانیت با اباقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بتمثل لا انیک
ما حنت النیب وما غبا غبیس تمثل نمود این دوبیتی از سر نیک نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت

بسوی خسرو ترکان چین که میکوید که نیمروز ولیکاه پور دستانست که از مهابت شمشیر وکرز کاوسرش بشوخانهٔ افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استمالت جانب واستمالت خاطر او این مکتوب اکه آب لطافت ازان مترشح است وبنیان فضائل بدان
مترسخ بفرستاد بیت فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت توئی که همچو ملک سربسر همه جانی مشققی که زهجرت رسید
بردل من بکمه آن رسد وهم انسی وجانی زرای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی
زباد پای برانگیزی آتش عزمت بآب حزم غباری که هست بنشانی چون عادت سپهر بی مهر وروزکار جفا پیشه آنست
که مطلوب ومحبوب را در حجاب تمنع دارد ومقصود دل وجان را آسان آسان بر نیارد پس هر حیلت واجتهاد که ابناء آدم
کنند زیادتی رنج وعناست ودر احتیاز آرزو وامنیت بهرچه توسل جویند مادهٔ حرمان وانقطاع تعوّدت الخلاف
فلو کرهنا لذیذو فاقها حصل الوفاق الالیت الوصال یعود یوما فاحکیه بما فعل الفراق
مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا کوش جان وجان کوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو برو
بحر شمس الحق والدین که روزکار را اوامر ونواهی او درارام باد وجریان افلاک موافق مرام مشنف ومروح کشته وبندهٔ کمینه
محمد ابن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند وچون نزدیک رسید که آن کام برآید وروزکار رکیک کام فرا پیش
نهد از غیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت با وسبب حیرت دل بطاقت شد وجان دور از افاقت الحریص
محروم مثلی معلوم است ازان سعادت بازماند بیت فرشته ایست برین بام لاجوردانددود که پیش آرزوی عاشقان
کشد دیوار دراین چند روز قصاد وفرزندزاده محمد ازان جانب رسیدند واخبار سارهٔ جناب همیون وحضرت میمون
رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احتراز واجتناب از حضرت علیا شمهٔ بر قلم
منشی کذشته بود از راه جسارت وکستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب وتوهم مسدود فرماید وعزم این حضرت بجو
خاور مؤکد این مکتوب درجواب صاحبی اصدار کرد چون ایام ولیالی متواتر ومتوالی درآن میکوشند که هیچ آفریده بکام
دل نرسد وهر اندیشه که دل برآن نهاده باشند تغییر وتبدیل کنند پس سعی وجهد مفید ومنجح نیست وکوشش وکشش
نافع ومبرح نه سالها بود تا بنماز وروزه واستمداد همم ودریوزه خواسته تا بازلقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک
الرای والقدم شمس الدولة والدین زید قدره بلند وعنان نو وکهن بازکوید فاما بیت با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشاید دکرم یار نشست پرهیز ازان عسل که با زهر آمیخت بکریز ازان مکس که بر مار نشست ازعنفوان ایام شباب
وریعان اعوام وسنوات وشائج اتحاد ومحبت واسالیب مودت بین الجانبین مؤکد وبنیان یکانکی مرصوص وازسموم بیکانکی
مصون بوده وروی بقبلهٔ حق آورده وازآن جانب هر روز مکتوبی صادر وحادث می کردد وداعی تتار وکفار وفجار
میشود مصرع از تو نپسندم که چنین بپسندی امّا از راه عقول سلیمه نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی واحادیث واخبار
مصطفوی بیت آن به که خردمند کناری کیرد یا کوشهٔ قلعهٔ حصاری کیرد می میخورد ولب بتان می بوسد تا عالم

آشفته قراری گیرد در این چند روز بفرزند محمد می رسد آنچه صواب باشد با تمام رساند ان شاء الله العزیز والعجب ملک شمس الدین
با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض شدی و او را بسیار دو بیتی هاست در مدح و ترجیح
آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرد چه از قبیل صنعت تحسین مستقبحست بیت میخواره اگر غنی بود عور شود وز عربده
اش جهان پر از شور شود در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم تا دیده افعی غمم کور شود هر که من از سبزه طربناک شوم شایستهٔ
سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم در این حال تا روی دعوی
بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از سبزه سیاه روی سیر گردند این دو بیتی انشاد
کرد بیت با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار رخ زرد مکن بسبزی ازرق چرخ
ور چند سیه سپید شد لیل و نهار چون در میان او و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان
مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد بیت غوری بچه بکین کابل برخاست با همچو منی
سخن بخواهد آراست تو شمسی و من ضیاء و دانند همه کس کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاست فاجابه الملک شمس الدین
ردا علیه بیت ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست با همچو منی خصومت بهر چه خاست من شمسم و تو ضیا و دانند همه کس
کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست بعد از آن به بندگی آباقا خان پیوست و مدتی ملازم درگاه دریا مقدار و آستان
آسمان مدار بود چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال امثال خانی توفر نمود تا از این عالم غرور
بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر بر حسب این مقالت از عراص وسیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و
شامات است که بعد از ششصد و نود و اند سال از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات وازکی التحیات
ما هبت الریاح علی الاشجار المتمائلات وتغنی علی الریاض طیور مغردات برجادهٔ جد و اجتهاد در دین
پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم
وان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون را نقش نگین دین و پیرایه نوعروس یقین
ساخته و تخم محبت و ولاء ولا تطع الکافرین والمنافقین در زمین صفاء طویت افشانده و از شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مصاف
لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة تطواف نموده مال و جان از برای معونت انصار دین و گوشمال عصاة
متمردین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحظوظ من الخیبة معرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی
دانند و محافظت حوزهٔ اسلام و حمایت حومهٔ ایمان را باشارت تعاونوا علی البر والتقوی کردن حتمی مقضی شناسند شعر
لهم اوجه غر وایدی کریمة ومعرفة عد والسنة لد وارديه خضر وملك مطاوع ومركوزة سمر ومقربة جرد

لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام کمنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند در روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که
باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه شعر هَوآءٌ کاَیّام الهوی فرط رقّةٍ وقد فقدنا الفتیان فیها العواذلا
وَماءٌ علی الرضراض یجری کانّه صفائح تبر قد سبکن جداولا کانّ بها من شدّة الجری جنّةً فقد
البستهن الریاح سلاسلا دامن خاکش از نظافت چون آستین مریم وحصیات رضراضش در لطافت چون زادهٔ یم اشجار خوطه
او از خوط طوبی موصل شده و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر محصل وقال علیه الصلوة والسلام لو کان
الجنّة فی السماء فهی فوق دمشق ولو کانت فی الارض فهی دمشق جامعش که کعبهٔ ثانی و قبهٔ ارکیه جانی است مجمع دوازده هزار
نقطه نبوت گشته وفتیان صدق او سر و فترا ارباب مروت وفتوت آمده عقود عقایدها لی بفرائد اخلاص پادشاه لایزالی
انتظام گرفته و بر قتال وجهاد اعلاء شعار شرایع محمدی را بوجهی قیام نموده در اواخر شهور سنهٔ خمس وستین وخمسمائه صلاح
الدین یوسف ابن ایوب برادرزادهٔ نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود ابن زنگی
بن اقسنقر بود برقضیهٔ اسباب قضا و تلازم مسببات قدر که شعر بلا اسبق حتّی او تلاحق ما ثم بذل رفیعاً او بذل
وضیعاً نموداری است بر مملکت مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف ابن حافظ که از نسل
مردود واصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود وحسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرده و بواسطهٔ پسران
دوگانهٔ او نزار و مستعلی داعیان بدعت والحاد متفرع بدو فرع نامنتفع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ
عراق وشام وقومش وخراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسماعیل مصر در مستهل ایام دولت او درگذشت وصلاح
الدین انساب واولاد او را بر تیغ گذرانید ونهال وجود ایشان که در منابت این دین با متانت منابت زهر گیاه داشت
بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت واستقلال بذروهٔ کمال وتوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت
بانساب خلفاء بنی عباس مستظهر گردانید و در اول جمعه از محرم سنهٔ ست وستین وخمسمائه خطبه وسکه بنام خلیفه
الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت واو پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود
خزانه موفور و لشکری نامعدود حاصل ونواحی هشتده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملک او معقود با این بسطت
سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع وشهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابداء بنفسک بر خود سبب
وپای در عرصهٔ منازلت نهادی وهشتده پسر که مستعد ومستحق تاج وسریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد
فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار
تا دب لیل ونهار نوبت سلطنت ابملک صالح که از جمله نوادهٔ زادگان بود برسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز سبیل حج
وترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم ومواسم جهادات وغزوات تجدی تمام خوض پیوست
وعروس ملک را چون آن مقصود بود برای پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار کفران نعمت

الظاهر ان سنهٔ ست وستین وخمسمائه لیست ایام خلافت الناصر بل فی هذا التاریخ ۹ تولی الخلافه المستضئ کما صرح فی کتاب تجارب السلف ان الصلاح الدین خطب فی جمعهٔ سنه ۵۶۶ باسم الخلیفه المستضئ وما فی المتن سهو

پیش گرفتند و بایکدیگر مواضعه کردند مملوکی ترکمانی قطز نام جویای کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند
و او امر و نواهی او را ممتثل و مطاع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقهٔ مَنْ عَزَّ بَزَّ وَسَلَبَ
مَنْ غَلَبَ در میان ایشان ظاهر شد وَلِكُلِّ قَرْنٍ قَرِينٌ بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر
تخت مملکت نشانند وَإِلَى يَوْمِنَا هٰذَا این قاعده مقرر شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملکداری است
منفرد آمده اند بیت کرا بخت بر تخت شاهی نشاند نخستش قضا نامهٔ عزل خواند فلک کرده از بهر شان چنبری برون رفته
هر یک پی دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارهٔ پادشاهزاده هلاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت
کیدبوقا بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر بهجت عنان
تافت اما روزگار رکاب وار پای بر دمی نکرد و قضا عنان صفت دستگیری ننمود و بندق دار که مملوک صالحی بود قفچاق نژاد بر وی
خروج کرد و پادشاهی که کسوت عطیت غبطت بر قامت با قیمت مستحقان خیاط رافت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرفرازی
بر هامهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را مکنت آن داد که به تیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق جان
روح او را از ارکان بدخشان ارکان بیرون آورد و بخزانهٔ سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندق دار بندق وار بر
عرصهٔ ملک مصر فائق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تام و رائی قوی

کامل نسخه

و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مضا دست فتنه را قلم کرد و قلمش
در دم کاب کوهر تیغ بر بخت پس هوس استصفاء ممالک روم باعث و مستحث او شد تا در زی توریه و پوشیدگی جاسوس وار با
دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و مخیم تشا در دار ان
سلطنت پیوست پیش آباقا خان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت ما ریکری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز و طاوسان
خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط آیند و طوطیان نشیمن قدس شکرشکن شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران
لؤلؤ ثمین آبگون برآورد و بی گوشی که کلمات خطرات اوهام بشنود و بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد و شعر
حَكَتْ أَطْرَافُهَا آذَانَ خَيْلٍ وَآذَانُ الرِّجَالِ لَهَا مَطَايَا طیاش خوئی پرخاشجوئی که اگرچه بحدت او را سرزنش کنند
و از پهلوی او تراشی و جیب دانند بصنع باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز
با نون بالف گرفته است ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطهٔ وحدت چون الف راستی و درستکاری پیشه دارد قصب پوشی
که خطیب وار بر منبر سه پایهٔ انامل طیلسان مشکین بر افکنده واسطی محتدی که از بدو طفولیت در بیشهٔ شیران نشو و نما یافته مصری
نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنگ و روم و رنگ آمیزی صبح و شام در تجسم آمده باشد مختطی دون بلوغ الرجال
که بالغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر ملا از املاء او درس تعلّم و تعلیم خوانند صفرائی مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت سقم او
گونهٔ زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواه است معتوهی سودائی سر که بکیاری و مهداری او بر آن دلیلی لامع و برهانی باهرست و ساعی خلاف کرم

بل یک چشم زد از قیروان مغرب بخطهٔ بلاد الثلج رود حدیث سنی که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو بر خاستن او چون عنکبوت
مقیمان منزل مشیب جز بدست نباشد حَیَّةٌ تَسْعیٰ بَیْنَ یَدَیْ مُوسیٰ وَیَتَکَلَّمُ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً مِثْلُ عِیسیٰ نَمّامٌ یَنْتَمِی
اِلیٰ اَصْحَابِ الْیَمِینِ وَیَشْرَبُ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ الْمُهْلَ وَالْغِسْلِینَ مُذَکَّرٌ کَالْحُبْلیٰ یَزْدَادُ فِی الْحَنِینِ وَقَلَّمَا
یَسْقُطُ عَنْهُ الْجَنِینُ حَاتِمٌ یَبْذُلُ الطَّرَائِفَ فِی مَحْتِدِ الطَّیِّ مُفْتٍ یَعْرِفُ اَسْبَابَ الرُّشْدِ وَالْغَیِّ مُسْتَمْتِعٌ بِالسَّیْفِ اِلیٰ کُسِّ
الضَّوْءِ وَالظَّلَامِ مُسْتَحِبٌّ یَقْضِی بِالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ اَلِفٌ یَقْطَعُ لِمُوَاصَلَةِ الْکَلِیمِ فَمٌ یُصَحِّحُ الْکَلَامَ وَهُوَ سَقِیمٌ وَاَجْوَفُ
مُعْتَلُّ الْحَالِ مِنْ مُضَاعَفِ الْحَرَکَاتِ نَاقِصٌ اِذَا کَانَ سَالِماً مِنْ کُلِّ جِهَاتٍ مَقْرُونٌ بِهِ آفَاتُ الْمُرْهَفَاتِ سُیُوفُ
یُرْمیٰ لِمَحَبَّةِ اَهْلِ بَیْتِهِ بِالرَّفْضِ حَرْفٌ مَرْفُوعٌ بِالْاِبْتِدَاءِ لِلنَّصْبِ وَالْخَفْضِ مُتَرَفَةٌ جَلِیلَةُ الْاَحْوَالِ فِی حُکْمِ ثَلٰثَةِ
رِجَالٍ اَبیٰ لَایَتْرُکُ اِلَّا عِنْدَ الْعَزْلِ الطَّیْشَ وَالشَّطَطَ وَلَمْ یَقْبَلِ الْمُطَاوَعَةَ فِی السِّرِّ اِلَّا بِالسَّیْفِ فَقَطْ شعر مُلَازِمٌ
الْخَمْسَ لِاَوْقَاتِهَا مُتَعَکِّفٌ فِی طَاعَةِ الْبَارِی یعنی قلم غرض این ذکر از پردهٔ فکر مکشوف کردانید که ما بجود عزیمت تفرج
روم را با مصار رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد محطّ آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیلی برآنکه این اخبار بصدق
پیوندی دارد در فلان دکان طبّاخ که قطعه رای شتاخ و اصف ابا ها او تواند بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام
چه تیر انداز از شست در آماج کاه نشانهٔ انگشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید
تا بدین دست منت انگشتری وار نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم بیت لمؤلفه وَ
طَوْعُ یَدَیْکَ اَمْثَالُ الْخَوَاتِیمِ شومرا اباقا خان از استماع این حکایت و استدلال برکمال تهور و اقتحام بندق دار در مقام تعجب و
استعظام دست بر دهان نهاد و جبین حال را بانامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد چون حسن
استفسار و شرط استطلاب برعایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تا جدار
اقلیم خانیت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آوردند و بازمصر فرستاد و سلاطین عهد از دستبرد
شهامت و جرائد احوال او حسابها بر گرفتند و بر فذلک مآثر دیگران ترقین تهجین نهاد و برین حال روزگاری زیادت نگذشت
که پروانهٔ روم چون با اباقا خان چندان معتقد نبود و گوهر نیّت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد
و ترائب نفاق را بمراسل تسویل زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهییج کرد و فرا نمود که از
مطاولات مغول دل او مرکز دوایر سآمت و محیط رحل ندامت است اگرچنانکه رای صواب بندق داری مصلحت وقت
و بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت و تحمل انتظار
و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیهٔ همت نامی خود و اظهار ولا پروانه بروانه شدن لشکر و تهیئهٔ اسباب پروانه داد و برعزم
تهنیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان بگران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را
مرکز دایرهٔ عسکر ساخت شعر وَعَلیٰ خَلِیجِ الرُّومِ مِنْکَ مَهَابَةٌ مِنْ خَوْفِهَا یَتَطَامَنُ التَّیَّارُ لَا الْبِیدُ بِیدٌ اِذْ تَهُمُّ

بنهضة نحو الخليج ولا البحار بحار پروانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و قشعرار بران داشت که عراص ممالک خالی
گذاشت و بکر بحیت و تقصار حسن عهد و میعاد و را ابتر انگشت بیوفائی بحیث بندق دار بر تمامت آن بلاد چندانکه ایلخانان این دیار است
مستولی گشت در طول و عرض قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد پس باغنایم موفور
و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معمّی و لفظ لحن عبارت ازان
بودی پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان ازین حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعثه غضب اندرون بود خبر یافت مانند
شیر خشمناک و پلنگ مصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از جهادت لشکر
مصر با ایلی پادشاه پرواند اشت بسر آستین قهر بکشت و پشیواء روم را بخطاء مطابقت و اغراء صاحب ایالت مصر در ارکان
سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی که زهنید و زنگ کینه را از آیینه خاطر معتدل کرد و در شهور سنه تسع و سبعین و
ستمائه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار سینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور
گشت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلّم داشته بهت شاید کاو نقش طلب قیصری از دیوار معصوره قصر دماغ
منحی کرد و اندلشکر افراسیاب تخت خانیت باول که دست انتصار برکشادند قلعه بیره را حصار دادند هر چند موئلی حصین
بود و اساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک آمد که مهره حرفت حرب یعنی مغول مهره مغالبت بر رقعه
احتیال مششدر کردانیده در قمار مقاومت ندب ظفر عذرا برند و قلعه عذرا را بی مهر مهر بتعضیب خضیب سنان افتراع
کنند سکان بیره تیره حال شدند باعلام صورت حال و استمداد رجال سیاحان عرصه هوا را یعنی هواری طیور رسلا
اولی اجنحة بجا و حمص اطلاق کردند و ازانجا تا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود
هم ازین نوع رسولان را ا سال واجب دانستند حکایت کردند و چون سیمرغ زرپیکر باشیان نصف النهار پیوست آن
بریدپرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مألوف مصر رسید شاه باز قلّه معالی
بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و
مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم با بر حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی تکلف تخلّفی
افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخّص اند و السلام پس دوازده هزار سوار را شعر جنود تلاع الارض تحمی لواءها
قؤل بیا اعیی الکرام فعول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بمراکب یام
در تعجیل تمام روانه شد و مشاهدان تقریر کرده اند که از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بود اگرچه سالک
مسالک فلک اول اعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست و
هفت گانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواری دویست از نواحی حماه بخدمت
رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از ورود رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر

مغول حدیقهٔ شنبلید و زعفران می نمود بکلغونهٔ نشاطی مورد کردانده و باستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون مسند مستنی منا وش فلک را بوجود نور بخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ما وآء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر شپهٔ علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای رویینه که معادیان را نفخهٔ صور هیبت و موالیان را نفخهٔ سور مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افراز شعر منّا الکواهل والاعناق نقدمها والناس منا وفیه السمع والبصر بودند برسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود بندق دار فرمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که والی الابل کیف خلقت معین خلقت آنست بیکدفعه در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب هیأت ابر مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند باوّل خود عنان از فرات آب داد و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشت و شعر رودکی در عبرهٔ آن رود که غزارت دریا محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید همی مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان از رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچیده روانه شدند با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندق دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل همت او بر روزنامهٔ روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سه پنج درین سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و گنجهای بی رنج بدست آورد متقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند بیت خبر حادثات حاصل این تنگنای چیست ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک چون میزبان جان او که در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود میل دعوت خانهٔ علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه مملکت گردانیدند بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث گشت برونق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطهٔ سیاط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر مساطیر نصفت محوّط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت سپرد بیت اگر صد بماند وگر صد هزار همین است روز و همین است کار بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلادن المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر گشت بسطت قدرت و سطوت سیاستش در جهان شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنهٔ ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد با حماة کماة عرب نشعر بعیدة

نفخ الصعب ای نفاخ والنفخة طیبة و نفحة من العذاب قطعة منه ص

أطراف القنا من أصوله فربت بين البيض غير البلامق يفرق ما بين الكماة وبينها بطعن يسلي
حده كل عاشق قاند لشکر ایلخانی منغو تیمور در نوئین و تودا اون بهادر بودند و در صحرا آبلستان خیام اقامت را طنب
اسباب طعان و ضراب مرتب کرده بشد مجنده مصری بر ایشان چون قضا بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنگام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب خطبه روح بود و سنان خامه زن جریده عمر بیت از ادای اسپان
دگر و سپاه بشد روشنائی ز خورشید و ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و ز گرد میغ بعد از مکابده
و مکاوحت و مطارحه و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان
بجنود لم تروها محفوف بود و بخطاب اولئك علی هدی من ربهم و اولئك هم المفلحون مخصوص حمله آوردند
چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین هامون از خون کشته جیحون شد و مغنی بدین ابیات زخمه ساز کردن شعر وقد
ذکرتك والابطال عابسة والموت یبسم من انیاب شیطان والسمر تبکی دما والبیض ضاحکة والجو داج ولون
الملتقی قان امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت در جنه غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت
کردند دیار در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود را منکو تیمور با امرا اباجی و ارغسون و الیناق و سه تومان
لشکر که زهره مریخ را بر خم تیغ آتش بار آب میکردانیدند و ذنب فلك با ذنابه رمح سر تیز ایشان رماح براس میخواندند بمدافعت
و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و رقم ایلی بر ناصیه اهالی کشند الفی با مئین و الوف در حمص
بلشکر ایلخانی رسید چون کار از دال و قاف مقال بو قاف و ثقاف قتال کشید نعره بلا و هن باز کرد و مشعله پیکار استعلا گرفت
شعله و غوغا بفلك اعلی پیوست بیت ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد سیه شد زمین آسمان لاجورد همی چشم روشن
غبار اندید سپهر و ستاره سنان اندید کمان منحنی قامت و فی الیسار یخلف بالصواب و لا یمین و ما یضرب الاعلی الوتر
در کشاکش دست خوش دلیران گشت و بدعا رب اشرح لی صدری و یسر لی امری قیام می نمود و تیر بزبان سوفار سودا
اعار جناحی طائر فاطیر آغاز می نهاد شعر حسام غداة الروع ماض کانه الی الله فی قبض النفوس رسول
کان جنود الذر کثرن فوقه قرون جراد بینهن دخول خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیه و
انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس را تفسیر مکیفت در حومه میدان کاسه سرها چون گوی گردان و
چوگانش قوائم مراکب بود و صحرا معرکه که از تجمع قتلی لجه دریا و شناوران تنها بی سر مینمود شعر فسیف له غمد من الدم
قانی و طرف له مما یثیر جلال بیت همی گرز بارید بر خود و ترک چو باد خزان بار وارید برگ از رشق
بنال و مشق سنان و خرق تیغ هندی کمر مردان کارزار را بی عقده تر بیت کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده
شکسته کمان گسسته کمر ناگاه از لشکر منکو تیمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بر میسره اهل مصر کف غانه دشمن را چون نگشت

رزنوک

دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زبان آراسته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضای بی حجاب و چون اجل بی
هراس چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون باد برشتاب و رکاب چون کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف
از ایشان قَبْلَ اَنْ جاشَتِ الزُّحُوفُ چاشت قتل را ترتیبی سازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مغرق بام شکافته کرد و سیف
مصریان متفرق و منهدم شدند نزدیک بود که رونق از لشکر مصری و شامی که سامی قدر بودند دور کرده و شکست حزب الله
ازان حرب دست ملائکه ارضی فَخَرَّتْ اِلَیْهِ سُجَّدًا وَبُکِیًّا اَللّٰهُمَّ انْصُرْ جُیُوشَ الْمُسْلِمِینَ وَلَا تَنْصُرْ عَلَیْهِمْ
بمسامع ملاء اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی سبقت یافته بود عقاب بلیّت بر سر
اعداء دین در پرواز آمد و همای همّت بی همتا اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد از میمنهٔ میمنت شام با احتشام جمعی حماة و رقا
عرب که قاره را غرض ناوک تفریع می ساختند و بقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرهٔ دماء اعدا لِمُؤَلِّفِهِ اَعْلَی الْمَمَالِکِ مَا
یُبْنَی عَلَی الْاَسَلِ وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّیهِنَّ کَالْقُبَلِ می نوشتند بر قلب مغول با قلت مبالات علی العجله حمله آوردند دعاء رَبِّ
لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا باجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتمور در تیار بوار افتاد
و شهزاده باتورمشی از رعب و رهبت شاه راه هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود
روان بروی فرو خواند باقی ابطال شام و رجال مصر و اعداء دین را مضر بودند از بطون مکمن چون وقت ظهور بود بر هیونها که
بُطُونُهَا کَنْزٌ وَظُهُورُهَا حِرْزٌ وَرُکُوبُهَا عِزٌّ عبارت از آنست بیت صرصر تک پولاد رگ صاعقه انگیز گردون تن عفریت
دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و معنی اَعَزُّ مَکَانٍ فِی الدُّنَا سَرْجُ سَابِحٍ سانح شده بیت بشمشیر هندی برادو
همی را هن آتش فرو ریختند و تمامت لشکر را بران عرصه عرضهٔ مرهفات ساختند و وحوش و نسور را دران صحاری از لحوم
ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد فَدَمَّرْنَا عَلَیْهِمْ وَمَا کَانَ لَهُمْ مِنْ نَاصِرِینَ اَفَبِالْبَاطِلِ یُؤْمِنُونَ وَبِالْحَقِّ
یَجْحَدُونَ فَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ اهل اسلام بمقتضی اَلشَّاکِرُ یَسْتَحِقُّ الْمَزِیدَ زبان بستایش
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی مِنْ فَضْلِهِ اِنَّا رُزِقْنَا فِیکَ حُسْنَ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَرَفَ الرَّدَی وَ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کَشَفَ الْکُرَبَ برگشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا و مزین بدین بیت شعر
بَارَکَ اللّٰهُ رَبُّنَا فِی خَمِیسٍ رَدَّ عَنَّا خَمْسِینَ اَلْفَ عَامٍ بسادات که حَرَسَهَا اللّٰهُ وَاَدَامَ سِیَادَتَهُمْ و
لَمَّا کَانَ یَوْمُ الْخَمِیسِ الثَّامِنِ مِنْ رَجَبِ الْمُرَجَّبِ لِسَنَةِ تِسْعٍ وَسَبْعِینَ وَسِتِّمِائَةٍ حَضَرَ الْعَدُوُّ الْمَخْذُولُ
اِلَی ظَاهِرِ حِمْصِ الْمَحْرُوسَةِ فَضَرَبْنَا مَعَهُمْ مَصَافًّا دَارَتْ بِهِ رَحَی الْحَرْبِ الزَّبُونِ وَکَانُوا مِائَةَ اَلْفٍ
اَوْ یَزِیدُونَ فَوَقَفْنَا بَیْنَ یَدَیِ الْمَلِکِ الْعَلَّامِ وَکُحِلَتِ الْعُیُونُ بِالسِّهَامِ وَطَارَ حَمَامُ الْحِمَامِ وَغَنَّی فِی
الرُّؤُسِ الْحُسَامُ وَتَقَابَلَتِ الْاَبْطَالُ وَتَقَاتَلَتِ الْاَقْیَالُ وَکَرَّتِ الْعَدُوُّ فَلَمْ نُوَلِّ عَنْ وَکَادَ الْاِسْلَامُ اَنْ
اَنْ فَهُنَالِکَ اَمَرَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی مَلَائِکَتَهُ الْمُسَوِّمِینَ فَاَنْجَدَتِ الْاُمَّةَ وَاَنْجَزَتْ مِنَ النَّصْرِ بِمَا وَعَدَتْ وَ

الحمد لله علی ما نصر دینه واعان معینه فلما اخذ السید الشریف حظه والمسلمون من هذه البشری التی عظم
قدرها وسار فی الآفاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلم علی من اتبع الهدی. باقی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع
خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح
متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان از این سراچهٔ غرور بریاض سرور شتافت باندک
مدتی چنانکه سمط لآلی اختلال پدید آمد و انهایکی از عقب دیگری جاری گردد و آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود
و امداد وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذاک الزمن لمر الشرور وکر الفتن آری معهود از فلک بلی
نمک و متعارف از دأب روزگار ناهموار جز ایذاء احرار و ترشیح اشرار و ترفیهٔ اراذل و تکدیر افاضل چیست در زیر این سبز
گلشن ناپایدار عهد غنچهٔ گلی را بدست که داد ند که باز در پی خار انکارش ننهادند و جرعهٔ شراب کامی را در کام امید داری
کجا ریختند که هنگام صبوح او را بدرد سر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحب دولتی از افق
مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی آن را بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب
نگردانید تا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی برلب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار و نکباء
نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت برجویبار روضهٔ امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را
مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی اصیل بود
مولد و محتد او یزد از ابناء ثروت و مکنت متجوه بجاه و حشمت و متوجه بذروهٔ علو رفعت بتراجع حال ضیق مجال دست خوش
ایام و پایمال حوادث لیالی شد و در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم آن جناب که کعبهٔ آمال
و قبلهٔ اقبال و مطرح شعاع فضال و مسرح وفود عز و جلال بود پناهید و در اعمال فراخور حال منصوب فرمود و بعد از آن تغییر
عقیدت و فضول و کمیدت در سخته حال تفرس کرده عیار اعتماد و اعتقاد نقصان پذیرفت و بجانب او التفات خاطری کمتر
رفت بارها بمکارم بیدریغ صاحبی که واسطهٔ ارزاق خلایق و رابطهٔ توقی از بوائق بود توسل جست و شفیع نخجت و بیچارگی
نمود و در گنجی گشاده نگشت و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام امانی او نه پیوست با طالع بشولیده و بخت بخشم
رفته و فلک نامساعد و روزگار آشفته در مسارات میگفت شعر فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی غدا بیدی الایام
تقتله ضرا وان قیل لی عذرا فوالله ما اری لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا نه تمکنی که امکان اقامت در تصور
آید و نه قدرت نفقهٔ و الاعی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی شعر فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال
فی الدنیا لمن قل مجده تیر سر بدناءت همت و خساست نهمت فرو نمی توانست آورد و چه فطام از مألوف و انقطاع از
مأنوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد ناکام بلیت و لعل و ما یغنی عن الحدثان لیت روزی را بشبی می پیوست و در
رشتهٔ اشک لعل گون در رشته این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم یزول به من القلب الهموم

امّا فی هذه الدنیا مکانٌ یسیرٌ باهله الجار المقیم روان می بست خلاف و تردّدی پیش مراد داشت
و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته متفحّص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار
چون نومید شد و گفته اند مصرع نومید شده دلیر باشد و خیره زبان دل بر هلاک خویش خوش گردانید بیت بدانم میان
یکبارگی که جان را بکوششم زینهار کی دامن اذا عزمت فتوکّل علی الله را بدندان اجتهاد چسپ گرفت و نطاق الفرار ممّا
لا یطاق بر میان ضرورت حال بست و پای در دریای وقرب البحر محذور العواقب نهاد و در شهور سنة ثمان و سبعین
و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروّج نقد ناسرهٔ خود ساخت انتهاز فرصتی کردند
و هنگام مقام شهر و یار که شرف پابوس عاید خواست شد او را به بندگی حضرت بردند شعر تکلّم بالقول المضلّل
حاسدٌ و کلّ کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر یار داشت و آداب خدمت سلاطین و آداب الشان
و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب است و بوسایل شروع
در جلائل مهام متشبّث هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصّهٔ خود ساخته و در هر
طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی در وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز راند و عنان
مطیهٔ تشبیب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدّت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی
ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن وجوه بر کار خزانه و چریک منصور ننشسته مقدّمهٔ من یسمع
یخل معلوم است و ذوق خمر و خلّ روزگار محسوس ما بی تعالی آنرا القبول در دل ایلخان جایی داد و گوهر تقریر او چون تعلّق
بزر گرفته بود هر چند در نظر عقل نقدی مزیّف مینمود گوش هوش پادشاه بدان مشنّف گشت از گلزار سعادت نسیم شعر
اذا ضاق امرٌ او تعذّر مطلبٌ فعند اله العالمین مباسطٌ در وزیدن آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیادت از
مطمع و مأمول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم دران مجلس سخن تمامت ممالک
پرسید او نیز تقریری دلپذیر ملائم مزاج پادشاهی باز رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله را
استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و
امرا به ممانعت پیش نیاید و برین احکام پایزهٔ سر شیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیدت
پادشاه با صاحب متغیّر شد باستحضار نوّاب و وکلاء از تبریز ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند صاحب از تیر باران
مکائد الدّ الخصام که در اول نشابه گشاد داده نشانهٔ مقصود را مقرطس گردانیده بود خبر یافت حسرت و ندامت
که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و راده فکر حکما اللجاج اقلّ الاشیاء منفعةً فی العاجل و اکثرها
مضرّةً بالآجل مناسب قضیّه آمد این حکایت مشهور است که هارون الرشید روزی با ملکهٔ مملکت و عقیلهٔ دولت خود
یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد و مراهنه را شرط آنکه غالب بر مغلوب حکم نافذ روان باشد و

هر چه اقتراح رود واسعاف لازمهٔ آن در دست اوّل هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن وکسوتی که بر قوام انسان
حاوی باشد خلع کرده در مقابلهٔ نظر هرون الرشید بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد بنا کام امتثال امر حسب
مشروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فائزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون از سماجت
خلقت و دمامت صورت او نفرت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه
در حوصله آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت خزائن مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی
شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل غیر قابل هر چند هرون در شفاعت بیشتر رفت زبیده افضاح الحاح وادراج
لجاج که یُوغِرُ القُلُوبَ وَیُنتِجُ الحُرُوبَ صفت دارد زیادت کرد هرون با فائزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ
اصلاب او قطراتی که بفضل هضم رابع مستعد آن بود که تبقیهٔ نوع را مبدأ شخص دیگر گردد در مقعر رحم شهوق یافت
و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و اثناء ثُمَّ جَعَلْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا العَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا المُضْغَةَ
عِظَامًا فَكَسَوْنَا العِظَامَ لَحْمًا بوسائط تأثیرات اجرام علوی آثار مرتبهٔ انشاء خلقی دیگر رسانید
فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الخَالِقِينَ هنگام میقات وضع حمل و زمان نفاس فائزه مأمون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء
وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلائل نجابت وشمائل شهامت از حرکات وسکنات او ظاهر بود مثل
وَالجَوَادُ عَيْنُهُ فُرَارُهُ شعر أَيْقَنْتُ أَنَّ حِبَالَ الشَّمْسِ تُدْرِكُنِي لَمَّا بَصُرْتُ بِخَيْطِ الأَبْيَضِ اليَقَقِ
روزی شخصی متنبّی بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود و او را بعذابات عذاب کشیده بسیاط سطوت
تعرکی کردند چون تعذیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عدیل و ندبهٔ طویل در آمد مأمون و دیگر برادران در موضعی خامل
و موقفی نازل ایستاده بود متنبّی را گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا العَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ هرون از سرعت ذکا و فطنت و دها
و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوّت در حرکت آمد گفت صَدَقَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذْ قَالَ
أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا بعد از آن يَوْمًا فَيَوْمًا محبّت و تربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مأمون در کل علوم بر اقران فایق شد
و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیّت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را اجابت کرد زبیده
خواستی که محمد امین پسرش در مسند خلافت قائم مقام باشد أَمَا تُرِيدُ وَأُرِيدُ وَلَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ میان برادران بکرّات
محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیّت آن احوال مشروح مفصّلست چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت او را ملائکه باشارت
مَنْ وَافَقَ تَأْمِينُهُ تَأْمِينَهُمْ آمین گفتند زبیده نفسهاء سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشید و گفت
مَا أَقْعَدَنِي بِهٰذَا اليَوْمِ إِلَّا يَوْمُ قِيَامِي بِاللَّجَاجِ مَعَ أَبِيكَ از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از
محاذات ابصار مرتفع گردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج ناکامیهاء بزرگ و جالب معادات دشمنان سترگ است
و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نائبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر

مصرع مِثْلُ لَمْعِ السَّرابِ لِلصّادي بی فایده وریح مثل بغدادیان مَعَ الحَدیثِ فَاَعْزِلی کار مجد الملک دریک لحظه
که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره
به از هزار خورشید نشد غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرگاه جبل سیری
بارگاه از اطلس ششتری برافراشت سبحان الله شعر كَاَنَّ الفَتیٰ لَمْ یَعْرَ یَوْماً اِذَا اکْتَسیٰ وَلَمْ یَكُ صُعْلُوكاً اِذَا
مَا تَمَوَّلَ وَلَمْ یَكُ فی بُؤْسٍ اِذَا بَاتَ لَیْلَةً یُنَاغی غَزَالَ السّاجی الطَّرْفِ اَكْحَلا بیت رندوز کار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت
و بد و نیک برگذرد دیدم درین صحیفه مینا بجانه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم درگاه او بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر
دامن ضمیر و صفحه حال نشسته بدید کی حضرت شافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکو ما کوچ
داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک مزین و مانوس شد بر همان نسق تر امنصب مالوف مقرر فرمودیم و
تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریر میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و
اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المُعْتَضِدُ بالله اِنَّ لِنِعَمِ المُلُوكِ حَقّاً مَنْ قابَلَها
بالكُفْرانِ اَتَتِ السُّیُوفُ مُتَقاضِیَةً ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و مطلع انجم مغیبات بود دانست
که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و چهره خلاص و مناص را بجز از روزنه
صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجائی که تنگ اندر آید سخن پناهیست بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت
و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای
جان خان باد شعر فَاِنْ اَنَا لَمْ اَشْكُرْكَ نُعْماكَ هٰذِهِ فَلا نِلْتُ نُعْمیٰ بَعْدَها تُوجِبُ الشُّكْرا او نعم لی منهی پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه درین مدت
خود و برادر و فرزندان از نعمت فائض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه را دکان و خواتین
و امرا صرف کرده و شطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روز افزون را معین شد و آنچه امروز در تحت تصرف است
از بضاعات و ضیاع و ردیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خزانه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض
ایادی پادشاه است هرچگونه که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهرکه اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا طوعا هر کرده
تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از نم عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی
بیک قبا میان بسته و عمامه زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر اِذا نِلْتُ مِنْكَ الوُدَّ
فَالمالُ هَیِّنٌ وَكُلُّ الَّذی فَوْقَ التُّرابِ تُرابُ آن تو ترا و آن ما نیز ترا مِنْكَ بَدَا وَاِلَیْكَ یَعُودُ این سخن متضمن سپاس
داری نعمت و شامل بر شرائط صدق و انصاف و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون

اُسْمِعَتِ الْبَشائِرُ رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا در شکفیدن با آب عفو و اغماض
غبار سخن اغیار از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد و الطاف در حق صاحب تازه گردانید و این بیت ملک بخش معنی شعر اِذا ما اَتیٰ
مِنْ صاحِبٍ لَکَ زَلَّةٌ فَکُنْ اَنْتَ مُحْتالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرا کاربست بزبان اشرف فرمان فرموده بود و نابوده کنا[ه] ترا
بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که باستبداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعدهٔ
کوچ دهی صاحب بحکم قَدِمَ الْعُصْفُورُ وَ دَسَمُهُ پیش عنقای عاطفت و همای همت پادشاه بدید و از سجدهٔ عبودیت مکرر
گردانید و مطوقه صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق گشت در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای
دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از نهزت عواطف حضرت
پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج کرد شعر
وَکَیْفَ یُؤَثِّرُ قَوْلُ الْوُشاةِ فَدَیْنُکَ فی عِرْضِکَ الْاَنْبَلِ وَاِنَّ سِعایَتَهُمْ فی عُلاکَ کَضَرْبِ الْعَقارِبِ فی جَنْدَلِ
و از منشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق افتاد مفتتح آن بترتین بدین آیه و متضمن بدین بیت یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لی
رَبّی وَجَعَلَنی مِنَ الْمُکْرَمینَ بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد و بعد از شرح الطاف
و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ در بار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرد که روزها شد
تا بتواتر اخبار تغیر عنایت با لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در خدمت من مست شده با زخانه رو و امشب
با دلی فارغ و سینهٔ منشرح دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته رو و بخفت و دیر برخیز هرچند در عاجل حال بمعالج عنایت
ایلخانی ثوران مادهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت
اما مجد الملک در سعایت مجد و قصد دودمان او راکه موجب داد و امان اهل امیان بود مستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و
اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بحر التقبل توا[ب]
نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین وَ الْیُسْرُ کانَ مَقْرُوناً بِیَمینِهِ
نشان میفرمود و مجد الملک بطرف یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان رقم میزد که تشعیر آن و بلکاسی مانند خط بطلان
بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی سخریت دوست
و دشمن باشد و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو نیس توسیت خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان ردّاً عَلَیهِ و زمام جمیع الفصاحة
سمح میدید این دو بیت گفته بیت یرغوچو بر شاه نشاید بردن بس غصهٔ روزگار باید خوردن این کار که پای در میان
داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم گردن صاحب بقوت نفس و بجدت همت از ملازمت بندگی حضرت متقاعدی
نمیشد و امارات عجز و انفعال اگرچه موضع و موقع آن بود از روی اکه شعر وَ تَجَلُّدی لِلشّامِتینَ اُریهِمُ اَنّی

لو نَبَ الدَّهرُ لا اتضعضعُ بخود راه نمیداد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از وی زانو زند شعر مَنْ كانَ فوقَ محلِّ الشمسِ منزلةً فليس يرفعهُ شيءٌ ولا يضعُ در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی‌عنایتی پادشاه آن جام ناخوش گوار را در کشید و معنی این سخنان را که أنفعُ من برودِ الشرابِ وأنفعُ من برودِ الشبابِ سنت کار می‌بست لمؤلفه وَهِيَ التواضعُ أمانٌ من التقاطعِ والتملّقُ أمانٌ من التفرّقِ والتغافلُ عن بعضِ الأمورِ تعاقلٌ والتناعسُ في بعضِها تكايسٌ همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس نرمش چون عرصهٔ بهشت غم فرسای و شرابهاش چون آتش آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آوازهای دل می‌پرستان برده زجای صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در کرت رابع از غایت جلادت و فرط شماتت معادی را زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از لجوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسبب کار و او را آنکه زاد زمین بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلخان آن جام نوشیده جمع اینا قانرا فرمود که سیک متجلد مردیست هر چند از او قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکرار کند هم بسبب این کار و دیده او را از حدقه همچون تکه بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار استنکار ایلخانی بر مصابرت مثابرت مینمود و با مکابدت فلک سفله معاندت می‌فزود و همت نامی او باواز بلند از گفتهٔ کاتب میخواند چنانکه صدای آن در خم گردون می‌افتاد شعر

يَغُرُّ الناسَ لعبُ الدهرِ طُرّاً وليس مغيِّري أحداثُ دهرٍ فما حبُّ الوليِّ يَسُرُّ قلبي وما بغضُ العدوِّ يهمُّ صدري
ولا النشبُ الشهيُّ يزينُ سنخي ولا الكربُ الكريهُ يشينُ أمري فسائرُ زعزعٍ عندي رُخاءٌ وكلُّ غنىً لديَّ شبيهُ فقرِ

چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و تکمشی فارغ شده خزانهٔ زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانهٔ دیگر بعرض پیوست بی مزه حساد با فساد کار مشتعل و نایرهٔ طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و اران و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاة سعاة در کار آمده بودند و سیلاب خون و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت و مناصبت میان بسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سِعاةٌ زادَ عنكَ الباسَ حِلمٌ وغيٌّ فيه منفعةٌ رشادُ و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کرد و انشاء الله مجد الملک بنازکی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر توفیر بر داشته و بار دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته في كلِّ جارحةٍ هواكَ دفينٌ بعضی از ثقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام ایشانرا

دانسته

تعیین کرده و تمهد و معین داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران بستند و نابوده تصدیق خصم مقری کرد شعر لَبِسَ الصَّدِيقَ
الَّذِي اِنْ زَلَّ صَاحِبُهُ اَبْدَى الَّذِي كَانَ مِنْ اَسْرَارِهِ كَتَمَا و از وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
منزجر نگشت گوئی ابو الفرج هند و از زبان آن صاحب این تجنیس آیس درین معنی منظوم کرد و شنیده شعر اَلْاَرْبَ مَوْلًى
غَرَّنِي مِنْ عُهُودِهِ بِيَمِينٍ عَلَيْهِ صَافَحَتْنِي يَمِينُهُ اُكَابِدُ مِنْهُ ضِدَّ مَا اَسْتَحِقُّهُ فَاَصْدُقُ فِي وُدِّي لَهُ وَيَمِينُ
هُوَ عَجَبٌ لِاَخْلَاقِ اللِّئَامِ كَاَنَّهُمْ عَنِ الْكَرَمِ الْمَعْجُونِ فِي شِيَمِي هُوَ اَحِيقَتْ حَالٌ وَالْحَقُّ لَا يَخْفَى عَلَى كُلِّ لِحَا بر تقدیر انکه مبلغ مذکور
باسم توفیر حاصل شده باشد زوائد اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان نازک و
رسم مدد و مستقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر و ذنابه مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی منبسط
چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعافاً مضاعفه خواهد و منکسرات مال بقایا و اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله آن
آن در جرائد کتبه درآید و بعد ذلک پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر متأملان باشد و با وضوح این دلائل و رسائل متقدم
باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود و در ازای آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون در ابحال مضایقت فلک سکونی و مناقشت
زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار و شایت رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اختیار رنجور دل و اشرار مسرور خاطر
و منجل دولت آغاز عمار هنجار کرده و نعمت حواشی کار ره رخ داشی فرو گرفته اندیشه کرد که اَلْمَالُ عَرَضٌ زَائِلٌ وَظِلٌّ
مَائِلٌ وَسَحَابَةُ صَيْفٍ تَنْقَشِعُ وَزَوْرَةُ طَيْفٍ مُسْرِعٌ بلی انکه بمکالمت و مجادلت ادوان و معارضه و مقابله حسده
مصنطر شوم و سلامت عرض سلیم را بتوفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را در این وجه معین
گردانیدن کفایتی بنام چه دران یکدو سال بواسطه کثرت احالات و نازکی جوانب مبالغ وجوه از مستغرضات و خاصه رسانیده
بود سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بال بود در جواب عذر هست و منیت و عرض حساب
و سیاق و جمع و فذلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد
با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاند بروی ثقلی ننشیند پیش شاه برخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرزانه
و منصوبه بر ساختند که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه چون تعداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از
امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه
نرسیده و آن مال بعینها متوجه است و باقی وَلَا يَنْفَعُ لِنَهْضَةِ الزَّمَانِ رَاقٍ هم دران تاریخ برای پادشاه که جاسوس
طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا و تعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات
بیرونست و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد و از سر آن در گذشت و کارنامه آن
بارنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها فرموده بمعاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد مصرع قصه چکنم
سخن دراز است از ذهن وشاة در ذهن پادشاه حکایتی کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم ملک چون واردی از

وراء پردهٔ قضا بفضاء ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله واردست دریکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا دران معرض همان نسبت داشته باشد که شعلهٔ آتش را بنی پوشند و باکوه الوند بقوت بازو کوشند و دریا را بانباشتن تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال وعید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درایمحال از حدود مصر خبر رسید که الفی و اشقر سنقور شعر فی جحفلٍ سترَ العیونَ غبارُهُ وکانّما یبصرن بالآذانِ عزم مکاوحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت بالشکری جرار نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاه زاده ارغون روان میکرد و از حدود دربند باکویه سلوک طریقهٔ احتیاط را استعدادی نموده بودند و آن نیز علاوهٔ شواغل شده و درین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتاء بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاءالدین باجهة ترتیب یامات و تدبیر ساوریات از پیش بفرستاد پادشاه دران حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد و مصطاد بر کنارهٔ دیهی که آنرا دیراسپر گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرگه کردند چون کلها و انواع وحوش با جروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نرگه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در راندند و روان بهرام جور بران تاختن و صید انداختن آفرین میکرد **بیت** سوفارش زحیرت وحشی دهان کشاده چون زبان خنجر کرده بتیر لاش چون در اسد رسیدی چون سنبله سنانکش از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش تشریف ضربت او انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش دریکلحظه شیران شکاری صحرائی را از وحوش برداختند و موازی کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجدالملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاءالدین حکایت بقایا بازیاد ایلخان داد فکیفَ اَذکُرُهُ اِذ لستُ اَنساهُ طایفهٔ از امرا بر عقب صاحب علاءالدین برای بحث و استفحاص وکشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان گردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانید دانست که آن قضیه نمودار گردش فلک است دکار ایام و لیالی بی فتور جز بتبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست بقضا رضا داده و جز این خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافهٔ خلق را ازان حادثه بر چرخ فریاد و او را در مسکن مألوف موقوف داشتند باول آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناض صرف تا صفر از حبات لآلی مانند زواهر سعود متلالی تا رذایل خرزات و سفال محروس فال از فرش عبقریات باریا تا حصر بی حصر و باریا از تالد و طارف تا خسائس طرایف از اوانی مذهبات و مکفتات تا رثاث اثاث از طاقات اثواب تا نطاقات ابواب از جواری حرات حسان دور از چشم بدحسان تا غلمان بیت القرو اصطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مرد و دو لایق از افراس و بغال رخیص و غال ناقه و جمل جدی و حمل **بیت** هر کس دارد نظر بجدی و حمل از خساست چو گاو گردونست چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض در رستهٔ عرض حاضر آورد و پشت پای لابارَكَ اللهُ بعدَ العِرضِ فی المالِ زد بر همت عالی چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس ز دو عین منقود اثر مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال پای مال و املاک موجب املال تفصیل بضاعات و وثایق

و دمایق

قرو ضیاعات و جرائد املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسیر و لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه بتطویل جیبت لوح متملکات را از هر
اسم شیٔ بر آن صادق بود بسترد مَثَلُ مَا بَقِيَ لَهُ قَدْ عَمِلَهُ وَمَا اَرَادَ الدَّهْرُ فِيهِ قَدْ عَمِلَهُ فَكَمْ ضَيْعَةٍ
ضَاعَتْ وَكَمْ خَلَّةٍ خَلَتْ وَكَمْ فِضَّةٍ فَضَّتْ وَكَمْ ذَهَبٍ ذَهَبَ چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشاء آن
صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است و اگر جهان را در جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد ما که عمرها
در طلب و تعب صرف میرود بقائی و ثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از برای تحصیل بی حاصل آن
چندین در تک و پوی و جستجوی نیفتادی شعر عَلَى اَنَّهَا الْاَيَّامُ شَتّٰى صُرُوفُهَا تُذِلُّ عَزِيزًا اَوْ تُعِزُّ ذَلِيلًا
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفتهٔ سعدی شیرازی رحمة الله علیه برخواند بیت کر خردمند ز
اجلاف جفائی بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکست قیمت سنگ نیفزاید
و زر کم نشود ترجمهٔ آن را این دو بیت در قلم آمد حَذُوْا بِجَدْوٍ وَالْفَاظًا بِاَلْفَاظِ شعر اِنْ نَالَ نِدٌّ مِنَ الْاَنْذَالِ مَنْقَصَةً
حاشی له اَنْ يُذِيبَ النَّفْسَ بِالضَّجَرِ فَالتِّبْرُ مِنْ حَجَرٍ اِذْ صَارَ مُنْكَسِرًا فَالتِّبْرُ تِبْرٌ وَمَا يَزْدَادُ فِي الْحَجَرِ از تواتر این اخبار موحش برادر
صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود وجه قبت و تأنی ندید اجازت خواسته بعبغداد آمد و سبب آنکه تواتر مغالطت
دعوی اصف قهر ایلخانی سکونی و رکونی نپذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف اعاری مینمود از خانهٔ
خاصهٔ خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب
استطاعت نقد و جنسی بستد و بدان مضاف کرد و بعد جمع اعاری از نقود و اجناس آنچه لائق عرض دانستند حمل کرده در منزل
وجیل بیند کی سریر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ مقصود بر نمی آمد هیچ موقع
نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بمداهنه و میل موسوم شد و خلاصهٔ مساعدت و مرافقت او از مال
خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرده بود نی بود و کوشش و تکاپوی سود نداشت وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود لمؤلفه
سپهر و قسمت عدلش نگر که ما هستیم ببالها ده هم غم خوشی بباعتها بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود که مایه هست زیانم
ازین بضاعتها بسوی کسب تن آسانی که ممکن نیست بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها برای آنکه فلک دارد م چو بی هنران
کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ز مسعد همه کامی دریغ داشته اند همه بشغله دون داده استطاعتها وَبَعْدَ مَعْرِفَتِي
دَهْدَنَ الدُّهُورِ اِذْ عَصَتْ نَفْسِي جِدًّا لَئِنْ اَطَاعَتْهَا یرلیغ شد که طغاچار یرغوچی با طایفهٔ معادیان اُولٰئِكَ
الَّذِينَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ وَكَانَ مَصْرُوفًا بِاِخْلَالِ قَوَاعِدِ الْجَلَالِ آمَالُهُمْ ببغداد آمدند و بنوی مؤاخذت و معاتبت
آغاز نهادند از آشنا و بیگانه و اهل جیران و بطانهٔ خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف
کردن گرفت كَرَّةً بَعْدَ اُولٰى برباط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزهٔ اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت
تمام در نبش و فتش و هدم و کنس بتقدیم رسانید و چون هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانهٔ مألوف که مانس

تعاجز نسخه

عز دولت و مأمن وفود راحت و مغرس نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند کرونی را که سرکرد دون کردان فرومی
آورد در تاب کردن کشان کیتی بطوق نعما وایادی او مطوق بود از وغل دل ورغل ذل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش روزگار را
بشنف رقیت مشنف ساختی بسلسلهٔ تهدید سوار صفت مسور کردانیدند دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل بزمزمهٔ
عویل می سرایید شعر الدهر خلفنی بعد النساء وکم سنتقتن من قبلی اذا ان کفلا در ینحال که بتحریر این ذکر شتغال و اشت
قلم بر صفحهٔ این اوراق نکاشت شعر ای شرب صفا بلا کدر ای خل وفا بلا خلل دهرنا حین مال مقبلا
میله لم یکن بلا ملل واذا قد بنا بنا سخطا سخطه صوب ساکب هطل لا نری منه وجه مارنه
کل ندب سمیدع بطل واکتفی فیه جمع مطلبه کل نذل مواجز وجل لا نثق بالزمان اذ معنا یلعب نرد
الحدوث بالدغل کرچه پا اعضا ظاهر قیود بهموم محسوس میشد و رسوم تأنی و قرار از دیار دل شوریده و اطلال ومنظور اثر وجود مهاجرت شده و
وجود آواز شعر ولو ان ما بی بالجبال لهدها وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن
وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر با مداد صبر که
طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفی الامثال
من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال الصبر عند النازلة
اسلم من اطفائها بالمشقة شعر ولیس الفتی من جرا الخطب صبره ولکنه من حار فی صبره الخطب از زبان او
دران نامرادی مثل میزد بر معانی شعر وما ثهلان اشرف قبتاه باحمل للنوائب من فؤادی بیت
بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد اگر زنده کند او داند و چون نظر ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود بازگردانیدند
و حکومت ملک بغداد را او روی تقبل کرد و قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب از عدا و دو شاخ در گردن او انداختند
مانند عروسی سر و بالا معانقه و معالقه را هر دو دست در گردن آن سر فراز حمایل کرد و دران حالت بازار فتنه از کلفه رضی الدین
میشابوری بر زبان چوبین خود املا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته یکشب تا روز انگار که خوم است در گردن گیر این قطعه را
در ینحال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک النفوس قول فتی قد اوردوه سوارد الخطر اشکو الی ربنا
ومنعمنا جور زمان یجیء بالعبر کان منائی عناق هیفاء کالبان ما البان کان من وطری
اعادی برین مرحله وقوف یافتند بایکدیگر گفتند اگر او را قوت عرضی بودی طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا بدرجهٔ خلاص ایس است
چگونه بتلفیق معانی انس شدی یا بنظم و نثر مواتات کردی و قوت ذاتی چندین بمعانات شدائد و مقاسات مکائد که کوه از صدمت آن
کالهشیم تذروه الریاح والهزیم یتلوه الرماح کردد و فا نمودی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشتهٔ معرفت
کم کرده بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد دواء القلب الرضاء بالقضا
واستهن الموت یهن علیک شعر لئن اشمت الحساد صرفی ورحلتی فما صرفوا فضلی وما ازتحل المجد

وصاف

مقام و ترحال و قبض و بسط کذا عادة الدنیا و اخلاقها النکد یکی از مشفقان او را از بشارات و شاه تعهد بار کرد در جواب این دو
بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمهٔ احباب با غنج و دلال بنوشت شعر رمیت العدی ان لا الین تذللا لصرف اللیالی
ان ذا العجب و کیف اُبالی بالخطوب و انما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در مساق این احوال بل اثنای
این احوال اشعار رجان نوازست بعضی از آن در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه بلغا و با عصر مسطور و این قصیده را شعر
لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تلک ضیقا من ذا الصدر زیادت از هشتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضاء
ایام بؤس و اوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند از آنجمله توشیح قاضی عزیز الدین الیعقوبی پسندیده فرمود و الموشح هذا
شکرت الله ذا المعروف شکرا فجازانی به فرحا و بشرا وسوف یجی بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیک شزرا
فلا تلک ضیقا من ذا الصدر ا ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله لیس یزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن
وکن بالله ذا ثقة فانی اری لله فی ذا الامر سرا لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من رشق
النبال ولیس الهم یخطر لی ببالی زمانی ان زمانی لا اُبالی فقد مارسته عسرا و یسرا علام تراه
یرشقنی سهاما اتحسب ان یکون له طعاما وکیف اراه یخفر لی ذماما وقد عاشرته سنین عاما
وانی ذقته حلوا و مرا فهمت طباعه هجرا و وصلا و زرت خطوبه فرعا و اصلا ومنذ نشات
حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا و سهلا و خضت غماره مدا و جزرا فکم منح المعالی غیر غالی
وبدله وصالا با نفصال و کم لبنیه اطمع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحال یریک الوجه ثم
یریک ظهرا فمن مثلی علی العلیاء حامی فادرکها و لم یخش الحماما توخیت الثناء و عفت ذاما
ترانی ثابتا جاشا اذا ما جیوش الحادثات عزمن امرا فاقهرها بصبری و العطایا واجعل جنتی
صبرا و زایا اذا ما فابلتنی بالرزایا وجبن مفوقات للمنایا وارهبن العوی خوفا و ذعرا فقم و انظر
عقیب الکسر جبری فلست بحافل بصروف دهری وسوف یشیع فی الآفاق نصری اذا حاربتها
بجنود صبری من المولی فاکسرهن کسرا جلا التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور و منتهاها فلاح
فلاح نفسی اذ منا ها جنود لم نروها اذ راها ثباتا فی العزائم ثم صبرا ساظهر للولی بها سرورا
واغلی المکرمات بها مهورا لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر زرا
یقینی لم یدع للقلب شکا فخذ حقا و دع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا
تری منی فؤادا مستقرا معینی فی اموری صون سری ولطف توسلی و دقیق فکری ولیس بضائر للامر صدری
سواء عندنا یوماک دهری فکن خلا و اما شئت خمرا فاقسم بالمنزل المثانی و من سوی بحکمته بنانی
ومن ضمن المطالب و الامانی ترانی لا یغیرنی زمانی اذا ما ساءنی من حیث سرا و ذکری فی المحافل جر ذکر

توصّلی
نسخه بدل

كَرِيحِ العِطرِ فاحَ بكلِّ قُطرٍ ولكنَّ الزمانَ أبَى بنكرٍ أرى دهري يعاندُ كلَّ حُرٍّ كأنَّ له لدى الأحرارِ وِترًا أسامهُ لهُ تجنّبَ أو تجنّى
وانظر من يجوزُ القدحَ منّا سيبدرُ لكلِّ سؤلٍ من تأتّى فصبرًا أيّها القلبُ المعنّى يكونُ ختامُ هذا الأمرِ نصرًا فيسمعَها اللواعظ
أيَّ سميعٍ ولا تأسفْ على طللٍ وربعٍ لتقمعَ من وشى بل أيَّ قمعٍ ولا تكُ مثلَ خنساءَ ذاتِ دمعٍ وكنْ يا قلبُ في
اللأواءِ صخرا وكنْ لحوادثِ الدنيا ذكورا وشيّدْ بالنوالِ عليكَ سورًا فقد غادرتَ من غادَ الهوانا
وكنْ في البؤسِ والنعمى شكورًا لربِّك حامدًا سرًّا وجهرًا اهالی بغداد چه بغداد و بل تمامت طوایف در ممالک از مملوک و
مالک از روی انصاف بدین معنی شعر أشركتمونا جميعًا في سروركمُ فلهونا إذ حزنتم غير إنصافِ با صاحب علاء الدین مشارکت و
مساهمت این عناء و لشکن و محن ناوک محن بودند پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق نفرمود تا از دوراکوچ کردند و رایات عالیه
برافراشت و باد از غالیه زلف پرچم پرچم مشام زمانه را عنبرآگین می ساخت و فراش صبا منزل بمنزل الام با لام فرش بوقلمون می
انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه بتیره زن گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته و باد علم
نشاط لشکر بیع از هر سوی افراخته عصابهٔ ضلال و فرقهٔ ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح
و دعوی بمعنی که یکی زیور صدق نداشت بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ جز خسارت مالی و مزاحمتی حالی حاصل ندیدند
هرچند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و بر و فاجر حامل و فاخر کسی را که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی خواندی
یافتند و بر سبیل برطیل وارشا حيثُ ما طلبَ وشاءَ بچیزی او را ملزم نکردانیدند و بعلت حطاب زواید اخراجات و عوض
عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد و سلاب استشعار درون ناپاک ایشان را فرو گرفت
و اضطراب و اقشعرار ظاهر ایشان را متغیر کردانید و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع مترصد مجازات نیات افعال و نتایج اعمال گشتند
و در این اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز برزور... در زیور از زیر و زبر زور و محض
تلفیق و تخلیق بر می آمدند تا بازیچه بازیچه عقدهٔ فسانه را مبهم کردانند از اقداح آرا و استشارات اهوا این مهرهٔ تزویر بر بساط عرض
افتاد که او را امکاتبت و مراسلت بلاد شامی موسوم کردانید و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود باز دست کردند و بر
کاغذپارها خطوط ملون بآب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی برکشید یعنی آنرا در میان قمشهٔ او بهنگام
تفتیش یافته اند و دو سه تن را از مجاهیل عرب که باتفاق امرا و شحنگان بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بود
حاضر آوردند تا تخویفًا و ترغیبًا تنکیلًا و تاميلًا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و مبهج لفظ مزخرف ایشان
کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفی و امرای مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امرای ترک بحری
تحری جانب مصلحت تا کرانگرفتند و عیسی بن مهنا از امرای اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت
مؤکد کردانید و الفی در دمشق بتشفی از وردرشق و مشق ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع اثارت فتن گشت در
سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل

تمنّی
نسخه

اقشعرار نسخه

شده

شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را با تقاق باسقاق و امراء لشکر فرستاده بود و سنقور شقر و عیسی
ابن مهنّا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقاً با انهزام ایشان از الغی مقارن وصول
رسول افتاد بدان رسالت ابتهاج نمودند و ازان الوکت استظهار فزود عیسی برادر خود را مصحوب رسول به بغداد فرستاد و صاحب علاء
الدین او را به بندگی حضرت علیا روان گردانید و صورت حال انها کرد ایلخان مدح سنقور اشقر نواخت و عارفت فرمود و برادر عیسی را
تشریف داد و زر و غلّه بر بغداد حوالت کرد و در ان وقت شهزاده منکوتیمور لشکری را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل
کوه گردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان شغب خَمِیسٌ اَقَاصِی الشَّرْقِ نُرْزَمُ تَحْتَهُ وَتَرْتَجُّ مِنْهُ اُخْرَيَاتُ
الْمَغَارِبِ اِذَا خَاضَ بَحْرًا لَمْ یَبْقَ صُدُوْرُهُ لِاَعْجَازِهِ فِي الْبَحْرِ نُغْبَةُ شَارِبٍ وَاِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ یَدَعْ
سَرَعَانُهُ لِسَاقَتِهِ فِي الْبَرِّ مَوْقِفَ رَاكِبٍ بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند سلطان
مصر درین همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکو
تیمور لشکر را بازگرداند و از قصد ایشان منع کند امّا باید و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل آورد
مقصود ازین شرح آنست که خلاصهٔ اندیشهٔ ایشان جاذبهٔ محال بود و کاذبهٔ خیال لَمُؤَلِّفِهِ وَتَکْذِیْبُ کَالسَّرَابِ بِلَا دَوَاءٍ
فَیَحْسَبُهُ الْعِطَاشُ زُلَالَ مَاءٍ بدین سو از عقب ایلخان برنشستند و تدبیر فرا یافته و اغلوطهٔ بنوی ساخته را عرض کردند تا
انکه بهم محصّلان مال چون مقوی حال و ممشّی کار بودند ازین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکشافی غیرشافی نمایند ایلخان
بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان المعیاوست از دیباچهٔ احوال فصول فصول آیهٔ افترا برخواند و بتأمل فطنت از راز
از وراز از زراز راز اورا از ره بکشاد و باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لَا
زَالَتْ ثَابِتَةَ الْاَرْکَانِ کشف القناع باشباع رود چون ببغداد آمد از زمرهٔ مزوّران انکه او را محلّ اعتماد تمام میدانستند
فرار بر قرار اختیار کرده بود و انچه مانده از اداء شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او در تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در
معاونت ایشان رغبتی ننماید بتأمیل بجدید تمشیهٔ بی منتها ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب
همچنان با سلسله و توکیل میداشت آری لِمُؤَلِّفِهِ از دور فلک تسلسل ناکامی بدیع علی کلّ حال نیست و باستحاله این دو مسئله
کس را پای سؤال نه توکّل بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی مَا قَضٰی وَالْخِیَرَةُ فِیْمَا یَقْضِی اللّٰهُ مَا شَاءَ
اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ ورد زبان و سبحهٔ بیان ساخت و روزنامچهٔ رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اِذَا لَمْ
یَکُنْ مَا تُرِیْدُ فَاَرِدْ مَا یَکُوْنُ مشروح گردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند **بیت** اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد و گر
زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود فَاَضْیَقُ الْاَمْرِ اَدْنَاهُ اِلَی الْفَرَجِ و باین حین
شبی که حضیض دشمن کامی عبارت ازانست فراز فیروزی فرا رسد وَجِرَاحُ الدَّهْرِ بَعْدَ الْبُؤْسٰی بُوسٰی در دعوات ما ثوره
آمده است اِلٰهِیْ اِنَّ حَسَنَاتِیْ مِنْ عَطَایَاکَ وَسَیِّئَاتِیْ مِنْ قَضَایَاکَ فَجُدْ بِمَا اَعْطَیْتَ عَلٰی مَا قَضَیْتَ حَتّٰی

جلد اول

تمحو ذلك بذلك يا الهي وسيدي ومولاي لولا عطاؤك لكنت من الهالكين ولولا قضاؤك لكنت من الفائزين وانت اجل واعظم من ان يطاع الا باذنك او ان تعصى الا بعلمك وانت علام الغيوب الهي اني لم آت الذنوب جراة مني عليك ولا استخفافا بحقك ولكن جرى به قلمك وسبق به علمك والمعذرة اليك هر زيرك مدرك كه درين معاني امعان واجب دارد بروى روشن شود كه هيچ خير وشر ونفع وضر بفعل وارادت بنده متعلق نيست و جمله قضايا بتقدير قادرى مطلق است وامور عالم بمشيت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشخوارى بروى آسان گردد وببركت توكل ورضا مستحق مزيد نعمت واحسان واين مقدمات صورت حال او بوده در مبدأ ومنتهى والحمد لله في البدء والرجعى اولئك الذين اشتروا لهو الحديث در مسارعت ومبادرت از عقب رايات پادشاه تقاعد وتقاعس مينمودند وقرعه تسويف وتعويق بر رقعه انديشه مى انداخت رعاع الناس را در خفيه از گوشها باز دست ميكردند تا ايشان را بر دايات خود گردانند وآن روايات بقول مار است بعضه رسانند واحاديث غير ماثور آن آحاد باسناد ما هذا الا افك مفترى مسلسل سازند قال الله تع وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا در بهر بغداد چون خود مزورى ديگر بيافتند چون يك ماهى در مضمار اين فكرت جولان كردند با جماعت ايلچيان صاحب را مقيد كرده عازم بندگى حضرت شدند ودر آن سفر سقر صورت خواجه بهاء الدين على ابن عيسى الاربلي و نور الدين عبد الرحمن التسترى كه منبع دولت ومربى نعمت صاحبى بودند ودر ظعن واقامت هنگام نكبت وسلامت مصاحب و سعيف ركاب فلك ساى ومجلس خلد آثار او شعر كالنجم ان سافرت كان مصاحبا واذا حططت الرحل كان جليسا با آنكه چون ناله خود در سينه مقيد بودند بر مثال اشك از ديده روان گشتند اگرچه اسباب محاورت ومجاورت ومؤانست ومجالست دست فراهم نميداد بمراسلت ومشاعرت نفثة المصدور ونوشته المكظوم بر زبان خامه وقلم باين كه صورت عنوان داشت ميگذرانيدند وبدان تأثير عناء شماتت اعدا واعباء مسافرت در شدت وبلوى بر خود آسان گذر ميكردند كه اطباء نفوس ودوات انسانى اند كما ان بالدواء يبراء سقم الابدان كذلك يشفى الم النفوس بصداقة الاخوان قطعه كه صاحب ديوان بر خاطر بهاء الدين على نوشته بود واو را از قلق واضطراب وضجرت واكتياب منع كرده بدو سه بيت چون در جواب درين مقام احتياج ايراد افتاد شعر نبئت انك تجزع وتبيت عينك تدمع تمشي وتصبح باكيا ولكل هم تخشع من كل خطب حادث حتام نفسك تجزع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرك انفع ودر جواب نوشت شعر لم لا وهل لا اجزع ويظل طرفي يدمع وتكاد نفسي من مواصلة الجوى تتقطع والدهر قد ابنا على فكيف لا اتضعضع والحالة هذه با ترتيب مراكب ومراحل ومنازل را بقرب عقبه اسدآباد رسانيدند ايلچيان را ديدند چون تير از شست تفاد ساقه روان وبجهت باز دير و فراز در پرواز مضى لمؤلفه كانه زيع طير او تخطف بارق بعد از استنطاق واستفهام بقرينه حالى معلوم شد كه در همدان پادشاه را حالتى مشكل كه ملوك وممالك وجبابره وصعاليك از تحرز وتصون در آن متورع وحدوث آن متساوى اند در

وفات اباقاخان

نموده وَاَعْیی دَوَاءُ الْمَوْتِ کُلَّ طَبِیْبٍ وتمامت راهها برعادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده وازان روی امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه باردو منع کردند متعصبان عصابه تخییل ناصبان منصوبه تخییل الحی کفتند تا وقت جلوس خانی او را مخلی کردن از مقتضی فطنت وکیاست نباشد بدین سخن باوجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور هموم بماند وباقت حدید وکید کید حسّاد درساخت شعر اِرْحَمْ عَلیٰ بُرُوْجٍ فِیْکَ فَقَدْ تَلِفَتْ عِنْدَ الْفِرَاقِ فَهٰذَا اٰخِرُ الرَّمَقِ وَاِنْ مَضَی الْکُلُّ مِنِّیْ لَمْ یَکُنْ عَجَبًا وَاِنَّمَا عَجَبِیْ فِی الْبَعْضِ کَیْفَ بَقِیْ مبادی ومقاطع خیر وشر را در عالم مجازی مقداری معین ووقتی موقت است بی ارتیاب وَالْاُمُوْرُ مَرْهُوْنَةٌ بِاَوْقَاتِهَا وَلِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهٗۤ اُمُّ الْکِتٰبِ حال اباقاخان چنان بوده که درهمدان بواسطه تشرب عقار مزاج ازسمت اعتدال منحرف شد وضعف قوت میگرفت وطبیعت موازرت اطبا نمی کرد لاجرم مرض متزاید شد روزی برصندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست وآواز میکرد شعر مِنْ شَاعِرٍ لِلْبَیْنِ قَالَ قَصِیْدَةً یَرْثِی الْمَلِیْکَ عَلیٰ رَوِیِّ الْقَافِ یُبْنیٰ عَلَی الْاِیْطَاءِ سَالِمَةً مِنَ الْاِقْوَاءِ وَالْاِلْفَاءِ وَالْاِکْفَاءِ فی الاخبار الفت وآثاری مرطلب میکند ازنعاق او کراهیت ووحشت فرمود تا اورا براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود وهم دران غشیت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد وذلک فی العشرین من ذی الحجة حجة ثمانین وستمائه ومدت ملک او که روز بازار سیاست وعدل جز آن درخاطر نمی آید هفده سال بود شعر کُلُّ نَعِیْمٍ اِلیٰ نَفَادٍ کُلُّ قَرِیْبٍ اِلیٰ بِعَادٍ کُلُّ هُبُوْطٍ اِلیٰ رُکُوْدٍ کُلُّ نِفَاقٍ اِلیٰ کَسَادٍ وَکُلُّ مَالٍ اِلیٰ زَوَالٍ وَکُلُّ کَوْنٍ اِلیٰ فَسَادٍ **بیت** نهادند زیراندرش تخت زر بدیبای زربفت وزرین کمر تن شاهوارش بیاراستند بمُل ومشک وکافور میخواستند چندروز برسم ایشان درمقام مصیبت ولباس عزا بودند جوانان ماه روی سلسله موی **بیت** بکندند موی وشخودند روی زبان شاه گوی وروان شاه جوی سر سرکشان گشت پردود وخاک همه دیده پرخون همه جامه چاک شعر وَاَبْرَزَتِ الْخُدُوْرُ مُخَبَّآتٍ یَضَعْنَ النِّقْسَ اَمْکِنَةَ الْغَوَالِیْ اَتَتْهُنَّ الْمُصِیْبَةُ غَافِلَاتٍ فَدَمْعُ الْحُزْنِ فِیْ دَمْعِ الدَّلَالِ وتاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچه دل ساخت **بیت** اباقاخان که از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم زهجرت ششصد وهشتاد وعشرین ز ذی الحجه نه افزون بود نه کم که با دار البقا شد وقت اسفار ازین دار الفنا والله اعلم **جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت** در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت مفاوضت وکنکاج در پیوستند وقرعه استخارت بکرد اسم ایشان اقا ومینی وامرا که حاضر بودند متفق الکلمه ومطابق الالسنه قرار دادند که از برادران تکودار خان گردد وسبب آنکه قلاده اسلام در متقلد بود اورا سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای جمله متحد گشت ومیعاد کردند که باستجماع دیگر شاهزادگان ونوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند ودر الاطاق قوریلتای سازند ویرلیغها وپائیزها را آنجا تجدید کنند واحکام یاسا را تجدید لِمُوَلِّفِهٖ لِتَثْقِیْفِ مُعْوَجٍّ وَتَأْنِیْسِ شَارِدٍ وَتَرْشِیْحِ

قفص نسخه

و می خواستند نسخه

جلوس سلطان احمد

مطواعٍ و تحریكِ مادِرٍ گ بعد از اجتماع بهیان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخواسته بود و اطراف کوه و دشت را
از فرش مینائی بیاراسته شعر کَاَنَّ عُیُونَ النَّرْجِسِ الْغَضِّ بَیْنَهَا مَدَاهِنُ دُرٍّ حَشْوُهُنَّ عَقِیقُ اِذَا بَلَّهُنَّ الْقَطْرُ
خِلْتَ دُمُوعَهَا بُکَاءَ جُفُونٍ کُحْلُهُنَّ خَلُوقُ از ذرات وجود نصیحت وَاِذَا الْبَلَابِلُ اَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا فَانْفِ
الْبَلَابِلَ بِاحْتِسَاءِ بَلَابِلِ استماع افتاد و ابنای زمانرا غزل کاتب ورد زبان شد **بیت** از باد نسیم عنبر آمد ما را که زکوی
دلبر آمد   از بوی چمن چو زلف خوبان   مغز دل و جان معطر آمد   بر داشت قدح چو لاله یعنی   هنگام نبید احمر آمد
نرگس سوی تختگاه چون شاه   برفرق نهاده افسر آمد   تا گفت صبا بگل که خوبی   او نیز بخنده خوش برآمد   آهنگ نوای
نای بلبل   از زخمه چنگ خوشتر آمد   از رشک دهان یار غنچه   در صبحدمش نفس برآمد   از لطف هوا مزاج بستان
همچون غزل شرف تر آمد   از اقصای ممالک شاهزادگان و خواتین و نوئینان و سلاطین در این انجمن انجم صفت جمع شدند و
دقوریتای ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده بود و قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران
فتح الباب سعادت نداء لمؤلفه لَقَدْ زَادَتِ الْاَیَّامُ حُسْنًا وَبَهْجَةً اِذَا اَبَدَ الْاِسْلَامُ دَوْلَةَ اَحْمَد از مرکز خاک بمحیط افلاک رسانیدند
احمد مؤید ید و سلطان عادل دل قباء رفعت و بختیاری در دوش گرفته و تاج نتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت بر آمد فی سَاعَةٍ سَجَدَتْ لِیُمْنِ سُعُودِهَا زُهْرُ
الْکَوَاکِبِ مِنْ خِلَالِ مَطَالِعِ شاهزادگان از سر نشاط کلاه بر داشتند و بقدم عشرت زمین پای سپر کردند مراسم دعای
دولت روز افزون و شرائط تهنیت جلوس همایون اقامت کرده رامشگران نوای باربدی در لحن داودی بسقف فلک
مینا گون رسانیدند و راح کَاَنَّ الْمَاءَ اَلْبَسَ کَاسَهَا اَکَالِیلَ قَدْ نُظِّمْنَ مِنْ لُؤْلُؤٍ رَطْبٍ در کاسهای آب صورت بر دست ساقیان
پری چهر خشان تراز و مهر لمؤلفه کَمْ فِیهِمْ مِنْ مَلِیحِ الْوَجْهِ مُکْتَحِلٍ بِالسِّحْرِ یَکْسِرُ جَفْنَیْهِ عَلَی خَفَرٍ روان گشت فِی مَجْلِسٍ
غَابَ عَنْهُ عَاذِلُهُ نَطْرُدُ فِیهِ الْهُمُومَ بِالطَّرَبِ   وَالزِّقُّ فِی رَوْضَةٍ تَسِیلُ دَمًا اَوْدَاجُهُ جَاثِیًا عَلَی
الرُّکَبِ خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف در گوش هریک نغمازی فرو خوانده **بیت**
ای ترک نازنین که دل افروز مهوشی   ایناق دلربائی و اماراق ینشی   کاکل برآن تو چو مشک ست بر سمن   خوی بر عذار نغز
تو چون قطره بر وشی   گل کنگلک بدست حسد چاک میزند   بر تو چو دید زینت ترلیک زرکشی   افتاده گشت برگ قمرها
نهاده   بغناق آل بر زبر چهره آتشی   بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب سنجاب پوش سرخیت و جلاله
باد شمال چون گیسوی مه رویان عنبر و مشک می بیخت شعر حَتَّی تَعَمَّمَ صُلْعُ هَامَاتِ الرُّبَی مِنْ نَوْرِهِ وَتَأَزَّرَ الْاَهْضَامُ
قطرات عها و تجدید عهودیها وَانْظُرُوا اِلَی آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا در تلال و وهاد بسط
کرده و طیور بلغات مختلفه بآیات وَمَنْ یَهْدِ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ وَمَنْ یُضْلِلِ اللهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ تشبها نموده در جهان
بعد از شور و شر و در سور و سرور حاصل آمده و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت و

تازگی از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان معطر شد وخیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب و اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت وچهرهٔ سکه از شادی نقش نامش ناضرةٌ الی ربها ناظرةٌ صفت یافته لمؤلفه تبسّم مثل الورد اذ هبّ الصبا ومن ذکره بشراه نجمٌ کالشمس چون پادشاه زادگان از تمشی کردن و کاسه گرفتن فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باول باران جود و احسان برکشت زار امانی قاصی و دانی فایض گردانید و تمامت را از واخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار الربیع مدبّجٌ وموشّحٌ ومنمنمٌ ومفوّفٌ بهرت عیون الناظرین وابرزت حسناً یکاد البرق منه یخطف خلایق را از نصاب عوارف وسجال ارفاد و اسبال خود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت ابر تخت نشست فیروز شاد در گنجهاء کهن برگشاد حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات تلید وطارف که از آبا و آقاء نیکوء خود اباقا مانده بود و سالها در خزانهٔ قلعه و دیگر اطراف معد بیاوردند و برادران واولاد واعمام وخواتین وکنّات وبنات واخوات وامراء تومان تا هزاره وصده وده و کافهٔ متجنده قسمت کردند واز خزاین جز این احدوثهٔ جمیل ودعاء خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت شعر لو کان صوب یدیه ماء غادیةٍ عزّ القطا فی الفلا فی موضع الیبس بیت شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانست و نه کانست فشاننده کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست و نه جانست فزایندهٔ جانست دل خاص و عام بدانهٔ انعام در دام کام وقید مرام خود آورد ومن وجد الاحسان قیداً تقیّدا بدین دهش و بخشش و استحقار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانهٔ او بر صفحات جراید روزگار محرّر شد و یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مبشر ببسط کف جود و ندی وکف جور واذی و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بستهٔ دام ایام ولیالی وخستهٔ سهام چرخ لاابالی بود برهم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد واز قید صورت معنی بیرون آورد بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد وحریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخندید هذا الذی کانت الآمال تنتظر فلیوف لله اقوامٌ بما نذروا وقتی خاطر باجادت این ابیات سخاوت کرده بود درین مساق تناسبی دارد بیت شب یلداء مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غمم از فاتحهٔ صبح کلید گشت امید تجدید بیک شبنم لطف شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق شرطه آن بود که نزدیک کناری برسید رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا دید خدا را منت کز گلستان امل هم گل یک کام بچید در قدح ناب معطر فکن و یاد کن کز دو دیدهٔ من خون مقطر بچکید بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد گر دلم دی ز کف حادثه یک درد چشید گر فلک کرد بعمدا دو سه روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد و ازو کینه کشید عیش خود خوش کن از آن مغز تفکر کم سوز که در ایام کسی بوی وفائی نشنید باشارت [illegible] مجد الملک را

گرفته هم بدان قید مقید کردند و باعوان صاحبی سپردند زبان غل از غل غلغل قُل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در کوشش
بی کوشش انداخت و قید حدید از سر غدر از پی عذر در پایش که نیک در بایست بود افتاد و دوشاخ از روی گرانی و چشم خود
بینی نه از سر آرزوی دل و نگرانی بر دو دست در گردنش تنگ در آورد و چندانکه مسمار سرزنش میکرد و تقرب و توصل زیادت
مینمود و میگفت سر از سر کار او دو بار بر سر او خواهم نهاد تا آخر عمر از روی دوری بخت بر حسب ای وجود او صورت
فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت و در دست افعال ناستوده و اعمال نازدوده خود چند روز
با قید تنکیل بود و صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که
بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قتبی را منسوخ گرداند جمع
مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت در ازاء اصطناع و مواهب
جسیم این دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و دران حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت
امروز چون سپیر من دب حافر حفرة وقع فیها طواف میکند و از شجرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازات قطاف
عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر لمؤلفه من الحلم ان تستعمل الجهل دونه
اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی شعر لمؤلفه علیک بقبح الجهل
یجدی سلامة اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از کیدت او باشد آن طریقه را
التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت را
فایت نگردانیدن و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشهٔ غایلهٔ او پاک کردن چند روزی که در عمر سعی
و اجل را تاخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت آب از پس
بدسگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال و درین حالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفرق
اعضا و اجزا و استسلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند اربا اربا کردند و خون او را چون خون مدام بیک دم می آشامیدند
و اعصاب او را بر آتش می نهادند و می خوردند و کل لحم نبت عن الحرام اولی به النار هر آینه سرانجام و شایست و پایان
کار محاسدت بار و منه کرم و دودمانی که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد ازان هر عضوی از اعضاء او بطرفی از اطراف
ممالک فرستادند چون سر شتر در بغداد بر آورده بود و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند
که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و به تبریز برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر بر زیان نکردی مصرع و ما
شیء احق بطول سجن من لسان بیت گر زبان تو راز دار ستی تیغ را با سرت چه کارستی ورنه جستی فضول خاطر تو

بعراق سمه

این سرت را بجای دارستی پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است و چون دست بردی نموده بود دیدی
او بی دست از پای جدا نکرده دستش بپای مردی مسرعان بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جامی راست بیت میخواست که او دست
رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید صاحب علاء الدین برحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکفّ ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون الآیه
حق تشکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد بیت روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهان گیر شدی دریغ آدمیزاد که بواسطه
تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در آن جهان حطب حطمه می سازد و درین جهان بدرد نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه
ناکامی می اندوزد لمؤلفه الدنیا دار متالف وکل فیها من النعم تالف والزمان امداد المصائب وفی
قتل الرجال له السهم صائب بیت گر قسمت که رسیدی بدانچه میطلبی گر قسمت که شدی آنجا که می یابی نه هر چه یافت کمال از
پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری کو سر سری دارد هر که جز
دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشمارد نام خویش از میانه برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار بحکم یرلیغ
صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و در ورق کار از کرده خود
عذرخواه آمد شعر ومانبالی اذا ارواحنا سلمت بما فقدناه من مال ومن نشب فالمال مکتسب والعز مرتجع
اذا النفوس وقاها الله من عطب هر چند صاحب رایت انزوا در خاطر موج میزد و نخواست که باز در آن کار شگرف و دریای زرف
خوض پیوندد و مجازات دهر غشوم و مکافات حب مال و جاه دنی شوم در مدت فراغت باستهانت لذات و راحت مزخرف
تقدیم نماید و سخن مرتضوی تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کار بندد بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته
باشد بی وسایل تشفع و سائل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از دو عقاب شماتت و هلاکت
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید
چگونه رد سخن و منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و مأذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده و تصدی آن اجتناب
نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمر است که آدمی را درین خاکدان و حاصل این بادوان هنگام محنت
بتذکر ایام دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بیشک کار دنیا ما هست لمؤلفه کظل مزن
مضی ام لمع بارقة ام جری عاصفة ام ضوء مصباح بی ثبات و قرار و زود گذر و ناپایدار بوده خنک مرد هوشی ابراهیم
ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یک دلی نه دوروئی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بسته و در کنج
آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرم و آزاد نشسته قلم و قدم از جاده عادت باز منهج مقصود نهیم سلطان روی
بساختن مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد و مثل فاز بالدر غائصه وحاز بالصید قانصه و رفع الاخر

واصفه وحصد الزرع ذارعه مناسب آمده براه نیابت سوغونجاق نوئین تفویض کرد منصب صاحب دیوانی بر قرار شمس الدین را
مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود
زیادت شد و بلاد و عباد در احسن مساعی و یمن تدبیر خود آیین و معمور داشت و جهانیان حکایت عدل فریدون فراموش شد و
ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و برقاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول
گفتند ایلخان از شرب خمر معرض بودی و احیانا قمیز را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی
سابق سیورغامیشی کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام
او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شرایط واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علمای
نامدار بمصب استحقاق رسانند و موجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جراید دواوین اوقاف بتعصب حکام در
هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کردانیده از مال قراملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله تاکید
تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال
بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع اصنام
بتام و دیرهاء نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی را
روان فرمود و ترجیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال ترحیب نسخه
الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبدأ خوض و الفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال
هشتاد تومان زر بمصالح آش اردوها و خواتین و شاهزادکان و تغار چریک منصور صرف میرود و لنگر بر کار خاصه خواجه فخر الدین
ایداجی می نشیند اگر یرلیغ شود از مال خواصه خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاد پیوست که خواجه خاصه نسخه
فخر الدین ایداجی در کار آش مدخل نسازد و همت صاحبی امسال مصالح آش را بواجبی متمشی کردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر
زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن
بود که سلطان در مبدأ جلوس بنا بر سوابق خدمات و اصراومات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب
دیوان باشد بکمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ
بیهوده زبان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه قدیم و یسون مألوف که
در بندگی آقا اینکی موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفاء او را پسندید و عاقبت کار
آش بزرگ را که ورطه هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری
با او در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فاید روح قدس را می شایست از التزام تمشیت مصالح آش بخالصات اموال خود
مدافعت او را اندیشه روی ننمود و در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد و مدوا سعی

لمؤلفه

ومانز

لمؤلفه وَاِنّی اِمْرَءٌ اَجْنَبْتُکُمْ لِمَکَارِمٍ سَمِعْتُ بِهَا وَالْاُذْنُ کَالْعَیْنِ تَعْشَقُ بخدمت آن یکانه مستعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالمی معالی در تحت همت نفسی مستتر محاورتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای در صیغت و صنعت دری نظمی اَعْذَبُ مِنْ مَاءٍ مَعِینٍ و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین بیت جوادکفی عادل دلی که در قسمت ز بخل و ظلم نباید نصیبا و الا که جام باده بساقی دهد بدست تهی بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا حالی که دیده برد آء عزا او مکتحل شد بی سابقهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد و از تهرت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرامود و بحکم آنکه هر کز رکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و و من یبت شعر بِهِ التَّعَلُّلُ لَا اَهْلٌ وَلَا وَطَنٌ وَلَا نَدِیمٌ وَلَا کَاسٌ وَلَا سَکَنٌ تعللی رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعرت معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقدهٔ لاینطق داشت در ازاء آن شمایل اخلاق لطف گستری گفتمی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری وَلَیْسَ غَرِیبًا اَنْ یَنَالَ غَرَائِبًا مِنَ الْمَجْدِ فَرْدٌ فِی الزَّمَانِ غَرِیبٌ و چون اتساع عرصهٔ بسیار او بمقتضی لمؤلفه وَمَا رَغْبَتِی فِی عَسْجَدٍ اَسْتَفِیدُهُ وَلٰکِنَّمَا فِی مَفْخَرٍ اَسْتَجِدُّهُ نه در خور ساحت سماحت و علو همت او مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلائل اعمال ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و سیار داشتی تا چون شکوفه میل برگ سیم خزائن عالم او را حاصل بودی اما بیهات هر دو موفق عاقل روشن روان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد باشارت یَا صَفْرَاءُ غُرِّی غَیْرِی وَ یَا غَرَّاءُ غُرِّی غَیْرِی کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس گردد بل ملتفت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک توده فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن منیت چگونه اختیار نکند و اینکه زبان حال نیز بی زحمت قال شاهدی عدلست که بواسطهٔ اشاء اریحیتی جبلی و نتیجهٔ کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه از این آستانهٔ غرور بمنزل حبور پیوسته و از ان ناز و نعیم او را و اعقاب او را اثری نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بدو رشحهٔ لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل او را از عریضهٔ لمؤلفه ذِکْرُ الْفَتٰی عُمْرُهُ الثَّانِی وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَیْشِ اَشْغَالٌ بر میخواهند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیفان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس سنی وَالْمَجَالِسُ اَخْلَاهَا اَخْلَاهَا حاضر شدند و لحظهٔ مجال اغیار مسدود داشتند زایقات اَلْفَاظِهِمْ اَرْوَقُ مِنْ مَرْوَقَاتِ الرَّحِیقِ وَرَوَائِحُ مَطَایِبِهِمْ اَطْیَبُ مِنَ الْمِسْکِ السَّحِیقِ در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب

مطائبات تمام

شمس الدین اَدَرَّ اللّٰهُ عَلَیهِ شَابِیبَ رَحمَتِه اطرار حلّهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرّر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر زاهر
صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود و بمغلظات قسم و ایمان مؤکد حجاب
اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وصمت مخاصمت و شائبهٔ مخاشنتی نبود اما
هر چند پیرامن کعبهٔ تودد طواف می‌کردم و روی بقبلهٔ اخلاص می‌آوردم خاطر صاحبی را نفورتر می‌یافتم و اعراض و انقباض
زیادت مشاهده کرده می‌آمد خَالَصتُهُ فَخَلَّطَ وَصَافَیتُهُ فَشَوَّبَ وَوَاصَلتُهُ فَقَطَعَ و با آنکه تعطف او در اصلاح
حال خود را در عقدهٔ تعذر یافتم و از عنایت و مؤالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم
و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می‌نمود وَالدَّلِیلُ عَلَی ذَلِکَ در زمان اجتناب از کار آتش
بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از حلل حالیست و ینابیع لطف طبع
الالفاظ آن جاری است کردم و بخدمتش فرستاد بیت مکن نومید ما را زانکه نومید همه کس را بچشم خوار بیند نه بیند شد نه بیند
همه چیز بخسبد خوابها بسیار بیند بهر ذکر مرد عاقل وقت فرصت که دارد دل درکار بیند این معانی در گوش صاحب
مصرع کَمَا خُطَّ فِی لَوحِ الحَجِیرِ ذُبَابٌ تأثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامهٔ آسمانی مشتمل
بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینهٔ انشا گشت و ربیبهٔ انشاد بیت لو تری خوانده مجرمان بهیبت همت عفوت از
سر تعظیم از کرم آیت ولکن را برنخوانده زهی کریم رحیم بهر تعظیم و عکس این معنی نکته یا قسم چو درتنیم توکریمی و کرم و کار کریم
راستی سبب کرده شد بدونیم با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کَمَا قَالَ المُتَنَبِّی وَاَعلَمُ اَنِّی اِذَا
مَا اعتَذَرتُ اِلَیکَ اَرَادَ اعتِذَارِی اِعتِذَارَا یک انشوطه از معاقد تنکر صاحبی واهی نگشت و بهیچ وجه در بند
تدارک رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این حکایت با دا پیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد
کرد هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال زمانه
باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ بود صاحب دیوان
تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تشیید دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق
و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین
در غلاف رود و راه تردد تجار و زوار ادنی تردد منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع بتجدید
مَقَاصِدَ السُّلطَانَینِ وَتَوَازِی خُطُوطِ السِّنَانَینِ شعر وَاِذَا تَقَارَبَتِ السُّعُودُ فَعِندَهَا یُرجَی
الصَّلَاحُ وَیَحسُنُ الاَحوَالُ و اگر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتحاد در مسلک یقین در مظاهرت
و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و باستشعار صیت مشارکت و انتشار ذکر مشارکت
خاطر اهل اسلام در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زَادَهَا اللهُ مَسَارًا وَمَحَابًّا مایل

کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت وموجب رونق ونماء ملک وملت بود حکم یرلیغ شد وشیخ کمال الدین عبدالرحمن را برسالت
وسفارت معین کردانید مبشر بدخول سلطان در مسلک دین واهتاج بانتهاج خطهٔ یقین وتذکر استصلاح ذات البین و
استبعاد از طریقهٔ نفار وشین بعد از ارسال ومراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی واتابک بهلوان را با این مکتوب روان
نمود بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالی بسوابق
عنایته ونور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و
الاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه
والصالحین من عباده وبریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء
کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا المجید واخینا الکبیر نوبة الملک
الینا فافاض علینا من حلل الطافه ولطایفه ما حقق به امالنا فی جزیل الائه وعوارفه وجلا هدی
المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی نقدح
فیه زند الاراء جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد واتفقت
کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها
من کثرتهم وامتلات القلوب رعبا لعظیم صولتهم وشدید بطشهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم
الاطواد وعزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت اهوائهم وآراؤهم
علیه فوجدنا زبدة تلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة
شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء ویجری
به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان ویستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و
الاحسان تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النائرة وتسکین الفتنة
الثائرة واعلام من اشار بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم
من الادواء وتاخیر ما یجب ان یکون اخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الی هز النصال ولا نوتر
القسی للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا ناذن الا بعد تبیین الحق وترکیب الحجة وقوی عزمنا
علی ما راینا من دواعی الصلاح وتنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذکار شیخ الاسلام قدوة العارفین
الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة علی من
اعرض وعصاه وانفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین اللذین هما
من ثقات هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا ویتحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین

هدی
نسخ

جمع بيننا وبينهم انّنا من الله على بصيرة وانّ الاسلام يجبّ ما قبله وانّه تعالى القى في قلبنا ان
نتبع الحق واهله ليشاهدوا اعظم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان
فلا يحرموها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره
وعمّ اثره فانّا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديماً
واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالاً وتعظيماً فادخلنا السرور
في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف
وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط
الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان
يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغيّر احد شيئاً مما قرّر اوّلاً فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدهم
وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم
على احسن قواعدهم وحرّمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم
ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوساً في زيّ الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر
اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرّم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس
من الضرر العام للمسلمين فانّ عساكرنا طالما راوهم في زيّ الفقراء والنسائد واهل الصلاح تساءت
ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى
منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها
فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد
ارتفعت دواعي النفرة التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرّى
الآن طريق الصواب فانّ له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرّفناهم
ما عزمنا عليه نيّة خالصة لله تعالى وانبأناهم باسبابها وحرّمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول وتستريح من اختلاف الكلمة
هذه الامة وتجلى بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فتسكن في سابغ ظله البوادي والحواضر
وتقرّ القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفّق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

وانتظام

وانتظام امور بنی ادم فقد وجب علیه التمسك بالعروة الوثقی وسلوك الطریقة المثلی بفتح
ابواب الطاعة والاتحاد وبذکر الاخلاص بحیث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن
الثائرة وتغمد السیوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوینا وروض الهدون وتخلص رقاب
المسلمین من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة
قدر هذه النعمة فیه شكر الله مساعینا ومهد عذرنا وما كنا معذبین حتی نبعث رسولا والله
الموفق للرشاد والسداد وهو المهیمن علی البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب فی اواخر
جمیدی الاولی سنة احدی وثمانین وستمائة واجاب عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان
السلطان سیف الدین قلاون بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی كلام قلاون الی السلطان
احمد اما بعد حمد الله الذی اوضح بنا ولنا للحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل فی دین
الله افواجا والصلوة علی سیدنا ونبینا محمد الذی فضله علی كل شیء نجی به امة وعلی كل نبی
ناجی وعلی اله وصحبه صلوة تنیر ما دجی وتبر من داجی والرضی عن الامام الحاكم بامر الله امیر
المؤمنین وسلیل خلفائه المهتدین وابن عم سید المرسلین والخلیفة الذی تمسك ببیعته اهل
الدین فانه ورد الكتاب الكریم الملتقی بالتكریم المشتمل علی النبأ العظیم من دخوله فی
الدین وخروجه عمن خالف من العترة الاقربین ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم و
الحدیث الذی صح عند اهل الاسلام واصح الحدیث ما روی عن مسلم توجهت الوجوه بالدعاء
الی الله سبحانه فی ان یثبته علی ذلك بالقول الثابت وان ینبت حب حب هذا الدین فی قلبه كما انبته
احسن النبت من اخشن المنابت وحصل التامل الافضل المبتدء بذكره من حدیث اخلاص النیة فی
اول العمر وعنفوان الصبی فی الاقرار بالوحدانیة ودخوله فی الملة المحمدیة بالقول والعمل والنیة
والحمد لله علی ان شرح صدره للاسلام والهمه شریف الالهام فحمدنا الله علی ان جعلنا من السابقین
الاولین الی هذا المحل العالی المقام وثبت اقدامنا فی كل موقف اجتهاد او جهاد كما تتزلزل
دونه الاقدام واما افضاء التوبة الیه فی الملك ومیراثه بعد والده واخیه الكبیر وافاضة
هذه المواهب العظیمة علیه وتوقله الاسرة التی طهرها ایمانه واظهرها سلطانه بعد ان
اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات له من كرامة اولیائه وعباده واما حكایة
اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمی العساكر وزعماء الاجناد فی مجمع قوریلتا
الذی یقدح فیه زند الاراء وان كلمتهم اتفقت علی ما سبق به حكم اخیه الكبیر فی انفاذ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده
مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح ورأيه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة
الثائرة فهذا فضل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالرأي الثاقب
والا فلو تركوا وآراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا
يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد
علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل
معنا في الدين هذا الدخول وزالت الذحول بارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان
كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل في كل مكان وجيران بجيران
بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين عبد
الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نزل نولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة
الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه
يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ
رسائل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالى احواله وتطرات خاطره ومنظر
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ونعنعن حديثهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلتنظر الى ما ظهر من مآثره
في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف
والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك
عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و
المثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى وهو اكبر من انه باجراء اجر
غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يؤتى ممالك واقاليم وحصون او
ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والقراغولات والشحاني بالاطراف
التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فحين بلغنا
تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعنتاب

ونقدمنا

ويقدمنا الى مقدم العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اتخذ الأيمان وانعقدت الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك و اطلق وان تسبب من تزيا من الجواسيس بزي الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند فسه كان قدحه وكم من متزي بزي فقير من ذلك الجانب ستروه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلابد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لازمة يتعين بها كل معنى ومعلم ان تهيأ صلح او لم وثم امور لابد وان تحكم في سلكها عقود العهود تنظم قد تحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت ان مسئلة تحملتها النفوس واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج ولا على هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدم في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعي سمعنا المشافهة التي حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يشينها ولا يشيبها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هدىكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة ورأى الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من مصاحب وجد حيث لا يوجد الاخ والاب والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد فحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد الى من يشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير

فائدة تعود فالجواب انه لو کف کف العدوان من هنالك وخلی للملوك المسلمین ما لهم من الممالك
سکنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ینهی عن خلق ویأتی مثله ولا یأمر بشیء ویبنی
فعله وقونغرتای الآن بالروم وهی بلاد فی ایدیکم وخراجها تجبی الیکم فقد سفك فیها وفتك
وسبی وهتك وباع الاحرار وابی الا التمادی علی ذلك الاصرار ومن المشافهة انه حصل التصمیم
علی ان لا یبطل هذه الاغارات ولا یفتر عن هذه الاثارات فیعین مکانا یکون فیه اللقاء ویعطی
الله النصر لمن یشاء والجواب عن ذلك ان الاماکن التی اتفق فیها ملتقی الجمعین مرة ومرة قد عاف موارد‌ها
عن سلم من اولئك القوم وخاف ان یعاودها فیعاوده مصرع ذلك الیوم شعر فما کان اعجبکم عامکم
فعودوا الی حمص من قابل فان الحسام الصقیل الذی فیلتم به فی یدی القائل ووقت اللقاء علم عند الله
لا یقدر وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم لمن اقدره لا لمن قدر وما نحن ممن ینظر قلته ولا ممن
له الی غیر ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا کالساعة التی لا تأتی الا بغتة والله یوفق لما فیه صلاح
هذه الامة وهو القادر علی اتمام کل خیر ونعمة وکتب فی مستهل رمضان من السنة المذکورة
چون باختلاف رسل سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتباك واشتراک سلطان با ملوک مصر وفتح
مصادقت میان ایشان متفکر وهراسان شدند واز ظهور قوت اسلام واسلامیان برخود پیچان وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده
ارغون باتفاق دیگر برادران بخانیت اقا موجلکا داده بود وبعد از آن عازم سغورلوق شد وباغرای جمعی امرا در خاطر او غبار تغیری
پیدا گشت وامارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب مدافعت وپرداختن ابواب معارضت فکر ها ولو گفتها پادشاهانه کرد شعر برای
کبراته ولا عجب اذا ابصر شکل الشیء نورسجنجل طغاجار را کوس واعلام داد ومیر تومان کردانید ولشکر قراوناس که نساس صفت اند
ناس ودر میان مغول از ایشان بی باک تر نباشد در عداد اهتمام او آمد حکایت تغیر نیت وتبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان
عرضه داشتند الیناق که مقدم لشکر گرج بود وبصفدری وبهادری مشهور براه رسالت نامزد شد وامتحان را حکم یرلیغ باستحضار اونفاذ
یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقاء دل بیوفاء او را که امید ثبات از و چون کبریت احمر واکسیر اعظم
عدیم الوجود بود بحلاحل اجلال ومثقلهٔ اصطناع مقید کردانید الیناق بمنایح آفرید کار رغز شانه که اعناق همت مؤمن ومشرک با طواق
آن مطوق است قسم یاد کرد وبر یکتا دلی واخلاص در عبودیت وموافقت شاهزاده ومواثیق مستحکم واجب داد وچون بندگی
سریر دولت معاودت کرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزهٔ دلبران باز رسانید غدت تستعیر
السقم منه جفون الحسان ودلیل اوهی من نطاق صبر العشاق فی مقاساة الهجران صاحب دیوان
از ماجرای مهادنه اعلام کرده بود ند از تبلبل تقریر وتزلزل حرکات ادایت موضعه چون آب فرو خواند وخود هیأت ظاهر دلیل نهانات
باطن باشد وزبان ترجمان احوال سرائر والظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز دواج وحین

سلطان

سلطان کوچک نام ایناق را بزرگ کردانید و بیرلیغ بنواخت و عاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر
بیخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع کرد و مادهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شهزاده ارغون جوشی را
بسراپردهٔ سلطنت فرستاد و معلم بدانکه در زمان ایقاقی مجد الملک و التقاء نوایر غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان
موچلکا داده بود که هرچه سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت بی تلعثم و تغمغم تسلیم کند
اکنون التماس از سدهٔ سلطنت آنست که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند تا آن سخن پرسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید
و نیز چند ساله تصرف در مملکت پدر بیشکوه ا نموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده آنرا هم جوابی گوید و سیاقتی
منقح بنماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهٔ اباقاخان شایع شد بران منوال که شرح داده اند اگر
طوایف از راه غلبهٔ ظن وَاِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر انکه مجد الملک چون از
اینکار فارغ شود باسترفاع او پردازد با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را سمی ناقع تجریع کردند و وفات برادرش
منکوتیمور نیز هم دران نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند کردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند
دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس زهریست در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر
پرنیان بنهفته و صورتی کریه در پیرایهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تمامت اجهات مهمات ملکی و مالی در نظر
و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود در
تمشیت امور قیام نموده نه او را چگونه توان فرستاد برسول و مراسله التفاتی ننمود و برسؤال و مقترحات اعتمادی نفرمود جوشی سخن تمام
کرده با جوشی تمام و ناخوشی پیام مراجعت کرد رَجَعَ بِخُفَّيْ حُنَيْنٍ این مدافعت ضمیمهٔ منافرت گشت و معادات از حد
قوت بحیز فعل پیوست بر ساز ناسازکاری پردهٔ مخالفت را آهنگ بلندتر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در معادی این اطوار
سپهر فضایل از علا جدا ماند و روزگار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر بنظم در آورده **بیت** یگانه همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذو الحجه صبح در اران ازین دشت آباد
دنیی بجنت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضمین ساخت **مصرع** ای خاک چه دانی که چه بدر نهفتی
دیدهٔ فضل خوناب می باشید و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید و زبان حال از غایت سوزناکی میگفت و میسرایید **شعر**
اَلَمْ تَرَ دِیْوَانَ الْفَضَائِلِ عُطِّلَتْ لِفِقْدَانِهِ اَقْلَامُهُ وَدَفَاتِرُهُ کَثَغْرٍ مَضٰی حَامِیْهِ لَیْسَ یَسُدُّهُ سِوَاهُ وَ
کَالْکَسْرِ الَّذِیْ عَزَّ جَابِرُهُ لِیَبْکِیْ عَلَیْهِ خَطُّهُ وَبَیَانُهُ فَذَا مَاتَ وَاشِیْهِ وَذَا مَاتَ سَاحِرُهُ **بیت لمؤلفه**
ولها زهجر غرقهٔ دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند دانی سبب که چیست و چرا آه و شعله بر فرق طاق قبهٔ خضرا
کشیده اند بدری ز آسمان وزارت افول یافت سروی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشسته و
صحن سراچهٔ چهره با سیل خون آلود سرشک بشست بر عادت خور از خواب جدا مانده و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان بر

رخ زرد و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت جان کداز میکرد **بیت** کوئی من واو دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری

میسوزد **شعر** وَمَنْ سَرَّ اَهْلَ الْاَرْضِ ثُمَّ بَكٰى اَسًى بَكٰى بِعُيُوْنٍ سَرَّهَا وَقُلُوْبٍ چون هنکام ترتیب عزا و عزم کفاح بود نه موسم

عزا و نیاح سلطان او را خلعت خاص داده با نواع سیورغامیشی تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک امور ودفع مادهٔ

هایج وتسکین بحر هایج فتنه که زمان از زمین برانکیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد با طراف که املاک صاحبی را با تصرف

ایلچیان ونواب وهند و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند وبدین مصلحت بولا تامور را بعراق روان

کرد وسبب انکه بنفس خود دران حوالی بود وارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف کرفتند وذرایع

اختلاف ووسایط معادات (ووسایل) علی الحالات والعلات سلسله وار داشت درهم چه دست درهم که کار جهانی را برهم زد

نهال مساحت بیخ بشری وشاخ بثریا رساند مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ يَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا وبکرات بهنکام اجتماع شاهزادکان

استحضار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند وَمَا زَادُوْا اِلَّا التَّبَاعُدَ مِنْ جَانِبِ السِّلْمِ وَالصَّلَاحِ وَقَادُوْا

هَادُوا اِلَى الْمُقَارَعَةِ وَالْكِفَاحِ چون صراف تقدیر برستهٔ دکان تصاریف مصارفه فصول را درست مغربی

بمیزان فلک برکشید دبرقسطاس زمانه کفهٔ وَاللَّيْلُ اِنْ طَالَ غَالَ الْيَوْمَ بِالْقِصَرِ مایل شد وکیل روزکار جامهاء سبز مستعار

که اشجار از کسوت خانهٔ ربیع عاریت کرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانهٔ حمرا از اوراق

اغصان ثیاب احمر واصفر بر دوش عروس چمن افکند وروح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز آمد قوت مولده راه غربت

کرفت **بیت** مادر باغ ستردن شد وزادن بکذاشت چکند نامیه عنین وطبیعت عزبست وسخن مسعود سعد سلمان ملایم

وقت وزمان آمد **بیت** چون کشت باغ پیر نهان کشت راز او چونانکه بود پیدا انکه که بد جوان آری جوان و پیر همیدون

چنین بود کین راز خود بدید کند واو کند نهان در بوستان بجای کل ولاله وسمن آمد ترنج ونرکس ونارنج بی کران کر ارغوان

زباغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان زمان از باد بزان ببرک ریز رزان مرکب خزان را بنوی

برکی بنوا میساخت ونای بلبل ناطقه نوای **بیت** برک ریزان همه حال فرو باید ریخت بقدح انچه از و برکست ونوای

طربست میواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل وارغوان وسمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید

چون ایام نضارت سبزه وکل وطراوت وطلاوت یاسمین وسنبل مانند عهد دوستان سرپل ومواصلت غانیات بی ثبات میمود

لمؤلفه شب وصل تو عجب زود کذر بود مکر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر شکر عهد دوفا **شعر**

لِلْاٰسِ فَضْلُ بَقَائِهٖ وَوَفَائِهٖ وَدَوَامُ نَضْرَتِهٖ عَلَى الْاَوْقَاتِ الْجَوَاغِبِ وَهُوَ الْخَضِرُ وَالثَّرٰى يَبِسٌ وَيَبْدُوْ نَاضِرَ

الْوَرْقَاتِ بر ورق متخیله نکاشته از تسجاع دلنواز قماری وحمام وتغرید وزمزمهٔ عنادل در مجلس باغ آواز زاغ ونعاق غریب

غراب بدل ماند واهل زمین بدیدهٔ تعجب نکران وزبان زبان حال طعنه زنان کویان فلکا تاکی ازین تحولات حال ورفع کارها

چند ازین کردش با ترقی مر ازین حرکات دایم چه میخواهی وبرین تقلبات چه بنیاد می نهی **بیت** تاکی فلکا کرد جهان میکردی

نیاح شعر

کلام اوحد الدین انوری

روزان و شبان براین و آن میکردی خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند در دور تو همچنان میکردی نه نسیم نوبهار و غضارت ریاض از سموم مصیف مصون میماند و نه برگ و بار بستان تا بستان از ترکتاز حریف خریف امان می یابد و نه خزهای ملون خزانه خانه خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می بیند حسنت ای جانت برخی لمؤلفه آذار پریر بود و دی روز تموز امروز خزانست و شود فردا دی و درین میانه روزگار برای فذلک شهور اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات دهور زمره بشر را از آب پارسیهاء طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنانرا چون آتش پارسی محرق است و دوستانرا چون نسیم عراقی موافق این کلمات مؤلف میکرد بیت

زفروردین که وقتا عتدالست جهان چون نوعروسی با جمالست

زتاثیر مه اردی بهشتی بجا بنهاد میرسد روح بهشتی

مه خرداد مار اخرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد

بود اندر مه تیر اوج خورشید شود رخشان از و رخسار امید

زمرداد است همرداد با حور بطل خویش خوش ران کام با حور

بشهریور سهیل آید پدیدار همی تابنده همچون جبهت یار

بود در مهر و مه نوبت خزانرا برد باد خزان برگ رزانرا

بخوبی چونکه آمد ماه آبان نگاری جوی همچون ماه تابان

با آذر مژده یابی از زمستان زحجره نقل کن سوی شبستان

چو آمد باد سرد و قلب دیماه تو هم قلب شتا و جام میخواه

چو شد سیمین زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جانست در تن

در اسفندارمذ بازا و فتد جمر وما للبرد مثل الجمر والخمر

چو آمد پنجه دزدیده بی طیش بدزد از عمر خود روزی پی عیش

ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینة السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد و بعلت بقایا در سالهاء گذشته مبالغ وجوهات را معین کرد و اسنید و استخلاص رفت شیشی بخشی و یولا تامور و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائة بالشکر حاضر فهوائی ورائی والمسیر خلافه فوجهی الی بلخ وقلبی الی کرخ برخوانده عازم بلاد شرقی شد شعر وما سرنی بالمآء الا تذکرا لماء به اهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن پرخون روزی شبی می پیوست عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثناء این امور امیر علی جکین با جمعی کتبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید عز الدین طاهر بیت

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبست

لمؤلفه الطاهر الآباء والابناء والاذیال والاثواب والالاف که روی زنده مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بود نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده مصرع ونعمة الله مقرون بها الحسد انواع اکاذیب و افائک در زیور تزویر بخلوت جلوه داده لمؤلفه والحر ممتحن باولاد الزنا و از مآثر منشورات

سید ابو الحسین محمد ابن عبد الله البلخی رحمه الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات ناصحی صحیح ولی او
می نماید مُعاداةُ الاغنیاءِ من عاداةِ الاغبیاء لانَّ الغنیَ اعتزازه الی الله واعتزانه بصنع الله والغنیُ معانا
ومَن عادی معانا عاد مهانا لاشک تا جهان بوده از سفساف نظران وسافل گهران نکایت بارباب مجد ومقدرت
وخداوندان بر وکرمت سرایت کرده شعر داءٌ قدیمٌ وامرٌ غیرُ مبتدعٍ جورُ الزمانِ علی اهلِ المروآتِ
شهزاده بمواخذت و توکیک او اشارت راند چون هرگز طاهر نسب طاهر حسب زاکی محتد سامی منصب برکاکت وخساست
تن در نداده و هنگام تورط امواج بلیت و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در مخلاب عیش
کدر افتاده و بر رهگذر بلا کَذِی تَعَلَّقَ بالهَوِیّه مضطرب حال شده دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر و احتمال زند و سهام صروف
ایام را جنهٔ اوقی از تثبت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب وحیرت که مادهٔ پشیمانی و موجب سخریت و ملامت محب
و شانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لا تُظهِرَنَّ لعاذلٍ او عاذرٍ حالیک فی السرّاءِ
والضرّاءِ فلرحمةِ المترحّمین مرارةٌ فی القلبِ مثلُ شماتةِ الاعداءِ خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبهٔ روزگار
ناهموار و بازیچهٔ فلک دوار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداده بجوانب امرا التجا ننمود بیت چون شحنهٔ نیاز
زدست تو یاوگیست ترس از کمین مدار و پناه از طغان مخواه دل را قرابه وار عمل مذکلو مکن تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه
کو در دل قوی شو و کوتاب تب فزا زین کل شکر مجوی و زان بردان مخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و
التجا وقلت استمداد از او اوامرا باز خواستهای مشفقانه میکردند و در شیوهٔ مهادنت و توصل مبالغت مینمودند رعایت
خاطر ایشان را بطوغان قهستان مکتوبی نوشت و این قطعهٔ مضمن را ایراد کرد بیت چون بهار نو دارم جوانی گردش گردون پیر
سنگ من کافور گشت و ارغوانم شد زریر آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب چون بهار عمر ما را در رسید ایام تیر ماه و مهر و تیر با من
سخت بد مهر اوفتاد ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب یار دور انداز از نزدیک خود ما را
چو تیر گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب همچو چنگم لاجرم می آید از رگها نفیر آنکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس بامداد
میر بودم در شبانگاهی اسیر صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر زر نهاده گنجها از بهر دفع
روز رنج رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بسان مار گیر
چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر سر بر آوردی بدولت پا بمردی کن بلطف دست مسکین
دادت خدای افتاده کان را دست گیر کین همان دهرست کز شاه اردوان بر بود تاج وین همان چرخست کز نوشیروان بستد سریر او در
جواب این ابیات مندرج گردانید بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند گوهر شب چراغ بود ترا لیک
چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش چون تو بد تاختی کسی چکند برده بودی و نقش آمده بود
چون تو کژ باختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب مبکیت پادشاه حکم فرماید تا مراد در محضر امراء حضرت

کنند

کتبهٔ صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را استکشاف نماید اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اموال
اموال چنانکه رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود بهر دیناری هزار دینار عوض دهم شعر الم تعلمی
اَبِيَ اِذَا النَّفسُ اَشرَفَتْ عَلیٰ طَمَعٍ لَم اَنسَ اَن اَتَکَرَّمَا والا برای پادشاه که آئینهٔ جمال صور غیب وطلیعهٔ کتاب
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی اقتضا فرماید
مجازات سوء افعال و قبح اعمال ایشان را حکم راند هرچند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین
میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض
نهار و سواد لیال روزنامچهٔ اذکار را نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی
که در مقابلهٔ معاملات او مجملاً و مفصلاً حرفی باز خواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لایجزی راند و از فذلکت مجموع
فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن
رزین مقداری نداشت و طالب درر یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید وشاح دمیة القصر را چکند قوام الدین
بخاری با بولوغان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بموقع افتاده
ایشان را سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات
امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت کم
تعیین کتبه و تحریض بر استدراک بهانه ایست برای توصل بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق تر
که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای فضیلت خورسندی اطرح و افرح را کار بندد
و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست مضروب بران عیار و کسوتی فرا بافته بدان پود و تار در دی هم
از ان دن و رشحه همم از ان سیل باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد و بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بران مقرر شد
که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین
در اینحال جوهر نفس زکیه را آشکارا کرد و ثعبان صفت زبان و شایب بیرون آورده گفت دستوری مشتمل بر ذکر ذخائر
ذخایر و نفائس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد مصرع وَاِنَّا لَطُوسَ اَشْاءُمُ مِن طُوَیسٍ
تا بطوق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل و
موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سرپای مراجعت کرد چون بر کثرت خزائن و نقود و دفاین
عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان را مواشی و اجناس دهد نکول وا با فرمود بنا کام اداء پانصد
تومان را ملتزم شد مشابدان تقریر کردند که در یکروز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه را از مرصعات
و ثیاب از خزانهٔ فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد شعر وَاَعَدَّ دَنَه زُخرُ الکُلِّ مُلِمَّةٍ

وسهمًا الرزایا بالذخائر مولع و مبالغ وجوهات بعوارض واخراجات سمت انفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر
و تندم اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه وفاته لان النظر فی الفائت
تضلیل العقل در بازارچه دنیاء دنیا نمای خوشا آن بزرگ همت که جز خزف تجرید نخرید شعر الا انما الدنیا متاع
غرور وان عظمت فی نفس وصدور بنظر همت زیادت که مصرع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او نگرید
دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین چهار در محنت و مشقت نگشاد وحب الدنیا راس کل خطیئة
در زمین سینه نیاشید و از تعلق الذهب یذهب بذهابک شادمانه باشید و معلوم کرد آنکه شعر غنی النفس ما
یکفیک من سد حاجة فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از راه صدف خاطر بعضی حکماست العاقل لا یقتنی ما یفقده
لان کل فاقد نائه و کل نائه هالک و دیگری این جواهر حکمت را بر گردن نوعروس سخن بسته ان
کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر ولست بلوام علی الامر بعدما یفوت
ولکن عل ان اتقدما هم اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد و در آخر از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود
اوست خلاص یافت کفا لمن عیوب الدنیا ان لا تبقی والآخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس
الدین باستماع این چشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متأسف گشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متأکد شده
بود و وسائط تعلق مشابکت منعقد درین حال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت و فرانمود که درین واقعه
با وی اشتراک دارد و در صباح و مسا هم مساهم این هم جان گداز و کار در هم است لمؤلفه فان سلمت نفس فنحن الدراهم
مصرع در درد کسی رسد که دردی دارد شعر عزاء ففی هذی الخطوب لنا اذن وصبرا فی هذا القطیع لنا شغل
الم تر ان المال والمجد والعلی اما انهی تکلم بها وجبا لعمل چون غرض شاهزاده از آن عرض بحصول موصول
شد او را تشریف داده مخلی کرد و باز باکراه بر تقلد حکومت خراسان الزام رفت وقیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه
ثلث خصال و یعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء
السر الیه واما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا مال ولا یطمع منه اذا ابیر ولا یعجل علیه اذا
سخط در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است و بسخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و
عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بو خامت انجامد و نیک بندگیها بتضریب
مفسدی و تقریع حاسدی نسیا منسیا گردد مصرع چنین بایست بسم الله کسی کش رغبتی باشد باری جل و علا ابواب قناعت که موجب
فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر روی حال همگنان گشاده دارد و دیدهٔ بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد
تا بدین زخارف پای نا بر جای سر همت فرو نیارند و دست ازین حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق
ذکر حادثهٔ قنغراتای و فاتحهٔ مکیدت او سلطان را نسبت بتسبب اسباب اشتاب در عالم ملک با جواذب حوادث و لواذب

گوارش معلوم علم علّام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق
تجربت و قیاس و دلالت و آلت حدس و حواس حلّ مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضرر معیّن و مصوّر میگردد
چون سلطان احمد در استرادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود عقاید دار ایشهزادگان و امرا بسمت تغیّر میگرفت و از
مخافت وبال و نکالش درخفیه با همدیگر سگالش میکردند در اوّل شهور سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه قنغرتای را بلشکری
تام بسرحدّ روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشهٔ ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضهٔ وسواس نهاد و سودای
سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بربود با بعضی امرا بر مخالفت اتّفاق کرد و تلبیسی اندیشید که مغافصةً سلطان
بردارد و خود در چار بالش خانیّت نشیند امضاء این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجّه اردو گشت و مترصّد و متشمّر بود تا چه وقت
کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید توفیق مبدع غرایب و واهب عجائب جلّ آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر بر ایمان
مستعلی گردد یکی از محرمان دایرهٔ اتّفاق و زمرهٔ مواضعهٔ شقاق از سر یکدلی سرّ سرّ شرر ذرّهٔ فساد را در بندگی سلطان باز کرد و از کیفیت
احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد قتال راز را گفت جماعت متّهم را وَمِنْهُم مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ که عقدهٔ مبهم را بر امور دولت و ملّت خواستند
زد گرفته احضار کردند و ایشانرا در مقام یارغو بزرگ در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب آوردند و بر یک جنایا ضمایر و خفایا
سرایر سراسر بر صحرا نهاده از قول کاتب گفته‌اند بیت عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد گر سر
فکنی در قدم آن جای دیت ور عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتساف مناهج اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف
آوردند چون دلایل غدر و خیانت برادر خود که هنگام شدّت و رخا در زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزیّهٔ مظاهرت
میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی طرّهٔ دلبران پست بشکستند کوچک نوئین و شادی اقتاجی و جمعی
تمام از امراء بزرگ که درین ره رهبری و در پیکار یاوری نموده بودند بغشیهٔ حسام انتقام کشتند وَذٰلِكَ أَوْلَى بِهِمْ وَأَحْرَى شعر
اَلسَّیْفُ یُبْدِی الْجُوْدَ فِی حَالَةٍ وَیَبْذُلُ الْاِنْصَافَ فِی اُخْرَی بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان را بکلّی موادّ اعتماد
از مغول منقطع و تصوّن و تحرّز از بوایق و بوائق امرا یکی هزار گشت والعجب این حالت بحقیقت داعیهٔ سنّت غدر و مکیدت
و جالبهٔ سمت مکر و خدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها بمثال مَصْرَعِ وَقَعَ الْقَوْمُ
فِی سَلَا الْجَمَلِ واقع نمود وَسَرَقَ مِنْهُم بِشِبْرٍ صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم
متأمّلان گردد وَمِنَ الْاَمْثَالِ السَّائِرَةِ اِنْ تَعِشْ تَرَ مَا لَمْ تَرَهُ مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون
با سلطان محرّض توفیق و سعادت تائید بیچون و متقاضی همّت گردون فرسای ارغون بر مقتضی شعر فَلَا تَقْعُدَنَّ
الْجُوْنَ عَلَی الْقَدْرِ وَفِی الْاَرْضِ مَرْکُوْبٌ وَسَیْفٌ وَقَضًا خصب رخصت نمیداد که یکلحظه از طلب و جهدها در طریق توصّل بمراد متقاعد
شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمّهٔ قلّهٔ شوامخ شمّاء و قبّهٔ قلعهٔ رواسخ صمّاء سزد کی بخانهٔ جغد ویرانه نشین بهمّت فرود
آورد و شیران شرزه که فضالهٔ فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال اشبال فند چگونه از ما بقی اکیلهٔ ذیاب و کلاب تتمّهٔ چاشت خود سازند

[illegible]
وضع الصدر من [illegible]
[illegible] لا يشكل [illegible]
[illegible] و لا يكون للجبل [illegible]
[illegible]

مصرع اَلتّاجُ لِلْمَفْرِقِ وَالْخَلْخَالُ لِلْقَدَمِ خیال و تمثال این عقیله ملک از مجاذات ضمیر او محجوب نمیشد و درین آرزو نامی سواد شامی بسر بیاض نامی برقول تمامی شعر اَهِیمُ بِعَهْدٍ بَيْنَنَا وَصِلْهَا طَرَبًا وَرُبَّ اُمْنِيَّةٍ اَحْلَى مِنَ الظَّفَرِ چون از خانیت موروث سلطنت مأمول خراسان اسمعیل بهانه میکرفت بهانه را ایلچی فرستاد والتماس تومانات عراق و شیراز که اکثر بانجو خاص اختصاص داشت درمیان انداخت و بسبب تهنیت اشارت شعر سَتَعْلَمُ لَيْلَى اَيَّ دَيْنٍ تَدَايَنَتْ وَاَيَّ غَرِيمٍ فِي التَّقَاضِي غَرِيمُهَا سرپوش عذار از سر طبق عرض برداشت خلاصه آنکه چون سریر دولت بدینکو استحقاقا او اتفاقا مسند و متکاء سلطانی را میشاید هر آینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آنجا ساخته کرده آید شعر فَلَمْ تَكُ تَرْضَى اَنْ اَكُونَ مُصَلِّيًا وَقَدْ كُنْتُ اَرْضَى اَنْ يَكُونَ لَنَا السَّبْقُ اکنون در ازاء ملتمس اگر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بخالصات اینجو تعلق دارد مبذول هر آینه میان آقا و اینی طریقه مشایعت و متابعت مسلوک نماید و منهل مصافقت و موافقت مورود والا که از اعطاف این مقترح متأبی و متغابی گشت شعر فَمَا الرُّمْحُ مُتَّابِقِي لَا النَّصْرُ خَاذِلٌ وَلَا النَّصْلُ خَوَّانٌ وَلَا السَّهْمُ طَائِشٌ لعو راساز و برک کن و مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت مبیت مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان چون این پیغام خشن و فحوا که داعیه استیحاش بود معلوم کرد گفت شعر وَعِنْدِي جَوَابٌ لَوْ اَرَدْتُ لَقُلْتُهُ وَلَوْ قُلْتُهُ لَمْ اُبْقِ لِلصُّلْحِ مَوْضِعًا جواب هم ازین پرده در شیوه اختصار فرمود که یورت معهود و ملک مألوف او عراص خراسانست و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته ام اگر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که یک ذره ز نورش قبا صواب ببیند بعد از استشمام رندا هوا و آراء زندآرا عاطفت و عارفت دریغ نداریم و اگر برقاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش ایلی از دیباچه لوح یکدلی بحلّی ستر دشعر لِمُؤَلِّفِهِ يُصِرُّ عَلَى التَّمَادِي فِي التَّنَائِي وَيُؤْثِرُ قَلْعَ اَحْبَالِ الْاِخَاءِ فرمان فرمائیم تا موجی از دریاء محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزایم و سعادت کلّی رائد بدایت ایشانست بدان صوب آیند و ارغون را بالشکری که بوجود ایشان در بندگشی است جیلامشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مَثَلُ لَا مَدَّتْ غَضَبَكَ وَاسْتَزَدْتَ غَضَبَكَ مشاهده کند شعر سَتَعْلَمُ اِذْ دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ بَيْنَنَا بِرَائِعِ بَنَانِي اَمْ فَنَاتُكَ اَطْوَلُ بدین جواب لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز کردانید و امید صلح و صلاح چون دامن در پای افتاد و تدارک کار مانند آستین از دست در گذشت سلطان باوّل در اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه امراء قراوناس را مؤاخذت فرمود و ایلچی فرستاد و بغداد و امرا و نوّاب شهزاده ارغون را طغاچار و جاغر و طولادای و ایلچی و ابای سپرسنتای نوئین و جوشی و جنغا تو مکتوف و مکنوف صنوف بلیات کردانید و مانند دل منتظران دربند کرد و ازین میان کیخا تو اغول با تاجی اقباجی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه بیوفا مهره اقامت برچیدند و از زخم کعبتین ملوین و منصوبه روزکار مقامر راه طویل خراسان پیش کرفت و از حکم یرلیغ چون تغیر ایلچی را پیش اتابک یوسفشاه لر فرستاد تا بالشکر تمام مستعد و دشکروه شده محافظت آنحدود نماید و بهنگام احتشاد و میعاد اسعاد هر یک منصور از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهارا بساختن مهمّات هر یک از دور و نزدیک ترک و تاجیک اشتغال نمود و با صابت

التنائي

رای آفتاب منقبت شعر الرّاى قبل شجاعة الشجعان هو اوّلٌ وهي المحلّ الثّاني اقاصی وادانی را مطاوع و منقاد ساخته اسباب سلاح واستعداد آلات حرب مترتّب میکردانید پس یرلیغ باستر کاب لشکر نفاذ یافت ارباب مساجلت در معاجلت هر کس از جای خود بتهیئهٔ عدّت مقاتلت قیام نمودند و در مقدّمه هولاجو شاهزاده و باسار اغول والیناق که موسوم بود بامارت وقیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمدهٔ استظهار جمهور با ارغون و تکتا ولین احمد و اشغال یا سان آسان متوجّه خراسان شدند شعر في فيلق من حديد لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان گفته ام بیت ترکان که چو شیر در وغا بخروشند در صلح بعشرت و مدارا کوشند که در صف رزم همچو خنجر نشنند که در کف بزم همچو ساغر نوشند و از طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان وقف گشت و در عقب کیخاتو کریخته با خبر مواخذت اعوان برسید دانست که آب از سر گذشت چنانکه مصرع کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ شده بعضی از قوّاد قراوناس عرضه داشتند که اگر با مغله باشیم متعهّد هستیم که این یک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن و ربها ایلچیان را روان فرمود تا بی تا بی و تا نی لو الفه یا بنی فرادی وازواجا جمیعهم هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقّف و انتظار نمیکند پس بولا تیمور و جور غدای و بولوغان را نوکر ساخته با لکهزار خاص بطریق منغله از پیش روان گردانید و خود بقول عملهٔ نجوم غرّهٔ صفر سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستّمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امرا اماکاجی و نقای بازغوجی و تاو تاسی و قاران سیر قتلغ بوقا و اتمیش قوشجی و سرطاق و التو و لادای و قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار از آبا و پیکار شعر عفاريت ترمي بالشهاب لدى الوغا وقد ترمي العفريت بالشهب في الفلك حرکت فرمود چون بادامان وطات مراکب نواحی دامغان محطّ شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق از ری ولایت ری رفته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که ایغوار ارغون بود خراب کرده پس تمامت او زان را بغارت برده بآذربایجان فرستاد و از آن تجاسر فارغ و از آثار غضب ارغون را بر نائرهٔ سودا داشت چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد و قسم یاد کرد که در ازاء این جنایت جنائب را انتجام نکنم تا بی ترحّم برحم تیغ عائلهٔ تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزگار او ننهم از آنجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز نگفت و دو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحرای خواجه اتّفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین افتاد از دو سوی روی با قتال آوردند بوقتی که از گردش مغفر زرنگار فام بیت برادر خورشید زرّین حسام فرو برد مه همچو سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون بولا تیمور و اماکاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تاو تاسی در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و باسار اغول حافظ میسره بود و الیناق قائد لشکر و رائد ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر من كلّ منتسع الاخلاق مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق والحيل تسعى به البرق الّا انّه فرس

في صورة الموت الا انه رجل تلقى الرماح بصدر منه ليس له ظهر وهل يجود بما له كفل مجلس رزم را آهنگ جنگ تیز شد زخم سنان او تار شراهین را در پرده حجازی اضطراب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضربی مینمود بر آوای کوس اعراف جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بجام سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت میپیمودند و حریفان آبدندان تیغ انجمع حبل الورید چهره را گلگونه میساخت و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری در صحرای نبرد **بیت** یکی چرخ را بر کشید از سقاح تو گفتی که خورشید شد در شراح سر برج کیمخت را باز کرد وران هر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیز پر خدنگین تن و آهنین نیشتر زکردان هر آنکس که آنجا گذشت کمانش چنان بد دران پهن دشت مگر کرکس و وال بشتافتند پر اندر پر یکدگر بافتند چون ابر کمان تیرباران کرد نشکفت اگر از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت **بیت** ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش تهمتن تن برهیون پیکری که از فراهت او سمند خوشخرام گردون بسته عقال عجز می نمود **بیت** جهان نوردی کامروز شما ار برانگیزی بعالمیت رساند که اندرو فرداست شعر وكل ذؤابة في راس خود تمنت ان تكون له شكالا يود النبل لو امسى حديدا اذا الحديد الحدايد له نعالا لا سار شته مصیح کان تحت سرجه بدرا و ضرغاما و در مدار میدان چون نوبت دور بود شعر يكر باطراف الرماح عليهم كؤوس المنايا حيث لا تشتهي الخمر فلک هزار چشم بران نیزه گذاری و میدان داری و خنجر گزاری به اخلاص آیه و ان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند **بیت** شاه بر اسب چلیپا رخ فکند پلنگ را شیر فلک چو سگ بود تاش بپایه ششدری هنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خشم می افکند قمر در قوس می آمد و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی است میکرد روزگار می یفت شعر يشقهن والسيف في الهام بالبدان يلعب بالبرق هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطانیان گوئی قطرۀ بود در دریای محیط یا ذرۀ بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده بامقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گلۀ آهوان را غنیمی شمرد یا بازکه تیهوان را بمنقار و مخلب شکرد لحظه بر قلب و سایر اطراف حمله های جان شکر میکرد و میکشت و می تاخت و بهر صدمۀ سرها را چون گوی در خاک می انداخت شوره حرب تفسیده گشت و تجاویف دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب بامتلا رسیده **بیت** فرو بسته دران غوغای ترکان زبانگ نای ترکی های ترکان برگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بیرقها گشاده نیستانی بآتش در فتاده مغافصۀ الیناق از میسره بر میمنه زد در حملۀ اولی والصبر عند الصدمة الاولى بولوغان منهزم شد و ستد باتش منثلم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت یولاتامور نیز با اما کاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند یاسار اغول با سایر لشکر عنان فرار برتافت شعر تبسط الى في اليمين يمينا فولوا وفي الشمال شمالا یولاتامور تا نزدیک قزوین از عقب برفت چون او را دریافت زن و فرزند او را بیرون آورده و دیه کرکان را چون کرکان گوسفند را غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دیه و ولایت که بر ممر ایشان افتاد اثر غارت از آن نواحی منمحی گردانیده اند و هنوز آن دیار باحال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد **مصرع** دران گیر و دار

من انوری

بعالمی برد کاندرو بود فردا

خاقانی

و دران

شکست و فرار ارغون

ودار و دوران کرّ و فرّ ارغون با قلّت فوجی از قلب جدا ماند لمؤلّفه وَقُلْتُ دَهْرُكَ قُلَّبٌ وَخِلْتُ قَلْبَكَ قُلَّبٌ زهی میانه نوش تو
کشته نیش مرکب سامان توقّف و مجال تلبّث ندیده براه فیروزکوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسبیل
سواری می کشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس بپیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایاء
لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرّق شدند فریقین نطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشتند
چون سیمرغ زرّین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد
که ارغون پیدا نیست اتّفاقاً لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی راهی
که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک و فتک و تاراج مفرط بر گشادند و دامغان و حوالی را آتش غارت در
زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرّض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دو دو چهار بجه
هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت
جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا شِعْبٌ تَغَمْغَمُ أَبْطَالٌ وَتَصْهَلُ قُرَّحٌ وَتَرْضَحُ حَاجَاتٌ وَتُرْوَى
قَصَائِدُ حاضر آید تا بعد اللّتیّا والّتی در مجلس استیناس یکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یار شمشی داد استطراب داده شود
باید که ارغون راه تجنّب و نفرت مسدود و عقد تحبّب و تقرّب مشدود دارد و معارضهٔ توهّمات و شوایب خطرات را
التفات نکند و باعتقادی صافی و مخالصتی دافی بحضرت توجّه نماید ازین جنس سخنی چند متملّقانه و اغلوطهاء عاقلانه فرا نمود
ارغون قتلغشاه نوئین و لکزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا پیمانه هم ازین نوع در جواب بپیماید و تمهید معذرتی
بنماید لکزی در مسارات صورت حال از تفرّق جموع و قلّت لشکر شاهزاده و استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک
کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متّصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آیینه گون مشاهده نتوان کرد بتسابق
که مهمّات نازک توقّف بر نگیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقّی از تبعات زمان ناآمده بکم آزاری و تلطّف
حیل دست دهد و نقد وقت را تلقّی بتازه روئی و خوشخوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید آثار روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از
شست رفته تتبّع در قبضهٔ امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیّت و ارشاد است آنچه بفراغ خاطر
مخدوم باز گردد متعیّن است بیت اندیشهٔ صایب شهنشاه در گرم روی چو میغ باشد دریاب که والعیاذ بالله
گر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهّف و حسرت مرهم نیفتد و تکاپوی فکرت منجح نگردد سلطان با دوازده
تومان لشکر بیت سواران گُردافکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد شعر جَيْشًا كَمَا
الْبَحْرِ طَامِي الْمَوْجِ مُضْطَرِبٌ يَضِيقُ عَنْهُ سُهُولُ الْأَرْضِ وَالْأَكَمُ يَغْدُو بِهِ الرِّيحُ حَسْرَى فَهْيَ رَاسِفَةٌ
رَسْفَ الْمُقَيَّدِ لَا يَسْعَى بِهِ قَدَمُ وَيَصْدِفُ الشُّهْبُ عَنْهُ وَهْيَ حَامِيَةٌ مِنْهُ فِنَاءٌ شَبَّ فِي الْجَوِّ مُزْدَحِمُ در حیل
بزرگ حرکت را عرض داد و لشکری بدان هیبت و آراستگی و انبت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که

پیش سحر

همراه ایشان می‌افتاد دست ظلم و غارات دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب می‌آوردند بتخصیص دامغان و نواحی لمؤلّفه فناحت من البلوی علیها النّوائح آیه سنعذّبهم مرّتین بر آن بیچارگان خواندند و هر آنچه از کرّت اولی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلّم و استعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد و ما کان ربّك مهلك القری بظلم و اهلها مصلحون بر آوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت که چریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلّم باشد بصید و در آن باب تمرّن یافته ایشانرا از دادن بالمرّه چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوانرا مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را آتش فرا رسانید شعر والظّلم نار فلا تحقر صغیرتها فربّ جذوة نار احرقت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا را بقراول فرستاد و کیخاتو اغول را در منزل کبود جامه باردوء سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین می خروشیدند از عقب روان شد چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سده رفعت بدارم ارغون تا بوجان که رفت از لشکر متشمر اثری ندید و از ادمان رکض و اسراع بیشتر سواران ایثارا و اجبارا تخلف نموده بودند پس بقلعه کلات با آنکه هیچ کلاة از آن توقع نداشت پناهید و آن قلعه ایست در رود خانه کاسه میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت دور و بیشتر عمارات آن مطموس و ابو النصر محمد ابن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده وهی الّتی تخفی الرّیاح بین نعافها وتزلّ الابصار دون رواسیها و شعافها با مقدار صد نفر از زمره ایناقان و سایر خدم آنجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانّی بر تافته که خود پایان این کار بکجا چگونه باشد و کجا و کی وآخر الدّواء الکیّ باز ارجاء عرصه رجا را تسع میکردانید و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی لمؤلّفه نیکو شود از رحمت او کارها ینقاد دهری طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شهزاده بشیب آمده بود و برای تفحّص از کار لکزی کورکان چه بافواه آوازه در انداخته بودند که او باتّفاق هندو و بیکچی با روزگار یار شده اند وارد و دولغان خاتون را که محبوبترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب را با سبی خنک تکشمشی کرد و با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جادّه طاعت فصلی می پرداخت پادشاهزاده نوازل بلا منطرق دیده و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرّق بجز تسلیم راهی و بیرون از توکّل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد و راضی بگردش چرخ باشعوزه و فریب در مقام غوجان باردو رسیده او را از جانب بسیار در آوردند و کمر از میان بگشاد و فلک از خاطر زاده محرّر بر استی میخواند بیت چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون به برج عقرب آمد چو مکه بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مسطّح مستدیر او موازی دایره فلک و ممثّل تخلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت شعر کانّه نتجت من فضّة ضربت و زیّنت بدنانیر مفاصله ان قرّ لیل کفی النیّران

سَاكِنُهُ اَوْجَادَ غَيْثٌ فَلَنْ يَغْشَاهُا ظِلُّهُ و بعرف عجم آنرا خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و بآب حسن المآب نقوش
هموم از لوح سینه شسته دل خود را بذهاب خطرات وقدوم مسرات ترحیب وتاهیل کرده بنظر انتقام و دلال استعلا که
هنگام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی و رداءت قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول واستیذان
چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ گردانیدند و اورا در معارضهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که تأثیر سورت ظهایر از آن
آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال با چیز میکرد و امید بحیز
از آنکه فراش تقدیر مذل هر عزیز و معز هر ذلیل سراپردهٔ ظل ظلیل دولت جبهٔ ارغون و آروغ مبارک او افراشته خواهد کرد
و بدست حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی اباشته چنانکه در قرع و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند
از عارض سمن سیماء شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متحیر بر کرهٔ خاک خواهرش
طغان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و پیش او آمد تا لحظهٔ بسایهٔ چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرورد
چهرهٔ او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون همای
مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر بابل مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکرهٔ خاص نخجیر
گنان و دامن کشان بیرون آمد بریق قبهٔ تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طرهٔ قباء مروارید ریزش
ایکون زرکش مهر و ماه سیماب گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد
در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود بهم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت هر دو صفحات رخسارهٔ لعل گون را
بلآلی دُرر اشک رحمت و خجلت مرصع کردند لِمُؤَلِّفِهِ كَمَا رَشَّ قَطْرُ الْمُزْنِ وَجْهَ شَقَائِقٍ پس زبان سلطنت نوید داد که
خراسان را بر قاعدهٔ عهد اباقا خان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم زند و از جانبین
برگ سمت مساهمت و مقاسمت سازدهند و ترک شر مکاشرت و نصب منصوبهٔ مناصبت پیش گیرند لِيَتَّسِقَ عُقُودُ
الْأُمُورِ وَيَلْتَئِمَ جُرُوحُ الْجُمْهُورِ وَيَسْكُنَ الْقُلُوبُ الْمُقَلْقَلَةِ وَيَتَلَاقَى الْجُفُونُ الْمُفَارَقَةِ وَ
تَصِيرُ الْعُيُونُ بِالْمُشَاهَدَةِ فِي الدَّعَةِ تَقَرُّ فَقَدْ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ دَعِ الْقُلُوبَ تَقَرُّ مَا لی
خرگاهی مفرد تعیین رفت ارغون از عون لشکر باری در آن روز که صورت عتب باری داشت آیس شده و با اندوه دل
آتش وش آتش کشته خود و بولغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بحوالی محیط شدند روز دیگر با حالی که خورشید جمشید وار به تخت مینائی بر آید
سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جو هر بمرکز اصلی مایل بود الیناق را تعیین
فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند و خود تا از درخت نو بر وصال
تودی بر زودی گل بهجتی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای عقل منکشف از زادهٔ طبع کاتب بیت طراوتی ندید

اکسون سحر

سعی باغبان هرگز چو دست یافت بر اطراف گلستان تودی تیغ میناگون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زده و صال زنان از
صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرده و بمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ ثغور اطراف ازمکاشفه
اطراف غافل مانده از بهر نوش نشوت انگیز عقار جانرا پیش نیش عقاب فدا کرده اند در هوس ابکار و عوان افکار اعوانرا فراموش
فرموده معازف و مزاهر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خدود بیض مهفهفات محافظهٔ حدود بیض مرهفات ناچیز انگاشت
صیاح دلیران و غا ناشنوده بصباح دلبران یغما مایل شد و رای عوالی و سیوف را در میدان رزم نادیده فرار ی عوالی
شنوف در ایوان بزم توقع کرد مصرع هَیهاتَ تَضرِبُ فی حَدیدٍ بارِدٍ در خلوتسرای معصود برگوشهٔ تخت سلطنت
بیت عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد از سر خفت و طیش چون درین مضجع خواست
خفت برای یک ساعت سلوک مسالک عیش بترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بگفت چه مست جام مرام بود و دل
سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام و بیخبر از ایلام این ملام بیت زدی دام و دشمن گرفتی بدام بکش
خیره زود و مبر آب نام از نزد امکنت دولت و نعمت حیوة مقدر بود و سلطان سیف در وقت خود براند وَالوَقتُ سَیفٌ بر تخ
و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فَلا تَبذُل شُغلَکَ اِلّا بِها ننهاد لاجرم دشمن از مرصد
اَتاکَ عَدُوُّکَ مِن بابِها در آمد و یَومَ تُبَدَّلُ الاَرضُ غَیرَ الاَرضِ معاینه گشت وَلَقَد صَدَقَ مَن قالَ
مَثَلٌ ما کُلُّ فُرصَةٍ تُنالُ وَلا کُلُّ عَثرَةٍ تُقالُ بوقا بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قرب
و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد
آروغ چنگیزخانرا مستذل بل مستاصل خواهد کرد و مسلمانانرا بتعلیم صاحب دیوان مرجب و مقدم داشت و از برای کسر مغول
لشکر کرج را در اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمزیت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و ایناقان برگذرانیده صاحب خرد
و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال بحکم سِیماهُم فی وُجُوهِهِم معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم گیرد
بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال
گراید و پیرامن تذبذب و تحیر بر آید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد و بیشک
در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده شعر وَکَیفَ یُفَتَّحُ بابٌ لِلمَرامِ وَقَد
شُدَّت عَلَیها مِنَ الاِغفالِ اَقفالُ مصلحت الوس و چریک آن باشد که هولاجو را ایلخانی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و این
مقدمه باطلاق ارغون منوط است تمامت را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد
و لشکر روز بی برگ و سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند
بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه بر افکند بر لاژورد رایض فلک زردهٔ مهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون
تاخته و ادهم شام را ستام موشح بدرر بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوالی

لیالی کماریده زهره ناشطه ترک بزم عیوق گفته و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته
و زحل فرتوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت وَلٰکِنْ اَلْقِ دَلْوَکَ فِی الدِّلَاءِ لمؤلفه حقه ثریا بصفت
چون مهره تقدیر مشعبدی شده چابک دست کوئی دختران ثوابت چکلی بستگان بودند از ورای پرده کحلی بنظاره ایستاده
ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ اورا برای مصلحتی
فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد و داغ درد
وداع روز جوانی از ساغر لمؤلفه لِتَفْرِیقِ الْمُنٰی سَبَبٌ وَدَاعٍ تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی
میکرد و استفساری مینمود پس صورت مواضعه و قضیه امر کن فیکون و امضاء عزیمت شبیخون و اغلوطه تامیل هولاجو بجانبی
تقریر کرد فرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان
نباشند مبادا کارهای ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت ماشی مثل اِذَا اَصَبْتَ فَالْزَمْ وَوَجَدْتَ فَاغْنَمْ با همدیگر روان شدند
ماورای پشته مراکب مسروج ملجم بحکمه عزم و محزوم بحیازیم حزم بسته بود چون تیغ نجوم اعادی تشنه تشبه کنان بدین
بیت بَنَاتِ عِرَابٍ فِی الْوَجِیهِ وَلَاحِقٍ وَاَعْوَجَ تَنْمِی نِسْبَةَ الْمُتَنَسِّبِ بربادپایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن خاک سدلال
ریخت آروق و هولاجو در بستر بیهوشی با ساراغول راندند و اورا با چند خواص مست خفته یافتند و از جریده احیا نام ایشان محو کرد
ارغون و بوقا عازم یورت الیناق که خصم الد و ناب احد بود شدند آن نمرود تمرد از اندیشه نیش پشه شعر مِنْ کُلِّ شَائِلَةِ
الْخُرْطُومِ طَاعِنَةٍ لَا تُحْجِبُ السَّجْفُ مَسْرَاهَا وَلَا الْکِلَلُ در پشه خانه پهلوی تنعم بر بستر راحت سوده بود شعر یَا رَاقِدَ اللَّیْلِ
مَسْرُورًا بِاَوَّلِهِ اِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ اَسْحَارًا بتیغها در راندند و اورا با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی تیاق داران
دست به تیر برگشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسا احمد کوچ میدادیم و گردن انقیاد بر ربقه مطاوعت می نهاد اکنون بیاسا
هولاجو الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوء خدمت بر زمین ضراعت نهادند فروغ روز اکبر در آن شب مشاهده کردند
و خروش و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بگردانی انگشتری جهانرا دگرگون شود داوری شعر وَبَیْنَ تَغَطِّی شَعْرَةٍ
وَانْصِرَافِهَا تَقَلُّبُ حَالَاتٍ وَکَشْفُ عَجَائِبِ هم در آنشب ... از میانه واقعه دهها با ذیال ظلام تمسک نموده بر مرکب
فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد بپاید دوان شعر اَللَّیْلُ دَاجٍ وَالْکِبَاشُ تَنْتَطِحُ فَمَنْ نَجَا بِرَاْسِهِ
فَقَدْ رَبِحْ احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سریر و افسر ملک گذشته بود و در بر
این قضا نبشته یَا رَاقِدًا فِی لَیْلِ غَفْلَتِهِ اِنْتَبِهْ فَالصُّبْحُ اَسْفَرَ مِنْ وَرَاءِ حِجَابِ ما را حاجت بقرار بسکه حیوة از حیز
ضبط بیرون رفته برسید قصه حادثه فرا خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اعوان برخواند و بگواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بر چهره براند لمؤلفه فَاَرْبَعَةٌ تُظْهِرْنَ اَسْرَارَ حَالَتِی وَتُغْنِیَنِّی مِنْ شَرْحِهَا وَبَیَانِی صُعُودُ
زَفِیرِی وَانْحِدَارُ مَدَامِعِی وَصُفْرَةُ لَوْنِی وَاخْتِرَاقُ جَنَانِی بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق بلابلا مرتج

وجان در مضیق هیجان اندوه پیجان هرچند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکائب وعساکر وخزائن وذخائر صورت لاینصرف
داشت با لضروره منصرف شد واعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع گشت بحکم قهری ودادوری چرخ چنبری رجوع قهقری
اختیار کرد وتغیر الان بازآمد خشیت وخیبت بر ضمیر مستولی شده ولشکر حیرت وضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن
ظاهر حالش مشوش کرده واضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده از آنجا بر عزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان
بصوب سراب معطوف گردانید وخود امانی کاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ودر عرض
میداد ودر راه امرا وقواد لشکر وملوک اطراف تخلف می جستند ومنزل منزل از وی باز میماندند واهوا صورت اختلاف میگرفت
بیت للمؤلفه بهر کامی رکامی دور میماند زخیبت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم وحشم و
خیل وخول ومراکب وجنائب جدا مانده مصرع کالشمس تجتاب السماء فریدة با یک کوتالچی بجاجرم رسید بعضی خواجگان
شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند وبعد از مقاتلت وانهزام لشکر چون کار دیگر نمود واحوال مشمر سلسلهٔ انطباق
بگسسته بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه وتلهب آن نائره در مهامهٔ مهانت وفیافی دهشت پویان بجاجرم افتادند
صاحب دیوان از ایشان یکدو سر الاغ بستد وبحقیقت سر بسر جهان وکار او لاغ است وبازی ومغرور بمموهات مجازی آن
دایم مبتلا در چهار میخ مجازی شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون حریف بخت
بنوا بود وآهنگ قول مخالف را تیز کرده ساز پردهٔ عراق کردن بنسبت لایقتر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمایل
فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره راست کردند شعر قد تولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح طائر الاسحار
اما ارغون در آنشب که بمظافرت برادر روز بدر بود وبمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت ودل از مواد کینه
بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود فلما تعری الصبح من حلة الدجی وغمض نجم اللیل من طول
ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت وشمامهای کافور بدل شمامهای عنبر از اطراف چرخ اخضر برچیدند
شهزادگان وامرا بخدمت آمدند ونعمت حیات ودولت وقهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری بوقا که بعد قضاء تقدمت جان وسلطنت برارغون ثابت گردانیدند
بودبوره را بر جنازهٔ بیت نائل هیونی تیز دو اندک خور بسیار رو از آهوان برده گرو در پویه ودر تاختن سونغی لوق
روان کرد تا لشکر قراونا س را اعلام کند وراه احمد نگاه دارند والتمش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد وفرمود که در راه شمشیر
از نوکران احمد دریغ ندارند وبهر موضع که مصادفت افتد بجا هره گویند اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت
این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب واقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود
از القاء این اخبار تمامت اردو سمت تفرقوا شغر بغر گرفت طامهٔ کبری در دار دنیا واقع شد وفظاعت آن هول
وفزع وشناعت آن خوف وجزع تا منقرض جهان سمر بود وحشر شد بالشهباء زر وسیم وادانی مرصع ورزینهٔ ثیاب

دباپیچ و پریان چون سنگ و خاشاک برخاک افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان میکردند شعر فَكَمْ دِلَاصٍ عَلَى
الْبَطْحَاءِ سَاقِطَةٍ وَكَمْ جُمَانٍ عَلَى الْحَصْبَاءِ مُنْتَثِرٍ زرایه که غیر خلد برین و حور عین بودند و اهر فرایدکه باستدلال شعر
وَيَبْسِمْنَ عَنْ دُرٍّ تَقَلَّدْنَ مِثْلَهُ كَأَنَّ التَّرَاقِي وُشِّحَتْ بِالْمَبَاسِمِ ضرایر مناظم مباسم ایشان بود از گوش و گردن چون
قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از زین و پسا رمیده و در دها دوا غوار می خزیده و از ترس یَوْمَ
لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ حسب حال پیر و جوان افتاد بیت تا جهان رسم دست برد نهاد دست بردی چنین نداد
یاد سوغونجاق با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال راه مسلمی گرفت و از زبان حصیات و اجزاء خاک می شنید
لَمْ يَتَّفِقِ الْيَكَ طَرِيقُ الرُّشْدِ غَيْرَ مُسْلَّمٍ عزم داشت که از عقب سلطان بسر آب رود و در راه معافصة طایجو قوشچی
و کتبوقا با فوجی در وی رسیدند و براغروق زدند و از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل برادر
النغو قوشچی آمد و بر جای خود سرد شد و مرکوب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه را بازگردانیدند و در مسلمی بمحافظت آن قیام
نمودند سلطان چون بار دوی ما در رسید از اعجوبه کار روا صدوثه روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و نا بیوسان نیکو
رنگها می آمیزد خبر داد قوتی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا را که ملازم اند باخود منطبق و متفق گردانیدن و چشم
نهادن برین عرصه بوقلمون مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود
و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چون رایات تباشیر صبح صادق از
چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینه چینی بمصقلة المعان بزدود قرانقای و بیکتور علی الرسم بخدمت رفتند
و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی رتبت لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمده ایم
تا الاغ و آزوق جهت حرکت معین فرمائیم هیهات بیت مقراض فراخ رو نه چندان ندرید کین سوزن خورد کام
بتواند دوخت نا تیان بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضات استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه برین وجه نیست
شش سپر و شصت امیر با ارغون عقد معاضدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را بچنگ غدر و انکار خسته و اوگریخته
آمده اگر بقاء مملکت و نماء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی بادپیمایان
عالم خاکی و صورت پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان
چون حجاب اغترار از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قراین حالی از تفرق عساکر و تبلبل ضمایر و اشفتگی ظاهر تخصیص
آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره و ثاق سلطان را محافظت نمود خود عنقریب قراوناس با علام بوده
در حرکت آمده و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن همان بود و برار دو زدن همان چون سباع
و ضباع که معافصة بر سر طلبا و آرام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان نهنگ آسا در آهوان خرگهی وجوذر چشمان مقصورات
فِي الْخِيَامِ افتادند و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش

که دارد و یافتند التقاط رفت قوتی و اپرایه ازگوش وگردن جدا و موزه ها از پا بیرون کردند و هرچه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود
بتقدیم رسانید معهود از یاسای مغول آنست که در هرج و مرج هرچه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند
و بدیشان آسیبی نرسانند اما در اینحال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لا حول مترجر نمی گشتند
و شار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا مصرع باران دو صد ساله فرو ننشاند عاقبت سلطان را گرفته و جامها
بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون استدراک کار سلطان را عزم استرکاب نمود لشکر از الاغ باز مانده
داشتند و کلها بکوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء در آن موجب فوات
مطلوب مینمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود بمعاونت و انجاد و انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تائید عنان
فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو العلی از خدمت سلطان در غلواء انهزام او مراجعت
کرده بودند و شرف تکشمشی دریافته در اینحال ملازم رکاب اعیان سپاهی بودند هر یک بایک کوتالچی و بو قا سید عماد الدین را
مربی شد و بواسطهٔ تربیت او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون
بنزدیک مسلمی رسید بیت ز هر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کشن پرخاشجوی قرا نقای و شیکتور با لشکر قراونا س
سلطان را بسته برگرفتند و مستقبل شد آیین مغول باشد در سیاق سباق و اثناء مراهنه و مناضله که چون غالب وظافر گردند دست
افشاندن و باواز بلند لفظ مریوگفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مرامی و
لعف هم آنجا کاسه گرفتند و با سر دشمن غالب اثر که شر رشر او با سره با سرا او عاید شد و در یک لمحه مالک مملوک و مسرور مأسور
و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار این حال بی تمویه نمونه معتبر است شاید که عقلا
آنرا دستور تجارب اختیار و معیار اعتبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون
گردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث نیامده و برین منوال داستانی باحاد و تواتر روایت نکرده اند ما سمع
بمثله الآخرون وما شاهده الاولون بیت چنین عجایب ملکی بسالهاء دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید ارغون
چون از تادیب خانهٔ لا یلدغ المؤمن من جحر مرتين متادب گشته بود و برای العین میدید که افعال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد
در تاجیل و اهمال او چگونه از عقل رخصتی یافتی پسران قنغرتای تیمور و ایلدر را فرمود که تا مور را از زواده وی کینهٔ دیرینهٔ پدر فارغ
گردانند و بدان تشفی جویند مصرع زانجا که خسته هم از آنجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را پشت بشکستند قال الله تعالی
وجزاء سيئة سيئة مثلها علماء تفسیر آورده اند که درین کلمات با عجاز لفظ سیئهٔ ثانی رمعنی نه اساءت است چه بموقع جزا افتاده
پس مذموم نباشد احمد را در قراقنجغای و آن موضعیست دفن کردند والدهر عتب فعتاب بیت همین است رسم سپنجی سرای
یکی را برد دیگر آرد بجای شعر کان لم تکن بين المخاض وحازم کتائب بشجين الفلا وخيام وما الدهر الا
دولة ثم صولة ولا العيش الا صحة وسقام محمود عاقبت آنکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم فسون

این فرتوت رعنا که کلبرکش ناچار خار رخار و مل امل پرورش یابی تا تل درد غم و درد سر و خمار در عقب است نخورد بر خود پردهٔ
صبر و قرار ندرد و بظاهر مموه و صورت مزور او که مار رنگین عبارت از آنست نکرد و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال
و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید عید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور
و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب
و زوالش که لازمهٔ حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید یاس و ابساس و باساء و باس او را یکسان شمرد لمؤلفه و
بستان عندی بخل لیلی وجودها و متابعت وصیت نامهٔ رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت و منهج اسباب سعادت
خود داند قال عزّ و علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده بشیون
نمی ارزد و این حلوا آن زهرآلود گرانمند چندین دود منیت و این قطعه که گفته ام لمعه ایست از برق این بیان بیت ز روزگار
اگر کام خویش برداری بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان و گر خزائن سامانیان بدست آری
و گر جهانت مسخر شود چو اسکندر و گر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری دریغ کآخر آن بگذری
و بگذاری جلوس ارغون خان بر چهار بالش خانیت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس
و شواغل مخفف و مرفه گردانید امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد
در تقریر خانیت تعجیل فرمود پیش از آنکه فساد خیالات و مواد احتیالات در تجاویف دماغ و سویدای دل اکفاء و اقران تمکن
یابد و قوت وقاحت و جلادت دست تباعت و طواعیت بر تابد و اگر چه بواسطهٔ غیبت بعضی پادشاهزادگان اطباق و اتفاق
که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد اولجای و تفقتی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاچار توافق نمودند
ارغون را بخانی از سر مهرجانی بر رغم انف حسود و جانی حظ دادند در روز هفتم جمادی الاول سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستمائه
لمؤلفه یوم تخضع اشکال السعود له والدهر ممتثل والجد مطواع در مقام قامیون که آن موضع واقع است میان
هشت الرود و قربان شیرا از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روزافزون بدعاء ارادت بیچون
مستقر شد و فلک توسن خوی با مثال اوامر و نواهی ملتزم و مقرا فسر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روزگار میگفت لمؤلفه
فرقش نکشم من بکی موی از ماه شعر متوّج بالمعالی فوق هامته وفی الروع ضیغم فی صورة القمر بیت زمین
با پایهٔ تختش نخواند خاک اساکن جهان با گوشهٔ تاجش نگوید چرخ را والا شهزادگان و خواتین شراب بها و یاقوت رنگ و کاسها
کهربائی پیکر ریخته بر کف بلورصفت نهادند شعر و دار علیهم بالمدام ممنطق بزنارة حلو الشمائل والقد بهج
سلاف الخمر فی عسجدیة توهج فی یمناه کالکوکب الفرد و رود و سازان که دلنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم
النغمة نطق روحانی بران صادق می افتاد و نسبت لمؤلفه الایقاع نسیب الناس فی الاسماع حسب حالی میگشت اهل
مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر

اعتدال هوا حجرهٔ خوشی افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشهٔ چشم حوراوشان چشم لو أغمض
تساكر عن النرجس الغض فاترا كمثل عيون الخرد العين من دلّ برگماشته و برطرف ریاض معاشران نشسته لذا نرجس غض
وسرو كأنه قدود جوار ملن في ازر خضر و بازا بدین نصیحت چون آب روان گردانیده که بیت بصحن باغ بجز زیر سرو بن
منشین به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطهٔ نامیه شاخسارها چون نوعروسان وسمه کشیده و مشک بید از تبسم نسیم چون
جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزهٔ خط سر بر زده شکوفه در تعجب بیت با این چه جوانی و جمال است جهان را وین حال که
نو گشت زمین را و زمان را انگشت شاخ بدندان گرفت شعر وكأن الربيع يجلو عروسا وكأنا من قطره في نثار
بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بمشافههٔ ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشید و زمین آب نضارت چشید گوئی
نقاش ربیع بر صفحهٔ سلسال جاری بخامهٔ سحاری غزلک دلاویز کاتب را نقش بسته بود و هو هذا ایکت و زان شد باد
بهاری ارفع كؤسا ملاء العقار بیت از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل سجع قماری از شعر غرا و ز جام صهبا
مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن گیتی جائی نکوئی یا باغ خلدی یا روی یاری باغ از صبا شد چون جیب خوبان
پر عنبر تر یا مشک داری از روی و زلفش داریم حاصل شمیم الدراری شمّ الذراری در سپیده دم قمری غمزدگان دو قمری را
بدین رباعی مجانس مؤانس میگردانید لمؤلفه ای دل تو چرا پیش ملامت سپری تا کی ره اندیشه باطل سپری تا چند
بابال عقل و احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسانی سایه بان بر سر خیمهٔ گلزار برداشت و اطراف
گیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر تظل الشمس ترمقنا بلحظ مريض مدنف من خلف ستر تحاول
فتق غيم وهو يأبى كعنين يريد نكاح بكر در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور بیت
گهی بربط زدندی گاه طنبور گهی مستان بدندی گاه مخمور گهی ساغر زدندی گاه چوگان گهی دستان زدندی گاه دستان جهان بیغم
نباشد گاه و بیگاه دران کشور نبود اندوه یکماه گهی آهو رمانیدند از کوه گهی از دل رمانیدند اندوه برین صفت درین مدت
چون زلف و رخ خوبان شبی خوش بروزی می پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در میکشیدند پس ایلخان روی بساختن مهمات
و نظم مبدأت و استمالت جوانب و استلانت اقارب و اجانب آورد و باوّل درآراء آن مواهب که از سرادقات قیّوم قدیر
بعد از یأس کلّی و یأس تام و عدم معاون و قلّت عدد و عُدد و قصر مدّت و تقصیر مدد فایض گشت یرلیغ عالم گشای از در
آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد متضمّن بسط جناح رأفت و متبطّن حسم موادّ مخافت مشعر باشاعت
مآثر معدلت و مخبر از ساعت کوس نصفت و مرحمت و طایفه که بهنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب
آسمان دوران بودند و در تخطی خطّهٔ رجولیّت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیهٔ وفا و حمیّت را بر چهرهٔ حسن عهد عبودیت
شارخ اقبال وار بر سر آستانهٔ خدمت نهادند و سر رشتهٔ حقوق پادشاه ولی نعمت از دست ندادند هر یک را پایهٔ بلند و درجهٔ
بی مانند ارزانی داشت و بمنتهای امنیّت و مدارج علیاء رفعت رسانید ای بسا کله بان که کلهدار و جهانبان شد و بسا اسیر گدای

من انوری ره

که امیر و فرمان روای آمد لمؤلفه إنّ الممالیک فی ذا الیوم أملاکا تغیّر الدهر إذ ما دار أفلاکا ری محافظت عهود خدمتکاران
مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شداید و عناء مکاید و جبت از همه رو مصرع لمؤلفه إنّ الکرام إذا
ما أسهلوا ذکروا هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن امتزاج نثر پارسی و نظم عربی بالطف موقع تضمین و
شرف مکانت تمثیل در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمین از
نیمهٔ مصراع معهود خاطر التزام نمود بیت لمؤلفه ای با تو از همه رو انواع لطف حذا از لوح فکر بخوان إنّ الکرام إذا
و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند و هم در اول وهلت حمار ایلچی را با یرلیغ استمالت
و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود
و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله العزیز در وقت جلوس همیون از شاهزادگان هولاجو و جوشکب
و کنشو و بایدو اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بر وفق میعاد مبادی مشاورت هولاجو خان گردد بدین سبب اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر
زبانها سایر چون سریر مملکت بوجه رفعت و فرّ سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامهای
لطف آمیز داد تا ایشانرا استمالت گرداند و جهت هولاجو چتری که فر سایهٔ همای و نور خورشید عالم آرای داشت با انواع
معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما اینجایگاه رسیدیم خواتین بزرگ
و امرا و نوئینان چون آیین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان
و ملک موروث را از نوبت مصفی گردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات
باغائله و هواجس شاغله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد و دور از منادات و تضاد در آرای
رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسای بزرگ سعی و جد بلیغ میباید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب
گفت با ارغون تا جامیشی یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیرا شد سوی خانهٔ ارغون و جوشکب بطرف همدان
بیرون رفت و دسته نوبت باستدعا و استسراع ایشان به بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند و از ابتدار و
انقیاد متقاعد گشتند و باندیشه با خیال انگیز متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول
اغضا برین تفادی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر و
زمازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت تسارع
نمودند و شرف تکشمشی اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی یافتند ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشانرا بذات
بیت برارندهٔ ماه و کیوان و هور نگارندهٔ فرّ و دیهیم و زور جلّ جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة والاضداد
وتعالی شان عظمته من معاونة الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشانرا براه آقائی پیوسته

مشمول عوارف و مکنوف عواطف وارد و هر یک را کلاه و کمر داد و ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بنجابت
او حجت دادند و سواد انقیام خاطر انحسام یافت چنانکه سجات از رکوب جنود و خلاص از استلال حسام ایمان از سعور لوق
باز صائین آمد وَاللهُ الحَامِی وَالصَّائِنُ از امراکسانی که با احمد بمزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا و تیناهی و ابکان پسر
شیرامون و هولاجو باسقاق تبریز علی حده دریارغو سخن می پرسیدند و حجتی بر ایشان میگرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم
موضع ذکر در عین تفرقهٔ لشکر احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت بیبینی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند
و از زبان شعر الدَّهْرُ ذُو غِيَرٍ أَحْوَالُهُ نُوَبٌ عُسْرٌ وَيُسْرٌ وَإِحْلَاءٌ وَإِمْرَارٌ نِدَاءٌ وَخَرُّوا سُجَّدًا بِأَذْقَانِهِمْ بگوش ارباب هوش میرسید
و حادثهٔ پیشانی عنا سخت درهم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکسر خلایق از یمین و شمال پای گریز بر داشتند
و یکسر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ماجری و چگونگی واقعهٔ روزگار
محتال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوائف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان
صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند و سه
روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان
اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان
و متعلقان و نواب و کماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیدهٔ عقل و مختار لطف پیمای
نباشد نزدیک سی سال در کمال جاه و علو قدر و علاء کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را
منهزم گردانیده و تیر عمر عقد شست گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انظار
رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بمقتضی حقوق
خدمات سی واند ساله و کوچ دادن چندین کابه در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید و رحمت
شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصرع ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست بدیع و الا باری چندین خلایق را از
عقال بکال خلاص داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض ادلهٔ مختلفه تولد کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آیهٔ
وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ إِنَّ اللهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال منثال شد در راه امیر خمار
با یرلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار و اقالت اعدا و عثار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید
و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تخویه اجفال روان شد
كَأَنَّ الصَّبَا إِحْدَى مَرَاكِبِهِ وَالْجَنُوبَ بَعْضُ جَنَائِبِهِ وَالْبَرْقَ زَامِلَتُهُ أَوِ الْبُرَاقَ رَاحِلَتُهُ چون
بشرف تکمشی تشرف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار ارزانی فرماید
تا باتفاق بوقا متشیت مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقش گردانید و زبان

باستدامت عمر وسلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج وتخت کشاده بتجیم عز خود معاودت کرد خلایق نعمت حیات او را مراسم ولوازم سپاس داری بادا رسانیدند ونذور وصدقات بوفا لعبدا زیکهفته بوقاچون دیدکه بازصاحب دیوان بلقا عده مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را با بقاء او ملامتها کرد وتاکید نمود تاکید او را اپید وازاهمال جانب قهرا باکند پس گفت ازکسی که پدر نیکو ایلخانرا باچندان سوابق ترشح وتربیت بد اندیشد توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه وفنا صاحب دیوان متلازم مانند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود معاکه بارها صریح ومعمّی این معنی ازافواه استماع رفته بود ودر زمان سلطان احمد مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چریک ذنابه آن تکرات می شد وعلاوهٔ آن تغیرات می آمد چون در اینحال از مشیر موافق ومخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء یارغوقداغای واوکتای بعن پرسند وبعوز قصنه پرسند صاحب را درمقام یارغو لمؤلفه مَوَاقِفِ الْخَوْفِ وَالْبَاسَاءِ وَالْكُرَبِ حاضر آوردند برآیین ایشان چون سر دستها او در بستند فریاد از طوایف ترک وتاجیک برآمد که چرا دارازاق خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات والقاء مزخرفات گفت از باب مساوی وتقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند باُمید عفو پادشاهی یکی را صد اعتراف می نمایم اما از نسبت این خیانت وتهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیدت من بنده هرگز این بود داست کار بحذاقت جنان ولباقت بیان فرابسته نبود مصرع با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم شد که بنیاد فضل ومعالی اخراب کرد انند وسرچشمهٔ جود ومکارم را سراب در موضع مَوینه نزدیک ابهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاست گاه حاضر آورد از دیدهٔ اختر خون شفق می بارید وزبان عطارد نفیر کنان وزهره گیسو کنان می سرائید بیت تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که ملاشش بدهی از رایحهٔ نیلوفر دانست که روی خلاص منیت وتا جان او که حشاشهٔ مکرمت ومطلوب پادشاه بست در معرض هنیا ید بهانه با قیست بهعاشت کرد تا لحظهٔ امان دادند وهم آنجا غسل وطهارتی کرد وبمصحفی که داشت تفأل نمود پس وصیّت نامهٔ بفرزندان واین رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفأل کردم برآمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت وهیچ مرادی از و دریغ نه خواست که هم درین جهان بشارهٔ جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین ومولانا افضل الدین ومولانا شمس الدین ومولانا همام الدین ومشایخ کبار را که ذکر هریک بتطویل می انجامید وموضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده بروانه گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد درمقام تسلیم بر زبان راند مصرع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ومرشد عقل بکفت شعر يَا أَحْسَنَ الصَّبْرَ زُرْ أَوْلَى الْقُلُوبِ بِهَا وَقُلْ لِصَاحِبِهِ يَا أَنْفَعَ الصَّحْبِ فَلَيْتَ طَالِعَةَ الشَّمْسَيْنِ غَائِبَةٌ وَلَيْتَ غَائِبَةَ الشَّمْسَيْنِ لَمْ تَغِبِ نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید ملک صاحب

فضایل سمه

قتل اولاد و اعقاب صاحب دیوان

دیوان شرق و غرب آتش زمانه چاک گردون مرید شد در سال خ جیم بقا گشت متصل زانپس که دور مدت عمرش پدید شد
وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد سبب واو خیال فاسد غرّهٔ بیضا او را که بمثابهٔ غرّهٔ صبح سعادت
بود بچشمهٔ خضرا تیغ بر ساهرهٔ غبرا زمین چون چهرهٔ حمرا شفق گردانیدند و جان صاحبی پاک از حام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید
عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند بیت کوهی بود او که گردونش بنادانی شکست کوهری کو تا بدین کوهر شکن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دو بیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء
عصر است صورةً و معنیً در صنعت مراعاة نظیر حق او را بی نظیر آمد بیت از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و
زهره گیسو برید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل بهر طرف
از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین گشتند و اکابر و اصاغر با سلیق انسان العین بگشودند و گفتند
نصول سهام النائبات حداد وملبس ایامی لهن حداد خطوب اذا ما سافر القلب بینها فلیس لها
غیر التفجع زاد سلام الی یوم المعاد معادة الی من بداه للعفاة معاد شیراز با وجود آنکه هرگز
بیمن قدوم صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان
حال شدند و حسرت ناله و دریغ گشت لمؤلفه الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش آنکه میساز و نثار از خون دل چشم کرم
منش صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند اربی تکیه اش
گردون فراز د بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش ور قلم بی دست او خواهد که گردد در فشان شاید ار یابد ز دست
تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک با تیخ در آوردند و اساس آن خیرات را
منهدم گردانید و آثار آن مبار منعدم وایّ نعیم لا یکدّره الدهر اولاد او یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم
و نهال نورستهٔ حدیقهٔ نبالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بر آن اطفال بی گناه رحمت نکرد و بر این حال چون مدتی
بگذشت آروق خواجه هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف بود و معروف به نجدت
و شهامت مذکور و مشهور کان سعایت آروق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده آروق تهم
آنکه خواجه هرون با وی درین تبعت همراز است و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مهاجرت در میان
ممهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را به تیغ گذرانید لمؤلفه یعنی زنسر بریده نا ید آواز و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب
تبریز است در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت
بخش استرواح رفت شعر عطفنا فحیّتنا مساعیه انها عظام المساعی لا العظام البوالیا مررنا به فاستوقفتنا
رسومه کما استوقف الروض الظباء الجواریا وقفنا فارخصنا الدموع وربما تکون علی سوم الغرام غوالیا
ولما تجاهشنا البکاء ولم نطق عن الوجد قلنا عاعدنا البواکیا هر دو برادر باعث بسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع

مواکب

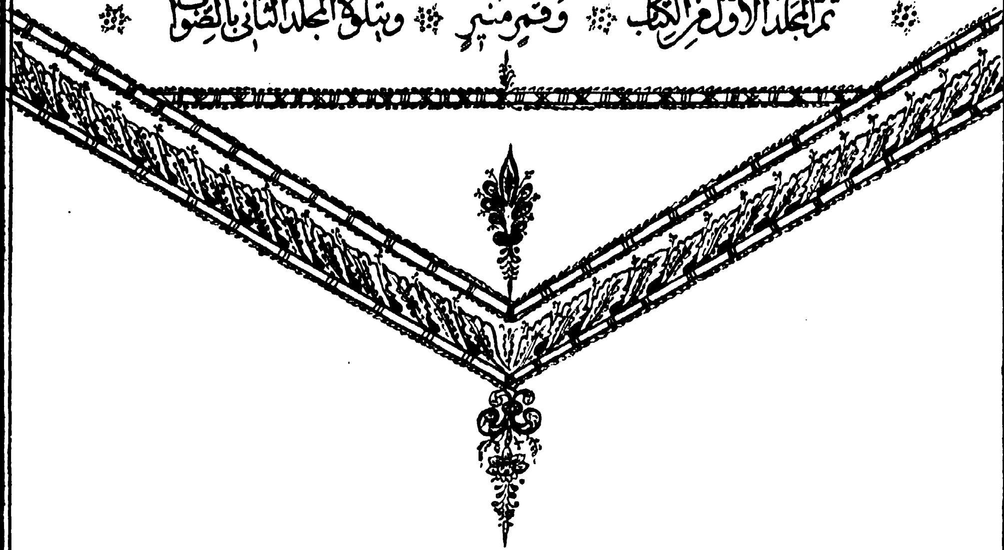
خودسر

کرد

گروهی بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری ازان ایشان بود بمجاورت انس ابد و حوریان فردوس گرائیده
القاب و اسماء ایشانرا بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه
لوح تربت هر یک آیتی مناسب مناسب او نوشته شعر لا دَرَّ دَرُّ نَوازِلِ الاَحْداثِ نَقَلَتْ اَحِبَّتَنا اِلَی الاَجْداثِ
فَغَدَتْ مَآنِسُنا وَهُنَّ مَقابِرٌ وَغَدَتْ مَدائِحُنا وَهُنَّ مَراثٍ از مشاهده آن مشاهد و مراقد مراقد امانی خمیده شده و روان
بر چهرهٔ زهاب از دیدهٔ شکوه و هیبت آن صنادیق در دیدهٔ اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات
ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی مِصْرَعِ ما کُلُّ ما یَتَمَنَّی الْمَرْءُ یُدْرِکُه محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم
شده خاطر که باتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر اَلْعَیْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِیَّةُ
یَقَظَةٌ وَالْمَرْءُ بَیْنَهُما خَیالٌ سارٍ فَاقْضُوا مَآرِبَکُمْ عِجالاً اِنَّما اَعْمارُکُمْ سَفَرٌ مِنَ الاَسْفارِ وَتَراکَضُوا خَیْلَ
الشَّبابِ وَبادِرُوا اَنْ تُسْتَرَدَّ فَاِنَّهُنَّ عَوارِی لَیْسَ الزَّمانُ وَاِنْ حَرَصْتَ مُسالِماً خُلُقُ الزَّمانِ عَداوَةُ الاَحْرارِ از
فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشاء کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قتلی ملصق گردانیده چون حالی حسب حال بود
چند بیت ازان یاد گرفت در آنحال آنرا در خریطهٔ حافظه بازیافت وایراد کرد شعر یا جُنْدُبُ مِنْ مَقابِرِ تَبْریزَ سَقاکَ الْحَیا
الْمُلِثُّ الْهامی فَلَقَدْ اُطْبِقَ ثَراکَ عَلی غُرِّ وُجُوهٍ عَلی خُدُودٍ کِرامٍ ضَمَّ شَمْساً مَقْرُونَةً بِعَلاءٍ وَنُجُومٍ حَکَتْ بُدُورَ التَّمامِ
سَبْعَةٌ قَدْ بَکَتْ عَلَیْهِمْ نُجُومٌ سَبْعَةٌ فی ضِیائِها وَالظَّلامِ وَاَراضٍ سَبْعٌ وَسَبْعُ سَمواتٍ طِباقٌ وَسَبْعَةُ الاَیّامِ
فَرَجُ اللهِ ثُمَّ یَحْیی وَمَسْعُودٌ وَهرُونُ مُنْجِدُ الْمُسْتَضامِ وَاَبُوهُمْ مُحَمَّدٌ قَدْ تَقَضَّوْا وَجَمِیعٌ قَتْلی بِحَدِّ الْحُسامِ حَزَّنُونی وَزادَ
کَرْبی اَنا بَکٌ مِنْ قَبْلُ کَالنّارِ ذاتِ ضِرامٍ وَشَجانی مَثْوی عَطا مَلِکٍ صاحِبِ دیوانِ مُلْکِ دارِ السَّلامِ فَعَلی بِلْکُمُ الْقُبُورِ تَحایا
مُرْدَفاتٌ مِنْ رَبِّنا بِالسَّلامِ چون قاضی محکمهٔ ازل الحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان تمامت صبا دیده قرودم خالی مانده هم در
تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند و این دو بیت
حسب حال را الفقه شد بیت لمؤلفه ما خود چه دیده ایم ازین چرخ گوژپشت یا در عنا بداشت و یا بی خطا بکشت
چون عاقبت فناست جهان دورنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت دانست که این نوبت خلاص
متعذر است هر چند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد و در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار
کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج
ساخت بیت بود جانا غم هجران تو هر باری سخت رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است عاقبت بتیغ جان او را
از آشیانهٔ سفلی بانس علوی رسانیدند شعر یا دَهْرُ اِنَّکَ بِالرِّجالِ بَصِیرٌ فَلِذاکَ ما تَحْتاجُهُمْ وَتُبِیرُ
مزاولت اعمال دیوانی و طلابت اشغال این جهانی بوخامت مفضی است و دولت پنجروزه را سرعت انتقال و ارتحال
حتمی مقتضی بیت مار است حرص دنیا دنبال او مگیر دانی که چیست عاقبت حرص مارگیر خواهی که عیش خوش بودت کار مرا

الحبا

بانیستی بساز و کم کار و بار گیر چون روزگار کس ندهد پند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر والله یجعل احوالنا
مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخر ویعصمنا فی العلم والعمل عن فبالة الرای وخطل التدبیر انه
علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر وصلی الله علی محمد بشیر ونذیر وهو فی دیاجیر الظلمة انور من سراج
تم المجلد الاول من الکتاب ❊ وقمر منیر ❊ ویتلوه المجلد الثانی بالصواب




هو
جلد دوم از کتاب
مستطاب وصّاف
در بندر معمور بمبئی
مطبوع شد
الموفق

جلد دوم کتاب مستطاب وصاف

بسم الله الرحمن الرحیم

عَلَی اللهِ رَبِّ الْعالَمِینَ تَوَکُّلِی وَفِی کُلِّ اَحْوالِی عَلَیْهِ مُعَوَّلِی فرح ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان زند و دلنواز تر یادکاری که بدستیاری کلک سرکردان دکاغذ دوردی نکار پذیر شود سپاس آفریدکار جهان دارندهٔ زمین وآسمانست وانندهٔ افزونی وکاستی نمایندهٔ راه راستی همه روشنا نزا ویدهٔ بینا از پاکی هستی جاویداد وسرکشان گیتی ناپایدار را در اندوه وشادی و ناز وکداز بیم وامید ازو **بیت** هرچه آن جز اوست یکسر مغز و پوست اوست یا هم زوست پس هم اوست اوست هندوی فرتوت کیوانرا چوبک زن بام هفتم ایوان کردانید و برجبین خوب این پاک نهاد را درچهار بالش انگینه خانهٔ ششم روائی کلک وفرمان روائی واوترک تنک خوی جنک جوی بهرام را شحنه انجمن پنجم کرد وخورشید جمشید وش را درکرتهٔ زرکش برتختکاه طارم چارم افسر فرخندکی ارزانی داشت ناهید پرده ساز در شیوه دمسازی وراه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم کشت تیر دبیر خامه زن نامهٔ سیه سفید روز وشب وشمار کنندهٔ کردش روزکار شد ماه راکاه درکوش کردون کوشواری نموده وکاه دررو ی مهرچون آئینهٔ خوبان ختن زدوده وازرنک آمیزی آتش وباد وآب وخاک سراچهٔ روزکار را رشک نکارخانهٔ انکلیون کرد چهرهٔ کلبرک کبلغونهٔ زیبائی برکاخ شاخ آراسته کشت ودر لف پرتاب سنبل بدست بستان پیرای دبهار پیراسته سرو بلند بالارا شیوهٔ خرامیدن دلدار داد و بزکوشهٔ دلکشای چمن درارغوان ولاله وسمن نمونهٔ رنک رخ ورخسار یار نهاد وصد هزار درود وآفرین مشک اندود نوکل کلستان آفرینش وروشنائی دیدهٔ بینش، اپیغمبر راه نمای دادکستر کره کشای وخاندان ویاران وپیروان اورا تا حشر دنیکی پژوه وکارفرمای جهانبانست ومهر وماه برچرخ کردان تابان ودرخشان درمجلد اول چون ذکر جلوس قبلاقاآن ومبادی ومقدمات آن دخواتیم حال هلاکوخان وخانیت اولاد وجغاد دراقالیم ثالث ورابع وخامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد

وسرکشان نسخه

تنه نسخه

و احوال ملوک اطراف و صناديد ايام در عهد ايشان بر حسب وقوف و تعلق اين حكايت و اقتضاى وقت مسطور گشت درين مجلد
شرح تجددات امور مملکت سليمان فارس از مبادى انتقال سلطنت بدودمان كريم سلغرى و بعضى احوال خانيت آروغ ميمون نسل چنگيزخان
تا آخر عهد ارغون خان انچه نقاده و لباب حكاياتست اجمال و تفصيل و تفريع و تاصيل ايراد كرده ميشود و در همه حال توفيق رشاد
و هدايت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قيوميت خواسته ميشود انه خير ناصر و معين و لاتمام مهام
الانام كفيل وهو حسبنا و نعم الوكيل معلوم راى بلاغت آراى ارباب حقايق باشد كه محرر و منشى را غرض
از تسويد اين بياض مجرد تقييد اخبار و آثار و تنسيق روايات و حكايات نيست فحسب و الا خلاصهٔ انچه اين اوراق بذكر آن
استغراق يافت در موجزترين عباراتى كاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة و مختصرترين اشاراتى كسلسال الزلال بى زوايد
شواهد و امثال محرر شدى اما نظر بر آنست كه اين كتاب مجموعهٔ صنايع علوم و فهرست بدايع فضايل و دستور اساليب بلاغت
و قانون قواليب براعت باشد و اخبار و احوال كه موضوع علم تاريخ است در مضامين آن بالعرض معلوم گردد چنانكه فضلاء
صاحب طبع نكته ياب كه روى سخن در ايشانست بعد از تامل شافى انصاف دهند كه در رشاقت لفظ و سياقت معنى و حسن
مواقع تضمين و لطف مراتع تحسين و تزيين برين نمط در عرب و عجم مسبوق بغيرى نيست بل اگر با ديگر كتب معارضه كنند از آنجا
آبى بروى كار باز آيد مصرع والحسن ما شهدت به الضرات و خود در علم بيان بدرجهٔ تبيان رسيده كه ايجاز و اطناب
در بدايع كلام قسيم يكديگرند و استعمال اين دو قسم براندازهٔ مقتضيات احوال و اوقات ممدوح و مندوبست چنانكه ايجاز مانند
شب وصل دلبران كوتاهى دلپذيرست اطناب نيز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندانكه درازتر دلنوازتر
مصرع سرمايهٔ عمر است دراز او ليته و من ثم تم قول المهلبى اذا اختصر المعنى فشربة حائم و ان رام اسهابا اتى
الفيض بالمد بنا برين مقدمه اگر در متناولات و متداولات عبارات ازين نوع سلوكى كرده شود چون تمهيد عذر
كمال فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول و اغضا ملاحظه فرمايد شعر ولئن اطلت فقد اطبت فانني رجل اذا
اصف المعانى اطنب عرصهٔ ممالك شيراز صانها الله عن بوائق الزمان و وقاها طوارق الحدثان كه زبدهٔ مسالك ايران زمين است
بل مربع رباع ربع مسكون و ملك سليمان علم خاص آن در سوالف ايام و سوابق اعوام در تصرف آل بويه بوده بل توسط مبسط
و تعلق تمق اگر بسيط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انسان توان كرد سواد شيراز مصرع چون مردمك چشم جهان بين باشد
و اگر كرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند كه تشبيه كنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد و اگر هيچ طبيب الكنه را بمجاز زمنه
اعمار شايد گفت اين مملكت نوبهار شادمانى و زمان دوستكامى و دوستكانى بل روز جوانى و شب وصل غوانى خواهد بود و اگر
بهشت موعود كه فيها ما تشتهى الانفس و تلذ الاعين حاكى آنست در دار دنيا توان يافت اسواق مربعه و اطراف موسعه
آن در فصول اربعه از گلهاء تازه و رياحين گوناگون و اصناف فاكهة مما يتخيرون بيشك نسخهٔ نزهت فردوس
برين باشد حقيقت غيرت متنزهات گرمسيرش دجلهٔ اشك از ديدهٔ بغداد روان كرده و طراوت رياض سردسيرش سمرقند

اعطاف سحر

برگوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق عراق را بنشتر رشک خونها گشاده و در حلبهٔ رهان لطافت شمال سکت افشان مصلی هوای مصلی
او گشته و ساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت با رونق باغ بنفشهٔ او از قافیهٔ بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته ام بیت معطر خاک او
چون جیب عذرا مصفی آب او چون اشک وامق نسیمی خوش کند چون عمر نادان هوائی تر صفت چون دین فاسق هوایش
بصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت عبار غیرت از آب خضر بر انگیخته و آبش بلطافت گرد از باد مسیح برآورده
و شراب بابش که رحیقٌ او حریقٌ او شقیقٌ او عقیقٌ صفت وارد در قوت اطراب به بلبله بی مبالاتی آب روی جوهر روح
جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکناباد از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته بیت از رشک تو
پر آب کند مقله فرات جوید زلب جوی تو یک قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر زرشک در دجله فرات
ناظمان درر تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جرائد مآثر خود آیند کار چنین اعلام کرده اند که چون بجریان
تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد لمؤلفه مُلْکُ بَنِي بُوَيْهٍ نُقِضَتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمْكُهُ
فَاعْتَبِرُوا وَانْظُرُوا وَقُولُوا سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الب ارسلان
محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری لمؤلفه مُتَدَرِّعِينَ بِالْبُؤْسِ لَا اللَّبُوسِ وَرَاكِبِينَ عَلَى الْجِهَادِ
لَا الْجِيَادِ وَمُتَقَلِّدِينَ بِالْخَوْفِ لَا السُّيُوفِ شِعْرٌ وَيَضِيقُ عَنْهُ الْجَوُّ حَتَّى لَوْ جَرَتْ فِيهِ الرِّيَاحُ رَسُفْنَ مُقَيَّدَاتٍ
عنان بصوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از اواخر ایام دیالمه
تا ظهور رایت دولت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عهدهٔ عیوق بر گذرانیدند چنانکه جرائد تواریخ
بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولتیاران موشح و مزین است و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم
بوده اند اول فضلون شبانکاره فِيهِ يَقُولُ الْقَائِلُ فَضْلٌ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ وَنِعْمَةٌ كَفَتْ فُضُولَ الْبَغْيِ مِنْ فَضْلُونَ سلطان الب ارسلان
چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملک متقاضی آمد و او برد
ودیعت روح اضطرارا راضی لمؤلفه ضَمِنْتَ وَلَمْ يَقْبَلْ زَمَانُكَ ضَامِنًا وَأَنْتَ لِدَيْنِ الْحَيْنِ يَوْمًا مُطَالَبُ شرح حال
فضلون در موضع خود گفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود در لب جویبار تربیت ترشیح یافته
پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد شعر لَئِنْ كَانَتِ الْأَيَّامُ سُؤْلَكَ تَبْذُلُ فَمِنْ بَعْدِ تَرْشِيحٍ غِرَاسُكَ تَذْبُلُ
سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاویه قمع شبانکاره از فارس بدست او تیسیر پذیرفت هَبْ كُنْتَ فِي الدَّهْرِ فَرْدًا أَنْتَ
تَمْلِكُهُ أَلَيْسَ شَأْنُكَ أَنْ تَفْنَى وَتَتْرُكَهُ چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد بیت
کشتی تو و کشتند ترا و انکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بودی تو و بردند ز تو وانکه ز تو برد بردند از و
حاصل ایام بناکام پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست لمؤلفه بَنَوْا قُصُورًا
وَفِي تَحْتِ الثَّرَى سَكَنُوا مَا بَالُ مُلْكِهِمْ يَحْوِيهِمُ الْكَفَنُ وحرم او زاهده خاتون که زنی عابدهٔ عالی همت بود مدرسه

عصمتی بنا کرد شعر دار بنیٰها عصمةٌ وترابها تقوی وکلُّ الرکنِ منها فضلُ وامروز بحق تولیت شرعی بیت الشرف
موالی فالست لا اخلاها الله من ظلال افضالهم وبی توسط تصلّف متطفّف که نوعی باشد از تکلّف در این عهد که از مرتبان
ائمه وافاضل فخلف من بعدهم خلفٌ اضاعوا الصلوة واتّبعوا الشهوات پای در افتاده از بزرگان هنرمند هنرنواز
این بیت یادگار مانده بیت گوئی آن قوم خادمان بودند که یکی از تبارشان بنماند اگر نه این مدرسه بواسطهٔ تعلّق واهتمام
مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظلّه بافراد علماء حاذق محقّق محقّق وطلبهٔ علوم حریص مجدّ مجتهد واقامت مراسم
خیرات واشادت مبانی عبادات وادامت رواتب افادات وفصل حکومات شرعی وقطع قضایاء دینی مزیّن داشته
امدی واز کثرت تکرار طالبان ونکات مباحث معیدان بطریق صدا بر الواح سطوح ایاوین آن حروف والفاظ علوم
نگاشته حقّا که از فضل بجز نامی نماندی وشرف علوم بکلّی نامعلوم گشتی وحال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عوطل است
قیاس رفتی ششم اتابک زنگی بن مودود ... برادر به پادشاهی عادل منصف بود وبصدق واخلاص متّصف لمؤلّفه ولا بدّ ان تلقاک یوما
منیّةٌ سواءٌ علیها ان تجور وتعدلا بر دست ملکشاه کشته شد در روز عمر واقبالش گذشته لمؤلّفه چنین بود بر وی
قضاء نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود وبعد از کشتن برادر به یک سال رایت دولت را برافراشته چون مدّت
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقهٔ بی وفای ملک از ایشان سیری نمود چند افواج ترکمه چون امواج بحر از
از نواحی قفچاق منحدر شدند یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبهٔ خوزستان را اختیار کردند وسنقر بن مودود
السلغری در عرصهٔ کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر حطّ الرّحال اذا اصادف مربعا خصبا مریعا ولا تبرح
باغفال فالرّوض یضحک ما دام السّحاب والماء یطرب ما دام کجریال خیام اقامت برافراشت در شهور سنه
ثلاث واربعین وخمسمایه بر ملکشاه خروج کرد وکوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج صف مناجزت آراستن
همان بود وانهزام لشکر ملکشاهی همان اتابک مظفّر الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد ومملکت شیراز او را مصفّی
شد لمؤلّفه النصر لیس باجنادٍ مجنّدةٍ لکنّه بسعاداتٍ وتوفیقٍ بنظام ملکداری وتمشیت مهامّ شهریاری
قیام نمود ورسوم عدل وانصاف تازه کرد ویعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید ومیان او واتابک سنقر
محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست وبیش خیال معاودت ومعاندت را
در مقدّم دماغ راه نداد وامروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام وطلبه
علوم باقتناء فضایل واکتساب کمالات مشغول مدّت چهارده سال مالک ملک مجازی وسالک مسلک نصفت و
رافت بود ودر سنه ثمان وخمسین وخمسمایه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد وخود از شرف سریر بغرف دار السرور
وصحبت خوبان یحلّون فیها من اساور من ذهبٍ ولؤلؤا ولباسهم فیها حریرٌ شتافت ولله ملک
السّموات والارض لمؤلّفه مضی الاوائل والباقون نتبعها کاننا ثرداتٌ من السّلک لو کان ینتقی

سلجوقی سوم

ملوك او ممالیکهم فلیس تقضی البنانونه الملك چون او درگذشت برادر او اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود
قائم مقام گشت دولتیاری روشن روان بود بارای پیر وبخت جوان آیین داد ودهش پیش گرفت وستم وآشوب در عهد او
سر خویش چهارده سال عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره ودرك الله
فی آخر سنه احدی وسبعین وخمسمائه بیت دریغ سلطنت وملک وتاج وتخت ونگین که بازماند بناکام از طغان تکین
گرفته روی زمین تیغشان بحدتها ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث
تخت وتاج پدر گشت ودر حفظ ممالک وضبط مصالح بر شیوه ستوده آباء کرام استمرار نمود وعز الدین ابن نجره را در
مدایح آن پادشاه قصائد غراست این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد هو الملك نال الفرقدین دعائمه هو الملك
عم الخافقین مکارمه تفرد بالآفاق تکله شاهنا فلا من یجاریه ولا من یقاومه الیس وکل المکرمات
بنانه الیس اکیل النائبات صوارمه اما السحب فی حال العطاء عبیده اما الشهب فی حال
المضاء خوادمه اعزا اذا یعلو السریر متوجا تمنی الثریا انهن قوائمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان
انتهاز فرصتی کرده شیراز را خالی یافت ولشکر آورده قتل وغارت فرمود وذلك فی شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه پس
اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت ومرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری
از صفحه ایام برخواند ورایت جهانبانی را تعالی افراخته کرد در اول سنه احدی وتسعین وخمسمائه متقاضی هادم اللذات
برسید وناکام آنچه از ملک وسلطنت او نفیس تر بود ببرد لمؤلفه اذا مضی احد یتلو له احد وهکذا کان
حکم الله یطرد الدهر یبسط حینا ثم یقبضه والامر یحل یوما ثم ینعقد اتابک مظفر الدین طغرل ابن سنقر
پادشاهی هنرور هنرپرور بود اما زیادت تایید نداشت وستیزه روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته‌ام ولیس
معاداة الدنا لاولی النهی حدیثا ولکن قد تربت مع الدهر با تکله دفعات خروج کرد واز عراق لشکر آورده وهم
نوبت چند ماهی امر حکومت را متعاطی شد عاقبت الامر در حومه قتال نامه ابطال شد وصحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال
وللدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری برحسب تقدیر ازال وحکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنگی رسید آثار شهامت وشجاعت او در اقطار ظاهر شد ومخایل اقبال ونباهت او عالمیان را باهر گشت شعر فلم
یخل من اسمائه عود منبر ولم یخل دینار ولم یخل درهم یعز له بالجود من لا یوده ویقضی له بالسعد من لا ینجم
وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولاً وعمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخراً واو علمی زاخر وفضلی بارع وجاهی عریض
داشت ونسخه اشعار آبدار او تازی وپارسی موجودست شعر ورسائل نفذت الی اطرافهم عبد الحمید بهن غیر حمید
یهتز سامعهن من طرب کما هز الندیم سماع ضرب العود بوقتی که ادای رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت اورا اعزاز واستیناس فرمودند وبر کرسی زرین اجلاس وچنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم اول این شعر

معدلت

دو صفحه

در صنعت مطابقه انشا کرد بیت در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه
عمیدالدین را با تمام آن اشارت رفت بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما بر ند انصاف بشام وز هیبت ما برند زنار بروم
با آنکه بنسبت با گفته سلطان این یجری السیل من مطلع السهل بود زبان سلطنت ستایشها فرمود آنروز بر سازاین رسالہ
شراب نوشید و خواجه عمیدالدین با ستاد البشر خواجه امام فخرالدین عمر الرازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که تشبیه است بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد
شعر سلامان منی غدوة وعشیة علی ماجد در المکارم انثالی ولم اک ادری قبل شوقی و فضله
حدیث سلامان و قصة ابسالی اتابک سعد باول جام دوستکانی دور سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت
کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا برادرزاده خود محمد ابن زیدان سپرد و جهه محافظه بیضه آن ملک در اهتمام
او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله در حومه کارزار و تمامت خصم افکن مسبر پنجه اقدام
کالاسد فی الصیال والسیف فی القتال معین فرمود چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات
احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز
که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادامی فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از
انشاء عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود وانهض
الخادم رضی الجاش قوی الضبع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة وانیاب النوائب الیها فاغرة
منذ اربعین سنة من تعشش مخاذیل قراغز فی اسافلها واعالیها وجثوم الفتن والمحن من قبلهم فیما بین
اهالیها بعد ما ارتفعت عقیرة اهالیها الی السماء فنهضت لذلک بحق وعلم ادم الاسماء الی اغاثة
اهلها مطهرا اکنافها من ارجاسهم وحافاتها من انجاسهم مقصود از این حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت
و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهادا هالی از
وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمره طغاة نصرت یافت و در درگاه در
تهنیت ظفر میخواند بیت مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را بمال و فلک اجواب ده افلاک را
غلام سکه کوی خود نویس تعریف نامه شرفش زین خطاب ده در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر
با بطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین
روزی محمد ابن زیدان را اغرا کردو او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهره حال خود المؤلفة ولن یعوذ بما
یهوی الذی قد ذا اسطور کردانید و کرمان را که خطاء کوچک عبارت از انست بثمن بخس فی زمن نحس
بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود و چون از تشبث او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار

یافت و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت آب و هوای آن نواحی شعر لوینت الی العراق عنان مهری لابغی سودداً و اشید مجداً و ختم فی ذری اروند شعری و حن الرافدان الی فجدا و حقیقت زلال زندرود از رشحه کوثری نمودار یست و نفحات نسیم عنبرپاش همدان از شمایل معشوق یادگاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید متوج از ریاحین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هواء جانان طباع را لایق و موافق شعر وجری النسیم علی رباها سجسجا غضا و وشاها الربیع مفوفا ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة المشتهی قربها و لکن فردوسها ماء شان و کالراح امواهها و العبیر ثری ارضها و حصاها الجمان کان تعانق اشجارها و للریح فی هزهن افتنان تناجی المحبین اضنا هم هوی ما لهم فیه الا هوان و للطیر ما بین اغصانها اغانی ینشد و هن القیان لحظه صنایع بدایع آفریدگار را بنگری مقابل داشت و انگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آنکه هنگام و حال ارتحال بود بر لوح تذکره بنگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان وجدت بدمع و هی للهملان فقلت ایا روضا نعیما ممرعا بعذب میاه و اخضرار جنان فبلغ الی شیراز سقیا لتربها نسیما یبلغ لوعتی وحنان و یعرض سلاما او مثل هبوبه من الشرف المهموم کل اوان و این رباعی فارسی را تالی انشاء آن ساخت بیت بر رغم خردمی چو آتش می گیر در دست ده زلف مشوش می گیر بر روی ریاض با چنین آب و هوا چون زلف نگار گوشه خوش می گیر و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هواء دلگشاء او غیرت تسنیم و تسنیم خاک او را نزاهت و نزاهت شامل و فاکهه او را فرط نکاهت حاصل غبار دامن خاکش بمشک سرمه دیده لبدان و رقعه بساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زندرود در مذهب لطف در و مرجان را بیعذه خصل داده و جنات وتینی را وجنات عرصات آن دو رخ طرح نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او که جسمه غناء الجسم و رایحته راحة الروح صفت آنست و لیس علی الراح کالنفاح اشارت بدان بازار سیم زنخ بتان بشکسته و از نار بریج منقطات آن نار بیخ بغداد چهره بخون ترشسته بر کنار زنده رود فردبیتی را از گفته صاحب عباد خاطر املاء کرد شعر یا اصفهان سقیت الغیث من بلد یا زندرود سقیت الغیث من وادی در تذکار احباب و اوطان این رباعی چون زلال زندرود جاری گشت رباعی ای دل که زتست محنت جان و روان و زیار بسی بسیار بریدی بهان از دیدن زندرود مقصود چه بود گر دیده خود آب زندرود است روان و انشات فی هذا المعنی شعر لقد اعجبنی قوم کثیر بوصف الزندرود فمل سمعی اذا شاهدته و الدمع یجری فاین الزندرود و این دمعی در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی شعر کتارکة بیضها بالعراء و ملبسة بیض اخری جناحا بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان بالکلیه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شعواء نمود

وصاف

عز الدین بنجره راست درین حال شعر الا هات السلاف ولا تنجه فقد رجّ الاسی فی القلب زجّه وضاق
علیّ من اسف اهابی لعمری طرت لو صادفت فرجه تعیّن حجّ بیت الراح حتماً واین طریقه حتی
احجّه لعلّی ان طربت ذهبت غمّاً تعالی الناس من فتکات کلجه اطال غلابنا حجنی اذانا واتلف مالنا
من غیر حجّه وصادرنا فلو انّا طلبنا بجهلهم نجا اخلاط عجّه لبسنا بالبلاء ولا نبالی ببلّ الماء من قد خاض لجّه
وقائلة الام یکون نحسی فقلت الی بلوغ السّعد برجه دبار در سنه اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و مار در کثرت
ومضارّت انحدار نمودند واهالی شیراز را بانواع شکنجه وعقوبات مصادرات الیم ومطالبات عنیف کرد هرچه یافتند برداشتند
واز مبالغت واستقصا در نبش وتفتیش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سافلها ماند ولشکر از منهوبات ومتاع اغارات
قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهه آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها وتکبّ
بالعین الشکری علی ذلک لتعاقب بالکیها بالشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می پیوستند ووهنها که
بملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر یکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت واگرچه کوه وقار بود چون محور چرخ گرد
عالم گشتن آرزو میکرد در سنه اربع عشر وستمائه تا حدود ری عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
کاروا فراد کارزار شعر بافرس سابق ورمح طویل ودلاص ضعف وسیف صیقل مجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات
بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار وراءه جیشان من طیر وعیر بسّل دو سه صف از لشکر سلطانی
منهزم ومتفرق شدند واو در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم بیض عتاق کانّها متون اضاءٍ
صفقتها شمالها از یسار بر یمین حمله میکرد وسوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت وبی
باکی میکرد وتعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زنید دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهوّر معلوم گردد
که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند وپشه کردار مستقبل عواصف ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای می طلبید و
چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ می پیوندد شعر لمؤلفه دخلت غاب اسودٍ غاب منک حجی وانت تحسبها ذهنا غزلان
لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنکه ولکل جواد کبوة اسب خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند ودر کار
تمهید معذرت ریکیفت بیت خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد تا سایه لطف حق بر وافتادی عاقبت او را بحضرت
سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب وذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که
لشکر سلطان عالم است معارضت را سبب همین بوده حسن هیأت ومنظر شوکت وابهت او سلطان را از قتل مانع آمد بلکه تحسین
او در خرگاهی مغفر واشارت رفت اعیان حضرت وارکان دولت بخدمت اتابکی تقرّب می نمودند ولی اظهار انزجار در جهات
ووقار بسر میبرد وپیش وزیر سلطان ودیگر امرا ترجیح زیادت میکرد مصرع سجیّة نفس حرّة ملئت کبرا سلطان حکم
فرمود تا اسباب او را از خیمه وبارگاه واوانی مجلس بزم وفراش خانه ومطبخ ودیگر مایحتاج وانزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت

چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فر و مقدار لایق ورایق می‌نمود تمامت را بر امراء سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد
چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت حضار
فرمود شعر فَطَافَ عَلَیْهِمْ بِالْمُدَامِ مُهَفْهَفٌ إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنُ تَحْتَ ثِیَابِهِ تَوَدُّ کُؤُوسُ الرَّاحِ حِینَ
یُدِیرُهَا لَوِ اسْتُبْدِلَتْ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان
رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بر آن افتاد که اتابک
سعد دختر خود را ملکه خاتون که درّهٔ صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را
زنگی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار رأس جدی
و سرطان بر مسامته آن دو ران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقمهٔ فلک رسیده است و سخن فردوسی بیت سه گنبدان
و اصطخر گزین نشستنگه شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند بر این شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت مبرم گشت و قواعد یکجهتی
و مجانبت منخرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات
پدر را معلوم کرد از اندیشه تشتت سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بهراسید و رای پدر بر خطل
و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می‌شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده
بر نشست چون هضبهٔ ما بین پدر و پسر بیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از آن طرف پایان پشته در مکمن مُکمَن بداشت
چنانکه لشکریان منحدر می‌شدند بر ایشان می‌زد و می‌انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی
رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک
سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت دست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود
با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر تمرد
از نیام لا ارحام بین الملوک برکشید و سر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
مبین آنست با آداب نبوت بل فتوت از میان برداشت معافصةً پدر را زخم زد ضخامت لباس مانع وصول آسیب شد
اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غَضْبَانَ أَسِفًا بزخم گرز گاوسر آن شیر جگر را از زین بر ساهرهٔ زمین انداخت
و باعتقال او در قلعه اصطخر کَأَنَّهَا نُحِتَتْ مِنَ الصَّخْرَةِ بِیَدِ الصَّخْرِ اشارت راند و خود بمتکاء عز و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و
مستأهل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را باشارت إِذَا قُلْتَ فِی شَیْءٍ نَعَمْ فَأَتِمَّهُ فَإِنَّ نَعَمْ دَیْنٌ عَلَی الْمَرْءِ وَاجِبُ بوفا رسانید
و اسباب مناصرت متعاقد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیّرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حِصْنٌ مُلْکَک

وصاف

مسجد

بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود با وسعت و بر مثال همّت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقّف و بیوت مطبّق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده‌اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم پوشید • شعر سوقٌ تراها فی الفصول اریجةً مثل النسیم علی الریاض اذا سری طرّ التنفّج غضّهٌ فکانّما اضحی بها صدغ الحبیب معطّرا و تزیّنت بخدود تفّاح و اعین نرجسٍ دلٍّ تری ان تفتری سوق امانی النفس فیها جمّعت و هوی القلوب بها یباع و یشتری و بر سر راه تبریز رباط شهر الله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او از روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدّرست و هر اقبالی را زوالی موجل و لکلّ امرٍ دجل و لکلّ وقتٍ اجلٌ بیت دنیا درسرهٔ مملکت سلیمان سکه و خطبه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و محلی کرد و هشید عاقبت در احدی الجمادین من سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر نعدّ المشرفیّة و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتالٍ و نرتبط السوابق مقرباتٍ و لا ینجین من خبب اللیالی و من لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی وصالٍ بیت جهانرا نمایش چو کردار نیست به دو دل سپردن سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند و در ندبهٔ ملک او ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان ویل و حرب در مقام اندوه و کرب میگفت شعر ذهب الذی غذت الذوائل بعده و عش المنون کلیلة الاطراف هلّا دفنتم سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل وافٍ بر صفحات فرامین آمن طغرای او چون تطریهٔ زلف بر عارض خوبان این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفّر الدنیا و الدّین تهمتن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش الله پس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ دودهٔ سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمهٔ مرز مین نصب کرد و صیت علوّ شان او از مبتداء مشارق تا منتهاء مغارب برسید و صیت احسان و عارفیش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش باوج ارتفا اقتران یافت لمؤلفه شعر فالدّین مستبشرٌ و المجد مبتهجٌ و العرف منتهمرٌ و الملک مفتخرٌ در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست زدهٔ حدثان و پایمال طریان نگردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدّی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریدهٔ بتظاهر در علم حکمیات و جدلیات

ومنطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن وبر کمال عاقبت اندیشی واصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک وممالک مالک شده وعالمیان از آثار بأس وسطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه با تصور مناسبت اوار شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر کیاست دلی اظهار ایلی کرد و تنسقات وعراضات را در صحبت برادر زاده خود تهمتن مبندکی اوکتا قاآن فرستاد والتزام خراج داد تا وقت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ بالقب قتلغ خان ارزانی داشت وسلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود وبمیامن همت وحصافت او حافات ملک شیراز از مخافات وآفات آن لشکر در موتنفات اوقات ومختلفات احداث سلیم ومحمی الجوانب بماند وباول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از و در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او در امر رسالت با دیوان عزیز مجد الله دائما بودی ودر اطراف شهرتی تمام یافته وسلطان محمد خوارزمشاه او را تمنیت وزارت داده بود وبل مبالغت تقلد کرده واو در رد وقبول آن ترددی داشت علی الجمله بدین وسائل نتایج ونتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین معطر ومطرز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد قطعه

وُقیتَ الرَّدی یا مَن بِاَفعالِهِ غَدا لِوآءُ المَعالی وَالمَحامِدِ عالِیا وَاَضحی بِهِ رَوضُ الشَّرائِعِ ناضِرًا وَاَمسی بِهِ صَدرُ المَمالِکِ حالِیا صَوارِمُکَ البِیضُ البَواتِرُ غادَرَت دِیارَ الاَعادی مُقفِراتٍ خَوالِیا غَدَا لِمَعالیکَ الزَّمانُ مُوالِیا مُطیعًا وَاَبناءُ الزَّمانِ مَوالِیا وَفاحَت خِلالٌ مِنکَ تَحکی غَوالِیا بِهِ ظَلَّ اَثمانُ الثَّناءِ غَوالِیا وَجاءَتکَ مِن دارِ الخِلافَةِ خِلعَةٌ بِعَلیاکَ نالَت مَفخَرًا وَمَعالِیا کَذا القَطَراتُ النّازِلاتُ مِنَ السَّما اِذا ما حَلَلنَ البَحرَ صِرنَ لَآلِیا

در استحال این رباعی اظهار شفاعت وضراعت را بحضرت اتابک فرستاد رباعی ای وارث تاج وملکت وفهر سعد بخشای خدایگان وسر سعد بر من که چو نام خویشتن تا هستم همچون الف ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید ومحبوس کردند وَالطَّیرُ اَجناسٌ بِطَیرٍ وَاِنَّما لِلغانِیاتِ حُبِسنَ فِی الاَقفاصِ در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن مَن مُبلِغٌ حَماماتٍ بِبَطحاءَ مُمتَعاتٍ بِسَلسالٍ وَخَضراءَ موشی بصنوف بدائع ولطائف ومحبر بانواع روائع وتالف انشا کرد وتجنیسات کلمات آن غیرت لقاطات صاحب التجانیس شد واز آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت واز آرزوی مشاهده هیکل سکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق وَاِن جَلَّ عَمرٌو عَنِ الطَّوقِ چون ادوات تحریر از کاغذ ودوات تعذری داشت املا میکرد وپسرش آنرا بر سطوح دیوار ها ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب بنجبوحه جنان فرستادند وذلک فی شهور سنهٔ اربع وعشرین وستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد ودر بعضی ابیات تقدیم وتاخیری بود وجه

علاقه

وصاف

علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب کردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصرست آنرا شرحی مشبع ساخت در وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیدهٔ غرا بل خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان مستغنی است مصرع غَنِیَ الظِّبَاءُ عَنِ التَّکَحُّلِ بِالْکَحَلِ

اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط چنان مستیقظ بود و وجوه مال انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و مستوفیان و کتبهٔ خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بغور قلیل و قسیط و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نائب را مکنت و استقلال آن نبودی که بی مراجعت بحضرت یا اذنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی و اگرچه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتفسیر رنات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسماً بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال بسبیل استرضاء حضرت خان میکرد و اندک عراضهٔ از مروارید و دیگر طرایف با آن منضم می کردانید و هر سال پسری را اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت بود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدی را بر گماشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان منع و زجر کنند و کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشهٔ تخت افق قدم نهادی یساقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ متجنده بتمام لشکرگاه شدندی و بعد ما که خان سالاران سماط سفر وَکَأَنَّهُ أُمُّ النُّجُومِ وَنِمَا غَرُبَتْ کَوَاکِبُهَا وَذَا الْأَعْرَبُ أَوْ عَرْضُ دِجْلَةَ فِی النَّوَالِ بِمِلْئِهِ تَيَّارُهَا أَوْ مَوْجُهَا الْمُتَحَدِّبُ را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان بر بستر عدل و انصاف بسودندی و در خواب نوشین خوش بغنودی

و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و اسواق در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جائی وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفائی در کمال آراستگی بپرداخت و اطباء با تحذق که ارباب طب بطالستی و صدر بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بحسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربهٔ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنهٔ بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت می کنند و عمل طَبَّ لِمَنْ حَبَّ وَجَدَّ لِمَنْ رَدَّ بجای می آورند وَعَلَی مُقْتَضَی الْأَحْوَالِ وَالطَّبَائِعِ وَإِنَّ فِی الطَّبِیعَةِ عَجَائِبًا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه مید هند و مراتب دواء و آن غذائی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون

عرصهٔ همت خود عریض لمؤلفه کخلد نعیم وروض اریض اشجار متمایلات مانند نهال دولتش برومند گشت وانهار
سایلات ففاض علی رضراضه یترقرق در فصل صیف وربیع متنزه خلایق شد واز انواع فواکه واثمار وازهار وشقایق
درنظرها چون روضهٔ رضوان رائق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان پر آوای ونوای بربط وطنبور وتحقیق
سرابستان مملکت شیراز امروز آنست وبسیار رقبات وبقاع متبرکه در نفس شیراز واصقاع در صدد انهدام ومعرض انخرام
بود آنرا تجدید عمارت کرد ودر عهد اقضی القضاة علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النفس والدرس
وناصب رایتی العقل والنقل بود در زی خرقه بشیراز آمد واو را منصب قاضی القضاتی داد وآیات اجتهاد آن امام
یگانه ومقتدای زمانه در ترشیح طبقهٔ متعلمان وتشریح انواع علوم وتشهیر درس وفتوی واعلان زهد وتقوی از املاء
عطارد وبنوک شرکان مشتری بر نگارستان سپهر مینافام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد وآفتاب جهان گرد مسطور است وبعضی
اهل عصر بیست از قصیدهٔ در مدح او که در اثناء خطبهٔ درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن
فانت عزیز المصر بل اوحد العصر واوف لنا کیل العنایة مفضلاً یزدلک ربی بسطة الجاه والقدر
اتابک باران انعام واصطناع سراً وعلانیة از سر علانیت وسماء طویت بر زهاد وعباد وصلحا ومتصوفه فایض وشی
وجانب ایشان را بر ائمه وعلما وافاضل مرجح داشتی وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد وتقشف بود متلبسان ومتزهدان
خود را در زی زهادت ومعرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند وبایادی وانعامات او محظوظ میشدند
ارباب ولایت واصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء وجلساء خدای تعالی اند ونفوس ملکی دارند از شایبهٔ شعوذه واحتیال
خالی وعلی هذا الحال از خداوندان ذکا وفطنت واهل نطق وفضیلت متنفر بودی وایشان را بجربزه وفضول
نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمهٔ نامدار وعلماء بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد وقهراً وجبراً از شیراز اخراج
از انجمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار واستبصار او در انتحاء کلی علوم عقلی ونقلی چون بیاض نهار از
اقامت بینت استغنا داشت ودر شیوهٔ وعظ خود را ابن الجوزی عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق او
از شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ وصفیر تذکیر در بوستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته گشتی
وبر چرخ فیروزه خرقهٔ نیلی عزامت کردی ودر دو دیوار حقیقت نیپذ گفتی لمؤلفه چون لفظ خوش تو گوهرافشان گردد
در حلقه بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد جماعت فضلا که در مجلس
تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات وجزویات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر
سائلی از عویصات ومشکلات قسمی از اقسام علوم اصول وفروع الهیات وطبیعیات ومیزان وهندسه
وهیئت وحساب وجدلیات وطب وعلم نسب وتالیف واصلین ورموزات تفسیر وتاویل او وجوه قراءت
واحادیث وادبیات از لغت ومعانی وبیان ونحو وصرف وعروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را

در ضمن

قال شیخ المقتول ره

در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ می گفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود و تحسینها فزود و این دو بیتی او راست بر حسب حال خود و اتابک **بیت** از صحبت تو کنون فراق اولیتر بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر چون پرده راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتر و امام علام شهاب الدین توره پشتی و مولانا عز الدین ابراهیم قیسی که قیسی الحلم و قسی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه ادوار هم بدین مقدمات با صد تهدید تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر مال و ملک کما او بقوت رؤیت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آن همه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد شعر وما المال والاهلون الا ودائع فلا بد یوما ان ترد الودائع بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند دُر در صدف محروز و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریای پریشانی غرق شده و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آرا متباین گشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ و تصوف بارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس و نصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچاره معرفت مخارج حروف نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نا مستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقتدا راسخ تر گشت و از روی استحسان و استعظام در حق او سخن براند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک مانند است این حکایت با حدوثه سلطان محمد خوارزمشاه کحذو النعل بالنعل و قد الادیم علی الادیم چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه برائمه و علما باب مباحثت گشودی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکسر لقمه غیر متکلف و جعفر خرقه مرتب قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می چینند بزمانی اندک مستعد تلویح کرامات و مترقی بذروه مقامات میگردند هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سیهاء جان گداز می کنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصرع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هر چند خواجه امام نص آیه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم را که نام علما عقب ذکر ملائکه مقرب و زمره لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته و این آیه دیگر را که بیواسطت غیر ذکر علما تالی نام خود ذکر داشته آنجا که فرموده و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه کاینات علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب و عبارتی

واضح واشارتی لایح باحکمت تطبیق کردی وکرّةً بعد کرّةٍ تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و بر فرار از رای آن
مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از جر بندگان صطبل خاص دو شخص را بیاوردند و بعد از الزام باستحمام واستنظاف
ایشان شرایط حلق والباس دلق بادا رسانیدند و بر سر سجّاده مرقّع یعنی از اهل جادّهٔ تصوف بنشستند و جی بلامذه
بر قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده و بلطف الحیل
وحسن التدبیر اعلام حضرت بالکنت سلطنت کرد تا بیامن همّت چنین دو بزرگوار مستجاب الدّعوه تقرّب نماید سلطان من
عشوه زیارت مشایخ مزوّر التجشم میفرماید و بزانو خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس انفاس آثار ایشان
مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل نشیمن داشتند و باصهیل ونهیق موانست
داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید مجرد حلق و ترتیب زی خلق و تشیخ یکروزه در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان
میتواند بود و پوشیدن جامهٔ ازرق کبر ازرق هواپرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر
لَیْسَ التَّصَوُّفُ اَنْ یُلَاقِیكَ الْفَتی وَعَلَیْهِ مِنْ لِبْسِ الْمَجُوسِ مُرَقَّعٌ بِطَرَائِقٍ سُودٍ وَبِیضٍ لُفِّقَتْ وَ
كَاَنَّهُ فِیهِ غُرَابٌ اَبْقَعُ چگونه مقابل افتد با مساعی متعلّمی که سالها در کسب کمال نفس وتفنّن در معارف یقینی و
معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول ست معرفت تصدّر موجودات وتصوّر وتصدیق معلومات
حاصل کرده هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ سلطان اعتراف کرد و بار بساط مجادلت کستر د بعد
هٰذَا الْحَشْوِ الَّذِی هُوَ اَلَذُّ مِنْ حَشْوِ مَا فِی الْكَاْسِ وَاَلْطَفُ مِنْ شَمَامَةٍ تُدَارُ فِی مَجْلِسِ الْاِسْتِیْنَاسِ مصرع
هم بر سر قصّهٔ خود آیم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابو بکر و مقرّب الدین مسعود بود
واین فخر الدین ابو بکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی از جملهٔ رعاع النّاس
و سوقه او درین دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی
افتاد وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرّس کرد او را در عداد خدم
طشت خانه معدود فرمود و از آن پایه عمّا قریب بخزانه داری موسوم کردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر
التفات خاطر و محط وفود اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قرهی الملمع کشید قامت آزادگی چو سرو سهی اِنَّ
السَّرِیَّ اِذَا سَرٰی فَبِنَفْسِهٖ باندک مدّت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت
کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقّی بمعارج قصوای همّت وتفصّی از لوازم سموّ رتبت بداعیهٔ شعر وَلَقَدْ سَمَوْتُ
بِهِمَّتِی وَسَمَا بِهَا طَلَبِی الْمَكَارِمَ بِالْفِعَالِ الْاَفْضَلِ درجه یافت که در میدان روزگار مشار آثار او در روزدیده مناقب ملوک
ایّام و تاج تارک نام یافتکان مشهور اعوام شد شعر بِالسَّعْیِ وَاجِهْ نِعْمَةً تَاْتِی وَلَا تَقْنَعْ بِشِبْعَةٍ فَاَلَذُّ فِی

عقد

عَقْدِ الحِسَابِ بِسَبْعِهِ بِسَبْعِينَ سَبْعَهُ و در ینحال که ذکر او مثبت می گشت این قطعه انشاء کرده شد شعر
تَجِدُ وَجَدُ سَعْیًا تَسَلْ بِرَغَائِبِ وَمَا المَجْدُ عَنْ ذِي الاِجْتِهَادِ بِغَائِبِ بِهِمَّتِهِ یَسْمُو الفَتَی لَا مُحَالَةَ کَطَائِرٍ جَوٍّ بِالجَنَاحِ
المُنَاسِبِ تَدَرَّبْ تَدَرَّجْ لِلْمَعَالِي تَصَاعُدًا وَلَا تَخْشَ عَنْ دَهْرٍ اَتَی بِمَصَائِبِ فَإِنْ لَمْ یَکُنْ اَصْلٌ زَکِيٌّ وَمَنْسَبٌ
فَنَفْسٌ عِصَامٍ سَوَّدَتْ لِلْمَنَاصِبِ وَلَا تَقُلِ التَّقْدِیرُ یَجْرِي بِحَادِثٍ وَمَا کُلُّ مَطْلُوبٍ یُزَفُّ لِطَالِبِ
لِاَنَّ جُدُودَ المَرْءِ تُفْضِي بِجِدِّهِ وَذَا الکَسِلِ المَغْبُونِ خُطُوطٌ خَائِبِ تفاصیل صنع مکارم او از تشیید مساجد
و تمهید قواعد رابطه و سقایات و حمامات خصوصاً و بذل اموال و استحقار خزاین عموماً مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت
و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوفور انعام سایغ و ایواء یتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع
مفضی بتطویل خواهد بود وَلَا وَجْدَ مَعَ الوِجْدَانِ وَلَیْسَ الخَبَرُ کَالعِیَانِ و تواند بود که بعضی متأملان آنرا از قبیل اَحْسَنُ الشِّعْرِ
اَکْذَبُهُ پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر دران معین و اخایر
املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بیگانگان
و فساد و تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم عرصهٔ
فتوت وَمَعَ هٰذِهِ الشَّمَائِلِ در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص و صفاء نیت را بحسن عقیدت
بانی لاشک برنام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز **بیت** بزرگ همت
باش ای سپهر رتبت تو چنانکه همت تست القدر تواند بود **ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب**
لِتِلْکَ الاَحْوَالِ منقول از راویان اخبار و اخیار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی
طاب مثواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغاء دارات
و طیارات و قوانین دیوان و قفجور مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و ساحت و حرص
با املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاوی از خاصهٔ دیوان مقرر شدی مقاسمهٔ آنرا بمناصفه
موسوم بودی و الا اصلاً قلم تعرض و مطالبت منحسم داشتندی و سحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منسجم الا
مَاشَاءَ اللّٰهُ شعر فَمَا طِیبُ مَالٍ نَابَ لِنَهَادَتٍ فَیَدْنُو اِمْرًا لِعَیْشِ الهَنِيّ بَعِیدُهُ اتابک ابوبکر انار الله برهانه
با خواص دولت و امناء مملکت مشاورت کرد زبدهٔ تشاور آنکه اطماع امرا معزول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان
زیادت از آنست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری
ضروری و مهمی لا بد است بدان مضاف میگردد و رای همگنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند
عماد الدین میرانی منصب انشاء داشت در دیوان اصلی و مولد او از عراق بوده مذکور بطبیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع
مطهر رخصت هست اولو الامر را برای ذب از حوزهٔ اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب

ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفاً وعنفاً طوعاً وروعاً پس ادارات وطیارات در نفس دار الملک واعمال وضع کرد
وقوانین بر دخول اصناف قماشات وعشور خیول وجمال واغنام وحمیر وبقور معین کردانید وتمغاها وانواع مطعومات
الا جو وگندم بر یده کشت واراضی وضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود وحاصلات آن اهل استعمار ودیاقلین
وبنا را شائع ومهنّا بنصف مقاسمه فرمود واملاک ارباب را از قنوات وطواحین ودوالیب وبساتین بنسبت اشخاص وحسب
مواضع ربع وخمس وسدس وعشر بالیسر والعسر آغاز نهاد واستخراج حقوق دیوانی از مزارعات واشجار مثمرات بر مساحت
وتقدیر وخرص وتقریر مبنی ساخت ودر قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود وعراص آن نواحی از ترقرق زلال
آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم وضبط افراد اجزا وادوار احسبا مشارب تاکیدی زیادت رفت ودرین
باب تضییق بلا حد وجرعهٔ آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق ولکل اناس مشربهم منغص گشت مثل است که اگر کسی را
لقمه در مجری حلقوم بگیرد معالجهٔ آن را بتجرع آب معالجه واجب دانند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ
نتوان جست ودست از نعمت حیات باید شست شعر یداوی بماء من یغص بلقمة وکیف اداوی اذ شرقت بماء
مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ وامتثال یافت وبتغیر وتطمیر بر صفحات وساتیر وقوانین نامهٔ ملک این رسوم
ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اتا عماد الدین میراثی میراث بدنامی برد واو انواع آداب را متشبث وباسباب
نظم ونثر متسبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لسیدة مولانا
علی دباج وذلک فخر للعبید وتاج تحیرت لا ادری دواء لعلة وازمن لی داء وساء مزاج
ارضی بکون العبد معزول فارس ومنه الی ارض العراق فجاج بنو زمنی وهی کالبحر عرضها وللفقوی القلب کان رواج
عمید الدین در جواب او قطعهٔ بر آن وزن وروی بفرستاد از آن جمله این دو بیت در قلم آمد شعر وقد ینفق الشیء الخسیس
مهابة ویعدم للشیء الخطیر رواج وللخرزات الرذل شتی مواضع وموضع نمص الجواهر تاج الحق از نفوس
افاضل میل بوضع مؤذیات ومؤذیات بحران طوائف نالایق است ومذموم والشفقة علی الملوک شؤم خردمندان
گفته اند هیچ چیز در هیچ موضع ضایع افتد وخامت آن شایع چراغ در آفتاب وخضاب در شباب وتواضع در مستان واسرار
گفتن با زنان وشفقت بر کار سلطان چون اتابک برخصت مشیران حضرت از گوش منال رعایا تجرع بل تکرع کرد ودر
شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فردا قیام کرم روز نیست مکن تمتع نمود وعلی التدریج نفایس املاک و
نوامی ضیاع وعقار اکابر سادات ومشاهیر قضاة وجماهیر اعیان وکفاة با حوزهٔ دیوان میگرفت وصاحب را در معرض
احتجاج دیوانی وبازخواست سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت عتاب چون تو ئی اندر از آه طاقت نیست حدیث حمله
شیر است وحیلهٔ روباه حکایت ابو منصور الخلیفه نمودار حال او آمد من لم تشبعه خلافة الله فی الارض لم تشبعه ضباع
النبی والمساکین وفی این بیت گفته ام شعر فیا موقداً نار الغیرك ضوءها ویا زارعاً بذر الغیرك یحصد

وقاضی عزّ الدین العلوی راکه خاندان ایشان دوحهٔ سیادت وقاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانید وتمامت املاک موروث ومکتسب ایشانرا در دار الملک واعمال بقبضهٔ تصرف گرفت بنا برآنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه‌اند وتغلب واستیلاء تمام دارند اگر حسب ثروة ومال وفسحت املاک ومنصب حکومت وقضا با شرف نسب سیادت ایشانرا جمع شود سودای تملک وسلطنت در ضمائر تمکن گیرد ومملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت وتفحص املاک ممالک ودعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی ونعمان زمان بود تفویض فرمود وفرمان داد که حجج وثایق ملّاک را مطالعه واحتیاط نماید هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب مسجّل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضاء مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید والّا که حجت انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار ننهند وملک از تصرف صاحب استنزاع ردّ وثقات ثقات واثبات رواة چنین اثبات کرده‌اند که روزی مستظلی وثیقهٔ بارگاه سلطنت او آورد ودر خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما وعلماء نامدار بوده وطرائف طرافات لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت وریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه داشت که بیکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود درجواب گفت حکم پادشاه بران جملت است که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد وتاریخ این حجت چهل ونه سالست اتابک خاموش ومتفکر شد وابطال این قاعده فرمود چون اکثر نواحی گرمسیرات از عهد پدرش ملازم در تشبث امراء آن اطراف بود وبعلت اقطاع وجامکیات وتصرف قاطع وتصور إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید ایشانرا مقدّر واملاک مسخر گردانید ومتصرفات را بزعازع مخاطبات عنیف وصولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد واگر کسی باستظهار اعوان واعتماد مناعت مکان طریق تمرد وشرامت می ورزید وچند روزی از چنبر اوامر گردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را استیصال میکرد وثمرهٔ آمال خود مستحصل ونظر برآنکه حالت بَطَر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود وهر آینه اعیان وخدم را بر تخطی خطهٔ طغیان وخطا وقیام در مقام استغنا دلالت کند واز طریقهٔ أَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ دور افتد واقارب را برنعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش ومور را پر وکرک را در کلّه سرو دهند هیچ وزیر ونایب یا امیر وحاجب یا مشیر وکاتب را اندک روزگاری بلا بست اشتغال منصوب منیفر مود که عنقریب بجرّ التنقل علت رفع واستدراک در پای اذلال مصادره مخصوص نمیکرد وچنانکه گفته‌اند مَضَبْلَكَ بِالْحَقِيقَةِ نَصَبٌ فِي الْجَوْهِ وَشُغْلُكَ عَزْلُهُمْ عَنِ اللَّذَاتِ وَعَمَلُكَ عَامِلٌ جَادٌّ لِلنَّكَبَاتِ شِعْرٌ أَيُّ يَوْمٍ سَرَرْتَنِي بِوِصَالٍ لَمْ تَرُعْنِي ثَلَاثَةً بِصُدُودٍ

صفت قلعهٔ اسفید وشعب بوان چون از حکم یرلیغ تخریب قلاع ورباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن محاصن ومحاصر نامحصور بر قلع وانهدام مقصور گشت اَللّٰهُمَّ الّا قلعهٔ اسفید که از بهر منافت بر کمال

حصانت آن از حضرت التماس اقامت فرمود و معاف فرمود و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان نمودار قبهٔ قلهٔ سما بر مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده بطارح سکانها قمة الجوزاء وبناطح وعولها قرن الثور الخضراء عذراء افتراعها من قدیم الدهر لیس بمسلم ولم یعرج الوهم الیه الا بمرقاة وسلم محلق العقاب دونه وما اظل السحاب مؤونه بیشک هست از مطالعهٔ ارتفاعش دیدهٔ زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک ابتر **بیت لمؤلفه** بند نامش از ابر برفته تر که بدیماش از ابر برفته تر و راهی صراط آسا تنذبار یک بران ممدود بقدر آنکه یکسوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمرهٔ آنجا کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و باین وسائل آبی صافی تر از روان عاقل کشباب بماء مثل ماء المفاصل کالحباب سرت فی جنباتها بل کسلسال الحبوة جرت علی وجناتها یضاهی رضاب الغانیات حلاوة ویذری علی انطباق الهواء لطافة بر فرق قله جاری و سائل و آسیائی بدان آب دائر و از تیغ کوه بازطرف وادی متحدر چنانکه صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر میدهد اتابک ابوبکر آنرا دائم بخزائن و ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و آنرا پیش حوادث روزگار موئلی مکین و معقلی حصین میشمرد و هر سال ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات و نقل بها را بقلعه رفتی و آنچه محرز و بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت دادی فردوسی بدین بیت آنرا خواسته است **بیت** دژی بد که بد نام آن دژ سپید که ایرانیان را بدان بد امید "و امروز در بلاد مؤمن و طاغی ایل و یاغی محصنهٔ بدین حصانت و استحکام نشان نمیدهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعهٔ ارسلان کشا ی که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکره دار السلطان بوقت مراجعت از سومنات اژدهائی را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند در این مقام باری جدیست از هزل دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیانی بی نیاز نداند برخیزد و بنظاره رود **مصراع** گر نیست باورت زمن اینک بروببین تا فلک البروج را ماهیست و انجم جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از زهاب سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در سرا و ضرا از آن گریز و جز بدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعهٔ سپید و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان دوحهٔ دلگشاتر از حدیقهٔ ریاحین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزهترین طرفی از بهشت چارکانهٔ عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلف

جهانگشای

اغانی این معنی ترجمانی میکنند شعر معانی الشعب طیباً فی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاعر
درخدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسیده باشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت
وطراوت آنجا قصیده غرّا انشا کرد از آنجمله این چند بیت تحریر رفت بتناسب و تناسق نمود اشرب علی الشعب واحلل روضة انقا مدّ
زادنی حسنه فازددته شغفا اذا البس الهیف من اغصانه ورقا ولقن العجم من اطیاره نتفا وثمرت جنة
الاغصان مثمرة من نلوع قرطا او لابس شنفا والماء یثنی علی اعطافها ازرا والریح فی اطرافها تفتقها
شرفا والشمس تخرق من اشجارها طرقا بنورها فیرینا نحنها طرفا من قائل نسجت درعا مفضضة
وقائل ذهبت او فضضت صحفا ظلت تزف له الدنیا محاسنها وتستعد له الالطاف
والتحفا من عارض وکفا او بارق خطفا او طائر هتفا او سائر وقفا ذکر شاهزاده
سلغورشاه قرابش خان بن سعد وچگونگی حال او چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او مید نهمت
از هوس مداخلت در مال و ملک وامور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزادهٔ ادیب اریب بود صوری جمیل و سیرتی نبیل در
طبعی زاهر چون زهرهٔ زهرا خطی دلکش چون غالیه بر چهرهٔ حورا واز آن روی که بیت جهان بتمی زهر بیک نامیست
دکر بتمیه زهر شاد کامیست شعر هما وهما لم یبق شیء سواهما حدیث عتیق او عتیق رحیق وانی من
لذات عمری لقانع بحلو حدیث او بمر عتیق بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود
و آنرا اصبح آباد نام نهاده و بنصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها صراع و ایام
الهموم بطاء وهل عنان الحادثات لحبهما فان عنان الحادثات عناء در شب و روز بروی روی بهمت در
روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار کرده در مستی پیش غنچهٔ دهان خوبان که با حسن تبسم
آن صبح از دم سردی بر خود میخندید و چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در اثناء مفاوضات شکر ریز بتان که بار شیرین
سمع فرهاد وقت او سزد چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم با نشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش
ساقی دبریق چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه آنکه بیت درده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم ملبم
رسید جان ای ساقی تا بو که خراب کردم و باز رهم یکلحظه ز جور این زمان ای ساقی در تعلل ثقل ساغر و تمیل نقل شاعران
ابیات که موجب هزج وافر و سرور کامل و نشاطی بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر وما العیش الا
مع الغانیات صباح الوجوه ذوات الطرز وشرب المدام بماء الغمام وعزف القیان بوقت
السحر واشجار سرو و میدان آس وشاهسفرم غضض النظر وبیت خلی وفرش وطی وطیب زکی
شاب عطر هذا النعیم وکل السرور وما دون هذا فشر کدر زمانی بیاری بندقبای دلربائی گشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی
بیازی حلقهٔ گوشواری کشیده و گره طره باز بسته هر دم ملاح نشاط در دریاء وصال محبوب شرطهٔ مراد سفینهٔ آرزو را طلب

نکناری رسانیده وخیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی درافتاده در صبوح آباد بباد عشرت شب
دوش باشاهد دوش بردوش غم دل گویان و در شب از غلوای برنائی داد طرب داده این بیت سرایان **بیت** عمر منی
ای شب ار به پایان نرسی جان منی ای صبح اگر برنائی و روزکار باز دور چشم بد دور می گفت و گوهر این معنی را بالماس خرد می سفت
شعر فانّ الفتی فی الدهر خلّ مساعد فان فاته الخلّ المساعد فالخمر کار او برین منوال مطرد بود و گوش هوش حسن این
مقال را مسترق و دیدهٔ عقل بدان منتبه **بیت** بروز شنبه برکف نبید روشن نه که از نبید شود مرد را کشاده گره چو حکم فردا
نزدیک خلق یکسان نیست دو روزه کن طرب و باده خور یکشنبه دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری شراب و سبزه و دلدار
در دوشنبه به سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه چهارشنبه روز مظالم است مشو
برون زخانه و داد خود از نبید بده چو پنج روزه خمار است روز پنجشنبه شکستنش را در پوش هم زباده زره چو کار جامه نماز است
روز آدینه تو خاص باش و کمان نشاط کن بزره اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر همین کنم که تو گفتم ای پسر بالله و فی درین معنی
این کلمات را مجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام السّبت سبب لحرّ الایناء ورفع الکاس واجدا الاحد اخذ ایدی
الندامی بالمدام ومن شرب بعد الاثنین الایبین فیه الا وجه الجام ومن شرب الثلثاء حصل له ثلثا عیش رفیه
والاربعاء یکبر ازبعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة شعر قم فاسقنی
قبل الصباح المسفر یوم الخمیس علی طلوع المشتری والجمعة جامعة لوسائط العرس والتعریس ومرخّصة لزفاف ابن
الکرام بابنة الکرم اعنی الخندریس واذا لقیت الجمعة الزهراء فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر و چون در اثناء ایام این مقالت را مستمع بودی حظوات عیش
و عشرت استمتاع در شهور متبرک نیز تفادی نجستی تا وصیت اذا العشرون من شعبان ولّت را کاربستی و از گفته کاتب لفظی
بیت ساقی زمی ناب کهم گلگون کن و اندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن عشرون چو ز شعبان شد و گل چهره نمود تدبیر وصیت
اذا العشرون کن شعر فلمّا تبدّی هلال الصیام تحسّ علی الکاس والبربط استهلال رمضان دیدی و دیدک الله بکهف
و بدا من نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی غیرت لؤلؤ منثور در شکل کلبرگ ممطور نوشتی
و بکعبهٔ معظمه فرستادی این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت
و لطافت طبع او نجم رفیع نا جم افول یافتی و روضهٔ نضیر کشاجم وهو کاتب شاعر منجم ذبول پذیرفتی در رمضانی بخدمت اتابک
و از سبب ادمان تحریر سؤال کرد شاهزاده فرمود که نیّت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلّها الله
فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه گفت چون شاهزاده با وامر آن کار رغبتی کند باز خانهٔ صاحب فرهیادن اولی باشد و او را
رباعیات لطایف آیات است کلّها خمریة مفسّقة وغزلیّات معشّقة کالنخل رشیقة وکالهواء رقیقة
متضمن صنعت کلام جامع وامارات سلاست و لطافت از دیباچهٔ آن لامع امّا در خور همّت مقبلانه دستگاهی نداشت
شعر تمت صنائعه فما یزری بها مع فضله وسخائه وکماله الا قصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله

لاجرم

وصاف

لاجرم از مقتضی شعر الکیس و الکاس لا یرتجی امتلاؤهما فَفرّغ الکیس حتّی تملأ الکاسا بارمی اندیشید و در دوام بکام می
پیچید و برغم دهر خاک رهیم از باده آبی برغم آتش فعل می ریخت و در شکایت فلک دوّار و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش
این معنی می‌انگیخت بیت کای چرخ بگردش تو خورسندیم آزادم کن که لایق بندیم گر چشم تو بر بی هنر و نااهل است
من نیز چنان اهل و هنرمند نیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات و تمتّع از عیش و شهوات مقصود
بالذات می‌شمرد و در خیال او مجال تمنّای حکومت عین محال بود بلکه بر تملّک ممالک سنجری جرعهٔ جام ساقیان را ترجیح نهادی
اتابک هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او نمی‌انداخت محقّر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان
و جایزهٔ شعرا و ریاحین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال برنیامده به تکدیر و تغییر اشارت راندی و از امراء
اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند
که سلغورشاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض و امرا اتفاق کرده که معافصةً و بغتةً بغیهٔ مقصود و قصدی
بپیوندد و بعصابهٔ غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال او ببندد بدین تهمت باطل و تهمت عاطل که همت صاحب دولتان نسبتی بدان
هواجس نفس امّاره عنان کش آمد تا بی امارهٔ و دلیلی با جمع امارهٔ و لشکر در صبحدمی چون نسیم صبح سمن زار آسمان بشکفت و صبا از
حرکات موزون خود مشام ایّام را لخلخه ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفّقی گفت شعر لَقَد تبسّم ثغرُ الصبح من فلقه
و مات جنح الدجی عجلان من فرقه و صفّق الدیک انّا بالذی لقیت عیناه فی دُهمة الاظلام من شفقه
بر نشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقّف نمود چون مصدّق تقریر نمّام بی نام حرکتی مشاهده نرفت
و اثری یافته نشد یکی را از مقرّبان در اندرون فرستاد تا از تجشّم رکاب اعلی اعلام کرده و از دیده نظری کمارد و پوشیده خبری
آرد آن شخص در رفت و تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مُدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام
عقل همه را در خلاب حیرت انداخته بیت لمؤلّفه صباح و صبوح و زمی قلقله گل و گلبن و بلبل و بلبله مطربان از نوا
دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد کردن گسیخته
دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیدهٔ نای یکنفس نغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل
از شاخسار بانشاد این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار بیت در چنین صبحی که باشد شاد مست و زدم
باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست چنگ مست و نای مست و لاله مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق آنم که او برخواست دیر بندهٔ آنم که زود افتاد مست چون دل مست شرف
ذرّات کون از شراب لایزالی باد مست سلغور در خانهٔ خلوت سر برکنار مغنّیه نهاده بود و جامه ها بیرون کرده از جامهای
مِلاٰن که خورده طافح افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند شعر والرّیح تجذب اطراف الرّداء کما افضی الشفیق
علی تنبیه وسنانا ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد شعر فقلت خذ قال کفّی لا تساعدنی فقلت قم

خورسندیم

پهلوان سه

قال رجلي لا تواتيني انّي غفلت من الساقي فصيّرني كما ترانى سليب العقل والدين بعنف وولك تام وتبريد
باب سرد وحموضات اندك افاقتي يافت بايكتا جامه بيرون رفت ومستانه مراسم خدمت اقامت كرد اتابك چون اورا
بران هيأت ديد پشيمان شد وازسخن ناقل بيجان سلغورشاه صفاء باطن خودرا چون باطن برادر مقابله كرد دلش درغليان آمد
وازتصاعد بخارات مواد ذوبان يافت قطرات عبرات را برصفحات وجنات ريزان گردانيد وبازگشت اتابك عنان
بخيم اقبال تافت وسلغور را قروض تمام بواسطه قلت دخل وكثرت خرج جمع شد وازان جمع خاطر پريشان **بيت**
لمؤلفه تا بميرد آتش غم ميكنم من كار آب نى چو سوداى اين چو آتش بر دآب كارمن از ظريفان مجلس روايت كه صباحى در
صبوح اباد با ملاح وصباح ازسرمسرت وارتياح اقداح راح را برغم قدح هر قداح دركردش اورده بود ويا قوت
مذاب صراح از ديده پرآب صراحى چون اين سخن روان كرده **بيت** رنگ كشان صبح وابركت ونواى تازه بين زحمت
زنان صبح را ساز ونواى تازه بين رنگ بشد زمشك شب تيره نماند لاجرم بازبرا كون صدف غاليه ساى تازه بين
ومطربان براين آهنگ نوا بركشيده **بيت** هركه او باده صبوح خورد فلكش دولت وفتوح دهاد واكه قدح صبوح
نشناسد ايزدش توبه نصوح دهاد مى خورانرا خداى عمر وجل گنج قارون وعمر نوح دهاد چون كاسى چند تناوب كرد
دوبيت شراب قوت مطربه را انجاذب وقت چاشت دراند خواست تا على الرسم بخدمت باركاه اتابكى رود
خواص عرضه داشتند كه جماعتى غرما الا غنما بل غرما پيش شده ميمون دعاء دولت ميكويند ومزيد عيش
شاهزاده چون وجوهات خود مى جويند درخزانه زر ودست بجز ساغر نداشت **بيت** زربايدكه ضرب شاهى دارد
معشوقه چه داند كه فان قيل توچيست ارحيت كريمانه ولطف بحيت پادشاهانه ازخلف ميعاد ومطل مرتا دونسويف
بوجوهى كه مداخل آن معين نبود استنكاف نمود وعزم ركوب ازان كروب باطل فرمود شعر دار الهموم بقهوة عذراء
وامزج بنار الراح نور الماء لم يترك منها تقادم عهدها في الدن غير حشاشة صفراء
پس فرمود تا بدين اشارت **بيت** در كش كه بهار آمد وشد بهمن ودى جام وقدح وصراحى وشيشه مى بركش بعلك
سرود وبنواز وبزن چنگ ودف وچارپاره وبربط ونى اهل طرب بدستيارى يكديگر چند ساز را باهم ساخته كردند
ساقيان دوست كاسها ورطلهاء گران دردوران آوردند وباده پرستان درمقام هل من مزيد مى عفاد مى گفتند
بيت ساقكيى يكه دادند كه خورد كه ستد دركف كيست كه داد كه من داد بيار غرما چون مجلس را يك زرم ديدند
وزبهره ازنزهت آن درخوى شرم دادوستد وظيفه جام وصراحى شده وگفت وشنيد بلب كوش ناى ودف
مفوض گشته وحشت صفت ازان نزديكى دور شدند وچون چشم بد مهجور سلغور شاه را ازتفرق ايشان خبرداوند در
حال جانب كشيد وباخواص خود متوجه خدمت شد اتابك درمجلس بزم نشسته بود ومطربان درپرده سازى
ورود ونوازى آمده سلغور را گفت برحسب حال ازنتيجه طبع خود بديهه انشادكن تا اين پير خميده پشت رعنا دربسته تن

مرآة الادوار

دل اندروا را بسر انگشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب براو بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا تیز کرده و در مقام سلیره همنشینیه
جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل نکوهیده اصطحاب او تار حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد **بیت** گر من
چو تو بخت همنشین داشتمی با بخل همیشه سر کین داشتمی زینسان که توئی و تو مرا میداری گر من بدمی ترا چنین داشتمی چون
این رباعی را درخواست از دیده گوهر اشکی که تا لآلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و برخواست اتابک گفت سلغور
آیه شکایت میخواند و در پردهٔ موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه
عجالة الوقت را ده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه دام
شود و قطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض نا رسیده بر مطیفان و خواهندگان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف
مطلوب و انجاز موعود او را سمی ناقع تجریع فرمود و سبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف بتقطیع
جان و تن او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار راز گفته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند **بیت** بس
بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد ای بس صدف درمعانی که فلک برگوشهٔ صندوقچهٔ خاک نهاد
بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی می سرائید شعر ولکم
دَعَيتُ العیشَ وَهِيَ مُعنِقٌ وهَزَزتُ غُصنَ الانسِ وَهُوَ رطیبٌ وشَقَقتُ جَیبَ اللهوِ فی صدرِ المُنی ولقد
تُشَقُّ مِنَ السُّرُورِ جُیُوبُ واَجَبتُ هاتِفَةَ الصَّباحِ بنغمةٍ اَضحی لها بقلوبِهِنَّ وَجِیبُ ولَبِثتُ نایرةَ النشاطِ مُرحِّبا
بلسانِ زیرٍ واللغاتُ ضُرُوبُ آری درین کرهٔ خاک چاره چیست چون همه را ره اینست و دلها در تن بقید این محنت رهینست ادوار
فلکی هر لحظه جان نازنینان را کین میکند نی نی در جور و جفا خود آن کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام **بیت** نباشد شادئی بی
محنت و غم که در عالم گل و خار است باهم درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام او است یکدم تن آسانی ز دنیا کی توان یافت
که تا زخمی نزد ننهاد مرهم نه وسالش فزاینده غم و درد شب و روزش گزاینده چو ارقم سعادت آنکسی برد از میانه
که پیش از مرگ مرد و زیست خرم مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است
و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزگار بدان مستبشر گشت فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود ذکر آن فتوح
چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است
اما چون باضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را
در قلم آورد فَخُذ ما صَفا دَع ما کَدَر و بر خواند چه اباطیل معتقدات ایغور و محالات مزعومات آن طایفه که در جهانگشای
مسطور است با هم برهمعنی بوده و باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی والعُهدةُ علی الراوی والصلوةُ علی
مَن یُرشِدُ کُلَّ غاوی و یُبعِدُ کُلَّ مُناوی ما یَتبَعُ الجسمُ المحویُّ للحاوی **شرح استفتاح جزایر فارس**
جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر محبوبات بلاد

ذکر جزیره قیس

هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نتایف مصر و شام و منتهی
قیروان در رستهٔ حسن یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن
در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فلکی فراوان و چون
غور اندیشهٔ عقلا بی پایان بیت فی دوی حمازه برطول آن گذشته نه غول بی قلاوز در عرض او چمیده هیچ حال هیچکس در
هیچ عهد اثر عمارتی دران جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک
توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغربیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی
دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معمورهٔ سیراف بود شهری بافسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق
متقن و علماء مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران
تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده و از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده
و از فضلاء متأخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و اکنه و اسواق از کثرت و ازدحام خان
بود که دکاکین و حجرات و رباع مصعف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقهٔ که بر فرش زمین مبنی شده شارع
عام مشاع بین الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال
و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنائی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده
و آنرا فیل خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس آن در گوش متأملان فرو میخوانند اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ علینا
فَانظُرُوا بَعدَنا اِلَی الآثار و در نابند که دهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر با کیوان همراز ساخته
و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست وَبَینَهُما بُعدانِ ماءٌ وَلا کَصَدّاء مَرعیً وَلا کالسَّعدان
القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سهمش مقنع بقناع شعر غَنائُهُ
نَفسی اَن تَغِثَّ فَما عَنی وَلَیسَ یَغُثّانِ تَغِثُّ المَآکِل بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح
تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر [illegible]
وَهذَا الخَلقُ لِلبَلوی نَذیر تا مت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال
بشر است طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرو می آوردند
و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد و سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جرایدهٔ سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب
دست فراهم داد و خورشید تمتع بمیغ تمنع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و منشأ را
بمادری که داشتند باز گذاشته یک جلبهٔ سماکی برگرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله
ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از سماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی

حاصل میکردند و در مقام شعر رَضِینَا مِنَ الدُّنیا بِقُوَّةٍ وَشَمْلَةٍ وَشَرْبَةِ ماءٍ کُوزُها مُنکَسِرٌ مسالمت می نمود برین
حال ایام ولیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از نواخد سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء
آن طائفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعاء خیر
و تعلق خاطر ارباب ضعف و مسکنت سفیر مال و خفیر حال ایشان باشد معبد ما که حسن ابا بی اتفاق فهد صاحب بضاعت را
بنسبت استبضاع فائده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا
ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود خسیس و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر
صفحهٔ حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عزازة و کرامة آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات می کند
و چون بسلامت مراجعت افتد در مقابلهٔ آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملاحان را بفرمود تا انجر که مسمار اقامت
جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشت
و بادبان برکشید قائد هدایت از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تا بر آن دریا بِسْمِ اللهِ مَجْرٰیهَا وَمُرْسٰیهَا عبور کردند
بعواصف متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی الندور جهازی بدان ساحل
رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرائفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد
چون ادمان خطوات او را بخطهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام بدان
محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید مرصوص
در حوزهٔ آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان خصاص مملکت بصنوف
صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و یواقیت
ثمین ترصیع یافته شعر فَکَأَنَّما تِلْکَ القُصُورُ عَرائِسٌ وَالرَّوضُ حُلیٌ فَهیَ فیهِ تُزَفُّ غَنَّتْ لَها أنَّ الطَّیرَ فی أرْجائِها
هَزَجاً یُقَلِّلُ لَهُ الثَّقیلُ الأَوَّلُ از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواست در پایهٔ تخت عرض
داشتند که بازرگانی از منتهی حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را باعزاز ملقی
کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت آرایک جنان و از فرشها ملون
چنانک حاکی رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِیٍّ حِسَانٍ و در صفهٔ بار تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک بنائی بحبات
لآلی و غرر درر موشح ساخته چنانکه بر بدیه وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ در حضرت صاحب دعوت هَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ خلل
از تقریر وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و تعبیه
از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات
استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا سخنی میراند چون ساعتی برگوشهٔ بساط بنشست و حجاب لِکُلِّ داخِلٍ دَهْشَةٌ

از پیش برخاست پادشاه حاضران را دید صفائر و محاسن را در لولهاء زرّین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری وجب دانه
نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه گلهاء موش میگردید چون خوان نهادند بعد هر شخصی که بر مائده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی
در دست گرفت و موشان را طرد میکرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانا اثر
دعاء آن عجوز با ضرّ و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیّهٔ عمر را خود و فرزندان از مضایق
بیچارگی بفسحت تنعم و آسودگی شعر سیّد یا رازق البغاث فی عشّه وجابر العظم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفائن بار سر خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملّاح صباح بادبان تابش برداشت
و زورق زرّین آفتاب بر بحر خضراء آسمان روان کردید بازرگان فرمود تا گربه را در قفسی بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد و در پای قفصی
تخت گربه را مطلق کردانید چون چشم گربه بصیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در
حرکت آمد بیک لمحة البصر چندتن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدّت انیاب گربه که زهر ناب
ایشان بود نیافته بودند و احتراز نمی کردند و گربه تیز سبال بار مالید و کالذئب الضاری فی زربة الاغنام اختنی میکرد و بهر سوی میجست
و میگشت و میخورد و میخست تا اگر در قدم او سر بالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدّت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای گشان در زوایاء سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد
و در ثقبه که از موش احساس می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر عرین می غرید پادشاه با حاضران تا نیمهٔ روز تفرّج آن گربهٔ
پلنگ صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی
در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جدّ بعد از ثناء و دعاء بحد خد خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدوّ موش است
و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفارة عند السنانیر چون
سناء نیّر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده
نمی بوسید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرزنی آنرا بجهاز فرستاد
تا مگر در عوض آن محقّر فایدهٔ رسد پادشاه آن تحفه را بالقبول مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از قمشهٔ جهاز او مسقط کردند و او را بشرائف خلع و فواخر صلات مشرّف گردانید و مقرّبان حضرت علی حدّه مواهبی
فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعهٔ که لایق فرضهٔ فارس
و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیهٔ اسباب و تحصیل طرائف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکلل کردانید و قطار سهاکه اوانی آب باشد چون دیدهٔ
عشّاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیداست
که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی توانم جست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید لمؤلفه بشری فهذه مطرت
من غیر انواء واگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جملهٔ عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجارت خدمت و دعا
زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الاباد دباد بنده برجناح
سفر است غیضی از فیض انعام و فضاله از نوالهٔ عطایاء عام ببان عجوز رسانید یا از فواضل مبرات پادشاه بر ضحی اختصاص
خواهد یافت فرمود که بازرگان بازگردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون
ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات
اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری هیأت و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال
جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی و ملاح در ان جمع کرده تسلیم رفت
مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین
نقل کرده اند که چون چتر زرفشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایهٔ شب دیرباز از بیم تیغ زنان بام بگریختند
از سواحل سپیده مهرهٔ بشارت زدند ناخدا أوبا أوبا لا يترك حوبا گویان بمقام مألوف و مقطع سیره و مرجع امر
نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را بشتافتند پیره زن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود دو برقت و سور سینه سلامت
بازرگان را در ان سفر برأفت خواسته هم برفت مستظهر برأفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه
هیچ منتج فایده شده یا هذه بضاعتنا ردت الينا صورت حال است در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود
و محشو باصناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز بزبانی از دل شکسته تر گفت هرگز فسوس کردن بر عجزه از
عادت مرضیه و اخلاق زکیهٔ شما معهود نبوده همانا انتکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان میدارد مصرع بدبختی من
ز بخت حیوان گفتن بازرگان استبعاد کرد و عائذا بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایه بخش بینیازی او و اعقاب تو خواهد
بود مشاهده کند چون این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیرهٔ قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول
آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف و برق خاطف
بسیران نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت
و سراپردهٔ وقایت حمامهٔ برج محبت و عنقاء قاف نبوت ساخت و نیش پشهٔ عرجار الکفت از ناف روح نمرود متمرد
داد و منذرهٔ ذرهٔ نهاد را بالهام يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان وجنوده و
هم لا يشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطهٔ گربه از گریه
فقر گریه خلاص داد و بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی گردانیده سالیان در کنف خصب و رحب و ریاض امن
و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد و مشرب عیشهم عذب و طاب و لکل مع نفسه

هذا الخطاب بیت اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب خویشتن را درچنین نعمت پس از چندان عذاب اگرچه
این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و سطری ازین سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس
نقصان آمن باد همانا مبالغت محرر از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر اشرف آورند اما تمهید عذر در مقدمهٔ ذکر رفته بنو قیصر
از اقمشه و امتعه آنچه فرض نمی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود بازگرفت و از سیراف غلات بسیار
جهة ادخار حملان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود و فی الحال در بجزیرهٔ قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف
عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهاء مرتفع چون نظر می کنند زمین آن بر هیأت کیسی ترکشی
افتاده محفوظ وارد و همعنی از روی تناسب هم منیت عیب ولا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون تمولی بمال و معولی
بحال ظاهر شد و قدرت عرض مکاثر از اطراف سواحل مردم بحار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی
نفس الامر با خشونت شکیمت بشمیت مروت و مردم داری مجبول بودند والمحبوب مطلوب والمقبل مقبول شعر فقد
کان فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا واردان و منتجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و مربع
رعایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان گزای لمؤلفه وجلادة مفروته بسماحة کالراح تکسرها بعذب
سلسل در میقات سفر هند دو برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظفر و بیرون از اخشاب و الواح جهازات
هیچ متاع دیگر نخریدند و فی تضاعیف الاثنات دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشهٔ هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند
جهازان بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرموده بر جناح
استعجال تتبع ایشان نمودند و در آخر شب دیرباز مصرع لمؤلفه شبی چو کاکل ترکان و شبه سیاه و دراز بساحل رسیدند
مردان کار و نواخد مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان آفل سفاین با عددی اندک بر کنارهٔ آب ایستاده
بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تنمر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که در خواب غفلت و رقدت
جهالت بودند و آنرا غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمهٔ نهنگ جان ستان شمشیر گشتند علی الفور الجرها ببریدند و با مقصود
مراجعت کردند از آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر والا شد ارباب جهازات مسلوب و امتعهٔ مغصوب
معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا
تضاعف پذیرفت هرچند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشانرا از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب
مناصرت و مساجرت در هم دیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت
و با امیر ابو دلف جاتی که سرور امراء ایران و زبدهٔ اکابر اقران بود در فضل ساحب ذیل افتخار و در کرم ساحب او منزل
زوار و مؤمل احرار و مربع استرفاد وافد و منتجع استمطار قطار اظهار عریضهٔ شکوت و عراضهٔ استعدا کردند و بدامن التجا
او متمسک شدند هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد و کعبتین مغالبت مالیده نگشت و امیر ابو دلف دعوی انتما و اعتزا بآنجا

میکرد

میکرد و حکومت او بر تمامت کرمسیرات وایراهستان وسواحل از صحراء کندران تا لار و جریس و جویم و فال و کران و رم و سیراف
نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخائر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا
کرده معمور فیض منایح کشتند و نسخهٔ مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک یقین چون دانهاء که بر معقود کوئی ناطقهٔ
ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند شعر اِنَّمَا الدُّنیا اَبَا دُلَفٍ بَینَ بادِیهِ وَمُحتَضَرِه فَاِذَا وَلَّی اَبا دُ
لَفٍ وَلَّتِ الدُّنیا عَلی اَثَرِه چون بنی قیصر بخزائن موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر کشتند از جملهٔ بناهاء رفیع قصری
بساختند و آنرا آفرید و نام نهادند و امام سعدالدین ارشد که امامت و تقدم قیس هنوز برا و لا او مقرر است تاریخ ملوک
بنی قیصر ساخته والقاب و نهاب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و
مناقب و مآثر و مفاخر باقناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجائی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و
هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده و ملوک
قیس و الحوادث جمة کانوا بحارا فی جواد بحا و داستانها لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم
بطلان بر جرائد محامد ملوک کبار و نام یافتکان روزکار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل
عباس و سلفاء آلت رفق و باس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشانرا بقلم اسعاف
و تحری رقم زدی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک ملک سلطان
ابن الملک قوام الدین ابن ملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اَسکَنَهُمُ اللهُ جِنَانَهُ رسید و روزکار
بخشیدهٔ خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت
ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت
و خیال خللا بدماغ راه داد و تکبر و تجبر که ممخضهٔ نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب
چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایب ایام و شعوذه بازی فلک مینا فام فارغ و از آنست
للمؤلفه فقام علیه الدهر من کل جانب بتخیب مال و تشتیت ما جمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف
و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی باذکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستادند شعر
اَحرارُ فارسَ اَبناءُ المُلوکِ لَهُم مِنَ الجُموعِ جُموعٌ تَزدَهِی القَلَعا و فرضهاء سواحل التماس کردند نیمه مبذول داشت
و رسول را باعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استصفای
نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمودند در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند و زیرا از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی
که بر کفاة حضرت ملوک و امنا و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد کفت مصلحت نیست که ایشانرا تملک بحر یا حکومت
سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوق لایق تر و این ملتمس بر ایشان اَشأَمُ مِن صَحِیفَةِ المُتَلَمِّسِ رایق تر

بیت آنچه در آیینه جوان بیند پیر در خشت هم چو آن بیند متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک
شمال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشت و بود و نابود یکسان پنداشت لمؤلفه سواءٌ حلّ عندی ام ترحّل چندانکه فرمانها
در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امرأً عرف قدره ولم یتعدّ طوره
تصامم نمودند و در معاوضات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند من استخفّ ملکاً استحقّ هلکه وزیر عرضه داشت
که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بر آن شیوه استمرار نمودند
و آن تطمع بغرسودگی قوت طبیعت گرفت و تعوّد بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف قلت
مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا بر آن ترک ادب انفت داشت خواست که بتازیانه تعنف نفس جموح
او را امر تامض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کلّ شیءٍ عنده بمقدار تا انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب
جهاز و معبر تعذری داشت تحت اکتساب اسباب آن را در بحر فکرت شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و بیرنگ آن
اندیشه بر لوح متفکره تتمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هرموز سیف الدین ابا نصر علی ابن قیقباد از سوء العنایه اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکری مرتب و معین نیست
و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد اگر بمراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر زاهر او متخصص تسخیر
آنجا سهولتی تمام دارد لمؤلفه وذلک امرٌ عندنا هیّنٌ سهلٌ وقال علیه الصلاة والسلام انّ لله ملکاً یسوق
الأهل الی الأهل بل عمده استمداد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید تا امراء گرمسیرات بوقت آنکه از قیس استجاشت
لشکر و استنجاد در حالت سواحل نمایند مدد دهند و مردان فرستند که ایشان از مقام خود جهازات را بر دوان بحار مستعد پیکار که
چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مشاجرت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون گردانند
قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت چون محافظت
آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر بوده اند بوده بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از
مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقه دلجویی
بجا آورد و برین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس
پیادگان را باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حناجر را آشیام تیغ و خناجر
حشم منصور گردانیم سیف الدین ابا نصر بر حسب معاهدت و میثاقات معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب گردانید
و با لشکری رجاله جاشوگر با کشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون حباب سپر فکندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در
روی بهر مکافحه لمؤلفه اولئک مثل الغول لا بل غلطت بل یضلّون للغیلان فی مهمهٍ قفرٍ عازم کیش شده علی الغفلة بر ساحل
آنجا انجر انداختند و دست فتک و سفک و بطش بگشادند و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد روز سه شنبه دوازدهم

جمادی الآخر سنهٔ ست وعشرین وستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند واتباع واشیاع را تنکیلی باشباع تقدیم نمود خورشید دولت
بنی قیصر بافق غروب نکبت محقق گشت وشعلهٔ اقبال بتندباد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصرش انگار و دار اکسیر
چه سود چون نکند هیچ مقتضای بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطه ها خورده بودند وگوهر مراد بدست
ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی ومساس آفتی مهیا گشت وباعلاق جواهر وخزائن وافر ومنافع
جزائر متظاهر شد شیطان غرور اورا وسوسه داد وغوغاء إنَّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ افتاد خواست که
بانفراد واستبداد مالک کیش وجامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطهٔ همتی چهرهٔ عروس حال را
بگلگونهٔ احسن عهد آرایش تواند داد ونه هر دست نهمتی از شاخ سرفرازی وفا میوهٔ مروت تواند چید از خُلف الوعد من
خُلق الوغد بیت آنرا مگر که ذوفنون آید مرد در عهد ووفا نگر که چون آید مرد از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام ومشروط زمام بود وقیام بموجب آن
مندوب شیمت کرام امتناع کرد وبر نقض عهود وفاق ونقض میثاق وارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار نمود اتابک بر خبایاء ضمایر او
که محتوی بود بر مکاید مکابدت ودغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی انّ الله یحبّ معالی الامور و
یُبغِض سفسافها در تصور رای مملکت آرای آورد وصورت معنی نامی شعر لله دَرّ عصابة امویة خطبوا الممالک
والسیوف مهود را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هرچند تسخیر آن سهل المأخذ وقریب المتناول نمود اما در
حذاء کامکاری واراء دولتیاری خود لجّ آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد وبتصور اسباب شوکت واوتاد
نصرت رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون بیت مخزوم سرزده می پنداشت وفاصلهٔ کبری در بعد ما بین صغری
میدانست وکلٌّ میسّرٌ لما خُلق له سخت فرضها سواحل را بصرف حکم جازم وتصرف حلم حازم از تشبث استنفار
کرد ودر تدبیر کار وتیسیر لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر دوخت واسباب ومؤنت
سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه شعر لمؤلفه فللمرء احوالٌ وللحال فرصةٌ وللدهر اوقاتٌ وللوقت حادثٌ
مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخدا کیش در عهد ملک سلطان دوباره بهبوع سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان
برده بودند چون مراجعت کردند ودر ملک سپری شده بود وعروس بیوفای ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات
کردند وحال متاع ووجه استمتاع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرائط معامله
بجای آورند ایشان قماشات را که لایق مدینة السلام دانستند بدان طرف روان کردند وتمامت امرا وبفروختند
چون بضایع بتجرید ندو هوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثناء مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب اندیشه استحکام
یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت وذریعت رفعت خود سازیم در خورشیف جهازات بر
بساحل بگذاشتند وآنچه نقود وطرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انها رفت وصورت وصول

خورسیف لنگر

جهازکه مجهز اسباب مقصود و مروّج نقد مطلوب بود بسمت عرض ما فت آنرا ازبنا شیر صبح نجح و دلائل حصول متمنّی و مأمول دانست ارتحیّت اتابکی از قبول زر درخواسته متابی شد جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذه را بشرائف صلات و کرائم عطیات بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدار نواحی جزایر معدّ داشته بود و پس لشکری را آراسته فرمود و از افراد اکراد و الوار و شول و پیشانرا در زیر رایت اهتمام صلاح الدّین محمود لر که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرد و نواخذ را یعنی بر عُجَر و بُجَر بحر ایشان کسی واقف و صاحب تجارب منیت با لشکر بفرستاد و چون دولت درکار و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود و نسایم الطاف عنایات ازلی از مهبّ توفیق و تائید کلّی در هبّت آمد دعوی مرکب ابدی مخالف نزا خاک استذلال در دیده اقبال ریخت و آب تطفیه بر آتش استعلاز و باد غرور فرونشاند فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ سیف الدّین ابا نصر در عوض ملک کیش ملک خویش مشاهده کرد و ذلک فی یوم الثّلثاء الرّابع من محرّم سنه ثمان و عشرین و ستمایه مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بدین فتح که مفتاح ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و تتمیه بحر با آب و تمیمه نحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزائن بسیار بیشمار معمور و نامدار لمؤلفه لبحر و برّ بحر برّک مائج نری لکم کلّ الانام عیالا قیس را دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود از خلل عاری و آتش اقبال را از نادی واری طبیب وار مسهل حذاقت موادّ فساد حسّاد و اهل عناد از انجامر تدع کرد و امید و حبل شرور اشرار منقطع و اعیان امرا و کتّاب ذوی الالباب بالشکری گزیده از رجال تراکمه و لر و اکراد و سواحل نشینان انجا معیّن و مرتّب داشت و موجب و نان پاره موفّر و موظّف و روز بروز تعلّق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام هر آرزو و کام بود درباره محافظت آن مضاعف میشد شعر ضَمَانٌ عَلَى الْأَقْبَالِ مَا أَنْتَ طَالِبٌ وَحَتْمٌ عَلَى الْأَيَّامِ أَنَّكَ غَالِبُ درین حال سلطان کنبایت جهت احتیاج ایشان باسبان بادتک برق رفتار رغبت منقاد و مطواع شد و رسل با طرائف تجدید مت اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال موضعه باد امیر ساند با وجود آنکه در شرک شرک معتقد بود و آفتاب ملّت محمّدی عَلَى صَاحِبِهَا أَفْضَلُ الصَّلٰوةِ وَالسَّلَامِ الْأَبَدِيّ دران دیار پرتو طلوع نانموده خطبه بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد او این حال برین نمط اطّراد داشت وَالْحَالَةُ هٰذِهٖ و طغراء منشور اتابکی بعد از بسمله نوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البرّ و البحر مظفّر الدّنیا و الدّین ابوبکر سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود وَالْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْقَادِرِ چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار ببدایت دیگر مراغب مربوطست و حصول هر سببی از ان اسباب تجدّد داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفّه اصطفا این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است الحدیث لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ همّت بر استملاک دیگر جزایر و استرقاق احرار و حرائر مقصور کرد انید شعر نَزْدَادُ هَمًّا كُلَّمَا ازْدَدْنَا غِنًى فَالْفَقْرُ كُلُّ الْفَقْرِ فِي الْإِكْثَارِ

عنایت بحر

وبرین

وبدست یاری دولت واقبال وپای مردی توفیق ملک متعال جزیرهٔ اوال راکه بحرین خوانند در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله
مقرر بود وهرسال دخل وخراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت ومدخل مخالفت جواب می گفتند ضمیمهٔ فتح بحر ولطیمهٔ عطر شکر
وتوأم زادهٔ شادمانی وپیوند تیسیر امانی ساخت مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (سورة الرحمن) وامیر محمد ابن محمد ابن ابی ماجد را اخراج کرد ومال
ومنال عرضهٔ تاراج تفرق این جماعت واجتماع فرقهٔ اتابکی در روز جمعهٔ سوم ذی الحجهٔ حجهٔ ثلث وثلاثین وستمائه اتفاق
افتاده وجزیرهٔ قطیف موضعی منیع بود ودر قبضهٔ استیلا وتشبث اعراب بدوی افتاده واختلاف وازدحام ایشان آنجا بسیار
شده ازاینجهة استخلاص آن مقتضی امتداد مدت ومستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع سنهٔ احدی واربعین وستمائه
لشکر فرستاد واول قلعهٔ طاروت راکه سکنیت افتاده در ناف جزیره وحصانتی تمام دارد بگشادند ابی عاصم ابن سرحان ابن محمد
ابن عمر وابن سنان راکه از وجوه عرب ومشایخ وارباب مجد شامخ وکرم باذخ بود بقتل آوردند وقطیف را مصفی ومهنی
گردانید وچون از غلبهٔ قبائل عرب بسیار فزون تر از مور ومار اقامت عسکر در آنجا میسر نمی شد وهرسال بارسال اجناد واستیناف
اهبت وعتاد ومعادات وعناد احتیاج می افتاد رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعهٔ انوار آن مقتبس بود مصلحت دید
که با اعراب بطریق رفق واستمالت درآید وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا (سورة الانفال) را کار بندد واز برای استثبات حوزهٔ ملک واستنبات
روضهٔ فراغت مقرر گردانید که هرسال هنگام ایناع نخیلات قطیف واقتطاف ثمرات آن یعنی موسم الخدار عرب دوازده
هزار دینار مصری وافی بطریق فائده با امرا ومشایخ ووجوه عمایر وفصایل وشعوب وقبائل رسانند وزیادت ازین مبلغ تعرضی
نرسانند وتوقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند وتا امروز هنوز آن قاعده مطرد وآن اساس متشید ورسم
مستمر وسمتی منتهج چنانکه مصون از شوائب تشغیص ومحروس از دواعی تنغیص لَا يُؤَثِّرُ فِيهِ كُرُورُ الْجَدِيدَيْنِ وَمُرُورُ الْمَلَوَيْنِ
میرسانند وچه جای تکدیر واحتباس باشد بل اگر در وقت استیفا اداء واطلاق آن نه بر وجه آداب وطلاقت کنند جواب
حاضر بزبان سیوف بواتر املا رود وتفصیح این دلالت وتوضیح این مقالت آنست که یکی از زمرهٔ احباب که بشغل کتابت
فرضهٔ موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید خود طلب دو دینار زر وکرباسی
کرد وکتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیری حمایل داشت كَنَمِيرِ الْمَاءِ صَفَاءً وَلَهِيبِ النَّارِ مَضَاءً وَلِسَانِ الْحَيَّةِ اسْتِوَاءً
برکشید واشارت بدان کرد وگفت بحق هٰذِهِ الْقِبْلَةِ الْيَمَانِيَةِ إِلَى بَطْحَاءِ مَكَّةَ أَنْ لَا نَأْخُذَهَا إِلَّا بِالسَّيْفِ مقصود ازین تمثیل آنست
که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند واین فایدهٔ فدیت واداء ثمن می پنداشت برای صایب اتابکی ثوران مادهٔ
استیحاش اعراب ساکن شد وطریقهٔ انقیاد ومتابعت را سالک گشتند ودر سنهٔ اربع وخمسین وستمائه حکومت آنجا در نظر
عصفور ابن راشد بن عمیره ومانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت وسالها متوجهات آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس میرسید وحقیقت
ماء رونق دولت ونماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر ومتظاهر شد وصیت قدرت وشوکت او در چهار
سوی گیتی سایر چون سی وشش سال تخت شاهی را که مانندهٔ موسم گل ده روزه میمون داشت وَأَيَّامُ السُّرُورِ تَطِيرُ طَيَرًا

بوج وشکوه شهریاری زینت وابهت داد و بصد حیلت وهزار فریب ماهی عمر در شصت هفتاد افتاد **بیت** چو شصت آمد
نشست آمد بدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار **شعر** اَنَاخَ الشَّیْبُ ضَیْفًا لَمْ اُرِدْهُ وَلٰکِنْ لَا اُطِیْقُ لَهُ مَرَدًّا رَئَی
لِلرَّدٰی فِیْهِ دَلِیْلْ نَرَدّٰی مَنْ بِهٖ یَوْمًا تَرَدّٰی در شهور سنه تسع وخمسین وستمائه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر
رسید وعمر طی شد وبهار عمر دی وجام غم انجام کامرانی بی می وَاللّٰهُ الْبَاقِیْ وَلَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ **بیت** چون دیدکه من
شد و فارغ نشست کیر داجلش دست که بالابنای مزاج همه دولتها باشوب مشوب است واساس هر اقبالی در معرض تزاحم
احداث بلکه کوب منکوب عرصه کاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوایق وطوارق را راحت آباد جهان
خوانده باد بزان در قفس کرده عمرش می پندارند وآب بزان در غربال ریخته امانی می انکارند ومیض برق خلوب را دولت
وآسایش میکویند این باد بی بنیاد قطعا رکون پذیرفت واین آب دور از حسن المآب با چه کشت واین برق بیک چشم زد متلاشی
شد سَحَابَةُ صَیْفٍ عَنْ قَلِیْلٍ تَقَشَّعُ **بیت** جهان چون من وچون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید تاکی آرد و برد
وتا چند باز پرورد و در نیاز بشکرد **بیت** جهانا چه بد مهر وبدگوهری که خود پرورانی وخود بشکری هان ای خانه سودائی
مزاج تاکی سالک مسلک مجاز باشی وازروی تکلف پرستی وصورت بینی بر منظرهٔ تقلید چشم بازکاه کاه قیاسات عقلی وبراهین
حکمی ودلائل انّی ولمّی نصب العین ضمیر ساز وبدیدهٔ تعقل تامل کن وازنهی لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنِّیْ اُقَلِّبُ الدَّهْرَ منزجر شو وروزکار
نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر وصانع خبیر است خردمند روشن رای از غشام بوادی کل طری بنوسد واز پنجهٔ تهی چنار زر ودینار
توقع نکند مکر کوردلی چون انکور از شاخ بید امید بهی دارد یا تنگ حوصله چون غنچه از باد التماس پرده داری کند واز مرکبات
که در صدد تجاذب طبایع مختلفه وتنازع امور مادی اند چشم دوام واستمرار داشتن خطاست **بیت** این آدمی که زبدهٔ ارکان
نشن
مینهند پیوسته درکشاکش این چار اژدهاست برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بسائط مجتمعه ممکن نیست چه اکر مقادیر
قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی وَهُوَ مُحَالٌ اکر مایل نبودی لامحاله
هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت ومعاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردندی
وَاِلَّا لَکَانَ الْمَطْلُوْبُ بِالطَّبْعِ مَتْرُوْکًا بِالطَّبْعِ مِنْ غَیْرِ قَاسِرٍ وَهُوَ مُحَالٌ وبوجهی دیکر شک نیست که ما تحت فلک القمر
عالم کون وفساد است وقاعدهٔ کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ ممهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آن چیز را منکر بوده باشد وبمقدمهٔ متقدمان
این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم ومقابل موضوع را محمول برین شکل کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ را کُلُّ
لَا فَاسِدٍ لَا کَائِنٌ عکس باشد وبر رای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس کُلُّ کَائِنٍ فَاسِدٌ
لَیْسَ کُلُّ لَا فَاسِدٍ کَائِنٌ برون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی نخواستن اوست ونیستی
ناخواستن او نیستی خواستن او وَمَا هٰذَا اِلَّا ظَنٌّ کَاذِبٌ وَوَهْمٌ خَائِبٌ وَمُحَالٌ لَیْسَ لَهٗ فِی الْعَقْلِ مَجَالٌ واکر برخلاف
این نسق صورت بستی واز هزار هزاران یکی را امکان ثبات وبقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند وفریدون هوشمند

ما احسن ما قیل غالب قفسی و زندکانی
نفسی بشمار که باد در قفس نتوان داشت

[illegible]

بدیگری منتقل نشدی و بسلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح وَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ روان بود چون فرمانش بر انس و جان در مقام افتخار بذکر یَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ (سورة النمل) نطق می‌گشاد بدین خصائص استحقاق زیادت داشتی **بیت** نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس که هر کجا که سریر بست میرود بر باد تطویل متنقل انجامید مبادا عکس ملالتی بر دیباچهٔ طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بمجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ تر میشود و عقدهٔ امور مشکل تر میگردد **شعر** لَا يَعْجَبُ النَّاسُ مِنْهُمْ إِنْ هُمْ انْتَشَرُوا مَضَى سُلَيْمَانُ وَانْحَلَّ الشَّيَاطِينُ پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال با برکت تمام باسم نو الحضرت هلاکو خان رفته بود و در اثناء مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبر توفی و وفات پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید **بیت** دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلابی که دران زهر دهند **شعر** وَمَنْ يَتَّلِ الرُّكْبَانَ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيًا نقدی که القاب او را زیور چهرهٔ سکه آن ساخته بودند بوی نمودند چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و تختهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می‌ستاند بعزاء پدر توجع و تأسف نمود و بعد از هشده روز از جام پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ (سورة القيمة) درکشید قال الله تعالی أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ (سورة النساء) زهی نعیم گذرنده و دولت بیجروزهٔ جهان سست پیمان سخت کمان و امید دور انداز و آز در تک و تاز ابناء زمان **بیت** افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراخ آه از عمل دراز و کوتاهی عمر الْمَنِيَّةُ تَضْحَكُ عَنِ الْأُمْنِيَّةِ در حالت کتابت از کاتب ایام و روزگار نافرجام بمغرفهٔ زرین اقلام از دیگ در جوش ضمیر این کف برانداخته شد و این کفه پرداخته **لمؤلفه** شکوه مملکت و سلطنت اگر چه خوش نشست چه پنج روزه چه صد ساله چون بپایه مرد خزانهٔ زر و زر لطیف و محبوب است ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایت رعیت را در کنف راحت و رفاهیت بداشته و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مأمون الساحة گردانید خزائن که اتابک ابوبکر بسعی و تأنق بیشمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و دهد یکی یافته درباخته و دیگری نانهاده متمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز و شب با تعب و محروم **بیت** از آنکه داده اند هم امروز داده اند و از آنکه نیست وعده بفرداش میدهند و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات به بندگی هلاکو خان فرستاد و اظهار صدق

وطاعت در اوامر و نواهی کردو از حضرت ایلخانی بر حکومت سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و مجمل ذکر و منظم قدر در اشاعت کرم وافاضت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت و ارتقاء براقی معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود و سرانجام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال اختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بندهٔ زر خریدهٔ سعد نظر پادشاهم و برآوردهٔ نعمت پروردهٔ این درگاه **بیت** بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد و گر زنده کند او داند

وَكِلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَمْرِي رَاضِيًا ‌ ‌ فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَهْلَكَا

او را نهانی ازین خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند **شعر** أَرَادُوا لِيُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ ‌ ‌ فَطِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ

حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از تعاوید بازوبند کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخائید دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده **مصرع** بس گنج که در کنج زمین پنهانست **شعر** أَيْنَ الْأَكَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْأُولَى ‌ ‌ كَنَزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا

اهالی شیراز ترکان را بشآمت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد نوائب متناوب شد و غراب البین النکبات متجاوب و نیز شمس الدین بیاق که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید دربت و قربت معروف و موصوف بود ازین گل روئی بنفشه موئی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه درخور آغوش عارض گافوریش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمزهٔ کانش از روز کار ملاحت و دلال بر رسم چاوشی چشم بد را دور باشی میگفت **شعر** وَحَرَّدَ مِنْ لَوَاحِظِهِ حُسَامًا ‌ ‌ حَمَائِلُهُ بِنَفْسَجُ عَارِضَيْهِ

و دایم بلالائی رخش دو عنبر خادمی سا میان بسته و بازار دو پیکر را از رشک کمر چون چین قبا بشکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن **بیت** یارب این بچهٔ ترکان چه زنا میخواهند که همیشه دل ما را ببلا میخواهند روز اسب و زره و تیغ و کمر می طلبند شب شراب و قدح و زیر دو تا میخواهند ده منی گرز چو از دست بمی اندازند یک منی ساغر در حال فرا میخواهند اگر طوائف بِغَلَبَةِ الظَّنِّ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند و این حکایت افسانهٔ زبانها شد و ترانهٔ مجلسها گشت نعوذ بالله از دل واو خاد باد چه بدانچه خواهند بی مبالاة تفوه کنند و بخصائص نقائص از حسایس توهمات تنزه بجویند هرچند این گمان از حقیقت دور بود و از صدق فراست مهجور **شعر** قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنْ صِدْقًا وَإِنْ كَذِبًا ‌ ‌ فَمَا اعْتِذَارُكَ فِي شَيْءٍ إِذَا قِيلَا

چون مدت دو سال و هفت ماه از دولت اتابک محمد در گذشت ارتحال و سرعت انتقال **لمؤلفه** روزی بشب و شبی بروزی پیوست بواسطهٔ سقطهٔ از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچهٔ حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فروریخت و ذلک فی شهور سنهٔ احدی و ستین و ستمائه **بیت** گل صبحدمی بخود برشکفت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بدعهدی دهر بین که گل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

ابو خوارزمی راست طَالَ التَّلَهُّفُ عَلَى هِلَالٍ اسْتَتَرَ قَبْلَ أَنْ يُقْمِرَ وَغُصْنٍ هُصِرَ قَبْلَ أَنْ يُثْمِرَ ترکان گیسوی مشک رنگ را چون

پسر ابونصر حواجی که وزیر اتابک ابوبکر بود نسخه

انتقل بهذا الشعر المتنبی وقال ویاریح الریاض لها ولکن کساها منهم فی الارض طیبا نسخه

همی نسخه

چنک در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار شد بیت دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر
چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژگاه فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماه روی
خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میکفت و بالماس مژه درّ ی چون این شعر دری میسفت لمؤلفه این چه باد سیت کز و
غنچه ناشکفته بریخت وین چه سیلیست که برکند ز بن شمشادم از سر خاک تو کر لاله بروید عجب که بیاد رخت از خون دل آبش دادم
یوسف کم شده من تو ئی و بیت تو کنون بیت الاحزان دوم گشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات
تا که من خاک شوم میتو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان
با ارکان دولت و بزرکان حضرت مشاورت پیوست رای همکنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه
باشد و ممالک بر رهی و داه برای اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام برکشاد و خزائن و عساکر
در عقده ضبط و او امر آورد و او در رجولیت و فرزانکی همال نداشت در واقعه بغداد ملازم بندکی هلاکو خان بود و مردانکیها
نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده در اینوقت که ممالک مملکت کشت تهتک و انهماک پیش کرفت و بلهو
ولعو و سرب سرور و شرب خمور و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول کشت شعر وَلَا تَحْسَبَنَّ الْمَجْدَ زِقًّا وَقَيْنَةً
فَمَا الْمَجْدُ اِلَّا السَّيْفُ وَالْفَتْكَةُ الْبِكْرُ وَتَضْرِبُ اَعْنَاقِ الْمُلُوكِ وَاَنْ تُرَى لَكَ الْهَبَوَاتُ السُّودُ وَالْعَسْكَرُ الْمَجْرُ
صراحی صفت مدام لب برلب جام شراب داشت و چون او تا ربسته اصطحاب چنک و رباب بود بطون کواعب منعمه را
از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباثت
اختیار کرد با عواتق دراعتناق و اغتباق وَبَيْنَ يَدَيِ الْمِلَاحِ مَعَ الرَّيْحَانِ وَالرَّاحِ در اصطباح روز میکذاشت شعر وَلَيْسَ فِي
الْفِتْيَانِ مَنْ حَلَّ هَمَّهُ صَبُوحٌ وَاِنْ اَمْسَى بِفَضْلِ غَبُوقِ وَلٰكِنْ فَتَى الْفِتْيَانِ مَنْ رَاحَ اَوْ غَدَا لِضُرِّ عَدُوٍّ اَوْ لِنَفْعِ صَدِيقِ جل ۲
درین حال برادرش سلجوق شاه در قلعه اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه سن از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در
قلم آورد و این رباعی دران مندرج کرد بیت در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر
هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار کونه بازی دارد و از حبسیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت
بیت کی باشد از ین سنک برون آمدنم تا نیست ازین ننک برون آمدنم کوئی مکر از سنک برون می آید پروانه از سنک
برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این
خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعه صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انکیخت و اکرچه سلغم دختر
ترکان را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمی فرمود و برد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر می نمود قال
عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ اِنَّ الرِّجَالَ ثَلٰثَةٌ ذُو رَاْيٍ وَعَقْلٍ فَاسْتَشِرْهُ وَرَجُلٌ اِذَا اَضَرَّ بِهِ اَمْرٌ اَتَى ذَا رَاْيٍ وَعَقْلٍ فَاسْتَشَارَهُ
وَرَجُلٌ حَائِرٌ بَائِرٌ لَا يَأْتَمِرُ رُشْدًا وَلَا يُطِيعُ اَمْرًا ترکان با امراء شول و تراکمه مواضعه کرد و منتهز فرصت شد

چون اتابک محمد شاه بجرم در آمد از مکامن متدرع بلباس حرحرب وسکرده باآلت ضرو ضرب بیرون آمدند وآن شاه شیردل را ناگاه بروباه بازی ترکان آهوچشم وترکان پر آزار وخشم درخواب خرگوش مقید کردند واین مثل صادق است که از دشمن صدق وصفا واز ترک حلم وحیا واز زن عهد ووفا چشم نتوان داشت شعر وَاِنْ هِیَ اَعْطَتْكَ اللِّيَانَ فَاِنَّهَا لِغَيْرِكَ مِنْ خِلَّانِهَا سَتَلِينُ وَاِنْ حَلَفَتْ لَايَنْقُضُ النَّاْیُ عَهْدَهَا فَلَيْسَ لِمَخْضُوبِ الْبَنَانِ يَمِينُ او را در صحبت معتمدان بحرت ایلچیان فرستاد وعرضه داشت که او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود ودر قتل بیگناهان بر خلاف سیرت شاهان قلت مبالات پیش گرفته بود ولا محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار واطراف وتعقیب اذناب واشراف بودی این سخن موضعی بلیغ یافت وپادشاه این خدمت را بشرف قبول استقبال گردانید ومدت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر عرصهٔ دوران چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرید در شهر آذینها فرمود بستن وندا در دادن که پادشاه سلجوق شاه است امراء مغول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان وخلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل وقال واحتیاج بمقارعت وقتال بشارت سلطنت بدادند ودر خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت وافسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور ونوا گرفت منظری رایع وجمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیش توقی یافت مستبشر شدند در مبداء جلوس جمعی را از امرا که خار گلستان مملکت میدانست از میانه برداشت وترکان را عقد تزویج بست تا مکر پیش کرد ومکر وفتنه انگیزی نکرد وخزاین ودفاین را در تحت تصرف آورد واو هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقاب وعقاب هر کس اشارت راندی شبی بر گوشهٔ مجلس بزم بهشت آئین چهار اورنگی نشسته وغلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته وشاهدان پری رخسار وساقیان لاله عذار بیت می چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف گرفتند هوای مجلس از بخار بخور وگلاب چو رحون غالیه وعبیر بخور معطر شده وزمین بارگاه از گل وسنبل وریحان طیره ده حدیقهٔ جنان آمد بیت قدح پر باده گردان گرد ایشان چنانکه اندر منازل ماه رخشان هوا بسته زدود مشک سوزان برنگ وبوی وزلف دلفروزان زگیسو مطربان بالنده بر مل دگر سو بلبلان نالنده بر گل زلاله هر کسی را بر سر افسر زباده هر کسی را بر کف اختر از زخمه سازی ورود نوازی مطربان باربد نوا ورسیلان داود آوا در پردهٔ راهوی وحجاز روان عشاق چون کثیر وعزه وامرء القیس وعنیزه وعروه وعفرا ووهند ووفا ولیلی ومجنون وشیرین وفرهاد وورقه وگلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل ودمساز ومنشدان در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل بیت ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل وی از جمال رویت حوتش گشته مرکز گل زلف تو بر بناگوش ثعبان ودست موسی خال تو بر زنخدان هاروت وچاه بابل دور سته در دندان چون از رخت بتابد گوئی گهر ثریا در ماه کرده منزل نوازش او تا رمیبیت وچهارگانه بمرافقت بادهٔ یاقوتی نسب مزاج

للشیخ الکامل الوزنی (؟)

من بحر

عروة بن حزام صاحب عفرا ابنة عمه وکان جنون مجنون العامری انموذجا من صبابته [illegible] بکاشه

وشام شب حاضر وروز نا آمده را مرتب ومطیب داشته وعکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت واندیشهٔ ملامت لائمان گریبان جان را تاب داد واگرچه مشغوف شَغَفَهَا حُبًّا ومشغوف جمال ومصروف وصال وازعشق پریشان چون زلف وخال او بود اما در بنیت خود وجود سامان تثبت نیافت شعر

یُحِبُّ لَذَاذَاتٍ ویَخْشَی غَوَائِلاً ... فَنَحْنُ کَبِکْرٍ تَشْتَهِی وَهِیَ تَجْزَعُ

از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود وصورتی اَثْقَلُ مِنْ وَاشٍ عَلٰی عَاشِقٍ با چهره چون زلف دلبران درهم وقامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی ترا زدیدهٔ رقیب وشکلی هولناک تر از هجران محب وحبیب اورا اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سرازتن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی تحاشی بگرفت وسر اوراکه رشتهٔ فتنه وآشوب جهان وسرشتهٔ طینت اقبال بود پست ببرید آنرا در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد وروزگار سخن عمر ابن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر

اِنَّ مِنْ اَکْبَرِ الْکَبَائِرِ عِنْدِی ... قَتْلَ حَسْنَاءَ غَادَةٍ عُطْبُولِ
کُتِبَ الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ عَلَیْنَا ... وَعَلَی الْغَانِیَاتِ جَرُّ الذُّیُولِ

از پروردگان دایهٔ صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر وشام بود وهمچون زهره ومشتری از عارض ماه چارده درخشان درگوش داشت سلجوق شاه بمجرد مماسهٔ انامل هر دو گوش اوراکه سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد وپیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا بروز بدان مسرت مشرب ثغر عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت وچهرهٔ ترکانرا که مقبل شغاه سلطنت وخورشید سپهر مملکت وگلدستهٔ چمن اقبال بودی وَلِلّٰهِ عَلٰی صَفْحَةِ الْمَلَاحَةِ خَالٌ جرعهٔ فضالهٔ جام گردانید مثل سهمی که از سر بریده آواز ومرغ پریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد وطنین آن تا محدب طاس نگون فلک برسید معنی لو لقد وَقَعَ الطَّسْتُ غَیْرَ مُنْکَرٍ لَیْتَهُ لَمْ یَقَعْ وَنُکِّرَ مثل فارسیانست بیت

واردین طشت زبانها کاه ... تا سرت از طشت نگوید که آه

فَلَمَّا دَاٰنِی اَنَّنِی قَتَلْتُهُ ... نَدِمْتُ عَلَیْهِ اَیَّ سَاعَةِ مَنْدَمِ

سلجوق شاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت مَکِّنْ مَوْضِعَ رِجْلِکَ قَبْلَ مَشْیِکَ وَتَأَمَّلْ عَاقِبَةَ فِعْلِکَ قَبْلَ سَعْیِکَ غافل ماند وقدر کلام مرتضوی قَدِّرْ فِی الْعَمَلِ تَنْجُ مِنَ الزَّلَلِ ندانست ودر مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد شعر

فَهَیْهَاتَ وَالْاَمْرُ الَّذِی اِنْ تَوَسَّعَتْ ... مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَیْکَ مَصَادِرُهْ

در آن وقت اغلبک وبلغ تیکچی از حکم یرلیغ هلاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش وفاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار کردند وبا آنکه در ارتکاب این جریمه سلجوق شاه درحضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول متمسک توانستی شد هنوز درسکرت غرور بود واز طریقهٔ صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوق شاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند وروان شدند سلجوق شاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش وخفت

ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعة بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة [illegible] القرشی المخزومی [illegible] من اشعر قریش [illegible] الغزل والنوادر والوقایع [illegible] [illegible] فی صدود [illegible]

که با ندامت و سآمت همزاد نه والعجلة اخ الندامة بل فخ الملامة بالکی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد
گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت در گاه یک سواره از عقب شحنگان برکض الخیل براند نزدیک و ثاق ایشان اوّل
باغلبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد وطئ الحصا بینی بذوذ صغارًا ما فرین من التمام
قاصد اوست خواست که تیغ آبگون را مسلول گرداند از روعت و دهشت دستش بعقال تحیّر مشکول ماند سلجوق شاه بقوت
بازو گرز یک زخم را چنان بر قلّه سروی زد که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح
بخازن نیران سپرد مواکب و جنائب نیز بر اثر رسیدند نایرهٔ غضب شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب
نحوست بر طالع او گشاده اقدام در مهلکهٔ عوص ایام سرمستی شمرد و از صفحهٔ روزگار رجز این شعر خوش خوان بر نخواند ما صفوا
عیش المرء الا فرصة والغبن ان فات الفرصة امکانها اشارت راند تا لشکر هم از سرپای و عوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن و قارورات
نفط و آتش گرد مساکن ایشان درآمدند و خانه‌ها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها و دودمان خود را بلکه عالمی را
بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی
ساختند و قتلغ بتکچی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید در میان
این حال میاق گریخته عازم بندگی حضرت شد و استقصاء سلجوق و قتل گماشتگان پادشاه و تشنیع تر صورتی عرضه داشت هلاکو خان
مجاهرهٔ خلاف که از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیور غامیشی و اجازت انصراف مخصوص
شده بود بواسطه این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنهٔ سلجوقی را که
موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نایرهٔ شر جز آن نیست فرونشانند و از اصفهان و لر و یزد
و کرمان و اتابک مدد فرستند التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاد
و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلزال و قد شعر ابناء قوم تا وقع
علی حنق لا یشعرون اضر الله ام نفع عازم آن دیاریم اگر بر بادرهٔ سهو و نسیان یا نادرهٔ تیه و طغیان اقرار می آورد و از
غایلهٔ یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا تهتز نظرة
و تزدی بانواع الربیع المبجح هنالک لا زند الرجاء بمزنخ بکاب و لا باب العطاء بمرتج خلعت عفو و استعطاف
استعطا کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم سلجوق
شاه شعر انا الغریق فما اخشی من البلل برخوانده ما زاده الا نفورًا و استکبارًا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسویه شعر و شهباء تثنی الشهب کنّا نجیعها
اذا فارعت و الکمت شهبا لدیدها شهدت لها فی روضة ابنت القنا بماء الظلی اغوارها و نجودها در حرکت
آمد از آوازهٔ وصول او سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد

فرغان وترسان واز باد خبر پرسان شحنه را بداعیهٔ توهمی قتل کرد واز خادمان خاص یکی را بشحنگی موسوم گردانید یعنی اگر از مقاومت
عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند وآب روی غیرت بریزد وخود را بطرفی اندازد شعر عَسَی اللّٰهُ یَقْضِی بِالسَّلَامَةِ بَیْنَنَا
وَیَخْتِمُ بِالْحُسْنٰی وَیَفْتَحُ بَابًا خود تمامت اهواء لشکریان از دور ونزدیک پیش از مصارعه ومعارضه اختلاف یافت
چه دانستند که چشمهٔ خورشید بگل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد وبناخن شوامخ جبال اکندن کار خردنه شعر وَمُکَلِّفُ الْاَیَّامِ ضِدَّ
طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِی الْمَاءِ جِذْوَةَ نَارٍ هر کرا آینهٔ بخت تیره ودیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خیر خیر بقفا علیس حمل
تیغ بلارک خود کشد چون الناجو با لشکر شعر قَوْمٌ اِذَا لَبِسُوا الْحَدِیدَ کَاَنَّهُمْ فِی الْبِیضِ وَالْحَلَقِ الدِّلَاصِ نُجُومُ فراز رسید
امیر مقرب الدین مسعود وقضاة وولاة واکابر ومشاهیر واعیان ومعارف فوجی با علام ومصاحف وبرخی با مطاربه ومعازف
مراسم استقبال ولوازم انزال رعایت کردند واز سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی استیمان پناهیدند الناجو ایشان را
استمالت کرد ولشکر را که برای قتل وغارت آستین برزده ودامن درچیده بودند از تعرض ممنوع فرمود وعازم سواحل شد
تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد وسلجوق شاه از خور طمع در خور سیف بود واز خورشیف بر عزم قتال وانهاض کفره از خطهٔ
ممالک محروس عنان عزیمت بر یکران مراجعت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سیاه پوش شام
منهزم شد در کازرون ملاقات اتفاق افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر
اَدَارَتْ سُقَاةُ الْبِیضِ وَالسُّمْرِ بَیْنَهَا کُؤُوسَ الْمَنَایَا حِینَ غَنَّی حَدِیدُهَا سُقِیتُ فَلِیلُ الطَّیْرِ مِنْهَا مُوَسَّعًا
قِرَاهَا وَهَامَاتُ الْکُمَاةِ شُهُودُهَا غَمَائِمُ اِیمَاضِ السُّیُوفِ بُرُوقُهَا لَدَیْهَا وَاَرْزَامُ الْخُیُولِ رُعُودُهَا
روی هوا از غمام قتام بسته یافتند وراه گیرودار گشاده از طرف الناجو ملک ایک عنان مجادله مطلق گردانید سلجوق شاه
در فروسیت ومیدان داری وشجاعت ونیزه گذاری دربتی داشت بضربت اول شخص او که بر مرکب جسوه سوار بود پیاده گردانید
پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند ودفعةً واحدة حمله آوردند بیت سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا
رسد فرو ماند لشکر شول ولر هم در مبداء حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید وشب محنت
مانند طلایهٔ نکبت معاینه لحظهٔ با چند تن از خواص ترکان ومعالیک تک وپوئی کرد وبکلیک از وجوه خواص وافراد ممالیک
سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم ودستان بر روی آیهٔ وَاِنْ یَکَادُ خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون
اندیشهٔ او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت واسب وجان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بکلیک وعوان
عنان بر تافت وپناه با محاصرهٔ مسجد وتحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد ودرها را
بستند واز اندرون وبیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده دغریو واستغاثت
مؤمن ومشرک در یکدگر پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد وبیک صدمت دست صندوق تربت را
بشکست ودور انداخت وگفت شیخا کار به تنگ آمد ونام به ننگ بدل شد هنگام معونت ومدد است روایت کرده اند

وصمت صحه

که شیخ روح الله بنسائم القدس روحه اجازت داده که هر وقت که در کارزون حادثهٔ نازل گردد و امری هایل روی نماید
تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آیینه وار محاذی اشعهٔ انوار لاهوتی افتاده
وجمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث دران جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد
چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در
عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند تشبهاً
بالعقول واشتیاقاً لها پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ماتحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مخصوص است مفیض
نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
نفوس سماوی و ارضی در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت
آنست که نفوس زائره هر چند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لحوقی بآشوب جسمانیات او را حاصل است و چون تقویت استعداد
فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجرد هر یکی با عقول تشبه باحوال آن
بقدر استعداد مستمد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و اما درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
استعداد در اول خلقت و اعراض از اشتغال امور مادی و تصرف در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی
و اغراض دیگر چون صحت مزاج و مواضعی که مستاهل شروق نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این
اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوائب شبهات شیطانی و فرغ الله من
الخلق والخلق والرزق والاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد و بشهامت بیلکیک از ارباب عیان مستثنی بود صحبت
پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال و غدر لشکر چون عذر فراروا
شعر لا بد للقرناء ان یتفرقوا یوما بغدر قلی وعذر فراق من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چند انکه متیسر شود
از نقود و جواهر برداریم و از تیار دریاء محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات
ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز که علق بس نفیس و موهبتی بی بدل است چار تکبیر نتوان زد سلجوقشاه رضا نداد
جهة از اسراع و سوق تعجیل مانع آمدی لی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را
وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت هست بیلکیک دسپرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند
و مغافصه چون نهنگان دریائی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر علی قرن جار الریاح علی قفا فقفا
دریاها حتی و خلفهما ضعفاً علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بیلکیک آواز داد که در چنین روزی مرد از این چنین
مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز گرد و باد هوس کردن تمنی مپیمای و بقدم خود مستقبل قضاء بد مشو علاء الدوله
مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفاهت که لائق شرف بناهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد

دبغاث الطیور از چنگال قهر بازی ببازی بازی بیرون نرود بکلیک در جواب بچوب تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاده داد
و بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل گردانید شعر وَیَجْهَلُ اَیدِینَا وَیَحْلُمُ
رَاْیُنَا وَنَشْتِمُ بِالْاَفْعَالِ لَا بِالتَّکَلُّمِ چون بازگشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بکلیک بسلامت وکیف
شامت مال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصر پیوست و تا آخر عمر مرحب و مکرم زندگانی گذاشت مصرع
چون عمر هست جاه و تجمل کجا رود بکلیک که ناب احد و باب اشد و مرد نام و ناموس وفا در برد باس و بوس بود
چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمده خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه
شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنروز کشته اند
بقدود صنوبر شمایل و خدود نار پرورد ایشان که بر ورد طری خندهٔ سخریت می زدند انباشته شده بیت بر سفله جهان
ناکس مهر گسل هان تا ننهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک از دست در نافهٔ خاک بس روی چو گل گرو ست در
پردهٔ گل سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن رای پیش جهانبین شاهزاده سیاه کردند
و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه او مصرع بگذشت چو روز دی و همچون شب دوش
و ذلک فی آخر شهور سنه احدی و ستین و ستمائه کار روزگار اینست دیر و زود منجوق کامکاری با خیر سعد با چتر آفتاب برابر میداشت
لمؤلفه وَاَضْحَی الْیَوْمَ فِی الرَّمْسِ کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ است کعدا من فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِیَ مَا سَاءَ جمعی که شمع هدایت
ازلی چهرهٔ دل دانای ایشانرا منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال
عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناء ثمرهٔ امل نهایت اَوَّلُ الْفِکْرِ
آخِرُ الْعَمَلِ فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل
بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف
حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اُولٰئِکَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ وَقَلِیلٌ مَا هُمْ طایفه که ترایب وجود شان
از پیرایهٔ فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل بی تأنی و رویت در مهمات
و تمات ملک و ملت شروع کنند و از غائله وَکَمْ یَکُونُ مِنَ الْمُسْتَعْجِلِ الزَّلَلُ نیندیشند و بر استانهٔ التَّانِی بَابُ السَّلَامَةِ
رخت اقامت فرو نگیرند عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد سفاین
امانی را هم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اُولٰئِکَ
الَّذِینَ طَبَعَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَاَبْصَارِهِمْ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ لمؤلفه وَکَمْ تَائِهٍ فِی ظُلْمَةِ
الْجَهْلِ مِنْهُمْ درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ عقد اصدقا بود
تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند بیت به پشت نهنگان گذشتن بر آب نه آید که در کار کردن شتاب

و نجایب و حجّاب و نوّاب و قوّاد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی ترا که از اقوام نیال ارباب ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک از حد دوشبانکاره در حرکت آمد و در آن وقت باسطو باسقاق شیراز بود و کلجه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنهٔ هایج را و توقّی از ملاطم آن بحر مایج مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند و کلجه از غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق و استظهار بر زبان تیغ آبدار این ابیات غرّا املا میکرد شعر وَاِنّی لَمَیْمُونُ النَّقِیْبَةِ مُنْجِحٌ وَاِنْ کَانَ مَطْلُوبِی سَنَا الشَّمْسِ فِی الْبُعْدِ وَاُدْرِکُ سُؤْلِی حِیْنَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی وَلَوْ اَنَّهُ فِی جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ و یک پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و با فواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طائفهٔ پنهانیست که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است و نیز در مواجههٔ لشکر او هر کس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه و چون وَالدُّنْیَا مُخَرِّفَةٌ وَمَجُوْنٌ وَالْحَدِیْثُ شُجُوْنٌ وَالْجُنُوْنُ فُنُوْنٌ ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت ناگاه از کوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بَیْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَا تیر را کشادادند محذور واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود و سید شرف الدین در قلب با ساز و سلاح ایستاده بود بی تحاشی تکبیر گویان درراند سواران مغول بجمهور حمله رفتند بی توقف بعضی ترا که که پشت لشکر و روی رزمه رزم بودند پشت نمودند و روی بر تافتند بیشتر آن لشکر مضطر را در یکساعت مختصر از چشمه سار تیغ اخضر شربت هلاک چشانیدند فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ سید شرف الدین بضربهای متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند و خون او که نقعهٔ سیادت و نقابت و نقاوهٔ سماحت و نقیبت بود در خاک ریختند وَهٰذِهِ الْحَالَةُ وَقَعَتْ فِی رجب سنه ثلاث وستین وستمایه عِشْ رَجَبًا تَرَیٰ عَجَبًا شعر عَنَّا اِلَی اَنْ رَاَیْنَا فِی الْهَوَیٰ عَجَبًا کُلُّ الشُّهُوْرِ وَفِی الْاَمْثَالِ عِشْ رَجَبًا عجوبهٔ ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب از مهدی بحضرت هلاکو خان رسید ما سکهٔ سکون بی ضبط شد و سلسلهٔ ثبات بی ربط الآجر اهفوه چوب بر سبیل چوب فرو زدن یعنی چرا شیراز شیراز باز گرفت و قول نوکر خود را موسمو ع نداشت تا این جماعت باشاعت عیث و فساد مشغول شدند پس حکم بر لیغ شد تا یک تومان لشکر شعر قَوْمٌ اِذَا قُمِعُوا الْعَجَاجُ رَاَیْتَهُمْ شُمُسًا وَخِلْتَ وُجُوْهَهُمْ اَقْمَارًا وَاِذَا زِنَادُ الْحَرْبِ اُخْمِدَ نَارُهَا قَدَحُوْا بِاَطْرَافِ الْاَسِنَّةِ نَارًا بشیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان بلاد ما وراء النهر و خراسان کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و زوال عرضه فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ گردانیده اند و اهالی شیراز از نسبت مداهنت و مداهنت و موافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بوده بردع آن لشکر برلیغ شد و بمیامن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیاء قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال خیبر

عِشْ رَجَبًا تَرَیٰ عَجَبًا ای رویدک حتی تنقضی رجب الذی هو من الاشهر الحرم فانک تری العجائب من الحرب بعد انقضائه و لا یبقی الحال علی ما تراه من المهادنة و المسالمة یضرب فی تنقل الدهر مستقصی الامثال

وصاف

مؤمن و مؤمنه دفع کرد وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار
فتنه از روی روزگار نشسته گشت برین حال سال باخر کشید در ابتداء شهور سنهٔ خمس و ستین و ستمائه شادی بتکچی و دو مرجه استخراج
خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودا تا بواسطهٔ عدم حاکمی مستقل تشویش بامور راه
می یافت و اختلال مال لازمهٔ آن می شد تا در شهور سنهٔ سبع که بحکم اباقاخان اتکیانو بامارت و حکومت کلی و یاسامیشی نواحی
ملک فارس منصوب شد و او ترکی مهیب عظیم بود باذکاء و فطنت و کمال حنکت و کیاست مصلحت مال اندوزی و رسم سوزی
و طریقهٔ ولایت داری و ملک آرائی بوجهی پیش گرفت که هر سنه یدی بر امستزاد خود را نقصانی تمام یافت باندک زمانی
اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات نبیه و خامل حاصل کرد و اخذ و در شیوهٔ
ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیهال از تلقاء فراست خود
تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جامکیات
معین مزید می کرد و دلیل کفی که معتمدانرا چون مکفی المؤن و مزاح العله ندارند محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشد بل سراق
باجرت گرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقهٔ امانت سپرند و سیرت عدل
و انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعباء تکلیف و خطاب زوائد توجیه مرفه و منزه دارند و اگر سرموئی از ملتزمات و شرایط مزاولت
انحراف رفتی بر سر هر جزو سخن از موی باریکتر پرسیدی و در فصل امور بایغو بتنغ تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات
اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانید و دست متغلبان و مستاکله کوتاه کرد و امرا و حکام را علی تباین الاحوال
و تفاوت المقادیر در درجات و پایهٔ خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسائل
عویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست
و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ
الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی ابن بزغش رحمه الله علیه که در عهد خود مرکز دائرهٔ معرفت و محیط مدار
حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت شان و رتبت او سؤال کرد مقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه
درویشان مسافرانرا سفره از دریوزه باشد اندرون را بدریوزهٔ حضرت عزت میفرستیم تا بطریق گدائی نداء رَبَّنَا أَنْزِلْ
عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ در دهد نزلی که از ان آستان رسد نصیبهٔ سائل خواهد بود فَلَمَّا تَقَضَّى سَاعَةٌ مِنْ نَهَارٍ فرمود یک سفره
غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقهٔ صدف است و گوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که
آنرا گوهر آن صدفه خواندیم هم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب جز او نیست
و دل دانا نیز صدفیست و گوهر آن عقل فیاض و باز عقل مثابت صدف دارد و گوهر آن نوریست که بدان معرفت
باری عز و علا و مقربان حضرت او مربوط است شعر سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْعَوَالِمَ كُلَّهَا مَجْمُوعَةً فِي فِطْرَةِ الْإِنْسَانِ

بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و
نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صدقهٔ عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود
شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است
همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما چون آن انوار به نسبت نور چشمهٔ آفتاب بی وجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور
دل عارف را مشابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین
مقطع رسید انکیانو برخواست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت برین عبارت فرمود که این
برخواستن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس تلبّثی
میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد و ما اعجز هذا الکلام اِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللّٰهِ الاِسْلام ازین اطناب مقصود شرح تفطّن
سورة آل عمران
و کیاست انکیانوست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم منآد و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات
قیام نمود بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه
حوالی خانهٔ انکیانو در آمد دانست که بی سر تن را رمقی نباشد و بی سرور لشکر را رونقی نماند مسابقت را وَقَدْ سَبَقَ السَّیْفُ العَذَل
اشارت فرمود تا سر کلجه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالاء قبهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج کردانید و دلها لشکریان منزعج
و زبانها متلجلج چون فظاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک
بزبانی از دل شکسته تر میگفت وَقَدْ اَوْدَتِ الاَحْزانُ بِاَهْلِها بیت شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانهٔ خارا کنی
زدست رها اتابک ابش برین حرکت بازخواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ بر اراقت دم او اقدام نموده آمد پس
یرلیغ را عرضه کرد و آنرا مطفی نوائر غوغا و عنان گیر مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی
همداستان بودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و کرنجه عازم خدمت حضرت ایلخان شد بعد از استکشاف از بواعث
توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن کردانیده
و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و در شیب نام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده بتصدیق این مقدمه را [illegible]
و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از وزراء الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات بی وجه انداخته
عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یُغادِرُ صَغیرَةً وَلا کَبیرَةً اِلّا اَحْصاها کشیدند و السَّیْلُ العَرِمْرَمُ
یَجْمَعُ عَنِ القَطَراتِ وَالجِبالُ الشُّمُّ تَکْبَرُ عَنِ الحَصَیاتِ المؤلفه مصرع چو قطره سیل شود کوه ها بگرداند از آن تاریخ باز مملکت
شیراز با یقاقی شهرتی مبلغ یافتند بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال ابوزرجمهر آمده است
مَنْ عُرِفَ بِالصِّدْقِ جازَ کَذِبُهُ وَمَنْ عُرِفَ بِالکَذِبِ لَمْ یَجُزْ صِدْقُهُ ایلخان بانصراف و استدعاء او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست
او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بر وی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام و اعتصام بمعروف

من کلام الخاقانی

[illegible]

این عبارت

این عبارت جست که اما تقریر مالی انچه اندوخته ام و در تحت تصرف باقیست از ان پادشاه هست و العبد و ما یملکه کان لمولاه
من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنجانبی
انچه ساخته شد میان من و دولت روز افزون ساخت و انچه در عقدهٔ تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع
بزرگ مملکتی اگر اثناء استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاد
ابابکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة القصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه
وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن الاعتذار یمیت الاوغار و یسهل الاوعار
از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن مامور کردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد از اوساخ جنایت و آثام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز بسمت اطراد دارد
که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب شود و او را خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جرمیت
او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق هست یا بمصاف یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوئین جهة
نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انگیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنهٔ سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی
تمام و شوکتی موفور امراء بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال برمیخواندند
و برزانت رای فایت دی را با حاصل امروز منضم میگردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان خواجه شمس الدین
حسین علکانی را براه الغ بتیکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد و سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال
و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتدا
معاملهٔ سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشد در بلوک خویش و باسقاق و عملهٔ خود فرستند
و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابو العلی که در شجاعت و مروت
حیدر کرار و حاتم روزگار بوده درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک برمحمد بیک و تونیاق و بولوغان مقرر فرمود و من
عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوا قلهات که جزیره ایست از هرموز تا انجا بعبور سفائن مسیر یک دو روز راه خروج
کرد و جهازات را مشحون برجال مرتب گردانید و جزیرهٔ قیس را مغافصةً در قبضهٔ تسخیر آورد و سوداء استملاک دماغ
او را وسوسه داد سوغونجاق نوئین ایلچیان را بابادبن عثمان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین
و دو بیجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معتد اندد خود با احتشاد لشکر مغول و مسلمان و تهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود
چون هواء ربیع در جنبش آمد بریق ببریق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقهٔ هوائی گوش کوس رعد بمالید
شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس کان بریق البرق بیض بواتر در مصارعت با حریف دی ماه چارپنجهٔ امتحان بگشاد
و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب فدیرا فکند خنجر آبگینه گون بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پای

قبلا تحه

دار الملک یزد

آب زنجیر کرده نامیه از خشم دو روئی گل ساغر لاله بر سنگ زده شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن چنگ و ساغر خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از ستیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرده و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بوده ایوان بزم تغنّی بدین رباعی خوب **بیت** آمد گل و شد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمده کای عاشق هین برروی زمین بروی گل ساغر گیر خه زانکه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امراء مغول و لشکر فارس و راجل عازم سواحل شدند محمود قلهاتی نیز چون تیار بلا را در تموّج آورده بود و نایرهٔ ثار افروخته مستعدّ پیکار گشت از طرفین مراکب سفائن را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعدآوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجّهٔ سیماب یافتند تیر چرخ و ناوک دبلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان ختن جان گذار آمد و قواریر نفط مانند آتش دل عشّاق روز وداع دل گداز از هول آن دار و گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد و غرّهٔ غرّاء لالی لالا در جوف صدف کم با صفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل درد آء مهجوران بشورید ملّاح تقدیر سفائن سُحُب هواطل را بادبان برکشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظهٔ بر مُحدّب فلک اثیر میبود و ساعتی در مُقعّر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بحار شواهق امواج زخّار در ادراج بوارق ثار آثار عیان گشت صعوبت آن صفت حشر اکبر داشت امّا دوزخش بحر خضر بود و صراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر لمؤلّفه اللّٰه اکبر من یوم کدهناء و یرکب المرء فیها صفوة المآء فادنت اعنتهم ایدی الشمال اذا تدهده الموج من علو کدهیاء بعضی جهازات لشکر فارس با شادی تبکچی و شمس الدین محمّد ابن علی لور که نایب خاصّ اتابک بود و چند امراء جند و افراد حشم غرق شدند **بیت** بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط سر زیر شد که ترنشد این سبز بادبان نزدیک شد که بواقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بر خوانند چه جاشو هر موج با هر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب فاره متعوّد بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که دران گرداب **بیت** شناوری و دلاوری نمایند **بیت** این بدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سوغونجاق تحریض لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده بیرون آمد و بر سر پشتهٔ از سر کلاه برداشت و بر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشایندهٔ بر فاجر و ارایندهٔ جراید امانی مسلم و کافر تضرّع نمود و گفت اگر چنگیز خان بدل رست یاسا ها نهاده بر ارغو اوکجا کسی زیادتی تواند کرد لا اله الا اللّٰه از سراپردهٔ عظمت امّن یجیب المضطر اذا دعاه دعاء او را دلیل اجابت لامح شد و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح لمؤلّفه و لاح النصر مثل البرق نورا و عاد الفتح مثل البحر غمرا بتوفیق الٰهی جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لمؤلّفه کما امتزج العقار بصفو مآء لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور با فرّ و لواء منشور در کیش راندند و دولتخانه را از تصرّف بیگانگان مستصفی گردانید با زود لب دولت بدین مسرّت چون غنچه متبسّم شد و بی تبلبل درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار

جهازات بحر

مراد مترجم

مرا د متر نم سوغو نجاق لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ کیش اماده فرمود تا پاره واجری مجری داشت و باسعادت عنان درعنان و باظفر رکاب دررکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله وخزانه را برگرفت و درخدمت مهد کو هر کار آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد چه درزمان والده ابش ترکان این درهٔ دوحت ملاحت و شاخ شاخ سلطنت را باگوشهٔ تاج خانیت ونهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا مَطَایَا فِي مَطَایَا متواصل شده عوض مهر و شیربها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی واسواق خان ملکی باهشتاد و هزار دینار از سدس املاک تلاک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مفروز و مَنْ خَطَبَ الْحَسْنَاءَ لَمْ يُغْلِهَا الْمَهْرُ حکام شیراز بتلقین دواعی حسد ومناواة عرصهٔ مجادلت و مقاتلت بگستردند و درتقبیح صور وتخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند وَالتَّضْرِيبُ زَنْدُ الْعَدَاوَةِ وَلَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ وَلَا وَفَاءَ لِلْمُلُوكِ وَقَالَ حَكِيمٌ اَلْحَسَدُ دَاءٌ مُنْصِفٌ يَفْعَلُ فِي الْحَاسِدِ أَكْثَرَ مِنْ فِعْلِهِ فِي الْمَحْسُودِ هرچند در مقاطعهٔ بلوکات توفیرات بجد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات واسترداد عوض عوارضات زوائد تکلیفات و قسمات چون متوجهات و واجبات معین میکردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان نازک و استسلاف اموال باربح مفرط از تارکیت و ترک جهة خزانهٔ بزرگ و تنسقات وعراضات امرا و نوئینان و ایجاج سفرا رود و ترتیب تحف و تقدمه و توقعات بی حد باضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و برطیلات را که برای قصد و رد کید همدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف میکشت و بقایاء غیر مرجوّ الحصول که در ولایات و اعمال بواسطهٔ تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو برهم می افتاد و خود نهاب ندانست هَلُمَّ جَرًّا دین که شین دین و غین غبن دنیا بود در کردن می ماند و ارباح و مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان حیّت و مهندسان دانی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و سخریت در حمت محب و شانی و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی می کشت مصرع وَظَلَّ يَضْرِبُ أَخْمَاسًا لِأَسْدَاسٍ لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر با نفعال ظهور می یافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعایا خانه بر انداز و مستاصل می گشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد ابن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و مستضعات او بطریق تجارت از خاور ان تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح آورد با وجودانکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و در روزکار بر روی شعر ابو بکر خازن بسبیل نصیحت خوانده شعر

لِكُلِّ عَقُورٍ أَسْوَدِ اللَّوْنِ رَابِضٍ عَلَى صَدَدٍ سُودُ الذَّوَائِبِ كَاعِبِ أَحَبُّ إِلَيْهَا مِنْ مُعَانِقِهَا الَّذِي لَهُ لِحْيَةٌ بَيْضَاءُ فَوْقَ التَّرَائِبِ

در شهور سنهٔ ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانی باو میکفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث ما یمال

في مستقصى الامثال ضرب اخماسا لاسداس اي عمد وتعاطى اخماسا لاجل اسداس هي جمع خمس سدس من اظماء الابل والسدس بالكسر من الورد في اظماء الابل ان ينقطع خمسة وترد السادس واصله ان الرجل اذا اراد سفرا بعيدا عود ابله الصبر على العطش فتنديرقي بها مدرجا في الاظماء حتى اذا فوزبها يعني اذا ركب بها المفاوزه صبرت فهو حين

پایمال و دستخوش ناخوشان شد و تمامت اندوختها بر باد داد و بعضی بوجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن جز
مطالعهٔ حجج و قبالات و عشوه و غرور در معطل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات
و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی ماند فتح آباد در مصلی شیراز لمؤلفه هَواءٌ کَانفاسِ النَّسائِمِ رِقَّةً وَماءٌ کَشِعری
فِی السَّلاسَةِ سَلسَلُ یَفوحُ کَما فَتَّت جَیبَ کَواعِبٍ بِاَرجائِهِ صُبحاً عَبیرٌ وَمَندَلُ زیادت از صد هزار دینار ملیقی آنجا با خاک
برآمیخت و امروز که شهور سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه است در بغولهٔ انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان
خود می‌یابد نه با هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی بنام او بر می‌آید لمؤلفه آن دولت ما شمار کوئی که نبود و ان شوکت
وآن بسیار کوئی که نبود شد ملک کرم خراب سبحان الله دیّار دران دیار کوئی که نبود فذلکهٔ این سر جمله از اتساق کلام و سیاق
اقلام در موضع خود مطالعان را اعلام کرده شود علی التحقیق وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی
این طایفه از نائب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست لمؤلفه وَلا یَحتاجُ
فیهِ اِلیٰ دَلیلٍ پدرم که در سراچهٔ جنات نعیم بلذّات انس مقیم محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل
موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف امل با تحقیق پاس این نکتهٔ دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی
که لامحاله عاقبت کار دبیر پیشه سیاه دفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه وَمَن نامَ تُسَلّی اَفقَرُ سَلیمٌ والعجب در مدت عمر
خود ندیده ام و در سیر مشایخ و در تذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار بزّاز و خرّاز و قصاب
و خباز درجهٔ اوتاد و ابدال یافته اند و آنرا موجب همین در خاطر می‌آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت و غلواء کسب
میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی آلائه
غافل نباشد بر خلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را موقوف و منحصر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نگرداند از خطا و خلل
و سهو و زلل مصون نماند و همین معنی سخن حکما مؤکد است چه گفته اند کُلُّ صِناعَةٍ تَحتاجُ اِلیٰ ذَکاءٍ اِلّا الکِتابَةَ فَاِنَّها تَحتاجُ اِلیٰ
ذَکائَینِ جَمعِ المَعانی بِالقَلبِ وَالحُروفِ بِالقَلَمِ وَلِذلِکَ یُقالُ بِالفارِسیَّه دوبرای ذکائین و چون مزاولت این صنعت
عائق است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نَسُوا اللهَ فَاَنساهُم در حق ایشان صادق باشد و اسباب
وخامت و شآمت دینا و دنیا متلاحق نَعوذُ بِاللهِ مِن فاتِحَةِ اَمرٍ یُفضی اِلَی البَخسِ وَالخُسرانِ وَعاقِبَةِ عُمرٍ تُؤَدّی اِلَی
الخِزیِ وَالخِذلانِ و هرچند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت
تاثیری دارد و تخصیص مزاولت عملهٔ دیوانی وَهُوَ فی نَظَرِ العَقلِ الهادی وقتی در شیراز کوئی در ضیعت اوراق و عصیان
آن هموم و احزان و بار و بر زبان دو جهان وقتی پیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق زواید شکایات فرو
نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد لمؤلفه وَلِلّهِ مَشکورٌ
عَلَی الحالاتِ ذکر هجوم شکر نکودار بفارس قالَ اللهُ تَعالیٰ اِنَّ الاِنسانَ خُلِقَ هَلوعاً اِذا مَسَّه

الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا ازابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر بیرنگ نیرنگ انشا می زدند وطغراکشان منشور کاف ونون باشارت الف استفهام الیس الله بقادر علی ما یشاء چهره حال مبدعات را برای صرف حین الکمال لامی از لاجورد تأیید می کشید تا غایت امکان بقاء زمان ومکان بهر وقتی از اوقات وقرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا می کند که جهت سیاست عالم ملک ونظم مصلحت عام طائفه را که درمقابله امداد نعم نامتناهی بمواجب واعبد ربک حتی یأتیک الیقین قیام ننموده باشند ودر مطاوعت اوامر ونواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده ونصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود از ملهم غیب استماع نکرده بتازیانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعرکی بلیغ نماید وزمام مطایاء جهالت وکسالت ایشانرا بازنشاء راه سداد ورشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار والتزام طریقه عبودیت آفریدگار تدبر وتوفر نمایند وعیار نقد قلب ایشان زر صفت در بوته حوادث بچاشنی تمحیص توبه خالص گردد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ونفس مجموح متوثب ومرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع ومفصل این مجمل قصد لشکر نکودار بهست مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین وستمائه صمیم قلب شتا که قلب آن مطلوب طباع بود وتلال وجبال لطیفه بلوری را از قرطه میانی عوض بنیه شعر کان سقیط الثلج فی جنباتها صحائف کافور علی طود منبر از کرمان بریدی که خبر او بر بدی حال شیراز مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار از بطون سیستان برقصد این دیار متحد شده اند وارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را اجازه شعر خطارة عب السری نیافة مطس الاکام بذات خف میثم روان کرده ودرعقب اخبار موحش متتابع شد وآثار آن حادثه متعاقب ومتوال بران منوال واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا باستدعا واستنهاض لشکر واستعداد آلات حرب مشغول گشتند واهالی را بعمارت ومرمت باره ونصب مجانیق وعرادات تحریص فرمودند ومحافظت دروب ومحلات درنظر واهتمام ملوک وحکام کرده شوارع اسواق ومضایق طرق را باخشاب استوار کردانیدند وشیخ وشاب در تضرع واکتیاب آمدند پس لشکر مغول وشول وتراکمه وافراد واکراد وبسیار متجنده عرض داده متوجه کربال شدند والکرب بال الیهم در خاطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد وبناکام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت بهست باید رفت وآنجا از ترتیب وزینتی که فراخور امراء بزرگ وملوک نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام واسباب سفر از فراشخانه ومطبخ وزرادخانه وملابس بهی وبساط عبقری وغلامان پریوش ودراقبیه مغرق وترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگامی قراولان لشکر فارس که طلایع انتکاس طالع بودند مسکه حیات وملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند وتقریر کردند که مسیر یک روزه راه یاغی را گذاشته ایم وجانرا برپشت مراکب بیجا آورده وعنان تمالک در خلاب دهشت وحیرت انداخته رعب وهراس غالب شد وامن وقرار غایب والدهر عائب ومولع بزوال الرغائب چون شب تیره بنهایت کشید وپادشاه

المبدعات ما لا یکون مسبوقا بالمدة ولا بالمادة کالعقول والمکونات ما یکون مسبوقا بالمادة دون المدة کالافلاک والمحدثات ما یکون مسبوقا بالمادة والمدة

که بود **بیت** صد رود هیبر برابر ده او اوج و حضیض اشهب واهم کرد آخر اولیل ونهار بر صفحهٔ بار قدم نهاد چون آسیب از
وصول بلاء ناگهان و سیل کوه گردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ سکم ملاقات
افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهة عثور بر کمیت عدد
دشمن معافصهٔ مصاف آراست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط را سالک باید شد و وثیقهٔ تحرز و تصون را ماسک بصواب آن
نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود سازیم تا کماهی اجناد و امداد خصم معلوم شود
و ببصیرتی تام و ایقانی کامل در حومهٔ اقتحام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت
مؤدی است و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود **قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم** یساقان
ملک وامرا و لشکر کاسات عقار که دران حال مضرتر از سموم افاعی و اقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر امرات قوت
غریزیرا تهییج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که
آتش بلاء آن خاکساران بادپیما بود عبرت کردند و پول را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال
جواز نبود **واذا جاء اجل البعیر یحوم حول البئر** ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار **شعر اهل بلاء بالرزایا من القنا
والاقدام بین الجحفلین من النبل** بیرون آمدند و بواقی ماوراء کوه را کمین ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان
وکثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند و اهل از معنی **کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله وقیل من استضعف عدوه اغتر ومن اغتر ظفر به** یاغیان انچه مقابل بودند
هر کس از مقام خود بتر که عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را بر انگیخته و تیغهاء آب رنگ آتش بار بر اهیخته وانچه در کمین
بودند **شعر ترکوا المکیدة والکمین بجهرهم والنبل والارماح للاغوار** از پس پشت چون دایره سر زده هم بازآوردند و رعد صفت با ناله
و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار و دیران شیران از بیشهٔ اغالیده در میانه رمهٔ آهو چگونه
کامیاب و نخجیرافکن باشند و شاهین جایع با سینه و بال کبکان خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم راندند یک چشم زد
بی مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر و شعبهٔ تیر باران هلاک کردند **یرون الموت قداما وخلفا فیختارون والموت اضطرار** اگر کسی را بارگی تقوت بود و از نهر می جهانید تا جان را از دو غرقاب آتش و آب
بساحل امان رساند بقلم پاسج و تیرهاء آرشی بر صحیفهٔ ظهرا و بسرخی تفسیر **شعر یخون باحدی مجنیک فریجة وخلفت
احدی مجنیک لنیل** رقم میزدند یاسقاقان محمد بیک و تویتاق در نهر هلاک کردند و بولوغان با قرب سیصد سوار
مغول در صدمهٔ اولی بر میمنهٔ یاغیان زد و راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جائی
مجال استراحت و توقف نیافت ملوک وامراء حشم و وجوه لشکریان و دوکان **راجلا او فارسا صحیحا او جریحا** متفرق
شدند باقی لشکر حریق تنورهٔ عنا و غریق لجهٔ دریاء بلا گشتند **شعر والنقع ثوب بالنسور مطیر والارض فرش بالجیاد**

صفت بوار لشکر فارس

تاریخ جنگ سپاه بازری

مُجَنَّلٌ يَهْفُو الْعُقَابُ عَلَى الْعِقَابِ وَيَلْتَقِي بَيْنَ الْفَوَارِسِ أَجْدَلٌ وَمُجَدَّلٌ خوبان سرو قد برلب جوی خفته کوئی از صدمت
تندباد سروهای بستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار بیانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده **بیت**
نه آخر درکنارت پروریدم بود کم سایه روزی بر سرآری یکی بر زخم تیغ از خون حبل الورید گردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه
چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب چون بادهٔ گلرنگ بود و سرهای کشتگان بران گردان چون حباب **بیت**
تشنگی خاک رزم دردی اوداج خورد برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست هرچه از ان پس برید تیغ مثنی برید هرچه از ان
پس شکست گرز مکرر شکست وَوَقَعَتْ تِلْكَ الدَّاهِيَةُ الدَّهْيَاءُ وَالْوَاقِعَةُ الْفَجْعَاءُ السَّابِعَ عَشَرَ مِنْ رَمَضَانَ سنه سبع وسبعین وستمائه
کوئی فلک از بهر تهنیهٔ برگ عید جانهاء نازنینان را بوعید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط تقدیم
رسانیدند تا عنان یا عیان باعیان باعنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود و اجناس
و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطول این قصه شرح آنرا کافی نباشد و خناصر محاسبان
زیرک و دواهیان چالاک در عقد سرجملهٔ آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود چون نظر ایشان برانواع اطعمهٔ متکلف و تنعمات و اسباب
مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد وَإِنَّ فِي الْبَلَايَا بَلَايَا بسخره و استهزا با یکدیگر می گفتند هر آینه هر کس بدین تنعم و ترفه
معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیر مردان در صف مبارزت برین ابیات حقّقد
أَمَّا دَعَةُ الْمُلْكِ وَإِمَّا لَذَّةُ الدَّعَةِ فَاعْجَبْ.. در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر حور منظر و غلامان ماه روی با کلاه
مکلل و قبا و زر اندر زر **شعر** لَمْ يَخْلُ فِي حَضْرَةِ مَنَاطِقُهُ مِنْ جَذْبِ سَيْفٍ وَحَمْلِ دَبُّوسِ كَأَنَّ مِنْ فَوْقِ سَرْجِهِ صَنَمٌ
قَدْ سُتِّرَ قُوَّةٌ فِي عُودِ فِرْدَوْسِ بر مراکب اکدش نژاد تازی در طرف میدان جولان نمودند ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل
میگفتند ایشان زنان حجال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه موافق رتبت روز مصاف بلبان
و آغوشی که گردن و عارض او جز لبان و آغوش نرسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازد
و دستی بلوری که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نبسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمردین را چون ابطال بجاده گون
تواند کرد و اندامهائی که از غایت نعومت و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ ملعل پوشیده و بمروحهٔ نسیم سحری استرواح نموده
هیهات که تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس ازوی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمهٔ نازطرف کلاه معرق را
بر سر شکسته باشد و شبوش دلال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته که **شعر** أَبَى الْمِلَاحُ أَنْ تُفْتَحَ جَنْتُهُ الْأَبْقَدِ
تَبْسِمُ الْمَكْرُوهِ چگونه سر بمغفر در آورد و لشکرشکنی که **شعر** نَنْكَبُ قُوسًا بِالْحَوَاجِبِ وَانْتَضَى بِعَيْنَيْهِ سَيْفًا عَارِضَاهُ حَمَائِلُهْ
صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک گزاری و تیغ هندی گهر خون خواری کند لشکرگو دار که امراء صد شان لباس از کرباس
و رکاب از اخشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی چنان شد نداز حیازت چندان غرایب غنایم که کوتاه بیان جامها با غو
و بدرها بشمار نه دینار قسمت کردند و شیراز از کان زر و بحر گوهر و روضهٔ طرائف بلدان و فرضهٔ ساحل عمان لقب نهادند هم

درحال قتل ونهب فوجی از صحراء معرکه برعزم احتیاط حصانت دارالملک واستلاب آنچه دریابند وتقدیم هرچه بتوانند مراکب را
باجنیبت کش شمال همعنان ساختند ودریک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لگام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند
ونسیم صباعنان بجنبانید بقری الأعالی رسیدند واز بساتین آن حوالی مقدار سه هزار اخته ازان امراء مغول وجمع حکام وسائر طوائف
ازبرای کله بانی خویش درپیش کردند واسبان لاغر که ولیمهٔ نسور وعقاب را درخور بودند بگذاشت اهالی شیراز ازبام ها مشاهد آن
احوال بودند وغافل از حادثهٔ روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول یاغیان را میدیدند ومیگرفتند وآنرا بر نهب
غوایت نعم البدیل میشمردند هم درروز کیفیت مقاتلت عسکرین وانهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیراً وکبیراً مشاهد
افتاد بنالهٔ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا متأنس شدند يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
صورت حال خال وبنیه شد ودرشب برتمامت دروب وباروشموع ومشاعل افروخته ولشکریان وطوائف اهالی باسلاح
مستعد ایستاده ومشاعل ایشان در اجراء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور قوت ومیسور مدت
ایشان نخواهد بود وزمان ثبات ومجال قرار از ترس لشکر مد اطراف مضیق است واگر بشنید قُومُوا بِالْوَيْلِ وَالذُّلِّ برایشان
خوانند وسُوقُوا فِي الْهَوَانِ وَالْغُلِّ خطاب کنند پس کربال را بغارت دادند وبنین وبنات مغول جزیره را که با متوطنان رستاق
سبب تمادی مدت اقامت مخالطت ومصاهرت داشتند برده کرده رمه وگله ورحل ونقل درپیش کردند وعازم مقام خود
گشتند دراثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام ونواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را بازمیخریدند ونقد اسار ورق خسار خلاص
داده بمغرس ومنبت حریت ومعرس ومبیت امنیت میرسانیدند وحایز مثوبات ومتوسل بقربات میگشت وچون داس حصاد
مزرعهٔ آمانی که عبارت ازان هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر بی مهر مشاهده رفت بدین تمثال **بیت** فما دکونی
درفرش نیلگون که رقص زساق لعبت رقاصه نیمهٔ خلخال **شعر** فَلَمَّا انْقَضَتْ دَوْلَةُ الصِّيَامِ وَقَدْ بَشَّرَ سُقْمُ الْهِلَالِ بِالْعِيدِ
يَتْلُو الثُّرَيَّا كَفَاغِرٍ شَرِهٍ يَفْتَحُ فَاهُ لِأَكْلِ عُنْقُودِ خواص وعوام قبة الاسلام که از خوشدلی وآسایش همه روزه
بروز آبد بودند وعید ایشان هر روز عید [در شمار بوده] آن لشکر از لذات وراحات بعید بمصاف گاه رفتند وتعداد کشتگان کردند آنچه ظاهر شد زیاده
از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بعرس قهر نکودری سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَذَابَ الْفِيلِ دراوّل ندب
شبهات کشته بودند هرکس کشتگان خود را دفن کردند ودرشیراز بعزاء اعزا وداء فراق ادوا مشغول گشت **شعر** قَالَ لِي
كَيْفَ أَنْتَ قُلْتُ عَلِيلٌ سَهَرٌ دَائِمٌ وَحُزْنٌ طَوِيلٌ دران بهار بجای سبزهٔ خط از خاک مهرگیاه بردمید واز خون کشتگان
بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی حسرت برنداشت ونرگس یرقان زده از روی پژمانی جز چشم
برفتور بنگاشت گل سرخ از غم برخویشتن پرده دربود ونیلوفر در آب دیده تر وبر زبان نسیم سحر این رباعی مترنم گشت
بیت هرشاخ گلی که درچمن غنچه کند از خار غمی دل مرا رنجه کند از آستی نامیه چون کرد چنار بیرون سر دست بادلم پنجه کند
شراب صفت سراب گرفت وطراوت سبزه ستیزهٔ خاطر گشت **شعر** أَشْرَبُ بِالثَّلْجِ وَهِيَ تَشْرَبُ رُوحِي وَعَلَى ذَلِكَ كَانَ قَوْلُ الْوَلِيدِ

هبوب ریاح لواقح مشابت لهیب لوافح و نشئت نغمهٔ دلاویز بلابل و اسجاع دوستان فواخت و عنادل موجب مزید بلابل و عناء دل نمود متاع استمتاع از غوانی و شراب ارغوانی باختیار مردود شد و باستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن درو دل و جان ناوک غم می شکست یا ساقیی اخمر فی کؤسکما ام فی کؤسکما هم و تسهید اصخرة انا ما لی ما یغیرنی هذی المدام و لا هذی الاغارید استشمام نسائم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت و هوا بود و مطالعهٔ گل رعنا داعیهٔ دفع عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بل چون صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق قرابه بعزم آمده میگفت مصرع الوقه کی تسمعنی مسترة قل قلقل درحنین و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام بانفاس ریاحین معطر بودی بر لوای نای و دف جام بر کف گرفتندی و این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب رواح آمده **بیت** ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت گل است نزد من زود خرام کز حسرت تو دل صراحی خون گشت میتو دهن پیاله تلخست مدام چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته و گیسو را بر رسم سوگواران گشاده عشوه میخریدند که پری مجلس آراست نای دم با دمی خورد و انگشت حسرت **شعر** علی یا اسفی علی ورد الخدود و یا لهفی علی تلک القدود می خائید و اخلوطه میداد که حریفی با نوا است **بیت** از ابر گریه بین و کوکان تر شست و زکوه ناله بین و میداد رکان صدا است دف طپانچهٔ محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بر لط بستهٔ جارمیخ ابتلا و خستهٔ زخم زخمهٔ جفا بود و میسراید **بیت** عودی که دماغ جان بیاساید ازو سحریست که رودها همی زاید ازو و نعد اللیالی و اللیالی باز در شهور سنهٔ ثمانین و ستمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف گرمسیرات را با منتهی دشتستان و سواحل و ولایات مضاعف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی ترا که و سواحل نشینان با سرها براندند و قتلی بی باک کرد و دگر باره غنائم عالم از رمهای بهان تازی و بردکان خیمگی و الوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر گه در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف در شیراز فائض میشد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی در وجه صرف میکردند و دهاقین و رساتیق حوالی پناه با نفس دار الملک میداد و رعب و فشل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تقرر یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد و مطربان نشید و تغنی بر دف و چنگ میبردند و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظما و نثرا ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحائف و کتب است باز بجهان رجعت کنند در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت از آقا و لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند در ماة امم ماضیه از عرب کشغی و قبیلهٔ قاره و از طبقات چارگانهٔ عجم آرش شیفا تیر و اسفندیار روئین تن و توش اشغان و بهرام گور که کتاب سیر الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی بسزا است همچنین اگر کشاد تیر و زخم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان

البیت لنظام الدین ... من قصیدة التی اولها ... عدم دار خوش ... و تباعدها ...

ایشان تفرج کردندی ممیک خود خستهٔ تیر تعییر و غرض ناوک تقریع وکیش سهام ملام ونیام حسام الخصام یافتندی و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام شکر مغول در استسهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست فِی رُؤْیَةِ الشَّمْسِ مَا اَغْنَاکَ عَنْ زُحَلِ هنگام قدرت با دلی جسور و زبان نایاف با نفس صبور در طلب اَرْوَغُ مِنَ الثَّعْلَبِ و در طواعیت خان رسانندهٔ جان برلب در روز و غاشکافندهٔ قلب اسد و بحملات اتفاقی کاسر مثانی سد و روایتی که نصر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات میتواند بود روی اَنَّهُمْ یَقُولُوْنَ یَنْبَغِی لِلْقَائِدِ الْعَظِیْمِ الْخَطَرِ اَنْ یَکُوْنَ فِیْهِ مِنْ اَخْلَاقِ الْبَهَائِمِ وَ الطُّیُوْرِ عَشْرُ خِصَالٍ شَجَاعَةُ الدِّیْکِ وَتَحَنُّنُ الدَّجَاجَةِ وَقَلْبُ الْاَسَدِ وَحَمْلَةُ الْخِنْزِیْرِ وَصَبْرُ الْکَلْبِ عَلَی الْجِرَاحَةِ وَحِرَاسَةُ الْکُرْکِیِّ وَکِیَاسَةُ الثَّعْلَبِ وَحَذَرُ الْغُرَابِ وَغَارَةُ الذِّئْبِ وَسُکُوْنُ الْهِرَّةِ این معانی هرچند در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میگردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائلهٔ طغیان و قایت خان و ما نزا در نظر عقل لازم و متعین لَکُمْ دِیْنُکُمْ وَلِیَ دِیْنِ وَاللّٰهُ مُوَفِّقٌ لِلْهُدٰی وَالْخَیْرَاتِ وَهُوَ عَاصِمٌ عَنْ سُوْءِ الْقَضَاءِ فِیْمَا هُوَ آتٍ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی رُوْحِ نَبِیِّنَا اَفْضَلَ صَلَوَاتٍ وَ اَجْمَلَ تَسْلِیْمَاتٍ

تمیم حکایت فارس در شهور سنهٔ ثمان وسبعین وستمائه از حکم یرلیغ اباقا خان سوغونجاق نوئین باز جهة تحقیق محاسبات و دفع ظلامهٔ ظلمات آثار و تحصیل بقایاء متوجهات از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نوا جی مملکت را مژدهٔ رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن مجزه و متستم با فتکان کردی و حقیقت میری عادل زیرک بود و بتأنق و تحذق سخن پرسیدی از دلائل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرقه پارهٔ یافتم سی و سه دینار زر در ان بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابندهٔ را شش دینار بحق النظر ارزانی دارم چون مقر شدم و زر را باز دادم بعد از انکه از مقتضی التزام نکول کرد بر من دعوی آغاز نهاده که قطعهٔ لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنگین دلدار کَالشَّقِیْقِ بَرِیْقًا وَدَمْعِ الْمَشُوْقِ صَفَاءً وَرَوْقًا وَشَفَةِ الْمِلَاحِ رُضَابًا وَرِیْقًا درمیان زر بوده لا محالة از ازعهدهٔ آن تقصی باید نمود سوغونجاق لحظهٔ متفکر شد پس آن شخص را که یابندهٔ لقیط بود وَلِکُلِّ سَاقِطَةٍ لَاقِطَةٌ گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد که هیچ لعل در ان میانه نبوده گفت آری بِحَقِّ مَنْ جَعَلَ الْاَحْجَارَ الْعَالِیَ تَعَالٰی شَأْنُهُ تعالی شانه دیگر روی سوی ناشد ضاله کرد و گفت همچنین سوگند یاد توانی کردن که لعل در خرقه معبی بود و چون امانت تسلیم کرد آنرا برگرفته آن شخص بی تکلیف بتجلیب راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که صره نه از ان این شخص ناشد باشد و در زمیت که باری تعالی یابنده را مقدر کرده و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقادیر این زر و صره با ضالهٔ آن شخص متوافق افتاده

ولکل ساقطة لاقطة ای لکل کلمة تسقط من فم الناطق نفس تتلقطها یضرب فی حفظ اللسان ای ربما فیض لها من یتبعها فیلقطها فائلها مستقصه اقال

بدین حذاقت کذب مدّعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدّعی الیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بر دو تن قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمّهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند وَطَرِيقُ الْعَقْلِ وَاحِدٌ

از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند با نواع جنایات و زواید بر طیلات و قسمات معذب و معاقب استعداد تنفیر بفلک اثیر رسانیدند و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کردند و بر حکام و ملوک مجاهرة و مجازفة حلقوم نمودند و سفاهت کار می‌بست و ایشان از ترس افشاء سرایر استرضاء طوایف رعایا و آزردگان در روایا بجای می‌آوردند بعد از فراغ محاسبات که مُحَاسَبَاتُ الْقَوْمِ وَلِذَاتُهُمْ نتیجهٔ دارد واجب و متوجهات و ناواجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات مصحح گردانیدند و وجوهات احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان باقی آمد و در اینحال گفته‌ام بیت لمؤلفه امید ما شد بر بار یقین همه حشو وزان حساب غم بحساب شد باقی

سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند چون بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و از فرط زیرکی بال دیوانی و دست نهمت کمتر یازیده و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در بارهٔ او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیدهٔ اصطناع و برآوردهٔ تربیت و عاطفت خود می‌شمرد وَمَنْ غَرَسَ حَرَسَ شعر عِنْدِي حَدَائِقُ بِرٍّ غَرْسُ اَنْعُمِكُمْ قَدْ مَسَّهَا عَطَشٌ فَلْيَسْقِ مَنْ غَرَسَا تَدَارَكُوهَا وَفِي اَغْصَانِهَا وَرَقٌ فَلَيْسَ يُرْجَى اخْضِرَارُ الْعُودِ اِنْ يَبِسَا چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نوّاب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملة و الدین عبد الله اَرْوَى اللهُ صَدَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ که در علوم نقلی و عقلی فرید دهر و یگانهٔ عالم و مقتدای علما محقق بود و جرائد مصنفات آن امام علّام که خرائد فضائل و فتوی و فرائد مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر امه از آن مستفید اند و تا انقراض زمان ذکر آن سایر و بر زبانها دایر خواهد بود محرر را از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می‌بخشد بمنصب قضا تعلق سازد بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی غاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتداء و تقلید بدان مترتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف مباحثت طائفه‌ای را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر آیتیست مُنْزَل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شُرَيْحِ عَهْدِهِ وَنُعْمَانِ زَمَانِهِ وَشَافِعِيِّ دَوْرَانِهِ رُكْنِ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ وَالدِّينِ اَبُو مُحَمَّدٍ يَحْيَى اَعْلَى اللهُ شِعَارَ الشَّرْعِ الْمُحَمَّدِيِّ بِحُسْنِ خِلَافَتِهِ وَنَضَّرَ حَدَائِقَ الدِّينِ بِشَمَالِ شُمُولِ تَقْوَاهُ وَكَمَالِ عُلُومِهِ و وفور براعته و مزیدی بران صورت نه بندد جمعی نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة و الدین

بتفرّد در فنون علوم مشارالیه است و درین شغل معتمد علیه خاطر وقّاد او مقترع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ همدم نفحات مناجات کلیم الله بی تردد مسائل بِل تقدم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمشیت و ارتضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نماء ریاض ملت احمدی بدو نامیه مساعی آن دو امام مقتداء روزافزون اما تقدم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهة استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب آن بین الجانبین بمرور شهور ممهد شده درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق می دید و معنی فَلَنَا الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ معین می یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلّف کرد و بدار الملک منکروار مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهوّر و دریادلی سید سوغونجاق طلب و بازیافت او را بتأکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امراء باسقاق او را مؤاخذت کردند و در خانهٔ خواجه نظام الدین محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیّت ماورای شماتت دشمن نیست و هیچ رزیت مولم تر از رحمت حسده و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام لمؤلفه اِثْنَانِ عِنْدِي اَهَمَّانِ لِغُصَّةٍ رَحْمُ الْحَسُودِ شَمَاتَةُ الْاَعْدَاءِ مثل است که طایفهٔ دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا مَا تَشْتَهِي يَا اَبَا عُبَادَةَ فَقَالَ عُيُونُ الرُّقَبَاءِ وَاَلْسِنُ الْوُشَاةِ وَاَكْبَادُ الْحُسَّادِ باری بیخ مخالفت بقعر ثری رسید و شاخ مخاشنت تا قرن الثور بالا کشید و هر کس که تخمی پاشید زمان حصاد ریع آن توقع کند و هر آینه متاجرت را مرابح و مناقص در پی خواهد بود وَالدُّنْيَا دَارُ الْمُكَافَاةِ وَدَيْرُ الْمُجَافَاةِ وَمُقْتَسِمُ الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ وَمُسْتَنْقَعُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ چون حرکات افلاک بر استدارت است اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات منسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و گاه آدمی را معجون آتش ابتلا و مطعون تماس عناست و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر رغایب مستحضر غریق فرح و اطراب

بیت لمؤلفه

ز روزگار توقع مکن دوام و قرار
که گاه گنج نعیمست و گاه رنج و عذاب
چو آفتاب زمستان و ابر تابستان
ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب

بعد از انقضاء ایام بؤس و انتهاء زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم متمنع باشد و بجور سفساف تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل مصادقت و موافقت لَا لِحُبِّ عَلِيٍّ بَلْ لِبُغْضِ الْمُعَاوِيَةِ دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق بندگی حضرت خانیت توجه نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن و نوائب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازم است و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم است ایشان را بجد مشغول باید کرد و بمطالبات مالی مقید و معلول سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن گرگبیان خاص بفرستاد که در عوض مالش که و بند بالش زر بستانند نه حساب دفتر سید دانست که نه هنگام تشفع و تذلل است و زلزلهٔ کوه بفشردن پای ساکن نگردد و تلاطم بحر با نباشتن خاشاک مندفع نشود اِذَا كَانَ الْمَرْءُ

خَرُقاً كانَ الخَرقُ رِفقاً چنانچه مقتضی شهامت وعَزمَةٌ مِن عَزَماتِ الرجال باشد باشارت وَفي الشَرِّ نَجاةٌ حِينَ لا يُنجِيكَ
الاحسانُ نزدیک بوقا رفت واو درایخال درعدا وخزانه چیان معدود بود ودر قربت مجد و بعد از التزام خدمات و عرض وقوف
برکماهی احوال ملک قصد سوغونجاق وتصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم أَقدِم اِذا وَجَدتَ مَقدَماً
فَالجَرِيءُ بِالظَفَرِ حَرِيٌّ وَالهائِبُ خائِبٌ وَالخاسِرُ لِلعَدُوِّ كاسِرٌ را در مقام این اقدام نهاد بوقا خاطر ایلخانی را
بر تفتیش احوال واستخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز دران نزدیکی تسویل مجد الملک درحق صاحب دیوان رواجی زیادت از
قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی صادق سید وشمس الدین ملک را وسیلت گشت وبخلوت ایشان را بشرف تکشمشی حضرت ملت
رسانید وَالرِشوَةُ رِشاءُ الحاجَةِ عاطفت ونوازش بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه لمؤلفه لَقَد وَجَدتُ
مَكانَ القَولِ ذا سَعَةٍ فَاِن وَجَدتَ لِساناً قائِلاً فَقُلِ صورت توفیرات ملک واطماع سوغونجاق واهمال نواب سیما نظام
الدین وزیر را مِنَ المَطلَعِ اِلى المَقطَعِ چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت وملتزم شد که دویست
تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشاند پادشاه بدست زربار خود کاسس عقار داد وهر دو را پایزه ویرلیغ
سیورغامیشی فرمود لمؤلفه واعطاهما العُرفَ الجَمِيلَ فَاِنَّهُ سَجِيَّةُ حُرٍّ يَسنُنها الدَهرُ حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل دل
وتقویت این حال واذلال معاندان بشیراز آید واز جناح اقبال او تیهو برصفت باز سوغونجاق از تغابن بر خود می پیچید ودارا
نفس زدن نداشت اِذا نَفَذَ سَهمُ القَضاءِ فَعَلَيكَ بِحُسنِ الرِضاءِ لمؤلفه بجست مرغ ز دست وبرفت تیر ز شست چه سود گر تو کنون پشت دست خواهی خست
در مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار وشرر آتش در اتصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین
وَالمُكافاةُ فِي الطَبِيعَةِ واجِبَةٌ چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری **بیت** اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه
بخواب اندرست برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست در عقب طغاجار وصاحب اعظم صدر الدین
احمد الخالدی برسیدند وشمس الدین ملک وسید عماد الدین درخدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چندساله کردند
در رفعت وشان وطول باع واطلاق عنان وحکم مطاع فتاح راحساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند وَالاِستِقصاءُ فِي
الحِسابِ هُوَ المُناقَشَةُ را کار بستند وقلم يُجزِي وَلا يُجزِي جاری کردانید دیگر حکام وامراء حشم چون از سخنه کار سوغو
الغنیه حال تصور کردند ودر تمامت ولایات واعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود وهمگنان را ربح وبخس وسعد
ونحس یکدیگر معلوم روزها وشبها مجمع مشاورات ساختند وبخلوات معاوضات پرداخت لمؤلفه همه چون ساز ملاهی
شده باهم ومساز درین اندیشه تا چه چاره سگالند وکعبتین خصم را چگونه مالند بولوغا نیز دمادم دمدمه داوند ودام جربزه نهاد
که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه واستخراج نظام الدین که دردها وحکت او عطارد
غطاء ر دبر روی زاده خاطر خود می پوشد وازنور ذکاء او ابن ذکا استقراض ضوء می کند فراغی یافت در محاسبات دیگران
بتناوب خوض خواهد پیوست وباسقاقان وامراء مغول را هم ازین دق دردی چشانید وازین سلسله حلقه اجتناب بند

خیال سحر

و چون حال حکام و ملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبهٔ اوساط و اذناب زمرهٔ عمله و کتاب از شرح و اطناب خود بنیاز بود مصلحت در معاونت و مصالحت سهت نه مشاحنت و مخاشنت و وفاق و اشفاق بر حال همدیگر لایق تر از مجاهرت نفاق و شقاق بدین تقریر او را با خود هم پشت کردند و بظاهر با تغاجار نوئین و جمع مستخرجان طریق ضراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبیل باشارات پیش گرفتند و در پنهان شبانک احتیال و حبایل تصنعات چنانکه صیاد دبر را بگذر وحوش و طیور اندازد نصب میکردند و امراء حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین را دربند تابعیت می آوردند و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبودند و مدتی کما یُزْجِی یَوماً بِیَومٍ وَیَغْسِلُ دَماً بِدَمٍ صورت حال افتاد ناگاه آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان در همدان شایع شد و قضیهٔ یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم حضرت صاحبی بود و اخبار این حالت را در ضمن این الغاز تعبیه کرد مُتَعَدّی عَرَبٍ ابْنُ مَیْمُونٍ ابْنُ مَیْمُونٍ بِاَوْهَانُونَ از مولدات موالی یکی را نام بانذبن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان و اکابر و امراء حشم بوصول این خبر یکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد و اهوا بدو طرف مایل شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت با لشکر پیرامن خانهٔ شمس الدین ملک در آمدند و بعد ما که از جانبین پیغامهاء خشن و الوکهاء درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و بیم بود که در میانه تیغ و کمان پشت و روی بنمودندی و سفراء تیر نشیب و فراز پیمودندی خواجه نظام الدین را مخلی کردند و طغاجار نوئین هر چند میری با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذر وقت ممانعت نتوانست و مکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب خود گردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجکان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان و مقام اجتماع سحرهٔ معاندان از جواب اَنَا مُلْقٍ اَمْ اَنْتُمْ مُلْقُوهَا باز نمانند چون خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا از میانه کارکنار در بندگی حضرت آیهٔ اِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا برخواندند و یکبارگی بساط مخاصمت که هرگز اطراف آن منطوی نبود بگستردند و هر یک بطرف میری توسل جستند بعد از تکاپوی بسیار و قروض بسیار بنوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند و باتفاق این چهار تن شیراز را بملوکت قبول کرد و وزارت بر سید عماد الدین مقرر شد شعر وَلَمْ یَكُ تَصْلُحُ اِلَّا لَهُ وَلَمْ یَكُ یَصْلُحُ اِلَّا لَهَا بولوغان از اندیشه آنکه با طغاجار دست مطالبت از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطهٔ معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت وَالْمُسِیءُ مُسْتَوْحِشٌ درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد در محاسنات و مجاملات تظاهر نمود و از مطاوعت و متابعت ممانعت و خواجکان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر مهام ملک و مدیر دوایر مشاورت و قطب رحاء استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافظت

شیراز .

شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچه‌ها از ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْرًا امراء
حشم نیز برای مصلحت وقت باوی همداستان شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحصال
او می آمدند مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ چون طرف زبان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد
و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایلچیان از خدمت شاهزاده ارغون چون امداد
انفاس علی التعاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آن را عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر
چندی ایلچی را چون خط خوبان مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغ بر حسب متمنی اهالی را اسماع و در آن حال
شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت و بدان نیک
بندگی ثناها میفرود و استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیاده میگشت
و مهابت و روعت تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بیکران این فرمان از نشاء صاحب
دیوان استمالت امراء حشم را بفرستادند امراء حشم فارس بدانند که حال فتنه که بلغاق و قوام الدین آغاز نهاده اند
و از سبب گناهی که دارند و مالی که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست
مغولان و دشمنانی که بر سر ایشانند اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و شبانکاره
و لر بزرگ و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کردند تا چون باری تعالی ضمیر ما را
مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ بنور توحید اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِنْ رَبِّهٖ منور و صدق اقرار به نبوت
محمد مختار صلی الله علیه و آله در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده بحکم اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوْا نخواستیم که
سورة الحجرات
پیش از تفحص و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد اکنون
که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و دوحهٔ اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور و نزدیک و ترک
و تاجیک آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا آقا و توکامنکو و لشکرهاء ایشان و از یاغیان مصر و شام و اعراب
حجاز طوعاً لا کرهاً سر در ربقهٔ اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی
و اخلاص هیچ نورزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه همانا که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و دین
و دنیا در متابعت شرذمه اِنْ یَتَّبِعُوْنَ اِلَّا الظَّنَّ وَاِنْ هُمْ اِلَّا یَخْرُصُوْنَ هَبَاءً مَنْثُوْرًا گردانیده و چون پیغمبر
علیه الصلوات والسلام نصیحت فرموده است واجب بود ابن جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب
این فرمان را بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادات دیدهٔ ایشان را بکحل هدایت روشن
گرداند تشریف خطاب کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهٗ مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوْءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهٖ وَاَصْلَحَ
فَاَنَّهٗ غَفُوْرٌ رَحِیْمٌ بر هفوات و زلات ایشان پوشاند صاحب دیوان را که متصل براءة ساحت ایشان شده است

فرمود تا مکتوب نویسند و سوگند یاد کنند آنرا فرمودهٔ ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس او لباس قوّة فرمودیم فرمان‌ها
در سال گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرّد و تبرّم او از درجهٔ التباس برگذشت و ابساس بحدّ افراط انجامید
حکم یرلیغ که با قضا در فضای گیتی به مضاء مجارات میمود نفاذ یافت وَقَضَى اللّٰهُ بِمَا قَضَى مشتمل برآنکه طاشمنکو حاکم کلّی شیراز
باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گرداند و حکّام را تمکین کنند و اگر احتیاج افتد بمعاونت
اتابک یوسفشاه لر با **بیت** سپاهی دلاور که گاه ستیز ره مرگ پوید ره گریز باتفاق او بشیراز آیند طاشمنکو در
مقدمه از اصفهان حسام الدّین پسر محمد حلی لر را که نایب دیوان اعلی خاصهٔ اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرّد
و اتابکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر ببشارت وَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِّنْهَا أَذِلَّةً
وَهُمْ صَاغِرُونَ بولوغان بعزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در مجوف دماغها افزون مفاصحهٔ
عطفی کرد و لشکری را از عوام النّاس و رجّاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدّین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرد و داد
رجولیت و فرزانگی بداد بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزنه و پنجره تیرمی انداخت و چند کس را مجروح میکردانید و مردم را
گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رسل آجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع
تشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزاء به دو دست آن شیر حمله جو زبر دار از تماس راس و ذنب تیر تنّین بر دهن عقرب
پیکان مانده گشت حشریان قوّت کردند و بخانه درآمده او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خور حدّت در
سر داشت مانند صبح سپر در برا او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راندند و ایلچیان از امهال دم زدن نداد و
بتازگی سودای اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک
یوسفشاه ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود و در قصر زرد بوی رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات
عصیان و غایلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان توانستی بود اندیشه کردند صباحی که
ترک یک سوارهٔ چرخ از دروازهٔ افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرّج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
باتفاق ایلچیان سلطان و امرا و حشم دروازه‌ها را محکم بربستند و رجّاله تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لَقَدْ صَدَقُوا أَرْبَابُهُ
إِلَى الْمُنَى بِأَنَّ مَوَدَّاتِ الْعِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ وَلَوْ أَنَّنِي دَارَيْتُ عُمْرِي حَيَّةً إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ
این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت و سینهٔ آرزو را ببلارک بلا خسته سامان
مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت با کورهٔ آمال را با کورهٔ اهوال معاوضه کرد و از جریان این روزگار خریان
که جز نان او غا دمی نزد و جز آب روی امجاد نمی برد در بیدای حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدّین بکاری و سیف
الدّین یوسف خزانه برگرفت و محبّت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند
شعر جِيرَانُ سِقْطِ اللِّوَى شَطَّتْ مَنَازِلُكُمْ فَلَيْسَ يُدْرِكُهَا وَخْدٌ وَلَا عَنَقُ بعد از آن باسقاقان و امرا و حشم بخدمت

واستقبال طاشمکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از اصرار بر عصیان یکساله بریٔ الساحه گشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد
وطاشمکو بشیراز آمد وبحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقا می نوشت و در یاسا مغول نیامده که اسم خان بر زین مینول
نویسند پس عنان بکران طمع مسترخی کردانید ومتعلقان بولغان وموافقان او را بانواع مطالبات ومصادرات مبتلا
کرد وودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود واموال بی نهایت بخاصهٔ خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم
یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد وجناح همت همای آثار را بر بیضهٔ ملک آبا واجداد گسترد ودر اثناء این حال
طاشمکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام وارباب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهد اعلی اتابکی آنجا
ملاقات افتاد وطاشمکو از غایت حماقت وتدمغ وخرف وتمنع که در مزاج معوج وطینت ملوث مرکوز ومجبول داشت
بخدمت اتابکی تشرف نجست ودر شب کوچ کرد وروان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور واهتزاز لواء منشور
کافلهٔ دولت وملکهٔ مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند وتمامت محلات واسواق را آذین بستند وقصور را چون
ارایک خلد برآراستند ومطاربه وارباب لهو وملاعب عواتق وکواعب بر سران رفتند مدت یکماه شیراز غرق
حبور وسرور بود ودهشت واندوه چون چشم بد دور بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت چنان
قمر در برج وگهر در درج وروح در تن وگل در چمن وحور در جنان وعافیت در جهان شعر وَالشَّمْسِ فِي دَدِّ الضُّحَى وَالْبَدْرِ
فِي جُنْحِ الدُّجَى وَالْمَاءِ فِي حَرِّ الصَّدَى وَالْغَيْثِ جَادَ عَلَى الثَّرَى وَالْمُزْنِ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى وَالْوَرْدِ حَمَّسَهُ النَّدَى
وَالصُّبْحِ يَقْدُمُهُ الصَّبَا وَالْعَيْشِ فِي زَمَنِ الصِّبَى وَالدَّهْرِ يُسْعِدُ بِالْمُنَى وَالْبُرْءِ مِنْ عَقِبِ الضَّنَى وَالْبِشْرِ مِنْ بَعْدِ
الْبِلَى وَالْوُدِّ فِي أَثَرِ الْقِلَى نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون وفر طالع همیون زینت وبهجت یافت
وچهار رکن مملکت فارس از حکم یکرنگ بی بهانه وطنین نوبت سه گانه اوار آراسته تر از هشت بهشت گشت فتور کاذلا
بد چشم مخمور ترکان وپریشانی دو رکشت مگر در شکن زلف خوبان بنیابت حکم در دیوان اعلی برخند او ندزاده جلال
الدین ارقان ابن ملک خان ابن محمد ابن زنکی که شرف انتما واعتزا داشت با دوحهٔ راسی اصل نامی فرع آل سلغر مقرر فرمود
ووزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه ومساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابو بکر تفویض کرد ودر ساختن مصالح
ملک وتصرف مال شروع نمود ودر بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان بَيَّضَ
اللّٰهُ غُرَّتَهُمْ در حوز دیوان است اگر با فراد وافراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد ایجو باشد واز حاصلات
آن بعضی اتابک را مهنا دارند وبا صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصهٔ اتابکی باشد از این املاک بسبیل مشارکت نواب
طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک وسیاست جهانداری مهارت ودربتی نداشت بغور نارسیده بروفق
ملتمس یرلیغ داد واتابک از هر ولایت برحسب ارادت قری ومزارع وبساتین واشقاص بایجو بیرون آورد ونواب
ومتصرفان مفرد برگماشت وتصرفی فاسد کردند وباستظهار آنکه دو فرزند از ارغون پادشاه داشت وتمامت خواص وعوام

شمسه سپهر کرد در عهد سابق
بار شاهان چو زینت و امرا
نوبت نقاره می زدند دو بار
پنج شد از زینت

شیرانرا از جریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد وحقیقت اریحیت طبع پادشاهانه وسماحت نفس ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایر وسایل قسمت فرمودی هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وَاِنَّ سَخَاءً جَوْدَهُ مِثْلُ جُوْدِهَا سَحَابٌ عَلَی کُلِّ السَّحَابِ لَهُ فَخْرٌ بدین موجبات وجوهی کمتر بخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز بروز قدرت و شوکت زیاده بیند مردانه دست از دامن اندیشهٔ دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لَئِنْ ضَيِّقَتْ عَنِّی فَالْبِلَادُ فَسِیحَةٌ وَحَسْبُكَ عَارًا اِنَّنِی عَنْكَ رَاحِلٌ در تضاعیف این حال میان سلطان احمد و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت و در یک لحظه نا سور سرور منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوفا مقدم و معاون سید عماد الدین گشت و در بندگی حضرت در تربیت او بمبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ و بمضاب عاطفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی با او توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح منیت و وسایل مصباح هدایت و کیمیای نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت گردد و شمایل و شهامت او ایلخانی را خوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ملک و مال و بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز از بحر و بر بی معارض و مشارک بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصوابدید او منوط گشت و نصب و صرف امرا و حشم بمصلحت جوئی سید موقوف و بایزهٔ سر شیر و کر به سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام وقوف کرده عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نسازد او دواش و هر یک را با سقاقی التماس کرده و تقدیر پیش روزگار بر راستی می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی انوری عقل سی روز و طمع ماهی بود راسا بر اسش از کنوز رموز حکمت است الشُّهْرَةُ آفَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ مَوْلَاهَا وَالْخُمُولُ نِعْمَةٌ وَكُلُّ النَّاسِ يَتَوَقَّاهَا خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مألوف داده و بآیین والوف قروض بر هم افتاده و ما بهاء ما بول و مخوف پیموده در حالت مواخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول کلمهٔ لَا تَثْرِیبَ عَلَیْكُمُ الْیَوْمَ بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابلهٔ قصد و معاوات لطف و مواسات تقدیم کرد و منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید بشیراز نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهائی که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حساد و فرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت سَتُبْلَكَ مَنْ بَلَغَكَ در قبیح ترین وجهی عرضه میداشتند و بر رفع او تحریض میکردند سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک

پیش گرفت با سقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجه را که بسخگی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی
پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم مهرهٔ تعویق بر بساط تلعیق می انداختند
و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغرور ایادی و احسان او بودند در سواد وشب
بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فصول می پرداختند لمؤلفه کر زانکه مرائی تو مرائی چکنی کبر و ریا صفت راندگان
حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در رحمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل
و ثبور ملعون و مذکور شعر رَأَيْتُ الدَّهْرَ يُبْعِدُ كُلَّ نَذْلٍ وَيَقْصِدُ كُلَّ حُرٍّ بِامْتِحَانِ فَقُلْتُ لِقَلْبِيَ اسْتَمْسِكْ بِصَبْرٍ
فَإِنَّ الدَّهْرَ دَهْرٌ بَنِي الزَّوَانِي سید بیست و دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه در میدان نزول فرموده
بارگاه ملوکانه برافراشت در ابهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده رفت و حکام و امرا و اکابر دلنظر اکه
در سال گذشته سر همت ایشان بتقابل و تماثل با او فرونمی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای حجاب
ایستادگی مینمودند و در حالت استرکاب بر رسم کوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب میجست باری باری باری که از معاندان
و تفوق ایشان برگوشهٔ خاطر داشت زایل گشت شعر مَا الْعُمْرُ مَا طَالَ بِهِ الدُّهُورُ الْعُمْرُ مَا طَابَ بِهِ السُّرُورُ
وَلَقَدْ صَدَقْتُ فِي فَصْلٍ كَتَبْتُهُ إِلَى بَعْضِ أَهْلِ الْفَضْلِ بِهٰذَا الْقَوْلِ الْفَصْلِ أَدَامَ اللهُ بَقَاءَهُ وَزَادَ إِلَى ذُرْوَةِ
الْعِزِّ وَالْفَضْلِ ارْتِقَاءَهُ إِنَّهُ وَإِنْ كَانَ سُرُورُ الدَّهْرِ صُنُوفًا مَكْنُونًا لِكُلِّ طَبْعٍ رَمَلًا إِذَا مَلًا إِذَا لِكُلِّ نَفْسٍ فِيهَا نَضْرَةُ
خُضْرَةٍ وَطَرِبَةُ شَرْبَةٍ وَسَكْرَةُ دَوْرَةٍ وَخَطْوَةُ أَكْلَةٍ وَزِينَةُ لِبْسَةٍ وَسَلْوَةُ خَلْوَةٍ وَوَصْلَةُ خُلَّةٍ وَنَقْلَةُ قُبْلَةٍ وَمُتْعَةُ
وَطْئَةٍ وَلُقْيَةُ مُنْيَةٍ وَغُنْيَةُ نِعْمَةٍ وَفَرْحَةُ نَغْمَةٍ وَلٰكِنَّهَا لَعَلَّ أَنْ يَكُونَ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ كُلٌّ مِنْهَا مَمْلُولَ الصَّاحِبِ
إِذَا تَكَاثَرَ وَيَتَفَاوَتُ الْأُنْسُ لِلسَّكْرَانِ وَالصَّاحِي بِهِ كُلَّمَا تَعَاقَبَ إِنَّمَا السُّرُورُ كُلُّ السُّرُورِ أَنْ تَرَى فِي الْأَعَادِي
مَا يَسُرُّكَ وَيَهُمُّهُمْ وَيُنْطِقُكَ وَيُرْغِمُهُمْ يُؤَدِّي فَرَحُكَ فَرْحَةً فِيهِمْ تُؤْذِيهِمْ وَامْتِيَازُكَ مِنْهُمْ
عَلَيْهِمْ تُغْنِيهِمْ وَسَلْوَتُكَ شَكْوَةً لَهُمْ تُجْلِيهِمْ رَاحَتُكَ رَاحَةً عِنْدَهُمْ تُخْزِيهِمْ بیت از روزگار میت
جز اینم مراد هیچ یارب تو این مراد بر زودی بمن رسان چون از تقاطع دایرهٔ مضی و مظلم قمر و مفضی تقاطع
الدَّائِرَتَيْنِ أَنْ يُرَى مَا وَرَاءَهُ هِلَالًا هلال شوال مانند ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل متقوس نمود سید بترتیب
انزال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حومهٔ میدان منبر نهادند و نماز عید گذاردند و آنروز اتابک و اعوان مصلی
عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید دران نزدیکی با تفاق ایلچیان بنفس دار الملک درآمد و بکاخ اقبال خود خرامید
هر یک را پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در اینمدت بمراسلت و مفاوضت اظهار ولنمودگی متعلقانه
در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم الزام حرمت
سلطنت ما اول بخدمت تخت رود چون سید مستشعر بود و وساوس عنانکش خاطر بدین ترک ادب مبالات

کرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک احوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم
تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان گردانید شعر فَأَمْطَرَ لُؤْلُؤاً مِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ
وَرْداً وَعَضَّتْ عَلَى العُنَّابِ بِالبَرَدِ اصحاب وشایت و ارباب سعایت أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الحَيَوٰةَ الدُّنْيَا بِالآخِرَةِ
فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ العَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیاده
وقع انداختند و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کردند که گفت عماد الدین علوی کمترین بندهٔ این درگاه دولت پناهست
از کجا مکنت این جسارت یافته بعد ما که در ادارد و قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات
تزویری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موازات و مماراة و تقریرات بی طایل و مقدمات
نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک داستان این عجز و قصور چون علک
خاییده دهان و مانند کلک شعبهٔ بنان پیر و جوان گردد بلکه مضحکهٔ بنات نارسیده باشد و در پس چرخه و دوک تا با بنا و بنات
ملوک چه رسد و بیکبارگی از رونق کار سلطنت **مصرع** پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریضات
چنین رای زنان عطاردرا در غلط و وهم اندازد و عقول عقلا را خیره گرداند و دران میان رای زنان وَهُنَّ
نَاقِصَاتُ عَقْلٍ وَدِينٍ چه فن زند بلقیس ملک ایشان را بخطاب يَا أَيُّهَا المَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مخاطب فرمود قَالُوا نَحْنُ
أُولُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالأَمْرُ إِلَيْكِ فخلاصهٔ تقریر و صفاوهٔ تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را بجز
بمعالجت السَّيْفُ مَاحِي الذُّنُوبِ صورت نبندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند
مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بداندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراهم آمده
و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام
مصالح جمهور او را بقتل آوردند لامحاله از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هرچند تازگی یاسا و باریکی
کار معقول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امراء حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و بهر یک
بخط خود پایان محضر مزوررا چون نامهٔ اعمال مسود کردند و از مجازات وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ
خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً نیندیشیدند او نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت
کار و منتظر در کمین اشارت تا رشد سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر
سلوک جادهٔ تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض میگشتند زیاده التفاتی نمیکرد و بالش اغترار را متکاء حال میساخت و پنبهٔ
غفلت از گوش خود بیرون نمی کرد و سرمهٔ تنبه در دیدهٔ تدبر نمی کشید نصحا نیز بنصیحت عثمان که إِذَا نَصَحْتَ لِأَحَدٍ
فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْكَ فَتَقَرَّبْ إِلَى اللهِ بِغِشِّهِ با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در بندنامهٔ حکما آمده قِيلَ لِبَعْضِهِمْ أَسَأْتَ
الظَّنَّ فَقَالَ إِنَّ الدُّنْيَا امْتَلَأَتْ مَكَارِهَ فَوَجَبَ عَلَى العَاقِلِ أَنْ يَمْلَأَهَا حَذَراً در فحوای این لوح

رسید

رسید که درکرمان سواد لشکر مغول از طرف سیستان دیده‌اند و هرچند راوی غیب این بیت بانشاد میرسانید بیت
چشمست که در لشکر حسنش چکیست ورنه خط و خال او سیاهی ست ترس بلی از ترس و هیبت ایشان تبلّد در اقوال و تبدّد در احوال
ظاهر شد سیّد بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازهٔ حرکت یاغی فایض شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود تا سرحد لشکر کشید باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید
تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت توجه بصوب حضرت کرده آید
این الوکه علاوهٔ منافات و متمم مادّهٔ معادات گشت که اتابک عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر یا لیت
شعری احقّ ما نطقت به ام منیة النفس فالانسان ذو املٍ جواب فرستاد که ترتیب مایحتاج کند و اسباب ما لا بدّ معدّ
دارد تا شاه بر قلعه و ماه بر ذروه رود و در سیاق این امور سیّد روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبهٔ عظیم از فرسان
در جاله بادی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفتند فرمان بران وجه است که ببارگاه
شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدّم ایشان در وی آویخت بصرف قوّت
هر دو از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی لر که در حقّه بانواع خلع و کرامات سیّد مخصوص شده بود و را جاندارد
قائد حبش می شمرد باوّل ضربی زد و خاک در دیدهٔ میثاق پاشید شعر کذاک اللیالی لا یجدن بمطلبٍ لشیءٍ و لا یبقین شیئًا
علی العهدِ چون مضیق متمر احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و آنچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان در جاله ایشان
روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرک آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او را
بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشته اند
و ذلک فی الحادی و العشرین من شوال السنة المذکور شعر عظیمٌ لامری ان یأتم عظیمٌ بآل علیٍّ و الانام سلیمٌ
و لکنّهم اهل الحفائظ و العلی فهم للملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش قلماش که
اذا اجتمعوا غلبوا و اذا افترقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشانست چنین وقت را غنیمتی
بارده و نعمتی فارده پنداشتند در خانهٔ او ریختند و دست غارت و تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را
کنس کردند ممالیک و دوابّ عرضهٔ انتهاب گشت و منابر و محاریب غلات بادیال ارذال پرداخته شد و سر آن سیّد
میمون سریرت که تتر سروران سروری از اتر جنبش متلالی بودی بدرگاه بردند و بصدمت پای او دوان چون گردان
دوان کردانید شعر فقل للاعور الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج وز کار از کردهٔ خود سرشک حسرت
بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت ازان کآفتاب سخا بود چرخ ز روی زمین
سایه برداشتش جهان را همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و نگذاشتش پس تا مین خلایق را در شهر ندا کردند
که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواسته شد او را

از دست برگرفتیم باید که هرکس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام وطبول شادی کنان فوج فوج
میرفتند و قهر دشمن را شرائط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام جسیم آن سید کریم معمور بود
بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در پایه تخت انشاد **بیت** شاها رخت از نشاط چون لعل باد تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد ابو لعلی باد و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت
حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص وانعام از قدیم باز متأکد در حدوث واقعه او این مرثیه نظم داد و شعر لمؤلفه لقد غربت
تحت التراب غزالة وعن مشرق الاقبال من قبل تشرق ایا دهر ایقنا بانک راکب عنانک فی هدم المآرب مطلق
فکم من حسان ما ائتسان تجمرا وابدانها البیضاء باللحد تلصق وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم سریر واکلیل
رداء وجوسق علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفقت دمعی وقلبی یخفق عماد لدین الله وابن ه
نبیه بنبه به باهی العلی المناقق سری بهی ذو العوارف والنهی کریم ومفضال علی الناس مشفق
شهید بحد المرهفات معفر لقاه الی یوم القیام معوق ایا دهر قد شوشت حالی بقتله وانک تؤذی
للانام وتخرق خدود العلی صکت بفقد جبینه وجیب المنی من ذی المنیة تخرق هل الغصن فی البستان
یهتز بعده وهل بعده بالشمس نور مشرق اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن عجیب لئن بانت
عیونی تارق اما حیی السیف المریق صبابة من المجد اذ منهم دم یترقرق فقلد السیف الدماء وقبل
ذا بجدواه جید الناس جیدا اطوق وراحته مفتاح کل مغالق فلم رجله بین الجنادل مغلق علیه
بکی جود وباس وروعة فلم یبق فیه الان ماء ورونق سقی الله مثواه ولقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفرادیس طورق
بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم ولافنا این دو بیتی لی ردیتی بکسوت نظم کتبی گشت مخاطبا ایاه **بیت**
ملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون که وشاق کمترین بود ترا
چون تیر تزویر وشاة در خدمت شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع
وتقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایت اتابک با حظ موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رسانند از عتبه علیه اتابکی استحضار
او کردند بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک با یکی
از مشیران حضرت وکفاة عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد و آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت مندرج
ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال وسعت حال بود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود و با خدمت اتابک
سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت الحانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را کمال
تمول ظاهر است و برزانت ثبات وعقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد
باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانه دزد تائب

وکاروان بود ممالیک اتابکی اورا در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کرد و جسد اورا در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن
ظاهر نشد روز دیگر گفتند از محبس بگریخت شعر ای یومین من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر
ومثل جمالا باد قزوین صورت حال آمد او و داهش باسقاق و چریک برین حرکات باز خواستی کردند ایشان را با نواع خدمات
خشنود و مستمال کردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شغلی بسبب از
بندگی اتابک مستوحش شده بود بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت
و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال
و اعراض در حصن سلامت مصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون آما مثل است که خون بی گناه نخسبد
و بدکردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذائل و شرور است و اندک آن بسیار
غائله و شور اتابک بسزاوار که کنندگان آنرا هم روزی شربت مکافات چشانند و محض معجز محمدی علی زده تحف التحایا
ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که دران اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان
بودند یا بر محضر بطریق صدق الامیر رقمی زده یا نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطا بها مالی ماخوذ گشتند
و مدتها در عرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل و فجاة و قبول یاسای ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدتی از
جهان ناپایدار رحلت کردند وضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤا بغضب من الله و برخی که هنوز در قید حیات اند وان الله یمهل
ولا یهمل از کثرت مطالبات خانه برانداز آز و نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمه
آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد
والعجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا
المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذاب الله العامة والخاصة و چون عوام شیراز بقتل سید
بی گناه استبشار کردند و بمجاهره بگفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلائی حاصل شده اگر شر او ازین
دیار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنزه یابند و در مربع استقامت مرتع نشینند بعد از واقعه او
مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم
نزل انعام از اصناف اصیاف امم محتبس کردانید دایه سحاب در تغذیه نورستگان بستان جلباب پستان خود لبان
بنات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر انجره و ادخنه
ارضی مسام جبال ورسته افتاده چه سنگ دل بود که از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه رخساره زرین ریاحین
و زروع نچکید رعیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود انا علی سفر لا بد من زاد گویان بر کشتها تیر ماهی
تاختن می آوردند و اثار خضرت از سهل و حزن بر میداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت یک خروار گندم که در

زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بهاداشت مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پردهٔ ظلام بیع و شری
کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت دانستندی مثل است که جان را بهر چه خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل مثال
که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد و اکثر خلایق در ربیع بفضالهٔ جراد مسکهٔ حیوة می ساختند و در خریف
بجمیع ذبایح سد الرمقی حاصل میکرد چهرهائی را که غیرت لعل ممسوح بود به بضاضت بشره و طراوت سحنه منسوخ شد در زوایای
بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندتن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان
پایمال فقر و فاقه گشتند و آبا و امهات اولاد و احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند **بیت** آز بستان این که
همه چیز چنین نایابست آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
شعر هَوِّنِ الیکَ فَاِنَّ کُلَّ شَدِیدَةٍ اِنْ لَمْ تُشَدِّدْهَا عَلَیْکَ تَهُونُ وَتَیَقَّنَنْ اَنَّ الَّذِی هُوَ کَائِنٌ بِالْکُرْهِ
مِنْکَ وَبِالرِّضَا سَیَکُونُ علی هذا زیاده از صد هزار تن النفس دار الملک و ولایات بواسطهٔ عدم غذا سر در حجاب خاک کشیده
و جماعتی که ایشان را قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استنامت بر ایشان متکدر چه
از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نداشتند ذکر نان چو آب جاری بود اَعَاذَنَا اللهُ وَجَمِیعَ الْمُسْلِمِینَ
مِنْ عَذَابِهِ وَرَزَقَنَا هِدَایَتَهُ طُرُقَ الرُّشْدِ وَاَلْهَمَنَا صَوَابَهُ کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را در مقابلهٔ تقاعد از مراسم
تأدیت عبودیت تادیبی کند معنی وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْاَمْوَالِ وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت و الاجواز نامه لاادا موقع شود
و امداد بوس و ضنک متوقع [illegible] و الا قدر الاء سرادقات اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ بواجبی نداشند و دیدهٔ غفلت
ایشان که در مدر قدرت باشد بکحل الجواهر انتباه مکحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نگردد و در روزگار خود مشک
مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا و بسر کرا جتهاد بسته اَلنَّاسُ مَجْزِیُّونَ بِاَعْمَالِهِمْ اِنْ خَیْراً فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرّاً فَشَرٌّ
از تقادم عهد آدم تا این دم هرکس که نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری درباره غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحهٔ مدار افلاک
ممثل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نگشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده
یا به فساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخرهٔ زبان
ملامت و شغبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق آمده وَلَامُحَالَةَ یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ از شاخسار ساء خساره فَمَنْ یَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ ثمرهٔ مر المذاق علقم مطعم بتعبید از رحمت حق اَعُوذُ مِنْهُ اِلَیْهِ اقتطاف خواهد کرد و برهان این
دلیل و تبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در
زیر چنبرهٔ ایام و لیالی و لگدکوب فلک لاابالی بی تار و پود انتعاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و
از تجاذب محصلان خزانه و غربا حلاوت حیوة را بمرارت ممات معاوضه زدن معاملتی با رنج و اکتسابی بی رنج میشمردند

غضب ارغون بر قتل سید عماد الدین

مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید یَبْتَغِی نَفَقاً فِی الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِی السَّمَاءِ عاقبت سر او
همان چنبر بیرون کردند و بیاساء ایلخانی موسوم گشت وصورت چنان بود که پسرش هنوز درجهٔ بلوغ نیافته با بعضی
نواب و خدم گریخته قاصد اردو شد شعر وَكَانَ النَّوَى يَكْفِي لِتَشْتِيتِ شَمْلِهِ فَكَيْفَ إِذَا كَانَ النَّوَى وَالنَّوَى استغاثت بخدمت
بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود می شمرد
متأسف گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت
کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر
بر قتل گماشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که بایزه را بخلاف یاساء چنگیزخان چون دل ملهوفان شکسته اند و یرلیغ را
چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر بر این حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر
شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت ازوی زیاده باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و
رغایب خود را طالب گردند ارغون در قهر شد و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر تند باد خشم او خواست که گرد از زمین و
زمان بر دارد و بتیغ آتش بار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای زلت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست یرلیغ را
باحضار اتابک و مخالفان سید تنفیذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلا حد تهدید و با ولجای خاتون پیغام فرستاد
که همانا ابش کنکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و گماشتهٔ ما بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که برفع برقع تزویر
که بر چهرهٔ پنداشت او پیداست مشغول گردد و خشت وحشت و خست او را از قالب استقرار در گرداب اداء آب اندازد
اولجای ازین نسبت استغفار کرده و در ضراعت تمام جواب فرستاد که دریارغوء بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم
یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز با تابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت به بندگی حضرت مبالغت
و استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید گوئی بیک جرعهٔ آب رکناباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش
کرد اتابک در استمالت خاطر او بر آمد و بصلات و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضرها مزیف نمود و بمعاذیر
اجماع طوائف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت
ایشان و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رونقی
کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفو گردد صورت محضر در پایهٔ سریر خانیت چون شرف عرض و انها یافت نشاط
و غضب ایلخانی و عناد بوقا متضاعف شد و تخلف و توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت
فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیورغوتای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بی گناه سید و استخراج اموال خزانه
و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دوشاخ کشید و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوه
اعمال و استنجاث امور و استحثاث اموال پیش گرفتند اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمی توانستند کرد چه عروس

استنجاث شد

خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با ذکا و فطنت بتدبیر و تدارک مختلات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان
کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل
باید رسانید و محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جوزا مسلطنهٔ اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود
براستی سخن پرسیده از جواب حکم یاسا را کاربند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال نمود تمشیت این
مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قان اقاچی ازبذکی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تأکید
و انذار و حل ازرار اصرار و خلع عذار اعذار و حکم شده که مرکوب ابش را جلیبور گرفته از شیراز بیرون آورد و لمؤلفه وَدِّع
دِيارًا لَن تَراها بَعدَ ذا اِلّا هَزيعَ اللَّيلِ في حالِ الكَرى قان از مرکوب فرود نیامده تا سراپردهٔ میمون اتابک
بجهرآباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد روز دیگر را وداع ملک موروث کرده
بیرون شهر رفت و بعد از هفتهٔ که اهبت سفر باتمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت شعر رَحَلتُ وَذاهِبٌ
عَقلي وَرائي لِبُعدِكَ نادِلِداني وَنائي اَسيرًا اَسيرَ الهَوى شارِدًا فَعَزمي اَمامي وَدائي وَرائي
امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند
بوقا نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق برآوردند
و اتابک را از عرض عراضه و خدمت تکشمشی مانع آمد و هرچند اولجای خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد و اتابک
در وقتی که گیتی چادر قیرگون در سر کشیده بود لَم يَسرِ فيهِ اِلَّا الشِّهابُ وَلا بَدا لي اِلَّا الخَيالُ بیت نه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را از این تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمه
خواجه سرائی از آن شاهزاده منکوتیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو در این چمن سایه می‌گسترد و ماه در این
انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آئین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب تلقی را بتواضع
اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمود زد یعنی چگونه
خاتون خان را در شب هنگامی بخانهٔ من چون میری فرا جوا آورد اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت
شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا
مبالغت نفرماید چون روز دیگر تبسم بیت برسماع کوس و بر رقص خروس حرفه بازی در نهان بنمود صبح بر محک شب
سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنمود صبح تا برارد یوسفی از چاه شب دلو سیمین ریسمان بنمود صبح یورغوچی آفتاب
در اردوی آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاساولان اشعهٔ ضیاء انجمن انجم را جیلامیشی کرده متفرق کردانیدند
حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بناهت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو تحشیم نماید
اولجای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با دوان چگونه همبر نشیند اگر ازوی گناهی صادر شده موجب

آن اعزاء ارباب اغراض توانند بود جلال الدین ارقان اتشاج لحومیت وازدواج عصبیت با ابش وارد از قبل او در یارغو
حاضر کرد و بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سید را احضار کردند نواب اتابک موجلکاه حکام برائت ساحت
خود را بشرف عرض رسانیدند در مبداء سؤال وجواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین
حسین هر یک را هفتاد و یک چوب محکم در مقابلهٔ اوزار از سر آزار بر موضع ازار زدند ممالیک عنادی بر سر جلادان موکل شده
تا ابقا و محابا نرود ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت در مضرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین را
در عذبات عذاب کشیدند تا در بساط یا رغو بسیاط سطوت ازان احوال استنطاقی رود اتابک نهانی کس فرستاده بود و
نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگی است چه در آیین مغول اضطراب و عجله را دلیل ثبوت
جرایم دانند شعر اِصْبِرْ هُدِیتَ فَاِنَّ الصَّبْرَ مَنْجَهَةٌ وَمِنْ وَرَاءِ ظَلَامِ اللَّیْلِ اِسْفَارٌ هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار جد بود
و ایلام ضرب بی حد وَبَیْنَ اللَّحْمِ وَالْاَخْشَابِ نُونٌ و ملک جلال الدین سایه پرورد و متنعم و بدعت و راحت متعود چون
سه ضربه تقدیم یافت زبان را بسباب و مشاتمه دراز کردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی منفصل
اظهار مخبوات ضمیر و نشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را از میانه برداریم و با تفاق
سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر ایلخان عتاب فرماید که دقایق معذرت بایجاب و قبول نپیوندد خلع ربقهٔ انقیاد
و نزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب شحنه را بر جزیرهٔ قیس کماشتیم
و عمارت قلعه و استحصان پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت وَیَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ شَهِیدًا عَلَیْهِمْ مِنْ اَنْفُسِهِمْ
مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خور طبع و فرط حین و عدم تحمل او را برین افترا اغرا میکند اما مصرع بس بود
خاصه زخصمان قوی اقراری روح سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده باواز میخواند مصرع سَیَلْقَی الشَّامِتُونَ کَمَا لَقِینَاهُمْ
دران موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک ضرب او را بر تختهٔ خاک تنصیف کردند مصرع
وَهٰذَا قِیمَةُ الْغَدْرِ الْمُتَاحِ بود این قسم باری در شمارش دیگران بعلت آنکه بقایای بلوکات بر ایشان متوجه بود
و عهدهٔ توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض قرض
سید با ولاد او رسانیدند و بیست تومان با یتام سید جمال الدین و ایلچی معین شد و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین
که هر یک ازان طایفه بر حسب جرمیت و اندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات و معرض
مطالبات افتادند و معاملهٔ خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةَ عالمیان را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن احالت باضعاف
مستخلص و عرض و مال عَرَضٌ هَبَاءً وَهَدَرٌ وَمَا الْحَذَرُ اِذَا حَانَ الْقَدَرُ تا زمان دولت کیخاتو ایلخان نازک تحصیل
بقایای آن وجوهات میرسیدند و صواعق بلیات بر ایشان میریخت وَالظُّلْمُ عَاقِبَتُهُ وَخِیمَةٌ وَمَا رَبُّکَ بِظَلَّامٍ برین حال
چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر

کشت و پیش از شکفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست کلبن دولت سلغری
به تند باد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی وخیم کوئی روز آن دولت برقی ومیض بود
که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصرع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت واین بیت که چون عروس
حساست از گفتهٔ خنسا حسب حال شد شعر اِنَّ الزَّمانَ وَمَا تَفْنَى عَجَائِبُهُ اَبْقَى لَنَا ذَنَباً وَاسْتُؤْصِلَ الرَّاسُ اِنَّ
الْجَدِيدَيْنِ فِي طُولِ اخْتِلَافِهِمَا لَا يَفْسُدَانِ وَلٰكِنْ يَفْسُدُ النَّاسُ و راهر نداب تبریز برسم مغول هر چند مومنه وعاقلهٔ
جهان بود دفن کردند واوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند وَذٰلِكَ وَقَعَ فِي سَنَةِ خَمْسٍ
وَثَمَانِينَ وَسِتِّمِائَة مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر وَكَمْ عَيْنٍ مُقْبِلَةَ النَّوَاحِي كَحِيلٌ بِالْجَنَادِلِ وَالرِّمَالِ وَ
اَفْجَعُ مَنْ فَقَدْنَا مَنْ وَجَدْنَا قُبَيْلَ الْفَقْدِ مَفْقُودَ الْمِثَالِ وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذِي لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ
زهرهٔ زهرا درین مصیبت کاه سنبله براکند و معجر نیلگون برانداخت و حلقه های گیسو را بر پنجهٔ کف الخضیب بجید شعر وَاِنَّ بَنَاتِ
نَعْشٍ فِي دُجَاهَا خَرَائِدُ سَافِرَاتٌ فِي حِدَادِ بوفق کر نعی آن ملکهٔ عصر و کافلهٔ ملک و عقیلهٔ سلطنت و عاقلهٔ آل
سلغر بخطهٔ مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی گردانید بیت تخت را گر بخت بودی کی
شدی شه زو جدا تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ کو سلیمان تا بدان
بلقیس خوش بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شاید ار در غم آن ماه وش بگریستی کوس نوبت گر بنالد
ناله ایندم درخور است جام مجلس کو که تا در ماتمش بگریستی گل باد روی او چون چهره خون آلود کرد شاید از نرگس بر آن چشمان
کش بگریستی در شیراز مراسم عزاء چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند و آه دودآسا صغیر و کبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست
ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک بقم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز ماتم بود و در مساجد و محافل
سه روز ختمات قرآن و خدمات بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آن را تحفهٔ روان شاهنشاهی فرستادند و در این حال بالی
اختیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد بیت ببالد بسی سال در باغ بان که از باغ
باشد جدا باغبان بسا بام و شاما که در مرغزار ببالد ز شوق درون مرغ زار بسی در چمن گل بپاشد صبا که بر رسته باشد
گل از خاک ما بسا آب در جوی گردد روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک بادی بدست رها کرده
ناکام جای نشست کجایی که گلبن ببار آمده است دم باد عنبر نثار آمده است شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از آب
شسته بکام چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذاشت با داغ و درد خنک آنکه اندوخت و انداختش
نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پر خرد فسوس جهان پر خرد کی خرد کرا در جهان چشم بین و
که خود کار او همچو ساغر دمی است جهان ساغری دان و با باده خوار بساغر دمی عمر بنعیم گذار ببخش و ببخشای و مغرا برین
که یابی ز جان آفرین آفرین چو بر زیر دستی ترا هست دست کنون دست گیرش که در دست هست بنیکی گرای و پی بد مرد

پراکند

کرانده

[illegible] یعنی هلاکو خان

که انده . بپند نصیحت شنو در حالت رحلت وصیت فرمود که تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختران شاهزاده کوردوچین والغانچی وقسمی حصهٔ ممالیک وعتقا وقسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکوتمور وصد هزار دینار مواجب که از عهد صاحبقران از املاک حومه وسدس ارباب مبذول داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند ومیان وراث علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانهٔ اتابکی روی در انحطاط نهاد از آئین سلطنت وعدت وابهت مملکت همین آوای کوس میان تهی بررسم نوبت باقی ماند **بیت** خود فغان کوس می گوید باواز بلند بس زدند این نوبه ای رسم نوبت نوبتست وروزگار داده مستعار خود را استرداد کرد وذلك لَيْسَ البَدِيعُ مِنْ شِيَمِ الزَّمانِ المُحْتالِ وَعاداتِ الفَلَكِ الغَتَّالِ وَوَراءَ كُلِّ فَرْحَةٍ تَرْحَةٌ وعَقِيبَ كُلِّ نُزُولٍ تَرَحُّلٌ دنیا کاشانهٔ محنت وبلیت ومحل طوارق سهت وعوائق وبصحیف عوایق لمؤلفه الا الصروف الدهر فينا اغواء ونوق وان بوا في امره لبوا ثوثرا بات اوبار زحمت خمار بر سر وگل طربی را سر تیزی خار در پی شادیش با بنده مشعر ودولتش چون از دولات استحقاق دارد لحوق محنت را مخبر **بیت** فی فی غلطم چه جای نیست این صورت پیرایهٔ مجاز دارد واین عبارت سیماء تکلف راحت او عین رنج وبلاست ومستلذات بالذات محض انده وعناء عُرْسُها عَسَرٌ وَنَفْعُها خُسْرٌ وأَمْرُها مُرٌّ وَبِشْرُها عُمْرٌ وَفَقْهُ إِقْبالِها المامةٌ ضَيْفٍ أَوْ سَحابَةُ صَيْفٍ أَوْ زِيارَةُ طَيْفٍ بِشَعْرٍ نَفْرِ العَصافِيرِ وَهِيَ خائِفَةٌ مِنَ النَّواطِيرِ بايِنعِ الرُّطَبِ وَلُبْثَةُ إِدْبارِها مُلازَمَةُ ظِلالٍ وَاسْتِقْرارُ جِبالٍ واستحالة محال برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی مبداء شوقست بنیل مطعمی هنی وملبسی بهی ومنکحی شهی واگرچه بعضی حکما گفته اند اللَّذَّةُ هِيَ إِدْراكُ المُلائِمِ اما محققان را معلوم است که تا تجاویف معده الَّتِي هِيَ مُعِدَّةٌ لِلهَضْمِ الثَّانِي برنج خوا ومحنت جوع مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب نگردد از لقمهٔ غذائی موافق یا جرعهٔ آبی قراح آسایش ولذتی صورت نه بندد وتا جسم بحرارت وبرودت انفعال نپذیرد زینت اکتسا وتزیین بفواخر لباس در خاطر نگذرد وتا نفس مغبون دواعی شهوت وقلق واسیر تنازع نهمت وشبق نباشد بوساطت دغدغهٔ مجری منی محض لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی وتصدی لذات عرضی مشتاق الام واسقام بوده وسلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض وازالت اوصاب را راحت ولذت نخوانند باری تعالی همگنانرا مکنت اعراض ازین اعراض باشوائب وراحات پر نوائب کرامت کناد وتوفیق توجه بعالم بقا معرا از دنس تکلف وریا واحتظا بمطالعهٔ جلایا قدسی ولذات حقیقی بعید از لاحقهٔ زوال وفنا ارزانی دارد إِنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَالهادِي إِلى سَواءِ الطَّرِيقِ وبحقوق الامانی حکام شیراز مدتی مدید بواسطهٔ رد مکائد ودفع شر ورکید مکر ملازمت اردو نمودند وقروض بسیار اندوخته شد ودر مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی در بندگی حضرت یافته بود وبوقا از تخیلات فاسده وتوهمات بی فایده تخلفی میکرد واز مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت بادپیمائی چون معشوقهٔ هرجائی قدم در خطهٔ متابعت شغر فاحط

بِظِلالِ نَخْلَةٍ خَيالِيَّةٍ

مع الدهر اذا ما خطا واجر مع الدهر کما یجری نهادند و بتربیت و عنایت طوغان التجا نمودند ایشان را
وسیلت گشته در بندگی حضرت بشرف تکشمشی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر با بندگان مفوض شود پانصد
تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات باتفاق بخزانه رسانیم بدین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و موچلکا
داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت
خود برای اینکچی با ایشان بفرستاد و چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقائی و تقدم داشت جهان باقی را از حکومت
شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیدهٔ امانی زد و قیل لخالد بن یزید بن معویة ما اقرب شیء قال
الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال علیه السلام ان المنایا قاطعات للآمال والليالي مدنیات الآجال
بیت دستور خراسان شده گیر و شده گیر یا کسری ساسان شده گیر و شده گیر دشوار جهان اگر ز من می پرسی
بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابو بکر تازکی در صدمت
امر التجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدرکات انتصب فرمود و در کار بحث و استکشاف امور و اغراء غمازان و تحریض
سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال آنچه با سعاقان و متعلقان ایشان بر راه خدمت و عراضات و علوفات اخراجات
انداخته بودند در استجاع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهادی نمودند اما از ثمره و منفعت دور علی هذا از توفیر بجز بر ایشان
تقصیر چیزی روی ننمود و همین تسوید اوراق و تکسیر شقاق بر نام جاهل و نحریر و تحریر جمع و من ذلک و باقی فایدهٔ داد
بیت سرمایهٔ حاصل جهان جز غم نیست من دلکش مید و ندامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون
تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایای ملوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف و دفاتر بالوف و مئین و عشرات
و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شنقصه و عدوان از هر کس حاصل شده بود
متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه احتیاج استخلاص تامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه
خانهٔ وهم نهاده بود و قفل استحالت برزده بخزانهٔ پادشاه چگونه نقل توانستی کرد تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد و او نیز
در ادرارات و مسامحات تفحص و تنقیص فاحش کرد و روزنامچهٔ حال خود را بذکر بد نامی مورخ گردانید با حکام مهادنت و توانی پیش گرفت
وحیل بین العیر و النزوان برین و هستان سال آخر گشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و امرا
ایام را مستأصل میگردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و جهة نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و مجد الدین
مظفر عمید را بفرستاد و حکام ملک تا اصفهان برسم استقبال تلقی نمودند و از غائله بازخواست ایشان بانواع خدمات و تحف
توقی جستند اما المؤلقة ولا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادای مال و مهادنت
و مدارات با ارباب ملوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش که چون گرگ یوسف
بی گناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل تازکی

حجت داوند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند بیشا برا با توکیل بدار الملک آوردند و دران دریاء عمیق خوض پیوستند شعر ترجو النجاة و لم تسلك مسالكها ان السفينة لا تجري على اليبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجهٔ محنت آوردند و با صطلاء نایرهٔ ظلم و صطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمود و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمهٔ تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابو بکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادره و مطالبه که جمیع آن محاسبات بر بار زصدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین خیر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت بگذاشتند قال الاصمعي شر السلطان من خافه البري وشر البلاد ما ليس فيه خصب ولا امن القصه بی توجیه براه می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب طراف و تلاد یا بواسطهٔ بقایا که از عهد اشتغال او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش آغالند و طفره و وثوب آغازند و استعادت بعد از استرسال ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند و بانواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت طوائف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مؤمنون برداشته والقلب ذو لهج والدمع قد وكفا و پای در دامن حسبنا الله وحده و كفى كشيده و چشم بر منظرهٔ طلوع فجر شعر عسى الهم الذي امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب وقف کرده و گوش هوش بر دریچهٔ شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرجّ بعيدها الفرج المظلّا نهاده سخن ابو احمد کاتب دران استخراج شعر سلام الله كل صباح يوم على كتاب ديوان الخراج يرومون البقايا في زمان عجزنا فيه عن مال الرواج عریضهٔ حال همگنان آمد از ین مصادره قریب پنج تومان مال و صد تومان وزر و وبال بحصول پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استقراض و بهدا نامیتوانست ساخت ناچار ترجیه الوقتی می کردند و میگفت با دل بارها بیت مصرع آخر سوی تو روزی از ین بند غم رها و بين ترقي صخرة وانحدارها اما چون قضا کار کرده بود و مقدور نزدیک شده بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند و اندیشهٔ انسانی با قضیهٔ آسمانی کجا همسری شعر ولن يصلح العطار ما افسد الدهر و قال امیر المؤمنين علي عليه السلام صواب الرأي بالدول و يذهب بذهابها جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد و از ین مظالم مبلغی با آن مضاف و از غصب و نهب آنچه مقدور بود بفعل آورد و از جمله دوازده تومان زر رکنی نیشابوری از آن مجد الدین سمرقندی که بمراجعه و تدقیق جوبجو فراهم آورده و بودیعت در خانهٔ یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کانه بیخته را پیش باد شمال مودوع سازند یا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند و از معنی شعر اذا ما جعلت الستر عند مضيع فانك ممن ضيع الستر اذنب غافل مانده کنش و فتش کرده برداشت و از آن چین اثر نگذاشت شعر فقد يجمع المال غير آكله و يأكل المال غير من جمعه ابن مجد الدین در بخل مفرط و مطاع و امساک بی باک چون یحیی برمک در کرم و معن زایده در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی

في الثالث من المحرم سنة تسعين و مائة وابن سبعين سنة ودفن في شاطي الفرات في ربض هرثمة و تاثرجوده مشهورة من تاريخ الخلكان

ابو الفضل احمد ابن الحسين بن يحيى بن سعيد الهمداني الحافظ المعروف ببديع الزمان صاحب الرسايل الرايقة والمقامات الفايقة و على منواله نسج الحريري مقاماته و هو احد الفضلاء الفصحاء و له الرسائل البليغة والنظم المليح و كانت وفاته سنة ثمان و تسعين و ثلثمائة مسموما بمدينة هراة

پنجاه تومان

ابو نصر احمد ابن علي الميكالي من اعيان النشابور و قال الثعالبي في تاريخه هو صنيع السلطان محمود بن سبكتكين شيخ مملكته و جمال جملة فضلا

من اعز نفسه اذل فلسه مولع بود سنین عمرا و از ستین بر گذشته بود و طفل آسا در حرص و اغترار بخاک رنگین رو گذاشته بر اوانی
طعام من لم نطعمه فانه منی برخوانده و بر کوزهٔ آب افسون و من شربه فلیس منی نقش کرده در سؤال سائل از انواع اطعمه مانع
جواب و کیف نطعم من لو یشاء الله اطعمه شعر رغیف فی الجراب علیه قفل و حراس و ابواب منیعه
رای فی بیته یوما رغیفا فقال لضیفه هذا ودیعه در حالت طبخ آتش به تعلیل غذا هیزم قناعت فرمودی و قدید
بمحافظت لوم وصیت للئیم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور فیما لدیه هنگام مجلس بزم
فساءت مستقرا و مقاما در تجرع و بئس الشراب و مساءت و ساءت مرتفقا خوان اکالون للسحت مشو
کردی و نشاط سماعون للکذب بجا آوردی شعر خوان کالمصاحف للنصاری علیه الخبز امثال العشور
در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزهٔ شعرا را اجازت جواز موقف بر گوشهٔ مجلس و شراب آشامیدی و حریفان چون دل
از زجاجی بصرا و کباب خوردی و خدم از پهلوی خود جگر لولفه فکل کل ما اوتیت فی خفض عیشه ولا تخش یوما ان ینالک کل کل
گرچه بیابات سیرهٔ او دیدی چون موش از ستیزهٔ گربه گریختی و اگر کسی از کوزهٔ او آب قدح افراح کردی آب روی او در هیش سبوی
بریختی و قال المرتضی علیه السلام ظماء المال اشد من ظماء الماء و شحیح غنی افقر من فقیر سخی شعر و من ینفق
الساعات من جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر در تابستان دشمن شکل مهتاب بودی تا چرا تا رقصب او در از ایان
میرساند و در زمستان محب قرصهٔ آفتاب که رایگان ممالک او را جبهٔ زربفت می پوشاند شعر ایا جامع المال من اجله
تبیت و تصبح فی ظله سیؤخذ منک غدا کله و تسئل من بعد عن کله چون بیچاره مستقرض متلف و روزگار زده
مستسلف بعلت بدل اجاره پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل خازن ترازو و منجم
اسطرلاب و کرام الکاتبین دست بدعا برداشتی پس منت مسلت و عطا نهادی و هنگام تقاضا مدت در مطالبه مراجعه ساعات
شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی قال النبی علیه الصلوة و السلام شر المکاسب کسب الربا
و گفته اند شر المال ما لزمک اثم مکسبه و حرمت اجر انفاقه شعر حیوتک فاعلمنها راس مالک و مالک
ان عملت فربح ذلک و کل ان شئت لب الربح منه فان الدهر یاکل راس مالک از حاضران
استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن در وزن آن بنظاره ایستاده در مقابله زر اندوخته
و زر بر باد داده چون ترازو سنگ بر دل نهاده و چشم حیرت بگشاده و پنهان زر در آستین میکرد و حکام در آن حرکت تعاون نمودند آیه
ولا تحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیمة صدق و وضوح یافت شعر هذا الزمان مشوم کما تراه غشوم المال طیف ولکن حول
اللئام یحوم متعنا الله و ایاکم بما اولانا فی اخرتنا و اولانا مثل است که العقل المجانین بهلول را روزی دیدند از سواع
طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ گرد میکرد سؤال کردند که از جمع کردن آن نظر چیست گفت لجمع کنز الا استظهار امری و ادخار مهم

سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر و یواقیت و دُرر نهند و از حجر و مدر گوی و رهگذر بهلول خنده زد و گفت ایشان که چنین خزاین و دفاین نهاده اند و در صندوقچهٔ دل را بتعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از آن انتفاع نمیگیرند و دیگران را هم نمیرسانند با سنگ و خاشاک خاشاک مساوی است بل در خاک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله سبحانه و تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ وقال ارسطاطالیس القنیة ینبوع الاحزان و در این دو بیت اتفاق انشا افتاده شعر لئن شئت ان تحظی بذا العیش حاضراً فکل کل ما تؤتی فعمرک مختصر لمن تقبر الاموال مالک فانتبه فانک مثل المال لاشک تقبر از بوزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشد لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق تقریع و تضریب در ذکر دنائت همت و لوم طبیعت او تحریر یافته امّا این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق نقد این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم کرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص و اکثار کحاطب اللیل اقبال نکند و عروس آز را کحاطب الویل استقبال ننماید چه دنیا نازیبائی دیبا پوش و گندم نمای جو فروش است چنانکه گفته ام شعر هی فنا الفناء لا تودعنا ما لم نودعنا وعهدی بالدهر لا دناءة اذا دنا ومهما ملنا الیه او اشتریناه باعنا او ابلعنا مال مایهٔ سعادت دو جهانیست و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد مقبل آید مبتنی که از عمر مقدر مهلتی یابد اوّل توشهٔ آخرت وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى بردارد و اعقاب را ذخیرهٔ خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محتظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت عمل بواسطهٔ خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از ابراج غرور که نوش و نیش او انگبیست و مال و مالش او یکی نعمتها مشعرة عن نقمها و صولتها تابعة لدولتها بمقام موعود پیوندد و میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت وما سوی ذلک فلغیرک شعر نعم المعین علی المروة للفتی مال یصون عن التبذل نفسه لا شیء انفع للفتی من ماله یقضی حوائجه ویجلب انسه واذا رمته ید الزمان بسهمه غدت الدراهم دون ذلک ترسه صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشهٔ استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایهٔ خیبت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بهیمیت حاصل زهوس ماذی لی نخست

پیوسته غم و امید و ناکامی و بس درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد **بیت** بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور بسوی آنکه
شوی میر و صاحب افسر ازان اگر دواب بزر مفتخر شدی نشدی قلاید سگ و قفال فرج استر ازان ترا ست عمر عزیزی که گر رسد
فیضی توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان چو مجمر از سر سوز ار برآوری نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان بروی
زسند رمق هر چه هست در دنیا بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ مَالٍ اَمَالَنَا عَنْ صَوْبِ الْاِنْتِفَاعِ وَ وَسَمَ
اَمَالَنَا بِوَسْمِ الضِّيَاعِ وَفِي هٰذِهِ الْكَلِمَاتِ عِبْرَةٌ لِمَنْ نَظَرَهَا وَاعْتَبَرَ وَمُزْدَجَرٌ لِمَنْ وَعَى وَادَّكَرَ وَكِفَايَةٌ لِمَنْ تَفَكَّرَ
فِيهَا بِالرَّاْيِ السَّدِيدِ وَذِكْرٌ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ جوشی چون از تحصیل اموال و تشتیت آمال
و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک اینجو از قری و مزارع و میاه
و دوالیب و طواحین و اراضی سیوح و بحوس سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخلات و فسلات
که نخائل اَكْرِمُوا عَمَّتَكُمُ النَّخْلَةَ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ آدَمَ حاصل داشت تا کروم که مکرمت **لمؤلفه** بِنْتِ الْكَرْمِ مُمْتَاز الكرم
نتیجهٔ پاک اوست و از غیر مثمرات چنار و بید و عیشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کرد که بر جزویات احوال
ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین را
که تیر دبیر فلک از ترشح درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال
رقم لایجری بر فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی مخاشنه عجز و انکسار در وجه نهادی و در ابراز فضیلت
کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تشبیب تا مخلص مستیازی ملخص محصل نگشتی بر گوشه این خاکدان عرضهٔ تیغ خون فشان
گردانیدند و سرهاء ایشان را از کنگرهٔ دروازهٔ دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و مزیح
نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نگشت و بر ذهن آیند کان حقیقت مَضَى قَبْلَنَا قَوْمٌ رَجَوْا اَنْ
يَعِيشُوا بِلَا تَعَبٍ عَيْشًا فَلَمْ يَتَّفِقْ مستقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد. **بیت لمؤلفه** وفات
صاحب معظم سیف دین یوسف که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود دوشنبهی ربیع الاخر تاسع عشر بسال ستمائه تسعه و
ثمانین بود دنیا دام غفلت و بازارچه محنت و نکبت است و روزگار ربیدار آرندهٔ فتنه و شور ممتحن و مفتتن بدان دایم از
خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه با آفت رنجور قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى يَا اَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ
عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ
شعر اَلَا اِنَّ دُنْيَاكَ مِثْلُ الْوَدِيعَةِ جَمِيعُ اَمَانِيكَ فِيهَا خَدِيعَةٌ فَلَا تَغْتَرِرْ بِالَّذِي نِلْتَ فِيهَا فَمَا هُوَ اِلَّا سَرَابٌ بِقِيعَةٍ
پس ای دل ازین حالات و علات یکی اعتبار گیر و دیدهٔ بصیرت باز کن و ترک چندین تهمت و آز بگو و بصفرا و بیضاء او چون
اطفال خورسند مباش و بحلو و مر تش بش مذاق همت متغیر مگردان در خواب حرص خیال آرزوهاء دراز چند بینی و از برای
خوش آمد جاهلان بر مرصد معائب دیگران چه نشینی **شعر** فَاَحْسَنُ اَنْ يُعْذَرَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ عَاذِرُ

تاک سیحه

مفتتن سیحه

ابن رهان

از سر جهالت چندین مستیز و چون صبح پیری دمید اگرچه در جواب گفته طبا طبا خواهی خواند فقالوا الی استیقظ فضحک لانّی فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز بیت بر دمی و هنر آدمی بکرم شد چو بر تو خود بکشید ندا این رسم برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آن که چو سگ قفای کرم خوری بکوب آهن سرد از سر ودم برخیز الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا طریق رشده ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق محمّد رسوله وعبده الذی خلص الامّة من الضلالة بجهده وجدّه والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریاض بنده موضع ذکر چون ارغون خان صاحب دیوان را اذاد الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا که تیر این مکیدت از شست او بود بر خاستن این فتنه از نشست و بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه حکومت آورده و از حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد و حکم نافذ که تا نه گناه بزرگ ارتکاب نماید در یرغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی آلتمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات او را بی نفاذ یرلیغ مطاع و متبع شناسند بیت لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند از بید عود سازد و از ذرّه خور کند اکسیر اعظم است حقیقت عنایتت زیرا که مین خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی برادر بنات و هم کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که دگر آن بر جریده سیه سفید روزگار تا مختتم ادوار پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم بساط ممازجت و مسالمت گستردند بیت گر بخواهد سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام مسالک ممالک بسیطه را ابتقاولان فرط مهابت و قراولان صیت شهامت خود مهمل و محروز داشت و آیات بأس او زمین و زمان را ظاهر گشت گوئی خیاط ضمیر کسوت معنی بر قامت اوصاف برید شعر بلغت سماء المجد غیر مدافعة رویدا فما فوق لثماء منزل بر نظریه رداء عدل و تعلیه بناء یاسا و ازالت خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از ستوریان اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب السلوقیة واکثر الفسوق فی السوق مانعی رفت قوت شیطنت خربنده را بر آن داشت تا چند لی ... بتقدیم کرد مستعدیان تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کریاس که عبارت از آن ربض است بتیغ ضربی کردند بتقدیم مصرع تو کفتی کرده شد سیبی بدو نیم حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کسان از محقرات نوادر افعال و محقرات بوادر اعمال مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور و جلایل خطوب باشند گسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا و استلاب چاشنی گیرند آنگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد چنانکه باز فکرت عقلا بسالها در ازبر اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند و حاکم محکمهٔ تدبیر انسانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید بیت للمؤلّفه

عجب مدار کزان عدل شامل شاهین حمام را دیت چند ساله بازده بدین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع
نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پایه خود منحط کردانید و چون ارغون خان بعد الله و مشیته بنعمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجه سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت انچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح هر یک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای مصلحت زای او تسلیم
لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر اَلحِقدُ فِی النّاسِ مِثلُ النّارِ فِی الحَجَرِ
لٰکِنَّهَا بِاقتِدَاحِ الزَّندِ تَشتَعِرُ امرا در بند نصب حبایل احتیال و رفع شبائک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر
گرفتند شعر لمؤلفه وَکَیفَ نُظهِرُ مَا فِی القَلبِ مِن حَسَدٍ وَسَیفُ بَطشِکَ لِلأَعدَاءِ مَسلُولُ ولی از معرّت روعت او غاشیه پوست
بر دشمن زندان بود و هر موئی بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکلی جان ستان با وجود عنایت ایلخانی خود کرا
یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معادات مدارات میکردند و
خون جگر در گریبان میخوردند و مترقب وقت فرصتی میبود و مبداء تغیر اندرون بوقا حکایت اینجو فارس بود چه مرتضی
مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که نوامی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین
بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابو بکر آنرا در حوزه دیوان گرفت و بغصب و جور بر صفحه
حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز در صحیح
الملک مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج
و ابراز آن نفاذ یابد اینجوی پادشاه زاده باشد اباقا خان یرلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین مصلحت با وی بفرستاد و چون بشیراز آمد
ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک
و ممالک را بدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم متیسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت
بفشرد و بمثل مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَن قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را تازه میکرد و در دل شاهزاده کَالنَّقشِ فِی الحَجَرِ مرتسم میگردانید درین حالت
که سریر دولت بفر و ابهت ارغون زیور بست و بر متکاء خانیت مرفه بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق
بی تتبع و تانّق حکم شریعت و تداعی و بینت انچه مشروح نوشته از املاک و ملاک و انچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند
و تعلّل منین و حیف و تصور لم و کیف نکنند شعر وَاِنَّ مَلِیکَ الخَافِقَینِ وَفِعلَهُ لَکَالدَّهرِ لَا عَارٌ بِمَا فَعَلَ الدَّهرُ
سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که دران تاریخ ملازم اردو بودند حضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استرجاع املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله مینمود بوقا برانیعنی باز خواه معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سرها در قبضه تملک پادشاه

تخصیص بی طایل و تحصیل حاصل بنا بر حیثیت لا محاله چون بعضی از اعمال مفروض کردد و علی حده بتعیین عمله و کتبه احتیاج افتد
و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان بافراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت
صورت ممانعت بوقا را پسندیده نفرمود و یرلیغ دادکه او درمیان کار سید فخر الدین و مصالح اینجو در سیاده و حکومت
اینجو در اقطار ممالک بطغاجار نوئین توسیامیشی فرمود پس بحکم یرلیغ یول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهة
استخلاص املاک بشیراز آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد برحسب
دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه
امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ارباب و ملاک
که صد ساله املاک موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نیز عَلٰی قَدْرِ مَا یَقْتَضِیهِ الْوَقْتُ بتفصیل
رسانیدند و بعد از هشتده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجو اینجا بی بریاض قدس و متنزهات فردوس
پیوست مَا اَحْسَنَ الصَّبْرَ لَوْلَا اَنَّ النَّفَقَةَ عَلَیْهِ مِنَ الْعُمْرِ یول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیه تلث خلف صدق
او را سید قطب الدین احمد که صنو دوحه معالی و قنو شجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک
و تحصیل اموال مشغول کردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر
در خاطر خود راه داد و سر جمله معاندان او طغان بود پسر طراغای شحنه قهستان فایق بر زمره ایناقان خاص وَهُوَ اَذْکَی
مِنْ اِیَاسٍ وَاَدْهٰی مِنْ قَیْسِ بْنِ زُهَیْرٍ وَالْمُغِیرَةِ ابْنِ شُعْبَةَ وَعَمْرِو بْنِ الْعَاصِ بثقوب رای و مضاء ذکا و ذلاقت و لباقت او در میان مغول
نشان نداده اند و با این خصائل در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و سیاقت خوض داشت دوستی از افاضل واکابر
شیراز حکایت کردکه در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهة دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد
امراء یارغو بروی حجتی کرفتند و فرمود هفتده ضربه چوب بیاسا بیرون کر یاس تقدیم رود خواست تا بالقاء سخنی ملایم
طباع و مطیب حال خود را خلاص دهد کفت ثبات دولت روز افزون را اکر هر میری یک چوب مسامحت فرماید
چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیاده از هفتده بود تمامت متبسم کردند طغان درمیانه بدو منفعت شد و این
بیت انشا کرد بیت اِذَا رَاَیْتَ نُیُوبَ اللَّیْثِ بَارِزَةً فَلَا تَظُنَّنَّ اَنَّ اللَّیْثَ یَبْتَسِمُ تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بصواب
او مایکه قرار بر خود منتفی دیدم و تعجب کرد که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در
خاطر و آثر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست و سخندانی اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و
اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولع است و تمامت
شاهزادکان و خواتین و امرا رای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از ممازجت غیرت و فکرت او چه آید و از مزاوجت
عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصری باید کرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود بار بار

ادهی من قیس بن زهیر من الدها و هو
النکر والبصارة بالامور و قیس
سید بنی عبس و من دهائه انه
مر ببلاد غطفان و معه الربیع
ابن الزیاد فکره ثروته و عدده
فقال له آیسوءک ما یسر الناس
فقال لا ولکن مع الثروة التحاسد
والتباغض و مع القلة التعاضد
والتوازر و قال و ایاکم و صرعات
البغی و فضحات الغدر و فلتات
المزج و قال اربعة لا یطاقون
عبد ملک و نذل شبع و امة ورثت
و قبیحة تزوجت و قال المنطق مشهور
والصمت مستره من مستغنی لا شاکل

... بن وایل بن هاشم ... عمرو بن العاص
ابن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن
... الذی ذکره ابن ...

خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که احمد او را مشفق دولت و محرم سر سلطنت و پیشکار مصالح جزو کل میشمرد و تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد چنان کار را ساخت با انکه دران عهد زیاده قدرتی نداشت امروز اسباب و خزائن و لشکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط میتوان کرد که حوالی کریاس از سنابک خیول چگونه صفاصفا از دحام می یابد و چون مراجعت میکند صفت قاعا صفصفا میگیرد و شعر عجبت لسعي الدهر بيني و بينهم فلما انقضى ما بيننا سكن الدهر ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما در موازات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بکنا و بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنان خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار و اعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع رایع مشید قواعد و وسائل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص سابق خبرت و شمائل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود خود را زیادت ازان میدانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد ع این الذباب من هواء العقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو متقاعد شد و تدریج شاهزاده کانرا هولاجو و جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای تامور و عنبرچین و امرا آروق و قورمشی و تدری ملک گرجستان دماجو و طغلق قراوناس و غیرهم بسوگند درآورد و با خود متحد اللفظ کردانید و مترصد زمان فرصت و مهتبل وقت غفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست کشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع زمان نور و زمغول که آنرا کیو بکلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد بحضرت پیوست و در مقام اران و صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف کردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خبر عین عیان کشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش ازانکه تیر و بیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناه کاران از درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین آفتاب صورت در کمر جوزائی تیغ مریخ اثار بر میان بست و با لشکر پوشیده برنشست و همچنین از حوالی مسالک لبس الدروع على الخود للدفع بوقا از استنفار خاطر از هر و استیفار لشکر خبر یافت با دو سه معدود دیگر بحیث و با ردوی الجاخاتون التجا کرد و را بهار الحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانک بر ایشان زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جای نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها چنان تمکن یافته بود که ایشانرا بیش قدرت مکالمت بودی تا به ممانعت چه رسد این گفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان

موضوع بحث
بکلامیشی

برگشاد

برکشاد **بیت** ای تیغ ملک درکف رخشانش هما نا درچشمهٔ حیوان ورق زهرگیائی پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید
بعد از ان خود عبور فرمود و پیرامن مخیّم بوقا فرو گرفتند چون از کنارهٔ بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند
که صید مطلوب در دام گاه نیست ناگاه از پیش ایلچای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد
پادشاه با لشکر متوجه اردوء خاتون گشت او را گرفته بدین آوردند هم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشهٔ عصیان
و نسبت کفران امتناع کرد چریک از اعوان او در مواجه گفت فلان روز مرا فرستادی تا ار دور احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را برداریم
بوقا گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال دفع فساد امرا بود هیهات
بدین تمویه و فریب چگونه مرمّت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی چون سگ بر زانوء خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست
خود سر او را از مصاحبت گردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیهٔ اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ برخواند شعر
یَا مَنْ غَدَا مُجَدَّلًا فَوْقَ الثَّرَى هَلْ يَجْلِبُ الْكُفْرَانُ الْأَمَانِيَّ حَكَمَا كَفَى اِذْ اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا اَخَذَ مِنْهُمْ مُلُوكٌ وَاِنْ لَمْ
تَأْخُذْ مِنْهُمْ اُذُلُوكَ اَنَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ فِي الثَّوَابِ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَقِلُّونَ فِي الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ لشکر را فرمان شد
تا بیرت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراناس و طغلی و اسکت طغلی و سوانا بخشی و توشکنا با نواب
حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشهر و محول سخرهٔ تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع
و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثث قتلی بتها سازند و موکلان برگماردند تا وقتی که انیاب ذیاب
و کلاب از ان لحوم کامیاب نگردند و بر عظام صدور امراء کبار و صدور عظام و سومتی باقی باشد اجازت برخاستن ندهند
بیت وَهَبَتْ لِعِقْبَانِ الْفَلَاةِ لُحُومَهُمْ وَلَسْتَ بِهِ لَوْلَا الْقَضَاءُ بَخِيلًا وَوَزَّعْتَهَا بَيْنَ النُّسُورِ غَنِيمَةً صِفَافًا وَمِنْهَا
لَهَا وَفُضُولًا مدتی زغن و زاغ بفراغ در ان اطراف راغ نزلی بنوا یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع باشباع
دهان گشادند شعر كُلْبِيَةٍ وَجُرْبِيَةٍ جَعَادٌ وَاَنْسُرٌ بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ این ابیات از گفتهٔ حکیم انوری در حق ایلچیان
و اعادی خاکسار مناسب آمده حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج بدسگالت را حریفی آب دندان یافته زلف وارش
سر زتن ببریده جلاد اجل بر دل هر که از خلافت خال عصیان یافته هم رنسیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر مرگ را در چشمهٔ تیغ
تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته بعد از ان هر کس که با او
ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یاس از باساء یاسا و صولت زهرآسای پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش اروق
غایب بود و روزگار بهستی او نیز غایب با تمیش توشچی را باستطلاب او نامزد و یارکبر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد
و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از استکشاف در صحراء کشاف باتمیش معافصه برسید اروق غادر بر فرار
قادر نشد بقلعه انجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول آستان بندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون باردو
رسیدند و در مجلس بوار و درجور باور رسیده بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرّع کرد و در قبهٔ قورمشی سپرهند

خروج سمه

و ایغو نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سرهای بوقا و آروق و قورمشی را که بحقیقت پرورده دست نکبت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پل جغان دفع چشم بد را از روزگار دولت فرو آویختند **بیت** بر آب گردنکیه چو پل نزد زیرکان هر کس کش اعتماد برین آبگون پلست سبحان الله لطف و عنف روزگار برین قیاس است و مهر و کینه بدین اساس **بیت** ازجهان و بوالعجب بازی او بس پریشان مینماید حال من کُلُّ مَا لَاقَیْتُ نَشْکُوا اَمْرَهُ لَیْتَ شِعْرِي هٰذِهِ الدُّنْیَا لِمَنْ رذیلت مکر و غدر اخس رذایل و انجس معایب و مثالب است و عاجلاً و آجلاً مجازات و انتقام را جاذب و جالب **بیت** و بالی که طاغی ز کفران کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد لاشک هر کس که تخمی کاشت بوقت اینناع و درک ارتفاع ثمره هم از آن جنس برداشت **بیت** اگر بار خار است خود کشته و گر پرنیان است خود رشته معرب این بیت لفظاً بلفظ **بیت** اِنْ کَانَ یَنْعَلُ شَوْکاً اَنْتَ زَارِعُهُ اَوْ کَانَ یَنْسِجُ خَزّاً اَنْتَ غَازِلُهُ پادشاه از غایله خداع و جاذبه عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض کمال عاطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر فضیع اندیشید دولت روزافزون بل رافت و رحمت بیچون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور گردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون ما اندوخته بود و بدان کردن تفوق افراخته و چهره تنوق افروخته عرضه غارات و سغبه تاراج چریک منصور ساخت و تا نفخ صور از حکایت او دیگر آیند کار افسانه غریب و طرفه عجیب پرداخت **بیت لمؤلفه** ای نسیم لطفت رابطه نیل نعیم وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب بشکند روبه از تقویت پنجه شیر برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد و بصد لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز آنرا بهم زند و درصندوقچه تعطیل ناچیز گرداند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند و وزارت وزر و زور و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور **بیت** جاه او چاه و پند او بند است مرد زیرک بد و نه خورسند است ثمره قربت ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خسران مبین وَذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِیْنُ قَالَ زِیَادُ بْنُ اَبِیْهِ یَوْماً لِاَصْحَابِهِ مَنْ اَنْعَمُ النَّاسِ عَیْشاً قَالُوا الْاَمِیْرُ قَالَ قُولُوا الْاَمِیْرُ وَاَصْحَابُهُ ثُمَّ قَالَ كَلَّا اِنَّ لِاَعْوَادِ الْمِنْبَرِ لَفَزْعَةً وَاِنَّ لِقَعْقَعَةِ لِجَامِ الْخَیْلِ لَرَوْعَةً وَلٰكِنْ اَنْعَمُ النَّاسِ عَیْشاً رَجُلٌ لَا نَعْرِفُهُ وَلَا یَعْرِفُنَا لَهُ صَنْعَةٌ تَمُوْنُهُ فَاِنَّا اِنْ عَرَفْنَاهُ اَسْهَرْنَا لَیْلَهُ وَاَتْعَبْنَا نَهَارَهُ وَاَلْزَمْنَا هَلَاكَهُ ایلخان بآهستگی و هوینا تعرف و تتبع میفرمود و هر کس که تهمت متابعت و سمت مشایعت بوقا و موافقان او داشت سخن با پرسیده بتجریع زهر و تقریع قهر و تفریغ نکبات و بر شعر بدارِ کُلُّ سَاکِنِهَا غَرِیْبٌ طَوِیْلُ الْهَجْرِ مُنْبَتُّ الْحِبَالِ میفرستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نوروز سپهر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود از وقوف

براحوال بو قا و موافقان او مستشعر گشته یکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی و تتمهٔ ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله ذکر احوال سعد الدوله یهودی اخزاه الله تعالی مالک دیوان انشاء منشور قدر و قضاء طغراء یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطهٔ سفلی و سکان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را سبب وزر عقیدت و آن تباهی بشیب سیاط سطوت تادیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس کلیه است و او منقاد عالم عقل کل اعجوبه اندازد و آنرا موجب ترعید اکتاف و اعطاف جمعی و واسطهٔ ترفیه و ترغید اوقات طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحهٔ حال مکونات مع کرد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل ذوات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود و صفوت نیات باثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع ممهد این مقدمات و محدد این جهات حکایت سعد الدوله یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و دو اند سال از هجرت شاه رقعهٔ نبوت و ماه بقعهٔ فتوت محمد عربی شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم علیه التحیات الزاکیات علی مر الاوقات که قوم یهود در بادیهٔ ذل و هون پویان بودند و بزبان مسکنت با ضعفاء امت محمدی اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا گویان ایشان را بر مقتضی خبر نبوی لا تساؤهم فی المجلس والجؤهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بی تبعید و تضییق جواز نه و سلام را بی تلقیب و تقلیب جواب نه بر جملهٔ ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دست او بود در زبردستی دست فلک زیر و بالا را بر تافت سرفرازی آیات ایالت او فر قدر فرقد بشکست و کمین کشای عزم بر آتش بر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بر بست دماء و فروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقص مناقص و نقض مناقص در مکانتی مامون الساحه از خست مشارک و زحمت معارض و مبادی حال چنان بوده که در زمرهٔ اطباء حضرت انخراط داشت و در مدینة السلام ساکن بودی متطببان هم او را نها از فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنیا بحذافیرها الخفض والدعة زده و سر از جیب لباس العافیة طرازه لا یبلی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلا و نهارا اختیار کرده ایم و بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمهٔ پادشاهی با مساهمت در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این نمیمت تمیمت اقبال و تمشیت رواج حال او شد و این سعایت سعی نجح بود در تحصیل امانی و آمال مصرع لمؤلفه یافت کام و نشد اندران مجادله گم عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسائط والاسباب و تتحیر فی توافقها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد و آداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با کیاست و کفایت جمع داشت

و بواسطهٔ اقامت چند کاه در مدینة السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در تجربت حوادث
سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطّلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضهٔ روی نمود از اطبا
جز او کسی دیگر ملازم بندکی نبود مسهلی دافع تجریع کرد و ثوران مادّه تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم می نمود
استنطاق میفرمود چون واقف کشت برانکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف
نوّاب آروق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت
و برهان قاطع فرانمود که تمامت مال ممالک بخزانهٔ بوقا و آروق راجع است و خانهاء ایشان از نقود و جواهر ثمان
مالامال و خزانهٔ خاص را صفت انکه مالامال فیه بفکر رزین سخن رزین را قرطهٔ کوش هوش ایلخان ساخت و در حق آروق و شرح
ظلم و جور او آیهٔ إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ بتلاوت تمام بسمع رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عناد
او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر ارتفاع بی رابطه شد شعر نَقَضُوا الْمَدَارِسَ بَعْدَ
نَبْعِ فُقُوهِهَا بِبُنُوِّ مَفْسَفَةٍ وَبَنِي بُزَاقِ عافیت چون عنقا روی درکشید و رفاهیت و استراحت دران مقام چون نام کبریت
احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع العلّات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد بیت کش نبود
از خدا و خلق خبر نه بدل در ز مردمیش اثر مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارتان عن معبر واحد
داشت كَالْكَلْبِ النَّابِحِ وَالْكَبْشِ النَّاطِحِ وَالْأَسَدِ الْكَالِحِ كَأَنَّمَا سُفَّ فِي فَمِهِ الرَّمَادُ وَفُتَّ فِي عَيْنِهِ الْقَتَادُ
لَا يُرْجَى خَيْرُهُ وَلَا يُؤْمَنُ ضَيْرُهُ شعر طُمِسَتْ مَحَاسِنُ الْمَعْرُوفِ حَتَّى كَأَنَّ وُجُوهَهَا طُلِيَتْ بِنَارٍ در هدم ارکان
جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون فضای
بدایع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اصفیا و اولیاست
بزبان حال قصّهٔ پرغصّه و عریضهٔ نیاز از ان ناخدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بدر حمت آفریدکار کوکب ولایت
او آفل و مرکز دولت ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را اندور بوفا پیوست بعد
از ان امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنابراین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعدالدوله مصاحب اردوقباد
بیان سکورچی بیان مدعیات خود در بغداد رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر شهور سنهٔ ست و ثمانین و ستمائه
متوجه شد نظم لقد کما انحدر السیل العرمرم من قلل بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد و اردو قیامتی
کار بود آروق وجه ممانعتی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمّن تعویق می گفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود و در اندک مدتی از بقایاء کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل
مال مقنّن خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد بیت بر وقار تو سنگی نهاد بر دل کوه
بر و بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون کشت و بر منصب

اشراف ممالک بغداد بیرلیغ و بایزه فرموده بدست خود کاسه مروّق مستوغ و خلعت مغرّق مستبغ داد و ثانی الحال از استرادات
اصول بغا و استکشاف ریوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرّه اولی مصحوب اردو قیا متوجه بندگی شد و قتلغ
شاه و رئیس الدین اوجی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغرالان ماه جمادی الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و ستمائه بحضرت
پیوست و بقبول التمش مخصوص گشته خزانه عرض افتاد و اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردوقیا اجتهادات
وحسن اخلاص او را شرحی مشبع اداکرد و گفت سعدالدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع
کرد و محاسبات را براستی رفع اگر تمامت ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد نیکوئی کار خزانه و کفایت مؤن هر یک منصور خداوند
ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت و در حلّ و عقد مصالح و سوانح رای او را
معتمد علیه و مشارالیه می ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعدالدوله
حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعدالدوله بهر وقت که خواهد بی
استشارت غیری مصالح نماید و کار را بساز دکوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت دواعی تغلّب
و اراحت طوائف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان از شیوهٔ نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کردند و در هر قطری از اقطار
مملکت متعلقی را براه حکومت معیّن کرد انید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان گشتند مدینةالسلام
ببرادر خود فخرالدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و ثغر بسیر ربیعه مناسب
منصب او آمد شعر ذَهَبَ الَّذِينَ هُمُ الغِيَاثُ المُنْزَلُ وَبَقِيَ الَّذِينَ هُمُ العَذَابُ المُنْزَلُ و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن
ببرادر کوچک که لَا يَعْرِفُ الهِرَّ مِنَ البِرِّ وَلَا التِّبْنَ مِنَ التِّبْرِ وَلَا كَبْشَ مِنْ تَيْسٍ طراز آستین مناقب او بود سپرد و ملک آذربایجان
بر لبید ابن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرّر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگر نه
شاهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودندی آن دو طرف را هم بیکی از جهّال اقربا سپردی و با بتداء شروع
در کار حکومت تمامت ملوک و حکّام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال
فارس تقریر افتاد و چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجهٔ شرف خواست تا طایفهٔ یهود را در دلها وقعی اندازد
و ایشان را از شائبهٔ نحوست جبلّی و شنار و سایح فطری غسلی کند بطریق مخادعت و ممارات و سمعه و مرایات استمالت
قلوب و دعوت خلایق را بولاة اطراف نوشت اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَأَقِيمُوا الوَزْنَ بِالقِسْطِ
وَلَا تُخْسِرُوا المِيزَانَ در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البرّ رغبتی صادق فرانمود و برک تخفیف و ترک
تکلیف و تلطیف رحمت رعایا را احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند
و امرا و شحن سخن نوّاب محکمهٔ شرع مطهّر دیگر ناکرده در استخلاص حق مستحقّان و اغاثت و اعانت فرو ماندگان جدّ بلیغ
نمایند و جماعت ارتاقان که بارباب حضرات تعلّق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغات تعرّض نرسانند و بجهات

امراء بلاد متوسّل نشوند و دربندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ دیار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را زور و زحمت میرسانند و زوائد علوفه و الاغ می ستانند باسقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا ازان شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقاة و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و الّا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف مستریح و منزاح العلّه شد و حقیقت حال وَالحَقُّ لَا یَخفَی عَلیٰ کُلِّ حَالٍ در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفّی و مهنّی بود و مستاکله و متعدّیان در لگدکوب ضعف و بأس معذّب و معنّی و معنی این بیت صورت قضیّه **بیت** در عهد تو باز اگرچه بیمار شود از بیم تو آرزوی تیهو نکند شعراء عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحائف و دساتیر مشحون گردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ شدند و چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم و تأبید اوابد نثر اشارت راند در مدّت دو سال کتابی مملو بغرائد اشعار و محشو بقلائد افکار آراسته باصناف لطائف و پیراسته بانواع نتائف مسطور گشت مطیفان خدمتش آنرا بنام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصائد ثنات و مقطّعات بتات در صفت او زیاد ازانست که چهرهٔ این بیاض بدان مسوّد و محرّر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر آن معفّر ساخت امّا از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لَا زِلتَ یَا مَولَی الزَّمَانِ وَاَهلِهِ فِی النَّاسِ رَبَّ مَوَاهِبٍ وَمَنَائِحِ سَعدًا السُّعُودِ لِکُلِّ دَاعٍ مُخلِصٍ وَلِکُلِّ مَن یَشنَاکَ سَعدَ الذَّابِحِ بید ولتان قوم یهود زادهم اللّٰه تنکیلاً وَکَانَ عَلَیهِم مِنَ المَسَاخِطِ کَیلًا فَکَیلًا وَکَفیٰ بِاللّٰهِ وَکِیلًا لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافه کردند امّا نه اضافتی معنوی کونی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن بریده هم در نوی شعر یَا دَولَةً لَیسَ فِیهَا مِنَ المَعَالِی شَظِیَّة زُولِی فَمَا اَنتِ اِلَّا عَلَی الکِرَامِ مُفَوَّقَ و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزا اسلامیان زبان گشادند یکی رست از فضلاء بغداد شعر یَهُودُ هٰذَا الزَّمَانِ قَد بَلَغُوا مَرتَبَةً لَا یَنَالُهَا فَلَکُ المُلکُ فِیهِم وَالمَالُ عِندَهُم وَمِنهُمُ المُستَشَارُ وَالمَلِکُ یَا مَعشَرَ النَّاسِ قَد نَصَحتُ لَکُم تَهَوَّدُوا قَد تَهَوَّدَ الفَلَکُ فَانتَظِرُوا صَیحَةَ العَذَابِ لَهُم فَعَن قَلِیلٍ تَرَاهُم هَلَکُوا ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات عرض بعضی مکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا می افتاد و در مدّت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللهاء چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معدّ ساخت و هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت یافت و بسیور غامیشی تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلّد اشغال ملک داری اکر لمیه ازملازمت بندگی متخلف شدی حکایت وَتَفَقَّدَ الطَّیرَ فَقَالَ مَا لِیَ لَا اَرَی الهُدهُدَ اَم کَانَ مِنَ الغَائِبِینَ بعینها واقع

کشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده بود و جان در آمده
بران ترک ادب باز خواست کرد و گفت هرچند از حضرت رفعت بخش وفود عاطفت و استیناس متعاقب است چگونه در بندگی
چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی همین قدر جواب گفت باعث برین حرکت
وجع مفاصل است و تجاوز از فرمودهٔ پادشاه روی نمی نماید خلاف رای متین پادشاه بنظر وَكُلُّ مَا يَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ
ملاحظه کرد و بحکم حَبِيبُكَ مَنْ لَا يَعِيبُكَ آن عذر لنگ را براهوار قبول فرمود تامت نوئینان و امرا بر رقعهٔ مملکت
چون نقش زیاد اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل مینمود طوغان ایشانرا بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا و ملا بصریح و کنایت مهرهٔ
سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان
شر و شوری آغاز نهاده بود از آنروی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه
سیورغامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معاً معاً افتاده
وَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَىٰ مِيعَادٍ چون از آن مهم فارغ شد و برحسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط کرد هنید بکنا از نوروز بیک
گریخته بوی ملحق شد باتفاق به بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود و بروی
حجت گرفت و کربه بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قراتمغا برنشسته است براین اغلوطه او را
هفده چوب یاسا فرمود زدن طوغا نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب میداد و با امرا
موضعها میساخت و قصه ها می پرداخت تا میل تا میل او کردند و بقبل او تقبل نمود و ناکام آن شرر در زوایاء سینه مخفی میداشتند
و سررشتهٔ کار بدست روزگار فرا میگذاشتند پس مشمر شاخ قنجی تال را برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد
و از آنروی که قوی رکنی وثیق شمرد هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و
مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آراء ارباب
ضغائن میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت
و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان
گفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیوم
دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق ممازق دوم دشمن دوست
سوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت** از دشمنان دوست حذر کردنی رواست با دوستان دوست ترا
دوستی نکوست اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشییداً لآیات کرم و تیسیر
روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچهٔ صحائف مقاصد و گوهر صفائح مآرب ساخت اما شعرها شتان
مِنْ دَهْرِهِ وَالْفَتَى بِمِصْقَلِ اَبَادِ لِسَيْفِي الزُّرُوعِ ظاهر ظاهر او با باطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان

سنه ثمان وثمانین وستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبیل حاج وهذا نسخته امرا و شحن و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافه رعایا مدینه السلام حاطهم الله وودعاهم بدانند که بحضرت آسمان صفت و بارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید چنین انها کردند که طایفه کثیر و جمی غفیر از اکابر علماء اسلام و اماثل مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه معظمه انجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر آورده این مثال لازال مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کردیم تا در اخلاص نیت و صفاء طویت قضاء حج الاسلام را مبالغت واجب دانند چه در امم جاهلیه و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مراتب استمساک بمناسک آن مبرم و منقول و قال علیه الصلوة والسلام من حج البیت خالصا مخلصا ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دیده را بجمال کعبه مکحل کرده باشند و مراسم استلام تقدیم نمایند دران مشارع مندوب و مشاعر مبارک دولت روز افزون را بدعاء خیر یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله فی الارض و مسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام والنقض صورت نگارخانه متخیله و فاتحه لوح مذکره و نوباوه چمن فکرت و غنچه گلشن فطرت سازند از ان قبیل که تیسیر این خیرات و تیسیر قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطه تأمین زمان معدلت ما روی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بوده اند در تجهیز وفد اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از جمله مصاحب قافله رود و زواید اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیک خطائی و جواری و سراری برای فروختن با خود برد والسلام برین منوال کلماتی ظواهر آن مزین بفنون صدق و بواطن محفوف بصنوف استهزا و ملک در تقریر آورد و محضری که حکمی را سجل قاضی محکمه لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرد و زبان روزگار میگفت ان هذا النحس النجس ابدی من تلقاء نفسه الخبیثة تمشیة مصالح العباد وتعطیة العباد الی ان یمکن فساد واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد شعر اذا الذی رکب الفساد وعنده انی اسود اذا رکبت فسادا اضللت رایک عامدا او ناسیا من ذا الذی رکب الفساد فسادا از جمله معجزات بینات احمدی و مقامات نامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بیدین موجبات توکید قواعد شریعت و اسباب تشیید عائم ملت بی ارادت او صادر میشد لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اوائل ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد ازین مفسدی حاسدی چون غمزه معشوقان بغمازی مشهور و چون طره دلبران به پریشان کاری داستان معتلی ناقص ذات ولیس علی الاعرج حرج لفیفی مقرون بمضاعف فساد صحیح النسبی در زمره اولئک هم شر البریه و مسلمانی تا حدی که حون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و حظ فقرا و مساکین در پرده تعویق و تعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقررست و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدی مستلزم

محاقی و هر وصلی مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی دربی و هر فروردینی آبستن بدی بیت هر قمه بام بارگاهی افتاده زحل بارگاهی
آری شعر نه بها باشد از عقیب نواها او بُدیلٌ مِن قولِنی واها مصرع پیمانه چو پر شود بگردانندش سعد الدوله بکمال
جاه و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان عرضه داشت
که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثَبِّتِ العَرشَ ثُمَّ انقُش علیه و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صَلَواتُ الرَّحمٰنِ عَلَیهِ صحابی و
مهاجران را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلاده مطاوعت
بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موافقت
و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متحدد در روزگار پایدار گذارد و هر که ساغر صورت
سر بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کمان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جست گوهر
وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت
اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشانرا از مداخلت دور دارند و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاهاً فرمود در
اثناء آن احوال روزی که نوائر ظهائر سهام شرار بر مسام حرباء آفتاب پرست رست کرده بود در راهگذر با سعد الدوله ملاقات
افتاد از وی طلب مشاورت و استقداح رای تفرس کردم ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد و سخن بخلوت پیوست
بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدوقه آنکه رتبت
نبوت که آخرین مراتب بشریست و با فق نفوس ملائکه متصل اکتسابیست و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال
حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد
و علی مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا گرداند و بدواعی استیناس یا بزواجر روع و بأس خلائق را
بتأنس متابعت و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد و اجتناب دور دور راند و مخایل این فضائل و شمائل این خصائل در
وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان
دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده و بتخصیص
یکی از اکابر علما بخط خود اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم رقم زده هر چند این کلام موقع ایهام بود و باشد که در معتقد خلاف
آن معنی بوده وَاللّٰهُ یَتَوَلَّی السَّرائِرَ صاحب فرمود که بر مستقل و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و متعرحات نافرجام و مزورات
بی هنگام عثور افتاد و بمفاتح غیب بجون مقابح عیب درون وارون او معلوم گشت که شعر مافیهِ فَضلٌ وَلا عَقلٌ وَلا
اَدَبٌ وَلا حَیاءٌ وَلا دِینٌ وانما الله کرهوا موافقت را بر آنجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را
بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف

مهاجران نسخه

عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکد است و مرا بر امرا ایران قواعد استظهار ممهد شعر وَأَرحامٌ دُوَيدُونَهُ الرَّحِمُ الَّتي
تُمِدُّ لنا وجلّت أن يطوف بها القِيَمُ تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت
پرداخته اگر از منع و ابا باخبر گردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز همگانرا مقرر است که من بنده بر فضیلت
عادت و اعتقاد معتادانه قرادت نه اگر سر از دست برود پای در ورطه این نوع محذور و محظور ننهم و بر این داستان دوستان رضا
ندهم ما مول که در این سر جریده رقم تناسی بر سطر یادداشت این مخلص کشد تا مدة العمر که بر صدق ولا را در صندوقچه سینه مودوع
سازم و فاتحه ثنا را فاتحه زبان گردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره را
بیش و کم وَأنتَ الخُصومُ وَأنتَ الحَكَمُ حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر باو رسید وقد قیل الکلام اذا
صدر عن القلب وقع فی القلب وانا اقول الکلام اذا ورد عن الصدر له الصدر بیکدر رقی که
در خاطر او منتشر از سر این اقتراح برخاست و بچنین سودای باطل مشغول گشت و چاشنی گیر قضا میگفت مصرع لمؤلفه
ای سوخته این دیگ تمنا خامست علی الجمله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان
بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مرسلات با اعراب یهود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی
اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست والله جَعَلَ كَيدَهُم في تَضليلٍ
شغبی بسیار در دار السلام فرمود ساختن و اخشاب والواح از بساتین یتامی و دور خلفاء بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار
هرچند نامثمر بود دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد ولیت کل الشجر اثمر مثل هذه درین نزدیکی خواجه نجیب الدین
کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکنش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد باسامی دویست نفر از اعیان
و دهاة و متمولان آنجا تا ایشانرا از فسحت معمورۀ حیات بظلمت مطمورۀ ممات فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان
و مکنت ایشانرا هیچ جرمیت نبود و همچنین تفصیل باسامی هفده تن از ائمۀ بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد
تا خاطر را از ایشان بپردازد و سر دفتر معاندین بر وفق جسارت دین و جسارت اندرون پرکین و حسب خست نفس نقش خیال خیال
محال در همه حال در دل پرذل مرتسم گردانید تا طبع طبع فسرده او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثناء طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوانرا بی گناه برای لذت قبقب عرضه مرهفات کردن از لوازم قساوت قُلُوبُهُنَّ غُلْفٌ و رذایل
اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر پیوسته بتحسین مستقبح و تزئین مستکره اشتغال داشت و میگفت گلزار دولت را باغبان وار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات مصفی داشتن از مقتضی کیاست و فراست باشد و خود ترک شعار
معاندان که واسطۀ انخزال ملک و مال و داعیۀ زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون نکنند مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد
خون کنند از وسوسه و اغواء او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزۀ کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک تهمتی یا بسبب

مختصر حرمینی صد جان را بر باد میداد و هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنّبْ مصاحبةَ
الاشرارِ فانّ الطباعَ تنفعلُ من الطباعِ وانتَ لا تدری احکار اخلاقست که خلق انسانی وهو ملکةٌ تحصلُ للنفسِ
تصدرُ عنها الافعالُ من غیرِ طلبٍ وتکلیفٍ مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل ثانی از
قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق با سرها بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست
پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس و جماعت رواقیان برخلاف این مدعا در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب
حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقة از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت
عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میکردند والشرورُ یقتضیها طباعُ اکثرِ الخلائقِ واللهُ
اعلمُ بالحقائقِ شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دوجهانی
شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق بیت گلی خوش بوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو
گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وقتی کرده بودم للمؤلفه اذا هو فی الحمّامِ طینٌ مطیّبٌ توصّلَ من ایدی
کریمٍ الی یدی فقلتُ له انتَ مسکٌ وعنبرٌ فانّی من ریّاکَ سکرانُ معتدی اجابَ بانّی کنتُ طیناً
مذلّلاً فجالستُ للوردِ الجنیّ بمعهدی فاثّرَ فی خلقی کمالُ مجالسی والّا انا الترّبُ الذی کنتَ ابتدی
چون بوی گلی در گلی این اثر دارد نفوس نوع انسی که جزو کل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و استفادت
و تعلم اخلاق متغیر و متأثر نشود بیت تنگ روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخن را ز دست شیست قضاء الهی
ناوک حوادث را از قبضی افلاک گشاده داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان را در تبریز مرضی مبرح روی نمود و از آنجا عزیمت موقان
کرد چهرهٔ ملعل شنبلید گون شده و سرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند بیت
بزمان چو بدید چرخ در تب حالت جوشید دلش بر صفت تب خالت فقد قال حماکَ دبّنا والحمّی حلّت بعد اکم
وعنکم خالت مقربان حضرت درین مساورت مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه محادثت رای جمله بر آن
مقصور گشت که تأجیل بقا و تعجیل عافیت و شفا را صدقات فائض باید گردانید و تخلیت محبوسان و تحلیت محرومان اشارت راند
شعر واذا المنیّةُ انشبت اظفارَها الفیتَ کلَّ تمیمةٍ لا تنفعُ سعد الدوله زیاده از دیگران بر آتش محنت در جوش و انتعاش
با هزار ناله و خروش بود و از بردٔ و شفاء ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصد زیاده از یک ماه در غرغایت علت
دست و پائی میزد و از تغیر نیت و اندیشها و خطا ندامت میخورد و باز با فاضت راحات و خیرات التمغاها بانحاء ممالک روان
کرد و در یک روز بهفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات
و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل مأیوسان مصدر گشت از جمله مبالغ و محمل صدقات سی هزار دینار

موقان سنه

اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار بضیعهٔ نساک و فقرا و مشیر از آمد و همچنین بر تمامت ممالک منبت علی الانفراد موزع
فرموده حکم شد که حرام است بر قرباء حضرت خواتین و ابناء و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی ستانند و تا مستحقان
ازین عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و اوتاد و عباد فناء دولت یهود را از حضرت
معبود بحق درخواسته بودند و بشارت ادعونی استجب لکم دلائل اجابت ظاهر آمد مآثر صلات و عطیات فائده حاصل
نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة والانسان هدف والافلاک قسی والاجرام
سهام والله هو الرامی فاین المفر ازبرای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از جملهٔ شاهزادگان قرانغای
سپیدشمت درکر دکوه متعرض بود او را با هولاجو و جوشکب در کورهٔ امتحان کاس فنا چشانیده بودند امرا یا رغو کردند سیزده نفر
از اولاد و احفاد چنگیز خان بحکم و مشاورت سلطان ایداجی هم خوابهٔ عدم و از صفّ احیا گم گشته بودند شعر ظلت سیوف
بنی الله تنوشه لله ارحام هنالک تمزق فامان گفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان است ارغون
فرمود که سلطان ایداجی مرا برین تحریص کرد و بعضی گفتند توقچاق خواهرزادهٔ جوشکب شعر اغن اذا استملیت وجی جفونه
دَرَسْتَ من السحر المبین کتابا واغید لو خاطرته فی شجونه لردّ مشیبا لعارضین شبابا صورتی که نقشبندان
ابداع بحقیقت درحق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریرکشان کارگاه احسن التقویم در تقویم ابعاض و اجزاء او کلّی دقائق حسن را
رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است و حکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار بدین سبب نرگس جادوی او ساحر بود
و غمزهٔ غمازش فسونگر شعر ان لم یکن سحرا هو النفاثة والسحر قدما من ادیم و احد او را با دیگر خواتین حاضر کردند و در اواخر
محرّم سنه تسعین و ستمائه سخن پرسید ازین تهمت توقچاق استبعاد کرده شعر جنی بنفسجه عن ورده عنم وصبت درّ اعلی
الیاقوت من شبح بان الان حصحص الحق برگشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت الحاز را تعویذی
نوشته ام اگر جان من وقایهٔ جان او میشاید ورنه کانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر دوحی فداؤک لا لقدری بل لدی
ان الشعیر وقایة للکافوریت هزار جان گرامی نخست جان رهی اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان هرچند
مانند غمزهٔ او ناتوان بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزهٔ عاشق کش او را بزبان صدق محبت میگفت فان کنت مطبوبا
فلا زلت هکذا وان کنت مسحورا فلا برأ السحر با تعاق کلمهٔ آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند
ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد
شعر اصاب الردی من کان یهوی لک الردی وجنّ اللواتی قلن عزة جنت هنیئا مریئا غیر داء مخامر
لعزة من اعراضنا ما استحلت هم درین حال از حسرت بریق رخسار آن بکیا سحاب تقال اشک باران بر عارض ریاض باریدن
گرفت و رعد از تنگ دلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را علت آنکه الحاز را
راه بد نموده بیاسا رسانیدند و درین حال کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله

به چشم خود مرگ مجسم معاینه میدیدند واز دست ایام چه ستم مهلکت درمیکشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده
بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید واندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه شاهزاده بموکب
برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار نهادن بر حیلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند
تا جماعت ایناقانرا که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و ممر رشته شر و عنا بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات
در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از آباء عمرا با آموزد جوشی دارد و وقیار را آنجا شربت
هلاک چشانیدند طوغان قوجانرا بر دار دو و اروک خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس توکال
و قورمشی سپه الیناق و قفان اقتاچی سعد الدوله را که کوکب سعد و نحس راجع فیمه گرفته سلخ صفر سنه تسعین وستمائه بخانه
طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بر دست
قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده
والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود **بیت** گفتم که اگر
رحم کنی باز رهم از غصه این واقعه گفتا که اگر المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر خیاط قدر بخیط ابیض قواره نرگس آفتاب
بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت
الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق ونفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان بر نافت سعد
الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممازق سیرت را شماغر و شکیور سخن پرسیدند چون بزرگترین آثام و اوزار جحود
مردود او بود بتیغ تبرا او از جهان یعنی سر او بر داشتند شعر وارغم الله قوما من سجیتهم ان لا یدوم لها عهد ولا ذمم
مغول و مسلمان کل دسته صلوات فاتحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب می فرستادند الحمد لله الذی
صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده گران نزدیکی پیرش بدین آیه استشهاد کرده بود اسلمت لله رب العالمین
اما ندانست که باستناء انوار این معنی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت بهت ارغون خان دران
حال چنانکه کیلیک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف ملیغان حضرت و ایناقان دولت خبر پرسید
غیبت ایشانرا عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه طوطی روح ایلخانی
از قفس قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در
حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت اماتَ هذا کثیرا من الناس لئلا یموت فمات **بیت** چنین است آیین چرخ
بلند گهی با نشاط و گهی با گزند یکی را بچاه افکند بی گناه یکی با کله بر نشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از اختر بخاک
مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سجاس که بلغت ایشان اونبرگو گویند ترتیب کردند و امراء و هر باتن
سجاس نهر
یعنی ده هزار خاص که ملازم خان باشند چون ترنغاو گچک سه روز علی معهود عادتهم روان او را آش فرستادند و عجب عجاب

بل صراح اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلّمی وارشاد مرشدی ناگاه از گوشهٔ بامی آتشی برافروختند و دیگری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها ملبند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استزادت روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنائس زدند شیراز چون قندیل رهابت تابان شد و چون دل عشاق روز و داع فروزان و شعر نصر ابن سیار شعر دبّت لیلٍ کشعر لیلی سوادًا شقّ جلبابها علی الارض نار وتری الارض کالسّماء فکلٌّ قد تجلّی خلالها انوارُ بشرارٍ کانّهن نجومٌ ونجومٌ کانّهنّ شرارُ ورد در زبان روزگار رسانیق حوالی دار الملک از مشاهدهٔ آن حالت عجیب خائف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبر هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران روزگار ندیده و نشنیده تا شب برین هیئت آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملّة والدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین دام ظلّه با محرّر این مقالات و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که دران شب جمعی ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر واذهان نیامده تفرّج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبّهٔ آسمان از زواهر کواکب متلالی بود و اشارت کردم تا شمعی که باثارت مجلس قیام مینمود شعر دشیقةٌ قد یصطلی النّار راسها ونبکی بدمع المستهام المتیّم بیت للمؤلفه
برچهره اش اشک خون بیانی جاری بر سوز دلش زبان دلیلی روشن
بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالی نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آن را ثبت کردم بوقتی که این اخبار صحت اقتران یافت پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند و بضدها تتبیّن الاشیاء برهان آیهٔ مثلهم کمثل الذی استوقد نارًا فلمّا اضاءت ما حولها ذهب اللّه بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانهٔ آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که در آن صورت بدیدهٔ فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم کرداند که وصف قهر قهّار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلّت اندازد و نسائم کرم و شمائل و للّه الطافٌ خفیّةٌ هر وقت که بر چمن زمن و گلستان جان وزد غنچهٔ امانی دو جهانی شگفته گردد و ما ذلک علی اللّه بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بتشنیع ترکالی مستذل و مستأصل میکردند و اموال ایشان را بنهب و غارت میدادند شعر وما الدّهر الّا نعمةٌ ومصیبةٌ ولا الخلق الّا آمنٌ وجزوعُ در مدینة السّلام زیاده از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال پایمال مهانت و اذلال گشتند درین حال امام عابد زین الدین علی ابن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن و روی قطعهٔ که بر رقعه تقریر تقدیم یافته در ثنای قائلها بحسن شمائلها انشاء کرده و مخلص این را بالقاب زاهرهٔ ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح گردانید

شعر محمّدٌ من دار باسمه الفلك هذی الیهود القرود قد هلکوا وقارن النحس سعد دولتهم وافتضحوا
فی البلاد وانهتکوا وشتّت الله شمل ملکهم وبالحسام الصقیل قد سبکوا کم حکموا فی البلاد واحتکموا
وارتکبوا الموبقات وانتهکوا ابکاهم الله عاجلاً اسفاً من بعد ما فی زمانهم ضحکوا سقاهم الحتف سادة
خشب فامتلأت بالجماجم السکک واستخلصوا المال من دیارهم وللحریم الحرام قد هتکوا یا امّة
الکفر والضلال لقد دار بکم فی حبالة الشرک یا اخبث الطیر یا بغاث لقد صاد کم فی حبالة
الشبک فانتم شرّ امّة سلفت وانتم شرّ امّة ترکوا عبدتم العجل دون خالقکم فضلّ ذاک الاباب فی لتسک
مهذّب هذّبوا بقتلته جماعة فی البلاد قد فتکوا لمّا اداروا راسه قتله یطاف به وقد علاه القتام والتهتک
فعجّل الله روح خیرهم الی جحیم ظلامها حلک ففی العذاب المذاب قد نجبوا وفی الحدید المدید قد سلکوا
فاعتبروا سادتی بمصرعهم ثم انل یا ذا البیان قد ترکوا طغاجر هد رکن عزّهم ذاک الهمام الاجلّ الملک اباکاهم
جنوة بصارمه وما علیه فی ذالکم درک اشارة الشیخ فیهم ظهرت لمّا اراهم بسهمه فتکوا جمال دین الاله
سیّدنا ذاک الولیّ المؤیّد الملک الزاهد العابد الخضوع لمن دانت له فی بحارها السمک فجوهم ابتغی
بهجوهم جنّة خلد یزینها البرک رغماً لمن قال فی قصیدة تهوّدوا قد تهوّد الفلک و فخر الدین ابن الطراح الحلی
که صدر کوفه و سرور کافهٔ افاضل عهد بود در کرم حاتم زمرهٔ کرام و در شجاعت حاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله
بدفع خربت و ترفع با این امّت نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل للیهود المدقنین الا اخسؤا انّ الامیر
ابا الحسین المرتضی بالمخزیات اعاد جزیتکم کما بالسیف بداها الحسام المنتضی و هم درین حال این
موالیا پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذّب الدوله را محبوس کرده بود شعر جمال دین العلی یا ملک ویا ملک
عجّل فکم صید الفتی صائدیه فی اهلک عجّل بقتل المهذّب قبل ان یقتلک وانظر الی صاحب الدیوان ومجد الملک
امّا در شیراز بواسطهٔ آنکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملّق و مواساة عادت کرده بود
و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمّه و علما مبالغت مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد و مکسال
و دیگر بحکم کینا توخان مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را بالطریق امانت متصرّف بود و با سقاقان و محصّلان از حکم یاسا
تجاوز ننموا استند کرد و بی سعی تمام در مال ظاهر بود و نیز غنان بازخواست مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرّفان اموال
زیاده مضایقه و مناقشتی نکرد و قال علیه السلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت با وجود قلّت
تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بوجهی می ساخت و در بیاض نهار و سواد لیال بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمّات بی توانی
اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر خلایق بمؤالفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلادهٔ
اسلام را متقلّد است و داهت سنّت سبب مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمّهٔ عظام بر صدق مدّعی او

گواهی داده‌اند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می‌گفتند و ترحیب و اجلال جلال بهیود که در رشتهٔ خدام او منوط بوده مضطر می‌گشت اللهم
مکرم مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین لا زال ذکاً رکناً للدین القویم که از روی غیرت و
تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم
اولیاء بعض از مبادی دولت عداء المسلمین تا مقطع احوال ایشان در حل و ملامح الفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت
نبوی و تزئین شعار پیروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشهٔ طغیان سرموئی
کم میکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود دین حنیفی بزبان حال
دعاء اللهم ایّد رکنی فعلیه قیامی وقوّ مجدی فانه مجدی بقلهٔ گردون و طارم نیلگون میرسانید و روان مطهر سید
المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و برعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه
صورت استحقار و معادات او در زی تقبیح و تضریب بسعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید بر وتر تزویر نهاده بل از مفوق
نفاق گشاده داده در چنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا حصن
حق حصار بود عنکبوتیش پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف
داشته و تقریر حقوق در مصاب نصاب و مضان استیجاب قصارا منیت دارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با عزه
اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل متمتع دهاد با رقام اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم
التناد مرشح و بغرر علوم و زهر فضایل تقوی آرای تارک دین موشح مصرع وهذا دعاء للبریة شامل ولانجاح مقاصد
المسلمین کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت آشیان
و فضل آستان دارد در اطراف اطرا و ثنا و اکناف اغراق اوصاف هر چند از آرایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنیست مصرع کما
اشتغل الشباب عن الخضاب جولانی میکند پس شریطهٔ انصاف رعایت نموده از میل بطرف مؤلفه کلا طرفی قصد الامور
ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ الباس رخشان شود که بعد از زمان
خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود
آنکه از عهد میمون نبوت پیغمبر قرشی مدتی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان
شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و
تباعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها خونریز افراخته و لشکرها جرار با عدت و عدید بسیار
در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استحصاف مرائر ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت
اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب بمقصد رسیده و ذکر احادیث مروی کریح علی الفساد و خلّها
جبروت نموده ممالک روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سر همت فرو

میبایدآورد وطریقه کلُّ مایَبغی به المرءُ نفسه کیَنالَه به شُدّ سپرد شخصی همایون عزیزت میمون نقیبت صافی نیت صادق طوّیت که درتمشیت مصالح دین ونظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض تائید ربانی وتوفیق لطف یزدانی نتواند بود وبرکافۀ امت محمدی واجب ولازم باشد استدامت این نعمت واستزادت این نصرت کردن وبانفاس مبارک ومیامن همم او تبرک نمودن ودر معضلات امور ومشکلات احوال از رای او کره گشائی طلب داشتن وبیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفتۀ الماس خاطر درّ صدف فصاحت وخورشید سپهر حصافت علیه الصلواة والسلام لَوکانَ الدّینُ عِندَ الثُّریّا لَنالَه رِجالٌ مِنَ الفُرس در سمط کرایم خلال این امام مقتدا وخلیفۀ مجتهد منتظم میباید وما اَغنَی الشُّموسَ عَنِ الشُّموعِ چون کلاه گوشۀ دولت بیود بلکد کوب حوادث فلکی شکسته شد وباد نخوت وخیلاء ایشان فرونشسته شکیتور وطغاجار نوئین وبکما مکتوبات باطراف فرستادند وبهر جانبی از جوانب مملکت حاکمی را معین کردانید تا هنگام تعیین جانی امور ملک مختل نشود اما جهان در اضطراب بود ومستظهران احوال در صدد انتشار ودلهاء ترک وتاجیک مصرع چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی لی استعداد پیش گرفته وخیالی محال نصب العین ساخته واز عجایب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت حال اتابکان لر بر حسب این کتاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون ابن ملک نصرة الدین هزار اسف دخترزادۀ سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروّت کامل نجدت بوده مالک رتق وخرق کلک وتیغ ودست ودلش تاراج دهنده دریا ومیغ طرّه پرچم دلیرانرا طیرۀ زلف پرخم دلبران دانسته ورور صیال اقرانرا شب وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان داری وعرض آداب سواری ازگوی زدن ونیزه گزاری بحسَنَه القَضاءُ والدَّهرُ فادی بیت سالها لعب ناید فلک چوکان قد تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا وتصید وتطیر جوارح وتطرّد بیت چو بکیران تازی بیرون تاختی زآهوی کی دشت پرداختی ولایتی معمور ورعیتی مسرور وحشمی موفور داشت وبیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که بهرچه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان ورای تو بنشسته ایم وبا این خصایل وشمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی وبا اهل حکمت موانستی تام داشتی در عهد میمون آثار اباقاخان بفنون عاطفت ونظر عنایت محظوظ وملحوظ گشت واو را یوسفشاه بهادر خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استصافت جیلان با ممالک فسیحه وتفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد ودر آن مضائق ومعاقل وشعاب ومداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بر مراقی ومصاعد آن مطار متیسر نشدی وسیول در تحدّر از آن مصاب ومهاوی وغیاض وآجام تحذّر نمودی لشکر کشید بیت دران شیب وبالای مرز درشت زماهی شکم دیدی از ماه پشت ویاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جملۀ اسلحه تبری با خود برداشتند وانواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست در هم زده وماننده تیر در جعبه بیکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را جبل جیل معتصم ساخته ودر مکمن جبل از سر جنون وخبل پنهان شده بغتةً فجأةً بیرون آمدند وحوالی پادشاه فروگرفتند چون پیاده راگذر متعذر بود وسوار را آنجا

چگونه تگت و پوئی نمودی ایلخان از مرکب هیون پیکر فیل هیکل آبوتگت جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمد و یوسف شاه
نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقهٔ ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد
از باره پیلتن برخم تیرباران آن لشکر پلنگ صورت را مستغرق گردانید و ایلخانرا از ورطهٔ هلاک خلاص داد بدین مقامات شهرت
یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیرهٔ دنیی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان
نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو دبان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش سرایان
شعر بَانَ مَنْ بَانَ وَالثُّرَيَّا بِثُرَيَّا وَالسِّمَاكُ بِالسِّمَاكِ وَالنَّسْرُ بِالنَّسْرِ پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر نزقات شبان و نزغات شیطان وَالشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ لشکر را بر خود بشورانید و دلهاء خویشان
و پیوستگان متغیر گردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شد و ضبط و قدرت که نسبت
شرح آن در مضامین این اوراق بنجدا آغاز کرده و از اشارت این سخن که باقصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل تمام مهمات جهانیان است
مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَعْنِيهِ فَاتَهُ مَا يَعْنِيهِ وَمَنْ أَرَادَ فِي الدُّنْيَا زِيَادَةً لَا يَسْتَحِقُّهَا أَصَابَهُ نُقْصَانٌ هُوَ
مُسْتَحِقٌّ لَهَا غافل ماند عرصه دشت که ولایت کوه گیلویه مصاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا
داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده اگر برین جملت حکم یرلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از آنچه مقرر دیوان فارس است
بخزانه رسانیده آید بی ملاحظهٔ فکری بافراز کوه گیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضهٔ تصرف گرفت حکام شیراز عرصه داشتند
که کوه گیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت
برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبری بود دیگر آنرا یرلیغ آوردند تا باز بتخت
تملک خود گیرند انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف عذرهاء علیل تمسک مینمود و بران بسنده نکرد قلعه مانجشت که بحصانت
و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و کوتوال آنرا بقتل آورد و حکومت عرصهٔ کوه گیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان
لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر بود و هر یک پشت لشکری جرار و در روز میدان مدمر صفدری کامکار و
الطَّعْنُ مَنْ مَسَّ خَطِّيَّةً وَاضْرِبْ مَنْ بِحُسَامٍ ضَرَبُوا و خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود و رعت شهریاری و شیوهٔ ملک
داری باداب و خصائل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال چون برین حال مدتی
بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه گیلویه مناوشت و وحشت قایم شد افراسیاب
لشکر کشید شعر أَخُو الْحَرْبِ إِنْ عَضَّتْ لَهُ الْحَرْبُ عَضَّهَا وَإِنْ شَمَّرَتْ يَوْمًا لَهُ الْحَرْبُ شَمَّرَا و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد
افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد و قاعده
نهاد و مواثیق و عهود تاکد یافته قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورات مخالفت مصفی
شده و وسائل معاضدت موفق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نقار او پشت بر حریف مرحمت آورد

وقفاء مروت و وفا رسبیل غدر و جفا مجروح کردانید جلال الدین بی گناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللهِ فَوْقَهَا وَ مَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمِ بیت لمؤلفه نکرد بد که نه بد دید بد کنش آخر درین نصیحت نکو ببین و نکی کن پس افراسیاب دراداء مال قرار تهاون پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبر میگفت و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل آمده بود بی فکر و تدبر بقتل آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت راههای حسب یاسای مغول قریق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متواتر نشد باندیشه کودکانه و فسانه خویش بهکار در خاطر مجمر کردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشینان حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لامحاله مراد ازان صاحب دولت اشارت بوجود او ست و کسوت این بیت کوئی بر قامت حالت او بریده ام

بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت نکبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بود محرض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفاهان شد و ندو ایلچی فرستاد و اقرباء جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشانرا از عقبا و بمنزل باقی رساند شحنه آنجا باید و بود و صدر طغا جار نوئین از قبول این حکم تمنع کرد و در عوض آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشانرا از دروازه بیرون راند مغافصة سواری چند لربی تحاشی عنان ریز بر سر ایشان دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند بواقی ازان بی باکی و تهور مستشنع خائف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد ازان قضاة و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنگ وز سر خویش چو موی بنشینم و برخیزم اگر فرمائی قزل برادر خود را سلغورشاه بشهر فرستاد و لشکر لر تکبیر گویان در رفتند سلغورشاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی فرمود تا نداکرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر او و این حالت از جمله عجایب ایام بود شعر يَا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ خَلَا لَكِ الْجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي وَنَقِّرِي مَا شِئْتِ أَنْ تُنَقِّرِي قَدْ ذَهَبَ الصَّيَّادُ عَنْكِ فَأَبْشِرِي وَرُفِعَ الْفَخُّ فَمَاذَا تَحْذَرِي لَا بُدَّ مِنْ أَخْذِكِ يَوْمًا فَاصْبِرِي جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین فتنه انتظار کرده بودند تکثیر سواد و منسلک در عداد لر شدند و ایشانرا بر معادیان خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رسته احیا دور کشتند سلغورشاه بعد از چند روز شحنه را معین کردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر معروف باید کرد و قزل لاف زنان سرپنجه مردی

ومستظهر بشجاعت وپردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او وقایق اتحاد بحقایق اخلاص مقرون گشت ولواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکتی چون اصفاهان مستخلص شد وسکه وخطبه باسما والقاب او مخصص پای از اندازهٔ گلیم زیادتر کشید ودست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد وسر حیرت از جیب غوایت برآورد **بیت**

دست دست تونیست دست بکش پا منه کاب برگذشت زسر

خواست که بیک دست دو خربزه بردارد وبیک دل را باعشق دو دوست پردارد وبیک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت اِیَّاكَ وَالْبَطَرَ اِذَا اَتَاكَ الدَّهْرُ بِالْوَطَرِ وَاحْذَرْ عَجَائِبَ الْقَدَرِ کر ساخت جَذْرٌ اَصَمُّ عَنِ التَّحْقِيقِ فَرَّارُ در تنفیذ لشکر وتسخیر دیگر مملکت باقرل مشورت پیوست او گفت اول مصلحت باشد بشیراز تاختن ودل از آنجا پرداختن پس با سوادی تمام وعتید وعتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن رای نشد وفرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن مهیا گردد کار شیراز خود ساخته است **بیت** جهانرا چه سازی که خود ساختست جهاندار ازان دل بپرداختست

پس ملک جلال الدین ولی عهد وتاج الدین لالا پا دوکله وملک نصرت برادر قرل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا تیحرّ زخمهٔ سنان اوتار عناصر اربعه را برساز وجود لشکر چارصدهٔ مغول از توامان ارغسون باساز کردانند چه ایشان آن نواحی محیم خود ساخته بودند وبشوکت وباس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشانرا از پیش برداشت بی حاجز وحایلی قاصد اردو کردد واین قدر اندیشه نمی کرد که اگر بحری نهری واز عالمی شهری واز لشکری کمان وری واز سری شعری کم شود چه زیان آرد لشکر مغول از قصد لر خبر یافتند وطریقهٔ حزم وبیداری که پیرایهٔ خزاع خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها بیرون ودر مکامن پنهان شدند وخرگاه وخیام بازن وفرزند ومواشی برجای بگذاشتند ومن الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا پا وملک نصرت بسبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک برای مجهول چون فعل مالم یسم فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور در سر پشته علم برافراشت وطبل فرو کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین وبنات مغول وپریچهرکان باکاکل وبیغول دُعْجٌ نَوَاظِرُهُ نُجْلٌ مَحَاجِرُهُ حُمْرٌ عَفَائِرُهُ سُودٌ غَدَائِرُهُ عزم منازل ایشان کردند واز سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند ودر معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد ودر مقابلهٔ جنگ دست در زلف چون چنگ زد ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد ودفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که در پی بغاث الطیور بال نکال گسترد وجای اوجز مخالب جان گزای نباشد بر ایشان زدند وبیک ارتداد طرف جلال الدین وتتمه با چند افراد لر بانسلال تیغ از نیام همخوابهٔ اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَاِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا ساختند وبر قرار علم ایشانرا محافظت میکرد وطبل میکوفت لشکر لر چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه بیجیر از منصوبه بازی مشعبد قضا وبر رقعهٔ اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ شهات فنا می شدند چنانکه شیران شکاری در میان گلهٔ گوران افتند

وانا حاصل الایام مختبر
جذراً اصم عن التحقیق فرار

اگر لشکر را فرانس حملات کرده اند و بقایا از زیر شمشیر آبدار مِنْ لَوْمِ الطَّبْعِ وَخِسَّتِهِ مجروح و خسته بیرون جسته راه
لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا جسته جانرا برکض الخیل و تک پای پیش افراسیاب بردند
و از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب و فراز امور و بیقراری احوال شیوهٔ تاقی در اداء مال
ورزیده بود و بحکم یرلیغ بیسودار رفته تا او را گرفته با اقربا و قرنا مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول
بیسودار مراسم پیشکش و انزال لائق الترام نمود و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی ابقا کند و بتقیید
و بندی مصاحب او بندگی حضرت رود البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل محض است
و از روی عرف و شرع مرخص در کار آورد بیت شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز
اختیار کرد و از دروازهٔ اجتیاز خانه را محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هرچه داشت غارت کرد مثلی
مشهورست زنبور خانه را چون بر خود آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب احالات دیوان حضرت وجوهات
مستخلص کرده بودند با طایفهٔ یهود متمول تمامت را قتل فرمود و مالها و ایشانرا بخزانه نقل در ایجال نوروز بیک در خراسان کر
وفری مینمود و ساطت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بیک
بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید پی نوروز مسعودی گرفت شناعت این حکایات
و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد باردو رسید هنوز بر سریر دولت فلک مرتبت
جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امرا اطفاء نایرهٔ شر و تسکین مادهٔ فساد را طولادای ایداجی با یک تومان لشکر بفرستادند
شعر قَوْمٌ بِعِيدِ حُدُودِ الْبِيضِ مُخْضَلَةٌ مِنَ الدِّمَاءِ عَلَيْهَا ذَاتُ تَوْرِيدِ تَخَالُهَا وَهِيَ كَابْنِ الْغَيْمِ صَافِيَةٌ
كَأَنَّمَا مَزَجَهَا بِنْتُ عُنْقُودِ لَا يَسْتَقِرُّ ظُبَاهَا فَهِيَ رَاحِلَةٌ مِنَ الْجُفُونِ إِلَى هَامِ الصَّنَادِيدِ
تا افراسیاب و یوسفشاه را قلع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشانرا از ساهرهٔ زمین قلع و حکم شده تا از صفاهان و شیراز مدد
او را لشکر مغول و مسلمان برند چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنهٔ لر و موافقان ایشان که بمحافظت ملک
مزوّر مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعهٔ سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند بیت درخشیدن برق
چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود شعر فَقَدْ يُظَنُّ شُجَاعًا مَنْ بِهِ خَرَقٌ وَقَدْ يُظَنُّ جَبَانًا مَنْ بِهِ زَمَعُ
باسقاقان شیراز بسبب آوازهٔ قصد لر ممتنشد لشکر و مستعد حرب شده حشم شول و ترکمان و چریک جرمه جمع کرده بمحافظت حدود
فارس شعر لِذَلِكَ حَافَاتُهَا عَنِ الْمَخَافَاتِ مَحْرُوسَةٌ وَأَرْجَاؤُهَا بِالرَّخَاءِ وَالرَّاحَاتِ مَأْنُوسَةٌ در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای
بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه از احاد خدم یوسفشاهی تفتی نامی که پیش منصب نقیبی تمام داشت دروازه ها را بربسته بود
و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از بارو
بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از بار هجران بتان چون رابطهٔ غم ایشان روان میداشتند و از آنطرف نیز غمزهٔ ناوک

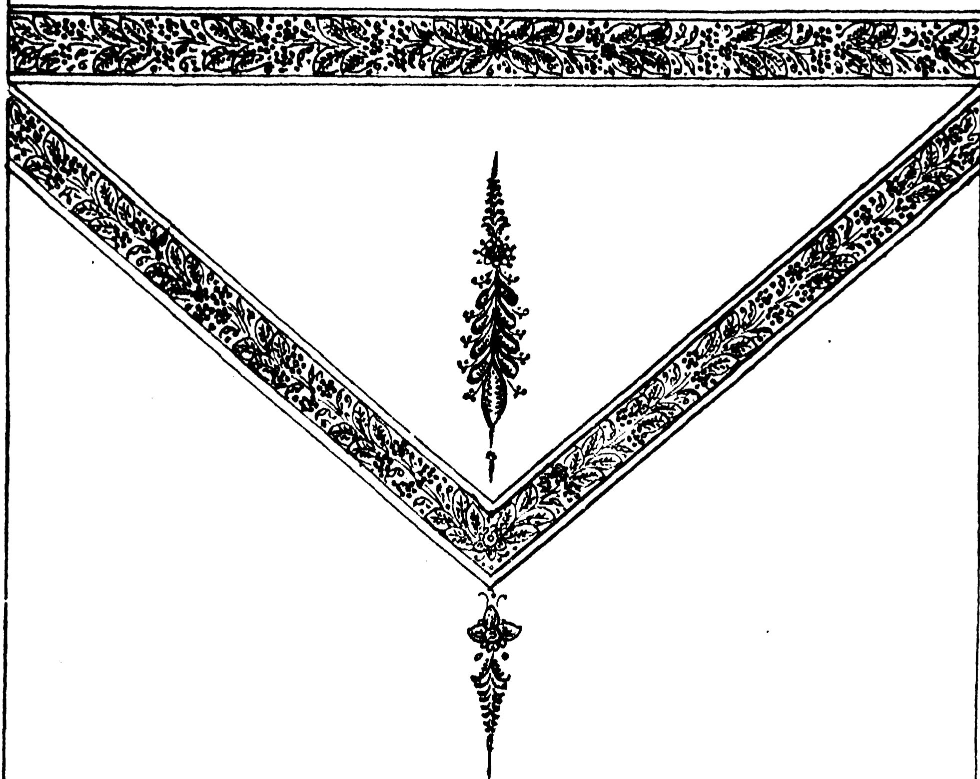
و تیر از گوشهٔ ابرو و کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آن را این بیت مناسب می آمد بیت چو مژگان خوبان وصف رزم سال
یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولادای باشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام نمودند چندانکه آن
سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت و ترک مباعدت و منازعت استدعا رفت زبان را بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ
عصیان چون تیر و ناوک بگشادند و دروازه‌ها چون کار خود محکم بربستند نه اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر
مداوی عقل قابل نضج بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوئی مصغی قایل نصح ناگاه طولادای باشکر منجر رشد کار از ارسال
ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجههٔ مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت
ثابت داشتند خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ دو شبانروز از اندرون و بیرون
در مکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازهٔ فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و صحن گیتی را
مانندهٔ آیینهٔ چینی بزدود دروازه‌ها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند و از باره و چون صورت لام بهم تمم کار سلم ساختند
سَلِ الدِّيَارَ فَهَلْ يَبْكِي بِهَا أَحَدٌ أَمِ الدِّيَارُ بَكَتْ مِنْ حَالِ أَهْلِيهَا لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند و دعاء
رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ در حق این بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و نقود از زر
و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ
ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ بزبان تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت
که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین ببرده برده بودند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی مبدل
شد و بازانکه مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان از مغولان میخریدند و باز بوطن مألوف میفرستادند زیاده
از پنجهزار مؤمن و مؤمنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجهٔ موافقت و معاونت لر ولایتی چون سور و فیروزان که
چمن باغ زمن و قطعهٔ رقعهٔ خلد و مستطرف طرف بلاد و نهزت نزهت خلایق و سراب زیاب زنده‌رود بود و از سالها باز
مخزن الوان زر و نعمت و مخصوص از نوائب رزء و نقمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الخیر و خالی
التیسیر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب
لشکر کشید و در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد و یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوئی با دلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی
سرد آمد شعر لمؤلفه نفاسه في الصيف يحكي زمهريرا وكلب الحرب قد ذم هريرا لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تناوب چون
تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند نیزه‌ها سورت أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ چون آب برخواندند و تیغها در سر دشمن
وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ تقدیم کردند و گرزهای گاوسر سر الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ باظهار رسانیدند کمانها آیین وَ
رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ برآوردند و تیرها چون باسانی با کمانهای سخت پیشانی همدانی بودند صورت فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ

مع العسير يسرا آشکارا گشت لر تقاعس نموده منهزم بحضيض کوه پناهيدند طولاداى بحکم فاذا فرغت فانصب والى ربك فارغب با نصد سوار را که در مقام مناجزت شعر انا لنرخص يوم الروع انفسنا ولو نسام بها في الامن اغلينا ميزدند گزين گرد تيراندازانى که هنگام کشاد تير قطب چرخ نيلگون را بر صفت قبق ميشکستند و برجبين ابر جاس وار ميشکافت وسها را بنوک پيکان از رخ عناق مى ربود تيرهاى لشکر لر با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خويشتن از بلوغ مرام قاصر مى افتاد و بمنتصف آن مسافت نميرسيد و ازان رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت قهر ايشان تجاوز حد مى مينمود افراسياب که پيوسته دعوى ع الخيل والليل والبيداء يعرفني ميکرد ميگفت بيت نه بيند ز من دشمن بدگمان بجز روى شمشير و پشت کمان چون شاه شطرنج در معرض نظر برخ دشمن نينداخته بر عزم تحصن بحصن قلعه ويروه رقعهٔ مدارا را برافشاند و بزبان انصاف برخواند شعر وفي الهيجاء ما جربت نفسي ولكن في الهزيمة كالغزال چون مجال توقف تنگ تر از چشمهٔ ميم و دهان لئيم بود و مکنت قرار کمتر از نقطهٔ جيم تاج الدين لالا پا را گفت تا لحظهٔ در صف هيجا و عرصهٔ وغا ثبات قدمى نمايد چندانکه او در فراز سقف گيرد لالا بالالا و بريق تيغ خونريز مغول کجا سامان ثبات و توقف داشت او نيز پى او گرفت اما بوى نرسيد آرى نه هر دراز گوشى افراسياب بود چنانکه نه هر دراز گوشى افراسياب ملک نصرت لشکر لر را مکسور ديد با عقل خود رجوع کرد و بى دهشت عنان برتافت و بخدمت طولاداى رفت مراسم خدمت را بتمهيد معذرت اقامت کرد و گفت ما برادران بارها به بندگى حضرت انها کرده ايم که افراسياب قدم بر جادهٔ عصيان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده و در اينمدت از روى اضطرار مماطلت مصالح را با او مداهنتى پيش گرفته بوديم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولاداى دست داد من بخويشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه بشيب آورم طولاداى را اين تقرير موافق افتاد و لشکرى با وى بهم بفرستاد و وصول نصرت بپايان قلعه و خروج افراسياب بر عزم توجه بجانب ماکشت بيکساعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتيئى ازان افراسياب با طفلى ده روزه آنجا يافت ايشانرا برگرفت و پيش طولاداى آورد پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک گشاده کردند و زنان و دختران پرده‌پوش لر را اسير ميگرفتند و رمه و گله و خانها را که در مغارات و اکناف هضبات و اکتاف جبال داشته بودند بغارت ميبردند فکم افرحت خدا و کم الهبت حشا و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت طرفا فکم قدحما ها يوم حرب و غارة وقد تورعت من خوفها القلب والشفا طولاداى قاصد ماکشت گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا با لشکر مراجعت کرد عالمى بواسطهٔ حرکتى نه بر قانون عقل خراب شد و چندين هزار خلايق مقيد دام انتقام و معذب در عذبات عقاب ماند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بى ثباتى لر که اسما بادى و حضر بود بنظر مشاهده رفت و وهنى تمام و شکستى بنام و خللى بکمال و کسرى بى جبر باحوال ايشان عموما راه يافت و خصوصا افراسياب بحرهٔ داعيهٔ عصيان و سعيهٔ غائلهٔ خذلان گشت و مملکتى آراسته چون عروسى نوخواسته از حليت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند بيت لمؤلفه آب وجاهت بريخت آتش دولت بمرد صرصر محنت بجست اصل امل خاک شد از کلمات ابونصر مسکاسنت العاقل من لا يرفع راية الا

ختم جلد ثانی

لَا تَثِقَنَّ بِعَدُوٍّ وَإِنْ ... (?) ... این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کنند و خیر و صلاحیت و یمن و برکت در ضعن واقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد ولا یتبعهم هم لیشین انشاء الله تعالی و حده

قد تم المجلد الثانی و یتلوه المجلد الثالث کما یتلوا الثانی عقیب الثالث تمت



هو



جلد سیّم از
کتاب مستطاب
وصّاف در بندر معموره
بمبئی مطبوع گردید



الموفق

جلد سوم

المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان من حمأ مسنون وانشأ الاشياء اذ كاف امره مس النون فدبر الحيوة وقسم الرزق وحكم بالمنون الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون رفع الطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة النماء وسيّر الفلك في الماء وسيلة لتحصيل ما يبغون ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون ينطق باقرار وحدانيته اذ دب الذر على ساهرة البر ويسبح بحمده في سافلة البحر اذ يسبح النون ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فاني تؤفكون وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله عليه الصلوة والسلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمنون هينون لينون الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنون ثم الصلوة على خلفائه من بعده السالكين طريق رشده خصوصا على علي المرتضى الرضي الوفي وعلى السيدين السندين الامامين الهمامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس اهل الاستيناس والباس وعلى المهاجرين المجاهرين لاعداء الدين وعلى الانصار زبدة الاعوام والاعصار وسلم تسليما دائما جسيما اذا احرزنا في المجلد الثاني نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وذكر السوس والساسان وذيلناه بتتميم سلطنة ارغون خان وذكر من وفا وخان ابتداءنا في هذه الاجزاء باجراء ذكر كيخاتو خان وشرح حالات في عهده جرت مجاريها ومن بعده الى اخر الكتاب نجدد لمداريها ومحاربها ومجاريها

المجاهدين نسخه بدل

وما اكتفى من اخبار نسخه بدل

ومحاذيها

وَمَخَازِيهَا وَالْمِنَنُ فِي شَرْحِ الْأَخْبَارِ بِنِهَايَتِهَا بِنِهَايَتِهَا بِنِهَايَتِهَا وَنُعَاوِيهَا بعد از حادثهٔ ارغون خان
چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امرا و عظام متفق الکلمه گشته لکزی کورکان را بحضرت
شاهزاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشر بنوبت سلطنت بی زحمت معارض و وحشت متعرض شعر
فَالْعَيْنُ بَاكِيَةٌ وَالسِّنُّ ضَاحِكَةٌ فَنَحْنُ فِي مَأْتَمٍ عَنْهَا وَفِي عُرُسٍ در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و سریر
اقبال و خانیت استعجال تمام نمودند چون او روان شد رایها در حیز اختلاف افتاد و بر قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن حکیم
راست گشت شعر لِيَتِي لَمْ أَنْدَمْ عَلَى مَا لَمْ أَقُلْ وَقَدْ نَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مِرَارًا عادت تیر جسته از کمان و سخن بیرون رفته
از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل شداید
روزگار کرده بحکم لِمُؤَلِّفِهِ إِنَّ الْكِرَامَ إِذَا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ فِي الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ حاکم مطلق باشند و کار دیگران از رونق
دور ماند شماغر نویین این معنی را تصدیق کرد و لَعَلَّ اللّٰهَ الْخَاطِرَ بَعْدَ الْمُنَاظَرَةِ ائتلاف و اجتماع آراء اعوان و اخوان نزدیک
زیرکان بر مثال عقد لآلی است چون یکدانه از عقدهٔ عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز
میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشاندو استبطاء شهزاده کیخاتو هم داعیهٔ توهم این معنی شد باز بر خلاف رای سابق
اتفاق کرده قوبالیزادر را بروم فرستاد که ما باید در انجا نی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد تا قض قضیه و تباین نیت ظهور یافت بالیزادر را
شکنجه کرده سخن پرسیدند صورت حال احتیال کیفیت تغیر عقاید امرا با سامی در پایهٔ تخت سامی عرضه داشت شهزاده با سیصد تن فوج بر
با مقدار یکتومان لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خاطر مندفع گردد و مادهٔ فساد و فساد مرتدع از طرف امرا نیز ایلچی
فرستادند بخدمت بایدو اغول و فرا نمودند که خانی راه است از روی تقدم و اقاآنی بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس
همایون را مرتفع نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افرخته و عروس مملکت آراسته و نقاب برانداخته شعر كُلُّ الْمَآدِبِ مَا
نَرْجُوهُ يَحْضُرُنَا سِوَى حُضُورِكَ فَأَنْعِمْ بِالْمَادَةِ او شاهزادهٔ سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر
امرا خائف و پیچان بر خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی و قبطی آمده أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ پیغام داد که استحقاق
خانیت در ابناء چنگیز خان بسیار دارد ما برادر با وجود ایشان هر دو مرا با این طلب پر تعب و عتب چه کار است و نیز جواب پدران
نیکوی خود چگونه دهم که ایشان ملک را بلی زرین ساخته اند و اقارب و اجانب را جواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس
موچلکاه امرا را در صحبت قوتلاکوکولتاش پیش کیخاتو فرستاد با دیگر الوکات در مشاورت خانیت او خود متردد و از يُقَدِّمُ
رِجْلًا وَيُؤَخِّرُ أُخْرَى حرکت میکرد تا بقربان کاه شیراز رسید از آنجا براه کویلداغ یعنی چشمهٔ مرد روان شد و از اطراف
امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد و امرا در مقام تردد و تحیر ماندند و خوف و قتل بر ضمایر
مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر دانستند چون تمربغا و ماتی ایکچی و قمان اختاجی و باب این طایفه موجب
اختلاف مذاهب شد قبچی تال کرنجه جفت افکار بالاطاق رفت توکال توکل بغوج کرج کردملغان از سر طغیان آهنگ حرم را

پسر طراغای نبیره هلاکوخان
صح

جلوس کیخاتو خان

براه عراق برساز عزیمت تیز کردانید چون ارغون نواز قضا اورا نوای نغمهٔ حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون نتوانست برد
بازگشت بر لشکر بسیار بود منکر وارنجانه بلارغو رفت واورا بخدمت امرا باز آوردند ودر ماه رجب سنه تسعین وستمائه ایلچی رسید که بر
رغم فلک کهن سال شاه نو عزم گاه نو دارد باید اغول ودیگر شهزادگان وجمهور امرا مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب
دانستند در مقدمه قاآن برسید وطغاجار نوئین را ماخوذ کردانید چون پادشاه بتختگاه پیوست عرصهٔ دلهای طوایف چون ساحت چمن
عرصه گاه محاسن شده بود فراش صنع وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا
سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد گلها در مواجهه مانند ضرایر گلغونه بر چهره می اندودند ونرگس چون
معشوقان کرشمهٔ مستانه می نمود سرو وشمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکردند ارغوان در
خجلت پیش جام لالهٔ مذاب میشد تا **مصرع لمؤلفه** مانندهٔ جرعه شرابش خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید برانکه
مصرع لمؤلفه دیوانهٔ آن زلف بتابش خوانند سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ سیمگون را می زدود **مصرع لمؤلفه**
باشد که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید **مصرع لمؤلفه** باشد که چو چشم
اشکبارم باشد وطبع کاتب این فصل بدیع دلگشاتر از هوای فصل ربیع نمود از فضایل فضل بن الربیع میخواند اندرین موسم که مشاطهٔ نامیه
زلف ریاحین را شانه میزد سُبْحَانَ اللهِ مَا أَعْظَمَ شَأْنَهُ نوعروس گل خوب روی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میداد هزار دستان
بصد دستان داستان عشق فرو میخواند وبلبل در زمزمه وخروش نغمهٔ اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه می سایید ودل صاحب
نظران از شمیم شمایل آن خوش می آسایید درختان کسوت رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ پوشیده واغصان جام ملآن نشو نوشیده
بیت آرزو میکندم با تو دمی در بستان یا بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی باول که در مصلحت ملکی سخن راندند طغاجار وقنچقبال را
هر یک سه چوب یاسا فرمودند وتومان طغاجار را بایچی تغادل داد وتومان قنچقبال را بشکتور نوئین وتومان توکال نباربن احمد
توشامیشی یعنی تعویض فرمود وحکم یرلیغ شد تا طغانرا باولاد جوشی وارد وقیا سپردند وبوجه قصاص پدران خویش اورا بیاسا رسانند
قَتْلُ الْإِنْسَانِ ظُلْمٌ وَقَتْلُ قَاتِلِهِ حُكْمٌ وَكَذَلِكَ ذُكِرَ فِي الْكِتَابِ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ
پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان کردانید متضمن
بشارت تمکن ایلخانی در سریر مملکت وحصول اسباب سلطنت وقدرت ونشر صحایف سیر وسیار وطی بساط ظلم وخسار تا بقول
منجمان که مناحس کواکب ناظر بر سریر خانیت قدم نهاد وخطائیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا ودوام رفعت
وثنا در یرلیغها ومکتوبات ایرنجین تورجی نویسند وبر چهرهٔ سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک وراه نیابت ودانستن
مصالح چریک بشکتور نوئین ارزانی داشت وشاهزاده انبارچی را نامزد بلاد شرقی فرمود وچون جمشید خورشید پیروز جنگ در
خرچنگ افتاد وبتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لَا بَاغٍ وَلَا عَادٍ انواع ثمار وفواکه را رنگ بست **لمؤلفه**
میوه چو بانوی ختن در پس حجلها نهفته زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری زاغ بشاخسار بر زنگی چاپار هزن خنده زنان چو زنگیان ابر زروی اخضری

کشت سکه

عقود عنقود زرین رز بدر ناب اعناب ترصیع پذیرفت و مهم غیب از کفته ابن عباد میکفت شعر وحبّة من عنب لطفها
يجسدها العقود في الترائب كانها من بعد تمييزي لها لؤلؤة قد ثقبت من جانب شکل سیب شعر اشبه با
المعشوق حمرة نصفها وبالعاشق المهجور صفرة نصفها سیب بهی برنخ ترنخ غبغب بتازا برنخ می آورد لمؤلفه سیب چو
مجمری ز زر خرده عود در میان کرده برای مجمرش نار کفیده اخکری چو شاطکان زده بر رخ سیب خالها سیب برهنه ناف بین نافه
دم از معطری پسته ثغر مغز بسته بی خلاف زمرد صانه حرير في حق علاج له غلاف ترکیب زمرد و لعل لب خنده رعونت مینمود
شعر وكرات تبر في غصون سفرجل مثل الانامل شبهت بصوالج لمؤلفه شمامة انس وقوة قلب و
نقل مدام اذا ما ينقل عليه من اللبد اثاره وجبهة الاملس مثل السجنجل له سرة راق عكانها [illegible]
ثوب مصندل لكل الثمار ينادي بحقّ لدى الافتخار مثلي تمثّل انا الفواكه سيب الخريف ولكن انا اسمي بعجم وافضل
اگرچه از ترس باد خزانی کردی بر چهره حال داشت باب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میگفت لمؤلفه ای
اگرش آب نبودی بودی کاخر زتن خویش ببردی یرقان را بادام بگوشه چشم با خیال نرگس با کرشمه لمؤلفه یارب بفدای چشم
مستت بادام آغاز نهاده دستفرجا نزا بیت چشم بادام درج گلنار زلف انگور بر عذار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد
ای بساتین که در بساتین سوره النحل را تفسیری شیرین میگفت شعر وكانّما هو في ذرى اغصانه قطع النضار اذا رهن مدود
ويقول ذايقه لطيب مذاقه الله اكبر والخليفة جعفر درج بسدگون انار از رشک عقیق لب دلدار دردروان دل پر
اصفر می بست شعر وحبات رمان لطاف كانها شوارد ياقوت لطفن عن الثقب الجون جگر تربیت میکرد و ترنج خوشبوی
کمر با نسب بر شاخ نیاکون بصفت شعر سلاسل من زبرجد حملت من ذهب اصفر قناديلا متصف میشد نارنج در میان
خضرة اوراق غلوطه شموس عقیق فی قباب زبرجد یا الزالح صرفا امکند مورد سیفرود و ستنبویه بوبا شعر عليها من الوشي المحبّر
حلة وفيها من المسك الزكي نسيم بدست باد شمال از یمین و شمال مجمره عنبرین میسکرد پادشاه کیخاتو خان بدواعی نقود و میلان
متصیدات متنابه روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بران نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم دران نزدیکی از جاده ولی
دور شده بودند و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی حسام از دارو خانه انتقام سودائی مزاجان ملت عصیان
امرتعلی نافع دثوران ماده سودا را مسهلی مسهل و نافع ترکیب کند و معنی شعر وقد علم الروم الشقيون اننا اذا ما تركنا
ارضهم خلفنا عدنا در حق ایشان واضح کرد و آن بغاث را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق کرداند بواسطه
غیبت پادشاه اراجیف از مستقل افواه خاص و عام و مقعر صماخ را یافت و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان
کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دوماهه راه از مرکز اقبال معسکر
خاص دور کردد همانا از خدیعت امرا كما فعلوا من قبل ذلك اندیشه میکند و خود اوساط الناس را باذناب چه رسد در قول
امثال آن بمجتبی عقلی محتاج نگردند کیف چون اختلاف عقاید فاید زمام اهوا باشد لا شک باندک زمانی طایر این حکایات

بجناح ریاح در فضاء چار سوی ممالک طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات راه بر کس دست و پائی نهاد و شیب و بالائی داد و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و خبری خبت بدین اسباب حمائه سودآء فاسد در معیشش دماغ شاهزاده انبارچی ایص شد و عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعهٔ لشکر شتا شتاب کرد و بهانهٔ شدت سرما و سر مَا الْمَزِيدُ الْمَرْءُ فَيَحْتَجُّ عَلَيْهِ عزیمت بلاد شرقی که بدان مأمور بود بدلی منفسح منفسخ کردانید و در حدود ری بمعاطاة جام می و مواطاة نای و نی مشغول شد شیکتور نوئین بحکم و تصرف مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداشتند سکه اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوئین بهم باشند و نیز درین مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثنای این انباء که محجوب اسماع ابناء زمان را مطنن کردانیده بود تمولدراک اِلْحِيْ عَلَى سِرَجٍ يَعْبُوبِ طَوَى عِنْدَ جَرْيِهِ عِرَاضَ الْبَوَادِي لَوْ فِقَارَ السَّبَاسِبِ برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرة و تائید یزدانی و خلاصهٔ آن بشارة آنکه پادشاه مظفر و منصور بیت لمؤلفه فغفور جاه دارش و کیخسرو منش غلام احتاج اینش قیصر و خاقان روزگار لمؤلفه بِأَسْعَدِ فَأْلٍ وَأَجْوَدِ حَالٍ وَأَرْغَدِ عَيْشٍ وَأَنْعَمِ بَالٍ آن روم تا رفرونشانده از روم میرسد و ترجمان طبع نا هید لطافتش میگوید بیت لمؤلفه چون شد این از روم جمله وفا منم و جام و عیش رفته قضا شعر إِذَا أَنَا بَلَغْتُ الَّذِي كُنْتُ أَشْتَهِي وَأَضْعَافَهُ أَلْفًا فَكِلْنِي إِلَى الْحَشْرِ شهزادکان و خواتین و امرا مستقبل رکاب آسمان سای شدند شعر حَتَّى بَدَا مِنْ فَوْقِ أَجْرَدَ سَابِحٍ إِنْ قَالَ قِفْ الرِّيحُ قَامَ بِصِدْقِهِ يَحْكِي السَّحَابَ طُلُوعُهُ فَصَهِيلُهُ مِنْ رَعْدِهِ وَمَسِيرُهُ مِنْ بَرْقِهِ چون زبان روزگار در مدیح راکب از سر عجز از تکاپو تقصیر کرده بود و از نکات مناقب فارس بعی وفاء فا موسوم آمده مملی قدر در ثناء مرکوب از سفته ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر باز میراند شعر لَوْ أَنَّنِي أَنْصَفْتُ فِي إِكْرَامِهِ لِجَلَالِ رَاكِبِهِ الْكَرِيمِ الْأَلْمَعِي لَخَلَعْتُ ثُمَّ قَطَعْتُ غَيْرَ مُضَيَّقٍ بُرْدَ الشَّبَابِ لِجُلِّهِ الْبُرْقُعِ وَضَمَمْتُهُ حَبَّ الْفُؤَادِ لِحُبِّهِ وَجَعَلْتُ مَرْبَطَهُ سَوَادَ الْمَدْمَعِ شیکتور نوئین طغاجار را علت آنکه در غیبت پادشاه دل مراد کرکرده بود گرفته با مقدار دو هزار سوار در مقدمه به بندکی فرستاد صدر الدین احمد الخالدی الَّذِي لَوْ أَدْرَكَهُ صَاحِبُ الرَّيِّ لَقَالَ أَنَا قَادِمٌ لِمَدْخَلِكَ وَالْقَافُ خَاءُ لَدَيْهِ تبریز چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشتند شعر لَوْ حُبِسْتَ فَقُلْتُ لَئِنْ بِضَائِرٍ حَبْسُ قَ مُهَنَّدٍ لَمْ يُغْمَدِ عاطفت و رافت جبلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاجار را تخلیه فرموده سیورغامیشی کرد و شرف قربت زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت بیت لمؤلفه لطف بر آب سایهٔ احسان کرکند برجای ژاله ابر نبارد دُرّ و گهر و بتخلص صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عَادَتْ سَلَامَتُهُ وَأَظْهَرَ دَهْرُهُ نَدَمَ الْمُنِيبِ وَتَوْبَةَ الْمُسْتَصْفِحِ شاهزادکان و امرا که بر قضیهٔ الْمَبِيتِ مُسْتَوْحِشٌ تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل کردانیده و باخلاص در عبودیة حضرة قاتل ببنگام مراجعت از روم ایلخانرا عارضه روی نموده بود چون بالاطاق پیوست مرض نکسی یافت و مدة

متمادی شد تمامت علما وائمهٔ اسلام ورهابین وجاثلیق واساقفه وحکمای یهود را حاضر کردند نا علی تباین المذاهب و
الخلاف الالسنة استبقاء عمر واستدامت ایام همایون را بنیات خالصه شرایط صدق واخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی
که لا یزید فی العمر الا البر بر بر وفاجر در ممالک بحر وبر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان گشت عاقبت
مدبرهٔ طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد وکوکب مزاج مستقیم حال شد وخورشید جلال از حجاب کسوف زاید التنویر برون
آمد برز من العلة بروز السیف المجلی وفاز بالعافیة فوز القدح المعلی وزبان اقبال از منشآت متنبی می سراید
شعر وما اخصك فی برء بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا پس در جمادی الآخر سنهٔ احدی وتسعین وستمائه
که از تأثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم وتازه شد ودلها محفف وشادمان **بیت** شاخ چو آدم ز باد
زنده شد وعطسه کرد فاخته الحمد خوان گفت که جاویدمان اذ نکهة الروض عاطرة وعین السحاب ماطرة والریح
مائسة لاصداغ النبات والاغصان ناشطة کمغازلة البنات للماء مزاج الکوثر وللحدائق من زهر
الخلد اثر قد قد علی قد العرعر لباس النضارة واخذ النرجس علی خد الریاض کاس الغضارة شعر اما تری
قضب الریحان لابسة حسنا یسیح دم العنقود للحاسی وغردت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من ورد
ومن آس انفاس الاسحار تعبر عن العبیر ویبتسم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطیر مرسل
الصبا کرسائل الصبابی یذکر لارباب الصبابة عهد الصبو ومعالج الهوا کالفاظ الصاحب یعالج القلب
بعاجل الشفا یلوح الانوار من درر السحاب کالدرر الزهراء وعلی غرر من الزهر الغرر الغراء نسیم الشمال تهب
یهب الارواح للاشباح والشقایق اذا ما انشقت لشفة البلابل والاتراح بالبلابل والاقداح لو لقیه شمس
مجنة وظل سجسج وغمامة سح وروض رفرف وعلی الجبال من الثلوج اکالل وعلی السماء من السحاب مطرف
بیت خم آورده از باد شاخ سمن صنم گشته پالیز وگلبن شمن ودر اطراف واکناف چمن **بیت** شد باد معطر اگر پیراهن سرو وآورد حنا
دست ور گردن سرو ابر آمد وبرداشت بصد لابه گری گردی که نشسته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابوالعلا
ابی ربیع سلوة قلوب وقرة ابصار بود شعر وکان مولی الریاض ضرایر تزهی بخضرتها علی الخضراء قد ابرزت زهرا
وازینت وتعطرت وتبرجت للرائی والنور مختصر القناع کما بدت للناظرین محاسن العذراء والتنا
عیان المهتز ومائل شرق بمحاجر زهره بالماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر ونحوس از اوتاد
ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه را متکاه خود ساخت وزخمه ساز روزگار بقول رهبت درگوش عباد قانون
عدل ومکرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه وتجلی آثار رحمة الله شاهزادگان وامرا در مقام خود ایستاده وخواتین ماه عارض
زهره پیشانی چون جان وجوانی وعیش وکامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری نشسته وخاطر زاده کار
ودر حق هر یک کسوتی لایق بالا واسمی مطابق مسمی افتاده شعر عنداء اصبحت فی اللیلاء حین بدت من ذیل قرطها

والابراح نسخه

توضیحست نون مکرمت را با فیض ایادی او صیت ابن ایادی خافت شده و منبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس احنف اخف
من الریلج لقب یافت از شعلهٔ رای وری وریّ رویت وبین رویت او روان صاحب ری در عطش ترکت الروایا بالرّیّ لب
خشک باند مآثر معنی زا آیه بلا معنی کردانید و قواعد ذکر جود برامکه غیر اکه گشت بیت از مرتبه دانیست درین مرتبه آری یزدان
نه هر مرتبه جز مرتبه دار را فللّه هو من صاحبٍ وشّح ترائب الحمد بتمیمة انعامه ووشّح حدائق الشکر بتنمیة اکرامه
حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره وجلی ظلم الظلم بنور ضمیره رایه مرآة الغیب ورواء سیرته بریء من العیب لسان
الالفاظ ینهب مرسلة الغوانی وبنفاسة المعانی یفک العانی تلفیقه کالروض الممطور والوشی المنشور
والأری المشور وترشحات اقلامه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه وایادیه اشمل منفعة
من السحاب وعوادیه شعر ما السیف عضباً یضیء ونفذه امضی علی النائبات من قلمه فتنه که سرمهٔ سهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش غنود
وظلمی که دست مطاولت دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد و کاتب را در مدایح آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و مقطعات است
که صدر دیوان منشآت را بدان موشح کرده شعر ولی مدح فیه غواد روائح اشید ما عمری بها واشیر ووصف
نسیب لو اعیر کثیراً نوفی تعظیما وقیل کثیر و چند رسالهٔ موسوم بالقاب شریف محرر از آن جمله بدیع الربیع و مقالات
نرد و شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرت حظی اوفر و قسطی اکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا
یذهب العرف بین الله والناس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب
البر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و دیگر
ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کار آش بزرگ و نقارچی یکی منصوب بحکم یرلیغ و مثال
صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایاجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون و سایر مروت و مالک ازمهٔ سخن و قهرمان
ممالک سخا بود مقرر شد او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و
بواسطهٔ توقعات مغول و مسلمان در زواید اخراجات و عراضات شهزادگان و خواتین در عوض اندوختها که مقصود از مزاولت اشغال
و معانقت اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده و ادا و ایفاء آن در سیاق اعتناق این مهم متعذرست ایلخان دریا دل سی تومان
زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود شعر له راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر اندی من البحر چون از ترتیب
درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و تسییر صیت عدل پروری و صلت گستری مبالغت فرمود
چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن که از اروغ میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم نهاده بعلو همت و وفور انعام و صلات قلت التفات باموال
خزاین و مقتنیات نشان داده اند بسیار بوده که یکبار از خواتین سی تومان صلت فرموده و تنسوقات ملوک اطراف تبریز بعرض رسیده یکی از خواتین دنباله
وادی یابرا مرادو شاقان قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت آنرا باسراف و تبذیر حمل کردندی و نصایح ایشان را وقعی ننهادی و از اراقیل العذل
علی البذل فعل النذل شمردی و همت پادشاهانه باهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهنن

بجود

شد وشکیتور وطغاجار او رانوکر وحسن وطایجو بواسطهٔ ملازمت روم دقربت ایناقی باتفاق حاکم ایجو ممالک گشتند پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال را درسلک انضمام انتظام دهد وبعظایم مهمات وجلایل ملمات ملک وملت قیام کند مشاورت ومشافهت پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو وحضرات خواتین وخدمهٔ امرا بودند وایشانرا مستعد تقلد این منصب خطیر وتکفل تفصی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد ودران جریده ذکر صاحب اعظم صدرالدین احمد الخالدی که واسطهٔ قلائد معالی ورابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون محرر آن دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر مراسم مبارک اورا اسماً خاً اللهٔ بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآة نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بی لاحقهٔ تذکیر مذکری یا ترتین جلوه گری مصرع با هتاب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت ما بر قامت شمائل او چست آید ودر جست وجوی مصالح الکبری قدم تقدم گذارد وکار مملکت برای رزین او منتسق شود ومشام روزگار بروائح عدل وانصاف او منتشق لایق مباشرت این کار جز صدرالدین احمد نیست شعر

فَأَحْسَنُ وَجْهٍ فِی الْوَرَیٰ وَجْهُ مُحْسِنٍ وَأَیْمَنُ کَفٍّ فِیهِمُ کَفُّ مُنْعِمِ
وَأَشْرَفُهُمْ مَنْ کَانَ أَشْرَفَ هِمَّةً وَأَکْثَرَ إِقْدَاماً عَلَیٰ کُلِّ مُعْظَمِ

چون قضیهٔ طریق العقل واحد پیش ارباب عقول واضح است جمیع شهزادگان وخواتین وامرا موافقت این خاطر رحمانی را یک کلمه گشتند واورا بصاحب دیوانی ولقب صدر جهانی مخصوص فرمود وانواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت وفراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد ولایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای دریا همت کان عطیت مبذول افتاد وآل زرین وتوق وکرکای بایک تومان شکر مضاف آن مواهب فرمود وبدین وزارت وامارت جمع بین المنصبین دست داد وحکم یرلیغ فرمود که از آقا واینی وخواتین وامرا هیچ آفریدهٔ ملک ومال قَلَّ أَمْ کَثُرَ تعلق نسازد وسخن آن بشرف عرض نرساند واز مقتضی رای روشن او که عین صواب ومحض صلاح جهانیانست تجاوز نجوید صدر جهان در نفاذ امر وعلو شان ومزید اقتدار وکمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فِی الْغُدُوِّ وَالرَّوَاحِ در اکناف شرق وغرب متمسک خواهد بود شعر

یُقَبِّلُ فِی الدَّسْتِ الرَّفِیعِ أَنَامِلَهُ
یُقَبِّلُ حِلْیَتَهُ رِجَالٌ آمَلُهُمْ

جناب مبارک او مبارک مطایاء آمال ومراتع بدایع نعم ومکان امکان کرم ومطاف اصناف امم ومصب سجال فضائل وحریم حرم امان ومنی منی عالمیان ومراد مراد آفاق گشت شعر

وَوَرَاءَ ذٰلِکَ لِلْعُفَاةِ مَنَائِحٌ هَطَلَتْ هُطُولَ الدِّیمَةِ الْوَطْفَاءِ
وَمَوَاهِبٌ وَمَنَاقِبٌ وَمَفَاخِرٌ وَمَآثِرٌ أَزْرَتْ عَلَی الْإِحْصَاءِ

ابر از شرم دست گوهر بارش در عرق خجلت غرق بود ونایمش حیا می نهاد وکان نژاد در زیر بار بخشش بی منت وانعام بی ضنت او خون در عروق می فشرد وآنرا لعل ویاقوت میخواند شعر

رَزَقَ الْمَجْدَ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ إِلَیْهِ وَخَلَّیٰ کَأَهْلِ الشُّکْرِ ذَا ثِقَلِ
بِعَفْوٍ بِلَا کَدٍّ وَصَفْوٍ بِلَا قَذًی وَجُودٍ بِلَا مَطْلٍ وَعِیدٍ بِلَا وَعْدٍ

در مقابلهٔ هفوات مجرمان بسوط از وبساط کرم ودر جواب سؤال زوار وسؤال معهود از وافاضت نعم شعر

لَکِنَّهُ تَجَنَّبَ لَا یَوْمَ الْعَطَاءِ کَمَا تَجَنَّبَ ابْنُ عَطَاءٍ لُثْغَةَ الرَّاءِ

بیت ز غایت کرم اندر زبان تو نی نی درد اعتقاد

تو صد هست تومن کمریها را با فیض ایادی او صیت ابن ایادی خافت شد و بنسبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس احنف اخف
من الیلامح لقب یافت از شعلهٔ رای وری و ریّ رویت و یمن رویت او روان صاحب ری در عطش ترکت الرّوایا بالرّیّ لب
خشک بماند مآثر معالیش را آیهٔ بلا معنی کرده است و قواعد ذکر جود برامکه غیر را که گشت **بیت** از مرتبه وا نیست درین مرتبه آری یزدان
نه هر مرتبه جز مرتبه دارا فلله هو من صاحب وشح ترائب الحمد بتمیمة انعامه ورشّح حدائق الشکر بتمیمة اکرامه
حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره وجلی ظلم الظلم بنور ضمیره رایه مرآة الغیب وروّاء سیرته بریئ من العیب تسلّب
الالفاظ ینهب مرسلة الغوانی وبنفاسة المعانی یفلت العانی تلفیقه کالرّوض الممطور والوشی المنشور
والآلی المنثور وترشیحات اقلامه کالدّرّ المنثور فلمه فی نظم المهمّات اسرع من ایادیه وایادیه اشمل منفعة
من السّحاب وغوادیه شعر ما السّیف غضبان یفضی و نفّه امضی علی النّائبات من قلمه فتنه که سر نه شهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش بعقود
و ظلمی که دست مطاولت دراز کرده پای در دامن اعتزال آورده و کاتب را در مدائح آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و مقطعات
که صدر دیوان منشآت را بدان موشّح کرده شعر ولی مدح فیه غواد روائح اشیّد مدا عمری بها واشیّر ووصف
نسیب لو اعیر کثیرا توفی تعظیما وقیل کثیر و چند رساله موسوم بالقاب شریف محرّر از آن جملت بدیع الرّبیع و مقالات
نرد و شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف آن حضرة حظّی اوفر و قسطی اکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا
یذهب العرف بین الله و النّاس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب
البرّ و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی ببرادرش قطب الدّین احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و ذکر
ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت و بمشیّت کار آش بزرگ و تغار چریک منصور بحکم یرلیغ و مشافهه
صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدّین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون و سایر مروّت و مالک ازمّهٔ سخن و قهرمان
ممالک سخا بود مقرّر شد او از تقبّل و تکفّل استعفا نمود و عرضه داشت که مدّت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و
بواسطه توقّعات مغول و مسلمان در زواید اخراجات و عوارضات شهزادگان و خواتین در عوض اند و جهها که مقصود از مزاولت اشغال
و معاملت اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع شده و ادا و ایفاء آن در سیاق اعناق این مهم متعذّر هست ایلخان دریا دل سی تومان
زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود شعر له راحة لو انّ معشار جودها علی البرّ صار البرّ اندی من البحر چون از ترتیب
درجات و تفویض مهمّات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیّات و تسییر صیت عدل پروری و صلت گستری مبالغت فرمود
چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن تا بدین روزگار میمون چنگیز خان که بر سریر خانیّت قدم نهاده اند بعلوّ همّت و وفور انعام و صلات و قلّت التفات باموال
خزاین و مقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده و تنسقات ملوک اطراف که بعرض رسیده بیکی از خواتین و بنات
و ادی یا برادر و شاقان قسمت فرمودی هر چند مقرّبان حضرت آن را بر اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی ننهادی و از آن قبیل العذل
علی البذل فعل النّذل شمردی و همّت پادشاهانه با آهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهن

للجود والندی فمن ذا الذی یهتز یا ام مالک ذرینی وانفاقی لما لی علی العلی ورایک فیما المرء فی
ضبط ماله فجود یمینی عادة عرفت بها وکل یمین لم تجد کیمینا و در مبداء جلوس از قاآن سؤال کرد که ارغون خان چرا مدت عمر
و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و اراقت دماء شهزادگان و عموم امرا و متجندان افراط کرد و از آیهٔ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ
فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ غافل ماند بیت چو خواهی که آباد باشی ز رنج بی آزار و آکنده بی رنج گنج بی آزاری زیردستان گزین که یابی
ز هر کس بها و آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کم آزاری ایلخان دلیلی واضح تر
ازین تواند بود که افراسیاب گر از آن نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحنت و مخاشنت او چند
هزار مسلمان در ربقهٔ اسار گرفتار و دستخوش دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضهٔ خسار و خراب آمده چون ببندگی
حضرت رسید بی سابقهٔ خدمتی که با اقالت عثرات و اغضاء از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب اهتزاز عطف
عواطف پادشاهی گردد در مقابلهٔ چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم
عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحهٔ جرائد جرایم او نگاشت و مملکت لر را بقاعده در نظر او مسلّم داشت و باز در عهد میمون او قزل
با برادران او نصرت و علی ملکشاه چند تن از اقرباء ایشان بقتل آورد با وجود آنکه باحضار افراسیاب و ایشان ایلچی رفته بود
و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق ببندگی حضرت روند و سخنهائی که در حق افراسیاب ایشان راست عرضه داشته مواجهه کنند
درین نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
و ازین جسارت منکر نیز تجاوز فرمود گوئی ترجمان خاطر او بوده ام شعر لئن ساء ذنبی یحسن العفو منکم وعفوک من ذنبی
ولکن اجلّ اعظم یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا در این کتاب هیچ احدوثهٔ عجب تر از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب
رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجب ترین غرائب و غریب ترین عجایب است و اتابک
یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گذارده بود بمراحم
و عنایت مخصوص گشت و حکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الحاظ مراض ملاح صفات شاهنشاهی
ملایم آمد شعر فما للسیوف جور علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الآماق ولا للسهاد حکم علی الاحداق
اقر بالعدل السیوف فی الاغماد وامن بالراحة النفوس واطفی علی الاکباد نار الحقود وکف عن الفرائس سطوات الاسود
در عهد دولت پادشاه خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفهٔ ساغر و چنگ شد گوشمال و کشاکش نصیبهٔ بربط و رباب
آمد جامهٔ خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگدل نبود و از بخشش بی منتهاء او مسکین جز نای تهی
دست نماند و بید از بیم تیغ تعدّی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مخبر است از آن شعر فکانّما الجور الذی عمّ
الوری لمّا تضاعف عدله لم یخلق اعدی علی اسد الثری بانصافه یلقی فرائسه بقلب مشفق و این دو بیت فارسی
که در اثناء قصیده وقتی اتفاق افتاده هم نزدیکست بدین معنی بیت بدور عدل تو آشفته نیست جز سر زلف بعهد تو نکند جز که غمزه فتانی

ز نصفت تو نیست دیر زود گرگ غشوم طلب کند شبانی برانه دیوانی الیمان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت رُبَّ شَهْوَةِ
سَاعَةٍ اَوْرَثَتْ حُزْناً طَوِيلاً فارغ درین باب تهتک و انهماک پیش گرفت و هرچند ازین جنس حمید بیش خورد بیش گرفت
هِيَ النَّفْسُ مَا حَمَّلْتَهَا تَتَحَمَّلُ از سورهٔ شهوة او گوئی آیهٔ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ بطریق
اطلاق اِسْمُ الْكُلِّ عَلَى الْجُزْءِ در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی فَقِيلَ تَقُولُ بِهِمْ اَوْ بِهِنَّ فَقُلْتُ بِهِمَا بِاَيِّهِمَا
به بنات و بنین دست تهمت و تهمت دراز کردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس باغ حسن و حمامهٔ برج
صباحت و طوطی هندوستان ملاحت بودند قهراً و جبراً اَسْعَدُ فِي الْخَلْوَةِ مِنْ هُدْهُدٍ بانست شد القصه بیت
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز بسنده نمی کرد تا بر سریر ملک
از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورهٔ كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ در سکر و صحو از صفحهٔ خاطر محو فرمودی بدین مقدمات
از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرده صاحب دیوان مالک بر مال و ممالک گشت و بی مشاورت امرا یا مراجعت بحضرت علیا
امور جمهور میساخت و روز بروز اعتلاء او بدرجهٔ استقلال مزید می پذیرفت هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک
رفته بودند مصروف کردانید و نام حسن و تایجو از مکتوبات ساقط کرد و ایشانرا از تصرف اینجو و ممالک صرف بادلهٔ عاقلانه
اینجو را بادلا مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان فارس دلا و اینجو بر و بحر از مبتداء شهور سنهٔ اثنین
و تسعین و ستمائه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدولة والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی
و بسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثال عهد بود و چون آفتاب
از اقامت جنیبت بنیاد مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هرسال بمبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مؤامره بالا
داد و از حضرة بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک اسلامی اجازهٔ نوبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میگفت بیت
آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است گو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است نواب ملک اسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل نقد با چند
سوغات و عراضات و تکلفات خاصهٔ پادشاه و خواتین و امراء حضرة تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبات مالی و نواتر و نوار و ایلچیان
بر رعایا ثقل ثقلی ننشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان و کتبهٔ دار الملک شحنه و نواب
باعمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطهٔ استقبال امراء بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نکردانند بدین موجبات
اهالی شیراز بیمن ایالت و حکومت بی مشارکت آن تقیّ الجیب نقیّ الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و
دست ظلم و تعدی متاکله و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع به برتافت و آن خود مقطوع بنود شعر وَاسْتَرَاحَتْ
مِنَ السُّهَادِ عُيُونٌ وَاطْمَاَنَّتْ جَوَانِحٌ مُرْتَاعَهْ و امر لایق نداء لَيَالِي اللَّذَاتِ سَقْيًا لَكِ مَا كُنْتِ اِلَّا فَرَجًا
كُلُّكِ عُودِي بِمَا كُنْتِ لَنَا مَرَّةً فَنَحْنُ اِنْ عُدْتِ عَبِيدٌ لَكِ اول مشهر ند در عقب نواب ملک اسلام قرغان ایلچی
بتلفیق و اغراء عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر و یکهزار رو با نصفین

مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعهٔ بحر و توفیرات چند ساله متوجه است و در مدت ده روز بسازند لمؤلفه وَلَیسَ حَدِیثُ النَّفسِ غَیرَ ضَلَالٍ لملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم راسی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد و دران نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال که بتجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نشانده و استیفاء آن از اعمال رفته بضرورت شروع ملزم اتمام نمود و دران ماء ژرف خوض فرمود لمؤلفه در کار جهان بنوعی به نبود خلاص هر روز بود بند بلا محکم‌تر و در ذی قعدهٔ سنهٔ اثنین و تسعین و ستمائه امرا حسن و طایجو و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز اغرا کردند و کلان و شایت را بابهام سعایت صاحبی اغراق دادند و در شکارگاه اهر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چریک و آش اردوهای خواتین مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب و شایت را بمخلص مغاه تبریز و اعمال آن موصول ساختند و تقریر کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و از حوالات خاصه و عوض قرض و بمصرف رسانیده لمؤلفه فَتَوَلَّوا بِاَکَاذِیبَ وَمَخرَقَةٍ وَتَزَوَّقُوا زُخرُفَ الاَقوَالِ تَزوِیقًا پادشاه فلک همت آفتاب بخشش ابر پاشش دریا عطا کان نوال آن سخن را کَمَا طَنَّ فِی لَوحِ الهَجِیرِ ذُبَابُ در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان ببندگی رسید طَلِقُ الوَجهِ وَذَلِقُ اللِّسَانِ از سر کمال عنایت بادی گفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع ما را بهذیانات ملول داشت بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت لمؤلفه کز چهرهٔ غیب برکشد پرده شد آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ تنفید کرد که هر کس که بعد ازین بر خلاف او سخنی عرضه دارد ناپرسیده عرضهٔ تیغ یاسا گردد لمؤلفه فَالمَالُ مَالُکَ تَقتِیرًا وَمُبَذَّلًا وَالرَّایُ رَایُکَ فِی وِردٍ وَفِی صَدَرٍ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی گرفته محبوس بعد از ان اریحیت طبع زاهر و کمال ورع باهر صاحبی لَا اَخلَاهُ اللّٰهُ الاَیَّامَ مِن مَبَاسِمِ مَکَارِمِهِ وَمَا مِن جَفَائِهِ ایشان را استمالت کرد و هنگام قدرت عفو بخشایش که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار شدند ثُمَّ اِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِن بَعدِ ذٰلِکَ وَاَصلَحُوا اِنَّ رَبَّکَ مِن بَعدِهَا لَغَفُورٌ رَحِیمٌ ابو حفص شهرزوری راست یَستَوجِبُ العَفوَ الفَتَی اِذَا اعتَرَفَ بِمَا جَنَاهُ وَانتَهَی عَمَّا اقتَرَفَ لِقَولِهِ تَعَالَی قُل لِلَّذِینَ کَفَرُوا اِن یَنتَهُوا یُغفَر لَهُم مَا قَد سَلَفَ بازگی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا مبدأ مصر که تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قبضهٔ حکومت صدر جهانست امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند بر قضیت استیجاب بشغلی موسوم گرداند و بعد الیوم هر کس که بسواد مداد بر چهرهٔ بیاض رقمی متعرض شود زند از حضرت خواتین و امراء با فر و تمکین کرانه جویند و در زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با آب و زمین دیوانی

بعلت وجوه آش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نساختند کار فخامت امر و نباهت قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض
عرصهٔ قدرة بغایتی رسید که زلال گفتهٔ متنبّی در حق او صاف اوصاف نمود شعر فَقَالُوا هَلْ يُبَلِّغُكَ الثُّرَيَّا فَقُلْتُ
نَعَمْ اِذَا شِئْتُ اسْتِفَالَا وقت مقام او بر حکم این یرلیغ با قاآن و اینی و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک
یرلیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اَسْرَعُ مِنَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ روان کرد و العجب با وجود نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سرخ فتنی
که در عهد ارغون خان بدلالت و معرفت ارتاقی در آخر ملوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی
که بر وی متوجّه شده بود تنها بحکم یرلیغ مأخوذ و مغلول گشت و بعلت مزمن فاقت و کار فوق طاقت معلول و بارها اغتراب و توانی
بر توالی اختیار کرده و در اینمدت هنوز با حوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیزه می نمود شعر وَكَالْغَرِيقِ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ
وَالْعَاشِقِ يَطُوفُ بِكُلِّ حَيٍّ در شب و روز هر نوبت و هر بی مصرع وَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ با امید آنکه حصول مقصود او چگونه
روی نماید یا کی بخدمت امرا و جناب کبرا توسل صحبت و با صالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی می طلبید تا روزی روزنهٔ کار
فراخ گردانند و دست همت بشاخی اصلی زنند و ثمرهٔ بامزه کامی کرچینند بدین تصوّر به نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز
تعلق میاخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود وَالْبَأْسُ اِحْدَى الرَّاحَتَيْنِ برخواند و دل از جان بر داشت
و سر در سر پریشان کوئی کرد مَثَلٌ عَلَى الْمَرْءِ اَنْ يَسْعَى لِتَحْسِينِ حَالِهِ وَلَيْسَ عَلَيْهِ اَنْ يُسَاعِدَهُ الدَّهْرُ جهدا و نوک نوشت سراسر سرّ سرّی
سرای نه سزای سروری و لایق مردم سری شعر سِرِّي لِذَلِكَ كَاسْرَارِ الزُّجَاجَةِ لَا يُخْفِى عَلَى الْعَيْنِ مِنْهُ الصَّفْوُ وَالْكَدَرُ خطرات
ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الحرابی کرد یعنی چرا بی سعی زودتر بنیاد عمرش خرابی میکید و یا محللات حالش مرمتی نمی پذیرد
قَالَ الْمُرْتَضَى عَلَيْهِ الرِّضْوَانُ بَلَاءُ الْاِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ احْفَظْ لِسَانَكَ لَا تَقُولُ فَتُبْتَلَى اِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ
خلاصهٔ آن تذویرات آنکه از ابتداء تعیین صاحب دیوانی الی یومنا هذا اگر از توامان مال بخاصهٔ وی ثابت گردانم در کار خزانه دجریک نشانم شعر فَلَا
مَا بَدَا لَكَ مِنْ زُورٍ وَمِنْ كَذِبٍ حِلْمِي اَصَمُّ وَاُذْنِي غَيْرُ صَمَّاءَ چند سخن دیگر پیرایهٔ سند و صحة الْكَذِبُ فرا یافته بود و هر مطاوی آن درج کرده مصرع اِنَّ
الشِّفَاءَ بِالشَّيْءِ مُولَعٌ تفتیش او توکها و ایصال الوکها هم سعی و تحریض بعضی امرا بود که حسّد دولت صاحبی بودند هرچند پادشاه دولتیار آن اقاویل را اعتباری ننمود
اما بجدت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از حجام غمام ریبت مکشوف گردد و چشم بدکائید از روزگار سلطنت مصروف باشد
ایحال از بندگی حضرة التماس کرد تا امراء یارغو بنشستند و با معان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را بمساهمت و مشارکت
خود در اختراع این منصوبه و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد و ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار را اظهار کردند و گفت شعر بَرِئْتُ مِنَ
الْاِسْلَامِ اِنْ كَانَ ذَا الَّذِي اَتَاكَ بِهِ الْوَاشُونَ عَنِّي كَمَا قَالُوا معلوم رای همگنان گشت که از القاء این بادره مقصود خلاص نفس
خود داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیه پس بحکم یاسا او را مثله کردند وَهَذَا يَسْتَحِقُّ بِمِثْلِهِ وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً اَوْ اِثْمًا ثُمَّ
يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَاِثْمًا مُبِينًا الحال برقرار زمام مهام حلّ و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاد و خود بمشاهدهٔ
اقداح راح و مشاهدهٔ ملاح و صباح متمتّع شد و دست فیّاض زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته ام شعر

اذا نفادت لك الدنيا وجادت بالمياسير تشرّب بين ازهار على صوت المزاهير ولا تهتمّ في امر فات الدهر ذو دول واسمع نقر الطواب قواقير القوارير شرح اسبابى كه صادر شد در وضع چاو وابطال آن رزاق كريم وخلاق حكيم تقدّست صفاته كه منزويان چهار ديوار طبايع انسى ومحبوسان شش جهات اجرام سفلى را گاه بى لاحقهٔ ثبوت خدمتى بفيض انعام بى منّت مخصوص ميفرمايد وگاه بى سابقهٔ صدور جرمى از منح آلاء بى ضنّت ممنوع ميدارد بعلم ازلى كه لا يعزب عنه مثقال ذرّة في الارض ولا في السماء نقش سراپردهٔ كمال عظمت پادشاهى اوست چنان خواست كه بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان وبايى مستشنع دررته وكلهٔ مغول افتاد كه بلغت ايشان يوت خوانند بدين سبب اكثر حركت اطراف را سيّما بغداد وموصل وديار بكر وخراسان مواشى سقط شد ودر خزانه بتبدّل احوال خانان وتفرقهٔ مال بر عساكر وجوهى نمانده بود واين صورت ثانى اثنين قضيه آمد وكرم ذاتى وسماحت جبلّى صدر جهان واسترضاء كافّهٔ طوايف واسعاف مآرب از زيادت ادرارات وافاضت انعامات بدين دو مقدّمه مضاف شد ثالثا لثلثة وقلّت مبالات ايلخانى ببخشش وپاشش واستحقار مقتنيات فانى كه عبارت از آن ناطق وصامت است رابع اربعه گشت وفى المثل الخمس مع الخمسين لاجرم در مدّت دو سال كه صدر جهان مباشر كار وزارت وحكومت ممالك بود قريب پانصد تومان زر قرض كرده بموجب قزل بليكا بر كار ارباب حوالات نشاند چنانكه امراء بزرگ بكيفيّت آن واقف بودند روزى از زبان آن صاحب استماع افتاد كه سعد الدوله را در زمانى كار ممالك را تمشيت ميسّر گشت كه هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معدّ بود واقوى سببى در جمع آن كمال ضبط ومحافظت ارغون خان بود در مداخل ومخارج مال چه بى قزل بليكا اطلاق تغارات چريك ووجوهات آش اردوء خواتين تعذّرى داشت اينك ايلخان كان بسيار در مدّت چهل روز از يورت دلبرچين تا مقام كاوپارى چهل وكيتومان خواتين وشاقان حضرت وايناقان دولت را بخشش فرموده شعر اذا طلعت بلا شمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر ولا مطر ووجوه آش اين دو زمان اباقا خان وسلطان احمد چهل تومان مقرّر بوده وهنوز متصرّفان وايداجيان از قدح قادح وطعن طاعن ولوم لائم ما آن عهد دولت روزافزون صد وشصت وپنج تومان درين وجه از نقد ووجوهات بر اعمال مخصّص كرده ايم وهنوز نداء هل من مزيد درميدهند وشهزادگان وخواتين بازخواست ميفرمايند وبتحكّم وتسحّب مى گرايند مقصود از تقديم اين مقدّمه آنكه خزانه را من كلّ الوجوه احتياج بوجوه بود وحاصلات اموال ممالك در سالى احتياط رفت مقدار كمتر از هزار وهشتصد تومان برآمد ومصالح واخراجات مقرّرى هفتصد تومان ما بقى مهمّات ملك وعطايا ومنايح پادشاه را متعهّد وكافى نبود وصاحب ديوان موضوعات ممالك را خصوصا بغداد وشيراز كه واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود ايغاميشى فرمود كه عبارت از آن تنقيح است هنوز در موازات زوايد خرج بندگى حضرت حقت بالمسار صفت لمؤلّفه فان الخلال لا تشبع داشت از آن تنقيص تدارك مال وملالى في خلال صورت نبست پس عزّ الدين مظفّر بن محمّد بن عميد كه قبح صورة ودمامت وجه ومنقصت بنيت وسماجت خلقت او نسخهٔ شمائل سيرت او بود والخلق في اكثر الاحوال تابع للخلق مدّتها در اردو ملازمت حضرت صاحبى نمود ومشير وزير وصاحب راى وتدبير گشت

بل مدیر رخاء تزویر و در خوف و رجا بر وی مدار تغریر و تقریر از سر دآءت نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست
تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام گردد و تقریر کرد که از انواع
وجوه مال انچه تحصیل میشود و در رشت و خوب خزانه را بمال احتیاج ظاهر و زوائد احالات و روائد محاولات
یوما فیوما ضغثا علی ابالة متواصل و مجال استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر فجاةً باستعداد و استرکاب چریک احتیاج
افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعبده و قعبزهٔ دیو مردمان مفسد که امروز کاسد است بانفعال
رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سد ثلمهٔ ملک و انتهاج رشد و ثواب اندیشی مبذول افتاده در صورة تقصیر عرض دهند
و لامحاله بقبول مقرون گردد چون صریحاً بوضع تاری مفرد یا قفجوری مجدد و اغرتاری زائد با رعایا خطاب رود موجب تنفر
خواطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از قبیعت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را بزودی متکفل و منافع
فرق را شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روان گردانند تا ابواب
معاملات بدان مفتوح گردد و مال بیره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بواب المال هیچ آفریده را ه نیافته باشد بدین
مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصهٔ
ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرای در نظر متأملان عین ثواب
میمود ایلخان یرلیغ داد حکما جزما و حتما مقضیا که در سائر ممالک بهیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و نسج
ثیاب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را لایق باشد و از صنعت مکفتات
اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان بازگذارند
علی الجمله بتسویل و اغوا و تضلیل و اغواء آن نسناس صفت ناپاک که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندد باطراف ممالک عراق
عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز میری بزرگ بدین مهم پرخطر نامزد شد
و در هر ملکی چاو خانهٔ بنیاد کردند و متصرفان و بیتکچیان و خزنه و دیگر عمله معین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد
با شتهار این حکایت طوائف امم در حیز حیرت بیچاره بل بیجان بود ملؤلفه نرحل امال کعنا ه سرعة وقلبا سمه
بالفارسی توسعلیات و صورت چاو بدین منوال بود پیرامن سطح کاغذپارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود
نوشته و بر بالاء آن از طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکهٔ سبیکهٔ نقد و واسطهٔ فرائد عقد و طغرا صحیفهٔ منشور و متمم نام
آن بخور ساخته و فرو تر از ان ایرینچین تورچی تحریر کرده و درمیانه دائرهٔ کشیده خارج از مرکز
صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیوهٔ مسطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ
سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روانه کردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و
فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهة دیوان بردارند و چاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطوّل موصل شش جملا

مفصل در ان اصول متوهم انگیخته وجواب بر عقب ایراد کرده ونسخهٔ آن موجودست وذکر آن بتطویل غیر نافع باشد بل ممل مسامع زبدهٔ
تقریرات آنکه چون چاو مبارک درعوض زر مانندهٔ اشک مهجوران جاری شود فقر وفاقت وضر ومسکنت از میان خلایق مرتفع
گردد وعلات وعیوب رخص پذیرد وغنی وفقیر در درجهٔ تساوی گیرد وشعرا وافاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه
وصاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند ونمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد **بیت** چاو اگر در جهان
روان گردد رونق ملک جاودان گردد وچون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر ونقره در انواع صناعات خود
استعمال میکنند تارک شوند ایشانرا از چاوخانهٔ مبارک متدارک کردند وبر حسب استحقاق حکام ملک مواجب وادرارات
مرتب وموظف گردانند وهرگاه که چاو سمت اندراس گیرد باز بچاوخانه برند وهر ده دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند
وتجار ملک فارس را که مسافران ومجتازان بلاد یاغی اند از خزانه زر بدهند وچاو ایشان بستانند مادام که درین باب طریق
احتیاط مرعی افتد واجازت وجواز ایشان مقدر بوقوف نواب ونظار دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند **فرد**
شروع در غرضی کان بمقصدی نرسد هزار باره زکردن بهست ناکردن بر تقدیر فرض ممتنع ووجود محال اگر این شروط فاسد بخشی
وبواسطهٔ تقلب احوال وتنقل دول وتبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی وخلایق بی تردد وتبلد باخذ واعطا راضی وراغب
شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج افادی اما از روی قیاس عقلی مالاکلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق
ولازمی غیر مقوم مینمود خاصه که ازین معقولات ووضع این توهمات نظر بر آکندن خزانهٔ پادشاه وپراکندن اموال عام بود وحرمةُ
مَالِ الْمُسْلِمِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ وخود در حکمت عملی براهین مقرر شده که زر ناموس صغر است ومقدر مقادیر ایمان ومستدعی نظام جهان
واندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت وثقل تمام وبواسطهٔ رزانت جوهر ومتانت مزاج
هرگز آفت عدم برو تطرق ندارد وباغراق واحراق ورس ودق وقطع درض قابل نقصان نمیشود واین معنی از بیان مغنی است
هٰذَا مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ واز روی افتقار واضطرار بوجود او شرف نسبت لَوْلَا التُّقَى لَقُلْتُ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ
یافته وَالدَّرَاهِمُ مَرَاهِمُ لِجُرُوحِ الدَّهْرِ مثلی مشهورست **بیت** گر زر بدی مراهمه کاری چو زر بدی
از بی زریست کار که چون زر نمی شود **شعر** مَا مُرْسَلٌ أَسْرَعُ فِي النَّجَاحِ مِنْ أَبْيَضَ مُدَوَّرٍ صِحَاحِ ذکر کاتب امثال
ونوادر بلغاء عرب وعجم که در خواص ومنافع ومحامد آن نظم داده اند وبرلوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را ذهب
الذهب نام شدی وغرض مطلوب ناتمام وَمَعَ هٰذِهِ الْمَنَاقِبِ اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار وسوار وگوشوار دست وگوش
کواعب وابکار از چه سازند گل طری از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب گرته مودوع دارد در رخ باد خندان میگردد وشکوفه بی بهرهٔ
سیم بجهت استظهار در پیری تقدم تسکین ربیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرداند دل سنگین جحیم کوهسار
از آرزوی اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل ومعادل تواند بود که بشبری جرد دخان
گردد وباندک بادی چون بنات الهوا طیران کند بشبلی صورة مائی گیرد ودرگردی متلاشی اجزا شود لاف وگزاف از حد گذشت

و از تمویهات و تشبیهات ملالت افزود و در ماه ذی قعده سنه ثلث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان شد و موجب عقدهٔ دل و
عقلهٔ روان بضرورت صیانت نفس و مال را بانواع اطعمه و امتعه خسیس معامله بی مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر
کوچک عبارت از آنست مانند صرهٔ صبر مشتاقان تهی شد فروبهی از دیار دور گشت و پهلوی امن و استقامت را فربهی نماند دکاکین
و اسواق صورة بیوتهم خاویة یافت ابواب معاملات را مسدود گردانیدند کمینه نان بدیناری رایج اگر میفروختند یابنده
رایج بود و بایع مسامح دوستی از جملهٔ ظراف اطراف تقریر کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم بیاعان یکی
اسب را که پانصد دینار مضاعف ثمن معتدل بود خاصه در وسط تیاران حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروشنده
در معرض استزادت ثمن یعنی فراهت و نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض میداد اسب را برنشست و برکضی سریع از میان
دایرهٔ بازار منسرح شد تا از حد آفاق ابصار ناپدید گشت و زبان حال بارتجال میگفت لمؤلفه واضع الجاو لغاوی ولمایزد بیع جاو
ماله کل کلاب فی المساوی عساوی نفیر و زفیر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و لشکریان را طاقت طاق شد
عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال مینمودند و بمجاهره و مکابره تظلم آغاز نهاد و عزالدین مظفر را با جمعی که بانشاء و افشاء
این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند مَن سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَه وِزْرُها وَوِزْرُ مَن عَمِلَ بِها اِلیٰ یَومِ القِیٰمه
پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن گریختند و جان را با نام بدبیرون بردند و ارباب فضل و شعراء عصر
تبترک مذمت و هجو او زبان برگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت طیبت
سبنوس و دل عمید الملک   ملک را همچو آب و رفلک است   ریش شومش که پشم سگ بازو   در تناسب چو طلس و کلکست
کار فردای او مشاهده کن   گرچه امروز جملة الملک است   و این قطعه هم دران تاریخ بر رقعهٔ نظم و خجسته آمد قطعه تو عز
دینی و ظل جهانی   جهان را هستی تو هست و خور   از آن گبر و مسلمان و یهودی   پس از توحید حق والله اکبر   همی خوانند از روی
تضرع   نزد حضرت دارای داور   خدایا بر مراد خویش هرگز   مباد او جهان یکدم مظفر   در شیراز بتخصیص مقدار پنج تومان بد
بمصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روانی یافت و کس را یارا نه که پنهان از نواب چاو چانه
یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زر بی نشان کم داشتند دران حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود و تذکار
و اغراب را ثبت کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحهٔ نجاح جاری باد وَاللهُ حَیثُ حَلَّلَهُ لِلنَّجاد ای مخلص و مشتاق
متخصص قلم آسا منطقهٔ تودد بر میان بسته زبان را به ثنا و فاتحه و دعاء فاتح کشاده میدارد و چهرهٔ بیاض مصافات را برقوم اخلاص
می نگارد و عرصهٔ اشتیاق بمجاورت انیس که اَحلیٰ مِن حَیوةٍ مُعادَةٍ صفت دارد نه آن طول و عرض گرفته که بهندسهٔ قلم و دو زبان
و شکل مسطح کاغذ دوروی لمؤلفه وَالیَومُ ذٰلِکَ کَالعَنقاءِ مَعدُومٌ مسافت آن را مساحت توان کرد تیست تا طوطیان زرین
پر سخن گستر اَقلام وَبِالاَقلامِ تُساسُ الاَقالِیمُ زاشجور سکین نِعمَ الاَدَواتُ الدَّواةُ بر ثمین سمین البَیاضُ بیاض
الاَلفاظ طیران نموده و سفیران انهاء مغیبات از قیروان مغرب بخطهٔ نیم روز خبری نیاورده اگر خاطر بتلقیح فکری یا تنقیح ذکری

مسامحت میکند بجای مفکره بر صفحهٔ متخیله اثبات میباید کرد یا بحمرهٔ اشک بر سواد دیدهٔ ستم دیده منقش کرد امید توقع که بچندین اوراق
از آن جنس که پیش داعی جزو کران آن نمیرود کالاوراق مجلوّة ومثل اتراب الكواعب مصقولة كالنوّار اذا
تبرّج وكالصبح الصادق اذا انبلج زبان شکایت قلم سر زده در بندد و اگر چهرهٔ این امنیت در حجاب امتناع متواری
ماند همین قدر مایه که کلک سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بذروهٔ فلک پیروبیر رساند و از زبان خاقان معانی
خاقانی شیروانی گوید بیت از دست یار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکایت
زمین و زمان باسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سیل بدبان امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند
که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از رونق ممالک میباید شست و بعد از آن طریق تلافی و تلاقی باطراف مدارکت
نجست مصرع واذا اردت ان تطاع فسل ما يستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر و رفع قاعدهٔ — چاو نسخه
محنت عام باطراف روانه گشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه وما ادریك ماهیه نار حامية مندفع شد و خواطر جماهیر
خلایق بمبشرات این فتوح عزیز حبور و سرور و خاص و عام قول و ذکر الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور
تتمهٔ حال و کیفیت مآل کیخاتو خان بر عادت معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی
و از لهو و سرور دمی نیاسودی شبها بی انفلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میدادند لمؤلفه في الليل تطلع بالصهبا أقمارا
ذكر الحبيب وشكر الوصل اسمارا و روزها از ذیال لیال الحبیب صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشر از طلوع صبح معنی
اخبار میکرد که لمؤلفه مضى الليل فاستبق الصبوح بلذة تشين الكرى والصبح في ابتلاجه على صفحات الدلك
هات مغرّدا شرابا كعينيه كبابا كاجه بیت نزهت مجلس بزمش چو خرد دید بگفت بجهان خسرو پرویز کجا بازآمد
زمزمهٔ مطرب خاصش چو خروش آغازید زهره در رقص از آن پردهٔ دمساز آمد پیش رخسار چو شمع بتان چگلش عقل مانند پروانه بجان بازآمد چشم ساقیش چو احوال جهان بر هم زد
نه عجب نقش اگر خانه بر انداز آمد بیت ساقی که شد از ساغر زر جرعه فشان خاک از آن جرعه قرین طرب و ناز آمد در وقت مقام الاطلاق والمیان شبی بعشرت مشغول بود و دل
و چون مسالک عیش ابرکض الخیل کمیت می پیمود چون دبیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد بمجرد تخیل
بابا یدوا غول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی آیت طفلی را فرمود تا در مستی زد شعر ان الشراب يهيج الشر
فتونه فيثير الشر عنه واشرب اللبان عنصری گوید بیت چو هشیار دل را بچیزی نهاد بمستی همان چیزش آید بیاد
روز دیگر از بادرهٔ شبانه و فعل مستانه امرا را اعلام کردند بر آن حرکت نادم گشت و حریف شامت را اسناد ملامت باید ورا استحضار
فرمود چون بخدمت تخت رسید سیورغامیشی و استیناس تمام مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد
پس مداوی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح را برآراستند و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوش
خوان درخواستند بیت در صبوحی قدح بادهٔ دوشین برگیر ور دهد دست تو دست بت سیمین برگیر ساغر زر که بر آن لعل
مذابست بیار مجلس از پرتو آن در زر و در گوهر گیر صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف سجع قمری شنو و صوت دف و مزمر گیر — مزهر نسخه

صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس جرعهٔ جام شرابش مدد کوثر گیر آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد جام چون آب و در و باده چون آذر گیر
باده ده باده بتقلید مقلد مگرو در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر ایلخان بدین طلاقت و لکاهت بساط معذرت ممهد کردانید و
شیوهٔ آن اعتذار چرخ ناپدید اسکفت لمؤلفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود بود منازع الباب بادهٔ احمر شراب نوش و
طرب ساز و کامران و بیاب ز عمر و دولت جاوید حصهٔ اوفر بایدوا غول شاهزاده با وقار بود عیار اعتقاد متغیر کردانید
و مصلحت را اظهار کدورت و انکار کرد و چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضائح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب روی
منزجر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را
مستعد و مشکر ده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باردو خود عنان مراجعت معطوف کردانیدند بایدو
پسر خود را قبچاق بملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بود و با عقل
مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب برانگیخته شعر وَکَانَ یُوسُفَ فِی الْجَمَالِ اَقَامَهُ لِیَنُوبَ عَنْهُ
خَلِیفَةً مِنْ بَعْدِهِ وَکَاَنَّمَا کُتِبَتْ عَلیٰ وَجَنَاتِهِ بِمِدَادِ صُدْغَیْهِ وِلَایَةُ عَهْدِهِ از اطراف با تمام آن
منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را برلب تنورهٔ خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس لیلی ناقص گرفت بیت
ادیم آب چو گشت از دم هوا کیمخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور نثار از طبا شیر شد چو گرد پدید امارت یرقان حشم
نرگس مخمور شعر جَادَ الْغَمَامُ بِدَمْعٍ کَالْلُّجَیْنِ جَرَیٰ فَجَدْ لَنَا بِالَّتِی فِی اللَّوْنِ کَالذَّهَبِ حریف خریف بدم سردی مواجهه خنک
پیش گرفت و فلک مهره سای بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید حَقَّبَتَا الْاَصْوَاتُ تَبْرُدُ اَفِی لِتَنَدَا اَوْ الرِّیقُ
یَجْمُدُ فِی اللَّهیٰ یَجْمُدُ فِی الْهَوَا شعر تَقَعْقَعَتِ الْاَسْنَانُ فِی الْفَمِ وَانْدَوَتْ [والقرت] مَفَاصِلُنَا مِنْ بَرْدِهِ وَالرَّوَاجِبُ
بر ساز روزگار او تار اعتدال ناساز شد بیت وز اضطراب شدت سرما در آب گیر مرغان آب را بسوی بازن سنان
زهره در خرگاه ارکن آسمان بربط را نوازش بدین الغاز آغاز کرده شعر اِیتَلْ اَفِضْ قَدْ مَضیٰ وَرْدُ اَسْنَانَا فَقَدْ جَاءَ حِینٌ یَنْبَغِی [لمن]
یُعَادِیهِ [لسشتل] اول صراحی در گوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چون کم
آب زنا شیر بهمن است سیس آر و بر کمیت طرب بند زین طبع کین سبز خنک بدکشا افلاک توسن است سطح زمین چو گشت
ز بلور سوده پر میش آر آنکه همچو بلور ملون است پر کن ز جمره منقل و میسوز عود خام خامی مکن که وقت می خام خوردنست در
حلق ریز خون سیاوش ز جام جم کز غم فضاء دهر مرا چاه بیژنست و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنسایم فردوسی
معطر باد و در طلب شتا [چون طلب شتا] ارباب طبع بتصحیف آن انس گرفته بیت چه خرم کسی کو بهنگام دی نهد پیش خود آذر و مرغ و می
بنی نار پستان بدست آورد که برنار بستان شکست آورد سر آنکه بردن آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سر ز شاخ
مصحف کتاب چون تجنیسات ابو الفتح شعر وَلَا یَفْتَحُ الْاَقْوَامُ بَابًا اِلَی الْمُنیٰ کَبَابِ شَرَابٍ اَوْ کَبَابِ کَبَابِ در خور افتاده و
مردم را بتوالی کافات ابن سکرهٔ هاشمی کِنٌّ وَکِیسٌ وَکَانُونٌ وَکَاسُ طِلَا با دیگر اخوات احتیاج ظاهر شده و این ابیات حال را

باردو وسکر

رائق نموده **بیت** شراب مروّق حریف موافق لطیف است بهر روز و هر وقت لائق اگر گل برفت و شقایق چه باکست می لعل
و آتش گل است و شقایق ایلخانرا صورت منصوبهٔ امرا و مواضعهٔ بایدو اغول معلوم گشت چه عربتای از طرف بغداد ایلچی فرستاده
بود و اسامی امرا در قلم آورده و در مقام کاوپاری ایلدار و قنجقبال و طولاداے و توکال و ایلجدای ربهند فرمود حسن و جاجی
که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زودتر روی زمین را از خباثت نفس
ایشان پاک باید کردانید و در مواخذه و محبوس داشتن و سرپوش از طبق حال برانداختن چه فایده متصورست طغاچار نوین
که سلسلهٔ مواطاة را محرّک او بود و سررشتهٔ این اسرار بدست ارادت او وَرُبَّ ذِي اِحنَةٍ یُبدِي الوَلَاءَ لَهَا وَفِي عَقِیدَتِهِ
عَن وُدِّهَا جَنَفُ قتل ایشانرا مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بایدو اغول اَسرَعَ مِنَ السَّیلِ عَلَی الحَضِیضِ روان
کردانیم اگر مبادرت بصوب حضرت تلعثمی مشاهده افتد یا نوع خلافی متفرّس شود در نفی و ابقا ایلخان عالم حاکم است و عذر
قائم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مُستَوثِقِینَ بِالقُیُودِ بطغاچار سپرد تا ایشانرا در قلعهٔ تبریز محافظت نماید و ایلچی
باستحضار بایدو و استخبار و تعرّف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت
حیرت در دندان گرفت امّا چه سود **لمؤلّفه** فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد چه بود و بود نی و کردکار فرمان داد چون باعث
این فتنه و واضع این منصوبه طغاچار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت بایدو که بی تردد عزیمت مقاتلت با مصار رساند که چون
مسافت ما بین بحد قرب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید بایدو بایدو التفات فرموده باشد کار او ساخته شیم با
بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم
تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت از تاقان بطریق استقراض چند تومان زر از جهة ساختگی اسباب چریک بستد و بعد ما
که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک تبریز داده بود و بواسطه رفع و کشف عزّ الدین مظفر یکسال
اقامت ورا رد و نموده سی تومان زر قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد
و پیش دیدها پردهٔ قضا حایل **مصرع** بلی بدیده فرو می هلد قضا پرده ایلخان تباق را با پنج هزار سوار در مقدّمه بطرف
همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان تباق بقراولان لشکر بایدو
رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تباق انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه شنبه
سیوم جمادی الاولی سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه از رودخانهٔ اهر که سرّ شَرٌّ اَهَرَّ ذا ناب آشکارا خواسته شد
با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود **شعر** وَكَأَنَّمَا نَفَشَت حَوَافِرُ خَیلِهِ لِلنَّاظِرِینَ اَهِلَّةً فِی الجَلَدِ و حال آن بود
که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند سپیده دمی از یورت طغاچار مطرب مجلس هیجا در پردهٔ مخالف کوس را بزخمهٔ
چوگان در نالش آورد طغاچار با لشکر برنشستند و روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن
کوس را بمقعر صماخ آقبوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طغاچار

برسم مغلان سحر

فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت **بیت** علف تنک بود اندران جایگاه
ازان بر نهادن کشیدم سپاه تسارب را در رکوب سبب همین بوده آقبوقا آنرا محمل ساخت **بیت** چون تباشیر صبح روز
دگر علم نور از افق بر داشت در یورت طغاجار باز **لمؤلفه** بر آمد خروش شدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس
بر طریق دینه کوچ کرده روان شد تردد آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت مینماید
این نوبت مصلحت دید که سر رشتهٔ بازیچهٔ قضا فرا دست وی دهد نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجایب حال بردارد جوابی که شراب صراح
تصریح از جام جهان نمای آن مینمود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان
آقبوقا بر تمامت ممالک میر بود ولی اکنون از حکم یرلیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر
مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود **بیت** با دلی کز عزم
او عزم شدن کرد روان با سرشکی که از و چهره بخون تر میشد بتاختن روان شد تا ایلمیزار از شعبدهٔ چرخ جرح افزای تیره روز کند
عنایت جبر کنند و از روزگار روزکار که روزگار روزکار بر نافت اعلام دهد چون به بندگی رسید **مصرع** بر دل شاه رسید انچه رسید
لمؤلفه ز بیش دو چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولابی که پیشش از انار جفا بر صفت
عشوهٔ دروغ خود هرگز راست مباد روی اقامت سامان و سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن وطایجو نیز سر خود گرفتند
و در روز نکبت یکدم تلبث نکردند شعر فَتَبًّا لِأَبْنَاءِ الزَّمَانِ فَمَالَهُمْ سَجِيَّةُ أَحْرَارٍ وَطَبْعُ وَفَاءٍ و ما بقی عساکر بنات النعش وار
متفرق شدند کیخاتو شعر کَرِيشَةٍ بِمَهَبِّ الرِّيحِ سَاقِطَةٍ لَا تَسْتَقِرُّ عَلَى حَالٍ مِنَ الْقَلَقِ با مقدار مبیت سوار بر عزم اردو و جود
مراجعت کرد **بیت** همی تاخت گز روز بد بگذرد سپهرش مگر زیر پی نسپرد و کلک سرکش بنانی جاری تر از مرکب بر صفحهٔ عذار
که غبار تردد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت شعر أَفُضَّتْ عُقُودٌ أَمْ أُفِيضَتْ مَدَامِعٌ وَهَذَا دُمُوعٌ أَمْ نُفُوسٌ
هَوَامِعٌ چون بنقل قوائم مراکب بموغان رسید کَيَحْيَا فِي الْأَسْرِ فَوْقَ الظِّرَابِ منکروار در خانهٔ خناجیان نزول کرد وَمِنْ
عَجَائِبِ الْمَقْدُورِ قنجی بال و طولادای با دیگران که در تبریز تا سور طیش می پنداشت و خود با سور و عیش بودند باشارت
طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها آنجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون ملک زخم یافته
بی رحم بروی اغالید ند و او را بگرفتند ساعدی که گریاه ردیان قبا پوش بودی کمر صفت در بند آوردند و سپهر بی مهر بصد هزار
دیده خون می بارید و میگفت **لمؤلفه** خورشید اگر فته شد باکی نیست حیفست که این شاه گرفتست چنین **مقطع** او را زمانی
از آزار دوران دور از دوا و رود درد او در ذل از دن دل روان می ساخت **موصل ثانی** یا مرکب غم غالب صدمت بر عرصهٔ
خاطر با سانی می تاخت **موصل ثلاثی** تیر فلک جفا شیم جگر مناحجش شکافته **موصل رباعی** لیکن کمند سپهر مقلد به بند
محکم محنت منفذ نفسش بسته شعر بَكَتْ عَيْنِي وَحَقَّ لَهَا بُكَاهَا وَمَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَلَا الْعَوِيلُ ضراعت و شفاعت
و استعانت که بعد از بود و لی فایده ندارد پیش آورد و زاری فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ

محلقه امل میرزد هیهات لمؤلفه لاینفع الروح باذ الحرص والوله مصرع نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ومنفعة الغوث قبل العطب زایشان امان
خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مأمور گردد اشتغال نماید چه در مبداء کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این ساعت
از خانی دور میگردانند مطاوعت واجب میدانم آن کفره کافر نعمت غدار بطریق استهانت وشماتت ومشاتمت جوابهاء بی ادبانه
میگفتند عاقبت اورا در خیمه که حکم تکفین داشت بردند وبزه کمان آن تیر قامت را در خفیه خفقه کردند **بیت** دمی چند بشمرد
وناچیز شد بسهره جهان گفت کلو نیز شد فمحا الدهر ساودني همومه وسلت يدا الايام ثم تقطع درعالم اسباب
اعتبار فراوانست اما دیده عبرت بین نیست والا تامت خردمندان ازین یک داستان روزکار پردستان نصیحت پذیرند و پند
گیرند لمؤلفه ای فلک تاکی از جفا هایت چند ازین گردش غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهد روز و شبهاء عمر فرسایت
همه امروز تو زدی تبرا است تا چه بینیم خود ز فردایت فلک چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که همه را دشمن و دوست کند هر که را
دیروز قباء دولت یاری بر دوش کدام صاحب کلاه فکند که باز امروز از غایت تعدی او را وحیداً فرداً بمقراض نکبت
پوستین نبرید است یا کرا بر تخت مملکت تاج بخت واقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت مهلکت لکدکوب حوادث نگردانید اگر ساکنان
خطهٔ خاک بعزاء او اظهار جزع واجماعش در فزع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه گریه زرکش را بر تن خود پاره
کرد عطارد کلک و دفتر بر طاقچهٔ عطلت انداخت زهره بر گوشهٔ طارم سپهر بنوای بی نوائی آهنگ این ترانه **بیت**
شاها می عمرت همه از جام بریخت کلبرگ حیاتت بهنگام بریخت خونی که بریخت از صد خنجر تو از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت
بغتاق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بیفتاد کمر با تیغ از میان ترک کین توز فتنهٔ پنجم فرو گشادند مشتری محضر زوال
عمر وسلطنتش را برقم وكل نعيم لا محالة زائل مرقوم گردانید و ذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنه اربع
وتسعین وستمائه ومدت ملک او چهار سال بود از وسائط قلاید حکمت است اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان
هلاك الجسم دون بلوغ الشهوة بر مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند بروی بتان پیوسته ازین روی
مصرع که شه را نیز باید تخت با تاج همه روی در پشت داشت ومعنی لمؤلفه الظهر ایمن من جمیع وجوه قبله اقبال خود
ساخته بطن وظهر امور را بدیدهٔ خبرت ندیده واز زیر وبالا وفلک زیر بالا در حیرت حسابی بر نگرفته و در احیاء سنت فراغت
وولوع در ملاهی ومناهی که امانت امانت ملک داری بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امرا از ان شیوه ستوه
شدند و روی در روی آوردند و هم پشت گشت تا سلطنت و پادشاهی نیز محجوب او یعنی پشت بنمود والمرء مراجعت بصد
داغ و دریغ نقد پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را بسپید دم لمؤلفه غدوت وها انی بقهرك فاني رسانید بر عاقله
ارباب غفلت که دست حوادث از دامن کبر کمال ایشان مکفوف باد واصابت بر طلیعهٔ افکار موقوف پوشیده نیست که در
عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است وجمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت وحوزهٔ حمایت او و هر گاه که بر شبان محافظت
مصالح چراگاه وآبشخور رمه را مرعی نماند تا بترک کلی چه رسد نظم حال مواشی لاشی گردد و مستحق سخره و نهیبت ذئب وخود چه جای

تضریب و وشایت است رتهٔ عرضهٔ تلف و او در قبضهٔ اندوه و اسف ماند شعر وَمَنْ رَعَی غَنَماً فی اَرْضٍ مَسْبَعَةٍ وَنَامَ
عَنْها تَوَلّی رَعْیَها الاَسَدُ قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ ازین تنبیهات معلوم می‌شود
که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضِدَّانِ لا یَجْتَمِعَانِ دارد و الدُّنْیا عَرُوسٌ کَثِیرَةُ الخُطّابِ وَالمُلْکُ سِلْعَةٌ کَبِیرَةُ الطُّلّابِ
و در حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل و سیاست اهل مسکن بنسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تمدح داشته باشد و امور معاش او
بروجه اَتَمّ وَاَکْمَل انتظام گیرد مفضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه
اقتصاد هر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد تمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل و فهم و علم او موازی
عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست و تحصیل ضوابط سیاست بازاء آن
توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری
و جهانگیری مخمر عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این پیشنهاد بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد و به بطالت
و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذذ بمآکل و مشارب هنی و توصل بمناکح شهی که از طریق پادشاهی
بُعْدَ المَشْرِقَیْنِ دارد نماید و موجب ذهاب وقار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کنند تا در ضمن آن بناء مصالح
ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انقلاب سرائر و انتکاث مرائر نتیجه دهد پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات
سیوف را بر رنات شنوف مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و وصال مهفهفات فرقی تصور نکند سواد گیسو و پرچم از روز اعادی
خاکسار سازد و گلغونهٔ چهرهٔ فتح و ظفر از حمرهٔ مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد **بیت** باید ملک چو آب حیات نوش کند
اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک گرامی تر است از آنکه
سزد برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او بساغر تیغ بجاده رنگ جرعه پیمای اَعْذَبُ الشَّرَابِ دَمُ العَدُوِّ گردد و ترویح نفس و
استرواح جسم را استظلال بکنف اَبْرَدُ الظِّلِّ ظِلُّ الرُّمْحِ واجب داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اَطْیَبُ
الاَغَانِی صَهِیلُ الجِیَادِ موظف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زادهٔ طبع حکماء متقدم مقرط دارد که لا مُلْکَ اِلّا بِالرِّجَالِ
وَلا رِجَالَ اِلّا بِالمَالِ وَلا مَالَ اِلّا بِالعِمَارَةِ وَلا عِمَارَةَ اِلّا بِالعَدْلِ وَالسِّیَاسَةِ و مدارج و مراتب
این کلمات از گفتهٔ استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد اَلنَّاسُ بِالاِحْسَانِ وَالاِحْسَانُ بِالسُّلْطَانِ وَالسُّلْطَانُ
بِالزَّمَانِ وَالزَّمَانُ بِالاِمْکَانِ وَالاِمْکَانُ عَلی قَدْرِ المَکَانِ چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح سلطان
گذاری و حق گزاری درین کلمات مندرج است و اگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف
دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد و کنوز رموز اشارات و عبارات آن نامنتهی وَلَوْ کَانَ البَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی
اول نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل و مخمصات امور بر اندیشد فَالبَغْیُ یَصْرَعُ اَهْلَهُ
چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت بعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و طاعت

و موالات او میلی کامل فرا نماید چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایرهٔ تملک مقصور دارد یا رقاب لشکری بیگانه بطوق
طواعیت خود مطوق خواهد آنجا بترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را
با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوهٔ انصاف
و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره میگشاید و مراد در کنار می آید وَالرَّحْمُوتُ
خَيْرٌ مِنَ الرَّهَبُوتِ چون بدین صفت قلوب رجال صید کرد و آنرا بقیود احسان قید نظری بر حال مال و مآل منال گمارد فَالْقُلُوبُ
لَا تُتَمَالُ بِمِثْلِ الْمَالِ کلیتًا سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی برحسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که
مال از مدخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت رود و چون بنیاد
اساس خانه قلع کرده باشد و در تطیین سطح صرف بیت از رعیت شیی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود و بعد از جمع
در تفریق آن بواسطه تصوری که آنرا غایت بذل و استحقار مال نهد و از نتیجهٔ معالی همت پندارد تبذیر و اسراف نماید و دفع اطماع
مستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ عِنْدَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ وَقَدْ كَتَبَ أَبَرْوِيزُ إِلَى
شِيرُوِيَه وَهُوَ فِي حَبْسِهِ لَا تُوَسِّعَنَّ عَلَى جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلَا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَضْجَرُوا مِنْكَ وَأَعْطِهِمْ
عَطَاءً مُقْتَصِدًا وَامْنَعْهُمْ مَنْعًا جَمِيلًا وَوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجَاءِ وَلَا تُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطَاءِ
و این کلمات نزدیکست بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و علا وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ
يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ سورهٔ حم سجده چه اگر درین باب اهمالی ورزد مؤدی باشد باختلال حال و ظهور شرور و عدم معاودت مألوف نسخه
خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون به بابلی کامیاب شد ترک عادت معهود شکار
کند و دست تدارک از تماسک بدامن تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایهٔ آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و توابع
مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمهٔ آن گردد وَالْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ و بهر حال جنس
عطا و احسان از خزانهٔ خاص پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت
ضبط و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابلهٔ آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکمی بلیغ و توفیقی
رفیق شمرد وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ الا که چون اجناس فضائل عدالت است و آن هیأتیست
که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقهٔ فضائل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد بی در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از
تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت ما و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط
لائق تر چه هرآینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق باضعاف تواند بود
و بخل و دناءت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه نیست که با نباهت سلطنت شناعت این رذیلت زیاده باشد و اندک آن
بسیار نماید و ازین قسم خلل باحوال مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند شعر وَعَيْبُ ذِي الشَّرَفِ الْمَذْكُورِ مَذْكُورُ

جلوس بایدو خان

وعیب ذی الطرف المغمور مغمور ونوقه الظفر یحیی من جادیها ومثلها فی سواد العین مشهور چون مصالح مال و
رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک وملت است آیینهٔ صورهٔ مقاصد و عنوان نامهٔ مطالب
سازد خاص خدم واعیان اعوان و کافهٔ ارکان را بر فضیلت استعداد و بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قوه و
استطاعت رجوع اعمال فرماید فسئل عن بوزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان ومثلک فیهم قال استعملوا
فی اکابر الاعمال اصاغر العمال لا امرهم الی ما آل تا ممکن بود تفویض عمالت وایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و نهال
نااجنسان و دوان را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الدرهم لا الکرم وغرضهم الثراء لا الثناء و
قبلتهم الصفراء والبیضاء لا المجد والسناء پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بعارفت وافر و تربیت شامل مقابل گرداند و
جریمت و عقوق طاغیان و طاغیان را از زواجر عقوبت و زواجر تهدید لازم داند و این معنی را اعتبار کند شعر لا یامن الشر من لم یخش
صولته ولا ینال المنی من ظن بالذنب هذا تا هم روعت سلطنت برقرار در دلها متمکن باشد و هم مجال آمال برأفت و حسن مجازات که مستلزم
صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء ازرع الاخیار ببسطک واحصد الاشرار بسیفک از مأثورات
کلمات مرتضوی است علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره ویتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان
محسن ولا اساءة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن واجترأ المسیء
وفسد الامر واضاع العمل در عارضات امور و اگر چه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال نتیجه دهد و فتنها بزرگ
از آن تولد کند و در بلیک مغولان آمده که تا مرد زیرک خود را بداندیشه نیک نبیند و کارها خرد را معظم نپندارد که در اهتمام
آن جد و سعی نماید آسان برآید والحزم سوء الظن شعر لا تترکن الحزم فی شیء تحاذره فان سلمت فما بالحزم من باس
اینست کلیات مصالح ملک داری و جزویات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از این کلیات استنباط توان کرد علی الیقین هذا
بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین ذکر جلوس بایدو
خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فنا چاک طغاجار نوئین و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند و
بخانیت او مملکت داده سلسلهٔ مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود
توجه نمودند پس آقبوقا و تاجی و سرتاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند و طایجو را در بندگی حضرت حاضر
کردند و سخن پرسیده پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت تو بآب اصطناع بالا کشید و ثمرهٔ عنایت او چنانچه
خاطرخواه گشت تا او را روزی بکار آئی در زمان شدت از روی مردی و مروت یک لحظه با او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او نیز
از عقب دیگران بموضعی که مرجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن را بهمین گناه مؤاخذت فرمود بل جان او ببخشید آیت طفلی که در الاطاق بهنگام
عربدهٔ کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در یارغو حاضر گشت جوابی درست درشت بی دهشت وکان منه القول بالجد
عرضه داشت که اگر در کیخاتو خان بر تخت خانیت ممکن بود و اگر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و احکام نافذ امروز بر بنده

برسم

پادشاهم

پادشاه هم اگر سیورغامیشی فرماید و بر بندهٔ خود به نیم جانی منت نهد یا هرکه اشاره رود همان نفس ادا واجب دانم پادشاه جواب
معقول او پسندیده فرمود و آنجا قضیهٔ اِن کَانَ الکِذبُ یُنجِی فَالصِّدقُ اَنجَی صادق آمد یعنی فَکَانَ المَرءُ فِی الصِّدقِ مُنتَهِجٌ
وَقَالَ الوَاثِقُ العَفوُ اِلَی المُقِرِّ اَسرَعُ مِنهُ اِلَی المُصِرِّ سیورغامیشی فرموده بجدّ منی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت
و وحشتی که صادر شده بود و وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی من سنه
در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تأثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف در دو
زبان پیر و جوان بود شعر وَاَبنَاءُ زَهرٍ هَا بِالطَّلِّ مُمتَزِجًا کَاَنَّهَا خُدُودٌ خُضِبَت بِالعَرَقِ نَسِیمُ رَوضَتِهَا مِسکٌ
وَتُربَتُهَا کَاَنَّهَا مُزِجَت بِالعَنبَرِ العَبِقِ و با می جوان گل رنگ لمؤلفه پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده
و در گوش بانگ چنگ ز آب چشمساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد شکوفه در شکفت از سر سبزی بهار دندان
تبسم سفید کرد و قمریان آهنگ شاخسار چنار و بید شعر وَحَمَائِمُ العِلَاطِ یَصفِقُ فَوقَهَا بِمَعَانِی الصَّدِّ وَمِن صِفَةِ الغَرَامِ
هم بصبح و هم بشام تَشُمَّن غَضًّا فَلَن اِلَی بَشَامِ زمین مبارک و زمان منقش گشته و انفاس صبا چون هوس هوا در عهد صبی
خوش و عاشقان را با این بیت از گفتار سند ارزی دلکش بیت وقت در و دشت که جهان همچو بهشته روح می‌ صرخه که گل سرخ بهار و
سبزهٔ عذار جویبار نمودار خط یار بدمید و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بچمید و غنچه در وقت شکفتن میگفت در زیر لب میخندید
بیت چون گل کند از باد صبا پرده دری بلبل کشد آهنگ برابیات دری بر روی گل آن ساغر گلگون درکش چون غنچه مگو تا بچه اندیشه
دری و طبع مشتاقان از روی بادپیمائی در راه آشنائی بهنگام هبوب نسیم باد مصرع که دایم رسول دل خسته باد این شعر چون
آب و آتش می‌ آمیخت بیت این باد مشکبوی از آن کوی دلبرست زیرا که چون شمایل حوری معطرست لاله بیک ستون زمرد گون
چتر لعل را معکوس افراشته گرد اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانهٔ ارتنگ گشت میاه در تصفق و در عهد در قبص
آمدند گلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معالقه و معانقه و طیور با آلاف در مواصفه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبهٔ سماوی الهی ملتفتةٌ
اللِّسَانِ بِمِلءِ فِیهَا تَقُولُ اَلَا ابشِرُوا بِوُدُودٍ وَرَد در طوبی آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین
و تزیین بر یسار و یمین نشستند و ساقیان کاسات شراب مروق که لمؤلفه گر بگذرد پری بشبابندش شعاع آن از چشم آدمی بتواند شدن
نهان در دادند و از ادارت البان قمیز صورت وَلِلاَرضِ مِن کَاسِ الکِرَامِ نَصِیبٌ معلوم گشت شاهدان مغول نژاد دو ماه رویان
چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری می‌ ساختند شعر اَبَادِیَةُ الاَعرَابِ اَهلُكِ اِنَّنِی بِبَادِیَةِ الاَتراكِ
نِیطَت مَعَالِقِی وَدَارُكِ بِالجِبَلِ العُیُونِ فَاِنَّنِی شُغِفتُ بِذَاكِ الفَاتِرِ المُضنَا و این غزل ممزوج از لغات ایشان مناسب صفات
و منافات می‌ آمد بیت ای کاکل مشکین تو غوغای ممالک رخسار تو در حسن گلستان ممالک بر یرلیغ خوبی رخ خوب تو شد آل
تمغا شده بر همه خوبان ممالک یغاق تو خورشید فلک بست سراغوج قد خوش تو سرو خرامان ممالک بخشی سر زلف تو کرد آنچه بکرد
در چاه جنات ای مغولان ممالک تایاغی عشق تو ز هر گوشه برون تاخت یلغاق شد این کار پریشان ممالک یک تاره زیغول دم صبح برافشان

تا باد شود مجمره گردان ممالک در خیره‌کشی چشم تو هم خوی طغاجار در فتنه‌گری زلف تو طوغان ممالک بر من که شدم مایل غمزت جو کمین پیش
در زمین و بر عز الغ خان ممالک برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس و تمتّع یافتند شایر لیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد
ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک‌داری اعراض نمود و یاساء چنگیز خانی دگرگون کرد با تفاق آقا و اینی و خواتین
و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح ممالک و انتظام مهمات عباد را بر تمکین عزائم پادشاهانه نگاشتیم و ادرارات و
مسامحات و خیرات که پدران نیکو نهاد در ممالک معموره مقرر فرموده‌اند بر قاعده ممضا و ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تبدیل بمصاب استحقاق
رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرّض ننموده در کنف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند
و اوقاف طبقهٔ اسلامیان را از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس طغاجار نوئین را بیکلاربیکی ارزانی فرمود و زمام مصالح
مال و ملک و چریک در قبضهٔ ارادهٔ ایشان نهاد و قنچقبال و توکال و توداجو و لگزی کورکان و چچاک را با او نوکر ساخت و جمال الدین
دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تفائل را لقب صاحب دیوانی با اسم وزارت استبدال کرد و برای دوام
مملکت و قوام سلطنت که مفید بغداد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معیّن کرده شد یعنی اختلاف عقاید
درین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان از تصرف و تعلق مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان میمون اباقا خان
چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهدهٔ محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و موادّ مشوّشات
مندفع و لشکرها مطیع و متبع بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال آن بجدافیرها بر توداجو مقرر داشت و روم و دیار بکر وَما
یُضافُ اِلَیها بطغاجار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لر با لواحق طولادای ایداجی را توسامیشی کرد و قنچقبال را
بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته
حمایت و رعیت‌داری باظهار رسانند و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی و چون ملک الاسلام شیخ جمال الدین
هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را بر آن و بحرا بر قاعدهٔ زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر آن
مقاصات و یرلیغ و بایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حَسَداً مِن عِندِ اَنفُسِهِم زبان
سعایت کشیده‌اند و بحکم یُحِبُّونَ المالَ حُبّاً جَمّاً در اموال دست تصرف گشاده گرفته بوی سپارند ملک الاسلام نیز
استیناف اخراجات از مدد و عوارضات واجب شمرد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه
ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قورمیشی کورکان را
جهة تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال بی عهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبات نمایند
چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان
بر شهزاده کوردچین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مبجّل ذکر و معظّم حال بوده‌اند
و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تقلّب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مطالع احوال آن

مطمح نه

مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلفه ای دل که همیشه عرضهٔ آفاتی در عرصهٔ تن ز دست غم شهماتی از نامده
رفته مخور غم زیراک ما مرّ مضی وما سیأتی یاتی **ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب** در عهد سلاطین
دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضهٔ تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی
وشّح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح هذا المعنی الصراح شعر الناس مثنی فی بحری ردیً وندیً
قطرین قد ملأ القطرین امواجا فما رأت دولة مثلی لها عضدا وما رأت ملّة مثلی لها تاجا بود و مستقر سریر
دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک
داود بن میکائیل بن سلجوق که فرامین طغرای سلطنت او را قزل ارسلان بن جغری بیک رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود تا لشکری
فتاک اتراک که زادهٔ زین و زین میدان بودند با نیزه بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و در جوشن جولان نموده لم یضعوا الثدی
الا تحت القنابل والقنا السمهری ولا عرفوا الفطام الا تحت مظلّة القطام او علی صهوة الاعوجی شعر نجلوا
الجیاد مواطنا ومواهلا ونفیا وصم الرماح ظلالا وفواضبا وعواسلا وفوارسا ومقاتلا مذ دوّخوا بغورها
بهرام در بروهٔ سیر فوجی عجزه دیالم دهشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بر بست و با علام حال و استمداد از خدمت باکالیجار بریدی
روان کرد تمادی مدت انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و امداد مرخّص آن شد که مصلحت خود و رعیت را بی مباحث
قتال مثله ولایت تسلیم کند و لم و کیف نگوید و دختری را برای توکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد
آورد و در اثنا این اندیشه باکالیجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از غبار اغیار رایات منصوره را بر صوب
کرمان خافق کرد بشنید بهرام صحائف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود
باد خانهٔ بهوس بادپیمائی افراشته از حسن وفادت و وفا با ولی نعمت متفادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و
کفران مقابل داشت الا لعن الرحمن من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بمال مستمال گردانید
تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد در خناب از جناب این خاکدان
فانی سوی جنات عدن که حیات باقی عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها
ان لا یدوم لها عهد لشکر باکالیجار از شدت شکیمت و شوکت قدرت قاورد مستشعر گشتند و خیام اقامت را تقویض کردند کرمانرا
بقاورد تفویض کردند و آنچنان مملکتی که معمور سلاطین کامکار و منظور التفات گردنکشان جهاندار بود و لمؤلفه ریاض مثل
فردوس لها حور وولدان فصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصور حسان من تنهاها نری للبان اجلالا ومن
جفنیها عقول الناس مسجون قاورد را مصفّی و مستخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوایل
و اواخر ربود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره بر آراست عیاران در
معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب اجحاف آمده و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فرازی بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع وعقار

بسیار برآنجا وقف بواسطهٔ شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بیضهٔ آن مملکت در قبضهٔ تملک او و اولاد او بماند و هر آینه
نتیجهٔ عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم وهو الذی جعل اللیل والنهار خلفة ای اذا ذهب ذلک جاء هذا
چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزانه ایست بانواع
زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل جرشکری کرمانرا بدان مضاف الیه سازد عیسی جاشو صاحب هرموز
بود او را از آن دیار بحکم وجاسوا خلال الدیار احضار کرد بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان
سطح آب و پشت بر جای قوائم جاری بود **بیت** همچو مار از شکم قدم کرده همچو کژدم ز دم علم کرده چون عزم رکوب
وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام تصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شهریار بن تافیل
والی عمان شد و در کنج خفا چون گنج قارون نهان قاورد باقتطاف ثمرات مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزائن
مشغول گشت چندان غنائم یافت که خنصر محاسبان واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد و نسخهٔ این فتح نامه از منشآت امین الدوله
ابو الکفاة یعمر بن علی در دیوان الرسایل من انشاء کتاب الدولة السامانیة وافاضل الحضرة البویهیة مرتب و
موجودست احسن من وسائط العقود والطف من روابط العقود عموم عمانیانرا استمالت فرمود و نوید عاطفت
و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و ابقا بر حشاشهٔ او تقبل کرد و والی بخدمت پیوست
و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد شحنه را بگماشت و خود عنان معاودت را بسوی مرکز اقبال و مدار
اقتدار پیچید و آن جزیره تا آخر ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و
در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانکارهٔ بی کاده خالی شد و بزیور عدل و مکرمت حالی و در بعضی تواریخ کرمان که تألیف
یکی از متأخرانست مطالعه رفته که او را هفت پسر بود سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه
و چهل دختر در وراء پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر را در
سمط شبه انخراط جایز فرمود در آخر عهد هوس سلطنت عراق در ذهن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مراسله و تامیل چند تن را از
افراد امراء حضرت ملکشاهی که برادرزادهٔ او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان **شعر**
لو ان جمعهم راموا بهزته شم الشماریخ من ثهلان لانصدعا قاصد همدان شد در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب
ملکشاهی شاهنشاهی جمع بود **شعر** مثل الکواکب سلوا البیض کالشهب وفرقوا شملهم فی الویل والحرب امراء خصم که بحر
خصم مهابت بود رائحهٔ حسن عهد و وفا بمشام قاورد نپیوست عاقبت بانواع حیل او را اسیر گرفتند و تن و جان او را بمکر و محیط اجرام
بسیط فرستادند و پسرانش را جزع جهان بین دیده بتماس الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را نرگس دیده بآتش میل پژمرده نگشته
و نقد قرهٔ باصره برقرار تمام عیار بود شخصی او را مجهول وار بکرمان باز آورد و آن در یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را باز
درجهٔ شرف رسانیده و وارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال برین حال گذشت ملکشاه با لشکری موفور و علی الجیاد المضمّرة

فؤادِشْ مِثلُ الصُّفورِ عزم استخلاص انجا کرد و بعده روز ظاهر شهر برده سیر را مرکز اعلام دولت و مخیم سراپردهٔ سلطنت
ساخت سلطان‌شاه جز استکانت ایمنی نیافت و از سر استظهار بکثرهٔ اعوان بامی و منی نتوانست کف سلطان از سهام ملام دلخسته بود و بایمان مغلظه
تمسک جسته که شهر را عرضهٔ تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر
تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی باند تا زمان سلطان علاءالدین محمد تکش اَنَارَ اللّٰهُ
بُرْهَانَهُ بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال‌الدین بران وجه که در جهانگشای مسطورست در تصرف براق حاجب اما او
یکی از افراد دولت سلطانی بود و براق بی باک سلطان غیاث‌الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول
بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سدهٔ علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد و بواسطهٔ
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد گردانیده بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمود و بلقب
قتلغ سلطان موسوم شعر کَرِیْمٌ بِهِ الْاَلْقَابُ تَسْمُوْ لِعِزِّهٖ هَوَابِطَ مِنْ اَعْلَی السَّمَاءِ نَوَازِلَا در آن وقت که سلطان غیاث‌الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سراری خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک
قاضی القضاة رکن‌الدین صاعد فرستاد تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد بعد از واقعهٔ
سلطان غیاث‌الدین علاءالدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن‌الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال
بست که بر وجه بیت تصرف نماید بیت چو ارسرو بن باغ کرد و تهی بگیرد کیا جای سرو سهی براق آتش طیش و استشاطت
برافروخت و بافرط اهتمام و لشکری بنام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث‌الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان
مخالفت مینمود من کار آن ساختم و بریاساء مغول شرط آنست که آنچه متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال در قبضهٔ تصرف من
گذارند بعد از ترصیف اقلام و تخویف بایلام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت با حد حدید و جد جدید خواست افتاد
شعر اِذَا لَیْسَ یَقْضِیْ سُؤْلَنَا بِرَسُوْلِنَا فَمُرْسِلُ اَخْبَارِاْ لِسَانُ الْمَنَاصِلِ اسمان و رمح زدند و مستصوبان حلقهٔ سلم و نجح
گرفت وَلِسَانُ النُّصْحِ فَصِیْحٌ قاضی القضاة رکن‌الدین شفیع شد و از اقداح آرا و استشارت عقول خاطر بمکان بدان
قرار گرفت که علاءالدوله ترکان را براق حاجب دهد و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاءالدوله آورد تا بواسطهٔ انتساج لحومیت
و اشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود بدین نسق براق ترکان بستد و باز بکرمان مراجعت نمود
و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز روی در ترقی و استعلا داشت و بدها و حنکت معلوم کرد که روزگار
روز بازار دولت آروغ میمون چنگیز خانست و بعروةٔ الوثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود در اثناء آن حال طایر بها در و چند
امراء دیگر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که شعر تَرَاهُمْ یَخْتَجِیْ النَّقْعُ اُسْدًا تَهُمُّهُمْ فِیْ مَعَارِکِهَا غِضَابًا تَقُوْلُ لَهَا الْعُدَاةُ اِذَا
تَوَلَّتْ اَلَا یَا لَیْتَنَا کُنَّا تُرَابًا باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند و از براق استمداد کردند و جوابی فرستاد متضمن صدق
اخلاص و انطواء ضمیر بر مصادقت و مطابقت بندگان آن دولت روزافزون و ملتزم شد که من با لشکر خود کار سیستان از کفایت کنم

الناصر لدین تهدیه

تا رحمت تجشّم حشم جهانگیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پیری طراوت
چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برگ و بار گذاشته حواس ساقط و جواش منکدر گشته انقضت الملوان
ظهري وانفضّت في لَيتَ ولعلّ عمري شعر شاء المراعني الشيب الفتى عصيّ مقامه بفناء دارى پسر خود را بندگی
قاآن عادل میفرستم و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان گردانید عاقبت بر آن جملت که زبان داده
بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود را رکن الدین با نواع تُحَف و طُرَف بار دوء قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناگزیر
خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در ردّ و دفاع آن یکسان روی نمود بیت نخست پشت خمیده
شود چو بر خیزند چو روزگار ترا پشت داد خم بر خیز عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر مهر خریده بود دل بصوبت سپید مهرهٔ قمر
در خود کشیده بناکام طلاق سه کانه بی خلع و رجعت بگفت بیت اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بنده بخت خویش آیدش یکی جز به نیکی جهان نسپرد یکی از نژندی فرو پژمرد یکی اندر آرد دگر کند در
کسی که چرخش بپی نسپرد یکی را ز خاک سیه برکشد یکی را ز تخت کیان در کشد یکی را بچاه افکند بکیا یکی پرکنه بر نشاند بگاه
یکی بر فراز و یکی در نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادر زادهٔ او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودای
سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرّف و ربقهٔ طاعت آورد ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد
و واعجبا ذاك النظم المتّسق کیف بدّدا فلله هذا الدهر کیف تردّدا رکن الدین هنوز مبتدهٔ خاتمیت نرسیده
بود که نعی وفات پدر و تسلّط عم زادهٔ او بوی رسید ماسکه قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک
قاآنی را بر صورهٔ اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان برلیغ فرمود
و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت
آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیرهٔ خود برگرفت و متوجه حضرت
قاآن گشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و رویتی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد شعر
اتاني هواها قبل ان اعرف الهوى فصادف قلبا خاليا فتمكّنا واز آن طرف قطب الدین بحکم آنکه یک چندی جرعهٔ کامی
چشیده بود و چهرهٔ مرامی دیده در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرد و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد خضراء از
کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش فقد ترامت بها البلدان والاسفار وبنت عنه الاوطان
والاوطار وضاقت علیه الافطان والاقطار شعر وان جسیمات المعالی منوطة بمستودعات
في بطون الاساود چون بولایت ختب رسید نخست با شحنهٔ آنجا خزار بوقا تألیف و تألفی آغاز کرد و همشیره را که
درهٔ درج عصمت و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او انبار بعد از مدتی دو دختر هموار از آن صدفهٔ بحر نباهت یافته شد
سلطانشاه و بختی بوقا و عقیله دیگر را بصاحب حبش عمید دادکه مشهور الآفاق بود بکثرت تموّل و تقرب در حضرت قاآن و پیش

عمیدزاده سم ازان قبّهٔ تاج ملاحت روزگار دعطیهٔ کرامت کرد موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان
آراسته گشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار در بودند بسبب تقلّب امور
وانعکاس احوال باز بکرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان و چون قطب الدین بمثول حضرت مشرّف شد حکم فرمود تا بجنتای رود و در
خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار روزگار رنقعه دولتش استظهار
یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرّف شد قاآن در حق وی شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ داد سلطنت کرمان
و باسقاق از جهة استخراج مال مقرّر و اتاوه مقدار معیّن فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحدود هراة رسید و توفیق یار و اقبال درکار
بود و روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط راس و مقام عز و استیناس بر دل مخالف دولت کاس یاس بپیماید و اورا
امداد یاس بنماید و ارغام را بپیغام نواخت ایلخانی که نتیجهٔ رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بحر
ان بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر اورا در خلاب تردد انداخت و در رمضان
سنه خمسین و ستمائه اورا استمالت کرده باز گردانید و خود عمّا قریب مرکب فرار را با کیران صبا هم تک و همعنان ساخت و روزگار
خود کدام صفاء زلال بکدورت دردی متبدل نشد شعر اذا انت لم تشرب مرارا على القذى ظمئت واىّ الناس
تصفو مشاربه چه وقت گل او از خار جفا و مل از خمار عنا مسلّم یافته اند لمؤلفه خیاط روزگار بیالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آنرا
قبا نکرد نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد گردون درآفتاب سلامت کر نشاند کاخر چو صبح
اوّلش اندکت بقا نکرد شادیش بادیست که در جوف شیشه دمند و اندوه قفلی عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند نهند شعر و ایام
الهموم مقصصات و ایام السرور تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال
بمقرّ سلطنت و متّکاء اقبال خرامید ملکی و دبی مزاحمی اسباب آن مهیّا و کوس رفاغه مهنّا وکذلک یفعل الله ما یشاء اما
رکن الدین چون از کرمان بیرون شد گیک علیش افتاده در جانه وقار و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب تار بسر حد فارس رسید و بسوی
فرستاد بخدمت اتابک مظفّر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و اخراج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس تا بحکم شعر و اذا
الکریم نبت به ایامه لم ینتعش الا بعون کریم چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی بسبب رسالت
یا باری بی شماتت دشمن جان طلب فالشرف بین الاشراف نسبة و لحمة و ذمام و حرمة و العظیم لنحو العظیم
و ان اختلف مولداهما وافترق شعر فاغن عن الخطب العظیم فانما یرجى العظیم لدفع کل عظیم
اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعهٔ بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانهٔ فارس روزن فتحی نیافت براه لر
روان شد و دل بر عزیمت فارضیته و غرام عارمی و محنة علوته بهما بئس الخصم الزمان و بئس الشفیع الحرمان و بئس الرفیق الخذلان
از یزد خواهرزادهٔ او علاء الدین با والده‌اش بدو ملحق شد پس از بوار مخافت برکن وثیق دار الخلافه ملتجی آمد تا بمعونت مستعصم رشید
گردد و چون بیرون از خانهٔ قوم مأمون از دیوان عزیز استمسک خود را چون عمدهٔ عهد غایبات واهی یافت بی فکری دقیق تعصی

از نواحی دوق را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور بلوا در فتن داد و شعر خَلِّي مِنَ العَيشِ
أَكلَ كُلِّهِ غُصَصٌ مُرِّ المَذاقِ وَشُربُ كُلِّهِ شَرِقٌ با تمید حسن المآب با حریف آرزو میگفت مصراع باشد که بجوی رفته باز آید آب
و روزگار صورت این جواب را از دیده بنید کان می نهفت شعر وَقالوا يَعودُ الماءُ فِي النَهرِ بَعدَما عَفَت مِنهُ آثارٌ وَ
جَفَّت مَشارِعُهُ فَقُلتُ إِلى أَن يَرجِعَ الماءُ ثانِياً وَيَبلُ سَواقيهِ تَموتُ ضَفادِعُهُ در رمضان سنه احدی خمسین و ستمائه در مقام
الالیغ ببندگی منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین
نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بآنحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین
بدواعی عنایت و کمال سور عاطفتی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد و مرصوص و الوَثبُ لا تُبلَغُ إِلّا
بِالتَدَرُّجِ وَ التَدَرُّبِ وَلا تُدرَكُ إِلّا بِتَجَشُّمِ كُلفَةٍ وَ نَصَبٍ از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف امنیت او را بحون
همزه و واو علت بیاء ماء آه نفی و لا يَبقى السَيفُ إِلّا الوَيلُ وَ الحَيفُ مسلوب کردانید و ما بقی یعنی سنیت و من کبر حال او شد و ذکر وجود
او را چون رکن جزی مطوی کردند بدین علت که وَالطَيُّ فيهِ حَسَنٌ بیت جهان خرمن بسی دانه چنین سوخت مشعبد بازیها بیاید
بازی آموخت کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی کدامین سرخ گل را کو بپرورد نداد ش عاقبت رنگ گل زرد
سلطان قطب الدین ببال استعجال چنان طیران کرد که از طیران آن مسارعت معهود نبود با ستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکار
آمد کما قيل وَقَد يَعزُبُ العَقلُ ثُمَّ يَؤوبُ وَيَعزُبُ اللُبُّ ثُمَّ يَثوبُ وَيَذهَبُ الحَزمُ ثُمَّ يَعودُ وَيَفسُدُ الأَمرُ ثُمَّ
يَصلُحُ وَيَضاعُ الرَأيُ ثُمَّ يُستَدرَكُ وَيَسكَرُ المَرءُ ثُمَّ يَصحو وَيَكدُرُ الماءُ ثُمَّ يَصفو روز بروز درجه اعتلاء
او مزید می پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هلاکوخان مستسعد گشت چون قتل بی گناه موجب تمتع و آسایش
نباشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب تمنی نه بیند و آیینه
آن دما را روزگار او برآورد وقتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار فرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد و کنغه
که کرگ رمه حیات او بود او را سر دو پی زد و الف قدش بدان زخم دال شد و الشَرُّ إِلَى الفَسادِ دالٌّ در شهور سنه ست و خمسین
و ستمائه بریاض عقبی خرامید لِمُؤَلِّفِهِ وَأَكثَرُ آمالِ النُفوسِ كَوَاذِبُ روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع باز خواست فرمود فرد
گردون چو سگ بفضله خود باز گشت کرد بیچاره او که کارش بآن او فتاده بود جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد چو
بازمی ستاندی ایست خوی ندادی و چون می بشکردای کاج خود نپروردی رباعی چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست چون هست بهرچه
نیست نقصان و شکست انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیله و زوری ظاهر
و با هر رازی او را آزاری با هر شعر تَمَنَّت لَكَ الحُظّى جِبوَةً شَهِيَّةً وَأَن لا يَطولَ الزَمانُ بِلا بِلا عَلَيكَ فَهَذا الدَهرُ جَبرٌ
لَنا وَما يَمُرُّ عَلَى المَحبوسِ يَوماً بِلا بِلا توقع ثبات از و عین بی ثباتیست و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال
بعض الحكماء إِذا كانَ القَدرُ حَقّاً فَالحِرصُ باطِلٌ وَإِذا كانَ المَوتُ لا يُؤمَنُ طَروقُهُ فَالطُمأنينَةُ إِلَى الدُنيا حُمقٌ

بعد از

بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار
قیام نمود و به پنج گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چار سوی کشوری که دبدبهٔ نوبت سه گانه اش گوش آفاق را طنین داشته بود
محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و عراضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت با باقاخان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف
آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان جمشید زمان
عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک هزار دیده در مدت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود با دو
ایلچیان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر بارهٔ گردون زنگاری اباقاخان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را
بر دیگر خواتین مرجح داشتی و این مشابکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال
رایت پادشاهی را بفر الهی در خفض عیش رفع کرد پس تقلد امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود و در عهد و اتساق آن مهم شرائط
اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبداء جلوس ملتزم شده بود از روی مصلحت بیت شعر فَاِنّی لَو تُخالِفُنی شِمالی خِلافاً لَما
وَصَلتُ بِها یَمینی اِذاً لَقَطَعتُها وَلَقُلتُ بینی کَذٰلِکَ اَجتَوی مَن یَجتَوینی و مع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان
درکارها شروع مینمود ترکان قصد ردع و نفی او کرد و گریخته بولایت دلی رفت متردد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت

آخرها
جای آنست هنوزم که بجان باشیدیم

مصراع منم امروز و دلی زانده گیتی بدو نیم در کربت غربت و حرقت فرقت بسر میبرد حتی قَضیٰ اَمرَهُ وَاستَوفیٰ عُمرَهُ
ترکان مخائل دولتیاری و شمائل دولت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد در تاریخ ربیع الاول سنهٔ احدی و ثمانین و ستمائه
تاج و تخت را بفرق و قدم او نور و نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز
یافت و دل ترک و تازیک بمحبت و ولاء او مرهون آمد و بحکم یرلیغ شهزاده کورد و چین را دختر اتابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان
خانیت را که از مشرق افق نسل سلغور طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش درهٔ را از وشاح سلطنت لُؤلُؤ لَفیف
مَند تقنع بالظلام علی التصنیف کیسی کوشهٔ تاج بایدو اغول قرین ساخت عرصهٔ آن مملکت بوسیلهٔ مصاهرت و وفاق با اروغ میمون اساس
استظهار و ابواب استبشار آماده و گشاده یافت شعر وَفاقٌ عَلَی الاَقرانِ عِزّاً وَرِفعَةً وَنَضراً وَاِسعاداً وَزَهواً وَمَفخَراً
چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت
بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن عنان کش آمده حکم یرلیغ شد که یکچندی جناح همت همای
آثار را بر عراص بقعهٔ کرمان گسترد و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند
معلم از وصول مهد عالی که چون قبهٔ گردون بزواهر جواهر متلالی بود بیت جناح عصمتش از یمین سلطنت با نور جناب نصرتش از فر ایزدی
والا با هیبت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجالت غرق میکرد و دیدهٔ محیط بر احوال او فر آله و خرد گویان بی اشتباه بیت

ناوک عصمت بدوزد چشم روز گر گند در سایه چترت نگاه پیش عهدت چاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه
برامید آنکه از روی قبول رفعت چتر تو یابد جرم ماه پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف کسوتی چون کسوت چترت سیاه

امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع تقدمه و خدمات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت مثول در مقام خدمت یافته و در فارف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون باد مان خطوات مراکب عرصه کرمان چون چهره و زلف حسناء حسان محط اشعه ابصار و مخط سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت و ضیع و شریف خامل و نبیه مقدم میمون او را مقدمه نجاح آمال و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون و طاقات مغرق چون بساتین بشقایق و ریاحین یا اریکه فردوس از جمال حور العین برآراستند و رامشگران بر قصور مانند بلبلان بر شاخ گلبنان زمزمه بنوا برکشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان در رونقی بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال رعیت پناه بنباهت و جلال و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت و دلها را بدانه احسان و دام انعام صید کرد وَإِنَّمَا تَحُومُ الْآمَالُ حَيْثُ الرَّغْبَةُ وَتَسْقُطُ الطَّيْرُ حَيْثُ يُنْتَثَرُ الْحَبَّةُ شعر كَذَلِكَ لَا يَصْطَادُ ذُو الرَّأْيِ وَالْحِجَى مُحَبَّاتِ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ بِلَا حَبِّ خود بی استقداح آراء و اقتباس انقاس از غیری تقویم معوجات عالمی بدیهه خاطر و مرتجل ضمیر او بوده وَكَيْفَ لَا وَالْعَوَانُ لَا تُعَلَّمُ الْخِمْرَةَ کفی چون ابر مدرار که بر دوام دوا اقطار قطار امطار پاشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتجع ارحام افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت و از لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود مذاب میشد و طراوت خط یدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط خد خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب ری میکشید نقشی که بر غالیه عذار مه رویان نسخ می آورد یا چنانکه بر رخ ایشان حکایت غالیه میکرد شعر سُطُورٌ سَوَادٍ فِي بَيَاضٍ كَأَنَّهُ خُطُوطُ غَوَالٍ فِي خُدُودِ غَوَانِي و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمه ارباب فضل دایم مستانس بودی و زاده خاطر او كَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ در آن صوب سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود از آن این قطعه از نتیجه طبع زهره وی شاهنشهی که نام خود در احسن شاه ایراد کرده بود وَالْحُسْنُ عَلَيْهِ شَاهِدٌ وَالْعَقْلُ بِهِ يَقْضِي ثبت افتاد بیت

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست بزیر مقنعه من بسی کله داریست
درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری بد و گز مقنعه است کدبانو نه هر کسی بجهان درخور جهانداریست
کلاه مرد بلند از وجود مقنعه ایست که از سر کله دیگرانش بیزاریست
بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
طناب چنبر زن گشته باد مقنعه که تا مانع ز مستوری و نکوکاریست
حسن شهم نژاد و شهان الغ ترکان زنا برند اگر در جهان جهانداریست

سیورغتمش از کینه خواهر با آز غیرت میسوخت و در قید و کید روزگار از بطش او خایف بود پادشاه خاتون در توکید و تکیل او در بنا و مبالغتی نمیفرمود و اما بر استظهار بکمال عظمت مقدمت خویش او نیز باستقلالی

[illegible]

یعنی الصاحب اسمعیل بن عباد

کدابر

که آب بر قلعه میبرد و موضعه کرد و بند خود را سبو و وبکریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس مؤنجدت و اعادت او کیخاتو خان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خوارج بحضرة آسمان مقدار کَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ پناهیده بود و گرفته مصاحب ایلچیان روانه کردانیدند و او را در قید مذلت و خوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلیغ و تقریع بغلبه توهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوهٔ زمانه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانه باغبان و زیره مواعید عرقوبی میخرید شعر لَا تَخْلُوَنِّي كَوْنًا عِنْدَ مُزْدَرِعٍ اِنْ فَاتَهُ الْمَاءُ اَغْنَتْهُ الْمَوَاعِيدُ شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را باختند و بر جان و جوانی برادر مظلوم بخشود و چهرهٔ مهر و شفقت را بلطمه غدر و مشاخنت بخشود و ذلك فی رمضان سنه ثلث وتسعین وستمائه بیت بسازد بنازد ببازد برنج چه یازی بکین و چه نازی بگنج که بهر تو امنیست این تیره گوی هنر جوی و از نهانی مجوی که گر باز جوئی به هیچی نزد رد پژوهش مکن گرد رازش مگرد از راز او آزار دل و درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصاء احوال و تعمق در افعال او قوافل اندوه بساحت خواطر متواصل اعقاب او حقایب عجایب و شهور مشهور بحوادث گوارث شعر لَوْلَا لَقَدْ كَوَارِثٌ سُوءُ الْخُلُقِ تَعَوَّا اِسَاءَةً وَحَادِثٌ ذَرِيعُ الْغَدْرِ يَنْتَظِرُ النَّعَا عالی همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو برگذار است موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی برندارد قَالَ الْمُرْتَضَى رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ الدُّنْيَا كَحَيَّةٍ لَيِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا يَحْذَرُهَا الْعَاقِلُ وَيَهْوِي إِلَيْهَا الْجَاهِلُ حبایل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانده دایرهٔ محنت آثار را آسمان بالتمکین لقب داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با این کفته زهی هوشمندی آدمی را و چشم بندی روزگار با بیداد و مصدر غم و اندیشه بی نهایت را دل پنداریم و باد در قفص کرده عمر انگاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر شمریم مصرع لَوْلَا لَفْهَا اَقَالَ لِذَا الدَّهْرِ وَالْاَسْبَابِ وَالْاَدَبِ بیت یارب چو زخاک تیره سازم منزل پیوند بجسم نفس نکسل زین ذرهٔ باد منزوی یعنی جان زین قطرهٔ خون منجمد یعنی دل باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیاء دنی مسلم دارد و بتهیهٔ اسباب عقبی وَالْاٰخِرَةُ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ حریص کرداناد فَفِيهِ رَوْضٌ نَاضِرٌ وَمَعِينٌ وَاِنَّهُ خَيْرُ نَاصِرٍ وَمُعِينٍ چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند شهزاده کوردوچین مراسم عزا اقامت کرد و پنهانی از آن حالت خواتین و امرا را اعلام خود و ران زودی بواسطه غدر امرا با کیخاتو خان جهان ملعاق شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت کامی می نهادند و در قصد انتقام اقدامی مینمودند دلیل بر این حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء جلوس کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزادهٔ جهان غازان مینمود و کیخاتو خان بر آن حرکت اغضا مینمود و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که حمّاری او را گرفته بارد و بر دو چون بکاشان رسیدند آوازهٔ آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان محمد غلو کردند و حمّاری را بهمان بند مغلول کرده باز باصفهان آوردند

وسر او را از اشراف ممالک قالب معزول گردانید مصرع لمؤلفه یعنی سر بریده نیاید آواز بوقت آنکه بباید روایت خاتمت برافراشت
چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کوردوچین متعاقب نفیر نامه و استعداد و التماس اقتصاص
عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود بدین اندیشه از کرمان بصحراء مشیش که منزل لشکر اوگان بودی
نقل فرمود بوسیلت و دالت شعر لَيْسَ الشَّفِيعُ الَّذِي يَأْتِيكَ مُتَّزِرًا مِثْلَ الشَّفِيعِ الَّذِي يَأْتِيكَ عُرْيَانَا ایلخان یرلیغ داد که از
شیراز و شبانکاره لشکر کنند و پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده و نقش طواعیت از صفحه ضمیر پاک سترده به بندگی حضرت برند
در مطاوی این حالات از صورت کار و بازیچه روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب سر صفدر مشغول گشت و دروازها را محکم بر
بست و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را باز قلعه گنبد کج نشست و چون گنج در کنج آن مترصد بود که از پرده تقدیر چه
بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت با سقاقان شیراز
و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص آنجا مخیم ایشان گشت شیراموت را که روی رزمه خدم پادشاه خاتون بود بعد
با علی ملک برادر نصرة ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را الیم و منقاد و با خلاص در عبودیت
و کوچ دادن متعارف و معتاد و اما تا غایت معاونتی که در صورت مطاوعت ادرفت و مواساتی که در محاذات مخالفت احکام یرلیغ
اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و تعذر وقت بود و تبیان مقال این معانی شعر شَيْئَانِ يَعْجِزُ ذُو الرِّيَاضَةِ عَنْهُمَا رَأْيُ النِّسَاءِ
وَإِمَارَةُ الصِّبْيَانِ عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع و استماع چاره نباشد آنرا چگونگی جواب فرستاد که ایلچیان
حضرت بلشکر درآیند و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند در اثناء این حال یولاک شاه چون روزگار شیوه غدر آغاز نهاد لمؤلفه الا
ادی حزما فان لم تصدقوا فبالله دلونی علی رجل حزم از خوف تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق پیش ایلچیان رفت
و اساس بناء معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیانرا تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه پیش از جواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه
نائره حرب افروخته شد و دیده مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست به تیر و کمان یازیدند و در میانه
چند تن مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان چنین دیدند اهالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استمالت
زلت تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کوردوچین مقرر است و خلاف حکم یاسا و معاندت با چریک منصور
نامتصور اگر هادی سعادت ازلی راهبر است و قاید توفیق و سلامت عنان کش بر خود ببخشائید و در بگشائید چون این سخن رنگ نفاق
نداشت کلمه تفریق در میان افتاد و از جنگ چنگ بداشتند شعر مَا يُؤَثِّرُ الْكَلَامُ الْمَعْقُولُ أَشَدُّ مِمَّا يُؤَثِّرُ الْبَاتِرُ الْمَصْقُولُ
پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و موافقت بعد از لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را بر گشاد و تا ایلچیان با
لشکر درآمدند پس او را گرفته از قلعه بشیب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانه سیورغتمش با دو سه جواری که
خدمت ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کردوچین بر سریر سلطنت بمکانت و عظمت موصوف قومی در دوام غم
با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کام خرم و دلشاد طایفه را بهدف مقصود سهم صائب و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصائب

مؤلفه

لمؤلفه مصائب قوم عند قوم فوائد نظامی گنجه راست **بیت** درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی ایلچیان چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کردوچین را سراپردهٔ عالی برعزم توجه به بندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با توکیل مصاحب خود کرداشید چون بمنزل قصر زر رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینهٔ او تشفی داده وذلک فی شعبان سنهٔ اربع وتسعین وستمائه **لمؤلفه** دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد وهذه شیمة الدنیا وعادتها فمن مضی اوبقی من سائر الامم ای یار غار و دوست غمگسار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل مجازات روزگار مکر و بوالعجبهای فلک تندخو بین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیدهٔ مهر و شفقت برادر را به بی وفائی مکدر کرداشید و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشید که سزاء اعمال وجزاء افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البغی ساٴق الی الحین **بیت** چنین است این بود تا بود روز تو تن را بازو فرونی مسوز چنین است گیهان ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار یکی از ساتق آن حوالی چند درهم قرض کرد و او را بشرط غسل وتکفین بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعداسوز دیروز بسر تازیانهٔ قهر سلطان فگنی وامروز مردهٔ بی کفنی بارسال بر گوشهٔ تخت رفعت بخش از مذهبات و مرصعات ساخته فرش وامروز در خاک رفته بی تابوت نعش روزگار را زخیابان پادشاهی که در حال حیوة حریر ازرق آسمان را بطانهٔ قباء بندگان نپنداشتی واز غایت نازکی لطیف تر از شمیم مهلهل گل و سراغوش آل لاله وقرطهٔ سیمابی سمن و شبپوش سبز رنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی دریغ داشت **مصرع** چه خوش حیوة وچه ناخوش چو آخرست زوال چه جعد زخمه چه ساده چو خارجست نوا قال المرتضی علی علیه الصلوة والسلام الدنیا غرور حائل وظل زائل وضوء آفل وسناد مائل ربق مشربها ردغ مشرعها یونق منظرها ویوبق مخبرها **لمؤلفه** زین تیره کاه روکه نهنگست بر گذر زین سبزه جای خیز که زهرست در گیا گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود گردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سریر خانیت بوجود مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر غازان خلد الله ملکه نور و نوائی گرفت و جراحت ظلم و تعدی تازه دوائی محمد شاه سلطان پسر حجاج سلطان به بندگی پیوست و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان را حکم یرلیغ بنفاذ مقرون و در ذی الحجه حجه ست وتسعین وستمائه با ایلچیان بزرگ برعزم دار الملک خود روان گشت چون پشت تمکن بمتکاء عز و اقبال باز داد تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثهٔ پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده کردوچین برجال و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک گریخته با ناله زار روز بر قلعهٔ بم تحصن نمود و لشکر فرستاد و تا چند روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست بمخوابهٔ عدم کردنید و اطراف را بدواعی عدل و احسان محروس داشت و تتمهٔ حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود **لمؤلفه** گر زین قفص قالب تنگ و لگیر طوطی حیوة زود خبری کند انشاء الله والحمد لله حمدا اولا وثانیا بادئا وعائدا والسلام علی نبیه محمد سلاما سامیا نامیا زانداً آبدا

ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین
ابو بکر تغمده الله بغفرانه والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعده مألوف مال مقرر و جواب با سلاطین کرمان مکفت اما بر حسب
ایثار و اختیار خویش و با انکه چرخ سخت بازوی سست پیمان تیر شست در کمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی
بتان نزدیک زه آورده شوکت بأس و دلاوری او ظاهر بود جهازات و دونجات فراوان مشحون بلشکریان تجار و قتال جاشو
که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها داشتندی
رای اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شد دایم محافظت دولتخانه اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت
نصب فرمودی و لشکری آراسته با نانپاره و مواجب مرتب و معد داشته و معتمدان برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و
مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلل و دیگر مؤنات گماشته و خود بنفسه علی مر الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و بر
کماهی صادرات آن واقف و ناظم و حکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات و سوانح
مهمات بی مراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرایا را بودی که در
اتمام و ساختگی آن مهم عذر هست و نیست گفتی یا مجال تسویف امروز و فردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت
محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه و انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه را مسخر گردانید چنانچه در
مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق بجر لشکری سوی بحر آنرا انتزاع کرد و رایت دولت را باز بنزع خافض منصوب کردانید
چون محمود در اسفینه قالب بتند باد اجل درهم شکست و در دریاء فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در تصرف
آورد و چند سال برین حال مصرع لمؤلفه شب در پی روز و باز روز از پی شب کرد و فرمود غائله حسد برادر او را رکن الدین مسعود
تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرة عارضه داشت بر سر او رفت و موکل اجل را در افناء او مددی داد و بتیغ سر او برداشت و حیات
سنت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
پس زن برادر را با نوکه در عفت و زهادت رابعه دوران و دور از ایذا و جور بود از عقب شوهر فرستاد مصرع عفت الدیار محلها
فمقامها شعر بانوا فامطرت الاجفان بعدهم من نوعینی علی الخدین عین حتی اذا انفضت عینی مدامعها بقیت
ابکیهم دمعا بالا عین چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود همت بود از ممالیک با نو حسن وفا با ولی نعمت
و فرط شجاعت شعر و صرامة لو ان ایسرها للسیف لم یسلم له غرب که رجولیت شخص ازین دو خصلت کمال می پذیرد
او را رخصت نداد که بعجز تن در دهد باشارت شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فللسیف دین عند کفک واجب
لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کرد و هند بسیرا
از بام قصر شیب انداخت و زنش را اما سور و هرموز را مستصفی کرد و علی هذا از طرفین ماده این معادات روز بروز تضاعف میگرفت
و امداد و قصد و مکاید ترادف می پذیرفت در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین

[illegible marginal note]

ذکر بهاء الدین ایاز

سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را از هاج کرد و اسباب او را غارت با چند دوبیج پناه با جزیرهٔ قیس برد و بجوار مرحمت و
ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم انّه اَلْعَصَبِیَّةُ مِنَ الدِّیْنِ وَاِغَاثَةُ الْمُسْتَجِیْرِ مِنْ سُنَنِ الْمُلُوْكِ مورد
او را باعزاز تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار احمر اخراجات
لشکری را از مال خاصه تعیین کرد پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف
جزیرهٔ لارک و جرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نمانده مفاجاةً عطفه کرد و لشکر آنجا کشید
و دست غارت برگشاد و زیاده از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل
کرد و باز چون باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت امّا کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقهٔ محترقه
بماند از طرف هرموز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم انتقام فشرده
بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد کردون مشتری سعادة او بود و زهره جنیاگر ثناخوان نصرة او بهرموز رفت و خطبه و سکه بنام
ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزیّن کردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوک
داشت در شهور سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح انجائی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان
ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان دون القلتین کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرّس کرد
که در بند قصد او اندیشانیده و مراسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را
بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در رشتهٔ عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم امّا اگر بر خلاف توقع قصد اخراج خود را
مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فَلَوْ كَانَ لِیْ رَأْسَانِ
اَتْلَفْتُ وَاحِدًا وَلٰكِنَّهٗ رَأْسٌ اِذَا زَالَ اَعْقَبَا بیت سر در خطر است نیست بازی کاری در جان سخن است نیست کوچک سخنی
و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من
نفس نیارند زدن تا به تیغ زدن چه رسد و لن یشرب السمّ الذعاف اخو النّهی مدلّا بتریاق لدیه مجرّب باری این نصایح
هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمد و شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنّده جنگ در پیوستند و
دو سه تن بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد و طبل حرب در خروشیدن و مردان کارزار در کوشیدن لشکر
جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی
راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرة بر قاعدهٔ معهود بخدمت
ملک اسلام پیوست و مشعلهٔ لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرونشاند و حرمت حق ولی نعمت را با شرط ادب رعایت
کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت با وی نبود تواضع و تخشّع نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنهٔ ست
و تسعین و ستمائه چون از حکم یرلیغ مقاطعهٔ برّ و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا چریک مغول و مسلمان

حاشیه شعر

بهرموز روند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور کردانند رکن الدین مسعود باستماع این خبر مستبشر گشت و بخدمت ملک
اسلام پیوست و تقریر کرد که او قائد لشکر باشد و بحکم اَنَّهُ هُوَ اَعْرَفُ بِشِمْسِ اَرْضِهِ این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه
او مصرع وَاِنْ كُنْتَ بِحَافَةٍ فَلَا تَأْمَنْ اَعْصَالَهُ تواند خواند وَالْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يُفْلَحُ این سخن رقم ارتضا یافت و بدین التزام
موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت کرفته بود نسیاً منسیا گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعه دشمن قدیم
آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجه تواضع بحد تضرع مجاوزت نمود و خلاصه
پیغام آنکه مسعود لَا اَسْعَدَهُ اللّٰهُ بخدمت آمده و بتملّق و تملّق سراب لغو را شراب لهو نموده زینهار باو اعتماد نفرماید و حسن صیدی
که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد و او را مؤاخذه فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بنده و دوستدار و مخلص
قدیم باشد و چون داعیه فساد او از میانه منقطع شد هرچه مقتضی اراده آن جناب باشد بامتثال رسد و این سخن که محض عقل و شهامت
و صفاء صدق و اخلاص بود برغرض و کید او حمل افتاد و با حشاد لشکر مغول و حشم شول و ترکمان و رجاله ایج مشغول
گشتند و زیاده از بیست تومان زر در مصالح انفاذ چریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود بجانب
دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت و دونجات فرا و انزا جا بجا
جا شو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوسل بعنایت ایزدی چه شعر مَنِ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللّٰهِ فِي طَلَبٍ
فَاِنَّ نَاصِرَهُ عَجْزٌ وَخِذْلَانُ سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها ء لطف آمیز میفرستاد و التماس
صلح که مستلزم نجح باشد میکرد چون ملتمس بایجاب مقرون نشد دل بر بودنی نهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش
تا جنگ باز افکنی وگر چند دانی کشان بشکنی وگر زانکه افتد بناچار جنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ در میان آب مقابل جهازات لشکر
ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که نفقه لشکریان و سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاخ
بانواع قوت جهه ملک اسلام می آوردند هر دو را معافصه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و بانکه از روی تفأل آنرا
فاتحه نصرت شمرد و حالی از جهه ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف ولایات
علوفات را نقل نابست کرد از جمله بعضی تخلف کردند و برخی گریخته باز بوطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر
در قمه مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اَخُو فَتَكَاتٍ يُشْغِلُ الْقَوْمَ
خَطْفُهَا مِنَ الْحَيْنِ حَتّٰى لَا يَرَى الْقَرْنَ مُوئِلًا کناره گرفت چندانکه جهازات در مضیق خور راندند پس دونجات را که در سرعت سیر بر روی
آب فراهت جیاد سوابق دارند مصرع مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راند بی محابا نه
مجال مجاورت یافتند و نه امکان مکاوحت و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرده و اکثر آن لشکر بشمشیر آورد
و بنیش عقرب مثال خنجر خون ریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بران بسنده نکرد و هم در حال قاصد دولتخانه
گشت و سه روز غارت کرد و بعضی که بقصر پناهیده بودند و خزائن و نفائس اموال آنجا برده محاصره داد و پیروز و کامیاب

متوسل شد

مبالغ عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدت دو ماه سکان قیس بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه برون
از یک جلبهٔ ستاکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزی راست بیت از یاره و دیار یاران خالی شده
دیار وز حلهٔ پوش حوران خالی شده حلل خلها کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن وشی و دامن حلل روزی با یکی از
افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در جریدهٔ مصافات نبت شعر اِن لَمْ یَکُنْ نَسَبٌ یُولِّدُ بَیْنَنَا فَالْفَضْلُ فَاِمَّ
لَنَا مَقَامَ الْوَالِدِ صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت منافثهٔ ظریف و مطارحهٔ لطیف میرفت گفتم امیر معزی بحقیقت
عرصهٔ فلوات پرشیح و قیصوم را بغنج جزع آهو چشمان تتاری ترشیح داده و نوای صدای قول مجازی که شعر فِتْنَتُهَا وَهِیَ
لَکَ الْفِدَاءُ اِنَّ غِنَاءَ الْاِبِلِ الْحُدَاءُ بمرغول نغمه بربط باربدی برین غزل شیرازی حلیت بیت ای چنگی غزلان
صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر چون جان بمثل زن در پردهٔ عراقی کشیده یارانه از محاسن اخلاق در خلال
استحسان گفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع توسل هیچ صاحب استقلال اشعار مستدلات را چنین تحسین در صورت تمثیل و اعراف
نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام با ماله چون پیاله درمیان باشد یعنی جیم و مراد از ان تعجرف بود در باب فت
بربدیهه گفت بَلْ اَلَّفَ اللّٰهُ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم فرزدق وشی گو تا پیش بیت دوم سجده کرد کی
مراد بیت لبید ابن ربیعه بود شعر وَجَلَا السُّیُولُ عَلَی الطُّلُولِ کَاَنَّهَا زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَهَا اَقْلَامُهَا که چون بر فرزدق انشاد
کردند سجده کرد قیل مَا هٰذِهِ السَّجْدَةُ یَا اَبَا فِرَاسٍ قَالَ اَنْتُمْ تَعْرِفُونَ سَجْدَةَ الْقُرْاٰنِ وَاَنَا اَعْرِفُ سَجْدَةَ الشِّعْرِ و معنی این بیت در وصف دیار معشوق
که کونی باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط می کشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی گفته
پس گفت باری در معنی این بیت اول شوق موصوف دو حالی و صفت دو خالی در یک خالی متمکن شد حالی بر خواندم شعر
اَتَانِی هَوَاهَا قَبْلَ اَنْ اَعْرِفَ الْهَوٰی فَصَادَفَ قَلْبًا خَالِیًا فَتَمَکَّنَا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که درهٔ بود
از عقد مطیعان سنی و شش گانه صاحب ابن عباد و دو سه روزی از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود
قَالَ مَا حَجَبَكَ عَنِّی قَالَ الْحُمّٰی قَالَ الصَّاحِبُ قِهْ یَعْنِی الْحَمَاقَةَ فَاَدْرَكَ وَقَالَ وَهْ یَعْنِی الْقَهْوَةَ و این چندان
مستغرب منیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت حفظ با هم یار باشد چنین کرشمهاء خاطر و نکتهای
طبع و اشارتهاء ضمیر و سحرهاء معجز بارتجال بی تجشم رویت در تواند یافت وَكُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ این حشو هیچ جوش
درافتاد چون موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام از اندیشهٔ قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین
ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی باز فرستاد و اظهار تودد و بی تردد نمود
و با معدودی از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و تحقیق از حسن وفا و فور شجاعت
و مناعت او معنی شعر فَتًی كَانَ فِیهِ سَطْوَةُ اللَّیْثِ اِذْ سَطَا وَمَنْفَعَةُ الْغَیْثِ الْكَرِیمِ لَدَی الْعَطَاءِ مصمم از او صحیح گشت و قتی این کلمات بر طرز
مطارحات در شان او صاف او بر اوراق مداد پالوده ام لمؤلفه آثار ایا زرجبین ترجبین بین که گه گه تا به نامه جلال خلال او

برحاضر و بادی غائب و نادی میخوانند و امروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او باضعاف معهود حالست متعرجي فيه للأدنين مرعى و مشرع كما فيه للاقصين مروى و منتجع ـ بيت ـ خورشید زبیم در گداز تو بود ـ بر معبر گردون گذار تو بود ـ کر بار دگر سوی جهان باز آید ـ محمود سبکتگین ایاز تو بود ـ **وصف ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معتبر** باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار هندست تربتها ادق من الهواء وهواؤها اصفى من الصفاء نزهت عرصات آن نسخهٔ روضهٔ رضوان و ذرات خاک کانهن الياقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصهٔ آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر با مر اهبطوا از ریاض فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين بمقام گلخن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوهها بسر ندیب ساخت که بمشابهت اعتدال و لطافت آب و هوا از کرهٔ خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از ضد بضد بدفعه اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی و خود نزهت اطراف و نعومت هوای آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر و امتعه فواخر از شرح بی نیازست و قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندلست عنبر اشهبش فضالهٔ یم و نیل و نقش غالیه و کلغونهٔ عالم خار و در منهٔ صحاری معدل مادة الحيوة و معاجین با منفعت در فنون معالجات شکستگیهای دهر را آب حیوان کرده مومیائی و مراتب تجارهٔ آن نمود خاصیت کیمیائی طافات بر وجش از تأثیرات انجم حفت طراوت و حافات اقطارش هم جفت طلاوت ایلیجش بخشندهٔ سواد شباب و دانهٔ فلفلش بر آتش نشانده خال چهرهٔ احباب حصیات و احجار سیلانی و بدخش مانند عقیق لب و لعل رخسار دلستان نور بخش زوایای آنجا همه کان زر اما مضروب و خزاین و دفاین آن اماکن دریای پر گوهر لیکن مثقوب اشجار دائم نضیر و رطیب و نسائم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام ـ بیت ـ اگر نشان جنان در بلاد هند دهند ـ عجب مدار که هر گز جنان چنان نبود ـ و اگر کسی این صفات متناسقات را بر تجاوز حدی حمل کند و کاتب را مفرطی مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبتداء طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرائف بآنجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و گل و سنگریزه و انواع عقاقیر می ستانند و هرگز از آن دیار بضاعت را بهیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله هر آینه این حکایت را از اطراء منزه و اندبل این اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق شمرد و مع هذه الخصائل والشمائل اتساع عرصات آن كجنة عرضها كعرض السموات سماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صورهٔ معمورهٔ زمین که مساحت بسیط آن ببرهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمائیم هر چند زیاده مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را نسبت قسمت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق و مغرب و دایرهٔ نصف النهار که هر دو بر زوایای قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربعی شمالی مشرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف

شمال

شمال از غایت سرماء مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل و مساحت
بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معمور هشت هزار هزار هزار و صد و چهل و سه هزار (چهار سطر)
و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت
هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفده هزار هزار و نهصد و چهارده هزار
هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار
و چهار صد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کفاة مجتازان و ثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت
آنجا انداخته اند درایت تفحص و استکشاف افراخته برین وجه تقریر افتاده که ملیبار از حد کهور تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ
زمین است و بوله از مبتداء آن کنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و
دیه است و مالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیه است در تعداد آمده و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد
که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض و السماء لواء سلطنت فروکشوده و در دل خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر بساط
منازعت گسترده گشته و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از ممالک بدست فرو گرفته اند و هر سال از بشیرا اطراف هند بدانجا
تاختن میبرند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابد گوجرات که کنبایت
اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیه و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد
نوع گل رنگین بربار **بیت** زاعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف
در ریاحین بتطلب موجود باشد و همچنین **بیت** دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین هوا خوش گوار در زمین
پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار زراعت غلات شتوی را بنداوت ابخره که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک
و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشیح نائرهٔ ابر آنرا تربیت دهند و تاک میا رنگ کروم در این مقام در سالی دو نوبت
بدرر اعناب ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار بیخ آورد و شاخ گسترده شود و سالها متواتر ثمر دهد
و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متأملان اخبار باز داند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و تسوید
و تبییض صرف کند از اداء عجایب و غرایب یکطرف از آن دیار متفصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور را اندکی
هوس برحسب الکلام یجر الکلام فی کل نادی انا فی واد و انت فی وادی از هر کسی استعلامی کند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی
و اظهار بدایع نامتناهی متأملان را تحریری و تذکیری واجب داند و القیاس علی الباقی منحوا تا معبر عرصهٔ آن از حد کولم است تا
خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبرست این لفظ بمعنی خداوند دولت و بسوح
طرائف قصی چین و ماچین و روائع بصنایع بلاد هند و سند بسفائن بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح
علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصا و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان

حکایت سوم

کلید نسخه

تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر بمثابت کلیل هند افتاده درین چند سال دیور سندر بندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهندی تقی الدین عبد الرحمن ابن محمد الطیبی مدتها تا در آن طرف پر طرف که طرف در مدایح و معارج لطائف آن جولان میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فنون و قائل که هنوز گرد حلبهٔ او قائل نیست و با وجود او قابل فتن نه بروی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و منزلت کامکاری روز برو(ز) موفر و مقرر گردانیده که هر سال هزار و چهارصد سر عتاق جیاد وَيُبِيْنُ عِتْقُ الْخَيْلِ فِي أَصْوَاتِهَا که در حلبهٔ مجارات ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد سیاوش و گلگون گودرز و دیزهٔ گیو و بور بهرام گور و رخش خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبینه چون اسب شطرنج پی برند از خاصهٔ ملک اسلام جمال الدین و تجار در جزیرهٔ قیس نول کرده بمعبر رسانند و چندانکه و از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متالف بکار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانهٔ پادشاه واجب باشد و از معتبران روایتست که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بهای آن که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و معابد جواری که وقف اند بر کنائس و معابد آن کفرهٔ فجره و بغاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشان از آن تجار در عوض قضیم سربریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو بجوشانیده تجریع کنند بیت کس بوم و غراب را شکر داد یا طوطی را زجیفه خورداد مردار غراب راست درخور طوطیست سزای قند و شکر بر گردن خر گهر که بندد و لوزینه بگاو که پسندد و مدة چهل روز عقال و شکول نهاده و بر آخر تسمین و ترفیه بندند و در تیمارداشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط لجام و ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بر آن مراکب و هم تک براق رفتار سوار شوند الحرب للاقران والفروسية للميدان و در اندک زمان ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و فره کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و مسقط گردند و در آن آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند وَالْفَرَسُ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ السَّوْطِ وَإِنْ كَانَ بَعِيدَ الشَّوْطِ اگر اتفاق نتاجی افتد نیک حقیر و بغایت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشند وَهٰذَا حِكْمَةٌ إِلٰهِيَّةٌ لَاغِيَةٌ أَوْ لَهْوٌ لَاهِيَةٌ مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمستادلات دیار مشرق افتقار با هر شمالی محتد در استجلاب انواع متاع جنوب مجد و جنوبی مسقط بر اقتناص و اقتناء زخارف شمال متوفر تا دائم ذرائع این بذل رایع بود که اَلْإِنْسَانُ مَدَنِيٌّ بِالطَّبْعِ مصرع وَسُمِّيتَ إِنْسَانًا لِأَنَّكَ نَاسٍ در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه دیور از مملکت معبر بمعبر اجل بر معبر فنا گذر کرد و خزائن عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر سا و سیم ناب برادرش رسید و قائم مقام گشت و بر قاعدهٔ مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد. و ابهت و رفعت و هیبت و حشمت یکی بهزار با وجود این

مکارنه

مکانت تجارت در امارت که مثل عارت گفته اند تا حدی که بضاعات قصی چین و بلاد هند بعد از اظهار فرص چون بغرض معبر آورند تا
وکلا و کماشتکان او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجار اطراف
و نواخذ دیار بدو لتخانهٔ قیس فرستند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر
حسب اختیار قماش در بیع آورند پس از آن هرچه لایق معاملهٔ فرضه دانند طوایف تجار را اجازهٔ خریدن دهند و بواقی را بر اسکم
و پشت سفائن و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و باثمان آن از آن مواضع بضاعت و صناف قماشات که
ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که بازارکانی بضاعات از اقصاء چین بیاورد و در منتهاء مغرب
صرف کند در جهان نشان نداده اند **بیت** از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نگیرد گر نترسد از خطر بازارکان و چون ملوک
قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند با ضعاف این بار است
همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء ملتمسات و مقترحات متواتر و دایر
این مکتوب در شهور سنهٔ سبع مائه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب
تقضی اشکره و سپارش طایفه از معتمدان او در مدینه السلام کاتب را اتفاق انشاء افتاده بود درین موضع ثبت کرده شد
سَلامٌ يُعَطِّرُ انفاسَ الشَّمائِلِ وَيَنْشُرُ مَخايِلَ الخمائِلِ وَيَحْكِي رِيّا رِياضِهِ الزّاهِراتِ نَسيمَ الصَّبا جاءَتْ بِرَيّا
القَرَنْفُلِ وَثَناءٌ يَثْني عِنانَ العُمْرِ الآبِقِ وَيَجْمَعُ بَيْنَ المَشوقِ وَالشّائِقِ بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخولِ فَحَوْمَلِ
وَتَحِيّاتٌ أَرِجَةٌ أَرْجاؤُها وَلَمْ يَعْفُ رَسْمُها لِما نَسَجَتْها مِنْ جَنوبٍ وَشَمالٍ تَتَضَمَّنُ لِمَدائِحَ وَمَحامِدَ كَقِطَعِ مِنْ رَوْضٍ ارجت نسخه
مُقْتَطَفٍ الرُّبى مُعَطَّرَةٍ الصَّبا غَذاها نَمِيرُ الماءِ غَيْرُ مُحَلَّلٍ عَلَى المَقامِ الأَرْفَعِ الأَعْظَمِ وَالمَوْقِفِ المُقَدَّسِ المُكَرَّمِ
لِلسُّلْطانِ المُبَجَّلِ المُعَظَّمِ مالِكِ رِقابِ الأُمَمِ شِعْرٌ مَنِيَّةٌ مِقْدامٌ وَمُنْيَةٌ قادِمٍ إِذا أَخَذَ السَّيْفَ الصَّقيلَ أَوِ
القَلَمَ المُجاهِدِ المُرابِطِ المُؤَيَّدِ المُظَفَّرِ المَنْصورِ إِلى نَفْخِ الصّورِ صاحِبِ الحَظِّ المَوْفورِ مِنْ مَواهِبِ المَلِكِ الغَفورِ
قاصِمِ الأَعادي قاسِمِ الأَيادي حائِزِ المَآثِرِ المَلِيكِيَّةِ والمَلَكِيَّةِ الَّذي أَذْعَنَتْ لِأَوامِرِهِ وَنَواهِيهِ الحَرَكاتُ الفَلَكِيَّةُ
الباذِلِ الحُلاحِلِ الباسِلِ السّاجِلِ القَرْمِ الهُمامِ النَّجْدِ القَمْقامِ لَيْثِ الوَغا غَيْثِ النَّدى تاجِ مَفارِقِ الأَعالي
شَمْسِ مَشارِقِ المَعالي أَوْرَعِ المُلوكِ وَأَعْدَلِهِمْ أَبْرَعِ الصَّنادِيدِ وَأَفْضَلِهِمْ حاوي أَسْنِمَةِ الفَضائِلِ وَغَوارِبِها
المَشْهورِ في مَشارِقِ الأَرْضِ وَمَغارِبِها حافِظِ بِلادِ اللهِ وَعِبادِهِ مُنْقِذِ الضَّعَفَةِ عَنِ الظَّلَمَةِ بِسَيْفِ
جِهادِهِ وَاجْتِهادِهِ ناظِرِ الخُلَفاءِ المُجْتَهِدينَ قامِعِ الخُلَعاءِ المُتَمَرِّدينَ المُشارِ إِلَيْهِ فِي المُلوكِ إِذا تُعَدُّ المَكارِمُ
وَالمَفاخِرُ المَذْكورِ بِالعالِمِ العادِلِ عَلى وُجوهِ الدَّنانيرِ وَأَعْوادِ المَنابِرِ شِعْرٌ عارٍ مِنَ العارِ كاسٍ مِنَ العُلى وَالتُّقى
لِلّهِ دَرُّ فَتًى عارٍ مِنَ العارِ لا زالَتْ رِياضُ المَمالِكِ البَسيطَةِ مُمْرِعَةً بِغَوادي إِنْعامِهِ وَهَواطِلِ إِحْسانِهِ مُمرعة نسخه بدل
وَقُلوبُ أَعْداءِ الدّينِ مُرَوَّعَةً بِسُمْرِ رِكابِهِ وَسَيْرِ عِنانِهِ وَما بَرِحَ مِنْ شُمولِ إِنْصافِهِ كَدَرُ الدَّهْرِ مُبَدَّلًا

بصفاته وجفاته معوضا بوفاته واكناف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونونه وفائه مافاح في
المجالس العود القماري وناح للمجالس على العود القماري لما بعد فيحقق على عالي رأيه ما ينقدح زناد اليقين من آرائه ان
المعارف الروحانية والتأليفات الرحمانية سالمة الآيات كالآيات بالبراهين العقلية المرعية التي هي شريعة مجملة
لامعة الآثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عمل مفصل والمصافاة بين النفوس في عالم الاشباح
قائمة من تأثير تلك المناسبة الواقعة في ازل الآزال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة
وتنسيق المقدمات المنتجة لواعج توقان العبد المخلص الى شمس الشتاء الى ظلال المصيف الى الغمام الى الهلال
اعني الاكتحال بلألاء غرته والاسعاد بعليا حضرته لا يشرحها ذرابة قلم ولا يكشفها صرامة كلم
يقصر عن بيانها بلاغة الصادين بل ابن ساعدة وابن وائل ويحار دون بلوغ امدها افهام الاواخر
والاوائل وكيف يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام
ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفائحة رياها اللائحة من مطاوي
اصداغ الاخلاص محياها المطربة في كؤس الوداد حمياها اواخر ربيع الاول ولبس الامنه وعليه
التوفيق والمعول والامور بمن الله وايادية الباهرة ومبامن تلك الدولة الظاهرة متناسقة للدلالة
على ترادف الايام والليالي وطراز حليتها وتفصيل جملتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعلى
ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية
والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عتبتها مجددة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه
السلاطين والملوك الصيد شعر باحسن ترحيب واكمل تاميل وازوق تقريب واتم تبجيل وبعد
ما اهتزله اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك
بغداد بحذافيرها سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا والله تعالى
محمود على تتابع الآلاء وتدافع اللأواء واما ما اشار الى انفاذ بازي علوي الوكر بهي المنظر ذكي النظر
مرضي الاثر اذا افلت عن القيد غافص الصيد بالابد صعوده لاستنزال الصيود ضامن ونزول الاجادل
في صعوده كامن فلقد نفذنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائره الطائر في مطار الاشتهار
مآثره بازيا كانه يطير بجناح همته الى الفلك السماء ويحلق بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لا يسلم
العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء
وينزل الى الغبراء كنازل القضاء يدرك كالرأي الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يمتريه
مخالبه لبنات الجوانح اسنة المنايا ومطارهما مرصد البلايا معلم اذا طير فهو المعادي بالبلايا سهم

اجلها

اجالها ریشه لبق صادا لطیور من غیر تجشمه بجمشه کما ملت شعر باشهب باز یخطف الصید طاویا کخطفه
اصداغ الحبیب فؤادیا اراه لدی الافلاک من فرط سرعة کصیب نداکم او کشعری ساریا وجدت له
عینا کقطرة زیبق وصدرا عن الوشی المنمنم حاکیا اذا ما بدی تلو اللقا حسبته شهابا علی اثر الشیاطین
ساریا ولما امتطی ایدی الممالیک خلته کعرس علی فوق المنصة جالیا هذا حاله قبل التشرف بتبرف
مرصده ولکن حین یمتطی دستبانه ینتفض مصرع کما انتفض العصفور بلله القطر تشرفا بید البنی هی
لبن الغیث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مفتقر ولا انقبضت الا لهز حسام فلا غرو ان یصاغ لاجراسه
اجرام الفرقدین ویخاط فلنسوته من حریر ملحمة العینین ویدعی حالة الاسترجاع بالماخوذ من اجنحة
النسرین ولا یصید حینئذ الا سعود الفلک ولا یختار لطعمته عن روح الملک هذا وانهی العبد الی الخدوم
المخدوم الاعظم جمال الحق والدین اعز الله نصره وابد بالسعود عصره فی مراقبة احوال الطواشی وکذ
صیانة ماله عن تخلیط واشی وانفاذه بالسرعة الی صوب جنابه بحیث یقتطف من اشجار الرجاء الجنی به
ان شاء الله تعالی والمامول من مکارم السلطان ان یستخدم عبده علی الحالات فی سوانح المهمات
ویشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتی یطرز بذلک اکمام مفاخر ایامه وبه تعطس مناخر شهوره
واعوامه والسلام علی نفسه الکاملة واخلاقه الفاضلة وصلی الله علی النبی محمد واله وصحبه وعترته
الطیبین الطاهرین **درجواب مکتوب متقدم از ثغر عدن درین الفاظ چون ثغور کواعب منتظم** شد وردا ورد الله
المسار متممة ومکملة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة علی الجناب الکریم السامی المعظمی الاوحدی الاکرمی مکملة نسخه
العالمی العاملی الاروعی الاورعی المجاهدی المحافظی الفخری فخر الدنیا والدین مجد الاسلام والمسلمین مجد
عساکر الموحدین قدوة المجتهدین والمجاهدین محیی الشرایع مصفی مواردها والمشارع مقیم الملک مؤید الملل نسخه
الدول وجید الملک عضد الملوک والسلاطین معتمد امیر المؤمنین الذی نظم الله بتدبیره سلک الملک نسخه
الممالک وانار بمصباح رایه فی لیل الخطوب حندس المهالک وجعله جملة حساب ذوی الاحساب المتشرفة
بهم المناصب المعتز عنها فذلک کتابه الکریم المشتمل علی الفضل العظیم المنطویة مطاویه علی مثل
ضوء الاصباح مطرزا باللیل البهیم فهو اطیب مناجاته لمناجیه نعم الکلیم واطب مدا وانحسن
تاتیه یوسی به الفهم الکلیم فالعقول متحیرة والالباب متفکرة اشعر هذا ام سحر عظیم ونثر هذا
ام حکمة حکیم منضمنا شرح الشوق الذی هو بعض ما عندنا والبرحاء التی تهیج کل یوم فلفناد
تبعث وجدنا الی حضرة الجناب السامی التی هی مجمع الانس بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس لا
علیها من ابهة الجلالة وانوار الهدایة الموضحة للمسترشدین سبل الضلالة ولما تلیت علینا ایام

جواب مکتوب متقدم

اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بدوام عز الملة الحنيفية
ومد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة
المشرفة الغازانية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف وانهمار سحب العوارف
تفويض مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها
فما تلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نضرة هذا الدين
الحنيف واقامة مناره العالي المنيف وما ضل من اختصهما الخص وما غوى وما نطق كتاب تقليده
له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نبه به الامور عمرها واستكفى فيها عمروها وقد الزند
السوار وقلد السيف الفوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحمل الثم كاهله و
لا هو في الدنيا محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط
كما اهتزت بالبارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بهامته الخمر وما هو الا
اهناء انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه لبركة
الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فاهلا به من طائر ميمون وبمن اهداه فما اوقعه
على الاغراض وارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة الشامية قدرا على البغال المستحقة ان
يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتغطية والجلال
ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفد المقال ووصل خادمنا ذكي الدين
ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب واحاسن اكرامه ما نغض له الحيا طرفه حياء وتجمل الروض
ثناه فيقر له بالفضل اخبار الارباء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالاة
جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه يحقق انه قد حصل بازيين اخرين فكيف السبيل الى الجمع
بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المثيل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخراسانى
المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن الشفور بانه تركي البلاد وان
الجهات الحارة لا توافقه ولا تكاد فعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صدر الى عدن ان شاء الله
وحق ايضا ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يسمى الجرع واه
الشواهين وانا ان رغبنا الى تصدير شيء منها حصله الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا
بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل
موقوفة فان سماعنا الذكر هذه الجوارح الى الرؤية لها داعنا مصيخ والاذن تعشق قبل العين احيانا

الاغراض صح

وصار

وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في
اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انقهر وانكسر الا القرن اذا انعفر وانعفر فلذلك لا يولع به الا النفوس
الحرية الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي
من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان تكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان
بها صفا يا مزايا الود واستصفاء المحاب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحوائجه ومهماته
ولا يحرس مثانيه واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد
والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة
وحقق المراد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة
سبعمائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي وآله الطيبين الطاهرين در ذي الحجه حجه سبعمائه
از انشاء کاتب این مکتوب مسطور شد مشتمل بر جواب طلب بعضی صناع طرب که التماس القاآن رفته بود لا زال لنا لساحة العليا والحضرة
العظمى للسلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع
الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام الصنديد الصمصام
سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال لموالية
المغوار على اعاديه شعر عار الردى نامي المدى ساري الندى سيف العدى وسيوف كل الوالي هزبر
الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تأييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة
الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم والعلا
اول ملوك الخافقين واعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ابالته
مغبوط الايادي في اياديه وبذله مطبوع انوشروان في نصفته وعدله ملقى البؤس الى قابوس في مدح معاليه
مهجن فناخسرو بالغنا والخسر في نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها بجحافل الافضال
مغمورة ورياض دولته الغراء بسحائب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وآماله
ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة وما برح شريف رايه بقوم سناد الممالك وصائب تدبيره بثقف
مناد المسالك وعدله المبين يجلوا ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام
ما تلألأ على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المز العتيق مع حلو الحديث ريا ويقول
هاتف القضاء غير ذات تخامر هنيئا مريا بنيته وذويه اما بعد فخدم للجناب المعلى خصه الله بكل مآثر
ومحاب واوصل اليه مما من كل دعاء مجاب بعبوديات متلاليه متواليه عن التصلف متعاليه تتلوا

العزيّة

مقصد سحر

سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الآفاق وادعية صالحة فاتحة صادحة بلسان الود والوفاق وتحيات نهتز
منها اريحيات الطبع السليم وتظهر عرق الخجلة عن جبين الماء المعين وزلال التسنيم هذا والاشتياق والا
لتياع من صفو المصافاة وخلوص النية ومحض الوداد وصرافة الروحانية الى درك سؤله واحراز مأموله — مسأوله
اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الآمال ومورد الاماني مصرع يجل عن التوغل في البيان
والامنية العلية فانت بنيل المرادات والمرامات ناظرة في مرآت دعواه بلا امتراء وترمي عن قوس
عقيدته وواحا لذالك المرامات ولما تشرف الخادم بسطور هي مساطر الاماني وابهى من نفوس ما في
الفاظها اصلب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني كغل الهم وملأ المعاني متضمنة للطائف و
نتائف وعواطف وعوارف كالماء مساغا والبال فراغا والعيش رفاغا والآمال بلاغا حاكيا من خلوص
تلك الاخلاق الملكية ناشرا من اطيب الاعراق الملكية شعر فكان مكان العين من فرط عزته وحل محل
الروح من حسن موقع سجد لله شكرا وحمده حمدا وفرالما اخص ذات السلطان المعظم بسلامة متجددة
الجلباب مجودة الرباب وسعادة معادة في كل حين واوان وعافية صافية المشارع ضافية المدارع
بكل زمان وهبا له اهبة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الى روعة السيف وبراعة الاقلام فهلت
لازال كذلك فاد امها الله عليك وقد اضعاف هذا لك واما الاشارة الى تحصيل سنقور على
المطار يفاجئ الصيد في اطوار الاوطار فقد نفاألت اولا بتصحيفه وقلت سيفوز السلطان بما يريد ذي — الاوكار
ويصيب شاكلة الصواب فيما يوازره ويوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايه الذي نور الاصابة من
سقط زنده وابرائه ان سيرات ايام الشتاء في الجهات الحارة وديارها اضرّ به من نفحات هواجر معمعة
الصيف في مستوكرها القر ومقارها وكيف وسبائك الثلوج رياضها وماء الفواصل في شواهق الجبال — المفاصل
حياضها ما لزمهرير ينتفض وفي الثلوج يتروح كما ارتاح نجوم اضرّ به الحر نسيم ديارنا بالنسبة الى اكنا
عشه الاصلي سموم يحرق الاكباد ويكبدها اظهر كبادٍ ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم
يحصله لعل مبا من تلك الدولة الظاهرة التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء تورق
بها الصخر الجامد وترق له الصخر المارد ويبلغه آمن السرب صافي الشرب قويم القوادم والخوافي قرين
السلامة والعوافي ويصيد الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والا
في علم الموسيقا الى عنادل رياض الانس وبلابل بساتين العرس وحمائم اغصان القدس الذين بنغمام
الرخيمة يروحون الزمرة الانسية وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم يشوقون النفوس القدسية
كل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمر والغزال ثالث وكبر صوما ثاني ويشهد بصدقهم المثاني والمثالث

یسلبون بطیب الاغانی ورسیل المعانی مراسیل الغوانی لا یتحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک الاصول ولا تبتهج النفوس الکاملة الا عند الامعان فیه بلذة الوصول وقد تحقق فی علوم المکاشفة وعین المشاهدة ان النغمة نطق روحانی والاستماع بالسماع للنفوس سر سبحانی لا یصفها الا لسان الوجد والحال ویقل بل یکل منه المقال والطبع الشریف السلطانی یؤثرها لتتمیم الاشواق الغریزیة وتکمیل اللذات العرفانیة بلغه الله تعالی الی ذروة المعارف وافاض علی نفسه الفاضلة شآبیب العوارف ولما وصل الشیخ شرف الدین ابراهیم تلا علی الملا آیات مکارم طباعه وکرر علی مقطع مصرع اعذ ذکره ان الحلاوة فی الذکر شمائل فواضل اصطناعه وما کان الا کالصبا تبشر فوائح ازاهیر الخمائل او کالصبح الصادق یحکی عن لمعان آیات الشمس وهو اصدق قائل فقلت کما قیل لا غرو من البدر ان یلوح ومن المسک ان یفوح والصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة ما لاح بدر وفاح زهر وناح طیر وساح فکر والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمثابت دل افتاده و دیگر جوانب چون جوارح و اعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد برسم غزو و جهاد خاکی حاکی از شمیم شمال و هوائی منبسط آن واهی طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم و ریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد [illegible] افزون از سیصد هزار و عرصه منفسح تر از ساحت اندیشه مهندس و از مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان تقریر کرده اند از طرفی که فاصل است میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاوور و آب ستلوت و آب بیاج میگذرند بموجب است بیان کوه جود پلاهور کوچه سودره کوها ورچالندر حد کوکر جوت ملتان اچه جاسی سرستی کیتل سنام ترنده سامانه حجیتر کهران ماکودر واز طرف دهلی چون متوغل میشوند بمواطن هند بدین منوال عوض بدذون کره منکپور بهار ستر کست لکنوت و هر یکی ازین مواضع بر چند پاره دیه مشتمل است و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیاده از آنست که درین موضع خیال تقریر آن توان بست و زبان خامه را بتحریر تفاصیل آن گشاد در سنه اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت لمؤلفه چنانکه عادت این روزگار فرتوت است مداد غم و باز داده بستاند علاء الدین حسین ابن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت باز بهرامشاه کری نمود چون علاء الدین بر عزم اجلا آوا در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد و در دهلی مقام ساخت خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد **بیت** پنجه چو ترا شکست اگر پنجه تو می شکند الخمس مع الخمسین کبر و یکبارگی طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابنا سام ابن الحسن ابن غیاث الدین

ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در تصرف سلطان شهاب الدین غور آمد در این حال این دو بیتی از دل بر زبان خامه روان گشت رباعی لمؤلفه تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمر ای دوست گل و خار جهان هر لحظه یکی آرد و دیگری برد لعبت بازیست گویا کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائه بر دست چند هندو فدائی گذشته شد بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد برین راه چون طومار اعمار آن اقلیم منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی ایلتمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر حیوة لمن يتنابه وهو نافع وموت لمن يغشاه وهو مقنع له نفحة ان جاد سحواً سجج واخرى اذا ما اغتاظ نكباء زعزع مدتی مدید در حمایت حوزه مملکت و محافظت آئین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخائل حسن ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خطائی و نوربیک و مرد اشمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را بکفران مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپردند و دم استبداد و استقلال زد جلال الدین گریخته در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان و سنکر خان نیز از الغ خان مستوحش شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه که شیمتی مرضیه داشت بر تخت سلطنت متمکن گردانید و خود راتق و فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از طرف منکوقاآن درباره جلال الدین سیورغامیشی بنهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آنجا دارند مدد دهند و او را بحوزه ملک موروث رسانند و گلزار آن را از خار و خاشاک برخاش ممالک اذناب حیرن دونیشا صفت دارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرده سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب او تا ولایت ججنر که سر حد دلی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوبا و ور و کوجه و سودره را که اهل مغول بودند در تصرف گرفت و بجز وی از کل اضطرار آخر رسید گشت بیت آنجا که مراد دست رسد نیست مرادی وانجا که مرادیست مراد رسی نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن القبر جای داد بیت از خاک بهر چه نرگس و سنبل که سر زند آن چشم نکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر ملاب گنی هم روا بود از بسکه خفته اند در وساده شکران پس داماد ش ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جهان را چنین است ساز و نهاد ز یک دست بستد بدیگر بداد چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول باراده الغ خانی منوط بود باز عرق غدر که چون صدق و عهد و زلف جعد بر بدن نانسزاست نابض شده داماد خود را بقتل آورد و دو بیتی کاتب حسب حال آمد بیت هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه زند بر غم کند آزادی این شاهد ملک خوش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغ خان چون عرصه ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزائن و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و برین حال هر چندی مصرع لمؤلفه

که

کردکرهٔ خاک برآمد گردون طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس زود سیر بدو پیوند ملک در کنار مرام او آرام
گرفت ناگاه کمین گشای اجل تاختن آورد و جواب تمامت قصدهای او که در این مدت دیگرار اندیشیده بود در گشاد یک ناوک قهر از قبضهٔ
لَا مَرَدَّ لِقَدَرِهٖ بداد و چون تیر پرتاب او را از میان احباب و اتراب دور انداخت وذلک فی شهور سنه ست وثمانین وستمائه
حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیرهٔ جهان باقی چنانکه فرمود اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُوْرٍ
پسر وارث تخت و قهرمان ممالک بر ممالک و لشکر شد و در مدارج استمالات از حضرت هلاکوخان یرلیغ بر استحضار ملک ناصر الدین پسر
وفا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوندزاده برغندی بواسطهٔ بادرهٔ استیحاش او را
متهم گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغه نمودند تا او را با چند مملوک و پیوستگان بیاسا رسانیدند در این حالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین
بامارت خلج موسوم بود توهم نموده عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده تقرب جست و او را بمحافظت
مولتان که سرحدیست نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد و بدین خدمت چندگاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل
حسد و نفاق باشد باشارت مصرع وَنَافِقْ فَالنِّفَاقُ لَهُ نَفَاقُ او را بمداهنت با مغول تهمت نهادند از دهلی او را استعادت رفت
ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف میبود چه لُوْلُغَهُ وَمُنْ هُمَا اِذَا الْغُضِبَتْ مُتَّهَمَا هرچند استحضار او کردند عذرها
می آورد و تعلل میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراهاً و اجباراً
احضار او کند در راه بی مصادفت اتفاق مصادفت افتاد و وزیر بسبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی بازخواستهای
پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامهٔ راه عدم بر وی خواندند همچنان عنان ریز فرود راند تا قصر
سلطنت فَاِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِيْنَ دران حال اکثر خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض مرض شده
شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان دیر رسد و مانند شب وصال دلبران زود گذرد فایت نگردانید
و او را بضربهٔ هلاک کرد و تسکین جاش و دفع پرخاش لشکریان را که پسری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت نزد بر وی
نهاد و پس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورد شعر فَلَمَّا غَدَاهُ الدَّهْرُ طَوْعَ مُرَادِهٖ وَفِيْ يَدِهٖ لِلْحَادِثَاتِ زِمَامُ پسر را از عقب پدر بغرستان
تا خبر برد که بیت زان قاعدهای وصل در کوی امید تا چشم زدیم بر رسم آثار نماند ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت سلطنت
ناممتنع قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری بپیکری بیت زلفش خلاف قامت
خلاف زلفش ضد میان سرینی ضد سرین میانی نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد از لعل او دلیلی در خنده ترجمانی در حبالهٔ نکاح
برادرزادهٔ خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورد و حکومت عوض و بداون بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری
آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر نادر و لآلی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و
گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جواسیس برگماشت تا بوقتی که لشکر رای بمخاصمت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین
اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصرع مَقَابِلُهُمْ تَدْعُوْ بِاِسْمِهٖ فَيُجِيْبُ پادشاهی که لشکر تایید و وفود نصرت امداد رحمت او بترتیب قلب و ساقه

وقتال وجدال وزینت رایت وعلم وتجشم سیف وسنان حاجت ندارد توفیق داد وفتح آن مملکت بدست جهاد وی میسر گشت رای اصابت تدبیر کاربست وبرای استبقاء نعمت حیوة دختر خود را **بیت** عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر اوست بوی داد وتمامت خزائن واعلاق جواهر ونفایس ذخایر بسپرد اِنَّ اللّٰهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ علاء الدین چندان مواشی که داشت وآنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد وشکر وسپاس فضل ایزدی تقدیم نموده عنان بمعسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد وبعد از اظهار فرح وابتهاج ومسرت وارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ناخواسته وحصول سلامت وتحصیل چندین خزاین بالوان مقتنیات آراسته تهنیت کرد وبحضور او مثال داد چند کرت رسل متواتر شدند او رفتن را عذری میگفت ملک فیروز را توهم عصیان افتاد وبالشکری تمام متوجه او شد ودر کنار آب ملاقات عسکرین دست داد وچنانکه نهر بین الفریقین حایل بود ملک فیروز را طریقه حزم مهمل ماند وباعتماد حقوق ابوت وبنوت با پنج تن از آب عبور کرد وسلطان علاء الدین علی الرسم پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد گردانید ودر باب تکلفات گذشته تحلقات متشفعانه نمود چنانکه فرزندان خلف بدر را التزام آداب نمایند پس لحظه بنشستند وهرگونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثناء سخن بتیغ هندی **بیت** پرنیان کردار پولادی که پیش زخم او روز کین برآهن وپولاد خندد پرنیان سر او را از مصاحبت گردن دور گرداند نی بل بدست عقوق سر وفا ومردمی را پست برید **مصرع** آری ای دل تو دان که کما تدین تدان فَلَئِنْ قَتَلْتَ فَسَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ مؤلف راست در معنی این مثل منظوم **بیت** کبک موری خورد وباز آمد قصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب واین عمل با باز کرد تیر صیادی بپرداش جانش کرد صید دور گردون هم برآورد وزی ارضیاد کرد لشکر ملک فیروز از آنسوی آب که مشاهد آن حال فظیع وقصد شنیع بودند تمامت بجروشیدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امراء ووجوه لشکر فرستاد ودل مردان از بدل اگرچه **لمؤلفه** آن کنده دوروی راست وبصد دست شده بدست آورد چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال مستعد ومستحق تاج وتخت وصاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورت گردن بنهادند از آنجا عازم دهلی شد کوتوالان قلعه که بود از تسلیم ومطاوعت سر کشیدند ودر کشادن مجانیق نصب فرمود وصره های زر را در منجنیق مینهادند وبقلعه می انداخت سکان قلعه بناکام پیش زر کیسه قبول راسر وقلعهٔ حصین را در کشادند وبلدیةً انزلته بلدته دو پسر از آن ملک فیروز در مولتان بودند ایشان را بدهلی آورد وهر دو را میل کشید ودیر است تا از میل وملال این چرخ محتال وزمانهٔ محتال هوشمندان پایمال مسکنت واذلال شده اند وناسزایان ودامن کشان بر بساط عزّ واقبال ای یار هوشمند من یاری **بیت** از گردش این چرخ زبون کش وسال وز شعبدهٔ جهان دون در هر حال دارم دل ودیده وانکه چه زغم آن میلامیل واین زنم مالامال سلطان علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت واطراف ممالک را در نفاذ حکم وعلو قدر ومزید اقتدار محروس ومحمی داشت ودر اواخر شهور سنهٔ اربع وتسعین وستمائه قتلغ خواجه شهزاده وسپهسالار اشعر بحبالٍ ولکن کالجبال متونهم ومزدٌ ولکن لامرد لصائل برای تسخیر وتدمیر دیار وغارت واستلاب بضائع قطار چون قطار متواتر انهار متوجه دهلی گردید

ازین پیش [illegible]

همه چرخ ناورد خسته حسام
همه شیر مردان جویای نام

[illegible]

ولنعم ما قال الحکیم الخاقانی خاقانی
فی هذا المقال
[illegible]
وشتی آید زرنج وغم میلامیل
طشتی آید زخون دل مالامال

سلطان علاء الدین مستعد گشته بالشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب درجهٔ غزا و اعتقادی صادق و نیتی صافی در قهر آنها
ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد و تسویهٔ صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بواقی
مصرع اِذا کانَ الفِرارُ لَهُم بَواقی خاسِرینَ خائِبینَ خاشِئینَ مراجعت کردند عَلَیهِم عَفاءٌ وَوَیلٌ وَبیلٌ وَالحَمدُ
لِلّٰهِ الَّذی تَتِمُّ بِنِعمَتِهِ الصّالِحاتُ وَیَدومُ بِمِنَّتِهِ الحاصِلاتُ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعینَ تقریر حال و مآثر
اخبار نوروز بیک مهدی غازی محیی دین تازی مورد نصرت یزدانی ابومسلم ثانی دین پرور اعداسوز نَصَرَهُ اللّٰه نوروز
شعر سَواءٌ عَلَیهِ بَعدَ اَن یَلِجَ الوَغا أَثکَلٌ اَم ناحَت عَلَیهِ الثَّواکِلُ پسر ارغون آقاست که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای
چنگیزخان چون خلاصهٔ دیار ربع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد سی و اند سال بحکومت خراسان
و ماوراء النهر و غرجستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت امرا و امارات
فخامت قدر در عدل و انصاف جهانیان را بنمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مراتع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته شعر
بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجه ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود که با دگردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود
چند پسر داشت که هر یک در درجهٔ امارت و تقدیم در حلبهٔ رجاحت مکنت مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایاء دین داری
و سجایاء کامکاری و شمائل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز پسر دو رجبک مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که
در نصرهٔ دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی
همت او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اروق میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند
و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا چینگسانک ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع بر خنجر لا
تُبقی وَلا تَذَر گذرانید بواسطهٔ تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت و با بر و یارک رسید معالم
روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمار سیاه عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون گسسته و قندیل زبانا

چون دل ملهوفان شکسته هوا از دود سینهٔ دادخواهان چون آئینه زنگار گرفته و چهرهٔ قمر ماورای پردهٔ کحلی نهفته شعر وَقَد جَنَحَت
اُمُّ النُّجومِ کَاَنَّها سُموطُ لآلٍ مِلنَ فی جیدِ کاعِبِ با لشکری تیغ زن مرد افکن شعر مَفادُهُم وَصّالونَ فِی الرَّوعِ خَطوَهُم
بِکُلِّ الرَّفیقِ المَشرَفینَ یَمانی اِذا استُنجِدوا لَم یَسأَلوا مَن دَعاهُم لِاَیَّةِ حَربٍ اَم بِاَیِّ مَکانِ چنانکه روز طوف
میدان در ورطهٔ وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بیقرار گردد و دیدهٔ کماة بی غرار شعر سَری حینَ شَیطانُ النُّعاسِ نافِذٌ
عَلَیهِم فَرِیٌّ لَم یَکتَحِل بِرُقادِ بر قصد اردو شاهزاده جهان غازان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت نقای برغوچی افتاد لشکر
شاهزاده مردان جویای کام و نام بستهٔ قید منام بودند از کوشها مراکب میگرفتند و سوار میشد و روی بجنگ می آورد از تراکم غمام
ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود و تیر مانند خواب در دیدها میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری
میگشت شعر تُبدی نَواظِرَها وَالحَربُ مُظلِمَةٌ مِنَ الاَسِنَّةِ نارٌ وَالقَنا شَمَعُ از اصطکاک تیغ و نهیب

و تاراج گوش فلک چند روز اصم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیدهٔ اکمه نمود شعر عجاجاً یغیر العقبان فیه کان الجو
وعث او خبار چون صراف تقدیر درست مغربی را در کفهٔ افق شرق نهاد و شاه جهان کافور بر طبق نیلی بر افکند صبح موسی وار بیضای
و اعوان فرعون ظلام منهزم گردانید بساط محاربت فرو نوشتند نقاره یارغوچی بقتل آمده بود و بکناد اسیر شده نوروز تا حدود جرفان
برفت و شهزاده کشور را آنجا نشاند و یرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزادهٔ جهان که با حادثات سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر
و جمشید همت بود باز عاج او لشکر کشید و در ایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد و از بیم سنان جان ستان او سماک رامح اعزل میشد و از
تیغ مریخ انتقامش دیدهٔ خورشید احول می نمود **بیت** چون شاه کند بر اسب چالش دشمن کند از دل چو نالش نالش نوروز دانست که
پای آن حمله ندارد و مثل است که اصل رجولیت و شجاعت حریف وقت شناختن است مصرع واصل اللعب عرفان الحریف
و از فواید قواعد بلاغت من فرق تخاذل عن نجاده و من قصر حسامه عن حسامه فلا لسانه عنان بر تافت با لشکر خود قاصد سیستان گشت و نیکودریه
لشکر نیکودر حسن تدبیری کار بست و از آنجا با تیغ عقیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده رسید و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی وافر مخصوص گشت
و یرلیغ شد که بیسور و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند هر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود و در آن مدت
سیلاب خوف و باس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدی گفتندی که تمثال نوروز دیده اند سال
دیگر با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصهٔ مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داده غنایم فراوان
حاصل کرده مدتی از کمال حزم امتثال اشارت فجعجعة البازی ثم نومة القطا و من میل الاغصان فاحضنی المقل نموده در
نیشابور مقیم گشت شاهزادهٔ عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تمور پسر تاوتای کرده
روع مادهٔ فساد و رد جادهٔ عناد او روان فرمود هم در طوس عرصهٔ هیجا را طول و عرض دادند هر دو طایفه از کر و فر متعاقب یکدیگر
مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را چماقی زد که اگر بر کوه راندی تب لرزه در یا براجزاء صخرهٔ صما پدید آوردی بقوهٔ تجلد خود را نگاه داشت
قورچی نوروز قاریورا تیری از شست بگشاد و بر وی زد چون جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز او را بضعف چوب یاسا زد یعنی چون دید
که جوشن پوشیده دارد اسب را تیر زدی که او خود جان ببردی پس نوروز عنان بر تافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبورغان
و دیگر قصبات را عمارت فرمود و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریص و ترغیب نمود باندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت که
یکخروار گندم را بها چهار درم سیم آمد و تمامت طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر نکودر مزید اعتماد داشت و شجاعت
و پردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرائی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر وکیف
یصح فی الاوهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب خطار او چون متفرجات
جنان و متنزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدین معانی نمودی شعر واعرض للرماح الصم نحری وانصب حر
وجهی للهجیر و متعارف از آداب و اب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و لطرفی لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمهٔ او سراپردهٔ
نیلگون آسمان بودی و در سواد شب استضاءت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از ماده و مدد روغن و فتیله بی نیاز بود اقتصار نمودی

دوفی

دو وقتی پای در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی که غراب غداف شب حوالک جنحه را بر اطراف مسالک زمین بگستردی کما قال قائله
رفض المنام وركض الظلام حتى نال رغائب العظام وكانما عنى به المتنبي حقا صادقا وحيا ناطقا شعر وكم من
ظلام الليل عندك من يد تخبر ان المانوية تكذب برین جمله تنها باطراف تا من می آورد و هر وقت لشکری جرار
برعزم منادات و تشمیر معادات بدیار خراسان میفرستاد و شرری می انگیخت و رنگی می آمیخت تا اوایل شهور سنهٔ اربع وتسعین وستمائه
از حضرت قیدو متوحش شده با اورنگتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجرهٔ مصاهرت او موصل بود معاهدت کرد که نواحی و
حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قیدو مصفی گردانند و حظ نصرت اسلام بدان موفی ایالت اشاعت یافت اورنگتمور و نوروز مستشعر
گشته کمیو کشیدند و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت متیسر نشد با لشکر خود بر حرکت یاسا ورزیدند نوره حرب تقبید
و عواصف حملات بجنبید هرچند نوروز بنفس خود آن روز حملها جانشکر و قصدهای صف شکن میکرد و سوار را بزخم سنان
از اسپ ستان می افکند و رقعهٔ میدان را از خون دلیران بتیغ زمردین پیکر لاله ستان میکرد دهند شعر كلما خر ساجدا لك داس
منهم قال سيفك الله اكبر در وان فردوسی میفرماید بیت که شیری نترسد ز نیک و شت گور ستاره نتابد فراوان چو هور
چو اندر هوا باز گسترد پر بترسد ز چنگال او کبک نر بعد از پرداختن جبهٔ جهاد و قیام بر مراسم قتال و جهاد چون اعداد اعادی با اضعاف
مضاعفه لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماندند پس تخلف مصلحت دید و بهرات آمد شعر يهنى با
لامير هراة اذ قد علا عن ان يهنى عن هراها وكيف يهنئ الدنيا جميعا بناحية من الدنيا حواها
یرلیغها را بنام اورنگتمور باقطاع و جوانب میفرستاد و نوروز سوریندین براق قم میزا تا ریاست او باز شایع شده و جام دست کامی از دست
ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشاپور لشکر کشید و محاربات متعاقب رفت اهالی نیشاپور در پردهٔ معاونت بر نوع مصالحی امان خواستند
در سوانح این حالات جمعی اورنگتمور را از مهابت نوروزی خائف گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال فرس بمعنی آمده است
لمؤلفه الليث يقدر ان لا يضرن فمه وليس يقدر دفع الخوف من ضرره بعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشهٔ الكسب لمن سبق
بر طبق عرض نهاد و از بطانه خانهٔ اورنگتمور مشفقی نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند توقی همه یکران غوایل جانبین مانع
موجب و مستدعی انفصال سررشتهٔ مواصلت میکرد و اورنگتمور بلشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورد و از آنجا سالمش را
براه ایلچی به بندگی شاهزادهٔ جهان غازان میفرستاد و مستفتح ابواب نصح و مستنتج باسباب صلح بل ملتجی بجناب رافت و مرتجی بسحاب عاطفت
پیغام داد که تا چند از طرفین جویای تمرد و انتقام باشیم و از بلبلهٔ حناجر بجسام و خناجر جرعه خون لشکریان پاشیم وقت آمد که شاهزاده
تجاوز روزگار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصنع جمیل مقابله فرماید تا مراکب را ازین طرد و سوق دائم
استجمامی ارزانی داریم و لشکر در گوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر اتحاد زنند
و پیش چون تیر از کید کر بکمان باطل دوری نجویند که روزگار حریفی دغاست و دنیا عروسی بیوفا و لاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص
من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه لمؤلفه الفتح مع الوفاق توأمه رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب داند و بمکارم

سکون طلیعهٔ بالائتلاف یتیسّر التّلاف چهره نماید چون این مغلغله که غلغلهٔ صدق آن صدا در خم طاق تقدیس فلک انداخته بود در حضرت
شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت و استدراک او را بمأمن میامن آثار
دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات نتایج تائید و نصرة شمرد و یرلیغ باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست
پیش بوقا ایلچی روان فرمود و بوصول او از غایت رجاحت عقل آثار بشر و انطلاق ظاهر گردانید چون تهادی اخبار و تعاطی مراسلات
عواصر خطرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاهزادهٔ عالم کرد و نزدیک قصبهٔ یغشو که مغولان آنرا مری شبوغان گویند
بشرف تکشمشی مشرف شد و بی توسط وسیطی وارشاد و مرشدی بخلوات او و محرم نام بمراثر قسم و ایمان مبرم گشت مشروط بدانکه تا قضا
مهلت بقا دهد و قدر رخصت امکان نوروز جادهٔ اخلاص در عبودیت حضرت خانیت مسلوک دارد و پادشاهزادهٔ جوان بخت گردن اخلاص را
بعقود عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعار دین حنفی ساعی باشد و متابعت نصائح نوروز که موجب نظام ملک و ملت است
برهمت کرم پادشاهانه واجب و لازم داند دبّت مُخالفةٍ دعَنا الی مُخالفةٍ ومُعاشرةٍ دعت الی طیبِ معاشرةٍ
پادشاهزادهٔ جهان عاطفت و سیورغامیشی بحد فرمود و لشکر پیادهٔ نوروز را که از محاربت یاسا و ریاس آورده بود خلعت و الاغ و علوفه
حوالت کرد و در پناه دولت روزافزون ارتیاش و انتعاش یافتند شعر اقولُ لزوّار الامیر ترحّلوا فمن زاده من راجلٍ
فهو راکبٌ وان زاره الفرسان کنت کفیلهم بان یرجعوا والخیل فیهم جنائب اعوان حضرة بدلی صافی از غوائل غش
و عقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان پرویش روی در روی حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت بانس و موالفت مبدل شده میگفتند شعر
لقد اقبل النیروز جذلان فاسعدِ وان کنت مسعوداً کما کنت فازددِ وزف کؤس الرّاح خمراً لتسلیا
عن الدّم فی حدِّ الحسام المهنّدِ بیت لمؤلفه حدیث مغفر و تیغ و زره بکسوتهٔ عقیق بادهٔ از آن ساغر بلوری ده بیادهٔ کهن و مهر نو
بنوروزی ز پای دل گشائیم عقدهای گره وجوه لشکر ایشان راست شعر وجوهٌ کاکبادِ المحبّین رقةً ولکنّها عند الهیاج
صخورٌ درعوض قبضهٔ شمشیر گوشهٔ ساغر گلگون شعر کشعاعٍ فی هواءٍ بیناما ماه العیون هی فی الدّن جنینٌ وهی فی الرّأس جنون
گرفتند و بر جای تصهال جیاد در مواقف قتال و عنا دغناء بنات و بنین استماع کرد والقصه بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار جهانی
سمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت والصُّلح خیرٌ ومن لزم السِّلم سَلِم مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حتّی اطمأنّت
عراص الملک واعتدلت قناته واستنا دار الحلّ والحرمُ وصلّی الله علی من امرنا بالطّواف علی العرفات
الّذی من لم یطعه ومنه العزّ فات ذکر موجبات نهضت رایت پادشاهزادهٔ جهان خلّد الله دولته
چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت بیت لمؤلفه دین نه خود قاعده بود که او نوبنهاد
تا جهانست چنین بست جهان را بنیاد پادشاهزادهٔ فریدون فر سکندر همت بران حرکت تمشیت نتوانست فرمود با نوروز بیک در ین
باب مشاورت و کنگاج کرده او التزام نمود که من بندهٔ شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار
و اعوان که چون طراز جامه بر بسیارند چون حجاب کفر از میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود وقد قال

الملك

اردشیر بن بابک النبی لو کان حیّاً لم یکن الا ابن بابک الدین والملک توأمان والدین اصلٌ والملک حارسٌ له فهو مهدومٌ وما لا اصل له وما لا حارس له فهو ضائعٌ بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر کلمین اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سراییدن گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک متمرد سالک و موحّد گشتند پس بعزمی درست و دلی ثابت و رائی متین در بهار سنهٔ اربع وتسعین وستمایه گرایا شعر انما العیش دنّة من حمام وسلاف بنشجة مشوق ومدید من الشمال علیل ووشاح من الریاض انیق وجمان من الرذاذ نثیر فی مروج آثارهن خلوق مصدّق بود با لشکر حاضر نهضت فرمود و نوروز غازی مشیر دامیر و قائد جیش و رائد تدبیر بود چون حدود ری مخیّم چتر یک منصور گشت ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و گفت معهود از یاسای چنگیز خان بوده که امراء قراچو دل خود اروغ را التعرّض رسانند اکنون جمعی امرا کنگا تورا قتل کرده اند التماس آنست که ایشان را اینجا فرستند علی التفصیل تا سخن برسیده برو فق یاسا آن قضیه را فصل کند مقصود از ارسال ایلچی الکلمة لمؤلّفة ان نفع القول الجمیل والا یقع السیف الصقیل پس بهر طرف از اطراف ایلچیان را جهة تحصیل مال بتغار روان فرمود از جمله صد تومان زر بر ابنجو شیراز حوالت فرمود سار بان میر ولایت بود و ملک الاسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان بایدو خان ایشان را تمکین نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب چتر یک پادشاه شاهزاده بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگدکوب اهوا و آراء مختلف و اسباب تحیر و تردد مؤتلف چون بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید وقوف یافت امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاه شاهزاده را بر مخالفت و معادات تحریض دادند و ایلچی را جواب که کنگا تو امور خانیت و احوال چتر یک را مهمل داشته بود و با فعالی که لایق بناهت سلطنت نبود اقبال می‌نمود از حکم یاساء چنگیز خانی او را بر داشتیم ایلچی چون جواب با صواب شنید معاودت کرد و امرا جمع چتر یک و استعداد اسباب مقاتلت مجهود و مبذول داشتند و از حکم پرلیغ توکال با هزاره بمحافظت طرف شهریار نامزد شد تا آنجا خیمهٔ اقامت زند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار را اشارت شعر صونوا جیادکم واجلوا سیوفکم وجدّدوا للقسی النبل والشعلا کار بستند در ماه شعبان این سال هنگام آنکه قرص زرین خورشید در تنور معده زمین نهان بود بشهریار رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در باد حمله از تیغ آتشگون آتش بلا بر سر یکدیگر ریختند لشکر شاهزاده تیرهاء ارسی را در کمانهاء چاچی اغراق کردند و بزبان سوفار در یک ساعت زیاده از دویست تن جواز نامهٔ عالم فنا دادند توکال از آنحال گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان را بنقوش لمعان چون خورنق و سدیر بنگاشت شاهزاده ایلچی فرستاد و بخدمت ایلخان و از وصول خود حیازت شرف تکشمشی را و ماجراء شبانه که لشکر را بی معرفت و اجازة اتفاق افتاد اعلام کرد بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلّق خاطر و تبجح بوصول و قرب ملاقات بگفت و میعاد رفت گر آقا و اینی لباس مصادفت مجدد و اساس موافقت مؤکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردو خود شود چون از پستان صبح شیر با شیر بجوشید و در بستان افق شکوفهٔ نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق برد صبح خشت زرّین

تبهج سمه

زان میان آمد برون هر دو شاهزاده برقعهٔ میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قومٌ اذا لبسوا الدروعَ وقد کَضَوا نَسجَ
الشمس اذیال الکعوب لمؤلفه ترکان چه ملایک رخ و دیو آثارند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در بزم گهی ز لعل گوهر پاشند در رزم گهی به تیغ خون جان
بارند رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف نمودند
آنگاه واپس یکدیگر را بشرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلیات ملکی را حکایت شهزاده سخن ایجوء فارس و عراق که بارغون خان
تعلق داشت تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خانست مضایقه در باب آنچه معدودست از عقایل املاک
موروث بر خلاف توقع می نماید ایلخان ایجاب ملتمس را بطریق تملق زبان داد و گفت آنچه مملکتست هم سمت مشارکت دارد
هیهات زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد لمؤلفه مطالبت ز لبت بوسهٔ بسی کردم ولی چو عزه مرا تو مطال بت دادی
آورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیدهٔ مشهور بگفت شعر قضی کلُّ ذی دَینٍ فوفّی غریمَه وعزةُ ممطولٌ معنّیً غریمُها
بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف مینمود من حیث الاتفاق بحی عزه رسید شعر لمؤلفه اراک
اَخصُّ دیارَها بتحیّةٍ او وافدیها او رفاقَ النادی بل کلَّ اطلالٍ علی تلک الرُّبی بل کلَّ اشجارٍ بتلک
الوادی در اثناء مساومت بی سبق معرفتی با عزه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بحساب و مباح
مستطاب باشد در اداء مدافعت مینمود کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را گفت واللهِ لقد صدق سیدی حیث
قال فیک فانشد البیت پس غلام را با مال بجاره که مراجعه آن مرحله در رسول دوست بود شعر یا حبّذا وحبّذا وجهُ
الرسولِ لحبِّ وجهِ المرسِلِ پیش کثیر مراجعت و قصه را حکایت کرد او گفت انتَ حرٌّ لوجهِ اللهِ والمالُ کلُّه لک لعزه
عزه وایصالِ البیتِ ایاها این بیت بدین واسطه مشهور شد و در صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد بیت همچون گل
نو رسیده از دست بدست در مجلس انس می بگردانیدند تا روزی زوجهٔ عبدالملک بن مروان ام البنین همشیرهٔ عمر ابن عبدالعزیز چنین گویند
که ام البنین بواسطهٔ این کلمه چهل رقبه را از قید رقیت آزاد کردانید و گفت لیتنی لم اَقُلها که ملکهٔ عهد و عقیلهٔ حرم خلافت بود عزه را
احضار نموده از وی سوال کرد ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت وعدتُه بقبلةٍ ولکن اَفِ بها فقالت
انجزیها وعلیَّ اثمُها لمؤلفه ای روز مطالعان بدیدار تو خوش افسانهٔ ما نیز چو شب خوش بگذشت پس قرار بران افتاد
که فردا کار طوی را ساز دهند و سر حقهٔ ملتمسات باز کنند برین سخن عنان باردوهای خود تافتند و خطرات در اندرون خاطر رشد و امرا را
عزم آنکه در طوی شاهزاده بر شاهزاده دهشه نهند و دمنه وار دمی دمند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کردانند اما کرا
فضل کردکار رهادی و هاتف اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و
شوکت باشند پایمال مهانت و اذلال گردند شاهزاده مؤید بتأیید عقل و نور درون پرور حرکت از سنحهٔ حال تفرس کردند که عقاید میمن
مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و
معین است وکلُّ شیءٍ عندَه بمقدار در هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در میان نهاد و تقدیم و تأخیر بی هنگام موجب ندامت

امیر

و ثمرات آفات وَالأُمورُ مَرهُونَةٌ بِالأَوقَاتِ بتوفیق ربانی وکلاءت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزائم را لجام جهال ملجم کردانیدند
و در یک شب سه منزل مراجعت کرد شعر حَتّی بَدَا الصُّبحُ فِي جَنبَاتِهِ کَالمَاءِ یَلمَعُ فِي خِلَالِ الطُّحلُبِ چون بیت بمود
زفاف چرخ چارم سیمرغ سپیده دم پر ودم ایلخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او و مستدعی معاطب و
مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوات زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که بازروی آن در آستینه تخیل نخواست
وید ضجرت بیحاصل فزود شعر مَن أَغفَلَ الحَزمَ أَدمَى کَفَّهُ نَدَمًا وَاستَضحَکَ النَّصرُ مَن أَبکَى السُّیُوفَ دَمًا شاهزاده از راه
ایلچی فرستاد و فرا نمود که با بایدو خان دل یکدلی و سر همسری داشتیم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود ولی چون امارات
افساد امرا مشاهده کرد اندیشهٔ مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام حال سلطنت مغرور شد حمل فیالت رای و
فتور تدبیر بدان طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود و پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات انجو فارس را که در مقاطعهٔ او است
با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر را املاک نواب آنحضرت تسلیم کند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کورتامور
آن یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بتهدید و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند
و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضهٔ آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعهٔ
سالیانه از مقاطع ذره حبه چه یک و خزانه بموجب مفاصاة بال مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته
باشند باز داده نموده باسقاقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال پادشاهزاده مترحم و از سمع مستمعان میرسانید که
لا مَنشُورَ کَالسَّیفِ المَشهُورِ وَالجَدِّ المَنصُورِ وَالجِدِّ المَوفُورِ ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواساة پیش گرفتند و با علام نقض احکام
نوکری را به بندگی حضرت شاهزاده فرستادند و در استقبال بر زبان کافهٔ طوائف در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است
و بایدو در شیوهٔ سلطنت یمنی ندارد و از روی احکام نجومی نمود که او را ثباتی نباشد چه ششم درجهٔ خانان بود اما چون نوبت پادشاهی
بشاهزادهٔ جهان غازان رسد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار و دوام یابد مراسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار رونق
دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت و دبدبهٔ اقبال و آثار میامن دولت روزافزون او باقی و پایدار باشد
وَالفَالُ عَلَی مَا جَرَی چون از عالم غیب واردی بخبر ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم أَنَّ الأَروَاحَ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ
الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود از کلمات شیخ ابو نصر بن مسکان است إِذَا قَدَّرَ اللهُ أَمرًا یَسَّرَ أَسبَابَهُ وَمَهَّدَ دَوَاعِیَهُ
وَأَلَحَّ لَهُ الدَّوَاعِي وَأَمَاطَ دُونَهُ العَوَائِقَ وَالعَوَادِيَ نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان
رفت سبب اتمام متمنیات و مقصود کلی آن داشت که بر مخبآت ضمائر و مستورات سرائر وقوف یابد و بعد از آن چنانچه همت بلند
و عقل بی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد و بتقریرات ملائم وقت خود را مجالی حاصل کرد و در پرده با ملغا جار میثاق بست که هم
پشت کردند و ایوان دولت بایدو را چون زمین پست کردانند چند روز اجازهٔ انصراف نمی یافت بعد از آن تضبص و تملق اغاز
کرده و بعلاقهٔ ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرت بدارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد او را اجازه

کرده با اسعاف ملتمسات روان کرد نوروز مرکب را با کمران صبا همعنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف
حیل اخبار کرد و تصدیق یمین را غازان فی سینه پیش بایدو خان فرستاد پادشاه و امرا از این ایهام لطیف و سخرهٔ نادر تعجب نمودند اما کار از دست
رفته بود و چون تیر از شست و از آن طرف چون عرصهٔ خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال و النمال از آب جیحون
عبره کردند و حوالی هراة را مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی شعر فتی سیفه امضی من الموت وحده و لا شیء امضی من
ظبی عزمه بر جناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد از آوازهٔ وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع و آن مهم کفایت
و تمامت القرابین فی وقته ظفر و غنیمتی موفور یافتند شعر نبتسمت و الخیل العتاق عوابس و اقدمت و البیض الرقاق لوامع
صدعت بصبح النصر لیل جموعهم و کیف بقاء اللیل و الصبح ساطع چون از این شواغل دل پرداخته شد بی آنکه گرد زین را بر جناب
خنک کر ولیدی عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاید صبا و شمال سپرد و الحمد لله ما یجلو اصحاب الظلام
تلألؤ الصباح و الصلوة علی روح نبینا محمد ما انفست عن جیوب الرماح ریا الراح موضع تمیم ذکر
در مبداء جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت
نامزد آن دیار گشته بلی در توجه بوجه حصول موانع تأخری و تاخیری می انداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجهٔ وزارت یافته بود و بال
قدرت از ایفاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده و استاد ابوبکر خوارزمی راست لا اصغر مع الولایة و العمالة کما لا اکبر مع العطلة
و البطالة و انما الولایة انثی تصغر و تکبر بوالیها و مطیة تحسن و تقبح بممتطیها و انما الصدر لمن یلیه و
الدست لمن یجلس فیه و انما النساء بالرجال کما ان العمال بالاعمال بواسطهٔ خساست نفس و لوم طبیعت در امارت
معرض استرفاع و استدراک آورد و احسان صاحبی را در عهد کیخاتو خان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشیده تا بال چه رسد و جاه چه
وقع آورد با ساعات مقابل گردانید و از اشارت صاحب شریعه احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک یوما ما و ابغض
بغیضک هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات بازگیر مال وی جمع آورد
مجانا و بعضی نواب صاحبی با او دمساز گشتند و لسان وقاحت در عرض ولی نعمت دراز کردند شعر عفاء علی هذا الزمان فانه
زمان عقوق لا زمان حقوق و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدوق پروردگان دولت
بمجاهره معادات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کردند و تلمیذ با استاد در یک مصنعه مجارات جماعتی که ایشان را
ذخیرهٔ جهان روزی می پنداشت خود خیره تر دشمنی بودند دوستی که بارها از مثقلهٔ انعام او سوار منت ساخته بود دعوی حریف مروت و
و فاتیغ جفا برکشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم و لا تجلوا جحودا بکل حق قدیم و ذکروا النفس جدا بقول رب رحیم
انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایستی در این روزگار تا بیکی تجربه آموختی در دگری تجربه
بردی بکار سکت منیت در اینعهد حسن عهد و وفا و مردمی و مروة و کرم اعز من بیض الانوق و الابلق العقوق و العنقا
المغرب و الکبریت الاحمر و الغراب الاعصم افاده قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه

و یقطعون

ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون در غلواء آن حال عز الدین
مظفر عمید باردو رسید و مبالغ وجوهات خاصّهٔ صاحب دیوان را در شیراز متصرّف بوده محقّر وجوهی در وجه علوفات موکّلان
بروی حوالت کرد موصل را کفت صاحب دیوان مقتول دیده ام امّا صاحب دیوان معزول نشنیده همّت صاحبی که همای معالی
معالی بود بر امثال آن صادرات سایهٔ التفات نمی افکند و زبان حالش این معانی تکرار میکرد شعر شَرِبْتُ عَلَی القَذَی ماءَ الأَمانی
مُعافَرَةً فیشرقنی بریقی وکنتُ أذمّ صرفَ الدهر حتّی عرفتُ به عدوّی من صدیقی عجز و تبلیل بخود راه نداد
و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن و براهین و حجّتهای معیّن بجواب مشغول گشت و بر مقتضی شعر ولا اتمنّی الشرّ والشرّ تارکی
ولکن متی اُحمل علی الشرّ ارکب تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدّت مباشرت تلف کرده
و اخراجات بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی معونت غیری کفایت کرد و بر حاسدان بدگوهر و دشمن وارون اختر
مظفر یافت إنّ علی الکریم واقیةً من فعله وله حصنٌ حصینٌ من فضله فاذا زلّت به النوائب زلّةً وصالت
علیه الدهر صولةً اقامته ید احسانه وانتزعته مکارمه عن مخالب زمانها در آن روزگار که رواج کار اراذل
ولئام و روزگار معادی افاضل و کرام بود مصرع امّ الکرام قلیلة المیلاد چند روزی تثبّت نمود و از استنابت محکومت
روم انفت داشت چه کمر بندهٔ خود را قابل مباشرت آن می پنداشت و پشت دست شعر ولستُ اروم الروم والرّیم والدمی
فلو انّها غیری فلستُ کذلک بر روی حال زده بود امّا در مصدر آن پریشانی و محذر آن تیسیر و سامانی بر عزم توجه آنجا کوس رحیل
فرو کوفت و خیمهٔ اقامت برکند پس از راه عطفه کرده عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان ومن یهاجر فی سبیل
الله یجد فی الارض مراغماً کثیراً وسعةً دو منزل راه بیک منزل می پیمود و در هیچ مرحله یک لمحه توقف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلّف شدند
و از ازدحام سرعت بادپایان خاکسار شعر فقد کلّت من الوخد المطایا وملّ الرکب من طول السهاد پادشاه جیلان
و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجّح و تبخبخ نمودند و استبشار و استظهار فزود و بخدمات پسندیده که فراخور همّت آسمان رتبت چنان
صاحبی ابر پاش بحر بخش باشد تقرّب جستند فحلّ بربعٍ مأنوس وملکٍ محروسٍ چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو
ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دریا سعت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزادهٔ جهان غازان خلّد دولته
مصمّم گردانید شعر اذا حلّ فالجوزاء دستٌ وان سری فموکبه الاقدار والسعد مرکب فمن مبلغ اقلامها ان
دیفها بسمام و برباقی معاجر تکتب وانّ منایا الحمر منهنّ تنتفی وانّ المطایا البیض منهنّ تکسب حدود سبزوار شرف
تکتمشی و مضاب سیورغامیشی دریافت و گفت بیت با این همه تدبیر می گلگون چه فردا نه بدید و دی برفت اکنون چه
وقت آنست که شهزادهٔ یکران تیز تاز عقل را عقدهٔ عقال توهّم بگشاید و از زین گرد آخر اهمال بیرون برده بزین فکر رزین ترزین دهد و
بحکمهٔ حکم حکمت ملجم گرداند و در سطح میادین تدبیر کشیده پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از جیب
سعادت بیرون آورده و چوگان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو گذارد مصرع تا گوی مراد خود ز میدان که برد

نوروز تربیتهای خسروانه فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمائر لمطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر
شاهزادهٔ عالم آئینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیادة تحمل کلفتی
مسخر کرد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده‌اند
از شوائب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفهٔ که بیابیا رسیده‌اند برادر اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که
نوروز بیک را با لشکر باشلامیشی کنم و براه جیلان مغافصةً بر سر بایدو رانم چه طغاجار بنده یکتاست و بر مرصد این انتظار **بیت**
دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند
شاهزادهٔ عالم بر ذمت همت ملک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل
علی الاجمال و تمشیت این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نمائیم پس بخط مغولی که نمودار زلف بتان قفقلی بود این معانی مشروط بر صفحهٔ
عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد و بمشافهه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امر وزن التحجب در قبطرغاء مست شاهزادهٔ جهان
بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنباند **بیت** عنان ابلق ایام ده که رائض او سعادتیست که در
موکب تو می راند غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنباند ز بهر کینهٔ او گر نه عزم فتح کند
سپهر گوشهٔ مسند زماه بستاند پس نوروز غازی را الْهِزَبْرُ الَّذِي لَهُ الدِّرْعُ كَاللِّبْدَةِ لِلَّيْثِ وَالْقَنَا كَالْغِيَاضِ با پنج هزار سوار که
حاضر بودند روان کرد قال اللّٰه تعالی إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا
صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود **بیت** بکلک و رای در ملک آن کنی تو که در عمران نکرد است از کف و دم با عجاز
عصا موسی عمران با عجاب دعا عیسی مریم علی هذا در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعدهٔ سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه
بوقتی که **بیت** سیاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش گسترد از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر اندود چهر
و دوازده مسافت اردوی بایدو ما ورای پشتهٔ نزول کرد و پنهان ایلچی را پیش طغاجار فرستاد او با لشکر خود از هشت الرود متوجه
شد و بعد از وی قورمشی سپر الیناق و طولادای فرستند چنانکه از مضایق مصطاد وحوش و وعول مخرجی یابند واز پی یکدیگر روان گردیدند
امرا از یورتها عازم خدمت شدند لُوَّلَفُهم مِنْ كُلِّ صُقْعٍ تَرَاهُمْ لَائِذِينَ إِلَى ظِلِّ الْأَمَانِ وَكَهْفِ الْعِزِّ وَالظَّفَرِ شعبد قصاصهٔ
سیاه لیل و نهار را بر نطع زمانه ششدر گردانیده بود **بیت** رقعه همچون قطب و زشش چار و دو بر کعبتین از سه سو پروین و
نعش و فرقدان بنجیده و از زخم شش پنجی کعبتین دغاء بی رحم طنین در طاس نگون فلک پر زخم انداخته دست جفا خصل بر زمی برده
به هزار فریب حریف دولت بایدو را از بساط فار و میباخت و چون سه تا در کشاکش ادبار بر یاد محنت موسوم میکرد انید و با نحوس
لعب منصوبه در خانهٔ کیر عجز ما سور مید اشت و در ندبه و عویل فَوَاخَزْنَا عَلَى الْغُبْنِ الطَّوِيلِ بر وی میخواندند تا بر دوی بساط وجود را
از مهرهٔ سعادت چون داو بتمام بود بر افشاندند و در عوض مقامرهٔ مملکت جان شیرین بستاند القصه او را خبر شد که تعناق حبث
لاینحسب و در قرب دیار بلکه در عین جوار دیار الامس اقرب بخشم تخشم تخشم حشم حشم انگیز غازانی که در مخالفت از جان خود دلیران

البیت علم الحفاظ اقانی
ولنعم ما قیل
چون مهره بروی تخت نردیم همه
گاهی جمعیم و گاه فردیم همه
سرگشتهٔ چرخ لاجوردیم همه
آخر برویم و در نوردیم همه

شیر بر سپر میکردند و پیش تیر غمغا سپرا و سپر مشابه کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد وفا نموده ناکام ترحال فرار بر حال قرار
راجح میدید و از چنبر معرت برحسب خست چست بیرون جست و براه اوربایجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با قنچی تان و توکال
و لشکر گرج شعر فاقنع لهم بفراره فيه انفسهم بالخوف لا بالرونیات تخطف لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آوردند و
زیر علم عالم آرای نصرت فزای جمع میشدند نوروز بر اثر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک کردانید چون دو روزه
راه قطع کرد و مراکب مانده شدند توقف کرد تا قورمشی با لشکر رسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرد و اسبان فربه تعیین و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف او را با شاهی
سپر بغو باهم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازانست و دشمن در آتش حسرت گداز آن بهر جهت
ایلچی فرستاد تا سوغات اسلامیان را تمامت کلیسیاها و کنائس نصاری و دیرهای مجوس که سالها تا بزر و دینار و جواهر شاهوار آگنده بود
غارت کردند و معوّل مغول لشکر مغول قصر مشید ایشان را نمودار بئر معطلة ساختند در حوالی نخچوان لشکر با شدت تهجم و سرعت هجوم
بایدو رسیدند و او را بگرفت دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تباشیر ضیا بر آفاق مستطیر کردانید
چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه میزاد و او را بازه به تبریز آوردند و در مقابله این احوال میگفت **بیت** بتب ریز فراق
اندر خوی غم سمر شد قصهٔ من پیش هر کس چو الوندم غمی بر دل ولیکن از آب دیده میشد آب ارس پس از حکم یرلیغ نوروز
پیرو بخت نهال دولت شش ماهه بایدو خار را از لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع کردانید نتیجهٔ حال روزگار و بازیچه
فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بی گناهان هر شب مرکب ست و فلق صبحش از دود نفس دادخواهان هر سحر مرتب
چنانکه خاقانی گفت **بیت** مرا دل چون تنور آهنین شد از آن طوفان همی بارم بدامن درین پیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق
شد سجاده معدن اگر نه سرنگون سازستی این طشت لبالب بودی از خون دل من والحمد للملك المختار الذي عظمة
ربوبيته بلسان الحال في تلك الاطوار ينادي سائلا ومجيبا بلا واسطة الاغيار لمن الملك اليوم لله
الواحد القهار والسلام على سيد الابرار وخاتم الاخيار وآله **جلوس میمون پادشاه اسلام**
غازان محمود خلد سلطانه در ماه ذی الحجة حجة اربع وتسعين وستمائة غلغلهٔ تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون
افتاد و بطریق صدا ساکنان بساط اغبر را مژده شد که پادشاه کشورگشای مملکت فزای **بیت** خسرو بیژن فکن آرش کمی
صفت صفدر داراب دل بهمن رستم توان مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار شیر نهنگان شکار شاه ممالک ستان لا زالت
صفائح الظفر معقودة بنشر راياته وهز عذباته وثغور الممالك مسدودة بتهديد سيفه ووخز سنانه
بر زمین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته و کران آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر النصر اسرجها والعز الجمها
والحزم امسك بالاسراج والتحم چتر سلطنت چون علم عدل و شعار اسلام افراشته می رسد الفتح قرينه واليمن ربيبه
السلامة نصيبه والتوفيق دليله والهدى سبيله سيغزى اسارى النصر تحت لوائه وقريبا وافتتح بلاد الظفر و نصرت بر

آن برسم چاوشان در پیش دوان و اقبال و تائید در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان بیت طرّقوا طرّقوا کاشنا
رسید شاه جانبخش و دین پناه رسید و در روزی مبارک که خاتمهٔ سال و فاتحهٔ دولت سلطنت و جلال بود شعر و یومٌ ضاء من لغدِ
علوّاً و عاملت ملحق البشری لقاء الله محروسهٔ تبریز عید نوروز را بهم بفرّ طلعت پادشاهی مصرع مبارک باد و میمون باد گفتند
و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشیدوار برآمد و بر جهان
لطف رحمن از کمال صافی برافشاندن گرفت شعر اِرْقَ بمرقی زحل صاعداً الی المعالی و اشرف المصعدِ وفض کفیض
المشتری بالندی اذا علی فی بعده الابعدِ و ذد علی المریخ سطواً بمن عاد الدین من ذی نخوة اصیدِ و اطلع کما
یطلع شمس الضحی کاشفةً للحندس الاسودِ و خذ من الزهرة افعالها فی عیشک المقبل الارغدِ و ضاه بالاقلام
مرحباً عطارد الکاتب المسوّد دولة بالمنظر الید الانجد وَاضمد فی بعیده واوده دولت براستان حقیقی سوگند خورد که برآستان او تا ابد معتکف خواهد بود و هدایهٔ ابدی
ضامن گشت که قبهٔ چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه‌گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی این تردید استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی
شعر تعالی الله ماشاء و زاد الله ایمانی افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی پس از حکم یرلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود
تا تمامت مغول و ایغور صغیراً و کبیراً که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات
حلال میشمردند بوحدت رب العالمین جل شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ و معنی اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله نقش سکهٔ دهان و نور جبههٔ اذهان سازند و در مغتسل یقین بآب حسن المآب اوساخ اوزار
و اوضار انکار از وجود خود فروشویند و منقلان ثلث قالت النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون
علواً کبیراً ثالث ثلاثه نسبت میدهند با خلاص نیت صفت سلبی لم یلد و لم یولد تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را
از مجوس و متشمس و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه تیغ نماید اگر کسی بمقراض لاء نفی سر شمعهٔ الا الله بر ندارد
بلام الف تیغ که عین مسئله و اقتلوا المشرکین کافة است شخص او را هیأت دال دهند لمؤلفه الا الله است شمعهٔ انوار حق
مقراض وار از آن جهت آمد دو طرف لا تا طایفهٔ یهود را بمقتضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام ما نعاقبه
چون ملزم اعباء جزیه شده اند ایشانرا از غناء تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف نگرند بفر دولت قاهره از عود الصلیب اعواد منابر
ساختند و از کلیسیا سیاه کلیسان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراختند در یکدم عالمی از غمهٔ ضلالت و شرک و کفر بنور صدق
ایمان راه یافتند درین فصل دی بر جای گل و گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی شکفته و بتیزهٔ عندلیب خوش الحان را بلبل نوایان دین
سید المرسلین از شاخسار انتعاش گفته الحمد لله الذی آمن من حدیقة الکفر انوار حقیقة الاسلام و البس علی فلکی
الدین ملابس التقییم و التطریز و الاکرام اطلع علی الآفاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها
بعد الظلام نظم فلا بدّ للعقائد بما یتمام الایمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر المنبهة
عن الاستسلام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و اله الغر الکرام ما تعاقب الظلم و الانظلام و تتابع الشهور

وَالْأَعْوَامُ فَيَا طِيبَ عَهْدٍ وَأَوَانٍ وَحُسْنَ مَيْقَاتٍ وَزَمَانٍ قَدْ غَدَا النَّاسُ سَالِمِينَ مِنْ نَوَائِبِ الْحَدَثَانِ شَاكِرِينَ مِنَ الدَّهْرِ الَّذِي خَانَ دَاعِينَ لِدَوْلَةِ الْخَانِ اِذْ مِنْ خِيفَةِ بَأْسِهِ وَخِفَّةِ اسْتِينَاسِهِ وَاسْتِقَامَةِ نَبْعِهِ وَسَلَامَةِ طَبْعِهِ سَلِمَ مَنْ اَسْلَمَ وَقُمِعَ مَنْ كَفَرَ وَسَادَ مَنْ جَادَ وَوَقَعَ مَنْ اِنْقَادَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَىٰ ذٰلِكَ فَوْقَ الْحَصْرِ وَالتَّعْدَادِ مقل قرا به بود در قوریلتای دیگر خانان وور نوبت این جلوس همایون غلغل قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ خوانان در عوض معازف مصاحف پیش گرفتند و برجای زمر وخمر تتقید امر و ترفیه زید وعمر کار بستند شعر فَيَشْرَبُ لَكِنْ فِي اِنَاءٍ مِنَ الثَّرَىٰ وَحِيقًا خَوَابِيهِ الطُّلَىٰ وَالتَّرَائِبُ وَيَسْمَعُ لَكِنْ الْغِنَاءَ مَدَائِحُ وَيَكْنِزُ لَكِنَّ الْكُنُوزَ مَنَاقِبُ بتشهیر این فتح ونصرت ایلچیان باشاره یرلیغها اَسْرَعَ مِنَ النَّجْمِ فِي اِنْقِضَاضِهِ باطراف ممالک روان شدند وجهانیانرا بدولت جاوید ودین مخلد تهنیت گفتند شعر يَا فَرْحَةَ الْاَمْنِ بَعْدَ الْيَاسِ مِنْ فَرَحٍ يَا فَرْحَةَ الْاَمْنِ بَعْدَ الرَّوْعِ وَالْوَهَلِ اِسْلَمْ وَدُمْ وَابْقَ وَامْلِكْ وَانْمُ وَاسْمُ وَزِدْ وَاعْطِ وَامْنَعْ وَضُرَّ وَانْفَعْ وَصِلْ وَصُلْ كُمْنَا بر اسلام بذکر استدامت دولت روزافزون انبهت یافت ونقود ممالک از نام والقاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین اشارت اگر بر جای کوهر شهوار عقود وسعود سیاره نثار کنند در خور است و می زیبد ونشر شکر این عوارف را اگر دعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس بهدم انفاس وورد زبان گردانند خلایق هنوز از اداء حق آن مقصر خواهند بود سایه چتر سپهر اسای این پادشاه با فر و داد سالهای محصور سایه بان مفارق امم باد و گلخن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض و گلبن خوش و خرم چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت وتقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت حکومت مطلق در ممالک بسیطه زَادَهَا اللّٰهُ بَسْطَةً وکار چریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضی رای رزین اوست در نصب وخفض واخذ ورد وتقتیر وانفاق وحبس واطلاق حکم فرماید وتیمن را هیأت آل مکتوبات وباثرجاه از مربع بامستدیر که افضل الاشکال است وَشَكْلُ الْكُرَةِ اَبْعَدُ عَنْ قَبُولِ الْآفَاتِ نقل فرمود ودر میان سکه آل لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ نقش کردند وبر سر مکتوبات دیوان حضرة الله اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند ودر اینحال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود طولادای را با لشکری که محل اعتماد بودند بدانطرف روان فرمود وتوکال کورگان که بعروهٔ کرج پیوسته بود وعصابهٔ عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد واو را گرفته بیاوردند تا پرسیده بر تیغ گذرانید وقنجقبال وایلدرد وایلجدای وچچاک وتمامت امراء جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم سقر فرستاد از این ابواب چون فراغی روی نمود و شرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاة اران شد ودر ماه صفر من السنة المذکوره خبر رسید که هبتنان مَصَارِعُ اللَّيْلِ حُبْلَىٰ فَمَا تَلِدُ بِمَا تَلِدُ بچکان طوارق را زاده اند ودر مهد عهد خراسان شعر بَلَدٌ اِذَا مَخَضَ الزَّمَانُ بِحَمْلِهِ مَحْذُورَةٌ فَهُنَا لَمَسْقِطُ ذِكْرِهَا دایه دهر سلطها الله علیها ابن دایه بحضانت وارضاع وتربیت ابناء قیام می نماید حاصل تقریر آنکه اوجای پسر براق با لشکری که سکاوجت را مین مصافحت داند وحومه حرب زبون را طوی وسور میشی پندارند

شعر بِكُلِّ شَدِيدِ السَّاعِدَيْنِ مُجَرَّبٍ لَدَى الحَرْبِ ضَخْمِ المَنْكِبَيْنِ ضُبَارِمِ از آب آمویه بگذشت چون شیران غیو شعر لقد

قَامُوا بِالعُبُورِ لِاَخْذِ ثَارٍ وَإِنْفَادِ النَّوَائِرِ فِي القِتَالِ و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت

نداشتند و از بندگی حضرت استغاثت و استجاشت مدد و استیناف و استضافت عدد کرده اند چون متعین بود که خر جهابت نوروزی

و کمی رای این حمله نموا اندکرد شعر وَكَيْفَ يَقُودُ الجَيْشَ وَهُوَ عَرَمْرَمٌ وَكَيْفَ يَلِينُ الطَّبْعَ وَهُوَ يَلَنْدَدُ وَكَيْفَ يَذِلُّ

اللَّيْثُ وَاللَّيْثُ مُلْبِدٌ وَكَيْفَ يَعُمُّ البَحْرَ وَالبَحْرُ مُزْبِدُ کفایت آن مهم موهم و دفع آن ملم مولم بوی اشارت رفت

شعر أَنَا القَرْنُ لِكُلِّ قَرْنٍ مُقْبِلٍ أَنَا البَشِيرُ بِكُلِّ فَتْحٍ دَانٍ لَكَ عَزْمَةٌ بَهْرَامُ عَنْ أَتْبَاعِهَا لَكَ هِمَّةٌ تَسْمُوا إِلَى كَيْوَانِ

فَإِذَا رَكِبْتَ ضَمِنْتَ كُلَّ أَمَانٍ لِلْخَائِفِينَ وَنَيْلَ كُلِّ أَمَانِي إِنَّ الفُتُوحَ عَلَى يَدَيْكَ تَتَابَعَتْ كَتَتَابُعِ الأَنْوَاعِ فِي نَيْسَانِ

حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجوهی در خزانه نبود چه آن سال در مدت هشت ماه

بر گوشهٔ تکیهٔ تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب چریک بزرگ دست داد ناچار

بر بیشتر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب تقدمه و نماری رفت و مواشی را از ده دوکر فتند از ین جهة اختلال تمام با حوال رعایا

و حشم راه یافت نوروز بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف و استمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطائر

الخائف و البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر او جای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت با فراط کرده و اکثر کله و مواشی

شعر حَتَّى يَكُونَ مِنَ النَّحِيبِ صَوَاعِقٌ وَيَكُونَ مِنْ فَيْضِ الدُّمُوعِ غَدِيرٌ فَيَعْلُ صَادِيَهُمْ وَيَزْجُرُ عِيسَهُمْ مِنْ فَرْطِ خَوْفٍ

أَدْمَعٌ وَزَفِيرٌ از آوازهٔ باس و سطوت نوروز در گریه و نفیر روی بر تافتند شعر وَهَلْ يَسْتَنْفِرُ ضِبَاعُ الفَلَاةِ إِذَا هُنَّ

لَحَسْنَ لَحْسَ نَيُوبِ الهِمَا نوروز در حدود هراة بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بخدمتش متصل نشده کماة رجال و ارباب قتال انجمن در

عرصهٔ خراسان معسکر داشتند و مقداری که مصاحب بودند شعر وَكَتِيبَةٍ سُفْعُ الوُجُوهِ بَوَاسِلٌ كَالأُسْدِ حِينَ تَذُبُّ عَنْ أَشْبَالِهَا

جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت انصاف چون مردان جنگ نایرهٔ حرب را مصطلی یافتند و کاسهاء دماغها از

حریق غضب و شوق انتقام ممتلی پردلان جلید نبع قصد طعن کردند و بد دلان بلید طبع بسیج ظعن کشتهٔ ابطال ابطال جریدهٔ اعمار

قلم رشق بر داشتند و سدنهٔ آجال و دایع ارواح رجال باز خواستند نوروز غازی بر عازم حملات اقدام بیگانگان را از مقام

اقدام متزعزع گردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان متضعضع بیت همی مود زروی حسام خون عدو چو آب شکرف از روی

تختهٔ زنگار زترس چنبر کردون بایستاده زدور زبیم چشمهٔ خورشید در شده بغبار حسام بران در سر معدن و آتش سهام بران

در دل بموضع اسرار صنوف جموع بر عزم انهزام و قصد احجام متشتت گشتند شعر بِأَنْكَدِ طَائِرٍ وَأَخَسِّ فَالٍ وَأَسْوَءِ مُنْقَلَبٍ

وَأَرْذَلِ حَالٍ شعر إِذَا اسْتَقْلَتْ بِهِمْ رِكَابٌ فَحَيْثُ لَا دَرَّتِ السَّحَابُ وَحَيْثُ لَا يُرْتَجَى فَلَاحٌ وَحَيْثُ لَا يُرْتَجَى مَآبُ

و همچنان در عقب عنان بارهٔ بادرفتار را سپرده بود تا در شط وطر و ایشان را از آب بگذرانید شعر كَمَا يَذِيبُ اللَّحْمَ نَارٌ حَدِيدِهَا

فَيَمْنَعُهَا مِنْ ذَلِكَ بَرْدُ الْمَنَاهِلِ چون عرصهٔ خراسان را از شائبهٔ خذلان ایشان پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت

اخشن نسخه

اللحم نسخه

نصب کرد

نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را آسایشی فرموده آنجا بداشت و خود بی توقف ببندکی حضرت
توجه نمود بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بتازکی کمال سیورغامیشی و مزید قدرت و جاه
یافت و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود و کجاست سبکتکین صاحب جیش
خراسان که بانسلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوة ثانی ببیند و مراسم جهانبانی و جهانکیری آموزد
صاحب دیوان صدر الدین را معزول کردانید بعلت آنکه در وقت یلغاق پادشاه و خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر
خانیت مستقل نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد جهه مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک و با آنکه سعی تمام
نمود در محافظت حوزهٔ مملکت و تأمین خلایق آنخدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را بمنصب وزارت
و نیابت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرک در نظر و عهدهٔ برادر خود حاجی بیک مقرر نمود
و نام ناصر الدین ساتلمش را در آخر مکتوبات با آل براة صاحب دیوان پروانه ایراد کردند برین نمط کار مملکت را قوام پیدا شد
و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان کشت ایلچیان حکومت روم بطغاجار نوئین تفویض نمود و او را بی لشکر بآنجا فرستاد
چون مکائد نفس و اسارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدتها معلوم المعیة ثاقبهٔ شاهنشاهی زادالله تغلغلها فی
درك الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانند و عاقبت مجازات افعال خود و اتکال بر قتل و نکال مشاهده کرد مصرع
یکروز بجز آنچه فروشی همه سال علی قدر ما یکسوهم الدهر یسلب مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره
ثبتها الله تعالی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورة نمی بست بالشکری موفور عازم آنجا شد و از حکم
یرلیغ شاهزاده طایجو و سکا و برلا و چند امرا نامزد کشتند تا در صحبت نوروز روان کردند و عرصهٔ خراسان را محفوظ دارند تقدیر
ایزدی چنان بود که بواسطهٔ تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی را شیطان تسویل از راه وفاده و طریقهٔ مثلی سعادت منحرف
کردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشهٔ این مواطاة میعاد کردند که شاهزاده سوکا و برلا
در خراسان از در کینهٔ نوروز تشفّی جویند و سیتمور سپهر قنغراتای و ارسلان کودن بالشکری که در اهتمام ایشانند در اردو قصدی
پیوندند و تمامت مساجد بلاد اهل اسلام را بازمعابد و صوامع اساقفه و رهابین سازند و پیش از وصول نوروز بخراسان شاهزاده سوکا و برلا
ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را برین مطابعت اغرا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین
حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود نوروز بکمال حزم و سیاق عزم
مشهور در زیر قبهٔ و وار و از زبان متنبی میکرد تکرار شعر وغیّر فؤادي للغواني رمیّة وغیّر بناني للزجاج رکاب
ترکنا لاطراف القنا کلّ شهوة فلیس لنا الّا بهنّ لعاب وفی این دو بیت در اصداف الاوصاف از مؤلفات کاتب
که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغاء عصر مشحونست ایراد کرده ام و در عقب این نثر نوشته اقول فؤادي
دمیة الغواني وان قیل لي فؤادك في الربع وابي ولا ترکب الزجاج الّا بناني ولو انّ الزجاج رکب جناني

ثبات سکو

وَلَا لِعَابَ لِي اَلَّا بِقَنَاةِ مُدُودِ اَلْكِعَابِ وَالْعَقْلُ يُصَدِّقُنِي بِهٰذَا مَا اَعَابُ در شب مخیم عزّ خود را خالی کذاشته و با دلیران لشکر در کمین مترصد شد زمرهٔ نفاق بهنکام آنکه دو لابهاء زرین از اطراف قبّهٔ خضرا در آویختند و شمسهٔ خورنقی را بلاجورد ظلام محجوب کردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و بر شق و مشق خیام و اطناب را پاره کرد هیچ آفریده را نیافتند تیر پیدا و دزد رسوا خواست شد از کردهٔ خود نادم و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر کشت ناکاه نور روز کمین کشاد و راه نجات ایشان بربست و برخم تیر و تیغ و کرز بعضی را بقتل آورد و برخی را اسور کردانید سوکا از میانه حاشیه فرار کرفت شعر فَكَرَّتْهُمُ الطِّرَادُ اِلٰى قِتَالٍ اَحَدَّ سِلَاحِهِمْ فِيهِ الْفِرَارُ مَضَوْا مُتَسَابِقِي الْاَعْضَاءِ فِيهِ لِاَرْؤُسِهِمْ بِاَرْجُلِهِمْ عِثَارُ روز دیکر که پردهٔ شب از روی کردهٔ ایّام برکرفتند و کرفتکاران را یارغو کرده تفصیل اسامی مواضعان نمودند صورة حال مکشوف و چشم بد از روز کار دولت مصروف کشت در حال برلا و رفقارا از چشمهٔ اخضر تیغ جرعه فنا چشانیدند ایلچی را بحضرة روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیکر بیستمور و ارسلان کودن احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه آن راز فاش شود و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت و متوفر بعدت لشکر کشیدند و در یکروزه مسافت اردو با فوجی قراولان لشکر ایلخان جنک در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم کردانید و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ اشقیا بعینه معلوم کشت حکم فرمود تا پل جغاتو را خراب کردند و باحضار لشکر که در آن حال متفرق بودند از یمین و یسار ایلچیان روان کشتند شعر وَلَا تَخْشَ مِنْ نَارِهَا وَقْدَةً اِذَا رَامَ مَجْدُكَ اِخْمَادَهَا فَلَمَّا لَمَعَ ضِيَاءُ النَّهَارِ سَافِرٍ وَاَغْدَوْدَفَ اللَّيْلُ مَعَاجِرَ الدَّيَاجِرِ حدیقهٔ حدقهٔ خضر از کسوهٔ دیدهٔ روشنان بنهفت و زبان عقل تنبیه مستان شبانه را بکفت بیت خیز که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن از می همچو برق تیغ لشکر عقل برشکن لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر فَالْتَقَى الْعَسْكَرَانِ فِي حَوْمَةِ النَّقْعِ اَسْوَدُ عَلَى الْاَسْوَدِ نَحْوُهُمْ محاربتی هولناک و قتلی بی باک رفت شعر فَالنَّهَارُ لَهُ وَالشَّمْسُ مُغْمَدَةٌ وَلِلْمَنَايَا شُمُوسٌ غِمْدُهَا الْقِمَمُ هٰذَا عَجَاجٌ فَاَيْنَ الْاُفُقُ وَهُوَ فَنًا وَتِلْكَ خَيْلٌ فَاَيْنَ الْاَرْضُ وَهِيَ دَمٌ از هر طرف لشکر پادشاه خجسته فال در سرعت و جعال چون فیض فضل ذو الجلال میرسیدند حتّی عَادُوا اِلَى الْحَضْرَةِ عَوْدَ الْاَنْيَابِ اِلٰى اَفْوَاهِهَا وَالْاَظْفَارِ اِلٰى بَرَاثِنِهَا وَالنُّصُولِ اِلٰى اَجْفَانِهَا وَالسِّهَامِ اِلٰى كَنَائِنِهَا پادشاه بطالع اسعد و طائر میمن از تخت مملکت بر مرکب بیون هیکل شعر تَذُودُ تُخَذْرُوفًا لَوْ لِيدٍ اَمَرَّهُ تَتَابُعُ كَفَّيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلٍ لَهُ اَيْطَلَا ظَبْيٍ وَسَاقَا نَعَامَةٍ وَاِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَتَقْرِيبُ تَتْفُلِ سوار شد و در ساعد سلطنت از مد تیغش سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر جناح سهم تو همچو اصمی پوست بنداز د پلنک بربری از نهیب کوه آهن آب کردد روز جنک کر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بکذری بحر آتش نیزه داری نام تا با جوشنی ابر کوهر بار داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بیستمور را بقتل آوردند با چند امرا که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنک کشیده پای انهزام بر داشتند پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک تمامت وجوه مخالفان را کرفته می آوردند و همه را عَلَلًا اَوْ نَهَلًا عَجَلًا اَوْ مَهَلًا از مشرب تیغ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ سیراب کردانید

و دیزی الیه

الی جهنم وبئس المهاد میفرستاد شعر غدروا فغودر منهم ارواحهم فی النار والاشباح فی الغدران نورقداق را
بعد از وصول ایلچی نوروز وعرض صورت حال وتفصیل اسامی فرقهٔ شقاوت تطلب بکا فرستاد و او هم آنجا که دریافت بیاسا رسانید
و در مدت یکماه از طرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلاطائل مینماید با مبالغ لشکر بیاساء پادشاه در یافتند
و رخت اقامت از منازل خود با سافل دوزخ کشید و هر کس که اعتزائی بدین طایفه داشته بود و اعتزاری بمتسوّلات ایشان نموده
علی التدریج بجز تیغ امنی نیافتند بیت تیغ تو بصورت ار چه آبی تنکست بس سر که در ان آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفتاح
فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و مرواح ارواح دین وملت و مصباح صباح امنیت بود مشاهر امصار و بلدان وجماهیر قطان سکان
معمورهٔ جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند ومن عجائب الاحدوثة در اثناء ظهور این قصد و مکائد صدر جهان را
با چندان دلائل باهر و شواهد ظاهر در اخلاص بندگی و مسابقت بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم کردانیدند
و متصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلة استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون مستحیل و محقق این
اباطیل مضمحل کشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و رییست خوش گفته بیت من توانم که نگویم بدکس و همه عمر نتوانم که
نگویند مرا بد دگران در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت مبین اشعار را غواشی نور با م
ساخت گفت مشنو سر قارورهٔ صماخ را بصمام تصام مصمت کردانید گفت مگوی قفل صموت بر درج نطق زد گفت مان
حکیم را بیش احتمال مجال نماند گفت این قسم متعذر و منیت متعذر فرمائید بدین تهمت او را بگرفتند و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف چند
روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم یرلیغ شد تا تتبع ناکرده بتیغ یاسا اساس مکارم و معالی را منهدم کردانند
شفاها از لفظ دُرربار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلالت بر گوشهٔ شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوص
بازمانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو آئینهٔ منجلی روی در روی آورده و بنقوش عالم غیب متحلی شده بدیدهٔ خیال چنان
ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بیاسا کاه بردند در میان بیشهٔ مخوف ناکاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته
در دست گرفته و صاحب را از ان مقام دهشت خلاص دادی و او را گفتی رخصت هست که این قضیه را با هفت تن از
دوستان محرم باز رانی روز دیگر با دلی مستضیٔ از مشکوة یقین و سینهٔ منشرح بآیات صدق مبین انتظار محذور بل مترصد آنچه متوقع
از نور شهود حق و سرور عثور بر اسرار و اسباب معلق میکرد و صورت آن رؤیاء بی ریا را با هفت تن از مخلصان شرح داشت چون روز جمعه بود
بر حسب مشاهدهٔ خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بیشه بردند والسیف اهول ما یری مسلول و شخص بر سر موکل بودند و حکم
رفته تا کار او بسازند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل والدهر یومان میسور و معسور
فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام
کربت علی صهوة الدابة بداشته بودند و سبب سبقت حق سالف بر اجراء حکم مسابقت نمیکردند و من در ان حال از بازیچهٔ فلک
محتال و حادثهٔ دهر مغتال سبک مرغ بال بودم و منتظر روشنائی معهود و اشنائی موعود ناکاه آن شخص بر ان هیأت که بر صفحهٔ خیال

ترس سگر

ارتسام یافته بود باشمعی افروخته مجاذی نظر آمد بیخود از طیران شوق حضرت باری وجذبات واردات عالم غیب غشی بعو
نمود واز پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتادم موکلان بآسمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداخته ام درینحال هورقداق کاسکا
شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد صورت حکم یرلیغ وفرستادن او کشتن
تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که امشب ورا محافظه کنند تا سخن او در پایه تخت اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون ازان سکر
افاقتی یافت آن دو سوار را دید که بشارت راحت ادا میکردند لمؤلفه چون بشارة همه اینست که الموت یریح پس کسی را بچنین حال چه
راحت باشد روز دیگر که از سطل زرین آفتاب آب روی روشنان ریخته شد وپیشهای سیمین سلب از عنکبوت این سطرلاب معلق
در هر روزنه الخیمه برای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای تفصیلی که باسامی مخالفان وارون اختر محرر شده بود عرضه کردند صاحب
مبرا بود از تهمت آن اوزار و ذنوب براءة الذئب من دم ابن یعقوب دعاء محرر اللهم اجعلنا علی حمدك وشكرك
موقفین وفی ملابس لطفك متعففین ولادامة عبودیتك قائمین وبافاضة نعمائك غانمین وعن نكبات بعدك سالمین
لفق اجابت گشت پادشاه اورا سیورغامیشی فرمود ویورت اورا وجواراو تعیین کرد بنیاد کرم وسماحت بعد از اعوجاج عماد
وظهور میل وغیرت ارم ذات العماد آمد وبرید انفاس سایر امم راد عاء دولت قاهره خفیر حال وهو نعم الزاد
والحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب ابن عباد وزین بجوده اطراف البلاد بطراف وتلاد
ورغم حساده وغمر فی مخاض الشهوات من یعادیه ورتع فی مراتع الامن من یوازره ویوالیه وصلی الله
علی نبی نبیه بعث للانذار والتنبیه وعلی آله وذریاته وصحابته موضع افراد وذکر در مبادی جلوس میمون
در هر ملکی حاکمی مستبد مستند بدلایل تجارب نصب رفته بود بدین سبب رعیت ورعاة در صدد تکلیفات وزواید احالات مضطر
میشدند وسیما ملک سلیمان فارس از سیماء عدل ورافت محجوب بود وکارکنان نامستعد بر شغل منصوب وبواسطه تکرر ایلچیان
حضره که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال اینجو آمده بودند وبحصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهیتی داشت
هورقداق از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا یاسامیشی ممالک کند وبتقریر دل ناپذیر عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین را
مبالغتی واجب داند خود محافظه دولتخانه کیش ومنازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود چون آغاز استخراج
نهادند وابتداء مواخذت نواب ومتعلقان فضل ایزدی دافع قضاء بد گشت وحکم یرلیغ باستمالت وسیورغامیشی ملک الاسلام
باتشریف خاص در صحبت محمد جوشی برسید ودر استحضار ومسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود ومحاربت هرموز وا بکسال
لشکر ملک اسلام بواسطه غدر جاشوروی نمود وبغیر اختیار در هرموز توقف افتاد چون درانحال رکن الدین مسعود قائم
هرموز شد بهاء الدین ایاز معاونت ومطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیک تر دید وبعد از استقالت از
هفوات واظهار ضراعت واعتذار در زمان اقتدار بانصراف ملک اسلام رضا داد وازانجا بدولتخانه رفت وباخزانه موفور و
استعدادی لایق بشیراز آمد وایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد ومتوجه بندگی گشت وصول او بارد و وعزل ملک شرف الدین

مخلص الملک السمنانی مقارن افتاد بعد از سه روز جمال الدین دستجردانی را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست وتسعین وستمائه
که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی و منصب جهان بانی موسوم شعر لیُنتج ذو فضل و یکدُ ناقص
ویَبهج ذو وُدٍّ ویکبت حاسدُ آب بازروی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان
بصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان بآوازه عاطفت او چون چهره بتان منقش شعر لقد احسن الغدُ اما جنی
زمانٌ وفا بعد ما قد جفا وانمر دوض اشتهار السرود واسفر بالبهج لیل المُنی ببل ناطقه کاتب بر گلبن شعر
سید حسن غزنوی که عزنوی یافته بود زمزمه این تضمین ادا میکرد بیت آخر دلم باز روی خویشتن رسید وانچه از خدای خواسته
بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شده منت خدایرا که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین مکانت وزیر
دور از بخل و کین و دستور با فر و تمکین او مصرع آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید واین دو بیتی علی الارتجال حسب حال
گفته شد بیت با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش برواز آمد تا تهنیت روز و مه و سال کند اقبال ز در
صبح کنان باز آمد کافه طوائف باز احرام کعبه جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی والمطایا الآمال والمدیح الاهلّه
والعدالة الاضاحی دل ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب بیت خواب
امن تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار به بیسار تو یمین خورد فلک گفت مترس یمین تو
دهم هرچه مراهست یسار همتش بانگ بر آورد که دارادب کان یمین از یسار تو همی آید عار شیخ الاسلام بمشورت
و مصلحت دید او شرف تکشمشی یافت و در جوار اردو بارگاهی نمود ارشاد روان کردن برافراخت و ترتیب طوی و تنسقات
بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله مد و عراضات هزار رخته اولجامیشی کرد و مروارید خوشاب و ملمعات
حریر و مذهبات ثیاب و دواب و اهنا و گرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرایف اقصی چین و هند ما لا یعد و لا یحصی شرف
قبول و ارتضا یافت و باستیناس اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرة مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن عز الدین
مظفر را که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون او در اهتمام یارغو اعظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت موته
مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحه حال او داعت حکم بر لیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند و ذکر این
حالات ازین رساله که حسب حال برادران سفر بعضی افاضل شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد و هی هذه یعنی بالله نعنی و آمن
من امن بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیائه المبعد لاعدائه والصلوة علی محمد رسول
الله النبی ماوی اهل الطاعة تحت لوائه انجازا لوائه واصحاب الذنوب ملاذ الذنوب مستظهرون ٥
بشفاعته واغنائه وعلی آله واصحابه و رفقائه بحکم من کان لله کان الله له مثبت بی علت مسبب الاسباب وارادت
بیچون رب الارباب تقاصر عن تفاصیر کلامه تماس انامل الاوهام نفس قدسی منشاء و ذات علوی اشیان شخصی الکلیت
قد افلح من زکیها متحلی گردانید و در بدو فطرت بقلم قدرت رقم و هدیناه النجدین بر ناصیه وجود مسعود او کشید

هر آینه جوامع همم عالیه وسوانح آراء زاهرهٔ او مصروف عبودیت خالق وموقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود وصادرات اقوال ونادرات افعالش افاضت خیرات ومبرات را مستاهل ولایق ودر مقابلهٔ آن چون نهادی بار داور روا ء ت وقد خاب من دسّیها بر دوش انداخت ونفس او را مستفرغ مواد فسق وعدوان ومستودع امداد افک وبهتان ساخت تا کام خطوات خاطر بی خطرش داعیهٔ افساد مزاج عالم واخلال مصالح بنی آدم کردد وحرکات وسکناتش بلاد وعباد را غیر ملایم ودر آجل وعاجل مستحق مقت باری وشتم دشمن ولوم لائم آید اگر مسترشدی این بیان را عیانی خواهد وبر این دعوی برهانی جوید غیب گوید مصرع بیا تا گر نشنیم رایت کویم مقدمهٔ اولی اشارتست بوجود جود آفرین ونفس با داد ودین مخدوم معظم خدیو مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک البر والبحر ثمال صنادید الشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین ابراهیم بن محمد الطیبی وجوامع ألقابه العلیة التی اربی علی الشمس تلألؤ سناها شعر اسامیا لم یزده معرفة وانما لذة ذکرناها نصر الله مواکبه وکبت اعادیه که ظاهر باهرش در فنون نسک وتقوی آفتاب را بتمامی وماه را بتر دامنی منسوب میدارد وباطن مطمئن عقیدت پاکش در اعلاء کلمهٔ حق وتمهید قاعدهٔ صدق این بیت از ابکار افکار کاتب شعر لقد زاد فی الاسلام حسنا وبهجة بدولة ابراهیم بن محمد ارجمند قوت بمظهر فعل میرساند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عائدهٔ انعام وجهان او غیر ممنوعست از آمل وعنیمت فیض نوالش در برار وبحار مشرب عذب یتامی وارامل از نصاب انصاف او حوزهٔ اسلام مخصوص است بنصیبی وافی والله ولی اعقابه بالخیر حیث مکان مقدمهٔ ثانی مصرع قلم اینجا رسید وسر بشکست مثل کسر الشر وبقی الخیر لمؤلفه ذهب الکید والی الابد آیتی است منزل در شان شانی ودشمن مطرود ومعاند مردود او آن مورد حقد وفساد مصدر لجاج وعناد مصوّر بکارخانهٔ تسویل محرّر کارنامهٔ تخییل معدن وسواس خناس انسانی در صورت نسناس مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شعر قبحت مناظره فحین بلوته حسنت مناظره بقبح المنظر قال المرتضی علیه السلام وبل لمن ساء خلقه وقبح خلقه صاحب روایت احادیث مفتری ناصب رایات اکاذیب مزوّری لکاتبه حاسد فاسد که گشته معتود بشر مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر شعر هو الکلب الا انه فی ملاله وسوء مراعاته وما ذاک فی الکلب تکبری مباهی بکثرت شر ومناهی وتباهی اندرونش بر دین ارجمند تباهی لمؤلفه فاضلی از فضول بدخواهی عالمی در علوم گمراهی مستبصری در نصب حبائل احتیال مستظهری بفنون شعبده ومحال لمؤلفه کامد صفت دو روئی وتمام چون قلم همچون دوات گشته سیه کاریش علم شعر تراه معدا للخلاف کانه برغم علی اهل الصواب موکل نیخم کل موذی طبعا مستوجب وجب قتله شرعا فقیاس قیاسا علی الافعی مدمّره برعبید مظفر محمد عمید علیه من الله ما یستحق طراز این حلّه وتفصیل این جمله آنکه بعد اللتیا والتی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کردهٔ ورد موجب حکم قراتمغا در معرض ازهاق روح آمده بود واموال دیوانی شیراز بطریق نیرنگ وتخلیط تصرف نموده جواب ناگفته روی درکشید ومدتها در مضایق کربت وزوایا احتجاب بماند چون نوبت خانیت بکیخاتو خان مفضی شد حبل وثیق حمایت وتربیت ملک الاسلام بانواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقف عرض وانها وموقع احماد وارتضا رسانید واز خالصات اموال خود مبالغی صرف کرد وبمنصب

استیفا

در روزگار ره ابا او این خطاب بکر کرم

استیفاء ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد چون بمال و اعمال وصول آمال رسید بواعث جوهر نفس و نعوذ بالله من سعادة ترضیعا
بالروح تنزعت که تا بوده نابوده گفته و از نادیده خبر داده و نانهاده برداشته در اضطراب آمد قال الله تعالی واذا
انعمنا علی الانسان اعرض ونای بجانبه وقال علیه الصلوة والسلام حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من
دار الدنیا حتی تسیئ الی من احسن الیها مثل سائر است اتق شر من احسنت الیه از کمال عداوت و حسد
والحسود لا یسود کالاسود الضاری فی قصده بموجب آغاز کرد و دست بهمز هماز مشاء بنمیم نمیم رزائل را از آستین ناسپاسی در آورد
کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد چنانکه ذکر تفصیل بی تاصیل آن افائک و افتراء و اقاویل
مموه برساخته بعلت توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات خالی و استغوا و استغراء مغول و ترک و استطماع و استرسال ایلچیان
بزرگ در سیاق احوال معلوم رای شیخ و شاب هست و زیاده از سیصد تومان مال اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر و ضلال
آن مضل ضال در مدت سه سال پایمال خسران شد مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی الحق حق وان
جهله الوری والنهار نهار وان لم یره الاعمی شعر و هبنی قلت الصبح ضاهٔ لحیهٔ ایخفی ضیاء النیر المتظاهر
در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه که بایدو خان بر سریر مملکت بنشست صیاد المنیه سیکفیه مسباه و وبال و بیا او بدو رسید و شکار شد قضی الله
ان البغی یصرع اهله وان علی الباغی تدور الدوائر ومن یحتفر بیرا لیصرع واحدا سیصرع بالذی هو حافر
انداخته سحره ممالیک آن جناب گشت و حکم نافذ شد تا او را بجمعی که یاکلون التراث اکلا لما صفت داشته اند اموال تصرف
نموده را جواب گویند در مقدمه ایلچیان امر خذوه فغلوه را کار بست و در این حال این مکتوب بخدمت ملک اسلام اصدار افتاد
لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصورا علی من ناواه مسرورا بتنابیه من والاه مبشرا فی کل یوم
باقبال جدید وجد سعید و دولة تنموا وتزید ما طرف طارق وبرق بارق فلله هو من ملیک وقف همته
العالیة وصرف اجتهاداته البالغة فی نصرة حزب الله و تقویم الدین وبذل خالصة امواله فی تامین المسلمین
وتحصین المتمردین اختار فی معمعة السیف و زمهریر الشتاء معاناة الاسفار لیستریح هذه الامة النقیة
من افراط الظلمة و تورط شرور الاشرار اخلص الداعین لدولته یخدم جنابه بادعیة کالطائمة رایعة فائحة
واثنیة کالخلایق عطرة فائحة ویعرض ما به من الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة و ینهی انه لما کان
یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر واستبان وقهر عدوه اشتهر وبان لو لقیه خلخاله الدهر
کالنساء اذا راه فی المکر جال خاطره عزه عزه وغله غله و سره اسره و شره نفسه ابدی شره اذ لا له بحکمه
المزور من بئر العقاب ادلی له واصلاله للخلق اورث اذلاله لما اعنقه الطوق ملبسا الاجابه و وقع قید الحدید
مشدودا فی رجله وقال لسان الحال من غیر مهلة ولا یحیق المکر السیئ الا باهله وقال الناس متمثلا بقول معقل
بن خویلد الهذلی انتعاشا و ابتشاما ما کان علی الفلک الدوار ولجا فی حجه اوفی وانحر فعلی عزمه المولی بعنه

هذا المعنی المعجز والقول الموجز لا تقطعن ذنب الافعی وترسله ان کنت شهما فالحق راسه ذنبا والله
یوفقه والنبی یؤیده وروح القدس یلقنه والسلام بعد از وصول ملک اسلام بحضور امراء کبار وقضاة وائمه تمام
تحقیق محاسبات کرده وثیقهٔ شرعی واو سجل ومرقوم بشهادت کبرا واعیان که مبلغ پانصد تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمت من
متعین بست لو لقد حجتما سنا انما طلبا چون در ادا تقصیر وتهاون مینمود وازمواعید عرقوب اخاه بیثرب بیشتر روز بروز بهانه
بر محصلان می نمود مواخذت وتشدید ومعاقبت وتهدید هم در صحبن آغاز نهادند وازین جنس وظائف نعم التشب الخشب
در شام وچاشت مرتب وموظف داشت داو پلاس افلاس انداخته ونواء ناله شعر قید وسجن وسجن واغطها رحم
العدی وجفاء من احبه ازنول جد بر ساز اصول ضرب بحد ساخته مهابت او مهانت وجبریت ونخوت بذل مبل شد از جمله روزی
از خشیت ایلام حسب این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد قال الله تعالی ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی
ظهرها من دابة شعر تعدون ذنبا من ذنوبی کبیرة وتنسون حسنی صحبتی وهو اول فان سؤتنی یوما صفحت الی غد
لیعقب یوما منک آخر مقبل العبد لو اوقف فی مقام الاستغفار یقبل الارض وقد اطمعته طهارة نفسک
ونزاهة عرقک ان یسئلک ما الا یستوجبه من العفو فان لم یکن اهلا فکن انت اهلا له مثل واذا ملکت فاسجح شعر واستبق
بعض حشاشتی لعلنی یوما اقیک به من الاسواء ما اسرع فی شرح ما قاسیت من الشدائد
الله المستعان علی کل حال القصه ائمه وسادات واعیان ملک صحیفه فاصفح الصفح الجمیل خوانان لطیفه عفا الله
عما سلف کویان پیش آمدند وبعضی متکفل وضامن نفس واداء مال شدند بزهادت ونقاهت وحسن اعتقاد ووفور عفو واغماض
ملک اسلام از روی اذا ظفرت بعدوک فاجعل الصفح عنه جواب شکر القدرة علیه از اراقت دم او در ارضا وجهابا نیاز آفت
وتم او خلاص داد واو در استیمان نزد وبغلاظ وشداد قسم وتعلیقات ثلث بتات تمسک جست که بعد الیوم نا به عداوت وبعضا نخواند وغا
شکایت وسعایت براندیشد هیهات هیهات در حکایات هند آمده است الماء اذا سخنته فامسکت عنه عاد الی اصله باردا
والشجرة المرة لو طلبتها بالعسل لم تثمر الا مرا بیت درختی که تلخست او را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی وشیر ناب سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد وکاتب دیوان رسائل
تعریب این ابیات انشا کرد وابیات شعر غراس لها اصل التراکیب مرة وتغرسها فی روضة العدن من خلد
ومن انهار الفردوس حاله شربها تشربها صفو اللبان مع الشهد علی منتهاها یظهر الاصل ثابتة وتثمر من
مر الفواکه لا یجدی بر مرصد کل ما هو آت آت نکث عهد ونقض پیمان وخلاف ایمان اظهار کرد وحسن العهد من الایمان برغم
توجه اردو پشت فرار نمود ونغاة قصم الله ظهره بهاتم مکرب وغراب غریب ناعب وطایر منحوس وجد
منکوس وبارح مشؤم ونحس مستمر وعیش ممر علی اثره العفا ولذکر الجفا ما اصاب غیثا ولا جاور الالیثا
بدرقهٔ حال خود کردانید شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق وهبت خلفهم ریح دبور

الطمعة نمرة

عروه دوسی طوسی

وَقَدْ اَمَا نَهُمْ بِحَرْ عَمِيقٍ باندک مدت خاک لت در دیده میثاق پاشید وچهره وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُلًا
را بناخن ادبار وانکار بخراشید رَجْمًا بِالْغَيْبِ محاسن مادر زیور عیب جلوه دادن گرفت وسرمایه بضاعت معهود کشادن شعر اَلَا
اِنَّمَا الْاَيَّامُ اَبْنَاءُ وَاحِدٍ وَاِنَّ اللَّيَالِي كُلَّهَا اَخَوَاتُ فَلَا تَطْلُبَنْ مِنْ عِنْدِ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ خِلَافَ الَّذِي مَرَّتْ بِهِ السَّنَوَاتُ
والعجب در وقتی که جمال الدین ستجردانی درحضیض بعض سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم صاحب صاحب قران حاوی
قَصَبِ السِّبَاقِ فِي حَلْبَةِ الرِّهَانِ عَنْ نَوْعِ الْاِنْسَانِ نَاشِرِ الْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ بَاسِطِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ بِبُرْهَانِ الْيَرَاعِ
وَالْبَنَانِ شعر لَوْكَانَ اَصِفُ حَيًّا كَانَ مُتَّخِذًا مِنْ نُوْرِ آرَائِهِ فِي اللَّيْلِ نِبْرَاسًا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت
ومناوشت گسترده بود غافل از شرط شعر اِذَا اَنْتَ عَادَيْتَ امْرَءًا بَعْدَ خُلَّةٍ فَدَعْ فِي فُؤَادٍ لِلْعَفْوِ وَالصُّلْحِ مَوْضِعًا وفارغ از
جزاء يَوْمَ تُجْزٰى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا عَمِلَتْ نَهَارًا جِهَارًا اَلَا بَارَكَ اللّٰهُ فِي لَيْلَةٍ وَنَهَارٍ آستین معادات برزده واقدام اصرار در دامن ضلال
کشیده غنم وتمامی چون اظهار ناتمامی میکرد او نیز بر قضیت جنسیت که علت ضم باشد علی الابتداء دلالت رفعی مینمود وبا آنکه جای او
خود را مضاف الیه میساخت ونصب تماثیل خیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود در ازاء سوابق انواع اصطناع وعوارف
ومجازات لواحق حق ترشیح وتربیت با موافقان اَلشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَاَمْلٰى لَهُمْ شعر اُعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا
اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي منخرط میگشت تا دانندهٔ اوضاع واشکال تعالی آلاؤه ذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور
قدس مستنیر است وبدیل وَاُفَوِّضُ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ مستجیر از غائلهٔ شر حساد واضداد در کنف کلاءت
وحریم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر ساهرهٔ غبراء زمین اثر نکذاشت وخورشید اقبال ومایرا فق مراد جلوه داد
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يُرِيدُوْنَ لِيُطْفِؤُا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُوْرِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ وَالْحَالَةُ هٰذِهِ
تا سبب منصوبه که بنوی در حق ملک الاسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود مصداق مَنْ تَيَمَّمَ بِخَلٍّ صورة آن تقریر
در ضمیر صغیر کبیر جای گیرانده روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وثمانمائه چون رایات فتح آیات نصرت نگار ظفر آثار لا
زَالَتْ ذَوَائِبُهَا بِالْيُمْنِ مَنْشُوْرَةً وَمَقَاصِدُهَا بِالْفَتْحِ مَيْسُوْرَةً تشییع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه را بمقام
سپیده کوه نهضت فرموده بود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت کردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت
کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدت زمین وقار دریا دل کان یسار سکندر روزگار پادشاه کامکار
بیت قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار جمشید زمین وزمان الغ خان سلطان محمود که
جاوید از تاج وتخت وفر وبخت وخزانهٔ موفور ولشکر نامحصور وامراء دشمن سوز وخواتین جهان فروز ووزراء مال اندوز و
وشاقان پری پیکر وایناقان حور منظر وقورچیان تیغ گزار وایاقچیان سیم عذار ممتع باد دوست تصاریف حدثان وتجددات
لیالی وایام از روزگار سلطنت ودولت وکامرانی ممتع یار غو کردند شهنشاه داد ودین بر صندلی نشسته وفلک از جهانبانی خمیده
پشت بر خاسته شعر كَالشَّمْسِ حُفَّتْ بِالسُّعُوْدِ وَحَوْلَهُ خَدَمٌ كَاَمْثَالِ الْكَوَاكِبِ وُقَّفٌ ملک الاسلام را سیورغامیشی جلاس وتشریف

شد سم

حکایت مصر

اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ رزانی داشته فرمود تا خصم معاند وایقاق مکاید را احضار کرده بروفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک
خود استماع یارغو کنند حالی محضرها مزیف واوراق مزخرف در دست وسوداء استبداد واستعداد در سر گرفته پای در دایرهٔ عقاب خود
نهاد مستظهر باضالیل سعایت ومستوفر بخیال کفاءت وکفایت ملک اسلام بتلقین ملقن هدایت عرضه داشت تا خصم موحلکاه
اگر دعوی بمعنی او باقامت بینت مقرون کرداند بهرچه فرمان نافذ شود قیام نماید والا ایقاق بی توفیق با زن وفرزند ومتملکات
در معرض گناه وسخط واستهلاک پادشاه باشد ایلخان غنچه وار تبسم ونسیم اقبال از مهب قبول تنسم آغازید در واد حجت تلعثم وتلجلج
مینمود وَالْخَائِنُ خَائِفٌ پس ناکام بران شرط نقش خطی که مزیل حظ وحط نفس او بود بر روی بیاض رقم زد وکارنامهٔ امانی را
چون طرهٔ ترکان چین برهم قَالَ سَنَنْظُرُ اَصَدَقْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار
و بعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان بسته زانو زده ثعبان وار زبان بشایت بگشاد وَكُلُّ اِنَاءٍ مُؤَدٍّ مَا اُودِعَهُ تقریر کرد که مبلغ
دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ بر و بحر ویکهزار و پانصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است
دو وجه توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدهٔ شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان برگرفته وتفاوت اخراجات متقرری
سی وسه تومان بخاصهٔ خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعهٔ سه سالهٔ شیراز بر حسب
رفع محاسبات وتحقیق مداخل ووجوهات محقق کردانم شعر وَاِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَاِنَّمَا تَبْنِي الْاُمُورَ عَلَى شَفِيرٍ هَارٍ بر مصداق
کلام اَلْعِدَى ضَرْبٌ مِنَ الْهَذَيَانِ محضری که بر آن دعوی شهادت وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا معمر بعلم وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ
رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِيَّاكُمْ وَشَهَادَةَ الزُّورِ وَشَهَادَةَ الزُّورِ وَشَهَادَةَ
الزُّورِ در جواب استشهاد از آن طایفه تکذیب كَذَبْتَ وَفَجَرْتَ واثبات تعذیب وزجر وزور در الزام تحریر شهادت
زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فرسیاوش وش خَلَّدَ اللهُ سُلْطَانَهُ فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تفقیح
سیاق تحقیق کردهٔ اگر حسابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر ولآلی دراری داری بنمای وترا ثمرهای پس باشارت اِذَا اَرَادَ اللهُ
اِمْضَاءَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ مِنْ ذَوِي الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند وکر کفت
مِنْ حَيْثُ الْقِيَاسِ در سالی که از نایرهٔ اصلاب سحاب نطف قطار امطار زیاده تربیت می یابد هفتصد و پنجاه من لآلی غرا چون مسیم
جوزا حاصل غوص می باشد ودر سال وسط چهارصد و پنجاه ودر سافل دویست و پنجاه از اقل وادون حساب کرده ام ودرین مده
همین مبلغ مذکور لازم میشود قَالَ اللهُ تَعَالَى وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ تطویل از پیرایهٔ صواب عاطل
و عمال باطل ادبیر رای ملک آرای کشورگشای پادشاه وامراء بزرگ نورین نوئین وساطلمش وحاجی وایناقان سنای وترمتاز
و صاحب دیوان ممالک ضُوعِفَ قَدْرُهُمْ مانند بیاض نهار مکشوف گشت ونقیضه را از طرف ملک اسلام بر یرلیغ ارغون خان
با مفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله وذکر اخراجات از تسلیمات خزانه وسائر احاله که یک نوبت در زمان دولت
کیخاتو خان هم جهت اطفاء نایرهٔ شر این شریر وکشف خبایا وستر این تذویر عرضه داشته برای ابراء ذمت ملک اسلام از یرلیغ

فر وکر دیسر

امضا

همچنان بهمان اسوه و یوسون داده بود به بندگی حضرت رفع کردند و ذکر قرامغا که سعد الدوله در باب آن نحس مستمر بشیراز فرستاده و دخول
برادر مهر زکر ریخت و آب روی نیکنامی در مهر زر ریخت بازر اندر زلف سیاه شبتاب از چهره چون آفتاب الصدق صدق والکذب کذب
یکسو شد اعجاز و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق تابان شد
و وضوح یافت شعر قد ظهر الحق ساطع البرهان واشتهر الصدق لامع التبیان الحق ابلج والباطل لجلج شعر الم
تر ان الحق تلقاه ابلجا وانک تلقی باطل القول لجلجا بیت پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد
فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت مملکت داری طلسم کشائی اسکندری را پشت پای رد میزد بر مستنبطات
و مستخرجات تدابیر جمشید نیل تکمیل میکشید مملکتی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مفاصات بال داده توجه سکت بانکی آن
احکام شنیده را ناشنیده انگاری و مروارید نادیده چون اشک پیش دیده آری در حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد قمع
زور و آزار و اجحاف است دروغ فروغ نگیرد و تجاوز و عدول از احکام پدر نیکوی ما در نظر اشرف عین محال نماید و اتفاق ما
مستحق مثله و نکال بیت بر ثبات تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یارغوچی تصدیق و تأکید کرده عرضه
داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده قضی الامر الذی فیه تستفتیان و این یارغو چون شیکتور و آقبوقا و طغاجار نوئین
استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع همایون استماع المسائل
تواند بود فاذا فرغت فانصب حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات فعال
او بدو رسانند و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد
طبیعت را مکافات حالی چند غلام بزر خریده محافظت او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند اگرچه دایم فی وادی دعوی دوزبانی کردی
چون ماهی بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب بدید آمد ذیل مباغی و قسم خصم باغی را از جل تهلیل ملائکه
ارضی بسمع ملاء اعلی و سکان قمه قبه بالا رسیدی شعر الدهر کالدهر والایام واحدة والناس کالناس والدنیا لمن غلبا
اول در دیوان حضرة او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست و دو تومان زر که از آنجمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق
کنند دانست که مصرع ایکار بتدبیر نمی آید راست و انکار و اقرار او باعنایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که درباره ملک
اسلام متوالی است حکم تساوی دارد بزبانی از دل شکسته ترکفت بموجب وثیقه و حجت حاجت بحث و تفتیش مثبت این وجوه بر من
متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک داد و در اردو مساحت
مقرر را بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده از وارز و بر دوخت و گردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی
ضیاع داد سبحان الله بیت بسی بدیدم و یک قد آرزو بنگرد لباس هیچ مرادی ز تنگ پهنائی چون زیاده ازین در عهد
متملکات نقد و جنسی و ملک و مالی نداشت ذرات کاینات از زبان عقل فعال میگفت تا خیر را در زمانه بقاست در فنا و او نام خیرهم
رای و بصیرت و اناست و ترک الخیر الکثیر من اجل الشر القلیل هو کثیر شعر و ان جوه المرء بعد عدوه وان

كَانَ يَوماً واحِداً الكَبِرُ قِيلَ لِزِيادةِ ما السُّرُورُ قالَ مَن طَالَ عُمرُهُ ورَأَى فِي عَدُوِّهِ ما يَسُرُّهُ علی التناوب
از خدمت امر استعجال را ایلچیان سَرعانَ عجلانَ فرحانَ جذلانَ میرسیدند و درین میانه از برای سرخ روئی خود السَّيفُ فِي الغُمودِ
آنَ وقالَ إنّ يعني شعر إنّ الأسودَ أسودُ الغابِ هِمّتُها يومَ الكريهةِ فِي المسلوبِ لا السَّلَبِ ممالیک مخدومی
روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیّر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود و آفتاب عمر او بقرب زوال و در آتش کشان جا مها بر دن کرده
براه عدم روان می بردند و ابلیس لعین با چند جند و اعوان از عقب میدوید و اشک حسرت از فوارهٔ دیده می بارید ساعتی
چهره را چون تر می شست و وصیتی میحبت و لحظه و امرنا و وخلفا میکفت و بالماس شجرت کوهر این ندبه می سفت دریغ آن فرزند
دلبند و جلیس انیس خوش پیوند دریغ آن مؤدّی حق خَلَقْتَنِي مِن نارٍ وخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ دریغ آن مصدّق دعوی لأُغْوِيَنَّهُمْ أجمعين
لِمُؤلِّفِهِ والهفُ على فؤادِ عزِّ الدِّينِ أفدِيهِ بِقَلبِ كَمِدٍ مَحزُونِ الفِتنةُ نامَت ونَوالي وهَجِي والنّاسُ مُخلصُونَ
مِن هَجِيجِي بعد ازین بار اشتغال ما بی حسن تدبیر و مشاورت ضمیر او از رواج دور خواهد ماند و بضاعت وحرفت جمله در معرض حرقت
واضاعت افتاد در عظایم محن و ملمات زمن و اثارت فتن بی او چه فن توان زد و در مساعی قطیعت و انشاء فجعیت میان دوستان
مخلص و اعزّا و آغاز ظلم بر ضعفا و امت و قصد خاندان قدیم و حسد مناسبت کریم بی طلایع فکرتش کجا قدم نهاد ناکاه تیغ مقبوض عروضی
وار بیک ضرب مبیت مزاحف وجود او را چون نیک ناموزون بود بتقطیع فَقُطِعَ دابِرُ القومِ الّذِينَ ظَلَمُوا والحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالمين
مقطوع کرد و سرش را جهة عبرت شریران از دارکه معظم ابواب شهر عدم است آویختند شعر أساءَت إلى النّوائبِ فاستَثارَت
وأنتَ قتيلُ ثارِ النّائباتِ عمید الملک بعمود فلک معمود شد و رقبهٔ او به تیغ مصقول مغمود و در حالت آنکه زبان ریان حدید آیت
انذار بروی میخواند ذکر لا اله الّا الله بمشابهت لؤلؤ لالا بر زبان میراند و با وجود سر بریده و طایر جان از نشیمن قالب پریده انامل هنوز
عقد دویست تومان کرفته بود مصرع سنود این عقد باری در شمارش شعر إن ماتَ ماتَ بلا فقدٍ ولا أسفٍ أو عاشَ عاشَ
بِلا خَلقٍ ولا خُلُقٍ مبادا مطالعان بی معاودت نظر لَعَلَّ لَهُ عُذراً وأنتَ تَلُومُ با وجود صدق حدیث نبوی که جُبِلَت
القُلُوبُ عَلی حُبِّ مَن أحسَنَ إلَيها وبُغضِ مَن أساءَ إلَيها این کلمات بشماتت که سِمَت خساست و انتقام که نتیجهٔ لؤم طبعست نسبت
مصرع معاذ الله چه جای این حدیث است هر کس که او را صورهٔ تَنَوَّعَتِ الأسبابُ والدّاءُ واحِدٌ و المنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی
الدُّنيا تَغُرُّ وتَضُرُّ وتَمُرُّ وتُحَذِّرُ من حوادثِ الدُّنيا فإنَّ لِكُلِّ فَرحةٍ تَرحةً ولِكُلِّ نِعمةٍ نِقمةً ولِكُلِّ اجتماعٍ تَشَتُّتٌ
ولِكُلِّ تَواصُلٍ انقِطاعٌ ولِكُلِّ تَلاقٍ فِراقٌ برهان انّی و لمّی دانسته باشد بفناء غیر که با او در آن حد مشترک
محقّق دارد هرگز بشاشت ننماید اما در مبداء تجربه حقیقت اُذكُرُوا الفاجِرَ بِما فِيهِ و الاشارة للتحذير مرخص حصر مساوی و مجازی این بیچاره شد چو مفتتح ایام نشو و نما
مختتم روزنامهٔ عمر بنیاد کار بر اساس اوحال مردم نهاده بود و دغل و حیل حسد و نفاق را وسیلت تیزی بازار اشتهار ساخته فردوسی راست بیت پرستنده آز
و جویای کین بگیتی زکس نشنود آفرین این بیت معرّب آنرا و فتی کفته اند شعر وعابد حرص او مطالب نقمة لیعدم فی دنیاه حسن ثناء
در اسالیب علوم عقلی و نقلی تبحری داشت از و خار اذا ذلّ عالم ذلّ بزلته عالم هرکز نی اندیشید و بقوانین حکمت معالجت این رذایل و امراض نفسانی

بیکی مرتبت یار بیشتر حاصل...

نمیکرد

نیکو و شعر اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راس الحکمة التودد الی الناس چنانکه مخبر صادق دراین بیان مالباس تحقیق سفته برهان عقلی نیز عطار را روشن و مبرهن آمده که تدبیر معاش زمرهٔ انس و سیاست اسباب مخالطت با ابناء جنس بی معونت و مظاهرت همدیگر دست نمیدهد و از اینجا ارباب تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهرا شخص کار کن حتیاج افتد تا نانی پخته شود و عمل هزار دیگر آن باشد که تا نان سر دیگ نهند نتوان خورد پس معلوم گشت ازین قضیه بی منازعی که تودد و تواضع داعیهٔ استیناس و ایتلاف است و نظام مصلحت عالم مبنی بر آن و تکبر و تمرد واسطهٔ استیحاش و اختلاف است و اختلال و تلاشی امور بل تلف نفس را اشارت بدان و اگر فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق و یاور محرم رفیق باشد و الصدیق الالوف لا یباع بالالوف یک نفس در راه منافات و منا وات او قدم گذارد البته و اصلا مضرت و معرت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و مخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار بچربد و بهیچ حال در هیچ منزل از اندیشه غائله مکر و خدیعت و قصد و نمیمت آن دشمن ساکن و آمن نتواند بود و مستشعر و حزین و مضطر و غمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند شعر وما بکثیر الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لکثیر مقصود کلی و مقصد اصلی ازین اطناب و اسهاب تنبیه و تذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان در بارهٔ اخوان برای هیچ روزه نعمت پژمردهٔ دنیای دنی و مطامع دنی که زود زود بدست نیاید و دیر دیر بپاید اجتناب بلیغ لازم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ولا تک جزعا لها حین ولت و نصیحت حکیم انوری را ملکهٔ قوت مذکره سازند بیت درجهان با مرد مان دانی که چون باید گذشت انقدر عمری که یا بد مردم آزاد مرد کاسمانها درغم او ترکنند از آب کرم فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد و بناء اکتساب لذات و توصل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و موالفت و مزید مودت و موانست نهند تا بر اقتناء ذکر جمیل و اجتناء اجر جزیل در دنیا و عقبی ظفر و فائز گردند بیت چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوات بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد وروی فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی ابن مریم ارید ان اعطیک جناحا تطیر به مع ملائکة السماء فی السماء قال سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم وفی السخاوة کالنهر الجاری ینفع کل غنی وفقیر وفی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع وشریف وفی الحلم کالاب المشفق علی ولده الشفیق چون خصم الد الخصام نحوس عادت از سعادت دنیا مهجور فرستاد و مرض شفاء او را شفائی عاجل حاصل نشد و مقابلهٔ آن بانسبت الخیر والشر مقرونان فی قرن صبح آید و آیه نصر من الله وفتح قریب رقیب حال زمرهٔ حق مشاهده افتد و وفود عاطفت و وفور سیور عاطفتی از حضرت در حق ملک اسلام علی مر الایام واللیالی متعاقب متوالی شد نخست ایناقان حضرة ملازم لیل و نهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح دارد و بعد از افراغ حسابات و تحقیق جمع و تملک وجوهات و عرض بروات و مؤامرات ادرا صدو هفتاد تومان

فاضل بجهرهٔ دساتیر محاسبات رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کنند پس ممالک عراق عرب که از روی عزت نه عزت محل غیرت خلفاء نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در مدت سه سال بسبیل مقاطعه تالی این مکرمت و بانی مبانی دیگر عارفت ساخت و شبانکاره و شیراز را ولای و انجو بر و بحر درجه وَالثَّالِثُ خَيْرٌ ده ساله مقاطعه کرده مؤامرة و مفاصاة بآل داد شعر فَجَاذَ عِزًّا وَعَيْشًا نَاضِرًا وَعُلًى وَدَوْلَةً ضِمْنُهَا نَصْرٌ وَتَأْيِيدُ و بخلعت خاص زرکار که قوارهٔ زرکش آفتاب طراز اکمام آن سزد شعر خِلَعٌ كَمَا ارْتَدَّ الْفِرِنْدُ صَفِيحَةً اَهْدَى الصِّقَالُ لَهَا اكُفُّ قُيُونِ باشمشیری خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج عدد بآیزه سرشیر بر هیئت فضل الاشکال و هو المستدیر که کوکب شمسه چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اسکرهٔ خاص سنقوری همای پرواز که نسر طائر در مطار معالی از محاذات او در شبکهٔ تشویر واقع و لیمو و سیو غامیشی کرد و چتر آسمان مدار که برقع چهرهٔ آفتاب را میشاید بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت سه کانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دو لنجانه قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و بناهت قدر و رفعت شأن در شش جهات عراص سبع چون هشت بهشت مشهور آمد ضَرَبَ اللّٰهُ قِبَابَ اِقْبَالِهِ فَوْقَ الرَّفِيعِ التَّاسِعِ وَسَلَّطَ عَلَى اَعْدَائِهِ الْاَفْعَى اللَّاسِعَ و حقیقت این ابیات از خاطر زادهٔ کاتب فذلکهٔ آن مجموع میتواند بود شعر يَلِيكَ لَنَا خَتْمُ الْيُمْنِ اِذْ نَشَرَ الْخَيْرَ وَمِنْ وَجْهِكَ الْمَيْمُونِ قَدْ نَشَرَ الْخَيْرُ وَسَيْفُكَ سَيْبٌ لِلْوَلِيِّ يَسُرُّهُ وَلَكِنْ لِشَانِيكَ الْاِبَادَةُ وَالْقَهْرُ وَفَالُكَ مَسْعُودٌ تَنَالُ بِهِ الْمُنَى وَطِيرُكَ مَيْمُونٌ يُصَادُ بِهِ النَّصْرُ وَاَلْتَ اِلَى الْمُلْكِ الَّذِي مُجَدَّدًا بِهِ وَجْهُ آمَالِ الْخَلَائِقِ يَحْمَرُّ وَبِابْرُجِ السُّلْطَانِ شَمْسٌ تَطَلَّعَتْ وَمِنْ بَيْنِهَا تَبْدُو وَتَزِينُهَا الْاَهِلَّةُ وَاَحْسَنُ مِنْ هٰذَا عِنَايَةُ خَالِقِ الْاُمَمِ النَّصْرُ وَالتَّأْيِيدُ وَالْحِفْظُ وَالْفَوْزُ باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید مکارم اند تا منتهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت تمتع و برخورداری دهاد اَعَادَ اللّٰهُ اِلَيْنَا مَا يُوجِبُ وَسَائِلَ رَحْمَتِهِ وَاَعَاذَنَا عَمَّا يُوقِعُنَا فِي شَبَائِكِ نِقْمَتِهِ بِمُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ توجه رایات منصور بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه ست و تسعین و ستمائة چون مزاج روزگار تجدید اعتدال کرد و بلبل بر سر شاخ گل در پرواز و بدین بشارت بر کشید آواز شعر اَبْشِرْ بِنَوْرُوزٍ اَتَاكَ مُبَشِّرًا بِزِيَادَةٍ وَسَعَادَةٍ وَدَوَامِ وَاَسْفَرَ بِخَفْضِ حِلِّ الرَّبِيعِ نِقَابَهُ عَنْ مَنْظَرٍ مُتَهَلِّلٍ بَسَّامِ قوه فصل بهار بآتش گلزار آب سمن عارضان ریخته و خاک پای باد مشک داری از دماغ کلبهٔ عطار بر دمانده بیت زشاخ خویش سمن تافت چون ستارهٔ روز ز باغ همچو شب از روز نشئهٔ سعیده غراب نوعروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شد و طرهٔ معنبر بنفشه تابدار با دام چشمش در ساز کرشمه و ترک ناز سوسن زبانش بده زبان در گفتن راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تنگش متعجب سُبْحَانَكَ مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا قایل گشت در صبح و شام ماشطهٔ عنبر پاش صبا طره در زلف او را میزند شانه و نفس نامیه در هر نفس

الرفیع نسخه بدل

بنیروز نسخه بدل

لیالی

کویان ما الحسن الروض وما الطف نکهة شانسیم بسیم شکوفه جایزه مدیح بلبل میرسانید شعر اما تری نعمة السماء علی الارض وشکر الریاض للامطار ارغوان ارغوان وبکر کلگونه چهره استعارت میکرد بیت کر نبودی کش از تو مستعار داردی چهره مزعفر ارغوان بنفشه بنفشه شعر کانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار فی اطراف کبریت شیوه جعد مشکین دلدار کرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عقار داشت بزبان باد بهار عاشقان را پیغام شعر اشرب علی وجنات الشقائق خمرة مثل الشقائق حمرة فی الکاس میداد نیلوفر که نیکو فر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام آفتاب بی بروی کار خود باز می آورد بیت نیلوفر از آفتاب کلرنک بر آب سپر فکنده بی جنک اقحوان در اطراف چمن بریاد دور رسته نوش لبان سره دندان تعجب سفید کردانیده می سرایید لمؤلفه پیش لب و دندانت که جامست وحباب من این دندان چو حباب چشم مرنکوش حکایت طراوت مرزنکوش جان استماع کرده وکل بربار در هوای دلدار میکفت عاشق وار مصرع بی روی تو باز نیست باغم باغم موسیقار منقار بلابل از شعبهٔ نوروزی در پردهٔ فیروزی بقول لمؤلفه تبرج الانهار والروض غنا تصفق الاشجار والماء جاری زبان جاری میکردانید و فاختکان چون نوآموختکان از سر شاخسار بید وچنار این ترانه با نوا ادا بیت بلبل ره راهوی دکر ساخت زنای کل جلوهٔ حسن میکند در همه جای در پای غم اوفتاده ایم از سر لطف ساقی به پیالهٔ دستکیری فرمای میغ مرود جوانان نوخواسته چون سبزه مرفرش بوقلمون شراب مروق ارغوانی وسماع مرق ارغنونی در زمزمه وخروش نوش وکوش میکردند و در قبول این نصیحت غم نابوده وبود فراموش بیت بهار تازه رنکتازه کرد لاله ستان برنک لاله می از یار لاله روی ستان جهان جوان شد و ما هم چو او جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان بشادکامی امروز داد خویش بده کجا کسی که ز فردا پذیرد از تو ضمان پیرانی که ایشان را دست از می جوان قدح کیر بودی از پیری عصا کیر شده و مشک ناب شباب به بضیهٔ کافور قیصوری شیب بدل کشته طوامیر مسطح حیوة یعنی دندان فرو ریخته مصرع کرچرخ فلک نان دهد م دندان کو بابیات ابن المقرب که مزاج انفاس صبا دارد در تخییل و تذکر خضرهٔ عیش صبی و ریعان تمثل مینمودند شعر غصن الشباب عصی السحاب فلم یعد ذا خضرة اذ کل غصن اخضر فدا وردت عهد الخیام فانشعب الرحال وفود راسی اغبر انی سلوت من الشباب کما سلا غیری ولکن للحزین تذکر رایات منصوره از بغداد برعزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود ودران حوالی ایلخان برعزم توجه شکار رکیب مابه برنشست ویاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را کرفته اند از ان نوروز مرسل بلاد مصری و مکتوبات داشته مضمونش مزور و فحوای مموه بدانکه نیات صالحهٔ ما مصروفست باعلاء شعار اسلام واذلال معاندان دین محمد صلی الله علیه واله وسلم باید که سلطان مصر وامرا ومتجندهٔ آن دیار این معنی را مطابق باشند ومعاونت بیضهٔ اسلام را موافق پس بسبب ظهور غدر پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی ولکزی وساطلمش که نایب بود وسایر اعیان ومتعلقان حکم فرمود و بخن نا پرسیده همه را بسخرهٔ تیغ یاسا کردانید وچون دران نزدیکی شاهزادهٔ جهان خربنده اغول را بلشکری بصوب خراسان روان فرموده بود درین

١ نوروزی من النغمات الاربع
٢ نوروز الصبا وهو من ...
٣ نوروز العرب النغمات
٤ نوروز الاصل وهو من الاوزان
٥ نوروز خارا وهو النغمات من ...

وقت امرا ایقا مور ستای و هرقداق را با دو تومان لشکر شعر منتعبر نظی الصوارم مبرق تحت الغبار و بالصواهل
مسرعد آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک برداشته رأفت و رحمت ایلخانیت و با فلاک رسیده از عنایت خورشید تربیت
غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد از
ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول گردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یابد قال
صاحب کلیله اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساواة فی منزلته و الرای و الهمة و المال و التبع فلیصرعه
فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت بالشکر خود بگریخت پس با غرو فهاء او رسیدند و غارت کردند پسران او را
احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامه خداع او شهرت یافته بود در فرستادن در عقب موافق مصلحت ندیدند او
در اندیشه مرمت و استدراک کار خود میبود خود عنقریب از حکم یرلیغ بیت قتلغ شه شمشیرزن شیرافکن رستم جگر شیردل روئین
تن با لشکری در جوشن چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرگس همه سرافسر برسیدند و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنگ
بست مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام معانقت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بغیر جام در جام حمام از دست
ساقی افعال خود درکشید و چون راه التجا بطرف قید و مسدود بود چنانچه وسایل هم نداد در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر
خاصه عازم قلعه هراة شد تا بدان تحصن نماید وجوه لشکر بعضی گفتند قلعه و حصار مغول فسحت عرصه صحراست و عرب نیز گفته
حصون العرب الخیل و السلاح شعر و ساء الفلات لهم بیوت تحضنها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود را در قلعه
محصور کردن تا قوة در تن و رمق در جان باقیست کوشش نمائیم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر گردیم نوروز
بدان التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت بیت هر آنکه خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار موم
اورد فی الحکایات ان سال عمرو بن العاص عن معاویة یا امیر المومنین ارید ان اعرف انک شجاع ام جبان
فقال شعر شجاع اذا ما امکنتنی فرصة و ان لم یکن لی فرصة فجبان ترجمه کلام دارست اذا حضر وقت النائبة انی
السر مجنب کان الجمر منه بالتحش روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین نبیره ملک شمس الدین کرت که با همشیره
نوروز ترغان حاجی شعر مادیة الغیل اخت الظبی فی عنقها بل ربة الغیل اخت الضیغم الشرس سلسلت مزاوجت موکد داشت و
نوروز بروی اعتماد بیحد بر عادت روزگار حیلت جوی او را چون بهانه بگرفت و با اعوان چون دل دردمندان در بند داشت شعر
فذلک و قد ما کان عز جنابه و لان و قد ما کان یمنع جانبه بنی عمان او هندو که بهادری شیردل و صفدری پلنگ جوهر
بود بازوش چون چشم خوبان تیغ زنی متعود و کر رشتمل سند گردش ایام بکارشکنی متفرد با دیگر برادر بدید و برادرزاده محمد سلاح
بر خود راست کردند و چون دود بر بیرون آتش حرکت شعر ان تفرع الطود الاشم فاجدل او ترکب البحر الخضم فنون
سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند و بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشتند و خبر کردند ایشان ندیدند اما برادران نوروز
ارهای غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده سپاه ابکان بودند میان لشکر و ازین جهة ایشانرا جان در تن و سر بر کردن بماند

روز هفتم را قتلغ شاه نوئین برسید مواخذت نوروز را مصدق نمیداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن را سر رمضان که نایب
او بود بسبیل حق القدوم از بالاء قلعه بشیب انداخت و خسر خود را بر تیغ گذرانید وَحَسِرَ ذٰلِكَ پس در عقب نوروز را با رفقا بتحت
میر میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت بمعنی در محاذاهٔ نظر فا کرده که استاد اسناد معانیست اِسْنَاد
بیت اگه با دوست نخفتی ز سر حزم بشب   بسته دستش بر دشمن نگر استاده بروز   نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه رسید
و سخن پرسیدن بروی ابقا رود و بیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند میدمید قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ
راند و شخص او را بر تختهٔ خاک تنصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذیقعدهٔ سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را که باد خانهٔ غرور و تسویلات
و آشیانهٔ شرور و تخیلات می بید آشتند ببغداد بردند و بر در زندان ابد سالها اعتبار خلایق را آن سر دار در آویختند درینحال این دو بیتی
بزبان حال چون قضا کارگر دا املا کرده شد بیت با عیش شها طبع تو آمیخته باد   وز خنجر تو خون عدو ریخته باد   هر سر که نه همسر مرادت
باشد همچون سر نوروز در آویخته باد   چون روزگار تیرگی آغاز نهاد و بخت خیرگی پیش آورد شجاعت شجعان و شهامت پردلان
چه کار کند اِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَاِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهٖ مَصْرَعٌ وَيَلْعَبُ رَيْبُ الدَّهْرِ
بِالْحَازِمِ الْجَلِدِ با زبر دستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال رعب
که سر گردون گردان فرو نمی آورد و همتش بزبان صدق نشا دمیکرد شعر اَلدَّهْرُ مِنْ حَذَرِي اَمْسَى عَلَى حَذَرٍ وَالْمَوْتُ يُرْعَدُ
خَوْفًا مِنْ مُلَاقَاتِي بیت بدوزد خدنگم دل آفتاب   کمندم در آرد ز گردون عقاب   خدنگی که از شست بیرون کنم   دلیران و شیران
جگر خون کنم   چون روز نکبت و زبان ادبار در رسید دست خوش معدودی مردود شد شعر بَكَتْكَ الْبِيضُ وَالسُّمْرُ الْعَوَالِي
وَلَسْتَ نَعُولُهَا فِيمَنْ نَعُولُ بَكَتْكَ الْخَيْلُ مُعْوِلَةً وَلٰكِنْ بُكَاهَا حِينَ يَنْدُبُكَ الصَّهِيلُ لمؤلفه فی المثنوی
کجا یند شیران و پوران گیو   یلان گوان نامداران نیو   چو بیژن چو رهّام با آفرین   چو رستم چو اسفندیار گزین   جهان را جهان پهلوان
بدند   همه مرد شمشیر و میدان بدند   گذارنده در جنگ پیش همال   فرو زنندهٔ برز و کوپال و یال   از ایشان بجز سر گذشتی نماند   بریشان بجز خاک
و خشتی نماند   و گر زانکه ماندی از ایشان بسی   نبودی از ایشان که بینی کسی   و از عجایب احوال لمؤلفه وَقَدْ كَانَ فِي الْاَيَّامِ
عِبَرٌ عَجَائِبُ یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعهٔ بالائی قیسار از مملکت غور
بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحیست و بقبضهٔ ملک راحامی در رسوم جور ما حی
محبس بود و دست و گردنش بقیود آهن مسور و مطوق مادرش مقام در قلعهٔ داشت فرو تر از آن هر روز دو نوبت طبخی جهة
غذاء او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بودی یکی را خود داشتی و یکی بسپرش
چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش مادر فرستادی برین منوال روزگار که احرار را بسته دری بی کلید است
و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن محبس بر خلاف جواری الکنس ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین
شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیهٔ او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق گردد

ولات حنین مناس سخ

علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر باشد و نه ملائم خدمت نوروزی و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب بشولیدگی
احوال طرفین باشد شعر وَاِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْیَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا یُعَوِّلُ فِی الدُّنْیَا عَلَی رَجُلِ وَحُسْنُ ظَنِّكَ بِالْاَیَّامِ مُعْجِزَةٌ
فَظُنَّ شَرًّا وَکُنْ مِنْهَا عَلَی وَجَلِ آتش افسرده را انگلانیدن و دریای ساکن را بشورانیدن و دد درخواب رفته را نیاغالیدن بسلامت
جوانب نزدیکتر است نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت را شفیع و وسیط می آورد چون ابساس و حماسی یک
از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است و در عواقب آن البته نظری نمیفرماید نوروز بیک المعانی
درین باب بنویسید و بخط خود در انجا ذکر کند که اگر ازوی شری زاید یا خلافی آید نوروز تجنی ننهد و دل باندکی ننماید بل که در دنیا و عقبی عهده
آن بر وی باشد نوروز مکتوب مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد ملک شمس الدین او را اخلاص داد و بخدمت نوروز متصل
شد دختر برادر خود اتر غان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود و بر دولے
با قوت و شوکت بحکم جنسیت و انتاج مصاهرت اسباب مظاهرت درهم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد
و این دو بیت از کردخویشان یادگار ماند شعر وَمَا ابْنُ اٰدَمَ اِلَّا ذِکْرُ صَالِحَةٍ وَذِکْرُ سَیِّئَةٍ یَسْرِیْ بِهِ الْکَلِمُ اَمَا سَمِعْتَ بِدَهْرٍ بَادَ
اُمَّتُهُ جَاءَتْ بِاَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْاُمَمُ چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت
التماس کرد تا او را بر وقت از تجشم حضور درارددوی شاهزاده و خدمت امر معاف فرمایند و بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ دهد
و بندگی کند اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد پس خیال استبداد در دماغ او را یافت چه هرات حصانت تمام داشت و او در استحکام
بارو و فصیل و خندق سعیی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندقی فرمود ساختند چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست کرد
و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد در اداء مال قرار تقصیر و توانی
پیش گرفت و عذرها میگفت و بمطالبت لشکر قتلغ خواجه و تعرضات ایشان تعللها مینمود و روز بروز توقل او بذروه استقلال و ترقی
بمراقی اقبال تضاعف می پذیرفت بیت چو داشت همت عالی بمنصب مردی برای زیور دولت و دکهر می سفت ذکر
صادر شدن بعضی احوال لمؤلفه وَالدَّهْرُ تُجْلٰی مِنْ سَنَاهَا الْاِنْهَا لَا تَخْرُجُ الْاَقْمَارُ مِنْ هَا الْاِنْهَا بعد ما که کار نوروز
ملغی گشت و متکفل ایام بوجود عدل که خلیفة الله عهد است ملتقی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت
زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رأفت توفر نموده بعمائم که تیجان مروت بود متوج گشت بیت دستار چو سلّه داری و روی
چو مه زین روی ترا سلمه الله گویند و امرا و مقربان حضرت موافقت را بزی ارباب عمائم متزین شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ
تاجیک بکلاه مغول متقنس نگردد و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت تظاهر زیاده فرمود و باشارت یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
لَا تَاْکُلُوا الرِّبٰوا اَضْعَافًا مُضَاعَفَةً حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارتاقان حضرات و اصناف خلایق که از چند
سال باز معاملات کرده اند و قباله دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب معاملات را ده دوازده مقرر
دارند ما ورای آن اگر حجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده با وجوه زاید بر مقتضی اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا

بعزم

بغریم سپارند و ذمت او را از تحمل اثقال القروض علی النفس ثقال وان کان مثقال مبرا سازند والحالة هذه بی
بسیار ارباب معاملات که غرامت کش غریم شدند و ثابت رای تسلیم و تسلم وجوه چون خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند
مصرع سرمایه زیانهاست ازین سود مرا باز در سنهٔ ثلث وسبعمائه یرلیغ بقطع کلی مراباجات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بتاکید آن
استقصا رفت که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل رهانت حسب مبدا شناختند
و مستغل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر را بر مقرض و موجر بیرون از
ابراء ذمت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ارباب
ربا که در ثروت انگشت نما بودندی مصرع لمؤلفه کما ان الهلال یشار الیه در فصاحت مصرع انگشت کش عیب خلایق
گشتند والحادث محل الحوادث ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفصلهٔ مالی را کم و بیش گردانی و گوهر عمر
بی عوض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بخویش نیست یکدم آن هست بود بر خرد کم
چرا الذی اکتساب نکنی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی تا ترا ملکی مؤبد و نعیمی مخلد رساند مصرع جانی که اندر
دل که بینی پادشا بینی اللهم یسرنا العروج الی ذروة المعارف الحقة اللاهوتیة وبعدنا عن محبة ملاذ موضع الباطل
والزخارف الناسوتیة موضع تذنیب ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت
شهزاده طایجو یکی از مجاهیل متسلسان از روی تطیر و فال بل از اثر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بین
القاهر و حبس باندرون او راه یافته و با نزدیکان برین مواطاة اساسی افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و وجوه
امرا و اینا قان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیهٔ خاطر توقع
انهاء مغیبات و افشاء کرامات میداشت بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
وقد منّی بقدمه فوق دمه وصار کلما بکلام کلمه کلام والعلم لله العلیم العلام این کلمهٔ باطل خاص قاتل
قائل و قابل فناء چندین اشخاص شد مصرع ورب کلام یجرّ الحتوفا ای هوشمند بازیچهٔ روزگار اگر ندیدهٔ به بین و اگر
دیدهٔ بخوان بیت طشتی است این سپهر و زمین خایه در و کز علم طشت و خایه ندانسته بد آن اجنبیت بکوار و زیج بسته طاق
پل سقفیست ندنگار و زمهتاب نردبان هم درین نزدیکی بوشایت طایفهٔ امرا صدر الدین صاحب دیوان را بیت
آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر نگرفتست زر اندر کف رادش آرام معقوض کردند بعلت تصرف مالی و آنکه از امراء و بزرگان
نورین نوئین و قتلغ شاه نوئین بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد
لیکن بازار جربزه و مغالطه درین عهد همایون کسادی یافته بود و نسبت تمویه و تعمیهٔ چند سالهٔ او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف
القناع گشته این نوبت قضاء آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر سیاقت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر محل قبول یوسی
لمؤلفه اذا نفذ قدر الله المتاح فی المکروه والمباح درع العاقل مع القول المعقول فالقضاء لا یرده تدبیر

اَلعُقَلَاءِ وَالزَّمَانُ اِذَا نَبَا بِاَحَدٍ لَا يَنظُرُ اِلَيهِ بِالاِشفَاقِ بیرون کرپاس روز یکشنبهٔ بیست و دوم رجب این سال از حکم یرلیغ
قتلغ شاه نوئین بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت اقامت بمنزل رحب آن جهان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنهٔ سبع
وتسعین وستمائه شعر رَدَّتْ صَنَايِعُهُ اِلَيهِ حَيَوتَهُ فَكَاَنَّهُ مِن نَشرِهَا مَنشُورُ خون او که گلگونهٔ چهرهٔ مکرمت و سخاوت و طلاء
رونق مجد و سیادت و صفاوهٔ سلیل شهامت و بسالت بود چون آبروی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از رشک این سخن
عقد ثریا گسیخته بیت گل میشد و با صبا بپیغام این بود کآغاز چه حاصل چو سرانجام این بود میگفت صبا بگل که ای راحت دل
ما را چه که حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان دهر پرآفات که در سوانح مهمات باعتما وجود او فتاد
تمثل بدین ابیات میکردند شعر اِذَا مَا لَقِينَا اَحمَدَ بنَ مُجَاشِعٍ وَاَحمَدُ لِلهَمِّ المُبَرِّحِ فَارِجُ نَطَقنَا لَدَيهِ بِالَّذِي فِي نُفُوسِنَا
وَلَم تَنكَسِر فِي النُّفُوسِ الحَوَائِجُ بنعی ممات او خطوط قنوط بر موات آمال وامانی مالیدند و بمراثی مرآیاء او نوحه و ندبه آغاز نهادند
مصرع تا بخشید او جان از صدر دیوان برنخاست شعر كَانَ لَم يَكُن حَيٌّ سِوَاكَ وَلَم يَقُم عَلَى اَحَدٍ اِلَّا عَلَيكَ النَّوَائِحُ
لَئِن حَسُنَت فِيكَ المَرَاثِي وَذِكرُهَا لَقَد حَسُنَت مِن قَبلُ فِيكَ المَدَائِحُ در اینحال این کلمات منظوم و گوهر اشک
از دیدهٔ کلک منثور گشت شعر لمؤلفه لَقَد شَمَلَ الاَيَّامُ جَمعِي بِالهَجرِ وَيَزدَادُ شَوقِي كُلَّمَا دَمعِي يَجرِي تَنَزَّلَ حُزنِي
مُذ رَحَلتُ مُوَدِّعًا وَيَرحَلُ صَبرِي مُذ نَزَلتَ اِلَى القَبرِ ثَوَى كُلَّ قَلبٍ وَسطَ صَدرٍ حَقِيقَةً وَمَثوَاكَ ذَا القَلبُ
الكَئِيبُ اَيَا صَدرِي سَقَاكَ اِلَهُ العَرشِ مِن نَوءِ رَحمَةٍ بِمُنسَكِبٍ قَطرٍ وَمُنسَجِمٍ قَطرٍ برادرش قطب الدین احمد که بحمد الله قطب جهان
جهالت بود و فرید عصر لیکن در غباوت با قوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت سَاكِنُ الدُّنيَا
وَلِحِلٍّ وَاَنفَاسُهُ رَوَاحِلُ وَاَيَّامُهُ مَرَاحِلُ در اینمقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانهٔ مکار این چند بیت را خاطر جان
املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر بمهر چون زلف بتان سرتاسر پیچاپیچ است و آخر کار روزگار چون عهد خوبان
و ردیف این شعرها بر هیچ لمؤلفه ای حاصلت رحاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ کر هیچ برقرار نماند عجب مدار
بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ از هرچه ما حساب مرادی گرفته‌ایم دیدیم و بود فذلکهٔ آن شمار هیچ ذرات کاینات همه آمد و شد است
و اندر خزد پرده که ناید بکار هیچ در مجلس زمانه مشو زود مست از کز جرعه اش ندید کسی جز خمار هیچ راحت مخواه و من مخور انگه کس ندید
در خیر و جود این خار بار هیچ گوئی که چیست حاصل عمرت بیا ببین کاندر جواب داشته ام بر قطار هیچ وَالحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِي يَبقَى
وَحدَهُ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَن لَا نَبِيَّ بَعدَهُ موضع ذکر تفویض نیابت و وزارت
ایلخانی خلد الله سلطانه از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلائل تاکد اساس
جهانداری و شمائل ثبات دولت و کامکاری وزراء صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صائب تدبیر اند که طلایع بدایع تدبیر
ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافهٔ بنی آدم با معان
نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدگان دهر پرآفت را مراهم مراحم نهند و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای غیب دان

لشکر جرار آراسته گردانند و قلب و ساقه و میمنه و میسره آن را از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و میاسر تجارب ترتیب
دهند بنا بر این مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی
برای بازوا ورویت بی ریا و تدبیر سر و بخت جوان و دولت کفالت و وسیلت کفایت و همت بی مانند و شهامت الهام پیوند
مخادیم اعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران فرقدی فلک الجلالة
غضنفری غیلة البسالة حامیی ثغور الملک والحضر ماحیی رسوم الجور والخور باسطی العدل والانصاف
کاشطی الظلم والاعتساف غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلیی امداد السلاطین خلاصتی الماء
والطین مشیری ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین وسعد الحق والدنیا والدین لمؤلفه شعر
ینور الحق للحق یرشد وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد هما وهما ابنا جد المجد والعلی وعندهما روح المکارم
تسجد باصف دوران یباهی ممالک بصاحب دیوان یفاخر سودد فذاک لفیض العدل عقل مشخص
وهذا لرفض الظلم نصل مجرد فذاک لقانون الممالک سائس وهذا لکانون المعالی مخمد رسوم
شعار الدین منه مبجل وخد عروس الملک من ذا مورد ومن حلمه قد قیس قیس بطائش ومن
جود ذا فی الدهر یخجل معبد فلم یخل من شکر له من له فم ولم یخل من نصر له من له ید اعز الله فی الدولة
الغراء نصرهما وادام لدوام العزة القعساء عصرهما مفوض شد و جهان فرتوت بوی نور و نوا گرفت و حقوق هر
کارمکان استجابت پیوست تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان و فتنه برنخاست الا از میان شست طره بتان دلگرانی دید
مزاج ساغر دیدند و بس و ناله و فریاد از سینه چنگ و لب نای شنیدند فحسب و این بنده را در صفات زاهره مخدومان قصاید بسیاست
که هر یکی حاکی بعضی مخایل و راوی شمه از شمائل حضرتشان تواند بود از آنجمله این دو قصیده پارسی ایجاز ایراد کرده آمد یکی بنده
بقلائد مدح و مطیب بفوائح ثنا و مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشید الدولة والدین عزت انصاره که مدار دوائر مصالح
مملکت و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است و در بندگی حضرة قول بیخطا و فعل بی خلل
و رای صواب اندیش و اندیشه دوربینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف در ملک و مال
و نصب کاتب و نایب در باب طلسم گشائی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقده حیرت بر گره
عطارد انداخت و بر کلیات اموال از مال مقنن و خراج و قبچور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم مثال و طوای عشت
و ترتیب یامات و بنا ضمن مهمات و استکشاف عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود و ادای مال خزانه مشروط بزمان
موعود دستوری مطول برداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد

لمؤلفه والقصیده هذه

ای زنده بسعی قلمت جان ممالک   از رای تو آراسته دوران ممالک
دوران ممالک بامور تو مطیع است   ای چشم بدان دور ز دوران ممالک
مشاطه کلک تو چنین خوب بیاراست   بر روی جهان زلف پریشان ممالک
از نفخه اخلاق تو بی قوة نامی

درو ی شگفد غنچهٔ بستان ممالک — از رای تو در عهد شه آشفتگی نیست — جز در شکن کاکل ترکان ممالک — شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت
در دولت سلطان جهان خان ممالک — طبع تو بتدبیر برون برده کجیها — از نقش جبههٔ عالم و ارکان ممالک — مستوفی گردون قلم از دست بینداخت
تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک — بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر — القاب ترا زیور عنوان ممالک — جز فارس عزم تو بچوگان سپهر نیست
کس گوی هنر دست ز میدان ممالک — خورشید که او خازن کانست نیارد — یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک — چون دید ز تاب سر کلک تو خرد گفت
هست مگر چشمهٔ حیوان ممالک — چون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آید — گفتم مگر این هست بدخشان ممالک — بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا
عقلی که بود مالک فرمان ممالک — در ره ز سم ابرش تو از نعل بیفتد — در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک — گلزار معالیت ز دی باد مصون باد
تا بلبل طبعست ثنا خوان ممالک

و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس انس در دعای دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله و تحرماذ علیه ابن جلاله که تا فلک مسیر و پای اقبال خدمت را بر حاشیهٔ بساط غبرا بر خواسته است بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و آثار رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب متقلد حکم نیابت نشد سمت اثبات یافته للمؤلفه

دایم ترا بکف می چون آفتاب باد — در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد — در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم — بدر مثال جام و کواکب حباب باد
ساقیست گلرخی که گل از باغ رخش چمد — از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد — مطرب نواگری که اگر زهره دم زند — با لطف طبع او ز خجالت مذاب باد
شاهد سمنبری که بود با لطافتش — پر خاک فرق آتش و در دست آب باد — از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح — این سبز فام خیمه معنبر طناب باد
همت صباح جود در شب کنی صبوح — در دست ساقیان افق آفتاب باد — در حضرتت که هست جواهر نثار فضل — الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
از رای صائب تو که معمار عدل است — بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد — تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود — هم از رقاب دشمن تو در قراب باد
بختی که هست رائد تائید کردگار — بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد — گر روزگار دست ز پیمانت در کشد — بر دست او زمانه همیشه خضاب باد
هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر — چون زلف نیکوان همه پر پیچ و تاب باد — در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت — منحت ورا چو محنت و عذبش عذاب باد
تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نی — بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد — روز و شبت همیشه ز اسباب خوشدلی — خوش چون شب وصال و چو روز شباب باد
دائم دعاء دولت تو مستجاب بود — دائم دعاء دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سائر ممالک عموماً

چون از حکم یرلیغ برای تفحص محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تحصیل فذلک للمؤلفه و لن الدهر فی المعنی حساب و لیس له سوی البلوی ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال حکم مکتوبات و بجج و بروات حضار فرمودند و رفع و استکشاف حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت ببندگی حضرت شریف جست هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود و چون در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی نخست محاسبه دوساله و عرض مؤامره و بروات رفت بواسطه مخالفت نوکران

کشتی سحر

پیدا شد

بحث شد

وسعایت

الاصحاب نجا

وسعایت بعضی نوّاب اوکه بروفق قول مؤلف هنگام تن آسانی شعر لمؤلفه بنا ساءنی الایام فی کل مطلب وذکرنی الدهر
کل شدائد بصفت واشتند وجوهات فاضل که واجب داشت وحکم نافذ شده که از مقاطعهٔ دوساله سبع وثمان خراجی استیفا کنند مجری
نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله حلابیب الرحمة والرضوان وادرّ علیه شآبیب الروح
والغفران با او مواضعه ساخته بود و بی استحقاق حجت داده واخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلونا اخلاء هذا الزمن
فلم ادر فیهم وفیاً ولن فکم من خلیل وسفنا به فکان وکان ولا تسئلن و بر جمع مقاطعه مبالغی مستزاد
کرد چنانچه در منزل جوقی پانصد وچهارده تومان زر بر وی باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت
فرمود وحکم شد که بی تهدید وتعنیف مال مستخلص کردانند اما دست و زبان بوی نرسانند چند تومان را از موجود مستقرض بر حسب
احالت ادا کرد و بکرات در باب استیناف حساب عبارة عن جمع متفرقات المقادیر و تعریف مبلغها رسم نشت واعادهٔ
نظری در جمع وخرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ ومؤامرت با رباب استحقاق رسانیده
بود از وجوه باقی منحط کردند و بعد از اقامت دوساله مدار و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه قرار داد و بالتون متعارف بنده
بود چهل وپنج تومان باقی ماند شعر یا ضیعة العمر الماضی انفقته ولا حصلت علی علم من الباقی واین مقدار بر اعمال شیراز
متوجه بود مصرع ولکن لیس مرجو الحصول حکم شد تا مواجهه کرده مال را روی و دل نادیده مستخلص کردانند و بار امداد و عاطفت
از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت ومقاطعه سال نو تبرا جست واستعفا کرد و چندانکه از بندگی
حضرت بمبالغت حکم صادر می شد وحکام دیوان اعلی اعلاه الله وادام جلال من یتولاه ترغیب میفرمودند استغاثت والحاح
بر ترک زیاده نمود پس بحکم یرلیغ ممالک برّ و بحر شیراز را بر شانزده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء آن
شهور سنهٔ ثمان وتسعین وستمائة الهلالیة بمبلغ هشتاد هزار تومان زر مقاطعه را مؤامره بالتون بلیکا ومفاصات با آل داد و بعد از ادرارات
ومسامحات ومواجب چریک وعملهٔ اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمودند وارباب شیراز در باب اثبات واسقاط آن بر وطء
عرصهٔ منازعت ومخاصمت بسط کردند واز حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهة دیوان خالصات خاصهٔ
پادشاه را در آورند از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کردانند و سه هزار فدان در ولایت شیراز برکار کنند بنسبت
فسحت بلوکات وتتمهٔ آن حسب الامکان والمکان در روم وعراق وآذربایجان ودیار بکر با تخم وتقاوی ومؤنت آن مرتب
سازند و در سالی هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت ویکدینار وچهار دانگ منفرد با دیوان خالصات جواب گویند بیت
از شصت غمت بجان یکی تیر رسید افتاده منم بشست ازان شصت یکی وهنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات وتخم وآلت
فلاحت وسایر مؤنت عمارت بی نقصان وخسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج ایشان مجری شده بها
هر یک کاو وجفت با تخم وتقاوی صد وهشتاد وپنج دینار باز رسانند ومال خزانه را بالقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل با مرد
وفرداً طلاء جایز و نقرهٔ طلغم تسلیم نوّاب خزانه دارند هر مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم موازی دیناری

وتعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت وحکم شد تا عیار اصناف نقود از زر ونقره که میان خلایق متداول ورایج است بدین نسبت معین ومقرر کردانیده ودر معاملات جاری باشد وبعلت صرف ومبادله مجال زیاده ونقصان بدان ندهند وارباب ملوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را از دور وزحمت برسانند وخطاب تقدمه وتسعیر بار عایا نکنند وبعد ما که در اردو یکی از امراء بزرگ با ارباب شهرت وثروت بکفالت وضمان مال موچلکا دادند اجازت وانصراف وتصرف یافتند وبدین حکومت مشروط بدین شرائط که اگر بحسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد وملتزم تسلیم او نشدی مفتخر وسرافراز شدند ونصیحت خاقانی را التفات ننمودند **بیت** چون عز عزل هست غم زور مجوی
چون فر فقر هست دم مال ومل مزن

پس امارت وباسقاقی ملک از حکم یرلیغ برساداق ترخان مقرر گشت وهرچند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب ملوک بموجب التون بیلکا مستغرق شده بود ومصارف معین گشته وحکام را از تغییر وتبدیل جمع وخرج وتصدیر برات وتحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی براه ملکی وحکومت معین گشت تا نگذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود وبقلیل وکثیر در مال تعلق نسازد وبحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه ملوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورة نفی ومعنی اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد وعکس مشابه بدو افتاد لاجرم المؤلف خود زبان ملک میخواند بتابت شرح آن والله اعلم بالصواب

احوال ملوک مصر وتصاریف ایام ایشان

تا سیاق این اقوال در شهور سنه تسعین وستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را المؤلفه لبیک لبیک یا من حکمه حکم گفته بریاض فردوس خرامید ومدت مملکت او هشده سال بود ولمؤلفه وما قال ذو الالباب لما مضی الفی مضی واحد منهم فقد عدّ بالالف پسرش ملک اشرف وهو الاشرف نفسا ولقبا والاروع شجاعة وسماحة وادبا شعر فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا الکنز الا من قنا وسیوف چون صاحب دولت ونجدت بود بر سریر سلطنت متمکن شد ودر تصدی اعتناق ایالت وامارت رای وروّیت آثاری نمود که مآثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد وهم در اوایل تقلد سلطنت همت نامی را باستخلاص قلعه طرابلس از دیار فراغه فرنک مصروف ساخت ودر کم از دو ماه مستخلص گردانید وآن کفار فجار را الی النار روان کرد اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار واساس قلعه منهدم وآثار عمارت منعدم ساخت وبرکنار نهر شهری بنا فرمود وآنرا هم بطرابلس موسوم کرد ومساکن اهل اسلام گشت وامروز آنجا مثابت حصن حرم وصحن ارم دارد **بیت**
در باغ هزار گل بروید لیکن
از شوره اگر گلی برآید عجب است

چون بمفاتیح توفیق در این فتوح مفتوح گشت مفتوحه فاتحه این سعادت را با خلاص عزم استخلاص عکه فرمود وآن معقلی رفیع وموئلی منیع وقلعه عذرا ومحصنه از صخره صما بود زیاده از دویست هزار کفره آنجا مجتمع واز سالها باز مستودع خزاین عالم واز مکائد چرخ ودست برد لیالی مستلم وطراز مباهات سکان بمعنی معلم شعر لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف وهو کلیل رسا اصله تحت الثری وسما به الی النجم فرع لا ینال طویل نیمه اساس آن در قراره بحری بی پایان راسی ونیمه دیگر برکناره ساحل راسخ ودر پیش آن خندقی عمیق که عابر وهم در غمرات

چوآب سمه

آن

آن خائض شدی بریده و باروئی محصص مجر برافراشته و دروازه را دری از شباک آهن معقد رسه هزار من چنانکه بر منوال قفس طیور طلسمات
جر الثقیل برمی کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکری را مرتب کرد چنانکه افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت تَكَادُ السَّمٰوٰتُ يَتَفَطَّرْنَ
مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا از آنجمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد تیر
ایشان سهاء فلک چون سهیل لرزان بود و از گزار و سنان ایشان شهاب برخود گدازان و هفتصد جنائب فحول خیول و اعراف
اعراب پولاد سم برق نژاد که در قرابت با برق و باد مسابقت میجستند و در ضخامت با کوه گردن افرازی میکرد از یمین و یسار
روان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین ملاعین لَزِمَانِ سَوَادُهُمْ وَخَرَقَ اَكْبَادَ الْجِبَالِ عِنَادُهُمْ
با نخوت فرعونی و ثروت قارونی سَلَّطَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ رِيحَ عَادٍ و صاعقهٔ ثمود و خسفهٔ قارون و بلکه نمرود از سر استحقار و ازدرا
و استهانت و مراز بارا مصدر قاذورات قذف ساختند و بحصن حصین که یُجَارِ السَّدَّ الْاِسْكَنْدَرِيَّ رُسُوخًا وَثُبُوتًا وَيَحْكِي حُصُونَ
مِنَ الْجِبَالِ ثُبُوتًا صفت داشت پناهیدند و برفع و رجع دعاء جاثلیق و نصب عماد مجانیق و رشق ناوک و بلارک و چرخ دو
پرتاب و قذف قواریر نفط و آتش پرتاب معجب و مرتاب شدند و روزها مدافعت و محاربت را وسگرده بودند و دل بر مرگ
خوش کرده ناگاه روزی در اثنای محاربت آن مدابیر اسیری را از مسلمانان که در حبس بدمید اشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاد
پرتاب کردند هنوز در فضاء هوا بود که العاض او کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ متلاشی گشت بعد از آن ملک اشرف را از مشاهدهٔ
آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ایشان نائرهٔ حفائظ بباد عصبیت دین افروخته شد بمؤکدات ایمان و شداد
مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و بآب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از محاربت و پای از مثابرت
کشیده ندارد پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد و نقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماورای خندق
اجتیاز افتد و بزیر بارو رسند آنرا بعمد اخشاب و اطناب بربندند و بهنگام اشارت باتفاق تمامت را منهدم سازند و کنگرهٔ
قصر دولت ایشانرا منخرم نقابان مارآسا در مسام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب
بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف سلمها بر کار کردند و در میان آن کردونها تعبیه رفت و ظاهر آنرا در پوستهاء گاو
گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر مأمون باشد و از شکر تیراندازان و نفاطان را گزین کرده در آن رفتند و آنرا چون کشتیها بر خشک
میراندند و جنگ میکرد از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود یاسا کرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل بیاورند شمارهٔ
رفت دویست هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها و زوایاء آن از هم
بر مل و خاشاک در آکندند بدین تدبیر آب بصحرا افتاد و راهی گشاده و هویدا شد و لشکر را عبور مسلم و مهیا در مدت اقامت
پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالق و هدم وثائق و سدم خنادق دست داد
تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام
نصرت آتش در آن چوبها زدند که دعائم و قوائم بارو بود لامحاله در یک ساعت ابراج مشیده و حبال موطدهٔ ایشان لموقفهم

شد جملهٔ آن عالیها سافلها شعر تمیل الجبال الشم طول نزالنا فیلقی الینا اهلها و نزول کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکه تحیر
و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امن و خوشدلی غایب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم
جاثمین لشکر مصری از هر طرف قوة کردند و عنان ریز در راندند و آتش بلا بران بیچارگان ریخت فرنگیان سفائن بیشمار را
بر روی آب جهت جان روزی معد داشته بودند چندانکه تو انستند و کرا اجل تاخیری بود عنان مسارعت فرا آب دادند
فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون زیاده از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید شعر عز فلک
صیاد الاسود ولم اکن عرفتک صیاد الاسود من السما چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب
و وهم خارج افتاد و از جملهٔ مواهب سالها بود تا قرب دو هزار مسلمان را زیر زمین مقید داشته بودند و دری آهنین بر آن محبس کرده
حافظ و حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آورد و را با زن و فرزند و خواسته و متعلقان از زجر و سبی و اسر و نفی آزاد فرمود
و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و مجور بل زنده در گور بودند خلاص و راحت بل نشاءت ثانیه یافتند ای بسا کودک
که بدرجهٔ خط رسیده بود و جوان بمنزل کهولت پیوسته و کهول در مرحلهٔ شیخوخت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب و مواکب
سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سطح متخیلهٔ هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و متیسر گشت و
بشارهٔ مزید رونق اسلام و قوهٔ دین محمد علیه الصلوة و السلام را ذکر این فتح با صبا و دبور باطراف عمران و غمران جهان روان شد
و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه و این قصیده در شرح این فتح نامه را از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره
و کیفیت احتیال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد شعر الحمد لله ذلت دولة الصلب وعز بالترک دین المصطفی العربی
هذا الذی کانت الآمال لو طلبت رؤیاه فی النوم لا استحیت من الطلب ما بعد عکة اذ هدت قواعدها دهرهم
و شدت علیها کف مغتصب لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت فی البر و البحر ما ینجی سوی الهرب کانت تخیلها آمالنا
و نری ان التفکر فیها اعجب العجب اما الحروب فکم قد انشات فتنا شاب الولید بها هولا و لم یشب سوران بر
و بحر حول ساحتها داران ادناهما نای من العطب خرقاء امنع سوریها و احصنه غلب الکماة و افراد علی النوب مصفح
بصفاح حوله شرف من الرماح و ابراج من الیلب کانما کل برج حوله فلک من المجانیق یرمی الارض بالشهب
فما جلتها جنود الله تقدمها غضبان لله لا للملک و النسب لبت الی ان ترد الوجه عن امم یدعون رب العلی
سبحانه باب کم رامها و رماها قبلها ملک جم جیوش فلم یظفر و لم یصب لم یلههم ملکه بل فی اوائله نال الذی
لم ینله الناس فی الحقب لم ترض همته الا الذی بعدت للعجز منها ملوک العجم و العرب فاصبحت و هی فی بحرین مالئة
ما بین مضطرم نارا و مضطرب جیش من الترک ترک الحرب عندهم عار و راحتهم ضرب من الوصب خاضوا الیها
الردی و البحر فاشتبه الامران و اختلفا فی الحال و النصب تسوقهم فلم یزل بنا بهم فی ذلک الامر رجاعهم
منقلب تسلموها فلم تخل الرقاب بها من قبلک منتهم او کف منتهب امواجها فلم یدفع و قد و ثبوا عنها مناجیقهم

شيئا ولم تنب يا يوم عكة قد انسيت ما سبقت به الفتوح وما قد خط في الكتب لم يبلغ النطق حد الشكر فيك كما عسى
تقوم به للشعر والخطب كانت تماثيل الايام عن ايام الحمد لله شاهدناك عن كثب وطلع الله حصن النصر فابتدرت
طلائع الفتح بين السمر والقضب واشرف المصطفى الهادي البشير على ما اسلف الاشرف السلطان من قرب و
سار في الارض مسرى الريح سمعته فالبر في طرب والبحر في حرب وخاضت البيض في بحر الدماء وقما ابدت من البيض
الاسنان مختضب وغاص زرق القنا في زرق اعينهم كانها شطن تهوي الى قلب توقدت وهي تروي من نحورهم
فزادها الري في الاشراق واللهب لجرت الى البحر بحرا من دمائهم فراح كالراح اذ قلاه كالحبب وذاب من حرمها
عنهم حديدهم وقيدتهم به تغرابد الرهب تحملت قسطك فيهم قواضبها فلا وعفت لحاويها عن السلب كم ابرز
بطلا كالطود قد بطلت حواسه فغدا كالمنزل الخرب كأنه وسنان الرمح يطلبه برج هوى وتلاه كوكب الذنب
بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت تلك الممالك واستعلت على الرتب اغضبت عباد عيسى اذ ابدتهم لله اي رضى في ذلك
الغضب ما بعد عكة اذ لانت عريكتها لديك شيء تلافيه على نصب فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها مدت
اليك نواصيها بلا تعب كم قد دعت وهي في اسر العدى زمنا صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب كم بها يا صلاح الدين
معتقدا بان ظن صلاح الدين لم يخب اسلت فيها كما سالت دماؤهم من قبل اجرائها بحرا من الذهب اذ ذكرت
ان صلاح الدين اذ غصبت منه لسر طواه الله في اللقب وخصها بالمساعين التي رفعت امام اسوارها في جحفل
لجب وجنبها بجيوش كالسيول على اثالها بين اجام من القضب مرموعة نصبوا اخفافها فلمت للجزم والكسر منها
كل منتصب فقدت صفحتها بالزحف فاضطربت رعبا واهوت بخديها الى الترب وغبت البيض في الاعناق في
ارجائها لعبت منها مع اللعب ولطخت بالدم الاسوار فانبعثت طيبا ولولا دماء القوم لم تطب وابرزت
كل خود كاعب نشرت لها الزوين فقد شقت بلا طرب بانت وقد جاوزنا نار افعدت ملوع الهدي في بدء
جيرانها الجنب ظنوا بروج البيوت الشم تعقلهم فاستعللتم فلم تطلق ولم تهب واحزنهم ولكن السيوف لكي
لا يلتجي احد منهم الى الحرب وحالت الثار في ارجائها وعلت فاطفأت ما بصدر الدين من كرب اضحى ابا
لهب تلك البروج فقد كانت بعليقها حمالة الحطب ولقت البحر منهم من نجى من ملقاه من قومه بالويل والحرب
وتمت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور بلا حصر ولا نصب اختان في ان كلا منهما جمعت صليبة الكفر لا في
النسب لما رايت اختها بالامس قد خربت كان الخراب لها اعدى من الجرب ان لم يكن يؤلون فقط منصبغا
بهم اليها والا الشر اللهب فالله اعطا الملك البر وابتدرت لك السعادة ملك البحر فارتقب من كان
مبداه عكا وصور معا فالصين ادنى الى كفيه من حلب سما بك الملك حتى ان قبته على الثريا غدت
ممدودة الطنب فلا برحت عزيز النصر مبتهجا بكل فتح قريب المنح مستغرب

و در بهار آینده سنه احدی و تسعین و ستمائه استخلاص قلعهٔ روم و استنزال قلعه نشینان آن بوم را جامعاً بین غزوتین وفاطماً جفن الجفنین دهینه وتالی این فتوح ساخت قلعهٔ که حراس آن زمزمهٔ ملائکه میشنودند و آسمانرا در محاذات آن بکبر رفعت نمی شمودند و بزبان حال با کنگرهٔ قلعه کردون میگفت شعر عطیت بانف شامخ وتناولت یدای الثریا قاعداً غیر قائم بعد از دو ماه مدت تاخیر و مکث جهه تسخیر آن سلطان کریم خیر المولفه وفخر المرء فی کرم وفخر ایشانرا در قبضه خسار و ادبار کشید و الحقنا بالماضین منهم الباقین فجعلناها نکالاً لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین ونسخه این فتوح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل پیش صارم الدین ازبک امیر حمص نوشته بود در قلم آمد وهی هذه

بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل بن قلاون یعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص الاوحدی المرتضی المجتبی المختار صارم الدین مجد الامراء مفخر الخواص عضد الملوک والسلاطین خصه الله بالبشر التی اختال الاسلام فی برودها وقابلتها الالسنة بشکرها والقلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلک اننا نازلنا قلعة الروم التی ما ترفت الیها همم الممالک ولا طرقت نحوها المسالک یحسبها من اشرف علیها راسخة فی النجوم ویخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم یکنفها نهران احدهما الفرات ویحاط بها سوران ادناهما الجبال الرواسی فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا المجبورة توطات هضابها وتذللت صعابها وظهر لها من المنیة ظفرها ونابها ولقد کان لهم فیمن مضی اية فلم یکونوا من المبصرین وانذرهم طل مجانیقنا المنصورة قبل وبلها فساء مطر المنذرین وتخلی عنهم من کان یغرهم من التتار ویغریهم وتبین لهم الهلاک بعینه ان لا احد من المنیة ینجیهم وازین لهم الشیطان اعمالهم وسبح فی میدان الضلالة امالهم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه وترک کلاً منهم یعض من الندم یدیه واصدرنا وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها وتحلی بالدین المحمدی مناکبها واضحت باغترائها لما لکنا الروم مفترة واصبحت لقلاعنا المحروسة اختاً بعد ما کانت لفرط المضرة ضرة فلیاخذ اعز الله حظه من هذه البشری التی هی ری الماحل ولذ المقیم وزاد الراحل والنجل ایده الله سمعه لما یرد علیها بعدها من انباء الفتوح ولیعلم ان الله تعالی قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح وکان الفتح المبارک یوم السبت السابع من شهر جمادی الاخرة سنه احدی وتسعین وستمائة عنوة بالسیف والله اعلم چون عرصات آن دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوایف مسلمانان را در آنجا ساکن گردانید و مواضع کفر و عنادات صوامع ایمان و عبادات گشت چون این مقامات مشهور بر جرائد همت او مسطور شد و آینده کارنامه نکو او آثار معنی مشکور او معلوم و مذکور وکان ذلک فی الکتاب مسطوراً نو ابض شر و ضوارب غدر در حرکت آمد و روزکار عادت خود در هدم اساس دولت و تکدیر کاس امنیت و خلع اثواب سلامت و سد ابواب استقامت بنمود نائب مشیر و مشار الیه در تقدیر اتفاق و تعبیر تبدیره بود و ملک اشرف او را اعم منحوا مذلولاً لقد ولکن عم التنفس منه

بر

بتوهم آنکه ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاچین که بفرط شهامت و کفایت از اکفاء مستثنی بود و قراسنقور و آق سنقور مواضعه کرد و ولی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه زد بل حطام زود فنا و دنیا وی بفروخت و در بعضی اوقات که با دو سه غلامان بشکار مرغان رفته بود و انتهاز کرده بر سر او راندند با طعام شکره اشتغال داشت چون ایشان را بنده و سرافکنده فرمان می پنداشت تصور نصحون و تخیل تحیل از ایشان کجا در حساب بود بیدره مبادرت نمود و تیغ راند و سه نهست قلم کرد ملک را قلم کرد و خود را در غدر مشهور کالنار علی علم لاچین ناتمام کار او را با تمام رسانید شعر ولازال هذا الدهر افنی واسرف لئن کان اردی القوم او کان اشرف هذه الواقعة فی سابع شهر محرم الحرام سنة ثلث وتسعین وستمائة ومدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی بصد قران نکند با کسی وفا هر گز والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة ویدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار چون تندر و متناسب حرکات روح اشرف بمضراب مضرات لاچین و مخلب شهباز قهر و غدر امراء صید شد بیدره که موقد آتش آن فتنه بود برادرش ملک ناصر الدین محمد را که در سن نه سالگی بود بر سریر مملکت نشاندند و خود سرور و سر برآورده شد در کار ملک و لشکر و ملقب شد بملک القاهر اما بتقدیر قادر قاهر ایام استیلاء او در قاهره چون ابر تابستان اندک بقا و مثال آفتاب زمستان بیوفا و مانند برق خاطف و ریح عاصف زود گذر و چون جان شیرین برگذر و چون خیال زایر زور و مانند مواعید غرور و چون طبع شباب در شتاب و بر صفت وفاء غانیات بی ثبات بود و آری شعر اری الدنیا وزخرفها کاس یدور الی اناس من اناس چون یکسال بر این حال بگذشت کتبوقا و غلامان ملک اشرف از لاچین در مواضعه سخن چنین شدند بعد از آنکه بیدره غدار اخفار ذمت و انکار حرمت و اذالت حشمت و ادالت حق نعمت روا داشت و در زمره والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار منخرط گشت اکنون تمنی نیابت و امارت و غرور استقلال او را ترجیح بلا مرجح است این را دست آویز ستیزه و الواح الحاح خود ساختند لاچین با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر کشیدند عاقبت لاچین که پشت سپاه و روی رزنه مقربان درگاه بود از میانه کرانه کرد کتبوقا با جمعی از خاصکیان ملک اشرف هجوم کردند بیدره غافل از فلک تندخوی و زمانه بهانه جوی بیک چشم زد او را در جوف زمین منزلی آبادان مهیا ساخت و افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فر و کر فت و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین قاید لشکر و مقدم بر هر میر و صفدر گشت و چنین گویند که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند و ثمین را العبد مطاوعت برادر او را کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنة خمس و تسعین و ستمائة جزر و نزر نیل بغایت رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام جهان صفت نشان نمیداد و ندر اوایل یکاردب مصری را که تغاری و نیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد از آن قوت خود چون وفا در جهان نایافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر محترقه

مصری از فرط جدوبت و عدم قوت سپری شدند و موتی را در هر نواحی و اصقاع بر مثال جیف و سباع و ضباع در اغوار و کوشها بر سر یکدیگر می انداختند

و چون زراعت و حراثت مصر بآب ابار نیل زخار است نه بر شحهٔ امطار ابر مدرار چه بعد المد والجزر تخم می پاشند و بی مؤنت سقی و مزید سعی بالا

و بلوغ رسد لاجرم اتفاق امحال و تحمل احمال اعباء قحط آنجا زیاده تربیت میدهد و بهنگام استماع این روایت در ترجیح شیر ابر بر مصر

از املاء خاطر بر زبان خامه گذشت لمؤلفه ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم یا اهل مصر فسقیا کم من النیل شیر ازسقیا

لها اذ جاده مطر یقول عن کل نیل انت مغنیه لی بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصری را چند

نکاح بلا ولی بود با لاچین عقد مزاوجت بستند فرفت الیه عقیلة الملک واجمع علیه ارکان الحضرة واذعن الکل

بالسمع والطاعة وصرفوا فی مطاوعته جهد المقل والطاقة چین چون بشقلهٔ مت کتبوقا پای بند بود و مدتی در دست ادهم

کشاده و از دست تربیتش دست نشین گشته و کیراء چین صیدی شده از قصدا و چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت و بوا سطه

شوافع حقوق و ذرائع عهود متعرض نگشت و راه داد تا کتبوقا کشیده بدمشق رفت و از آنجا بقلعهٔ صلخد از بلاد حوران پناهید

و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاچین چون از شواغل ساحت اندرون پاک کرد و به تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت امور

ممالک پرداخت و حقیقت صرامتی موفور و شوکت و بأسی تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری

فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر کرداند و آنطرف را از طغاة بی باک ارمن پاک لشکری آراسته موجه آن

صوب گردانید و بنفس خود که شیری بود در و غا سر پنجهٔ خویش یازان تیغ شمشیر در مواجههٔ خصم بگوهر ذاتی نازان لمؤلفه علا ظله اذا اغمد و

کونسه فوف غداه والنجیع شموله نجشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکاوحت بنهایت کشید شعر ولم ینطق الابطال

بفعلها فالسنها عجم و افعالها عرب بمقدار نیمه از ان طرف نهر با قلاع هفت گانه تل حمدون سروند کا حمص مرعش شغلان

تفیرو اناور که هر یک حصنی عاصی و معقلی آبی مشتمل بر اعمال و مشحون بمال و رجال بود مسخر کردانید و آنرا باز حوزهٔ ممالک چون گرفت

پادشاه جهان غازان محمود بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد ابن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی کمسور گشت چنانکه

در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن تاکور نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت را انتزاع کرد و بیرون قلعهٔ شغلان که در قبضهٔ تصرف

مسلمانان بماند حاصل کار آنکه سال بآخر نکشید که باز رؤس اجناد و وجوه امرا و پیشانی سپه وار از راه خود بینی پیش آورده

و اتفاق کرده در طلب تاریک چشم زد آرام بیافتند و زمان فرصت گوش داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال پهلوی استراحت

بر زمین نسودند تا بدستان لاچین را از میان محصنهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت آوردند بیت اول فسون و بد فلک آخر گلو برد

آخر بیخی ارشوی اول فسون خورش اول برق دانه بپاشند پیش مرغ چون صید شد بقهر ببرند حنجرش باز ملک ناصر را در شهور

سنه سبع و تسعین و ستمائه اواصر بیعت مستحکم گردانیدند و خناصر ایام از حساب سلطنت او شمار ها گرفت و این احوال و تقلبات

که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود لمؤلفه اگر چهار سال است و گر چل هزار نماند کسی در جهان پایدار شرح قران

نحسین در برج سرطان و تتابع آفات ان سبحان مبدع هذه الافلاک المتشابهة بعبادیهن حرکات الاستدارة

دغدغه

ومخرج الاجرام الدّنيه المستعدة للحركة الدورية والانارة المصونة هيولانها عن الخرق والالتيام اولهة لجزاقها في سوق باريه نبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام جعلها في السعادة والنحوسة لعالم الكون والفساد موثرات وفي الممازجات والاتصالات عند مدارج الابراج للخصائص موثرات فقرن الشمس في وسط نظام الكل علة لكر الجديدين وتتابع الفصول ومنها مصل كمال المواليد الثلث الى حيّز الحصول نكسو الكواكب ملابس البهاء والانوار وهي بينها كالمليك ذي الامر فالمشتري في مملكتها قاضي محكمة الشرع الامر للاصل والفرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف والمريخ فوق راسها صاحب السيف المسلول ذو الانتقام والاجحاف والزهرة تحت منظرها مولفة الالحان ضاربة العيدان وعطارد الفارد كاتب الديوان ومنشئ الحكمة والبيان والكيوان المعتر فهرمان العمارة ومرزبان الضياع الحافظ لاسباب الفلاحة عن بهيمة الضياع والقمر والى الاكوان صباغ الالوان فارس الميدان والصلوة على نبيه مشتري فلك الرسالة وعلى صحابته الذين خصهم بقوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وسلم تسليما

مساحان ساحات عرصه فلک وملاحان بحار علویات والقلم جف للک محاسبان کعب وتجذیر وتحویل وضرب وتقسیم وکاتبان وسط وخاصه وبهت وتقویم دانند کان ممازجات سعد ونحس نجوم وشناسندکان زیجات واوضاع سپهر ازری علوم اعنی استادان حاذق ومنجمان فائق در دستور صنایع از مآثر حکماء اوایل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست زیاده باشد از مقابله وتربیع فکیف چون ضعیف حال باشند یا در بروج منقلبه یا وتدی از اوتاد اربعه بنا برین مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هشتم ماه رجب سنه ثمان وتسعین وثمانمائه مقارنه مریخ وزحل بود اول کیفیت عمل قران وصورت زائچه ووضع افلاک ببرهان حسابی باز نمائیم تا ارباب این صنعت حقیقت آن معلوم کرده انشاء الله تعالی وحده في العزيز اردنا طالع قران المريخ وزحل في ح رجب سنة ثمان وتسعين وثمانمائة كان زحل في حکوما والمريخ حکوت قسمنا

قول علی بهت المريخ لانه اسرع حركة فحصل انا دقيقة ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذي هو وکا ويبقى ما ب وهو ساعة القران ضربناه في يه فخرج سرل وهو الدائر من الفلك منذ طلوع الشمس الى القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاري وقومنا الشمس بلحظة القران فكان ح ما مطالعها بفلك بلدنا كون زدناه على الدوائر فبلغ مكب وهو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان رکو ثم نقصنا من مطالع الطالع الذي هو مرلس فبقي لک وهو مطالع العاشر قوسناه بالكرة المستقيمة فخرج العاشر برج الحمل سم اخذنا مطالع الطالع الذي هو مرکو واخذنا نظيره فكان سب ولخذنا ما بين الطالعين فكان زنم فقسمنا على هي لاخراج التساوية فخرج يوضاعفنا فبلغ لدرکه الاجزاء المضاعفة من ن فبقي کح وهو تمام الاجزاء المضاعفة وضعنا مطالع الطالع الذي هو مرلس کی مو

وزدنا على الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التي هي لدك فبلغ ملط وهو مطالع الثاني ونقصنا من لدك الثاني تمام المضاعف فبقي سط ند وهو مطالع الثاني عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة على مطالع الثاني فبلغ قسدكح وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذي هو كح من مطالع الثاني عشر فبقي مدو وهو مطالع الحادي عشر وقوسنا من خط الاستواء فخرج الثاني درلا والثالث ه كح ر والثاني عشر ب يا والحادي عشر ا ج والبواقي كنظائرها والعلم عند الله تعالى صورة الزائجة مقویات ومعدات نحوست بر مقتضای

الثالث اسد / الثاني	الطالع برج السرطان بكو	الثاني عشر جوزا / الحادي عشر ثور / برج
الرابع الميزان / دمه	بجد زحل و وجه قمر ذنب مثلثات / زهره و مریخ و قمر	العاشر حمل
الخامس عقرب / السادس قوس / الا	السابع الجدي / برلو	التاسع حوت / الثامن دلو / دلا

احکام نجوم والعلم عند الله از چند وجه حاصل بود اول آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجهٔ هبوط و زحل در وبال در برج سرطان که منقلب است دوم با طالع عالم قران کردند سوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر بود و وتد السماء چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است بجد زحل و وجه قمر پنجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرجعه بودند و سبب بود اشاعت مرگ جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصبه عام نتیجه داد هفتم سهم النحسين در آخر سرطان بود و جرم و نوروی با سدکه بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغییر عیار و نقصان زر باشد هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند حد بچند وجه بدحال و خداوند وجه در زائل الوتد و خداوند مثلثه اول راجع و از آن مثلثه دوم در هبوط بر قران النحسین اکبر و از آن مثلثه سوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و تتابع بوائق و غلاء غلات و تواتر علات و صنوف محن و نکبات زمن و وباء انسان و دمار حیوان روی نمود و اگر نه مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بودی که سهم السعدین را در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعادة و سهم الموت در حوت که هم مثلثه است و در تثلیث طالع افتاده حکم عام آن بودی که چهار دانگ و نیم خلائق سپری شدندی و ازین تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد و در مبداء سال مذکور سقاء سما عراص ریاض را برشح رشحات سحاب سخاوت نکرد و در هر اراضی که احیاء موات رفته بود امانت احیا مشابهٔ افتاد بیت بی آب شد سحاب آذار چون خنجر برق و تیغ کهسار غور آب زیاده از غور اولی الالباب عام شد در جیحون حدود جلبه قرانات

وبل

و نیل نقصانی مفرط معاینه دیدند و خلائق از ضیق تحمّل و فرط قحط در معاینه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار ملّت
برفت و خرمن امیدها بر باد آمد حال قنوات وانهار علی شفیر ها پر نمود از شتوی سنوی کسی حاصلی ندید و ضیف صیف را میزبان سال
مسکهٔ حیاتی نداد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و خلائق نا معدود مجموع آفت جوع گشتند عوام گاه و بیگاه بجهر و اکابر از قضیّهٔ
اَلْمُسْتَغِیْثُ هُوَ اللّٰه نفیر زنان و بر حکام نفرین کنان و مبالغت ایشان در ترخیص اسعار علاوه در دنا یافت میشد تا مدّت چهل روز
هیأت نان چون نشان عنقاء مغرب روی از بینندگان بنهفت و جز قرصهٔ خورشید و ماه از ان یادگاری نماند هیچ آفریده را
در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از اقطاع یاقوت بود و با قوت حیوة مقابل بیش گذرانیدن ممکن نشد و کان نانوایان فِي یَوْمٍ
ذِي مَسْغَبَةٍ از تزاحم ناتوانان و بینوایان مسبعه گشت اشباع متصور نشد مگر در صورة قافیه وَمَنّ وَ سَلْوٰی ندیدند الّا در
سورهٔ مائده مردم چون مور از آسیاء فلک دانه طلب گشتند و نحل صفت مقام در بن نای اندوه و کرب گرفتند چون نوبت فصل
بهار در رسید و قوت حرارت مهیّج شد و بائی عظیم متعقّب این بلاء الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و وبا محسوس است
لِقَوْلِهِمْ اِذَا غَلَتِ الْغَلَّةُ وَغَلَتِ الْعِلَّةُ عَمَّتِ التُّهَمُ وَيَتْبَعُهَا الْمَوْتُ وَالْفَوْتُ برهان عقلی نیز مؤکّد آنست چه غذاء انسانی که قوام
قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرقی مفقود گردد طوائف بدیگر اغذیهٔ غیر معتاد و مزاج ملایم حال و منافی اعتدال
علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیّه و اخلاط فاسده مؤدّی بامراض مختلفه تولّد کند و آب و هواء آن خطّه بواسطهٔ مجاورت
عفونت و فساد مواد فاسده متعفّن شود پس در امزجهٔ اصحاء نیز تاثیری بیّن ظاهر گردد و چنانچه اندکی مشک در جائی باشد چون هوا
بر ائحهٔ آن متکیّف شود آن رائحه مسافتی تمام بقوّهٔ شامّه که مودوع است در مقدّمهٔ دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد
ولا محاله وبائی شنیع شایع شود نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ فَسَادِ الزَّمَانِ وَوَبَائِهِ وَحَدَثَانِ الدَّهْرِ وَهُوَ بِالْمَرَضِ سرخچه که بعینها موت احمر بود
از امتلاء دموی استیلا یافت و اطبّا از معالجات آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن بدین علّت
درگذشتند و در اندک مدّت جوانان گل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار لِقَوْلِهِ مِثْلُ الْفُرَاعِ نَخْلُ الْاَمَادِ ابسن و وفات رسیده
چهره را در نقاب تراب کشیدند و قامت را در مضجع لحد خوابانیدند و بر یاد سبزهٔ خطّ شان ای بس که با دیده باران بار خواند مطیّب
چون ابر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو تا بوکه وگر بار بر آید قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَفَلَا یَرَوْنَ اَنَّا نَاْتِي الْاَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ
اَطْرَافِهَا وَقِيْلَ فِي تَفْسِيْرِهٖ اِنَّهَا مَوْتُ الشُّبَّانِ وَالصِّبْيَانِ ودر مراثی آن جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای
مرگ افتادند این ابیات گفته مشعر لِمُؤَلِّفِهٖ اَمَا دَهْرُ اِنَّ الْمَوْتَ قَدْ دَبَّ بَيْنَنَا وَلَاشَكَّ اَنَّ الْمَوْتَ لِلنَّاسِ مَرْجِعُ فَلَا
الْعِلْمُ مَانِعٌ وَلَا الْجَهْدُ دَافِعٌ وَلَا الْمُلْكُ يَفْدِيْهِ وَلَا الْمَالُ يَنْفَعُ سَوَاءٌ عَلٰی جَمِيْعِ الْاَنَامِ مُصَابُهُ وَلٰكِنْ عَلَی
الشُّبَّانِ ذٰلِكَ اَوْجَعُ فَوَاحَسْرَتَا اَنْ يُغْرَبَ لِلْحَدِّ وَالثَّرَی شُمُوْسُ خُدُوْدٍ فِي الْبَخْسِ تَطْلُعُ تُكَفَّنُ فِي تَحْتِ الْجَنَا
بَتَهٗ قُدُوْدٌ كَغُصْنِ الْبَانِ فِي الرَّوْضِ تَرْتَعُ وَيُغْبَرُ صُدْغٌ فَاحِمٌ مُتَجَعِّدٌ وَكَانَ لَهٗ مِثْلُ الْعَبِيْرِ تَضَوُّعُ اَيَا
عَجَبًا يَنْنَا اَصْلُ الْغَرْسِ نَامِيًا وَمُخْضَرَّةُ الْاَوْرَاقِ لَسْتَ تُقْطَعُ الْاَرْحَمَ اللّٰهُ الشَّبِيْبَةَ حَيْثُمَا اُصُوْلُ

اما نبهاعن القلب تقلع وچند افراد و کبار علماء نامدار بدار بقا رحلت کردند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس روسا
جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا لمولفه ولا ینفع الاداب والعلم والحجی وصاحبها عند
الکمال بمو کامات لقمان الحکیم وابنه وکلهم تحت التراب صموت ودر تضاعیف حروفاه مولانا علامة
العلماء العالم فخر الملة والدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل والجود والاحسان اسکنه الله
تعالی بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین
رکن الملة والدین دام وشاع وارف ظله وعوارف وبله وطله وجمع موالی قال رد هم الله الینا بابن
قال اصدار کرد موشح بغرر بدائع و ملح نوادر وایهام اسما والقاب ثنا کالورد الطوی الجنی والوشی البهی العبقری و
هی هذه منسقة النظام کاللالی شعر اعز الله انصار الموالی کما یزداد الود الموالی ویبقی رکن رفعتهم کما
ومجدهم علی الایام والی ویعلی قدر من اضحی کروح به یحیی لنا علم الاوالی ویسطع بین نادیهم سراج
به یجلوا لنا ظلم اللیالی فبهم یجتبی ثمر المعانی ومنهم یقتنی زهر المعالی شموس شرفها افاق فضل
بحور فیضها من صوب حالی سقاهم فی صدار او وارد ملث لقطر ساکبة العزالی غیاثا من زمان کنت ازجو ساکبة العزالی غیاثا
بعرس الاوب وایدی لغزالی فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال الی الداعی لدوام
دولتهم الراعی لزمام ضبعهم سلم عبودیة ودعاء اصفی من الراح الشمول صففت بریح الشمال ویعرض لبنعام نبه
اخلاصا ابهی من ورد الخدود زینت بالنجش والدلال ثم النزاع والالتیاع الی الالاء جبههم وروا الجبهم
لا یسمع للاقلام وصفه ولا لذوی الافهام وصفه والحال انه فی تجریع کؤس اشوافهم وترجیع ذکر اخلاقهم
مصرع کما اهتز من رجع المضامیر شارب وفی الاستینا بصفو ودادهم ووصف عهودهم مصرع کما فاز بالمراد
فی الدهر طالب وفی معاناة المفارقة بجنابهم مصرع کرامی الحیتان فی رمل عالج وفی التکلف علی الصبر
عنهم مصرع کترجیة المرضی بغیر معالج لا یشیم علی الافق الا ومیض برق من جانبهم غیر غار ولا یشتم من
انفاس الصبا الا نسیم عارکم مصرع وما بعد العشیة من عرار ان خطر فی خاطره سوی تذکر فضائلهم
قال هذا خیال وان تمثل فی ناظره غیر تصور شمائلهم قال انه خیال اتبعد مما اتفق للعبد انه
کان مدة انفق فیها من العمر عدة یقضی علی قذی الزمان فی رمضاء الفراق ویوقد القلب بنار الغضا
من مضض الاشتیاق ویزجی لیله بتباشیر غدا ویرجی قلبه رغدا فبینما نبی غراب حوشبهم بانکر نعاب
لو تثنی علیه القلوب لا الجیوب مما یعاب شعر وقلده الزمان باز جوان وعاد شبابه خضلا عبیلا کما
ان بحر الفضل نضب ماؤه وروض الکرم ذهب نماؤه شعر مضی من اذا فکرت فی الخلق کلهم تخصص

ولم نظفر له بشبیهٍ مضی مذ اذا ما اعوز العلم والندی اصبنا جمیعاً من یدیه وفیه انخسف بدر العلم فی
اسفاره وباد عمود الصبح فی اسفاره نل جودی الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم
انتکس علم العلماء وکسدت سوق العظماء والفضلاء شعر وحفت باشجان حوالی احوالی وانبح باب عن ثیابی
والمقال یعنی بقولها الذی یعنی مرتضی مولانا السعید سلطان العلماء المحققین ثمال الائمة المجتهدین
کاشف علوم الاولین والآخرین فخر الملة والدین نحبه واعتاض عن مضیق الدنیا نزهة الخلد وجنة
شعر کانی لما حل سمعی نعیه نضلت فهدّک مسنون الغرارین فاضب اذ کلامه فهمت فهمت وفی نعیه حول
وجدت بهصاب للدمع المترقرق ولظی نار القلب المحترق نبا سمعی عن ذکر النبأ العظیم وانکر سمعی بالرزء الالیم
فصدت لانسان العین لقیفال والباسلیق ومن ابتلی بهذه الفجیعة ان صادف ابا من یلوی یبکی علیه مسند
المعانی ومسند المعالی وبعده حق البکاء والاسی معالی بقیت الی الحزن داوٍ وعن الصبر عاجز افضل منه
رثاء شعر لمؤلفه یامن بری علم الاصول بالیا اودی اصول العلم والاحسان بحر ازاما جنته وبی الصدی من فیض
جود الفضل قد احسانی من خلقه وخلقه یبدو لنا ملائک فی صورة الانسان انسان لجمیع العلوم و
لما مضی کلهما انسانی لو کان یذری صوب مزن هاطل حسان فی مدح بنی غسان هاانتم اولی مراثیا ادری
دما لابن ابی غسان لیت شعری بعده الی من ینتال الوراء والفضلاء وقبله هل ختام عویصات العلوم فصرلا وا
اسفا علی حلاوة فکاهته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته وخصوص فصوله وبفصول اصوله وثبات بیانه
بیانه وزواخر بحره وزواهر نحره فمن رای شقاشق بدیهة ذالک النعمان قال ما هذا الا شقائق النعمان وداهی
مقطعات کقطع الروض جادها غیث المطر ورسائل کرسلة العقد خالطها الند والعنبر وغازلتها نسیم السحر
نبت کلامه الیوم بالحقیقة صارت کالدر یتیمة وان کانت انضاضرة الیتیمة شعر ان المعالی والعلوم بموته
فعلی المعالی والعلوم سلام ونحن ما تلون لله خاشعون انا لله وانا الیه راجعون جبرهم الله عزائهم وانفی فی العزاء اهم وعلی
الی تمام الرابع سنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین در این مدت توالی النوائب فرح الی ترح وملح الی جرح دست داده مصرع
فی کل دار انة وزفیر در هر سرائی نوحه سرائی ودر هر کاشانه غم خانه ودر هر جگری از لوعت مصیبت تیغی و منصب هر نفسی
نانه ودریغی متابعت جنائز و مراسم ختمات متروک شد و از عیادت مرضی ملالت و سامت فزود ودران میانه این بنده مهموم
محموم حسیر کسیر از نصاب مصائبی که طعم علقم وصاب داشت بی نصیب نگشت بقلب بروح من الالام مجروح وطرف
بالدماء مسفوح لمؤلفه وصبر قلیل وحزن طویل وعمل مطاش ونفس تذوب مردم که خاکش بنسائم رحمت معطر باد
و روانش بقنادیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست و دوم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وتسعمائه ازین محنت سرای ناپایدار بمنزل
ابرار ودار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد وکاتب را استظهار بوجود بی بدیل او و الاب رب جنتها فی

وَالرَّبُّ اَبٌ رُوحَانِيٌّ شعر وَمَا الْاَبُ اِلَّا الْاَبُ مَا عَاشَ لِابْنِهِ وَاَبٌ لَهُ طِيبُ الْحَيٰوةِ اِذَا بَلِيَ بانزجار و انکسار بدل
پذیرفت بعد از این هنگام حضر در باب کرگشائی امور از رای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع امداد
همت و دلجوئی و خبرپرسی شعر تَبًّا لَهُمْ كَيْفَ ابْنُهُ اِبْنُ دَارَةٍ اِلٰى مَا انْتَهٰى لَمْ يَبْعُدْ هَلْ لَهُ شُغُلٌ اَضَافَ بِهِ حَالٌ الطَّالِبُ
لَهُ يَدٌ اَاَخْتَرَهُ نَقْصٌ اَقْدَمَهُ فَضْلٌ از کجا دارد خاطر فاتر از باب رویت دور مانده و خاک محنت بر سر از زور تحیّر
و در آتش ضجرت افتاده و باد و هوس کرد محال پیموده از ابر دو دیده شعر سِجَالًا وَتَهْتَانًا وَوَبْلًا وَدِيمَةً وَسَحًّا وَتَسْكَابًا وَ
تَهْمَالًا خونابه می بارید و املا میکرد و خوش خوش می زارید شعر اِمَا عَزَّ فَضْلُ اللّٰهِ كَانَ مُوَفَّرًا سَوَاءٌ عَلَيْكَ فِي الْحَيٰوةِ اَوِ الْمَوْتِ
وَيَدْعُو لَكَ الْخَيْرَاتِ فِي الصِّدْقِ وَالتُّقٰى بِاَلْسِنَةِ الْاِخْلَاصِ فِي اَرْفَعِ الصَّوْتِ عَلَيْكَ سَلَامُ اللّٰهِ يَا غَايَةَ الْمُنٰى
اِلٰى اَنْ قَضَى الرَّحْمٰنُ لِلدَّهْرِ بِالْمَوْتِ و چنانکه ذکرا و رحمه الله در دول فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ مدت العمر مرتسم خواهد بود
این ابیات بر سنگ تربتش نَوَّرَ اللّٰهُ قَبْرَهُ منقور گردانید اَللّٰهُمَّ اَدْخِلْهُ فِي غُرَفِ الْجِنَانِ سُرُورًا وَسَنْهَرًا وَرَبِّ ارْحَمْهُمَا
كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع جدوبت بخصب و راحت بدل شد و آن و بانقطاع پذیرفت رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ
الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ تمامت طوایف از اشراف تا سفساف در مضایق عذاب و حرائق عقاب افتاده و در کامیت
ولایات سایر رعایا از تکثیر صاحب بلوک و خطاب تسعیر زائد و کساد غله در معرض انواع محنت و بلا بودند و ایلچیان که از
دیوان اعلی جهة هرگونه مصالح و اسماع احکام باعمال میرفتند اخراجات و علوفات و توقعات ایشان از خاصه رعایا واقع
میشد اولا نوکران حکام که جهة کشف و نبش و تفتیش انابیر غلات و گوشمال ارباب احتکار میرفتند و سعی نامنجح منتج زحمات و خسران
طوائف نمودند ثانیا برای ایصال حکم تغییر نقود و تعیین زر و ثالثا سبب اسماع مضمون حکم یرلیغ که در تمامت دیها و مواضع
اعمال مساجد و حمامات بنا کنند رابعا جهة استرداد و استجماع اسلحه از جمله تا ثیکت جهة چریک منصور و آن خود سلاحی تمام بود در باب
تحصیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جمله بود که بیرون از مغول دیگر طوائف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند محترفه که عمله سلاح
بودند از اکتساب باز میماندند پیش حکام استغاثت کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق جواز مجتازان متعذر شده
حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعذر در بندگی عرضه دارند و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود
در دست محصلان بماند و مبالغ زیان هر کس رسید خَامِسًا وَالْخُمُسُ مَعَ الْخَمْسِينَ مستخرجان و مستوفیان بهر ولایت روان شدند
تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی
ننمایند و چون حشم شیراز از این مخاطبات مخفف حال بودند و بنسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از قبجور مقرر خطابی نمیرفت
تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام نجومی شرح داده شد بواسطه مخاصمت و مخالفت ترکان و شول و غارت
و افساد در بعضی نواحی که ممر ییلاق و قشلاق ایشان بود جنایت را ملتزم پانجده تومان زر شده بودند تا بر امراء حشم ابقا رفت
هم محصلان استرداد سلاح بتحصیل این وجوه مأمور بودند و باضعاف مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر شمه از آن

زوائد و تکلیفات که بی حکم یرلیغ بر رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرة شدی بر ستاننده و دهنده امکان ابقا نبودی احوال رعایا بن
وجه بود اما ارباب بلوک را انواع نکبا و ازجار از همه جهات روی نمود لَيْسَ الْبَلَاءُ عَلَى صِنْفٍ وَاحِدٍ کار ایشان چون
حُمّی مطبقه و فالج مشکل مرضی نامرجوّ البرء بود چه بر تکثیر جمع مقاطعه و تقبّل خرج متقرّی باصنوف التزامات بامید آنکه غلّه را سعر مانند سال
گذشته باشد رضا داده بودند مصرع بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد و چون امسال امساک باران بود و ارتفاعات شتوی تمام
حاصل شد و دو دانگ خلایق اَللّٰهُمَّ بواسطهٔ قحط و وبا سپری شده بودند و جلاء وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته
بمبلغ سی دینار یافت نمیشد بشش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و نفیر تظلّم بفلک میرسید لاجرم بهنگام طلب طلعت
طلق غم و حلّ روح حساس می افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اصول از غایت بی برگی خلایق نوای زخمهٔ محصّلان همه آنکه
لمؤلّفه مَنْ جَانِ چَقَرِمْ اَلطَّعْنَ ایجُونْ اِشِيمْ مَنْ وِيرِيمْ مَنْ اَلِيمْ درزوائد اخراجات محصّلان از مهمانانه و خدمات و علوفات
که ایشان را در هیچ شماری نبود و نایبهٔ دیگر نقصانات میشد در مضاحکت ظرفا آمده است که دزدی را گرفته می بردند تا صلب کنند یکی
او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین غایله بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور دار که اوّل در خاطر بود تا بیک پای (که در پای آویزیم) اگر برزمی گریختن
و آویختن در هیچ حسابی نبود و در حقّ این طایفه گفته ام بیت لمؤلّفه تبارک الله ازین خواجگان بی حاصل که گشته اند بناکام
اهل بلوک همه شقی شدگان در ازل همه منحوس همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک نه از ادات هنرشان بجز دوات و قلم
نه در طریق کرمشان بهیچگونه سلوک نه هیچ بازشناسند صاحب از مصحوب نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک بجهل و حمق و دنائت بخل و خسّت شان
مثل زنند ارامل ورای چرخه و دوک که ادا طلاچهرهٔ شان زر مضروب بوجه طلعتشان سیم غم شده مسبوک جز اشک حاصل او را نیست مردم
که عشر مستطلبند از تکدّی صعلوک یکی شده ملفسا و خراب زمین پیمای یکی زکون خری حبل عصمتش مهتوک یکی چو ضرب بسیط اصل جود او اصلم
یکی چو شعر رجز بیت عدل او منهوک کجا که رای زندان رعیتی مهمل کجا که روی نهد این ولایتی متروک شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس
شده بجور یکی راه ملحدی مسلوک چگویم این اجزا که ربّ کس بدر چگویم از اجزا آنکه یک رخ ردّ توک وَمَا هَجَوْتُكَ فَاهْجُوهُ فَكَمْ
مَدْحٌ كَفَى ضَلَالُكَ فِي ذَا الزَّمَانِ أَنْ يَهْجُوكَ أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ عَثَرَاتِ الْأَقْلَامِ وَهَفَوَاتِ الْأَوْهَامِ بجهت
صدور و اعیان و عمّال و متصرّفان بود بعلّت توفیرات سالها گذشته در معرض امداد نوائب و صد صنوف بلیات آمده چه جمعی
اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرة بشرف عرض رسانیده موچلکا داده که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعهٔ معامله سبع
و ثمانین و تسعین و دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلا و ایچو بیست و دو تومان باسم توفیر
کار خزانه نشانیم و در سنهٔ اثنتین و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله متصرّف شیراز بود و بسبب وقوع حادثهٔ ارغون خان و استیلاء
جلوس کیخاتو مال قرار را بالخزانه نارسانیده رفع محاسبات نیز نکرده باز در سنهٔ ست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام چون
از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نموده از رفعی که داده هفده تومان تفاوت هست آنرا نیز مواجه کرده در وجه
خزانه بتحصیل رسانند برین تفصیل یرلیغ نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بلکا سعد الدین حبش که جیش تکش و ادبار

میرکی بست

داشت برای تمشیت این مهمات وتحصیل وجوهات مقاطعهٔ ملوکات وتوفیرات نو وکهن برسید **مصرع** بیا بیا که درین واقعه
تو می‌بائی هرکس که در این معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرّف یا عمالت ونوعی از ارتکاب
بعد از احتضار وتحمّل مضار مالی وعرضی وحشت لیلة القبر وداهیت یوم الحشر معاینه می‌یافت وچون دعوی توفیر مبین تقصیر
بود باسترداد عوارضات زائده وتکلیفات بیفایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه **بیت** در عهد تو چون ذرّه هبا شد
دل خوش وز ساحت خوشدلی جدا شد دل خوش دانی که چرا نشان نمی‌یابم از آن سیمرغ ووفا وکیمیا شد دل خوش ودرین میان
ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملک داعمال وتعیین خراج واستنزاع مواضع دیوانی
که در تصرّف هرکس باشد برسید ودر مساحت مواضع ولاد اینجو ارباب واوقاف واستکشاف آب وزمین کیفیت تصرّف و
انتقالات چند ساله وتفحص کمّیت محصول وارتفاع شروع نمود واستطلاب وثائق وقبالات وتحصیل اغراض خود بی مبالات پیش
گرفتند وبافراد ولایات جمعی انبوه از غرباکه غایت صورة ومعنی وشتند میفرستادند وعجانا بی محابا املاک مسلمانرا برای تحصیل
مطامع مشوب وملوث میگردانید وباحتباس ارتفاعات معتمدان میگماشت برین نسق در مدّة دوسال ارباب ورعایای
شهر وولایات را خارج از حکم یرلیغ سلطان وفارغ از تیغ نقمت سبحان **بیت** نه اندر دیده نم از شرم یزدان نه اندر سینه غم
از ترس غازان زیاده از صد تومان اخراجات انداختند وبعلّت وضع قانون رسم قانون رفع کرد وکانون محنت در دلها زبانه زد
وباشاعت آن شناعت تهدید وانذار آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت وبر تعطیل مهمات وتکثیر اخراجات وخطاء تحکّمات ناخبا
رفتاری از مزاولت اعمال ندامت واز استهلاک ملاک را سامت فزود ودر این وقت که داو محنت بهفتده رسید ومردم چون ممتحن
نرد ششدر ابتلا افتادند این رساله حسب حال را بخدمت یکی از مخادیم فرستاد **رسالة الشکوی لمؤلفه** کَتَبْتُ وَاَقْلَامِي مِنَ الشَّوْقِ
تَحْتَرِقُ وَاِنِّي مِنْ اِخْلَاصِي وَتِلْكَ تَحْتَرِقُ سَلَامٌ كَنَسِيمِ دَارِ السَّلَامِ اَرِجٌ رَيَّاهُ يُقَبِّلُ مَاءَ الْحَيٰوةِ تُرَابَ الْخِدْمَةِ اِيَّاهُ
وَيُزَكِّي صَفَاءُ الْهَوَاءِ نَارَ الْغَيْرَةِ مِنْ مُحَيَّاهُ يُخْجِلُ لَطَافَتُهُ صُدْغَ الْبَنَفْسَجِ عَلٰى خَدِّ الْوَرْدِ الطَّرِيِّ وَيُنَاغِي الْتُرْبَ
الشَّهْلَاءَ فِي الرَّوْضِ الْعَبْقَرِيِّ يَهُزُّ مَرَاسِلَ الْحُورِ عَلَى النُّحُورِ وَيَحُلُّ بِاَنْفَاسِ السَّحَرِ عُقَدَ التَّعَجُّبِ عَنِ الْسُتُورِ يُعَطِّرُ
بِفَوَائِحِ الشَّمَائِلِ اَرْجَاءَ الْخَافِقَيْنِ وَيُحْيِي اَنَامِلَ الْاِنْسِ حَتّٰى الْجَنَّتَيْنِ **بیت** نسیمش روح را معجز نمائی
نسیمش در لطافت سحر کاری مثال خلق یاران مشک پاشی چو زلف دلبران عنبر نثاری عَلَى الْحَضْرَةِ الْعَلْيَاءِ مَرْبَعِ الْعُلٰى
وَمَجْمَعِ الزُّوَّارِ مَرْتَعِ الْفَضْلِ رَبِيعِ النَّدٰى هٰذَا الرَّبِيعُ دَعَتُهُ وَاَدْنٰى مَوَالِيهَا الرَّبِيعُ اَبُو الْفَضْلِ اَعْنِي الْحَضْرَةَ
الْبَهِيَّةَ الْمَخْدُومِيَّةَ الْفَائِزَ بِالنَّفْسِ الْقُدْسِيَّةِ الْحَائِزَ لِلْكَمَالَاتِ الْاِنْسِيَّةِ الَّذِي شَعْرُهَا بِسْرٍ سَعْيِ مَالِ الْعَلِيِّ الْعِلْمِ
رُتْبَةً تَقَاصَرَ عَنْ اِدْرَاكِهَا كُلُّ طَالِبٍ كَلَامُهُ يُسْكِرُ الْقُلُوبَ كَالْخَمْرِ الْقُطْرُبُلِيِّ وَيُرَوِّحُ الْاَرْوَاحَ كَالْقَطْرِ الْوَسْمِيِّ وَ
يَسْلُبُ السُّلُوَّ كَالسِّحْرِ الْبَابِلِيِّ وَيُطْرِبُ الْاَسْمَاعَ كَاللَّحْنِ الْبُلْبُلِيِّ رَاْنَقَاتُ اَلْفَاظِهِ اَرَقُّ وَاَرْوَقُ مِنْ مُرَوَّقَاتِ الرَّحِيقِ
وَاَذْكٰى وَاَطْيَبُ مِنَ الْمِسْكِ الْفَتِيقِ وَالْعَنْبَرِ السَّحِيقِ بَدَائِعُ مَنْثُورَاتِهِ كَالْفَرَجِ بَعْدَ الشِّدَّةِ وَرَوَائِعُ مَنْظُومَاتِهِ كَمَا

ينتظم من نثر اللآلي شدّه حتى بلغ أشدّه وأما العلوم كزهر النجوم والمسائل كالماء السائل والمعاني كنيل
الأماني بكر فكره بلسان الفضل والافضال ودباجي الحسن والدلال مع القيان تغني وكالحسان تغنج
نثر ديباج عباراته ونشر محيا استعاراته مثل النسيم نارج وكالصباح تبلّج خط مشکين ولفظ در آگين او مصرع چون
شب قدر با نور صباح آميختن ولطافت سحرآفرين تضمينات چنانکه **مصرع** برسر شاخ سمن دسته از گل بستن لا بل هي الطف
من الحسن وللقلوب انهب وافتن جعل الصادين في البحر مضادين له وابن العميد في مجاراته عميد وابن الحميد
في الكتابة غير حميد والضبي في التلفيق صبي والميكال عنده عبده بلغه الله تعالى أقصى درجات الكمال
مصونا عن عين الكمال وأدام له مواهب العز والجلال وأما الشوق الى شرف المثول وعز القبول في ذلك
الجناب يتجاوز عن حد الحصر والحساب **بيت** مشتاق بدان حضرت خلد آئينم چون غنچه بباد صبح وچون تشنه بآب و
لكن الحوادث جمة والشواغل للقلب غمة ومشاهدة الحال تنبئ بلا مقال ومجاهدة ابناء الزمان تغني عن
انباء اللسان وشآمة هذا العمل الذي كان شامة شانيه على صفحات الحال تاركة لخفض العيش ورغد
البال داعية لتفريق الشمل واضاعة المال واسطة الاغراء لظلمة نجاهم الله بالنكال لا يخفى على رأيه
المولى ولا كفران لله تعالى شعر وما استوى شرف الا على كلف ولا صفا ذهب الا على لهب وقد أدى ما
لزموه قصدا وحصدا غصبا ونهبا صيانة لقول الشاعر شعر لو بيع من نفسي ساعة ذلة ابدي بعمر قلت لا لا لا لا
وبعد خراب البصرة وخواء الصرة من وجه الاستقراض الذي هو مقراض الاغراض ووقوع الاخراجات المرتبة
على خسة الآلاف ومفارقة الاوطان والالاف ومفارقة الاحزان والخلاف واختلال الامور من كل وجه
وجهة وضيعة الضياع بمخالطات غير متوجهة درحين قربي وجدنا الصبح من لباس الظلام قد تعرى والروض
من هبوب النسيم تارج والعندليب في الشوق تغني والنرجس في السكر تغنج يهتز الاغصان كمياس قد
الحبيب وتصفق المياه مسرة كالعاشق اذا غاب عن عشيقته الرقيب الخضرة في الخضرة تمرغ والقطرة في
القطرة ترتع والورق الصوادح ذوات ترنان وشجاع وللبلبلة والبلبل ترجيع وترجاع والبنفسج لنفث
الشاق بالساق والورد مواجه للورد كالقرات من وجه النفاق والاقحوان كثغور الغواني من
حسن الاتساق والاشجار مع اترابها في بهجة الاعلاق والاعتناق والآس للقلب الهموم والكاس
كاس نوب الراحة للغموم والارجوان ارجو ان يذوب من حمرة الخجلة والورد يكاد ان يتجلى على منصة الجلوة
والراح في الجام كانها نار خامدة او مثل هذه المعاني الزكية اذ خطرت في الخواطر الجامدة والانوار تشنف
آذان الغصن وفي الرياض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطيار تتلوا على صوتها فانظروا الى آثار رحمة الله كيف
يحيي الارض بعد موتها وملبي تسبيح المديح مشغول وروح القدس نسبح وتملي والطبع يثني ويملي والعنادل تنشد قول

بیت لمؤلفه خاک چمن مثلث کافور و عنبر است برلعل لاله ژاله مگر لؤلؤ تر است از آستین فشان صبا در سپیده دم چون جیب غنچه دامن گیتی معطر است
کافور صبح و مشک شب و مشکسای باد خورشید بین که بر صفت باد و زر است مشاطه نفس گل شده گل نو عروس باغ قمری نشید خوانش و بلبل ثناگر است
در انتظار جلوهٔ گل از نسیم صبح بر دست ساقیان نما لاله ساغر است بنده بنفشه وار سر بر زانوی فکرت دارد و لاله مثال با دلی سوخته
بر رخ فسرده اشک حسرت بارد و باده زبانی چون سوسن صموت کالحوت و با وجود صاحب نظری چون نرگس در بازیچهٔ روزگار متحیر
و مبهوت هر چند سرو کردار آزاده فطرتست خاشاک وار بادپیمائی و بنده هر خسی و اگر چه صراحی صورت پاک اندرون افتاده چون
ساغر هر دم سغبهٔ دست هر ناکسی می ارغوانی ندارد و جز در ساغر دیده و زیرا رغنونی نمی شنود الا نالهٔ زار از دل جوشیده و در زیر کنند نیلوفری
از گلشن امانی خار می بیند و در عوض شراب معصفری درد سر و خمار گاه از تنگی قبای بقا غنچه کردار تنگدل و گاه لاله صورة شیشهٔ نام و ننگ
زده بر سنگ و گل خنجر زبان کش بید شکل صنوبری دل را بباد سپر غم سپر غم ساخته بیت و زجملهٔ خوشیها جهانم مثوجز آب روان نیامد
اندر دیده و مع انه عندلیب ریاض و لائک و بلبل افنان نبالک و عنقاء قاف القناعة و بازی مطار السلامة
کالعصفور لیسوک فی بیت غیره و کالخفاش لا یری فی النهار وجه الخیر لمؤلفه زدم که بدست غم مرا باخته اند یا چنگ که بهر
زدنم ساخته اند نی نی غلطم قطرهٔ اشکم که مرا از دیده دوست و دشمن انداخته اند ولا غرو فقد تحقق عند العقل التسلیم قول
الحکیم انما یستطیع عمل الدیوان و صحبة اربابه رجلان اما رجل ینال حاجته بفجوره و سرقته و یسلم بمصانعته
واما رجل مهین مغفل لا یحسده احد و لیکن چه چاره لمؤلفه نیستم من اینچنین مشیرم کاج ار بودمی تا زرفعت پای
خود برادج کیوان سودمی هم در این معنی خاقانی راست بیت امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند من شوخ چشم نیستم ای کاج هستمی
امروز هر صاحب ذیل زوری صاحب خیل و وزیری شده هر بیقدری صدری و هر بی نظری ناظری و هر منسی دیوانی منشی دیوانی
و هر مترسل الکلابی مترسل الکتابی هر جلبی منصب طلبی و هر ناشناسی باز و اساسی و هر مردودی مودودی و هر مقامری مقربی
و هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی شعر عجب للدهر فی تصرفه و کل احوال دهرنا عجب یعاند الدهر کل ذی
ادب کانما نال امه الادب هذا زمان نیران الظلامة فیها ناظر و دلائل العدوان علیها ناظر و بساط
العدل مطویة حواشیه و رباط الفضل واهیة غواشیه الامن طاربه عنقاء مغرب و السلامة حجبها تحت
اذیال الظلال شمس مغرب و قد سئلنی فی هذه الایام بعض من اهل الفضل و خلان الصفا و هو واسطة عقد لؤلؤ کل
شیئ یتعلق من الاشغال بحصل و عال فقلت لما انتکس اعلام الاقلام و انهدم ایوان الدیوان و طوی کتاب الکتاب
و خربت اعمال العمال و ضاق منال الامال و انقشع سحاب الحساب انا والی ولایة العزل و مشرف الاسباب
الخاصة فی الجد و الهزل ناظر فی امور البطالة و مستوفی دیوان النظم و النثر بلا کسالة و مستحفظ مساوی
الکتبة و العمالة و شحنة احداث الدهر و من لم یجد ربی فالعمی کل العمی له فقال حینئذ لک مظنة
السلطنة و منقبة المرتبة هنیت بشغل لا یخاف عزاله و اوتیت بملک لا یخشی زواله

باعث بر تصدیر این مطول وشرح این مفصل وَالاِشارَةُ کافِیَةٌ نفثة المصدورست وعرض لواعج اشتیاق وموجب
حرمان از حیازت شرف سدهٔ سدهٔ طاق وثانیا امتحان طبع ملول وخاطر غیر ذلول کردن تا درین نمط مخترع وطرز مبتدع چگونه
عجمی نژادان شیرین حرکات ازروی آنکه بیت شاهدان پارسی را خود جمالی دیگرست چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگرست
بر جملهٔ افصح اللغات بسوره مِنَ الاَعاجِمِ فی زِیِّ الاَعارِیبِ عرضه میکند وعربی زبانان وَفِی البَداوَةِ حُسنٌ غَیرُ مَجلُوبٍ
را درایت وروایت دُری دُرّی شب افروز بر گردن می بندد هیچ نخل بند سخن سرو وبان را در یک چمن با یکدگر جمع نکرده وچراغ می
بادیه ونو گل غادیه را بر سر یک شاخ نظر از دیده این خود رعونتی است شاعرانه ونمایشی متکلفانه امّا لِمُؤَلِّفِهِ اگر دران تو بعین عنایتی
نگری ذاتٌ مَحاسِنُها مَحاسِنُ القَمَرِ نهال دولت صد بهار تازه وبرومند باد بدین صفت خلایق غم کش وغمخواره وازمقام انس
وراحت چون از وطن مألوف دور وآواره بودند وطراف کتاب برآفات ومخافات سنهٔ تسع واستانها زدند وفسانها پرداختند شعر
وَکانَ الصَّدیقُ یَزُورُ الصَّدیقَ لِشُربِ المُدامِ وَعَزفِ القِیانِ فَصارَ الصَّدیقُ یَزُورُ الصَّدیقَ لِبَثِّ الهُمُومِ
وَشَکوَی الزَّمانِ درین ناکامی بر آید شعر وَکَم کُرَبٍ تَوَلّی اِذ تَوَلّی وَکَم خَطبٍ تَجَلّی حِینَ جَلّا روزی
بل شبی در شبی می پیوستند ومرگ مصور را نام حیوة مقدر می نهادند تا آن زمان که چهرهٔ عروس تنزیل وپیرایند کان سرو چمن تأویل
سَقَی اللهُ تُربَتَهُم آورده اند که چون زمرهٔ منافقان سهیل یمن نبوت را با جمع صحابی بعلت قلت صامت وناطق تعبیر وتوبیخ
کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی ومغفر غنی وفقیرست تعالی شانُهُ عَنِ الاِفتِقارِ دلگرد
وگلدستهٔ بشارت اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً در آستین ریحان بستان عصمت علی روحه روائح التحایا نهاد وتکرار
یسر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر ای اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسرَینِ پس طوطی ناطقهٔ نبوة بگفت وَالَّذی نَفسی بِیَدِهِ
لَو کانَ العُسرُ فی جُحرٍ لَطَلَبَهُ الیُسرُ حَتّی یَدخُلَ عَلَیهِ شکر خاکشت بحکم محکم آیات هدی لا یَأتِیهِ الباطِلُ مِن
بَینِ یَدَیهِ وَلا مِن خَلفِهِ صفت خاصّهٔ اوست هر صعوبت واندوه که با بناء آدم رسد باید که باضعاف آن خفایا الطاف
الهی را توقع کنند واز ثمرهٔ صبر وَهُوَ حَبسُ النَّفسِ عَن جَنَبِ المُشتَهی وَضَبطُ القُوَی الغَضَبِیَّةِ عَن شِدَّةِ التَّأَثُّرِ
بِالمَکرُوهِ بی بهره نمانند وبمقام تسلیم ورضا وَهُوَ مُسالَمَةُ النَّفسِ لِلقَدَرِ وَالقَضاءِ بِحَیثُ لَم یَتَأَلَّم مِنها بَل یَبتَهِجُ بِها
ترقی نماید تا ناگاه چنانکه گل از خار وشقایق از سنگ ونوش از نیش پدید می آید از عین بلیّات حصول مقاصد چهره گشاید شعر
اِنَّ الاُمُورَ اِذا التَوَت وَتَعَقَّدَت نَزَلَ القَضاءُ مِنَ السَّماءِ فَحَلَّها وَاللهُ مُقَدِّرُ کُلِّ خَیرٍ وَدافِعُ کُلِّ
شَرٍّ وَالاَمرُ کُلُّهُ بِیَدِهِ وَالتَّوفِیقُ مِنهُ وَالتَّوَکُّلُ عَلَیهِ هجوم لشکر دوا بصوب شیراز حماها الله من تطرّق
الآفات وحدوث المخافات چون مدتی بود که تاقتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان لشکر جان سپر لِمُؤَلِّفِهِ قَومٌ هُمُ
الاَلِفاتُ فَوقَ سُرُوجِها وَجُلُودُهُم تُغنی عَنِ اللّاماتِ قَومٌ اِذا اشتَدَّ الحُرُوبُ وِقاؤُهُم وَثَباتُهُم یُزری عَلَی
الوَثَباتِ حوالی رود خانهٔ ارغن توار از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود ودر روایت استبداد چون کردن استعلا آنجا افراخته

ودولایت غزنین وسیستان وبلخ با مضافاتش شبرغان وجوزغانات وبدخشان وکشم وطایقان ودریسوف ودری کر وفیروزکوه وعلی آباد
وملک آباد ومرو بالواحق آن اندخوی وفاریاب وطالقان ومروجق وپنج ده درقبضهٔ تغلب آورده وهراة درمیانه خود عرضهٔ تجاذب
وهدف تناصل افتاده کاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع وطائع وکاه ازروی اضطرار ایشان را متبع ومطاوع میپوسته لشکرها را
باطراف سند وهند ودیکر جوانب می فرستاد وغارت وکرک ربائی میکرد تا درین نزدیکی که کنبائت را دست بردی بنام نموده
وقتل تمام کرده وغنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن زر ودینار وجواهر فرد آثار بنفایس اقمشه وامتعه نمی پرداختند ونظر
برانواع ثیاب ملون واصناف مفروشات مذهب نمی انداخت لاجرم قوة وقدرت ومکنت ونعمت یافتند وهیچ طرف را اداء
تعرض وازعاج ایشان درحرکت نیامد وراداعی ازبهر دفع مواد فساد خود ندیدند درشهور سنهٔ تسع وتسعین وستمائه که رایت نصرة
رویت پادشاه اسلام تُشَرِّفُ بِالنَّصرِ ذُوابَتِها وَتَلاشَیٰ بِنَارِ الْمُهَجِ جَامِدُ قُلُوبِ الْأَعْدَاءِ اٰذٰنٰتِها استصاف ممالک شام
نهضت فرموده بود وسخن فردوسی **بیت** چو بیشه تهی کرد ازنره شیر شغال اندرآید به بیشه دلیر موافق حال آمده یکتومان لشکر
بی باک را در حکم امرا ایاچی کورکان وتوبای بوقا یرغوجی وقرتغای ونکودربها درموچاک ونامیتای کرده بممالک فارس فرستاد
وچون سرحد حاجز میان یاغیان وحوزهٔ فارس کرمان بود واهالی آن ببلاء ایوبی یعنی عصیان محمود شاه واقامت یکساله لشکر ملک جلال
منزعج وخانه برانداز شده وساحت آن ازراحت دورمانده وحوالی ازصلاح ورعیت وفلاح والی خالی کشته آن لشکر نیز منغاص غصة
بی اندیشه وباک درآمدند ومتغلباء ایشان مقدار دو هزار سوار درتنک بشن میان جیرفت وبم بهزارهٔ اوغانیان وجرما رسیدند
ومقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر وَالْمَشْرِقِیَّةُ فِی الْعَجَاجِ لَوَامِعُ وَالْأَعْوَجِیَّةُ فِی الصُّفُوفِ صُفُوفٌ کار چون تیغ درکردن
افتاد وایشانرا حیث اجل دردامن ضرورت رسغوف مناوشت ومناجزت برآراستند نخست سفراء تیغ بیغاء مهاء آجال راکوشه
کذاری میکردند وبحقیقت دران مراسله موی میشکافت باشد که لشکر اوغانیان چون کمان خود درپی کینه کشیدن سختی نکنند
ومانند تیر از برحریف عافیت دوری بجویند اما مفید نبود از طرفی خنجر زبان طعنه کشیده حدت وجکرخواری میکرد واز سوئی
کرز سرکرانی وناهمواری مینمود وکار دردست همکنان میشکست عاقبت ازبرای توسط تیغ درمیان آوردند تا بصد زبان
درازی قضیهٔ جنک را الحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند وانهزام غایت مبتغی شمردند چون ناکام
دست ازکمر موافقت همدیکر بداشتند ساده پیاده باکوه بردند واوغانیان اسپان بسیار غنیمت یافتند وچندتن دستکیر کردند وزیاده
ازسیصدتن یاغیان را مَأوٰهُمْ جَهَنَّمُ کُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِیرًا سپردند چون ازاسیران تفحص احوال یاغیان رفت کفتند سه روز است
تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شمار رفته ودرحساب است که این ساعت خاطر را ازان کار فارغ کردانیده باشند ازین سخن ملک
حیات ایشان مسترخی شد اسیرانرا درپیش کرده برعزم اغروق ها خود روان شدند چون بیک منزلی صحرا ها فت رسیدند
بوقتی که **بیت** صبح چراغ فلک افروز شد کحل شب قرمزی روز شد معلوم کردند که دست قضا کسوت سبی وغارت
خانهای ایشان درکارخانهٔ بافت بافت وزن وفرزند وکله ورمه برمتها بافت یافت این مصائب مأنوف شدند مکر خانوان

تیمور

تیمور بوقا که مردوار بیک روز پیش از رسیدن او غانیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون در حرکت آمد
راه گم کرده شب همه شب از رفتن نیاسودند چون خورشید بر مثال آئینهٔ اسکندری از کنارهٔ بحر خضرا آسمان چهره نمای شد خبر آوردند
که هم در قرب یافت یاغیان نزول کرده‌اند حالی عنان بدان صوب دادند و ناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار
انگیخته نقاب کحلی بر بست و نیزه در خون گشته غرق گشته چون تنین در شفق پنهان شد **بیت** دل تیغ گفتی بنالد همی زمین زیر
اسپان بنالد همی در این روز سپاه او غان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف در افزوده بود بر اسپی مصری نژاد جولان نمائی
مینمود که فلک مجمره شکل دفع چشم بد را بر آتش خورشید همه بهمن میسوخت گاه براندن حسام روئین تن و گاه بگزاردن نیزه پیل
افکن صفدر بهائی میکرد که اگر سهراب هم نبرد او بودی بر داستان پدرش رستم دستان از زلزال آن حمله طعنها زدی اما لشکر
تیمور بوقا سبب آنکه مراکب راسته روز راه رانده بودند و استحمام ناکرده پشت بدادند آری یاغیان حاصل کار چون از قسمت الجای
فارغ شدند سه هزار سوار بقصد گرمسیرات شیراز راه جویم گرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمد این اخبار موحش
مشوش برسید و در شیراز بمرمت بارو و ساختن عرادها و اجتماع سلاح و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط مشغول گشتند یاغیان در راه
بهر کجا میرسیدند بنا در قتل را مباح میشمردند تا هر کجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند و هر چه دیدند بر چیدند و در تاراج و غارت
بحیث نار الفتن استعلت وعلت وماء السلامة نزرت و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت قراولان
لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند ناگاه یاغیان برباد پایان چون ابر دمان برسیدند و آن
هم اولاء علی اثری بر خواندند شب دوشنبهٔ سیم جمادی الآخر من السنه لاجراء زند الغارة واوراء الاسنة سیل آسا یاغیان
به پایان پل پسا منحدر شدند و آتشهاء فراوان افروختند در شیراز لشکری نبود و مجال احتشاد و زمان استعداد نیز چون رخصت نداد
بانماء اتفاق از مال خزانه نه امیر بزرگ سادات بکمال کفایت و شهامت منت ابقا بر تمامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سور که اعظم
که اعظم مهمات حالی بود توفر نمود کاشفا عن ساق الاجتهاد نافرا عن مسانی الرّخفة والرّقاد و رخصت نداد که شرذمه از لشکر ملوک
و مسلمان که مقدار تألف ایشان بالف نمیرسید سوداء خروج و اندیشهٔ قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند **مصرع** نعوذ بالله
از اندیشه زد انش دور پس فرمود تا در شیراز تمامت بامها آتشها بلند برافروختند چنانچه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان
و چون اندرون یار ب کدانان شده و دوران بتم شاغل از مشاغل گوش فلک هزار دیده را کر ساختند بوقتی که سنبل زلف شب
از عارض نسرین سیماء روز بر گرفتند و دست مشاطهٔ تقدیر گلگونهٔ نور بر رخسار نو عروس فلک اندودیعنی **بیت** چو خورشید
تابنده بنمود چهر خرامان در آمد بجم سپهر جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آورده ترکش بر بستند و اگر چه روز مقام
معاناة بود نه مجلس مناغاة و هنگام جان بازی مینمود نه وقت نظر بازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند
لمؤلفه اگر چه دست خوشم گرد چون کمان غم تو کمان مبر که دل من بکیان دهد ترکش چون بعزم دار الملک روان شدند مقدار
پنج هزار سوار از آن گروه از راه گغره پنهان در آمدند و دو هزار سوار بیغا هر در مقابله شهر عنان بر اه داده باندیشهٔ آنکه چون اسلامیان را

سهراب سمه

نظر بر قلت اعداد ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بدیشان محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام
ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت و تامل هم باری از طرف جنوبی بر سر پشتهٔ علم ایلچی برداشتند و لشکر نیز که
کأسنان المشطِ فی الاستوآء بایستادند چندتن از لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی یاغیان
بر عرصهٔ امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بارو مشاهده میکردند شعر وَشَتّانَ ما بَینَ حالَیهِما طِرادُ الاسُودِ
وَلَعِبُ الغَزالِ پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویهٔ صفوف فراپیش آمدند و تیری ناوک انداخت از باطن شهر نیز در جواب
یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قری الا عالی نزول کرد و در روزگار از زبان شیراز
در گوشهای تحاشی مکنف ع حَوالَینا وَلٰکِن لا عَلَینا ساداق بیک یاسا فرمود که امشب در دار الملک هیچ آتش نکنند و یتاق
داران و مجنده و محافظان که بر طرف بارو اندا آواز ندهند مصرع تا خود شب آبستن ازین حال چه زاید تمامت اهالی را محقق شده
بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند و طلایه داران شب دیر باز از تیغ صبح منهزم شوند لا محاله یاغیان طاغی کبّت
اقلعوا انهم بر ساز محاصرهٔ شهر کتب الله سلامتها آهنگ جنگ بلند خواهند گردانید و کار بجائی رسیده بود که تا کودکان نارسیده
عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان در جان باقیست کوشش نمایند و به تیر و تبر
و کلوخ و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل الهی ببرکت دعاء
سحرگاهی مصرع که آن زمان نبود دور ره دعا پرده و میامن ابدال و اوتاد و برج اولیا شر اعدا را کفایت کرد و اندیشهٔ آن قوم ناپاک را
عرضهٔ البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول برکشید در آسمان شمامهٔ کافور بر دمید براه کازرون
روان شدند و در مضائق آن راه باد افراه و فراز پراحتراز و نشیب باآسیب که وحوش از آن متحاشی باشند و خوش خوش نگذرند
بلکه از آن معاقل وهم عاقل متغیر گردد چنان لشکر انبوه بگذشتند هم دران راه طایفهٔ از پیادگان عبدوئی را با ایشان کر افتند و
بزخم تیرباران چند سوار انداخته و میری صده را بقتل آورده پس بکازرون رفتند اهالی آنجا چون متلج و متهور اند ثبات قدم
نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بگرفتند و دران پریشانی
امور از کوهها جره و مور کلها امرا مراکب نامی و جنگان و یورک آهوتک کو سرین خیزران دم سندان سم کوه هیکل هیون شکل
آتش منقبت باد پیمای زمین نورد آب رفتار ابرتاز دریا گذار که از مدتها باز گوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت جناس
تماس نمد زین نکرده لمؤلفه اِن لاحَ قُلتَ دُمیَةٌ اَم هَیکَلٌ اَو عَنَّ قُلتَ اَسابِحٌ اَم اَجدَلٌ یَتَخاذَلُ الاَطرافُ فی اِدراکِهِ
وَیُحافیهِ النّاظِرُ المُتَأَمِّلُ براندند و بدان استظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف گرمسیرات منتشر شدند انتشار
الجَرادِ فِی الزُّرُوعِ وَانصِبابَ المَوادی فِی العُرُوقِ تا طرف دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جانب تا دورق و حوالی تستر رفتند
و آنچه یافتند غارت کردند و مِن عَجائِبِ الاِتِّفاقِ در اول دولت که آوازهٔ هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز
ترکان و کرد و شبانکاره و شنقوره و کوه مره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهاء حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خاموش شده

بود

بوده واز تنگی علف چهارپایان عرضهٔ تلف میشد بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در
کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضهٔ استیلا و ربقهٔ استلاب ایشان میماند و درست گفته اند
الکافر من نوقف حکایت کرده اند که هزار شب را در ابر نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان در حوالی جویم با مواشی سعد
در مقام خود ساکن اند واز طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که
سرخیل حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نور کشاد بر سر آن حشم رسید مانند تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکان
چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایت که ممر ایشان
بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بدیههٔ عقل تواند دانست چنین لشکری انبوه بی برگ اندا هی دو در عرصهٔ ملکی آرامیده
و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبداء وصول بسرحد تا هنگام مراجعت در اطراف و انحاء آن تاختن کنند اگر بر مقتضی باسا علوفه و علفه
دما یحتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان واهی نگنجد فکیف که اتلاف را اصناف غله را آتش میزدند و از گوسفند عصری
و از گاو وی گوشتی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی در اثناء آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند
از اسب و شتر و گوسفند و در از گوش و فراخ شاخ که هریک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هر موز جمع آمدند
و هر موز را محاصره داد و ملک بهاء الدین ایاز که شعر نور الهیاج صفائح البیض ظلمته والجو من لهب الطعنات صبحها و لشکر جاشی
با ایشان بساط محاربت گستردند و مبالغی از ایشان بقتل آوردند و در مدت اقامت از آنجا بجزیره نامی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون
راتبه اندوه هر روزه هیچ نخوردند و دیر است تا گفته اند السیف لضاربه مصرع وما کل سیف للانام حسام چون تیر ناوک اگر چه با ول
هوا گرفتند آخر بر زمین افتادند و هرچند قضا صورت بی باک در آمدند عاقبت حادثه وار از ساحت صاحبدولتان پشت بدادند
شعر هلا ظفرت تلک الکماة بغنیم ولا فتکت بالنجح تلک العوامل بوقت مقام اردو در شهور سنهٔ اثنین و سبعمایه چون مجلدات
سه گانه در بندگی مخدوم ان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع
فرمودند که در کسوت الفاظی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع با خوات دیگر ملحق گردانید پس برحسب فرموده ایشان
در محفلی خاص بفحول علما و اماثل کبرا انشاد رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر و لولا انتی رجل عفیف نثرت علیه
کاساة العقاد ولولا انتی رجل فقیر نثرت علیه الطباق النضاد از روی اریحیت طبع خواندن گرفتند
بسبب توجه رایات همیون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همیون سایه که سایهٔ چتر
آفتاب پرور آفتاب دولت سایه گستر تا آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سیر عرش مطالب
کلی را یابنده و تیغ جهان گیرش اجریان قضا و حرکات فلک مطیع یابنده بر سریر دولت روزافزون نشست و غلغلهٔ این
نشاط از چهار گوشهٔ گیتی برخاست لمؤلفه ای که مثلت هرگز از دوران نخاست در جهان مانند تو سلطان نخاست آنچه حکمت کرد
در جملهٔ جهان هرگز از دست سلیمان آن نخاست بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تجمیل و تاثیل دین اسلام

مبالغت و اجتهاد میفرمود باول پیش سلطان مصر یرلیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اهتمام پروری و نصرت دین پیغمبری
سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر پدران نیکوی ما برای تیسیر مقصودی احیانا تسییر لشکری بآن دیار و تعرض
میکردند موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم اَلْمُؤْمِنُونَ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا بیکانکی بیکانکی مبدل است و ممانعت
بمعاونت متعوض باید که فیما بعد از اندیشهٔ قصد حرکت جهانگیر ما نَصَرَهُمُ اللهُ فارغ سر و متخلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحالات
متوارد و متواتر در برخلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است
از مخایل سعادت ابدی دانسند و بیقین تصور کنند که جناب این دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعه است سیما
دیار مصر که تملک آن از ملوک بمممالیک افتاده و میان اذناب و ذوائب فرقی براستی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا همان
مثل دارد که مشعبدان چابک دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقهٔ مهارت صد مهره را تعبیه کنند و چون دست برگیرند دست
پاک و حقه تهی ماند یا لعبت بازان صورت پرست که وراء پردهٔ تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل
آن جز آرایش و نمایش نباشد وَكَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبهٔ از آنست
مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت صورت نبندد فکیف که راه غدر در آن گشاده کرده و هوای مکر و فساد آماده چه میان
رئیس و مرئوس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نمانده و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج و مرج در
مدینه شایع شود و مفضی گردد بر فض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اقتضا
و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد مصرع پدر تا پدر پادشه تا بآدم هم از روی شرع که عقل خارج است حیث قال فی صفة
الكافرين صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ شرع عوائد و فوائد آن پیدا و پنهان چه در عاجل و چه در آجل هم بصورت هم بمعنی از اطناب
مستغنی نماید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که رهبر طلیعهٔ صواب و قائد زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار
مطاوعت و انقیاد کردند اما آن معنی از قوت بمظهر فعل نرسید و بقاعدهٔ غرور استقلال سلطان مصر را غلوطه میداد پادشاه با وجود کمال
دولت یاری و اتساع عرصهٔ قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میانه اموال و دماء چندین مسلمانان معرض اتلاف
و اهراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایهٔ التفات نینداخت هَلُمَّ جَرًّا در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه که نوبت سلطنت بلاچین
رسیده بود از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا ماردین و رأس العین و حوالی آن تا ماردین دست بردی نمایند امتثال مطاوعت را
بِالْعَيْنِ وَالرَّأْسِ گفته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بزی مغول تنزیی گشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر
شدند محافظان شهر را گفتند بلایی میرسد و اینک ما در مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق حالی در گشاده اند و ایشان در آمده از عقب
فوج فوج در رسیدند علی هذا تا مدت در شهر ریختند و بنهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشتند سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجب مانده بجز
محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از ما پای ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع

بجای قندیل ساغر بر داشتند و بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفائف و حرایر و اولاد احرار مسلمانانرا در جریدهٔ سبایا و ذل
رقیت و مقاسات رزایا آوردند دستهائی که جز در عبودیت واهب مختار تعالی شانه باشارت فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ بهم نهاده
بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و گردنهائی که در اطواق اشواق دین داری و حق گزاری نعمت باری چون حمائم ورقا صورة
شعرتاهی مصعدا فی الجید وجه فما للطوق منها بانفصام داشته بود در اغلال اذلال کشیدند و همچنین در راس العین و حلی
و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شوا بطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانانرا سغبهٔ فضاحت گردانیدند آری در ضمن هر
جزوی از مکنونات مکونات و زیر هر نکته از علل و معلولات کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بازار قدرت
و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و مختباست و کس را بران نه مجال اعتراض و نه یارا و چون جرأت
لمؤلفه هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست این اخبار در تابستان که بارگاه شاه فلک پایگاه رسید
ازین جسارت منکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و روعت سلطنت که همزاد نهمت فلک فرسای را براخذ ثار آن
مظلومان تحریض کرد و درین باب از اکابر علما و ائمهٔ اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند ذب تعرضات فاسد
از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که برداشتهٔ قدرت رحمانی و رکن مشید جهانبانی است واجب باشد خواست که رایت همایون نهضت
فرماید در عقب ملاهی ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور از لاچین گریخته متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسهٔ
بغداد بشرف مثول در سدهٔ عبودیت یافتند و در پایهٔ سریر خانیت مصرع گز رفعت بر اوج ثریا بادا عرضه داشت که ملوک
مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند بشرائط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت
آیت سلطانی و استرکاب چریک جهانگیر خانی نفاذ یابد ما بندگان متعهد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه گردانیم ملک میر دین سلطان
نجم الدین نیز بسبب سوابق آثار برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق نمود از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اهراع
و استبطا مشهر و طبرمانی موقت و مکانی معین دلایل واضح تقریر کرد و نجدت رای پادشاهانه که ببندق تحذق قلب الاسد را از افق سما چون بنات الهوا
بشیب آورد و بقوت طالع تمساح جان شکر را بگوشهٔ حلقهٔ کمند بندگان سهل و آسان گیرد خواست تا سلطان قاهر را که بادعوی صدق عقیدهٔ سیلان نخوت اَلَیْسَ
لِی مُلْکُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْاَنْهَارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی در خاطر جاری دارد بیک رکضت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبة الاسلام
دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که چریک از هر ده نفر پنج
برنشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آزوق ششماهه مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهة نقل ساو
و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردوها و خواتین تعیین فرمود و نورین نوئین را با لشکر
معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر
ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم را بقاعده در تصرف اتباع مقرر داشت چون
ازین امور فراغی روی نمود در مقدمه لمؤلفه میر میران جهان شهریار قتلغ شاه که از ملکت خان هست بکام دلخواه رمح

یعنی صفت حلقه ربایش در شب بگشاید گره از زلف بتان بی اکراه تیر او هست برید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر نصرت شاه
با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با هزاره خاص در نظر آلغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر
سنه تسع و تسعین بفالی که سعد گردون بدان طالع تفأل میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود درآورد و در
بندگی رکاب ایناقان حضرت کورتمور و تره ستاز و ناقولدار و جتو و طلادای اقتاجی و قنجقتای و طغای پسر ستای با بهادران کرای و قتلغ
قیا و بلارغی و تغمش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمین و تائید روان شدند و امراء تومان و هزاره ساتلمیش میرزاده و ملای والدو
و ستای و سلطان و جیلای و بقا مور و قورمیشی مسپر الیناق و تیناق و ایلبا زمش و چجاک و طغرلجه و برطاس و نمان مصرع چو ابر دمان
و چو برق جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همیون از تبریز براه آلتجه مراغه و از آنجا براه کردستان که راه زنگی و مرگجا و درخواننده
و همچنان تا شهر اربیل و جانب کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شاه روان سلطنت شد با شغر و بهادر و کرتغا بهادر از طرف
روم بالشکری در رسیدند و در مقام نصیبین دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف تکشمشی یافته بمراسم تقدم و عراضه قیام نمود و طوعی
صاحب همانه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر با تغار داد و از آنجا تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علفه تمامت
لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد و معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب
فرات معسکر حرکت مظفر و غیله شیران جنگی گشت پادشاه دریا دل کان بخشش دجله پاشش بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین را
با ده هزار سوار معین فرمود تا هم آنجا خیمه اقامت مطنب گردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد
در صحبت مسرعان انها کنند و الا آن مهم با ایشان بر حسب مصلحت دید میسازند در اینحال مخدومان آصف صاحب قران و صاحب
آصف مکان مشیر فرخنده رؤیت و روئیت و وزیر عالی رای درایت عز نصرهما مشاورت پیوستند که چون برشحات نایره
ابر بهار و امداد سیول و اقطار آب فرات زیاده گردد بهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که
درختها و چوب فراوان جمع کنند و جنگیها و بادومیده را چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بستر
ز جوشن کند چو هندو که آئینه روشن کند در آن بندند و زنجیرها از دو طرف محکم کرده اند و از آن معبری سازند لمؤلفه بحر بیت
فکرت تو که ملاح بحر ما بر معبر خیال نیارد گذشت از آن سلطان ماردین اتمام این اندیشه صایب را که بر آن مزیدی صورت
نبست متکفل شد پادشاه مبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میگشاد و چون آب این شعر خوان آب
فرو میخواند مصرع من بحر ندیدم که بر آبی بگذشت لشکر را آنجا عرض فرمود خواستند نود هزار سوار در شماره عرض آمد نیز کافی
که با تیر و کمان چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که به تیغ آبگون رخساره فیروزی را چون تیغ زدوده لمؤلفه
تیغشان ساغر است و میدان بزم رخ سپر نیزه قد و اهبت عزم از آن مقام قتلغ شاه نوئین و ملای بمنغلای روان شدند
و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و ملاطیه اعادی را گشاده بود و نفس لوامه لب نزول
فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته دو روز در آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند

اهالی رام و حلب و عنتاب از پیش چون صیت غزایت این کتایب برخاسته بودند پادشاه کوه وقار آنجا بر سر پشته رفت و قلعهٔ حلب را احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان رایها مختلف شد عزیمت همایون برین قرار گرفت که ایشان را از تعرض مأمون دارند چه همت بر ساختن اصل مقصود است که فرع بدان متفرع شود و نظر در پرداختن کلیت که خود جزوی به تبعیت حاصل آید و هم برین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره از قلب تا جناحین بمساحت خطوات اسپ گردون خرام پیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود درین حال چوپان نویان ببازوی فطنت گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آورد و گفت نظر پادشاه در رستهٔ عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید هر یک از ما اسبان برگزیده بادسمای ابرتاز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را برنشانیم این بگفت و اسبی که **بیت** شب تیره گر تیز بشتافتی بیک روز یکهفته ره دریافتی اگر چپ بگرفتی او را عنان همی خواست جستن برون از جهان درکشید تمامت امرا موافقت را با اسبان نامی تکشمشی کردند از آنجا روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود تقریر کرد که طباخی امیری از امرای آن دیار سه روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قراسنقور امیر حما بدو ملحق شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و متجندهٔ مصر با آوازهٔ حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات مشعر بان حکایت کرد که بوقت مراجعت زیارت بیت الله بدمشق رسیده و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف در حرکت و استرکاب دیده توقف نموده در اینحال از دوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت و عدد و عدت ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا امسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت که بعضی از امرای لشکر خود یکدیگر را عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرند و راست گفته اند **بیت** از لشکر مستعار فتحی ناید وز داعیهٔ خلاف خذلان آید پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار نیز جلاء وطن کرده بودند و شعر معری **شعر** لَعَلَّ نَواها اَنْ تَعِیَ شُطُونُها وَاَنْ تَنْجَلِی عَنْ شُمُوسٍ دُجُونُها نَبا مَنْ سُعْدَی الْبَخِیلَةِ کَاسْمِها اِذا نالَها عَیْنُ سُعْدَی وَسِینُها صورة و معنی از زبان هر یک مناسب حال آمده ازین مرحله بیک منزل بظاهر حما **المؤلفه** سَلامٌ عَلی مَرْزٍ وَمَنْ حَلَّ بِالْحِمی رسیدند قلعهٔ آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر پیرامن تربت خالد ابن الولید مقام کرده و آنجا تلی هست و آنرا تل نصر میخوانند سبب آنکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و باعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از ورای لشکر مغول در آمده ایشان را درمیان گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند و صورة مرادی دیده و از آن تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قتلغ شاه نوئین گفت مصلحت چنان باشد که عرصهٔ منازلت وَلِلْاَعْداءِ کُلُّ مُنیً ذٰلِکَ جانبی دیگر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان گوه خذلان گردانیم پادشاه سلطان یساول را با یک تومان لشکر روان فرمود تا طلایهٔ ایشان را محافظت نمود و بر فرار قادر نباشند چه از طرفی آب عاصی سایل بود و ماورای ایشان آتش

غاصی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست وششم ربیع الاول من السنه بمصداق صَلوة الجماعة
تَفضُلُ صَلوةَ الفَذِ بِسَبعٍ وَعِشرِینَ دَرَجَة که لؤلؤ لالا از رشک گوهر آن حکمت بالماس لاماس سفته جگر میکردو پادشاه
فرمود تا تمامت امرا و لشکریان عَلَی اختِلَافِ لَذَّذَاتِهِم بر صورت باب حسن المآب شرط طهارتی بجای آوردند و سرو آسا در اطلاق
عبودیت بقدم راستی ایستاده و در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند و مسامع عرشیان را بزمزمۀ
اَللّٰهُمَّ انصُرنَا وَلَا تَنصُر عَلَینَا مقرط کردانید بعد از ادآء مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت
نهاد و نطاق اِنّی تَوَکَّلتُ عَلَی اللّٰهِ بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جبهه بهجت فزای ماه و مهر بر فراز سپهر کره و کرهٔ
خاک در سجدهٔ عبودیت اوست و اگر میر با نوا و اگر مور بینواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او **بیت** انکه بر لوح ربانها
حرف اول نام اوست این همی گوید آله و آن خدای آن تنگری انکه خار اژدها و دندان عقرب نیش را شحکی داده است بر اقطاع کلبرگ طری
جَلَّ سُلطَانُهُ وَعَزَّ بُرهَانُهُ استدعاء ظفر و قدرت واستعداد مکنت ونصرت کرد کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملائکه در موافقت
بآمین آمده امارتِ فَاستَجَابَ لَهُم رَبُّهُم بظهور پیوست واز ملهم غیب خطاب وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحزَنُوا وَاَنتُمُ الاَعلَونَ استماع افتاد
و در مساق این احوال چون از دامان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان چریک سقط شد و بواقی مهزول و ناتوان مانده با مرکبان
خاص معنی شعر وَنَحنُ عِجَافٌ هَدَّنَا السَّیرُ وَالجَوَی وَلَا یَستَوِی مِنَّا القِیَاسُ اِلَیکُم فَاِن کُنتُم مِنَّا فَبِرُّوا وَبَشِّرُوا بِنَا
وَاِلَّا وَقَفنَا فَالسَّلَامُ عَلَیکُم بر زبان بی زبانی میخواند چریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش
عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته سبزنگشت بدیهه رای این عقده بگشود و فرمود که در حوزهٔ مقاتلت و عرصهٔ مساجلت تمامت
چریک پیاده جنگ کنند لِمُؤَلِّفِهِ سَوَاسِیَةٌ فِی الحَربِ رَجلٌ وَفَارِسٌ فَحِفظُ اِلٰهِ العَرشِ لِلکُلِّ حَارِسُ بدا انکه در ضمن این تدبیر که نتیجه الهام
ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خواطر چریک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت و تحریض بوافی
لشکر بر موافقت موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقهٔ سراندازی و جانبازی ثبات نمود لطیفهٔ دوم انکه مصریان
بفراهت ونجابت اسبان برقی مثال شعر دُجُونٌ تُثَمِّنُ الخُیُولَ وَنَحوَهَا رِیَاحٌ تُلَقِّینَ الفَوَائِدَ اَربَعُ فَاِن تَتَصَاهَل
فَالرُّعُودُ سَوَاکِبٌ وَاِن تَتَسَابَق فَالبَوَارِقُ طُلَّعُ در غرور و پنداشتی عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور
در یک لحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلائت حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشایندۀ
مطلق این فرمان رسانید چه هم صورة عجز و فروتنی داشت و در حضرت بیناز این متاع رواجی تمام دارد لاسیما بُرهَانُ مَن
تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ باهر شد و سر اعدو شعر عَلَوتُم فَتَوَاضَعتُم عَلَی ثِقَةٍ وَقَد تَوَاضَعَ اَقوَامٌ عَلَی غَرَرٍ در بسیط
عالم سائر نکتهٔ سوم انکه لشکر مصری در رمایت و مناضلت مهارتی ندارند و در حملات متوالی به تیغ و گرز مقارعت و مسارعت
مینمایند چون لشکر پادشاه بر عرصهٔ مجادلت پیاده شوند لامحاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا
تیر و کمان که دو منکائد دشمن از مسافت دور بدان میسر میشود شعر سِهَامُ الفَتَی اَقصَی مَدَیً مِن سُیُوفِهِ وَالرُّمحُ یَومَ طِعَانِهِ وَضِرَابِهِ

وَلِلّٰهِ دَرُّ رَضِيِّ الدِّينِ الْمُوسَوِيِّ حَيْثُ قَالَ سَهْمٌ اَصَابَ وَرَامِيهَا بِذِي سَلَمٍ مَنْ بِالْعِرَاقِ لَقَدْ اَبْعَدْتَ مَرْمَاكَ
چنانچه درین موضع شرح آن معلوم کرده و بی تکلف اگر اسکندر کشورگشای بتناسخ بازجهان آمدی دربندگی پادشاه قبا و همت جمشید غلام
بدین تدبیر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورة پشت خدمت دوتا کردی و آوازه بگوشها رسانیده مانند پیکان از دور زمین بوسی
واجب دانستی و برزبان راندی **بیت** نظارهٔ تیر او شدم در تحسین چون زاغ کمان بماندهٔ در دهشم رایت منصور از انجا در
حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم آنجا خیمهٔ ظفر را طناب تائید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست
و هشتم شهر ربیع الاول سنهٔ تسع و تسعین و ستمائة که احتراق مریخ بوده نامهٔ دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ
بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان را از نور تباشیر صبح طناب کشیدند و خورشید برین کلهٔ کیانی و قبهٔ دخانی پیکان معلق و اجرام معلق و آتشینه
آبگون و طشت سرنگون قدم نهاد و بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح برخود راست کردند و چون دریائی از آهن در حرکت
و جوش آمدند زره همه تن دیده شد تا صورة فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه گردن بلند افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواندن
نامهٔ اقبال صورة زبان داشت و چهرهٔ سپر در مقابلت شام چین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری صحبت و کمان چون مادر
مهربان در ناله و حنین آمده میخواند شعر تَعَوَّدْتُ حَبْلَكَ مَا نَالُوبَيْنِ وَاُمْلِي لَهُمْ اِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ گرز بر دشمن با دیده سرگرانی
داشت کمند در میانه برخود می پیچید و کوس در استسقاء طبلی از اندرون می نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول آنرا نادیر
گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم آنجا یکروزی استراحت نمایند بحکم فرما
تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبان را مشمر گردانیده و چندی بدیگر ضروریات حالی مشغول
ناگاه قراولان برسیدند و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده از عقب میرسند و باعث بر مبادرت همین بوده که
سلطان یاساول را بالشکر دیدند که بر طرف بیابیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جبارتی یافتند درین غرور از مقام تغافل
نصرة مجسم می پنداشتند و در گشتند و غرضی که از عاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دولتیار با لشکر قول که
قلب و برابر مقاتلت ثابت باشد و نیزه صفت در کارزار همه صدرنشین کردند و هنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند و
معنی مصرع اَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَايَا سرایند برنشست میمنه و میسره که در اهتمام طلای و قورمشی بود هنوز نه پیوسته
بودند و ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار فرسنگ
عرض مواقف حریک بود و طول خود در دایرهٔ اشعهٔ ابصار نمی آمد بدینموجب بعضی امرا را التخلف افتاد و جیاد مصری مقدار
چهل هزار سوار با جگرهاء چون بیضهٔ فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برق نژاد سوار گشته گرز نابه گاو سر
که سر میا سر البرز که سنگ خارا از صدمت آن مندک شدی و از هیبتش مغفر از سر و جوشن از بر بل عرض از جوهر منفک از
قبه بهی زین در مقتر بوس و کین برآوردند و چون دریای آتشین و کوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان عنان ریزان پی یکدیگر در تموج و تدحرج
فرو راند خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و حملات از طرفین مترادف شد **بیت** کمان چین در ابرو

ترکمان سمه

حکایهٔ شعر

مشکین فکند سنان جان ستان صفدر از زین فکند زبس نیزها بیشه شد هوا شده مرگ را تیر پران گوا قضا جامهٔ عافیت چاک کرد
اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش چون دعاء ابرار باسمان رسید خون از تیغ مانند باران از میغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه
ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفان را تاثیر قلب عقرب مینمود چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت
مصریان متزلزل شدی هزارهٔ یمان و طغرلجه و برطاس با بشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قائم شدند
و یکبار کشاد زخم یاسیج ترکانه بر ایشان دشتند بیت تو گفتی هوا ژاله بارد همی سنگ اندرون لاله کارد همی بیشتر خیول فیول اسام
ایشان را نیشتر بلارک مغولی عروق بگشادند شعر دشفاً کالحاظ العیون رمی بها العشاق قوس الحاجب المقرون ونطیں
آفلاذ الاکباد کانها من کل ناحیة تقول خذونی درین کر و فر از هزارهٔ قتلغشاه نوئین آوای کوس بر آمد مصریان بدان
طرف بیرون رفتند و پنداشتند که علم خاص است قتلغشاه نوئین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرو نا آمده اشارت رسانیدند
که سوار شوند بین النزول والرکوب تراخی افتاد درین میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شدند تا تیر هزارهٔ قتلغشاهی
چون اندیشهٔ ناصواب در دل اعدا گذر میکرد و چون سودای فاسد مغز آشوبی مینمود و زبان حال میخواند بیت تیر تو چو حدیث سر سری
دشمن بازین کوش در آمد و زان بیرون شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم
تیرباران چون کمان پشت بنمودند مولای و قورمشی از میمنه و میسره با لشکر خود و بر صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند بیت
شاه فلک حنیبت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر ابر درخش برق بحر نهنگ پیکان قطب سماک نیزه پیدا لشکر
جمشید سام صولت سام سپهر سطوت دارای زال همت زال زمانه داور از قلب بر عقب روان شد لمؤلفه کما سرح البازی اثر حمامة
کما غضب الرئبال ثلو فرائس در هرابر حملات به تیغ خورشید وش آحاد اشخاص عادی را نمودار دو پیکر میساختند بضائع الارواح
سام والفتی فسا اقلها فی المنزع وما بقی فی کنانة الجدال اهزع مبارز الاجال جال والعقل فی حومة النضال
ضال وفی عشا من النبال بال لمؤلفه نیزه چون عضو مرتعش لرزان تیر چون مرغ منزعج پران دل صفدر چو مهرهٔ
دلدار که دوقت صبح با دبران سر نشسانمود تیغ دوروی مغز کوبی نموده گرز گران خیل جنگی سهیل زن و زخون خنگ اشقر شده سمند کیان
اندمان گیرودار حملهٔ اجل آمده سر برهنه جامه دران حلقه های زره ز نوک سنان شده حیران چو چشم منتظران امتلای غضب دلیرانرا
رگ شریان فکنده در فوران تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون عروق خون سریان تا در حصص رودخانهٔ آب عاصی ایشان را بدین صفت   تیر تسمه
براندند زیاده از پنج هزار نفر از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز برحسب مواضعهٔ معهود از طرف
بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود
تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله
کرد و از میسره قورمشی نیز با جماک مدد داد و اکثر آن لشکر را در یک لحظه از جریدهٔ احیا دور کردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب
چون طلسمی بود با آب زعفران آمیخته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشند و جبال و اسرع را بنزول و استراحت مجل کنند از آن طرف

چون

چون سلطان مصر و لشکر منهزم بحمص رسیدند اهالی گفتند تدبیر ما چیست در جواب گفت کار با دیگران شد هر چگونه که توانید صیانت
نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این بگفت و عنان براه داد چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها
چون بیت مزحّف و دلها چون رکن منثلم از آنجمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان ایقان در گوش هوشمندان این
نوا نواختند شعر لِکُلِّ زَمَانٍ دَوْلَةٌ وَرِجَالُ   نَعَمْ لِکُلِّ رِجَالٍ مُکْنَةٌ وَمَجَالُ روز دیگر که ایلچیان اردوء آسمان بر چهار بالش آفاق
در کمر جوزائی بر آمد بیت چون قراسنقور گریزان شد براه   آقسنقور دیدبان سرگرد صبح گرگ بیان کواکب از انسلال تیغ قورچیان ضیا
کرانه گرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تکشمیشها کرد و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری
کرده بودند بصلات و سورغامیشی مخصوص شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و درین حال بندهٔ دولت
روزافزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مآثر زاهر و مناقب این بشارات متطایره مطرز و مذهب ساخت شعر للمؤلف فتح
یُخَلِّدُ دَوْلَةَ الْمَحْمُودِ وَالنَّصْرُ عِنْدَ إِلٰهِنَا الْمَعْبُودِ وَتَلَأْلَاتْ آيَاتُ نَصْرِ اَنَّهُ غَازَانُ فَازَ بِطَالِعٍ مَسْعُودٍ مَلِکٌ اِذَا هَزَّتْ
بُنُودُ جُنُودِهِ تَرَ السَّمَاءَ سُعُودُهَا الْبُنُودُ مَلِکٌ یُبَقِّي مِنْ دِمَاءِ عَدُوِّهِ فِي وَجْهِ مُلْکٍ صِبْغَةَ التَّوْرِيدِ هَزَمَ
الْجُيُوشَ وَکُلُّهَا مِصْرِيَّةٌ لِيَرِيقَ سَيْفٍ مِنْ نِجَارِ هُنُودِ لَخَذَا الدِّمَشْقُ وَقَدْ حَمَى طَرَفَ الْحِمَا سُلْطَانُ قَاهِرَةٍ بِرَکْضِ
جُنُودِ رَفَضَ الْمَنَامَ لِکَيْ يَنَالَ مَمَالِکًا مَحْدُودَةً بِيضٍ لَابِيضِ خُدُودِ تَتَنَازَعُ الْحَرْبَ الزَّبُونَ عَلَى الْهَوَى وَلَهَا
الْعَيُوقُ عَلَى اَبْنِهِ الْعُنْقُودِ الْفَا الرِّمَاحَ السُّمْرَ لَا السُّمْرَ الْمِلَاحَ وَقَدْ نَبِلَ لَا ابْتِنَالَ قُدُودِ مَلِکٌ تُضَعِّفُ مُلْکَ جَدٍّ
سَابِقٍ بِجَدٍّ بِجِدٍّ اَوْ غِنًی حَدِيدٍ فَزَنَ الْمَمَالِکَ مِنْ اِنَارَةِ رَأْيِهِ بِالْعَدْلِ وَالتَّأْيِيدِ وَالتَّأْبِيدِ چنانکه از صولت
گرز البرز افکنش چهرهٔ خورشید زرد و سرشک شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از مهابت شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال
دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد تیر عقاب اندازش قلعه شکاف و قلعه گشای است سنان زره گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد
بیت گردون غلام است از خطر خورشید جام است از گهر کیوان حسام است از ظفر بهرام پیکان باد بهم دین روشن ایامست از دولت نکو
نامست ازو ملکت با نظامست از ملت بسامان باد هم   فی القصه چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پردهٔ انهزام
بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل گرز اصول تمرد ایشان را منقلع گردانند نمودند که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه
بعلبک بجانب مصر رفت و امراء مصری که خانهاء ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها بر گرفته از عقب سلطان مسارعت
کرده اند از حکم یرلیغ امرا ملای و سلطان و جاجک با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند و در آن راه هر کس را که از لشکر شامی
یافتند بقتل آوردند و طایفهٔ از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعلهٔ تیغ لشکر
پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند اکثر منقتل شدند یا براه حیرت منقل شدند همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راهست
از آنجا تا مصر بر کنار رمل پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بعزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز
در حمص مقام کرد و خزائن و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم

اعیان و داشمعه صاحب فخر الدین ابن الشرجی و سید زین الدین شریف و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سی پاره
کلام الله و مد و عراضات لائق و انزال و ترغو ملایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفه سائغة الزلال و عارفت سابغة الظلال (رائق سخن)
سراپرده سلطنت و جلال التماس اروا دا یوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که مابی داعیه استیلاء و سابقه استیمان یرلیغ داده ایم
تا سقاة عفو پادشاهانه کاس داد استیناس بر سر سکان دمشق و نواحی دائر دارند و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب گردانند
پس جیورغو تامی را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رسانند ایشان مصاحب رکاب اعلی بخوطه دمشق که
عبارت از خطه بهشتست رفتند لمؤلفه گیتی برخ تو گشت جنت فی یک جنت که هشت جنت اسامی الجنان الثمانیة والوان (واول آن)
۱ جنت الفردوس ۲ و جنت النعیم ۳ و جنت الخلد ۴ و جنت المأوی ۵ و دار السلام ۶ و دار المستقر ۷ و دار المقامه ۸ و دار الجلال
و در مرج زنجیه نزول فرمود و صَبِّحْ بِقَتْبَه امّا آلى بها سوف تبنج از حکم یرلیغ قتلغ قیا و قبچاق و بکتمور و الیلیک بدمشق رفتند و استمالت
اهالی را مبالغه واجب داشتند قتلغ قیا بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت
و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و ورزا
منصف او در بندند باوّل حال محافظت درب را جمغار و تولک بخشی معین فرمود بعد از ان عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت
مرعی نمیدارند چرغو مای را فرمان شد تا ایشان را چوب یاسا زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق
عرضه داشتند که چون پادشاه سکندر همت نعمت امن و امان همه را ساامان فرمود ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر
ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری که باشارت مخدومان راوی این حکایت بود
معین شدند و کافهٔ طوایف را استمالت کرده برأفت و مرحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانید و بساختن وجوهات
مشغول گشت در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثناء این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت فرمود و حکم
تا قتلغشاه و نوئین برگ اقامت سازد و قلعهٔ دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملای بکتوتان
لشکر بر غزه و آن حدود حاکم ساخت و جچاک را بالشکری تمام بضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت
در نظر قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طریدبصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی دولتیار است نفیسی
مَلَكِيُّ الطِّبَاعِ وَهِمَّتِيْ فَلَكِيُّ الارتفاعِ و حکم شد که اموال در عهدهٔ او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا
شام وسطی خوانند با ملکی تفویض رفت و حلب و حما و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که آنرا شام سفلی گویند بر بکتمور
شامی سلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشهٔ مخدومان (صایب سخن)
عز نصرهما بود عبور فرمود سلطان میردین بارطوبیا کرد و انواع خدمات را التزام نمود و احمال انزال و اقامات جهة تمامت لشکر
ترتیب داده متلاحق و مترادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از انظار
شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان باقدار خبردار شدند اندک جسارتی یافتند و شب پوشیده از

بهر طرف بیرون می آمدند و اسبان لشکر یانرا در دیده می بردند و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعهٔ دمشق

که در حصانت کوئی نسیم باد **بیت** هیچ یار ست شد ا زفرجها ذات حصان لحصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی جمال

نام در علم جر الثقیل کامل و ماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی والفت ما فیها دخلک که در عرف لغت منجنیقش خوانند

بر کار کند و قلعه را باسانی مستصفی و مستخلص کرداند بتحصیل و ترتیب خشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل باتمام رسید

حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده بود و وقت صنعت و حذاقت آن شخص و درین حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست

که احوال بر هیمنوال است که اگر دستبرد نماید اجزاء کوه بصدا ثبات سنگ منجنیق زیر و زبر بل ریز ریز کند و این قضیه یکسانرا محقق است که هر کس

که برای استبقاء ناموس محصنهٔ اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را مندفع کرداند صرهٔ زر که محشو است بهزار

دینار او را باشد و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی محکمهٔ روز جزا از زمرهٔ اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشیب

آمد و متفحص کار و منتهز زمان اقتدار شد شبی مغافصة خود را مجهول وار در خانهٔ او انداخت و در گوشهٔ مختفی بود استاد که امثال بر

عمل کرده بود بخانه معاودت میکند پای در خانه نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی تهور و بیباکی باشد

سر او را بر میدارد عورات و اطفال غلغله و نفیر کنان او با کارد مسلول قصد فرار میکند **لمؤلفه** چون در رفت مشعلهٔ پاسبان مسعود

قتال ظفر یافته باد و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش دیگی سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان

قلعه غلغله بقلعهٔ افلاک میرسانند و در بهای بهیری که در رستهٔ من یزید جوی نیرزید هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند و سر او را

بر سر نیزه از سر ستیزه بر افراشتند و شامات را قلاع قلال آسا و حصون محصون از جا زیادت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق و

دراحوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از معتبران آن حدود استماع رفته بدین تفصیل سفط سنگ کرک شقیف

دمشق صبیبه حسکت (؟) عکر بعلبک حما حمص سنمر شیزر مسید بوقیس صیهون بلاسلاطیس قصره شغر بلبس بقراس تربک

رونده عنتاب قلعهٔ الروم حلب بیره بهسنا کرکر کختا هر یکی ازین محصنهٔ عذرا و قبهٔ فرود او مدار شعری دیده بانش دیدهٔ

بام هشتم فلک و پاسبانش چوبک زن بر اصول زمزمهٔ ملک بر وجش آسمان هیئت کوکب ابیض قوضب و اطراف آن از بریق تیغ و

مشعل سنان مطالع شهب ثواقب مشحون منبعهٔ حالی و محمرهٔ جدال ابناء سیوف و رماح و اخوان جلاد و جماح اگنده با موال و اسلحه

و ذخایر و پراگنده از حصر آن نعم او هام و ضمایر قبچاق نیز در مدارج این امور عیار عقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام

فرستاد و گفت توجه لشکر کاری آسمانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و تکول

از آن تعذری داشت اما در محافظت دمشق کعبتین تعویق مالیدن و در استخلاص قلعه آن لطایف حیل را کار بسته ام بدین تمویهات

عذری ممهد کردانید و سلطان بدین غرور خورسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه

نوئین برسید و محتفر دجوهی از بقایا و ملزمات و ماشقه بیاورد و لشکر ایلخان که در آن دیار بمحافظت اطراف مأمور بودند

عنان مراجعت بر تافتند و بوقت عبرهٔ فرات جیحون (؟) خیلها سمت اندراس یافته بود ایشانرا زحمت رسید و از عادهٔ دهر بوقلمون

رجال سمه

این شیوه منیت عجب للمؤلفه با نوش نیش باشد و با راحت ابتلا دایم خمار با می و خارست با رطب جلّ جلاله فتعالی

وانهمل نواله فتوالی صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی از آثار دولت روز افزون آن پادشاه دولتیار که مشاهده کوکبه عساکرش سرمهٔ دیدهٔ روشنان گردون باد یکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدینموجب تا آخر سنهٔ اثنین وسبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل کرد اوّل در شهور سنهٔ سبع وتسعین وستمائه ابتناء قبهٔ شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی یکدگر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و نزهت مکان عمارتی نشان نداده اند فرمود تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس دایرهٔ قبة الاسلام با آلات آهن و ارزیز از روم نقل افتاد و از آن شغشها و طوقها ساختند و با حجار منحوت شرط تحصین و تحسین و تزیین بجای آورد چنانکه صاحب حکایت آتونی زبر الحدید خود را در مقابلهٔ آن مهلهلات حریر شمرد و معمول هم بادمان تکلف در اجزاء مصمت آن مکنت تهدیم و تنقیب نیابد چون دایرهٔ مجر مقداری معین از سابرهٔ زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و برآوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود هر یکی بوزن ده من که پانجده گز عدل باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار و چهارصد عدد عمله راخشت افتاد از آنجمله سیزده هزار معمول و کهزار و چهارصد مکسور چه مصرع الّت شکفت نیست که در کار شکند و بالای قبه صد و سی گز مقدر گشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنهٔ اثنین وسبعمائه تقریبا افراشته شد و ده گز کتابه و شرفات مقرنس و چهل گز طاس قبه که پیکان معلق و سپهر آلکون را بقمه قلت مبالات آب میریخت و بهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت مقتضی بر فلیرتقوا فی الاسباب بترتیب مراقی و سده الواح و اخشاب که محال اقدام صناع است احتیاج افتادی یکتومان زر در مؤنت آن صرف میشد اما مساحت فسحت دایرهٔ گنبد برهان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر دایرهٔ آن پنجاه و دو پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در ان ضرب و از آن وضع کنند تقریبا همین مقدار در حساب آید و دوازده ضلاع بروج اثنا عشره کردار بر قبهٔ علیه محیط مبنی ساختند اوّل عمارتی که از مضمون اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ حکایت کند دوّم خانقاهی مباهی بصفت فِی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ سوم شافعیه برای مسکن و تعلیم و تعلّم علم الادیان بمذهب امام معظّم شافعی و مذهب حنفی الدین الشافعی الحق چهارم دار الشفائی که باشارت مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ دَاءً اِلَّا اَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً متصرف ممالک علم الابدان اعنی اطباء مسیح دم خضر قدم ارباب علل و اعراض را تشخیص امراض کنند و اسباب و علامات باز جسته بر قانون الحمیة رأس کلّ دواء و اِذَا اَتَی الْاَکْلُ فَالْمُعَاجَلَةُ بِالْحِجَامَةِ نخست المعاصن مدارات و بمن مداوات ارزانی دارند و اجر مثوبات لِکُلِّ ذِی کَبِدٍ حَرَّی اَجْرٌ بروزگار دولت روز افزون ملاحق میکردد پنجم بیت المتولی که بتدبیر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدارد ششم بیت الکتب که مخزن وَفِیهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ گردد هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد علماء علم نجوم و مجمع ترویج حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه تا حکماء ربانی که اطباء ارواح اند بقوت عقل مستفاد فیضان

حلیه حق درازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقهٔ اکتساب معارف روحانی عیسی وار اعجاز انما ابرئ الاکمه و الابرص
که عبارة از آن تجلیهٔ دیدهٔ بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت
نمایند نهم حنفیه که طلبهٔ علوم دینی بافادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب امام معظم ابو حنیفه و به ایده الله الدین الحنیف مشغول
شوند دهم حوض خانه که معنی و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم بیت السیادة مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
پیرایهٔ مناقب ایشانست و در شیراز باندازهٔ این اماکن بهشت ترکیب بسط و زلالی که از بریق نقوش متلالی نموداری و نمارق مصفوفه و زرابی
مبثوثه بودند ساخته کردند و چون بساتین ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش بندی و رنگ آمیزی نقاشان
ارژنگ و مصوران چین و صناع صنعا را قلم صنعت در کار شکست و در محاذات آن مفروش منقوش رونق استبرق و دیباء چین کالعهن
المنفوش نمود و هزار و دویست زوج در ها راجه جنبد و اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس خانه و فتحت ابوابها از غیرت آن
در خوشدلی بر خود بسته بید و صریرش زمزمهٔ سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین گوش زوار میرساند در شیراز و سایر ممالک
استعمال رفت و بستان و قصر عادلیه بر هیئتی پرداخته شد که از هندسه اشکال زوایا و عمد قائمهٔ آن اوضاع سپهر در حادهٔ غیرت می افتاد
و بر دل بیت معمور روزنهٔ تهجین را از ابواب قصور منفرجه مساحت و قوس آفاق در مسامتهٔ آن سهم سبحان نیافته از خجلت و تر می
گشاد و در جنب آن حبیب فلک مصحح بدا منظر النظار فی العشی و الغدو تسک میبود مثلث طاق کسری از بن عمارات خفت گری
شد و از آراستگی صور و غرائب نقوش آن روح آزر بت گر چون خامهٔ خود سرگردان ماند خورنق در خورونق و تعبیر و سدیر مشتبه به جدیر آمد
و این ابیات از خاطر زادهٔ مؤلف مناسب تحریر شعر باقیة باهت بک الملوان   هرمان عند بلوغک الهرمان   یا
شام منها قد بغار علیکما   اعراف خلد فی ریاض جنان   ثانیک فی الدنیا عدیم مثلها   بانیک لم یوجد له من ثان
ابقیت سامیة العماد محوطة   الاطراف و الاکناف و البنیان   لازال بانیها علی افق العلی
بالعز و التایید و السلطان و نسخهٔ تاریخ ابنیه و اضلاع منور باسماء سامیهٔ شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر که بر صفحات آجر زرنگار
سیم صورت از مستعلات بغداد جهة کتابه نقش کرده اند اینست الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم و وجوده و الجسیم
الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فیاض وجوده صائب الصانع الذی دلالات وجوده بدائع الاشیاء و
الغرائب و آیات جوده صنائع الالاء و سوابغ الرغائب القادر الذی رفع السماء و زینها بزینة الکواکب
و دحا الارض و وطدها بمراسی الاطواد الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی
المبعوث الی المشارق و المغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم و المناقب ما طلع طالع و غرب غارب
حمداً لنعمه جالب و لفضله و کرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ابد الدین و اعز الاسلام و المسلمین
بسلطنة من هو کافل لارزاق العباد و حافل ذ الاموال لاحیاء البلاد و صارت عتبته العلیة مقبلة

بِبِنَاهِ اَعَاظِمِ السَّلَاطِینِ وَاَضْحَتْ شُهُبُ سَطْوَتِهِ عَلَی سَمَاءِ الْمُلْكِ رُجُوماً لِلشَّیَاطِینِ وَاَصْبَحَ تُرَابُ سُدَّتِهِ الْمُنِیفَةِ
مَسْجِداً لِلْجِبَاهِ وَاَمْسَی کُلُّ نِعَمِهَا الْهَنِیَّةِ مَوْرِداً لِلْاَفْوَاهِ وَهُوَ الْقَاآنُ الْمُعَظَّمُ الْاِیلْخَانُ الْاَعْظَمُ مَوْلَی خَوَاقِینِ الْعَالَمِ
مَالِكُ رِقَابِ الْاُمَمِ سُلْطَانُ السَّلَاطِینِ ظِلُّ اللّٰهِ فِی الْاَرَضِینَ مُطَاعُ اَهْلِ الْمَاءِ وَالطِّینِ مُحْرِزُ مَمَالِكِ الدُّنْیَا مُظْهِرُ
کَلِمَةِ اللّٰهِ الْعُلْیَا الْمَنْصُورُ مِنَ السَّمَاءِ الْمُظَفَّرُ عَلَی الْاَعْدَاءِ کَهْفُ الثَّقَلَیْنِ لُطْفُ اللّٰهِ فِی الْخَافِقَیْنِ النَّاصِرُ لِدِینِ اللّٰهِ
الْقَاهِرُ لِاَعْدَاءِ اللّٰهِ حَافِظُ الْاَرْضِ بِالسَّیْفِ وَالسِّنَانِ شَامِلُ الْخَلْقِ بِالْاَمْنِ وَالْاَمَانِ بَاسِطُ بِسَاطِ الْعَدْلِ
وَالْاِحْسَانِ مُعِینُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ مُغِیثُ الْمِلَّةِ الزَّاهِرَةِ نُصْرَةُ الدُّنْیَا وَالدِّینِ غَازَانُ مَحْمُودُ بْنُ الْقَاآنِ
الْمُعَظَّمِ الْاِیلْخَانِ الْاَعْظَمِ اَرْغُونَ خَانَ بْنِ الْقَاآنِ الْمُعَظَّمِ الْاِیلْخَانِ الْمُعَظَّمِ اَبَاقَاخَانَ حَرَسَ اللّٰهُ ظِلَالَ اَیَّامِهِ
عَلَی الْقَرِیبِ وَالْبَعِیدِ وَجَعَلَ النَّصْرَ وَالظَّفَرَ خَافِقَیْنِ بِلِوَائِهِ عَنِ الْیَمِینِ وَعَنِ الشِّمَالِ فَنَحْمَدُهُ ثُمَّ نَحْمَدُهُ ثَانِیاً عَلَی
مَا وَفَّقَهُ اللّٰهُ تَعَالَی لِبِنَاءِ هٰذِهِ الْخَیْرَاتِ وَتَأْسِیسِ هٰذِهِ الْمَبَرَّاتِ الْمُتَّصِلَةِ الْمُحِیطَةِ بِهٰذِهِ الرَّوْضَةِ الْعُلْیَا
الرَّفِیعَةِ الْبِنَاءِ الْمَنِیعَةِ الْفِنَاءِ الْوَاسِعَةِ الْاَرْجَاءِ کَالْقُبَّةِ الْخَضْرَاءِ حَتَّی اسْتَصْغَرَ فِی جَنْبِهِ الْهَرَمَانُ وَاسْتَحْقَرَ
لَدَیْهِ النَّسْرُ وَالسَّرَطَانُ الْمَجْهُولُ شُرُفَاتُهَا کَقُصُورِ الْاَفْلَاكِ مَنَازِلَ وَاَبْرَاجاً وَعَوَاطِفُهَا مِنْ اَنْوَارِ النَّیِّرَیْنِ سِرَاجاً
وَهَّاجاً اَوْجُهَا یُسَاوِی السِّمَاكَ وَقُطْرُهَا یُضَاهِی الْاَفْلَاكَ بَلْ هِیَ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجِنَانِ
فِیهَا مَغْفِرَةٌ وَرَحْمَةٌ وَرِضْوَانٌ وَقَدِ اتَّفَقَ الْاِبْتِدَاءُ بِابْتِنَائِهَا فِی اَوَّلِ شَهْرِ اسباب وآلات
زینت آن چند عدد قنادیل ولگن زرین وسیمین مرتب فرمودند از جملهٔ آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود که قندیل روشن کنندهٔ جهان تعالی
آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند در سوارات آن چراغ دارهٔ عجایز نمود وجبهٔ غالیهٔ عارض بضیاء سطوح وتکحیل چشمها نقوش سعید من
لاژورد مسحوق حاصل کردند واز این نمودار دیگر ما یحتاج را از انواع تنوقات وتنوعات وتکلفات در تلوین وتذهیب وترتیب وتزیین
قیاس توان کرفت پس در عراق عرب وعجم حاصلات خالصات ونفائس ضیاع در اصقاع بر آن وقف فرمود وتفاصیل ابواب
البر ومصارف آن خیر در جریدهٔ وقفیت اثبات یافته وتولیت شرعی این وقف از حکم یرلیغ باشارت وَاَنْزِلِ الدَّارَ بَانِیهَا برای رزین
وفکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشید الحق والدین عز نصره مفوض شد ودر وجه عمارت مبارک ودیگر مواضع که تفصیل بعضی
از آن در عقب مسطور خواهد گشت از اخایر ممالک افراد وولایات مفروز ومقرر شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان زر متوجهات
آنست ودیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان مصروف بود براهتمام مخدومان مشیر حضرت ووزیر مملکت خلد الله
دولتهما وامرای کبار کوتمور وترمتاز مفوض فرمود ودیگر در بهار سنهٔ ثمان وتسعین وستمائه استعمار شهر اسلام اوجان را اشارت داد
تا کاخ دولت وسرابستان مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر پرچین باغ
پروین بل بر نسر طائر بومش فضا بکردون دیوار خط محور واسواق وحمامات مرتب کردانید وتمام عمارت بر نزدیکان حضرت
مخصص ومقسوم فرمود هر یک بساختن بساتین ودور وایاوین وکشیدن دیوارها وافراشتن بازارها مشغول شدند باندک مدت

تیسیر پذیرفت و امر در هنگام آنکه سرماء دیماهی را صولت بشکند و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت و مخیم سرادقات خانیت باشد چنانکه بندهٔ دولتخواه بعضی ازین صفات در این ابیات مندرج ساخته **بیت**

شهر اسلام تو تا خطهٔ او جان باشد بصفت جمله ممالک چو تن او جان باشد آب او را طرب و خاصیت باده بود خاک او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد بوی الوان ریاحین وی از جیب ریاض یادکاری زخم زلف پریشان باشد خه خه ای باغ ارم باغ چه ملکی خلدی که در او لطف حق و سایهٔ خاقان باشد شیردل شاه بی آهو که کند انس فزای مرتع وحش که آرامش غزلان باشد همه سرسبزی خان باد کز و منزل قفر چمن و بید و کل و سرو خرامان باشد سایهٔ شاه چو طوبی بهشت کز و صحن جهان منزل حوری و نزهتگه رضوان باشد چون فلک قدر تو کر هیچ مجسم کردد زحلش بندهٔ چوبک زن ایوان باشد این تحریر چکه من بندهٔ داوم کویم عرصهٔ ملک تو چندین شد و چندان باشد شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد

پس در مرتبهٔ الثالث وَهُوَ كُلُّهُ خَيْرٌ قَضِيَّه در شهور سنهٔ اثنی و سبعمائه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص اموال خانی حائطی رکین و باروی حصین سازند تا رَدِی و از تالی دیگر آثار پسندیدهٔ پادشاهی کردد چون مهندس رای رزین خط اساس آن بر رقعهٔ تخیله خواست کشید فرمود که مدار آن دایره بر حسر نداب و سرخاب و ولیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باید عرض دیوار ده کز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات باروی پنج دروازهٔ عالی بمثابت حواس خمس هریکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و اران مرفوع کشت و هشت دروازه کوچک دیکر بر مابین درب پنجگانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضوع و حکم شد که هرکس در فضاء اندرون آن از بناء خانه و استغراس کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریدهٔ ملک او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوائف در احیاء موات و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان متحدر شدند و در استیفاء وجوهات و استحضار عمله و اجراء و دیکر مؤنات از دواب اسباب ادوات آن اجتهاد نمودند و در عمل که مَسْعُودُ الإِبْتِدَاءِ و مَحْمُودُ الاِنْتِهاست شروع رفت **للمؤلفه** خرمت بکردد مرکز خاک ار خطی کشد هرکز بکرد آن نرسد صدمت محن

و چون اهالی فارس از معاودت لشکر وَالأَرْدَهُمُ اللهُ وَلَا دَرُّهُمْ در بیم و پریشان بودند و استشعار تمام داشته و باروء شیراز سمت اَوْهَنُ الْبُیُوتِ یافته از بندکی حضرت التماس کردند که مقر سریر ملک سلیمان را از دست برد دیوان دوانی در پناه حیاطت کیرد و در و استشعار ایشان را تازه دوانی نافع بخشد مبذول فرمود عرفی از عاطفت شامل که با شمال غالیه سائی میکند نسیم مشام آرزوی ایشان کشت و حکم یرلیغ نفاذ یافت تا باروئی رفیع و خندقی عمیق کنند و چون زمان پائیز بود و مجال عمارت مضیق عجالة الوقت را پنج تومان زر از متوجهات شهور سنهٔ اثنی و سبعمائه با ثمان الات و استعمال عمله صرف کنند و بعد از آن اعلام کمیت مصالح کرده حکم اطلاق تتمهٔ وجوه رود

جلد سوم

در اینحال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت و زافزون این ابیات بر صفحهٔ نظم ارتسام یافت **بیت** ملک سلیمان تو مصر و قم نام یافت قوت سلطان
منقبتی تام یافت از فر انعام تو هر که در بیت بوسه کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت هر که ولی داده است خطهٔ شیراز را بقعهٔ ابدال خواند روضهٔ اسلام یافت بازوی عدل تو چون باهوی او بر فراشت
ناهید و دهشت تازگی احکام یافت عزم خطاسوز تو قاهر مقهور کردسار عداوت دشمن ظلمت بهشام یافت کعبهٔ ثبات شهنشاهان بمنی رسید هرکه بر این آستان کشت احرام یافت مجلس ملک تا
عدل کند ساغری خلق وبان دور او جام غم انجام یافت گرچه گنگ گردون بسی گرد جهان دور زد کام ار چون تو شاه گردش ایام یافت عمر تو همچو فلک باد مؤبد که دهر عزهٔ ایام
او ز بدهٔ اعوام یافت و دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدم گاه
مسافران و مجتازان آفاق است و انار تفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا
نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان باصلاء كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ گشاده و دیگر اساس
قانون و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد
فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال اندوزی و فضول اندازی
طوایف رعایا و کافهٔ برایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر و تفاوت تقدمه و زواید تسعیر و اخراجات و مؤنت معتمد و سردیه که تا غایت شرذمهٔ
عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و حزار که حقیقت جزار رقبهٔ آمال مزارعان مینمود خلاص کلی یابند و بازار اعوان ایتاق و عوان
یکبارگی کاسد شود و زواید حوالات بی وقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بد از جهان برخیزد
و قاعدهٔ راستی و رستگاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج و وجوه العین بقسط
مقدر و غله بجنس مقرر بی دعوی عجز و قصور و تصور بخس و کسور باضعاف معهود با خزانه عاید و ارغنون نوازی روزگار بر ساز اشتهار زمزمهٔ
این شکر بلند کرد آهنگ **بیت** وضع قانون تو قانون مکارم بنواخت در همه گوش و بدانست جهان زامید **دیگر** از حکم یرلیغ نقدی
چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان بل جهانبانان تا فکرها کرده اند هرگز در
هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده نقود خلفا و نامدار و سلاطین کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بود ناچیز گشت مومنی بکافری
منسوب شد و یوسفی خطاب يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا یافت مستعصمی از تعرض قدح مأمون گشت و ناصری بیش بر رواج
منصور نبود و مصری وافی مضری جافی بنمود و سبیکهٔ اتابکی در شبکهٔ خجلت ماند **شعر** وَإِذَا دَنَانِيرُ أُمِّرَتْ رُفِضَتْ عَلَى أَطْفَادِهِ
خجلت فلوس المفلس و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عوائد و مناجح آن در ارتیاش عباد **مصرع** چه حاجت است
بمشاطه روی زیبا را و شاید که بمعنی بر چهرهٔ آفتاب زرگر بقلم تیر و تبر نقش پذیر شود لی فی آفتاب طلا صورة و ما طلعم صنعت مد
دار الضرب آسمان بنیابت این نقود را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت سوزند **لمؤلفه** نقد عدل تو چو میزان فلک بر سنجید بود ده
یازده افزون ز عیار خورشید **دیگر** درین ایام همیون که ابداء عنوان مآثر و دستیاری تاریخ مفاخر جهانداری باد یاسا و یام
بتحمیل بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از در آب آمو تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسپان یام مهم و مسروج
و الاغچیان و منهیان و فیوج مشمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که رکاب تدین از ابلق گردون در آویخته باشد

دیرهاغار

وچه هنگامی که اقتاجیان شام لباس مجره را پلاس آخر ادهم روزکار ساخته وحکم یرلیغ بتأکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی
شصت فرسنک وهر مسرعی چهل فرسنک الام بالام بی تصوّر اعیا وآلام بروند ومکتوبی که بایصال آن
مأمور باشند مهر ختامه مسک نهاده بر سر آن بیاض رها کنند وتمغاء سبز مصوّر بصورة سوار یا ساعی بر زنند وبسطوری بنویسند
که فلان الاغچی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت ووقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط
کنند اگر بزمان موعود وهنگام معهود رسیده باشد وشرائط مسارعت واستعجال ومبادرت واجفال بجای آورده در زیر صورت
بنوک قلم دائره کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد وبحضیض رسد بدین صوره ⦶ واگر بیک ساعت تأخیر وتغافل وتقصیر و
تکاسل نموده باشد نشانه تقصیر را قطر دایره بر هیأت خط مشرق ومغرب کشند برین هیأت ⊖ وچون یامچیان برچنین اهمال
وتهاون عثور یافتند اعلام حکّام کنند تا سخن نا پرسیده او را بیاسا رسانند ودیگری حالی را بجای او نصب کنند واگر حکّام در تنفیذ
حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کار رفت شوکت وباس خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی حمام
بود واگر مسافت ومنازل ایشان از مفصل موصل تا خطّه بغداد وبا آنکه از روی حقیقت تطیّر آن عین کبوتربازی بود نه قاعده
مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کره اثیر آشیان میساختند ومانند طاوس در چمن ملک جلوه مباهات میکردند وعنقاء صیت
سر از آفاق تکبّر می افراخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی ورسم آئین وقدرت وقدر واستحقاق سلطنت ونفاذ امر در ضمن استحفاظ
اطراف وبلاد وتأمین اطراف وترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهان کشای وصحیفه رای صواب آرای ورای ثاقب
ضمیر او نسخه گرفتندی واستنباط ووقوف واحتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سره مملکت بر گوشه سریر سعادت
بخش قرار گرفته واز اقصی اطراف ممالک که طول وعرض آن زیاده از هزار فرسنک باشد بمدّت یکهفته روز بروز وساعت
بساعت اخبار متواتر ببندگی حضرت میرسد وبر سوانح ومصالح ومهمّات وملمّات مالی وملکی جزوی وکلی وقوف ومطلع میکردد
ومؤنات واخراجات چندین یامات والاغچیان از خالصات اموال خود مبذول دارد تا بارسال کوکبه ایلچیان وخرخشه متعدیان
وتکالیف رعایاء ودیار ومطالبت الاغ از راهگذریان اقطار احتیاج نیفتد لله عینه وعلیه عونه لمؤلفه دیده عهد تو زراى تو
دو صد نور ونوا یافته ملک تو از عدل تو صد ناز ونوید ذکر مصداق فصوص نصوص آیات مجید یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ
قُلْ فِیهِمَا اِثْمٌ کَبِیرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیرمایه شرور
ومادّه عوار وعور وموجب اضاعت اعراض واموال وتعرّض نکال واهوال حال ومآل آنست مجتنب شوند وبتصوّر هیجان اندک قوّة
اطراب که لازم درد دوار وریخ خمار است خود را در مضرّات عقاب روز حساب نیندازند واگر کسی از سر مجاهرت رفق وسداد مجاهره
فسق وفساد کند بی توقّع احداث وجنایت او را با آزار بسیار بر سر بازار اتمار اعتبار اولوالابصار کردانند وحدّ وتعزیر را اقامت
کرده بر شارع عام بادرختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس مستانش خوانند معانق سازند وسلسله او بار که زلف بی زلفت انجنان
شاهدی باشد در گردن وی اندازند تا دانند که مجازات چنان معاشرت بزم معاشرت چنین حریفی بنیست انصاف با این شریعت کری

واسلام پروری نه عجب اگر چمن پیش پیالهٔ مُلعّل لاله برکف گیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرّین از غرق بنیاد زده صبا رنگ ارغوانی احتراز مشابهت سازا چهرهٔ ارغوان استرداد کند القصه از خشیت هیبت غازانی لمؤلفه مست جز غمزهٔ دلدار ندیده است کسی صوت بربط نشنیدند مگر از ناهید دیگر در شهور سنهٔ احدی وسبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر وَزِنوا بالقسطاس المستقیم را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قبانات و صنجات و مکائیل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طیار باشد و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست هنجار و یوم تبلی السرائر هنگام عرض محاسبه یحاسبکم به الله ورعداد ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نیاید بدین مصلحت برمی ثقات روان شدند و متغائی مفرد وضع کردند و مدارع اثواب و سنگهای آهن بر شکل مثمّن از منوی تا قراریط و مکائیل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی تغاری باشد علی حده ممتع کردانیدند و عدل غازان که عین آن دال است بر مناظم اعلام سکه وار بدان نقش کردند لمؤلفه آهن از عدل تو با سیم از آن سر بسر است که ترازوی زرست چنین روی سفید دیگر حکم مطلق فرمود که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان و صادر و وارد در خانهٔ هیچ آفریدهٔ از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضا و اکرام اولیها خاص و عام طبعاً لا تطبّعاً بندگی حضرت را طالع شدند و عقل کل مشایع این انعام شایع بتخصیص شیراز که دوران آن از [illegible] سکان فارغ و کوچها از کوچها معولان مملو بود چنانکه شاعر گفته شعر دها لیرنا ضافت نحوف نزولهم کانا یهود ندخلوا الباب سجدا از نازلهٔ نزول مصون گشتند در سواد شب نعمت انعم الله مساکم و انعد عنکم ما ساءکم مهیا یافتند و در صبح صبوح من اصبح امنا فی سربه از جام کام نوش کرده ضعفا و ارامل که گنجشک وار هر روز بخانهٔ غیری می پناهیدند از رنج همخانهٔ ناموافق برآسودند و دعاء دولت پادشاه که لامحاله باجابت مقرون خواهد بود چون درد مضاعف که از تبسم صبا شکفته گردد تازه گردانیدند لمؤلفه تا دل از کفتیه نشود دو عهدت در چمن بر نکشد دست صبا خنجر بید دیگر از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر مشکل‌گشای خانی وضع طاس عدل بود که تا طشت نگون فلک دوران میکند و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک صنیعت میریزد باری این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل لابل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده‌اند و صورة چنان بود که چون در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین و وکلاء متداعیین و وکیلان دار القضاها طریق ناانصافی می سپردند و بسبب گواهان برتراشیده و وکیلان ناتراشیده و عدول فارغ از لائم و عدول ارباب طمع از راستی عدول میکردند و به تذویرات دعاوی باطل مولع بودند و این مثلی سایر و افسانهٔ مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون می گشت مثلاً شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ماقبل تملیک غیری کرده یا رهانتی و اجارتی مؤکد یا وقفیتی مؤبد بدان نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزوّر بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا هر وقتی ملواح دعوی مقصودی و مصباح وجدان مفقودی ساخته هلم جرّا این نزاع و داوری بمرور ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد والتباس و شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت ستان باد

یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مشتمل برانکه در هر محکمهٔ شرع در هر دار الملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات خریده و منتقلات جریده که در دست بایع باشد دران طاس چون دست از نار استی فروشویند و مبایعت نامهٔ حالی نویسند و سجل کرده مشتری را دهند و مشرفی را در هر دار القضائی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچهٔ حال اثبات کنند بعد ازان اگر ازین نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و برکسی دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون شهر بر کاو چون گردون بگردانند و قضاة رستاق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایاء بزرگ و مبایعت املاک نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دار الملک شروع نمایند فکیف انچه شایبهٔ دیوانی داشته باشند و اسامی عدول مزکی را بروزنامچهٔ دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشانرا دهند و قضاة بر خطوط مجهول سجل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السجل و کلا بنسبتی معین مقرر کرده اند و کم و بیش بدان راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت بهمین رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و فتنه مردود و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان عقدهٔ تعذر گرفت و درین قطعه این بیت موافق این سیاقت افتاد بیت ای تراشاه جهان ساخته دارای جهان عقل داند که نبودی بفرایدون جمشید دیگر غلغلهٔ بشارت از شات قضا امضا باسماع سکان ممالک رسید که در اطراف الُس شهر و ولایت باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث شحن که بی سخن چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع کردانید و ثمرهٔ خلاف متغلبان دور از ضدا و تزویرات اهل تهمت و بهتان صورت مصرع اِنَّ الخِلافَ بِأرضِنا لا یُثمِرُ گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از سرهنگ بی فرهنگ و تخویف عریف و سخرهٔ همه روز و اغواء غلبه و بدآموز برآسودند بیت عدل تو کرد ندا در همه عالم که دگر از غم شحنه احداث مسلم باشید

دیگر در شهور سنهٔ سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه و عوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که تا بخش مال و عمرهست و از ارکان بُنِیَ الاسلامُ علی خمسٍ رکنی موثوق به بر اموال ممالک قسمت کردند ازانجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و یرلیغ شد که در ازاء آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کرده اند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حملان کرده بمحروسهٔ تبریز صانها الله میرسانند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل نبیل و خیر جزیل بر مقتضی امر تنزیل اِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلفُقَراءِ وَالمَساکینِ وَالعامِلینَ عَلَیها مصب وجوب طمع میدارند و دعاء دولت روزافزون مابرحت اکالیلا لمفرق الایام وسیجة لمفرق الانام مبذول رفت و عقیدهٔ ما کاست میگویند بیت توئی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز که جهان بخشی و که بر همکان بخشائی دیگر چون بر غرهٔ ماه سنه احدی و سبعمائه هلالی صورة بیت فَلاحَ هِلالٌ مِثلَ نونٍ اَجادَها بِماءِ النُّضارِ الکاتِبُ ابنُ هِلالِ از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادرارات و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و تخصیص ملک فارس مبنی ازینمعنی که چون عنایت ازلی که متضمن کفایت ابدی است و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل وَاِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظیمٍ ۵ ما را برگزید و مقام آباء و اجداد

نیکوئی مارا بارزانی داشت و دولت مخالفان مطموس و مخالفان دولت مقهور شدند شکر این نعمت و اداء حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک سایا سامیشی کنیم و خللها را که در زمان فترات و بلغاقهاء پیشین باحوال راه یافته باشد بمهندس رای و عقل تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از حیز عالم منمحی گردانیده و در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که پیشتر از این حکام و متصرفان هر ولایت جهة طعمه و طمع خویش در پردهٔ خباط فروگذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکرد و از روی ناجنسی در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشوه بنقد روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از املاء مستحقان معنی این بیت لمؤلفه باآنکه یکدمی نکند غم مسامحت ادرار جز سرشک معین ندیده ایم بمسامع بارگاه دولت مالازالت مُسْتَنفَةً بِاستماعِ البشائر میرسانید و همچنین بعضی ادرارات باسامی بی مسمی بر دفاتر ثبت میکرده و بخویشتن متصرف میشدند مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات خیرات موجب ایلغامیشی که در شهور سنهٔ تسع وتسعین بالالی منقح و بالتون تمغاء همیون موشح شده کم ناکرده بمقدبهند دیگر در اواسط شهور سنه اثنی وسبعمائه یرلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات مکه وسدنه اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبَارَکًا وَهُدًی لِلْعَالَمِینَ فِیهِ اٰیَاتٌ بَیِّنَاتٌ زادها الله تعالی نفاذ یافت و در استقرار و استمرار وقوف حرمین بمبالغت حکم رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغشاه که بحسن سیرت و نقاء سریرت اختصاص داشت چون سهیو اگرچه در جوانی قباپوش آمده شکوفه وار هم در طفلی پیرنهادی عادت گرفته بامارت حاج موسوم شد و تأمین قافله را هزار سوار با جنائب و نجائب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس زنگارگون آسمان حاشیهٔ آن سزد و محملی مخصوص بنام همیون که بختیان سحاب وار اندرو برداشتن آن خود را ابزام شهاب ثاقب از هر قطار در قطار می کشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه زکوة زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و اعدا و زاد و رواحل و دیگر مؤنات و مصالح اطلاق رفت تا قوافل اصحوب امن و امان بذروهٔ آمال می بحریم حرم دیباپوش زادها الله تعظیما و جلالة میرسانیدند و بر مقتضی نص وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیلًا اشاره وَحَجَّةٌ مَبْرُورَةٌ لَیْسَ لَهَا جَزَاءٌ اِلَّا الْجَنَّةُ سال بسال بموسم اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد مِنْ کُلِّ مَکَانٍ سَحِیقٍ عَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَاْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ بصوب حرم بخش و مقصد مقصود عالمیان منثال میشوند و هنگام قطع غیطان و فدفد معطایا را الحداء شعر فَدَبَّتْ لِتَرْبٍ مِنْ لَوَاعِجِ شَوْقِهِ مَرَاحِلُهَا تُطْوٰی اِذَا نُعِمَ نَاجِلُهُ در سیاق سوق کمیت ساق شوق میدهند و دیدهٔ ارادت در مرتع شعر اِذَا اَتْرُکْ سَلْمٰی بِاَرْضٍ فَمَا تُوهَا زُلَالُهُ وَسَلْسَالُهُ سبحانه لا تحمد میکارند و طالبان مروهٔ مروت و صفهٔ صفا و عارفان عارفهٔ عرفات که اَعْظَمُ النَّاسِ ذَنْبًا مَنْ وَقَفَ بِعَرَفَةَ فَظَنَّ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَمْ یَغْفِرْ لَهُ بسبب معرفت دست بر انضاء رواحل و اعباء مراحل درا نمایند چه مصرع مَنْ عَالَجَ الشَّوْقَ لَمْ یَسْتَبْعِدِ الدَّارَ و مشتاقان شعر اَشْتَاقُ اَهْلَ مِنًی وَالرَّاحِلِینَ اِلٰی تِلْکَ الدِّیَارِ وَلٰکِنْ اَیْنَ اَهْلُ مِنًی

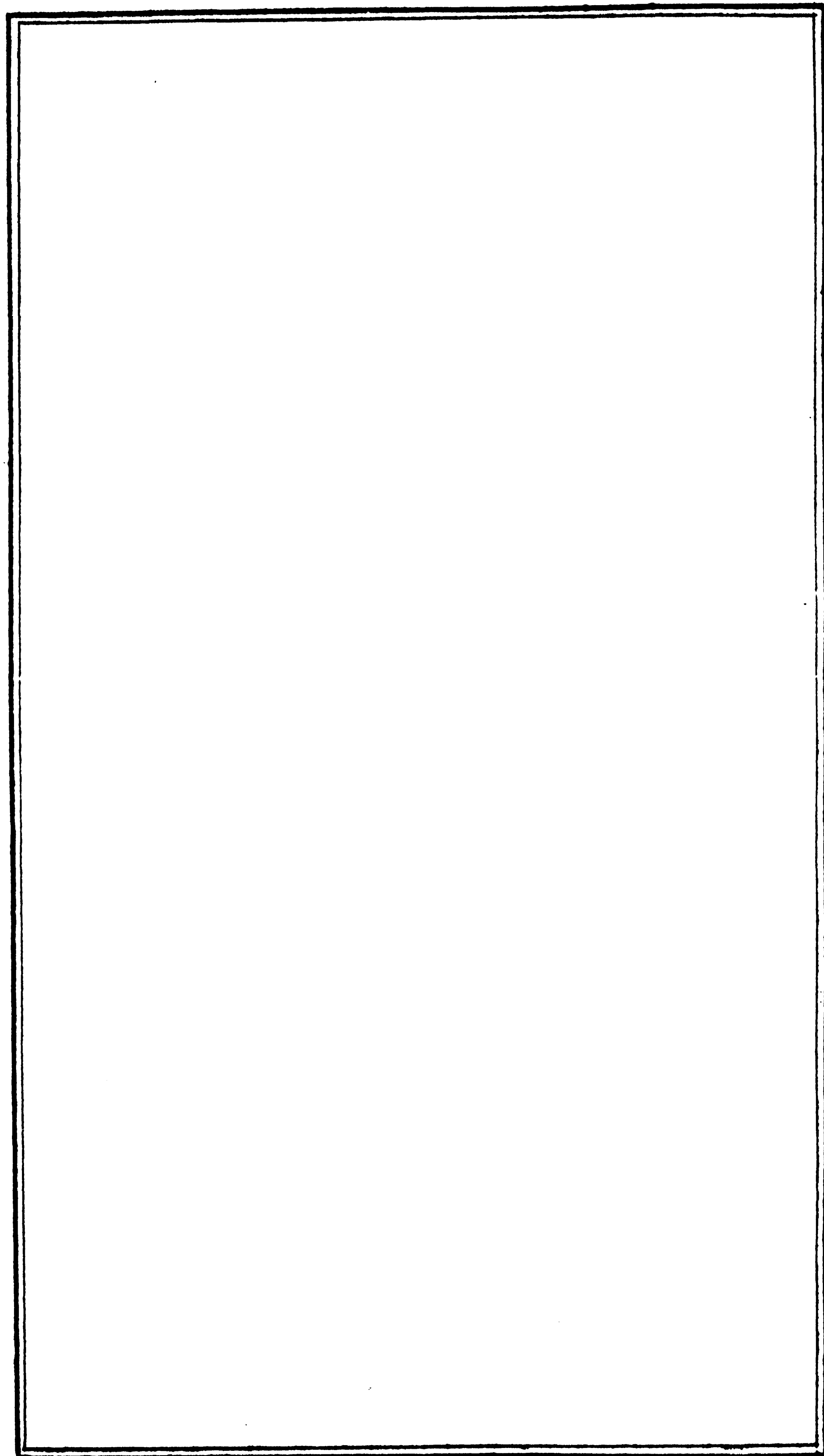
برای

برای تیسیر منی نوای شعر ابطحاء مکّة هذا الذی اراه عیانا وهذا انا میازند و در اثناء مسالک و مناسک
شریفه و معابد و مشاعر منیفه که مساعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعوست چون شرایط
فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله ازا بجای آورده باشند و استنان سنت نبوی را دعاء اللهم اغفر للحاج ولمن استغفر له الحاج آغاز کرده بهنگام آن
که عرشیان بانک ولله علی الناس زنند پاسخ از خلق سمعنا واطعنا شنوند بصادق ترین نیّتی روزگار دولت پادشاه اسلام را ادامت
دعوات صالحه بر صفت اعداد خیرات و مبرات او متلاحق دارند و بحجت من حج ولم یزرنی فقد جفانی بوقتی که زمام مطیهٔ عزیمت
سوی طیبت طیبه طیبه کشد از زبان سلطنت با تضرع بندگانه نداء شعر یا راکبا نحو الحجاز میمما تطوی الفلا بنجائب ونیاق
فاذا وصلت الی المدینة سالما وبلغت غایة منیة العشاق ان عاینت عیناک طیبة یثرب وبلغتها من
بعد طول فراق فقل السلام علیک یا خیر الوری واعز مخلوق علی الخلاق در دهند بحقیقت اگر در مکه کعبه حرمست حضرت این
پادشاه کعبه کرمست و چنانچه مناسک حجاج آنجاست مسالک محتاج اینجاست آن جهة کعبه دین دارانست و این صوب قبلهٔ امیدواران
شعر تشرف کعبة الحجاج قدما ولکن کعبة المحتاج دارک وان یک مشعر الحرم افتخارا فانک مشعر
الکرم اختیارک اگر در فناء کعبه دعاء مخلصانرا اجابت موعودست درین مقام باری کعبهٔ مخلص وار بزبان حال نیز قضیهٔ شکر المنعم واجب
میگوید پروردگارا تا زمرهٔ والعاکفین والرکع السجود سبحهٔ تهلیل و تکبیر را موظف میدارند و طایفهٔ طوافان رکن و مقام شرایط حجر
و استلام بجای می آرند و زمزمه سرایان لبیک اللهم لبیک و سعدیک از آتش شوق تطوف از میزاب دیده زمزم افشان میشوند باد
نیکوکار دولتیار سعادت آثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازانرا با خواتین بلقیس تخت ساریه رتبت آسیه
منقبت و اروغ میمون او درهٔ وشاح سلطنت و ستارهٔ سپهر خانیت ارجاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش
مصفی و دولت مهنا و مملکت عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار دار و وزراء روشن روان ملک آرای عدل افزای رعیت پرور
مرحمت گستر و امراء نوشین روان روان تهمتن تن مظفر فر و ایناقان قباد همت خسرو عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت
و دوام تایید و نصرت کرامت کن ویرحم الله عبدا قال آمینا

تم المجلد الثالث بالجد الرابع

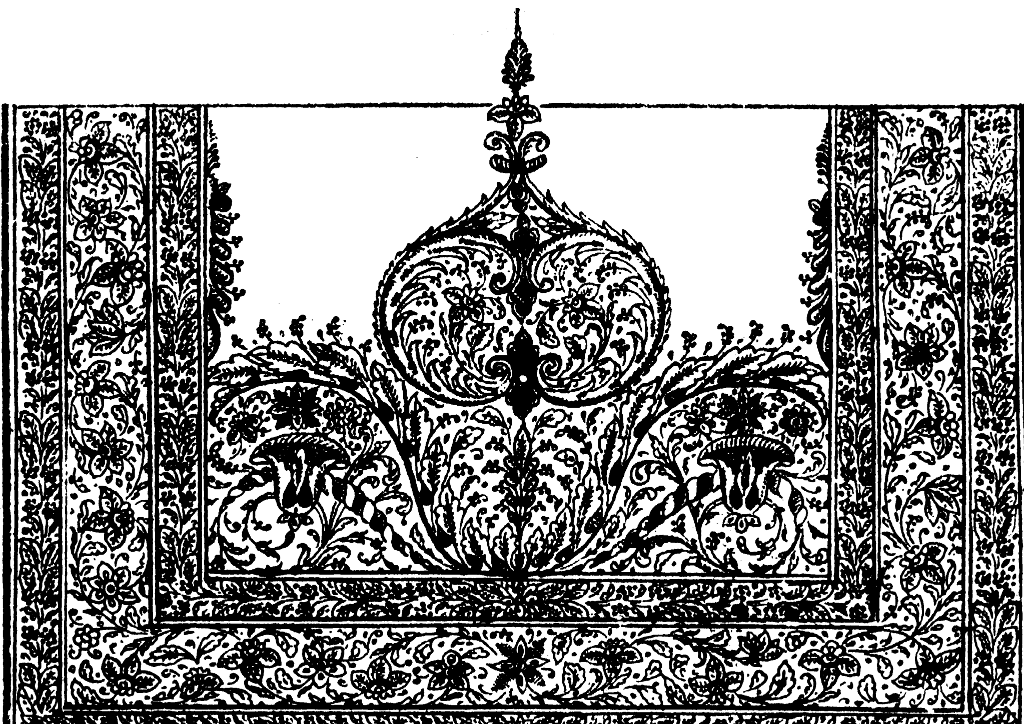
ویتلوه مجلد

الرابع





هو
جلد چهارم
کتاب مستطاب
وصّاف در بندر
بمبئی مطبوع گر
دید
الموفّق



المجلد الرابع

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتسم الورد بنشر النسيم بشرى بين يدى رحمته وافتتح الطير بصوت بهيم غردا عند ندى حكمته حاكيا فى رداء نفحات روائح اسراره ناطقا عند ثناء بهجات لوايح انواره بلسانى الروح والفوح وبيانى الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفيض العقل قوم الكل مدبر الامور مكرر الدهور واهب الماهيات مبدع الانيات معبود يستحق العبادة من ذرات الوجود مسجود نظم مناظم الملك بلحاظ عنايته ومن جوده قطعه پادشاهی که پادشاهانرا پادشاهی ز پادشاهی اوست عقل در معرض ثناخوانیش بصفت بی زبان چو ماهی جوست حکیمی که بیک اشاره کن در عهد الست سلسلهٔ انواع اجناس اسباب کلی در گردن اشخاص مسببات جزئی که عبارت ازان هر دو حکم قضا و قدر است بست اولی باضافت با وجود که فمنه المبدأ بدان گویاست آخری نیز منسبت با سلوک که والیه المصیر بدان گواه قادری که در قرلغ و تاتار ایجاد کاکل تیرهٔ واللیل وما وسق را بر رخسار روشن والقمر اذا اتسق چون گل و سنبل بطراز بید دانائی که مشاطهٔ صنع بیچونش بعناق آل والشمس وضحیها و ترک مروارید ریز ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح گار بر سر و در بر عروس گیتی انداخت والصلوة والسلام علی مؤید بتایید الیقین مهتد بالنور المبین کان افضل المرسلین وقائد الغر المحجلین وادم ملقی بین الماء والطین ابطحی ردود سواع عن قلوب عبدتها بالدفاع وصبرنا ئلة یعوق علیهم غائلة العقوق معد نسبی که بیلوی معاویان مضر رانزار کرد و نیه هاشمی حشمتی که بهار مخالفان قریش را بصرصر معجزات هشیم ساخت دوست روئی که در مشکاه ان کنتم تحبون الله بکاه و بیگاه نداء فاتبعونی یحببکم الله بچهار گوشهٔ جهان رسانید دشمن مالی که در شان بیکر و غیر محبر او ان شانئک هو الابتر مصور و مقرر گشت پیغمبر لولاک لما خلقت الافلاک تاج کرا آفتاب نبوت او از دواج واللیل اذا یغشی تابان شد سر کشیده و لا

القضا
نبو ثبوت صور
ماهیات الاشیاء
فی العالم العقلی علی الوجه
الکلی والقدر هو ثبوت
صور ماهیات الاشیاء فی
العالم النفسی علی
الوجه الجزئی
بحا

ماهیة الشیء هی ما یحصل فی العقل
من ذلک الشیء بغرد دون عوارضه
الخارجة عنه ولذلک اشتقت لفظ الماهیة
من لفظ ما هو فان الجواب عنها یکون بها
شرح اشارات

بدل

تمدّت عینیك که بکلغوهٔ والضحی چهرهٔ منقبت او از آیهٔ انّا ارسلناك شاهداً ومبشّراً ونذیراً نقش پذیر آمد مخاطب فتهجّد به نافلةً لك که از زبان زمرهٔ ملک زمزمهٔ ما کان محمّد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النّبیّین ملک

برخاست بیت از خامه چو مدح تو طرازم خواهم که ز دیده دوده سازم دوده کندم دبیر انجم از دود چراغ چرخ چارم و

علی خلفائه الاربعة الّذین باعاتهم فی الجهاد طویلة وصدورهم بخلوص الحقّ موسّعة صدّیق اشتهر الصّبح الثّانی فی الآفاق بصداقة صدقه وفاروق عدل بالصّلابة فی الدّین الحنیف میّز الباطل من حقّه وحیّ جمع شمل القرآن ورتّب درر البرهان وحوی قصب السّباق الفضل فی حلبة هذا الرّهان وبطل اشجع وخطیب مصقع وکریم اورع ذی الحسام البتّار والجود الطّیّار والصّیت السّیّار وعلی سبطی رسول الله وقرطی عرش الله وابنائهما الائمّة الهداة المعصومین سلائل یعسوب المؤمنین سعر بدور بحور غیوث لیوث سیوف سهام صقور نزاه وعلی جمیع اصحابه واحزابه واهل بیته الطّاهرین اجمعین امّا بعد شعر لقد علم الحیّ الیمانون انّنی اذا قلت امّا بعد انّی خطیبها چون در مجلّد

سوم تا آخر شهور سنهٔ سبعمائه درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق وشامات و باز انقلاب آن صید از شبکهٔ تملّک خانی غازانی منتهی بود و درین اندک مدّت از تأثیر دوران سپهر حرون زنگار گون و تدوار کأس زرنگار آفتاب غرایب فراوان و وقایع بکران بر رقعهٔ ظهور رفت ده لمؤلّفه ففی کلّ یوم للزّمان ملاهبٌ وفی کلّ شهر للانام مشاهدٌ و شرح بعضی امور که ایراد

آن از لوازم این کتاب بود در مجلّدات پیشین مهمل مانده اولی آن نمود بود که احکایت طبایع کردار بر چهار ارکان متکافی اصل متساوی فرع قرار گیرد و چون تخت خانیت بچهار پایه استقرار پذیرد تا ادوات این رسالت و اخوات این مقالت که با همدیگر بزبان بی زبانی میگویند بیت مکسل سر رشتهٔ محبّت که زجان پیوستگی تمام دارد با تو از آفت انقطاع مسلّم ماند و به تخلّص نعوت

جلوس همیون پادشاه روی زمین زیبندهٔ تاج و نگین لمؤلّفه جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آئین اسکندر کسری منش دارای فریدون فر خورشید فلک هیبت گردون قضا فرمان نیسان سخا باران دریای جهان لشکر خان بن خان بن خان بن خان بن خان بن خان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطّغیان حافظ بلاد الله بالرّأی المنیر ناصر عباد الله بالسّیف الشّهیر غیاث الدّنیا والدّین محمّد الغ خدای بنده لمؤلّفه خداترس خدادان خدایار خدااندیش جهان گیر جهاندار جهان بخش جهان آرای اعظم الجایتو سلطان ظلّ الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت لم یزلی باد و دست مدّت دولت روز افزونش بتقویت عطای کبری دامن شمار زمانه گیراد شرف فضیلت و اختصاص یابد و باد قبول از مهبّ اقبال بدان وزد و مقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایّام گردد و مبعوث صیت معدلت جهانگیر پادشاهی که صبا وار گیتی پیمای شود و بمیامن القاب و ابراز منقبت سلطان خورشید شان شهرهٔ آفاق آید چه لمؤلّفه ذرّه را آفتاب بر گیرد مس باکسیر نام زر گیرد ولمؤلّفه ویصعد بالنّدی ضوء الشّموس پس باستمداد اهل فضل و ارباب مکرمت که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس و بنشر مکارم مأنوس باد گلگون قلم در میدان سیمین بیاض بسر دوان گشت و بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل

شاهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی فایز شده و شکرها را بمحافظت آنحدود چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر سرایت لشکریان بواسطهٔ مخالفت و نفاق قبچاق منزعج گشته مراجعت نموده بمعسکر خانیت پیوست پادشاه را خیال عروس آن مملکت دایم همخوابهٔ ضمیر بود و آرزوی معاودت در آئینهٔ توهم گاه و بیگاه عکس پذیر شعر وَلَا تَكَلَّمْتُ مَحْزُونًا وَلَا فَرِحًا إِلَّا وَذِكْرُكَ مَقْرُونٌ بِأَنْفَاسِي وَلَا هَمَمْتُ بِشُرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ إِلَّا رَأَيْتُ خَيَالًا مِنْكَ فِي الْكَاسِ هر چند ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میخواستند که این ذکر در گرداب نسیان افتد و پایمال خمول گردد هیهات هیهات يُؤْذِي مِنَ الْقَلْبِ نِسْيَانُكُمْ وَيَأْبَى الطِّبَاعُ عَلَى النَّاقِلِ بدین موجبات در تاریخ سنهٔ احدی و سبعمائه باز علم نصرت طراز و رایت شب شعار شعری آثار بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت لشکر بید و اهتزاز بعید بیت سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان و گردان ستوه ببد شیر درنده را خوابگاه نه گور ژیان یافت بر دشت راه پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب هم اندر هوا ابر و پرّان عقاب همی راه جستند کی بود راه دد و دام را بر چنین جایگاه چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود ساکن شده اند و حاشیهٔ سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت و عرصهٔ مبارزت بار نخواهند شد سلطان مصر کمین و غلو عوض یافته است و مشاهدهٔ عارض خوبان بر مجاهدهٔ عوارض جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده و حالی را مواعید عید و استه و وعد و وعید بتقریب و تبعید در کار رزار از عقل بعید شمرده همت غازانی که غالیهٔ عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانست و بر کس سیراب چمن تنزه را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را گلشن روشن فرمود که بی آنکه لشکر عنان کش کنند روانه باید شد و امسال وغدغهٔ خاطر این خاطر نگرانی از پیش همت خویش و دمدمهٔ خیلای نفسانی از خاطر ایشان دفعهٔ مرتفع کردانید نوئینان و ارکان دولت عرضه داشتند بیت کای بجام نیلگون یافته ملک سیفی بر در مصر قاهره کوس قاهری یک امسال بی قتال و جدال مصلحت در مراجعت است و ارسال رسول ناصح و بث نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم محجهٔ واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تحویل و رکض و تحویل نباشد و نیز گفته اند چه پای از صف مناصبت و مکافحت باز کشیدن و چه در مقام مسالمت دست مصافحه بیرون آوردن چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه عنان اعنان سپاه را معطوف گردانید بر اینحال سال باخر رسید و سبزهٔ بهار رستهٔ اثنین از لب جوی بدمید و خوان سالاران تقدیر پرونده برتنور خورشید بره برخوان چمن کربه بدان بوی آمد در ریاض بلبل و چکاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند شعر وَإِذَا تَنَفَّسَتِ الرِّيَاحُ حَسِبْتَهَا مِسْكًا تَنَفَّسَ عَنْ جُيُوبِ غَوَانِي نقاب بستگان از هار و نوعروسان حجلهٔ گلزار برای نظاره دست زدن چنار و رقص سروهای ناز بر لب جویبار و بوالعجبیهای باد شیرین کاری کردند مصرع سرها ز دریچهای چوبین بیرون و روزگار به تکرار این بیت مفتون بیت زین پس من و صحرای دمی روشن و تو من چون تو و تو چون من و من بی من و تو من چون تو و تو چون من و من بی من و تو نرگس ترکش ترکش کش کشته غمزهٔ عشق نمودو نایخ تاریخ عشرت را بآب شنگرف بر صفحهٔ حال نگاشت و صفت ترنج بغداد چون نقش بریخ نوشت شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین و هواجهه صید دلها با دام مشکین آمده و خاطر کاتب املا انشاکننده این غزل آئین لمؤلفه اکنون خوشست دیدن صحرا و باغها کز گل شود

چو طبلهٔ عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم وافروخته ز لاله بهر سو چراغها در نغمها معنبر آراست نوع طیر وز بوی خلد داری
صدقست راغها کرپای کلبنان چو پر زاغ شد کنون طوطی کشاد بال بران پر زاغها ما را فراق باغ نماند از فراغ یار طوبی لمن بذاک
تملی فراغها کل کو بیا بر و چه شود هست حاصلم از دولت جمال تو از کل فراغها پس از حکم یرلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین
موصلی در اوایل شهور سنهٔ اثنین و سبعمائه برسالت نامزد مصر شدند زبدهٔ مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار دعوت پادشاه اسلام با طباع
میرسانند والتزام خراج میکنند و شوایب نفاق از دایرهٔ درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است و شرعت ایلاف و ائتلاف
مورود والا **بیت** بنجر زمین چون میستان کنم بنیزه هوا چون نیستان کنم لَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلٰكِن
لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ رسولانرا در سواد شب بمصر در آوردند یعنی تا بر کیفیت تعاریج طرق و مشارف و مهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه
روز ایشانرا بباركاه سلطان حصار رفت و چون مضمون رسالت باد رسانیدند سلطان فرمود که آئین الوکها در صحبت رسولان و
معتمدان اینجانب روانه خواهیم کردن ایشانرا تشریف و صلتی ارزانی داشته بازگردانیدند کفت **بیت** پیامت شنیدم تو پاسخ
شنو یکایک بگو و بزودی برو چون به بندگی حضرت رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت شکار
الند و قشلاق اران هم رغبت نفرمود و حکم یرلیغ رسانید که چریک اطراف ساختگی اسباب جنگ و عزم رکوب پیش گیرند و مقدم
قتلغشاه نوئین و چوپان و ملای را با سه تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای نیابند و کوبند کیتی بپای قُلُوبٌ
سُودٌ فِي صُدُورِ رِجَالٍ براه کشاف و موصل روان فرمود و رایت میمون بر عزم مشتاة واسط و جوقی در حرکت آمد شعر
اِذَا كَرِهُوهَا فَالْاَنَامُ عِفَاتُهُمْ وَاِنْ رَضَوْهَا فَالنُّسُورُ عِفَاتُهَا چند روزی در الند و نشاط نخجیر و اشکره رغبت فرمود و از آنجا
در ماه جمادی الاول سنهٔ اثنین و سبعمائه بمرحلهٔ حله نزول همیون دست داد هم در آن مقام رسولان مصر حسام الدین مجری و قاضی ابن سکری
به بندگی حضرت پیوستند و در مکتوبی که آورده بودند التزام طریقهٔ ادب که رعایت آن در سدهٔ سلطنت چنین پادشاه عقلا و عرفا حکم وجوب
دارد مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بحل زر محرر کرده اند **مصرع** زحلش زحل دود میخواست قرص و در جواب انکه تمهید نام پیکر
نقود و القاب عالیه را افسر منابر آن دیار سازند و هر سال باسم خراج دارا وه حملی شرطی محمول قضیهٔ مطاوعت کردانند و از تحصیل
مرضات حضرت عدول نجویند و بتصور المُهْمَلَة فِي قُوَّةِ الجُزْئِيَّة در اینصورت مخصوصه اهمال نورزند که آنرا تبعات نامحصور باشد
عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجدا فیرها در مصالح جهاد و غزو و محافظت ثغور اسلام
و ذب از حوزهٔ دین سید المرسلین و قطاع امراء صفدر و نا پارهٔ زعماء لشکر که در راه دین مرابط و مجاهدند متوجه و مصروفست و بنجا
هیچ از آن عاید نمیشود اگر التزامی رود کم و بیش بنسبت آن مقدار خلل در اینمقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که در اینجانب جاریست
در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل اجزاء متکافی ابعاض نقش کنند و در صفحهٔ دیگر
بعد از ذکر لا اله الا الله و محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولا و بعد
تشهیر آیات دولت روز افزون ثانیا از این ممالک بدین مقدار اختصار فرماید پس صندوقی مقفل مختوم آورده بودند چون شرف

[این نواحی سمه]
[قدرسجه]

عرض یافت از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محل و مظروف این ظرف و عرض
این جوهر و محوی این حاوی احاطت نداده اند چون آنرا سر گشاده کردند انواع سلاح بود مثل صَرَّحَ المَحْضُ عَنِ الرَّغْوِ عظمت و قهر
سلطان محمود غازان که کمتر بندهٔ را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست آتش قهر و غضب را
چنان افروخته گردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر میکرد رسل و نظایر با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تیار فنا میگشتند
اما کمال نفس ایلخانی که صولت بأس و نقمت بنعمت ایناس و رحمت مقرون دارد و غلظت و شکیمت سیاست با رقت و لطافت رأفت
معجون آبی بران نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ مخصوص آمد و در سلک وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ انتظام
گرفت تا جریدهٔ مناقب او از ذکر وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زینت یافت در مساق این امور سه اویماق ایلچی با سیصد و بیست و پنج
سر الاغ از پیش تقتای شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان بوده که در اول سال مذکور میان او و نقتای در حدود سقسین
و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هول انگیز رفته بود و در صحراء معرکه و فضاء ملحمه صورت لمؤلفه اَلْأَسِنَّةُ رُسُلٌ وَالْمَنُونُ اَلُوكَةٌ
وَالنَّقْعُ لَيْلٌ وَالسُّيُوفُ نُجُومُ ظاهر بوده تقتای بقوت طالع مظفر آمده و نقای بر ساهرهٔ خاک معفّر و تمامت لشکر او چون رمه
بی شبان و کحل بی سالار مستمر لمؤلفه فلک را کار جز تفریق مشمر فَكُلُّ الصَّفْوِ مِنْهَا مُذْ تَكَدَّرْ بیت یکی را زخورشید برتر کشید
یکی را خط نسخ بر سر کشد یکی را دهد گنج و ملک و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه چو مهر و درانی امان از جهان نبز حقیقت چه این و چه آن
چون تقتای در خانیت استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمنای استضافت مملکت اران
و آذربایجان تازه گشت مصرع وَمِنْ فَرَحِ النَّفْسِ مَا يَقْتُلُ نظر بران ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته بود
که سخن بسیار نگویند و عروس مقصود را بی پیرایهٔ معاریض فرا نمایند نکتهٔ مقصود و عمدهٔ مطلوب آنکه مملکت اران و آذربایجان حسب
تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگیر چنگیز خان تعلق با تو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن براه تصرف مینمایند روز
گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدایتعالی از حدود قرم و
قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک ما زیاده باشند که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده اند و قیاس جمهور
لشکر از انجا بر وهم و درک هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی عنان عزیمت بجنبانند و پنجهٔ قهر بگشایند از هیبت تموج
دریا سان و حمله های کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب شود شعر مَنْ ذَا يُطَاوِلُهُ
اَمْ مَنْ يُمَاجِدُهُ اَمْ مَنْ يُسَاجِلُهُ اَمْ مَنْ يُكَاثِرُهُ و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر کیسهٔ ارزن با این پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر
ما چون ارزن نامحصور است تمتا پسر تقتای شاهزادهٔ عاقبت اندیش بود عیسی گورکان را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سخن ان
و دیگر تسقطات بموقف تقتای با خود برند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جادهٔ ادب نگذرند و او مردی واهی
طلق بود این مصلحت را بدان وجه کار بست و مصاحبت ایلچیان بحضرت تشرّف جست و عراضات آن دیار سنقوران بَعِيدَةُ الْمَطَالِعِ
وَالْمَطَارِحِ سَعِيدَةُ الْمَسَارِي وَالْمَسَارِحِ مُحَدَّدَةُ النَّوَاظِرِ وَالْحَنَاجِرِ مَجْدُودَةُ الْمَيَاسِرِ وَالْمَنَاسِرِ كَرِيمَةُ الْاَنْسَابِ سَرِيعَةُ الْاِنْسِيَابِ قَوِيَّةُ الْاَوْصَالِ

وَلَم یَلتَفِتْ اِلَی الصَّیدِ اَوصالَ با انواع او بارسنجاب خزخیری وفنک قرلغی وقاقم سقلابی وسمور بلغاری دجیاد اسپان قبچاقی
و دیگر نیک متنوقات عمدهٔ تقرب وعروهٔ توسل ساخت وبعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب ومخلصی مقرون بتلطف ودلجوئی
خلاصهٔ مراسله ومضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار کما هی خشونت ضمیر مرسل ورفق تقریر
رسول وخرق ورفوکه در وصف ایشان مشاهده نمود وازکثرت اتباع ایلچیان در خشم شده فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص مملکت
واستنزاع ولایت موروث می آمدند اعداد ایشان زیاده از اینمقدار بایستی واگر به تبلیغ رسالت مجرد زحمت کشیده اند
ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از حدود دربند که خط فاصل است میان مملکت ما وایل ایشان تا مقام حلّه چندین الاغ بر نشستن و
علفه وعلوفه طلب داشتن از یاساق نیج یاساق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایت اَلمُلکُ عَقِیمٌ ودَعْوٰیهُم کَبَیْضَةِ سَقِیمٍ
با آنکه از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیطه گشته **مصرع** ز روز گذشته چه رانم سخن مغول وتاجیک بادیِ جاثم
معلوم باشد که ما این مملکت را بواسطت کوهرکانی که آئینه چهرهٔ ظفر وخطیب منابر رقاب ووسیط مجامع رزم وترجمان زبان فتح
جز آن نیست **لمؤلفه** ابر باری برق شکلی باد وجا سوس فتح آب نکی بار فعل خاک بوده مادرش یعنی به تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم
بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر ایراد باید کرد تا قاریوان برسر مشاهده کنند **لمؤلفه** عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ کمر
به تیغ مراو را طلاق بتوان داد چون مقیاس کثرت اجناد وبرهان وفور اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد ببدیهه فرمان داد تا چندانکه
آورده اند وبکیدم در نظر حاضران آنرا التقاط کردند پس فرمود که برتقای پوشیده بود که مرغ را لعب بسیار رحت وتنعم باشد وبازبلند
پرواز سرب کبوتران را فرصتی هنی شمرد وگرگ باکثرت گله عشقبازی نماید **شعر** اَفَصِر فَلَستَ بِزَاهِیٍ وُدَّا بَلَغَ المَدَا وتَجاوَزَ
الحَدّا وچون موسم کیونکلامیشی بر رسم مغول بیست وهشتم جمادی الاوّل بود پادشاه فرمود که تعیین وتخصیص آنروز چندان
طائل ندارد باید که در دهم جمادی الآخر مراسم طویات کیونکلامیشی اقامت کنند **شعر** فَقَد نَشَرَ بِسَاطَ السُّرُورِ بِیُمْنِهِ وَ
اَمَّا الهُمُومُ فَطُوِیَاتٌ بِیُمنِهِ **بیت** بیاراست جشنی که خورشید وماه نظاره شدند اندر آن جشنگاه سه روز علی قدیم العادة
طوی بود وامرأ حضرت ووزراء مملکت وسلاطین زمین گرج وروم وارمن وایلچیان آفاق از خراسان ومصر وشام وقبچاق
با ملوک وممالک ومتصرفان وکتبهٔ اعمال وارجا بنوبت برسیاق رتبت کشمشیها به اسبان طاوس خرام عقاب تک وانواع
مرصعات ورزمهٔ رزمهٔ مهلهلات ثیاب وتنسقات ویار میکردند وکاسها میگرفت وجامات مروّق از شراب وشربت و
کاسات قمیز واصناف نبید تجرع مینمودند واقبیه مروارید ریز که از عکس بریق آن دیدهٔ خورشید خیره میگشت میپوشیدند پسران
دلکش بهشت لعابت که چون قمر در جوزا **مصرع** چشمه لب لی کیاه وگوشه خوربی سحاب **شعر** ذی مَلثَمٍ غاصٍ ولَحظٍ طائِمٍ
ومُزَنَّرٍ صَبٍّ ورِدْفٍ سائِلٍ مُوَرَّدُ الخَدِّ مُمَدُّ القَدِّ لَطِیفٌ لِتَماثُلِ نُطَبِ المَفاصِلِ اَخمَصُ البَطنِ عَرِیضُ الصَّدرِ
طَوِیلُ الظَّهرِ قَصِیرًا بِلحُسنِ مِن عَینِ الظِّبَاءِ نَوافِرًا اَزَجُّ الحاجِبَینِ کَمَوسَینِ مِنَ المِسکِ التَّحَیِّ مُفَلَّجُ الاَسنانِ بِاَبیَضِ
مَعسُولِ الرُّضابِ شَنِیبٍ مُعَقرَبُ الاَصداغِ کَالبَدرِ یَرمُقُهُ بِبُرجِ العَقرَبِ اَدَقُّ الاَنفِ کَسَیفٍ فَدْ تَجَلّی بِالصِّقالِ وخران نازنین

جلد چهارم

چون چمن دلارای در فروردین ترکان سیمین ساق نسرین سرین یاسمن عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری
سیمای زحل رتبت عطارد فطنت قمر سیر جوزا منطقه قوس ابروی حوت اندام سنبله گیسو که بر نازک قاقم در پهلوی سینهٔ آن خوبان
قند زمره بطپانچهٔ غیرت مصرع سنجاب صفت کبود شاید و با غبغب آب رنگ ایشان در دل سیب آسیب نا افتاده به همه در تبسم
سیمین یعنی سن سن کوی و از جیب قرطه و شکن بغول عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه شان تیرکی چون قراخان از کشور جان عبر نسخه
باج خواه و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و چگل طراوت فرمانروا چون یاک و طمغاج و طغانشاه هیفاءُ لفاءُ شهلاءُ حمراءُ
بیضاءُ دعجاءُ مفرجةُ الخدین فاترةُ العینین ناهدةُ الثدیین ناعمةُ الکفین خدلجةُ الساقین کحلیةُ الماقین شعر ذاتُ ثدیٍ ناتٍ کحلیة نسخه
وطلیعٍ مواتٍ ورضابٍ شاتٍ وردفٍ عاتٍ خفیفةُ الارواح ثقیلةُ الارداف تکاد عند القیام تقعدها
خشنةُ الاقوال لینةُ الاطراف تکاد عند القعود تنهضها بدریةُ الوجه دریةُ الثغر لیلیةُ الشعر مسکیةُ النشر واضحةُ
الغرر مفتونةُ الغرر وبلوریةُ السرر شعر کالشمس کالغصن مثل النعم شبه ظبا وجها وقدا واردافا واجیادا که دیگر را از اوج مرشا...
خدمت بر زمین می نهادند شعر وتثنی لشوءٍ عن ثلثنا لنثنی وانثنینا علی ثلثا لثنایا حقیقت از دل ارباب نظر فریاد
یا لیتنی کنت ترابا باسمان میرسید و خاطر باشارت فذلک ما کنا نبغ گشت و را میکرد و میدید فکانما غنی بهم القائل
شعر تقول عیناه لعشاقه لمثل هذا فلیعمل العاملون وردفه ینطق من خلفه هیهات هیهات لما توعدون
باز بر صفت سرو نارون و شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن باد صبا در تمایل و تعانق آیند همدیگر را معانقه میکردند و شعر این هندو
حسب حال آن ترکان ختن میشد شعر فلما ان تعانقنا سحقنا عقود الدر من ضیق العناق از مشاهدهٔ محاولات و مناولات
ستمهاء ایشان و بستن بر میان نابی نشان سعد ذابح میخواست که بخنجر بهرام حمل و جدی فلک را پوست برون کشد و بدست کف الخضیب
از برای ایشان تسمه سازد و در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و رامشگران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و درین
زمره بنت ریحانهٔ بغدادی مغنیه که بیت قرطهٔ فستقی فلک چاک زند چو فندقش هر سرده قواره را زهره کند بساحری زهره
ز رشک خون دل و دربن ناخن آورد چون سر ناخنش کند بارگ چنگ نشتری و این کلمات نیز از گفتهٔ مؤلف ترانهٔ صفات آن غزال قول
سرای میتواند بود لمؤلفه ترکُ الزیارةِ للزوراءِ اشجانی وذکرُ مجلسها مذبلُ اجفانی فکیف اذکر من دوحٍ وذا شجرٍ
بنتِ ریحانةَ افنت ریحانی براواز دف چنبری پیکر و نای خوش آوای و ناطقهٔ خرساء بادیحونها تکنفها عشرٌ وعشرون
تجرُ یلذ الی الاسماع رجعُ حدیثها اذا استمد منها منحرٌ جاش محتضر نغمهٔ تنگ غنهاء تر چون آب روان کرده و دران میان
بیت شاهدان آب دندان آمده در کار آب فتنه را از خواب خوش دندان گران انگیخته کشتی زرین بکف دریای یاقوتی در و در خیال
گنبد آسا بادبان انگیخته روی ساقی خوان جان در چهره و گفتار لب هم نمک هم سرکه هم حلوا از خوان انگیخته گریهٔ تلخ صراحی ترک شکر خنده
خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته سه شبانه روز بدین نمط از بکور تا عشا و از مسا تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و تمتع
بادامی پیوست بعد ما روی بساختن مهمات جد آوردند و حریف هزل قفا بنمودند شعر والعمر یمضی خلال الجد واللعب اول

رسولان مصر را بحتاج ساخته حکم فرمود که طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت پادشاه اسلام و ایلچیان قبچاق بصلات وتشریف
مشرف فرمود و بیست و یک سنقور که آورده بودند باشکره خانهٔ خاص سپرده بهر سنقوری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و جواب
شاهزاده تغتای مشتمل بر انواع تربیت و رعایت و تحریض بر التزام جادهٔ وفاق و وفادت کرد و با آنکه عطایا از مروارید آب صفوت
و جامهای تنسوق آتش فروغ بدان منظم شد در جواب ایلغو لمؤلفه وَرُبَّ جَوابٍ عَن كِتابٍ بَعَثتُهُ وَعُنوانُهُ لِلناظِرينَ قَتامُ
مهمل ماند و بدان پسندیده نفرمود یرلیغ شد تا ایلچیان را دجال وار بر صاحب آواز اِنَّ اَنکَرَ الاَصواتِ لَصَوتُ الحَمیر سوار کردانیدند
شعر بِجَبهَةِ العَيرِ يُفدىٰ حافِرُ الفَرَسِ از این ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز
جسر حله رسانیدند و چون اکثر آن راه موضع مسکون و مزروع نبود و پیران سالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری چنان کرد
شعر تَصُدُّ الرِّياحُ الهُوجُ عَنها مَخافَةً وَتَفزَعُ مِنها الطَّيرُ اَن تَلقُطَ الحَبّا یا سار رفته بود تا بیرون ساختگیها از انواع سلاح و اسباب
سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد هر شخصی از چریک دو ماهه زاد و نفقات بردارد و هر پنج تن یکنفر شتر را جهة حمل علوفات ترتیب دهند
بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمدند روزها مشاهده رفت که جسر بحقیقت چون صراط در روز شمار
شعر كَاَنَّما الماءُ عَلَيها الجِسرُ دَرجُ بَياضٍ خُطَّ فيهِ سَطرُ مجاز لشکریان بود و بزبان فرات سائغ شرابه استغاثت بگوش
ماه و ماهی میرسید وما ادريك ما هِيَ وَجهي اِنثَلَمَ وَظَهري اِنقَصَمَ وَجِسمي اِنهَشَمَ وَعِقدي اِنفَصَمَ بعد از عبور لشکر بسیار روز
پنجشنبه لواء تائید پیکر اهتزاز از انتهاز جواز معبر فرمود و برکنار فرات براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شد در
سوالیف ایام و احوال آن اراضی بایرات بعلقمی معروف بوده و بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات را بدانجا استحداث و اطلاع
کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات آن مزارع چون سبزه زار آسمان بمقیاس حواس میسر
نمی گشت و غزارت آبخوران در هر طرفی تا حدی که شعر جَرَى الوادي فَطَمَّ عَلَى القُرىٰ صفت حال آمد رایت همایون بزیارت مشهد
مقدس حایری اعنی امیرالمؤمنین حسین بن علی علیه السلام و علی ابیه تبرک نمود و از آنجا براه فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت
فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ زیاده راه قطع نمیشد در آنچه دو یکهفته رایت عقاب هیات بتفرج شکار شتر مرغ حرکت کرد و
روزگار خود شتر مرغ آساست شادی زود گذارش چون مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش در دل ارباب هنر از معنی وَلَجَ
الجَمَلُ في سَمِّ الخِياطِ خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرمود چون بعد از این منزل صفت ماوراء عبادان قریه دشت و از مقام
اردوهای خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق در حل و اثقال و سواق براه موصل و سنجار روان گشت
شد ارکان دولت در ساختن مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک جانب فریدا اهتمام مبذول فرمودند و روزها و شبها کتبه دیوانی
ملازم خود کردانیدند و بدین مصالح مشغول شد بعد از واقعهٔ سلطان محمدشاه که دران نزدیکی واقع شده بود و لمؤلفه وَاَيَّةُ
دَولَةٍ سَلِمَت ذوالا مملکت کرمان مشتمر میبود از حکم یرلیغ سلطنت آن صوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و بران یرلیغ
و بایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز خود عاا و روحا مستعفی بود بنفعی

کتبه معین شده اند تا محاسبه دو ساله بغداد سنه اثنین و سبعمائه ثلث وتسعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه وسنه احدی وسبعمائه هلالیست
استدراک کنند وجمع وخرج وتعدیات وموضوعات وباقی را تحقیق کرده مال تحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی وهلالی بغداد مناسبت
دیگر دیار سؤالی وارد است اگرچه آن حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میگردد ولیکن بنا بر نصیحت عَلَیْكَ بِالْوُقُوفِ عِنْدَ الشُّبَهِ رسا
اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر مطالعان بر داشته شود واشاره وَاتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ را مستند حال ومعتمد مقال ساخته آید
پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین نه سال تفاوتست واینجا که گفتیم که مثلا سنه ثلث و
تسعین خراجی موافق سنه احدی وسبعمائه هلالیست بر قیاس معهود وقتضای آن کردی که مطابق سنه اثنین وسبعمائه بودی پس بدان ماند ظاهرا
که یکسال از سنین خراجی در بغداد طفره نقاضی کرده باشد وارباب معاملات ومقاطعات را باجل غیر موعود متقاضی شده واهل
خراج را باداء بوقت الزام نموده ومردم را بر عمر با یافته تکلیف افعل ولا تفعل کرده ودر مدینة السلام مؤلف این حکایات را
با حذاق کتاب ومهره محاسبان آنجا ودیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق محاذبه ومحاوثه درین باب افتاده جوابی نقلی
غیر مقنع گفتند وابو اسحق صابی را رساله ایست که در عهد خلیفه ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین وثلثمائه خراجی را سنه احدی وخمسین
وثلثمائه نقل فرموده وازبان او انشا کرده واسباب ومقتضیات آن را توجیه بر نموده خواست که خلاصه آن را بپارسی ایراد کند واز سوانح
خاطر خود ضمیمه سازد تا درین مقام حجاب شبهه انکشاف وضباب ریبت انقشاع یابد وهر آینه از فواید خالی نماند وَبِاللهِ التَّوْفِیقُ
فَإِنَّهُ عَلَی التَّحْقِیقِ حَقِیقٌ

رساله فی اختلاف التواریخ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ متعالی از نسبت جواهر واعراض ومنفرد
از جنس وفصل ونوع وابعاض ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبه دخانی سبحه تهلیل وتوحید وتعظیم کنند او را هُوَ الَّذِي
جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا مشاطه قدرتش معاینه بی آینه کلغونه اَللهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ کشید بر چهره آفتاب وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا
عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ در مدارج شرف وعروج ومسالک فلک البروج حکم لم یزلش خبر داد که وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا شب شباب شبه
وصبح شیب اشوب را از ادوار چرخ دوار بر رسم تدوار متعاقب گردانیده وَهُمَا عَسْکَرَا الدُّجَی وَالضُّحَی السَّنَا أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ يُولِجُ اللَّيْلَ
فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى وَالصَّلٰوةُ عَلَی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی مَا نَجْمٌ طَلَعَ وَطَلَعَ نَجْمٌ فِی السَّمَا
خرد مندان بنور دالت عقل وحدس بل جهال نیز با قصور آلت وهم وذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر ومیل ولفت
ایشان درین گرداب تدویر ببطوء وسرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم ومستدعی ملاومت ادوات قوام عالمیانست وبا هم
ترین حکمتی نزد آدمی زاد کرور ایام وشهور ومرور اعوام ودهور توانند بود واز روی تجربت وقیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری
وهریکی یا حقیقی بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند نه اعداد شهور وایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن
آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعیست نوروز کنند واما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان
وسال قمری حقیقی آنست که موضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند وچون قمر با آن موضع رسد ماهی شمرند ومصطلح آن بود که روز وماه را
اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین ومنجمان که سال سیصد وپنجاه وچهار روز وخمس وسدس روزی گیرند واز اول ماه محرم ماهی سی روز

و ماهی بیست و نه روز علی الولاء میشمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز نیست
بتقریب و در این مدت شهسوار خورشید با دهم و شهب شب و روز عرصه دوازده دوره را از حوت تا بره یکبار پیموده و سال قمری سیصد
و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتیست که ماه روی چرخ را دوازده بار با آفتاب مصنع کما یواجه عذراء لوامقها
جماع افتد و تفاوت و تناقض از آنجاست که در قرون سالفه زیادات سنین را بوجوه مختلف و مذاهب منشعب کبیسه میکرده اند چنانکه
بر صحت آن کلام مجید مجیدا از احوال اصحاب الکهف بند کانرا این حسن حساب را رازانی میدارد که وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلٰثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا
اما طایفه فرس را که مبداء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریارست آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین معدل
و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سالی سیصد و شصت روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر آبان یا در آخر اسفندارمذ در افزایند
و آنرا خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار کبائیس ننماید کرد و در مدت هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند و طایفه روم چون بعد نظر
و غور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را بار ارصاد مرصود و انواع معدود مرتب داشتند و خمسه زائده را در تضاعیف
اوایل شهور محصور گردانیده و چهار ماه را تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده و هفت ماه را بیرون شباط سی و یک
گرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی در آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت
و پنج روز و ربعی راست گیرند و موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را مستندی نیست همگنان را اقتفا و متابعت ایشان بسهولت
دست داد و امیر المؤمنین المعتضد بالله اقتفای رسوم ایشان را امتثال فرمود و آنرا بر اصول و قواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را یازدهم از
حزیران ساخت لاجرم از آنچه بنوروزهای دیگر امم در سوالف ازمان لاحق میشد در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک
میکردند سلیم الجوانب ماند پس از روی حساب میدیدند که آنچه از فضول سنین شمسی تمامی ماهی وفا میکرد سال هلالی را سیزده ماه میگرفتند
و شهر ثالث عشر در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال
سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابداً متقارب بود ملی شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعود و
نحس نجوم و زیادت و نحس و جبر و کبس تنجیم مزاح العلة و مسدود الخلة بودند مرصد ایشان خود مصداق اشارت نبی و نجوم راهنمای
قول صحابی نه مجون اهل تغابی از زمان صیام و طاعت ایشان و موقیت اعیاد و حج و هنگام زکوة اهل ملت و استیفاء جزیت اهل ذمت
بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صُومُوا لِرُؤْيَتِهِ وَافْطِرُوا لِرُؤْيَتِهِ و تاریخ ایشان قمری حقیقیست هم در سال
و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرود آیند و کامل و خامل در حلقه تکافی جمع شوند
و حساب حاصل غلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالهای شمسی که عبارت از آن خراجی دیوانی
باشد تمسک نمایند و در معاملات شرعی و جبایت صدقات و ادای عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات
تعلق دارد بسال هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تعاطل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها و التباسات حادث
گردد و اگر چه چون سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت بما قبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد با بعد

نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتدا بایشان نمودن در کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم چه اگر ارتکاب این معنی نمایند ماههای
حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق متزلزل و جبایت صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس
محاسبان سالهای هلالی انتظار کشند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون
اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه را با سنه احدی و خمسین تحویل نمود هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات
جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض ضاعت نیفتاد و ابو اسحق صابی در رساله خود آورده که
هٰذَا الشَّانُ لَا یَتَجَدَّدُ اِلَّا فِی المُدَدِ الطِّوَالِ الَّتِی فِی مِثْلِهَا یُحْتَاجُ اِلَی تَعْرِیفِهَا التَّاسِی وَ اِذْکَارِ التَّنَاسِی و از آن عهد تا آن
الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از راه ظاهر بنسبت با سالهای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان
و خراسان یکسال تفاوت مینماید و موجب این را نموده شد وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا بِلَا حَدٍّ وَ نِهَایَةٍ عَلَی اِلْهَامِ الشُّکْرِ وَ تَوْفِیقِ الْهِدَایَةِ تا کی سخن
از سخن زاید هم بر سر قصه خود آییم ارکان دیوان حضرت اعلی اعلاه الله و ادام دولتهم چون نسق امور ممالک مینهادند دو سال آینده بعضی در
شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه خراجی که امروز بعرف خاص آنرا سنه ثلث خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و
دوم رجب سنه اثنین و سبعمائه الهلالیه تمامت اعمال عراقی بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل
و یعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی را الخراجی که مقتضی شده بود و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانه بنام یکی از ارباب
دولت و ملکی از ملوک جوانب و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم گردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین منفرد
علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند بی شایبه ایراد و اصدار غیری و باسقاقی مدینة السلام
بقاعده بر آیینه استمرار گرفت و تفویض چنان شغلی هم بدان رای روشن به بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بسبب آز و نیاز
این خراب آباد عدل و ملالت جای فضل و نفرت گاه ادب و وحشت سرای طبع مقطع شره آفات مجمع شره بلیات ملعب جهد نواب
و مرغب عهد حوادث موضع نشر و نشو محنت موقع لهو و لغو طلبیت انجو ولایی بود در عهده شیخ الاسلام جمال الدین کردند بیرون از ارقو
که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه گیلویه و زیدان که آن دو طرف سه سال بمبلغ بیست و هفت تومان در مقاطعه صاحب
قرار گرفت و انجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طایجو مفرد و مفروز در نظر ملوک انجو مقرر فرمود و بتازگی حکم یرلیغ شد تا محمد قورچی که
در زمان ارغون خان بوقت ابراز انجوهای قدیم نوکر یولقتلغ بود و از زعم او در آن تاریخ سید قطب الدین پنهان از نوکران بعضی
املاک را بار میفروخت و روی دل و دیده بخدمت و رشوت در می آمد باتفاق حکام انجو تفحص جراید املاک عضدی و سلغری
و صاحبی و مقبولی کند و آنچه بر صفحات جراید مسطور بیند که جزء بدو مصحف مسطور بنیاد و در تصرف ارباب معدود بود اگر مناشیر اتابکان
بصحت آن ناطق باشد و وثایق انتقالی بعضه با آن مطابق جهتها را به بندگی حضرت فرستند تا تمیز و تحقیق آن کرده شود و بر صفحه صحت
و سقم رقم حکمی مطلق کشیده آید و الا سهوا رهوا از تصرف میر و ملک و تشبث غنی و فقیر باز ارتفاعات سه ساله مستنزع گردانند و
باسم انجوی خاص موسوم ساخته ضمیمه دیگر انجوها سازند تا دولتخانه کیش را از ابتدای شهور سنه ثمان و تسعین هلالی تا انقضای سنه احدی

وسبعمائه

وسبعمائه مدّت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت بجمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب
بغذلک نرسیده مدد اینحال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که دراینمدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر بوده ام
و حاصل آن درسالی چهل تومان بوده است نورالدین بن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقهٔ معاداة او باشیخ الاسلام
تأکید یافته بود عرضه داشت که هرسال صد وسی تومان حاصل کیش و غوص است مصرع وَلَیْسَ کَلامُ النَّفْسِ عَنْ ضَلالٍ چون تفاوت
میان این سه قضیه متباین بود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در سنه اثنین وسبعمائه نواب شیخ
الاسلام از مزاولت امور آنجا نکول نماید و بجزئی و کلّی تعلّقی نسازند بشرط آنکه تجارات او و برادران و فرزندان و متوسّلان او
بر معهود عادات در فرضهٔ کیش عشور کنند و اگر شعور افتد که بدیگر جزایر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهدهٔ آن بر ملک
اسلام جمال الدین باشد برین شرط حجّت داد و از حکم یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جهة مخدوم صاحب دیوان ممالک عزّ
نصره با نورالدین ابن صیاد باهم بحکومت بحر و سواحل را معیّن شد و مقرّر که هر مقدار مال که امسال در حوصلهٔ حصول گنجد شیخ الاسلام
سالیان گذشته را بهمان قیاس جواب گوید و مؤلّف احدیث بنده دولتخواه در منزل عانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنهٔ اثنین و
سبعمائه بدولت تکشمیشی حضرت جلّت مستسعد شد و عرض این کتاب که سمت وَهٰذَا کِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ اِلَیْکَ مُبَارَکٌ دارد و انجاد دست داد
مخدومان اعاظم رشید ملک و ملّت و سعد آسمان وزارت عزّت انصارهما بالفاظ دُرربار و تمثیلات سحرنگار ترتیبها فرمودند
و نه در حدّ پایه و تصوّر مایهٔ آن بل فراخور علوّ همّت و غلوّ عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری انجاب ستایش کریها کرد
ولا غرو لمؤلّفه نبود عجب و غریب و نی مستنکر شگفت و بدیع نی و طرفه مشمر نور از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر نفع از زر و جنس
از مل و ذوق از شکر فحوی آنکه تا تاریخ در کتاب مقدّم و عنوان تألیست در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع
حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جراید محرّر نگشته و تا طریقهٔ ترسّل و سخن رانی است این شیوه متیسّر هیچ صاحب سخن را نیست شعر
فِی الْخَمْرِ مَعْنیً لَیْسَ فِی الْکَرْمِ مِثْلُهُ وَفِی النَّارِ نُوْرٌ لَیْسَ یُوجَدُ فِی الزَّنْدِ و دران حال از زبان روزگار استراق سمع می افتاد که در گوش دولت
میگفت و اشارت بدین بنده میکرد بیت او همچو خار و خاکم تو چون آفتاب و ابر گلها و لالهاد مدار تربیت کنی پادشاه اسلام
شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی و مآخذ حکایات و مناقب و مفاخر روایات استنطاق فرمود خلاصهٔ آن بقدر مصلحت
وقت عرض افتاد چون حکم یرلیغ به تسبیل حج و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خفارت قوافل نفاذ یافته بود و در رسالهٔ
مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حلّه انشا رفته و آنرا در سلک صادرات افعال غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توام اند مربوط
گردانیده در اینحال بشرف عرض رسانید که از لسان بیان آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر دعا که از نشیمن ضمیر مؤمن
فنا و کعبه معظّمه طیران نماید بر کنگرهٔ سدرهٔ اجابت و قمهٔ عرش اصابت خواهد نشست اما درین هنگام کعبه خود حلقهٔ اخلاص در
گوش کشیده از سر صفا بزبان ضمیر دعای دولت روز افزون بگوش طوافان عالم علوی میرساند لاشک مصرع آمین
میکنم که دعا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهادهٔ اشارهٔ او ست و کوه هر خوشاب بی آب نموده باعبارت

او تحسین فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشتهٔ عبودیت مثل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط
مغول موسوم است و باتفاق در تلفیق الغوهای ایشان سحر آفرین زمان و زمین بحکم صداقت سابق و جنسیت طالب علمی با کاتب راست گفت
در چنین جائی قوت نفسانی باید که دهشت بخود راه ندهد در جواب گفتم حقا که یک شت نیست تا بده چه رسد حالی امتحان را گفت
اگر کسی بر حسب ایخال امتحانی کند در ترقیق عبارت و ترشیق استعارت خاطر مساعدت نماید علی الفور گفتم ای فحینئذ اوّل بنده در
حضرت طوهیب غازانی بعد از استیناس فلمّا اتی من جانب الطور نادا چون در ثنا رانی ید بیضا نموده بود بی دست رد
لن ترانی تشریف کلّم الله موسی تکلیما دریافت و درین سفر اندوه اثر دافراق شاق که تصور جناب آسمان مرتقی خداوندان
و استظهار بحصول مودت و دوران بقای یاران و حسن محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی وذکا
مناقب مشتری سناء اکارم و شوق مواصلت سعادت صلت خانان زیور آئینهٔ صورت نمای خیال و دیباچهٔ لوح معنی نگار
وهم و نقش صحیفهٔ لطیفهٔ آثار متخیله و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و سکهٔ تمام عیار متذکره و در درج صدف آسای حافظه داشت
این مکتوب معرا از الفاظ عربی در شرح عاطفت و سیور غامیشی و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان عز نصرهما و شوق مراجعت
بصوب وطن پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوب لصدیق فارسی خداوند شهریارا ایران ستوده نام ستوده انجام
سرافراز کشور مردمی و مردم داری فلان صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی باناد ۴ بخش چون سرو براستی سرافراز
و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و هزار دستان برگ و ساز بنده آرزومند نیکخواه بندگی با نیازمندی که جگر تشنه با آب دیده
نغنوده بخواب و دل میخاره ببادهٔ ناب داشته باشد میسر شد یافت دیدار همایون از داد دادکم خواسته می آید بکام دوستان ساخته
باد این بندگی با آفرین هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین للمؤلفه که روزت همیشه چو نوروز باد نوشته شد
از حدیقهٔ بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همتائی او کند بی سخن سخن باشد در عانه دو روزه راه تا رحبهٔ شام ببندگی خورشید شاهان
فرمان فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامهٔ نیکبختان بدست همیون و دیدار جان بخش آراسته گردانید و هر گونه بر سر آن ستایشها فرمود
با آنکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش نشستن یافت و چون سخن براستی از
تیر راست تر رفته بود و کمان ستایشگری و سکش زبانها شده از هر گوشه آوازهٔ زه برخواست باری نوخت فراوان نمودند و جامهٔ زرنگار
که پیراهن زربفت خورشید و دیبای مروارید ریز آسمان اختران سزاوار ارزانی داشت و فرمان زرین نشان که آنرا ایشان آلتون تمغا
خوانند برای خواسته ریزه که فرومایگان هر گاه بهر باد آنرا چون زلف بتان پریشان میداشتند روان شد چون بنده دید که لشکر سوی
شام در شتابند و بزرگان پروای درنگ کردن و خواستار شدن از کم و بیش از بندگی نه آبروی خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته
از دستوران فرخنده دستوری خواست و نزدیک خردمند این شیوه خود تاریخی دیگر بود و چوگان لاجوردی بر چهرهٔ یاری دلبر لیکن هیچ روی
بازگشتن بنده همداستان نمیشدند و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور فسانهٔ دیگر را آغاز و انجام مغول بباید ساخت و تا هنگام
بازگشتن لشکر در موصل و سنجار باشد چه هر چه او را باید از ساختگیها فرموده آید و بیرون از این نابهتید و نومید مباشید زبان داد مصرع تو خود دانی

که من چون باشم آندم یکی آنکه فراهم آوردن آن داستان چنانچه دیده ودانسته روزگاری درازمیخواست تا برخی ازان خدایگان دانش پژوه خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهانست خرد پرور و هنرگستر باد ازبندگی پادشاه روی زمین و پیران سال دیده پرسیدی و باندازهٔ خواهش ونمایش ایشان افسانه آرائی کردی این دو بیت و دل کو واین تاب و توان کجا **مصرع** این کار دلی خواهد و ماراآن نیست زندگانی دو نیست و پایندان روزگار کس نمیشود دوم آنکه دوری ازخداوندان وبرادران و دوستان بار درون وخار دیده وکاهش جانست و هرپیشه وری راساز کار خود ناچاراست دانسته باشند که سخن آرائی رادست و دلی آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیرزنخ سوده و دلی باندیشهٔ دیدار یاران فرسوده **مصرع** تنم اینجا و دل آنجاست که جانان آنجاست هنگام بهار وگل خودروی بود و دل چون سبزهٔ جوی جهان مینوش وروی زمین میناپوش چنانکه فردوسی گفت **مصرع** هوا پرخروش و زمین پر زجوش گل ازدست هزار دستان جامه برخود پاره کرده وسوسن در سپیده دم راز دل برزبان آورده وشیشهٔ باده چون فاخته بدین دو بیتی آواز در گلو انداخته **لمؤلفه** یارامی ناب شادی افزای بده آن دردنبید دردفرسای بده جان در سرپاییست چه داری درد هین زود بیا بیار فرمای بده آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمهٔ زندگانی تیره میکرد و هوس آب رکناباد آتش درنهاد شکیبائی میزد سرانجام کار بصد چشم بندی وافسون خوانی و هزار لابه گری وشیرین کاری بپوزش تا غولدار و چتو داوو چی یکسال دستوری خواست تا ازکار خرده ریزه که آنجا دارد پردازد باز برین پردهٔ آهنگ ارد و سازد و بهنگام یافت دیدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی بروی چون زلف بتان دردرازی کوبید والسلام بهر واین ابیات که سه صفت را شامل است اول طرز غزل دوم اخوانیات سیم حسب حال مجرا ازذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز وشرح منازل الطریق ایهام هم درآشنای این امور نشا رفته بود والمشار الیه هذا

لمؤلفه

نقاب غنچه چو مشاطه صبا بکشاد زمانه روی زمین بالباس مینا داد
فسرد دردل من خون چو غنچه تو بر تو زبس که در ره من بوز کار خار نهاد
نه ساز عشق چو بلبل نه برگ عیش چو گل براستی که چو سروم زرنگ و بو آزاد
بچشم نرگس و زلف بنفشه ورخ گل بعارض سمن ولطف قامت شمشاد
که گرچه آب فراتست مایه بخش روان وگرچه روضهٔ خلد است قطعهٔ آباد
چو آب ناله کنان هرنفس همی گویم خوشا هوای مصلی وآب رکناباد
زمان زمان دل سرگشته ام دراو برزد بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد
کجاست باخبر آن شوخ چشم شیرازی که دجله زد و چشم روانست در بغداد
حدیث ازین دل وامیت چون کنم که کشتم بجلوه گاه چو عانی برجبه که ناشاد
سرشک من شده منشور بی گل روشن که ضمیم آن بدلم داغ صیمران بنهاد
اگرچه تازه و مشکین و مست قدآمد مرا بدیدنش ازدیده ارغوان افتاد
بخاک پایش اگر انجان که تشنه آب نیازمندیم این دلم در آتش باد

واین کلمات نیز بوقت مراجعت ازعانه و وصول بمدینة السلام برداء نظم مرتدی شد ایضاً وَصَلْنا اِلی بَغْدادَ هاتِ حَدیثَها

فَقَدْ کُنْتُ فی اَکْنافِ رَحْبَتِهِ غائِبا اَوِ رْزِمِنَ الْقَدّاحِ اَقْداحَ قَرْقَفِ لَقَدْ صارَ دَمْعی مِثْلَ دِجْلَةَ جارِیا وَما شَعَفی بِالرّاحِ لِلْعَیْشِ اِنَّما اُداوی بِهِ الْقَلْبَ الْعَلیلَ تَداوِیا وَلَجِبْتُ مَنْثُورَ الْعِراقِ لِاَنَّهُ یُذَکِّرُنی ثَغْرًا وَشَبا غَوانِیا وَاَهْوی لَدی الْوَرْدِ الطَّرِیِّ بَنَفْسَجا یُحاکی عَلَی الْخَدِّ الْحَبِیبِ غَوالِیا لِخُلْدِکَ بابُ بَغْدادُ مِلْءَ جَهَنَّمُ فَقَدْ فَقَدْتُ نَفْسی حَبِیبا مُواسِیا غَزالاً کَحِیلَ الْعَیْنِ یَرْمی جُفُونُهُ بِسَهْمٍ نَبْلَ الْجِلْدِ یُصْمی فُؤادِیا وَغَیْرَ وَجْهِ الْوَرْدِ اِذْ هُنَّ جالِسا فَخَجِلَ قَدُّ الْبانِ

البدر تنقضه

اذ ذل ماشیا وانکت فی جنب الفرات ودجلة فاتی الی شیلرغود رضا بنا طایفه مطالعان قرن الله مطالعهم بالسعد والاقبال
ومتعهم بالفضایل والافضال که این کلمات مراتع سوایم انظار ومیادین یکران افکار ایشان گردد مترصد که بلطف عمیم وکرم جسیم وخلق
کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و تطویل این طومار را منشور صحیفه مکرمت در طی قبول آورند چه درین میان زبان قلم بر عادت مألوف وشیمه قدیم
قلماش درائی از اندازه بیرون برده نی نی مصراع اورا چه گنه حدیث ما بود دراز ولکن یفیض الکاس عند امتلائها چون پادشاه
اسلام عزیمت میمون به تصمیم خواست رسانید به اول از منزل عانه لشکر را روان فرمود و بعد از ان بولوغان خاتون در جزیره آنجا مصیف
مقیم الزهر سنادا للتشبیه که چون دیده عشاق روز وداع احباب در میان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع وتمهید قاعده
تشییع سه روز کاسه گرفت شعر والروض احوی والحمایم هتف والظل المی والقیان شوادی ودر ان حال از زبان روزگار مژده مقدمه
لشکر بهار بدلهای افکار میرسید شکوفه چون هوشیاران از گردش فلک بشکفت وبلبل با غنچه گل در زمزمه خوش میگفت رباعی هذا
زمن الربیع والکاس فیه من نادمه الحبیب والکاس بفیه المرحوم کل من عمر فیه والکاس یقول کل من تم سفیه
بهار امرود وشفتالو چون آب وآتش باهم درساخته واز گفته کاتب نوای این غزل برساخته غزل نمودی ای بت سیمین بهار شفتالو
ازان لبان چو لاله بهار شفتالو به رخصت می چو ارغوان بمی طلبم زغنچه دهنت ای نگار شفتالو چو گفت وی تو ام من تپانچه خورد بهار چنانکه گرد معصفر
عذار شفتالو چه نسبتست میانشان سیب آن زنخت که بوسه تو به هست از هزار شفتالو هزار دستان بر روی گل با بساری در نوا سازی
وخوش سرائی آمده شعر وتناوبت رجع الصفیر حمایم غاضت مدامعها الی الاحشاء یصدحن فی عذب الغصون وانما
یصدعن قلبی عن جوی البرحاء بعد ما که سه شبان روز بر روی ریاض نرگس وبنفشه واز هار گل وریحانها آوازه شعر ایا حبذا روضة
نرجس یحیی الندامی بریحانها شربنا علیها کاحداقها عقارا بکاس کاجفانها ومسنا من السکر ما بیننا بجر ریطا کقضبانها
بگوش زهره ارغنون نواز رسانید روز یکشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر عانه عبور فرمود و با خیل وحشم وخول وسوق کبیر
وقبجغها و تمامت طوایف براه موصل روان شد ورایت عقاب پیکر که در سرافرازی جگر نسرین چرخ را بسهم غیرت ریش میکرداند
بصوب رحبه حرکت فرمود ولمؤلفه وما حرکات مزعجات الی العلی فان فاوج الشمس لا یتحرک وزمانه از گفته فردوسی می سراید بیت
مبادا جز از بخت همراهتان شده تیره دیدار بدخواهتان به نیک اختر و تن درستی شدن بفیروزی و ناز باز آمدن روز پنجشنبه
در پایان قلعه رحبه سراپرده دولت را که پرنیان سبز گردون خیط ابیض صبح سایه بان وطناب آن سزد برافراشتند بیت دیوار
رخنه زسیلاب حادثات ما پیش عقل سد ز خارف کشیده ایم لشکر حوالی آنرا چون نگین در حلقه وپری در دایره آوردند پیشوای اهل
قلعه وسرور ساکنان آن بقعه مردی زیرک داهی بود واز بطش وانتقام وسطوت واقتحام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرد پسر خود را عمی نام
با قاضی وچند تن از اعیان قوم به بندگی فرستاد وتقمص مرضات وتحری صدقات تلقی نمود ولشکر را بتغار ونعل ودیگر ما یحتاج مدد داد
وعرضه داشت که ما بندگان رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم بر پوشیده نماند که این موضع سرحد شامات افتاده ومیان تنازع جانبین
عرضه ملامت ولشکر پادشاه عالم در استخلاص آن دیار مجتهد اند بهر وقت که روس ونواصی را در ربقه طواعیت آورند اذناب وحواشی

خود ایثار او اضطرار آ بر سبیل انفعال بداغ اذعان اتسام یابند و طوعاً او روغاً در دایرهٔ تملیک و تملک جمع آیند پادشاه سخن معقول ایشان پسندیده فرمود و باستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر بتخریب آن نواحی اقدام ننمایند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و بحسب ارتیاد بازار هم بمیان سودا کنند و فتح نامهٔ رجبیه مصحوب مسرعان باطراف ممالک روان کردانید و از آنجا عازم حلب شدند و هم در آن ایام قلعه مضارب خیام خانیت اختیار رفت قراسنقر صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باعذار سکان آن رجبیه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود پس جمیع امرا را سوتای والغولتای غولدار با لشکر مصاحب قتلغشاه و نوئین روان کرد و رایت فیروز اختر روز شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت نمود و از آن طرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از آن مقام مقدار شبری بیشتر نروند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بناکام از راه عرض بطرف حماه روان شدند و از آنجا توقف ناکرده بادبان سیر عازم حمص شدند و وجوه و اعیان و لشکریان بقلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه ایست که تا نقاب فکرت بمعول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده و دزد اندیشه حلقهٔ کمند وهم را در کنگرهای آن بیت کوئی که خرد بچهٔ سیمرغ بی عدد برکرده اند تیزی منقار از آشیان محکم ندیده و در شهر دو سه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند ایشانرا قتل کردند عن آخرهم و پیرامن قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون تقسیمات عقلی منحصر کردانیده و حربی عظیم و کوششی با نکال و بیم رفت سه روز جدلیان معرکه نکتهٔ منازعت بادلهٔ مختلفه در میان می انداختند روز سوم را که غلبهٔ لشکر خانی را دلیل راجح خواست نمود و سالکان مسئلهٔ قلعه تسلیم کرد حالی بریدی چون خاطر شیطانی نابموقع و مانند اعتراض جاهل ناوارد برسید و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما شامیان خزانه موجود و رحل و ثقل حاضر را برگرفته اند و با لشکر بهم الحق مصر خواهند رفت درین مسئله خلافی اختلاف در رایها پدید آمد و دست اطماع ابنائی که جز بسرپنجهٔ مرگ برتافته نشود دامن گیر خاطر شد بعضی گفتند قلعهٔ حمص خود ناقهٔ مذلولست بقید انقیاد مشکول نخست آن وحشیان را که ما دام از دام رمیده اند در می باید یافت بتوهم نسیه نقد حاضر را نشست پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمردند دست از محاصره کشیده داشت و دامن اجتهاد در چیده بر صوب دمشق روان شد چوپان بیک تقریر کرد که اول کار دمشق را میباید ساخت و استراحت لشکر و استجمام مراکب واجب شناخت بعد از آن بر وتیرهٔ صافی و عزیمتی با وثوق شامل پی ایشان گرفت قتلغشاه نوئین مانع شد و گفت بی ملاقات مصریان و دل از شاغل اصلی پرداختن بجزویات و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد شعر فَجِدُّوا وَکِدُّوا فِی الْمَسِیرِ وَحَاسِبُوا حِسَاباً لَهُ قَبْلَ الرِّجَالِ فَذَا الْکَادُ و تم مضان در مقام مرج صفر و روزگار را خود در هر منزلی معدّ باشد مرج برج است و مرج مصرع وَاِنَّ الدَّهْرَ ذُو هَرْجٍ وَمَرْجٍ برسر پشتهٔ آن رسیدند چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی مواج بود و بریق اسلحه چون جرم زیبق در اختلاج صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکر حالی آنجا رسیده بود و هنوز مضارب خیام معین ناشده و از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شده رایها در معرض تردد افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت است تا مقام مصادمت و مصاف جای دیگر تعیین افتد چوپان بیک گفت علی کل حال ازین موضع پشت بر دادن بازی وجهی ندارد چه دشمن را هم در مبادی کشت جسارت دادن و از خود امارات ضعف نمودن

دلیل بد دلی باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و ساقتین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید
هر کس از جای خود کرا دین صورت بنگه بر میسرهٔ ایشان حمله بریم مصرع تا چرخ چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاوری کرد گوی
بردیم و نام نیک حاصل کردیم مصرع وما النصر من صنع الاله عزّ شانه و اگر کار بروجهی دیگر باشد خود را از زمرهٔ ارباب ثبات و وقار معذور
و مشکور گردانیده باشیم و شب نیز زود در میرسد باذیال استتار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پدید شود و لا یصرف السوء الا الله
همگنان تصدیق کردند و گفت اینست مقتضی رای صائب و اندیشهٔ درست مصرع که روشن روان بادی و تن درست چوپان بیک
آیهٔ وما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته با لشکر فروانه قیناق و شباوچی و ترسا و کنشو با چند هزار دیگر هر کسی از مقام خود موافقت
در حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و ملای با مقدار دو تومان لشکر و توق بزرگ هم آنجا عنان کشش موقف شدند از آنطرف ملک ناصر بیت
چو خورشید تابان ز گنبد گذشت خروش تبیره برآمد ز دشت با لشکری آراسته چون چشم خروس و عاج تن نهفته در درع آبنوس مصری بالاسحر
الذیل للویل کالسبل مدّرعین علی متون الخیل کقطع من اللیل ثم یستعذبون منایاهم کانهم لا ییأسون من الدنیا اذ اقبلوا
با فر و زینت فراوان و ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند و صف کشیدند صفاً کانهم بنیان مرصوص از افراس و بغال و جنایب و
اجمال ماورای لشکر تکثیر سواد را صفها دیگر بر بستند در اختلاط فریقین بیت ز گرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ
تو گفتی که الماس جان داردی همان گرد تیره روان داردی دما دم خروش آمد و دار و گیر هوا دام کرکس شد از پر تیر بیکدم عرصهٔ جولان
لاله ستان نمود شعر رأینا السیف مرتدیاً بسیف وعاینا الجواد علی الجواد هنگام پیش نهاد شدند و از همان در طویلهٔ میدان
ابلق بیرنگون گشت و دیگران بجردی اشتباه آورد شعر مفقودة غرر الجباه لنقعه وحجولها مما یخوض من الدماء بلفائف من
وضح الحدید موشحا طود او من رهج السنابک ادهما زیره افعی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند میشد و بزخم گرز قلعه
گشای قلعه سیمای نه باروی مرتبس گردون مترس متلاشی اجزا میگشت در تلألؤ تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک دیده
می آمد از عکس وراغه ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نمودن گرفت از صولت صوت
الصهال و معرهٔ نعرهٔ الابطال زهرهٔ زهره شهره آب میشد تیر چون مشتری در قوس جای ساخت و کمان مریخ وار با ذنب بیلک قران کرد
فلک از آن سهم نیز سلامت جوئی ترک گفت همه صحرا بال بی تن و تن بی سر و سر بی گردن و گردن بی چنبر افتاده بیت از اکنون تا پسین
روزی کز هستی بران خاک افروداید گبوتر ز بس آغار خون گرد انچنید طبر خون رویدش در حلق و ثراغز چوپان بیک چون شیر که
در گلهٔ آهو افتد یا شاهین که با بغاث الطیر بازی کند گاه چون خاتم طرف یسار میگرفت و گاه چون ذکر تسبیح یمین را در شمار می آورد
و از هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح می پرداخت تیرش گوئی حکم قضا بود که هیچ جا خطا نمیشد اگر چه بیلکش آب
رنگ مینمود اما خون گرد از در مجاری عروق جریان می یافت گرز ده منی او چون رطل می مردافکنی پیشه داشت از آن روی مانند باده فراق
دوستان دشکن مشاهده می افتاد و نیزه اش در غارت روان بیغاره سنان دشمنان را سرزنشها میکرد و اگر چه کمانش بدولا بود در جنگ
پشت مینمود انصاف تیغش رو باروی میرفت هر چند فلک کجروی طاهر خواست کردن با هیچ شیست و براستی راه پستان پیش

كرفته بود شعر يَرِيقُ على الظُّبى رِيقُ المنايا ويُكحَلُ بالرَّدى مُقَلُ الرِّماح حقيقت باتفاق تياق كردان لشكر خود مردانكی نمود كه اكر لشكر كش روزكار
پيشين بيت در شهر ايران و پشت كيان بفرياد هر كس كه بر ميان ربايندهٔ شاه مازندران كشايندهٔ شهرها ماذران كشانندهٔ اژدهای دژم كه بشتاد كز
بدزدم تا بدم درانندهٔ چرم ديو سفيد جكرگاه پولاد غندی بيد كشيده يكی جام دو من شراب خورنده يكی كور كرده كباب شده دم و دمار توران زمين كرفته
بشمشير شش تا پچين برارندهٔ بيژن از چاه تنگ سر چاه خالی كنندهٔ سنگ ربايندهٔ شاه افراسياب فشانندهٔ خون بر آفتاب يعنی پور
زال برجعت باز جهان آمدی از راندن تيغ ايشان سپر دهشت در روی كشيدی و چون تيغ در شای نيزه كذاری همه تن زبان شدی
كاه از غيرت كمان كشيدن تير ملامت خوردی و كاه از صفت تير كشادن چون كمان ملك اليمين خجالت و محل نزاع كشتی و عاقبت
از منصبهای كه بروی عرض رفتی جز شغل از ندوق كشی در خدمت ركابش منصبی ديكر قبول نكردی و چون صبح صادق فانه كنعتی آسمان
كردار غاشيه از مهر بر دوش كشتم شعر فأثبتَ في مستنقعِ الموتِ رِجلَه وقال لها من دونِ أخمصِكِ الحشرُ آخر الامر لشكر
ميسرهٔ مصری يكسره چون رمه از چوپان كرك حمله منهزم شدند چه منهزم اكثر منعدم و جنايب و مغانم ايشانرا الجايی كرفتند و لشكر غنيمت
مشغول كشتند قپچان كه صاحب ميسره بود فنَظِرَةٌ الى مَيسَرَةٍ باد و غلام يافته از واقعهٔ اين زحف كه اركان وجود ايشانرا ناموزون چون
بيت مُزَحَّف ساخت سلطان مصر را خبر داد به ده هزار سوار كه از او تا دجا دو بودند بفاصله توقفی طرف ميسره را مُرَدَّف كردانيد و بين
اسباب قطعهٔ متقاتلين ذو قافيتين شد و پيش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی ارغدای و طغاييمور هم در مبدأ شروع
بتوهمی باطل بی تفرس وهنی حايل مانند ذنب بر فلك بحركت نامستقيم راجع كشته بودند و سر در سر بد دلی كرده راسا براس كونی شعر أبصروا
الطَّعنَ في القلوبِ دِراكاً قبلَ أن يُبصِروا الرِّماحَ خيالا و از هيچ كفته اند استهِن بالموتِ يهُن عليك چه بر دل مرك را فرصت
داند در استبقاء نام نيك و بددل فرصت را مرك شمرد از خوف طمع و دوستی جان چوپان بيك و تياق و ايرنجين و كنشو و ترساكه
شطرنج مغالبت را بدست فيل رسانيده بودند پيدا استند كه قتلغشاه نوئين و ملای و ديكر امرا در موافقت ايشان اعوان حرب و حوان
ضرب و ابل بيكار رند نه چون شمشير خطيب بيكار و مانند سجادهٔ امام روی بر ديوار و در اين حال معافصه مدد ميسره را عنان كرايی برسند
و بدا شعر إذا ما فَرَرنا كان أدنى فِرارِنا حُدودُ الخُدودِ وازوِرارُ المَناكِبِ روا دادند لشكر را كرفتن الجايی و اغتنام فرصت و
تجرع شربت نصرت نوع تفرقی راه يافته بود بوای متضعضع شدند و قذف فی قلوبهم الرعب فريقا تقتلون و تأسرون فريقا
چوپان بيك باتفاق تياق و ديكران با آنكه از معاون و مناصر منفرد بودند مصرع ومُهرِقاً للرَّدى ومأخوذاً اذا انفردا بهادرها
تيغ رانی و در بنها جولانی كوششهای بليغ و سعيهای كبيد تقديم ميكردند شعر يطعنهم سُلكى ومخلوجةً كرَّك لامين
على نابل و لشكر را بر تثبيت جاش تحريض مينمود و هر ميتا زا طعنه موقف الحرب وافصر من فرامبرزدا تا كار به تنك و نام نيك
رسيد و كوشش امجال نماند شعر وزاحَمَ مُهرِيّ والمُهنَّدِ في الوغى فلم يبقَ الّا مِقوَدٌ وقِرابُها صورت حال نمود و در مذهب
نجدت عذر ايشان مانند قبضهٔ شمشير در دستها قايم ماند تياق بهادر كه شعر إن هاجَ غيظاً حسبتَ الصخرَ منحدراً والريحَ عاصفةً
والموجَ يلتطمُ صف مرامت او بود هرچند اعضا و جوارح از بسياری زخمها و جراحات شعر جَرَحَتْ مُجَرَّحاً لم يبقَ فيه مكانا

بدل کرده مصرع کاهی از آن پیاده وکاهی بر آن سوار مراحل قطع میکرد بیت مراحل شد زلاله مشکل عشق که دل را خون کنند در هر مراحل یکتومان لشکر پیاده ببغداد افتادند وفریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر آوردند آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح ونفقات ایشان قسمت کرد وایشانرا بصوب اردو روانه کردانید این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام را چون ازین واقعه که بر حاشیهٔ محیاء دولت خالی بود وقائهٔ چشم بد را خبر شد غبار غم غرّهٔ غرّا را متغیر گردانید در مقام اوجان شش صفر ثلث وسبعمائه قوریلتای مبارک ساخت شعر فی مجمع فرق الظلماء غرّتهم ویجمع الشمل فی الباساء الّنکد وامرا لشکر را یارغو فرمود چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین به اول وآخر قدم در خطهٔ مقاتلت نهاد و لشکر را که در آب وآتش دمار قتال بودند مدد نداد وبه اقدام من که سرور لشکر بودم میسرهٔ لشکر دشمن شکسته شد اگر لشکر او بمجرد سواد وبریق اسلحه وصهیل خیول مدد کردی تا بشمشیر راندن وسر افشاندن چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم ودل ازین غایله پرداخته عاقبت من بنده باتفاق معدودی امرا وجمعی که جان بازی پیشه داشتند بکرّات حملات بردیم تا بفر دولت زمان مدّت جهان نکهت بواقی لشکر را از مخلاب هلاکت خلاص دادیم قتلغشاه در جواب تقریر کرد که چوپان بی هنگام در عرصهٔ مبارزت مبادرت نمود ومخالفت حکم یرلیغ کرد ومن بنده استعجال او را کاره بودم چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس توق بزرگ را که در اهتمام داشتم برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت مجانبت نمودن بمصلحت نزدیکتر دیدم پادشاه تمامی امرا را که بر سر لشکر بودند از خامل تا فاخر از اول تا آخر چه آنکه در بیتار اقدام غوطهٔ مسابقت وتعجیل خورده بود وچه جمعی که ساکن مساکن احجام وعنان کش مراکب سلامت گشته ومعنی شعر فلو کان لی روحان عرّضت واحدا لکلّ رقیق وابتغض ذی أثر مصوّر ساخته به نسبت رتبت چوب یا ساهشتاد وهفت وهفتاد وهفت تا سی وهفت تا سی یافته بر موضعی که کسوت آن از لباس خاص آنست زدند وچند روز ایشانرا از دخول در اردو ممنوع داشتن چوپان بهادر را که در آن واقعه داد مردی داده بود وجان بر کف دست نهاده شعر اقدم اذکع کلّ لیث عن حومة الموت اذراها فاقحم الخیل فی غمار یغفر بالموت هوناها عنت له اوجه المنایا فعافها القوم واشتهاها تشریف ونواخت فرمود وکمر خاص ارزانی داشت اما موافقت آقا وایی را متحمل سه ضربهٔ چوب گشت وملای را تومان لشکر باز گرفتند وارغدای وطغان تیمور را که در اول مصادمت از روی بددلی پشت داده بودند بیاسا ملحق گردانید شعر یری الجبناء انّ العجز حزم وتلک خدیعة الطبع اللئیم پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات متقرر ممالک امسال ادرارات ومسامحات ومواجب عملهٔ اعمال وکتبهٔ اشغال وآش ربات حضرات ومرسوم قوشچیان وپارسچیان که تمیمهٔ نحو صدقات عمیمه ولطیمهٔ بخور مبرات جسیمهٔ حضرت علیاست بسبیل گرگیراق که عبارت از آن استمداد است جهت لشکر تنقیص کنند بدین مصالح ایلچیان نارک مصحوب التون بیلکها بجوانب ممالک انحدار کردند از آنجمله بیست تومان مسمی ومفصل بر شیراز حوالت رفت در صحبت سنوس اختاجی وسی تومان بر بغداد اطلاق کردند ووجوهی که برای تسبیل حج معین شده بود فرمان نفاذ یافت تا مضاف آن سازند فالاهم فالاهم بر خوانند وعلی هذا النسبة بر دیگر اصقاع ممالک وجوهات مخصص گشت ودر هر صوبی مصیبتی روی نمود ودر هر صقعی از مملکت صاعقه افتاد واز خواتین وخوانین وارکان حضرت نیز علی حسب المقدار والمقدور

استمداد رفت و بدین تدبیر متعاقب از اکناف و حافات دیار یوماً فیوماً احمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل میرسید اما بدین وصل زیاده صلتی موصول نشد و از خللها که تابع آن افتاد یکی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملوک و رعایا چه در شیراز احتیاط رفت با آنکه نیمهٔ مال حوالت حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصلان نفاذ یافت بهمین مقدار دیوان را از تفاوت سعر در استعجال فروختن غله و رعایا را از اخراجات و مهلتانهٔ محصلان خسارت بود و چون محقر حسابی این کمینه که پول چاشت متوسط متوسط همتی را وافی باشد بعد از سابقهٔ خدمات جانی و لاحقهٔ زحمات نفسانی بقرار سنین ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند و بران حکم الشأن بلکا حاصل کرده و در معرض توقع و ترقع جاه و کمال کام مایی مصرع وَضیتُ مِنَ الغَنیمَةِ بِالایابِ بر دل خوانده و بر صفحهٔ مناشیر آمال از نقمه طغرائی شعر الدَّهرُ یَعکِسُ آمالی وَیُقنِعُنی مِنَ الغَنیمَةِ بَعدَ الکَدِّ بِالقَفَلِ طغرائی کشیده در این حال در سلک مستردات وجوه شیراز انخراط یافته بود این قطعهٔ استعطاف بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عز نصره فرستاده شد **قطعه**

ای آنکه با کمال معالی قدر تو بر رقعهٔ هفت طارم عالی قباب نیست — آب حیات و کوثر و سلسال و سلسبیل چون چشمه‌های جود تو فایض زلال نیست

آن عقدهای در که سر خامهٔ تراست اندر همه خزانهٔ افراسیاب نیست — ممدوح و مادحی چو من و تو جهان نیافت و یک طلبم گفتم و هیچم جواب نیست

بر عارض عرایس معنی بمدح تو جز قطرهای رشحهٔ کلکم خضاب نیست — شد کامیاب خاطر من بر هنر ولی بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست

تاریخ من بمعجزه اعجوبهٔ زمانست حرمان بنده نیز کم از آن کتاب نیست — با آنکه بعد از این همه امید و سعیها ملجاء و مأمنم بجز از آن جناب نیست

شاید که در دفاتر دیوان لطف تو چون احتساب نام شرف در حساب نیست

و این قطعهٔ شیرازی نسب که قطعهٔ بغداد در محاذات سلاست الفاظ آن هر دم دجلهٔ اشک از روی خجلت در رشک در دیده متأملان میگذرانید هم در اثنای این سفر برقعهٔ انشاء دوخته آمد **قطعه**

خدایگانا داند خدای عالمیان تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند — که در مراتب انشا کتاب تاریخم بدایعش همه بالانشین چو عنوانند

نفوس ناطقه کایشان مربی سخن‌اند درین غرایب معجز نگار حیرانند — فحول سحرنمایان فضل و تصنیفی نکرده‌اند بدینسان و نیز نتوانند

چو نیست حد سخن را برون ازین طوری سزد که خاطر خود را دگر نسنجانند — ز گونه گونه صنایع ز نوعها ابداع چه چیز هست بجز راستی ورا ما نند

بهفت سال بر آراستم بنقش و نگارش چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند — بدان که چشم بدان دور باشد از رخ او مشاطگان قدران نکاه میخوانند

چو نیکیی که ز رویش بر افکند برقع ازان چو طرهٔ مسکین او پریشانند — چه سعیها که کشیدم چه خونها خوردم بدان امید که در حضرت تو برخوانند

ز فرق فرقد بر تر شوم بعزت و بقدر بدامنم زر و گوهر بسر بر افشانند — چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن بنزد طایفهٔ کاهل فضل و دیوانند

روا مدار که اکنون محاسبان فلک برات عمرم بر خرج آن بمیرانند — انشاء الله از ین فذلک وجوه عمری باقی آید تا هم در اثنای

آنحضرت بمصرف رسانیده شود هرچند عزم داشت والحق به ملحق که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر بیش اوراق جرائد اعمار و اعمال را بنقوش حروف مصروف که عبارت از آن حوادث ایام است مسود نکرداند و خود را از ورطات تعرض قیل و قال و ما بود و نبود و سود و زیان جهان بحاشیهٔ سلامت رساند و مَن اختارَ العُزلَةَ فَالعِزُّ لَهُ که مختار اخیار است اختیار کند چه وقتی که هوس و هوش جمع آمال این حکایات و امانات این سیاقات داشت چمن زندگانی ربیع بود و روضهٔ فراغت مریع و رنگ آمیزی خامهٔ طبع بدیع میوهٔ باشکوه

قطعه سوم

مدبر بیم

عیش لذت باکوره داشت در روز دلفروز عمر بهجت بکور قوایم مطیهٔ حال از شکول اشغال عاطل مصرع وطرفٌ حذوفٌ اللدم عنی غافل
آتش عشق افروخته وعود ساخته ودایم در مجلس سرو قدان مشغوف بید سوخته وعلم نشاط افراخته دل از شراب غرام سرمست و جا
گلدستهٔ امانی در دست شعر وغصن شبابنا غضٌ وریقٌ ونقل شرابنا عاضٌ وریقٌ مصحف حروف عشق را حرم عشق مصحف
مطالب میشمرد واز مجلس ها یا هو دور از هوا و هوس در هوای هویت بی آهو و هو هو پرداز مبحث و در مطایبات و مطارحات افاضل
چون آب و هوای معتدل مزاج طرب یعنی راح را دو روح رود مصرع بکاس الرباب وکاس الشراب همودی باخیال دلبران این کلمات
که نو گل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت و لطافت و نیر آسمان غرابت و صناعت است بر بدیهه راندی گاه لب و دیده را
در غم تو بباد سرد و آب گرم خشک و تر میدارم و گاه از دست تو و دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میزنم و می بارم
همیشه پیمان و دل را بوفا و مهر درست و شکسته داشته ام و از جگر زهاب خوناب و بر دیده راه خواب گشاده و بسته گذاشته تا کی راحت و
اندوه من از دیروز و دی آمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دشمن و دوست وفا و جفای یکدگر باشیم از بیم
فراق و امید وصال چون چهره و زلف خودم گاه خوش و گاه مشوش میداری و جفا و حق دوستی را چون اشک و گیسو پیش روی من
و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش در مجمر سینه پراکنده و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای درافکندهٔ
ای بس کارم که بجان چون هم آسم با آسمان سائیدی و در گوی آوارگی چون اشکم چپ و راست دوانیدی دلم در خم چوگان غم چون
افسانهٔ عشقت هر دو گویند و تخم مهرم در دل سخت عجب که هر دو رویند و وصال تو با من چون عهد خوبرویان هر دو بادند و صبر از من
دل رنجورم چون خاطر فارغت هر دو شادند سینهٔ نالانم در غم تو چون زلف هر دو مویند و دیدهٔ گریانم در هوس سرو بالایت چون
مقصود بیدلان هر دو جویند شام زلفت با روز رویت مرا هر دو در خورند و پیراهن صبرم در عشق تو با روزگار جفا پیشه هر دو بدین
کار در بند اکنون که از شرح شباب شرحی نماند واز صفا و جام صبی صفتی با دل میگویم رباعی ای دل ز می طرب تهی شد جامت عارض
بسپیده دم بدل زد شامت گیرم که بتی دگر فتد در دامت کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت موی قیرگون شباب بعنبر اشهب کهولت استبدال
آغاز نهاد و غراب غدافی از آشیانهٔ غالیه بر جبین حادثات غم طیران کرد و ببیضهٔ کافور وکانها تفرخ و تبیض بگذاشت شعر
قد لاح فی لیل الشباب کواکب ان امهلت عادت الی الاسفار حاصل آنکه معلم مکتب خانهٔ حیات از طفل عمر مفتوحه خواه
اربعین شد آنگاه که مدرس مدرسهٔ تقدیر متفق است که مختومهٔ طلب درس متفق نهایت اعمار تو خواهد بود و مسائل مختلف گفتن
و رمح تلف کردن ایراد نمود باری یقین است مصرع کز عمر هر آنچه بهترین بود گذشت بیت زری که نقد جوانیت کم شد از کف عمر
درین سراچهٔ خاکی که دل خرابم ازو بآب دیدهٔ بخواب خاک میشویم بدان هوس که زر عمر باز یابم ازو چون هر موی سفید برابر
انذار در گوش اعتبار میخواند لشعر نعتم حسبی یا صاحبی نغصن من الابقا پس مدتی که مکنت مهلتی داده اند و
غایت آن معلوم نه دستور مجازفات اقوال و جرائد متفرقات اعمال گذشته را باستغفار رام شعر استغفر الله من عمر اضعت
به حظی من الذکر فی قال وفی قیل استغفر الله رب العرش من عمر اضعته فی خسارات وتضلیل مقابله میباید کرد

وما احسن ما قیل فی هذا المعنی
گردون فلکی بهم و برهم زد
ایام نشاط و طرب و ناز زد
یاران گذشته را بجای خود بود
وان عمر گذشته را بجایی باز زد

لمؤلفه

لمؤلفه یا ربی اعن واجب وقدر ووفقنی و تممه و یسر بحق محمد المصطفی سید معاشر الاصطفا و آله و صحبه نکی
المروة و الوفا موضع تتمیم ذکر واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی
ولکن لیطمئن قلبی چون رعایا وضعفاء نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضه ازکیا و خطه جلسا آتقدم معهد
عشقاء الرحمن است و علی العموم مجمع سنت و جماعت و با حصول فاقت و مجاعت سریر نشین ملک قناعت از دست برد لشکر
دوا خذلهم الله و اخذاهم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شدند لطف و کرم پادشاه لایزالی که
انا عند المنکسرة قلوبهم بنور هدایت در سینه مشکوة صفت و دل مصباح نسبت پادشاهزاده دین و ارسلطان غازی
شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سرخاب دل افراسیاب وش تهمتن قتال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب
نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدین والدنیا محمد الجایتو خلد الله سلطانه که رای پیر کفیل دولت جوان بخت جوانش چون
فلک پیر صاحبقران دوران انداخت تا تأدیب و تعریک آن اشرار کفار را تجشم مواکب منصور مقصور داند و دعای عرش فرسای
و ثنای جهان پیمای اسلامیان در اقتصاص و انتصار ایشان روزگار عدل نگار را ذخیره سنی گرداند و زبان لایان در اطراف جهان بسته
چه پیدا و نهان تصریحا و تعریضا میگفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استخلاص ممالک مصری و استضافت آن دیار
مسافتی دور و دراز سره مملکت را پس پشت انداخته و بدان حدود عنان گرای شده و چندین خزاین و عساکر عرضه اتلاف کرده و بکار آن
دو دو افتاد کان خطه شیراز که ملک الیمین اوست و بی ریبت زینت ممالک محروسه بل فذلک سر جمله ممالک جهان و دیباچه
صحایف اقالیم عالم میتواند بود از نظر اشرف مهمل گذاشته تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن دیار در خواب تمنا هرگز نه پوسیده
دا اقدام ادهام ایشان حافات این ممالک را نه بسوده دو ماه دراطراف آن از سر فراغتی شامل و سکونی کامل بسبی و سفک دما و
نهب مال و هتک محارم مسلمانان اقدام نمایند اگر عاقبت ایشان را بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند و بفروغ تیغ سودای تعادل و فساد
تخیل از دماغ فراغ ایشان برون نکنند آن عنده که عبده صنم اند و معرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از پی چینه دانه دانه تا
بر طمع طعمه دنیه مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزاده گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت بر
اماکن ایشان چریک مایر لیغ استرکاب و استعداد رسانید و بهنگام نهضت رایت شیر پیکر ترکش کمرکش بر میان بست و بجوشنی که نسبت
علی درع تلبن المرهفات لها من نصرة الله لا من نسج داود داشت تدرع نمود و خود را که افسر شاهسواران روز رزم جز آن مینیست
بر سر نهاده و هاتف هدایت میگفت **بیت** چه باید مغفر از آهن مرادرا که یزدان داده باشد مغفر از فر تیغ میغ رنگش توسط
خصوم را دست در کمر زد نصرت چون کمند شیر بند ش بدوال فتراک نشبث کرد بر کیران آسمان گرد زمین نورد پای فرقد سپهر
در آورد و در خدمت رکاب خاص نوئینان هر قداق و سونج و امراء ملایه بالشکری چون نیزه در معرکه سرافراز و چون کمان از پشت بر
گردن بینیاز مانند تیغ زبان در کس کشیده الا روی بر وی چون تیر جهد لیان در قلب نکته پیکان نقطه دل شکافته موی بموی که لگر جان
رستم و دستان نیرم و اسفندیار رویین تن و بهمن لشکر شکن و بیژن گیو و گودرز نیو و هومان پرکین و بهرام چوبین که دستان شجاعت ایشان

درانیزمان تتمه

در زمانه هنوز بدستان میرسند دراستعجال حاضر بودندی به بندگی او نعل گران در گوش کشیدندی وار بندوق کوتالچیان بردوش روان شدندی شاهزاده برحسب انکه شعر یُعَلِّلُهُ الرَّأْيُ يُنْسِكُ شُعْلَةَ الْبَاسِ وَلَذَّةُ الْمَجْدِ يَنْسَى لَذَّةَ الْكَأْسِ در راه با بستر بالین هم بالین نشد روز چون شب دور از خور بود و شب چون بخت پیروز بیخواب آسمان کردار از حرکت نمی آسود و کوکب صفت دمی نمی غنود و چون امثال بندگر چه نمی گشود خورشید صورت تیغ از کف ننهاد و تیغ کردار الا با کمربند نخفت و کمر آسا از میان اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا بمدت هشت شبانه روز بیست روزه مسافت در سوق جهال و شوق استعجال قطع کرد در حدود شبورغان بتخیم آن مخاذیل رسید پادشاهزاده دریادل با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید وابر تیرباران بیکدفعه ببارید از آنطرف نیز بقایای لشکریان که در بنه بودند بر تو و مطاردت قتال و معاندت مشغول گشتند هیهات **لمؤلفه** با کبک تو دانی چکند مخلب شاهین با گردن آهو چکند پنجه شیران در اندک زمانی از خون کشته زمین خلاب شنگرف گون نمود و از غبار آنخیته روی خورشید در نقاب او کن آمد **قطعه** زبانگ رجم گردان چشم کودک همی الحول شد اندر ناف مادر ز بیم جان همی تن کرد پنهان چو دراج از پس خسها غضنفر زمین دریای موج افکن شد از خون در ان کشتی آسا وکشته لنگر لشکر بنهب وایناق و سبی و ارهاق و تخریب و ازهاق گرائیدند و در آن میان جوزاء از هر شاهزاده یعنی دستی که زیر دستش فلک هست بگشاد خدنگهای شهاب وش از خم قوس بر نان میزان نظر بهست اشخاص مغولان سنبله نیغول اسد حمله ثور غبغب را برکند کره میه وخت روزگار اعادی دولت روزافزون سرطان وار کژروی آغاز نهادند و دلو اعمار در چاه بوار و حوت طالع در شبکه وبال افتاده هریک بزبان حال در مقابله تیغ مریخ فعال میگفتند **لمؤلفه** جَدِّي لِجَدْيٍ لِأَجْلِ الذَّبْحِ قَدْ حَمَلُوا عاقبت حشم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه کرده و مقدار دو هزار خانه را غارت و سعیه باد افرا هفنا صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ مصبح و دَمَّرْنَا دِيَارَهُمْ مِنْ كُلِّ خَوْلِهِمْ تخجیل اصناف مواشی بحد غنیمت یافتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکرد که ما را به بین و بسکر مصبح فَاِنَّنَا صِبْغَةٌ مِنْ صِبْغَةِ اللهِ که در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر وَابْرُزْنَ مِنْ تِلْكَ الْعُيُونِ آسِنَةً وَهَزَزْنَ مِنْ تِلْكَ الْقُدُودِ رِمَاحًا يَا حَبَّذَا ذَاكَ السِّلَاحُ وَحَبَّذَا وَقْتٌ يَكُونُ الْحُسْنُ فِيهِ سِلَاحًا مینمودند در دست لشکر آمد و دلهای آبادان از آن پری پیکران چون بوتات ایشان خراب شد و منزلها خراب چون جهان حسن آن نیکوان آبادان شاهزاده **بیت** مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبریل دم که در رزم و بزم عالمی اقلیمی بسواری و سؤالی بستاند و بدهد **بیت** در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد ملکی بسواری تو جهانی بسؤالی بسبب تازیانه قلت التفات تمامت غنایم صَوَامِتُهَا وَسَوَائِمُهَا مُنَافِرُهَا وَمُلَائِمُهَا ثَمِينُهَا وَغَثُّهَا جَدِيدُهَا وَرَثُّهَا برامرا و لشکر قسمت فرمود و براغون معالی آهنگ بمعانی **لمؤلفه** مَا لِي وَلِلْمَالِ اِنَّ الْمَالَ مَجْنَنَةٌ وَكُلُّ ذِي هِمَّةٍ يَنْسَكُ فِي الْجَنَا هِمَّتِي اَنْ اَجْمَعَ بَيْنَ السَّبَبِ وَالسَّيْفِ وَالسُّمْرِ وَالْخَيْمِ وَالْخَيْلِ وَالْخَيْرِ چنان بلند کردانید که از نه پرده افلاک برگذرانید و تحفه ایام بر حکم مَنْ يُبْغِضِ الْمَالَ يُحِبُّهُ الرِّجَالُ بدین احدوثه با نام منقش ساخته و قصاص اسلامیان خواسته و بدرجه غز اختصاص یافته مظفر و کامران عنان سمند کامکاری بسوی مرکز دولت پیچید و زبان معجز محمدی علی روحه ارجحیات التحیات درمیان جهانیان بصدق وده صید

ولفظ

ولفظی وصد نداو لفتی و هزار دعا و بیانی وصد هزار ثنا مصرع چو بلبل بر سر گل می سراید هکذا هکذا والا فلا ابیت
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار وبندهٔ دولتخواه را یقین حاصل که از وجود باکرم وجود پادشاه
مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت جواد و رهان و رضیع البان اند چنانکه ابو تمام گفت شعر اَیقَنتُ اَنَّ مِنَ السَّماحِ شَجاعةً
تُدمی وَاَنَّ مِنَ الشَّجاعةِ جُوداً ۞ و سخن متنبی نیز تاکید تمام است لمؤلفه هُوَ الشُّجاعُ یَعُدُّ البُخلَ مِن جُبنٍ هُوَ الجَوادُ یَعُدُّ الجُبنَ
مِن بُخلٍ و در حکمت نظری همین معنی ببرهان ثابت شده مصرع ملام خاطرانم که بی تفصیل میدانند شعر یَذُوبُ نائِلُکَ العافی
وَصارِمُکَ العاصی فهو بهما اَبَدٌ واغنا موضع تجدید حال قال الله تعالی اِنَّ اللهَ عِندَهُ عِلمُ السّاعةِ وَیُنَزِّلُ
الغَیثَ وَیَعلَمُ ما فِی الاَرحامِ وَما تَدری نَفسٌ ماذا تَکسِبُ غَداً وَما تَدری نَفسٌ بِاَیِّ اَرضٍ تَمُوتُ اِنَّ اللهَ عَلیمٌ خَبیرٌ چون پادشاه قدرت
فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود و بر آن حال چند نوبت مهرهای عاج و آبنوس شب و روز را بر خم
کعبتین فلکی داو باخر آمد بتوافق اسباب و مسببات حکم ازل میان قاضی صاین سمنانی و شیخ المشایخ محمود که در حضرت گردون سریر
کار ایشان باوج مکانت و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملکی و معتمد در امور کلی شده و از کثرت استغنا و تعول بر تمول حال
گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان راجح دانستندی اساس موافقت و معاهدت بنا بر مخالفت و مکایدت مخدوم
اعاظم غرض بها تمهید یافته بود سید قطب الدین و معین الدین غانجی منصب الغ بتکچی و استیفا در دیوان اعلی حضرت لا زال من
السماکِ اعلی داشتند و در ملابست آن شغل استقلالی نه از آنجهت دل کوفته و خاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعهٔ
اختصاص و سابقهٔ عبودیت با بندگی حضرت مستحکم می پنداشت ولابد در ازاء آن توقع مزید قربت و عنایت داشت درین مساوات
مساوات کردند وصفقهٔ معاهدت اگرچه خاسره بود زدند ازین حکایت بحکم لمؤلفه وَلِلحِیطانِ آذانٌ وَلِلاَسرارِ عُنوانٌ دلالة
عَلَی الاُمورِ بُرهانٌ و کلبهم ارکان حضرت تغیر اعتقادی در نواصی احوال تفرس کردند و بخلوت این تقریر چون گوهر در سلک آراسته داشته
بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل الانطباق دانهٔ نادانی در دام نهاده و اظهار شفقت بر مال پادشاه
ملواح کار و مفتاح بازار ساخته قَد بَدَتِ البَغضاءُ مِن اَفواهِهِم وَما تُخفی صُدُورُهُم اَکبَرُ اکنون تفحص و تدارک بر عزم و هم سرعت لازمست
چه آتش پست بدو فروغ گیرد و باران ظل بتواتر دست درهم دهد و بزودی رودی سیل گردان شود و سوء المزاج اندک باغفال
در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن گردد چنانکه حکماء مغلق و اطبای حاذق از تعدیل آن عاجز آیند و از دشمنان کوچک فکیف
که بنظر اخلاص وا ایشان نگرند کارهای بزرگ تولد کند که سنان تیزتر در استدراک آن از مغازل پیره زن کمتر نماید مصرع
یَهیجُ کِبارَ الاُمورِ صِغارُها چون این سخن معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را در خلوتی احضار
فرمود و بدست گوهر بار عقیق مذاب یعنی شراب ناب و لمؤلفه والشَّرابُ اِلی مَن کانَ یَشرَبُهُ چندانکه تاثیر خندریس عقل را بصریح
خنده ریش زد ازوی سؤال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص تو و پدرت در عهد پدر نیکوی ما و زمان این دولت که تا ابد
هم مدت باد ما را معلومست چنین سخن نقل کرده اند که هیچ حال پوشیده نداشته تقریر باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و عوارض

ریبت و شبهت در ساحت خاطر مجال نداده بایگفت لو الصف ههنا تکلم فی الظلام مشاعل ازغایت سلیمی و یکتا دلی در موقف عبودیت
زانو زده عرضه داشت که پادشاه بسر انگشت اصابت رای نقاب تردد از چهرهٔ مخدرات ضمایر می‌باید که برانداخته است و سرّ عیب
فهم معنی پالیش دو اسبه بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانهٔ پادشاه که تمامت عرضهٔ تلف
و نهبهٔ سلف است هم دل و هم زبان باشیم و تفاصیل احوال وزرا در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاهی
بچه وجه صرف کرده اند و مصرف آن چگونه نموده **بیت** تو خود نویسی و گوئی و لکیت من دانم که تو نه مرد دعاوی و نامهٔ ما
هیهات تقریر صدق این مقال محال کجا مفید افتادی بر رای انور خانیت که اسطرلاب آفتاب معاینت هویدا گشت که
باعث بر این مطالبت و تسویل داعیهٔ محاسدت است فحسب و الا مساعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان
محل با وفور کفایت و مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایهٔ استعداد و استیهال نیابت و وزارت
در حضرت سلاطین بر این مقدمات مقصورست مانندهٔ تلألؤ انوار صبح بهیچ دلیل و بیان افتقار ندارد چون جلاد دهر دهٔ رنگ
و دهرهٔ زر اندود از نیام ظلام برکشید در مقدمه صاین قاضی المحکمة یاسا حاضر آوردند و بگواهی تیغ اگرچه زود جهنده بود بوی کل
دُرّیّ الفرند کانّما تناثر فی متنه عِقدٌ مقطّع قصبهٔ زندگانی او بتفصیل رسید و جریدهٔ اجل مسمّی برقم قاضی تقدیر مسجّل شد
سید قطب الدین که بر فرض صدور گناهی بزرگ هرگز این معامله بر خاطر نمیگذرانید و این روز پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی با مصرع
فانی گشت **بیت** ای زبان گوش دار تا سر خویش نکنی در سر سخن رانی معین الدین را از موافقت رفقا عنفا لا رفقا بی
بهره کند اشتقند و ذلک فی ذی الحجة حجة سبعمائه اما شیخ المشایخ بواسطهٔ شفاعت بولوغان خاتون و سلسلهٔ صلب خانیت با آنکه
در حال تشفع جوابهای خشن از زبان سلطنت شنودند بجان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث پیرامن او دو نگردد و تا چشم بد که
باشد چون چشم رمد یافته روی اقبال بدیوار ادبار کند و چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت وزرای دولت از چشم انتباهی جوال
خود نگماشت بعد از این چشم نیکی از روزگار ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارتست مصرع وقد یخسر الانسان
فی طلب الربح **بیت** بکس نکسی که نیست آمر و نامور دیگری دار و زور روزگار چه ملکی و دولتی دانی که چیست اصل سعادات دنیوی
امنی و صحتی و کفافی و مهلتی هرچه زیادت از این اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه خذلان هر دو جهانست پس حکم یرلیغ
شد که تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در حوزهٔ خالصات آوردند و در جراید اوقاف کنند خاص مثبت گردانند
بیت هست دنیا زر و محاسب تو همه بر گیری و نداری هیچ و من یجمع هکذا فلیتفرّق هکذا فما صفا لامرء عیش تسرّه
به الاسابیع یوماً صفوة الکدر ای نفس که اختیاری نه یار و دشمن مطلقی نه دوستدار آخر یکی بازیچهٔ ایام را اعتبار بنمای و فریب
و مغالطات او را شمار کن اگر بر عمر اعتمادی داری و امن از تهمت فروشان که از چندین متضادهم غالب و مغلوبی در حساب خواهد آمد و اگر
بر ثروت مستعار روزگار تکیه میفرمایی بدانکه بر مصحف آن میخندی که آفات حادثات انگیخته بر جوانست و اگر بطراوت چمن جوانی بطر
در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحاً که صرصر مشیب را پای نبسته اند و اگر بجاه و قرب سلطان و شوافع حقوق

حضرت

خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ باش که بسعایتی چون پیمان زنان نابسته بکشاید و چون صباحت امردان بسر موئی نقصان پذیرد
و هنند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نگیرد و چون مسارات در گوش کرما دررا و بی فایده نماید شعر وَاِنِّی وَنَهْبَامِیْ بِعَزَّةَ بَعْدَمَا
تَخَلَّیْتُ مِمَّا بَیْنَنَا وَتَخَلَّتِ لَکَا الْمُرْتَجِیْ ظِلَّ الْغَمَامَةِ کُلَّمَا تَبَوَّأَ مِنْهَا لِلْمَقِیْلِ اِضْمَحَلَّتِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ مُفَتِّحِ اَبْوَابِ الْخَیْرِ وَ
مُبَشِّرِ اَسْبَابِهِ وَالصَّلٰوةُ عَلَی النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَمَنْ اَعَزَّ بِهِ شرح احوال اتابک و ملوک آنجا صرافان صره صروف اعصار یواقیت
طرایف طرایف اطوار پیرایند کان چمن مناقب اسلاف و آرایند کان صور مخایل اشراف بلبل نوایان افنان روایت و گلشن نمایان
فنون حکایت مشاطکان زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره گشایان پیچ بر پیچ تحویلات زمان عطاران کلبهٔ بخور علوم و جوالان حلبهٔ
رقوم قروم سَقَی اللّٰهُ ثَرَی الْمَاضِیْنَ مِنْهُمْ وَزَادَ ثَرَاءُ الْبَقَاءِ عَلَی الْبَاقِیْنَ بمسامع آیندکان لُؤْلُفِهِا الدَّهْرُ مَوْقِفٌ وَرُوَّادٌ وَصُدَّارٌ
چنین رسانیدند که انساب ملوک شبانکاره بشجرهٔ طاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نضیر منشاء اردشیر بابک منتهیست و به خلاف
روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی شعر مِنْ مَعْشَرٍ مَلَکُوْا فَالْاَرْضُ دَارُهُمُ وَالنَّجْمُ جَارُهُمُ وَالْعِزُّ جَیْشُهُمُ
پیش از انتصاب الویهٔ دین و دباد ب کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در صیفا دستور بانان از صحراء و دن
شعر صَحَارٍ کَمِثْلِ الْخُلْدِ غَضًّا وَنُزْهَةً وَیَنْسَابُ فِیْهَا الْمَاءُ صَفْوًا کَکَوْثَرٍ موضع اقامت داشته و بعد از انصرام عهد معدلت فاروق که
یزدجرد باصطخر آمده و بواسطهٔ قدوم او اهل فارس سر از چنبر امتثال کشیدند و پای در دایرهٔ ارتداد نهاد عثمان عفان عبد الله عامر را که بعوض
ابو موسی الاشعری بامارهٔ بصره نصب فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بگشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی وجوه و روءسای
شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با هربد داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود طرف مهادنت و مسالمت با رعایت کرد خود
عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فَهَزَمُوْهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان شد
چون بنای مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معمور بود بقاعدهٔ فارغ از معاندت و هر جرون
بطرف دارابجرد و نواحی آن رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّیْفِ میکردند و در آنحال اسمعیل جد ابو علی فضلویه مدار امور و محل اسرار هربد و
بهربد گشت و بر وراد دار خدم و حشم انبوه میشد و قوم و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل
ابن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسویه گویند و او اسفسالار صاحب کافی اسمعیل ابن عباد بود و منازعت و مخالفت که میان
شبانکاره و عز الملوک باکالیجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معاونت ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطورست در صفر
سنه ثلثین واربعمائه تاش فراش مملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود با لشکری در مقارعت مقارعت مصرع اَنَا ابْنُ اَبِیْ اِذَا
سَطَعَ الْقَتَامُ گویان قاصد و مراغم مراعی ایشان شتتك وَمِثْلُ الظَّرْفِ مَنْ یَبْلِیْ مَعَ الْعُشَّاقِ بِالدَّلِّ مقاتلت در پیوست مصرع عَظُمَ
النَّفْعُ عَنْ هَزِیْمَتِهِ سِعْیًا اهالی و جنود از مقام رون عزم دارابجرد کردند و برخصت نامه مصرع مَا رَاَی اللّٰهُ وَرُدُّوْا دَارًا وَدُنْیَا دَارُ اَلْبَغْیِ
ساکن شدند خایروا فرو لشکر متکاثر مستظهر و روزکار از منشآت مؤلف بروی میخواند شعر لَئِنْ نَحْتَاجُ اَنْتَ اِلَی الدِّخَارِ فَاِنَّ
الدَّهْرَ یَحْتَاجُ الذَّخَائِرَ بر اینحال ماه و سال گذشت تا در سنه ثمان واربعین واربعمائه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت

سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابوسعد محمد مما و امیرویه مسعودی و غیرهما پس قاورد
ابن چغربیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بعزائم تدع السیوف رسائلا ﴿ و انامل تدع القنا
افلاما از عاج و املاء ایشان نهضت فرمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام بنواحی فارس راه یافت عاقبت
فضلویه دانست که بیش ازین مقاتلت و مقابلت با لشکر قاوردی ممکن نیست بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ
رد تیغش نه باندازهٔ درع قصب است منهزم بخدمت تخت الب ارسلان شتافت و بانواع هدایا توسل جسته فارس و داراب‌جرد و
مضافات را بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب
قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بگماشت
و خود در داراب‌جرد نشست شعر فهم فی ظلال العز فرد ﴿ علیه من العلی ظل ظلیل بتصرم ازمان و اعوام در تادیهٔ مال مقاطعه تبذیرات
متصرفات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تنفرات بظهور پیوست و از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات حدثان و قلت مبالات
بدان آنرا قدری نمی‌نهادند و امر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا را کار می‌بست و الحالة هذه تا بر عصیان ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن
شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید اسیر در اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زی توریه بشهرستان
عدم فرستاد و من هاب اسباب المنایا ینلنه ﴿ و لو نال اسباب السماء بسلم اتابک جلال الدین چاولی خواست او را که رکنی بود
از ارکان دولت سلطانی بیت بگرز آهن سای و به نیزه صخره گذار ﴿ به تیر موی شکاف و به تیغ شیراوژن با نظام الدین محمود
ابن یحیی ابن حسویه که او را مهویه خوانند در ماهلویه سروستان محاربت کرد و او را منهزم کرد و پیش بر عقب متسارع و متبادر شد تا بحدود
شهد اشکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از نو گستردند و حساب منازلت را از سر گرفت شعر و سیف یلعب الآجال فیه
عبوس الحد ضحاک الصقال را بر یکدیگر نهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت از بانگ نای ترک افلاک پر فغان
و ز گرد جنگ دیدهٔ خورشید پرغبار شد ناگاه از شدت اختدام حرب و حرکت صهوات اعراف شعر فی حومة الموت التی لا تشتکی
غمراتها الابطال غیر تغمغم ﴿ رعاف بر اتابک چاولی استیلا یافت چنانکه سامان جولان بلکه نیت توقف نیافت بضرورت
مراجعت کرد و هم در راه ودیعت روح را بسپرد نظام الدین مهویه چون بیخبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب
میکرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد لشکر سلطانی آمن روزی گذرانند و درین کوه که امروز مملکت خانه و دار الملک
ایشانست رقعه یافت بدان نبشته بیت اتابک چاولی امروز بگذشت ﴿ نظام دین و دولت را بقا باد اگرچه صحت حال را ندانست
و نویسنده را نشناخت اما بفال نو پسنده کرد و هم آنجا تحصن با اقامت نمود و بنی الفضل اعزهم جلا یعصم اوعاله
مواضع و اماکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن پذیرفت و عرصهٔ داراب‌جرد که مختصرترین کوره از کور پنجگانهٔ فارس است
در عهد او معمور گشت و آنجا نوبت پنجگانه زد بیت زهی یگانه که در معرض دورونی چرخ ﴿ ز چار عنصر و هشتم بهشت بیشتری و دو اهلگی
بعد واحد و کابراً عن کابر اولاد و احفاد او مصرع موصولة الاسناد بالاسناد متصدی امور سروری و سرداری و حامل اعباء شهریاری

میشدند

میشدند تا در شهور سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد ابن المبارز بن حسنویه بن مهویه مفضی شد و او مردی هنرمند و فاضل نواز بود و شعر فیه هِجَرُ الکَرَی حَتّی اسْتَقَرَّتْ رَوَاسِی المُلْکِ حَالاً بَعْدَ حَالٍ صَیقَلُ مَعَاطِفِهَا العَوَامِلُ سِنَام فِیْ الغُورِ مَحْمُودُ الکَمَالِ در تقویت دین و تربیت افاضل و افاضت ادرارات و تسویغات و ادامت وظایف طاعات سعیها پیوست مثل فقد احسن الی الناس من امن بریته و مثل من تبوء ما ترتبه توسیع عرصهٔ مملکت موروث را بذل مجهود کرد و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت خود آورد و مبداء حدود شبانکاره از طرف فارس حسنویه و رونیز و خیرست تا رسایتق میشکانات و دارو سانک و دیهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده و نام آن کورستان و این مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر و ائمهٔ دین و علماء کبار و مشایخ و اعیان بوده است مصرع و لا شک الی ان الرجال من القری و ملک مظفر الدین را در رموز تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است از بواکیر اثمار طبع و عقود اشعار رایق او نموداری این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد رباعی چون نیست مرا خدمت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال گویم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زبانی بکمال کمال در جواب او این شعر دور از نقصان ثبت رباعی ای آنکه تو خورشید سرافکنده تست هر کوست خداوند هنر بنده و بستان جویای کمال اند بجان خلق جهان و آنگاه بجان کمال جوینده تست و این رباعی دیگر هم او راست در مرثیهٔ پسرش غیاث الدین پدر ملک جلال الدین رباعی ای جان پدر که آن جهانت خوش باد رفتی ز برم که جاودانت خوش باد تو ملک بقا را بفنا بگزیدی سودی سره کردی که روانت خوش باد و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین ابوبکر سعد بعاد الرحمة مثواه و ملک مظفر الدین محمد شبانکاره افتاده آن بود که رجالهٔ شبانکاره چون در تو دیار و مقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن می آوردند و فساد و دیگر مصاقبات را بتعرض میرسانند و بهر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا میگشت بقلعهٔ متحصن خود متحصن میشدند از اینجهه پیوسته اتابک حرکات و اقدام شبانکاره را در روزان و شبان کاره بود با آنکه کمال سلطنت و ید علیا داشت شعر یتغابا او قبضت عشاءٌ عِنَانَ الشَّمْسِ اَطْلَعَهَا الاَصِیلُ یکنوبت لشکر فرستاد و فرمود که دست تمرد و عصیان ایشان را مکفوف کنند و بقوت بازو آن دیار را کف دست گردانند چون استخلاص قلعه سر دستی و سرسری نبود و لشکری تمام پای اقتحام در نهاده بودند و دستی نیافته دست تطاول برگشادند و نخیلات باسقات لها طلع نضید که صفت مصرع کواعب اتراب عرضن قدود داشت با دیگر انواع درختان بار آور می بریدند و غله ها را میسوختند و ازین نوع اعمال و رساتیق با خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود ازین ذکر آنکه مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می گشتند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ میشدند بر اینوجه کار او سمت استظهار داشت چون همت هلاکو خان بر اسوه یاسای چنگیز خانی بر انقلاع قلاع و قمع متحصنان رباع و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه هر کجا متحصنی از سرکشی بر سرکشی مقام مساخت بدفع آن شر سیلی از لشکر آتش مجمر میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین و کهستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان بتقریر حاجت ندارد و در سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه تکوجنه میر تومان از قبیلهٔ جلایر که الکه نوئین پدر شیکتور و بوقا و آقبوقا هم از آن طایفه اند

متحصن شد

شعر نَجّی مِنیه من لبوث الحرب فَدحَفِظَتْ بالمرهفات لهم فی الروع لماف تعیین فرمود باستخلاص واستهاب قلعهٔ ایج و آنچه در آن دست
تکوجنه غرهٔ صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابهٔ هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کردند و محاصره دادند و ملک مظفر الدین
و اهالی را از فزع آن لشکر چون دریای بی کنار و چون کوه با جگر و چون رعد پر خروش و چون ابر بهر طرف تازان و چون برق از حمیت
بر خود کدازان دست از کار فرو ماند و کار از دست تدبیر در گذشت اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر دا بنوهی رجال
حالی جز محاربت روی بنداشت جنک در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب صاعد و هابط شد تا روز
سوم که منجنیق تقدیر قرصهٔ آفتاب را بر کوشهٔ بام قلعهٔ گردون انداخت و حشر کواکب در حجاب اختفا خزیدند و از طرفین پسجیده
کارزار شدند ناگاه ملک مظفر الدین را تیری شعر مُفَوَّقَةً فَوْقَ الْمَنَايَا وَنَصلهُ عَلَى الْمَرْءِ يُمْلِي آيَةَ الْبَرْحِ وَالْوَيلِ بر چشم آمد
و از آسیب آن در حال از اسب چون شخص کرم از پای در افتاد و بروح آباد خانهٔ ابا د پیوست کبار اولاد و اعیان و احباد مصلحت در
تسلیم و انقیاد دیدند و از قلعه بشیب آمدند و قبول ایلی و مطاوعت نمودند تکوجنه چون شبانکاره را مستخلص کرد قلعهٔ سفید را که جنوبی
قلعهٔ دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب کردانید و مصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بودی مصرع
چون زلف بتان و پشت عاشق بشکست و سور انرا با خاک شوارع مساوی ساخت نقل میکنند که هفده هزار خانهٔ معموره بر
قلعهٔ دار الامان باشد تا مت آن بیوتات متراکم و مطبق بعضی منطقه وار پیرامن قلعه در آمده مصرع وَأَنتَ عَلَيهِ سُودٌ أَو سُوارٌ
و چندی خلخال آسا ی در پایش افتاده و شمالی قلعه قمه کوهی باشد که بسلمانی مشهور است مشرف بر آن چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق
که از آن قله منحدر شود امن و سلامت محلهٔ ببیدره که یکی از محال دار الامانست محال نماید و معدن بعضی فلزات چون نقره و سرب و قلعی و نحاس و
ذهبی و مومیائی و نمک هفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقیقت اگرچه آن نواحی از قبیل گرمسیرست
اما آب و هوای نفس ایکت باعتدال مایلست و در بساتین و باغچه ها میوهٔ سرد سیر و گرمسیر بالطافت و لذاذت نمودار فَأَنبَتنا
فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضبًا وَزَيتُونًا وَنَخلًا وَحَدَائِقَ غُلبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا حاصل بتخصیص نارنج معسل و ترنج
معسل و شفتالوی ملون شعر كَأَنَّهُنَّ مِنَ الْمَحبُوبِ حِينَ تُرَى مِثْلُ الْمُضَابِ وَمِثْلُ الْخَدِّ فِي الْقُبَلِ بر فواکه سایر دیگر اطراف تفوق دارد تکوجنه
خزانه که یافت برگرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنگان مغول را گماشته مراجعت نمود
قطب الدین یازده ماه مباشر امر پیشوائی بود بعد از آن برادرش دشمن آسا قصد پوستش نمود شعر وَكَم أَخٍ فِي الْإِخْوَانِ عَنَّا صَحِيحَةٌ
عَلَى أَعيُنٍ مَرضَى مِنَ الشَّنَآنِ و در دهم ذی حجهٔ سنهٔ تسع و خمسین و ستمائه او را ذبیحهٔ عید ساختند مصرع وَعِندَ أُوَيلادِ الْمُلُوكِ لَا يُعرَفُ الْأَخُ
نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمد ابن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الاخر سنهٔ اثنین و ستین و ستمائه در واقعهٔ کازرون
يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ بر دست سلجوقشاه کشته شد برادر او نصرة الدین ابراهیم شاه از حکم یرلیغ هلاکو خان ملکی رهضب کردند و در
قاعدهٔ یاسای مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی سپری شده بود قضای حق او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه باکورهٔ شاخ رفعت
و غنچهٔ گلبن عصمت و گوهر کان کامکاری و دانهٔ دام دولتیاری در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت بعد از آن دو برادر دیگر

او را خواستار شدند و بازدواج محرم آن ایثار در ربیع الآخر سنه اربع وستین وستمائه نصرة الدین از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و در این تیره خاکدان درگذشت شعر فإیّاکنّ أن تهاداه الفراق ولن تبغي بخلّة الف سراق هم آن روز جلال الدین طیب شاه در متکاء ملک قرار گرفت و در شش روز ملک بی ثبات حصل حکومت بهفده سال رسانید و در عشر جمادی الاولی سنه احدی وثمانین وستمائه از حکم یرلیغ سلطان احمد بیاسا ملحق شد بیت بهفت و هفده نه که بهفتاد شمر عاقبت شش در مرکست کذر شعر من طاح في منهل الردی آباؤه فللسالکین طریقهم أبناؤه برادر او را بهاء الدین اسمعیل تقلید امر حکومت کردند و هفت سال مدت دولت ملک فسحت یافت و در سنه ثمان وثمانین وستمائه بواسطه مرضی دماغی کنج نشین عافیت شد بیت بوی جگر سوخته عالم گرفت گر نشنیدی زبهی دماغی که ترست و ملک غیاث الدین ونظام الدین که امروز وهو شهور سنه ست وسبعمائه درین رقعه ملک وصاحب سپاه میباشند از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام وتراجع دول وانکسار امور وترادف محن که بسبب او غاد وارزال واطماع وتصرفات فاسده ایشان ملوک از حکومت ملول ورعایا از خستگی فاقت وتکلیف مالا طاقت نالان ونواحی از بستگی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات وزکوة صادر میگردد و هر صاحب دولت صایب همت که قصد خاندان قدیم ایشان پیوست نکبت وخذلان بیکبارگی بدان راه یافت وحریف مقصود را از کنار تمنی مفقود دید ومطلوب از مسلوب شد لم تلفه ولا تنوي لحساب مؤمّم تورثت قدیما واحساب أنبتن مع البقل والحمد لله الذي بعده اسری بعبده لیلًا کیف ما سری نبيّ سترشر بعنه ارباب الایمان سرورا واسر ذوی الکفر اسرا ذکر فتح کرمان وحکوحی

احوال آن ارباب کیاست وامعان واصحاب درایت وایقان وخداوندان خرد خرده دان نکته دان که دست قضا وقدر داغ بل ران بر ران کیران همت آسمان دوران ایشان نهاده است دیکبارگی رخساره آئینه صفا حالشان بتاثیر وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة زنگار انکار ربیانت فتاولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی بوجه استقرا واستقلال وطریق

عبرت سحر

قیاس واستدلال دانند وشناسند که دنیا غار غرت وغرورست نه سرای سرایت سرور کاشانه غم است نه جای نغم نعیمش مرهون بلا ونعمش مقرون بلا نمایش همه نمایش دان ومغرور به آلش سزای مالش طالب لذات او را چه راحت جز جراحت ومولع را بدان چه کرامت جز غرامت نه عاقل را از زوال او منالی منتظر ونه زیرک را از نواء او منالی متوقع با هر که انسی بیابد بپاید و چون روی بتابد شرح محنتش در وصف نیاید بیوه زمان ونوبه حدثان کشنده اشراف وبرکشنده اسفاف ودهره دهر وعصره عصر خونریز ودلگرا وجگر شکاف خمر وخل او قل ام جل بی ثبات ودوام ونوش ونیش وکم وبیش او نافرجام وزود انجام شعر شربها غیر صاف عن کدر وسربها غیر معاف عن غیر محالة مخیلة عهود معاهدها محالة متحلة عقود

نقفل نغمه

معاقدها عجوزة طرایقها غیر رایقة وخلایقها بالتوبیخ لایقة فرولك سوداء تفتل طول الدهر صهرها ولا

ستم نغمه

تقبل الا بعد عدة الفهم مهرها من نظر الیها استحلی وشمّ الارق ومن ذاقها استحلی طعم العلقم جمیع اهل الآداب فیها ممنوّ بالاذاب وکل ارباب الکمال معنو بالاذلال والاتراب لا استظلال بظلال نعیمها ضلال

وَالاتّکالُ بِحِبالِ حَریمِها خَیالٌ تُبطی وَلکِن یُبطی عَطاءَها بِعِطاءِ المَطالِ وَنُعمیٰ فَعَنقَریبٍ تُعقِّبُ بِالجُحودِ لِزَوالٍ

اگر مطالعان این تشبیب را مخلصی طلبند واین حساب را به فذلکی احتیاج افتد واین مجمل مختصر تفصیلی گردد وداعی بیان دعاوی عنان کشش قلم آن دعواید مقدماتی را که اَحسنُ مِن وَدایعِ الاَصدافِ اصدار شده استکشافی شافی واستفساری ساری کند حالی سررشتهٔ آن حکایت بدست درایت افتد ونقاب مکر ثاقب که هر شب افروز این روایت بر سر رشتهٔ عرض بدست دلال لِمُؤلِّفِه مَن یَرغَبُ فی سَوْمِه لآلی الفَضلِ مخبر از آنکه چون در کرمان زمان سلطان محمد مظفر الدین محمد شاه ابن سلطان حجاج بواسطهٔ تصرفات بعضی شاهزادگان وپیوستگان که بلابس دربت وتجربت امور نامتدرع بودند ودر درجهٔ فنون شُعَب وَالشَّبابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنونِ نامتبرع بل ناممتنع کما قال القائل شعر سُکرانِ سُکرُ هَوًی وَسُکرُ مُدامَةٍ اَنّی یُفیقُ فَتًی بِهِ سُکرانِ انواع اختلال باحوال ملک ومال راه می یافت وچون اکثر اوقات محمد شاه در ادوار ملازمت مینمود هر روز خرقی تازه وفتقی بی اندازه به اوساط وحواشی سرایت میکرد تا حوزهٔ دولت از حلیت عمارت عاطل ماند واوج وشکوه سریر ورفعت وبهاء مملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار نواحی آن بوم نواحی ادبار آغاز نهاد بدینموجب نقصانی مفرط وتفاوتی موحش در مال متقرر ظاهر ومتظاهر شد وزبان عذر ونطاق تدارک قاصر ومتقاصر پس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت اعتزال کند ودرین جستجوی جبرا سَنَة لِمُؤَلِّفِه رَضِینا فیهِ بِالقَدَرِ المُتاحِ پیش گیرد ومقالید حل وعقد وزیف ونقد وتمشیت مهمات ودفع معضلات واستخلاص وضبط متوجهات وتوخی مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت ومکانت صاحبی وسیع صدر رحیب وصدری صاحب قدر خطیر وحبری صایب فکر نحریر حاکمی حکیم مستقل وپیشوای دانای مستبد مفوض گردد چه گفته‌اند بیت لِمُؤَلِّفِه هیچ دانی که پیشوائی چیست کاردانی وکارفرمائیست بر رقعهٔ این اندیشه قرعهٔ انتخاب بنام مولانای اعظم علامهٔ علماء الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاد المحققین منبع الیقین عبدالله بن محمد البناری قدس الله نفسه وعطر بفوایح الفردوس رمسه که طراز حلهٔ حیله وعلما را اسوه وقبله بود برآمد واز بندگی آنحضرت بصنوف ارفاد واکرام ووفور سیورغامیشی وانعام مخصوص گشته حکم یرلیغ جهان مطاع بحکومت ونفاذ یافت لِمُؤَلِّفِه کَما یَنفُذُ حُکمُ القَضاءِ وَالقَدَرِ بهفتم ماه ربیع الاول سنهٔ تسع وستین وسبعمائه خطهٔ کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه ومکانت آن علامهٔ زمانه بر روضهٔ جنان سرفرازی کرد وزمین آن بقعه در رفعت شأن باآسمان دم انبازی زد وچون حکم یرلیغ بشنوانید باستصلاح احوال واستخلاص اموال وتلافی امور وجبر هر کسور ونظم متبددات وتبدید مواد مشوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن ومقترع خاطر خطیر ومرتجل ذهن لطیف ومتعارف از مخایل ذات شریف او بود قیام نمود دست اکله را دندان طمع کنده شد ورشتهٔ امل بغی وعناد گسسته ماند شاهزادگان ومتصدیان اشغال که بر سلب ونهب دزدان وگرفتن چون جوارح بر قرا تعو معتاد بودند منقار کوفته شدند ومحمود شاه برادر سلطان محمد شاه سپرسیوکشاه وملوک وخواجگان فخر الملک محمود وقوام الدین ونصیر الدین حسن با طایفهٔ ترکمانان کوی جعفرانی را خبث نحلت وخبث دخلت ورجس کید وسوء عقیدت باعث شد تا سلسلهٔ مواضعه باهم پیوستند وحبائل مداجات در یکدیگر بستند وبر اندیشهٔ اظهار عصیان وتمرد از ربقهٔ فرمان پادشاه جهان واستظهار بحصول عدت وعتاد واعتضاد باعداد واعوان وساختگی بی تعداد وخیال تحصن بقلعهٔ کیوان رفعت گردون

منعت رصین بنای وسیع فناء اجماع واتفاق کردند شعر وَمَا يُغْنِي الْحُصُونُ عَلَى الصُّعُودِ إِذَا مَالَ الْجُدُودُ عَنِ السُّعُودِ کبک
که بابازهوس مجارات بندد شاید که اول بقهقهه برخود خندد و آهو که با شیر ژیان دم مصارعت زند باید که سکسکی خود را بدرستی تصور
کند وصعوه که با عنقا که محتاج مهاو فرست اگر مناورت جوید جز وقاحت صرف وسفاهت محض حاصل نباشد شعر دَنَا وَدُخُولُ الْفَضْلِ
أَوَلَيْسَ غَايَتُهُ سِفَاهًا وَلَيْسَ لِتَافَةِ الْمَسْرَى چون روزگار تاج وتاج آفتاب از فرق افق بنهاد وبشعار عباسیان طیلسان ظلمت برآکند
محمود شاه بالشکری فتاک نا جنس وفوجی مردهٔ شیاطین الانس دایره وار پیرامن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دوایر علوم فرو گرفتند
وازدر و بام آواز گیر و دار برآمد بعد ما که اکثر خدم وحشم را مکسور و ماسور کردانیدند وبی باکیها تقدیم نمودا و را گرفته با دو پسر فضل الدین
و خسرو بیرون بردند و دست تاراج با سباب و دواب و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کردانیدند و نفایس کتب و اعلاق نوادر
و قماطر دفاتر **بیت** خطّ آن چون زلف خوبان دلربای نقط آن از خال جانان یادکار که مقاطر کلک وصافان بلیغ و نتایج
خاطر مفلقان سخن از شرح نفاست وبراعت وتوشیح وتصحیح وتلویح وتصریح آن متقاصر بود در دست اوباش و ارذال پایمال کشت شعر
فَوَا أَسَفَا عَلَى نَهْرِ اللَّآلِي وَوَا لَهَفَا عَلَى الدُّرِّ الثَّمِينِ مولانا سعید و پسران را روز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر من السنة
المذکوره شهید کردند و خون ایشان که حشاشهٔ ذات کرم و معالی وصبابهٔ عنصر فضل و معانی و کلغونهٔ رخسار مفاخر و نمونهٔ آثار ماثر بود مصبّغ
کَفَيْضِ دُمُوعِ الصَّبِّ عَنْ شَوْقِ سَكْبِهِ بر خاک بی باکی ریختند و از نایرهٔ دیدهٔ فضل قطرات حسرات میبارید و زبان زمان بدین ندبه می نالید
دریغ آن کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد تحصیل و نقاد صحاح اعتقاد و وقاد مصباح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح
مغالق هموم شفاء سقیم اشارات و نتایج بخش عقیم عبارات **مصرع** نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ وَقَالُوا الْإِمَامُ قَضَى نَحْبَهُ
وَصَيْحَةُ مَنْ قَدْ نَعَاهُ عَلَتْ فَقُلْتُ وَمَا وَاحِدٌ قَدْ مَضَى وَلَكِنَّهُ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ در حق فضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار
زندگانی حافظ حقایق غوامض حکمیات وحاوی دقایق غویصات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود این دو بیتی در ان حالت گفته آمد رباعی
با چرخ کزو گشت بخون اشک مبل احرار بذل نکند واشرار بدل گفتم ز جوانان جهان فضل کسیت فریاد بر آورد که فضل افضل
چون اذالت حشمت وازالت حرمت واضاعت طاعت از محمود شاه وضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمهٔ عصیان
اصرار نمود بلکه کفران استظهار افزود و خزانهٔ موجود را در تصرف گرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا کردانید و در ان حال اکثر
این دو بیتی اگر چه عتاب بحر استقصا بود در شیوهٔ تضمین این دو بیت ثبت افتاد **رباعی** تا چند شوم اسیر هر ناکس دون چون
کار جهان هست ز تقدیر برون کردیم تهوری و دشمن کشتیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکر و
اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تامیل طبقات اشارت راند و متوجهات و ارتفاعات را درین مصالح بمصارف
رسانید و متمولان و تجار شهری و غریب را به پنجهٔ اغتصاب در شکنجهٔ عذاب منقلع الاساس کردانید و در معرض حادثه این وحشت اعراض
و عروض مسلمانان هبا و هدر شد از قضا و قدر وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ اللَّئِيمِ إِذَا قَدَرَ آوازهٔ این حالت سریع استحالت شآمت ندیم سامت آن
قرین ملوم تبع مذموم مرتجع که از امثال او مطموع نبود چون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعهٔ باقعهٔ پدر یگانه و برادر

بی بدل در گرداب کاتب افتاده میگفت **بیت** دیده خون افشان و جان آتش فشانست از غمت والحق از انصاف خواهی جای آنست از غمت
اما وقت اخذ ثار بود نه اظهار آثار از جار ساداق بیک را بر معالجهٔ داء عضال و دفع شر داعی ضلال و جزاء تهور و تورط کرمانیان و تبلد
و تخبط ایشان تحریص کرد شهامت نفس و حمیت طبیعت او را رخصت تثبت و توانی نداد و زود با لشکر حاضر مغول و ترکان و اکراد و
شول شعر مُشتجِرٌ بِظُبَی الصّوارِمِ مُبرِقٌ مُغبَرُّ الغُبارِ و بالصّواهِلِ مُرعِدٌ علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا حاشت
مکر و فساد و صاد ر غدر و عناد و ناجم شر و استبداد محمودشاه را بزاخم تیغ دوروی و گرز یک زخم جواب دهد و چون رایت فتح
سرایت ظفر بدایت نصرت انجام و رکاب فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال بصوب مصر و شام نهضت
و رکضت فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بدیگر اطراف نشینان راه یابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در
هر سینه مادهٔ کینه رسوخ گیرد بآب تیغ آتش فتنه را فرونشاند و بنابر حملهٔ شعر آسادُ موتٍ مُحدّداتٌ مالها الّا الصّوارِمُ و
القنا آجامُ گرد از دیار مخالفان دولت برآورد در ماه جمادی الاوّل از سال مذکور روان شد و بجانب ممالک مسرعا نزل الملغم ل
کأنّ نبع طیرٌ مِن شبابک صائلٌ ارسال کرد و استحاشت چریک و استنجاد اجناد را مبالغه واجب دانست و بر توقف و تخلف و اغفال
و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدّتی اندک امرای چپور غوتای و خرمچی شحنهٔ صفاهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان
جوار لشکر او غانیان یورت داشت و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امرای چشم شیراز با قوام خود بخدمت
پیوستند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان را مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت و مطیع اوامر
و نواهی که مقرر بود شدند ساداق بیک نخست در صحبت ثقات سفرا و کفات کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمودشاه
را متابعان از ارتکاب صهوات سهو و نسیان و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تسخیف فراوان داد و بسبب
انگشت کفایت سرپوش پندار و نقاب اغترار از پیش وخامت عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار برداشت و پیغام کرد که
هرچند مرتکب گناه کبیره و جسارت عظیم شده چنانکه دست تمرّد و تبلّد افعال ناستوده و افعال استحالت بر در قبول عذر و اقالت خطیر سخه
زده و در اقتراف این خیانت و جنایت و خباثت نفس خودپرست و لوث اعجاب دو ما حساب او لطهارت زمزم
و غزارت قلزم و مدّ تیّار عمّان و موج زخّار محیط ازالت نپذیرد اما **بیت** بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از
چنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه چاره نیست جز بقدم انابت در پیشگاه عبودیّت ایستادن و بزبان ضراعت ذُنُوبِی وَ اِن
جَلَّتْ فَعَفْوُکَ اَعْظَمْ خواندن و پوزش نمودن و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا و اغرا و ترکیب و تشکیک
او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از مولّدات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بی طایل راندن
و بیش ازین در طیّ بساط غدر و نشر کمین نکوشیدن و قُل هٰذِهِ سَبِیلِی اَدْعُوا اِلَی اللّٰهِ عَلَی بَصِیرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی وَ سُبْحانَ اللّٰهِ
وَ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ و اگر چنانکه هنوز شاهراه مصلحت وافی بر وی مشتبه است و دیدهٔ بصیرت از خواب ارتیاب متنبّه نه بقاعدهٔ در خاتمت
کار نظری نخواهد کرد و ودایع مراتع این قصبه را که خاندان اسلاف اوست مواقع بلاقع گردانیده و سکان را بی بادرهٔ گناهی عرضه

عواصر قهر لشکر منصور ساخت یقین داند که تسخیر هزار بنده که برای وراه و جای و جاه و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند بر دست
اجتهاد کمتر بندهٔ از بندگان دولت اَذَلَّ اللّٰهُ مُوالِیهَا وَاَذَلَّ مُناوِیهَا هیچ تعذری ندارد و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح ارجاء
حصین اجزاء آن زبیت حرم حرمت اگر سغبهٔ صدمه فوجی لشکر موج هیبت سیل صولت کَثَّرَهُمُ اللّٰهُ وَنَصَرَهُمْ شود
مصرع در کلهٔ گوشهٔ این ملک چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلجلج تجمجم آغاز نهاد و علی المعهود سر بدیوار شقاوت باز جواب
فرستاد که سبب اقدام برین حرکت آن بود که مولانا فخر الدین در استیصال و قمع ما سعی می پیوست و اذلال و اهانت این جانب را
مبالغت مینمود و دوست و دشمن زبان وقیعت دراز گردانیده و مرد و زن بر تحمل این ضیم و استخفافات و اغضا بر قلت مبالات
و کثرت معادات طعنه زن شده و نیز قضا قاید زمام این ناقه و جمل بود و قدر راید ساقهٔ جدل وَسَوَاءٌ فِیهِ ثَبَاتُ الثَّوْرِ وَانْقِلَابُ الْحَمَلِ
رفت انچه رفت و بود انچه خواست بود **بیت** کنون بودنی انچه بایست بود ندارد غم و درد و اندیشه سود و من بنده در موقف
عبودیت ایستاده ام و سر بادامر قدر نفاد نهاده اما از عذبات عذاب و عقبات عقاب پادشاه هراسانم مصرع وَمَنْ لَهُ
یَنْجُو عَنْ سَطْوَةِ اللَّیْثِ ضَیْغَماً و اگر بر جان ایمن باشم و بعفو مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر مطاوعت نتابم اما اگر قضیه بر
خلاف باشد **بیت** بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود هر آینه تا رمقی در تن باقی بود کوشش دریغ نخواهیم کرد و طرف
نام و ننگ را مهمل نگذاشت چه ذبایح نیز در وقت ذبح و کبح عاجزانه دست و پائی میزنند و مرغ بسمل از حدت تیغ در دوستی جان لختی
دو ویدن میگیرد سادات بکت دانست که اطفاء بلبال حمی حماقت او را بنقوع از نقیع شمشیر آبدار می باید آمیخت و مالیخولیای دماغ خیلای
تخیل او را اطریفلی نافع تر از تیغ خضرا نما و تیر سودائی مزاج و گرز صفرائی نشان نخواهد بود وجوه لشکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد
صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپر آبگون گردون نهادند و دیدهٔ غمزه زن ستاره بر مناظر تداویر از نقاب ارتقاب مناظره
آغاز کرد فریقین بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند غریو کوس چون آوای صور خاکیان را صورت حرکت سیماب داد **بیت** دم نای
رویین تو چون بر آید بداندیشش را بر نیاید یکی دم سادات بکت لشکر سوار و پیاده را بی تعمیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت را در توریهٔ
سلاح تسویه کرد و خود در قلب ثابت شد وَکانَ ثَباتُهُ لِلقَلبِ قَلباً وَهَیبَتُهُ جَناحاً لِلجَناحِ و میامن و میاسره به چوپر غوتای و خرمنچی و بوقا تیمور و طغای
و دیگر ارباب بیض صفایح و رماح شوارع و قراکینیات گواسر مشحون کرد و چون شه دشمن را در پای پیل خواست انداخت باول که رخ در رخ حریف مبارات آورد
شطرنج آسا صف پیادگان از پیش داشت و فرمود تا سواران جنگی در درعهای آئینه صقالت شمر سلاست سحاب پیکر با تیغهای سراب درخش
برق لمعان آفتاب اضاءت و نیزه های سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب رعد شیهه باد شیمه اسیر سرعت **شعر**
وَاَزرَقُ مَسنُونٌ وَاَسمَرُ راعِفٌ وَاَبیَضُ مَصقُولٌ وَاَجرَدُ صاهِلُ روان شدند و مقابل شهر صف آراست **شعر** خَلِیلٌ کَلِیلٌ دامِسٌ
وَصَفائِحُ لاحَتْ کَصُبحِ اللَّیلَةِ اللَّیلاءِ از اندرون شهر محمود شاه نیز با مشاهیر کماة تشهیر و لاوری را در دستها دشنها و در سرها سپرها
و در سینه ها از کدورت عصیان شینها و دلهای پر نقطه و نشان خذلان چون شینهای المؤلفه وَهاتِیکَ اَوصافٌ تَلِیقُ بِنُحسِینَ بالویه و اعلام
بیرون آمدند و پایان سور و فصیل علی الجمله و التفصیل بپیادو بانواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی معتدل

بیت خوب صورت عرعر قامت بود و پیرایهٔ وصف خاقانی راست نیامد الا بر قد آن بالا **بیت** زلف تو شیطان ملایک فریب
روی تو سلطان ممالک ستان و مع هذا متأدب بآداب فروسیت و متوشح باسباب میدان داری در صف رهان گذار و سنان حلقه ربا
از جبین چرخ برین بربودی و در حوزهٔ سباق بنوک پیکان در شب تیره موی شکافتی کمانش چون چرخ فلک و کشش هیچ پهلوان نشده و تیر
سپهر دهان چون سوفار بدین خطاب گشاده **مصرع** این کار از هم تو و بازوی تو در مقدمه با لشکر عنان مطارده و محامله سبک گردانید
و عامهٔ شهر و حشریان بر بالای حصار نوای نفیر و جوش و خروش بگوش فلک ازرق پوش میرسانیدند راه گیراگیر گشاده شد و اسباب کر و فر
آماده تیر دهان گشاده و در علوای این معرکه بیت معرّی شعر فَاِذَا الاَرضُ وَهِیَ غَبرَاءُ صَارَت مِن دَمِ الطَّعنِ وَردَةً کَالدِّهَانِ
میخواند **بیت** درخشیدن تیغ الماسگون شده لعل و آهار داده بخون بگردانده وان سپه و ابری پر آب که شنگرف بیزد بر او آفتاب
تراکم ریزون غبار کارزار عطفی فیلی بر دامن فلک نیلی بست و از تساحم درو رقطار تیغهای نیلوفر کردار ارغوان نثار عرصهٔ زمین گلگون و لاله
رخسار و نظر آمد از نهیب صهیل تیغ بر جماجم و حماحم تازی نژادان در ورطهٔ ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش کر شد بهرام بدرام که جلاد قهر
و خونخوارهٔ سپهر پنجم است در رقت بر احوال کشتگان اشک از دیده چون خون از تیغ روان کرد شعر فَقَد کَسَرَت اَبنَائُهَا اُمُّ قَشعَمٍ وَلِلمَوتِ
فِی وَجهِ الکَمِیِّ هَرِیرٌ لشکر محمود شاهی تخصیصاً جمع تراکمه آن روز مردانگیها نمود و صفدری بپا کرد و بهر تیر گشادی کسادی در بازار معرکه انداخت
و در لمحه بکلمه جمله اعباء حرب را بر اعیا محمول ساخت و حشر کرمانی در مواقف اقدام و موافقت اقدام و مواقیت اقتحام حملات متهورانه و تهافت
متحیرانه کَالفَرَاشِ عَلَی النَّارِ می نمودند و چون چاشنی صولات ساداقی می چشیدند و سرکوبی از دست بر و پردلان بهمال و مساعیر ابطال و جوالان
عرصهٔ اقتتال می یافت زحوف صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که باشعهٔ خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف میگرفت و باذیال سور و حصار
ملتجی میشدند و استتار بستور جدران حوائل و احتجاب بمکامن و مضایق متداخل مینمود و از پس پردهٔ مخالف در عوض ایقاع را قراع میزد و همچنان
سورت احتدام و شدت اضطرام باقی بود تا صاحب تمکین مملکت سپهر یعنی مهر گیتی فروز ولایت نیمروز را بسواد حبش استبدال کرد و وضعت
الحَربُ اَوزَارَهَا هر دو لشکر دامن از مبارزت و مناجزت درچیدند و پای مراجعت از حوزهٔ مقارعت بر داشت روز دیگر باز بوقتی که قلم
تقدیر بغالیهٔ صبح بر جبین روزگار معنی شعر الصُّبحُ یَرنُو عَن جُفُونٍ مُحَمَّرٍ وَاللَّیلُ یَرفَعُ عَن ذُیُولِ مُشَمَّرٍ رقم زد **بیت** سپه یکدیگر
برآویختند چو رود روان خون همی ریختند بدینگونه روزها و ماهها چون بر صلایهٔ بیشم رنگ فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث را زعفران خورشید
سائیدن گرفتی تا وقتی که طلایهٔ شام گرد لشکرگاه آفاق در آمدی محاصره و مکابره از اندرون و بیرون برقرار بودی و مراکضت و مناهضت و
مشاحنت و مناشبت روز افزون شعر حَیثُ الدُّجَی لِلنَّقعِ وَالبِیضُ الصَّوَارِمُ وَالاُسدُ الفَوَارِسُ وَالحَلبَةُ الاَکَمُ لشکر ساداقی بتراوف و عزم و حرب
ایشان را هزیمت و کلیم و حسیر و کسیر میراندند و بر مصابرت دایم مصابرت مینمود و از طرفین قتل تمام میرفت علی هذه الحالات گاه بزبان استعطاف
و البأس و گاه بسنان وعید و بأس محمود شاه را تا میلی تنکیلی کار می بستند باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد
و عقده عقال مبهم از پای خیال آن مظلومان ظالم نهاد گشاده شود محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود و بر مواعید آن که فلان ساعت معین
شرایط و بدان نوید چون گل از غنچه و روغن از کنجد و ناقهٔ صالح از سنگ و رگ چنگ از پوست بیرون می آیم ذٰلِکُم قَولُکُم بِاَفوَاهِکُم

زورسو

سالاری

سا داق روزها دست مطاولت از محاصره و پای اجتهاد از محاضره در مقام مقاتلت کشیده میداشت و آیه ویمدّهم فی طغیانهم یعمهون
بر میخواند و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که گلشن اقبال او و خود کدام گلشن و چه اقبال هشیم است و خاتمت کار وخیم و مثل
سائرست کذا یفعل وقد حلم الادیب بتحصیل نفقات و سد ثلمهٔ مداخل و مرمّت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض کبت کرمانیان از
شب بحران رسید مصرع کار از دست درمان درگذشت مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صعوبت
جدوبت و نایافت قوت بجائی رسید که خلایق را بجلا مبتلا ساخت و آتش بلای غلا چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بمحنت
جوع و قلت هجوع مفجوع گشتند مردم پوشیده بروز و دزدیده بشب از هر گوشه و هر کناره بیرون می افتادند و معنی فمنهم مقتصد و کثیر
منهم فاسقون صورت حال زمرهٔ نجات یافتگان و طایفهٔ باز ماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت انتشار می یافت مصرع کجمانة
البحری سل نظامها و باطراف شمال و جنوب سیر السحاب تجره ریح الجنوب آواره میشد از مواشی آنچه داغ استحلال ویذکرون اسم
الله علیها بر جبین حال داشت تا حمیر و بغال که بخاصیت لترکبوها مخصوص بودند بحسب هر بها که ممکن بود میخریدند و بدان شدّ ازر
طبیعت و سد رمق حال و مسکهٔ ماسکهٔ حیات میساخت خاتونان برزن از عشق نان ازرن برنج آمدند متمولان و اغنیا با اغبیا و فقرا بر سر
سفرهٔ بیرنگی هم کاسه شدند شریف با مشروف در درجهٔ مساوات فرود آمدند و اصحاب عیش و عشرت با احزاب ذل و عسرت
انس گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و تعریشات و تسقیفات بیوتات بر جای هیزم بسوختند بیت بسوخت آتش قهر جملهٔ ما
تر و خشک چنین بود چو در افتد بمرغزار آتش ایا و بن باآئین که بهشت برین بر آن رفعت بنا وسعت فنا ناخوان و نواکر بود چون کلبهٔ مسکین و
غریب بی نشان و طلل کشت العرب وضاقت علیهم الارض بما رحبت وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه عم القحط و
الشحط و شاح المحل و ترك الاهل والرحل و تطرق القصور الی القصور و حبس درّ الخیر عن الــدور
بقایا برایا از رعاة تا رعایا شهری و لشکری دل بر ترک هستی خوش کردند و رخت زندگی برکش شعر فویل لمن یرضی بعدم
موجه الی قوت مجاه و نهضة زوجه معاهد وصال احباب و مشاهد مغازلت اتراب و اصحاب شعر ملاعب لو اعطیت من دهرها
المنی و جزت ما اهوی لقلت کرامها عراص نزال و خراب گشت و مجالس احزاب عیش خراب شد بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد و ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف والجوع بما کانوا یصنعون سبحان الله لا حکم لنا علیك والامر
کله بیدیك ولا ملجأ منك الا الیك کدام صاعقهٔ آتش محنت درین دیار دلفروز برافروخت بچه یارا صرصر نوایب حدثان و
عواصف قهرمان قهر زمان نهال نشاط این حدیقهٔ انس را از بن و بیخ برآورد و آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاکسار ریخته شد
و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که بخت بلبلان خوش نغمهٔ این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنچان نارپستان این چمن چرا چون گل
سرخ رخ بخون ترشسته اند سرو قدان ارجمند در چمن حسن چرا بیش نمی چمند آنجمش آهوانه آهو چشمان را چرا چشم رسید و روی آنچنان
خطا بلطمهٔ آسیب دوران چون زلف قتلغیان چرا چین گرفت آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلادهٔ گردن شاهان

بودی اگر بازبینی حمایل خاکست و آن لبهاکه از لطافت کنارش بوسه گاه کامکاران گشتی اگر بازجوئی چون دهن گل بدست فنا چاکست تنگ چشمان مازاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام ایلام ایام بسته قید حمام شدند رباعی یارب کجا شد آنهمه اسباب خوشدلی ما نا اثر نماند ز خوبان قتغلی باده نماند و خون دل آمد شراب ان ساغر شکست و دیده زاشکست ممتلی محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند مصرع وَیَشْتَعِلُ الْمِصْبَاحُ عِنْدَ انْطِفَائِهِ حلاوت کوشه از ملاوت طبع طمع فرامیمود و قاید شقاوت ازلی را که طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بود و در دریای تحیر اضطرار ادست و پائی میزد و از هر سو تک و پوی عاجزانه میکرد و در تک و پوی زنانه می آمیخت و چون شمع سرگرفته از سوز دل زبانه بر میکشید عاقبت سیوکشاه که سردفتر آن عفاریت و مایه فتنه آن طواغیت بود از روعت بوارق سطوت و نقمت ترادف صواعق بلیت محبت معاورت با سر موادعت ساداق بیک نجات خود مقتضی شمرده و پشیمان بحماء حمایت و استندرا بظل عنایت بندگان دولت روزافزون از عوایدمکاید مصون داشت بر این اندیشه از موانست محمود شاه بطرف مناقشت گرائید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد چون روزگار زنهار خواری آغاز نهاد و این خود عادتیست میان ابناء زمان متداول که هنگام آنکه نهنگان حوادث کام بگشایند و روزگار تراجع نماید نزدیک دور و دوست دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه گردد شعر اِذَا مَا اسْتَغْنَتِ الْمَالُ مَالُوا بِوُدِّهِمْ اِلَيْكَ وَمَالُوا اِنْ تَغَيَّرَ حَالُكَ بحق مردم جوئی و حرمت مردم داری که اگر از کاتب بپرسی امروز مردم یابی جز در ردیف قطعه خاقانی نخواهی یافت قطعه نیک مردی کجاست خاقانی که در او درد مردمی یابی نیست مرغی که حوصلش بجهان دانه پرورد مردمی یابی خود جهان مخنث آنکس نیست که در او مرد مردمی یابی خواست که فرصتی انتهاز کند و اسباب گریختن راساز دهد و در باب تفریطات جانب مطاوعت بل مایل بودن بطرف عصیان در مذمت مناوشت محمود شاهی بوسایل اعذار واهی توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد داشت و نقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح دارد و لمحات جفوات با غضا مقرون

بصورت از قوه بفعل نارسیده محمود شاه را از اندیشه او آگاهی داد ندا و را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساداق فرستاد و پیغام داد که سررشته فساد و مایه عناد از اول تا آخر او بوده است ساداق بیک او را همچنان بصوب بنگی روان کردانید و در دروازه تبریز از حکم یاسا المؤلف وَسَاقِي الدَّهْرِ يَسْقِي الْهَمَّ وَالْبَأْسَا شربت مجازات مجازات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شد و جلادت و وقاحت او افسانه سمار آفاق نه یارای تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توصل باسباب ممانعت نه مخمصه سمان و دو امید مسکه و نه در مضیق مرادی مسکه حزین از چرخ حرون و متحیر از سیر اختر وارون قال الله تعالی وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ صفت حال او را چه در مصطلح صورت عصیان و چه در مغتبق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لا یعتر از این بیت فایق نمی بینم شعر وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا يَمُرُّ بِهِ عَلَى جِيَفِ الْكِلَابِ از جاش ارجاس اعادی ریعی و از دفتر عبا و نشان ورقی بیش نماند اجناس انجاس کرمانی اکثر همخانه ندم بل همخانه عدم گشتند وَاِلَى نَارِ اللّٰهِ الْمُوقَدَةِ رخت رحلت بر بست چون در مدت ده ماه محاصره کرمان سی و پنج

مصاف از مفتتح فلق صبح تا مختتم شفق رواح و از هنگام نزول قافلهٔ اسفار تا وقت قفول راحلهٔ نهار با آن مجاهیل مخاذیل اتفاق افتاد
و هنوز در خواب غرور بودند بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تمادی از شاهراه رشاد چون بار دوم
حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی را که صاحب مهارت و صایب شطارت و موی شکاف و قلعه کشای بودند تعیین کردند
و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق بر وجه هیئت جوزا کفهٔ شهاب طناب فضا گشا و قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شد پس مدت
ده روز مستجلسان مجلس کارزار بفلاخن منجنیق آیهٔ كَأَنَّهَا رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ اهل کرمان را عیش سنگ انداز در صورت انداز تعلیم کردند
هر سنگی کوه فرسای کله قلهٔ قلعه را بشکافتند و جسر آن حصار را در زلزله می آورد و ولوله چون خروشیدن رعد در بهار در نهاد سکان
می انداخت چنانچه آیهٔ کریمهٔ يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت مصطکان
مصادمت بجائی رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعهٔ مترس نه پوش و قبهٔ مقرنس بی ستون گردون فکنند وَهَلُمَّ جَرًّا تا برج
شاه ملک را که با برج حمل خیال مسامته می بست با قرارهٔ زمین موازی گردانیدند چون بخت خصم پایدار و دستگیر نیامد حصار نشین
با همه سربلندی بفروتنی گردن نهاد **بیت** عقلم چو صراحی ارچه گردنکش بود حالی که پیاله دید گردن بنهاد فصیل با نفصال سست
و انحدار یافت و آن سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد اشیاع او کشف صورت از هول مکاشفه سر در
خود کشیدند و قنافذ شبه دست و پای گم کرد سادات بسبک ثبات قدم نمود و لشکر را تحضیض کرد تا از جوانب حمله بردند و در
شهر اقالید روز دوشنبه دوم صفر سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه محمود شاه و امراء تراکمه و خواجگان را که کفاهٔ ملک و دستوران
عهد بودند مغلول و مسکول در شعار عار و لباس بائس و رداء ردی و خلعت خلع بقا بیرون آوردند فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ
و معلوم کردند که انگیختن چندان شر نکبا و تمثالها همین نتیجه دارد که دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا و صحت حدیث نبوی که لحوم
العلماء مسمومة جهانیان را چون چشمهٔ نور رای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایرة السوء افعال خود اسیر آمد صاحب معظم
جلال الدین شاه این دو بیتی که حباب زهاب حسب حال مینمود در جواب گفتهٔ او ردّاً علیه انشا کرد **رباعی** ای ناکس دین برافکن
ای سفلهٔ دون وی عقل تو در دست هوا بشسته زبون کردی تو بتهوری و دشمن کشتی دیدی فلک از پرده چه آورد برون از غرایب
حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز یرلیغ و دران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را
هم آنجا بقصاص مولانای سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمهٔ ایشان طهارت دهند سادات
بسبک اشاره فرمود تا دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت اولجای ملک و قرا ارسلان ملک و اغروش ملک و خواجه محمود
و قوام الملک و بهرام شاه و ابراری و طغای تکین و قتلغشاه و کاکاک یکی را از عقب دیگری حلاب **مصرع** یاران همه رفتند
و ترا منتظرند میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمهٔ سی و هشت عنقریب آیهٔ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا میشنوانیدند و در نزع
تحسین خلایق بمنازل هیبت و دهشت میرسید **بیت** از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کز شبه منقار و از زنخ آغرشان خلند
وَكَذَٰلِكَ يَفْعَلُ اللَّهُ بِالظَّالِمِينَ **بیت** بازی گری ماند این چرخ مست که بازی برآرد بهفتاد دست زمانی دهد تخت و گنج و کلاه

زمانی غم وخاری وبند وچاه پس ندای امان در شهر واعمال فرمود رسانیدن تا هرکس بمصلحت خویش وحرفت معتاد مشغول کردند وبه تثبت
واستعمار منازل قیام نمایند وقطعاً نگذاشت که لشکر بر جراحت دو ماهه کرمانیان که هنوز نامندمل بود بغارت وتاراج نمک تازه نهند چون
مصالح ضبط ملک وتأمین رعیت تمشیت یافت امرا ولشکریان اطراف را اجازت انصراف داد وخود با لشکر فارس بر عزم دار الملک
شیراز روان شد شعر والویة النصر المبین خوافق تلوح باشنان العدی ونطاق اخبار این فتح عالی منار لایح آثار طار بمناقب باهر مفاخر
که بعد قضاء الله والقدر المبین بمساعی اکید واجتهادات بلیغ وزخم تیغ وشمشیر ساداتی از پرده چهره نمود شعر فسارت مسیر الشمس فی
کل بلدة وهبت هبوب الریح فی البر والبحر بمقامات مشهور واجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان ودوران امکان شهنشاه جهان
محل برتری از اکفاء واقران یافت وبسیورغامیشی فراوان مشرف گشت وبتجدید حکومت ممالک فارس وامارت لشکر عراق ولرستان
وکوچک وکرمان یرلیغ با پیزه وخلعت وشمشیر خاص مبذول افتاد وحکم شد تا پیلان خاتون که خاتون شاهزاده سیتمور بود بر مقتضای
الطیبات للطیبین مقید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین شاه چون از نسبت زلت محض وجفوت صریح برادر مبرا بود از
حکم یرلیغ چون زلف یار نامزد مملکت پریشانی شد ودر شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنت پیوست وسد ثلمه ملک واستجماع دورماندگان
واستعمار عاطلات رباع رعیت فرمود وباندک مدت نوع آسایش وارتیاشی بحال سکان ومساکن راه یافت ومشیر عمارات ابنیه
داکنه بقرار اصل باز رفت مصرع وین چرخ بدین قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی من سنه اثنین وسبعمائه سلطان محمد شاه
سال عمرش تا سی نرسیده ونایره امید او از حسرات ملک وجوانی انطفا نیافته بحکم اجل موعود که آنچه نیست همه را مورد وبسکانه
ملک موروث بگذاشت وبجائی وجانبی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود شعر سکن الدنیا اناس قبلنا رحلوا عنها وخلوها لنا
ونزلنا ها کما قد نزلوا ونخلیها لقوم بعدنا آوازه حالت او بوقت مقام حله بار ودر سید ارکان حضرت مشاورت
کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از کماه از عقب برادر را بآخرت پیموده بود در صدد وحدیثه
اشاعت یافت مصرع فکل امرء یوما مداه الی الردی بیت جهان را چنین است آئین وداد که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
ازین در در آید بدان بگذرد زمانه بر او دم همی بشمرد حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه کسی نیست
که مستعد معانقت امور سلطنت باشد او را بسلطانی تعیین کنند بشارت این دولت تا بیوسان که بقلم تخیل بیرنگ نقش آن بر لوح
نقش خانه وهم او مرتسم نبود بی تحمل منت غیر ودالت استمداد انصار بشاه جهان بانید در سجده شکر الطاف سبحانی عریضه دعای
دولت ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد واز زیر سحب عین ابر بر گشت آری لطف لم یزلی پادشاهی
که مجادیح انوار شحنه ولو فراش رحمت اوست ومصابیح اضواء المعه بارقه حکم حکمت او چنین زهاب فضال بمذاق تشنه دلان ناکام
بسی چکانیده وبسیار شب منتظر نشینان صبح امانی را باشعه نور سرور منور گردانیده ولمؤلفه اگر چند باشد شب دیرپای
بر و تیرگی هم نماند درای شود روز چون چشمه خشان شود زمین چون نگین بدخشان شود والله تعالی خالق الاشیاء
وولی الاعادة والانشاء شاه جهان لمؤلفه کوادی الطور فی الطیران بصوب حضرت شتافت ودر مقام قا

شرف تکمشی یافت وبه بایزه ویرلیغ وتشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین وسبعمائه در جلالت واحتشام وکوکبه
وزینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت و در ده شوال این سال خرم طبع وفرخ فال در مرکز دولت واقبال قرار گرفت وعموم کرمانیان
قدوم او را ورود وفود راحات وذهاب اسباب نکبات شمردند وشهر وبرزن را چون چهرهٔ خوبان برآراست رامشگران نشید غنا
وشعرای عصر تهانی وثنا لب گشادند وصحن بارگاه به نثار زر وسیم نمودار کسوت خانهٔ چمن خزان ودار الضرب انجمن بهار گشت
وصغیر وکبیر بدین بیت تمثل نمودند **بیت** شکر حق راست که از فرقدومت امروز کس پراکنده نماندست بجز زر نثار وچون
از لهو وعشرت وسور وسرور بتمشیت امور سلطنت پرداخت ونظر بر صلاح وفساد احوال انداخت **بیت** در مملکت خویش درداد وکشاد
بر خستهٔ قهر مرهم لطف نهاد وامروز بکام میرود عمر بسر تا باز فلک چه کرد وخواهد بنیاد والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد وآله
اجمعین الطاهرین **وضع قانون ممالک فارس ما انفکت میمونة الطرایق مامونة الطوارق** بسم الله تیمنا بذکره
والحمد لله تکلما بشکره والصلوة علی النبی محمد مناجی سره بشیرا بلطفه ونذیرا باخذه وقهره چون بحکم یرلیغ دوران
فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر ومبرم واساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل حال
صورت آن باجمال در مقدمه شرح داده آمد از مبتداء سنه احدی خانی مطابق معامله سنه اثنین وتسعین وستمائه الهجریه قانون
مملکت شیراز شعر صفقع اذا خطرت بالقلب منبته عنه لنا طعنة الملتقی ان معفن گشت وبر وفق یرلیغ قدر نهاد وتعیین
دستور مملکت از مخترعات ضمیر انور ونتایج رای ورویت ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره که مظهر محض
رافت عالمیان وکفیل دولت جاودان ومجرا از شمول لطف واحسان ومشعر بانواع ابدع عدل وامتنان بود از دیوان قانون نیز
امثله مشروح معقول ومکتوبات مشروط مفصل دادند محتوی برآنکه بیرون فرع که عبارت از آن عشر سیت در وجه مواجب و
مرسوم عمله وکتبه وحق السعی محصلان ودیگر مونات وعوارضات تاسیس پذیرفته هیچ زاید راید وطمات قسمات وانواع
تکلفات وتهکمات قلیلا وکثیرا تامیلا وتحذیرا خطاب نکنند وشحنه که شحنهٔ دیباچه آمال بدان مصفر میکرد وشحنه سویدا دول
ازان حاصل میشود اصلا نفرستند وجنایت که جنایب جلبهٔ ظلم است از هیچ مجرم وجانی نستانند بل بحسب اقتراف جرایم جرا ایمالکا
یکسبون تبریع باحسان بر خوانند واندیشهٔ تسعیر بارعایا مستلزم ددکات سعیر دانند ووجوه العین معین را بقسط مقرر وغلات
بجنس بهنگام ارتفاع وابتیاع استخراج کنند وتصور تقدمه واستسلاف مقدمه وبال دنیا ونکال عقبی شمرند واگر توفیری
ظاهر شود صاحب خراج را مسلم وموفر باشد واز دیوان قلم تعرض وتعرف کوتاه کردانند وسکت تعویق وتحیف در ابتدا
واوان عروض آفات سماوی وارضی بنظر مبصران متدین زروع ایوف را باز دیده بهمت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند
وعلی التناسل والتوالد بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار مرسوم واین احکام باحکام مقرون شناسند بحیث لا یوهن کرور
الملوین قواها ولا یقطع انقلاب الامور لحمتها وسداها بل یتصرفون فیها تصرف الملاک فی املاک ایمانهم و
یرتقهون ترقه القلوب فی ساحة الصدور عیدا وطانهم تنام عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار ونفسد علیهم

طرف عوارض المؤن فی کرور الاعصار و یستریح الممالک من نوائب مطالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب
الانفاس الیوم اساس العدل ذا امر شرطنا ها آیه فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه عنوان نامه
انذار و برهان حجت تهدید و تاریخ صحیفه توبیخ ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط آفریدگار ظهرت آیات سلطانه و بهرت بینات برهانه
و عتاب و باز خواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید و نوایب تغییر و
تکدیر بشرطی از این شروط مدراه دهد تا ریاض دولت روز افزون بسحاب فیضان این احسان و انعام نامند و دیده طالع سلطنت بمطالعه
صورت نصرت قرین ان ذلک هو الفضل الکبیر کافه برایا در مقام نعیم مقیم نسیم روایح نصفت عمیم معطر دماغ شوند و اکناف
رواق آفاق بلمعه خورشید معدلت منور چراغ گردد و آیه ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و الی الله بده اما بواسطه دو
رایج نهاد و دو باعث راسی اوتاد تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر شدند بر خلاف
سخن افلاطون که یحتاج هذا العمل الی رجل فی طباعه بغضة الاشرار و استقصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و
الرقة علی الضعفاء از پیرایه حکمت و دربت عاطل بودند و نواب و کماشتکان ترانه المولفه ان کان اشعب فی عهدی طالبه بما
تحمل من اقسام مطمعه قایل کوی در علم سیاقت تکسیر اوراق راستعین بودند و از علم مساحت در ضرب شش و پنج ماهر تسمیه مواضع را
چون اسماء تسعه و تسعین تکرار میکردند اما نوشته خود را چون جذر عشره بفکرت حل میتوانستند کرد در موضع معمور تخم طمع می افشاندند تا
تا بار بر شود اما بایرات را تخم دیوان میراندند تا ذکر کفایت سایر گردد و در جواب سلام خاص و عام میگفتند للمولفه که کی و چیست
و در آن آستین بکو چه نیست و در معرض تقریر مدات شعر فهیهات هات و هیهات لا تسوفها فان قلبی بما اندی لفی شغل برمنوال
حاصل پرده سازی قانون ملک بزخمه تدقیق و تدنیق قانون طمع میخواستند تا آوازه شناعت بگوش زهره خنیاگر رسید و چون نظر
آن طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار و آکندن اکیاس بود نه اتباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع در زمره اکیاس الناس لا جرم
بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت یا کنج توفیر تمام بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع و رشوت یا استناد ده یازده برگشتار قدیم
یعنی حاصلات سالهای گذشته همچنان در تصرف و تشبث اصحاب سلب و غلب بماند و اینقدر مایه ندانستند که ده یازده هیچ بل
اضعاف هیچ هیچ باشد و در مقابله آن ما طرف نقیض بعینه درست و راست آید بعضی متملکات موروثی ارباب بسبب غیبت
اصحاب یا غیبت ایشان از رعایت بتکلیف و تعنیف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد بیت معشوقه که در کنار
می بایست و اندوه که برکناری بایست چون مقدمات مستقصی که از حکم یرلیغ بمتابعت آن موصی بودند بر صفت استثنا
از نقیض مقدم عین تالی نا منتج گذاشتند بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت ملت خوی خجلت و گرد دهشت بر صفحه حال
و دامن عرض ایشان نشست مصرع و خلدهم بدم التشویر فواد و بر منعرف جریمت و تقصیر معترف شدند و از روی
شرع مجرد نیز هرگاه که وکیل از مشروطات موکل منحرف شد و از نهج تعدی بهدایت او متجانف شرعا از وکالت و نیابت
معزول باشد و مطرود و قول و فعل او از حیز اعتبار مردود و علت ثانی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و چتر شب سلب روز

افروز

افروز خورشید آسای سلطنت هرگز بر اطراف و اقطار این دیار سایه نمی اندازد و پیوسته از نصاب معدلت و عارفتی که جهان
مشمول شمال مزایاء شمول آثار او ایام محفوف صنوف عطایای باران مقدار آنست نا محظوظ میمانند و ولاة و متصرفان بر تجاوز از
فرموده تجاسر میل تقادم مینمایند و اگر بنظر انصاف باز بینند و بمصفاة اندیشه صایب در دو صاف آن بپالایند شبهت نماند که علت
تامه این مقدمات مخالفت اعیان ملک است و غمز و شایت بعضی تیکچیان و کارکنان **بیت** چون طره و زلف یار بد نسب
چون زیور روی دوست غماز چون غمزهٔ یار سحر کاره همچون لب دوست رشوه خواره بوذرقبان بولهب خوی رعنا صفتان
رعنا گوی که در تشیید مصالح همدیگر طمع بندند و از غایت محاسدت صیت ماثر را بتقلیب تقلیب فرو برند از بدتراشی چون تیغ
بقطاطعت قطیعت رضا دهند و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویهٔ چهرهٔ حریف بیاض نشوند سر جملهٔ اعمال ایشان در روزنامه
اعتبار تقریری حشو باشد و نقل سایر الوجوهات مزعومات انفصل مَرج هٰذا یَومُ الفَصلِ الَّذِی کُنتُم تُوعَدُونَ عقدی سهو بی ستهاد
از مادهٔ امداد و بدا و چون قلم قدم ننهند و از سر خیره گوئی بر نخیزند تا بدستان خود قدم در قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و
اخبار تعلیه و تشیید لمؤلفه **مصرع** کوران جهان بدید و کران بشنید **مصرع** رَاَی الاَعمیٰ وَقَد سَمِعَ الاَصَمُّ علی هذا از غایت تعکیس
قواعد اقوال و تنکیس قوالیب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرة اعلاه الله وَرَفَعَ دَعایِمَ دولتها قلم اعتبار از ایشان برداشته اند
و میان امجاد القوم و اوغاد هم معایرتی نمانده و فاخر و خامل و محمول و حامل بپایهٔ تساوی باز آمده و بری و مجرم و فاسق و ناسک
در کفهٔ تکافی موزون شده لَو تَساوَی النّاسُ لَهَلَکوا و یکبارگی علاقهٔ تمایز و رابطهٔ تفاوت از طایفهٔ کامل ذات بارع صفات
صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات مغبوط سکنات تا فرقهٔ ناقص خبرت
قاصر فطرت ساقط عدت منحط مکانت مزخرف فعل مستخف بنیت مستضعف نیت مبتذل عرض مستذل اصل متأصل نسل بانقطاع
انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیهٔ متضمن مصلحت ملک و مال بشرف عرض اقران یابد بملاحظهٔ اُنظُر اِلیٰ ما قالَ وَلا تَنظُر اِلیٰ مَن قالَ
رقم ارتضا و سمت اصغا نمی پذیرد و قیاسا علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم اخیار بواسطهٔ خست مشارکت اشرار
مصرع وَالنّاسُ مِن بَینِ اَخیارٍ وَاَشرارٍ دایم هایم فکر و پیوسته شکسته خاطر روز باید گذشت و بمیشه غم اندیشه و همواره بیغاره شنو
زندگانی کرد و پای نسبت شیرازی چون عین الشیء بی تحسین بل تحت شین ماند کما قلت کَفیٰ بِالمَرءِ ذَنباً کَونُهُ شیرازِیّاً وَاِنکانَ
فِی الفَضلِ وَالتَّقویٰ اَبا عَلِیٍّ وَاِنْ تَمَّ مطلوب از ابتناء این قاعده و مطموع از تأسیس این بنیان آنکه بر خلاف احکام یرلیغ و تحری رضای مخدوم
اعظمان عز نصرهما ولات در ولایات بویل آیات طمع بر رعایا خوانند و بی اندیشه بقسمت دست انداز کنند و خود را مطعون
اَلسِنَة السّنه و عرضهٔ طعنهٔ ازمنه ساخت لمؤلفه عُمّالُ سُوءٍ اَزالَ اللهُ دَولَتَهُم فَطالَبوا بِخَراجٍ زیدَ قیمَتُهُ خراج اصلی کشت و تکملات
و مطالبات زواید بر منال تفاریع و تفاریق حساب بحق ناکرده حق الحساب که عین بی حسابی باشد میطلبیدند و بتقریر باطل حق
التقریر باذنابهٔ آن میساخت لمؤلفه آن روز که تقریر بحق میکردند تقریر این بود که باطل طلبی در مواخذت بتوفیر موهوم
تقصیر نمیکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تنفرات نفرات بکوشش علویات میر سید شحنه و محصل بحکم استیفاء طمع و عامل

جز منفعت منضوب شدند و فراغ ارباب خراج اگرچه شرط ابتدائی نبود مرفوع محصل زیاده از ده یازده با مهلتانه هرچند مهلت آن
نکه دم زنند بر عادت غوایت قدیم میگرفت تا فروع نیز که دست در دامن وصل اصل زده بود فصلی ازو وا گذشت لمؤلفه از فرع
خراج اصل غم گشت افزون   وز هیچ کلام شد شکایت بیرون حاصل نشود نجات کلی ز خراج گر دست شغا گذشت کار قانون
اعتبار رقسط نا کرده و انتظار ادراک ریع نانموده خطاب تقدمه و تسعیر و تکثیر چون معلول از پی علت بی تراخی روان میداشتند در بیشتر
مزوار هی غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت مرسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان محار زستانند و غله را در حضور بتکچی و قابض والله
یقبض و یبسط باتفاق رؤسای مواضع ضبط کنند با آنکه بتقدمه زر در صره بعوض غله در انبار میرفت میستدند همان مثل است بعینه که
شخصی در ماه رمضان مفطا وعت امر فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ الشَّهرَ فَليَصُمهُ میکرد و در اوامت سنت تَسَحَّرُوا فَإِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَة متابعت
مینمود وقتی این بیت بر صفحه فال مسطور گشت چون کسوت مناسبت بر قامت این سیاقت لباقتی داشت نبشته شد شعر اِذا لَم یُجِب
لی ما اکون مسائلا   فدیتک دع تکلیف ما لست سائلا مع هذا کله و جمله آن حشرات که مبتلای حسرت هر دو گیتی بودند از اطراف
بعشرات الآف نا واجب و موزعات و قسمات مسمی بصرایی و موسوم بهر سمی خارج از خراج استخراج میکردند و در شیوه حق گوئی
و سویت جولی اقلیدراسی در خاک می افکند بیت غم هجران بسویت ترازین قسمت کن کین همه درد بجان من تنها رسد
بعد از آن بواسطه عدم موافقت اهالی و عرض مکاید در حق یکدیگر نادانسته تیز و بر سخن توفیر بوقت مقام حوزه سرای عرضه داشته بود
و از دیوان حضرت متنزادرا بسبیل مقاطعه التزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تضعیف کرده
و فنون ظنون اکاذیب تألیف و در تفتیش مظان توفیرات مصرع ده ده که چهار رفت زبید دیها هرکجا که بقدر قدرت کوه دوا شتند
و در استکثار زرع استنماء ریع اندک مایه سعی کرده و بدان سبب توفیر ریزه روی نموده بود عین نقصان گشت و مواضع که اصل خراج
آن گران افتاده بود و از هیچ انتفاع برگران بعلت محجور داشتن از تصرف و مهجور گذاشتن از رعایت و تحفظ نمک برریش بود و داغ
بر داغ شعر حَمَلنا مِنَ الاَیّامِ ما لا نُطیقُهُ کَما حَمَلَ العَظمُ الکَسیرُ العَصائِبا در اثناء این احوال بر حسب حال کی از ملوک عصر کرام

بیت مال اگر خواهی رعیت استمالت بایدت   ورنه گوید ار بباشیم است مالت بایدت در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه که امیر بزرگ مستقل و
صاحب اعظم عز الدین القوهدی شعر الی الرحمن افلید الیه لان یفتح باب خراب به جهت یاسامیشی ملک و استخراج سنه
و اعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه خراجی در چند ولایت که مقطعان
ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اختزال رعایا و اختلال اعمال
مینمود رعایت مصلحت ملکی را تقریر باقی عمال را مجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشتند و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی ایلچی
بزرگ استغاق سکورچی از حکم یرلیغ باستعجال بلیغ برسید و فرمان آسمان دوران شنوانید که تا جهت ساختگی چریک منصوره کثرهم الله
و نصرهم که بحفظ ثغور مشغول بودند بر سبیل تغور بغور رسیده هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان
و خواتین و امرا خود را ازین خطاب معفو تصور نکنند و تمسک باحکام و یرلیغات و مقاصات و مفاصات ننمایند و بر اقطاعیات

احوال سکه

واحتسابیات نیز این حکم را جازم و نافذ دانسته چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطهٔ اخراجات و مصالح ایلچیان
و محصلان بر هر شش دینار و دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمال در افراد و لایات علی الانفراد و متصرفان
نواحی باستبداد و استمداد آهنگ این نوا را چون و دبیتی متزاد بر می افزودند تا فحوی شعر جواها بحق الربیع حامل ربعة وغادره
فی الربیع بالربیع یمتلی معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اصبحت ما سود البلیتا ادفع آفات بآفات سوم
زبان بسخن هر نا تمام و واشی حصر رؤس و احصاء مواشی و مطالبت تمغا هم بر این قیاس پیش گرفتند و ده یازده محصلانه بارسم الخزانه
فزانه گشت و محصلان در عوض مهلت که جز مالش نمی‌دادند رشوت و خدمت می ستدند تا مضاعف مبلغ تبغور از رعایا استخراج رفت
و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک سعد الحق
والدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتما جزما که یک نیمه از تبغور محسوب دارند اما حکام شیراز از غایت
شوربختی رعایا سین رحیم را بجیم بدل کرده محجوب داشتند و بمغرفه آب در دریا کردند و کوه را از کاه ذخیره نهاد عاقبت موازی مقدار اصل
تبغور بازواید و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام هدنت و سلامت
ضمنا روی نمود و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب حالات سالیانه دست فراهم داد **بیت** دست در هم زده غمهای
دلم چون حلقه بر در صبر جراحتم اکنون حلقه چون روا باید که بدینگونه ذکر رفت بستند حکام باز بر سبیل تتمه عرضه داشتند والتماس حکم
مجدد نمود و در طلب مسامحه نیمه تبغور این اخبار معنعن و کاد ان تجانف عن به بندگی دیوان حضرت رسیده بود برای مخدوم
جهانیان که تباشیر صبح شهامت و مناشیر طلب منیت است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف برین
عبارت که غیرت زادهٔ صدف مینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تبغور که بحکم یرلیغ مقرر شده نیست ایشان از زواید مضاعف
که گرفته اند مینالند آنرا بازگردانند و در تعاریج این حالات سبب بیحیایی عمال و خرابی اعمال و خطاب باصواب و انجلاء رعایا و جمع
انواع بلایا این رقعه در صنعت مراعات مقابلات بر زعم کتبه که وعلیکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال ولایات نوشته آمد

رقعه فی صنعة مراعات المقابلات تا قلم مصری محتد از زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش در عباراتی عربی و
عجمی صنعت ترکان ختنی تحریر میکند نامهٔ اقبال بنام آن صاحب دولت مقرون باد و رایت کامکاری باسناد مرتاد و معنعن اگر حاصل
از وجود مشرف و مستوفی حفاظ و نظار رالغ بتکچی و گلیک بتکچی نواب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم یرلیغ بر سر ولاة نصیب
رفته جریدهٔ حال سیاه کرد نیست تا در مستقبل بنوک قلم ماضی منافع و اصابات از ناواجب و قسمات و جمع موضع و خرج ناواقع و مستهلک مردود
به آیات و الوف بگانه و الی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم بازخواست دیوان و اندیشهٔ تفاوت تسعیر و فاضل
مرسوم از صمیم دل تنکچیان چون محصل از در خانهٔ ایشان نقل و تحویل نماید و معنی **بیت** بعقد زلف سیردی هزار جان و هنوز بسوی
است ترا با من شکسته کسوف نزدیک محاسب منصف خرد عقدی صحیح نبندد و صورت حساب دارتفاع بر ورق عرض هیچ دیوان
باز نگردد و ذکر تنقیح و مقابله در سائر الوجوه و معامله حشو مطلق نماید و سیاقت حکم والتفت الساق بالساق گیرد و علی المثل تقص

ولایتی که بکثرت سعی و قلت طمع و یمن نقیبت و برکت ملابست متصرفی از میزان تاریخ سال گذشته هزار خروار غله خراجی نقصان
پذیرد تاریخ کرده در پای خمول افتد و اهالی از حوالی خوشدلی در ظلمات بعضها فوق بعض چون نور شمع از ماوای خویشتن دور گردند
پس وست کتاب اول نواب شهر جور از تن مفصل یا اگر بعد از این به مجمل دراز گردانند و خونشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعات
مستر و اگر یکدفعه دیگر نام منحرف حساب برند و کتابت از بابت عقل شمرند یا از من ذلک اما آل وجهی باقی با جو تقریر کنند والسلام
علی من سلم من الاشغال وسلم الی ید الفنا عنه زمام الاعمال فاقله جهان شنوشد بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج چنان
باید که تا مهر و خنثران بر فلک تابند آن اهم طویله تابید یابند و همعنی وفق نوست دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل
رعایا توقع استدراک مناقص در میان نیاید و خود ببدیهه فکرت و قبسة الاجلان خاطر روشن است که اینکار در سه قسم منحصر تواند بود
یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با مبلغی که از دیوان معین کرده اند مقابل افتاد هیئت عمر صاحب خراج محقق
شد چه ملابست شغلی میکند که لایزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصانست و مبیک روزگار خود مصرع میلی رکال سوی نقصان دارد
زادنی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال مقارن افتاد و خود و اعقاب را ذخیره‌ی و زادی سنی باقی گذاشت دبا اگر خطر نفس و انقطاع نسل
تابع آن خواهد بود یا انفعال اساس خراج منثلم و عقود احوال منفصم گردد چه این شخص یا متمولیست که خسارت را از مال خاصه گذارد
یا فقیر که از عهده التزام خراج متفصی نتواند شد و علی کلتا الحالتین بحالتی انجامد که از ادا عاجز آید و بزبان حال سراید مصرع من از
خراج چه ترسم که خود خراب شدم نگفته اند و ما ان علی الخراب خراج آمدیم با قسم سوم که توفیر و غبطت در آن باشد لامحاله محترز مزاولت هر
کاری آدمی را در انصور جلب فایده و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بودی افعال انسان عبث افتادی و نظام سلسله مصالح
بانقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه
پیرامن آن معامله گردد پس استقرار و استمرار کار خراج که امری ابدیست و بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه
جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست وقتی بر صحیفه جریده امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته شود و تصور سود
و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب
العین ضمایر شود قال علیه السلام تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا
صلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس کلهم عیال الخراج و اهله و لیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی
استجلاب الخراج فانه لا یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره
و التزام علقه خراج چون صورت الخراج خراج دوا دارد کاری بزرگ و بازاری تیز و دریائی ژرف بل عقله عقال عقول مینماید و دلیل
دلال عروس دعوی و خال خد حلال معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت نیست و استعداد تشیت هر کاری و مناسبت
مزاولت هر امری در هر نفسی مرکوز نه و در عهد خلفا چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا تضاعیف عهود عباسیان نقلبات
ایام و تقلبات اعوام و تفادی ولاة از شریطه خراج و تعدی ظلمه در مطالبت و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد و امارات

اختلال

اختلال معاینه می افتاد و اهل و هیئت و ثبات مواضع ضیاع را معطل میگذاشته و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرد لاجرم تا ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی به نسبت زمان ما قبل تفاوتی متوحش و نقصانی مفرط یافت اوّل در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم مقرر کرده اند و در زمان معاویه سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم بر آمد و چون نوبت به حجاج حجاجی و سوء سیرت سائره او رسید به هجده هزار هزار درهم باز آمد و هم در عهد معدلت عمر خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت دمشق چهار صد و پنجاه هزار درهم فلسطین چهار صد و پنجاه هزار درهم و در دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از عقد مستوفی ایام این مبلغ باز آمد دمشق چهار صد و بیست هزار درهم فلسطین بعد وقعه الامین سیصد و ده هزار درهم و فی عهد المقتدر دویست و سی و چهار هزار درهم و ششصد و شصت و هفت درهم و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت و جبایت آنجا بوده و دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس در آن حال عثمان او را گفت ان اللقاح بمصر بعدک قد درّت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار هزار و پانصد هزار درهم رسید و هر چند کمیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل با ما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا همین قدر که در فارسنامه مسطور است که بعد از فتنه محمد امین مجموع اهل فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی برد و هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرر و معین کرده و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع العشر المشرعة بجر سیراف و مهروبان الاحمر العین ثلثمائة الف الف ثلثمائة و ست و اربعون الف درهم **فارس مع العشر المرکب بسیراف** دو هزار هزار و پنجاه هزار درهم کرمان و کیز و مکران پانصد و پنجاه هزار درهم شیراز مع کرد فنا خسرو ثلثمائة و ست و عشر الف دینار حضر صغر عمان سوی الفرع صد و سی هزار درهم اما از آن عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه سده امامت بود و از تمامت مملکت و سائر اطراف شرک و ذمی اموال مقرری متوجهات سوی بیت المال آنجا میرسید مثبت و مسطور است پس بدین دلیل نواحی جهان بالنسبة الیه و عند القیاس علیه مثابت فرع با اصل و قشر بالب داشته باشد و از آنجا قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد منطوق از اثبات علمای تواریخ کرم الله ارواحهم المقدسه و مسطور در کتاب تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرمود دویست هزار هزار و بیست و پنجهزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تخمینا بعلت تلال و آجام و آکام و مجاری انهار و عراص شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی همه از آن هراست را بگذارند و نیمه مزروع کردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنجهزار هزار جریب معین شد و هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده اما اموال صدقات و جزیت

اهل ذمت خارج بود و چون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد و تجدید و استتمام مساحت کرد
و خواست که تجدید عشور و خراج نماید در پایهٔ سریر سلطنت بانعام نه بار عام بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جملهٔ مستخرجات
و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیة الجماجم بر حاضران خواند و گفت رای مصلحت می بیند که اموال مملکت بخراج
مقنن و معین شود تا آنکه اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه را بال احتیاج روی نماید اموال که معدات مناهج ملک است
معد باشد درین استشارت شما را رای چیست هیچکدام از حاضران نطاق نطق از میان گلگون زبان نگشادند تا سه نوبت
این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخاست و قال لکسری انضع ایها الملك عمرك الله خالدا هذا الخراج علی الفانی
من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین افناة ینقطع ماؤها کسری او را ناسزا گفت و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا
رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند و مردم بالتزام خراج راضی شدند
و چنانکه متضمن رفاغ عیش و صلاح حال رعیت بود وضع وضایع و حسر روس و تعیین جریب دست داد و باجماع کلمه
بر اصناف قوت منفکانه که قوت و مسکهٔ انسان و بهایم است بدین سیاقت مقرر گشت

الشعیر	الحنطة	الرطاب	الکروم	الزیتون	النخیلات	الارز
کل جریب خمس دوانیق	کل جریب درهم	کل جریب ارضا سبعة دراهم	کل جریب ارضا خمسة دراهم	عن ستة اصول درهم	فارسیة اربع نخلات درهم ست نخلات	ثلث جریب خمس دوانیق

و آنچه بیرون از این اصناف بود معاف فرمود و در جزیت اهل بیوتات و عظماء مقاتله و هرابده و موابده و کتاب و ملازمان
خدمت و متلبسان اعمال دیوان را مسلم داشت و به نسبت اکثار ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم
بریده کردند و هر کرا سن عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل احصا نگشت و هر سال اداء آن به سه فصل لازم کردانید
و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع مقتدی شد و شرایط آن را ملغی وضایع نساخت و به نسبت احتمال
مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی تا دو قفیز غله زیادت کردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را
مساحت کردی و شش هزار هزار جریب بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و قدامة بن جعفر بن قدامه روایت
میکند که بعد از انقضای هجده هم سال از زمان پادشاهی انوشیروان احصای نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند
هفتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم برآمد با آنکه نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف و ترقی بود و فیض ترفیه و احسان
من کل الوجوه در انتهاء و تدفق و حد مملکت انوشیروانی از مبدای نواحی مغرب بود تا نصیبین **مصرع** چه ارز دان جو هست
آخر نصیب این و اگر این روایت مصدق باشد حکایت محقق پس فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضهٔ حکومت
و نظر متابعت ایشان آمد زیادت باشد چه در عهد هرون الرشید سعی رمنه بالعهاد ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب سیاقتی
پرداخت مشتمل بر حاصل یکسالهٔ بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک دهاقین و ارباب متانت و نداعت در سعت
حال بودند و محصول ارتفاع به نسبت خراج و مقررات اضعاف مضاعف شعر و لا الضعف حتی تبلغ الضعف ضعفه
و لا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف و نظر بر آنکه از فایدهٔ اعتباری خالی نباشد تمثیل را ثبت کرده آمد

وصاف

صورت حساب خراج ممالک

ما يحمل في كل سنة الى بيت المال لحضرت الخلافة الرشيدية هرون بن محمد الخليفة

الدراهم الف الف بل الف الف بل ماء الف لا عهما

عين تمنه العين لسع ماالف الف لبعات الف سع ماالاالف درهم في ماراه عسـ درهم مالف سعالف مارماه عمالف الف حمالف لاث درهما

الاصناف يحمل من الاعمال المسماة

العسل الشكر الشمع مومسل
لا هو الف رطل من الاهواز من الاصفهان عمالف رطل

همدان ودستبى المالح ربيع جيلان صعهان
لاعمالف رطل والطريح من الارمينة الزبياس من همدان ودستبى عمالف رطل عمالف رطل عمالف رطل

الزبيب الطعام
خمتص الف راحله اجنادا لشام عمالف رطل الف من من السند عسر الف الف الكرم

فارس
الف رطل

الرمان والسفرجل الهروى فنفارس الشكر الشمع
الف الف قطعه ماالف قطعه رمانا وسفرجلا ماعمالف قطعه من الاهواز مسالف رطل من الاصفهان عمالف رطل

ماسحا من فارس الحوح التمر الكمون الطين السيرافي
عمالف رطل القدوس الرى الف رطل من كرمان عسالف رطل من كرمان ما رطل من فارس عمالف رطل

الطين الختم ماء الورد العود سنبل هند
من السواد رطل من اربعه من فارس مسالف قارورة اصنافا سرى القرنفل وجوزبويا ماحـ ماحـ

السماط النبات
ورلا لبه الرومية ثمانين عا احلافها سالف معا قطعه

حلل ارمينية ومهب الحلل الثياب العوطه
عسـ عسا بساطا حاره قطعه من الروم ماعسه رطل البحارية من اعمال البصرة الحبشية الغى ثوب معالف فوطه

البزاة الفلك الفرس البغال
للعه بازيا من السند وما يليها من جيلان الغى مازوجه

حلال ارمينية
عشر بازيا سه بازيا

اما ارتفاع مملکت بغداد بعد از فتنهٔ امين واحراق دواوين در سنهٔ اربع ومائتين از اخبار قدامة بن جعفر بن قدامه

العين الدراهم
اين مبلغ بوده
مع ثمن الغله واضافه الى هذا التکميل
مالف الف الف مالف حا ومسالف معا درهم
يالف الف عمالف حا مسالف مار

وباز در سنهٔ ست وثلثمائه در زمان خلافت المقتدر بالله ابو الحسن علی بن عيسی بن داود بن الجراح حساب

بر مجموع اموال مملکت وتفاصيل خرج منقح کرد اسقطنا الخرج تخفيفا فانه لا مدخل له في هذا المكان

العين
دمجموعه مع اثمان الغلات هذا
للعه عمالف الف حمالف مسالف مار درهما

حرف
عن السواد والاعمال العموره والبلاد المذكوره

اموال السواد وبادوريا الانبار
السواد وطساسيج وصدقات ارضی المغرب البصرة والمراكب بها وساير ما ينسب اليها ويجرى معها
الف الف حاسه معالف معا للعه مار
وكلواذي ونهربن ما مالف الالاف درهم ماه سالف سالار

نهر بين نهر بوق التراب
الرومعان والاعلى لعفطن والمدينة العتيقة معالف حاوهسار
وسهرور وسط عسالف مار
الاعلى ونهر كشتاسب لو مالف حاوعسه بار

العلو العلو نهر الملك
العليا والاسفل عمالف سعاوس مار
السفلى والنهرين وعين التمر لا عالف حاوس مار لاسالف ما حاسار
كوثي ونهر جوبر والاسماسات والبدامكيات مالف سالاعا مار

صورت حساب خراج ممالک

بازوسمب — طساسح — العمارات — نهر وزبت للاعلى — الاسفل — الكوفة والحرث — سر من راى

ارادمى — يوسف — النهروان — النهر — الاوسط — الاعلى وبطن

الصلح والمنازل — باورايا وبابا — وار — الاسفل — مع الحاسنيه والمشرقيه

البصرة — الراكهمه — اموال الضمانات وما يودى عن اصول الاعمال — العلث — دجلة — بالبصرة — الاعمال المفردة — العم بمدينة السلام وسر من راى

اسواقيت — ودور الصهر — الحوالي — مدينة السلام — مدينة السلام وسر من راى والبصرة — الى البصرة

كور الاهواز — ضمانها ابراهيم بن عبد الله المسمعي وغيره — فارس مع مال يسوغه مونس الخادم — الاصحاب الاطراف — الامرا — النواحي مع مال تسلح — كرمان — مع ضياع للامرا سوى مال العهد — المعاونة وما يسوغه مونس الخادم عن مال الحرب

الرقة — والخراج والضياع العامة بالمشرق مع العقد — والارتفاع بالامانة والضمان — عمال سوى اللطف المحمول الى الحضرة — والاعشار والاحماس البسرى والاعماديه — مع ما فيها استخرجه ابن داوود

الصيماع — قزوين وزنجان والابهر — الخراج والضياع — قم — اصفهان — الخراج — الضياع — مع العقد الجديد

البصرة والانفارين — الخراج — الضياع بها — همذان — والضياع بها — مع الخراج للاكراد — وما وقع من الاداء — وروصاع

الخراج — والصدقة — الضياع بها

الحلوان — عن الخراج والضياع — وفارس

ودرسط — وارمينية في المقارفة الى — حرف الخراج والضياع العامة بالمغرب جباره بعد الاستيبانات التي ضمنها

العمال من وصول الارتفاع كما هو جار في العادات وسوى مقاطعة ...

الغنائم مما فورق اهل حمد فارس على اداءه في كل سنة والاعمال المذكورة والاحوال المتحاره

حمص — جند — حلب — قنسرين والعواصم — دمشق — الاردن — فلسطين

ديار ربيعة — الثغور الشامية — ديار مضر — وعمان — طريق المغرب

ارمينية — الموصل — ربيعه — ديار بكر

فارس المشرق — اموال الاعمال المسماة والاموال الخاصة والاموال الموقوفة وغير ذلك — الصدقات — الضياع

المشرق — الاهواز — المغرب — الثغور — الضياع العباسية — الضياع الفراتية — الاموال العامة

فارس — المشرق — المغرب — الضياع المفردة في سنة ثلث وثلثمائة

الحرث والجهبذة سوى ... مع اصول الاموال وسوى ما يسوغه مونس الخادم منها بفارس وسوى ما يحمل منها في ضمان واسط

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی محقق و معلوم شد وارباب بر روایت راجح آمد و دیدهٔ بصیرت بدید که از حد
دیده تا ولایت شنیده مسافت چنداست و درین ایام خود عیانی مستغنی است از خبر و عینی فارغ از استدلال اثرچه هر ملک و
ناحیت راکه بنظر استکشاف بازبینند ارتفاع آن در موازنات حاصلات زمان گذشته اقلی باشد از اکثری و سطری از دفتری ورد
انمعنی را مطالعهٔ جرائد حسابات و مشاهدهٔ احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در زمانی اندک تمام است و بالاس اقرب روایت
کنند که درعهد اتابک سعد ابوبکر بیّض الله غرّته در سالی محصول ولایت کربال تقریباً سیصد هزار خروار غله بود بجربان عضدی
چون والی در موقف استیهال عنایت پادشاه واستهلال هلال عاطفت آن درگاه واظهار کفایت و مساعی درین شغل بکاه و بیگاه
عرضه داشت اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی باتکریم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان عضدالدوله ازین ولایت
هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز به نیمهٔ آن نمیرسد و حال آنست که امروز بکفایت کفاة و سعی دهاة خراج کربال ولای وابجو و خالصات
وارباب بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقنن شده و تامت معطلات و محصرات اعمال شیراز همین حکم دارد ولمؤلفه وکم مثلها فارقتها
وهی تصفر و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهارده درگذرد در نقصان و انحطاط و معرض خمول و حباط بوده و هست مصرع
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود واسباب خرابی و پریشانی که چون ستارهٔ محصور است هلال آسا در نمو و بالیدن و چون واثق است
که مطالعان تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی تمجمج قبول خواهند کرد برین مثال اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب
این سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود سلطنت و تضاعیف امور دولت بمطالب
لمؤلفه خراج خراج المال منه مفتن ونوینغ راج بل خروج خراج فرمان میداد و با جانب واقارب در نواحی ممالک رخصت
ترفیه و تخفیف میرسانند و با جابت مآرب عموم رعایا تا خایب کلی نگردند یا جانب عطلت و بطالت ترک دهند استمالت نامها
میفرستادو از سر حصول خبرت و شمول دربت و تجربت مواضع خراجی را که لگدکوب تخریب حقاب و فرسودهٔ تعذیب عقاب
بود بعضی را بحریت ارزانی میداشت و برخی با نواع مقاسمات بثلث و ربع و خمس و سدس با تنا وابناء دهقنت و زراعت مقرر
میکردانید و درضمن آن نوید مهلت و مساهلت و تلطیف و مسامحت در اداء میداد تا زمانه که بارنامهٔ جفا دارد باز مایهٔ سازکاری
درمیان آورد و ترغیب مردم در عمارت صادق شد واسباب تمدن و اجتماع متلاحق واطلال خالیات دیار که اطلال بی
ذوی الظل میبود بطلول جهان افروز شان مطلول و منازل مهول با مالی مأهول میگشت ونحن لا نئذون الی الله مما یهولنا فی الدنیا والآخرة
اما آن زمان بحران مرض دوران و دور جور ساقی فلک بود هنوز طبل دولت اسلامیان زیر گلیم می کوفتند و موسی دعوت سلامت را
بطعنهٔ معادیان دین کلیم می یافتند وامروز بدین قانون که تاسیس یافت و تمهید چنین قاعده که مژدهٔ تازگی بجان خوشدلی رسانیدند
وجهان فر توت فر و توان یافت و بهار عیش تازه وانهار راحات روان شد اینک عاتهٔ ممالک محروس از مبتداء جیحون تا خطهٔ
مغرب طولا واز خطهٔ اوال تا لب دریای قلزم عرضا چون عروسی با کمال جمال در نظر حریف عدل جلوهٔ ناز میکند بغداد مصرع
چون قطعهٔ خویش باغ داده است دو بسط مصرع شد دا سطهٔ عقود اطراف حلیه از حلیت حال محل غبطت بلاد افتاد و باصرهٔ بصیرت

قال صاحب تقویم البلدان

تشبیب

بصره از آفتاب نصفت روشنیها دید شوشتر از کارگاه مانی خوشتر است و موصل را شاخ بهجت موصل کار سنجار بهنجار باز آمد و دیاربکر
بکردار رونق حسن عافیت پوشید عراق بنسیم معدل مزاج معدل مصرع کَمِثَالِ الرَّبِیعِ رَاقَ هَوَاءً صفت یافت همدان هم بدان
مثال از سیل نشاط رو در آوری میکند کاشان بر کاشانهٔ جنت قُم فَانْذِرْ میخواند و ساوه بهشت آسا سایهٔ طوبی را آوه کنان حسرت میکرد
و در صفاهان ظلم تیره نهاد از پرتو نصفت شایع صفاهان گشت و خاک یزد نزد خرد برد نزهت خلد گوی سبقت برد و آب هوایش
آبروی کوثر ریخت تبریز نیز بر ورق ذکر خان بالیغ رقم خطا زد و در شام چین تحسین آورد و مصر را نیل مذلت کشید خراسانرا که از نهب
نوایب دایم هراسان بودی مالک بر آسانی یافتند و کرمان که مدتها حادثه در نظر آمدی اما لیس مصرع کَدُوْدٍ کَدُوْدِ الْقَزِّ فِی عَشَّهٖ غَدَا
و دید اگر در شیراز که نشین شهرداری بواسطهٔ مشتی اجلاف خلاف مهین صورتی روی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور ما جور در
جو معمورست و مجاورت آن امید بهی دور بار زانی در من ارین غصه جان نبرد و غرهٔ بیضاء او از غبار ظلم مغبر گشت و بر مرودشت
ارم نهاد خیل بیداد کمین گشاد و از شعب ایام آن شعب دلگشا تر از مینو بند جان آمد و این بیت مناسب حال و زمان بیت
زنهار زشیراز گشایش مطلب کز زیر گره دارد و از بالا بند تمامت رعایای گرمسیر و سردسیر بی ساحل سلامت از کیش بر آمدند و هاتف
غیب بستر و جهر ندا میکند که اکنون شیراز چه مکان اقامت هنرمندان باشد بیت گر کار زری نکرد و جویم لعل خوب معبر گشت چهره
آل همچو قیر هر آینه عقل داند و عقلا شناسند که همه مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و اعتقاد وزرای برجیس نظر اتفاق افتاد
و سببی خارج مستدعی آن تواند بود و قضیهٔ این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت لمؤلفه مصرع بر ما هر آنچه هست هم از ما شهر
ماست یالیت بومی رد کرجا بالوطن و چون صورت این خیال بر ذهن مشکل گشای ایشان جلوهٔ بی غرض داده آید بدوری دایره تراز
دوران آفتاب کرهٔ غبرا نورانی گرداند و در ساعتی سایر تر از سیران آب مصرع کشت امید جهانی همه سیراب شود انشاء الله
وَهُوَ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِیْنُ کونی جریان کلک بر صفحهٔ این بیاض تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تفسیر تقدیر اِنَّ اللهَ عَلٰی
مَا یَشَاءُ قَدِیْرٌ بود و دعای کاتب بیت یارب تو بساز کار ها را بردار بلطف بارها را که بارها و روز بان در دشتی بموقع اجابت پیوست
لمؤلفه وَلَكَ الْحَمْدُ یَا مُبْدِعَ الْغَرَائِبِ وَوَاهِبَ الرَّغَائِبِ وَمُنْجِحَ اَمَلِ الْاٰمِلِیْنَ وَمُسْعِفَ طَلَبِ الطَّالِبِیْنَ وَدَافِعَ قَضَاءِ السُّوْءِ
وَقَامِعَ الظُّلْمَةِ بِشَعْشَعَانِ الضَّوْءِ مِنْكَ نَخْشٰی وَاِلَیْكَ نَرْجُوْا وَمِنْكَ نَهْرُبُ وَاِلَیْكَ نَصِیْرُ فَاِنَّكَ نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیْرُ
برهان معنی و تبیان دعوی آنکه در شهور سنهٔ ست و سبعمائه بابطال خراج ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان
از رق انقیاد آزاد گردانید و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و سایر املاک ارباب را خطاب از محصول موجود رفت و درماندگان از عطن
معهود و بر افتادگان از وطن معتاد که عمر استرداد بایرات ایشانرا با تراب برابر کرده بود و آب باروی کار آمد متفقعان کنج محنت
و زاویه نشینان خانهٔ دهشت که از زبان ایشان این بیت ملایم حال مینمود بیت چونکه مُصَعّد کنم تا بفلک آه خویش قرص معین
از و فلس مُکَلَّس شود با اهتزاز شمایل عدل و هبوب نسیم رحمت با باد سحرگاهی عریضهٔ لمؤلفه آنچه کند نسیم تو با دل من تازگی با لب
غنچه سحر باد صبا میکند تازه کردند بحقیقت در یک فصل اکثر عامرات ملکی عامرات شد و طاقیات ملکی طاریات و باقیات اعمال

صالحات و دعای دولت روزافزون پادشاه روزگار اسکندر کامکار سلطان کسری غلام دارا وشاق سنجر پیشکار خلد الله سلطانه
وعظّم شأنه وثنای حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید رویت عزّ نصرهما چون زحل ملایک عرش فرسای
زحل که
وچون شمایل ریاح گیتی آرای کشت **بیت** این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین کناد جبرئیل الحمد لله حمداً یستجلب مزید نعمه
ویستحلب افاویق کرمه یجدّد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید ویهدی لنا الی صراط مستقیم فازت
المعوج لانهایة له ویثبتنا علی منهج الدین القویم ویحرضنا علی طلب اللذات الباقیة ویدفع عنا بلابل الاهتمام
فی مراودة المقتنیات الفانیة وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة وآله واولاده خیر الامة چون فتح
خلفائه
نامدار سومنات علی قریب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی علیه
افضل الصلوات والمباهات الراجح علی غرایض الفلوات آن احدوثه را درین سلک پیوندی دهد یکی از فضلاء اقتراح در
صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از معمولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامهٔ مهری
نبش طوطی شکرخای هندوستان بلاغت است وخاطر سحاب‌نثارش خضر حیوان نمای منبع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت وبیان
واوصاف مترسلانه می‌باید پرداخت با آنکه قطعهٔ پلاس خسیس بر طاق اطلس نفیس هیچ زیرک ندوزد وصدف پاره‌ها وجزای
خزف را در معرض مضافات یاقوت حمرا ولؤلؤ غرا خاصه پیش جوهریان با هر بسیج سلیم حس نیارد در صدد وصد تسوید این چند
سطر تحریر پیوست از نظر وقیعت حساد مأمون وبقبول اهل فضل مقرون باد **ذکر فتح سومنات** لما تمکّن السلطان علاء
الدین سلطان دهلی فی سرة المملکة وضرب فوق المرزمین قبة المنقبة وانام باثمد رأفته عیون الانام وسکّن
بنقوع عدله ریاح الایام نبض عرق حمیته الاسلام لاستیلام الکفرة وقمع الاصنام فوجّه فی ذی الحجة سنة ثمان
وتسعین وستمائة تلوه الشقیق وصنوه الشفیق الملك معز الدین اخیه مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده و
قائد اجناده بل یده الباطشة وسیفه المسلول وعینه الناظرة وعونه المأمول الی کنبایت اشهر بلاد الهند عدداً
واوفرها عُدداً والطفها هواء واعذبها ماء واحسنها رباعاً وازینها بقاعاً غار غبة فی الغزو والجهاد لا استکثاراً من
الطرائف والتلاد وسار تحت رایتهما زهاء اربعة عشر الف خیل وعشرین الف رجل یسمون فی عرف لغتهم
دك وما وطئ جمعهم شم الشوامخ علی وجه الارض الا رض ودك فلما صرّح محض الوصول عن رغوة المسیر وصار کا
فائزین بالمقصد والیه المصیر صادفوها حین هزم فلول الصبح فیلق الظلام وغسل ایدی النسیم عن اطراف الاعین
برود المنام فصار کنبایت بمثابة خصر وصفوف العسکر له مناطق والسن الادبار لاهالیها نواطق لولفه یا نائمین
وعین الدهر موقظة قوموا فقد قامت الایام بالحرب فانتبه لا انتبه مدابیر الکفرة ومخاذیل الغدرة من
سنة الغفلة وهم احیر من ضب لا یهتدیا الی جحرها او ادهش من مضاع الطفل من حجرها فحینئذ اولیاء الدین
صدموا صدمة دهش منها الافلاك الدائرات وشهد باصابتها الریاح السائرات فاخذوا الهنود بضرب الهند
الجنود تشعل

فتح کنبائت

يمينا وشمالا وورشق لسهام الطائرات اقبالا وادبارا وقتلوا قتلا تستغاه ونسوا غارة شعواء بحيث تجسس الارض بخبث
اسلائهم وسبع الجياد الضمر في لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانير والفضة ما تكسر من رزانتها كفتا معيار القياس
ومن حباب اللآلي كالدراري بريقا ورونقا وثنايا الحسان ماء ورونقا ما تلالا شاف فلا لؤها نور الابصار عند
الاحساس ومن مثاقيل الالماس ما لذع البرق عند التماس ومن قطاع اليواقيت كشفاه الحبائب وحبات
الرمان صفاء ولطافة ومن الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الاس الخضر وانى خضرة و
غضارة ما يرصع به نطاق الوهم وتتزين منه اندية الخيال ومن منمنمات الثوب ومفوفات البرود غرائب
الوشي ولطائف النسج ونفائس الديباج ما تخجل رياض الربيع عند غب المطر وغبر وجه الازاهير لذ
جلاها ندي السحر ومن السبايا اصبايا سود حسان كاللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية شعر مظلومة القد من
تشبيهه غصنا مظلومة الريق من تشبيهه ضربا محبوبة كانسان العين في عين الانسان سوادها كسواد الشباب
رونقا وليل الوصال ذوقا وسويداء القلب شوقا ما اربت على عشرين الف نفر انسات عند المناغات وهن ظباء
الوحش شرد نفر ومن اسارى الصبيان والغلمان ما ثبتا لم حناصر الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر
فيلة مهيب المنظر عظيم الهيكلة كاشخاص القصور والقوائم اساطينها بحيث ترجحنا الارض بوطئتها واساطينها
بل سحائب ثقال وخراطيمها كالمجرة في التجرير والعيون تدور في احداقها كصغار الكواكب في التدوير فالحاصل
من التقرير ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا ديارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم كان تقسيم القول المتنبي
على حسب حالهم مبنيي شعر للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
فكم من كنائس كنا وس المجوس الخاوية والهة لهم بالاذلال والهة وكان من جملتها صنم
اكبر يدعى سومنات نحت من حجر املس كالتمثيل فامنها سبع ذراع بديع الهيئة غريب الصنعة على صورة
كاد ان يتحرك وهيئته توشك ان تتكلم لو راها الموحد لعشق عليها بل يعتذر الكفار في التقرب اليها
غلو على راسه اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة
ثمينة وياقوت بديع وعلى اكتافه من فرائد الدرر حمائل ابهى من قلائد الجوزاء وهو الى الحج مائل فاغاروا
الجواهر واز معوا على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة وطفق بها الكفرة
في الهلع والقلق وتوديع الرمق والتزموا الفدية الوف الوف من الذهب فردوا في وجوههم وكذبوا آمالهم
اما ينهم وقلعوا معبودهم المزور ومسجورهم المدثر ومليكهم غير مقتدر بمعول فهو كالموميا الرؤام
قد فقر وفرقوا اجزائه المضمخة بالند والعنبر شغر بغر وحملوها الى دهلي تفرشوها في باب المسجد الجامع
تذكارا لهذا الفتح اللامع لا لا اذلالا للمشركين واعزازا لهذا الدين وانصارا للمسلمين والحمد لله رب العالمين

ادابر

اِذا تَبَدّیِنَ سَیِّدِ المُرسَلینَ محمّدٍ اَفضَلِ الهادینَ وَالصَّلوةُ عَلَیهِ وَآلِهِ المُهتَدینَ اِلی یَومِ الدّینِ بَل اَبَدَ الآبِدینَ
یا رَبَّ آمین وَاغفِر لَنا وَاَقفِنا فِی التّامِنینَ وَالسَّلامُ بعد از مدتی از انقلاع بتخانهای کفره سنگی پشم رنگ در غایت لطافت
و ملاست یافتند یکی از تجار آنرا محرابی فرمود ساختن نقوش مرغوب و اشکال بمثال من محاریب و تماثیل ازان انگیختند و در شرایط
استدارت قبه های منبت و خرط قندیلهای معلق و حسن تجاویف متوق بارها در صدد آسیب و خطر آورده و حذاقت نقاش چهره
دست بدقت صنعت روان آذر بت کر برآذار گذاشته و باقلام مختلف بر حواشی آن غیرت رق منشور و آیات کتاب مسطور دلربا تر
از وشم غالیه بر عارض حور نگاشته تبرک را جهه مزار قطب الاولیاء مَن هُوَ بَینَ الاَولیاءِ کَالخَلیلِ بَینَ الاَنبیاءِ
الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم بن شهریار قدس الله سره بفرستاد و هم در آن نزدیکی از کرامت مرشدی قبهٔ عالی بر سر روضه
متیمن برافراشتند آنرا از طرف این برکار کردند و این ابیات هنگام تشرف بزیارت و استمداد از همت آفتاب امارت کسوهٔ نظم
پوشید **لمؤلفه** ای زخاکت روشنائی چشم دوران یافته خضر جان از مشرب تو آب حیوان یافته در صفا بدال از استدلال دلال شهود
بر سر بازار سر جان داده جانان یافته پیر دوران چون مریدان تو اندر وجد و حال صبح را و خرقه بازی چاک دامان یافته آفتاب از غیرت قندیل
والا قبه‌ات خویشتن را چون دل قندیل سوزان یافته جان کلید هشت جنت را زروی فتح باب از حروف شیخ مرشد هفت دندان یافته
چونکه صرافان فطرت نقد وقت میزنند نقد بوسعافیت را سکهٔ عرفان یافته در مقام تربیت از کیمیای همت ذره کس مور همین ملک سلیمان یافته
ریزهٔ خاشاک سرجاروب فراشان تو زینت سرخارهٔ زرین جوران یافته خوان انعامت که لامقطوعة صفت دارد دایما از صوفی ابن الوقت مهمان یافته
هرکه بوسیده است یکره آستانت را بشب در کنار آرزو مقصود دو جهان یافته در تجلی صفاتی مظهر حق زان سبب آنچه هر کس خواسته از حضرت آن یافته
روضه‌ات شد قدس ابراهیم و ایزد در طواف همچو حاجی و یدیرا زمزم افشان یافته زد شرف لبیک صدق و اصفیای مرشد نفس حیوانی بروز عید قربان یافته
مصطفی سیرت توئی من بندهٔ حسان عجم همچو حسان کشتم از یک قسط احسان یافته و امروز که شهور سنهٔ سبع مائه است سلطان آن دیار بحقیقت و
و هریکت چندی باطراف کفار هند تاختن برد و درجهٔ غزا و غنایم بی منتها حاصل کرده مراجعت مینماید و آوازهٔ مباهات بدین دو
از ابکار خاطری که ختم الشعر بملک طراز کسوت مناقب او ست چون کله گوشهٔ همت خود بشعری فلک رساند شعر وَکَم بَلَدٍ بِشِعری
فَبِه مَغنیً وَعَلی مَنابِرِها الثَّناءُ وَکَم مَلَکٍ بِشِعری عَنا المُلکُ نَغمَه تَجارتها **نهایت کار رقید و رسیدن نوبت شاهزاده جبر بسر او**
در اوایل شهور سنهٔ سبعمائه شاهزاده قتبه وشعرٌ عَلی حَسَبِ المَعهودِ مِنهُ خالَفَ المَهدَ وَمُعتادِهِ المَشهودِ مُذ اکفا جَهِلا بدافعت لشکر
قاآنی را **لمؤلفه** بلشکری زان هرتنی چون لشکری که ملاحم را ازو لایم ملایم تر دانستند و غوغای اَلا اَینَ المُحامونا از زبان شیران
وغا آواز شیر لوغیا پندارند و ساقیان کوس حمام را تا بچه گوبان استقبال کنند و هنگام مفاخرت با اقران **بیت** نحو اهیم جز
ایزد که دارکس دل و تیغ و بازو مرا یار و بس بر وزن زخمهٔ کوس هیراسند و در حومهٔ قتال و ملحمهٔ نزال مردانه از سر جد معنی شعر وَاِنّا لَنَلقی
بِالسُّیوفِ کَاَنَّها فَتاةٌ بِعَقدٍ اَو سِخابٍ فَرَنفَلٍ متمثل شده نَعُدّونَ الحَربَ رِبحاً وَالهُدُونَ بَرحاً وَلا یُفایلونَ الاَحجارَ وَلا
یَخوضونَ مِنَ المَعارِکِ الّا اَبحُراً وَیُواجِهونَ المَنایا ظَهراً وَدَخراً از مخیم مکرم اقبال در حرکت آمد **مصرع**

کما تحرّک سَلخ البحار من عُصف درین سفر تواپسراق بمقدار چهل تن از شاهزادکان صاحب عنان فلک سرعت و رکاب قطب آرام بوده چون چند روزه
راه از قپالیق که سرحد مملکت اوست بگذشت ناگاه قراولان عسکرین **مصرع** چون تیر و کمان بکدیگر پیوستند هم آنجا متقابل لشکرگاه زدند
و سفرا و ایلچیان بر عادت ایشان درمیانه آمد و شد کردند عاقبت قرعهٔ ایثار بر شروع قراکینیات و ضرب مشرفیات یعنی
تیغ کند تا پیکر اغوانی سلب شعر وطَعَن غطاریف کأنّ أکفّهم عرفن الردینیات قبل المعاصم فاد صباحی که اطناب شقهٔ ظلام را
فروکشودند و این خیمهٔ نیلکون بکلاج زرّین خور زینت یافت از طرفین کورکای رعدآوای فروکوفتند و تسویهٔ برکه و تعبیهٔ لشکر کرده
مقادیر ابطال و مقاحیم رجال بر بادپایان شعر فکأنما نُعِش فیما تحتهم وکأنما ولدوا علی صهواتها در جولان آمدند
تراکم قتام غواشی رواح را ماند و لصادم حسام حواشی ارواح راند تیر سفارت اجل را دهان کشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاد
شعر صرعی الی صرعی کأن جلودهم طلیت بها الشبّان والعلام گاهی از آتش نیزه و ارتطاول کردند و از هیطرف سپر کردار
تحمّل و ساعی ایشان چون گرز زبردستی و ایشان چون درع فروتنی نمودند فأبوا بالرماح مکسّرات وأبنا بالسیوف قد انحنینا
بآخر قید و غالب آمد و شهزادکان که بر سر لشکر قاآن بودند مغلوب و هارب روی براه نهادند قید و غنیمت یافته عنان سعادت
قرین فتح قرا نزاکه با قرن النّور مقترن می پنداشت بر سمت اردو سبک کرد و شنید چنین کویند که او بنفس خود در چهل و یک معرکه حاضر
شده و مصاف داده چه با لشکر قاآن که این کرّت خاتمة القتال افتاد و چه با دیگر معاندان و در تمامت حروب دست فلج و قدح
مغالبت و سهم نصرت او را بوده و از اروغ پادشاه گیتی ستان چنگیز خان پادشاهی پیروز جنگ تر ازوی نشان نداده اند شعر ولکن
تفتّت فی امره غیر نفسه ولم یرض الا قائم السیف صاحبا چون هیچ جبه **مصرع** ازین مقرنس زنگار خورده دود اندود سیما
درین صف صاف مرادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و گردش ایام خود کدام عطیت داد که باز نبوده در
اثنای مراجعت مرضی که طلیعهٔ کتیبهٔ آجال بود روی نمود و در یورتی چول اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت آورد و سپه صغر از روسا
فرمود تا بتکلیف او را نگاه داشت و بد و متکی شد و کفت دست تقدیر کوس رحلت ما فروکوفت و زمان کوچ ایک نیک تنک آمد
چون در کوچ ردیف معهود است در ارتجال شعری ردیف کوچ در خاطر آمد **لمؤلّفه** امروز اگر چنانچه کند آن نگار کوچ ببیگ کند ز منزل
جانم قرار کوچ چون طبل کوچ ناله کنانم بصبحدم زیرا که کرد روز دلم همچو یار کوچ در کوچ بخت ما نزار آمد زیر بار واورد چون شتر
دل من زیر بار کوچ هم راه مکینظر ز رخش بر توان گرفت گر لحظه امان دهد ز بهار کوچ او بر نشست ولوله از جان من بخواست او رفت و رفت
ازین مژه سیل بار کوچ گفتم منه تو داغ بگفتا که الوداع گفتم مدار مرکب گفت البدار کوچ هنگام کوچهای ضروری چو از پس است در خون من مکوش و
مکن اختیار کوچ ای ناله همدمی کن و ای آه همرهی ای درد دل توقف و ای صطبار کو امید مرهمی شرف از وصل داشت لیک داغی نهاد بر دل
امید وار کوچ از جملهٔ شاهزادکان که مصاحب تواستن و ارشد و اعقل است و تحمّل صعاب امور بیشتر نموده و تصدّی خطاها
احداث زیاده کرده و ما در مدّت سلطنت او را در کنف ارفاد و اشبال از دیگر احفاد و اشبال اروغ ممتاز داشته ایم یقین که او نیز
اروغ ما را قاریونکی یعنی مجازات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اگر درین منزل حالت ناگزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن

آخر، مرا بکام بد اندیش چند باید بود

فی ید ۵ المعنی چون بدان کنند ... (marginal gloss, partly illegible)

لشکر را

لشکر را از تنگی علوفات زحمت برسد پسر را گفت تا یاشلامیشی یعنی راهبری کرده لشکر را بیورتی که آب و علف بهتر باشد فرود
آورد و این بگفت و سلطان جانش از منزل کالبد تحویل کرده از مضیق کلبهٔ غنا بفسحت فضای بقا خرامید لمؤلفه مَن لا تُشابِهُهُ
الاحبابُ فی شِیَم امسی تُشابِهُهُ الاموات فی رِمَم لمؤلفه اگر جهان کو هرنایابی بود و زهیبت او عدو چو سیمابی بود کوئی که
نبود و خود نیامد بجهان بیدار شوای دل که مگر خوابی بود تو افرمود تا تابوتی ساختند و آنرا بصفایح زر سا و مغرق کرد روزکار بدین
بیت استدلال مینمود لمؤلفه گیرم زعزازت کنی از زر تابوت تابوت نه در خاک نهان خواهد شد بعد ما که بر آئین مغول غریو
بفلک رسانیدند تواخود باشاهزادگان بر سر تابوت ایستاد و با ایشان این بلیک موجز مغولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز
نهاد که قیدو اندامارا نیکو آغانی بود اگر چند دین گاه بیاسای او قیام مینمودیم او براه خود روان شد مصرع اِلَی المَوضِعِ لا
یُنجِیهِ اِیابا اگر تا غایت یاسای چنگیزخان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود است لمؤلفه وَاِنّ طَرِیقَ العَقلِ لا شکّ واحد
در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی قیدو از جملهٔ چهل پسر چپر مینماید که پسر بزرگتر ست و در این حال غایب شما را اندیشه صحت
ایشان متفق اللفظ و الکلمه گفتند رای خورشید پرتو توا باصابت تواناست مصرع صَدَقتَ فَمَا فِی الحقّ غیر الحقایق بیت بنی
بدر چون شوی کم بود چو از راستی بگذری خم بود گفته اند توا را محرّض بر مناصرت چپر آن بود که چون پدرش براق براقع
امید از چهرهٔ حریف زندگانی برانداخت بوقاتیمور نبیرهٔ چغتای یعنی پسر سوم و بنی عمان بر عادت مغول بخدمت قیدو مبادرت
نموده آتش برده تا اولجامشی کرده هر کس را که مصلحت داند تقلید کار حکومت کند میان چپر و توا وثیقهٔ مصادقت و ذریعهٔ موافقتی
زیاده از انتساج قرابت حاصل بود لمؤلفه تَجاوَرَنا القُربی بالموَدّة بَینَنا وَاَصبحَ اَدنی مایُعَدُّ المُناسِبا امرا و ملازمان پدر مواضعه کرد
که جای براق بر توا مقرر دارند و در موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن در البغوئی غریب و عبارتی بطبع نزدیک
بعز عرض رسانیدند قیدو در این باب از امرا و مقربان خود استقداح رائی کرد ایشان گفتند هر چند نوادگان چغتای بسیارند چپر
 بر توا از راه سن درجهٔ تقدم دارند فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست برشاد و شهامت منوط است و بشرف
ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و این معنی در غرهٔ شمایل و سجنهٔ مخایل توا پیداست و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی در ان
بوته یک چاشنی دارد چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید و گوهر شاهوار از دریا خیزد و نبات سر سبز از خاک روید
و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهار کانه در وجود متاخرند اما شرف لعل بر سنگ مرمر و تمیز مروارید از آب شور و لطف
و طراوت گل سوری در ازای خاک تیره و نور و صفوهٔ آتش با کدورت و کمودت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نگردد و باقی
تا ضمیر منیر قیدو که رهبر واردات غیب و منبع زهاب صواب است چه فرماید قیدو گفت همچنین است هر گز استعداد ضایع
نیفتد و هنر پوشیده نماند کوهر قیمت خود خود کند و مشک از فر را معرّف شرط منیت و نیز چپر علی الملاء این معنی مقترح
کرده اگر آنرا باسعاف مقابل نداریم و پردهٔ ابا و تمنع بر چهرهٔ ملتمس او فرو اندازیم جوانست دل شکسته گردد پس حکم فرمود تا
توا اولجامشی کرده آتش و ساورده جای براق بر وی مقرر فرمود توا نیز در این حال مجازات این حق را هر چند چپر غایب بود

عاقبت تمر

دار زر در کار رعایت غایب این معونت واجب دید **بیت للمؤلفه** نکوئی را مکن از بهر پاداش که خود گوید نکوئی نیک باداش
باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاهزاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب نعش تبسره تحکا قید و روان گشتند و هم دران نزدیکی خبر خبر
واقعه ایام خیر خیر شنیده بود بی تاخیر در حرکت آمد بعجلت برسید تو ابراطراد عادت و اتساق آئین حقوق تعزیت بتوفیت و رسوم
دلنمودکی بتادیت رسانید و در مرغزاری که نمیر غدیران حلاوت رضاب غانیات داشت و نزهت اطراف طیره ده روضات
جنات بود **بیت** جلوه گر از حجله گلها شمال گل شکن از شاخ گیاهان غزال قافله زن یاسمن و گل بهم قافیه گو قمری و بلبل بهم
فاخته فریادکنان صبحگاه فاخته گون کرده فلک را زآه **شعر** أَهْدَتْ حَبَا اللُّوَدِ فِي عَرَصَاتِهِ حُلَلًا وَزَادَ الْيَاسَمِينَ غَرَامًا
وَتَفَتَّقَتْ قُضُبُ الشَّقِيقِ فَخِلْتُهُ فِي الرَّوْضِ كَاسَاتٍ مُلِئْنَ مُدَامًا بارگاهها و خرگاهها آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس
برافراختند و طوئی بترتیب آراستند و ظایف مطبخ دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مشروبات
دو هزار خیک شراب که **شعر** إِذَا فُضَّ عَنْهُ الْخَتْمُ فَاحَ بِنَفْحِهَا وَأَشْرَقَ مِصْبَاحًا وَنَوَّرَ عُصْفُرًا و عقل مولع بدین خطاب
شعر فَمٌ أَرْعَفَ خَيَاشِيمَ الزِّفَاقِ لِنَشْرِهَا عَلَى وَجْدِ الزِّفَاقِ قمیز و بگنی و سرمه خود کالماء الجاری فی عدم الانقطاع چون قراخنای
شب باوشک چریک روشنان از تیغ الغ خان آفتاب هزیمت یافت تو اکه مقدم بود مجلی وار و دیگر اینیان بر توالی ایامی
یه یه وجامهای ته ته وصره باده ده کشمیشها کردند و هر یک هفت هفت زانو زدند و توثیق یمین و تطبیق نیات کرده برخانیت حجت
واده دادند و او را بر فراز تخت قرار و قید و نام نهادند و از دوران کاسات شراب و انواع نبید و الوان کسوت طوطکی
ریاض چون دم و قوادم طاوس نر تلون نمود و دماغ زمین چون مغز سرمستان شوریده اجزا گشت چون بمصالح ملکی التفات رفت تا
عرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم برخلاف یاسا و آئین اداقا واینی یا کید کر بساط مناوشت و ممارات سپردن لشکر خود را
بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت آروغ آنست که به بندگی قاآن ایلچی فرستیم و صلحی عام را ملتزم
شویم **للمؤلفه مصرع** فَإِنَّ النُّصْحَ لَا وَهَنَ الْوِفَاقِ جبر قید و گفت از مقتضای رای تو اقا انحراف ممکن نیست و اشارت او را متابعت
شعتین **مصرع** که گوید که نفرین به از آفرین پس با تمامت شهزادگان ترافد و تعاضد جسته و کنکاج و مشاورت نموده ایلچی طلق
لسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند فحوای تشبیب سخن و خلاصه مخلص پیغام بدین طرز بود که بر رای قاآنی و جمهور اقا
واینی پوشیده نیست و چه جای پوشیدگیست **بیت** همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن که چنگیز خان بقوت
خدایتعالی از افتاب برآمدن تا آفتاب فروشدن مسخر کرد انید و خصمان جبار و معاندان قهار را از اقوام و تبار تتار اولی
السیف البتار و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة و قهراً مطیع رایض حکم و مذلل فایض عنف ساخت سبب انکه
در مبداء خروج شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه بدل راست و نیت درست یاسای نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و
سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت و اقارب و اجانب را بر ترک مدافعت و سلوک راه مطاوعت تحریک کرد و پیوسته
تخم موافقت در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر هر یک

رکان از

می نگاشت و یکی از آنجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگ تر لولقد اولئک اربع للملک کانوا طبایع فی امتزاج و ازدواج
وهم جوجی جغتای المعتنی اوکتای و تولوا ذوا الهیاج تیری را از کیش بیرون آورد و بشکست و دوم بار مثنّی فرمود و خورد کرد
و علی هذا یکان یکان اضافت میفرمود تا قوی هیکلان زور آزمای سرپنجهٔ آهن فرسای از شکستن آن بعجز دست بداشتند شعر اباک
القداح اذا اجتمعن تکسّرا واذا افترقن تکسّرت افرادا پس گفت مثل شما راست این تیر هاست تحذو القذة بالقذة تا در
اظهار مظاهرت مستبد باشید و بوسایل اتحاد معتضد خصما را مکنت ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد جوئید و از دایرهٔ
مطابقت بیرون پوئید مرکز دولت شما زود متناقل شود و تمامت مغلوب و مکسور گردید **بیت** رشته چون یکتا بود از زور
زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و افلاذ ذکوراً
واناثاً و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال تا حدّی مقرّر گردانید که هریک از ایشان در روز بزید ملک
بنصیبه و حصه مصون از مداخلت دخلت دیگری و مأمون از وحشت مناوشت غیری مخصوص شدند و دلیل برین آنکه اوکتای قاآن
در قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه تجدید یاسا و تنفیذ وصایای پدر کرد همچنین طول و عرض ممالک که ایل
شده بودند بر تمامت انساب چنگیز خان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علیحده معین کرد و این رعایت و شفقت
نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام است و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الرتب و مقربان اندرونی با خیول و خدم بیرونی
هرکس را بنسبت از دولت خویش حظی مقدر و راتبی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیز خان با
فوجی امرا و ایناقون از لشکر دور ماندند اتفاقا دران روز از نوع پرندگان و جنس دوندگان از طیوران طبقهٔ هوا و سیاحان
ساحت غبرا صیدی نکردند و از ادمان رکضت و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند ناگاه یکی از
قوشچیان صعوهٔ که مغول آنرا قرچه خوانند صید کرده در موقف عبودیت جوک زده عرضه داشت و گفت **بیت** پای ملخی
پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری چنگیز خان بدان تفأل کرد و آنرا بقبول مقابل فرمود و جانوردار را
ترخان کرد باورچیان گنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عنقا همت آوردند فرمان رسانید تا جمعی را که در
صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت هفتاد تن بر آمد باز فرمود تا اجزای آن گنجشک ضعیف را بمثابهٔ جزء لا یتجزی بر حاضران
قسمت کردند و امروز هم بدین اسوه و هم بدین تفأل این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود ازان تنبیه بود آروغ را بر
محافظت حظوظ زیردستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصهٔ
ممالک چنگیز خان مزید اتساع یافته و از آروغ میمون او در اطراف جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و گنج
و گوهر و یورت و لشکر باستقلال دارند چرا در احکام اوامر یاسای چنگیز خانی که تا جهان بود از هیچ جهاندار مراتب مراسم جهانبانی
بدین طریقت و سیاقت روایت نکرده اند و از تواریخ متقدم خوانده نیامده بذل مجهود نکنند و نصرت قاعده و راه راست
او را مبالغت ننمایند تا بدان چه رسد که برخلاف پیسون و عادت تیغ مکاشفت در بهم گر نهند و در چهار سوی گیتی یاغی

آسوده گذارند گاهی با لشکر قاآنی اولاد قیدو در مقاسات طعن و موارات طعن باشند و از طرفی قهجی که نبیرهٔ باتو سپهر سراق است و در تسعی
منغص عیش از ترس او زندگانی کنند براقیان با هلاکو خانیان مطاردت عادت گیرند و تقای و تقتای در ممالک باتو از سر ناسازگاری
یکدیگر را پیغام لمؤلفه مصرع من ز آتشم با تو رهست گفتم با تو فرستند بیشک این حرکات دلایل زوال مملکت و امارات انقراض
دولت تواند بود و ازانجهت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت در اندک مدت بر دست لشکر تتار مستاصل
کلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد پسر کرد و برادران از برادران در تحاذر
بودند و دست پروردگان با اولیای نعم دست بر آوردند و پایالان سرافرازی طلبیدند لمؤلفه مصرع ضلالاً لما اردت
به ضلالا لاجرم رسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایب و وقایع آنچه کس ندید باری ما نیت کردیم که بعد ازین گرد معاندت
نگردیم و مضمونات یاسانامهٔ بزرگ را نصب تصور و مثال تذکر و عرضهٔ خاطر داریم و از شریعت شعر وَمُفتِنِم يُعطي العشيرة حقّها
ومُقدِّمٍ لحقوقها هضّامها مِن معشرٍ سنّت لهم آباؤهم ولكلّ قومٍ سنّةٌ وإمامها ابا نمائیم بر قرار آنکه هر کس
از آروغ بلکی و طرفی که امروز در حوزهٔ تصرف و قبضهٔ تحکم اوست ارثا و اکتسابا قناعت نماید و دیگری او را تعرض نرساند و
از جوانب امرا و اشارات قاآنی را منقاد و مطاوع و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف و دیار بدان حضرت متواصل
دارند و از آنجا نیز مجاهزان و اهل بضاعت با صقاع توارد کنند لشکر قاآنی رکوب و طرد با متمردان و یاغیان اقصی ننری و منتهی
چین پیش گیرند و قیدوئیان و براقیان عنان گرای دیار هندوستان و سند و دهلی شوند و احفاد و صاین اجن همت بر مناجزت و
استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند و تقای و تقتای با یاغیان جوانب ایل منکوتیمور مکافحت نمایند
تا بدین اندیشهٔ خوب و پیشنهاد نیکو و رای درست سلسلهٔ اتحاد آروغ گسسته نگردد و فردا در روی چنگیزخان شرمسار نباشیم اگر قاآن
آقا این رای را یاسامیشی یعنی پسندیده میفرماید بدین اسوه تمغال یرلیغ دهد ایلچیان قاآن و خانان خان و تقای و تقتای و دیگر
شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین سمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب بر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معین
کرده پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بظاهر تظاهر کنیم و بدین ترافد توفر نمائیم و اگر کسی ازین طریقت منفادی گردد و بر
شیوهٔ موافقت مستمر نباشد من که توام لشکر کشیده یرلیغ قاآن آقا او را بشنوانم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله
و فحوای الوکه وقوف افتاد رای توا را آفرین فرمود و بدین معاونت همداستان شد ایلچی را سیورغامیشی کرد و برین شرایط
یرلیغ تمغال بمبالغت و ایغال نفاذ داد و در جواب توا نوشتند چنگیزخان که مانند رایت خود برداشتهٔ قدرت آلهی بود و گوئی
قضا با تیغ او گفته بیت سیفی و برکشیده حق از همه خلق مر تو را تا کنند سرکشی گردن دشمنان بزن گاهی آینهٔ چین را بصیقل
تیغ مصقول میزدودی و گاه صحایف اقالیم را نیکو مطالعه کرده خطا میگرفت با اول چون رایت جهانگیری افراخت و اسب در میدان
پسران چهارگانه را هر یکی بشغلی خطیر فراخور استهال و ملایم حال منصوب فرمود جوجی که مقدم بود شعر ونجله الدهر قناص بهمّته
والجود بازئه والقصد اخراذ کار صید و طرد و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف آن چون باز بر دست گرفت و اوگتای

چون بعقل و رای یگانهٔ جهان و فرزانهٔ اقران علی الاطلاق او را میدیدست شعر لَهُ المَعَالِی سَمَاءٌ وَالنَّدَی شُهُبٌ وَالمَجدُ سَابِغَةٌ
وَالجُودُ أمطَارُ عُلاهُ کَاللَّیلِ وَالمِصبَاحِ هِمَّتُهُ وَنَفلُهُ الجُودُ وَالآمَالُ سَمَّادُ بتنسیق امورات ایالت و ولایت عهد خانیت متعین شد
وعهدهٔ تجهیز حرکت و تحریک و تسکین ایشان به تو لوک شعر بِقَامِسُ الحَربِ وَالأروَاحِ رَافِیَةٌ اِلَی التَّرَاقِی وَطَرفُ المَوتِ مَطَّادُ
صفت داشت مفوض گشت و جفتای فلک مهابت را تمهید اساس یاسا و تنفید احکام بوجهی تقلید کرد که گفته شعر کَفَنَهُ رَوعُنُه
أمرُ المَصلَحَةِ فَمَا یَدُورُ عَلَی المَحظُورِ دَا ئِدُهُ و در شان او لایق آمد لاشک دستور تعاطی افعال و قانون تهذی اقوال در سیاست
ملک که تفصیل آن در یاسا نامه مسطور است از زبان جفتای بافور رسیده و بار رسیده و پس تو اچون شکوفهٔ آن شجره و نتیجهٔ آن اصل آن است
درین عهد تجدید قاعدهٔ مأثر خانی و احیای رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فراست ذهن و اصابت رای پادشاه جهانگشای چنگیز خان
اَضوءُ مِنَ النَّهَارِ شد و بدین حسن تذکر صحایف مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت
شاهزادگان و ارکان دولت قاآن اُسوَةً بِامثَالِهَا واشتالاً لاحوالها تصویب این رای و استانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیق کردند
و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاه زادگان اطراف بخدمت جبرقید و پیوستند بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شوائب
مصفا داشت در اجمال حدوث واقعهٔ غازان خان نَضَّرَ اللهُ غُرَّتَهُ ظهور یافته بود و پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان جبرقید و متوجه
تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام الجایتو سلطان شعر هُنَالِکَ لَا نَدَّ الرَّجَاءِ لِمُرتَجٍ بِکَابٍ وَلَا بَابُ العَطَاءِ
بِمُرتَجٍ لَا زَالَت مُسَامِتَةً لِلسِّمَاکِ وَمُضَاهِیَةً لِلأَفلَاکِ گشتند و تتمهٔ این حال در موضع خود معلوم مطالعان گردد بالخیر انشاء الله
العزیز اَللّٰهُمَّ وَفِّقنَا لِذَلِکَ مَعَارِفِ الحَقِیقَةِ وَالتَّرَوِّی مِن سَلسَالِ مَشَارِبِهَا فَهُوَ غَایَةُ الفَوزِ المُشتَاقِ الیها

ذکر وفات سلطان محمود غازان انار الله برهانه

قاطبهٔ عقلا را برهان حدسی مقرر است و زمرهٔ جهلا را بقوت حسی معین
که روزگار مکار دایم رتبه جفای همگنان مرتب میدارد و زمانه بهانه جوی را صاحبه وفا هرگز نیافته اند شعر سَئُومٌ مَلُولٌ لَا تَدُومُ
لِصَاحِبٍ نُشُوزٌ فَرُوکٌ لَا تُجِیبُ لِخَاطِبٍ دولت حریفیست زود سیر لمؤلفه مصرع هر روز بر یاری و هر شب کاخی شعر
یَومًا بِحُزوَی وَیَومًا بِالعَقِیقِ وَیَومًا بِالعُذَیبِ وَیَومًا بِالخُلَیصَاءِ و سلطنت مرغیست سبک سیر لمؤلفه مصرع بر لحظه گزیند طرف
هر شاخی شعر فَتَارَةً تَنتَحِی نَجدًا وَاَونَةً مَاءَ العُذَیبِ وَطَورًا قَصرَ تَیمَاءِ بر شاخسار فطرت گل رخساری کجا شکفت که
دبور ادبار حادثات آنرا بر خاک بی باکی نریخت و برگردن عروس هستی عقد خود پرستی کی بستند که باز با شارت سر انگشت اجال
شعر کَتَنَاثُرِ المَرجَانِ مِن عِقدِ بَهَائِهِ بوقت امید بهی از هم فرو نریخت چه وقت مشاطگان هستیت سواد سنبل زلفی را از زینت تجعید
مصرع عَنَاقِیدُ صُدغَیهِ بِخَدَّیهِ تَلتَوِی داده که بدست نوایب در کشاکش مشیب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت
آخر تیر قامتی را که رستم کمان آغوشی کرشیده که باندک زمان انحناء کمان ابرو ان نگرفت میان دو هم نفسی نفس ثریا سان توافق و هر دو
کدام روز اتفاق افتاد که این گوژ پشت بی سر و پای بسان بنات النعش ندا ده از زبان ایشان نخواند شعر وَکُنَّا فِی
اِجتِمَاعٍ کَالثُّرَیَّا فَصَیَّرَنَا الزَّمَانُ بَنَاتَ نَعشٍ زنشاهان گیتی یکی را در طرفی لطف و عنف ده روز پنج نوبت زند کالی کی زد

بر سه

حکایت چهارم

که گردش این هفت دولاب سیمابی بنا چار در رباعیات ثلاث از رباعیات معتش جاودانه نگرد **بیت** هر خاک که زیر پای هر نادانیست
زلفین بتی و عارض جانانیست هر خشت که بر کنگرهٔ ایوانیست انگشت وزیری و سر سلطانیست هر چند که از تحریر این تشبیب بی تسبب زلال
تخلص را به سر چشمهٔ مخلص تقدیر میتوان برد که علی الاجمال حال چیست و مقصود ازین ندبه کیست امّا فَصِیرُهُ عَن طَوِیلِهِ عَلی
الجُملَةِ وَالتَّفصِیل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی حومه سرای عارضه بذات پادشاه اسلام اسکندر روزگار آفریدون جهاندار
اعظم سلطان غازان راه یافت **لمؤلّفه مصرع** چه راه یافت که یا لیت راه گم کردی نه انواع معالجت ناجح و نه مواد عوارض
راجع میشد تا بوقت آنکه رباع آثار ربیع بنمود و شدّت سرما چون حشر یاوکی شکسته گشت و نهضت رایت میمون توجه ایلاق بر تصمیم
پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد میگرفت **بیت** ترا روزگار چنین است داد که غمگین کنی زود دلهای شاد علی هذا در ثنایات
این سفر کار بجائی رسید که قوت ماسکه بامساک عنان چون روزگار وفا نمیکرد و از پشت سمند کردون خرام ملالت روی نمود و چنانچ
تقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول حکم حکم و مرتاض زین تعیین اوست جنایب محفّه پیش کشید مع هذا بکمال قوت روحانی
و تجدد همت نامی و تجلد نفس تایید یافته هنوز کبیر النوّاب استقامت در رجوع و توقف بطریق اغباب کوچ میفرمود **لمؤلّفه**
وَلِلدَّهرِ عِتابٌ ثُمَّ عِتابٌ تا مت خواتین و عساکر و عشایر و کتایب و مقانب آهستگی از عقب اردو حرکت میکردند و نِهَایَةُ کُلِّ حَرَکَةٍ
سُکُونٌ وَغَایَةُ کُلِّ کَائِنٍ اَن لَایَکُونَ مرض چون اندوه مسلمانان مستولی گشت و قوّت ساقط میشد تَسَاقُطَ الاَوراقِ مِنَ الاَشجَارِ
و امارات ضعف مزاج بظهور می پیوست تَظَاهُرَ الاَسفَارِ مِن عَقِبِ الاَسحَارِ بنور یقین دانست که کار دیگر است و دامن مشیّت در قبضهٔ
قضا و قدر مستور نخست به تیغ توکّل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تتمیم اساس عدل را که ممهّد فرموده و ارشاد طریقهٔ تقویت
اسلام که مدّت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آینده کان را نصیحتی و تذکیری واجب دارد و بهدیّت وصیتی ارزانی فرماید که
خواتین عظمی را ملکات مملکت و اوانس سلطنت و محارم حرم حضرت با ارکان دولت اعظم نوئین قتلغشاه و امرای عظام چوپان و بایدو
و پولاد و ستای و سلاطین و ملای و رمضان و الغو و کورتیمور و تارمتاز و مشیران سدهٔ جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید
الدین و خواجه سعد الدین شعر فَقَدِینَ فِی الاِرَدَاءِ بَل عَطِرَینِ فِی الاِجدَاءِ بَل قَمَرَینِ فِی الاَفاقِ و دیگر مقربان و شهرت یافتگان
مدهٔ خاییت چنانکه از سکورچیان امرا باغولدار و جیتو و تغای و بورالغی و قتلغ قیا و شبان قتلغ و آدوچی و طاشمنکو و چاروق و سیورغتمش و از اختاجیان امرا طولادای و جابی قیجاغیتای
و تغای و سنبوس و آبشقا و کورتوقا و از قورچیان امرا بالودای و انیوتچیان امیر اذوق و از الدوچیان امرا باشغرد و کرای و بیشتر قا و نعمیش و پولاد قیا و بورالغی و ختیجی و اینغول و یسون
و بهاء الدین پهلوان ملک و از تیکچیان امرا سیر و سون و الوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین و از سوسونچیان امرا شیخ و مسلمان و از ایداچیان امرا تورستام
و امیر علی و بوکاتیمور و بورالغی و میکائیل و بنیکو و تولا و اقبوقا و قاتمیش و از قوشچیان امرا زنگی و محمد و طایجو و امیر تیمور و بابوقا
و شیباوجی و از ایوا غلامان امرا بورندوق و سنیتمور و بایتقلع و اروق و از خزانچیان امرا بکیتمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خوانچیان
امین الدین خواجه کافور و خواجه فتحا را الدین و خواجه ناصر و دیگر کرکتیان دور و نزدیک خرد و بزرگ احضار کرده فرمود ما را
محقق است بنور یقین و دیدهٔ حقیقت بین که ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار

(حاشیه:) مستکلام خیام نیشابوری

(حاشیه:) سلطان نمه

(حاشیه:) بالقتلغ نمه

بجلد

بجوار ملک جبار پیوست وَالْمَوْتُ شَرِیعَةٌ لِکُلِّ وَارِدٍ وَلَا یَطَّلِعُ عَلَیْهِ اِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ شعر وَکَانَ غَدًا وَاِنَّ الْیَوْمَ رَهْنٌ
وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِینَا همگی همت وقصوی امنیت آن بوده که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما
نهاده اند وحوالت تمشیت مصالح عالمیان با فرموده هرچه بصفت نصفت وعدل داشته باشد که نظام عالم بی این دو دعامت
قایم نیست درحوالی خاطر راه ندهیم و مادهٔ ظلم متعدیان که دفع آن شرعًا وعقلًا لازم است بتدریج هر مبتدع مرتدع
گردانیم وتقویت دین سید المرسلین وخاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که انچه از سنن وسنن او بمرور دهور
منحرف شده باشد وبعدم محرضی دیندار وزاجری توفیق یار در امتثال اوامر واجتناب از نواهی نوع جسارتی بضمیر راه یافته باعلان
تادیب وتشدید آن وتقریر نصاب حق طریق خسارت بر ایشان بزبان تیغ گشاده وبسته داریم وبسرانگشت تامل دراحوال
طبقات خلق گره از دلهای بسته گشاده گردانیم تا دراین جهان شجرهٔ طیبهٔ جهانداری بآب نیکنامی نیک نامی ماند ودر آن جهان
اقتطاف ثمرهٔ تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ درحساب آید امروز از میامن آن اندیشه امداد رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق
جل وعلا اند فایض وذایع کرده وفردا از نتایج این پیشه باشارت قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شَاکِلَتِهِ از تاب آفتاب حرمان وتب
بُعد از جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست درسایهٔ درخت طُوبَی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ رخت اقامت فرود توان گرفت درین اندک
مدت زمان سلطنت ما که هشت سال وچند ماه بود هرچند کوی منیت چون طفل که هشت ماهه زاید می بگذرم وجهان ندیدم
بقوت خدای تعالی ومیامن همت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی ازین معانی که تقدیم یافت از استیصال عداة ومتمردان دین
ودولت ووضع قوانین عدل وسیاست ورفع اقانیم ظلم وبدعت برحسب ارادت دست داد ویرلیغها نوشته بدور ونزدیک
فرستاده واحکام آن بهر قطر که رسید قرطهٔ سماع شد وامتثال آن مثال روح دراعضا ساری گشت وچون روح در دل جای گیر یافتند
وداعیهٔ غیرت وحیرت رفتگان ومایهٔ عبرت وخبرت آیندگان آمد وبرخی چون خواستیم که درتمشیت آن خوض پیوندیم عمر
وفا نکرد وروزگار مسامحت ننمود واجل مهلت نداد اَجَلٌ لَا یُبْدِرُ الدَّهْرُ لَا اَدَقَّ وَلَا اَجَلَّ وَکَمْ فِی حِجَابِ الْاَرْضِ مِنْ حَسَرَاتٍ واین نیات سر
بمهر درزوایای سینه باخود بردیم وثقت برحمت آفریدگار حاصل که باشارت نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَاِنَّ لِکُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَی از احراز
مثوبت آن هم بی نصیب نمانیم اکنون شمارا باید که بعد ازمن بایکدیگر بخلاف دیگر جاها واوان تغلبات طریق مخالفت نسپرید وبرادرم را
پادشاه جهان خدای بنده محمد لَا اَخْلَی اللّٰهُ عَهْدَ الْاَیَّامِ مِنْ وِلَایَتِهِ وَجَعَلَ عَهْدَهُ رِعَایَةَ الْاَنَامِ مُکَنَّفَةً بعون عنایت که سه چهار سالست تا ولایت
عهد سلطنت بروی مقرر داشته ام وبکرات ومرات بمعنی با شما مکرر کرده بزودی برجای من برسریر دولت روزافزون بنشانید
ومنقاد ومذعان فرمان او باشید وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِیحُکُمْ وازآیین ویاساق من تجاوز ننمایید وقواعد این احکام را
مطرد ومتسق دارید ورعایارا بیرون از آنچه مقرر ومعین کرده ام بزواید ومساعدت وتکالیف وتاغور که امروز آنرا باسرها
مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید ورسم محدث ننهید وخیرات وصدقات وتسویغات واوقافی که معین شده وعماراتی که بنیاد کرده ام
بموجب شروط در استقرار واستدام آن کوشید وادرارات که در تمامت ممالک فرموده ایم یا در هر موضع از حشو مال موضع ساخته بنام آن کسان

فرود آورید و مجال تصرف و تصدیع نوّاب دیوان و متصرفان اصقاع مسدود کردانید دباید که کم ما کرده در تقریر و امضای آن سعی نمائید و اگر
شمارا توفیق آسمانی رفیق کردد که بدان مزیدی وجب دانید فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و دران باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید و آهنا
البِرّ اعجله بر خوانید چه از دنیا نصیبهٔ ما همین خیر است وبس **بیت لمؤلفه** حاصل ایام نکوئیست بس ورنه جهان هیچ نماند بکس
چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین که پادشاه را سر حد منازل آخرت بود نماز دیگری از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت حاسّه در سر
تضعیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعصا بنفاد رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات را به گلشن علوی
فرستاد **شعر** لیس مُلکُ الّذی یموتُ بمُلکٍ انّما المُلکُ مُلکُ من لا یموتُ **بیت** اگر بی مرگ بودی پادشاهی بسی دعوی
که رفتی در خدائی صیحهٔ صبح روز محشر در عالم اصغر برخاست ندبه و نفیر و نوحه میر و وزیر و صغیر و کبیر کوشوارهٔ کنگرهٔ کیوان کشت **بیت**
صدر کاه فلک جاه تهی ماند زماه جگر شب رخ خورشید براندود زآه چتر عقاب سیما را که با شاهباز سدره وطواویس فرادیس
سرهمبا فرت فرو می آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده وادند تاج با ابتهاجش چون از حسرت دور شده بود مانند غلغل خوبان در پای افکندند
مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان پست بریدند و چون غالیهٔ ایشان نیل مصیبت بر یال پاشیدند و زینهائی که ستامش به عقود
ستاره جوزا و عقود ثریا مرصّع و مکوکب بود واژگونه نهادند پیلان خاص را ازین شهامت قهر که بیدق احزان برخ عرصهٔ آمال فرو کرده
بود چون فیل شطرنج کوش بشکافتند رایت دولتی که برکنار جدول نصرت برآهتی سر والف قامت ظفر شناختندی همچون شکل درختان
در آب نگونسار ساختند کوس از الم الفرقة وآلم اهلکنا دو ناله و احزناه و واسلطاناه کرد سکفت لم لفجع لو لا انما طلبنی اتاک لم ترنی
و درین واقعه هایله علم کداخته شد از غمش چنانکه مصرع اذا طار بالنجع غلا الثوب لعیین خواتین زهره جبین که در شان ایشان این بیت لایق
آمدی **شعر** یغنان الجبیبة والمحیا یمنی الهلال ولا الثریا چهره را بعقاق وار در کوهر اشک حسرت و یاقوت خون دل کرفتند
و عقل بلند پایه در آن نشیب و حشت نسیب نسیت میخوا لمؤلفه تنبّس مکان العقد من بهش الثوی فعلقته من وخذه مشیل **بیت**
ای طاق ابروان بدر آلید جفت جفت در طاق نیم خانه علی الله برآورید ای روز پیکران بمه چادره شبه ناخن چو ماه یکشبه ده ده برآورید
سرهای ناخن از رخ و رخ از سرشک کرم چون نقش از زر و چو زر از کهربا آورید ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود و آفتاب
عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت زهرهٔ زهرا چون مطربان نوحه کر در نظر بنات از حرقت نعش او آهنک این
بیت بر بربط راست میکرد **بیت** شاید ار در غم این واقعه حوران از چشم بر سر خاک تو بادام سیه افشانند زیادت از
آنکه خداوندان سوار و کوشوار خسته و سوکوار بودند ارباب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان عریوان و جمهور لشکریان میل در میل با
جگر جوشان و چون کورکای شاه در روز کوچ خروشان میسرائیدند **بیت** که چو سوفار دهان وقت فغان بکشائیم که ز دودی
بتن چرخ کمر بربندیم این سیه جامه عروسانه در پردهٔ چشم حالی از اشک صلیهای کهر بربندیم آه دود آسای همگنان چون لنیان
نو منصب رسیده با آسمان میرسید و خوناب دل از راه دیده چون کریبان روز برکشته در خاک میغلطید نوئینان کاه نشین و امرای
خسرو نشان کلاه نشین و بر شاه مویان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک پاشان وکویان **بیت** خاکش بر سر که

خاک

خاکت بر سر نکند وانش باد اکه دیدکان تر نکند وعطارد از روی موافقت در عزای شاه کیوان رتبت کردون سریر روزکار را که مشتری زوال دولتهاست تیر تعبیر شعر اذا قدمت خاتمة الرزایا فقد عرضت سوقك للکساد زوس قیاس روان میکرد وپس از تقدیم مراسم تجهیز وتکفین وترتیب کافور وحنوط وتابوت در عوض لخلخهٔ عنبرین وتخت زرین تمامت ارکان سلطنت وایناقان حضرت وسایر ملوک وحکام اطراف وکافهٔ طوایف با جامهٔ سوکواری در صحبت نعش او که روزکار ربدل رکاب ورخش او روان کرده بود روان شدند شعر ما کنت احسب قبل غسلك ان اری رضوی علی ایدی الرجال تسیر ما کنت احسب قبل دفنك فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور مرقد او را به تبریز رسانیدند بتازه از ائمه وعلما ومشایخ وصلحا وشیخ وشاب وتوانکر ودرویش درلباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایرهٔ این شکر آتش جکر را پذیره شدند ودر مجمعی که نمودار سواد محشر وحاکی عرض اکبر بود بر دی نازکذارده در کنبد خاص دفن کردند شعر تبتج دمع العین فی الخد عن دمی وتفرح لذع البین والصد عند ما فاغمد مثل السیف خذا مهندا والحد مثل التبر وقدا مهندما بیت جهان کرکشاده کند راز خویش نماید بتو شیب وافراز خویش کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از کلرخان چاک پیراهنش در تمامت ممالک بسیطه که خبر این رزیت هایل ومصیبت نازل وقطیعهٔ فظیعه وفجیعهٔ وجیعه برسید از مبتداء جیحون تا منتهای فرات مصر با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند واز مساجد ومواضع واماکن مرتفع سورهٔ سورهٔ التکویر اذا وقعت الواقعة واذا زلزلت بروفق تلزال الواضع التی تدع الدیار بلاقع باصوات موذنانی که موذیان نوبت شریعت محمدی اند بمسامع دور ونزدیک رسید وبعد از تادیت مراسم تعزیت ادای خدمات شاه وختمات کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عقبی جمع داشت ونام نیکو که حیات ابدیست در اندک مدة مهلتی از عمر کسب کرد وتحفهٔ رحمت وکلدستهٔ مغفرت فرستادند اللهم ثقل بالعدل میزان حسناته وبدل بالفضل عنوان سیئاته وعوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لا یبلی ومن حزنه وقت الرحیل سرورا لا یفنی انك کریم مجیب واز انشاء محرر تاریخ وفات این پادشاه بدین نمط بر جریدهٔ نظم مسطور کشت لمؤلفه

خان عادل شاه غازان سایس قانون ملک ظل حق خورشید دولت خسرو میمون خصال انکه رایش مرحبا را حصن بودی بی خلل وانکه سهمش مر عدو را مرک بودی بی قتال انکه از او بود با فر وفروغ ونور وزیب تخت وفسر تیغ وخنجر کنج وکوهر ملک ومال روز یکشنبه قد قیل الاحد یوم البنا یا الف بکذشته از شوال سال جیم وذال رفت ازین عالم وان العمر یفنی بعد حین سوی آن کیتی وان الدهر حال بعد حال در جمعهٔ رابع عشر ذی قعدهٔ سنه ثلث وسبعمایه چون حکام آن تمغا بشیراز رسید مخبر از وفات پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه ومبشر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق وغرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه که افاضل مترسلان را باعث بر خطبهٔ خطیهٔ سخن وزفاف عقیلهٔ بدایع تواند بود انشا کرده شد وبالله التوفیق وهی هذه الحمد لله الذی تفرد بالابداع والانشاء واحیا المیت انشاء مالك ملك من شانه تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء قاض یقضی بما اراد ولا یقبل قضاءه الرشا ولا یقبل بالامان علی اسد او رشا اذ عنا

في الهوى نسخة

له رقاب الجبابرة من كل مليك وما ليك اذعنت لهم على صفحات ممكنات الموجودات من الممكنات آثار كل شيء هالك
سبحان من ديموم دائم ملكه وقيوم قائم حلمه ختم على البرية من السلاطين والرعية ختم المنون بحيث لا يستأخرون ساعة ولا
يستقدمون له ملك لا يزول وحكم لا يبيد وامر لا يفوت شعر الملك ينسخها والبقاء له وكل ما دونه فان يحيق ثم تسليم اطايب
الصلوات ومقاطر مواطر التحيات على خير خلق الله اصلا ومحتدا رسول رب العالمين محمد الممدوح نعته المؤيد بعثه الذي داوى القلوب
بالطب الروحاني من درن داء الرين وكشف على بصائر اولي الابصار معنى المؤمن حي في الدارين عن بعض قد يطال في احراز مآثر النبوة
باعه ولو كان موسى بن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه وعوض رضوانه على ارواح الخلفاء المهديين خلفاء الذين خلفاء المعتدين خليفة
رسول الله ابي بكر الصديق صديق الرحمن واول قائل للايمان وامير المؤمنين عمر الفاروق فارق الفرق مؤيد دين الحق وامير المؤمنين
عثمان بن عفان جامع الآيات سباق الغايات وامير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى المقتدى به في الولاية
والفتوة ان بابها المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة العلم وعلي بابها شبلي اسد الله سليلي عنصر البتول سبطي
خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى عترته عمتهما دائم هاطل الرضوان واله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب الملوان ايها الناس
ما بالكم لا ابا لكم اباكم واخوالكم فان هشيم الدنيا صار غثاء احوى لكم اقوالكم افعالكم اضحى لكم حطاما تعبرون للرحيل ولا
تعتبرون وتعرضون عن الدار وفي تيار الشهوات تغرقون والى كم تميلون الى الباطل وانتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب والى التراب
تصيرون فهل يدفع الموت عنكم مليك او اليف او نصير اين الملوك ودولتهم والابطال وصولتهم واين الاكاسرة وبطشتهم الكاسرة واين القياصرة
واموالهم القاصرة واين الفراعنة ونفوسهم الراعنة فواحسرتا اذ لم ينفع لبقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزائن والدفائن
فلم جمعوها فواعجبا لما لم ترفع لقوابهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فلم رفعوها استبدلوا
القصور بالقبور والثروة بالثبور والوفور بالفتور والسيف بالحيف والنيل بالويل والارب بالحرب والمال بالرمال
والتراث بالتراب والوفاء بالوفاة والدعاة بالنعاة والمدائح بالمراثي والعدو بالرائي والثياب بالاكفان فكل من
عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور وان لم تتعظوا بموت جليسكم او اليفكم
واخوانكم وجيرانكم فهل لا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم اين سلطان بلاد المسلمين اين برهان امير المؤمنين اين
من كان كحد السيف باسا اين من كان كقد الرمح لينا شعر غازان اين واين الملك والدول واين قاعدة قد شادها
الامل واين طلعته اللماع بهجتها واين بارزة القطاع والاسل لم يجلس اليوم في دست السرير فهل عن السرور له في
ملكه شغل ام مصطاده تطير جارحه ام نام حتى دنا الاصال والطفل ام لا تخلى بلغان وكاس طلاه وحاجزته
اذا من دوننا الكلل لا لا فذلك تشكيك ومخرقة فالحال دل على ان حانه الاجل لهفي على عادل لو قيس ذلك
على كسرى وجمشيد قد ازراهما الخجل فلله من مرموس اثاره غير مطموس ومقبور عدله في الدهر منشور وملوي
دفن الظلم في ضريح العدم الى يوم النشور شعر فالملك من عدله المنشور في جذل والظلم من باسه المنثور

فيكون

فی کفن بالامس کان فی دسته المطروح ابهج من الشمس والیوم صار عنا ابعد من امس مدفونا فی الرمل
والرمس عهدی بقوائم سریره علی مناکب مناطق الجوزاء وهاؤم انظروا قوائم نعشه علی ایدی الحملة فوق مناکب
الغبراء لو کان قبل هذا دفن الکنوز والخزائن دفن کنوزه والامل بابن اجدر بملاصقة جدران المغا
حروجه نعود بالحریر والحرائر لو لفه ابن الذخائر حزنها الملة تحثی بوادرها وخطب مضلع ابن الحجاب اذ
نعزی اهطعت زواره من ساجدین ورکع ونحن نحمد الله الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم
فوق بعض کشف غماء الغموم وسکن دهماء الهموم وجلی ظلماء اللیل البهیم واروی بالثمر اکبادا العطاش الهیم
اضحکنا بعد البکاء کالروض بعد قطار الرهام ونور صدورنا بانوار البهجة کما تلالات تباشیر الصبح بعد
الظلام جبر کسر غزاء المسلمین فی السالف انار الله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخالف ابد الله سلطانه
اعنی زین سریر السلطنة الغازانیة بروعة اخیه وربط شمل الملک الموروث باواخیه فانه صنو فی الدوحة
الخانیة کانه هو ونصل کالسرقی فی الاصل غراره لا نبوا المؤلفه یوق الیه الملک وهو له ابن وبضلوالهم
التاج وهو له اخ شفیق لعهد سلطنة الذی ولی ولی وباسه لاعنة العدوان عن العالمین صرف ولی
شمس تطلعت علی افاق الممالک مطلعها خراسان لکی تستضیء به العالمون بانوار العدل والاحسان وتبتهج
وجوه الدنانیر من الابتهاج بتشریف اسمه واورق اعواد المنابر من فوائح الادعیة لتنیف لقبه ورسمه اللهم
شید قواعد الدین الی یوم الدین وابد معاقد الاسلام الی یوم القیام ببقاء الخان ابن الخان ابن الخان
سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی بالیه جمشید العهد فی
جلالته محسود انوشروان فی شمول عدله ملقی الحاتم فی طی النسیان بوفور بذله ظل الله فی بسیط الارض
القائم باعباء النفل والفرض اعظم خدای نبده خان اللهم انصر طوالع حبشه ونضر مرابع عیشه ومهد بساط مملکته
الزاهرة ووطد خیام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمین بیمن حمایته وارفع الویة الدین بارتفاع رایته ما احاط بالعالم
دائرة هالته تعقب الذکر سنت الهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا مقتضی آنست که احوال جهانی پیوسته در معرض انقلاب باشد
ومقیدان عقال وجود همیشه در صدد انقلاب وحادثات شعر الحر والشر مجاذبان علی ما شاء منه لا جهلة تغنی
ولا حذق باسباب نامتناهی مربوط وواردات نفع وضرر در مصرع منوف بانی بما لا بائل الفذ مشیت پادشاهی منوط
نه در استجلاب واستعجال آن بشر را قدرتی ونه در دفاع آن وامتناع از آن فکر را مکنتی اتساق واطراد این کلمات مبنی از آنست
که چون تضاعف ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شد هرقداق
وارون ختر بواسطه سوالف افعال ذمیم وسوابق خصال لئیم خویش از حضرت شاهزاده جهان سعو سلالة ظل الله فی الارض
ان جرت له ذکره بین السلاطین نجحوا خائف بود وازمنهج اخلاص متجانف طمع تلبیس ونسناس وسواس وشیطان خذلان

وصول خبر فوت غازان خان باولجایتو

درگنبد دماغ آگنده بکبر او صدای تسویلات وغرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتی باکه روی آن در آئینهٔ امکان بخواب نخواهت وید آشکار کند ومکنت مسابقتی که نیرنگ آن بر تختهٔ وجود نزده بودند احراز نماید والّا فرنگ را الحکم الصّبیّ صبیّ وذو الهدایة غبیّ بالاف رنگ و ریودرا غلوطهٔ شاهی طواح تشیت طغیان و دست آموزهٔ اساس کفران سازد وبرین اندیشهٔ ذمیم فاتحت وخیم عاقبت پایات بیجیک را موضع بموضع الاغ از پنج سر بهفت رسانیده وجاسوس بی ناموس برگماشت وگوش بر در آوازهٔ احداث نهاده چشم برطارم دروازهٔ انتظار نشاندند و با امرای هزاره وصده بمؤکدات ایمان ومواثیق عهود مظاهرت فزوده زبان چرخ واخترندای **مصرع** تورا اینکار برناید تو با اینکار برنائی در میداد وشعر العبد وصُنُوحُ المحق تزجون فتحه ولِلحق مبرمٌ عقدٌ لیس ینفسخ چون علمداران تقدیر علم دولت والای پادشاهزادهٔ جهان برداشتهٔ صنع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر تربتهٔ چرخ اعلی افراشته بودند ونوئینان قضا نوبت جهانداری اوکه **بیت** پیش سفید مهرهٔ قدرش زبون تر است از بانگ پشه دبدبهٔ کوس سنجری بر پشت شیرگردون فروکوفته در حالت ناگزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از جملهٔ خواص سونج نوئین درا ردو بود مقتضی شهامت را کار بست و پای عزیمت بر مرکب مسارعت بگردانید وعرصهٔ فلوات را شعر بمثل ظَهْرِ المِجَنِّ مُتَّصِلٌ بمثلِ بطنِ المِجَنِّ قَرْدَدُهَا بحوافر هیون هامون گذار می پیمود و بادگردار نشیب وفراز و درشت ونرم را یکی میشمرد وچون اینکار نازکی داشت تارکی درتن بارکی حرکت میکرد از راندن نیاسود و در دوازده روز بخراسان رسید شب هنگامی را بدو فرسنگی اردو نزول کرد اتفاقا جابی ختاجی وپیشبوقای باورچی آنجا رسیده بودند چه حکم برلیغ شده بود که شاهزادهٔ جهان با نوکران اندک وتعجیل بسیار بر الکب یام مبادرت نمایند و هر قداق نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شود باشد که بکنظری اقامصرع اقل من نظرة اِنْ قَدَّ دهاهر خواند در روی مبارک اینی باز بیند **مصرع** توگرایی که من سیلمت ای چرخ نگذاری ایشان صورت حال معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند و اسمعیل استجام مرکب ناکرده روان شد چون باردو درآمد تمامت امرا وخواص حضرت ترغامیشی که عبارت ازان تفرق باشد کرده بودند چه از روز در بارگاه فلک شادروان شاهزاده بساط طوی وطرب مبسوط بود وهر قداق وجمع امرا الحکم مصرع نا ولنبن الخمر بالاقداح مترعة برخ عرصهٔ معاقرت فرزین سیر گشته از بارگاه بیرون رفته بودند لمؤلفه مشوا الی الراح مشی الرخ فانصرفوا والراح یمشی بهم مشی الفرازین بلی روزها بود که طبع نشیط پادشاهزاده بنشاط تناول مسکرات میفرمود کرت تا خاص صورت وصول اسمعیل ووقوف او درموقف استئذان انهای سدهٔ خانیت میکنند حالی بدخول واشارت رفت پیشانی را زمین فرسای کردانیده قصهٔ واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت را قلم فال بر صفحهٔ حال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیاست نفاذ عزیمت پادشاهانه که مجبول غریزت همیون بود بجای آورد و بی توقف از فراز تخت وبستر و شیر عزم رکوب مرکب اثیر حرکت کرد و باستحضار واسعد ولشکر فرمان جهان مطیع داد وقالت الحکماء راسُ العقلِ معرفةُ الفرصةِ عندَ امکانِها والانصرافُ عمّا لا سبیلَ الیه باقول خواص کرگنا نرا بفرستاد والّا فرنک را که از وجوا و قاصر

نظران در خیالی بودند سبب آنکه تا خوشه وار سرکشی نکنند در میان زر اعتکاهی زرع حیات او را بدرود ند و حریف جوانی را بدرود کرد و سخن سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد **بیت** کردیم دو بهر تا بیاید دهر او زیر زمین گرفت و من روی زمین والی له وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلث وسبعمایة شاهزاده دران شب تا تیره تر از سر زلف نورسید کان خطه جوانی بر پشت بارهٔ کوه تحمل با لشکر در سلاح متسربل بسربال و سراویل تقیکم باسکم ایستاده سوخ نوئین و ملاید یک را فرمود که مدتیست تا بنور فراست اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ در غرهٔ غرر و رهر قداق رفقاء او آثار سوء الاعتقاد میدیدیم و ثوران مادهٔ فسادی در مزاج ایشان میشناخت و در سیاق اقوال و استدلال وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ میکرد و خبث نیت او مع لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود شعر قلوبٌ كأمثالِ الجلاميدِ قسوةً وشرٌّ كثيرٌ الزندِ فيهن محجوبٌ إذا أضمروا كيداً تدلّى عليهمُ عليمٌ بأسرارِ الغيوبِ لبيبُ تا حدی این سودای بی طائل استیلا یافت که خانهای شما را خود بخود مخصص کرده بودند و قصرامانی را بران سفید کاری مجصص اما چهرهٔ مخدرات آجال در نقاب تواری مستور داشتیم چه نه هر نفسی گنجور خزاین اسرار باشد و نه هر زاویه سینهٔ صدفی مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اثنای صحو و سکر از شما قولاً و فعلاً نکتهٔ صادر شدی و او بر سر اسرار ما وقوف یافتی و در مکامن مکر هر تیر تدبیر که از مغوق ملفیق گشادی بسخن بر هدف مراد زدی و هر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق بحجاب رفتی پس هم نفس خویش حامل اعباء این امانت که آیهٔ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ بیان آن میکند شدیم اکنون بسجیدهٔ کار رمیابید بود و به تیغ خورشید لمعه روی زمین بر از سایهٔ گران او سبک گردانید ایشان بالوی بندگی بر خاک نهاده گفتند شک نیست که رای پادشاه هوشمند که مقیاس مقادیر قدر و اسطرلاب اسرار غیب است بدسگالی دشمن از لوح جبین ناوشته بخواند و دل نگرانی دوست در طی ضمیر نامقتبس ناخوانده بداند و سرگذشت امروز از جریدهٔ دی ناگفته بشنود و پیشنهاد مستقبل از روزنامهٔ حال ناشنوده بنماید اگر حکم برتیغ شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجسام و محط نظر بینندگان انام حایلی تمام است او را چون خیال معشوقان در خواب بر سر تاختن بریم و مانند زلف دلبران بربسته بدیگر بندگان سپاریم شاهزادهٔ ارجمند فرمود که در جوار اردو جوار لشکر بچنین هنگامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انحا را محفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد و بیدار بود تا چون بیرق مُغرّق روز خورشید رخ آشکارا شود و ظلام شب قیری طرهٔ ماه روی بی رق ظلام گردد از سر بصیرت صافی و نصرت ضافی و شهامتی باذخ و نیتی راسخ این عزیمت را بامضا مقرون گردانیم برحسب فرمودهٔ شاه که عین صواب و یاور بخت و مظهر سر مکنون بود بل داعی وفاء آمال و تتمیم اقبال اولیای دولت و مبدأ خطاء ارباب تضاد بکاملت لمؤلفه وقاف الجهل بالانزال يبين وان الرأي بالمرصاد كاف لشکر بجای خود با تیغ ستاره درفش ساکن شدند تا **بیت لمؤلفه** مانند چتر و طالع شاه خورشید طلوع کرد ناگاه هر قداق عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید پیدا لشکر پوشیده دید بروی پوشیده نماند

که سری پیدا شده بدست بدگمانی عیان عنان مرکب را بخیم خود بپیچید پادشاهزاده مراقب و لشکر مشاهد بودند و ایلچی را فرمود فرستادن
که خبر واقعهٔ پادشاه عادل غازان رسیده است حاضر گردد تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و شجرهٔ زندگانی بار ورنه
آن حکایت باور نداشت و سر در مهامهٔ ضلالت نهاده بپای ابا راه تمرد سپردن گرفت جانی نیز آنجا حالی بی توقف رسیده بود
از حکم شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزیو ندبه و نیاحت بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید و دانست که
مصرع فَاِنَّ القَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ اگرچه میخواست که کار فرو او در یافتی اما بخلاف ارادت کار امروز دیگر یافت و ذرات جهان
بر خود نوحه گر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و جرات این کمینه را بحک صفح و اقالت حک کند
ترک امارت گیرم و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول نگردد مصرع در دادن کوچ بندگانه
بیت کمری بر میان جان بندم جان کمروار بر میان بندم شاهزاده بر مقتضای توقیع منشور آسمانی که اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ
فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقا نخواهد یافت چه امر محقق است که فَمَا هُوَ اَبْغَى لِلْخَيْرِ وَاَنْفَى لِلشَّرِّ از وجود آن کذاب اثر جز شر در وجود
نخواهد آمد و تسکین نائرهٔ آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربات است وَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعْ مَا يُرِيبُكَ اِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ عو صر
صرصر صورت قهر اعاصیر ضلالان در دیدهٔ بخت عداهٔ مدابیر ریخت چون موج طوفان خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود
قهقهای صنعت کنعان شرک را آیهٔ سَاٰوِىْ اِلٰى جَبَلٍ يَعْصِمُنِىْ مِنَ الْمَاۤءِ برخواند یعنی از ضمیر تباه پناه با کوه داد با کوه بخت تاریک قضای
روشن چه سود کند و بارز ندی طالع سربلندی کوه کجا فایده دهد و چون صیاد قضا که بیدانه در بیدیع لؤلفه یحول علیهم من کان عفقه
صید مطلوب کند دوام لَوْلِفَهُ قَدَامَ لَهُ نَصَبُ الشَّبَاكِ فِي الوَرَى گسترده باشد طفرات وحشی مقید موجب استحکام بلا گردد مصرع
فِي حَادِثَاتِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِي عَنِ الْحِيَلِ رایت منصور سلطانی بر عقب فتنهٔ شیطانی که در تیه هوان بود چون شاهین از قفای سهوان
و شهاب از پی دیوان روان شد و آن خاکسار را نزاکرد ادبار بر چهرهٔ روزگار نشسته بود بر مثال باد سر زده پای گریز بر داشت و بادستان
کرو محالی می پیمود شعر يَرُدُّ دِ طَرْفًا فِي صَرِّى الدَّمْعِ سَابِحًا وَيَرْثِي فُؤَادًا فِي الغَرَآءِ مُصَابًا آری نقطاولان تقدیر راه چهار حد حیات
بر وجود مردود او مسدود داشته بودند کوه نیز کمر معاندت بسته راه جواز نداد بالضروره منصرف شد و راه ذروهٔ کوهی دیگر گرفت و از
مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود و شبانروز بر همنوال بود و لشکریان از مسارعت بر عقب او هیچ نیاسودند
جوقی پردلان رزم جوی و فوجی از حشم جهانگیر جوانان جویای نام اصحاب حراب و مردان میدان و اهل چوگان و جولان و رجال
قتال و نزال تمنی مطاردت و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از آن راه افتادگان منهج طاعت و سالکان مسلک طغیان
كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْاَرْضِ حَيْرَانَ خبر پرسان بودند او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند دامن دولت از دست
آخته ستیز رفته و اجل بجون او آستین بر زده و سر او را از جیب خیبت بیرون آورده هرچند طلعت او چون صورت
نومیدی ممقوت بود او را چون همخوابهٔ آرزو تنگ در بر گرفتند و بی تضییق و بندی تشبیب آوردند از آنمقام تا مرکز رایات
نصرت شعار یکمنزل مسافت بود چون آیهٔ فَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ شنیده بودند اسمعیل بحضرت شتافت و کشتن او را اجازت

وازن

خواست فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون کبش سمعیلی حضرت شاهزاده را ثانی وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ سازد ناگاه
تیغی بر دو کارگر نیامد هرقداق همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده گردن راست بداشت یعنی زود تر بار سر از دوش وجود بردار
و عهده امارت از گردن بیفکند و روزگار میگفت اگر پیش ازین در بندگی شاه پشت عبودیت خم داده بودی و گردن انقیاد در آستی داشتی
امروز بر استی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و راست نبودی ثانی الحال تیغ را چون قلم مشق راند و حجت قطعی او ظاهر گردانید
شاه مسعود زرگر گردن او را از یاقوت مذاب او داج که خلیطهٔ اخلاط سینه و کنود و ممزوج مواد حجود و جحود بود عقدی لعل بست
لمؤلفه ایچنین لعلی معقد لایق آن گردنست سر او را بعذر در قدمش انداخت و حقیقت بهتر ازین عذر مشوهات افعال و ممنوعات
اقوال او نتوان خواست بیت سر دشمنان تو استغفرالله که خود دشمنان ترا سر مباد سخن بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع
از اینجای خوشتر نباشد جثهٔ او را بر ممر لشکر انداختند تا تمامت راجل و فارس پل وار بر وی بگذشتند و صورت جنایات القلوب علی
الحسوم معاینه گشت بیت لمؤلفه عمر لیپیت رخنه سد حادثه سیل پل شکن کوش که نارسیده سیل ازل ورخنه بگذری پس سر او را
به بندگی شاهزاده بردند بیت لمؤلفه پر غبار فتح باد آ دایما میدان شاه جز سر دشمن مبادا گوی در چوگان شاه حکم رفت
تا هر دو برادران او را که صنو شجرهٔ ملعونه بودند تغروا الاتمور با پسران شه کانه ملک و عرب و رمضان که از قتل پدر جز قتل میراث نبردند
بجد شمشیر یاسا حد جنایت عصیان لمؤلفه مصرع و مضروب سیف الله مصروع ملحد و یورت او را با هرچه بود و هر که بود غارت کردند
و نیست کردند شعر کَانْ لَمْ یَکُنْ مَاءٌ بِمُنْعَرَجِ اللِّوَی وَلَا ضَمَّهُمْ یَوْمًا ظِلَالُ خِیَامِ سکرنایب و ارمنی بلاد الوتای و باد وی سکر را
با سایر عشایر و قوم انهم کانوا قوم سوء فاسقین شعر بَنُو الْغَدْرِ مَهْمَا فَتَّشَ الْبَحْثُ عَنْهُمُ اراك و منضا خلبا و سرابا
شراب عقاب چشانیدند چنانکه تیغ جلادان شاه صورت مد استعملت کالالف للقطع حرف من شانها الجر و الرفع مدرج
فال مغلل الاسادِ فیه واذا حضر المعادی فالایماء بالید یکفیه مجرة تقضی القتال کالمریخ حاد لا یردعه عن
الحدة تثریب و توبیخ مدیع للمنون محجنه فاطمة و یدعوا الی التفریق بالدلائل اللامعة رکن شعر یحسن فیه الفصد
والطبع المستفهم ینفر عنه حالة الابرام و النقض عضو بنعش بلا علة مستنشق من الدم لا یروی غلة شیر انما مستخرج
محمر المحیا شریب نسکر من الدم لا الحمیا حلیم اذا کان داخل نیام و اذا انتبه کان اطیش من الضرغام ذو جهز
مطبوع علی المراب و اذا انظرت الیه یریك سر ما فیه کالمرآة ضارب کالمثل یضرب به و الذنب یعود الی
صاحبه لمؤلفه علیم باسرار المنون کانما علی مضربیه انزلت آیة القتل اگر چه مصرع ناهیلن من باز او صار مذکر شد
از بس لوث خون اعادی زن حایض نمود و در حلاب آن خاین لمؤلفه و من عجب ان الصوارم فی الوغا تحیض بایدی القوم و هی ذکور
و از بسیاری جان ستانی دشمنان گویی مجمع حشر ارواح آمد لمؤلفه هرچند شاه تابع اجماع و سنت است تیغش همی دهد همی نصرت سیم
هرکس که ماضی تیغش کرند کرد گرچه سلیم نام بود نبود او سلیم درین حال شاه عالم دختر سیورغتمش که خاتون هرقداق بود و پسری
خورد جهانگیر نام از وی داشت به بندگی پادشاهزاده فرستاد که هرچند این طفل بیگناه زاده و طفل یکی می پندارد و آب و آتش هم رنگ می شمارد

چون فرع آن اصل و نتیجهٔ آن نسل بست اگر از پستان رحم او را شیر منیت میدهد و در کنار دایهٔ نامهربان خاک میخوابد حاکم پادشاه بهشت
مرحمت شامل شاه عادل آن طفل را بخشید و فرمود که چون بپرورش است و ببرشت و عادت تو متبنّی خواهد شد شخص او را در آغوش تربیت
حمایت رعایت کرده معاف فرمودیم و هرچه بجانب شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلّم داشت
وَآوَیْنَاهُمَا اِلٰی رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِیْنٍ این حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند و بحسن تدبیر مردوار آن ملکهٔ عاقله هم فرزند دلبند در
کنار حضانت باند و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت و خود بعنایت پادشاه مزید استظهار یافت و رونق حشمت قرار
و زبان شکر او میکرد تکرار لمؤلفه فَلَا یُذَقُ الَّا مِنْ نَوَالِکَ مُجْتَنیٰ وَلَا غَمْرَ اِلَّا مِنْ عَطَایَاکَ مَوْهُوبٌ امراء هزاره و صده لشکری که در
اهتمام امارت هر قداق بودند موجاً بعد فوج کانحدار القطار من الاوج روی بقبلهٔ اخلاص می آوردند و در مأمن عواطف
بیدریغ و سایهٔ مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل و مستقر می یافت و بر صفحات احوال هریک بقلم تجاوز و اغماض سطور رفعت مسطور
میگشت پس مملکت خراسان که در دهان ممالک جهان فَهُوَ ثَغْرٌ لَا یَجُوبُهُ اِلَّا لِسَانُ الْحُسَامِ وَلَا یَسُدُّهُ غَیْرُ سِنِّ السِّنَانِ وَ
لَا تَزَالُ لِلْمَنَایَا فِی اَهَالِیْهِ تُکَشِّرُ نَابَهَا وَالْخَطْبُ فِی ذَوَائِبِ الدَّهْرِ یُکَسِّرُ اَنْیَابَهَا شعر وَیَطْلُعُ فِیْهِ کَالنُّجُوْمِ قَوَاضِبُ لَیْسَ
لَهَا اِلَّا الرِّقَابَ مَغَارِبُ وَکَانَ اَرْضُهُ مُشْجَرَ الرِّمَاحِ وَمَعْهَدَ الْقِرَاعِ وَالْکِفَاحِ وَمَنْبِتَ النَّبْعِ وَالضَّالِ
وَمَیَادِیْنَ آجَالِ الرِّجَالِ بنامزد شاهزادهٔ جوانبخت جوهر کان جلالت عبهرستان ایالت ثمرة الحیوة خانیت حبّة القلب سلطنت قرة
العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن و اسفندیار رستم‌تن هرمز نوشیروان عدل آرای مسعود محمود گهر پرای نوشین روان
خلف صدق سلیمان روزگار بسطام اغول که هنوز گل و لیش غنچه و میوهٔ زندگانی باکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلالت هلال است
مصرع هنوزش آب خوبی زیر کاه است فرمود و میرزاده بکبوت سپه الادای نوئین که باجتماع آلات سیاست و وفور نصفت
و کیاست از خسروان عهد ممتاز است برا نیابت و لشکرکشی معین گشت و خان بن خان آباجی و دانشمند محمد قوجانی و تای بوقا
با لشکرهای معهود ایشان لمؤلفه وَمَفَادُهُ غُلْبُ الرِّقَابِ وَفِتْیَةٌ شُوْسٌ تَخَیَّرَ السَّمْهَرِیَّ فِی یَدِیْ که به تیغ از دوق چون نیزه یارند و در
بطبع چون میغ بارند بلا را چون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند از متابع تیغ سپروار روی در هم نکشند و از تواتر
تیر زره کردار دیده برهم نزنند متاعب را عین ملاعب تصور کنند و گریز را در خفیه و ملاعیب شمرند صبیحهٔ حصان ابرش و صحبت
حسان دلکش یکسان دانند در صلح دوستانرا چون چغانه زنند و در جنگ دشمنانرا چون بهانه گیرند وَاقْتِحَامُ الْاَهْوَالِ مِنْ وَقْفِهِمْ
وَاصْطِلَامُ الْاَبْطَالِ مِنْ وَسَطِ لَامِهِمْ همیشه عادت دارند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو پسر
صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بساختن کار آن جانی مشغول گشته از کسوهٔ عبا بیرون
آورده قبای خاص پوشانیدند و تحمل اعبای مهمات ملکی تکلیف فرموده و وزارت آن مملکت بوی توشامیشی یعنی تفویض رفت جلوس
همیون پادشاه جهان الجایتو بر سریر دولت روز افزون چون شاهزاده مصرع ستاره لشکر
خورشید تاج گردون گاه که پایهٔ سریر دولت و عرش چون بنای عرش استوار باد مرکز دل را از شواغل غل بپرداخت و گلشن روشن سحر

ایوان سلطنت بانوار مسرت روشن گشت گلزار خانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان دشت از خار افتخار صنادید
وانداد پیراسته شد وبستان دولتش که بلب غنچه افتخار بوستان عارض لمؤلفه منی مثل ازهار البساتین نضرة وقد دنت ثمارها
عن السماء غوادیها بود چهره افروز ارغوان بهجت وقامت افراز سرو بهمت ودیده گشای نرگس بخت وطره پیرای سنبل سعادت
آمد عجلت در توجه بصوب سدهٔ سلطنت ومرکز قوایم سریر دولت موروث لمؤلفه بعزیمة لو ان هنها الریح لم یلبث
لها هضب مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال را انداء لمؤلفه تخت جمشید وتاج افریدون آرزومند پای وتارک تست
درمیداد وبطالع سعد از مطلع خراسان لمؤلفه بدایت قلاوز ظفر یرتجی سعادت سکرچی واقبال یابه فلک سبد فرمان ملک
مدح خوان قضا کارساز وقدر پیشکار زتایید شکر نصرت سلاح زرفعت کلاه حشمت وتار آفتاب کردار بر سمند گردون
حرکت عنان جهانداری بجنبانید ودرخدمت رکاب جهانگیر لازال مرتبة الاقبال ومعلق العز والجلال نوئینان حسین بیک و
سونج نوئین واویس قلغ وامرا ملاید وجا ورقورسپرجوشی وامیر علی قورچی بایکتومان لشکر شعر وصحب کجماع الثریا تاکفا معانیها
بجل الطعن هذل الضرائب اذا انزلوا البطحاء سدوا تلاعها بسمر القنا والمقربات السلاهب روان شدند
حور غالیه گوش وکروبیان از رضوان گرد مواکب منصور هند عامیکرد بال اقبال فرحان وزبان دولت سرایان بیت خورشید
بر طلعت تو شاه چه باشد با ما بچه جز تو خود ماه چه باشد از هر سوی بشارت یستبشرون بنعمة من الله وفضل لم
یمسسهم سوء برخواست شعر یمشی الملوک القصد تحت رکابه ویظله بجناحه جبرئیل منزل بمنزل امرا وسلاطین آفاق مستقبل
رایات دولت میشدند وخاک سم مکران هلال نعل سها مسمار پیشانی زهره نشاط عطارد فطنت ثریا لجام جوزهر پاردم جوزا
ستام گردون خرام را عنبر نعبت دیده وبلخلخهٔ معنبر دماغ وافسر بهمت میساخت پنجم ماه ذی حجه حجهٔ ثلث وسبعمائه رایت ظفر
پیکر که بر عذبات آن بقلم عنایت صمدی مکتوب بود شعر اذا نشرت فی الروع لاحت صفایح علیهن عنوان من النصر مکتوب
بشهر هلام او جان نزول مبارک فرمود ودر حضور رسوم عزاء آقا را اقامت کرد وچند روز بر اطراد عادت خواص امرا وعموم
چریک واصناف خلایق را آش داد وصدقات روان اورا روان فرمود وخواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت
کسوف بیرون آورد پس باتفاق مهندسان مقادیر اجرام شغاف وشناسندگان طول وعرض اضلاع قبهٔ آبگینه پوش اعنی علماء
نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک تختهٔ ضرب را بوجه حساب بر روان بطلمیوس افشانند وعطارد ممتزج طبیعت در مقابله فکر مستقیم
ایشان از ذروهٔ دعوی راجع شود ودر تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم ماه جو…
روز خور جلوس همیون را اختیار کردند بساعتی که سعود در حدود خود من کل الوجوه ناظر بودند وقواطع ثانی عشر را مناظر وتد عاشر
طالع را موافق ومعاشر مناحس متقاعس از طالع وسرخیل چکلی پیشکان چینی ابداع در خانهٔ اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع و
دستور خاص او در منزل حوت مثلثهٔ خود خالی کشیده ونیر معتمر هند وتراد نعد شرف ازکفهٔ میزان یافته وقاضی القضاة محکمه
سیارات در مسند برج سرطان طیلسان مباهات باوج رفعت رسانیده وقورچی سپاه اختران در هبوط خانه خرچنگ از یاسا عد

سلطنه

پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده و دبیر فلک اگرچه در دیوانخانهٔ آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را به حل خورشید بر کتابهٔ طاق لاجوردی نقش کننده مغنیهٔ ظاهر طبع مزهر نوازشبستان طارم سیم ساز خور را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر گفتهٔ انوری بیت کر مشتری جوی ز وفای تو کم کند در جمله مرغزار فلک خوشه رسته باد آهنگ بلند کرده شاه اورنگ طلعت هوشنگ فرهنگ تخت در کمال تخشع دوگانه گذارد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد و بزبان مناجات گفت پادشاها یا من لا تتناهی بما لا یتناهی بیت یارب بخدائی خدائیت واکه بکمال پادشاهیت که چون بی آرزو و درخواست تن ضعیف را به حمل انا جعلناک خلیفة فی الارض گرانبار گردانیدی و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبانم آن ران و آن گذران که مستدعی رضای تو و رفاهیت بندگان و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود و لک الحمد و منک الهدایة پس بمبارکی بر فراز تخت که هنگار عرش ابهت رفعت ارسی الله قوائمه که چون تخت طاقدیس میناگون بمسامیر سیمین کواکب مستر بود خورشید مثال بر آمد شعر سریرک عرش العز لا زال عالیا و تاجک اکلیل علی مفرق العلی تمتاج از وج گوهر تاج خاقیت که تاج هزار دیناری فلک بر محک محاکات او بمحل مموه سرافراز شده و مسند معلی سلطنت که پر و بال طاوسان سدره حشو آن سزد از تکیهٔ خورشید شاهان استظهار افزود و بساط بارگاه اطباق نثار زر و گوهر در تشویر دهی گریبان کش قرطهٔ زربفت خورشید و دامنگیر جلباب مرصع گردون گشت شهزادگان جانب یمین چون پروین بر گوشهٔ سپهر برین کمر بسته ایستاده کالالفات بین سطور والالفات من غیر نفور و خواتین با کمال دلال در طرف یسار علی کراسی و الاسم صندلیات یلبسون من سندس و استبرق متقابلین نشسته و از طرف بغتاق بستان اگرچه گردان بتغوله پرچین بود ماه خوشهٔ حسن چیده و از جیب جیب قرطه شان زهره نافهٔ مشک اذفر چون دامن گل باد صبا دریده و نوینان بزرگ قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سونج و انس قتلغ و امرا طایدو الیدر و تای و سلطان و مضان در الغو کر گرمان و رمناز و بالغو دار و دیگران در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اگر من ان توصف صف صف چندانکه مد بصر باشد ایستاده و برای آنکه شوکت روشنان فلک را همچون همزه سلب کرده اند و بحکم جرم روز کار غشوم را کسری واجب دانند انواع سلاح را مرهفات هندی شعر ظما الی ماء الورید و انها لیطفی بها حد من الماء یترع و تیرهای آتشی لمولفه صوایب مثل لحظ الغانیات و کمانهای خوارزمی لمولفه مصرع همچو ابروی بتم خم زده بستکام دل و نیزهای خطی مصرع کقدود الکواعب العید و بلارکهای مغولی و ناچخهای ترکی مصرع احد من النواظر الحسان و دورباشهای رومی مجوافعی و دوزبان جسته بر دشمن شاه علامت رفع و خفض و نصب و جر داده و جای جای کوه کوه ذبایح و مأکولات بر هم انداخته و مشروبات شرب اشعر حمرا و صفرا کالیاقوت والذهب و فیر بیضا لذة للشاربین جیحون وار روان ساخته و ارباب طبع از تصیمات کاتب این قول در گوش بحمن نو خته لمولفه یا من له حقا نصاب مکارم لجودک کل المکرمات نسیب فلا تنس فی شرب الغبوق عبیدکم فللارض من کأس الکرام نصیب و رامشگران چنبر دف آبنوس لب که نمودار شکارگاه شاه مجمع پیوند

دیگر

وسک و بازو چرخ و نخچیر و گوزن بود چون حجت گریان . بر دست گرفتند و بر اضلاع سر مثلث شکل رعنا و شش نالان سینهٔ مهزول تن

مقید قدم عاشق دم لمؤلفه بضاب جمیع المال عشرون حجة وزاد علی العشرین للعیش اربعا بدو نشتر ناخن بیست و چهار عروق

ضوارب بگشودند **بیت** چنگ بر بسته فرق را پای پلاس پوش بین خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری و نای چون خاتون

حبش تاج از نی عسکری بر سر نهاده و با نوش شکر لبان لب با لب گشته تجمیل چنگ را در گوش حلقه وار دف میگفت **مصرع** بربسته دگر باشد

و بر رسته دگر و کاسه رباب قمر پیکر بمشارکت کمانچهٔ هلال هیأت چرخ کاسه گر را در رقص دوری آورده و دران میان **لمؤلفه** بربطی چون

دایگان طفل نالان در کنار طفل را از خواب دست دایگان انگیخته و بدستیاری دمسازی در پرده راهوی چون وقت را هوا و قضا ی

آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل می نمود این قول را در تیزی حسینی نوای دلربای بر کشید **لمؤلفه** حلفت علی التبر خطا و

لذ نمل من التملک طول عمر بعد از تتمیم خانه و ترصیع موسیقانه بتحریک حناجر بسیلان او تار رهاوی این غزل خوب طالع مطلع شد ترجیع سحر

لمؤلفه چون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه آفتاب خسروانی سایهٔ لطف اله لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب تاج او خورشید دولت تخت او گردون جاه

قوس و بهرام و سپهر و آفتاب این چار هست آن کمان او بیت تیغ و آن چتر و این کلاه این کلاه و چتر وین تیغ و کمان پاینده باد تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بجاه

ملک بخشا تا با دم جد بر جد چون پدر پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه چون نشاط بزم جویی زهره ات بادا ندیم چون بساط رزم خواهی نصرت بادا سپاه

گنج گیتی جرم جانی کام دنیا جام می این ببخش و آن ببخشا این بیاب آن بخواه بر بنصورت چون سپهر خرقه پوش آسمان دلق هزار میخی را بر تن خود صوفیانه

تمزیق کرد در چرخ و در حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد این ترانه که بقول رست در بسیط معموره بل در آفتاب گردش سایه

مثل آن بر دیوار تخیل ندیده اند با چنگ و چغانه بادا پیوند **لمؤلفه** ای چتر تو در سایه گرفته خورشید تا نور ز خورشید بود سایه مکان

خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه بدین اشارت ساقیان جمال رخ تأسیس قاعدهٔ طرب را بر کمیت سوار

گشته در میدان عشرت جولان نموده ویطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین **لمؤلفه** راح آراح

نفوسنا من فکره کاس لنا ثوب الخلاعة کاس هات التی فیها الرتب ومآثم ومنافع للناس **بیت** ارغوانی می که هر کش دید

از عقیق گداخته نشناخت نابوده دو دست رنگین کرد ناچشیده بتارک اندر تاخت و خاطر فضلا در حال غلو و امتلا از ان جام لطیف

که جوهر کانی نام دارد لفظ محل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانهٔ حافظه منقوش و مخزون می یافت **شعر** نقلت زجاجات

اتتنا فرغا حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت وکادت ان تطیر بما حوت وکذا الجسوم تخف بالارواح علی الرسم المرسوم

والقاعدة المقدمة تمامت خواتین زهره عارض و شاهزادگان خورشید بهجت و نوئینان دارا درت و ایناقان خاقان رتبت و وزرای

آصف منقبت با طبقات دیگر از امرای رستم رزم و و شاقان پرویز بزم و سکورچیان خورشید مظلة و اقتاجیان مجره پلاس و قورچیان

مریخ باس و ایاقچیان مشتری کاس و ایداچیان قمر قرص قدر بقدر هفتورنگ شیره نوبت بر حسب رتبت کاسه میگرفتند و رسوم تهنیت

شعر هنا الایام انک مالک الدنیا وطوع مرادک الاقدار بزبان صدق طویت اقامت میکردند و بر موافقت ایشان ذرات

ممکنات استدامت ایام همیون مسکفتند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر را **بیت** آیت تأیید حق

صورت امن و امان نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف مخصص و نور مشخص و سایه جنس آفرید کارست سالیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان
در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی داراد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد گرد عتبه خانیت او دوان و گردون مستدیر چون خط
مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند او امر او را متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی بسته مطاوع و بخت تالی
صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده و نصرت
مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید از سایه چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده امانی دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود
و سلب ضروری العدم صادق و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق تیغش در استعجال دشمن کدازی
بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی کرم و موالی را اسباب خوشدلی
علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نابیوسان و دعای دولت روزافزونش در
اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد **بیت** هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان روح امین آمین
روز دیگر که در این طشت مشبک نمای آب رنگ دست قدرت ید الله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جامه شب بیاراست و منجم قدر
اصطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت و در طبقه عنکبوتی بدید کان اجزای لایتجزی نور سلب که ذرات خوانند
جلوه داد شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پاینده باد بفیروزی پای نهاد چون مجلسی که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش زیبد و عمر
فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور چهره کش نازدلبرانش و طوبی **مصرع** ای کاج فدای سرو قدت شدمی خوان صنوبر قامتان
زینت انتظام گرفت و اسباب انس و مسرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنت قوام یافت هاتف سعادت از قول
ابن المعتز ندای ایا ساقی الیوم عود کاسنا بابریق راح فی الکئوس مفهقه در گوش اهل انجمن داد یعنی **بیت** یاقوت
بلور چهره پیش آر خورشید هوا نقاب در ده آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب در ده بقاعده در داد و ستد مصیع دنج
نبیح من الاحزان والکرب انصاف از زمانه جافی و داد عیش صافی میستدند و میدادند بعد از سه روز که عیش و سور میشی بنهایت کشید
و آرامیشی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط مجلس چون مهره نرد بر چیدند و همت بر ساختن
مهمات موقوف گشت به اول تنغال یرلیغ یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز
جریده اسلام و اغتنام تبیان حلال و حرام والاجتناب عن ملازمة الملاهی والمناهی وان کان للنفوس جمیع المنی هی شعر حتی
غدا الدین من بعد العبوس به جذلان یرفل من نعماه فی حلل و باز فرمان قضا امکان داد
که تمامت یاساء آقای نیکو او که تفصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکورست از سمت تحریف و وصمت تسخیف
مصون باشد و از طوارق معارضات محصون و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و نوید رقت
و شفقت مژده داد قتلغشاه نوئین را بقاعده منصب بکلربکی ارزانی فرموده در مکتوبات با آل تامغا نام او مقدم داشت و چوپان و
پولاد و حسین و سونج و ایسن قتلغ نوئین را با او نوکر ساخت و مخدوم اعظم صاحب صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا

ازمی سحر

تنغال سحر

۱۲ الوم

والدین شعر للمؤلفه قوم تطلع رأیه ورواءه یغنی الظلام إنارة ابن ذکائه اذا انتضی سیف العزیمة ممضیا اضحی
التقبیل متضا بمضائه واذا بدی متهللا عند الندی خجلت سبعة ابحر بحیائه فالشمس دون روائه والسیف
دون مضائه والبحر دون عطائه بقاعدهٔ ملاک قاعدهٔ مملکت و مدار دایرهٔ سلطنت و مشیر و مرشد حضرت قضاء اوامر شد وازکمال کاردانی وکار
شناسی که تفسیر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها ست رتبت کارفرمائی وفرمان روائی که نتیجهٔ کمال حکمت عملی تواند بود بر مثلث
کرهٔ خاک او را مسلم آمد ورای غیب نمای اصابت رای او دستور حل مشکلات امور وقانون کشف مبهمات احوال جمهور و کافل
ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شأنه گشت ووزارت وصاحب دیوانی بحکم الکه شعر الوزارة ام حجبة الولد
لکن بمثلک لم تحبل ولم تلد برقرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب
دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای بیت للمؤلفه همیون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی فرع
محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدنی والدین رسم و مقرر فرمود و مکنت و مکانت او در حضرت خانیت والدنیا سحر
از آنچه بود برتر شد واحدوثهٔ نیکنامی و شهامت ذاتی او در روزگار از علم منصورش مشهورتر آمد صفت مناقب او شعر وشمائل
شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت به الاعداء از املای نفس ناطقه سبحهٔ زبان جهانیان شد همچنین دیگر امرا هر یکی را
راه و یوسون و منصب معهود حوالت فرمود و بنیابت برحسب مقدار و پایهٔ نوازش پادشاهانه رفت و نواحی املاک انجو و بسیط
ممالک انماها الله وثلدها ابطلة در اهتمام خسرو جوانبخت حسین بیک کرد و چون از سال نیمه گذشته بود وعزل و نصب حکام
اطراف مستوعب تقاص اموال و مستجلب انتقاض احوال مینمود حکم شد تا امرا و باسقاقان و ملوک انحای ممالک که یأس بر امل
راجح و خوف بر رجا غالب داشتند بقاعده مباشر اشغال خود باشند و برقرار و مستمر امور متقلد را مؤتمن بدین موجب تامت شاکر
عواطف عام و ناشر الطاف بدیع باز سر کار و اعمال معاودت کردند شعر فانصف مظلوم وأومن خائف وشید
متهدم وقوم مائل موجودات خزانهٔ قلعه وغیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زر بار که شعر لتقبیل افواه والملا
مائل وهزة هندی وجر عنان دایم گشاده است بران منوال که تراکم سحاب مدرار از دریا استمداد بخار کند و بار بتکید
بتقاطر قطرات بر اقطار بحار و برار افشاند بر خواتین و امرا و اصناف لشکریان ریزان داشت شعر تشبه کفک الامطار غادیة
جود لکفک ثان ناله المطر و چون عقیدت پادشاه دین دار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب شعر لتسکین
قلبی الواله حب النبی واله مرتوی بر صفحهٔ رخسار دنانیر کلمهٔ طیبهٔ توحید و اثبات رسالت محمدی صلی الله علیه
وآله وعلی ولی الله علیه الصلوة والسلام در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند و اسامی سامیات ائمهٔ اثنی عشر شعر
باربعة اسماء کل محمد واربعة اسماء کلهم علی وبالحسنین السیدین وجعفر وموسی اجرنی انتی لهم ولی
برترتیب واقع پیرامن دایرهٔ مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی
الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود این خود دایر بود

از غالیه بر صحیفهٔ جمال ماه رخساری یا کیدی حسن افزای بر حاشیهٔ عارض دلداری واو قاف ممالک در نظر قتلغ قیا و بهاء الدین یعقوب کرد
و حجت ستد که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و عشر و فرع که بخلاف شرع ولاة متصرفان از قدیم باز خود را متصرف
میکرده اند و آنرا تادیهٔ مصور و علاوهٔ مقرر میشمرده به یکبارکی رفع کنند و اکر ازین شرایط یکی در معرض اهمال افتد و وقوف بر احوال
اوقاف حاصل نکردانند یا در تدارک خللهای معلوم توقف جایز شمارند در آخرت هنکام توقف حشر اکبر در نظر پادشاهی که رشاد و صلاح
بندکان بتوقیف و توفیق اوست باقف مقام خجلت و تقصیر شوند مصرع کوقفة العیر بین الورد والصدر و در دنیا بملامت
لائمان سزاوار آیند لمؤلفه الدهر وقف علی ایام ملکک اذ ثمّا یشارط فی الاوقاف تخلید پس رسولان مصری حسام الدین مجیری
و قاضی ابن سکری را سیورغامیشی فرموده بمصحوب زیرک ایلچی پیش سلطان مصر باز فرستاد بشرط آنکه از مصر امیر تمین برادر سونج نوئین
و دیگر امرا را که در آنجانب مانده اند تخلیه کنند و استمالت مصریانرا بالهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اگر شناری و نقاری
اتفاق افتاد بعد قول الله سبب آن تحریض طایفه بود فیما بعد تیغ قصد و مجاهره مسلول نخواهد کشت و بر قضیت تشافعی کلی و توعی
جملی که در دین حاصل است از جانبین طریقهٔ اتحاد و اعتضاد مسلوک خواهد بود و راه سبل و تجار کشاده و مادهٔ استظهار آماده چنانکه از طرفین
فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون کار بندند و مجاوران در کنف امن و فراغت آمد و شد کنند ان فی الصلح نجاح الآمال
و ترفیة الرجال و تحقیق الآمال و تثمیر الاموال و اگر چنانچه این نصایح در گوش قبول ایشان جای گیر نباشد شمشیر را بعبارت لمؤلفه
السیف یسمعهم قولی بصولته والسیف اصدق قولا کلما قالا و چون رای سلطانی که آئینهٔ پرتو نمای نور ربانی بود مصروف داشت
که ادرارات ممالک بواسطهٔ ایلغامیشهای متواتر تنقیصی فاحش راه یافته و حقوق مستحقان ضایع مانده بمواساطت تذکیری یرلیغ فرمود
که در هر ملکی منسبت مسقطات تدارک کنند و در ازای آن غله بسعر وقت دهند و غایلهٔ بخس و تقتیر و نقص و تقصیر و تحیق و تعویق بعلت
تکسیر و تسعیر بی مر مر مرة کما مر مرارة من قبل از میان بردارند و بشارت انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بسمع ساکنان اطراف رسانید
بیت بده و بده که وکیلی بحق پی دادن میان شاه کبد اقدر ایستا زیبا اگر دهی درم و سیم مستحق را حیام ملک ترا همچو منج زرین آید وصف قشلاق موغان
چون ضمیر پادشاه اسلام از تنفید یاسای کلی و تقییدات ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تاثیر دم سردی سردی بیت لمؤلفه
نقیض آتش و همجفت خاک و توام باد ستوده قرهٔ عین و سلیل صم صلاب روان جسم لطافت سر طهارت و طیب قوام روح
طبیعی مزاج بادهٔ ناب ممد ماده و اصل حیوة یعنی روح سمی اول ایول روم یعنی آب بسته شد و ترجمان ایام بدین ابیات از گفته
شاعر زبان کشاده نظم سرای پردهٔ نزهت کشید سیب و ترنج بلبل رحلت بزد گل و بنفشه دوال کجاست آنکه پدرش آهنست و مادر سنگ
عدو عود و عبیر و جزاء کفر و ضلال بکوی تا بفروزند و برفرازند بدان بسوزان وی را صحیفهٔ اعمال رایت ظفر پیکر نصرت شمایل
لا زالت فی الخافقین خافقة و السنة الانام بثنائها ناطقة براه الاداغ در اهتزاز آمد و آن زمستان بشکار مرغان
آبی و تفرج آبکیرهای نسرین پرواز سماک محلق لمؤلفه مصرع از سنقر و چرخ و باز و شاهین اشتغال فرمود و طبع سلامت جوی
میگفت بیت برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت و زبان ناطقه میخواند بیت خرم مجلس پای

خلد موعود کجاست جز جام شراب ماء مورود کجاست شد روی زمین چو دست موسی از برف آن باده چون آتش نمرود کجاست در رسالهٔ ثلجیه
کاتب کنغمه باردة برجای نصیحت صنوبری ذهب کنوسك باغلام فانه یوم مفضض مناسب وصف حال و ردف مقال
افاضل جهان بوده هذه بسم الله الرحمن الرحیم هل اتیك حدیث الغاشیة اسرار علی وجه الارض ماشیة وجوه
یومئذ خاشعة نزل فی شانه تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة اقاح علی الریاض منتشرة تتضاحكه مستبشرة
فراش قطنی لا یطیب علیه الهجوع طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع فراضاة فضة جعلت سبائك تطلع علی
الارائك شهب براق انقضت علی السهل والحزن مهجورة عن وطنها وابیضت عیناه عن الحزن یتصعد
بلا المرقاة هباء منثورا وینقلب الی اهله مسرورا وفی تربی من الجماء میت من شانه الاحیاء ابن سام
شاب لیلتها المیلاد جسمه زال اخوجود یملاء الکف نداه بلا سؤال مضاف یجر ویرفع للخفض سنی ذو النطاق
یرمی بالرفض تنصب علی محله ساکن اذا حرك حرك بالکسر مبدل یقع فی طریق الطرح بالقسمة بارز لکنه
ینفصل عنه ما اسکنته مضاعف من باب الناقص فی القلة لفیف غیر سالم من العلة متحرکة تصیر مسکنة مظروف
کالظرف یقع علی الازمنة والامکنة ملفوظ لا یعتد به عند القطع قافیة یلیق بها التصریع عروض لا یستقیم
البیت الا بحذفه وطالما ینکسر بزحفه متعین فی مباحث المنقول مترشح للوقوف علی مذهب الحلول لفظ
ما احسن موقعه عند مواطاة الطبع معنی واضح یستفاد من طبقات السبع ایضاح مبهم یکشفه المنهاج تنزیل
یعارضه التلویحات التمسیة للازعاج عرض ولکن لا یلازم الجوهر مقدم تالیه ینتج اضرار الاصغر والاکبر
منفصلة ذات اجزاء کالمتصل بالفارسی فی الاجزاء موضوع یجعل محمولا فی القضیة موجبة کلیة لا تنعکس الا جزئیة
موجود وجوده زائد علی ماهیته ممکن امتنع عن الدائمیة لوجوب ماتیة دقیقة تفضی الی حقیقة الاعجاز مستغنا
یعرف به ترشیح المجاز بلغمی تحجر مادته ولا تنفتح الا بالحرارة الغریبة سدته کوکب استقام فی سیره حتی وافی
الحضیض ولا یرجع الی الذروة بالتحضیض قوسی یمد ما یعیش به الحوت وسریع الجدی بنا ثیره فی السنبلة
للقوت خارجی یمنع عن الخروج للصلوة مسلم یرتد عما هو علیه فی الحال الان مهاجر اجلس الانصار کاصحاب
الصفة منعکفین محاضر محاصر اهل البیت اجمعین درر تتناثر من صحیف السحاب درر تتکاثر من مقلوب الغراب
بیض نعام تتولد منه افراخ الطواویس بعد حین حواصل حواضن الطواطی علی الیقین جسم تفر عنه الید عند
اللمس ابی ابی عن الاستقرار فی الشمس مجازف یومه اخسر من امس حدیث لیلی یمحوا النهار برید یومی لوافی
الی الاستتار شتوی رواجه فی الصیف حضری یقبل اهل البداوة بالحیف صوفی صافی القلب الغنی فقیر
الجیب زائرة تزور کل سنة بلا داعیة الحب ناعمة طالقة تزف باللیل وتسرح بالنهار لا بالاحسان بل
بالویل علوی او کر کالفراش تهافت سفلی القصد فی الانکماش تخاف طفیلی لا یابی البیوت من ابوابها

اثوابٌ مفصوصةٌ لا تصلح ان يتوارى بها قطنٌ تندف بقوس الشتاء على الشدّة وبقطن المقل به دراعة عربيّ و
جبّة رعدة ولد بينا فطعن مرتبة الاباء عزيز ولج حاله حتى ذلّ في نظر الاعزاء باردٌ يظلّ في هواجر
الصيف وعليه من اللبود عباءٌ ويمسي ويصبح في الشتاء على سطوح الفضاء جليسٌ ثقيلٌ على الجلاس
جوادٌ يسقط على الراس ناهيك بلحية احلى من الارى المشور صحائف ابرارٍ تنشر الى يوم النشور
والحمد لله خالق الثور والنور والصلوة على محمّد النبيّ المضيء وجهه كالبدر في الدّيجور وعلى صحابه
وذويه ما تغاير الحزن والسرور وسلّم تسليما و چون سرور خيل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد و عطارد بتجنيس مطارحات
کاتب را بآب زر بر لوح لاجوردی نوشت که هذاك هذاك تحويل تحويلك سنةٌ سنةٌ بهيئةٍ بهيئةٍ منهُ تقدير بتقديرٍ
بهائها عنی از تاثیر آن باد ربیع در جنبش آمد و مرغ دلها بدین بیت از گفتهٔ کاتب در خروش **بیت** درین هنگام کان اردی بهشتست
توکوئی منزل اردی بهشتست عبقت جيوب الرياح واخضلّت بالنسيم اذيال الصباح واخضرّ شارب المشارب والانهار
وانتشرت اوراق صحائف البهار وطابت اوقات الليل والنهار وحمّر الورد خدّه كعادة الغادة وكان
لغصانه تاتي كلّ يومٍ بزينةٍ معادةٍ تضوّعت اكمام الاشجار في غدوةٍ ومساءٍ وتواضعت قدود العرعر للصّبا
واعتدل مزاج الرحيق وتشقّقت كعين رمداء اعين الشقيق وصاحت لتسكين القلاقل بقلقلها الصّراحي ان
هلمّوا بخلوص راحي **لمؤلفه ع** هل يكون الصّراح غير صراحٍ **نظم** قد استوى الليل والنهار ولاح كالكوكب البهار
وفاح كالجمر من سعاد الورد والبان والعرار الورد مثل العروس تجلى وفاح كالقبة الهزار بغير وصفٍ على الخضار ناهيك بالقهوة احمرار
ابصر جرابها الرحيق واسمع قد قيل نارٌ وليس عارٌ واشرب سريعا ولا تطوّل **فالعمر**
لا خلف مستعار باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و زادهٔ نفس نباتی شیر نابمزید رسیلان مرغان در باغ و راغ رسالهٔ وما
على الرسول الا البلاغ براستی نه بلاغ در بلغیرا ادائی ابلاغ کردند فاخته و سار را بدست زبان موسیقار زمان نزهت تا بسیایند نه بلبل پیش کل
چون شاعران لی سیم کریها ولابه کریها نمود و تجنیس کاتب بر زمرهٔ دلاویز بسرود **بیت لمؤلفه** بشنو حکایتی که بدان صدق ملحق است
نزدیک عقل شاهد کل روی مل حق است غنچه چون معشوقان با همه تنگ خوئی دل نمود گیها فزود سرو از سرور تصفق میاه در حالت
و باد صبا با نفاس جانپرور این نغمات بگوش میه سانید **شعر** کای سرو سرو سرور خوبان چمن هستی تو نمانه قد دلبر من خوبی و
شمایل شما هر دو یکیست لیکن تو ز مردمی او سیمین تن ابر بر کله گوشهٔ گلبن کله بصبا بداشت و باد پرده بر چهرهٔ غنچه **لمؤلفه مصرع**
چون روزگار اهل هنر را فرو گذاشت ساقی طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعد شاخ عقد لآلی انداله فکند آب ناله زنان
میکرد و میگفت با جاهلی که غم جهان میخورد **بیت** هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری
سرخ بید از سدهٔ و موی عروق شریان بگشود و گل رعنا چون زر قلب اندرون و بیرون دیگر نمود **لمؤلفه** اهلا بزاير عام مرة ابدا
لو كان من بشرٍ فلكان عطارا كانّما صبغته مخجلٌ فلحلّ عقد سراويل وازرار و از قول مختاری این غزل مختار اختیار روزگار آمد **بیت**

بشتابند نسخه — بیاسایند نسخه

کنون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار گهی بساز نساز و گهی بگوی بگوی گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار گهی بساز نو

ساز و گهی بگوی سرود گهی بگیر شراب و گهی بیار کباب درین میان نرگس همه نظر بر زر داشت و سوسن گرته سیمابی در بر و بنفشه عمامه عباسی بر سر

و نیلوفر از فرق تا قدم بغمرات آفتاب و غمرات آب خشک و تر و عندلیب را اندیشه ترحال گل هر لحظه آهنگ نوا بر تر لمؤلفه تا کی

من ازین فسانه خوانی مقصودم از حدیث و آنی حبیب یعنی درین هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت امضاء عزیمت منازل را فی نسخه

و مراحل ایلاق را از معسکر اران عنان آسمان شتاب در کاب زمین درنگ بر محمل عالم نورد مطلق و مبرم گردانید و در تختگاه اوجان مادامت

السَّلْطَنَةُ بِقَوَائِمِهَا قَائِمَةً وَعُيُونُ النَّوَازِلِ عَنْهَا فَإِنَّهَا نَائِمَةً چون آفتاب در حمل حلول فرمود لمؤلفه بِأَجَلِّ أَحْوَالٍ وَأَيْمَنِ مَقْدَمٍ

وَأَتَمِّ إِقْبَالٍ يَلِيهِ دَوَامُ در ماه جمادی الاولی من سنه خمس و سبعمایه در حدود چغاتو نغاتو برنور دولت جوان و اصابت تدبیر پیرکه تا علال

در جوانی انحناء پشت پیران وارد و می در جوانی پیرا قوت و هد جوانبخت و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع توهمات بی خطران قطع اغراض

کوته نظران را بتهدید تیغ یاساکه وَيَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا از آثار نهضت پیری را از جوانی دور گردانیدند بر خلاف روزگار که جوانی را پیری

نزدیک میگرداند و قدیما قیل لمؤلفه أَشَابَ الصَّغِيرَ وَأَفْنَى الْكَبِيرَ كَرُّ الْغَدَاةِ وَمَرُّ الْعَشِيِّ وصول ایلچی قاآن با تنکغال یرلیغ داد و

در باب مصالحت عام میان اروغ با نام چنگیز خان گردون غلام بی مرارات از امارات طالع دولت روز افزون و بی مثار انکار از آثار

عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون تبیانی شادخ و بنیانی راسخ آن بود که در مبادی جلوس همیون ایلچیان قاآن با سیزده ایماق و ایلچیان

شاهزادگان چبر قتیه و توا و قپچی و ترسو و چپان و قیان و قتلغ خواجه و غیرهم که چهارصد الاغ داشتند بر اکرا اعلام سلطنت مادامت

إِلَى قِمَّةِ الْعَلَاءِ مَرْفُوعَةً وَمِيَاهُ الْفَوْزِ وَالْفُتُوحِ مَشْفُوعَةً برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا براستدعا و استرسال چبر و توا و اصفاء

مشارب مشاکت از شایبه کدورت والتوا نفاذ یافته بود آورد مشحون بتوصیه آنکه میان آقا و اینی از اروغ چنگیز خان بعد الیوم طریق موافقت

و موالات معمور باشد و بساط مسالمه و مصافات منشور چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوئی کردند

تا گردون هزار دیده بدیده اعتبار می نگرد بدان زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان دیده ندیده بود

اردوئی زرین کار از ترصیع جبات و ترصیص جواهر حمرات زهره محسوس نگشت دار رشک لمعان آن خرگاه جزع گون سپهر که هر بار نک بارنک

نمودی بر زدند و پادشاه در وقتی که جرم یاقوتی برقبه زبرجدی قدم نهاد و در روضه بنفسجی کُلُّ حَمْرَاءَ أَشِعَّةٍ بشکفت بر سریر کی

مصرع تکیه گاه هش بخت و دولت پایه رفعت مرتقا پای گردون سای نهاد و در پیشگاه شیرهای زرین عقیق رنگ یاقوت بریق

مزین باکواب و اباریق با قداح مریخ پیکر ملآن شراب آفتاب اضاءت ترتیب دادند و شاهزادگان بر یمین و خواتین و بنات بر

جانب یسار در صورتی که مصرع نتوان گفتن که چپ نکوتر یا راست بر سر مسندلیهای چون اورنگ برزین و گل بر شاخ یاسمین قرار

گرفتند و پیرامن اردو کمیوهان لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند لمؤلفه كَالنَّوْرِ حَوْلَ الثُّرَيَّا وَالْكَلْبِ

يَحْوِي الْحُسْبَا و سکورچیانی که بسایه دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب بستند و اختاچیانی که جهت جنایب تمام

لجام مرصع پروین و ستام کوکب هفتورنگ و رکاب زرین هلال را از سبز خنگ دور فرو گشایند و قوشچیانی که از بال طوطیان ملوی

نشین قراتقو سازند و نسر طایر را هنگام اطعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با اهبت و هیبت ایناقی نمودند
و امرای چهار کشیک سلدوز و اویراد و قورچی و تمور طبایع کردار بر مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت گشتند و بیرون سراپرده هزاره خاص
با هزار آراسکی و امرا هر با تن با صد مهابت چون کواکب صف کشیده الدوزچیان قبایع مرصعات قواطع در دست گرفته چون قطب
ساکن و یاساولان بقرتالی چلیه زنان بتوالی و در صحن بارگاه رامشگران بر مصرع صوت دف و چنگ و نی و طنبور و سه رود سرود گویان
و پسران و دختران عنبر بغول با آواز یله یله دست زنان و پای کوبان بیت صف زده در طوی همسر و پیاده جرعه ایشان
یلایلای خزینست و زنبر موی میانشان شده آونگ کوه بلورین که زیر جبین قسینست ساقیان بمعاطات قمیز و قراقمیز غالیه بر کافور
می بستند و زلف شبه بر عارض روز می شکستند و از جرعه ریز شراب زمین را ردای ارغوانی بر می افکندند و از ترشح قمیز و لبنیات ممر
سقاه دایره مجره مینمود و بمناولت اصناف بنیذات افهام و الباب را به بنداب چون آب در بند میداشتند و در اینصورت ایلچیان را
از طرف یمین با عزاز و اغزلامشی جیلامشی کنان بار دادند و بر حسب مراتب بنشاندند و از کف دریا موج کان یسار سلطانی کاسات
شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسیورغامیشی بی اندازه اختصاص یافتند روز دیگر که بجنگ یام بام در بام افتاد چه الاغ هر روزه مصرع
با ترک یکسواره چه ابجره مری کفت و صبوح پرستان بنای شعر نَحْنُ مِنْ قَبْلُ اَنْ ذَکَا الصُّبْحُ صِرْنَا نَعْبُدُ لَا تَقْرَبُوا
الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی نَا در دادند در بندگی مضمون یرلیغ اشرف بشرف عرض پیوست و بر سران الوکها و بیلکهای پادشاهزاده و نظار آن
و توفر ایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بذروه حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام برین حسن اتفاق و یمن وفاق که بتازگی در آفاق
چهره کشاد و استبشار بعد از استفسار و استیناس که از عقب استیحاش دست داد بشاشت و تبجح و هشاشت و تروح نمود و فرمود مرا بر احکام
مرا برین معاضدت ارادت زیادت از تمامت آقا و اینی حاصل است و پیوسته این معنی نقش نگین تصور و خط جبین تفکر و داغ ران ذهن
و تمثال خیال سلطنت مَلَّتْ فِی الْاَسْمَاعِ اَذْکَارُهَا بود شعر اَلْیَوْمَ اَنْجَزَ بِالْاَمَانِ مَا وَعَدَا وَکَوْکَبُ الْمَجْدِ فِی اُفْقِ الْعُلَا صَعِدَا
حقیقت از منتهای مصر تا آمویه طولاً و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه عرضاً و از آنجا تا آب اتیل و قبچاق و الان و آس و روس و
سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر و پیش بالیق تا قیالیق و خان بالیغ و بلاد ختای و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان
و حصار شبان و سیستان و غور و غرچه تا دهلی و از خطه خوارزم تا جند و تا چکند با چندان جند و خیول و خول که هست و از آنجا تا یورت
باتو و جایی که سنابک خیل تتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل قنجی و ترسو یمیناً و شمالاً تا منتهای ایل مغول بیمن جلوس همیون پادشاه اسلام
اولجایتو سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطانه حدود و بلاد متحد و عهود و داد مؤکد شد و از این اطراف و اکناف مذکور و دیگر یورتها و ایلهای
اروغ چنگیز خان که نه تعداد احصا داد در این مقام میسر است و نه تفاصیل انحای دیار ایشان مقدور تا بمرکز خانیت قاآن قوافل و رواحل منازل
بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شد و از انقراض زمان اوکتای قاآن بیت تا با کنون که فلک درس وفا از بر کرد بنوی رایت
اسلام معلی تر کرد بهفت اقلیم زمین شش جهتش مسکون ساخت الجتو شاه جهان ثانی اسکندر کرد قریب هفتاد سال باشد که در تمامت
سهول و اوعار و انجاد و اغوار ممالک تتار خیل خیال و لبران بی قراول پای کند نداشت و ایلچی بر کتوه و بیم بی قلاوز عنان گرای نمیشد

امروز بام

امروز بام ببام الام بالام بی ملال و ملام آقا وایناء اعلام واستعلام احوال از دور و نزدیک بی وحشت و دهشت میتوانند کرد و بر جای وثبات ملت
تیغ و سفارت تیر و بلیک بیلاک و بیلیک بهمدیگر میفرستند و بعوض باج و کینهٔ قدیم طرایف و تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان
عالم الجایتو را تشریف و نواخت پادشاهانه فرموده و بصلات موفور مخصوص کردانید و نغمیش را که در زمان غازان خان شحنهٔ اصفهان بود و
بعد از آن بسببی از اسباب او را از عاج فرموده مصحوب ایشان با تنسوقات و طرف و عوضهات و تحف بخدمت قاآن روان کرد
و آنحضرت را بتأمین ممالک و تسکین مسالک ستایشها فرمود و مواد تضاد باعتضاد مبدل گشت و نقش دورنگی و دوریکی آمد و راههای
دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل سرمست هشیار مصرع وَلِلْاُمُورِ نِهَایَاتٌ وَاَطْوَارٌ وَالْحَمْدُ
لِمُسْتَحِقِّهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهِ **ذکر استعمار سلطانیه** در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه لمؤلفه شَهْرٌ لَهُ بِنَسِیْمِهِ وَنَعِیْمِهِ صِفَةٌ
یُحَاکِیْ جَنَّةَ الرِّضْوَانِ تمام عمارت قنغر الانگ را که پدر نیکوی پادشاه مؤسس فرموده بود و چون بمنزل موعود فی خلل
و خول کوچ کرده ناتمام مانده و بعد از آن بتواتر اعصار و تقاطر وابل و طل طلل آن نیز خلل خلل خواست پوشید یرلیغ مؤکد نفاذ یافت
و آنرا سلطانیه لقب نهاد و وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل و ایلچیان
بر صهوات تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنایان حاذق و مهندسان چابک که بناء عمارت سمار را بدست تخیل عرصهٔ شفا
جرف هار پرسازند بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و مسکن برای توطن و تمدن در آنجا
باسم تارتوجی روان گشتند و قهرمانان کافی و قیمان واهی که بقیهٔ دهاة و تتمهٔ کفاة جهان بودند نصب رفت و بر ایشان معماران و سرکاران
امین و دقیقه بین نکته کیر حرفه شناس مسارفت عمل و استدراک هر خلل بگماشتند و هر بامداد که معمار کرهٔ زمین استعمار ممالک خاک را
بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگام
آنکه آفتاب بنا را از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی ترازوی اداء اجرت برآرزوی اجراء مثوبت
بر دوشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه داد گر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعهٔ عذرا را که بافسحت اوجسم و صفا
چون نقطهٔ فاسده که قاف بمقدار نماید این اقتباس از رحمت نامهٔ مجید کرده ام لمؤلفه بر مدار روزگار آمد سواد سش خال کن
آنه هذه جنات عدن فادخلوها خالدین و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بندهٔ مؤلف در این مقام مثبت شد و هو هذا

قصیده لمؤلفه

وضع سلطانیه کوئی که سپهریست برین — یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین — خلد گر دونش چه خوانی تو که در رتبه و علو
خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه بر این — فلک ار کنگرهٔ قلعهٔ او را نگرد — کله زرکشش از قصر در افتد در حین — باغبانیش اگر آنکه بیابد رضوان
روضه اش را نکند از غمرهٔ حوران پرچین — شهری آراسته چون کارگه تکلیوش — خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین — همه اطراف چمنها و سرابستانهاش
سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین — آب آن باده نما بست ز روی اطرافش — خاک او در صفت و خاصیت آب معین — سنگ بر دل نهد از غیرت صحنش هر کان
خاک بر سر کند از طیرهٔ صحنش سقسین — بنیاد ز رتبت او چرخ مقرنس تشویر — پایدار صورت او صرح ممرد نهمین — آب زور ابر و باد خطا شسته شد
مصر را نیل کشد و رخ شام از د چین — نهمین جنت و نیا ست حقیقت نی نی — شعب بغدش بجا و خوطه و تبه است همین — عقل کل بود هما ناش مهندس در اصل

تاریخ تعمیر

بود آلت ده استاد و کمر روح امین — از پی تسویت آلت طیّان هر روز
خیط ابیض بکشد صبح ز بهر حبل متین — تا که بنا بر داند سر ایوانش بکار
جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین — جوش خاص ورا آمده و هنانه سور
شعری شامی و جوزا و سماک و پروین — عرض ساعات ورا و هم مساحت چون کرد
طول معمورهٔ آفاق بناوش تخمین — گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش
مدت ستهٔ ایام نگشتی تعیین — بر اقالیم جهان یافت شرف قفقزالانک
تا که شد تختگه پادشه روی زمین — بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام
شاه جمشید توان خسرو دارا آیین — شاه اسلام خدابنده محمد که خدا
تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین — در خم پرچم او پیکر فتحست عیان
همچو در ظلمت شب لمعهٔ انوار یقین — زخمهٔ کوس جهانگیر شه ملک گشای
گوش گردون جهانگوش در آرد به طنین — عدل او بستگی از کار جهان برد و نماند
جز زره در گره و بند قبا اندر چین — تا بروبد ز ره ابرش سلطان خاشاک
زلف جاروب کند در سر ره حور العین — حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد
در کم از مدت چندان که تو گویی چندین — از وزیرانش که دستور مصالح جویند
عرصهٔ ملک جهان یافت ز ایران تزئین — از رشیدش همه رشدست جهان را شامل
تاج او بر سر ملکست بحق سایهٔ دین — این همی بند ار که گرگ از بره بر باید موی
تا که چوپانش بود بر امرا میر گزین — جنگ سانکش چو بقر برگراید گردو
از ایلغو ملکانش خجل در تمکین — میر ایچوش حسین است که از رای حکیم
ابق توسن افلاک کشیدست بزین — دیر نه رود کیلچی اسن قتلغ او
داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین — سگ دنسر فلک میر علی قوشچی او
چونکه تعلیم کند سنقر چرخ و شاهین — میر تغاق که او خسرو ابنا قانست
تا ابد باد چنین بهر دل سلطان شیرین — بنده میگوید و ارواح ملائک در عرش
میر اینه و عار اباداوت آمین — تا بود چرخ معلق بستون قدرت
تا بود کعبه معظم ز ره ملت و دین — شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان
باد همچون فلک و کعبه معمر آیین — سال بر هفتصد و ده از که هجرت بشمر
گفته شد روز انیران ز مه فروردین

موضع ایراد ذکر

بسم الله استفتح و بلطفه استنجح در شهور سنه خمس و سبعمائه جمعی دست سعایت در سلسلهٔ تسویل زدند و پای خذلان در خطهٔ کفران نهاده بدالت اتفاق لا و النهم الله با دولت مخدومان اعاظم عز نصرهما مخالفت بحد مجاهرت رسانیدند تا مگر چراغ اقبال که یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صفت آنست از فر شبخانهٔ عنایت رحمانی مدد نور علی نور من ربه یافته بدم سردی نکباء خلاف بانطفا رسانند و چشمهٔ خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اندود گردانند از حکم یرلیغ امرا و ارکان حضرت روزها من طفولة النهار الی کهولة الطفل و شبها من شبیبة الغسق الی مشیب الاسفار دریا رغوی بزرگ تعمق و استقصا کردند عاقبت برهان حجت و نزاهت عرض مخدومان عز نصرهما **بیت** روشن روشن چو شعلهٔ نور رخشان رخشان چو جبههٔ حور ظاهر و لایح شد و تزویر مخالفان و مبطلان اکاذیب **بیت لمؤلفه** مانند کفر شیخ نجدی معروف قل و غیر مجدی معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر دامت ایام سلطنته و سامت للسماک اعلام دولته یرلیغ داد تا زمرهٔ مخالفان را بعضی بتعنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص گردانیدند و اعلای درجه و مزید احتشام مخدومان اعظم را علت اعلام نصرتهما فنون عاطفت و سیورغامیشی ارزانی داشت و فرمانهای مبشره بجال فرخنده فال باقصای ممالک متواصل گشت در سیاق این اتفاق بندهٔ دولتخواه که نامه گشای محامد و ثناطراز مناقب و مجمره گردان مآثر دولت مخدومان عز نصرهماست این رسالهٔ فتح مشتمل بر کماهی احوال و کیفیت ماجری موشح بآیات بینات و مرصع بدرر فصل الخطاب انشا کرده مجمعی مشحون بفحول علماء عهد و سلاطین قضاة روزگار که روا بر آسمان فضل

خورشید

دانا هیر بوستان علم وعقل بوده عرض رفت اهتزاز طبع افاضل ورقبول واستنساخ رحسن غرایب آن رایج بود و حاضران در تصدیق براعت
این فریده و شاخ فصاحت و واسطهٔ قلادهٔ اعجاز بدستی که مصرع لَهَا مِن جُمْلَةِ القُرآنِ تَجَلّی که مصرع حکی ظرفا منقاد الحمام از
تلفیق چون شعر ابن بابکی بل مصرع چون نقش سحر بر دل خوبان بابلی بدادی مصرع کواد خافیة القرآن لها تجتنی که شعر لمحسن تصدید
يد العمولا علی طرس کَفِراف التراب نقش کرده امید وارست که بیامن دولت مخدومی وار صدق اخلاص این کمینه چون بنظر مهر
کاملان و مسامع علیه متاملان مشرف شود بی کلفت سمعت و رخصت ارادت این بیت از گفتهٔ ابو العلا بر زبان راند شعر ما ذا اتینا
مثالها فاطا لکن قد اتینا جمیعها امثالها و درادای آن ترکیبات تضمینی که چون اجزای آسمان از عیب معراست باتفاق
تصدیق کنند بیت گر آسمان اگر سخن آورد جبرئیل من بروش بدولت صاحب بر آسمان واگر معترضی انگشت اعتراض بر حرف از
مدعی نهد و راغا گوئی این معانی را حمل بر رعونت منشی کند جواب حاضر بنده غایب نیست که مقصود اندر سالست تا تشریف ولقد
انزلنا علیک القرآن من نزول فرموده و درابتدت افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و مجاولات مضامین
خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز و درار ی سپهر فصاحت و بلاغت
یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیرایسته اگر کسی درین صنعت رساله ساخته و حکایت پرداخته لطف فرماید و نسخهٔ آن را به بنده مولف
تحفه فرستد تا این کتاب را در دجلهٔ بغداد یا معین فرات که غزارت هر دو آب معلوم همگانست غوطه دهد و بعد از آن ترک سخن آرائی کرده
دالانصاف دهند که بعون تربیت اکسیر خاصیت و یمن رافت خورشید افاضت مخدومی دولت بیان غرض بنده همانست بیت بر آن
کس نگفت و نتوان گفت در چنین کس نسفت و نتوان سفت والشاهد بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و
لم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا انشای دیوان هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا
که از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین نشری ساروری وارست منشور مسیور واذا اراد الله بقوم
خیرا فلا مرد له درین نزهت جای قل متاع الدنیا قلیل بدست تصرف دانی مید هد که چنین مثال مثل استیهال وراعی
فضیلت آرای ان هذا لهو الفضل الکبیر کشیده اند و خزینه داران وان من شیء الا عندنا خزائنه تشریف نثار وعدکم الله
مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما
وینصرک الله نصرا عزیزا که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی کلک ذی مقع مشع تواند بود همیون عنصری که حرمت مسکند لک
که از بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة و مستهل حال سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس
و مختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون که هر جو و مسعود و در سلک واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها انتظام
یافته باشد فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین که تا رتبت نیابت و وزارت بذات مبارک مخدوم ان آصف
کامگار رسید. لمؤلفه آن کز رشاد حق همه رشد مصورست بر کلک وی ممالک معنی مسخرست رشید الحق والدنیا والدین و صاحب
جهاندار لمؤلفه سعد السعود و ملک سعادت پناه عهد مسعود همه دو گیتی و مخدوم روزگار سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما

والیا دیها و ضعف حساد دیما واعادیها زینت یافته است بشکر ایادی اُذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کا بجب قیام
نموده اند ونقش من عمل صالحا فلنفسه بر روی صحیفه نگاشته واشارت وابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة را بعدم اخلاص متبع
بوده وبطریق حسن کمن واحسن کما احسن الله الیک عمده مآرب وعده مطالب شمرده واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را
امام قافله ضمیر دا امام محراب سلم وحراب دانسته لاشک در موارد و مصادر امور و تنازع وتجارب احداث روزگار عوذه والله
یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند و با حراز مثوبات وتیسیر مرغوبات کما اتیناکم من قبل که پیرایه عروس تشبیب
سخن ودیباچ صدر شباح مقدست فایز آمده و بحسب شرطیه فمن امن واصلح فلا خوف علیهم ولاهم یحزنون سپوسته از مخاوف
ومتالف مامون ومصون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله بواسطه قصد مالی وجاهی هیچ مسلمان با
استیصال هیچ خاندان عبار دهشتی بر اذیال احوال ایشان نشسته برهان این مدعی بتفصیل قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون آنست
که علوی کور سرخ که از مضمون نسب نامه ولا تنابزوا بالالقاب لمؤلفه لقب بعرف خاصه تاج دین داشت غلط گفتم ندانم تا چه دین
داشت دو در زمان هر قداق برا کتابت او موسوم بودی با چند غماز اشرار اولئک لا خلاق لهم که بمجرد سیاه سفیدی اطلاق اسم
کاتب بر ایشان مجازا لا حقیقة صادق می آمد وملحوظ نظر تربیت مخدوم ان شد یحرفون الکلم عن مواضعه حرفت حرفت
زای خود ساخته بودند اسباب مباسطت ومخالطت ومسارات ومداجات درهم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین
اولیاء للذین لا یؤمنون ازکیفیت آن خبر میدهد همانا احیانا در فضولات سخن مالی وملکی سرا وخفیة خوضی می نموده اند
واندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم
در دل نمیگذرانیده واذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم تا بدین برآمد ویحسبون انهم علی شیء تا در ماه
شوال سنه خمس وسبعمایه سید بخدمت سوچ نوئین رفت وبدست غرض سفها بغیر علم سر پوش از طبق هذا افک قدیم
برانداخت وعرضه داشت که تا سریر سلطنت وزیناها للناظرین بجلوس همیون مانوس مزین شده وزیران پادشاه برخصت وتشاکلهم
فی الاموال تو مانها بخاصه تصرف کرده اند وحساب ممالک براستی ننموده ولا یبغون عنها حولا از حکم یرلیغ
باعضا وسنشد عضدک باخیک متابکر دم وبتقویت امرا قوی دل شوم وذلک هو الفوز العظیم موچلکا داده ومواجهه
کرده وجوبات را بروجهی ثابت کردانم که آوازه تحسین ان هذا لسحر مبین بگوش ساکنان صومعه والسماء رفعها رسد
رفقا را نیز بسبیل تتمیم لقد احصیهم وعدهم عدا لقب گفت این طایفه نیز دبیر واهل حضرت وتقریر ندمتها در ملازمت اردو بتعلیم
علم وما یضرهم ولا ینفعهم مشتغل همه در مبحث تزویرات مجادلان ولکن بالباطل لیدحضوا به الحق و درا طها ربلاغت
سعایت فصیح سخنان یختلفون انهما در شیوه زنهار خواری وترک حق گذاری صاحب منقبت ویحلفون بالله ما قالوا ولکن
لکنهم هم الکاذبون هنگام مذاکره تلبسات وتضلیلات یادواران واذا ذکروا لا یذکرون و برامور رنگ آمیزی یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون هم برین شرط خط میدهند واین خدمت را سر مینهند اکنون در بندگی حضرت فانما علیک البلاغ

وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ سونج نوئین اورا نوید كَانَ لَهُمْ جَزَآءً داد و بمطایبات وَإِن قُوتِلْتُمْ لَنَنصُرَنَّكُمْ مستظهر کرد نهد در
طلوقی به پایه سریرا علی این سخن را بر مجلهٔ تقریر جلوه عرض داد وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ هرچند مجال مقال چون بیاض وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا
بزیادت توضیح و تصریح افتقار نداشت پادشاه تا ستر لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي آشکارا شود و صورت إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنفُسِكُم عالمیان را بنماید بر تیغ
فَاحْكُم بَيْنَهُم وَلَا تَتَّبِعْ داد که قلتغشا و نوئین باتفاق نوکران امرا سبلسون در مجمع فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا تتبع نمایند و بتدقیق سخن پرسند و اشارت
لَا تَطْرُدْ وَقُلِ الْحَقَّ نگاه دارند تا حق از باطل روشن گردد و بعین الیقین وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ و بعد از فصل یارغو حال
عرضه دارند فَإِن يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ علوی که طلوقی در سفاهت دست و در محمه
ملاحم إِنَّ هَٰذَا لَمَكْرٌ مَّكَرْتُمُوهُ مقحم بود در یارغوی بزرگ حاضر شد همچنان بر اکاذیب قول مصرّ و در اضالیل فعل مُصِرّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ
الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ مصداق دعوی حسابی را مضبوط اهل مخبط شکل خطی چون فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقتی مانند أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ
معلول بیرون آورد و گفت هَٰذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ زبان روزگار نفرین فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ
ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنْ عِندِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا آغاز نهاد و پس زمره إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ را
بر صحت مواضعه و تصدیق محاسبه تنها و گرد ایشان را احضار کرده خطاب وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا رسانیدند و گفت
شک نیست که سید بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا بر راستی راه ایمان باید آورد و آنرا ذریعه يُنَجِّيكُم مِّنْهَا وَمِن
كُلِّ كَرْبٍ شناخت ایشان در مقام تردد مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ ماندند فَيُصْبِحُوا
عَلَىٰ مَا أَسَرُّوا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ چون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود نهایت مصلحت نهی وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ
ضَلُّوا مِن قَبْلُ را پیش نظر اعتبار آوردند و از هاتف غیب نداء يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ استماع نمودند و صایبات نزغ الشیطان
از مطاوعات فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ جنه و واقیه ساخت فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ باتفاق اعیان وفاق و فرقه فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ
بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ نفیر انکار إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ برآوردند و ندبه يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا
بگوش حاضران رسانید و هر یک ترانهٔ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ سرائیدن گرفتند و زبان شناعت مَّا سَمِعْنَا بِهَٰذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ
دراز گردانیدند و عریضهٔ استغاثت لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ در بارگاه جهان پناه داد و وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ
اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ سید با یکی از منسوبان دایرهٔ مخالف گفت سیاق این
اوراق از املای تو هرچند ایمای إِنَّمَا الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ بشش جهات آن صادقست و چهار حد بطلان بر آن پیوسته تحریر کرده ام
تقریر کردی که پایندگان مخدومان جانبان عهد يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ بسته ام که هرگز مخالفت دولتخواهان ایشان نکنم
متابعت وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ را لازم دانم بنا بر آن وَمَا كُنتَ تَتْلُو مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ بل متعدی دا
دی در دیوار أَوْ مِن وَرَاءِ جُدُرٍ سکفتی وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ آن شخص از نسبت أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ سید
ما حده مبالغت میکرد و نشان مواضع مواطات میداد و به انکاری لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ را میکرد

وما زادهم غیر تتبیب باری ایاما معدودات از مبدأ طلوع نیزک صبح تا غایت ظهور پرچم شب بساط منازعت ولا یزالون مختلفین گسترده بودند و در حلقهٔ ایدع مذموما مخذولا میکشتند و باز ملوما مدحورا بر منجوهت نی رنگ نیرنگ آن بکمال تصویر می پیوست و نه سورت سورت آن ممسوخ میشد چون ازین می پرسیدند قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار و چون از ان تفحص رفتی تکذیب کردندی و قالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون در اثنای این مقاولات و مقام ولات حین مناص که جهانیان را ابائی بود جمعی گفتند از بعضی منکران مطابقت شنوده ایم که پادشاه مغفور غازان فلما قضی نحبه ازین آستان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزینه معد بود و تصف السنتهم الکذب مخدومان باتفاق قتلغشاه نوئین و دیگر امرا و لشکریان خود بجود قسمت کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون بدین سخن تهمت بر آن طایفه مزید پذیرفت و امارت انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم در حق مخدومان وضوح یافت و معنی ذلکم وان الله موهن کید الکافرین در شان مخالفان خاکسار ظاهر گشت وان الله مع المؤمنین بر رای انور جهانداری که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است مشتبه وللبسنا علیهم ما یلبسون نماند که این تقریر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و گفت ایشان سکفت آیست بل هم فی شک یلعبون و محرض آن محض اغوا و حسد و صرف تضلیل اضداد بوده و صیت انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله باعث تنفیذ حکم یرلیغ قدر مثال و دوران امتثال شد تا سید را بگرفتند اخذ عزیز مقتدر وجزاء لمن کان کفر از چشمه سار تیغ یاسا که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار جرعه زهرآب یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویأتیه الموت من کل مکان تجریع کردند لیذوقوا وبال امره و [illegible] طایفه متهم را که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا حسب حال داشتند کسان مخدومان کشان کشان کما یساق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان ترهقهم قترة الخذلان بزبانیه الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند تا بر مقتضای لکل جارحة زنا و زنا اللسان هو الکذب حکم بیت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة قوت تلک حدود الله نایند هر یک را در منزلهٔ انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانیدند و یخرون للاذقان ویبکون در زیر سیاط فصب علیهم ربک سوط عذاب بناله سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص محض شدند جزاء بما کانوا یعملون با لام ضربات خشب صدگانه با الم لطیفه شعر فان جرت فی عدها غلطة فارجع من الرأس الی اوله در میان آوردند عضوهای مخصوص نازک تیمار المؤلفه کران نام چون چوب ازان بر گرفتند نمود انخشب مسنده گردانیدند فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق عاقبت حال بر قول نبراهم ثبات نمودند و بیت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت به رحمت مخدومان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه مخدومان را که در حلبه اتهام بوشایح اخلاص خطاب انتما ومن اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند سیورغامشی

لاتخافا

لاتخافا انّنی معکما اسمع واری فرموده واستمالت فلا تبتئس بما کانوا یفعلون واجب دید وخلعت خاص عطاهای نامحدود
عطاء غیر مجذوذ متواصل داشته اخترقانا آخترنک برآسمان ورفعناه مکانا علیا نورگستر شد پس درین محضر تمامت مقربان
حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن انّ الله معنا ولتعلنّ علوّا کبیرا برزبان سلطنت راندکه مساعی شایان الا ابتغاء وجه ربه الاعلی
بنیاد قوایم وجز برغبطت روزگار سلطنت ما مهّدت قواعد بنیانها الصنین دون الناس مصروف نداشته حکم یرلیغ آنست که بعد ازین هر
کس که ازین نوع تسویلات در حق ایشان القا کند بی تمهید سؤال وتاهیل جواب به تیغ آب کردار صاعقه بار جلادان جزاء ولیغفروا اما هم
مغترفون به درسانند تا جهان فسانه کذلک نجزی المجرمین از صحیفه شهامت پادشاهانه که مدتش همعنان دوران باد برگیرند انّ
ذلک لمن عزم الامور مخدومان در جزاء فضل خدای تعالی جدّ ربنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذا من
فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر امتثال فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین سجده عبودیت تازه کردند ودربندگی سلیمان روی زمین
شاکرا لانعمه بساط حضرت را نقوش بوسه رطب الحواشی گردانیدند واستدامت دولت پادشاه حق شناس را برغم برنسق
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه طایر مرده موقطعنا دابر الذین کذبوا بایاتنا چون در هوای ممالک
زادها الله فسحة بجناحی الصباح والرواح پرواز کرد معشر موالی عظام وقضاة اسلام وعلماء اعلام الذین یذکرون الله قیاما
وقعودا وعلی جنوبهم یتفکرون فی خلق السموات والارض لانال الذین بوجودهم فی ظل ممدود مصاحف مدروسا
باخماس واعشار یوفون بالنذر معشر ساختند وملوک وحکام وافراد مخلصان ودولتخواهان عموما وخصوصا یستبشرون بنعمة من الله
وفضل مراسم بشارت بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق رعایتها وکافه خلایق به تبلیغ هذا بلاغ
للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب متوقر شدند واین کمینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان
شرف ولتصنع علی عینی یافته از دایره مستبشرون بشهرت وانه لذو حظ عظیم مخصوص گشت وساحت رخسار را با اشک
خرمی از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست مترشش گردانیده بربدیهه این دوبیتی فارسی برصفحه انشا نگاشت لمؤلفه چون کرد
توسطی سر خنجر شاه شد سید کو سرخ درخاک سیاه خورشید بآب زر برافلاک نوشت هرکس که خدا برا بود کان الله مستند صادق
ویقین صادع که این رساله که لا لغو فیها ولا تاثیم الا قیلا وصار صوب الصواب له مقرا ومقیلا مشعر بآیت
انا فتحنا لک فتحا مبینا چون بعز مطالعه اختصاص یافته از خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم ماند ومقابله اقتباس جنید بن
غرر آیات از کلام ملک الناس اله الناس که هریک بزبان اعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم لا تبصرون میکنند وفحول
سخن سرایان را الزام ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین مینماید مخدومان نیز در ظلال مشتات عواطف
بیدریغ بنده را تضمین وکان سعیکم مشکورا ارزانی دارند وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم
وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله اجمعین نسخه پس جمع موالی که درمجلس آن
شاه حاضر بودند هریک بخط اشرف کانه قالب لکل هوی مکمله والمنی علی محرریه مکارم را بارقام این اکرام بطراز ید نظیرا بلطف

لا یسمعون فیها لغوا ولا تاثیما الا قیلا
نصف بیت

لطائف وابکار افکار که بر منصهٔ این اوراق جلوه داده و آیات بینات واسطهٔ قلادهٔ آن ساخته بر صنوف کمال و وفور استعداد و
استیهال منشی آن دلیلی واضح و برهانی لایح است لمؤلفه رقّ لفظاً فقیل خمرٌ حرامٌ   راق معنیً فقیل سحرٌ حلالٌ . و هذا خط اسمعیل بن
یحیی حامداً لله و مصلّیاً علی نبیّه و مستغفراً نتایج طبع لطیف و لطایف خاطر شریف صاحب عالم علّامهٔ عصره و نسیج وحده مطالعه
کرد تکلّ وصف کمالها الالسن و فیها ما تشتهی الانفس و تلذّ الاعین . یافت بغیر لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک
چیزی نتوانست گفت و هذا خط فضل الله بن عز الدین محمّد البیاری حامداً و مثنیاً و مستغفراً **اخلاق السلطنة فی**
الاحوال والانشاء شکر و منّت بی نهایت خدای اعمّ نواله و جمّ افضاله که روزگار ما را بعزّ دولت زمان مدّت و یمن سلطنت
دوران عدالت و فیض رأفت دریا تموّج و شمول نصفت طوبی ظلال پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم ذوالقرنین ثانی جمشید تختگاه
جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان کامکار کامران عادل جهان غیاث الحق والدنیا والدین عبد ابند محمّد اعلی الله
شأنه و ایّد سلطانه منوّر و مزیّن گرداند و سایهٔ چتر آفتاب دوران فلک دولان او را مقرّ و مطلع تایید و نصرت کرد و زخم تیغ
آب سیلان آتش هیجانش را مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت شکری که امداد وفود آن بتعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد قرون آن
با نقراض حرکات افلاک موقوف اگرچه این فصول که بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که در آستان آسمان بسطت و عتبهٔ فرقد
رتبت سلطانی لا زالت بشفاه السلاطین مقبلةً و باسارير جباه الملوك منقّشةً معروض میدارد و صورت تذکیر و مجلس آرائی دا
دار سرحدّ التزام جادهٔ ادب متجانف و نظر می آید چه هر در نصایح که اصداف خواطر افاضل آنرا سالها تربیت کند و بر نکات
و فواید که بر صفحات افهام بلغاء ایام ارتسام یابد رای مبارک شاهنشاهی الواح تلویحات فطرت و دستور مغیبات قدرت
جز آن نمیتواند بود از ملقّن هدایت آسمانی و ملهم عنایت رحمانی اضعاف آن معلوم و مقرّر شده باشد و انواع فضایل ذاتی و خصال سیاست
پادشاهی خود ملکهٔ بیان خاطر و عجالهٔ وقت ذهن و علالهٔ رکب فکر و منعوبهٔ ضمیر مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده و اما کمینه بنده
دعاگوی دولت دامت مدّتها و دارت نکبتها باجازت نامهٔ فَذَکِّر فَاِنَّ الذِّکری تَنفَعُ المُؤمِنِین باغبان آسا از حدیقه
انیقهٔ اخلاق معطر و افنان ریّان محاسن شیم پادشاه ملک مجر نوباوهٔ فایده را اقتطاف میکند شعر فلا بارق یشتام الا من الحیا
ولا عسل یشتار الا من النحل بار آنرا با دعای اجابت پیوند لمؤلفه و اثنیه اثنت علیها الحقائب خصّصت انّ الهدایا علی مقدار
مهدیها بر طبق عرض تحفهٔ حضرت بهشت نزهت میسازد شعر فَهْتَمّ البالغ قد یهدی لمالکه برسم خدمته من باغه التحفا ملکه بنده
در اینحال مشابه جوهری دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانهٔ خاص پادشاه کیوان پایه میستاند و در سلک تثقیب و تنظیم و ترتیب میکشد و زمرد
و یاقوت احمر را در رشتهٔ زر پیوند میدهد و بخزانه چیان میسپارد و لاشک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصّع گردانند یا لعطاء عام
پادشاه آن خوشه های دُرر اخلاق جواهر نایاب به بندگان رسانند و از آن یگدانه عارض خوبان و پیرایهٔ گوش و گردن دلبران سازند
به بندگان مدح جلالت و ثناء عظمت دولت قاهره لا زالت قاهرةً خواهند گفت و ذکر صفوف مروارید و استحسان جواهر مکرر گردد
البته از صنعت لآل و جوهری هیچ یاد نیاورد و بعد از تقریر این مقدمات مصدّق توالی و تمهید این قواعد محقّق معالی صورت این سخنان

بحقیقت

محقیقت نسخه اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر درمیان نه لمؤلفه ولیس الی مدحی لوصفک حاجة فذالک ممدوح وخلقک مادح
لمؤلفه صنع مشاطه که باشد که رخش آراید حسن را خود کرشمه جلوه گری فرماید وهم درین معنی بعبارتی دیگر فرماید بیت عروس لفظ و مدح
تو کلک مشاطه است مشاطه رهنمای حسن رست بنا شعر للمادح الجزل من ذی المدح منقبة اذا مدحتک وصفا فقد مدحت انا
پس امید واثق والهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد ایل و باغی مسلم و ذمی گلدسته چمن جاودان و نیرنگ نقش صحیفه دوران
و شمامه انجمن فضلاء زمان گردد و اساس این سخنان که تا دور آخر الزمان ملوک جهان را نصیحت است بصحب صبح محشر که موعد حشر و اثبات
خیر انجامد و مهد داعی ارکان نشو و جهانبانان بر بنیاد مختلف ایام سلطنت همیون را لا اخلاها الله من السعود و جلاها بانوار الیمن
الی یوم الموعود مراسم اخلاص و استدامت دولت طابت و طالت و استبقاء طراوت روضه شاداب که من اغصانها بعماج
الاقبال اهتزت ومالت باقامت رسانند سطر دیباچه تقریر و فاتحه لوح تذکیر و اول صفیر بلبل دولتخواهی و مبدء نطق طوطی
ثناخوانی آنست که باری عز و علا در عهد ازل والسعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان را بی واسطه ارادت اکمال
عنایت وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص فرموده نامه همتش باکلیل و یؤید بنصره من یشاء مکلل و هست والای
مفاخرت وجعلناه ملوکا من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع بر دوش مبارکش کسوتی برقد قدره مقدور کرد و امید
مطاوعت ادراک شرف اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبه کیوان اساس او بوسه جای
ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلک سای بارگاهش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه گاه بنوک قلم منشیان ذلیل را بعز توانگری و عزیز را
بذل فقر رسانند و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جانستانی فرماید و این صفت از صفتهای خدائیست مگر آنکه در سلطنت قدر
مشترکی هست و مملکت را بقا ممکن نیست پس سبیکه فکر در بوته ذکر باید انداخت و از آن چاشنی اختیار می باید کرد که این خصوصیت کرامت
نه از بهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات و استجلاس مجالس انس و راحات ولوع فرماید و بجز این بسیار وجوه
آبدار و شکرهای جز آن تمتع و استظهار نفرماید غضب گاهی بزیر و گوهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در چمن مملکت سرو آسا یکتایی نازد
لمؤلفه لا لا فلا لا اوه استغنی من الشرح زیرا که ذریعه تلذذ و تمتع و وسیله تنعم و تنعم خود عرضیست ملازم جوهر
ولازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد عهده ایالت او حسن سیاست
خرد و یمن درایت رای و ترشیح عدل و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخش و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود
و رایت دین حق افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت چند روزه گشته شایان مملکت جاوید والاخرة خیر وابقی شود و آنگاه غبوق
سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری بیند و در آن جهان بقرب حضرت مولی
که غایت همه غایاتست مستانس گردد و این مقدمه برعایت کلیات فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه تایید
یافته باحراز آن اهتزاز نماید منوط باشد اما کلیات فضایل باری تعالی ذات همیون و نفس قدسی پادشاه دولتیار را که همیشه کامران
و دولتیار باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و رادع مواد فساد

جهانبانیست در غریزت او مرکوز کرداینده چنانکه در زمان دولت او **مصرع** برّه از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر و بگواهی آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این مواهب او را از خزانهٔ ربوبیت کرامت شد هر آینه پای همّت او تارک اقبال سپرد و دست نهمتش ثمرهٔ کامکاری چیند دولت هر دو سرای چون سایه پیرو احوال او باشد و صیت نکوکاریش در میدان روزگار با مسرع صبا همعنان گردد و لامحاله معموری ربع مسکون جز بمعماری عدل دست ندهد قال بعض الحکماء اَلعَدلُ عَمودُ المُلکِ فَاستَغزِر بِمیلِ العَدلِ وَما استَزرِ بِمیلِ الظُّلمِ و از اینجا گفته اند پنج چیز بی وجود پنج چیز دیگر از سمت کمال عاطل باشد ترازو بی زبانه شاهین مستقیم نماید و شمشیر آبدار بی زننده نیک کارگر نیاید و سخن بی پیرایه صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل پایدار نماند تمامت امم بعدالت محتاجند مثلا دزدان و راه زنان و ارباب مشاطرة اگر میان ایشان مشارطت و مساوات نباشد یکروز کار ایشان بهیچوجه منتظم نشود و اسباب مخالفت بمفارقت انجامد و قوم در صدر النهار روزگار جوانی و غرّهٔ عمر و زندگانی که مظنهٔ طلب لذات جسمانی و مطیهٔ ارتکاب امور شهوانی باشد برزانت حلم و هُوَ امتِلاکُ النَّفسِ عِندَ هَیَجانِ الغَضَبِ آراسته و بزینت احسان پیراسته این دو خصلت پادشاهانرا دیباچهٔ دفتر مفاخر و زیور پیکر مآثر تواند بود و سبب آنکه اگرچه التزام طریقت عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیانست خواص امم بمجرد عدالت راضی اند بی اوساط عموم بواسطهٔ مطامع و مطامح خویشتن که در اجراز آن خواهند که از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند آنرا کاره باشند و مصداق آنست که از عمر که عدل او بی عدیل بود حکایت کردند و گفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم و آدمی زاد از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل راضی نباشند و در اثنای دعوات میگویند اَللّٰهُمَّ عامِلنی بِفَضلِکَ وَلا تُعامِلنی بِعَدلِکَ پس چون پادشاه حلم را کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود و جرم مجرمانرا بصفح جمیل مقابل دارد عین تفضل و احسان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص گراید و در رشتهٔ هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر جهانگیر حکایت کنند که گناه کاری را بارگاه آن صاحب دولت حاضر آوردند و در مقابلهٔ اقتراف جرایم دل از جان برگرفته و دست از زنگ امید شسته اسکندر آیهٔ اِن تَعفُوا وَتَصفَحُوا فَهُوَ خَیرٌ لَکُم از صفحهٔ کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سدهٔ سکندری بر فوات آن سیاست تثریبی کرد و گفت لَو کُنتُ اِیّاکَ لَقَتَلتُهُ اگر در قدرت مقام تو داشتمی این متهور نابکار را از نعمت حیات محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تحسین او بیان فرمود اِن لَم اَکُن اِیّاکَ لَما اَقتُلُهُ لاجرم من چون در حضیض نقصان مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم و هرچند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعت است و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب مینماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی و قیق تنبیه فرموده وَجَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ یعنی مجازات اسائت باسائت هم صورت اسائت دارد و این نکته سرّی دقیق است از اسرار قرآن و از نهایت مذمت ضد آن یعنی غضب غایت محمدت این خصلت معلوم میتوان کرد و هیچ شک نیست که غضب و تنمّر مبدی مقابح و معایب و مظهر مساوی و مثالب است و ملوک با جبابرهٔ ازین دو رذیلت که غایهٔ آن بهدر دماء و تلف نفوس مفضی میگردد دور سزاوار ترند چنانکه مهر سپهر نبوت علیه الصلوة والسلام فرموده لا یَقضِی القاضی وَهُوَ غَضبانُ اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود و از طرفین

کوشش ارفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق روشد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذو الفقار
آبگون برکشید تا حلقوم او دما از ورود طعام و شراب بینیازی دهد آن بی دین آب دهن را که خاکش در دهان و آب در دیدگان باد بر روی مبارک حضرت
فتوت سیمای مخیله نمای طلاقت فزای شهسوار مضمار شجاعت انداخت آنحضرت از قتل او اعراض فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد آورده
واز میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب و سؤال کردند مرتضی علی
علیه السلام فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبهٔ تشفی و تسلیهٔ نفس باشد نه طلب رضای
حق از اینجهة او را مخلی کردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس انبعاث یافت و دماغ و شراَیین بحریق و دخان مظلم ممتلی
گشت امارت رای بحجاب ظلمت و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی هذا
الدلیل حمیت که از لوازم قوت غضبی است در نفس چون فوران یافت از حرکت آن خون دل در غلیان آید و از سینه حالت بیرون
نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد برتر از او یا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر او وظن قدرت بر انتقام
نباشد انقباض خون جزع از ظاهر بر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود که آنحالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد
و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و آن صورت را حقد گویند اما اگر حرکت
بطرفی باشد از رتبت او نازلتر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند و با آنکه این سخن ببرهان عقلی مؤید است
و شریعت مؤکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان اسر و حبس مجرمان بدین واسطه صواب دانسته اند تا مجال
اعادت نظر در تفحص حال و اختیار در افنا و ابقا باشد و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید داشت تأجیل عقوبت مجرمان و ترک
شتاب زدگی در آن چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید پیش دست ارادت
بدامن تلافی نرسد و پای همت بساط تدارک نسپرد و قال بعضهم اِذا هممتَ بِخَيرٍ فَبادِر وَاِذا هممتَ بِشَرٍّ فَسَوِّف فاِنَّ ما نُظِرَتْ
الأیّامُ والساعاتُ عَلیٰ ذٰلِکَ کانَ غَنیمَةً در مکافات نیکوکاران و اداء حقوق خداوندان اصطناع تعجیل از آن سبب
پسندیده تر است تا بحکم وَسارِعُوا فِی الخَیرات متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعهٔ ندامت در عاقبت نیست و مأمون خلیفه
گفته است لَو عَلِمَ النّاسُ ما نَجِدُ مِن لَذَّةِ العَفوِ لَتَقَرَّبوا اِلَینا بِالجِنایات اگر مردم بر لذت روحانی که ما را هنگام عفو
گناهکاران حاصل است وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت و وصلت نعمت ما ساختندی هر آینه عالی همتان لذت عفو
از لذت انتقام و خشم راندن بهتر است از برای آنکه لذت عفو مستحق محمدت عاقبت است و لذت تشفی مورث ندامت و مذمت
و خردمندان دانند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعون است سیدی کرسخاوت غریزی ملکهٔ نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان
همت بلندش که قرصهٔ مهر و ماه و خط مجرهٔ کفه و عمود آن است قنطار و قیراط یکی و هنگام عطاپاشی پیش او خزاین بسیار بسیار
کمتر از اندکی دستی چون ابر نیسانی بسخا تو انگر و دلی چون لجهٔ عمان بکرم توانا تابش بخشش بسیار پاشش چون آفتاب بهمه جهان رسیده
و صیت مکارم فایضش چون ابر کران تا کران گرفت از مبداء عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گسترش مزین شده

کدام سلطان و میر و ایلچی تا کوتالچی که خروس وار کلاه مفرق و قبای چکن از خزانه خاص سر و تن نیاراستند و کدام میان برهنه حلقه کمر او نشد کدام دوش امروز از خلعت رفعت بخشش عاریست کدام فقیر از دولت آنحضرت توفیر و توقیر ندید و کدام سایل نایل نیافت در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش مگر بربط تهی شکم ماند و از خدمت دستبوسش مگر ساغر برهنه تن بازگشت از عدل کاملش کس محروم نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کس کلمه لا لا نشنود الا در تشهد و از ید بیضای قبض و امساک از کف کافیش کس ندید جز قبضه شمشیر و دوال عنان

بیت
زهی عدل تو معمور گشته کشور جود — لوای دولت تو چتر سایه گستر جود
امید چون نشود بر سریر تو بمراد — نه تاج بخت تاج تو هست افسر جود
خدای از آن تو داد دست ملک روی زمین — که جود در خور ملک است و ملک در خور جود
کهین غلام این قتلغ تو کسری عدل — کمین کتلچی تغماق تست قیصر جود
کرم بجلوه در آمد چو نوعروس از آنکه — عطای عام شهنشاه بست زیور جود
وجود شاه و کرم چون بیک شکم زادند — سزد که عقل نهد نامشان دو پیکر جود
فراز جبهه ملک جهان باستحقاق — همای همت شه گسترید شهپر جود
همه ممالک عالم مسخر تو شود — بدولت تو که آراسته است لشکر جود
کلید همت تو قفل جود بگشود — مقفلستی تا روز واپسین در جود
حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل — براستی که سر کلک تست مسطر جود
دعای مشترکی میکنم درین موضع — بود که هر دو کند مستجاب داور جود
چو حلق دشمن سلطان به تیغ ناکامی — بریده باد سر فقر من بخنجر جود

واما جزئیات نصایح که هم از آن کلیات مستخرج باشد و این ثمرها از آن اصل متحصل هرچند درین حضرت صورت زرقی وارد یا مثابت قطره در دریای ژرف شوخی نگر ترنج بین که ببغداد تحفه برده ام و ترنجبین بسمرقند از مغانی آورده آری گل ببستان و سنگ ریزه به بدخشان و زیره بکرمان و لولو بعمان

مصرع جز شیفته بی سر و سامان نبرد

بنا بر تمهید عذری که سبقت یافت تفاصیل آن بدین نمط صواب نمود توحید جهان پناها توحید توحید را توکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه که حسنه از حسنات الله است آراسته دار تا شجره ثمره سخن سرایان قل من یکلوکم باللیل والنهار ببار آید و باغبان خرد با نامل فکر با تامل ثمره بهره و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین قطاف کرده چهره احوال را بیاراید

بیت
چو من نه تو منم و تو بخود توئی مطلق — من آن منم که نیم من تو آن توئی که توئی

اشارت فرمان داری خدای تعالی بر حسب فرمان دهی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت دوران صولت را شامل است فرو نگذاشت و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نواخوان زبان کلمه الحمد لله مترنم دارد و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجه لئن شکرتم لازیدنکم مترقی شود بدین سیاقت باید شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و اجرای آن بر زیردستان شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمانروائی فرمان بر از حق خدمت شناختن شکر بلندی بخت برنژند بختان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ادرارات و بخشیدن دیگر پادشاهان دیگر مقرر داشتن و از خود تتمیم و تتمه آن ساختن شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شادروان ولایع کردن حصانت و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت خود را از محنت نزول و سخره معاف و مسلم گذاشتن

بیت
از تحیر که قاصرم در شکر — پیش چوگان فکر چون گویم
خود گرفتم که شکر حق گفتم — شکر توفیق شکر چون گویم

تمثیل چنانکه سیمرغ طعمه از مور طعام طلب

حرص پرست بگیرد و شیر شکاری از فضلهٔ چاشت روباه ضعیف انفت نماید و باز بلند منش بصید ملخ فرومایه اهتزاز نکند و موکب صرصر باج
تعرض گیاههای حقیر نرساند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید **بیت** همت شاه فلک قدر کواکب لشکر
که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد   درزمانی که ازین گردش وارون اختر   نستدن چیز کسان غایت احسان باشد   مال چون داد دهد ظلم چو غم
محو کند   بدل و دست که هم لجه و هم کان باشد   همچنین شاه چو خورشید زرافشان باشد   تا فلک را مدد مدت دوران باشد **حکمت** حلم
نیکوست نه چندانکه حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت بباید نه چندانکه لذت عفو بر زیردستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده دانسته
نه چندانکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملال بلهو و شکار مرخص است نه چندانکه
از ضرورات ملکی باز مانند **بیت** قضایا را مکن حد اوسط   که تا بر کارها فیروز باشی   مراین را عادت خود کن تو دایم   عدو انداز و
ملک اندوز باشی   بجای رحمت و هنگام نقمت   گهی مرهم گهی چون سوز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل هدایت اشعار طاعت حق بعذر اشتغال
پادشاهی تقصیر روا نداشته‌اند از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته‌اند
نیز از بعضی بندگان خود یاد می باید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میکرده‌اند دو جانب شرط
عبودیت مرعی میدارند مطاوعت پادشاه بجا می آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس هر وقتی در دل شبی بداعیهٔ طلبی لبیک یا ربی
بجنباند و از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع بر آستانهٔ عجز نهد و گوید که پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده
وار سر بر عتبهٔ بندگی نهاده‌ام و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت
بی منتهای اوست یکدمی چهرهٔ مشتری سیما را به سفتهای اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروختهٔ
فراشخانهٔ عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از دل مشگو صورت سوزی بنماید که بمثل گویند از چراغی
هزار شمع توان افروخت **بیت** پادشاهی و بندگی کن اگر   حکم بر بندگانت می باید   ناخوشیهای روزگار پیش گیر   خوشی جهانت
میباید   ملک فرد طلب نامردی   امنیت خود هست و آنت میباید **نکته** مثل پادشاه ابریست که بر تر و خشک بباشد و آفتاب که
بر بلند و نژند سایه افکند کوهیست در تحمل اعباء خطار و دریاست در توفر بر اخفای اسرار **بیت** ای بوده در معارج اقبال کامجوی
وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب   تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار   تو آفتاب مرحمتی بر همه بتاب **فایده** بندگان شایسته را نواز
و نااهلان را از حضرت دور انداز که اگر نیکان را تربیت نکند و بدان را مالش نه دهد سمت تمیز از میانه برخیزد آنگاه نیکان نالیده و بدان
بالیده شوند و در ملکی که بد نیکی بیند و به نیک بد رسد امید نیکی از آنجا منقطع گردد **بیت** در زمان تو نیک همتت شاکه ترا
چشم بد هیچ مرساد   نیک را هیچ بد بد از نیک   تا بد و نیک هست هر دو مباد **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقرب حق تربیت
و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و قربت اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد پیوسته عقال اشکال
بر پای سمند توهم داشتی یعنی انکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتگین است یا نه دائم در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود
سیم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منحول و منقطع النسبت سالها در میدان این تحیر جولانی مینمود و غواص فکر را در لجهٔ تردد غوطه

میداد تا روزی یکی از علماء وقت بپارگاه با فر و تمکین او حاضر آمد از صفوت عقیدت او را تا حیل و ترحیب زیادت از حد منتظر ارزانی فرمود و در شب صدرنشین صفه اصطفا را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ دربار عنبرپاش فرمود یا ابن سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی ای خلف صدق و جگرگوشه سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم بادی چنانکه وارث ما را نمونه اکرام و خرده تواضعی دریغ نداشتی ببرکت آن تواضع مشکل چند ساله روزگار را حل شد در جاودانی هست که سلطنت دینی و دولت عقبی جمع خواهد آمد **بیت** خرد گفت با من که مطلق بگوی بفرخنده پی شاه والا طلب ندانم که مرطالبان را مدام رساند بمطلوب الا طلب چو دانی که دانش به از چیزهاست همه چیزها را تو دانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست از ملکات نفس و سلیم تر سفینه در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکیری واجب دانند زود از ان متراجع نشود و آثار تردد ننماید که اگرچه اصرار بران فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس را ما ورای همه صوابهاست پس ازینجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات و فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این کمینه را چون دولت ازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر راسخ شده که آدمی زاد هم در ادای وظایف طاعتی که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ بایجاب آن تعریف میفرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه المؤمنون اخوة شرعاً و عقلاً اقتضای محافظت حدود و حقوق آن میکند و هم در شرعت مراعات مصالح نفس خود که اد لکل ذی حق حقه بیان برهان های آن راست شارحی صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقر آید و الا بر هیچ فعل و عمل و خلق بی آن وسیلت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان کرد و بوی بهی از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی در اطاعت حق تعالی حدی را از حدود بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ گاه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعاً ازوی مسلوب گردد و اگر در تعیش با ابنای جنس جدل و غدر را بضاعت رسته احوال سازد و وفاق و نفاق را یکی از عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی در ساحت زمین دل غرس کند بعد از ان از سعی و سقی فراغت نماید تا عرصه ذبول گردد البته دست خویش صد ملامت شود و انگشت کش هزار عتاب آید و اگر در حق نفس خویش بنای حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند و باز بشره نفس در اوقات بر مخالطت اقوات اقدام نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابله آن رذیلتی ارتکاب نماید که ماحی سطور آن منقبت و موجب فوت آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدتی گردد و چرا توقع اجتناب اصابتی پیش آرد و نسبت فایده اول با معرت مضرت ثانی چگونه انتظار موهبتی نماید **بیت** در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغییر قطب چون ثابت است و پا برجای هست بروی مدار هر تدبیر قطره ابر چون تواتر یافت در دل سنگ میکند تاثیر **اشارت** لشکر را چندان کشت مده که بینیاز گردند از ملازمت خدمت و چندان حرمان مفرمای که فرو مانند هنگام حاجت **بیت** در افراط جود و روی کرم گاه می بند و گاه می گشای بس تیغ کام وداد جهان گاه میگیر و گاه میفرمای زر بدرویش و جرم جانی را گاه می بخش و گاه می گشای **نصیحت** نیت با خدای جهان صافی و اعتقاد درست دارد و در هر حال توکل بحضرت عزت کند و در خشم و در رضا جانب حق را بر آنچه میسر گردد

فرو نگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیورست **بیت** امیدواری کاندر مدارج احوال حفیظ ذات تو باشد مسبب الاسباب بعدل و بذل و توکل گرای و خوشخوئی بری شو از غضب و کبر و غیرت و اعجاب **نصیحت** اگر احیاناً متظلمی صاحب حاجتی حاجت خود را در نظر اشرف که خاصیت گوگرد احمر دارد عرض کند زکوة کامگاری را بلحظه استیناس نموده بحود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خوردان هم از خصال بزرگی شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة والتحیة که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرده ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار عز اسمه **بیت** ای رتبت تو بر ایشان بشنو سخن ار چه کم ز مورم زرین سخنم بدولت شاه هر چند که نیست زر و زورم **سیاست** ملوک را سنت باشد پوشیده از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کیسه طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بداند که در ملابست خدمتی که بمشیت آن مأمورند بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم نا مهذب ابر کردار حجاب آن گردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایه عدل متحلی و دیگری برداء ردی ظلم متردی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیه مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم شد اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیه امور مملکت خود روشن میدید و آوازه خزاین موفور و نواحی معمور و شکر رعایای مبرور از دار الملک آن ستمکار علی التواتر والتوالی بوی میرسید از ین دو معنی بموجب متحیر و متعجب شد رسولی را از خواص که حافظ دفینه راز بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد ظالم جوابی داد که نور صدق از جبین حال و متلالی بود و لسان صدق فی الاخرین به ثنای آن ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره گماشته و عدل او با تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالمم و خواص و پیشکاران با نصاف و عدل کوشان هر آینه غائله ظلم خاصه من با عواید عدل عام ایشان قدری نیارد **بیت** من نگویم که ظلم در عالم چیست چون خونخوار آن کشتی گرگ در گله یاراند چیست خاک در دیده آب در کشتی **نصیحت** پادشاها را چه واجب باشد از ما واجب خزانه معمور و مالامال و دل رعیت خراب و ملک باختلال نکشیف اگر نظر بمجرد حصول مالی باشد نه ملک آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نفرت و نفرین بر سر و اگر معماران عدل بر کار و وکیل انصاف نصب کند مملکت آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مدخر گردد و نام نیک از ین سرمایه ها سود کند **قطعه** زیان رعیت پی سود خویش یقینم که سلطان نخواهد گزید چرا زانکه داند بهوش خرد که سود از زیان در جهان کس ندید **نکته** تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند و هستند و باشند اما دولتیاران هوشمند که شاهین همت ایشان گیرای صید های نامی بود در آن کوشیدند تا در هر دو سرای پادشاهی کنند و الا غبنی بزرگ و حیفی فظیع باشد و در سر زود گذر فنا پادشاهی و در مملکت خانه آراسته بقا گدائی **نظم** اگر تو خواهی تا در مدارج علیا حروف دولت تو نقش نگین باشد ملک فانی با ملکت بقا مطلب که پادشاه جهانگیر چنین باشد **تذکره** چون در احیای رسوم و ابقاء آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق رغبت فرموده و خزانه ها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهره ها می یابند یقین که دست آثار مآثر این دولت

بدامن ابد پیوسته کرد و دعا داد و دعای خیر بندکان از روزکار دولتیار هرکز کسسته نشود **قطعه** پادشاهی که رفت و خیر کذاشت نام او
زنده ماند تا جاوید وانکه او هست و خیر می نکند بخلافست بی ثمر چون بید شکر پرورد کار را که ترا ست عدل کسری و شوکت
جمشید اثر روزکار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر بادت چو سلطنت براد مستجاب است دارم این امید سیاست
اکرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را مستاهل باشد بی وزرای کافی کاردان کار مملکت تمشیت و حال
رعیت تمنیت نپذیرد و شعر فَاَصَابَهُ الْخُلَفَاءُ فِيمَا حَاوَلُوا مَقْرُونَةٌ بِكِفَايَةِ الْوُزَرَاءِ چه اکر ملوک بنفس خود تصدی امور
وزارت نمایند آنکاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناکزیر است و وزیر دست و دل و چشم و زبان و کوش پادشاه است
باید که در همکی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد نماید او را نیز معتمد علیه و موثوق
به داند و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرونی و طاریان بیرونی در حق او بسعایت و درایت زبان کشایند نباید داد که طعن در وزیر
بنا بر مقدمهٔ مذکور طعن است در ذات پادشاه و هر روز وزیری زیرک دانا دست ندهد و نایب شایان امور مملکت یافته نشود و نیز
وزرا را دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه هر خودبینی که بر مرکب صَلَف سوار کشته در میدان تمنا بجز ادبهج و توقع
نا موقع ترصد آن رتبت نماید و خواهد که با نواع جربزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد و انواع مخرقه معتصم حال و معتضد
اعمال سازد و مواد و بلاه از آن معنی بیخبر باشد که اکرچه در جهان بعد از پایهٔ سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست عقلا
نیز هیچ کار مشکلتر از آن ندانسته اند برای آنکه در موازی این شرعت و ملابست این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی
و فضلی مشار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تام و تجدتی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری جمیل و فهمی نزدیک و غوری
دور و سیاقتی ماثور و دلاقتی مشهور و قولی بی کلال و استماعی بی ملال و دیانتی بی غش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی غشم و حلمی
معجون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تبحری در حساب و کتابت و تفننی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات
آداب سلطنت حضرت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه صلح در استعمال ایشان با خصال منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر
و شناخت زمان انفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی رهینهٔ
آن شاید و تعدی بهنکام تعجیل در تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات بارعایا و رعاة و قدرت تعریک عصاة و کفت تملک
ثقاة و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع نوابغ اهمیقات سزد و چون این مقاصد بر حسب آرزو در کنار روزکار
آید توقعات و تمنیات پادشاه زادکان و ملکات حضرت و امرای بزرک و اعیان قاآن عتبهٔ خاقانیت و ملتمسات و مقترحات ارباب
حاجات علی تغایر الدرجات ذنابهٔ آن زحمات و مهمات شود اکر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینهٔ هیچ امل پیشه
التماس اندیشه باز نهند با وجود آنکه قضای حوایج و اسعاف مامولات طوایف در حیز سهولت متیسر نشود و طرف پادشاه مهمل ماند
و اکر در محافظت اموال طریق تضییق و تدقیق مسلوک میدارد بجد معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور امم ملقی میکردد
و لعد از تورط در ورطهٔ این خطار هایله و مباشرت و تستب این اشغال بسیار غایله اکر مصلحتی جزئی از اسباب و مهمات سلطنت در

مملکت سحر

در حجاب امتناع افتد یا در ناحیتی از انحاء ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صفحهٔ منشور منظور نشده باشد خللی واقع و فتقی ظاهر شود مستهدف عتاب پادشاه و عرضهٔ اعتراض معترضان آید و با این همه درد سر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند سال امور سلطنت را منتظم و متسق گرداند و رونق و طراوت چهرهٔ جهانداری بحسن تدبیر او روزافزون باشد هنوز ارباب اغراض بجانب بی انصافی این ترانه سرایند که دولت پادشاه جهاندار بی وساطت سعی غیری این کارها را ساخت چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او تفویض فرموده هر کس که بدین کرامت مخصوص کرده مساعی او بنجاح موسوم باشد و با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح اگر وزرا به استظهار بالای حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی اوهام و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد یک شخص را بوحدت ذاته از عهدهٔ این کار بزرگ تفصّی کجا دست دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد و خدایرا سپاس و منت بیقیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب متیسر است که وزرای روشن روان و روان آصف ابن برخیا و بوذرجمهر بختکان و بیدپای فیلسوف و بلار وزیر را هنگام تیسیر مهمات و مصالح و تدبیر مبهمات مناهج غرقهٔ بحر خجلت و حسرت میگردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء و ذکا و سرعت و دها و اشتهار بدربت و حنکت و اتجار بقوت رای و عزمیت درین عهد بودی بمژده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار بر جای دستار سر انداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی **بیت** و هم عنقا سیرشان از صعوه سازد شاهباز   تا بود از چتر تو فرّ همای آسمایشان   صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان   تا که باشد کارساز ملک خسرو رایشان   سلطنت چون طفل روزافزون بود در مهد عهد   تا نماید دایکی فکر اصابت زایشان   نوعروس ملک بندد زیور انصاف و عدل   تا کند مشاطکی کلک جهان آرایشان   هر یکی هستند دستور تهمتن پیشکار   چون تو هستی در جهان اسکندر دارا شیان **نصیحت** بعفو گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلّاق بصیر و رزّاق قدیر است در روز قیامت بندهٔ مجرم را هیچ عقاب نمی کند اول مؤامرهٔ محاسبهٔ اعمال او مقابله فرماید و صحیفهٔ خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر هفوات او اعضا نموده اعضای او را بگواهی بیاورند تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت باز رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید **بیت** هر بنده را بتهمت صاحب غرض مکن   نی قصد مال و عرض و نه ابطال جاه و جان   در شرع و عقل ثابت و در عرف هم هست   اول بیان جرم و پس آنگه جزای آن **حکمت** اگر در امور مملکت که مکنت خلود بنیاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح پدید زبان راند الحمد لله حمداً لا ینفد الا بکمال نعمتها و اگر بر خلاف باشد بی آنکه تغیری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت را فایض و متواصل است یاد فرماید اندیشهٔ آن جزئی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آیینهٔ نظر الهی باشد بهر غباری نشاید که زنگ پذیرد **قطعه** تغیری بضمیر منیر راه مده   ز نیک و بد بجهان در هر آنچه یابی تو   که ذره باشد کو مضطرب صفت باشد   ولی معاینه بالذات آفتابی تو **حکایت** در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت روزی بر سر پلی میگذشت که دست تصاریف

حدثان اجزای عمارت آن از پایه پایه اندراس رسانیده بود ناگاه پای گوسفند در رخنهٔ ازان چون امید هنرمندان در آب تیره فرورفت
و بر صفت پیمان لئیمان درست بشکست پیره زن هم آنجا بنشست و فریاد و وا اسفاه از درون او برخواست ناگاه بخت عنان گشای شد
در کاب زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی در کوکبهٔ از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخواست و عنان مرکب تیز تک سلطان را بدست
تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای سپر الب ارسلان دامن بر سر این پل بده و الا یوم تبلی السرایر که بی اعوان و انصار بعرصه
محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم پرسید که حال چیست و نفیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی
چون تو کی روا باشد پلی را که مجاز مواکب منصور و رعایای مطیع تواند بود چنین منهدم اساس و منثلم اطراف گذاشتن و از ان غفلت
نمودن تا امروز حیوانی ضعیف که نخبهٔ معاش و مسکهٔ انتعاش من بی سیم و طفلی یتیم درین روزگار ندیر بشیر آن منوط بودی شکسته
پای و مختل اعضا کرد و ملکشاه ازین سخن آتش با آب دار بر پشت باره باد رفتار چون طاق پل خمیده گشت و سیلاب آب از دیده در سر پل
بر وجه براند پس گفت ای زن مصرع مردی کن و مردمی بجای آر ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب و تازیانهٔ عتاب
تو در سر آن پل نخواهد بود و بسر تازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند و روان شد پیره زن فارغ البال
و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل تا بیلار کوچ کرد و به یکدم با همه گدایان کاروان
ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه
بیچاره در غلاب عذاب ابد بماند **بیت** ای سر گردنکشان از دست قدرت پایمال دستگیری کن چو داری پایگاه سروری
تا اینقدر معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری خرده هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید و
بزرگ سخنی هست اگر خرده نگیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ بخردان دادن چنانچه خرد همتی باشد کارهای کوچک را به بزرگان
تفویض فرمودن از بوذرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان چرا زود بهزیمت زوال و شعبهٔ انتقال آمد و همچون تو حکیمی در میان ایشان
بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و ناسخردان تفویض کردند تا کار ایشان بدانجا رسید که رسید **لمؤلفه** بخردان مفرمای کار بزرگ
که ناید ز روباه پیکار گرگ اگر چنگ و منقار رویین کند کبوتر کجا صید شاهین کند تا بد چو خورشید جرم سها نباشد چو کل برگ
دبوی گیا **رمز** در امور پادشاهی یک کار است که پادشاه را با نفراد و نفسه مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار
ملوک را هیچ مخزن لایقتر از صندوقچهٔ ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین را مکنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک ذات
و شفیق نفس و توام وجود او تواند بود **بیت لمؤلفه** نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمین اند نباشد راز را محرم
به از تو اگرچه پیشکاران بس امین اند **فضیلت** خدای را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید بجای آورده باشی
و حق یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **بیت** عدل آن باشد که در حالات و علات جهان
خیر و شر را در جزا هر یک بحق گیری قیاس لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دهی بیشتر از حق خود فضلی بود عالی اساس **اصابت**
اگر ریبت نفاقی و شایبهٔ انکاری در مزاج یکی از بندگان تفرس کند زود بقمع او مثال نباید داد و از برای آنکه تحصیل کمالات نفوس

انسانی وحصول استعداد فطری سمت صعوبت وغزارت دارد اما اصلاح دشمنی در بیشتر حال به بذل رغیبه یا امن از رهیبه میسر شود
و پادشاهان را مستعدان مهذب و وزیرکان کارساز مساس حاجت زیادت از آن باشد که اصناف بندگان را بقربت و خدمت ایشان
از پرویز حکایت کنند که او را از زمرهٔ اشیاع و جریدهٔ اتباع امیری قوی بازو نافذ عزم بود عهدی متطاول در سلک تربیت یافتکان
حضرت منزلت قربت یافته با آب تشذیب و ترشیح نهال وجود او عرعر آسا بالا کشیده و مجلبهٔ مساعی و مرغبهٔ دواعی اقران شده
بسمع کسری رسانیدند که در روی حریف ایادی و عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید و سر از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد
اگر این ذکر بفکر نپویند و این پیشنهاد بحیز ظهور رسد سروران خدم پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز کردانند
و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت تابع آن باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت درین باب مشورت کرد
بعد از تدبیر قرعهٔ تدبیر رای جمهور بران استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز دیگر که گردون
ترنجی شکل نارنج زرین را بر گوشهٔ خرق شرق نهاد کسری به تخت سلطنت بر آمد چون آن شخص علی الرسم ببارگاه کیوان مرتبت
خرامید او را در درجهٔ سنی و موضعی شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرای او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهود و کرامات مشهور او
در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند و بتشریف خاص اختصاص داد و از نقود ذخایر و نفایس جواهر عطا
پاشی کرد که حوصلهٔ باز آز او بدان زقهٔ کرامت ممتلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت بجلوهٔ عرضه داشتند
که هرگز صفحهٔ آیینه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطهٔ موهوم تردد زنگار ندیده است و نور آفتاب ضمیر او بتراکم غمام شبهت نپوشیده
سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و اختلاف میعاد و بر خلاف ایعاد معتاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از
مضمون اجماع مخلصان دولت تقاعدی نجسته ایم و مقتضای مصلحت دید ایشان را کار بسته اما چندانکه شهباز تامل را در نشیب و فراز
مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی که بند می نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک
جوارح است نیافتیم و قیدی محکمتر از نیکویی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که مثابت خدم و اعوان دارند
بمتابعت در بند آیند و نیز بند آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت و دندانهٔ سوهانی سوده گردد و بند لطف و کرم که بر دل بنی آدم
استوار شود بهیچ سوهان فرسوده نگردد **قطعه** دامیست نکویی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و چه باشد به ازین صید
چون قید بتو داده و ره صید گشاده است زنهار بدست آر تو این صید بدین قید **اشارت** هرچند علم عدل سلطان از چهر آفتاب
عالیتر و مشهورتر است و درین دور فسانهٔ سلسلهٔ نوشیروانی را چون مسئلهٔ تسلسل باطل گردانیده اما متعذر باشد که از تمامت
اطراف مهجور مزاجان حرور جور باستظلال آن ترویح و تبرید جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رساند
که همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر تتبع و تنسم واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد آنرا بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عدل
گستر تا این سخن از زبان مقربان و اینا قان در گوش دیگر امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جای گیر آید و از ایشان ثقة عن ثقة
بنواب و متصرفان و عمال ارجا و رعایای هر جا رسد و همگنان بدین سیرت مرضی مامور گردند و اولا جبابره را آگاهی عقیدت پاک

سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیاً اکابر و اصاغر تفحص کار مظلومان و تدارک حال از کار افتادگان و اعتیاد بساختن
مهمات بیچارگان ملکه گردانند و مبالغت سبب آن میرود که از ناوک آه دودآسای پیره زنی مظلوم که در سحرگاه از شصت عجز و زاری کمان
پشت دوتا گشاده بود احتراز واجب تر است که از سطوات تیغ زنان فرقهٔ طاغی و حملات جهانی لشکر یاغی **نظم** اگرچه شاهی و
اسباب سلطنت همه هست ز آه سینهٔ مظلوم سوزناک بترس جهانیان ترا خواهی که از تو تیر رسند تو نیز بی سخن از گردکار پاک بترس
عزمیت سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر در یابند مهمات
خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا در عقدهٔ تعسر و پردهٔ تعذر چهره پنهان کند و ازین عادت اهمال بر نفس شریف مستولی
گردد و آنرا تبعات باشد **بیت** کارساز ممالکی شاها کارها را بوقت خود میپای دوستان را چو تیغ خود برکش دشمنان را چو تیر دور انداز
خلق سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان سلطان فرموده تخلقوا باخلاق الله کرده باشد و اگر
از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروز کارها در سلک تألیف و تدوین نتوان
آورد و در قرینهٔ ثانی که الشفقة علی خلق الله است محصور باید و از اینجا گفته اند هرچه نه نیکوئی نه طاعت و هرچه نه آزار نه معصیت
بیت بجای بندهٔ مظلوم ریش عاطفتی بحق موهبت آنکه تو نه ادائی کن خدای عز و جل بی سوابق خدمت چو کرد با تو نکوئی
تو هم نکوئی کن **عادت** طبع لطیف پادشاه که تا حرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید
بر مقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت مطربه را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام
بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همه اوست و حراست و بیداری درین دو کار ضرورت حال
مینماید و سکر منافی این هر دو مصلحت است **بیت** نیافرید خدا در جهان بقدرت خویش بلندتر گهری خوبتر از آلت عقل
چگونه پس نکند شاه هوشیار اعراض ز هرچه آن بطبیعت کند ازالت عقل **رأی** مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک
جهاندار ستوده نیست مگر احیاناً اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ را که از لوح کریم کلام قدیم بصفحهٔ کتاب تَنْزِیلُ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ نقل کردن
بر تری عظیم منظوم است یعنی چون حد و حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لغو و لهو او خود چگونه باشد صحیح این داهر که گوید که واضع
لعب شطرنج چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه بردند با آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت
ما را که در عرصهٔ مملکت بجد پادشاهی میباید کردن و از صد منصوبهٔ مهمات که در صدد آنیم یکی را نمیتوانیم گشادن پروای لعب شاه چوبین
شطرنج کجا خواهد بود **لمؤلفه** من نگویم چون ببازی شاه شطرنج خرد دشمنان را در شطرنج از چه پا وا فراکن بیدق تدبیر ران و اسب در
میدان فکن فیل جنگی را بدار و قصد هر بدخواه کن دست فلج فتح جوئی حزم فرزین بند ساز خصم دولت مات خواهی رخ بعدل ای شاه کن
لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصلهٔ فصول بساط ملک و شش
جهات بیوتات اوقات مبارک مهرهٔ مهارت مشدد گرداند و دست را بذل چون سحاب بباران گشاده دارد **لمؤلفه** و
داو خدایست که مرحمن الممالک الله اکار بندد تا نگواهی محاهران قضا در همه حال دست بر و ابرو نصرت او را باشد **بیت لمؤلفه**

فاروی از جمله شاغل عمر بادت ورزیاد چون سنه تا نالان عدد و باده هزار اعزان الیف خانه گیر عمر شو فکری طویل آور بکار د مهر را منصوب
بگشا کاین بو ونردی شریف عرصه ملک و مهره عدل وحقهٔ دل ملکش دا و بذل کعبتین انصاف و توفیق حریف شکار ملاعب و
لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد شکار است چه آن هزلیست جد ها دران مضمون وجدیست هزلها بدان مقرون زیرا که
بهایم وحشی وسباع هایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در هضبات و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف
برای طلب و داشتن وحشت ایشان با کله و اجله مناسب مستانس کردن و مدرس تربیت و تعلیم باظهار خاصیت مجبول ایشان دسترس
گردانیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آرد و بر دو ذلول گیرد از خود ساختن عقل داند که کار بازی نیست و مراسم قبض و تصید و مآ
حلقهٔ شکار که وَاِذَا الوُحُوشُ حُشِرَت مفسّر آنست و ترتیب راندن هر که و رعایت تقدیم و تاخیر و تانّی و تعجیل و گاه و بیگاه دم ها فطنت
سابها و هنگام شروع در دوانیدن و زمان امتناع از رمانیدن بعینها مثابت تعبیهاء کارزار جیش و کمین کشادن بر دشمن و لشکر
کشیدن دارد و تعود بمطاردت و حرکت و ارتیاض تاختن و تیر انداختن لامحاله موجب تمرّن در فروسیت و وسیلت نجدت در کا
مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخلب برّی و بحری را که طیّارات طبقهٔ هوائی اند بوقتی معیّن در دام مرام
آوردن و از اوکار معیشت معهود تجربت حاصل کردن و بعد از آن بمتمیزان این حرفت و متمرنان درین صنعت سپردن تا ایشان
اوّل دو بند در پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعت ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت طلاق
معرفت از تعلق آشیانه و فرخ فرخ متجرد گردند و نیک و بد از یک کس متعیّن بینند و مطواع و مهذب شوند طعمه و زقهٔ آن خورند
که دهند و از پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان گردد
و قبا پوش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا تعوید و تعود چنین حیوانی ضعیف
بدین خلاق شریف لغو و عبث نه پندارد و اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد حسّ سلیم و طبع لطیف گواهی تمامست که در جهان هیچ تفرّج
ماورای آن نیست که بفرمان مقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلّم در قلّهٔ کوهی تند چون دست عاشقی شق کردن و علی نامعقول گیرد
یا بر و بال یوزی شکاری بر عرصهٔ صحرای فسیح در سر و سرین غزالی معشوق شمایل المؤلفه کردن چون تیغ شاه افراخته غمزه چون ناوک
انداخته بجهد و آنگاه بدست ارادهٔ مستسلمان باز و چه و همچنین باز شاد اشکره و از ان خاص شاهینی کبوتر جثّه بقوت پر و بال چندان
بر رود که در نظر صعوه نماید پس بزخم چنگل و منقار و مخلبات اثیر آثار کلنگی شتر هیات را از مقعر فلک قمی فرود آرد و اشاره و عظمت
سلطان که ممتع باد نام خود را خدا بنده محمد چون نگین بر نشانده است یعنی بنده و اراوراهیان معرفت خدای و محبت محمد بحکم فاستقم
رهست باشته اند و این اشارتیست بدانکه تا مشیّت و عنایت خدای تعالی نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت
محمد بصدق عمل نکند بنده بسر حد سراحدیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل مخالف صورتی باشد که خود را می نمائی یا از تو
فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا مینمائی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمائی که از تو فرا
نموده اند عین تکذیب باشد وَاللهُ لایُحِبُّ المُکَذِّبین پس اوّل خدای دان ای بنده و دوم محمد شناس و اولا دوا و سوم درمیانه خود را

برمرادات دینی ودنیوی کامیاب بین وَالعِزَّةُ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلمُؤمِنِینَ وصَلَّی اللّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعِینَ **وفات تیمور قاآن**
و انقضاء نوبت بدیگران تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور جهانداری در صحت مزاج واستقامت حال کما ینبغی
نمود بعد از آن امراض مختلف مؤتلف شد ومدت متمادی گشت تا شهور سنه ست وسبعمائه قهرمان مزاج از موازنت اعتدال نکول
کرده مرفوع القلم گشت وچون بعد از کشتن برادرش تره بلا اندیشه داشت که خاتون او را او اکفیزی ما درشهزادکان ختائیان
ودربه تا نزی بر آئین مغول بنکه کیرد خاتون او بلوغان که عقیلهٔ خانیت وملکهٔ مملکت بود بر مقتضای طبیعت حسن عَلَّوا لِعَدانِ
النِّسآءِ کَثیرَةٌ اَلعَددُ فی ایشان متغیر شد از آنجهت در سال پیش ختائیان را بالشکری دیر سون مقاتلت جبرا با یل قید فرستاده بود
ودر به تا نزی دو اکفیزی خاتون بولایت کر مسیر مسیر کردانیده اتفاقا میان امراء جنکسانک وبیجان مخالفتی واقع شد تر خان
جنکسانک عرضه داشت که امرا با طایفهٔ خوجانک یعنی مغولان شهر منزی ساکنان ناحیت سنجو متفق اند ودر جزیرهٔ آنجا چار میز نند
وکشتیها را بی جواز وفرمان روان کردانیده تمغا نمیدهند بولوغان خاتون فرمود که امرایای تفحص وتحقیق کنند وایشان تبکجیا نند
که حادثات یومی وبار غورا که امرای شنک بتفصیل رسانند ماه بماه تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد وترتیب نمایند وموارد جمعیت
ومظان احتیاج باز بینند اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تیغال یرلیغ منحرف باشد بران بازخواه روند وفرمایند ه رهنمو عزل دهند
بعد از تحقیق برایشان خرده کرفتند دتابان بیجان وعبد الله بیجان وتامسی بیجان ومیر خواجه دو مین را کمناه کاری سوی کرمسیر
فرستادو الجای وجنکسانک درآن غصه وفات کرد وتیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت امرا اورانه پسندید ایشان را استحضار د
سیورغامیشی فرمود واشغال معهود را مبذول داشت امرا جهة دفع کمیدت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر ودلجوئی واجب
دیدند وباتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک را طیشو که از بولوغان بود ولایت عهد داد دواما **قطعة للمؤلفه** ندورکار
چو پیمان وعهد داری چشم   کدام عهد وچه پیمان که روزکار کند   مراز پای در آورد بهیده غم تو   بدست چپ عمت آری چنین بهار کند
طیشو عنقریب ازین معهد به عهدی درکذشت بولوغان برامرا غضب راند وگفت باندیشهٔ نار است شما پسر مرا تعیین ولایت عهد
مبارک نیفتاد بدین جریمت امیر خواجه را بیاسا رسانید وبایان بیجان بهفتاد وهفت چوب خلاص یافت ونوکران نیز ازین بوته
چاشنی بر داشتند ودرینحال ملک تیمور پسر آریغ بوکا با جبر عاصی شد واردوی او را بغصب ونهب برگرفته چنانچه شرح آن تالی این
ذکرا یراد رود برسید واو باداماد   بولوغان خاتون انتسابی داشت چون بولوغان تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت درخفیه ایلچی
فرستاد وآننده پسر منغلای نبیرهٔ قبلا قاآن را با ملک تیمور استحضار فرمود بعد از کماه تیمور قاآن طبل عرشی آشیان جان را از قفس قالب
دانس فرشی پرواز داد وتن نازپرورد درین مغاک مردم خوار بنهفت ودرور کار راز خاطر بدایع نکار مؤلف این اخبار مقال دالهُ الفضل
فرو خواند این فارسی معنوی   کرت هوش وگوش است هم بشنوی   چو در خاک خواهد شدن هر تنی   چه از تخت شاهی چه از کلخنی
جهانبانی اندر جهان کر خوش است   ببین کاین جهان چون جهانبان کشست   کجایند شاهان وفرمان دهان   که ناکام بگذاشتند این جهان
کیومرث وهوشنک وضحاک کو   فریدون وجمشید بی باک کو   کجا ایرج وسلم وتور هژبر   که می بگذرانید سنه زابر

منوچهر

منوچهر چون سایه پوشید چهر — زگیتی بیکباره ببرید مهر — چو کاوس و کیخسرو تاج بخش — چو رستم ابا یال و کوپال و رخش
چو سرخاب و اسفندیار گزین — همه ازدر تاج و تخت و نگین — چو لهراسب و گشتاسب جون گستهم — نه از خاک سرشان کیا رست هم
اگر اردشیرست اگر اردوان — جهان مرد نکست از هر دوان — نه بهرام شد عاقبت گور گیر — نه پرویز پرواز گرد از سریر
سکندر که بگشاد گیتی به تیغ — رها کرده شد با هزاران دریغ — ملوک طوایف فراوان بدند — بهمت بر از چرخ گردان بدند
نه زیشان نه از ملک فرما نشان — کسی مید هد دیگری را نشان — زساسانیان و زاشغانیان — همی رو چنین تا بسامانیان
یکایک شده دامن عمر چاک — فرو برده سرها بدین تیره خاک — ز محمود غزنین شد هم تهی — جدا ماند از وفتر شاهنشهی
سلاطین سلجوق را جوق جوق — نه بر زد بتابوتشان مرگ طوق — چنان ملک با فتره دیلمی — تو گفتی که بد ساغر نکید می
نه در روم قیصر نه در هند رای — نه در ترک طمغاج بگرفت جای — جهان هر کرا چون قتلغ بر کشید — بدین نام پیوند جانش برید
قضا اوج قدر قدرخان شکست — به بند فنا دست خاقان ببست — قراخان وایلک چو بغرا گذشت — تو گوئی که بادی بصحرا گذشت
جهان سیر شد هم ز خوارزمیان — که بودند در رزم بسته میان — چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش — چو سلطان محمد شه پرمنش
گذشتند آخر جلال و غیاث — بر آمد بچرخ بلند الغیاث — نشان نیز از آل سلغور نماند — فلک جان ایشان به تیغو رساند
چو شد تیغ چنگیز خان آشکار — بدیدی که شد هم جهان ترا شکار — چو خوارزم و روم و چو سقسین گرفت — بر نودی رخ ملک او چین گرفت
زجوچی و تولو و منکو تمر — هما نا کنون رزمین گشت پر — چغتای و باسای او خود کجاست — اوکتای شد کیوک رفت در راست — چون سمه
نه منکو نه آریغ نه قبلا بماند — جهان نامه مرگ الغو بخواند — براق ازجهان همچو برقی گذشت — زقیدو جهان نیز آسوده گشت
هلاکو اباقا وارغون اغول — چو غازان کز و گشت مؤمن مغول — همه کشور و گنج بگذاشتند — بشیزی چه باشد نه برداشتند
جهبرچیتر شاهی زسر در فکند — تو اشد بدست اجل پای بند — تمرخان جدا مانده از افسر است — زمسکوی مشکین بخاک اندر است
بدینسان صد از غشان شمار — همین راه رفته فزون ده هزار — نگوئی که تو خود از ایشان که — چرائی گرائی کجا بر چه
چنین بود و باشد چنین روزگار — تو دل بر چنین روز بسته مدار — بیا تا خرد را ببندی دهیم — سر آرزو در نشیندی نهیم
به بینیم آغاز و انجام خویش — بدانیم ناکام از کام خویش — اگر پند من سازکار آیدت — درخت سعادت ببار آیدت
کنون این سخن را زمن یاد گیر — دگر هرچه بینی همه باد گیر — ازین دام چون هیچ دانا بجست — مده تو نگوئی چو ساغر زدست

روزها بر قاعدهٔ ایشان سیورمیشی کردند و آتش وادهر و زنکار محنت فزای را بر گوشهٔ ساغر یاد داش **بیت للمؤلفه** زان می که تو از روشنیش نشناسی کو در قدح است یا قدح اندر وی شعر فکانه خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر تا تعیین خانی از اردوغ قاآن بولوغان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام می نمود پس ملک تمور شهزاده و اغوتای چنکسانک از قبیلهٔ اهلکین و کرای که امیر اردوی او بود و مارشمشی بجهان ایقور و ترخان چنکسانک مکنکاج دراورده و در رشتهٔ مطابعت مبرم گردانید که آینده قاآن باشد ترخان چنکسانک از کیفیت ماجرای بربه تا ترنی سا اینا کرد و گفت بولوغان بدستان زمانه چنین

رنگی می آمیزد و بوی فتنه ازان می آید وَالْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد بربه تا نزی با نواغول پسر شاوی نبیره احمد قر نبیره سوزی از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاساء قاآنی مار است و دیگری بچه استیهال و کدام استعداد متعرض شود و تکیف باشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است شعر لمؤلفه سُیُوفٌ حِدَادٌ یا لُوَیَّ ابْنَ غَالِبٍ حِدَادٌ وَلٰکِنْ اَیْنَ لِلسَّیْفِ ضَارِبٌ قدم تجدت در کار میباید نهادن و حجاب آزرم بدست تهور از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آید حریف مراد در کنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پردهٔ تعذر ماند با وجود خویشان آقا که امروز بر سر لشکر است بانکایتی نتواند رسانیدن آنگاه مخلص کار را بر وجهی توان اندیشید بدین رای جازم و عزم مصمم صَفْقَهٔ معاهدت زد و شهزادگان و بزرگان را بخانیت خویشان و شمول احسان ایشان نوید داد و عریضهٔ شعر وَکَذَا لَعَلِّی لَا اَسْتَبَاحُ نِکَاحُهَا اِلَّا بِحَتْفِ طَلَائِقِ الْاَعْمَادِ از لوح شهامت برخواند باتفاق توا اغول و ترخان جنکسانک و دانشمند جنکسانک ارغون و بکیبوقا الغور و محمد شاه بوکا پسر حید ربوکا و میلو با فوجی که اعداد ایشان بصد نمیرسد پیش از وقت سؤلان در راندند و بیرون قرشی اغوتای جنکسانک و کرای و یاسمتی را بشلتاق انکه هنگام مرض تیمور قاآن بحکم یرلیغ او را قصد پیوسته بودند گرفته ما بردوی جمکین فرستاد کشیک تنان چون حال چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تمنع کجا یافتند کمر امتثال بسته بخدمت ایستادگی نمودند هر دو کشیک تنان را مصاحب نوکران خود با حصار امرا میفرستاد هیچکدام را سامان تمرد و یارای تعنت نبود چه گمان نمی افتاد که بر بدیهه بطریق تهور و بی باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود یا بی استظهاری موفور و اقتداری شامل وران شروع کرد بدین منوال تامت امرا را در زنجیر تدبیر کشید روز دیگر را که طغان خان آفتاب در قبالیق افق نیزهٔ اشعه بگردانید و کوکبهٔ ستارکان از ترس او در مکامن وطای نیلی در زوایای جوسق عالی گریختند اغوتای و کرای و یاسمتی از مرتبهٔ بلندبینی و هستی بمرتبهٔ خمول و پستی که عبارت ازان عدمست رسانید و صد و هفتاد تن از امرا که تسمیهٔ ایشان اطنابی دارد بموافقت دیگران معروض تیغ یاسا کردند و باقی را شرف تکلیه و تکبیر تسلیه مبذول فرمود و در قرشی بر گوشهٔ تخت خانیت قرار گرفت مصرع حسنت زهی چشم بدان دور از تو شعر فَلَمْ یَجِدِ الْاِنْسَانُ اِلَّا مِنْ نَفْسِهِ فَمَنْ کَانَ اَسْعٰی کَانَ بِالْمَجْدِ اَجْدَرَا ماه سیم از وفات تیمور قاآن که ترکان آنرا اوج آیج گویند در رسید و روز میلاد شهزاده برتابا طوی کردند ملک تیمور و آننده بضرورت حاضر شدند و تکشمشی یعنی پیشکش نکرده در رفتند ملک تیمور سنقوری داشت و در دست بربه تا نزی نهاده مبارک باد گفت توا اغول و دانشمند بحان ازین دیبا رو ستهای او را گرفتند و دست بدست موکلان سپرد بیت یکی غم از دل من پای باز پس نکشد که دست دست بدیگر غمش نه بسپارد چندانکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و ذریعهٔ مخالفت جبر را بر وثیقهٔ موافقت قاآن دلیل آورد مسلم نداشتند مصرع اِذَا لَا یُقَامُ عَلَی الدَّلِیلِ دَلِیلٌ آننده نیز کمری تکشمشی کرده باشد که بهک و کمری خلاص یابد بربه تا نزی نگذاشت از راه آقائی که زانوی خدمت بر زمین نهد و او را کاسه گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد چون استراحت راعزم و ثاق کردن رواق فرمود آننده را در توکیل بداشتند آرم بر آستانهٔ تسلیم سر فرود مصرع چون هیچ در سراچهٔ تقدیر بار نیست آننده تصور بسته بود که بمظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون ماند آما رای دوربین نهانی و کانچه تدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بستن

وسعی دران باب نمودن معامله میوه خریدن وبزیان فروختن باشد لمؤلفه ولیس لما شاء الا المعادفع والحمد لله رافع الدرجات
و دافع الدرکات **جلوس خیشان قاآن و در تختگاه خانیت** خیشان پسر ترمه بلا بسیره جمکین قرنبیره قبلا قاآن است شعر
اقما دا زنیة غیوث مواهب لجبال ابهة لیوث کفاح برادرش بربه تازنی چون کار او بر منطار ادت سمت اطراد یافت بکسیو قاسم
تواغول را براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح و بصفت طیور در میادین هوا روان کردانید و صورت احدوثه بترجمانی آن طایر خرده دان
بیدهان **بیت لمؤلفه** دو زبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان زرد پیکر سر بریده روی تیره شکیبا اعلام کرد و بزوال
معارض دولت و انتظار عروس اقبال بر معارض استقبال تهنیت گفت و در عجلت نقلت بمبالغت استحضار نمود خیشان با اوحاجی
طالشی و دمربوقا جنکسانک و قیلغ بیجان و بیرش طراقای **بیت** دولت او را قرین و ظهیر یار نصرت او را معین و بخت ندیم
با هزار الاغ متوجه تختگاه شد بربه تازنی تقتای بیجان را بمحافظت نصب کرده باتفاق پادشاهزادگان و نویینان چند روزه
راه بشکر شعر لمؤلفه بالخضر مثل البحر لیس اخضراره من الماء لکن من حدید مسرد تقدیم مراسم تلقی را لمؤلفه مستقبلین بتبجیل و تعظیم
مبادرت نمود و تمامت شهر را مثل نگارخانه چین و بتکده خطا و قرشی قاآن بل خانه جانان برآراستند و مطاربه هر صنف بر قصور
ارائک و پدار **مصرع** چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند دمسازی و دستیاری کرد خیشان خان خورشید وار بمنزل حمل در مستقر
عز و دولت نزول فرموده قوریلتای ساختند از پادشاهزادگان قباد همت سکندر رتبت و امرای بزرگ سال مجرب حال سوال
کرد که راه خانیت باسوه یاسای قاآنی کرا میرسد باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرگ خیشان یعنی جمکین را ولایت عهد
داد و منقلای پدر آینده را واسالمشی فرمود یعنی برطرفی از اطراف حاکم کرد بی تنازع خانیت راه تست و بران تقریر باتفاق
موچلکاه دادند خیشان فرمود تا هم دران صحبت ذکر ولیعهد بر نام برادر دوستیار او بربه تازنی موکد کردانیدند باز در القاء
افنای ملک تیمور و آینده خوضی پیوستند چون بخلاف یاسای چنگیزخانی و مشاورت و انطباق آقا و اینی بتطمیع بلوغان قصد تختگاه
پیوسته بودند تمامت گفتند در گناه ایشان اشتباه نماند باری سمند دولت تیز آنند وز محنت روز آینده مانند قلم کاتب بسر
درآمد و سرنامه امانی بیاض گشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام است لولا الطعام ادسم من مطعم و ملبس ازهی من ملبس
و وجه اصبح من وجه لما سل سیف و لما وقع حیف ملک تیمور نیز ملک و مال یافت پس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع
مطالع تخت یاری اختیار کردند و طوطی رنگین تر از باغ در فروردین بل فردوس برین محضر خواتین زمین لمؤلفه بدور زهت الملک
ان تری لهن نقاب فالوجوه سوافر آراسته و از البان اسپان نقره خنک امداد آن هزار و هفتصد و اند سر و کوسفندان سفید
پشم هفت هزار و اند سر که بر عادت قدیم تبرک و تفأل را در کلها مفروز داشته اند و مغولان آنرا ایغون گویند و هرگز گوشت آن
کوسفندان و اسپان نخورند و بران اسپان الا خانان سوار نشوند اطراف اردو را که سپهر بسطت بود چون راه کهکشان مرشش کردانیدند
و بر نسق معهود خیشان بر فرشی از نمد سفید مربع نشست از جمله شهزادگان هفت تن که سرآمد اقران و اجلاس خان را متعین بودند
چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی سعادت نیروی پادشاه گرفته بر سریر حبیب استقرار دادند و یک تن دیگر کاسه شراب **مصراع**

جلد چهارم

رخشنده چو آفتاب در آب گرفت و قامان دعاها گفتند و داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان نام نهادند معنی کلوخان دادگوی نیکنام باشد امرای حضرت اوترخان جنکسانک اوشین کوکاجو اما جنکسانک از جلایر تمربوقا جنکسانک جباوسون جنکسانک از جلایر سنبلو جنکسانک از ایغور و تیر جنکسانک از اوشین واید و جنکسانک مسلمان نغتای بیچان از جرجه طغلق بیچان از کرائب عبد الله سمجین بود باعانت خانان ممالک چین زیادت از دو جنکسانک نصب نفرموده اند کلوخان فرمود مهمات ارباب حاجات بینهایت است و تمامت عرضه اهمال و تعویق میگردد و پیدا باشد که دو تن در روزی چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امرای جنکسانک نصب فرمود و بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از داستان حکم رزین و عقل دوربین او چنین حکایت کنند که یکنوبت بشکار یکماهه نشاط رکوب فرمود لمؤلفه برسمندی همچو عمر اندر مسرت زودرو با قبائی چون جوانی در تمتع سازگار از عنانش بافته رضوان دو گیسوی بند حور وز رکابش ساخته سلطان انجم گوشوار چون مهمات سلطنت پایمال اهمال میبود عبد الله سمجین کرابسی برداشت از عقب قاآن مبادرت کرد در حلقه نرکه بحضرت قاآن رسید چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد بتفرج گیر و دار وحوش مشغول بود یوزان در پی آهوان پران و کلاب با ارانب در ملاعب و گوران بتعاقب خدنگان و بوران از کام افتاده و پیکان از گشاد شست سواران چون زهر گیا در کام گوزنان مانده و بازان و چرخان آغالنده و غزالان بی آرام نالنده و عول از نایج مغول در عویل و طبع قاآن در نهزت و کشاد از لعبهای طویل گاه چون آفتاب در قوس آمده ستاره تیر پرتاب میکرد و گاه کمان حسنت بزه آورده رمیات دیگران را آفرین میخواند ناگاه عبد الله کفن در گردن انداخته عنان گیران آسمان جولان بگرفت قاآن هر چند از آن هیئت مستنکر متنفر شد از صفحه کمال و وقار مضمون لَیسَ لِلمَلِکِ اَن یَغضَبَ لِاَنَّ القُدرَةَ مِن وَراءِ حاجَتِهِ برخواند و از باعث بر چنان جرأت در چنین حالت سؤالی کراهیت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و مادر مشفق است و عموم خلایق بر صفت اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض بسیط در نظر ما بندگان کرده و مصالح روی مینماید که بی مراجعت بحضرت تمشیت آن متعذر است و توقف مستلزم اختلال میشود بنده دست از عنان آسمان سای ندارد تا قاآن بمقر عز و فرمان مراجعت نکند یا کمر بنده بیاسای خانی مخصوص کرد و قاآن لحظه تامل نمود چون این سخن نه باسب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت مترشح شده حالی عنان بکاخ دولت منعطف فرمود و او را ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش چاو سیورغامیشی کرد و فور تربیت و شمول اشفاق او را بر زبان خانیت ثنای مشبع براند و دیگران را که براه و رتبت از و بیش بودند بر اهمال آن تذکیر و تذکر و توبیخ و تخطیه کرد بر همین منوال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر مصالح خانیت میساخت و دلهای سپاهی و کشاورز را بحسن اصطناع جذب میکرد و سایه معدلت بر مفارق انام میگسترد و درین میان بمشاهده پریچهرگان ختا و استماع از مغنیات زود گذار از شکر و گنج و دنیا عشر و خلع عذار اشتغال مینمود عاقبت بواسطه مرض دق که قد ضَرَّمَ ضعف داشت ساحت ممالک جهانی بگذاشت و ذلک فی الخامس عشر من رمضان سنة عشر و سبعمائة شعر بَلَوتُ اللَّیالی فَلَم تَرَنی یا اَدنَی الاِساءَةِ لِاِحسانِها فَلا تَحمَدَنها عَلی وَصلِها فَفی نَفسِ الوَصلِ هِجرانُها

ذکر جلوس سعادت مانوس بویانتو قاآن بعد ما که جانب اخوت را بتقدیم رسوم عزا

فرمود

فرمود چون در زمان آینده تخت خانیت را به تیغ آبدار گرفته بود و برادر را مسلّم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس قیتان
مقرّر و معیّن گشته درین وقت بی تعارض آراء و تباین اهوا مملکت حقّی مینمود و مستحق رسید که پس اجتماع قوریلتای را ایلچیان باحضار شهزادگان
روان فرمود بر مان میعاد از دور و نزدیک قرابهٔ هزار و چهار صد و اند شهزادهٔ قبا دو نهاد او رنگ رنگ دارائی که جمله ایراخت مفرد
نواحی مفرز داشتند و هر یک هزار الاغ خانی تا هفتصد بنسبت رتبت بر می نشستند در مجمع قوریلتای ماه ذی قعدهٔ سنه عشر و سبعمائه
مجمع شد لمؤلّفه مصرع کضفیف الکواکب حول بدر و در ایتحال باد بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طراز یدن بود و هوا سمت اعتدال یافته
و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از لطافت عیسی دم و صحرا از خضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت نموزبان آ
از قول لاله میگفت بیاله بیا که پیاله گردانم و سوسن و یاسمین بتصحیف منتظم و مضطرب باد لواقح را پیغام میداد لمؤلّفه شوّش
صُدغ البنفسج فلم تأنس مستی و روح نامیه در تفسیر این ترکیب غریب بود وصلت بنفسه بنیه منضمّه الی ترحیب بذکر
فی صانع العشقه مضطرباً اذ لواملت عنه عین الرّقیب غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا روایت نظم و نثر بندهٔ کا
چون کوثر و سلسبیل و در روانی روات بیت خیزای دل چمن غنچه صفت تنگدلی باده ناب ستان از کف ترک چگلی که جهان بهشت وش
و اطراف چمن چون صحنه طاوسان منقّش و روی گیتی مانندهٔ روی دلنوازان خوش گشت شگوفه در حیرت از صنع باری سر انگشت
گزیده و صاحب نظران از انواع نغمات لمؤلّفه مطرب و باده و دلدار و دم صبح گزید صبا هر لحظه بجا بکدستی مرغول بنفشه دستار آغوش
گل و کلالهٔ لاله ربوده و صیقل زنان آیینهٔ صبح لمؤلّفه همی روی گیتی ز دوده زدود و بلبل در زمزمه چنین غلغل کنان که درد
چنین لمؤلّفه آرزو میکندم سنبل نسرین سایت سرو قدّ و رخ خوش منظر خلد آیت گل سیراب رخ نازک خورشید وشت زلف سیه
صبح افکن شب آسایت نرگس مست کش دلکش عاشق کش تو لب جان بخش روان پیکر عمر افزایت لفظ سحار گهر بندهٔ لطف
آثارت چشم جادوش فسون شیوهٔ جادو رایت طرّهٔ طیره طراز شکن پر شکنت غمزهٔ غمزه انداز شرف فرسایت تا کنم چون سر
زلفین تو جان فرسا غا تا نهم چون سر زلفین تو سر بر پایت در اثنای یکهفته طوی بود و مردم استیفا و لذّات را در جستجوی و نهایا
مدعای دولت و ثنای حضرت پر گفتگوی وظایف آش هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار گوسفند روایت کرده اند بیرون غرابها
و ذبایح دیگر که در ذمّت امّت محمّدی وجه تحریم آن روشن و کمیّت اعداد نامعیّن است و کثرت شراب و قمیز و اصناف بنند و الیان
بنسبت آن قیاس توان کرد پس باشارت عملهٔ نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس برجیس منور و چلوس
همیون را اختیار رفت فرشی چون ساحت فرادیس بفرشهای ملوّن از حریر و استبرق و زربفت مغرق مزیّن ساخته و تخت خانی
که طاقدیس افلاک تکرسی آن سزد پر اشکال اقلیدس و کوکبهای در رالکین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب بکرده بود و
پادشاهزادگان از صلب چنگیز خان در برانغار یعنی دست راست چون میغرا و لجای کوکو جوجو مای جقی و شهزادگان نو ادکان و دیگر
جوجی قسر برادر چنگیز خان در جوانغار یعنی دست چپ لمؤلّفه بسته کمر و کله نهاده چون سرو بپای ایستاده خواتین عظمی
شعر یقصر خطوها دلّ التّجنّی ویخفض جنبها کسل الدّلال یخیف الخصر ریّان الحواشی وفور الرّدف مذعور الاعالی

با چهرهای خرم و خندان چون گل بر صندلیهای گلبن مثال تازه تر از شبنم نشسته و بیجانان و نوئینان و امرا هر با تن و اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بیرون و اندرون دور و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت شیرهٔ بزم با کاسات و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلألؤ آن زهره و مشتری از کنارهٔ شیر چرخ چنبری بر روی بساط اغبر خواست افتاد ما کاه بزمان منتظر بر به تا زنی فریدون فر بر کلاه فلک منظر بیت گشاده چشم بدیدار او زمین و زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید انور برآمد و از زبان حاضران دولت روزافزون مرا این دعا لایق و در خور آمد مؤلفه بپای و ببال و بباز و بتاب چو کوه و چو سرو و چو ابر و چو خور مراد و نشاط و خزانه جهان بیاب و ببین و ببخش و بخور و او را بویانتوق قاآن خواندند و جمع پادشاهزادگان و امرا مراسم معهود از چوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن بتبنیت بتقدیم رسانیدن و هر کس بر جای خویش بیارامید علا قسهٔ چنگ رود ساز آن گوش عتیق مطنن ساخت و ساغر اکنون آتش نای که بهیت لطف آب و رنگ آتش داد و دیدار او آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد شعر عَن مُخْطَفٍ خُنْثُ المَفاصِلِ مُتْرَفٍ حَیِّ التَّمائِلِ مَیْتُ الأَعْضاءِ میستدند و مینوشیدند بعد از هفته که کار طوی سپری و جستجوی عشرت منقضی شد قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناهج امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب نیابت و جنکسانکی بر تمودار ارزانی داشت و دوازده امرای شکت در تهام او فرمود و دوازده امرای کشیک تعیین کرد مقدم ایشان تمربقا و اورنکتمور و بر سر زمرهٔ کتبه از خط ایغری و خطائی و تبتی و غیرها کوکاجی دارتیه حاکم کردانید و فرمود تا از خزاین کردونهای بالش و انواع ثیاب آوردند و بیرون قرشی کوه کوه برهم انداختند و چند قبهای مروارید و دراری بیکر بر بختند چنانچه روی زمین ستاره نمای شد و بر اقارب و اجانب از جوانب برحسب اندازه و مراتب قسمت کردند و هیچکس بی نصیب نماند و حکم فرمود تا سیاسات پسندیدهٔ قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایت وقت به تبدل احوال و تعرض اهوال منهزم شده باشد بقرار اصلی باز برند و در ساحات مملکت جز منهج نصفت و راستی نسپرند و جنکسانک و امراء شکت و بیجانان ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز برحسب مصلحت کار بسازند و سخن ایشان چون مهره در ششدر نسیان نیندازند و اگر این میعاد بگذرانند در گناه باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیر جلوس و نصایح آقا و اینی از اروغ چینگیز خان و حث ایشان بر التزام معاهد معاهدت و قیام در موقف موافقت از انجمله ایاجی جنکسانک و دولتشاه ایلچی با ششصد سر الاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام الجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود و بیلاکها و تنسوقات التصوب با فنون و لمبوکها با آن ضم کرد ایلچیان در رمضان سنهٔ احدی عشر و سبعمائه بوقت مقام در قشلاق بغداد رسیدند و مضمون یرلیغ و بیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام دربارهٔ ایلچیان نواخت و عاطفت بیدریغ ارزانی داشت و همه را کمر مرصع و جامهای مذهب سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ مغمور سجال نوال بازگشتند و در صحبت ایلچیان که از سدهٔ سلطنت متعین شدند جهة تنقیح محاسبه چند ساله و تحصیل وجوه حصهٔ املاک خانی در آنصوب عرضات و بیلاکهای نامی فرستاده شد و در مقابله الوکها قاآن سخنهائی را که زبان ناطقه باملای آن عز مشرف و گوش عقل بدر آن تقریر مشنف گشت و این چهار بیت از انشاء بنده

مؤلف چون صیت معدلت قاآنی چه عجب اگر جهانگیر شود لمؤلفه بُوبا بنوف فی الدُّنا اِذ صادَفانا خبیثانِ جاشا کلهابا بسا ولحانا
الصّبین صِبین مِنَ الافاتِ مِثلَ خطا وبجرانِهم ازدی بجحانا وصَیَّرَ الدَّهرُ للاقبالِ منقبةً یُعالَ
الادهمِ المیمونِ بجانا فی الشرقِ والغربِ یسعی النّاسُ کلُّهمُ الیه کالنّملِ ازواجاً ووحدانا باری تعالی این پادشاه جهاندار را سالهای
بیشمار در رعیت پروری و عدل گستری مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد **بیت** شاه جهان کشای بیا ز شب و روز در جهان باد و هزار
ساله عمر اینت دعای راستین آمین بحق النّبی وروح الامین **ذکر بعضی ملوک عصر** چون سلطان اعظم فرمان فرمای بنی آدم خلّد الله
سلطانه ونصر اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر گشت و گشتهای دهر جافی بمرهم مرحمت فایض منجبر **بیت** آوازه شد اندرین کمین عرش
کالسّلطان استوی علی العرش و در آخر شهور سنه ثلث وسبعمائة شیخ الاسلام جمال الدین **شعر** مَلِکٌ اذا خطَّ الامورَ بفکرهِ دفعت
له سترَ الغیوبِ بالمستبلا واعزّ تستبقُ بالفعالِ فعالَهُ کرماً ویکرهُ اَن یقولَ ویفعلا متوجه حضرت جهان پناه شد
و بشرف تکشمشی مخصوص و بمضاب سیورغامیشی محظوظ آمد چندانکه ارکان حضرت اعلاها الله وخلّد ظلالهم بر تقلد حکومت ممالک
فارس که خلاصهٔ اقالیم سبع بل رشک مرابع هشت جنانست لازالت محمیة الجناب من المخافات وعتاق امور مدینة الاسلام
صینت عن الافات ترغیب و تنشیط کردند آستین استعفا بر چهرهٔ عقیلهٔ ملک زد و دامن همت از غبار تصرف دیار در هم کرفت و
مصحوب استقامت حال **شعر** وسلامةٍ موصولةٍ بعوایدِ ومواهبٍ مشفوعةٍ بفوایدِ عازم دولتخانه کیش شد و در اوایل
این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی **شعر** حامی الحقیقةِ مهذّبُ الطریقةِ محمودُ الخلیقةِ نفّاعٌ وضرّار
یعنی **مصرع** ستاند ز دشمن ببخشد بدوست بازانکه سالها در پناه نباهت ذکر و وجاهت قدر و اتساع عرصهٔ ثروت و استماع مبانی
غرور کنده انسیده بود از مملکت هند بر معبر فنا گذر کرد و بارانکت فردوس خرامید و ذلک فی شهور سنه اثنین وسبعمائة **شعر** کلّ ذی
دولةٍ وامرٍ مطاعٍ ومطاعٍ وعسکرٍ جرّارِ ملکوا برهةً فسادوا وقادوا ثمّ صاروا احدوثة السّمّار و شاه معبر پای
بعادت غوایت معهود و طریق ضلالت مشهود خواست که بر مال و مخلفات او دست اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین
ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد تألیف و تألف خواطر پیوستگان بر آمد و دویست هزار دینار زر التزام کرد تا ازین خطاب
با نکال نکول کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت لمؤلفه وانتم نجومُ الارضِ مجداً ورفعةً
اذا واحدٌ یخفی فیظهر واحدٌ اما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع وتسعین وستمائة نامزد حضرت
تیمور قاآن شد و در صحبت او تغاجی ایلچی با بیلاکهای پادشاهانه از دانهای درّ دراری درخش و خوشهای مشتری اضاءت و سنگ
پارهای ثمین جگرگوشگان بخون دل پرورده آفتاب و جامهای زرنگار خانی و یوزان باز ندهٔ آهوگیر و دیگر تنسوقات و طرایف که
از خدمت چنین پادشاهی دوستیار بحضرت چنان بارگاهی قرّ و مقدار فرستند مرتب فرمود و ده تومان زر از خزانهٔ بزرگ بر
سبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین متهیّئ اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و خنگها گشت و انهول
خاصهٔ خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و اعزّهٔ عشایر خزاین بیکران از جواهر ثمین و لآلی درفشان و انواع متاع لایق آن دیار

ساخته کرده‌اند و لشکری از جماله ترک و فرس تیراندازانی که بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و زهره را بهنگام
تردی بکسوت کسوف بر صفحهٔ جرم نورانی خورشید بشکافند بتیر چرخ در کف تیر قلم کتابت شق دهند شعر فَلَو بُهِتُم فِي مَضَاءِ مَا
اَنتَضَوا فَاِنَّهُم فِي تَمَامٍ مِّلَّتَقَلّوا در جهات بردند و در تضاعیف این سفر از مخاوف بحار و متالف اطوار معانات حظرهای ابلی
و جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب اعمال و قراولان آنجا بر وفق یاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات
و انزال تقدیم مینمودند و بعلت باج و رسوم قراولی متعرض نمیگشت در طایدو که نزدیک خانبالیغ است باردوی دوران مهابت
پیوستند در اینحال مزاج قاآن عارضه داشت بعد ما که حیازت شرف تکشمشی را بپیشگاه و قرشی بر صندلیهای زرین با فر و تمکین نشسته بودند
تقای درمبادی التقا بمجرد سلام اکتفا نمودند و زانوی خدمت بر زمین نهاد او را بدان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند تقای
ترک زیرک سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازانست که تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنیم
از ارکان دولت و امرای حضرت کسی را نبینیم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنا بر آن رفت پس بدولت تکشمشی مخصوص
گشتند ملک فخرالدین نخست بیلاکهای خانی در رشته عرض آورد و تالی آن تحف و طرایف و تکشمیشهای خاصه در نظر اشرف بگذرانید
پسندیدهٔ حضرت و مقرون بعز ارتضا آمد قاآن بدست خود شاهوار کاس عقار لَو لَفظ حرکات جرم فی حجاب هوائه داد و اعزاز یرلیغ
باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت و چهل
و پنج سر الاغ اطلاق فرمودند عیسی ننجان متقلد ملت عیسوی بود و طبعی سوی نداشت پیش از آن در ذهن قاآن نشانده که ارتاقان
دیار و بازرگانان امصار مرصعات و جواهر را سلعت بازار مراج ساخته‌اند و در تثمین آن مجال مغالطات هست و حکم نافذ شده که
اصلا حاصل ترصیع در معرض تضییع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن ملایم مصلحت نبود قاآن
عن بادی الرای تفحص فرمود عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش و هر بالشی موازی شش دینار با خزانهٔ بزرگ
معامله رفت و وجوه آنرا چاو جاری العاده حوالت کردند باقی را رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال
توقف افتاد و چون امور بر حسب متمنی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قاآن تقای ایلچی را بعطیات وافر مخصوص گردانید
و ملک فخرالدین را یرلیغ و بایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از پیوستگان ربات حضرات سیورغامیشی کرد و در جواب
پادشاه غازان یرلیغ متضمن دلنمودگی و شفقت و مبنی بر دواعی اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقهٔ اتفاق آروغ چنگیزخان
مصدر گشت و بیلاکهای پادشاهانه با آن یاد شد و چون از عهد منکوقاآن باز وجوهات کارخانهٔ خانی بر سبیل اشتراک بعبایان
اجن هلاکو تعلق داشت مانده بود اظهار دور عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و البسهٔ
خطائی و یکپاره جنگ با ایلچی مصاحب ایشان روان کردند و در سیاق تقریری موجز چنانچه رسم مغول باشد نشیب بیلاکهای چنگیزخانی
بالغوی این مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین مسرور و مؤید باتفاق ایلچیان با سه پاره جنگ ابر باد بان دریا حوصلهٔ فلک
حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات عالم بسیج سفر کرده عنقریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجه ملک

بازمرکبی کوه پیکر با دعنان آب میدان که بعرف جنگش خوانند غرقه گشت وتقاضای به نوکر خویش ملحق بیت شرم درین طارم
ازرق نماند آب درین خاک مطلق نماند مسافت دو روزه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ وجود ملک
فخرالدین زد و عاریت دهندهٔ کسوت عطاء عمر قبای بقای مجازی را بدست وکیل قدر استرداد کرد و باکام جوهر روح را در سلک
تقاصیر ارواح مجرد منتظم داد و چندان خزاین حبات ولآلی برایشان گذاشت و درین حال خاطر راوی حکایات بر چهرهٔ انشا نگاشت
بیت امروز بر از زر و بر هیچ میوفد کاین خامه را کار علی القطع جدا نیست چون کنج زر و طبلهٔ در می نکند سود مسکین دل من هبا بر وما غ
بکدا نیست چون تیغ هر آنکس که زند قبضه بزر از روی خرد آینه کردار مرا نیست این محتشمان در سر زر رفته و درویش جان از پی زر دیده و این کار
خدا نیست موافق این حال سخن با نظام نظامی است بیت خاک شد آنکس که درین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک چیست
هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست تربت او را در معبر مجاور مرقد عم ترتیب داد و لو الف ملائن غیّبوا
جثمانه لم یغیّبوا مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر و ذلک فی اواخر شهور سنهٔ اربع وسبعمائه چون نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند سال
بشیخ الاسلام جمال الدین رسید بکمال تقوی و زهادت و براعت نفس با نباهت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت صافی مرارت
علقم چاشنی ثبات و اصطبار کار بست و با آنکه شعر هبنی علی المکروه اصبر جاهدا من این لی صبر علی المحبوب صورت حال
نمود و درین واقعه صمّا بکلمهٔ استرجاع مراجعت کرد فحسب مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک فارس بواسطهٔ نقصان
خراج اعمال و تردد اهوای متفرق واطماع کارکنان نامستعد از حد قیاس بگذشت و آن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده
با وجود عهدهٔ مالی و علقهٔ حالی کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت نیاید و همت فلاح از رسم فلاحت
برخیزد بلی برای امتناع اسباب زرع و انقلاع اصل و فرع رطوبت مائی از طبقهٔ عنکبوتی حدقهٔ خاکی بگریزد و در اواسط شهور سنهٔ خمس
وسبعمائه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانهٔ کیش عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایهٔ نصفتی بر سر جگر تفتیدگان ظلم اندازد
هر چند عارضهٔ دهشت و تردد صورة و معنی مناسب حال نمیدانست بجاذبهٔ اهتمام افراد و دواعیهٔ نفوس اوتاد عنان عزیمت بجنبانید
چون در کاخ دولت نزول کرد باول دفع تطاول امرا و شحنگان و قطع احداث فرمود و طایفه که مسمار آسا نقابی کردندی خاتم صنعت
بامانت داری موسوم گشتند پس مثال باعمال فرستاد تا بنظر مهمان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات را در حرف موقوف
و معوز ثبت کنند و مطالبت ننمایند و رعایا را تخم وتقاوی مدد دهند خلایق از مضایق وحشت و اندوه بمعاهد انس و راحت
پیوستند هر کاری را هنجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را مآلی پدید آمد هنوز کاس وار راحت از دست ساقی حفاوت یکدور
دایر نگشته بود و بحلاوت چاشنی شکر معدلتش مرارت ظلامات منکسر نشده که عارضهٔ ازالت یافته نکسی کرد و شب یکشنبهٔ بیست و
یکم جمادی الاول من سنهٔ ست و سبعمائه روح لطیف او که صفاوهٔ تقوی و نقاوهٔ طهارت بود بمنشاء قدسی باز رفت شیرازیان که مغمور
سجال عطایا و مشمول فواضل مبرّات او بودند زهاب خوناب از فوارهٔ دل که عبارت از آن سرشک حسرت بود بر عتبارهٔ دیده بر آوردند
بحکم واتّخذوا من مقام ابراهیم مصلّی مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن کردانید چنانچه

امروز در قبة الاسلام موضعی انیس فرح بخش تر از آن مشاهده نمی افتد و در اینحال اتفاق انشا افتاد و شعر ا یا خیر من اعطی و عدل
و اتقی و صدق بالحسنی و صام و فصلی جمال التقی فی ذالمقام مشاهد حکایاته تروی و آیاته تتلی چون رقبه مؤلف
بشغل انعام آن بزرگوار گرانبار بود و سوابق حقوق خلاص ارثا و اکتسابا بلواحق تبرع منضم این مرثیه دل غمزده را تسلی و جب دانست بیت
هذه بوفاتکم نعصت علی الازمان شیخ الشیوخ شبیه الشبان کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری رب الارامل
مستغاث الجان عم المصائب للممالک کلها و الدین و الاسلام و الایمان الدهر بعدک لیس یحجره و العدل بعدک
بات فی الاکفان فی ان یجودک و هو بحر زاخر فدفیس بالبحرین بلتقیان فی البحر کفک و هو نو طالع ارب علی الوطفاء
الوکفان یبکی علیک الجود و التقوی معا بالقطر و التسکاب و الهملان بجمال ابراهیم صار موانسا قدس الخلیل و
روضة الرضوان یا ثالث القمرین یا ثانی العلا یا واحد الاعصار بالایقان یا من غدا فرد العلی صنو التقی و اخ الهدی
و معالم البرهان من طیب محتدکم تطلع زاکیا اخلاقکم لطهارة الاردان تضریح بترب کل یوم قد مضی تسلیم
ناسیکم رضی الرحمن فاسمع من الثاوی بطیبة یترب عشرا من الصلوة کل اوان و لکم علی الدیان عم نواله بالالف لا فمن الاحسان

مولانای اعظم قطب الملة و الدین مسعود شیرازی تسلیت نامه بخدمت ملک زادهٔ اسلام نوشته بود و بر سبیل اقاعیات بعده فوائد
در وقوع مصایب ایراد کرده جواب آنرا از انشاء مؤلف این مکتوب با صدر پیوست **مکتوب فی جواب مکتوب کتبه المولی
قطب الدین الشیرازی** از زادهٔ مفکرهٔ سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار و عفو ساعه ضمیر منیر و فیض الید عقل فیاض
و مساوقة القلم انامل دربار و جمرات الحدة خاطر عاطر و ثمرات اللذة کلک سحار مولانای اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر بحر متبحر
کامل مبرز مکمل فاضل مفضل متقن متقنن متیقن حاوی اسمیة الفضایل و غوارب مقتدی مشارق الارض و مغاربها کاشف
الحقایق و ابن بجدتها ابو الفضائل و اخو عذرتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة و الحق و الدین لازال قطبا ثابتا لساکنی
الفرش بل لحملة العرش چند سطر که مسطر تسلیهٔ دل و جان بود و چند حرف که حرفت غم زدای روان داشت شعر کراح فی زجاج
بل کروح جرت فی جسم معتدل المزاج به بندهٔ معتقد و مخلص متخصص مشتاق بی نفاق رسانیدند **مصرع** بوسیدم و بر دیدهٔ خونبار
نهادم فانظر من عینی الذی کان ذابلا و ینبض من حالی الذی کان حالکا تمیمهٔ سینهٔ خراشیده و کحل الجلاء دیدهٔ ستمدیده و تعویذ
دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب
ادعیهٔ اخلاص پیوند عرش فرسای و اثنیهٔ صدق آمیز گیتی پیمای بزبان حال میگفت **بیت** بماناد آن دوست کو دوستانرا شفای
دل و راحت جان فرستد انواع تسلیت و نصیحت و تعداد فواید مصیبت که بنوک خامهٔ معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود
آنرا عبرت کلم قدسی بل تحفهٔ ملک قدسی شمرده ایم الله که آن نصایح هفده گانه نزد این مخلص در راهنمائی بر هفت روشنان فلک که و انجم
هم پیوند عبارت از آنست و ده پیشکاران کائنات یعنی عقول عشره مرجح نمود و بهفت عضو و شش جهت و چهار طبع رهین آن منتها شده
و فایدهٔ هجدهم که نقش ته شش کعبتین مقصود بدست برد و برد ظفر جز آن نشیدانند در متابعت و مشایعت آن اشارت شریف و عبارت لطیف

ساخته

شناخت بی رعونت درین عزای جانگزای و مصیبت هایل کایت فزا اگر نه نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیری و پایمردی نمودی نشان صبر و سکون و خبر تثبت و استقرار از منهیان منزل عدم پرسیدی آری **بیت** چیست درمان و چه باشد تدبیر الحکم لله العلی الکبیر الحکم لله ان الامر لنا یکن وما بعد سوی التسلیم فی القدر لمؤلفه **مصرع** از دور فلک جور نخستین این نیست توقع ثبات از تدویر فلک سرگردان پای نابرجای که حامل اجزای آفات جهانیانست و مایل باضرار احرار ممثل مینماید بلاهت و سفاهت هذا لمؤلفه واما حدیث الشوق قد طال شرحه جوامع همت و قصارای نهمت مقصورست بر تذکر عهد منافثت و مثاقفت مولوی که گوئی خونبهای ایام شباب بود و چون وفای غانیات بی ثبات و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر بدین واسطه غبطتی حسرت آمیز و تمنی حیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد و عاشق وار لمؤلفه فلیت وصال العامریة عائد لعل الجوی یبرد او یطفی الحرایق بگوش و افغان لیل و نهار میرساند **بیت** ما را مراد ازین همه یارب وصال اوست یارب مراد یارب ما را بار سان انک ولی الطول والاحسان در باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه فرموده هر چند پیش نهاد خاطر آن بود که دامن از ملابست اشغال دیوانی کشیده دارد و بر سر روضهء معطرهء مخدوم سعید اسکنه الله بحبوحة جنانه معتکف گردد و سنت واتبع ملة ابرهیم را در شکستن اصنام هوا و طبیعت در گرداند و بطرف استفادت و افادت علوم تمسک نماید چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار بجدیست که صاحب معجزهء انی ابرئ الاکمه والابرص از معالجه و مدارکت آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع مخدومان اعاظم عز نصرها برانجمله نفاذ یافت از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل مینماید **مصرع** ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله بواعث همت آفتاب تربیت انجناب عواقب و خواتیم بخیر مقرون گرداند انه اکرم مسئول و مجیب

انحدار شهزادگان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن

مبادی حسد و دواعی منافثت و مناقشت که بر مقتضای سخن ارسطو بر ذات حرکات الفلک یحیل الکاینات عن حقایقها **شعر** و من عادة الایام تحریک ساکن وتفریق مجموع وتنغیص متهنا در سرشت آدمی زاد تعبیه است تا بهر دیر و زود در زیان و سود در اکتساب مقتنیات ناپایدار این دنیای دنی غدار چون زغن مردارخوار **بیت** آن مرغ هرزه ای زند مخلب وین مرغ هرزه ای زند منقار در اضطراب آمد تا میان پسران قیدوخان چبر و ساربان اغول و شاه و تکمه و یکه چراغول و پسران او کیمو کرکز و جبای نبیرهء یانی آقا قر نبیرهء قدان آن پسر اوکتا قاآن و احفاد چغتای تو او دیسور اغول پسر او کیمور نبیرهء بوقا تیمور قر نبیرهء قداقای که او پسر بوری نبیرهء متبوکای قر نبیرهء جغتای بود و بابا اغول و تمور پسران ابکان نبیرهء بغا قر نبیرهء جوجی قاسار ایبی چینگیز خان و ملک تیمور پسر اریغ بوکا دو تو کالی و قتند اغول و پسران اقبوقا قد خان و طغرل و ذو القرنین پسر قوتو نبیرهء قداقای پسر بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه در کم از یکسال بسی سرها چون کار بی تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی پرداخته و خانه ها برانداخته شد و از خونها جویبار صفت ناموس کرم و رونق وفا و آبروی هنر برفت و دو بیتی مهستی کاتبه که خنسی عجم است مؤلف را یاد آمد **بیت** شبها که بناز با تو خفتم همه رفت دُرها که بنوک دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت تشبیب این ذکر مبنی از آنست که قیدوخان در حیات خود ساربان اغول را بالای آب آمویه نوبت فرغاده معین

فرمود و پنج تومان لشکر پلنگ جو پیوسته در زیر رایت حمایت او مقرر داشت سه تومان از لشکرهای خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده
سارابان و کرسبه اغول و تمور اغول منقلای و دو تومان از لشکرهای توا قاید ایشان قتلغ خواجه اغول و امیر تیلای و این تقلید مستمر بود
هلم جراً تا در سنه خمس و سبعمائه علاقهٔ موافقت میان چبر و توا بگسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود توا پسر خود را
ایسنبوغا اغول که آثار دولتیاری از غرهٔ حال او تابان بود بر یورت لشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا مصمم نساخته بود
سارابان بموضع مردشاه ییلاق با لشکر اندک نهضت کرد از توا چکودر نام ایلچی پیش سارابان آمد بمبهمی مبهم چون پیغام بگذارد بطرف
طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را میدانست عنقریب طراغای بر قصد سارابان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که همانا بحکم توا این
تعرض مینماید سارابان در طوی بود و فارغ ازین گفتگو که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر حاضر مستعجل شد شب را
هر دو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون بارق اشعهٔ خورشید آشکارا شد و سواد لشکر زنگ از چینک روم و فرنگ متفرق
گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود چه ایتقول اغول پسر توا مصاحب
داشت سارابان با هزاره بصد دشواری از حومهٔ مکایدت عنان پیچید طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد و فتنهای ساکن شده را اثارت
نمود لاجرم نهال معادات که مشرب آن از چشمه سار شمشیر آبدار بود بالیدن گرفت از لشکر سارابان بهراون قول یعنی دست راست مقدم
ایشان بهادر قزان و کوچلک و جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخمهٔ تیغ اوتار شیر با نزار بر ساز جنگ بنواختند و اجابت
به خطیئه طراغای راه هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد سارابان با منقال اغول و تمور اغول بمنازل خود رفتند و از آنجا
تمور اغول و بهادر قزان با لشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ گردانند در مقام انداء اصطلاء نایرهٔ حرب
دست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته شکست و غارت و قتل مفرط با لشکر او راه یافت
با یک نوکر عازم بواطن هندوستان شد خواتین قتلغ خواجه آنجا بودند او را بسبب عصیان بپادشاهزاده سارابان راه ندادند تعرض او
ملحق شد در اثنای این حال داود پسر نامیله از لشکر توا تاختن بر دو لشکر سول قوی سارابانی را یعنی دست چپ معافصه فرو گرفتند
و در قتل و غارت مبالات نکردند سارابان با لشکر فرستاد و لشکر داود را سرکوب مجازاتی دادند و ایل سار بازار که الجای برده بودند
از ایشان باز گرفتند یورتهارا غارت کردند حاصل لشکر نامیله مهزوم و مکسور و اعوان سارابان مسرور و منصور با اماکن خود مراجعت
کردند چون سارابان عزم قشلامیشی کرد یعنی مشتی بمشاتو نمود ایسنبوقا اغول با داود پسر نامیله لشکری تعبیه داد و از آب آمویه عبره کرده
بر سر سارابان تاختن ساخت سارابان لشکر مقابل کشید و معرکهٔ بیمناک رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد
علم اژدها پیکر سارابان بالای بیشه برافراختند و لشکر بغنیمت و الجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی پردلان لشکر مؤلفه
مَناجِیدُ لَمَلسُونَ کُلَّ مُفاضَةٍ کَأَنَّ غَدِیراً فاضَ مِنها عَلَی الجِسمِ عطفه کرد چون باد عاصف بر لشکر سارابان زد و معاطف
و رداوف را از حومهٔ کارزار متجانف ساخت و رؤس و نواصی بسیار با شمشیر گذرانید و بموضع نقلان نزول کرد سارابان از منازل خود منزعج
شد با تمور اغول و منقان اغول و لشکر معزز به وی پیوستند ایسنبوقا ارغونشاه کورکان را با چهار هزار سوار که روی رزنهٔ کارزار چو شیران

روز کارزار بودند نفرستادند تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد از اندیشهٔ ایشان خاطر پردازند فریقین عرصهٔ
محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور نیّر اعظم بر مقنطرهٔ افق تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف‌شکن و جملات جان شکر رفت
و هر دو گروه از محاربه و مطارده ستوه شدند و بر یکدیگر ظفر از ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نیامد اللّهم
از آن کارزار مگر تیر بدوری مایل شد و کمان پشت نمود و زه گوشه گرفت و علم سبکباری کرد و سپر چین بر جبین آورد و مراکب از حدّت
پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب بازکشیدند و ساربان اسباب بشولیدگی و تفرّق مجتمع یافت
و مجال مقاومت ممتنع جز استمساک بحبل حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی نیافت در مستهل شهور سنهٔ ستّ
و سبعمائه یاتمور اغول پسر ابکان و منقان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برکتای و بجرداور کتمور و هرقداق از احفاد جوجی قاسار
امرای بزرگ بهادر قازان پسر کورکوز نبیرهٔ قتلغ بوقا و اوردای قزان برادر نوروز و امراء قید ولی کدر و ایدل پای بخشی و شادی کور کلتاش
و امرای بزرگ بوجک و طغلق و امراء تامور قرچی و کتیوان لشکر قرادناس و امرای تمور اغول اردن ایلکتمور التاند دانشمند خوارزمی گرای
و لشکر مغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند و نخست ایلچی فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق عرصهٔ مجال و قصد
دشمن حقود و ازعاج از نشیمن معهود و آنکه پناه بیرون حول و قوت یزدانی درگاه جهان پناه سلطنت نوئین یساول را حالی که پیغام
پادشاهزادگان و هجوم چنان لشکری نابیوسان عثور افتاد سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقهٔ حزم را با هزاره تغراولی از پیش
روان گردانید و با ساختگی تمام باتّفاق رمضان و بکبیوت و بجای پسر دانشمند بهادر و محمّد اولتای و سایقان ایچی و لشکرهای معهود
از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از حدود آمویه اتّفاق مصادفت افتاد در مبادی ملاقات بعضی قراولان
جوانان کار نا آزموده بودند از سر شطارت جبلّی و شطط جوانی در وقاف استنکاف برآوای صهیل تازی نژادان دست فشانی کردند
باز محقق شد که قدوم ایشان نه بر تمکّن خدیعت و تلوّن طبیعت منسبت بل چون افتتاح مصادفت موش با گربه که در کلیله آمده
باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بود و مبرّا از شایبهٔ تصنّع و شیوهٔ تمحّل افتاده امرای لشکر سلطانی که هر یک
خسرو فر و جم فرمان بودند بگشاده روئی و تازه خوئی مراسم حسن تلقّی با اقتباس مصریع وَادْنُ فَهَذَا مَرْبَعُ الْاَحْبَابِ بجای آوردند
و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم نمود اگرچه با پنجهٔ قدح و قهر خروشان و جوشان بودند تا پنجه زن و قدح نوش
گشتند و در لقیهٔ اولی سخن ناگفته از گوت کوی و سوغات جوی آمدند و این مثل راست است که ترکان دوستان را زود زود بدست آورند
و زود زود دوست بدارند چه نظر ایشان بر احراز لذّت و طمع است و این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی دارد باتّفاق حکمای متقدّم
و متأخر محبّت که هیأت اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بر آن مترتّب گردد دو نوع است یکی طبیعی و دیگری
ارادی طبیعی چون محبّتی که در طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه در جملهٔ حیوانات عجم نیز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی مادر
فرزند را تربیت و فرزند مادر را متابعت نکردندی و مؤدّی بودی بفنای نوع امّا ارادی مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذّت و
خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولّد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول

فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوه بهیمی و سبعی بی میل بطرفی افراط و
تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بند و و زود کشاید لمؤلفه کتعانق الاغصانِ عندَ ریاحٍ سبب انکه لذت هر
چند شمولی و اتساعی دارد آخر بسبب سرعت و انتقال و بمره تطرق زوالست و چون سبب برخواست مسبب حالی رخت بر بندد
لمؤلفه دل بروی و پس بدست هجران دادی آسانت بدست آمد و آسان دادی دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و
زود کشاید و دیر بستن را موجب انکه مکنت نفع رسانیدن کاری آسان نیست. و زود کشادن جهت انکه باعزت وجود سرعت
انتقال لازم است بیت چون شیشه کریست تو به ما نپیوست دشوار توان کردن و آسان بشکست سوم خیر و آن محبت است
که چون گره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بروی جان عاشقان دیر گشاید بسرعت انعقاد بسبب مناسبتی بالذات
که میان اهل خیر واقع است مصرع وَالْجِنْسُ اِلَی الْجِنْسِ کَمَا قِیْلَ یَمِیْلُ و بطوء انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیرات است
و داعیه عدم انحلال لمؤلفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب ازین سه قسم قضای
محبتی کند که دیر بندد و دیر گشاید چه تحصیل این اقسام باجمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل دیر دیر دست دهد بیت
کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهزار حیله هر پیوندی و همچنین دیر دیر گشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذات است
اقتضای امتناع انتقال کند لمؤلفه دیر آمده و دیر دیر دارم لمؤلفه بیت چند از مثل و مثال و چند از تمثیل ای حال تو حیله
وای قال تو قیل یاساول نوئین پادشاهزادگان را علیحده یورتهای مغرد و تغار و آذوق هریک برحسب مصلحت وقت و فراخور حال
تعیین کرد اعلام ماجرای ایلچی مصرع کَالْبَرْقِ یَخْطَفُ وَالشِّهَابِ یَسِیْرُ به بندگی حضرت فرستاد و چون سال بآخر کشید اعدا که از شدت سرما
شش جهات ربع مسکون را آثار بلاد الثلج گشته بود آشکار و حشر رعد و برق بر جان چمن بی برگ بار خورده از تبیره نی و شمشیر باز بیان نهان
بهار بدمید و باشارت مصرع در عیش خوش آویز نه در عمر دراز بلبل در شاخ گل آویخت و زاغ از باغ برمید لمؤلفه نَسِیْمٌ حَلِیْمٌ وَمَا
غَضُوْبٌ وَطَیْرٌ قَؤُوْلٌ وَغُصْنٌ طَرُوْبٌ شیراز لمؤلفه مرده دل می یلی آن باغ بلبل مازن چنیم تراوی درد بو
حکم یرلیغ باستحضار ایشان نفاذ رفت مِنْ قضاء الله ساربان از خراسان در گذشت تا در گذشت بی شک درین کاشانه پر بهانه
و رباط بی ارتباط و دار دودر و غار غرور و سرای محنت زای وخوان مردم زای بیت هر آمده در نامده خود میگذرد نیکی کن چو نیک و
بد میگذرد پس شاهزادگان تموراغول منقان و سپران ساربان برکتای و تجرشعر شقیقان صِنْوانِ مِنْ مَغرسٍ هلالانِ
نجمانِ ما افلا و امرای اروای قزان و قزان بهادر بیت یلان کمند افکن تیغ زن چو خسرو بدل چون تهمتن بتن
بعضی لشکر را مدیورتها و علفخوارها بداشتند و بعضی را مصاحب کرده با امرای هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که
لمؤلفه خسرو ابلق سوار کعبه گردون نشین چنبر تابنده تن زمزم آتش زآب قرصه روزی رسان چشمه بی آب خور مغفر خنجر کلاه
فلکه زرین طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبه شفاف و جرم دوار و صرح ممرد و قصر زبرجد که از روی معنی بیت هم کلبه
قدرت الهی است هم قالب فطرت تناهی است مشاهده کردند شهزادگان اولجامیشی کرده ببندگی حضرت مستسعد و بعاطفت

وهیناس

و استیناس تمام از انعام سلطان کردون غلام مختصی شدند هریکی را بصلات گرانمایه و عطیات بی مبالات پادشاهانه بنواخت و گردن
مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت و ایشان بزبان پس واری میگفتند شعر وَقَلَّدتَنِي طَوْقَ امْتِنَانِكَ مُنْعِمًا وَكَمْ لَبِسَتْ اَطْوَاقَ
مِثْلَكَ اَعْنَاقُ برکنار شهزاده را باتفاق امیر بزرگ سوتای اختاجی بحکومت کرجستان ارزانی داشت و بیجر و هرمداق را با هزاره
از چریک قراوناس در اهتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره کرد و تمور اغول هم دران نزدیکی راه کرپاس نایس از آن
جهان بمیرد مصرع اِنَّ السُّرَاةَ قَصِيرَةُ الْاَعْمَارِ و اردوی قزان و قزان بهادر را یورت مقرر و لشکر و تغار مسانهه مقرر فرمود
چون ساربان و شهزادگان از ممالکت توامسخر شدند یرلیغ نوشتند که شهزاده ذوالقرنین پسر قوتو با لشکر معهود در یورت تمور اغول
مقام کند و از لشکر کرسبه اغول سه هزار سوار مقرر زو در اهتمام رایت او مقرر کرده شد چون ذوالقرنین بسمرقند رسید کرسبه مطاوعت
نمود و ذوالقرنین داود و پسر نامیله را با لشکر در قید مطاوعت آورد و قاصد و شد کرسبه باستعداد چریک اشتغال نمود و انهای این حال
ایلچی پیش سیور اغول فرستاد سیور با لشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تمهید قاعدهٔ مصالحت و تنشیط داعیهٔ موافقت فصلی پرداخت
و منافع و مضار وفاق و خلاف پنهان و هویدا بازراند و ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و لشکر باز گردانید و کرسبه
ایمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد پس سیور و ذوالقرنین سلسلهٔ مطابقت در هم بستند و پنهان نزد چبکشی گورکان ایلچی فرستاد بمعاضدت
و مظاهرت استظهار کرد و چبکشی استعداد ایشان را استعداد لشکر کرده مستوفز شدند تا بموافقت همدیگر بر قصد کرسبه در حرکت آیند غرهٔ شوال
سنه ست و سبعمائه در شهر کش این خبر رسید او با لشکر اندک عنان کش ناکرده عازم سیور شد تا او را پیش از انطباق بازمرهٔ مخالفان
از دست برگیرد و طغلق خواجه برادر کرسبه مخالفت کرده و سیور را با نهای این حال منت نهاد و سیور عزم کرد که بجنگش چون مریخ بذنب متصل
شود چه یارای مکاوحت و روی ورای مصالحت نداشت کرسبه ازین اندیشه باخبر بود سه روزه راه او را تعاقب واجب داشت
درین حال ذوالقرنین و داود و پسر نامیله با لشکر مستعد مترصد انتهاز فرصت کرده مصرع عزوشان همچو پیل مست و جوشان
همچو شیر نر اردوی کرسبه را بتاراج داد و مظفر و کامیاب مراجعت نمود اما کرسبه در موضع سرکرک در سیور و چبکشی رسید و بعد از
مکاوحت تمام سیور را زخمی زدند و دندان او را بشکسته و فوجی تمام از لشکر بکشتند هزیمت غنیمت دانست و آغروق او را غارت کردند
برادر کرسبه طغلق بوکا غدر کرده با یک قشون یعنی جوقی لشکر بطرف سیور رفت و قزان و قراانجی نیز از اعوان کرسبه پیش از مقابله
صفوف فَضْلًا عَنْ مُقَاتَلَةِ الزَّحْفِ مراجعت کرده بودند کرسبه بدین موجبات خایف شد و بازگشت سیور و چبکشی بهم پیوسته چون
وهن حال او معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او بشمال و دبور سپردند تا بهمدیگر رسیدند و محاربت در پیوست عاقبت بروی
ظفر یافتند و ایرجنته او را او لجا گرفت مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف کرسبه قوت یافت و برایل تمور اغول حاکم
گشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی متراکم بود و در مبداء شهور سنه ثمان و سبعمائه از دوایر مختلفه شهزادگان سیتا
منققان کون که چون رکن ثبات او احزم بود انفراد یافت و مانند قافیهٔ مترادف بر اندیشهٔ ائتلاف ایلی عازم مملکت خسروی
گشت یاساول نوئین چون قضیه معلوم کرد یاساق راند که امرای تومان هریک از منازل خود توجه نمایند و بمیعاد در سرحد بهم کرد آیند

وزود موجب ورود او بلشکر معلوم کرده‌اند که بر بساط انبساط همان مهمانی شوند و نهاد لح فوتنی بهما فلما جاءه فاجابنی مهمان
صورت قضیه خوابه بود و چون یورت بکتوت و تومان او در آنحدود بود و بشتر ایشان بذوالقرنین رسیدند از مضمون ضمایر تفرقی نکردند
و از کمون سرایر تتبّعی نانموده که از ورود این وفود مطلوب چیست یا در میانه غالب و مغلوب کیست با تیغهای آخته بر ایشان حمله
ذوالقرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کارزار کار بنفس خود روی سپاهی و پشت لشکری **بیت** سر کرز
او چون برآورد سر — بیارد سر از خط کشیدن سری بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین ملک
خود رعایت طرف نگاهداشته پیش آن لشکر باز آمد و صف کشیده حالی طعان و ضراب متوالی شد ناگاه بارگیر ذوالقرنین از گشاد زاغ کمان تیری عقاب پر بر رسید **مصرع** چون
اشک روان بر در درآمده کوتاه پی در حال جنیبتی **بیت** تا ز دم صبح فلک سیر خاک صبر شب بهم نطلف شان گوش و ته سر پیش کشیدند ذوالقرنین با
سلاح و پوشش گران از زمین بر خانه زین جست **بیت** هنوز قرار نگرفته بود که بار مرکوب را بیاسیج مغولانه سرکوبی دادند و از پای درآمد و درین میانه طرغای
مرغاول میر هزاره چپ باره کردار چون آتش سوزان بر بادپای روان در رسید و از گرد راه تیغ آبگون برق وش بر فرق او راند
زخم کارگر آمد اما چون سخن هر دری گوش گذاری بیش نکرد و پس تعریف را آوازه دادند که پادشاهزاده ذوالقرنین است لشکر طرغای
از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون یوز بند نهادند **لمؤلفه** چون روبهت کند فلک از خود غضنفری بر بندد
زمانه کمر خود سکندری در اثنای وقوع اینحال که اشتهار این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر دریا رغوی بزرگ با بکتوت مناقشه
رود که چرا ذوالقرنین را گرفتی در جواب چگوید گفتم آنکه در اینحال همه کس را بکتوت میگفتند یاساول نوئین چون بر کیفیت این ماجرا
وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق گردانید و مراسم سلطنت و آیین احتشام او نگاهداشت و موضع اردوی او معین گردانید اما لشکر را
بمحافظت نصب فرمود و اینحال را بانهای بندگی حضرت کرد چون استحضار او فرمودند ذوالقرنین بشرف اولجامیشی مشرف شد
و نصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از چندی بمغلظات ایمان توثیق عهود کرد که از جادهٔ مطاوعت تفادی نجوید بنابراین
او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف چون صلات والطاف فرمود و شغنون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم یرلیغ منفذ گشت که
آنچه تومان بکتوت در آن روز از اردوی او گرفته باشد محقق کرده چون نورد طومار برگردانند **لمؤلفه** ذکر من گرچه چو طومار بهم بر
پیچی گر بخواهیم چو طومار بسر واکردم و شغنون او را تا کنوف سلامت باردو رسانیده مراجعت نماید ذوالقرنین بر مقتضای یَسْئَلُونَكَ
عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا ذاکر منایح و مواهب بی‌شمار و شاکر عواطف سلطان دین‌دار **بیت** در جان
وی از کثرت احسان خلاص در گوش وی از منت سلطان حلقه مراجعت کرد و در خراسان استحضار اعیان متجنده بکتوت و تفحص
کمیت غارت فضلاً عن الاسترداد دست نداد بجانب اردوی خود نهضت نمود و در راه باد نخوت در بادخانهٔ دماغ او تحرک یافت
و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و در اندیشهٔ انتقام آنچه باو سبقت یافته بود شغنون با صد سوار موکل گردانید تا با خاتون او
بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست که بر دل آنکه را آزار خلیده شد گل خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت
هر سینه که تخم کینه پاشیدند و نهال جدالی استغراس رفت ریع توده ثمرهٔ مصادقت از آن بر نتوان داشت چه استیناس بعد از رسوخ وحشت

دبقی

و تلق پس از سبق آثار علی الاطلاق مفید نیست شغتون را مناص بسته و در آفات کشاده یافت در پناه رای روشن و عزم شامل گریخت
با خاتون خود مشاورت و مواضعه کرده موکلان را شرابهای گران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زبردستی جوان
دست بسته چون رباب با پانزده نوکار مردان کارپهان براق رفتارگزین در زیر زین معد داشته بودند چون آتش بر زین بران باد پایان
سوار گشتند و بی قلاوز و دلیل راهی نادیده **بیت** چو بیشه بیشه دد و دندانهای خار خشک چو پاره پاره در دجا نهای زنگی را جز
با قدام هبوب وافدان قبول و دبور صفحات و عرصات آن نسپرده و سپردن شیاطین و غول بجز و سهول آن وادی نرسیده
درازگفتن چیست **مصرع** چون زلف نگارین دراز و دلگیر پیش گرفت و درین سفر خطرها دیده و در مسافات و مقاسات زحمت
گوناگون استقرض شده تا بخدمت تخت سلطنت **مصرع** که هر پایه اش فرق فرقد بسود رسید اتا ذوالقرنین چون خبر یافت که
صید از دام گاه رمید حالی فوجی لشکر پر شغب در طلب او از عقب بفرستاد نایافته مطلوب و نایافته مقصود مراجعت نمودند پس
خاتون و بنه شغتون را با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرده و روزگار در حق دولت روزافزون میخواند **بیت** اقبال
تو سر سبز با نادر فی هر سال چو گل هزار آیندور ذالحمد لله فی الحالات للمضی وما هو آت **ذکر مخالفت جبر و توا**
و اختتام کار ایشان چون تصاریف زمان به تبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمه قطب و محور
فلکی گاه عداوت عرضی بمحبت اصلی میرساند و گاه موالفت موکد بمخالفت مجدد بازمی آرد **مصرع** کذلک بالناس یجری المقادیر
میان جبر و توا تضریب اقارب که حکم تضریب عقارب دارد اثر خود نمود تا مصادقت محض مضادت گشت و مصافات مصاف آفات نتیجه داد و بحر
مواج عتیر در جوش آمد و سیل ثجاج کینه از قله لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه بابا اغول از طرف جبر و سیور اغول
و جنکشی نوئین از جمله امرای توا میان سمرقند و خجند ادارت آسیای قراع و انارت نوایر مصاع را متعرض شدند و لشکر پیاده
اثر در یکدیگر آویختند و آتش ستال از تیغ آب سیما بر مفارق ریختند **بیت** بیشه سنان نیزه را آتش آن آتش سنان شیر دلان نیزه را
بیشه فزای معرکه مغز سران کدوی خشک اشک یلان زرنگ تر زین دو به تیغ چون نمک پخته ابای معرکه از ظهور شعشعه فلق
تا صدور شعله شفق بریق سنان در شب قیام نیابت صباح میکرد و دایره افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت
عاقبت سیور اغول و جنکشی بقوت طالع غالب شدند و خصم را از بدایع ظفر عاطل لشکر جبر را منهزم کردانیده
و غارت کردند و اسیر گرفت عنقریب برای قصاص شاه برادر جبر شهسواری **بیت** عنان پیچ و اسب افکن و گرز دار چنان
کس نه بیند بکیستی سوار با عزمی ذکی و دلی قوی وفتیة یؤثرون علی المدون کل فتیة وطائفة حول النبیه طائفة قاصد سیور
و جنکشی شدند و دران موقف شاه بنفسه چون بحر ابح و فحل هائج دلاوریها و صفدریها نمود **بیت** حصرم دیدی که وچکیدی
در معرکه بین بلارک وی خونریز و رستخیز انگیز **بیت** مانند نهنگ وقت بکشش پیکان دو شاخ بر خدنگش خطا نرفت
در حمله های متواتر سیور و جنکشی را منهزمیت کرد و بحصار خجند ملتجی کردانیدند و از طرفین چرنکیت بسیار عرضه شمشیر آبدار شد توا
جبر را ایلچی فرستاد و دقیقه و لطوفی بدین سیاقت رعایت کرد که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدیگر چنین قصدی

پیوسته اند و چندین ایراخته تباه کرده بیندایع اخلاص چنان لایق باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش برونه
و یارغو کنند تا بادرهٔ اقدام و سابقهٔ اقتحام بر هر طرف بی توجیه توجه نمایند سهل امیشی یعنی اهمال نا کرده تادیب و تعریک واجب
دانیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کدر غیر مصفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جایگیر آمد از طرف جبر سولدتای و از جانب تواشتان
معین گشتند و توکجامیشی رفت که در مدت یکماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکنت گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام سخن پرسند
شاه اغول برادر جبر جرکیت را اجازت انصراف رسانیده و از جواب منتظر صلاح مجدد و انصلاح مؤکد شدند پس ایشان با چهار تومان
لشکر مستعد کارزار و زبان تعنیشان کرده بدین بیت تکرار شعر وَمُعتَبِرٍ فی کُلِّ یَومٍ کَریهَةٍ وَجهی وَعِرضی ما عَلَیهِ غُبارُ بر خلاف موعد
بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزادکان بیسور و جنبای برادر کرسبه و امرای بزرگ جنگشی کورکان و اروق مقارن آنحال برسیدند بابا اغول
که امیر قول بود از قبل شاه در شاش براه قراولی با هزار نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد بخدمت شاه که لشکر یاغی انبوه رسید
و بهانه میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و ملواح بوده بزودی لشکر ساخته کند و دست توانی بر تابد و پای عزیمت در نهد و کار را دریابد
شاه سخن حزم مندانهٔ او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی یرلیغ جبر اجتماع لشکر چگونه متیسر گردد و نیز آقا واینی سخن تمام
کرده بنا بر مصلحت عام مجتمع میشوند توهم باطل از لوح دماغ محو کند بابا مزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم میدید با لشکر خود
بجانب تقای خان روان شد و بحریم حمایت و ظلال رعایت التجا نمود و مع ان الحزم عن مداراة بابا یابا نا مصرع باکرم اخلاق واحسن دیدن
از انطرف شهزادکان بیسور و جنبای و پسران اقبوقا قدغان و طغرل قدغان شعر مَغافِرُهُم تِیجانُهُم وَحِباهُم حَمائِلُهُم و
الفَدعُ یَنمی إِلَى الجَذَمِ باتفاق جنگشی کورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری چون سیل دمان در ادمان سرعت در عرصهٔ جوف
بالیغ قاصد شاه شدند آتش کارزار بباد حملهٔ یلان برافروختند و دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غبار استتار بنوک سنان شهاب نشان
بر دوختند شعر عَوامِلُ بِالخِضابِ عَرِفنَ حَتّى کَأَنَّ کُعوبَهُنَّ بَنانُ کاعِبِ از تیغ میغ گون رشاش خون بر صحرای ملحمه باریدن
گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیدهٔ رنگ آوران را خاریدن تیغ از گرم روی در سر می آمد و نیزه فروتنی و شکست از بالا
میگرفت و سپر طعنهٔ دشمنان بناکام میخورد و کمند از خشم گردن کشان در تاب میشد و تیر از گزند و دست برد تا پیغام اجل رساند
گشاده دهن میرفت و کمان در پی کینه کشیدن می بود و علم بپای چوبین در لباس زربفت بر ضرب کوس آهنین عشانی مینمود گرز از غایت
سرگرانی از دستها سرکوب می یافت شاه بعد ما که درین معرکه جبهه جهها و بپرداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار
که گوئی بیت زما در مکر جنگ را زاده اند پی کینه چون نیزه استاده اند بر قلب زد و از جای برداشت و از آنسو بیرون رفت
بعزم آنکه ماورای ایشانرا فرو گیرد باشد که قضا موافق آید و بتهور کاری برآید خود ناگاه اولجاتیمور پسر بوقا تیمور شهزاده و امیر
اندر بوقا یار توجی شعر فِتیَةٍ صَدَأُ الحَدیدِ لِباسُهُم وَحُلوقُهُم عَلَقُ النَجیعِ الأَحمَرِ با لشکر قول تواری از راه اریه یادی که قشلاق
ایشانست برسیدند شاه را پیش روی باشیدن نماند بناکام پشت بگردد و بگیکه جراغول پسر قید که در نواحی قیچی بر سر تقای نبیرهٔ اردا
ازاحفاد جوجی بورت هست متصل شد و الحرب سجال چون شاه را کواکب اقبال رجعت نمود و از کاس انعکاس فلک جرعهٔ ناکامی چشید

دیگر

و با لشکری کم سور و شیون کرفت شهزادکان فرمودند تا تمامت ایل او را تاراج کردند و اردوی زرین را که سیرا ردو خوانند بسوختند
و خاک طراز و بنکی و کلنجک و چکل بر باد دادند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه توانستند بر داشتند باقی را آتش در زدند مصرع وَاَدْجَفَ الْاَرْضَ
بِالْغَادَاتِ وَالْعَنَاءِ در این حال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان حایل
بود شهزادکان قید دل و توالی حجاب مراقبت یکسو نهادند و راه اشراف کشاده از طرفی میان ساربان و طراغای دوا و پسر تاملیه
اولاد ایسنبوقا اغول ثانیاً محاربت دایم بود و از دیکر سو کرسپه را با بیسور و ذو القرنین مشارفتنه از زمین تا آسمان انگیخته چنانکه در ذکر پیش
شرح دادیم و ایسنبوقا در اثنای این امور بطرف هندوستان رفت و با لشکر قتلغخواجه بنابر مخالفتی که ظاهر شد مکاوحات نمود
و طراغای در حبالت کشته شد و معظم وقایع آنکه چون در تضاعیف این پریشانی باده تومان لشکر در مقام ارتیش و الناى که شش ماهه
مسافت آنطرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود و اروس برادر خود را با یکتومان لشکر مقدم ایشان ضیثان خان منقلای داشته
و لشکر قاآنی با شاهزادکان نامی چند روزه راه از التسوی الناى باغزا تو او موطات او رسیده و چون از این موضعه آکاهی یافته
شهزادکان با لشکر قاآن قاصد اروس شدند چون بسیج مقاومت کرد تمامی لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند و او را چون مسئله باطل
مهمل کذاشتند اروس با معدودی ها بجان کورکان که بزرکترین امیران او بود بپیوست و از آنجا ایلچی بخدمت خبر فرستاد و از قصد
لشکر بیکانه و غدر لشکر خویش عریضه شکایت انها کرد و چون پادشاهزادکان تکمه و ملک تیمور و اردلاد و دیکران کنکاج کرده مدافعت
لشکر قاآنی را در حرکت آمد ملک تیمور عذری پیش آورد و کفت بیشتر از لشکر من متخلف اند اکر رای خبر صواب بیند روانه شود تا من
روز هفتم با لشکر بخدمت رکاب رزین ثبات بپیوندم تکمه عرضه داشت که ملک تیمور دل یکتوئی و سر صواب جوئی ندارد بی تکلف
تخلف او بر سرتی منطوست جز از قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد لمؤلفه وَحَنِّلْنَ بِاَبِي
التَّجِيعِ الْمُنَالِفِ بعد ماکه نه روز راه لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملک تیمور مکنون ضمیر را باظهار رسانید با امرا و لشکر خود موضعه کرده
فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرد و بر اردوی جبه تاخت و ایترم خاتون و دیکر خواتین و خزاین و رمه و کله
تفصیل چیست هرچه یافت با هرکه بود بر کرفت و متوجه بندکی قاآن کشت چون خبر نامنتظر وَذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيزُ بخبر رسید انتقام
خاطر ظاهر او را شوریده کردانید میان دو قضیه متناقض و دو کار متباین اَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْيَيْنِ بماند لشکر حیرت عنان بیز
تاختن آورد با آخر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پی ملک تیمور روان شد بیت مرا دل در پی دکر
اسب من پیش رند کامی شود زان جان من پیش شعر هَوَاهَا وَرَاهَا وَالسُّرَى مِنْ اَمَامِهَا   فَهُنَّ صَحِيحَاتُ النَّوَاظِرِ حُولٌ بعد از رد
پادشاهزادکان باده تومان لشکر چون حریف دولت از جبر تقاعس کرده کوئی چون سیماب در خاک ریختند و عازم منازل و مساکن خود
کشت خبر با کام با قرابه سعید سوار و مان بی نوائی نوای عزیمت پرده صحبت تو که آهنک مخالفت او ساخته بود درست کرد بیت
کرت چو چنک به بر در کشد زمانه دون   هم اعتماد مکن کان ز دست زنده نواخت   تو او ما یورتی تعین کرد و انواع تسلیه و تمهید داری مبذول
داشته علی التعاقب و التّرادف پادشاهزادکان نیز با لشکرها بخدمت تو اپیوستند تا درکاه او بر چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد

لشکریان بانجوم ثواقب انبازی پس بیکه چرا اغول را انجو های جیره و تکمه اغول را انجو های کوک خان داده و فرمود که الغ قول هر جا که باشد برقرار مشاورت و کنکاج آقا و اینی مصلحت آن میسازیم اما چریک فید و لی بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش تکمه و بیکه جر بوده و باقی را در نظر شاه اغول کرده و او را از امثال و نظرا بمزید عنایت و تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قیدو منزل مینمود شهزادگان را برطریقهٔ موافقت و اجتناب از مخاشنت وصیت کرد و همه را خوشدل بیورتهای خود روان کردانید چندین حوادث که تفصیل آن را بر شمردیم در مدت یکسال دران ممالک روی نمود آری استقامت احوال از گردش فلک گوژ پشت خیالی کردانیده دور و توقعی نابرجاست **بیت** از دایرهٔ جز کژی چه زاید و ز کژی راستی نیاید و کیسه بر وفای ایام نمیتوان دوخت **بیت** کین حقه و مهرها بجایند سر کیسهٔ عمر میگشایند چشم بر بهبود جهان نمیشاید انداخت و در آخر سنهٔ ست و سبعمائه تو ابغلی سرمن ملک تغلبی را ترک گفت **بیت** چنین بود تا بود چرخ کبود ازین چرخ دلشاد یکدم که بود پسرش کنجک بر ایل و لشکر فرمانروائی یافت در زمان او کرسبه اغول نظر بر آنکه پدرش او را در حالت طفولیت بقاآن داده بود و با آنحضرت مزید اختصاص متصور داشت سر تمرد کشید و با سیورا اغول و جنکش در موضع بودی باشی یعنی سر کرک عرصهٔ مجادلت و ممارست بسط کرد در مبادی اقدام قدح مغالبت او را بود اما تاشکر بقیه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کرسبه منکروا راز جوله کارزار بیرون گریخت و لشکر از عقب تتابع شدند تا او را دریافتند و بسرپنجهٔ قهر دست حیات بر تافتند کنجک چون سال تا آخر رسید نزدیک بود که منزل اضطراری گرفت و ذلک فی اواخر شهور سنهٔ سبع و سبعمائه شهزاده بالیغو پسر قداقای منیره بوری که مادرش دختر ترکان کرمان بود و عقیدت اسلام داشت متسلطا و متسلطا مملکت بدست فرو گرفت و او شهزاده بود و از راه امتداد سن در صعوب خطوب و مضایق حروب مجرب شده و چندره درچندرهٔ حوادث ذلول گشته چون خانیت یافت در اشاعت شعار دین مساعی مشکور پیوسته بدین اندیشه بعضی امراء توائی را تدمیر کرد تا خشونت باس او مستفیض شد ایلچی فرستاد و شهزادگان را استحضار فرمود اردک اغول پسر آجقی منیرهٔ بوری باتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما تو را آقا میدانستیم نه ترا چون تو از راه خود رفت فرزندان او رتبت رجحان دارند چنین گویند که استحثاث ایشان بر مجاهرهٔ خلاف جبر میکرد پس اردک و شاه با دو تومان لشکر نامور تامین با مورکر و فر برقصد بالیغو حرکت کردند چون صفوف ملحمه از هر دو سوی تسویت پذیرفت و مراکب در زیران شیران جنگی حمله آغاز نهاد قلب و جناحین در موازات همدیگر حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهنین و دریای آتشین موج بر روی هامون مشاده افتاد و تراکم گرد هیجا برقع ظلمانی بر چهرهٔ خورشید فرو گذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتگان بر رنگ یاقوت نمودن گرفت بآخر مذنب فلج بالیغو را بود اردک با پسران دران صدمه طعمهٔ نهنگ شمشیر گشت و شاه اسیر **بیت** بشنو تو حدیث پوست کنده تا هست فلک چنین رونده پس بنده که شاه گشت سرور پس شاه اسیر گردد و بنده کار بالیغو چون نجح و صاف و قامت یار بالا گرفت و دران نزدیکی برادرزادهٔ خود بفرغانه فرستاد و با هندو اغول و اردوق محاربت پیوست و ایشان را منهزم کرد و ذخیره بر غنایم وفر از مراکب و جواشن و مغافر ظفر رسید و تمامت شهزادگان از هول انتقام و فرط اقتحام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم

از کوشها قصد ها می پیوستند از آنجمله بیسورا غول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنکشی لشکر کشیده تا با بالیغو معارضه کند علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد و در فرغانه قراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند که مراجعت بایست تا احتشادی عام کنیم و باستعدادی موفور روی بکار آوریم بدین بهانه پای از جنک باز پس نهادند چون اتفاقا بعد از انفاذ علی ملک بعضی امرا و توابعی که ملازم بالیغو بودند با شاهزاده کپک پسر کهین توایجی شدند و در طوی انتهاز فرصتی کرده با سیصد سوار بر سر بالیغو راندند چون عمر مقدر را بزوال رسیده بود و چشمهٔ آمال تکدر خواست شد بی تحمل زیادت کلفتی مصرع مقتبس از نور توکل فتی او را مسخر کردانیده از دست برکرفتند و نام اردوغ از روزنامچهٔ وجود محو کرد و شاهزاده را از مجلس اذلال بانس اقبال رسانید و ذلک فی شهور سنهٔ ثمان و سبعمائه چون کپک بالیغو را برداشت و اردوغ مستاصل کشت جبر و نیکه حیر و تکمه و ارلا و از اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شد شعر یَمشُونَ قَد کَسَرُوا الجُفُونَ اِلَی الوَغَا مُتَبَسِّمِینَ وَفِیهِم اسیفنا کپک و شاه و علی اغول بمرافقت و مساعدت همدیکر مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربا افتاد و جمعی بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد کشته از شراب شطارت مست عو میشدند پایان کار کپک غالب آمد و بیرتا و خود از قتل و غارت بالغ جبر اسباب سلطنت چون جمیک منفرق دید و امداد انکسا معین و فوا اندوه متطرق یافت سر کعبتین امانی که بر بساط اندیشه میکردانید نقش مخالف می آمد و در ششدر رنجر واو بیداوری بخت می افزود باخر چون مهره فارد ورکشا و بیدا افتاد باتفاق تکمه با لشکری از آب ایلا کذشتند کمیت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزلی حریف بخت و سعادت دو کوچه از پیش ایشان شتافتند بیت کم ریخته ام دو اسبه از پیش غمت وز من بدو منزل غم تو پیشتر است مع هذا شاه راندند تا ایل تکمه را غارت کردند و خود عزیمت بندکی قاآن مصمم کردانیده و خاطر از دغدغهٔ امکان مراجعت با مملکت موروث بپرداخت شعر فَلَم یَبقَ سُلطَانٌ وَلَم یُفِدِ العُلَی وَلَم یَنفَعِ الاَجدَادُ غَیرَ اَغنِیَا لَه تکمه چون با لشکر اندک از جبر بکریخت بی اختیار در بعضی منازل با جمیک و کپک مصادف افتاد و کشته شد از سخنان ابن المُقَفَّع است اَلجُبنُ مَقتَلَةٌ فَانظُر فِیمَا رَاَیتَ وَسَمِعتَ مَن قُتِلَ فِی القِتَالِ مُقبِلًا اَکثَرُ مِمَّن قُتِلَ مُدبِرًا در اینمدت بر حسب وقایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و ماوراء النهر و مصاقبات از محاربت و مجاذبت اطراف و فرط تورط و تعرض پادشاه زادکان و تردد و توارد لشکرها مستقلع و خانه برانداز شد مصرع ای خانه برانداز مسلمانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرکار سرکردان و چون قلم کاتب در خط و پریشان آمده و تجار از مشارفت و مناجرت جمیک بمسافرت و مهاجرت می پرداختند و دهاقین و زراع از مطالبت علوفات و ساوریات کندم وار با سینهٔ شکافته مطحون دست آسیا کشته و از بهر جو جو جو جو جو من جور هم مجروح یافته و بهر خوشهٔ چون خوشهٔ رو بنیا بر سر دیده جلا کردند و باقی زبان شان در کام ناکامی میکردیدند و میکفت بیت مرا ز بخت بد است این و خود عجب دارم اکر جهان بچنین بخت بر نمیکردد و چون هر کاری را مقداری مقرر است و هر اساسی را مقیاسی معین کپک و شهزادکان در مستهل سنهٔ تسع و سبعمائه قوریلتای ساختند و بنا و مشاورت را افتتاح و لقاح کنکاج را

استنتاج کرد بر خانیت شهزاده ایسنبوقا که پس از کبک بیش بود منطبق التّهمه گشتند و او را بجانی بنشاندند بلاد و عباد را بعد از غلب و سلب شرط تأمین و تأمیل بجای آورد و بر خستگیهای دل هر جانی مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت پاینده بود هزارهٔ خاص و یورت داد و بیشترین ممالک قیدو بملک توانی حکم انضمام گرفت و اقتدار او بحد اشتهار رسید وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَاشْكُرُوا اللّٰهَ تَعَالَىٰ عَلَىٰ نِعَمِهِ مُسْتَجْلِبًا لِلْمَزِيدِ وَالصَّلٰوةُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ شَائِعِ كُلِّ مُطِيعٍ وَدَافِعِ كُلِّ عَنِيدٍ

حسبت سلطانی در شهور سنه سبع وسبعمائه شعر شُهُورٌ فَضْلُهَا الشُّهُورُ يُتْلُوا عَلَى الدُّنْيَا مِنَ الْأَفْضَالِ آيَاتُ اثارا عالی در بند ایلچی به بندگی سلطان عالم قرن الله بالخلود سلطانه رسید مخبر از آنکه در تضاعیف محاربات شهزادگان تقاعی و تقتای با تغاق بلغاق در آن چاق بوقتی که تیغ دو روئی و سنان کر پائی میکرد و پیکان با دل راز نهانی میگفت لمؤلفه زخون دلیران زمین لاله زار ز تیر سواران هوا ژاله بار بود دختری را از آروغ لمؤلفه مِنَ الْأَوَانِسِ كَالْوَحْشِيِّ حِينَ رَنَتْ تَصِيدُ قَلْبَ الْأُسُودِ الصِّيدِ بِالنَّظَرِ مانند صبر بیدلان بغارت برده اند چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمی‌بند آن تیر قامت کونی تیر پرتاب بود که از کمان جدا شد و اثر اب او چون زه در گوشها باتنی تافته ماندند یوسف گم شده در چاه غریب نیست اما ترک یوسف پیکر ما مگر چون چاه یوسف بزمین فرو رفت تا دود دلها در فراقش چون منار بهوا بر آمد و بی آفتاب طلعتش جهان روشن بر یکمان ان سایهٔ چاه ساخت همانا ماه برج خانیت از منازل در بند که جوزهر آسمان ممالک خانیت است بدان سمت اجتیاز کرده باشد وان گوهر نفیس که غیرت بلقیس است در دست مفلسی خسیس افتاده و به بهای یوسفی بی تاسفی در معرض من یزید آورده اگر حکم یرلیغ شود تا کنج شایگانی از گنج هر ویرانی تفحص نماید و غنچهٔ نوشکفته باز گلستان خود و ماه نوی هفته باز شبستان معهود فرستند از ا دولت سلطانی داند چون این معنی برای غیب نمای ظلمت زدای لازالت مستشعة الانوار جلوه یافت با وجود یگانگی در دین و انتهاج مسلک منا دشت و کین یرلیغ بتأکید تشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت مؤتمنان کافی و معتمدان واهی نصب کردند تا بدهشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آرند و چون دست ریش بل مرهم دل ریش نگاه دارند محافظان حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خانیت نیز تمامت بیوتات صنادید مملکت تفتیش کردند و در میان سرای آن گم شده را چون درمان دردها از هر در میطلبیدند عاقبت او را در اردو بازار یافتند لمؤلفه ابرو وشش کمانی زه وز غمزه و زناوک بر روش چمن پر جنت و زمشک ورا پرچین بر خال زنخ خالش هندو و لب چاهی بر عارض او طره همچون شب صبح آیین القصه ثانی یوسف گم شده را عزیز داشته با الاغ و ترتیبات و مایحتاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک باتو که مغرس نهال آن صنوبر قامت بود روان کردند و بروی خواند شعر أُعِيذُكَ بِالْمُتَفْقِفِينَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْ نَظَرِ الْحَسُودِ بموجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در اردو که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامیهٔ سلطانی زادها الله بسطة و نماء وصایف و سراری از نژاد مغول چون جان بی بها نخرند و نفروشند مگر حریم حرم سلطنت را و طوایف مسلمانان از مظاهرت لفسق و فجور و مجاهرت در لغو و شرور اجتناب نمایند فواحش و معاربه بازار اردو و سایر بلاد ندای تُوبُوا إِلَى اللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحًا رالبیک ارادت دهند

وجز ایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا بدیگر محافل چه رسد ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی از ایشان
در شوارع مکالمت بیگانه یا در مجلس متهم بمخالطت غیر گشت نامی ضایع شود **بیت** تا شهره شهر گردد و در گردن همه شهر کشش چون زهره خنیاگر
بر کاو بگردانند و خمارخانه‌ها و مصطبه‌ها را قفل ابطال کلی بر در نهند و بقعای آن از قلم دواوین منحط و مسقط تصور کنند و در هر یکی از جهات
و ملکی یک شهر انجا نه از دایره شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند و محتسب و ارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت مزاولت هم آنجا
جای دهند و از مخالطت و مجاورت مؤمنین و مؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت آنکه از حدقه عینی خون رغوانی بریزد
و دختر رز را محرم بجا محرمیت در حجرات دن محصور دارد ندهند ایلچیان اشاعت این حسبت دین پرور و از اعتنام معروف و نهی
منکر را باصقاع ممالک و اکناف مسالک تحدید نمودند ای بسا عاشق و معشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بر قضیه
احل الله البیع والنکاح وحرم السفاح والربوا عقد نکاح بستند و اکثر ورا که موجب مباهات سطر سر جریده کاینات علیه التحیات الزاکیات
بود و ربستند و آیه الطیبات للطیبین برخواند **لمؤلفه** **کا** مملاهی چو تباهی گرفت ملت حق رونق شاهی گرفت چون خون
ریخته رزان را اقتصاص میطلبیدند نشکفت اگر دنبار اگردن زدند و آن آب حیات در خاکدان فانحیت واللون لون الدم و
کا دیگر الریح ریح المسک و معاشران صاحب طبع از آرزوی باده چون قحبه الیق شیق نیم داوه فریاد یالیتنی کنت ترابا بگوش ثریا رسانید
شیشه می از اندیشه پر دلی دل پرداخته کرد و صراحی تهی چشمی از دیده النیان بعاریت خواست شراب خیرات شد و قوت نامیه را
در منابت خویش هیش بمثابت حشیش نرسانید چنگ شمعه مشق ابریشمین از تن خود دور انداخت و دف دو روی حلقه زرین از گوش
جدا کرد رباب طریقه راهزنی ترک داد **لمؤلفه** بیعا زکنا ربرابطه باده زدند وان هر دو چو عهد دلبران بشکستند ارباب مناهی چنگ
در دامن انابت زده سبحه گردانی پیش گرفتند **نظم** زانس در دو سرودم بدل صلوات و صلات زها بهوی و طرب بگریه اندوها
بجای بربط اندر کنار مصحف هست بجای زخمه بستم دعای تحنیا حاصل دین محمدی بر سر هفتصد و اند سال از دولت محمدی
نور و نوا گرفت **نظم** آن محمد ختم شد بر وی در پیغمبری وین محمد آیتی شد در جهه در دین پروری آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را
وین محمد شد متابع بهر رحمت گستری آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق وین محمد بر خلایق ظل فضل تکری تا بود از آن محمد دین باقی
پایدار این محمد باد و نازان بر سریر سروری **نهضت رایت سلطانی بقشلاق مدینة السلام** نهضت رایات
میمون الغ سلطانست نور تابنده زمنجوق فلک تا بانست کیست آن کو چو سلیمان بهمه مامور شد شاه کسری صفت و خسرو و جم فرمانست
هست کیخسرو ثانی و کمین ختجلیش پدر بیژن نیو و پسر دستانست ناله کوس در گوش ظفر چون عنقاست در تن شیر علم باد صبا چون جانست
ابروی یار هلال علمش را حاکیست زلف پرچم بصفت نیغله ترکانست تیغ منیان اثرش در کمر قورچی دید نیزه لرزنده از آن تن خود میدانست
در شهور سنه تسع و سبعمائه که مشاطه الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجله زرین بدیع پیکران دیباهی جلوه گری میکرد آب خط
مسلسل مینمود در جدول تقویم باغ باد صبا بوالعجب بازیها آورد و داشت براستی نه بلاغ نرگس سر بر خط سرسبز آس بوفاداری
نهاد بنفشه چون خط خوش پسران از غبغب ساده ترنج عنبرآبی افتاده نارو آبی چون بروج آتشی و آبی مزدوج گشته و مشتری فلک بهاد

تعدیل روز و شب را از تمام عیار مغربی در کفهٔ ترازو فکنده لمؤلفه انگور ز مروی ذوابیت در پردهٔ عنکبوت دیده برچین
چمن تاک گویی خون دل کرم شد چکیده زاغ آمد و چارپاره زن شد تا بلبل مست شد رمیده اکنون که شد آفتاب مصروع در فوق
نیلگون خزینه بر روی ورق نقوش زر داشت چون خط مغربیان کشیده با چشم بتان چو گفت نرگس ای دیده ندیده چون تو دیده در فصل
تشرین برجای گل و نسرین حقهٔ ارغوانی پروانه های یاقوت رمانی در برگ جنوانی خزانی او تنگ شد و تهنیت من اکل رمانة انار الله قلبه
میگفت و بمشاهدهٔ عروس بتان که سیب زنخ و نارپستان و عناب لب و پستهٔ دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق
کنایت لمؤلفه خوش بود خوش شراب عنابی که الف در میانه خود با شیم تماشا مینمودند و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از نتیجهٔ طبع
سحار و خامهٔ شیرین نگار مؤلف این غرایب آثار بگوش احرار میرساند لمؤلفه در صحن باغ از باد بین اوراق بهم ریخته بر برگ میناگون نسب
آب زعفر ریخته آمد زمان باد خزان تدبیر غم نبود جز آن کاندر کشی خون رزان از حلق ساغر ریخته و نقش بندان کارگاه طبیعت بستان
رنگین اعناب بنمود اخذ قان حنا بسته گو اعجاب ارباب مطالعه را اشارت لطیف درین عبارت شریف مینمود لمؤلفه از برگ خزان
چمن بیارا زیب نگر وان زلف بنفشه بر رخ سیب نگر می در قدح و قدح بدست ساقی از بهر خدا خوبی ترکیب نگر درین حال بعزم
بغداد کوس کوچ رعد آوای فرو کوفتند و رایت همایون از مقر الملک اهتزاز نهضت فرمود و عرض عرصات و نزاهت متنزهات
و انواع فواکه و مشمومات مدینة السلام چون حنای ارهته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد دجله چون طبع پادشاه سلس و چون زلف
بتان مسلسل و چون بوی دوستان موافق و چون سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق با غزارت و چون رضاب معشوق عذوبت
مینمود نفسی الفداء لذاک البارد العذب لمؤلفه دجله زکفت قطره از دریاست بغداد چو گنج و دجله اژدرهاست تاریخ
یعقوبی تاریخ عشرت بخوبی تازه کرد نرگس برگ تیر با نوای چنگ هم برداشت مصرع گویی ز عقیق زرد هم ساغر داشت
گل منثور در حضرت سلطان منصور از پیرایهٔ حسن اغنا خبر داد و مرزنگوش ردیف قافیهٔ تنگ بنفشه آمد گل نیلوفر در مجاورت آب
بنمودی شکر پی شکرلب شکرین بتان برد و در معرض نوباوهٔ نخل که طعم زادهٔ نحل داشت ارباب طبع بطریق استدراک میخواندند لمؤلفه
از رطب نوع گیسوان سپید گرچه گویند هست بس دلخواه خواهم ای جان نخل قامت تو رطب لعل و گیسوان سیاه سلطان
با خواص و ندما روزها در متنزهات مونقات مصرع وجنات لهم فیها نعیم مقیم بعیش و عشرت شده و در اثنا و آن مدینه ایام
ربیع القلوب ام مغنیة الکدش نژاد بغدادی میلاد لمؤلفه خمریة مثل البداوة حسنها ما کان منتحلا و لا مجلوا ما
بخدمت مجلس بزم حضار رفت ازین دلبندی دلداری ساعد نگارینش به پشت دست ناز آبروی عاشقان قطره قطره چون آب
لطافت از پشت دست ریخته غمزه ها ورت وششش دلها را به بند گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل گل
در نگارخانهٔ تخیل از نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته بیت در مصحف حسن فال فرخ رخ تست از لطف سؤال کن که پاسخ
رخ تست در قلع اختراع دهان بالغ حسن انصاف دهد عقل که منسوخ رخ تست مویش در درازی ناز مشاطه کوتاه کرده و رویش در
دلنوازی قبلهٔ اسلامیان را دو کرده چشم غزال کرشمه و گردن آهو زیب او شیر دلان را به بند زلف گردن پیچیده و سرین سیمین یاسمین رنگش

که از

کمان ابرو بر کفل داغ تهجین کشیده و از غایت خودبینی کس بچشمش در نیاید مگر خواب با سرمه که کمان ابروی او در کس تا بن گوش کشیده الا دست کش
وسمه لمؤلفه بجز باد و شانه که گیرد دو زلفت چنگ وقت باد و خوشا بخت شانه چون غمزه و زلف خویش جز خیره کشی و سرکشی با درد من
دو د عشقبازی با خویشتن پیوسته فتنه آب و آینه بر مرکب راهوار بهار حسن از زلف و غبغب و ستارچه مشکین و طوق سیمین بسته و بنوک
ناوک غمزه و تیغ بیدریغ کرشمه لمؤلفه همه جا نهاده بود همه قلبها شکسته لب شیرین تلخ پاسخش نمک ترشروئی از شور در جهان
انداخته و از آرزوی پستهٔ دهان و لب عناب رنگش حریف خرو اشکهای عنابی بر چهرهٔ مشمشی چکانیده و بی سیب رخسار و ناردانهٔ لب
شفا آثار او بیماردلان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفریده اند قافیه تنگتر از دهان او نیافت و تا فکرت جولان میکند معنی باریکتر از میان او
در کنار نشانیده از میان و سرین او معلوم شد که کوهی بموئی توان کشید و از نور عارض و در دندانش روشن شد که بروز ستاره بتوان
دید چون قامتش دیدی در اعتقادت نشست که قیامت برخواست از سر لطف چون دست بساز کرشمه برد کمان مهر که صبر دل و آرام جان
پای برجاست جفته بطاق ابرونش بطاق با جفت کرد از فلک نه طاق که هم جفت جاست برده و زلف عنبر بار باد با مشک تاتار
و از فرو داری بمجارات بسته گل که از حسن او خار میخورد بدست رشک صدرهٔ لعلی را صد ره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و بیاد دل
دلارایش از آتش غیرت سر بباد داده و پای در گل مانده و بدست یاری چنین پری پیکری غزالی دیگر در مجلس غول غزال سرای
و بر فلک حسن غزالهٔ صفاهانی بار سیل خود چون شکر با قند هم تنگ نازکتر از سمن تازه با گل خوش رنگ در پری خوان مجلس شاهان با شار
و شاقان حضرت آن برهنه فرق پوشیده پای بربسته تن گشاده زبان پر خمیده قد طفل تلقین بنوش زاهد آهو پوش را بصد ناز چون
معشوقان در بر گرفت و ده فندق نازک رنگین بر سبیت و چهار رگ جهنده در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان بساخت
شعر كَأَنَّ نَزِقَ الأَوْتَارِ فِيهِ أَنِينُ مَشُوقَةٍ ذُكِّرْنَ حُبَّا و بر پشتی که ساده تر از عذار امردان بود رخ نهاده رسیل بدان ساز
غنچه تنگ بر دابست و از حلقی ادنی من الغزات غنا نازکتر لمؤلفه نغمة الطير يحاوين على اثر خوان کرد لمؤلفه چنگی با بد شکن ساز خسته
ساده روی و ز نغمات تن تتن تن تتن انهمتن بکوبت سماع مرتب با حسن او او نعومت غبار زدود کهف لمؤلفه فو دني العين
انها اذن تسمع والأذن انها حدق روان عبد المؤمن و از حسنت وار بیت علی الزهرا و چون علاقهٔ چنگ مجلس بعیوق
بر آورد لمؤلفه آوازهٔ آن چنگ نوآیین بتم آویزهٔ گوش زهره ز هر اشد پس برخواست و برساز دست یاران رقصی لمؤلفه
همچون سخنان بسند مطبوع همچون حرکات چرخ موزون آغاز نهاده و ز چهرهٔ زهرا آکرده نقاب حجاب بربسته و چکل حسرت فرو
گذاشته از گوشه مجلس خانهٔ سیوم قلادهٔ جوزا و خوشهٔ پروین با نثره نثار میکرد و آهسته میگفت بیت ای تاب سر زلف دلارام
تو خوش وی شعبدهٔ چشم چو بادام تو خوش ای گردش رقص طرب انگیز تو چست وی پیچش بالای باندام تو خوش بحقیقت فسانه
فردوس مطربه و مهستی کاتبه چون دف دست زده شد و چون دامن او در رقص پایمال گشت والحالة هذه ما لمؤلفه بیکی دو
کمان بود نور زمر بخوبی و خوشی دل افروز عمر طبع لطیف پادشاه نشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد و در اینحال صاحب
معظم تاج الدین علیشاه ترخان زید قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت گشته بود از جملهٔ عمر اضافه پادشاهی

سفینهٔ ساخت در کمال آراستگی و تمامت اسباب ما لا بد از سریر سلطنت و شیوهٔ بزم با اوانی زرین و فرشهای مشجر و ستور مصور و سقفهای مطیر با موضع سقات و مطاربه والعقل مطاربه و در آن پرداخت بدین هیأت کشتی چون زورق زر اندوده هلال بر پشت دجلهٔ تنین صورت روان گردانیدند چون پادشاه دریا همت با کوکبهٔ ایلخان بکنار دجله رسید دجله بطریق مرکب خاص با شرطهٔ پای بوسی تقدیم کرد و روحانیت آب وَإِنَّ لِلْمَاءِ مَلَكًا خواست تا دجله را بسبیل تعریض وَرُبَّ تَعْرِيضٍ أَبْلَغُ مِنْ تَصْرِيحٍ در معرض اعتذار آورد گفت که تو کیستی که روان روان آئی و قوایم صرصر حرکت سمند سلطان ثانی دجله گفت من افقطاع شاهم بی انقطاع مادهٔ طلب وطمار تم بی ارتداع در اخلاص خدمت همه تن روانم و بثنای حضرت جاری زبان بریده فتم بیک تک از حدود موصل تا بصره بسر دوان آبیار واسط و آبروی بغدادم میدان شجک بام قلعهٔ آبادم بدست با دجهت چو یک منصوبم مقتضای أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ همواره زره **لمؤلفه** گره گره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام همی زنم با اگر کس هر خس پرده دار خود فرو ترم خواهند دشمنان دولت را در خود سرنگون می اندازم کارخانهٔ فردوس بناز لای فرودستم و ام شغلی معین تر و خدمتی روشن تر از این میخواهی اینک نوکر میرزا و ملغای ایلخانی چیم جنیبتی خاص آورده مرکبی با تق تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ بعد از جریان مباثه و مباحثه پادشاه از پشت باره گردون حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد **لمؤلفه** کشتی کند در سیر دریا بسیار کشتی که در آن بحر نشنید عجبست بحکم فرمان مغنیه معهود و منظوران بزم را خطاب ارکب معنا رسانیده مجلسی آراستند که حور و ولدان ده برمکان رضوان از مشاهدهٔ آن در عرق خجلت چون شکر در آب بگداختند **لمؤلفه** يَدُورُ عَلَيْهِمْ بِالْكُؤُوسِ مُهَفْهَفٌ عَلَى قَدِّهِ لِلدَّلِّ قُدَّتْ بَلَابِلُ وَشُرْبِي حَمْرَاءُ صَافِيَةٌ فِي جَوْفِ صَافِيَةٍ بَيْضَاءَ تَسْعَى بِهَا خُودٌ مِنَ الْحُورِ حَسْنَاءُ تَحْمِلُ حَسْنَاوَيْنِ فِي يَدِهَا صَافٍ مِنَ الرَّاحِ صَافِي الْفُؤَادِ برصفت سر غول چنگ و مطالعهٔ نقش از رنگ در میکشید ند آب دجله از شیرینی لبهٔ آن شکر لب لبالب جلاب میگشت و هوا از نفحات نکهت عنبرینش مجلس را قاعدهٔ مجمره گردانی تمهید میکرد و در معاطات راح و موانات ارتیاح از روز برواح رسانیدند چون سواد شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار بر فلک شعله کشید قرصهٔ ماه از شرم در آب افتاد و بعرق نجم ماهتابش خواندند و در آن میان میگفتند **لمؤلفه** هست زلف تو شب تیره وانگه چه شبی هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی اطراف کشتی را بشموع و مشاعل نمودار قبهٔ آسمان با نوار ثوابت و سیارات بر آراسته کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آورده بزبان سلطنت اقتراح کرده آمد تا بر آواز معهود ملاحان که کشتی نون صفت را بمجداف لام هیأت تعجیلا و تمهیلا تسییر میکردند مغنی پرده سازی و بلبل آوازی کند **لمؤلفه** هَلَّا يَقُولُ لَنَا سَاقِي الْمُدَامِ خُذُوا كَقَوْلِ مَلَّاحِنَا عِشْ وَانْتَعِشْ هَيْلَا از بساط بسیطی با از عمل خود نا گزیر از بسیط آب بر وزن این غزل دلاویز که طرز مخترع و انشاء بدیع کاتب است شعر كَأَنِّي مَا عُنِيتُ بِهِ سِوَاهَا وَوَاهًا لِلْمُنَى وَالْأُنْسِ وَاهًا بساخت پرده بر آهنگ چنگ دخوش بر گفت **لمؤلفه** مسلمانان از آن دو لعل پر نوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفش همیشه مشک باشد بر آن دوشت بر آن دوشت بر آن دوش که یار دوش شال نسترن داد بناگوشت بناگوشت بناگوش

که بازآرد به بوسه عمر رفته لب نوشت لب نوشت لب نوش بگویم از کجا طالع شود خور ز شبپوشت ز شبپوشت ز شبپوش

فکنده تاج خورشید از سر شک سرآغوشت سرآغوشت سرآغوش دلم خواهد که همچون جان کشم من درآغوشت درآغوشت درآغوش

مرا چون قدر بود و روز نوروز شب دوشت شب دوشت شب دوش چو ساغر درکشد ناهید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوش

رساند ناله زارم کر باد فراگوشت فراگوشت فراگوش شرف بی یاد تو بی گرچه هستا فراموشت فراموشت فراموش

بحقیقت این غزل در صنعت تردید وحسن تکریر و این بسیط در صورت تطبیق و ترقیق ترانه زبانها و سبحه بیانها شد مصرع و من بها من الانفاس نوذ بیدگاه پادشاه دریادل بازمزمه ندما همه شب بر عادت خلفا برین نوا بر روی دجله و مهتاب شرابی صافی تر از مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب للمؤلفه مصرع همچو در آب تابنده فروغ اختر می نوشید و جرعه یاقوت مذاب اکلغونه چهره دجله میساخت حتی اذا الصبح دنا ضوؤه وغابت الجوزاء والمرزمة فی الجمله کار آن شمع طراز چون چراغ درگرفت معنی در مرتبت رابعه بنات فلک شد وصفت این بیت از گفته مقر مقالات للمؤلفه درو ندانت ببوسیده ام کام من از آن شیر یا رسید درحق او چون بالای او راست آمد و بکرات از بندگی حضرت چون چنگ بی دست منت غیر نوازشها یافت والامحاله چندانکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدین پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامسه اجسام نازک لطیف و شامه را در استشمام روایح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات مرقق بهی و باصره را در ادراک مبصرات موزون جمیل و انکار حس بی حسی باشد بلکه مصحف آن و اگر کسی از مرده دلی و فسرده طبعی سوفسطائی وار بانکار حس پیش آید و محسوسات که در حیوانات عجم نیز اثر دارد معتبر ندارد گو بیا و بگوش دل دلایل منقول بشنو و بهوش جان براهین معقول دریاب باری تعالی در حرمت نامه مجید آدمی را که بدیع فطرت و خلاصه عالمین بود چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند و سوره یوسف را در نص منزل احسن القصص گفت و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هر چه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح بجز ذات او نخواهد بود مصرع زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسن است نقلست که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را دانستندی در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچه محیاء او افتاد سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب گفت من انت یا هذی بیت چه کسی که هیچکس را بتو برگذر نباشد که نه در تو باز ماند مگرش نظر نباشد شعر من اللائی لم یحججن یبغین حسبة ولکن لیقتلن البری المغفلا قیل لک یا اباعبدالله گفت صان الله هذا الوجه عن النار آفرینش جان و دل در آب و گل این چهره آب صفت آتش صفت از سپیدی سپید آتش آن نهانی نگاه دار او عایشه گفت هل فتنتک هیچ بر فتنه زده شمایل خود کرده اید قال لا ولکن بالحسن مرخوم مفتون نشدم اما سنگ باشد نه دل که روی خوب ببیند و رقت نیاورد و از اینجاست که چون مطالعه حسن بشرایط شرع مقید و از هوا و هوس هوای نفس مجرد میکردند حکمای ربانی و علمای حقانی

بنت سحه

ومشایخ طریقت را با نقش صنع الهی که آیینهٔ سر حکمت نامتناهی است ذوقی وتعلقی وکشفی وترقی بوده ونظر ایشان برآنکه بیت
بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش عین القضاة میگوید ما را عادت حق از راه مقدورات روشن شده
مرید را از وجود مرادات چهره گشود پس جمال لطف لم یزلی با رآیات سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ در صورتهای جمیل مشاهده
توان کردن بیت آیینه ز بهر آن بباید تا چهره دران مصور آید لاجرم سالکان این راه وواصلان این شرب ازین بیت
این اسرار معلوم کرده اند بیت اشکی که ز چشم من فرو بارید است در گوش کشیده که مروارید است از گوش برون کن که تو بدنام شوی
کان بر رخ من جملهٔ عالم دیده است ای ظاهر بین صورت پرست ذوق تعرف یعنی چون ذرات کاینات خود رشحات فیض جود حق
واجب الوجود است تو نام گوهر وجود از کجا بر خود می بندی مگر کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ را غمزه نزد است پس پنبهٔ پندار شرکت اثنینیت از
گوش هوش برون کن تا بدنام إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ نگردی که فدایر مکونات در خطایر امکان حقیقت ابراز بر رخ صنع آفریدگاری
وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ اند مؤلف راست بیت آیینهٔ صنع پادشاهی حسن است رونق ده ملک آشنایی حسن است در راه
بیچون کر باشد که دهد برصدق یکیم گواهی حسن است رَبَّنَا نَسْئَلُکَ أَنْ تَسْلُکَ طَرِیقَ حُسْنِ الْمُنْقَلَبِ وَحُسْنِ الْعَاقِبَةِ
وَنَعُوذُ بِکَ مِنْ خِزْیِ الدُّنْیَا وَسُوءِ الْعَاقِبَةِ

تتمهٔ فتوح واحوال سلطان علاء الدین دهلی

سلطان علاء الدین
لمؤلفه آنکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت بر سریر پادشاهی زآفتاب افسر گرفت از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد رسم تولید
وتناسل روزگار از سر گرفت در سلطنت کمال استقلال یافت و به مآثر غزوات وتواتر فتوحات در جهان رایتی شد بل آیتی و تا دهلی
بوده هرگز چنین سلطانی کامکار مجتهد دستدار برگوشه کاه گوبهٔ زین ندیده در شهور سنه ثمان وسبعمائه علی بیگ گورگان با بسته تومان لشکر
توانی اطراف غوصع بدون را مضارب خیام اقتحام ومراکز اعلام استعلا ساخت و در خیال مصور کرد که در کوی عیاران سرسری خانه
بیتوان گرفت یا فریبه از چنگال شیر ژیان آسمان آسان برون برد سلطان خادم هزار دیناری را که ملک نیولقب داشت وَمِنَ
السَّمَاءِ یُنَزِّلُ الْأَنْبَاءَ با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز بیت تیغ آخته کان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب انصر بدفع
ایشان فرستاد چون میان آن دو لشکر یک روزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلایهٔ غالیه سای نمود شبیخون را
بیت عنانها فکندند بر پشت زین کشیدند گردان همه تیغ کین معافصه بر سر لشکری امن از طلایه وفارغ از حراس رسیدند
شعر حِبَالُ السِّمَاکِ مِنَ الْعِنَانِ ضَعِیفَةٌ وَالسَّوْطُ یَسْقُطُ مِنْ یَمِینِ الْفَاتِک شمشیر اصطلام از نیام انتقام برآهختند بیت برآمد
هر سو ده و دار و گیر درخشیدن تیغ و باران تیر تن از در لرزان چو از باد بید دل از جان شیرین شده نا امید اگر لشکر
مغول از مملکت دهلی نهانخانهٔ فنا گلی عوض یافتند چون بیت لشکرکش خورشید که نامش سحر آمد اعلام ضیا بر سر این سبز خیم زد
ماندگان عرصهٔ د غار را در حلقه گرفتند سلاحها از ایشان باز داشتند و علی بیگ را با بقایای امرا و زعمای لشکر که راید رایت ظفر
بوده در قبضهٔ اسار و حلو لیه حسار بدهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر بستد ید و کلمهٔ توحید بر ایشان عرضه کردند تا کام
سر بر خط اسلام نهادند و از ملهم هدایت تلقین گرفتند با نرا گفتن کلمهٔ طیبه وَهُدُوا إِلَی الطَّیِّبِ مِنَ الْقَوْلِ لا اله الا الله محمد رسول

اللهِ علیٌّ وَلیُّ الله که غنچهٔ فاتحهٔ گلشن ایمان و درّهٔ ثمینهٔ صدفهٔ عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای سعادت سرمد و محفظ اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیاراستند و معنی عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُقَادُوْنَ اِلَی الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ مزید وضوح یافت و صورت شعر وَ رُبَّمَا کَانَ مَکْرُوْهُ الْاُمُوْرِ اِلَی مَحْبُوْبِهَا سَبَباً مَا مِثْلُهَا سَبَبٌ حجاب ارتیاب از ثبات برانداخت چه این کلمهٔ قیّمه بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتملست **بیت** تا بجاروب لا نروبی راه کی رسی در سرای الّا الله و اگر در ظلمت خانهٔ طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورت ریبی پیش نظر آید یا شبههٔ شبهتی در دل قوت بگو چون محیط دایره پیمای معانی شود و چون مرکز پای بر جای استقلال ثابت دارد و در مرکز و دایره تدبّر نماید که نقطهٔ مرکز با قلّت مساحت و ضیق ساحت مدار محیط دایره است معما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجویزاً میتوان یافت همچنین دل آدمی با صغر هیأت و قلّت حجم سایس مدینهٔ فاضلهٔ جسد و قهرمان کارخانهٔ وجود افتاده و منقبت اِنَّ فِیْ جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِنْ صَلُحَتْ صَلُحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَ اِنْ فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ اَلَا وَ هِیَ الْقَلْبُ یافته و مردمهٔ حدقه که مجلهٔ نور باصره است نیم حدیقهٔ نرگسین گلشن زمردین و قبّهٔ زهرا و طارم خضرا در نسیم کرشمه مختصر می بیند و ادراک میکند پس عجب باشد که اگر کلمهٔ اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ باعجاز لفظ و ایجاز معنی متضمّن دقایق اسرار و منوّر مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیگ را بانواع نواخت و عاطفت فرموده درجهٔ امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام منقسم کرده هند پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان جمع کردند و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید کردانند و چون پیش ازین با مغولان کودری همین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان در پایان حصاری انداخته فرمان شد تا شماره کرده شصت هزار سر بر سر آمد از آن بر دروازهٔ بدون مناری پرداختند و عبرت و نظارهٔ آیندگان ساختند بشارت این فتح با بشاشت بسایر بلاد و اصقاع مؤمن و مشرک سایر شد چون سال سنه تسع و سبعمایه شعبه سَنَةٌ اَقْبَلَتْ مَعَ الْاِقْبَالِ وَ دَنَا مِنَ الْمَیَامِنِ حَالٌ و همت فلک فرسای باستخلاص هندوستان و قمع کفره مزید التفاتی داشت و دران نزدیکی مملکت مالوا کشاده بود ملک نیو و ظفرخان و بابک هندی را با یک لک سوار و پیاده مصرع فَیَا لَکَ مِنْ جُنْدٍ بِنَصْرٍ مُجَنَّدٍ نامزد آن بلاد کردانید چون بخطّ حدود تلنگ رسید لدر رای آنجا راه رات داشت مایل و منقاد شد و باج شحنه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور مواج از افواج اهالی و الوان نعمت نامتناهی **بیت** چون عارض دوست از نکوئی در وی همه آرزو که جوئی در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار خروار زر بدهلی نقل رفت و کَمْ مِنْ نِعْمَةٍ صَغُرَتْ فِیْ سُوْدِ الْحَجِّ الْبَقِ و درین غنیمت الماس چنان رخص یافت که مثقالی را سه دینار رایج بها آمد از اهتمام لشکر قاصد دیار دور سمن شد رای آن بتدا امتناع نمود و از معبر استمداد لشکر کرد و چون میان برادران بره بندی بعد از قتل نزاع قایم شده بود پیره بندی مظاهرت رای تلنگ را لشکری رجال و فارس نفرستاد و با رای شاهراه سعادت را سالک و خطّهٔ خویشتن داری را مالک شده مملکت و ولایت بی احتیاج بمعرکه تسلیم کرد وَلَانَتْ عَرِیْکَتُهُ بطریق جزیت و فدیت خزانه که خزان او بهام بضبط و ضیاع آن قیام نتوانستند نمود با پنجاه و پنج مربط فیل انجب افیال که مغبوط افیال روزگار و کامکاران اقبال باید توانند بود عرضهٔ خدمت سلطنت ساخت تا آیات

آن مملکت هم بروی مقرر شد و اندران دیار نیز بر جای ناقوس ناموس کسری و رسوم بت پرستی دعوت کبری ایمان و مراسم احکام
اذان و اقامت اقامت یافت و بدین احدوثها ذکر غزوات هندگشای رایتین یعنی سلطان محمود سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منسی گشت
و امروز چهارصد و هفتاد و پنجهزار سوار لشکری مرابط غازی اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و نان پاره در دستور
نواب ارزاق ثبت شده گوش و چشم بر مرصد فرمانی که ده نهاده اند و در راه دین برای جانبازی و سراندازی بقدم اخلاص ایستاده
و چهارصد ژنده پیل جنگی المؤلفه یقلّبن اساطین ویلعبن بثعبان علیهن تجافیف تشهرن بالوان بر مرابط اصطبل مربوط ثهمه و چهل نفر
حمّاز کان بیابان نورد کوه کوبان شعر وهنّ منیفات اذا جئن وادیا توهّمنا منهنّ فوق جبال که شمال و دبور در مسارعت
با تکشان یکسان نماید و دست مسرع اندیشه خلخال قوایم ایشان نبساید روز حاجت خبرگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در
حوالی مملکت مرسوم و مخطوط گذشته وصیت شمول عدل و داد و قیام بمراسم و مواسم جهاد در مدت و دهش قد سار فی البلاد مسیر
الریاح وطار فی الآفاق بغیر جناح در رجب سنه عشر صفدران معهود با لشکر مستعین استخلاص معبر را روان گشتند و بنا بر معاندت
که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر بمظاهرت مجاهرت نموده لشکری انبوه با رجال و افیال فراوان
مدافعت را استقبال شدند ملک نیو که خود را کیوان محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان بازگردانید و هم در اثنای
این امور از حضرت پادشاه جهان الجایتو سلطان قرن بالخلود سلطانه خالویه ایلچی و محمود شاه نامزد مملکت دلی گشتند
با حکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان حاتم آخر الزمان اوکتا قاآن دم موافقت
و مطاوعت زده اند و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب مینماید که تا سریر پادشاهی بجلوس
همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افروخت سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص قدیم نسپرد
هدیتی و اعلام حالی نکشود و اظهار تبجّحی نکرد و اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این
الوکه بخطبت کریمهٔ از نتق سلطنت ولی اشارت رفت سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری و استظهار
بجز این موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تضییق بر لشکر و تقتیر ارزاق
چند بان مجاورت حد می نماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب دارد علی البدل ایلچیان را بند نهاد و هجده تن از رفقا در پای پیل انداخت و
گوهر یکتای در دریای نیل ریخت چه رسول را در همه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیهٔ شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند
اما شرع خود ظاهر که مامورست بی شائبهٔ گناه و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ سلامت مر
رسل را حما جند و عقل بر بدیهه میداند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ وهن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود بنفس مرتکب محظوری شده
باشد و بموجبی دشمنی ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود **لبقیهٔ احوال ملوک معبر تا انجام کتاب**
رای معبر کلس دیور مدت چهل و اند سال در کمال بسطت و قدرت و نظم امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشهٔ معارضی و
قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نیفتاد و بعروض مرضی طریح الفراش نگشت و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین و

وحصول مشتهیات واستیفاء لذات ایجهانی بدان پیوست چنانکه درخزانهٔ شهر مردی هزار و دویست کوری زر مودع ساخت هرکوری
هزار لک هر لکی صد هزار دینار وقطاع زواهر نفیس واعلاق جواهر ثمین از درهای ستاره درخشش ولعل آب مصفوت و یاقوت آتش
فروغ و پیروزهٔ آسمان گون و زمرد آس نمای چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زر بسیار عیار عبارت خواهد
تا تفاصیل این تقریر بدان ترصیع پذیرد و ازین روی صدق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ
محقق شد و بتجربهٔ خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون امن و هیچ پشتیوان چون مال و هیچ وسیلت چون
زندگانی دراز نیست و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نه چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری
چون فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن توانا نبود و اگر دنیا که علی الحقیقة کلخن ظلمت و آشیانهٔ ادبار
و بلاست در حضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعهٔ آب قراح از وی نصیب هیچ کافر گشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلی اِنَّ
اللهَ لَمْ یَنْظُرْ اِلَی الدُّنْیَا مُنْذُ خَلَقَهَا بُغْضًا لَهَا و روز قیامت بوی خطاب رسد اُسْکُتِی یَا لَاشَیْءُ الدُّنْیَا وَمَا فِیهَا مَلْعُونٌ
بنا بر آنست که طایفهٔ زخارف قنیات و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات دانسته و مقصود از کارگاه
وجود آنرا شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال کنند و نفس ناطقه را که سلطان
مملکت بدنست در توصل بخسایس طبیعت و نقایص سفلانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند تا گاه
دنیا حجاب راه معرفت شود و با نتکاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت ادا کند و روزگار بر روی خواند ملبت ز روی عقل
چه خوانی توانکه همت او علاج خوک کند از دم مسیحانی و اما آنچه بر تفصیل خرابات ناطقست مثل مَا ذِئْبَانِ ضَارِیَانِ فِی
زَرِیبَةِ غَنَمٍ بِاَشَدَّ فَسَادًا فِیهَا مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالْمَالِ فِی دِینِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ تنبیه بر مضرت محبت جاه و مال میفرماید و الا حصول
کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالتست و حصول عدالت باعتدال و حسن تعاطی آن دست مید هد لاجرم صورت
پرستان گرگ از گوسفند باز نشناختند و نفس عَبْدُ الدِّینَارِ نَفْسُ عَبْدِ الدِّرْهَمِ یعنی بندهٔ دینار این صعبت دارد که اَلْمُکَاتَبُ
عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ اما مالک دینار را چه گناه باشد ار زر بندهٔ خود سازد تا در ساختن مهمات عاجل با بشارت وَآتَی الْمَالَ
عَلٰی حُبِّهٖ ذَوِی الْقُرْبٰی واسطه و معین او گردد و در آجل منتج ثمر مَثَلُ الَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ
سَنَابِلَ فِیْ کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضٰعِفُ لِمَنْ یَّشَآءُ شود و از مقامات قدوة العارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
سره نقل کرده اند که مسمار طویلهٔ اصطبل از زر ساخت منکران طریقهٔ عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیدهٔ بصیرت ایشان
بسبل جهل داشت حمل بر سرف و اظهار شرف کردند و زبان ملامت لَا شَرَفَ فِی السَّرَفِ و بازگردانیده از حقیقت لَا سَرَفَ
فِی الشَّرَفِ غافل بودند شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران در دل المؤلفه سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم
در دل و بعبارت دیگر که از راه حقیقت در آید عالم آفرینش را بر آفرید کار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر یا بذات اول بخشنده اند
چون عقول و نفوس و ملائکهٔ مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و در منشور منقبت ایشان لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ

نا چیز عبارت متن یعنی از بیان شد
کری کرد و ... دیگران در
... سعادت ... در
... شان ... بوده

موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب عزت و حجاب
نورتیت هست منیت نامی باشد و دوم پذیرنده نابخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد و خامنیست در عالم کون و فساد که وجود آن بیش
تغیر و انتقال و دست خوش فنا و زوال بود و بحقیقت منیت هست نامی آنرا خوانند سوم هم پذیرنده و هم بخشاینده مرکب از لطیف
و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقهٔ نوع انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول میکند و به مادون خود می بخشد پس
معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بمبادی کند و مرتبهٔ خود در سلسلهٔ آفرینش بشناسد و روی تکمیل جوهر
نفس آورد تا مستحق جلایای قدس شود و در صدر صفهٔ صوامع بالا بالاء قربت و زلفت از جنس ملایکت برگذرد و هستی
نامی شود و اگر باز ماند مایهٔ صورت که مایه ده هوا و هوس است گرد و دست از معارف روحانی بدارد و سرهمت بلذات
و بذب فرود آورد لامحاله جز پایمال صف النعال بل هم اضل نباشد و منیت منیت آثار شود چون بحکمت ربانی اعلاق و ارتباط
نفوس انسانی با بدان و قوی جسمانی مبین و مفهوم شد و تاثیر این در ان و تاثر آن از این معین و معلوم و چنانچه انتظام امور
مدن بحسن ایالت و عدالت نفس منوط است حرکت نفس و اکتساب کمال بالت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر
برسد پس مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت در حسب نعم
الدنیا مزرعة الاخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و متعرض و نص و لا تنس نصیبک
من الدنیا و اشارت شعر خذوا بنصیب من نعیم و لذة فکل و ان طال المدی یتصرم گواه آن و چون بسط اصول و تفاریع
آن در این مقام تعذری دارد ما بر یک مثال بر سبیل اقتصاد و اقتصار نمائیم بدانکه در عقل و شرع بخلاف مقرر است که مقصود از آفرینش
انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هر کو بشناخت نفس خود را بشناسد واهب خود را و معرفت خالق
نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بقوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد
بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستحیل مینماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت
ناممکن است بی مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود بسعید متمول آخر از احراز اجر آید رضای بنی نوع محروم نماند و در راه طلب سد جوائج ایشان
باشارت الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار و داعی دواعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزئی از آن چندین
هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایرهٔ حکمت بیرون شدی و نص ما خلقنا کم عبثا عبثا فادی تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا از جمله کلشد پور در ملک مجازی حکومتی با امن و عمری با تمتع و مدتی با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگتر سندربندی که مادر
بحکم خطبت و نکاح بر حسب تعارف و آئین خویش در قید زوجیت آورده بود و دیگر پیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء
الدمن بود یعنی مادرش بی علاقهٔ زناشوهری حریف یکشبه و انیس مجلس و مصطبه بودی چه عادت ملوک آنجا آنست که هر روز
بعد ساختن مصالح ملکت و سوانح یومی چون از فراز تخت بشیب آیند و از زحام بارگاه سلطنت بتفرق انجامد هزار تن از ملاح و صباح
فواحش و قحاب در کشیک ملازم درگاه پادشاه باشند و بمبادی به خدمتهای جزئی را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و ایاغ

زبان شعر یزید ابن معاویه علیه اللعنه ازو
اقول لصحب ضمت الکاس شملهم
و داعی صبابات الهوی یترنم

تا فراشش ودربان این طایفه باشند وروز وشب مرد وزن بهمدیگر مختلط وبذله رایت ایورا واحراحا متناوب بدین تلقین مرتبط لمؤلفه
چون چادر ظلام جهان در سر افکنند کیتی قبای کحلی شب در بر افکنند پادشاه بحسب ارادت واستحسان بقرعه انتخاب بر هر که انداز
ضجیع بستر وانیس همسر کرد ومقصود ازین تقریر غرایب عادات ایشانست چون پیره بندی بدینها ودرجت ممتاز رسیدنست ولایت
عهد بنام او موسوم کردانید برادرش سندر بندی ازین حال متغیر ومنزجر شد ودست غیرت سرمه حسد در چشم تهور او کشید تا
عقوق اظهار کرد ودر اواخر شهور سنه تسع وسبعمائه بتیغ عقیق سلب لمؤلفه آن کند ناتنی که باشند زهر کدو محلول لاله بمیرد وارق
ارغوان هم دست کیر مرد شود بهر کس روزن هم قاطع تن آید وهم قابض روان پدر را قتل کرد ودر شهر مردی بتیغ زنی تاج
بر سر نهاد ولشکری که دران حوالی بود در ضبط آورد وبعضی از خزانه آنجا بشهر مسکور نقل فرمود وخود نیز بیت ابا کوس وبا نای
رویین وسنج ابا تازی اسپان وپیلان وکنج عزیمت نمود وپیره بندی با رجال واقیال طلب ثار پدر را از عقب برادر مبادرت کرد
بر سر غدیری که بلغت ایشان بلاچی خوانند شعر میاه لو طرحت بها الجنا ومشبهها المیزن اتفاق افتاد اتفاق مصاف
ومصادمت افتاد وتیغهای هندی شعر کجدول ماء علی خضرة بحار المنیة فی فعره دریکدیگر بستند بیت
چو دریای خون شد همه دشت وراغ جهان چون شب وتیغها چون چراغ دل مرد بد دل کریزان ز تن دلیران ز خفتان بریده کفن
هر دو برادر از کیفیت حال همدیگر بیخبر راه هزیمت گرفتند پیره بندی راجت بیره بندی نمود تا از کشادر نانه زخمی یافت وهفت فیل وار
ز غنیمت در دست لشکر سندر بندی افتاد وسخن حکاست من اطغاه السعد الاتفاقی ارواه النحس الاستحقاقی درین حرف
الکی منا وبرمال دختر زاده کلشد یور که از اعوان پیره بندی بود بلطف کرام حتی از حوالی قابل افتاد ورا بال ورجال مدد کرده بمدد
پیره بندی رسانید آن خدمت موقعی مشکور یافت اما سندر بندی سرره مملکت بدست فروگرفت ولشکر وخزانه در تصرف آورد
درین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد مصرع دم الاخوین عندی مستباح واخی اخوت منقلع شد وقاعده
سلم وسلامت مرتفع چون در هر ملت ودر هر کیش بدکاری همی نداردد همعنی از تدکاری بیناز است وغایله غدر دیر ورود متوقع باشد
سندر بندی با وجود اسباب سلطنت وایتلاف عقاید لشکر از رداء سعادت وبهجت محروم وطمعی خام در دیک تمنی بی آتش بخت
می پخت واز خواب پندار بیدار نمیشد تا نکال عقوق واضاعت حقوق در وی رسید ودر اواسط شهور سنه سبعمائه پیره بندی احتشاد
لشکر واستیناف محاربت آغازید سندر بندی منزعج وکریزان شد ودر دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دهلی آویزان پیره بندی
در مملکت موروث نوبت سلطنت واستقلال یافت هذا وان للطاغین لشر مآب لمؤلفه تا بدانی که داده ایزد کس نیارد بکوشش
از تو ربود ور نخواهند عالمی چه شود خواست او بخلاف خواهد بود درا ثنای اثبات این ذکر یکی از دوستان گفت ملوک هند بکیاست
وفطانت موسوم اند چرا کلشدیور ولایت سلطنت در حیات خود بر پسر کهتر که در جریده ولد الزنا صحیح النسب بود مقرر میداشت
وپسر بزرگتر که بر نکاح مغرس ونزاهت عرق او معلوم بود دور میکردانید تا ملکی چون عروس آراسته در معرض پریشانی آورد در جواب
گفتم از برای آنکه جنبت نحلت وفساد جبلت واستیهال معانقت امور سلطنت در ناصیه هر دو بامارت ظاهر که برجبا یای باطن دلیل

باشد تفرس میکرد پس بر مقتضای تدبیر صواب تقریب وتبعید ایشان بر بنوجه که برهان آن واضح گشت عین مصلحت دانست اما دفع
مقدور که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست **بیت** تدبیر اگر بدست انسان بودی هرگز حالش چرا دگرسان بودی ور زلف
بتمنّا باد دادی تشویش بار وی جهان چرا پریشان بودی **تقلّب حالات ملک مغرب** ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر
لشکر غازانی صیت کمال مقدرت واستقامت امور سلطنت که باهم ضمّ بود در جهان سائر و مشهور گشت ولشکر و رعیت مطیع و مسرور
و ولایت و خزانه امن و معمور تا در شهور سنه سبع وسبعمائه چشم بد روزگار در کار آمد مصرع وعند التناهی یقصر المتطاول سیف الدین
سالار وحسام الدین بیبرز چاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست قید
مرافق خود شدند تا مگر چون زبان بکام رسند **بیت** ایک ز علامتی که پیداست از آدمیان حفاظ برخواست انصاف نهان
شده وفا بهم هم جنس نماند و آشنا هم سلطان را بر اندیشهٔ دشمن نابکار و پیش نهاد دیو مردم فتّان وقوف افتاد وزر و اطراف کالا
فراهم گرفت و در پناه حزم گریخت مستعدّ گشته **بیت** شبی بصبح سعادت و گنج آبستن که روزنامهٔ دولت بدان مورّخ بود
ولی نقوش ادانی ز روزنه کار اندم چو خطهای معمّا نوشته برنج بود هفتاد خروار خزانه از زر وجوهر برداشت وباهل حرم و فرزندان
وصد وهشتاد تن از خواصّ غلمان بندگان مؤدّب ترکان چرخ انداز تیغ زن لمؤلّفه سواران زره پوش زره موی بچوگان
برده از ترک فلک گوی از قلعهٔ قاهره بشیب آمد وعازم قلعهٔ کرک شوبک شد وآن قلعه ایست لمؤلّفه بری از فتنه همچون
طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون والا بمناعت وکثرت ذخائر از اخوات ونظایر ممتاز وکنگرهای آن با شرفات سدره
همراز و طایر این ذکر در اطراف مغرب ببال شهرت در پرواز وحفظهٔ مشفق امین و قیمان زیرک کاردان در آن متوطّن و ساکن سلطان
با اتباع آنجا مطمئن و متمکّن شد و قاهره را با عادی مقهور باز گذاشت و در بازیچهٔ الاقضیة السماویة مستنکرة للعقول معطلة
للتدابیر نظر گماشت و روزگار بر این بیت تمهید معذرت میکرد شعر نوقّی البدور النقص وهی اهلّة ویدرکها النقصان
وهی کوامل پس در صحبت رسولی لبق سخندان محضری مرقوم بشهادات اعیان ومسجّل بسجلّ قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلّد سلطنت
وسلوک مسلک ترک وتجرّد ولنگ وتزهّد بمصر فرستاد سالار وبیبرز چاشنی گیر بنبیرهٔ خلیفه المستعصم قضاة وسادات وکبراء
امرا وکافهٔ عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند وروزها در تعیین امر سلطنت استقداح شور واستطلاع رای کرد چون طالبان
خلعت سلطنت وخاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند وترجیح یکی بر دیگر وتعیین واحد منهما دون آخر متعذّر و متیسّر نه عاقبت
سالار بر سلطنت چاشنی گیر منطبق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفّر لقب نهادند و یرغلی و قیغو را نیابت کلّی داد و خود صاحب
حلّ وعقد وممیّز میان حال و محلّ شد شعر اذا حاولت فانت لها یمین وان نطقت فانت لها لسان بدین نمط تنفید
احکام و اوامر وضبط خزاین وعساکر پیش گرفتند شعر لحا الله هذا الدهر من شرّ سائس عصا فهو یردی ونظمی فیلتعمه
قتال التسع از ممالیک الفی وجمال الدین موصلی غلام بدر الدین لؤلؤ وعلاء الدین بغدادی که از امرای قدیم بودند با سی مقدّم و
لشکری مصرع پلنگ جوهر شیر اوژن نهنگ آهنگ بحد حلب فرستاد و جمال الدین اغوش اقرم را نیابت دمشق داد و در شام حکم

امارت حمص وقفچاق را حماة و قراسنقر را حلب و استمر را طرابلس و زردکش خسرو و اسرم را بهستی و طغاز را بیره و جوکندر را قلعهٔ صفد
فیه لبان صفد فیه لبان و با هر یکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی آن بود نامزد فرمود ولی از طرف ملک ناصر همی صورت
نمی بست و اندیشهٔ آن هر وقت خارخاری در پای حریف تدبیر می شکست چه **بیت** بزم دو جمشید مقامی که دید جای دو
شمشیر نیامی که دید و نشاط رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بودی بکلی فرو گذاشت بدفعات پیش ملک ناصر
فرستادند که چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مهمل گذاشت و خباط باحوال و اوساط علا راه می یافت
باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعدهٔ محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد را میان
اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد گشادیم و اکنون چندین خزانه مستصحب سلطانست و ما را جهت تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام بدان
حاصل و همچنین قرابه و دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه مصرع اذا انقلص الشفتان عن وضح الفم صفدری نامدار و پشت
لشکری جرار اند بی فایده در زوایای حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مغافر را بمحل ربات معاجر داشتن از خرد دور و بیرون
معدودی که از عهدهٔ جزئیات ضروری مناسب چنین از زوایا مقتضی توانند بود دیگری را همی باید فرستادن تا قاعدهٔ لشکر قضا
و سرور صفوف هیجا باشند **بیت** همی گفت از اینسان سخنهای نرم نه آزرم در دل نه در دیده شرم ملک ناصر جواب
فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحب است و در وجه معاش خود و ارتیاش قوم معین عشر معشار خزاین موروث و
مکتسب نیست تا بدیگر خزاین که در مصر گذاشته ام چه رسد هر آینه تا از عمر مهلتی خواهد بود وجه کفاف از تکفف و سد ضرورت هر
روزه از دریوزه نتوان ساخت و تا فوجی اندک از غلامان که ملازم اند غیبت ایشان را در معرض غیبت گوئی و عیب جوئی فرا
می نماید غایت ناانصافی و نهایت بی آزرمیست چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری
و ناصری داغ کنود و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت نشسته و ما اختیاراً و اضطراراً
دل از آن برداشته ایم و ایشان را نابوده انگاشته و دیگر کار عالم در صدد استحالتست و طبیعت روزگار را پاداش دهنده بسزاست ملک
مظفر را آن لایقتر که از پی هزیمت نرود و سلطنت رایگانی را غنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویهٔ قناعت بر ما نشوراند برین مراسله
چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و آشکارا میکشت و در نیل غوطهٔ دمار میداد و تا منکوتیمور
از ممالک ملک اشرف که بهادری پردل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد اول دانه که از عقد جمعیت
مصریان منحل شد او بود باز در دمشق روز موکب بیبرس مجنون از اقرم بنوعی آزرده و مستوحش گشت و بیبرس علمی نیز به او ملحق شد باتفاق
بخدمت ملک ناصر پیوستند چون وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی از مکاید ظاهر و
باطن واجب نمود مورد ایشان را باعزاز و استیناس تلقی فرمود اما در نفس قلعه راه نداد پس منکوتیمور بمصر رفت و در پرده با چندتن
از امرا آهنگ معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر بپرداخت و بذات متعالی **بیت** فرازندهٔ برشده نه سپهر فروزندهٔ ماه
و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و بتدریج امرای حلب و حماة و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر آس و خاص بهادر

و علاء الدین ایدغدی و این خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند منکوتمور حجب موضعه
بعضی امرا برگرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ بلیات شناخت چه نظام
کار سلطنت جز به تبدد دشمنان و تألف دوستان صورت نه بندد شعر وَقَدْ يُهْمَى صَغِيرٌ مِنْ كَبِيرٍ وَيَنْبُتُ مِنْ نَوَى الْقَسْبِ
اللِّيَانُ و این سخن در افواه افتاد و عقاید و آراء اختلال یافت قراسنقر صاحب حلب خواست تا قتال السبع و جمال الدین موصلی
و علاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد فوجی لشکر بر سبیل توریه
بر سر راه فرستاد تا جریده بگریختند و خزانه و احمال و ثقل و جمال ایشان را غنیمت آوردند و درین میانه اقوم بهادر راس را به تهمت مطابقت
با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر خواست که او را از دست برگیرد تا کردن معاندت نفر از امرا و برجیان شفاعت کردند
و نیز اندیشه افتاد که برجیان را دل دگرگون کنند و عصیان آغازند به حبس او اشارت رفت و برغلی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه
مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بیبرس مجنون و بیبرس علمی و منکوتمور و فوجی مقدمان با عتماد عیش
وَخُشْنِيَ بَرْحٌ عَلَى عَبْلِ الشَّوَى نَهْدٌ مَرَاكِلُهُ بِنَبْلِ الْمَحْرَمِ محرّص شدند تا خروج کرد و در مرحلهٔ زراع مخیم ساخت بران اندیشه
که چون آوازهٔ حرکت و خروج منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقت دولت زودتر متیسر گردد و از سر استبصار نامهٔ ودادی
قوی و روی صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه کند لو لم يفعل والسيف لا يروع ان لم يهز در بیچال سوی پیش جمال الدین اقوم فرستاد
و او را تهنیت و دلگرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرمّت کار مختل
و پیوند عقد منحل سازد از این معنی تمنع و تأبّی فرمود و جواب فرستاد که اول تحکّم مصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ما خود بسهل
المأخذیم از این الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد اعتماد بر لشکر قصور پذیرفت فرمود تا دهلیز و سراپرده را فرو گشادند
و علی الفور باز بقلعه مراجعت نمود امرا و قادهٔ لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند و گفت تمامت عقاید
امرای مصری و اطراف شامات و حلب و حماه و حمص چون ابیات قصاید بر روی مطاوعت سلطان مقید است اقوم را کی از سر
انکار رود و وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد مبادا طایفه که در مطاوعت رای و رایت سلطان بر عزم جان
بازی و سرفشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند شعلهٔ ارادت ایشان منطفی گردد و کارهای ساخته متلاشی شود ملک ناصر معنی
شعر فَلَا تَكْتُمُنَّ اللهَ مَا فِي صُدُورِكُمْ لِيَخْفَى وَمَهْمَا يُكْتَمِ اللهُ يَعْلَمِ برخواند و فرمود درین کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی
مرجح است و از این خروج ناگاه در جست بموجب وقوف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد شعر وَمَنْ لَا يُصَانِعْ فِي أُمُورٍ
كَثِيرَةٍ يُضَرَّسْ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأْ بِمَنْسِمِ اگر هیچ مقدر است که افسر و تخت موروث با باز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و توقّی
از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست شما بعروهٔ توکل معتصم باشید که انصار ناصر منصور خواهند بود وَهُوَ الْمُقْتَدِرُ
بِكُلِّ خَيْرٍ و متوکلان در حالات تأیید ربانی بیابند و خلایق متأهل این مرتبه انابی تسوید صحیفهٔ امانی نشوند و تا تجلیهٔ
حق بروح نفس دست دهد اگرچه مرغ هر همتی درین آشیانه آشنا یافته اند وَهُوَ قِيَامُ الْكُلِّ وَقِيَامُ الْأَشْيَاءِ در کشید که امرای

مصری بکتمور جامه دار وایبک شامی وسپهر قراامان از ترا کمهٔ روم با اقوام خود از اماکن در حرکت آمدند وبسایهٔ رایت ملک ناصر آلدین
استظلال نمود فوج فوج که میرسیدند قضاة وارکان دولت بیبارز با یمان غلاظ ومواثیق شداد استظهار می جستند وچون بخدمت سلطان
میرسیدند هفت جای زمین بارگاه را مراسم شعر یقبلون ترابا فوق اعظمه کما یقبل وسط الکعبة الحجر تقدیم
میکردند باز عهود را علی کل حال من سجیل ومبرم مؤکد ومحکم میکردند سید جمال الدین اقرم با ابن الصبح جبلی والتون غوش وعلاء الدین
بکلیک الخدار بمصر جست اختیار کردند ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزمیت دمشق با مضا رسانید ودر قصر ملک ظاهر نزول
کرد وهم بمقام امرای طابلس وحلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اختر زیر برج قمر باستقبال
تجشم نمود خاص بهادر وقتلغبک کبیر وقتلغبک صغیر با چند افراد مقدمان باشارت اقرم در جوار خیمهٔ اقامت مطنب کرده
بودند چون عساکر ومقانب از جوانب وطوایف مخطی ومصیب راجی وخائف متوجه رایت سلطان دیدند ایشان هر یک گفتند
مصرع من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند مسابقت نموده شرایط استیمان واستیثاق بجای آوردند ورافت سلطان ذیل عفو
واقالت بر صفحات هفوات ایشان می پوشید بر غلی که نایب اقد وبابا اشقد ملک مظفر بود جز مبادرت بطلب استیلا وتمهد
وملاذی ندانست سلطان دوازدهم رمضان سنهٔ ثمان وسبعمائه از دمشق عزیمت مصر بتصمیم رسانید در اهبتی وهیائی که بیت
سنان دورباش از خنده می شکفت فلک را دورباش از دور میگفت اعلام وصناجق وطیر زرین افراخ ودبادب کوس غلغله
در اجزاء کوه وصحرا انداخته ولشکری چون کوه روئین با تیغ وناوک وخنجر وزوبین بیت زوبین دارش سماک رامح سیاف
کمینه سعد ذابح در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهار صد جنیبت را با ساخت وستام زرین بر دست جوقهای یوسقیه
یعنی کوتالچیان از یسار ویمین می بردند ومرکب باد رفتار برق نجاد هلال حرکت پروین لجام قمری نام شعر وفوق اذا خلبته
وتباعه وان هزهز الارض فرط انتفاضه یحکی اصطفاق الرعد رجع صهیله ویحث صوت اللبن عن ابن سه کاد هم واشهب شب
وروز در حلبهٔ مجارات ایشان کودن ارجل وقوقان ارذل مینمود از پیش میکشیدند در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاد وداد
برابقا واغضا از اقتراف آثام تمنیتی واجب دانست در جواب گفت مصرع کو چشم که بنگرد بدان روی در مقابله غایه عذر خود
ونتیجهٔ اقبال سلطان از مشیر وصاحب تدبیر خود سالار استشارتی کرد وبر حسب صوابدید او پنجاه خرواز از خزانه برداشت وبا چهار صد
غلام خاص در صنعت الکفار راه سعید چون دل از سریر بل تاج از سر برگرفت پس به بشارت مواکب منصور ناصری قاهره در آرایش
نمودار ارتنگ فردوس ساختند سلطان شب عید فطر که مصرع هلال مثل ما انعطف لتستنا بر روی سپهر زنگار گون معاینه بود
با لشکر بر ظاهر قاهره نزول فرموده وهم در شب بر قلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را مصرع همچو ترکان دل عشاق بیغما دادند
سلطان بساعتی منتظر وطالعی مسعود بر تخت سلطنت نشست بیت مهرهٔ شادی نشست وششدره بر خواست نقش دو شش رستهٔ
زخم کام بر آمد واو طرب کن تام خاصه که اکنون عقدهٔ خاتون خم تام بر آمد امرا وارکان دولت بعود سلطان که عید جهان
بود ولا بل العید عبد عبیده تهنیت گفتند وروی بساط آسمان رتبت را از نثار زر ودینار شعری شعار ونثره آثار کردند وچون

عید و نوروز توامان بودند و از تاثیر اعتدال باد بهاری بوی تر از مشک تاری بوزید و فاخته با عندلیب نوای نشید برکشید و نبات نورسته چون طفلان شیرخوار از پستان مادر نیسان علی المزید بمزید و آب شمر دامن قرطهٔ آسمان رنگ چون شمعچه شاهدان رعنا برچید و بلبل بر زبان پهلوی راوی این غزل معنوی بود و گل سرخ بر می آمد و خوش میخندید **بیت** آمد زمان دلکش نوروز و عید گل درکش شراب بعیش نوروز و عید و گل ● آذر شکست لعبت فردوس و شد خجل ● از صورت پریوش نوروز و عید و گل ● دست صبا زشهپر طاوس گسترید ● در صحن باغ مفرش نوروز و عید و گل ● اندر بر عروس جهان خوش فکنده اند ● پیرایهٔ منقش نوروز و عید و گل ● بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیار ● آبی بزن بر آتش نوروز و عید و گل ● جامی چو آفتاب ده اکنون که شب شکست ● از طرهٔ مشوش نوروز و عید و گل ● حالی مجلس بزم آراستند و بدین بیت **بیت** باده اندرون فکن در جام که برون رنگ اندرون دارد ● از ساقیان گل رخ سمن ساق شراب صافی براق درخواست و چون کار حد در پیش بود از مداومت لهو ملالت فزود و قراسنقر و منکوتمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه مجاورت چاشنی گیر بسته دارند چون بیبرز چاشنی گیر بمنزل جاه اتابک که موسوم است بمستحدث بکلیک سلجوقی رسید بهفته میکشید که سلاح از خود جدا کرده بودند استراحت را سلاحها بگشادند و آن شب بگذاشت لمؤلفه **مصرع** چون در اندیشهٔ فردا شب یلدا بگذاشت ● و دست تقدیر **مصرع** بیرق زرکش خورشید معلی برداشت ● قراسنقر و ملک تمور با لشکر برسیدند و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار آورند چاشنی گیر مانع شد بناکام او را گرفته بند نهادند و حالی رسل هوائی را تطییر کرد و سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقر بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی گیر را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید رود و برحسب فرمان چاشنی گیر را بدرگاه حاضر آوردند و در موقف حیرت سر مجال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از پشت پا و پشت دست مسرح نظر و مطرح ما حضر ساخته و ما نلت الا الحم کفی مطعما ● و لا ذقت الا ما عیینی مشربا ● سلطان او را گفت ای بی حمیت از سجیت مردی چگونه رخصت یافتی با آنکه ترا از حضیض ضیعت بندگی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن تباین برکنی شعر ان الاساءة شر ما وهبت ● من بعد احسان و اجمال ● چاشنی گیر از این سخن که حرارت شحم حنظل داشت چاشنی گرفته لمؤلفه جاء شنی هو منه سابقا ● برزبانی لال و عبارتی با کلال گفت **بیت** از گفت خودم خجالت آلود ● رخ در خوی زر و زرسبق اندود ● سالار مرا برین اصرار دلالت کرد سلطان گفت او را از قتل و حبس به یمنی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقا تمکینی رفته اما اهمال تأدیب چنین ناحفاظی نامرد مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت خواهد بود و او مهمل کشیده چه که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد ناپیدا اولی چاشنی گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان فرمود که ما کشتن را رخصت نمیدهیم شما دانید و معاف متمسل و بزه کاران او را که با ولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت در قبضهٔ اجل قرار دادند و خزانه و غلمان و اسباب عرضهٔ استلاب فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق گوش من دار چون آدمی زاد از این منازل طبیعت و سراب لعبت خدع شعر دار ما بها لتقی و لذتها تفنی الا فنحن هاتیک مردا به هر حال گذشتنی و بدیگری گذاشتنی است و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد

نامعین بیت زمانت اندک و کارت بسی است وای دریغ که خیره میکذرد روزکار برنائی چه واجب کند در کاری شروع کردن
که بر فرض تیسیر مقاصد میان مذمت دنیا و وخامت عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب حائلی بر وی کذرد که مرگ ارزد
طلب مصرع بجای برآنکه رخش مرگ بود چنانکه چاشنی کیر او بود بصرنا الله بعیوب انفسنا و نبهنا عن رقدة
الغافلین چون نوبت بسالار رسید شعر لا رأس یفهمه لا رجل یحوانیه فکیف تخلص من غی و من تیه ملک ناصر از وی پرسید که کرفتم که چون
نردبان همه تن پایه شدی و خود را مرتبها تصور کردی از تحد مصرع و غایة کل شیء ان یزولا چرا اندیشه نکردی آخر معلوم است
که هر طبعی را چیزی و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مستحسن است شعر الحجل للرجل والتاج المنیف لما
فوق الحجاج وعقد الدر للعنق زخجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام برکشد بر وفق ملتمس او را تقلید قلعهٔ شوبک
فرمود که انجا قناع قناعت برافکند و اندیشهٔ فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد عرضه داشتند که صد خروار
از زر و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی را تسلیم بیت المال کند چون حجاب مخالفان
دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوطتر از آن خواهد آمد قبچاق را تقلید حلب داد و دمشق طرقرا سنقر مقرر فرمود
و حما در حمایت اسنتمر کذاشت و اقطاعات قتلغبک بزرک و لشکری که در اهتمام رایت او بودی در دمشق با تیمور
مفوض کردانید و دیکر ثغور با مردنام یافتکان ایام دولت کشت اما اقرم را شام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوغای
کوچک با لشکری در عقب بفرستاد و او را کرفته در قلعهٔ شقیف توقیف کرد و پسری خوردسال از او با تیغ و کفن بخدمت سلطان
آمد و در بارهٔ پدر شفاعت کرد و کفت اکر سلطانی ببخش و اکر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا فهب الذنب والعفو وان کنت
جلادا فخذ السیف وافعل سلطان بر وی ببخشود و جان اقرم ببخشید و مخلص کردانید اما فرمود که بقیهٔ عمر سلاح نبندد و جز بر مرکبی که شعر
شراکها کورها و مشفرها زمامها والشسوع مقودها معروف است سوار نکردد لمؤلفه زین الحق تیز و بمیدان مید بس
که پیاده کشت اسب مراد چون محالست که بلند همت هرچند حمول باشد تن بخمول در دهد و بواعث تعود و تنعم فرو کذارد مهر جمال
الدین اقرم الملامة فی الوطن غربة والسلامة فی الغربة وطن منصور خود ساخت و تهیهٔ اسباب اغتراب مشغول کشت
والیک یساق الحدیث شعر والحمد حمدا دائما ابدا انصار لطف رسول الله لی سندا موضع افراد ذکر سبحانه
من کامل ما شان بنقص شانه له الکمال وحده سبحانه حکمت بالغهٔ آفریدکار که و کل شیء عنده بمقدار اول سطر
از منشور آفریدکاری اوست چنان اقتضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطهٔ معاندتی که میان نواب او اتفاق افتاده بود سر رشتهٔ
آن مواطاة بدست شیر تاج الدین اوی داد و باتفاق مستحق نکال شدند امرای بزرک در یارغو سخن پرسیدند و در مقام محول روز دوشنبه
دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه از حکم یرلیغ همایون خواجه بدر الدین لؤلؤ و امراء کبار قایربوقا اختاجی و جوجین او را
با کریم و داود شاه و زین الدین ماسری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی علی التناوب عرضهٔ تیغ یاسا کردانیدند و در
عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او و نواب منقبهٔ استلاب شد و املاک و اسباب و اطراف

داخل انجو گشت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من جمع المال من مهاوش فرقه الله فی نهابر و در دوشنبه غره
ذی الحجه من السنه امرای عظام و مخادیم اعاظم ابد الله معدلتهم بمحضر قاضی القضاة فی الممالک دامت ظلال افضاله و جمیع
ائمه و سادات سید تاج الدین را که افعال و حرکات او بر ابطال نسب و اعتزاء او سجل موثوق به تواند بود و بر روزنامه اعمال
رازنامه این رذایل نگاشته شعر وکنت فتی من جند ابلیس فارتمی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ولو عشت حتی
مات احذ بعده طرائق فسق لیس یحسنها بعدی در دار الشاطبه یاغو کردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجود او بود و نیز زیادت
از سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبر گرفته بود و قصد محارم علویین پیوسته و اتلاف نفوس
و اثارات انواع شرور که تفصیل آن موءدی بتطویل میشود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه در نزول بوقت نزول
مکتوب یافت شارح مناقب اوست شعر یا رب فرج عن العبد الضعیف هو محمد بن السعید الاشرف العلوی و ردّ
غربته و اعضده منتصراً علی زنیم الیه قد اساء غوی فراق و الذی من اجل شرته یا رب عجل علی الاوی البذی
البغوی یا رب ذکلک دیاراً اظل تسکنها و منه طهر بقاع المشهد الغروی فالعرض منهتک و الاصل منتبک
و الفرع اخبث داء فی القلوب دوی از حکم یرلیغ با دو پسر بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق کرده مجازات او
رسانند سادات آنرا فاتحه سعادات شمرده بر کنار شط او را بضربهای متوالی بقتل رسانیدند چنانچه از مبادرت دران حرف
دو سه تن مجروح شدند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل یهود و ترسا بگوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنای او را مستلزم
بقا و لقاء ملک و ملت دانستند و حقیقت چنین بود و دو پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه و زهرهٔ زمین لا یخرج نباته الا نکدا بودند از
پدر بهمین راه روان گشتند و امیر محمد زرگر و زین العابدین کیاچی که در شان مخدوم جهانیان عز نصره و ارکان دولت ثبتها
افترای نامعقول و حبایل اکاذیب نامقبول از قبیل لا عقل و لا قران سبحانک هذا بهتان نصب کرده بودند بدست خود لم الفه
لهم ابدی علی الحالات شلت بران اغلوطه خطوط مزوّر نوشته هم آنجا از فنن فتن زمن ثمرهٔ دست نشان خود چیدند یعنی
بیاسا رسانیدند و سید عماد الدین عماد الملک را که در موضعهٔ اتفاقی با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بر کیفیت آن
تزویر وقوف بل صاحب تدبیر بعد ما که جان بخشیدند میل کشیدند شعر الا ان لله عین لا تنام و هاتیک الحوادث لا تلام پس مخدوم
جهانیان صاحب صاحبقران دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف تدبیر بوزرجمهر رویت رشید الحق و الدین که خامهٔ در
بارش نامیه ریاض معانی و خاطر سحاریش نقاش صحایف معنی است ابجد خوان مکتب ارشادش هزار صاحب رای و عبده نویس وکیل
خرجش دو صد حاتم طی بارسایل و صابی رسیل عتی و باد آمادهٔ او اصمعی اصم عی به طریقهٔ متعارف در خلوت و انجمن مستشار و موتمن
حضرت جلت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری بیت عقل را رای تو تدبیر کند وجه معاش طبع را
کلک تو تعلیم دهد در باری کلک تو منیت کرد عاقلهٔ جسمانی ورنه کس کلک ندیدست بدین تجاری و با حصول این مناقب ثواقب اشهار مصنفات
زاده خاطر اشرف را و دام الله اشرافاً موضع بده مجلد هر مجلدی دویست من عدل تقریباً که مجموع آن سه هزار ورقه باشد مستعمل بر اصناف

فصل

قطع بغاده که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترصیص صرف شده مشتمل بر تأویلات
قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحبقرانی و اسوله و اجوبهٔ متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت
و ابطال مذاهب تناسخ و ناسخ ایشان در منع و معارضهٔ استدلال بآیات بیست و دو گانه از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت
اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول الشعاب که برین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد
پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی و عشر و سبعمائه جامعا بین الترجمه و التعریب مرتب و مدون گشت اما هی من نثر الورد
و درّ العقد و زهر الروض و سبائک التبر کلها ذوب العقل و صوب الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و عبر النحر و درّ منه
التحریبین من سیاق تبیانها نراوة الطرائف و طلاوة اللطائف و یعرف من اتساق ترتیبها براعة العبارة و بضاعة
الصناعة تعلو لا علیها بسماء الملک و رداء الجلالة یملی بلسان الجزالة من یحفظ هذه الرسالة اصل الفضائل تسنح
له بحار المتامل فیها اهی و دایع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلم ام زهرات حکم و سیاقات اعداد
ام قیاسات فن آباد و رسائل الرشیدیه ام وسائل التوحیدیه حقیق ایم الله ان یکتب بسواد العین و
سویداء الفواد لا المداد علی طروس جباه الحور لتفتخر الحسن من تلک السطور بیت عروس لفظش بر بسته از حروف نقاب بوجه بر
از لطف نکته نقطهٔ خال به در فصل مقرط نموده گوش سخن سزد که عقل درافتد بپاش چون خلخال عبارتست نه سحرست لیکن معجز است
کز بی سپهر و جبرئیل کرد استدلال مشاهیر علماء عصر و اکابر بلغاء دهر هریک از شمول فضلی فصلی پرداختند و در میدان استحسان از
رسوخ علمی علمی افراختند و بمعاطر حروف عنبر فام از معاطر کلک منیف در کمال مصنف و براعه تصانیف المؤلف کخط غالیه
فی خد غانیه رقمی زدند و آن فصوص فصول با سما و انساب ایشان در مسهل کتاب مثبت و منقوش گشت و اگر جانبان بنظر
انصاف نگرند دلیل توسط و افراط طریقهٔ خیر الامور اوسطها و ساط سپرند روشن و معلوم گردد که باوجود اشغال بسبب مناظم ملک
و مداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظهٔ زمان فراغت مهیا یا از شوایب مصغامیت تحبت وجوه حنین تحقیقات بر ایشان
و تیز تقدیر بر مفرطس این مقصود انداختن جز کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تأیید الهی نتواند بود
و آنچه علما در هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها آورده اند که در مائهٔ اول عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در
سوم اشعری و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ سعد الدین
باخرزی و در سنه سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانهٔ روزگار است و بی شک تا انقراض عالم طوایف امم با نظار
مختلف و استعداد متفاوت از آنجا اقتباس معارف و اقتناص فواید خواهند کرد و مثوبات آن عاجلا و آجلا بروزگار دولتیار مسلّا
گشت ان شاء الله العزیز وحده تفویض وزارت سلطانی بر مقتضای قدرت فعال لما یشاء که تعز من تشاء و تذل
من تشاء صفت صرافت حکمت و ملایم نعوت آلهیت اوست چون تیغ یاسای سلطانی بستان سرای مملکت را با غبان آسا بستان
پیرائی کرد و نهال وجودی چند که بر لب جویبار تربیت بالا کشیده و شجرهٔ خلافت خواست شد و فساد طینت ایشان لسلاب واره مدبران

عدوی نمود منقلع اصل و منقطع فرع کردانید در بندگی حضرت جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و ملمات
مسالک را وجه تلافی اندیشد مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره
برین معنی تذکاری واجب دانست و نهست پادشاهانه که نقود اسرار کیمیا و اشکال غیب را جام جهان نماست فرمود که صدره رفعت
بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی بابشارت سواه متعرض ید علی شاهی چست و زیبا نمی نماید بنابران از حکم یرلیغ
قضا کشا و قدر نفاد منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان لمؤلفه دستور بحر دست قدر قدر کان یسار اعظم وزیر ملک سلطان
روزگار تاج الدولة والدین علیشاه لازال فی صدر العوالم صاحبا و لرفیق توفیق الله مصاحبا و لجر ذیول المعالی
علی هام التمال ساحبا و لاحیاء موات الکرم علی من احسن او اساء حیا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینو مینمود و شمیم
سحری بر ورق گلبرگ طری منثور بود و چهره ریاض بچشم نرگس جماش منظور و بر صفحه ایام بقلم حسب حال مسطور لمؤلفه هوا مشکبار
و چمن گل فروش صبا پرده دار و زمین سبزپوش خنک آنکه نوشد می در غمی خوشا آنکه بوسد لب انجمی مرا هست دائم گران آن بود
همش عیش و هم راحت جان بود مشاطه شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف ترکان قفل می شکست و اگر چه بنفشه را قافیه قافیه تنگ
نبود قمری سجع موزون بر نسترن و آذریون می بست اقداح صبوحی با قداح صباحی همعنان و شراب ارغوانی پیر و جوان را انصار و
اعوان و جلاء اندده و اصل نشاط و راحت جان سطح و جله ازین عبارت عذوبت و سلالت استعارت میکرد و صبا از روایح گل
و عبهر شمامه عنبر شمیم میساخت لمؤلفه ز بلبل ناله های راز میخواست صبا از عشق گل بیمار هم بود سمن رخ را با آب ابر می شست
ولیکن چشم نرگس پر درم بود دل ساغر صفای خویش بنمود اگر چه صبح اول متهم بود جهان را راز دل شد آشکارا مگر گل در میان دل
جام جم بود چمن شد خوشتر از بتخانه چین عنادل چون شمن گل چون صنم بود چو سلطان گل نشست اندر عماری در انواع ریاحین
چون خدم بود چو کلک صاحب اندر وقت توقیع بنفشه بر رخ نسرین رقم بود در مقامی که محول رضوان خطاب لمؤلفه والی
المحول یا مقصود بجولی رسانیده بود تمهید طوبی بهشت آئین کرد و از جمله تنسوقات و کلاه مرصع بوزن چهار ده رطل از حبات لآلی
و اقطاع جواهر بغز تکشمشی رسانید و کلاهی مکلل بر جواهر که قطعه لعل ممسوح بوزن سیب و چهار مثقال در قبه آن معنی بود و بریق
صفوت که شعشعه عکس آن بر صفحت شراب لعل از قدحچه بلور مینمود بر سر آن عراضه عرضه داشت و نه غلام مشتری طلعت
سنبله گیسوی حوت اندام باکمرهای زبرجد نگار در لباس مضاربه بر اسبان عربی باساخت و ستام زر در رشته عرض کشیدند آید
بعین عنایت ملحوظ و بسیور عاطفت پادشاهانه محظوظ گشت و چون نویان اعظم انوشیروان زمان چوپان گرکان غایب بود
مکتوبات باآل و توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولت سلطنتها بازگی تکشمشی کرد و احکام یرلیغ مؤکد و اسباب دولتیاری
مجدد گشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهده احوال در قلم آمد و روز اجلاس در مدرسه سیار بحضرت مخدومان عز نصرهما و محضر اساطین
علمای جهان و فحول فضلای روزگار بانشا در رسانید قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة والسلام
لکل شیء دولة حتی انقضاء بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روز افزون پادشاه جهان فرمان فرمای زمان سلطان آسمان سریر خورشید

آسمان در تختها ته کرده کالقراطیس المدرجة وکالقباطی المدمجة وران پیشگاه روضه صورت چون حلل جوز انشر کردند و هزار اخته
فراخ سینهٔ کشیده دم پیکان کوش پولاد سم و هزار شتر همچون هیکل هامون نورد شعر تبسم الصبا بحکیه فی هزل سیره ودرهته
تبجح التمال اذا جدّا ذنابه اولجامیشی ساخت و ده تومان نقد در صرات چون صرات متقابل خون دل ملان از ان مدور مصور ماز رنگ
رنگین کوچک بزرگ آئین مطبوع موزون در آینده دست بدست رفته بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طالتسلیم رفت
و بر سر جریدهٔ اقرار تملیک ممالک و ماسلکه مسجّل بسجل قضاة اسلام بسپرد و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و اینا قان و دیوار
بر حسب رتبت و مقدار پایه خدمات پسندیده نمود و کمرهای مرصّع و اقبیهٔ مغرّق و اسب و جامه ولنمود کیها فرمود لاجرم در بندگی
حضرت کمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت و فور سیورغامیشی و عاطفت و انواع تربیت و
عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق
چون نقد معدلت جاری گردانید و بامنقبت صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ عامره و نظر در اختکان خاص و کارکارخانهای
ممالک بسیط بی مشارکت نظر غیر انضمام یافت بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت و ملکات مملکت اند
قتلغشاه خاتون و شاهزادکان کردوچین و اولجاتای باتفاق نوئینان بزرگ چوپان کورکان و حسین و سونج و این قتلغ
در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عقیده زهد آسا برکشاد و تفاصیل طوی بعرض رسانید در انوزده کاسه گرفتند شعر نکع
غزال ذات دل معشق وصدعهن کالقافین فی طرفی سطر بید نموجبات مخدوم جهانیان چون لقب همایون خود از نام یافتکان
جهان بر سر آمد و صیت مناقب او در بسیط غبار ربا و پایان جهان نوردش روز طراد و مسابقت جست ظلم از مهابت او چون
ولها کمند احسانش در بند آمد و کار ملک چون تیر از شست او راست شد از نشستنش در چهار بالش وزارت غوغای مصرع
الا فاستر حنا و استراحت کابنا بصرفه دعوا بر خواست و از برخواستن علم دولت منجوق سایش فتنه باد ب چون کار دشمن بر زمین
نشست الماس پیکان تیغ وش علامتش بنقطهٔ دل مخالفان فعل زمرد با دیدهٔ افعی نمود و الف سنان ستاره ربا یشان چون
آه دشمن خاکسار حلقه ها از زره بر بود جود حلمش پاشنده دپوشندهٔ عطا و خطاست و خاطر و همتش در ترتیب سخن و سخا نایب
دم مسیحا و ید بیضا در بر دست راد کان سیارش کار بحر کرد و در بحر آوازهٔ برادکان نادر و منتی یا ضنتی در شمال و جنوب بیش
از رفت فکرت دوربینش در معامات بابکت فتنه باخته سین و انخنا دال داد و در اول شروع چون قلم توقیع رسم محدث
از جهان برداشت و بر رغم فلک سیه کاسه شیشه ارجل را ساغر صفت خون بریخت للمؤلفه تا جهانست چنین صاحب دیوان باد
ملک آرای و جهانبخش و جهانبان بادی والصلوة علی نبینا محمد ما حدی الحادی و نی الاخذا حذا الحادی صفت
مدرسهٔ سلطانی الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد وکشف التسنیم وعرفنا دلایل
الاعجاز لصحاح المعقد بفانون لطفه العمیم یسبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم حکی لروض العطار
بفض نعمانه المدابعن روایع ربیع الابرار ونغرد اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاسرار

يجري بشكر نعمه لسان دجلة والفرات وهما كالصاحب والصابي في المراسلات ويدرس البلبل اوراق ابداعه بافصح اللغات والهزار يعيدها اعجابا في المحاضرات القمري في ترجيع تغديه فص الطوق كالمحب الفرج البيغاء حاسبة عنها الباب الالباء واذهان البلغاء والصلوة على رسوله العربي الابطحي وعلى اله الطيبين الطاهرين بيت ، صبا در چمن حجلهٔ گل آراید ، تا باران بسی چهره خود بزداید اما بعد منت بغایت خدایرا که عرصهٔ عالم وساحت گیتی بانوار معدلت وازهار نصفت پادشاه جهان فرمای دوران سلطان سلیمان بخت فریدون تخت سکندر مملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بیاراست تا بشمال اقبال وصبای اعتناء او در ریاض اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی میشکفد ودر چمن زمن هر ساعت نهال افضالی سر میکشد ودر ریاض علوم راهر دم از کف دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد وبستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقائق نعمانی دیده میشود واگر کسی این مقدم را تالی طلبد واین تشبیب را مخلص جوید ملهم خرد گوید لمؤلفه ای که جوئی دلیل معرفتش بچراغ آفتاب میجوئی ایک شاهد کن که از اوضاع مرتجلهٔ مخدومان اعاظم ناظم مناظم ممالک دستوران عادل ووزیران دریادل رشید الحق والدین وتاج الدولة والدین غرض نصرهما مدرسهٔ چون سیت مبرت سلطانی سیار وچون کردخیمهٔ فلک عالی مقدار لمؤلفه فلکه اش از قرصه مه وز خط صحنش طناب میخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار في بيوت اذن الله ان ترفع عطفا على المحل ه سمت نصب یافت ونفایس کتب مشتمل بر اصول وفروع معقول ومشروع در صنادیق محمول موضوع ساخته وافراد علمای اعلام که شرح عهد وفسح وحدو علاءه ودر وسابق حلبهٔ فضل اند بتدریس وافادت وترشیح وافاضت معین شد وعلم من علم وعمل وعلم يدعي عظيما في ملكوت السماء رقبه شما کذرانیدند وهمواره بر باب تقوی وجواب فتوی ایشان ریاض دین مُمرع وپیوسته بجواهر کلمات ایشان تقاصیر عقل وشاخ حکمت مرصع وطلاب مجد ومحصلان مستعد رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله لمؤلفه چو صبح دوم جمله پاک اندرون قليلا من الليل ما يهجعون ملازم لیل ونهار شده ونقش العلم لا يعطيك بعضه حتى تعطيه كلك بكلك هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون بر صفحهٔ صدق رغبت نگاشته واز فواضل انعام پادشاهی باحتیاج قوم واسباب فراغ ورفاغ از تشریف وتسویغ ومیاومه ومشاهره والاغ چون وظایف درس وتکرار مرتب داشته هذا ذكر وان للمتقين لحسن مآب جهانیان دانند که تا جهانست از هیچ سلاطین کامکار وخلفای جهاندار ووزرای دوربین صاحب فرهنگ شعار ومنجوق عیوق افراخته اند ودر گوش فلک جفاکوش ارغنون فنون فطنت نواخته این اصطناع واختراع روایت نکرده اند وتمثال آن بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده لاسیّما تألیف این مآثر وتدوین این مفاخر هزار سال زیادت در مدت مملکت سلطان درافزاید واین احدوثه موجب خجلت وغیرت گذشتگان وغبطت وحیرت آیندگان آید لمؤلفه تا وزیران بعد ازین دانند نظم مملکت تا بیاموزند شاهان رسم رحمت گستری باری عز وعلا پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام معجزه اعلام با آروغ میمون سالهای بیشمار از سلطنت وجوانی ودولت ودوجهانی وخیرات تام ومبرات عام ومملکت آباد ورعیت دلشاد متمتع وبرخوردار داراد ومشیران حضرت ووزیران دولت را

که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوهٔ المؤلفه تنسیق امور ملک داری توفیق مزید حق گذاری کرامت کناد و نوشیسان کیوان محل مریخ صولت و امرآء غضنفر فر رستم مکاشرت و اینا قاآن منوچهری چهر خسرو معاشرت را بفتهای عز و اقبال در سایهٔ عظمت و جلال و بر ساناد و چشم بد مرساد و شعر من قال آمین ابقی الله مهجته والحمد لله الملک العلام

صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانی

قال النبی علیه الصلوة والسلام بورک لامتی فی بکورها سبتها و خمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه که میامن المؤلفات الخمس لنجح الآمال شامل احوال بود در محروسهٔ سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصد خانهٔ مبارک اختیار فرموده

بر رفت سحر

بنده به بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر بیت زیبندهٔ ملک پادشاهی مخصوص برحمت الهی ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف رویت سلیمان رایت رشید الحق والدین عز نصره کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون خواهد بود چون منشور فرمان روائی بدست همایون گرفته بنده را چون کار ملک پروری پیش برده و بر صفت سخنان خویش باسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت و تائید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا مضای سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد و درین باب باندازهٔ عاطفت مستفیض آهنگ تربیت این خاکی را برار غنون بنده نوازی بلند کردانید و مخدوم جهانیان سلطان وزرآء العالمین صاحب دیوان ممالک زید قدره بنفخهٔ دم عنبر نسیم معاون شد پیش از مثول در حضرت کردون مثال التماس رفته بود که اگر مجال مضیق باشد که در ثناهای مستطاب فصلی مشبع ماند همین قدر که از دعاهای مستجاب دوسه قرینهٔ موجز خوانده آمد مولست مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشاء منشآت بعد در مجلسی دیگر ترصد کند فلیس یترک میسوره بمعسوره چه در آنحال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب علام وار در کمر جوزائی بر آمده کسوت زربفت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه گسترده باری سلطان عالم خلد الله سلطنته بفرهت پادشاهانه و ارباب الدول ملهمون از دیباچهٔ ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزوی دیرینه روان بر خواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی بر خواند حالی عقیرهٔ خود را بازجل ملائکه کروبی رسیل ساخت و مخدومان اعاظم عز نصرهما و نام یافتکان دوات که حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو جوانبخت تغماق و امیر محمد هرزه و امرای الغو و طغای و تولک و جلبنی و صاحب معظم امیر جوهری بکثر پرلفظ آمین کوش عرشیان را مقرط میکردانیدند و بنده دعائی که در زمان جلوس میمون انشا کرده بود برین سیاق میخواند حق جل علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر المؤلفه آیت تائید حق صورت امن و امان نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف ملخص و نور مشخص و سایهٔ اخص آفرید کار را سالیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی داراد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز کردد کرد عتبهٔ خانیت او دوان و کردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نکرداند او امر او را متابع و سکان اقطار آفاق

جلد

چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع وبخت تالی صفت که برعقب مقدم باشد برپی ارادت روان وسعادت چون
عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماید بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواجهٔ جهان بعبارت سلیس
عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهرست یا عرض وعرض چون سفیدی وسیاهی باشد که باجسام قائمست درین طرز دعا از اول
تا آخر تامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده ودعای سلطنت را سرپوش طبق ایهام وزیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه
تا عرض باجسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستادگی خواهد نمود وپسندیده افتاد قرینهٔ دیگر برخواندم ونصرت مانند هیولی
که از لزوم صورت منفک نماند از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده واینجا باز سؤال فرمودند مشیر دولت عرضه داشت که
هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک وخواه عنصریات از آتش وباد وخاک وآب بی صورت وهیولی نباشد وصورت وهیولی هرگز
از همدیگر جدا نشوند واگر تفرق صورت بستی جسمیت نماندی یعنی نصرت هیولی آسا با صورت چتر میمون خجسته همیشه قرین وهمنشین است
تحسین واعجاب فرمود ودعا منجر شد بدین قراین تنفیس در استعجال دشمن کدازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم وطلیعهٔ
ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غائی مکرم از توافق علل وتلفیق سخن استخباری کرد مولانای اعظم قاضی قضاة العالم
نظام الملة والدین عبدالملک که نعمان در مقابلهٔ تحریکاتش بی لا ونعم لفظ نعامی راند گفت که هر چیز در خارج نشان هستی دارد وبهره
حکما از چهار علت خالی نباشد اوّل علت مادی چون چوبی مثلاً که از آن تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن
چوب را پیراسته گرداند سوم علت صوری چون تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر
تخت وهرچند نشستن پادشاه بر تخت که غایت وغرض است بعد از این علتها که یاد کردیم دست میدهد امّا در تصور سابق بوده و
عنان کش این علل گشته مصرع تحسین فطرت پیش شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لؤلؤ خوشاب سفتن گرفت کلام مؤدی
شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان ودشمن را قدرت وامکان چون تحصیل ممتنع نا بوسان اعادت
سؤال رفت قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهة بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد وآنرا واجب گویند
یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد وشاید که نباشد آنرا ممکن خوانند پس این کمینه در حضرت سلیمان منقبت چون
مندرهٔ ذره نهاد زبان رَبِّ اَوزِعنِي اَن اَشکُرَ نِعمَتَکَ الَّتِي اَنعَمتَ عَلَیّ برگشاده گفت در این مقام تقسیمی خوب رعایت رفته یعنی آنچه
البته واجبست که باشد اسباب سلطنت وکامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد وآنچه البته وصلاً نشاید که وجود داشته باشد
دشمنان دولتند که کم وکاست باد بغایت عظیم پسندیده آمد وفرمود همچنین میباید پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد
تا چنین معانی آمیخته مخدوم دولت پناه استیناف ترتیب والطاف فرموده عرضه داشت از زاده خاطر غیب نگار سلطنت
که درین هفته تراتیب عقل را بدرر غرر آن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دولتست وچون همت آفتاب خاصیت پادشاه
مقصورست بر ترشیح حکمت وتربیت حکماء مستعدان اطراف ومحصلان جوانب مجهود را بذل میکنند واوقات خود را مستغرق
تلفیق وتعلیق اوصاف آن میکردانند لاشک آنچنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت

این عبارت مندرج کرده چنانکه این ساعت پادشاه تأیید یافته و ما بندگان باستماع این سخنان اهتزاز می نمائیم جهانیان بتعاقب ادوار بصد ناز او را در کنار قبول جای دهند و بدین واسطه بهزار سال ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات جان نثار سلطانی که از قبول بدیهیات بایراد آن انعام فرموده درین هفته با همین بنده گفته ام در حساب که بر آن رساله بدین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بمیامن دولت روزافزون دست داده والّا موالی عظام مینمایند که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متاخر نیست تصدیق فرموده که در طرز دعا بدین طریقه نیافته ایم و مسبوق نیست پس خاتمهٔ دعا که ختانهٔ مسک بود خواندم و دعای دولت روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد **بیت** هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان روح امین آمینش از فحوای آن استنطاق فرموده قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کند و آنرا برهانی خوانند ——— ص یا از غایت روشنی برهان حاجت نیفتد و مسلّم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول وهلت بی حجت و علت مسموع و مقبولست تبسم و تحسین فرمود چون از ترتیل دعای مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده که عراضهٔ درویشانست زانوزده عرضه داشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو جوانبخت تعانق مصحف را سر بکشاد و بدست دریا مثال کان یسار که یمین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود دوا دعا لی سخن قاضی القضاة منجر شده بود با آنکه چون سخن خوب را در جهان تقاضا زیاده از نامت مقتنیات لاجرم طلبهٔ علم اگر بده درم دست رس یابند کتابی خریدند تا هم بدان مستفید باشند و هم ذخیره اند که عاصیان و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق سرقت می افتد باز یافت آن آسان ترست پادشاه ملکی ملکات قدسی داردات مصحف در دست داشت بطریق ایهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآن را که کتاب خدایتعالی است میدزدند یعنی احکام پوشیده میدارند دیگر فرمود که سوکند بقرآن یادکردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوکند یاد کنند چنین کنیم و چنان بعد از آن فرمود که این بنده فصلی دیگر از تاریخ بخواند باهستگی و رویت در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در وصف سلطانیه قصیدهٔ مطول آمیت نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود مخدوم جهان پناه فرمود رکاب عنان بهای سلطنت استیفاء چیست استضافت شهر سلطانیه را تجشم فرموده است ازین مناسب ترچه باشد الحال ناطقٌ والقال صادقٌ پس در قافیهٔ مترادف از زلل مضمن این قصیده بانشاد رسانید **بیت** وضع سلطانیه گوئی که سپهریست برین یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین خلد کردون چه خوانی تو که در زیب و علو خود قیاسی بکند عقل نه بر آن نه برین فلک از کنگرهٔ قلعهٔ او رابگرد کله زرکشش از فرق درافتد بزمین از معنی این سؤال فرمود آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعه عذریست که فلک را هنگام نگریستن بدان کلاه آفتاب از فرق درافتد این تقریر طبع زهره روی اثار سلطنت را چنان تنشیط کرده تعجب فرمود **بیت** باغ باغبانیش اگر زانکه بیاید رضوان روضه اش آنکه از غمزهٔ خوبان پرچین وجه مناسبت پرسید دستور عطارد دست تقریر کرد که روضه محل ایهام است و معهود باشد پیرامن چمنها از خار پرچین ساختن و مژهٔ خوبان را بخار و سنان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بمرتبهٔ باغبانی آن رسد پرچین اش را

از غمزهٔ خوبان گلعذار سازد بغایت مستحسن داشت بیت شهری آراسته چون کارگه انکلیون خاصه چون باغ شود از رخ گلهای رنگین
ارکان دولت از معنی انکلیون پرسیدند گفتم در پارسی انکلیون ملوّن باشد بر مثال بوقلمون در عربیت بیت همهٔ اطراف چمنها
و سرابستانهاش سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین این دو بیت چون ارکان حضرت سمعان فرمودند مکرّر خواند بیت
سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش هرمان خاک بر سر کند از طیرهٔ صحنش سقفین پادشاه از هرمان و نسبت آن سؤال فرمود خدایگان
مملکت سخن بل قهرمان ملکت معنی فرمود هرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از سنگ آن و خاک بر سر
کردن سقفین که با توغان آنجا طربسرای ساخته بعز انهار سانید بغایت تحسین و استغراب فرمود بیت دیده از رتبت اوچرخ
مقرنس تشویر یافت از صورت او صرح ممرّد تهجین فحوای ملت راستفسار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس
استعارت آسمانست و صرح ممرد قصر آبگینه پیکرکه سلیمان جهت بلقیس ساخت یعنی آن هر دو پیش سلطانیه شفیقه و سرافکنده است
بیت آب زور ابر و باد خطا بنشاند مصر رانیل کشد بر رخ شام آرد چین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق ایهام
در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهست فرمود که زوراچیست قاضی القضاة
گفت نام بغدادست که امیرالمؤمنین اسد الله المغوار الکرار غیر فرار علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام آنرا زورا خوانده بسبب
انحراف قبله بیت پنجمین جنت دنیاست حقیقت فی نی شعب و سغدش رهی و خوطه و نسبت این سؤال فرمود قاضی
القضاة گفت اتفاقیست که بهشت دنیا چهارست یکی شعب بوان فرمود که کجاست عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند
سوّم خوطهٔ دمشق چهارم ابلهٔ بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفتم سلطانیه بهشت
پنجم است امّا آن چهار کانه آنرا بنده اند طبع طرب افزای پادشاهی از این سخن اهتزازی نموده گفت راست گفت که بهشت پنج شد امّا لا ازم
نیست که همه مانند یکدگر باشد شاید که سلطانیه از آن چهار کانه بهتر باشد بیت عقل کل بود همانا ش مهندس در اصل بود ش
آلت ده استاد مکر روح الامین قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل بتوان گفت وجود خواجهٔ جهان رشید الحق والدین است بیت
از پی تسویت آلت طیان هر روز خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین بیان این معنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنایان را عادتست
از برای عمل پیشانی ستاره دار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم رشتهٔ سپید هر صبحدمی از برای راستی کار سلطانیه
پیدا کرده اند تبسّم و استعجاب فرمود بیت تا که بنا بر دواند سر ایوانش بکار جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین سه نوبت
این بیت را اعاده کردم زبان سلطنت با مرکز دایرهٔ وزارت درین مبالغهٔ لطیف سخن راند بیت جوسق خاص ورا آمده دندانه
سور شعری شامی و جوزا و سماک و پروین از توجیه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه نصیر الدین طوسی گفت اسامی ستارگان
ثابته است که تشبیه دندانهای سور بدان کرد بیت عرض ساحات ورا و هم مساحت چون کرد طول معمورهٔ آفاق نهادش تخمین
مخدوم جهانیان فرمود اینک همّت فلک فرسای بر استبزادت طول و عرض آن مقصورست بیت کر نه در ضمن جهان تعبیه بودی
خلقش مدّت شدّ ایام نکردی تعیین صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت تا جهانست دیانت

شرم زده بحر

شعری چنین مبالغه رفته باشد پس تغییر ستهٔ ایام که در رحمت نامهٔ آسمانی آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت گشت و شرف تحسین
ارزانی فرمود بیت براقالیم جهان یافت شرف قنغرالانک تاکه شد تکیه پادشه روی زمین صاحب جهاندار فرمود بلی عنوت
راست ترین بیتی درین قصیده اینست بیت بجز خورشید لقا کسری فغفور غلام شاه جمشید توان خسرو دارا آیین شاه اسلام
خدابنده محمد که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین باشارت مقربان حضرت این دو بیت را مکرر کرده اند بیت
در خم پرچم او پیکر فتحست عیان همچو در ظلمت شک لمعهٔ انوار یقین پادشاه فرمود چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین
گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت روشن است شک را که روی حقیقت میپوشد بتاریکی نسبت کرده و یقین را که کشف
معانی میکند بنور مشابهت داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان معتبر است که نور یقین در تاریکی شک عظیم مستحسن داشت
بیت زخمهٔ کوس جهانگیر شه ملک گشای گوش گردون جهان گوش دارد طنین همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضات
گفت طنین آواز کوس است یعنی بهنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آواز می اندازد بیت عدل او بسکه از کار جهان
بر دو نماند جز زره در گره و بند قبا اندر چین استفسار معنی فرمود برای مخدوم سخن گستر عرضه داشتم در صنعت بدیع این را
تاکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره در هیچ کار نماند مگر در
زره و چین قبا و این خود هر دو محبوب و مطلوبست بیت تا برو بد زره ابرش سلطان خاشاک زلف جاروب کند در ره
حور العین وزیر بوذرجمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک
رهگذار از مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغه تمامست بیت حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد
در کم از مدت چندان که تو گویی چندین چون این تقریر در ضمیر منیر جایگیر آمد پسندیده فرمود که چنین است اما در مدح ارکان
دولت بهمین استماع اکتفا فرمود بیت ای مهیا که گرگ از رمه بر باید موی تا که چوپانش بود بر امرا میر گزین چگسانک چو
بتقریر در آید گردد از ایلغو ملکهاش خجل در تمکین میر اخوری حسین است که از ابلق حکم ابلق توسن افلاک کشاند در زین و برنهاد
غلامان حسن قتلغ او داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین از وزیرانش که دستور مصالح جویند عرصهٔ ملک جهان یافت بهاران تزئین
پادشاه معنی تزئین پرسید گفت زیب و آرایش بیت از رشیدش همه رشد است جهان را شامل تاج او بر سر ملک است بحق
سایهٔ دین چون بمدح وزیران دین پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود از اینجا بگذر بلی دو بار اعادت کردم بموقع پیوست بیت
لشکر و نسر فلک میر علی قوشچی او چونکه تعلیم کند سنقر و چرخ و شاهین پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود چون مدح تو میخواند آخر
کم از آنکه کاسه گیری امیرزاده کاسه گرفت و گفت هر دعا که امروز فلانی بنده استدامت دولت روزافزون را بعرض رسانید
مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خرد میخواند بیت چو ساغر در کشی ناهید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوش
بیت میر تغماق که آن خسرو ایناقانست تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا آمین گفتند و بعرض
اغاوکه در بندگی حضرت این بیت موقعی بلیغ یافت بیت بنده میگوید و ارواح ملایک در عرش میسرایند دعا را بارادت آمین

چرغ نسخه

تا بود چرخ معلق بستون قدرت   تا بود کعبهٔ معظم ز ره ملت و دین   شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان   باد همچون فلک و کعبه معمّر آمین
انگیختند بیت   سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد روز انیران زمه فروردین   عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ
روز و ماه و سال هجری باصطلاح فرس بی هیچ ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر خواجه بخت نعمان گفت یکسال است تا این قصیده
سمت نظم یافته چه وقت رسیدی گفتم سه ماه است تا در مقام محول باد و رسیدم مخدوم جهان فرمود انتهاز فرصت را مدت متمادی
شد بل بمقتضای الأمور مرهونة باوقاتها استعداد او بشرف کتمشی در چنین روز و چنین مقام مقدّر بود که پادشاه عالم بنیاد صد جای
و باروی سلطانیه میفرماید بیش ازین استعجال را چه تأثیر بودی چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت ارجوانب زبان تبریک
و تحسین برگشادند و درین میانه امیر زاده ابوبکر ابهری که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته است در آمد و بر دهان بنده که
مجال مجرای ثنای سلطنت بود بوسه داد و مصرع اقبّل ذا الجدار و ذا الجدارا این کلمات من اولها الی آخرها حسب حالت
واقع بی زیادت و نقصان مگر در صورت عبارت تغییری راه یافته باشد جهت سخن آرائی والله الهادی و الیه ینتهی المآب
والسّلام ربّ اختم بالخیر بعد از عرض این کتاب این نثر تره آثار و شعر شعری نمای مشحون بشجون تجنیس انیس از نتایج خاطر عاطر
آرای امیر معظّم و امام مقدّم اروع ابرع اوحد امجد فلّاق المعانی سبّاق الغایات عزیز الدوله والدین ابو علی لازال معانی المعالی
معمورة بمعانیه بر جریدهٔ مکارم اثبات یافت تذکاراً لاخلاقه الفاضلة بسم الله الرحمن الرحیم ربّ اختم بالخیر
والحسنی الحمد لمن منّ من افضاله علی الذین لا الذین یرومون ولا یرمون فینتهون ولا ینتهون حمداً نحمد
بوحدانیته نیران الشرک فاحرق به فاخرق کاته مسك المسك والصلات والصلوة وتحب التحیات علی نبیّه لنبیّه
وبنبیه النبیّ محمّد العربیّ الذی بعث الی الخلائق ونعت بالخلائق وحبیب ربّ العالمین ربّ العالمین ما صلّوا بالمجلی وجلوا
بالمصلّی وبعد فالعبد الراجی به والراجح ابو علی ابن القاسم بن علیّ الحنائی الطوسی مولداً والسمرقندی محتداً یقول بفرط
التسعید والاقبال بسعادة الصنادید والاقیال حیث تشرّف الایام بشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل
الحبر الحبر الفاضل الفاصل بین الحق والباطل عبد الله الشکور عبد الله نجل المولی المولی عزّ الملة والدین فضل الله
الذی فضل الله به الخطاب الیٰ بیده اولی الالباب شعرا الامام ابن الامام ابن الامام   والامیر بن الامیر بن الامیر
لا زال لا زال عنه نعماه ولا الت عنه آلاه فخار فخار المکارم علاه وانتحه اباحه مناه وزان جید العلم بجید درا
الذکاء فانار کالذکاء ونارة اذکاه وکان قد ران فجلاه وحلاه فاسقط ما اسقط زند ذهنه الذهبی من نوازر
نوازر خاطره البهی کما من قبل قبل شعر طلعت طلوع الشمس وانکشف الدجی وجهل اللیالی فی اباطیلها ادهم
فصنفت المخزون منه لطائف تطاعن حسنا فی تماثیل من ابهم وخطلت بزی العین من کلفة العمی ولفظت
بحی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حله علی سطر هذه السطرات الاسلاء العظام ز فبر بر والحنمنه الاسناد
بالنظام وذکروا طرفا من طرائف فضائله وطوائف فواضله ولو کانت لا تعدّ ولا تحصی اذ هو کالحصی فاز لن

يقفوا آثارهم ويعطو اخبارهم ولخبارهم ولولم اكن من اعدآء الائمة بل من آحاد الامة شعر احب الصالحين ولست
منهم لعل الله يرزقني صلاحا اما تعداد علومه فلا يحتاج الى البيان اذ يقصر عنه لسان البيان ان قيل نحو فهو ذا
زجاجه او قيل فقه فهو ذا نعمانه فاكتفي بهذه الابيات لغرا وكانت تما يبتد بالغرآء خيالي للحبيب نافا لا كصا
يحسب الفضاح الا يرى لعينين ساكبي دمآء اليها لا يعوذ بذاك الا خيال الاجلبة ام مهاة بدت في حند س
الظلمآء خالا لا يحل القلب متروك الاماني وتخلى العين للتسكاب خالا ولي قلب له جمر تلظى جهنم حرق
منها اشتعالا سوى ذكر الحبيبة ليس شاني يؤمّ به فليهيه اشتغالا فمن يبرين يبرين لبرق تراءى ساطعا والدمع
سالا اذا ما اهتاج زاد له لهيبا ومن حال التي هجرته سالا اميثاقا لنا خانته ليلى برب البيت لي وقال لالا
فقال انت شمس قال يوما بها وجهي استنار لظى تلالا براع الحسن من دم عين حب يخط على محياها مثالا بان التبر
قد عدموا بهآء لها واصبها وتاء مثالا وقالت ما عديم المثل فرم يرى فضا له تما فضالا ولو صار الدقاعلى الدنيا كقطر
فاض في بحر فضالا امام للورى شرف المعالي اله الخلق اكرمه تعالى اهالي اهل كل العلم صاروا عيالا في
ذراه لذاك عالا حوى كل المعالي ارثا وكسبا اتاح الله اياه جلالا يديم على ندى من كل وجه لديمة
بلا منه جبلا لا تمنى الاذن خطا طرفا وكاد يصير اذناً جين قالا ولو انشا على ميت قريضا به احيى الذي في
اللحد قالا ولو املى على صخر اصم كلاما صار بالارجاء مالا واين اليوم افلس كاد يحبو ببذل الروح ان مالا
مالا به استدت ازور للمعالي وباع للمكارم منه نالا وعزّ اوصافه فضر المعاني وفي آنائه الانشا
نالا وطرف الوهم لما هم يرنو فصادى مجده العالي فحالا بنات الفكر كانت خاليات بمدحه جلو
وطبن حالا علاه فوق ما قصر الاماني نهايته فؤادي ليس نالا فلو جرت الكلام على دعاء قصرت القول
ليس لطبع نالا اطال بقاءه رب البرايا فعادي في شريعته ووالا ومن والاه واح كل قرن يعادي عزه ما انفك والا

درجواب آن لطایف افضال و تنایف اقبال با وجود پریشانی حال و ضیق مجال و وفور ملال ازین قبیل و قال این فصل در صنعت مطارحات و تجنیس مرصع باستظهار اهل فضل ایراد افتاد و هو هذا الالا الالا الالا الالا الآء الا آله وصل وصل لبا
البات الالبآء وحصل حصل خصال البلغآء من مقاطر اقلام هي مواسط الكمال على الاطلاق ومعاطر كلام هي خلوق
مكارم الاخلاق للمولى المنعام امير الفضل بل مجلل الامير ابي الفضل مني العلم فيسي الحلم كنى التجابي محمود لكل الدي
قائلين له انا قادم لمدحك والقاف خا لدى الذي جده كوالده على قاسم المرباع والصفايا للفضايل والمزايا فلنا صبي
قل صبي عبده اوزق شجر براعته ابنانا اورق شجر براعته ابنانا درر فضل نقشها ودرر فضل تقشها شرح مفصلا
فرغ من قالبه وشرح مفصلا فرغ من قال به بحر بحر برّ ابحي ابحي لوذعي لوذعي مفصل مفصل كنابه
كنابه كتابه لبابه كتابه كتابه لبابه لنا به كتابه لنا له اذا ادى جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا تم تم

اهدا اهدآء لنا لبّا اتاه اباه فضل فضل فوانهٔ فوافهٔ فوافها انار اثار منها جامنها جا وضح وضح انه ابه برهان
برهان حلبه جلبه بسبق تسبق علی علی المناجزین المناجزین علم علم بعلیه تعلیه خلق خلق بوفیه
توفیه کلام کلام غالیه عالیه عذار عذار کیف کنف کماله کماله فسلام قلب واله واله علی
نبیه وعلی و نبیه واله والحمد لله رب العالمین مقالهٔ گوی و چوگان تو آن شاهی که حرز عرش بایست پس از
تسبیح حق والله المجید الغ الجایتو سلطان الاسلام غیاث الدین خدابنده محمد برمقتضای اللّهو لعب بالوری لعب الصوالج بالکرة
روزی موکب چون الغ خان افتاب در مادوی آسمان برصندلی مقنطرات ارتفاع تمکن یافت یاساولان تقدیر بقوتالیها واشعه
خطاب قوا الیها بتنگ چشمان ختن اختراع و چکلی بیگان خان بالیغ ابداع یعنی ستارگان رسانیدند تا در مکامن این وطاء بیلی
وشقهٔ کحلی و سرا پرده مطبق و جوشن معلق پنهان شده از آق سنقور روز با قراسنقور شب شکست افتاد و نشها سیمین برسلب
ذرات برین رسن تابنده تن بر رسم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاد **بیت** سلطان جهان ستان جان بخش بر جیس برکاب
آسمان رخش که کیش ابلق دو رچوگان شکل هلال گوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری زیبد شاه گیران باختن چوگان جستن را عزم رکوب فرمود
بیت از عنبش تافته صولجان و گیسو بندخو وزر کاش ساخته سلطان انجم گوشوا در اثنای جولان بارهٔ چوکانی چوگان شرف دستبوس یافته سجده
سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثناگوی شد **بیت** جز فارس خرم تو بچوگان شهاسا کس گوی نبرد است ز میدان لک ما پس گفت من بنده مادر خاک برگرفته
عنایت شاهم وازدست جور اسپکر تافته و سنگاه طاق ابروی خوبانم نیمه دایره جانانم حاکی هلال آسمانم دایرهٔ قوس قزح را
مانم قوارهٔ زرکش ترلک ترکانم نعل سمند سلطانم نون برلیغندن طغرا کشانم گوی چون از چوگان نخوت سرافرازی در حیث
طرازی دید بر صفت اندیشهٔ باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای گم کرده پیش دوید و درهم شد و خود را بر میناء برزد و در مقابله
معاوله چوگان گفت برای اوزحبا بداری بپوشد که من خاکی با همه فکندگی افضل الاشکال برهیات مستدیرم نمونهٔ غبغب بتان
کشمیرم مرکز قوسی از محیط مدورم تسلیم میدان تقدیرم **بیت** حکیند بنده که گردن نهند فرمان را حکیند گوی که عاجز نشود
چوگان را کاه از غبار موکب منصور بیضهٔ کافور قیصورم و مانند آهنی وکان ذلک فی الکتاب مسطورم چوگان الف ممدود
من باء مقصورم آری زخم ناجنسانرا مرتاض حمولم نه همچون دیگران **مصرع** گردنکش و سرفراز و گرطبع و فضول التتبیه
که چون مدعیان بی بینت حوالت بیارم بر بهین نکنند و هم در مبداء جوانی برخواستنم چون پیران جز بدست نیست چوگان از
تشویر این تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و زبان چوبین گوی را طعنه زن شد و گفت از خوردی زبان بدرشتی مگشای
تا از زیر دستان آسیب سرگردانی نه بینی من هرچند گرم سلطان مرا براست برمگیر واذا احب الله عبدًا لم یضره ذنبه مردان میدان
مثل فروستیت بمن زنند و بوساطت من قصب السبق رهان چون نسخهٔ تاریخ وصاف دست بدست برند در اثنای ملاعبهٔ گوی
و چوگان و مجادبهٔ نازکت دلپذیر ایشان منشی فرسی در میان تمنی از اسب مرا دپیاده بود و بدین چوگان بازی خیال گوی سخنوری از
از شهسوار میدان بیان میربود با دل بیدل خود این راز در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از خم جفاء سپهر چوگان صورت پاشتی

چون چوکان شکسته ودلی چون کوی خسته پیوسته سرکردان ودر طبطاب بلا در تب وتاب روزکذاشته‌ام وبرین کرهٔ خاکی چون آتش با دود دل باد در کف وچون آب با نالهٔ بیجا حاصل سنک در بر وچون چوکان با چنین خوشکوئی خاک بر سر داشته هنوز کارم چون کوی بی سر وسامانست وچون چوکان جز معدلت پادشاه دست آویزی ندارم مصرع دل کفت تو شاد باش واندوه مخور نه بینی که چوکان تا اول دست خویش مطاوعت نشد وچون فلک بحرکت حمایلی زیر وبالا کشت از دست پادشاه رتبت والا ندید وکوی تا زخم چوکان نکشید وبروی غبار حوادث ننشست در میدان بر کمیت بادتک سلطان کشت مسابقت نیافت زود باشد که در بقیة المیدان این سخن هم بچوکان عنایت پادشاه وتربیت مخدومان اعاظم کوی این جستجوی بسوی مقصود رسانند ان شاء الله تعالی حالی چوکان بدین اشارت سر تصدیق بجنبانید کوی نیز بتصور انجاز وعده اهتزاز نمود ودر نشاط دلجوئی از جای بر آمد واین داستان بیتهای کوی وچوکان وثنای دولت روزافزون درجهان یادکار ماند پادشاها بکمال لایزالی پادشاهی وبسر حکمت نامتناهی قضیهٔ ارادت هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا کوی اغبر زمین در خم چوکان دوران استقرار دارد وچوکان زلفکان مجعد بسکاری باد صبا با کوی زنخدان بتان می‌بازد ونقطهٔ معنبر خضاب با نیم دایرهٔ غالیه برکنار چهرهٔ دلبندان از کوی چوکان خبر میدهد کوی ابروی دوجهان از سعت چوکان ارادت سلطان اسلام فرمان ده هفت اقلیم بانی مبانی جهانبانی فروغ آروغ چنکیزخانی مصرع پادشاه ملک بخش ملک کیر ملک دار اولجایتو سلطان کردان بیت این دعا نیست که بر ما همه آمین کفتن همچو بر خضر خجسته اجابت فرض است اکر کوست چو چنکم بصد نوا بنواز وکر بدست بچوکان مرا چو کوی بزن والحمد لله الوهاب والصلوة والسلام علی نبیه وذریته اهل الصیام والمحراب

تتمهٔ احوال مصر وموجبات توجه چریک منصور بصوب شام

سخن بی پرهیز نیست از وخامت که ارا خواست چون نخواست بکاست مثنوی پرورش آموز درون پروران روز برارندهٔ روزی خوران لعل طراز کمر آفتاب جل ذکره وعلی شانه تعالی جنابه وتقدس عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک مصر وشامات باز مالک شد وکار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید مصرع تقوم میادٌ وعاد ذابله چنین ملکی که هر سال چهار و پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت ورفاه سکان از آن حاصل میشد بدین تفصیل قاهره واعمال سیصد هزار تومان دمشق ومضافات هزار وپانصد تومان حلب وبیره وحمص وحماه وسواد پانصد وپنجاه تومان مانند عروسی زیور بسته هر هفت کرده در آغوش وامان سلطنت آورد ودلال جمال آغاز نهاد وباول که چهرهٔ حال از غبار تغیرات اغیار بشست بقتل مخالفان دولت تسلی جست نخست صد وهفتاد تن امراء مصری وشامی بدین اسامی از امراء موسی بن الملک صالح بیرز چاشنی کیر سالار بلارغو بکتوت بیجاس تنکو بکتیمور خاندار آندمیر خاطری طاشتمور چپاقدار قیان طغاجار سلیح دار جانی آخورسالار داود آخورسالار کوری پولاد بکتمور بکری دارو ناشقه ایستمور قتلغتک لری منصوری الغای بیرز علالی بهادر مجنون بیرز بادی التون بوغا علالی طرمطای محمدی قسلامی قبچاق شامی جاروجی ابن الصبح الغوش قراجه ادهمی مغلتای غازانی بجاس طوغان باتب سرمون ودیکر اینها بر سبیل مناوبه

نائس حیات بمجلس ممات فرستاد و گفته وصاف بیت بنزد خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن به از گور نیست برهان نمود
لاجرم از اندیشهٔ بطش و نکال او ملک الامرا قراسنقور حاکم دمشق و جمال الدین اقوش والی حلب و امراء آق زر دولش و سنقر اقرم
مستریب و مستوحش گشته اهل و تبار را بگذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیک ظاهر و نقود حاضر شعر عزائم لو القی علی الارض
ثقلها شکت فمما لم تشکه من جبالها معتصم و وابسته به بندگی حضرت سلطان عالم التجا نمودند و در طول اللیل شعر دعونی اصل
ارقالها بذمیلها واطوی الدجی حتی اری صبحها المجلی خوانان و در سحابة النهار با سب و قفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان
در مقدمه سلطان میردین رسول فرستادند و از صورت حال انهاء حضرت جلت کردند امیران قتلغ قیا دواو وجی مصاحب یرلیغ
و خلعت در حدود دیاربکر بدیشان رسیدند و در ماه جمادی الاول بسلطانیه که مربع سریر سلطنت بود پیوست ارکان حضرت
شرایط اجلال و انزال بمراسم استقبال برعایت رسانیده شرف اولجامیشی یافتند و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات
گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و شانزده تومان زر انعام فرمود و در وجه تشریف اتباع ایشان شانزده هزار
دینار صرف شد مصرع هکذا هکذا طریق المعالی و چون قراسنقور مخافت شب ناصری بصباح امن و امنیت سلطانی رسانیده بود
و از حضرت تغال را لقب آق سنقوری مشرف شده و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر متجافی
گشته رسول بسدهٔ سدره طاق سلطنت باظهار ایلی بطاعت و لمن منقادت و عراضه اهل و براز مرکبان صرصر حرکت و جوارح عنقا
همت روان کرد مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی آثار قبول و اقبال و الاقبال و القبول قرینان باظهار رسانید و یرلیغ مشتمل بر استعطاف
و استرحام با خلعت خاص و تشریفات اقارب و سه هزار تغار غله حوالت بر عراق و دیاربکر مصحوب دله ایلچی بفرستاد مصرع
هوادی الحیاطل وعقباها وابل و امراء مصری مکررات حکایت ناصر و غلو و ایغال او در قتل و ازهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند
علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر انتصاف ظالمان تواند بود مناصرت ایشان از زبان داد
و چریکی بزرگ را باستر کاب و استعداد و استنهاض و احتشاد یرلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجه مشتاء موصل
گشت و در ایوان مینو بهجت ارم زینت خورنق نگار سلطان بدرالدین لؤلؤ نزول فرمود و روزها جشنهاء پادشاهانه کردند در اینحال
امیر سلطان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید و بسعادت کمشمیشی و فیض انعام شاهنشاهی مستعد و مخصوص گشت و تشریف
نامدار با کمر گوهر نگار پوشیده و یک تومان زر از عطیات نامی در دامن ریخته باتفاق قوم که ایشان نیز علیحده جامه و زر و انعام یافته
بودند زانو زدند و کاسات رحیق مزاج آفتاب نقاب نوشید از حکم یرلیغ حله و کوفه و شفاته با اعمال که زیادت از چهل تومان
ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت مصرع اذا ما جدت فاسمح الغزالی پس ارکان حضرت بساختن
آلات حرب و استعداد و توجه اشتغال نمودند و آنچه مشاهده افتاد از اهبت و عدت این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت جسر
کشتک انجرها و مجانیق در سنجار و میردین صرف رفت و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد و در اثناء این امور هزار و پانصد دسته
و قلاوشعر لها حلق ضیق لو ان وضینه فؤادک لم تخطر بقلبک هاجس از معقلات دیوان وزارت و امت جلاله کرد

فرنگ ساخته بودند برسید در تواریخ مسطور ندیده ایم و از زبان راویان نشنوده نیامده که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحب قران در بلاد یاغی و ساس و سلاح خانه بسمت ترتیب یافته است و دویست و شصت سر اسب تجدی نژاد باد بنها در خش بیکر هامون نورد با جل و برقعهای گوناگون از اطلس و اکسون و زین مرصع ستام و روی بند پروین شکل و زین پوشهای زرکش بر دست غلامان پرپوش جنابت کش روان ساختند و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل و سواری در ربقهٔ قطار کشیدند مصرع فَلَمْ یُعْیِ وَ شَخْصِی وَالمَطِیُّ مُقَطَّرُ و نود چرخ دور انداز و یازده هزار و کسری تیر انداز پولاد گذار صخره گداز و هفده کشک انجر قلعه شکاف قلعه و صد قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس پیل هیأت رعد آواز صور هیبت و صد عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین ما هیچه پرچم گیسو زربفت شعار مرتب گشت و کلک وصاف را این اوصاف در خیال مرکب بیت ای باد ظفر طره زدای علمت سعدین فلک ماهیچه سای علمت گسترده بفر دولت سایهٔ فتح بر بیضهٔ مملکت همای علمت و سصید و شصت مرد نقاب با کلنکهای تیز منقار مار کردار و پنجاه هزار پوست جهه تارهای مغولی عبره کردن اثقال چرکچیا نزادنا به این ساختگی شد آری در سلخ رجب طوبها و جر خا میشی و بو قها را سیغلامیشی کرده رایت نصرت قرین بر اه سنجار نهضت نمود و راوی قدر بر اصطلاب و استیناس رود این دو بیت میسرود بیت کای چرخ فلک باج کلکون آتش بالملک عریض و جاه افزون از آتش در آب چو موسی و در آتش چو خلیل کرد ررد وای خدای بیرون آتش پادشاه با نوئینان اعاظم چوپان و سونج و ایسن قتلغ و مخدومان جهان و اینافان حضرت خسرو جوانبخت توقیماق و امرای طغای حاجی و محمد هزاره و امرای تومان ستای و ترمتاز و امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و تکان تمور و اروای قازان و امرای مصری و میران هزاره و تاغولدار و تولاک و قتلغ قیا و اسنجاق و ده تومان لشکر آهسته حرکت می فرمود و فضای صحاری و عراص براری و آکام و هضاب از جوش و خروش عساکر جهانگیر در اضطراب آمد لمؤلفه زنیزه هوا گرچه بیشه نمود زخیمه زمین هیچ پیدا نبود و این رساله در روز عرض جبه انشا یافت بر مقتضای لمؤلفه وَفِي الجُمُعَاتِ اجْتِمَاعُ السُّرُورُ روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی سنجار که موصل باد بمراد رسید لشکر را جبه که جنهٔ واقیهٔ نصرت است عرض و قسمت میفرمود خودهای مصقول از میان اسلحه بر سر آمد کلاهای چاچی در خدمت شاه جمشید آیین پشت عبودیت خم کرد زره بهزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از رتبت امرای جهانگیر و تدبیر وزرای بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقهای سرخ لاله زار نمود و در اثنای نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت چرا درین سفر سپر صورت چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله را بیا و آی نفیر و کوس نوبت ساخته ان ساعتی چون نیزه تنزه را با خود در جنبش آی و مانند علم بقدم راستی استادگی نمای برای و کفایت بر اوج قاربازو بند و تا توفیق الا بالله ترتیب کن و جادو ن قار را از آیهٔ اذا جاء نصر الله تعویذ بسیار بساز لشکر فکرت عرض ده جبهٔ اخلاص بر افکن پس قلب ثابت دار و کمان بیان در میدان معان بجولان در آور و تیر این دعا بر هدف قبول چنان زن که چون کمان لمؤلفه مصرع آوازهٔ زه زگوشها برخیزد بیت تا جا نست شهنشاه جهان سلطان باد چرخ سرکش چو کمان دست خوش فرمان باد نهضت رایت

حارس سحر

میمون همای آسمایت رایت فتح سزد فاتحهٔ دوران باد ناصر شیعهٔ حق تیغ تو آمد کزوی بدعت آباد خوارج همگی ویران باد جیش منصور
تو کو شام بیک چاشت گرفت قاهر قاهره و مایه ده ایمان باد هرکه در بندگیت راست نشد همچون تیر پیش کیشان غلامان تو هم قربان باد وانکه در
نوبت تو سر بفراز د چون توق چون کورکای پاداری تو در فغان باد روز هیجا که جهد آتش پیکان از شست تن شود خاک و جگر آب و بکدم جان باد انس را آمی
و نم خون که باعدات رسد بورشان بغزل و قلبون همه چون پیکان باد هرکه بالشکر تو عزم تقابل دارد مغفرش تیغ و دو دوی کفنش خفقان باد نصرت از
پیش رو است و ظفر از چپ و راست در شدن وامدنت حافظ جان یزدان باد سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و در دیگر روز از کشتیها منصف
بمعالیق در هم یکی انداخته مصفف جسری ببستند و چون آب فرات نقصان پذیرفته بود از سفاین ثلثی بر کار بستند روز یکشنبه غرهٔ
رمضان رایت عقاب سیمای همای آسای نسرین سای بپال اقبال جریده با فوجی خواص عبره فرمود امیرزادهٔ اعظم امیر علی توشچی
و امیر جمال الدین اقرم و حاجی وافندی به رُحبه رفتند و اغرپر لیغ لؤلؤ مصرع اغر حدیث بل اعز کلام رسانیدند که رکاب
زمین قرار بر عزم استخلاص این دیار از فرات گذشت سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبهٔ
جلال مسارعت نمایند تا هر یک بغایت بغیت و امانی برسند اما نی بازیچهٔ قضا در کار بود و مقدم ایشان بدرالدین موسی ابن
اوزکشی کرد غروری بدماغ بیدماغ خود راه داده و اهالی و حواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و پل خراب کرده و مستعد ایستاده در
جواب دست به تیر گشادند و در آزرم بر بستند روز آدینهٔ ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار رسیده گشت و تمامت لشکر
در حوالی رقعهٔ قلعه بایستادند و از کثرت بیرقهای ملون اشهب و اکهب احمر و اصفر سخن امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة
والسلام صحیفهٔ حافظه برخواند لَيَكُونَنَّ لِهَذِهِ اللَّيْلَةِ شَأْنٌ وَسَيُجْمَعُ عَلَيْهَا رَايَاتُ بَنِي الْأَصْفَرِ برطریقهٔ مغول غریو
آواز که آنرا سورن می گویند در هم پیوستند و غریو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی بمقعر فلک خضرا رسید مقصود آن بود که چون
سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایات منصور محاذات ایشان در اهتزاز آید ترک عنا دگیرند و سمت اعتماد پذیرند مهابت
در یکمال سخاوت کمات در اعراب جواب تیر چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین دادند فرمان شد تا وثاق وثیق دعایم گردون دوام
محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب مهادی و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعهٔ مانند فلک البروج
دوازده برج و خندق عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود اساس دیوارها بر سر سنگ استحکام تمام یافته
و زوایا و تجاویف مضلعات آنرا سکان اقشان منهدم ساخته چنانکه ببینید کانرا وضع آن مسدس مضرس نظر می آمد و شاه دری حصین از خشت
پخته که فاؤقدلی یا هامان علی الطین حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را حایل میشد افراشته و مع هذا بذخایر و مردان مجرب با هر دو اسلحه
مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عرّو سنگ مشحون داشته و مصانع آب احلی من رضاب الاحباب و اصفی من کؤوس الحباب ملأن
گذاشته و ایشان را از سقی صَحِعَ مِنْ كُلِّهَا مِيَهٌ مُثْعَنْجِرٌ هَطِلٌ بی نیاز گردانیده چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر صَفْرٌ وَلَكِنْ مِنْ مَنَاعَةِ جنبها
فَكَأَنَّهَا فِي كُلِّ يَوْمٍ تَكْبُرُ حکم یرلیغ نفاد یافت تا لشکریان هدم خندق را از بساتین رحبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند
و توارها یعنی خرکها سازند و روز و شب از حرکت نیاسایند در روز دوم معاینه دیدند که کنار بارور از انبارهای هیزم حمالة الحطب ساختند

ونهیب سَعَصَلی نار ذات لهب رسانیدند و صورت مجانیق که از اطراف برافراشتند فی جیدها حبل من مسد نموده روز محاربت پیوستند
ولشکر تخریب دور رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش مخبوات و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین با
سه تن بشیب آمدند و بالی و تعرض نرسانیدن شفاعت نمودند خلعت یافته مراجعت کردند باز دستارچهٔ خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان
سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول افتاد مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه در عقب بوسوسه دیو مردم فتان مسئله استیناف جنگ در
پیش آوردند و چند تن را از نشیب و بالا تیر چرخ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان و فتح آسان و در نقب زدن قدم فشردند و راه جستند
نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضهٔ زنان با شوهران استراق کنند و مغازلت عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی با چهار تن
بسط بساط ضراعت و تجدید قاعدهٔ شفاعت را نزول کرد اجازت انصراف نیافت و ایشان را بخواجه جهان رشید الحق والدین عز نصره سپردند
عویل و نحیب اولاد و پیوستگان او از بام قلعه رحبه گوش کنگرهٔ قلعه کر و دون کرفت در شب سلطان برابرش کردن خرام پیرامن قلعه طواف
میفرمود باد صبا صیاح عورات و اطفال بسمع اعلی طیبت سروراً دواعی شفقت و مرحمت سلسلهٔ عفو و اغماض را جنبانند روز دیگر مشیر ممالک
نذیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را حسب مراد و ملتمس
فیصل کنند و مشکل روزگار ایشان را گره‌گشائی مرحمت حل دولت روزافزون داند این تقریر موافق معتقد همایون آمد مصلحت آن بصوابدید
او مفوض فرمود و رای صایب دستوری باتمام مصالح صلح و صلاح و تنفید سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و روان فردوسی می سراید بیت

کلید در گنج بسته توئی — جهان را سروش خجسته توئی

هرچند نوئینان و امراء بزرگ و طوایف چریک شکایت و شناعت میرسانیدند که بنا بر التماسات
و تعللات و شرطات بی طایل ایشان فرصه تعویق کردیدن و لشکر را از جنگ سر باززدن منافی رسم محاربت مینماید اما خواجه جهان نظر کما
الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و ادخار ثواب یوم الجزاء و انحسار نفایها للاواء بکفایت عطارد اصابت و درایت بوذرجمهر
و دالت انواع لطایف و فنون حکم کارسبب و بعد از توارد و ترافد و تراجع و تنازع کرّه بعد اخری بران مقرر شد که نورکشی و هفتاد و کلین از امرا و بحری
و مصریان که مجندهٔ قلعه حصنا اند لموتیهم بدیمومیت ذاتی که هست از نیستی فارغ بوحدانیت فردی که هست و نیستش ثانی سوگندها کنند و خط شرط
دهند و یرلیغ امان بستانند که تا بوی با مشک و رنگ با گل و اضطراب با سراب و مهر و ربا شراب ملازم اند بنده و ایل و مخالف مخالفان دولت
و مؤالف مؤالفان حضرت باشند و از حضرت باستنزال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و اعطیات و نان پاره و مشاهرات
ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف موفر دارند و قراقولان و امرا و لشکریان علوفه و انزال از ایشان نطلبند برین شرایط نوزده تن دیگر
از اهل قلعه بنزول و باسبان عربی اولجامیشی کردند و جهت چریک طغارها آوردند و ایشان را تشریف مشرف داشتند و چون مسجد جامع را
لشکریان تعرض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل باتمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام چهار هزار دینار از خزانه انعام فرمود تا قاضی
نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند نفیر و زفیر ساکنان و نوای آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و دعای دولت سلطان
رحیم باصوات بلند و رخیم سبحه زبانها گشت ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیمه‌ئی که جمع کرده بودند زدند و صورت و برزت الجحیم للغاوین
آشکارا نمود و شعلات آتش مشاعل‌وار هم بالای قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج محموم و تن مهموم و دل مهموم گرم گشت هم درین روز که

که بیست و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود و بمبارکی از فرات عبره کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر
سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و دران مضایق بوایق آثار زحمتها رسید و در اینحال یکی از افاضل
شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشته آمد هرچند قلعهٔ رحبه چون قحبهٔ رعنا دعوی عذرائی میکرد والقحبة الرحبة تارةً ثیّب و تارةً
تابی اگر لشکر منصور یکروز دیگر علم منازلت برپای میکردند دوشیزگی بدوشیدگی استبدال می یافت بل چون زنان حامله در
طلق مخاض افتاده سکان آن جنین صورت بقوت قهری از مشیمهٔ تواری بیرون افتادندی و از معول معول مغول اجزای جسد
رخنه رخنه میشد و لکنّ الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در صدد و هیت مصرع هاتِ الحدیثَ عن الزوراء او هیتا و در عید فطر
این نثر و نظم در صفت هلال تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد و چون در بندگی حضرت جرعهٔ انشا در کف گرفته عز مثول یافت پادشاه بر صندلی چون خورشید
بر منطقهٔ ارتفاع نشسته بود و نوئینان بزرگ و دستوران فرخنده و ایناقان زیبنده هر یک در موقف خود ایستاده و باورچیان علی الرسم سرابی
خاص مشتری کاس پیش آوردند و امرا و ایاقچیان بمعاطات راح اشتغال نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت بانشاد آن اشارت فرماید که
نظر آفتاب هیبت سلطانی از وجود کمینه بندهٔ خود مطرح شعاع ساخت بی لاحقهٔ تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصرع بیا تا چه داری بیا و بجواب
باز با خواجهٔ جهان بلفظی که غیرت در منثور منیمود تذکر کتاب تاریخ و استحسان آن بدین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته در سلطانیه آورده عجب
قیامت کرده این عبارت از زبان گهربار سلطنت المؤلّفه درحقهٔ سمع صیغهٔ جمع نمود و مظنهٔ اشتباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف
کمینه بنده است و مدّت العمر بتمام مناقب شاهنشاهی که چون عدد ثواقب نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود که میدانم که تو ساخته میگویم قیامت کرده جای
بدست دریا عطا از شیرهٔ تکه کرفته طاوسان ریاض شایستی فرمود سجدهٔ بندگی تازه گردانید بوساطت تقبیل برروی خاک نقش العبد نگاشت و حال
گشته حالی آغاز کرد دوشش چون نو عروس خاوری که الغ خاتون گردونست بعزم خوابگاه غروب سرآغوش نورانی از سر مهد بنهاد و لباس زربفت
میلی از دوش افکنده درتتق افق نیلی حرمیه بر اطراف این طاق مدور و رواق طباق مقوّر اختران چون دختران پری پیکر از دریچهٔ نقاب عنبر در شکفتهای عالم
سفلی نظاره میکردند المؤلفه همه در کار چو پرکار بخود سرگردان تا کاه خلایق از کنارهٔ لشکرگاه نظر کردند عید چون لب دی معشوق عید المؤلفه نی نی چه نعل از زر جلّ زنگ
بر حاشیهٔ لوح جبهانی مشاهده افتاد هلال نماینده کان بشارت سر آغشت سورهٔ ن والقلم و ما یسطرون مصوّر دیدند و آوازهٔ المؤلفه طال الطال الی
ورتّک الله برآوردند و درمیانه بنده وصاف این اوصاف برسم تهنیت عید درسلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدین خدابنده محمد
المؤلفه واوُلجایتو ابن ارغون ابوه اباقا ابن هلاکو ابن تولوا هو ابن الشاه جنکزخان قل بحر فی شهامته العقول
که صد عید دیگر را ضامن باد المؤلفه عید طلعت سلطان جهان میمون باد دولتا و چه کیشبه روزافزون باد تا هلالست یکی نیمه خلخال اشکل نعل گران
تو تاج سر گردون باد هر زمانی که رسد زشب و ارروز ترا اندران کام دل و گنج امل مضمون باد در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم از نصایف
حوادث چو فلک مامون باد روز عیدست و گوید با جارت قضا که چه می باید و چون است و چه چیزش چون باد نصفها نو از خون شفق پر شد زود دل ساغر صراحی
سفی پرخون باد لحن موزون طلب و بدرهٔ ناموزون بخش ساقی بزم درین جشن متین موزون باد روضهٔ ملک چو از سرو بقا سرسبزست چهرهٔ بخت تو از جام طرب گلگون باد
هرچه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی هم درین ساعت و هم اینده و هم اکنون باد بالنبی الوصی و علی الولی و آله و اصحابه رب اختم بالخیر

تذییل کتاب احوال جهانگشای

بسم الله نَشْرِ فَوائِحِ رَوائِحِ الرَّحْمٰنِ وَنَسیمِ لَوائِحِ مَنائِحِ الرَّحیمِ چون تمهید این حکایت برین نمط تنسیق پذیرفت
ومخلص این سیاقت بدین شیوه ترتیب یافت مُلهم سعادت برا عادت نظری بکر اشارت راند وملقن عاقله اندیشه بر ترشیح فکری
کاربست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت آن از عطارد بقلم زرین شهاب وحل دودهٔ زحل از دوات سیمین ماه بر لوح لاجورد
گردون تحریر کرده وکتاب جهانگشای را ذیلی مذیلست استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف ونکات دیگر که معلوم شد
در خلال این مجموعه بعبارتی سلیس واشارتی لطیف بیشک فضلی مفضل توان بود تا زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعهٔ ذیل
زنند هم اینجا سر جستجوی ایشان را از جیب معنی غیب آرای اصل برآورد ودست تدبر عقل تدبیر از آستین ایضاح وتکملهٔ بعضی روایت بیرون
کند لمؤلفه حالی که این حدیث در اندیشه راست شد طبعم بطوع گفت که آری چنان کنم که محققان از احراز فضیلت نشأتین جز از
از تقصیر در تلقی سعادتین روی نماید ودر ضمن آن عجایب حکمت بالغه وغرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت محض شقاوت وبحر جحیم
مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ چگونه میرآید واز مردهٔ مرده دل مژدهٔ حیات یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ بر چه صفت بگوش دلهای زنده
میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیزخانی در بدایت خروج ونهایت کفر اعنی سنهٔ تسع وتسعین وخمسمائه شعله بر گردون والا کشید وفصاد
قهر هُوَ الْقَهّارُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتینُ بنیش خونریز لمؤلفه اِنَّ الْمَراهِفَ لِلْعُلاةِ مَباضِعُ شریان جانها گشودن گرفت بحمد الله تعالی
انوار معدلت پادشاه هفت کشور فرازندهٔ لوا ونشر الجایتو سلطان در سنهٔ عشر وسبعمائه معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور
ساخت ومشاطهٔ هُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ پیرایهٔ کرامت لمؤلفه وَاِنَّ لِلّٰهِ اَسْرارًا مِنَ النِّعَمِ ترایب اتراب اوانس مملکت را بزیب
وزینت داد ومیزبان بیزبان روزگار خوان خوان رأفت وجهان پیش پیر وجوان چو آن مطلوب بود آماده نهاد لمؤلفه
آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کآغاز همه از تو وانجام زمن نیست طوایف تاتار را یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از صفت
صورت ایشان چنین اخبار کرده لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّی تُقاتِلُوا التُّرْکَ صِغارَ الْاَعْیُنِ حُمْرَ الْوُجُوهِ ذُلْفَ الْاُنُوفِ
کَاَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجانُّ الْمُطْرَقَةُ وَیَکْثُرُ الْهَرْجُ قیلَ یا رَسُولَ اللّٰهِ وَمَا الْهَرْجُ قالَ الْقَتْلُ الْقَتْلُ چند قبایل وشعوبست از آن قبایل که جدا
چنگیزخان آنجا قباب سروری افراشته اند امثال اروت منقوت قتاغن سلجوت سوغالوت توتات پیوت بارین جنوس بدات
بارولاس درقین دوقولات که انتماء قرابت داشتند واویرات قنقورات قورلس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز توبات
اونیکوت ارلات که پسران ودامادان بودند ودیگران چون اکریس موتان کوهین ساقات بحنین لنگر بروگین قربان بداقین قیقتن
بیاوت انکت جرغن نایمان ساقر ودران عهد تقدم قبیلهٔ نایمان وکرایت وساقر وچند قبایل اونگ خان داشت وچنگیزخان را
نام تموچین بود پدرش یسوکای بهادر بن برتان بن قبول خان وهشت پسر داشت جوجی جغاتای اوکتای تولوی کولکان جورغدای
جاور اوراجوغان بدواعی عون سعادت ویمن نقابت از جملهٔ اتباع اونک خان گشت بل با او یکجان ودوتن مینمود لمؤلفه یک
پیرهنست کو دو تن باش چنانکه در کلیله ودمنه داستان شیر وشغال ومحاسدت نظرا وامثال آمده حبایل خدیعت طواح وشایت بستند

تا اونگخان متهم و متوهّم شد کلک و بادیه از قصد او چنگیز خان را آگاهی دادند بنگاه را بجایی باشد ذمه قوم خویش روان کرد بر سر چشمه
بالجونه یعنی آب گل آنگیز اونگخان با لشکر رسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقهٔ ازل وَالدَّهْرُ اِمَّا مُسَاعِدٌ وَاِمَّا مُعَانِدٌ لِلْمَنزِل
چنگیز خان ظفر یافت و لشکر اونگخان منکسر و متفرق شد و ذلک فی شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه درین روز ظفر اندوز مصاحبان
قوم را تازیک و ترک و کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرده و دیر مدت بخشید که هر یک از ایشان مناصب رفیع و مناسب منیع یافت
هر سایسی صاحب سیاستی و هر خاملی ناصب رایتی لمؤلفه همت در تربیت از خاک سازد کیمیا و در شمول اصطناعت صعوه
عنقا میشود کلک و بادیه را ترخان فرمود و آن رتبت بر اولاد و احفاد ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف گردانید لاشک ولسان
بزرگ همت حقوق اولیای دولت باضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین برومند که تخم را یکی ده تا هفتصد عوض
میدهد ولیئمان بد اصل و معجبان خودپسند مساعی پیشکاران و خدمات زیردستان هیچ بر نگیرند و آنرا حق بزرگ خود شناسند مثال
شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد بیت لمؤلفه نیست ناوان بر سر شکت ابر و نور
آفتاب گر ز شورستان و خارستان برون نايد گياه پس ایلچیان به قبایل دیگر فرستاد و اضداد و انداد را به ایلی و طواعیه دعوه کرد
و هر کس که در دایرهٔ امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اوریات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و یاسا فرمود تا از قبیلهٔ
اوریات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف قضای حقوق ایشانرا اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفهٔ که گردن ایشان
اضلال ادبار ابدی داشت بزنجیر قهر بیرون میکردند تا کلی قبایل با او همرنگ بلکه چون قبا یکتنه شدند بیت طبع تیغ تو سرد
و خشک آمد زان شدش خون گرم و تر درمان فَاِنَّ الْمُعَالَجَةَ بِالضِّدِّ و شخصی بت تنگری نام بود از اصل قنقرات جامهای
سفید پوشیدی و بر اسب خنگ سوار گشته بر سر شتهٔ برآمدی و آسمان ز قبلهٔ دعا ساختی و گفتی استراق الهام میکنم ولی خود با جنابعلی
سخن میگویم باری تجرد و اعتزالی داشت و میگفت الهامات بمن میرسد او را گفت من فرستادهٔ تنگری ام پادشاهی از آن تست و
ترا نام چنگزی کردم معنی چنگ محکم باشد بعد از آن لفظ چنگزی را به چنگیز که صیغهٔ جمع است بدل کرد و او را چنگیز خان خواند
و مادر چنگیز خان را در حکم زوجیت آورد و گفت باید که منجوقی نیزه سازی و علم جهانگیری را برافرازی و در آنحالت نیز گویند
چنگیز خان هیبت شب متوالی در اثنای منامات آوازی می شنود که بیت چهار سوی جهان ملک تست روستان حقیقت
مخایل اقبال و آثار فراست از حرکات و سکنات و خاطر هر بود و بحساب ختائیان که سالها به دور شمسی شمرند و دورها بسه نام مقید گردانند
اول را دور شانک دن گویند و میانه را دور چونک دن و آخرش را دور خادن از مبداء آفرینش عالم تا اول سالی که چنگیز خان
بپادشاهی نشست بشت هزار و هشتصد و شصت و سه دن هر یکدن ده هزار سال گذشته بود و از دن ناقص یعنی شصت و
چهارم ۱۲۷۶ سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان او را کونی خانی خوانند یعنی
سال آخر از دور چونک دن و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چون بت تنگری بصورت و معنی بود و حکمش در ظاهر
و باطن چنگیز خان روان بی مبالات نزدیک می نشست و جز بپای تقابل بر نمیخواست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه

اوریات نسخه

اوریات نسخه

دبی نسخه

داشتند که این کار یست بزرگ و وی نپذیرد چنانکه سر دو فوج در یک قرغان بخوشد برخصت چنگیز خان او را بمهمانی قدم لگد کوب عدم گردانیدند و اینجا گفته ام **بیت** بت سکزی نداند دانا بیجتن بت سکزی چه باشد از اصل قنغتن پس وضع یاسای امور ملکی از جزوی و کلی و ریاسا نامهٔ بزرگ که آنرا توبجین گویند و معنی بجتن احتیاط کردن و یقین دانستن باشد بر وجهی کرد که گذشتگان را مایهٔ تشویر و آیندگان را غنکش تذکیر آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و ده و هزاره و ترتیب انواع سلاح و راه و بیسون و تقدم و تاخر در طعن و اقامت و طاعت و مناعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام استرکار و میعاد استنهاض شب را روز و روز را شب و عذر راهست و ساختگی راهیست به کم و بیش نگویند و بتوقع اقطاع و نان تعلل و تخلف نجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام قلانات و عوارضات طاری را پیش رونده بسهولت چون آب جاری بجمعه معاش چون پلنگ در چنگ خود ساخته و اندیشهٔ سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته **بیت** شاهین نگاه نخورد در جنگ چون عقاب ور انس چون کبوتر و در حیله چون غراب واگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجاذبهٔ امر کن فیکون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال چون او نداکا ودربت و مضا و سیاست عنان سمند کامکاری نسبوده و لشکری چون لشکر مغول سطبش و مهابت پای در رکاب فزو و سواری ننهاده هیچ زیرکت صاحب قیاس آنرا بر اطرا و مبالغت حمل نکند بل حلیتی باشد موافق حالت و مفرغ در قالب قالبیت و خود چه محتاج سخن فرو شیست تفاصیل کردن کشان جهان و اعدا و ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و مدمر گشت و در این اوراق محرر و مقرر اگر با حوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیگر طوایف رایان هند و قیاصرهٔ روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرناً بعد قرن مطابقه کنند حقیقت شیعها

وَاِنَّ الْمَانِعُوْنَ لِمَا اَرَدْنَا وَاِنَّا لَنَازِلُوْنَ بِحَيْثُ شِئْنَا وَاِنَّ الْعَاصِمُوْنَ اِذَا اَطَعْنَا وَاِنَّ الْغَانِمُوْنَ اِذَا عُصِيْنَا

از روش و افعال ایشان روشن و معین گردد و اما صفت بسط ممالک چنگیز خان و اروغ نامی او زبان خامه از تحریر و تصویر آن قاصرست و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر مثال قناعت افتاد تا مطالعان بران قیاس و از ان استدلال گیرند ابو المعالی غزنوی در دیباچه کلیله دلیل بر اتساع عرصهٔ مملکت سلطان محمود که بحکم بیچون وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیگر گشت چنین آورده که گاه گاه بلفظ گهربار آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست و دیگر ترمد و سوم خارزم و چهارم آب گنگ و هر کس که کتاب مسالک و ممالک مطالعه کرده باشد داند که مساحت ساحت آن ملک چه مقدار بوده و ابو النصر عتبی نیز در یمینی هم اطرا منقبت سلطان را این بدایع از اشعار بدیع ابو الفضل همدانی همتها دایرا کرده شعر امن ما حله

اَلْهِنْدِ اِلَی سَاحَةِ جُرْجَانِ وَمِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ اِلَی اَقْصَی خُرَاسَانِ فَيَوْمًا رُسُلُ الشَّاهِ وَيَوْمًا رُسُلُ الْخَانِ

با آنکه تو ارد رسل و طی سبل بر سعت مملکت مرسل الیه دلیل نتواند بود بندهٔ وصاف درین باب طرف رعونت بر عایت نمیرساند و اعجاب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی و رجوع بکتاب مسالک ممالک نمیکند و بقیاسات مخیل شعری از قبیل احسن الشعر اکذبه

قول حسان را شعر وَإِنَّ أَصْدَقَ بَيْتٍ أَنْتَ قَائِلُهُ بَيْتٌ يُقَالُ إِذَا أَنْشَدْتَهُ صَدَقَا مصدق و معتبر میدارد و همین حسب حال امیرانست
که از مبدا و منتهی قصی چین از ممالک مشرق تا دیار مغاربه از شهران آن مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار قوم
مشتمل بر بالای ختای و قرقیز و سلنکای و منکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ما وراء النهر و خوارزم و خراسان
و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین
و میردین و حلب و شام و کرجستان و آس و اروس و تکلار و باشغرد ملاصق فرنک که طولا و عرضا در تکسیر پنجهزار فرسنک زیادت باشد
در کم از مدت پنجاه سال بمقتضیه المقدور میسور و مقبضه تیسیر و تسخیر چنگیز خان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج
او بگذشته هنوز آهنگ ممالک کشائی بر ساز همت بلندتر میگیرند و دم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابله این احدوثه
حکایات شاهنامه سهو نامه حشو می پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بری نمی نماید و کتاب تاجی از وقعیات تاجی میشود و معجم البلدان معرب
البلدین لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعه ابن مقفع چون ماه مقنع باطل گشت و عقد بی واسطه ماند و عرایس المجالس
وساوس المجالس شد و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساحت دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع بارنج بدعت زبان جاو بدکشید و صاحب
تجارب مقارب خطرها شد و دیگر داستانهای هر صنف چون سرگذشت باستان ضحکه جهانیان آمد **بیت** عالم بزخم تیغ
گرفت آفتاب ملک آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب دو دلیل بر باریکی یاساق چنگیز خان حکایتیست که ایراد میرود چون
بر قصد کرایت عنان گرای شد برادرش جوجی قاصر که از او تکین کو چکتر بود بموضع اجتماع بقدر زمان آتش سختی دیر تر رسید بر آن
تقاعد خشم آورد و گفت موجب آن توانی قصور استعداد است چنانکه ضباب اگرچه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور
پدید ناپدید شد و قطرهٔ شبنم با غایت خوروی وست و دسن آفتاب میزند و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هرگز او را و اروغ او را
شایان خاقیت ندانند و چون بارده ورایند ایشان را از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرد است و بدین مذلت منزلت
اروغ او با امرای قراچو متساوی باشد **بیت** هر که با دولت او پشت بهیکار کند تیغ بی پیکر او پیکر او بیجان کرد اگه او شرح ظفر
نامهٔ آفریدون گفت و انکه او وصف هنرنامهٔ نوشروان کرد متفق گشت کزین بیش ظفر نتوان یافت معترف گشت کزین بیش هنر نتوان
کرد والله اعلم بالصواب **استیصال کوچلک بسطوت قهر چنگیز خان** کوچلک پسر تایان بالشکر اونک خان
در مصاف بالجویه منهزم شد و بحمایت کورخان قراختای تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون میانهٔ کورخان و سلطان محمد
تکش منافرت انگیخته شده بود از کورخان لشکری ستد و مایل قبایلی و ایل شد با شاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج متعلقان
او از قراختای بدو متصل گشتند چون لشکر تو انگر و انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد **بیت** سر ناز آنان
بر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان
و کوچلک از طرفی غربی و شرقی متوجه کورخان شوند اگر سلطان مسابقت نماید المالیغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد و اگر
کوچلک پیشتر قراختای را مسخر گرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شریطه از جانبین قاصد قراختای شدند و کوچلک سبقت

یافت و لشکر گورخانی هزیمت گرفتند لمؤلفه کرومت اندر صف جنگ متحان گرد منه الغبیر احسن الاسود عز اتهاء او زکند که مرا بها
اوزکند آن مملو بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساقون با گورخان مصاف داد و ساقی زمان کوچلک را دردی از پی صاف مصرع
تا در دهمان خورد که صافی خورده است لشکر کوچلک لمؤلفه مصرع چون توبه فاسقان بیکدم بشکست و بدین زخمه از چنگ همت
بی پرده و ساز و نوا بازگشت و در استیناف جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر گورخان باز مقامهای خود رفتند
کوچلک مانند برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند برسر راه تاختن برد و لشکر و ملک او را مستأصل و مستخلص کرد و کوچلک
ترسا بود و بواسطه خطبت دختری از گورخانیان بلیت آتش پرست روش جان هزار زردشت بسته صلیب زلف عقل هزار عیسی
بت پرست شد و اقامت صلوات چون امین عدل برانداخت و در عهد او نوای اذان آذان اهل اسلام را ننواخت و در مباحثه
ادیان با امام علام علاء الدین محمد ابن یحیی الحسینی روح الله روحه ملزم گشت او را بارتداد از دین حنفی تعذیب نمود هیهات ظلمت
وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوت چه کار دارد چون تخم حقیقت در زمین یقین او نابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت بر در
ملک سرا امام معصوم را که محرم سراپرده لو کشف بود چون پرده چهار میخ فرمود خاقانی راست بلیت ای مشتری روا بنه از سر که سلطان
دگر دن محمد یحیی طناب شد چنگیز خان طایفه از نوئینان مقدم بیان جبه برای دفع شر او باشکری روان کرد و متملک ممالک
ایغور که باصطلاح ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد وصف ناکشیده پشت برکرد و مغولان
عنان تعاقب سبک گردانیدند و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد و بوادی بر آمد که هر کس بر طریقه
کیش خویش ممهد دارد عاقبت او را در دره از بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانه شمع برداشت و نواحی کاشغر
وختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهانگشای را مسلم شد بلیت بحمدالله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد
مسلم ذکر الما لیغ و قیالیغ و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شحنه از قبل گورخان با او در آن تملیک شریک
چون گورخان را عنقریب خانه خانه گور خواست شد و از اطراف معادیان خیره و چیره گشته بودند مصرع سلطان ختن بساط
طغیان گستره و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت نمود و از تهمت متابعت خایف گشته شربتی زهر بلا هل بلا بلا تجرع کرد و در
گذشت گورخان جای او بر پسرش قرار داد و از مستنکرات عادات شحنه سامت فزوده برقتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه
جهانگیر ملتجی شد اوزار نامی از قرا خان قوناس بعضا بهرت جمعی متهور بی باک الما لیغ را مسخر کرد و مانند گل بدان باد غرور شوکتی
یافت و به تیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کوچلک محاربت کرد و پس بخدمت چنگیز خان رفت و
از طلاء ضمیر بر خلوص مطاوعت نشان کرد و از حضرت بعاطفت اختصاص و دختر جوجی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت با الما لیغ
از حکم یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته در این کار ربودی تا خشم کوچلک او را
در مصطادی شکار کرد و چون اوزار با آثار و اوزار از دار غرور بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنا بر تادیت حقوق پدر جای
پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران جوجی بلیت چو رسم بتان همه چین و بربر که هر ماتمی را عروسیست بر در

حرکت چنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش

در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیز خان آب امن و امان در جویبار باغ رفاغ روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان با توان و تیمار را خود مسلکی معین و مشرعی مقرر بود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات بیشتر ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات و منافع داد و ستد بی غایة سه تن از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از مذهبات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند و عزیمت بلاد شرقی نمود و در اینوقت قبایل مغول از معاندان عصاة و معادیان طغاة خالص گشته و چنگیز خان قراولان گماشته بود تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت خان بردند قماش بالیچ نامی در بسته عرض مقدم داشتند چون از ثمن سؤال رفت بر عادت اطماع تاجرانه تاجرانه گفت و چهل بر وارد روات جهل دا د و منظر معتل خود بها مضاعف گفت آتش خشم بباد آن خیره کوی اشتعال یافت فرمود تا نظر آرنده جامه که طراز ندهٔ کسوت محال میناید بر آنست که هرگز جامه در خزانهٔ ما سمت عرض نیافته و زربفت شاهی و خز کیا هی با هم مکافی میشمریم تا چنین هرزه لائی میکند متاع او را در قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بهاء قماش پرسیدند گفتند بهاء آن در نظر قبول خانست تقریر ایشان بر تضا مقرون یافت هر جامهٔ زربفت را بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرمود دادن و بهمین نسبت جامهای بالیچ را ثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیز خان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحبا از ارکان ان بصوب ما نیز طایفهٔ نهاد و ها ت معین کردانیدیم تا منسوقات و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطهٔ موارد ت طرفین موارد مودت مصفی و مواد نزاعات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه نظری ثاقب در عواقب کار کردی باباحت خون و مال ایشان مثال داد غایر تمامت را ز آن کرد و مال ایشان که سودی سره می پنداشت برداشت شناعت این حال بخدمت چنگیز خان رسید نایرهٔ غضب در التهاب آمد و آب از ابر او دیده در انصباب بر سر پشته سه شبانه روز تضرع نمود و از قیوم بیهمه مدد نصرة و قدرة انتقام طلبید پس بتدبیر تدبیر سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثنای فراغت لب جز بدین سخن نگشادی در شهور سنهٔ خمس عشر و ستمائه

مصرع عزمات کانها اقدار

مصمم شد با پسران جوجی و اوکتای و چغتای و تولوی که او را الغ نوئین گفتندی و لشکری از تار کین در

بیت غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکرکش مصاف افروز فتح انداز ا عداسوز جنگ آور

عنان جهانگیری بجنبانید و مصداق این حدیث نبوی که اَلفِتنَةُ مِن هٰهُنا وَاَشارَ اِلَی الشَّرقِ چون آفتاب از شرق عالمیان را روشن گشت در مقدمه بسلطان ایلچی فرستاد که بی باورهٔ وحشتی بیاذرهٔ شائبهٔ منا وشتی آب سلامت را در منهل زندگانی شورانیدی و آتش بلا را بباد خود رائی خیره خیره جلانیدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطرهٔ از خون بیگناهان سلامت جوی جوئی چو جوی جیحون روان خواهد شد و بهر قیراطی دیناری بل قنطارها پرداخته گشت سبحان الله این سخن محض فراست و عین کرامت بود و از المالیغ نعتاق تکین و ارسلان ... ایدی قوت چون بالیغ تدلی نموده بودند معاونت تا بنفس و رجال تلقی کردند نخست بقصبهٔ اترار رسیدند

و بارگاه فلک سا در دو از پیش حصار بر افراشت سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایر خان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را با ده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسیجیده بکار شدند **بیت** بسی چیده در جهان کار خام کنون خار داد از گلت روزگار چون تمامت لشکرهای خانی مترتب و مستکره شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصره اترار بگذاشت و جوچی را بجند و جند و چندی را الزام ابجانب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب عساکر و مغانب با بغاد نایره حرب و انقاد بریده مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنجاه کار اترار با ضطرار رسید بوقتی که زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت بگسترد **بیت** بنات نعش تو گفتی که باشکونه همی نمود صورت صادی زنعت و انه در قراجه حق ولینعمت تکیه نهاده با لشکر خود از دروازه صوفی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آغالیدند **بیت** چون صبح بفال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی اهالی را از زن و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش عام کار بست غایر خان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون دل در سینه بیارامید و از تکاپوی بیارمید روز بروز فوج فوج بیرون می آمدند و بر رقعه حرب جانبازی می نمودند تا غایر تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد و چون تیر نماند و کمان چون کار در دست شکست خشت بجنب مدفعه مینمود تا از عقب رفقا روان گشت و سرای و حصار با محصور بخرابی محصور شد بعضی ابنا حرف ابقا رفت و طایفه بحشر براندند **بیت** حشر غم که فراق تو بر انگیخت مرا صبر من چون حشر یاوگیان بر هم زد والله الباقی

ذکر جند و انحدود از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت با ستصفاء جند روان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و فرق لشکر مصاحب برفتند اول قصبه سقناق را که بر شط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بسیار سغبه دمار کردند و از آنجا روان شدند و اوزکند و باخلیغ و کیتا بدان چار سوی مضاف الیه ساخت و چون پای در خطه معاندت نهاده بودند از قتل دست کشیده داشتند و عازم اشناس شد سکان خود شناس نبودند و بجهالت معاملت پیش گرفتند لاجرم بجوابه عدم گشتند پس آنجه چنگیز خان ضیمور براه ایلچی بجند رفت و از صمت مخاصمت تنفر کرد چهاردهم صفر سنه عشر و ستمائه باتفاق ایدی قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود

ذکر خجند و فناکت از پسران الغ نوئین در خدمت رکاب اوطغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند ایلیکو ملک از قبالت رای با جماعت قنقلیان سه روز مکاوحت نمودند روز چهارم را خدمت استیمان بردند و بابها درگشادند لشکریان را بر داشتند و پیشه وران را و بر صده بحشر براندند و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشهامت تیار ملک سلطان داشتی انحصار بحصار اختیار کرد چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از فضای دور قلعه متقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند بمدد آوردند تا هفتاد هزار مغول و حشری جمع شد بر سیه هر ده از تاریک یک مغول نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون میریختند **بیت** بر زمین از خون اگر جیحون روانی نی عجب زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بیشمار تیمور ملک بعد از آنکه روزها کوشش مینمود **بیت** شبی تیره از دل پر گناه نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه نفس را لب برهمی ره نبود بجز غم زراهش کس آگه نبود هفتاد کشتی معد بود تا در چنین حالی

موجها

موجب نجات کشتی باثقال بسته و مردان یک تنه مشحون گردانید و چون باد بر آب زد و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد ایدی قوت از هجوم او با خبر بود لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشت و از سفاین پل بست تیمور ملک بر آن زد و از کنار با خلیع بگذشت و چون بنجا از آب بیرون آمد و دو خان کردار بر باد پایان سوار شد لشکر مغول از عقب روان شدند مجاولت مینمود تا اغروق از و باز ماند و از کوشش نمی آسود و در ان تاب و تبها تنها ماند سه چوبه تیر داشت تیر بی پیکان که چون دعای بیکان خطا نمیرفت کشاد داد و از سه مغول که در عقب بود یکی را پرکنه دیده از حدیقه حدقه بر دوخت دیگر را گفت من تیر دو کانه دریغ میدارم شما نیز یگانه جان خود را دریغ دارید بضرورت چون زه کمان تافته تن گوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد با جوقی پردلان لشکر سلطانی بشهرکیت رفت و شحنه مغول را قتل کرد باز بر عقب سلطان راه شهرستانه در شبانروز روانه شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با روزگار غدار در تکاپوی بود نیک بندگیها نمود و فرزانگیها فزود مصرع وَمَن یَقتَفِر مِنّا یَعِش بِحُسَامِهِ **ذکر ما وراء النهر** چنگیز خان چون همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور گردانید و از تجهیز جنود و ترتیب وفود که نامزد اطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود اندر از توق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود بلشکری مصرع همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان سپیده دمی که بر کتف فلک کبود جامه از قرصه آفتاب عسلی دوختند رایت همایون در کنار آب بر افراشتند اهالی سراسیمه و فرمان دروازه بستند دانشمند حاجب برای ترتیل آیات نصح آنجا رفت و گفت چنگیز خان با مواکب جهانگیر رسیده است حقیقت دانند که ستیزه نمودن با مقبل و آفتاب اندودن بگل کار روانایان و کاردانان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند و شماره رفت جوانان را بحشر معین کردند و دیگران را اجازت مراجعت داده و دیه را قتلغ نام نهاده روان شدند در مقدمه طایر بهادر باعلام حرکت اعلام عالمگیر بزرنوق فرستاد و متوطنانرا بر سلوک جاده انقیاد ترغیب کرد طایر بفال نیک بگذشت معارف نور رسول را با نزل و نوای طاعت به بندگی چنگیز خان فرستادند و یرلیغ شد که بتدای میرسد این رقعه را بوی تسلیم کنید امتثال نموده جان را بگذاشتند تا لشکر سبتدای نور را بظلمت غارت تیره تر از کلبه مسکین ساختند چنگیز خان نیز با لشکری چون تلاطم موج مایل بر آنجا بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه تسع و عشر و ستمائه برظاهر دروازه قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک خان ترک و امرای دیگر چون حمید بور و براق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه پوش بزیور پرنور روز دست استیلا دراز کرد با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند در کنار جیحون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و خبری نگذاشتند روز دیگر که روی جهان از اشعه خورشید گلگونه یافت دروازه را بر صفت دل ابرار منشرح گردانیدند ائمه و معارف و سادات بخارا مصاحف بدست برداشته بخدمت چنگیز خان رفتند پادشاه بمطالعه شهر و حصار در مسجد جامع آمد پرسید که این خانه با سلطنت سرای سلطنت و سروریست گفتند خانه خداست پس بدو سه پایه منبر بر آمد فرمود تا از صحارا غلات می آوردند و در صنادیق مصاحف میریختند و علیق دواب میساختند و اوراق کراس مزین باعشار و اخماس آغشته بقاذورات و پی سپر گشته قوایم انعام بود و ساقیان با کاسات ملان از شراب در قعود و قیام و مطاربه شهری بانواع ملاهی و مغولان بر غنای معهود آواز بر کشیده و سادات و ائمه اعلام و کبار و کرام چون سید جلال الدین

علی الترمذی و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و دران عجایب بنظر اعتبار نگاریده و بر همه بگرمی نگریستند و میگفت مصرع
سامان سخن گفتن بالبهامیست، پس چنگیزخان بیرون رفت و در مصلی عید بمنبر برآمد و باحضار عامهٔ شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را
تفصیل خواست دویست و هفتاد تن معین شدند بواسطهٔ ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بی گناه بهدر و تباه گردانید و بعقابِ طلبِ
غدر و غرور این بلا را بخود کشید بدانید که جمیع بزرگان شما مرتکب گناهها شده و برخوردان ستمها کرده اید تا خدا با قوة مبرا که
صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط کرده است و بعد از اتمام خطبهٔ انذار بر سر متمولان ایشان مغولان استیفای مال ابکماشت و آتش
در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته گشت مصرع در سوخته آتش زدن آسان باشد اهالی را بمحاصرهٔ حصار یرلیغ رسانیدند و بیرون
و اندرون منجنیقها راست کردند و کمانها را خم داد تیر تیران چون قطرهٔ باران و سنگ پرتاب چون نزول عذاب شد گوک خان و
اکثر اعوان از انطاق از اعتناق حمل ما لا یطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت و اعیان خانان در اغلال اذلال
ببارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شد درین وقعه بر ین رقعه سی هزار کشته در شمار آمد مصرع تو دانی و یزدان
و روز شمار اهالی شهر را ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده در صحرای مصلی باستقصا احضار رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند جدا
کردند بقایای شمشیر سالها المولفة والشتی فی حالانه امسی لها در نواحی بلاد منتشر شد ملولفه کابنات الفضائد فی البلاد
ذکر سمرقند سمرقند گویند معرب شمرکنت چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان خطه رسید و غزارت رود خانه کوثر لطافت و
نزهت عرصه بهشت سرشت بدید شمر بن یرعش را که دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت باستبناء آن اشارت نمود
و او رقعهٔ شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن مقوس گردانید و در هر برزنی دو مسجد بنا کرد و باروی محکم بنیاد افراشت طول ارباع مربعهٔ
اول چهار فرسنگ و مربعهٔ ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو بارو هفتاد و دو محلهٔ متساوی الاضلاع با بساتین آراسته
تر از خواتین در روز فیروزی موضع شد و آب را بمجاری مستودع در تمامی خانها نشیب و بالا جاری ساختند و از کنار بارو تا کلیدان چرخ
که فاصل است میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهار فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ چهارده هزار پاره دیه معمور و قصبات مشهوره
و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان ثمار استحداث رفت مشارب اکثر از این رودخانه موفر و مقسوم و معروف به سغد که یکی از بهشت چهارگانه
جهانست موسوم و باز از قلهٔ کوهی که بر جانب ایمن افتاده بجوی از زیر بر سر ربض مسافت یک فرسنگ آب بشهر درآورده و آری شهر مصار
در ممالک سلطان سمرقند بود صیت کثرت جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و آثار نزاهت بقعه و نزهت
رقعه بر صفحات عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگجوی و پنجاه هزار تازیک
باریک انداز در استمام خانان که اعوان بیکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بیست مربط فیل با خرطومهای دراز تر از صور
اسرافیل شیاطین شکل مهیب هیئات هیون هیکل نهنگ آهنگ بتجافیف و انواع اسلحه آراسته داشته و از ازدحام خلایق و اجماع
طوایف زیادت از شرح و بیان بنا بر این مقدمه چنگیزخان با ابتدای عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار حوالی بباید ساخت
باز باستخلاص سمرقند پرداخت چه گرد خیمه بزرگ را بی آنکه طناب آنرا از اطراف فرو گشایند بتوان انداخت و در تضاعیف نصایحت

هر جا بایلی تقبّل مینمودند و مطاوعت را تقبّل کرد بقتل و ازهاق مبادرت نمیکرد و جائی که قدم تمنّع میفشردند چون دیو سر در سبیل آن را
شریک اخوات میگردانید و بجهت دفع شر یک یک بقاع بمحاصره لشکری مینشاندند تا بسمرقند رسید اوکتای و جغتای نیز از کار اترار دل
پرداخته دو دیدهٔ معاندان دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت را در کوک سرای افراشته کردند روز چهارم
که بحران عارضهٔ سمرقند ابجران آن اشارت توان کرد فضای عرصهٔ آنجا بآنجا از امداد انجا و تضایق گرفت الب خان و دیگر خانان لشکری
سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته با چشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و غریو بر افلاک شد اتراک
سلطانی در این روز غم اندوز در میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر بر آورده و برخی دستگیر کردند چون سایهٔ زلف
مشوّش شب هندووش بر عذار رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جعد نگونساران از پس رفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود متهجّم
شد هر یک مغول از بیرون و اجناد سلطان از اندرون چنان در هم پیوستند و راه محابا بر بست شیخ الاسلام و دانشمندان و دستار
بندان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع شد نیمروز دروازهٔ نمازگاه
بگشادند و لشکر مغول چون موادّ فاسد در اجزا و اعضای شهر انصباب یافت و تخریب که عادت ایشانست مشغول شدند
فصیل از عمارت فصال جست باروها را روز دیگر با روی دیگر گردانیدند اهالی را از دستار بند و معجر پوش مصرع همه در خور و لایق کوب
و نوش بانالۀ و خروش بیرون راندند پس بحصار ندی آوردند الب خان با هزار تن روئین تن بهزار دل بیرون تاختند و با قلب اعوان
بر قلب کوه مثابت مغول زدند در آن حمله بسیار تن بر رقعهٔ معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و به پردلی
آن یگانه هفتخوان اسفندیار در پیش جبهه جهان ممنوح کشت لشکر سوار دار حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لقیه دروازه
بستند و دیدهٔ دوران از دوران آن شیر مردی میدید و می پسندید حصار خراب و کار اسلام چون چشم لئیمان بی آب شد ساکنان
از قلعهٔ حصنا که عذرائی حسنا بود بر رقعهٔ صحرا راندند و قادهٔ سلطانی با حکر و فادهٔ امثال برماس خان و غایر خان و الاغ خان با بیست
و پنج تن از اعیان امرا که کمربند جوزا را چون حلقهٔ فتراک بر بستهٔ خود میدانستند با سایر قپچاقیان اعداد ایشان سی هزار بشمشیر خونخوار
گذرانیدند پس بیرون جستگان از زیر خنجر قهر و درون خستگان از گردش محنت فزای دهر بر عادت شمار کردند و سی هزار نفر جهة
حشر اختیار و بر بقایا که جان بخشیدند دویست هزار دینار حکم فرمود که از اغنیا بستانند در این باب گفته اند مصرع هر چه جان بخرد بشخص
رایگان باشد ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانیه است چنانکه مولع بتصحیف این توصیف کرده بجرجانیه چنگیز خان خواست
که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصهٔ خراسان بردارد و در آنحال از مظاهرت حوالی خالی بود و چون خانهٔ بی در بل شخص
جبیبیر میمود جغتای و اوکتای را لمؤلّفه چو آرزم خوارزم در دل بُدت بالشکر متوجه آنجا گردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند فرستاد
در خوارزم خمارتکین باسم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمدّن نمود و سواد اعظم شده اهالی غافل
از بازیچهٔ فلک دغا ناگاه روزی طایفهٔ مغولان از دروازهٔ رهماسیان چون این سخن آسمان آسان راندند جمعی احداث کوته نظر و اوباش
آشفته سر بی تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبهٔ عوام ترادف و تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیدند چون یک

مغول از مکامن تا بس و قتدار ابتدا نمودند و شهریان بدست نشان غفلت از باغ خرم میوهٔ غم چیدند لمؤلفه دشمن خندید برین و دوست
گریست سی هزار مرد بدرجهٔ شهادت رسیدند روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر موعد دمار عادت مصرع چون باد در تحرک چون
سیل در تحدر رسیدند خوارزم چون نقطهٔ مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره بتیر چرخ و سنگ منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم
و خرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت مکاوحت رفت عاقبت لشکر خانی سه هزار مرد بر میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند
ارباب شهر ایشان را چنان در میان گرفتند لمؤلفه کز بحر غمش یکی بساحل نرسید خوارزمیان برین جسارت بر مصابرت مثابرت
نمودند هیهات موج دریای دمان بدم چگونه ساکن گردد و دوزخ تافته بقطرات شبنم کجا تطفیه پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار
ارباب حرف ببلاد شرقی فرستادند صبایا و صبیان را برده کردند شیوخ و کهول و شبان و عجایز را بصحرا راندند و بلشکر قسمت کردند هر
یکتن از لشکر را بیست و چهار تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت معطوف گردانیدند لمؤلفه تا در خرابی کاشغر
خوارزم ثانی ساختند واقعهٔ نخشب و ترمد چون سمرقند مستخلص بلشکرها استقصای نواحی را مخصص شد آن بیع که رباع
مینووش و سبزهٔ طوبی نما بود در کنار سمرقند باشید مصرع خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی نخست تا بستان که جهان از سموم
سموم آثار تاب سنان بود در مرغزار نخشب بحسب میل خاطر بگذرانید مصرع پس قاصد سوی ترمد آمد ارباب آن بقلعهٔ که میانهٔ آن
سیل و فرو ار در قرارهٔ جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نموده روز یازدهم بالقهر و اقتحام و قسر و اخترام بگرفتند بر شیوهٔ
پیشین مصرع مرد بمرد و زن بزن خانه بخانه کو بکو کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیز خان بجد و بیمان راند و در قمع [illegible]
از ابر تیغ سیلاب خون فشاند چون زمستان در آمد و عقلا را بیت زمستان بیا مانکه در ده شراب برافروز آذر بیاور کباب
مقام کرد تا از عدهٔ آن نواحی نواحی بگوش کس نرسید بر معبر ترمد استخلاص بلخ را عبره کرد و در مقدمه ایلچیان روان اهالی قبول
ایلی کردند چون بواسطهٔ سلطان جلال الدین وثوقی بر مطاوعت ایشان نبود و توقی از معاندت او وازع شد خلایق را بر لشکر قسمت
فرمود تا تمامت بکشتند و دیوار و دیار بر زمین و طلول بگذاشت عزیمت طالقان و نصرت کوه که اهالی را نصرت گاه خواست شد
فرمود چون تولی کار خراسان مکفی و جبار را بجزابی ملتقی ساخت آنطرف نیز مستخلص گشت قلعه و حصار شهر نصرت طالقان و بارو
سرای کوه مناعت با چنبر گردانیدند و آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و
بر صفحهٔ تخیل او صور امانی انتقاش پذیرفته براه کوه قاصد او روان شد اهالی را شقاوت اصلی بر تمنع و تأبی دلالت کرد کما هی اقامت
نموده سنت قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه بامیان نهضت فرمود در اثنای مکاوحت انجا تیری از منجنیق تقدیر به بسپری از آن
جغاتای رسید و سپری شد تمامت را به تیغ لماع سایه برداشتند و با چنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشتند انعام نیز
بموافقت خاص و عام کشته شدند و ده را خراب و نام آن ماووبالیغ کردند از انجا دو کوچه در طلب صید مقصود با لشکری مصرع
در غضب چون باد و در عدد چون نمل و در و میرفت تا غزنه محط رحل چو یک جهان آشوب شد تا ماراباسقاقی نصب کرد
و روان شد در کنار آب زغار رسید سلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان را

سیل محنت از سر گذشت و سنگ تهویل در قندیل تدبیر افتاد و سبکبار گرگران چون شیر زخم یافته بجروشید در خزینه آنچه زر و نقره
بود در آب ریخت و هر کس را که اهالی و پشت با خاک برانگیخت حرمها و اولاد صغار و کبار را **مصرع** با دیده نادیده رخ یار بکام
وداع کرد مقدار بمقصد سوار از مغرران بیکار و بندگان هشیار برداشت گاه بر قلب و گاه بر جناحین **مصرع** هَمَّنَا قَدْ جَنَا
جَنَانُ وَاَمَّا میده باشید و در زیر آسیای فلک آسیای معرکه را چون دلیران میگردانید امتثال فرمان را میکوشیدند تا او را چون
آستین دستگیر گردانند چون دایرهٔ لشکر جهانگیر از حلقه تنگ تر نمود و فرجهٔ بلا فراخ تر گشت سلطان کرّهٔ دیگر کرد و بر جنیبت
سوار گشته عنان برتافت خود چون دل از سر بر داشت و بند جوشن چون امید از جان خود ببرید و آنرا بر مثال هوس سلطنت
پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از رودخانه تا لب آب عنان ریز تازیانه زد و اسب را در آب افکند چون ابر و باد آن دریا
مقدار کوه جگر با تیغی چون قطرهٔ آب و سپری برشکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیزخان انگشتی را دست بر دهان نهاد و با پسران
گفت **بیت** پسر همچنین باید از آن پدر پدر را روان شاد باد از پسر چون از این تیار خونخوار بلا و دایرهٔ اصطلام عنا آثار خلاص
یافت مرد عاقل تا او را دست ده در طلب او از پای ننشیند **بیت** اندر طلب تو من ز پا ننشینم الّا که مگر از سر جان برخیزم
بهادران مغول خواستند که در عقب بروند عنان فراآب دهند چنگیزخان مانع شد پس معسکر سلطان و سراپرده فلک سایه با
اولاد و پرده گیان در پنجهٔ قهر مغولان پایمال غارت و دستزدهٔ اهانت شد و بر مقتضای آیه یُقَتِّلُونَ اَبْنَآءَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ
نِسَآءَهُمْ از مردان خورد و بزرگ کشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده و بحرمهای دیگر ملحق گردانیدند و بر پادشاهزادگان
قسمت رفت بعضی را بجل سرای بسپردند و باقیات با اشراف و اوران بخشیدند پس بحکم ایلخان غواصان در آب ماهی سان غوطه
خوردند و آنچه یافتند از میانهٔ آب بیرون آوردند در این حال اوکتای را به غزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا رانده بیرون محترفه و صناع
تمامت را هر چند ایل و مطیع بودند بر حالی فظیع قتل کرد و بارهای بعضی با دو تومان لشکر استدراک کار سلطان جلال الدین را از آب
بگذشت قلعهٔ بیه را که یکی از امرای سلطانی از فخرالدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت و کشش شنیع کرد از آنجا بمولتان رفت و چون گرما
و عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان و کلهاور را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و در عقب چنگیزخان
از راه غزنه روان گشت چنگیزخان در بنهٔ کهو مخیّم اقامت اختیار کرد عفونت هوای آن خطه موجب عقوبت بعضی از لشکریان گشت
ایلچیان را بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و رایان را بعد از خضوع و استیمان بواسطهٔ عصیان بیاسا رسانید پس از راه هندوستان
خورشید خانان عزم نکوت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون نبرد و منزل مراجعت فرمود و بعز و شادی بپرشاور
درآمد و عنان کامکاری بار دیگر اصلی از راه بامیان معطوف ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان که رنگ زر
رز و سیما بود و زان گشت و زان **بیت** بوستان از برگ و کوه از برف و گردون از غمام گشت زرّین فرش و سیمین حلیه و مشکین شعار
بر جیحون عبره کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باستحضار جوجی روان کرد جغتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای
صید پرندگان استعال نمودند هر هفته چند چند سروار قو و قواقول و مَنْ جَعَلَ الاحجار قوتا نشانه شکار کا میفرستادند چنانکه ساکنان

روی زمین ایل و یاغی از حرکت ایشان در وادی و ناپروا بودند سیاحان ساحت فضا و جوالان میادین هوا نیز کنیک پریدن نمی آسودند
چون سبزه بر لب جوی بمثال خط دلجویان لمؤلفه نغز و تر و نازک و کش و غم پرور شد و ابر نیسان چون کف راد ایلخانی درفشان و
برق بهاری چون بیرق تاتاری درفشان آمد جوچی بشرف تکشمشی مستسعد گشت از جمله عرضات و پیشکش بیست هزار اسب خنگ تیز
گوش دراز گردن کوتاه لنگ بیت زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان اولجامیشی کرد و برات
شیر پیکر از آنجا نشاط انتهاض نمود و چند روزه شکار گوره خر را نرگه بر نرگه فرو گرفته میراندند و از آن اگر سم فرسوده میگشت نعل می بستند در
موضع اوتوقا مدار نرگه تنگ شد باول چنگیز خان و دیگر بر سیاق رتبت شاهزادگان و امرا و لشکریان بر رقعه تماشا اسب غرور راندند
گوران مصرع خوش همی خوردند ناوک خوش همی دادند جان چون از تاختن ملول شدند بقایا ناتوان و مهزول بودند هر کس
داغ خود برمی نهاد و یله میکرد مصرع در سال نخست از نقط بیدرا زرا ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان
بوقت اقبال خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمد با ضمیری متوزع و انده مان اسباب آن مجمع بگذشت و خان
صفدر و ناموران لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک متبدد و نظام بگذاشت از نوئینان بزرگ و بهادران سترگ که رتبت حیات
ترک بودند جبه و سبتای با سی تومان لشکر بیت چو ضرغام ورثم جوشان چو عفریت حرون کوششان چو تمساح دمان هایل چو ثعبان
سیه زمین تعیین رفت تا از معبر سحاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول ببلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی تعرضی
بگذشتند طایسی بهادر باسم منقله روان بود از آن آوازه دروازه دروازه در بستند و زبان بشتم و قبایح برگشادند لشکر بر مدار
حصار نرگه کشیدند و روز سوم اهالی را بقتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمود نخست مهره جفائی که حریف دغا ایام بنقش ملعبتین
فلک بر عرصه گیتی گشاد و داد آن بود مصرع ای دروی دروار زوت اول دن چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه
بیت چنانکه گیری در زر حلقه نعل ستور چنانکه مالی زرنیخ در سروی غزال بر صفحه جوسق ازرق معاینه دیدند بنیشابور رسیدند
اتراک سلطانی بعروه ایلی اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشان از یرلیغ و یاسای چنگیز خانی مکتوبی بال آل دادند
غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه آنکه سروران و یار و رعیت بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفتاب برآمدن
تا فرو شدن بچنگیز خان داد آنکه ایل شد با زن و فرزند نعمت امان یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما چه گوئیم آنرا خدای بزرگ
داند جبه براه جوین و سبتای براه جام روان شدند سبتای بطوس رسید طرف شرقی ایل گشتند و حالی سلامت گونه یافتند چون
از نفس شهر جواب ایلی نه بر وفق صواب دادند شهریان و اهل رساتیق را قتلی مفرط تقدیم رفت از آنجا عزیمت رادکان شمرده آسیبی
نرسانید و شحنه گماشت در خبوشان و اسفراین خروشان کشش تمام کردند با نعبه چون عنان بمازندران پیچید در آن حدود و خطه
آمل و آمل بالخیر لا یامل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و ماسور گردانید و بخدمت چنگیز خان
فرستاد و پسران را بر تیغ عرضه داشتند و عورات را چنگیز خان فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند بیت از توکه لاف زند
که نالید زار زار و ز توکه راه جست که نگریست های های سبتای با قومش از راه قومش هم برین سیاق شتافت چون بدامغان

رسید

رسیدار باب آن کبر دکوه تولاجستند لابد امعان در استخلاص نمودند و او و فاو و فناکت در پرده شب راه جنگ سپردند از فریقین بسیار
کشته شدند عرصه محاربات بقایم برافشاندند و روان شد درسمنان و خوار و ری و مضافات قتل بی‌باکانه کردند و عالمی اسیر بردند
شیخ اجل ابو صفا نجم الدین دایه جَزَاهُ اللهُ عَنِ الْمُسْلِمِیْنَ خَیْرَ الْجَزَاءِ در دیباچه مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر و
ستمائه از شهر ری که مولد است و نواحی قریب به هفتصد هزار کشته اند و اسیر گرفته نَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الْخِزْیِ وَالْخِذْلَانِ و این دو بیتی
او راست در اینحال بیت شاهان جهان بجملگی بشتابید تا بو که بعقبی ز دین در یابید اسلام ز دست رفت بس بنشینید بگرفت جهان
کفر و شما در خوابید از حدود ری جبه برای سلطان رکاب حمله گران و عنان عزم سبک کرده بود بطرف همدان شد و سبتای
بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بدانصوب علاء الدین حاکم همدان با تباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و تحف و تبرکات نقد
نمود در اینحال خبر آمد که از اعوان سلطان ملتکین سلاحدار و اوج بوقا خان و در ان ل ها س در سجاس و آن رباع ثریا سان سمت
اجتماع یافته نخست اندیشه دفع ایشان را عنان گشاده رفت و همه را چون رکاب در پای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات تاراج
کرد و قتل مفرط بجا آورده و استدراج از آنجا بر قصد اربیل حرکت نمود و قلعه را بمحاصرت مسلم گردانید و بدیگر جارات منضم شد از بیم
فصل شتا شتاب کرد لمؤلفه وز برف رخ زمین سفید آب گرفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین اینه سمیری با چند
روز بر گشتگان اظهار دین پروری شحنه همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول ببرد و در قلعه کبریت محبوس
داشت بر اینحال زمستان خنک مراحمت روی بنهفت و از هار شیرین مشافهه بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط خضر چمن قدوم مو
کل با پاک برفت بیت رفت زماهی برون چشمه آتش فشان شمع فلک از صفر میش نهاد آسمان جبه نوئین با لشکر ترکی بعراق
راند و جمال الدین اینه را با اعوان و تبار قتل کرد و شحنه گماشت اتامراغه و نخچوان و آنحدود را مراغمه غارت و از هاق فرمود بازان
ابر باران چون قطره باران در سرعت و انحدار با آن رفت و بیلقان را مستخلص و نواحی را خراب گردانید و سخن مجیر مجبر آمد از حال مشائخ
اولی ارتیاب بیت مسا ز حجره خلوت درین مضیق خراب که روی صبح سعادت باند زیر نقاب هر دو نوئینان در آنحال چو
آتش و باد با لشکر رستخیز آثار بهمدیگر پیوسته بودند و اتار گرگ گرسنه در رمه گوسفند و باز چهره در گله تیهو و آتش سوزان در بیشه خشک
نمود و از راه شیروان که شروان لشکر متلازمان بودند بدر بند بدر رفتند و در دشت قبچاق بچریک جوجی ملحق شدند و از غبار رفتن ایشان
غبار فتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه چنگیز خان شدند سبحان الله از آنگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر بر
قضیه وَجَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا مقر و مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این فسانه عجیب بواسطه لعاب مداد بر جبین این اوراق
بخطوت قدم قلم رقم پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب
منظوم و منثور نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدت از مطری قطری و از بحری نهری و از لشکری صفدری چنین برآمده
بیک رکضت عالمی بر هم انداز و جهانی از خلایق برداز چنانکه تا انقراض دوران اگر نمت نوع انسان بر استعمار شهری
موقوف باشد باجتماع مردم بپایه معهود نرسد عاقبت برمثال برقی که بدرخشد ناچیز گردد شعر وَکَاَنَّمَا بَرْقٌ تَاَلَّقَ بِالْحِمٰی ثم

انطوى فكأنه لم يلبث خراسان باسم جنس است و عبارت ازان لمؤلفه چار شهر است در جهان مشهور بلخ و مرو و هرات
و نیشابور بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولو خان دست برد ایام یافتند و دیگر قصبات
و عرصات یمینا و شمالا لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه را نیست گردانیدند امثال ابیورد و بازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و
خواف و سرخس چنانکه شرحش بتفصیل بیان شد باطناب و تطویل از هر طرف هرات که شرف سراة جهان با عزاء آن صحیح بود
تا سجستان و شبورغان و اندخود و عرصه غارت و قتل کردند ذکر مرو مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملک شاه بود که شصت
و سه سال عمر یافت از آنجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته کرد و چون ممالک خراسان بر قضیه انتقال از آل سلجوق بسلاطین خوارزم
انتقال یافت بفسحت رقعه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد و فی
که سلطان محمد از معبر ترمذ بجناح انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متجنده بقلعه تحصن نمایند و اصحاب دهقنت و
عوام مقام کنند و لشکر تاتار را مراسم استقبال و انزال و مثال ایشان امتثال واجب دانند بدین سبب امور بشولید گشت بهاء الملک
و جمعی معارف که در فذلکت شهامت سراسر حشو بودند بحصار تاق باز پناهیدند خوف و هراس بر طباع مستولی و مستعلی شد
در عقب جبه و ستبدای برسید مدار باب مرو اطفا را یلی را رسول فرستادند تا طایفه تسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشه عواقب
راهب بودند غره محرم سنه ثمان و عشر و ستمائه تولو با هفتاد هزار حشری و لشکری مغول شعر كأنهم إذا الأعراف كانوا أعنة
فيغنيهم حسن الثبات عن اللجم برسیدند و گرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زدند و از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون
آمدند و بران منوال که لعابان صورت جنگ آوران از صندوقچه شعوذه بیرون آورند و محاربت کونه بغرض سربازی دست افشانی
کنند مطاردتی عاجزانه چون جز آن نتوانستند نمودند بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بامداد در داد و بامداد تباشیر صبح در افق شرق
گوئی شیر بامداد آمیخته بودند یا کافور از غالیه انگیخته ائمه مدار را برسالت بفرستادند و بجان امان طلبیدند باقتضای فلک غدار بستیزه
نتوان نمود و چشم وفا از زمانه پرجفا نتوان داشت لمؤلفه تو خود از چشم از جهان پا پدر بامداد نوازل قضای مبرم یعنی لشکر
ایلخان عالم در شهر ریختند و چند شبانروز خلایق را بیرون می راندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره که عورات
حضرات پرده نشین شعر من اللائي مثل الشمس لم يرها في ساحة الدار الا بعلها الجار می ربودند و دل پاره چون بلادر غیرت
میسوخت چه خواهر که جز جواهر خوشاب کنار روی او را از زیر شبپوش ننموده بود چون بید سر و پا برهنه و چون گل کشاده روی
در برزن و کوی میبردند و عرایس و ابکار و پسران چون نگار اسیر کردند و چهار صد نفر پیشه ور گزین کردند و باقی زن و مرد بر لشکر تقسیم
رفت تا از جسد کشته ها مون تپه گشت بارو و حصار و فصیل که اتراب بودند بتفصیل با تراب همسر ساختند مکید و دفعه لشکریان
متعاقب میرسیدند و حصه مردم کشی یعنی لمؤلفه حظوظ أماني الدهر لا تنقضي میطلبیدند عاقبت الامر طایسی بهادر نیز برسش
نامزد شد به تیغ آنگون کمی باشد اگر چه بیش ازین مرد مرده مروت بودی مقیم و طاری از زبان حال گفتی لمؤلفه ای طالب
انس جنت از مرو مرو چنان شد که از در و دیوار بحقیقت نه فریب بهیب لمؤلفه مررنا و امرنا فزادت هری مثی می آمد چنین گوید

والعهدة

در بهم سو

والعهدة علی الراوی که سید عز الدین نسابه با جمعی ازاکابر مرو سیزده شبانروز کشتگانرا تعداد کرد وآنچه معین بودند بیرون مقتولان در
اطراف مغارات واشراف صحاری سیزده هزار هزار وسیصد هزار کسری برآمد وودیعت عمر حیات طلاب غیبهٔ استدلال وشغفهٔ بارگاه
معنی گشت بیت اجزاء پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر وپای نازنین از سر دست در مهر که پیوست و
بقهر که شکست ذکر نیشابور سلطان محمد چون از بلخ با عیش تلخ وغره چون شب سلخ روان شد ظاهرا و بر انقسام باطن
دلیل راجح بود ودر افعال واقوال آثار انکسار با هر هویدا لایح دوازدهم صفر سنهٔ سبع وعشر وستمائه به نیشابور درآمد واهالی را بر
تفریق ذات البین تحریص میکرد ومیگفت بیت شما هر یکی چارهٔ جان کنید هزوراً بر اینکار پیچان کنید که کار لشکر مغول بلای
آسمانی وقضای ناگهانیست با ایشان نه حصانت حصار مفید است ونه کثرت جیش وانصار ناگاه در بدیاحزان آخر آن روز برسید
که جبه وسبتای بالشکر نهنگ سیمای از آب مغرق گذشتند وچون آتش محرق میرسند سلطان بتوریه شکار بیرون رفت جمعی اکابر بتخصص
مجیر الملک کافی عمر رضی را بگذاشت تا به پیادهٔ تدبیر فرزین بندی سازند وبفرس تفرس منصوبه انگیزند باشد که فرزین روزگار شاه را
به فیل تسویل عرا بازی ندهد جبه غرهٔ ربیع الاول من السنه برسید وبهدم فصیل وسور نیشابور اهتمام کرد ودر گذشت روز بروز لشکر که علوفات
بود میرسید وعلوفات میگرفت مستهل رمضان تغاجار کورکان با گروهان لشکر در مقدمهٔ تولو برسید اهالی محاربت آغاز کردند از برج قراقوش تیری روان گشت
وتغاجار از آن بجان شد بعضی از آن لشکر عازم طوس شدند وحصارها که مانده بود خراب کردند وباقی بطرف سبزوار رفتند ودر سه شبانروز مستخلص شد
هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفن گشتند واینحال در بیست وهشتم رمضان بود لمؤلفه مثنوی ای فلک در کار تو زنو قرآن وقار را که مستعد
جنگ سم کرده بودند همچنین بمخلب شاهین قهر بگرفتند واهالی نیشابور بر مجاهره مظاهره میکردند واوباش ونوا از اغروق مغولان هر چه خواستند ودینار وبود میربودند
بهار سنهٔ ثمان وعشر ودرآمد تولو با لشکری طول وعرض آن گرفته میل با میل عنان بطش وتنکیل کشاده کردند لمؤلفه پیش تولو بعبث
نیشابور با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر باروی آن برافراشتند وسیصد منجنیق وعراده بر پای داشتند آتا هم پای نداشتند
روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ آهنگ از چنگ گذرانیدند تا خندق انباشته شد واز اطراف راه برداشته اعلام تاتار
بر سر دیوار حصار وگوشک چون کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز برسید وبقدم مغولان شهر گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت بانتقام
تغاجار بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرقت تیغ آتش بار خلاص یافتند وبترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند مصرع چو دوان
گرد که چون پشه دوران آیت بمثیر شهر خراب کردند بیت شهر گرکین نماند باگرکین نه نیشابور ماند ونیشاپور خاتمهٔ حال
چنگیز خان وجلوس خاتم آخر الزمان در عالم ملک هر فرازی نشیبی وهر راحتی آسیبی در پی دارد چون بانک مدهٔ تغاوه
وصفاوه ربع مسکون مستلم ومسخر گردانید وچهار گوشهٔ زمین از عدوان طغاة وطغیان عداة پیراست از اطراف ممالک غربی بسرعت
تختگاه شرقی پیوست واز آنجا بجانب تنکوت لشکر کشید واز شوایب شائبه مصفی ساخته گفته وصاف وصف حال جهانیان آمد
لمؤلفه زجور بودی جهان هر پر آشوب زفتنه گشتی مغبون هر خسیسی حر اگر نه سهم تو گفتی بدین که ها تنگست وگر نه تیغ تو گفتی بیان
که هان الثر در اثنا مرضی قوی طبیعت ضعف قوی پذیرفت اشکال پیشه خافیت را که ملازم اردوی آسمان مدار بودند جغتای و

اوکتای وتولو وکورکان وجورغدای پیش خواند و سنتهای قدیم را تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض در رمضان سنهٔ اربع وعشرین
وستمائه لمؤلفه اندوی چین جبل سد زیر زمین وین پناه نه او را همه ره بست همین بعد از تادیت مراسم عزا پادشاهزادگان بر میعاد
اجتماع در قوریلتا و تهیهٔ اسباب التقا عازم اردوهای خود شدند چون روزگار پیرایهٔ جوانی بر خود بست نای فاخته بر ساز چنگ بلبل
ساخته و سار در سایهٔ شاخسار اخبار ساز موکب گل در گوش پیل گوش انداخته پادشاهزادگان در حرکت آمدند پسران جوجی بهم
با توسنتای از صحرای قفچاق وجغتای از ایمیل وقتاق واوتکین برادر چنگیزخان وبلبلای نوئین واولجای نوئین از مقام خود
علی الترادف باردو پیوستند روزها طویها ساختند وطویها از غش وغل بپرداخت در سنهٔ ست وعشرین وستمائه لمؤلفه روزی
مسعود ونیک حالی حالی ورهر نحوس خالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت پای فرقدسای نهاد مشیر او در مملکت رای
وعقل بود ومعمار پاس وعدل وشغل همه روزه عیش وبذل تخت یاسا بر قاعده ووضع چنگیزخان مقرر کردانید و باقالیم جهان گران
تا گران لشکرهای گران درصحبت برادران ونوئینان نامزد کرد اوکتای کسنتای نوئین را باسی هزار سوار بجانب قفچاق وسقسین
وبلغار روان کردانید وجورماغون بطرف خراسان وعراق با مثل آن لشکر بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز با روزگار عناد
بر دست گرفته بود و در حالت انفراد نظر بر یاس انداخت وفرمود که کار سلطان بدست تولکی کرده وهمچنین کید و تبت سلنگای
از چپ وراست لشکر متوجه کردانید وچون بلاد ختای ایلی قبول نکرده بودند بنفس خود عزیمت آنطرف با مصار رسانید آری از
برادران جغتای والغ نوئین واز پسران کیوک ودیگر شهزادگان در خدمت رکاب هلال هیأت روان شدند با لشکری که از
خطوت ووطات آن خیول وصول عطاف سهل وجبل متزلزل گشت در ابتدا بشهر جوجانه وسقسین رسیدند لشکر بران زمین محیط
چون اجزای فلکی محیط گشتند از وقت اسفار تا آنکه ساده رخ روز بسواد شام مختلط میشد جنگ می پیوستند در مدت چهل روز
بگرفتند وطایفهٔ تمام حطب حمله کشتند ودختران کش خرام وپسران سیم اندام ره ربقه در ربقهٔ رقیت آوردند و از انجا عام تولو وکیوک را
با کیوتان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود و از طرف آن عفریت مجبر قلای رکو و قمرکو در باده تومان لشکر
لمؤلفه همه نیزه فدان تیغ گذار همه سیمین بران آهن پوش بمعارضه از جای بجنبیدند الغ نوئین قلیا تا به عمل ما پی اشارت راند
از ماورای لشکر ختای ابرها متراکم و بارانها متساجم شد سلاحهای ختائیان چون آب در شمریخ کرفت بهیات کوران در شیخ ومعلق
آسا در فخ باندند مغولان دست تیغ بردند و پای مصابرت فشردند بیت چو خواب اندر سر مردان گرفته تیغشان موضع
چو وهم اندر سر گردان گرفته زخمشان مسکن قایدان از گریزگزیر ندیدند و پشت بنمودند لمؤلفه ای پشت جهان روی توان زروی من
خوبان پری پیکر زره پوش وسرو قدان درخور آغوش هشیار اسیر گرفتند وحکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه ختائیان را با مغول
در خیال بود بکار بستند باتفاق در صحبت رکاب دوران حرکت قاآنی بشهر بالمیک که دارالملک بود توجه نمودند و در کار مسکنت
التون خان کار برو با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت وفرمود تا آتش در زدند وسوخته هر دو آتش دنیا وعقبی شدند لشکر مغول
در شهر ریختند وغنم ونعم نامتناهی یافته چندان ترک خطائی بیغما بردند که جهان با روی ایشان ترک خطا گفت واطراف دیار از

از حسن آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطاء دریا سخا عزیز بلواج را بمحافظت ممالک ختای منصوب و عزم توجه باردوی خان مقصور فرمود و بطرف منزی میری بزرک و بجانب تبت وتنکوت و سومغول لشکری از مغول روان شد تا مت شاهزادکان و لشکرهای اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند ورای ممالک آرای قاآن اقتضای قوریلتای کرد هنگام آنکه ازحلول غزاله بمرغزار حمل جهان لباس فستقی در برگرفت یکماه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی ورامشگر **لمؤلفه** از دست ساقیان سمن ساق سیمبر بادهٔ احمر گرفتند و احکام یاسای سابق ولاحق درین سال چون ماه نو کرد و خزاین غنایم بر آقا واینی و خاص و عام تفرقه فرمود و لشکرها بدیگر نواحی که داغ اذعان بر جبههٔ اخلاص نهاده بودند نامزد گشت و خود باستیفاء لذات با اتراب و عشایر و تشهیر عدل واد خار نام نیکو ببذل خزاین و ذخایر کامرانی و کامروائی گذارد **لمؤلفه** زخوبان چو ایوان بهاری کند ز خلعت بود بزم او شتری چو فرخنده بزمش بهشتی شود شود دست او در سخا کوهری چو عنبر و به بوی خوش خلق او که بفروزش چشم در مجمری تا پنجم جمادی الآخر سنه تسع وثلثین وستمائه ایلچی اجل بیرلیغ برسید واین همه عظمت وسلطنت و گنج و لشکر و عطا و هبات بهبا گرفت **لمؤلفه** درجهان بی وفی بهاری نیست همه دی گیر چون بهار اینست واین دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر با وراء النهر فرستاد **بیت** در خلط خلط فزون کرد زهر سال اوکتای روز و شب واو هستی خبر از بحران اندرافساد مزاجش اثری کرد تمام مشتری در دبران واثر باده دران وازوی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قدا قان توشی اغول والحمد لله الذی لا یموت **ذکر کیوک خان** پیش از وقوع حالت قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابر و باد همعنان گشته بودند وازحد و دقبچاق معاودت را روی امتثال بحضرت او داده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرگذشت درگذشت توراکیا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق خواتین وشهزادکان تا تعیین خانی امور جهانبانی را عاقلانه تمشیت میکرد اما از جوانب هرکس پادشاهزاده را متوسل و متمسک بود و هریک را هوا و هوس خویش معشوقی دلکسل چون کیوک خان باردو رسید بقاعدهٔ اوامر مادر را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال و کم و بیش لب نگشود تا مجمع قوریلتای سمت اجتماع یافت و تفاصیر احباب بر تنسیق لالی موالات او حسن انتظام گرفت باول از اردوی الغ نوئین سرقوتی بیکی و فرزندان او در رتبت و اهبتی **مصرع** که هیچ دیده دگرباره آن نخواهد دید وکوتانی واوتکین با فرزندان واولجتای واعمام و بنی عمان واز اردوی با تو هر دو برنتای دیگر و برگیار برسیدند و سلاطین ممالک و امراء بزرگ و صناویداً یام و نجوم هر تخوم و بزرگان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند باتفاق عمدهٔ مهام و محصرهٔ علم ایام وانطباق خواتین و پادشاهزادکان با فرد نام روزی که تاریخ اقبال بود کیوک خان در چهار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشاهی فرا گرفت پای طرب در میدان عشرت دارتیاح نهادند و در مشاهدهٔ ایشان نصیحت مؤلف چون نوای چنگ و خروشنای در گوش گرفت **بیت** واودل خود زعیش ای فرد جهان چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان زیراکه ندیدیم پس از مرگ کسی کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور

واحوال یرلیغها و پایزها که پادشاهزادکان در اوان فترت بیراه داده بودند از ارباب آن استرداد نمود و فرمایندها را بدان تعجیل و تهمین
واجب دید و بیسو منکا را جای جغتای ارزانی و قرا اغول که نواده بود از مداخلت دور داشت و اقصای چین یعنی منزی محتاج بنزدیک تادیب
بودند سنتای بهادر و جغا نوئین با لشکری متوجه آنجا گردانید و مثل آن مستصعب ایلچیدای بفرستاد و بانکه هریک بزرگ در اهتمام
او بود حلب و موصل و لر بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر بزرگ مسعود بیک را بلاد
ما وراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هندوستان
و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و رسول دار الخلافه را بنا بر شکوه شیرامون پسر
جورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای درشت داد و با ایلچیان سدة المرتبت التفات نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق
تسلط و تسلط آغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق مقربان بوقت و زمان معین بودی و در محاذات آن بذل
و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم پدر دعوی مجارات کردی و یکدفعه دو هزار بالش سکه نقره بانگاه بخشیدی و این صیت شامل
شامل او تواند بود **بیت** پیکر تیغ اجل سایه یاسای اوست حاصل صد بحر و کان قطره دریای اوست بدینمنوال بود تا عزیمت
بلاد غربی را انتهاض فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع و اربعین و ستمائة که بحدود سمرقند رسید **مصرع** چون قند سمرقند اخت تو کند

تمهید جلوس منکو قاآن الغ نوئین یعنی تولوخان پسر خوردتر چنگیزخان بود از سرقوقتنی بیکی برادرزاده اونک خان او را
پسران بزرگتر تولوخان از بزرگترین خواتین برین تفصیل منکوخان قبلا هلاکو اریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضی آنکه جای پدر پسر صغیر را
که مادرش بمنسب بزرگتر باشد ممهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و ناقو دو پسر ماندند و مادر ایشان اغول غایمش خاتون و در ایام حمل
که واقعه او حادث گشت مابهای ممالک غریق شد و ایلچیان بر بادپایان متسابق تا باتو بر عزم خدمت کیوک خان بحدود قیالیق رسیده
بود چون آوازه رحیل او شنید هم آنجا توقف کرد و باستحضار دیگر شهزادکان ایلچیان روان کرد و خواتین اوکتای قاآن امیر قراقرم را
بفرستادند و حجت دادند که باتو حاکم و آقاست بهرچه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و ناقو نیز بخدمت باتو پیوستند و تیمور
نوئین را نصب کرد تا در قوریلتای بر وفق انطباق آراء جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین محل توقف ناکرده روان شدند پس خواتین
بزرگ و شاهزادکان از پسران قاآن قداقان و از احفاد جغتای قرا هلاکو و توشی و از پسران الغ نوئین منکوخان و اریغ بوکا و
موکا و تولو و از امراء سرور سیبوقا و دیگر نوئینان چون پروین در جمعیت تزیین یافتند روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست
قدح گیر در دامن عشرت زدند و سر خلاعت از جیب فراغت بیرون آوردند و در خلال آن تعیین خانیت را مشافهت میگفتند علی الرسم
این ازان استقالت و آن بدین حوالت میکرد تا آخر در خشنیاسرای باتو را تحکیم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او گفت
راه خانیت را مسلک استحقاق منکوخانست و نفاذ این منقبت در دار الضرب استیهال او مسکوک گشته پس برخواست و شهزادکان
بموافقت او کاسه گرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد و بر اندیشه آنکه سال قابل که جهان تاثیر ربیع را قابل شود و بلبلان بر سر
شاخ گلبنان بنوای عشاق قابل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شیرامون و سیتبوقا اغول برادر

قرا هلاکو برخلاف آن رای وفاق کردند وخواجه وباقو قرغه تعویق میکردانیدند وبه طی کردن زمین حرکتی بطی چون فلک مستقیم
مینمودند وایلچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما برخانیت منکو قاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف
یاسای چنکیزخان است وتمشیت چنین ملکی چهارسوی جهانرا شامل به بازیچهٔ کودکان نامهذب وتمنی عالبان نامستعد کجا دست
دهد چون حوصلهٔ کنجشک طعمهٔ باز برنتابد واز آشیانهٔ خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد برحسب معتاد
از حد اعتدال بگذشت وسال بآخر کشید ازابر کلها برفرق کلها رست داشته وازبنفشه برحد سمن کلها نهاده ومع هذا کلها بلبل
برمزمزهٔ جیوسش کلها درکوش غنچه کفته نهم ربیع الآخر سنهٔ تسع واربعین وستمائه بطالعی که سعود بمقاربت آن سهم سعادت
می یافت ودشمنانرا نحوست نحسین از خرچنک جرچنک نحوست افزود منکو قاآنرا بر تخت خانیت نشاندند برکه اغول و
بوقا تیمور وپسران اوکتین واولاد کوتان که نبیرکان کیوک خان بودند برخواستند وبرموافقت همکنان نوینان وامرای
تومان کلاه ازسر چون غلّ ازدل برداشتند ودراندرون اردو ازبن کوش کمر را چون غاشیه برسردوش افکندند وکفت و
زانو زده کاسات شراب کرفت وافتاب را بهفت نوبت برصفت سرو پیاده صف زده لمؤلّفه چنانکه سرو سهی ازسماء
خم کیرد چوک زنند چون بر سریر تکین بجنبش وکین قرار کرفت وآواز مشکران ازمجلس خلدنشان بفلک برخواست فرمان سیاست
که هیچ آفریده درین روز دلفروز مغایبت ننماید تنکدلی وسرکشی برغنچه وبادصبا مقصور دارند خوردن وزدن بچنک وساغر باز
کذارند لمؤلّفه هان تا نشوی موجب آزاردلی زیراکه نیرزد این جهان بار دلی دلها تو بدست آر وبده دل ازدست باشد که تو را
کنند در کار دلی چون نوع انسان چنانکه صاحبدلی کفته میان انا انا افتاده بتنعم وآسایش مشغول اند اصناف حیوانات که
قوای حس وحرکت ارادی دارند آنچه مراکب وحمولات اند از عقال شکال وحمل اثقال مخفف حال دارند وآنچه لایق ذبایح
ومأکولات باشند ازچرندکان وپرندکان وحشی وانسی خاکی وآبی آسیب تیغ قصابان ونهیب تیر صیادان بحلق واعضای ایشان
نرسانند چه کفته اند لا تؤذینّ نملةً فعنا بذا الفتیم کانا النّسنا لها چون فیض انعام برانسان وانعام شامل شد نباتات نیز که روح
طبیعی ایشان مقتضی نشو ونماست وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ اشارت بدان از آفات مصون داردند زلف سنبل وعارض سمن
چون کوش مهرمان نخسایند وبقوت بازوپنجهٔ صبا نشکنند وخنجر بید نکشد وخون ارغوان نریزند وهمچنین اصناف جمادات که اول
مرکبی است ازمرکبات طبایع وبه تأثیرات وتأثرات علوی وسفلی حاصل کشته وبهیئتی وخاصیتی اختصاص یافته وهرقسمی ازآن
آئینهٔ صنع بیچون ونمودار امر کن فیکون کشته همچنین داغ زمین را بتوبیخ وتحقیر بحفیر صغیر اسوت وتصدیع ننماید وروان صافی آب
یعنی آب صافی روانرا برشاش قاذورات مکدّر نکردانند ودینار مدور ساده روی بضرب ونقش سکه مضروب ومجدر نسازند وکدا
که مقراض تیز بیرمن کک تبیز دندانی کند چون وفود راحات چنین متواصل وشامل شد دو هفته در بساط طوی جنت آئین اسباب
بنیمی وساغر کیدی که شعر لست تدری لرقّة وصفاء هی فی کاسها ام الکاس فیها مرتب بود من غرایب الاتفاق
قوشچی درمیان لشکر شیرامون وباقوا قنا دکرونهای بیشمار بانواع اسلحه معبّی یافت ازمعنی احتیال تعرّف کرده معلوم کردانید

که در خیالات ایشان اندیشهٔ محالات مستحکم بهت این معنی عرضه داشت چون خلاف یاسای چنگیزخان در تصور نمی‌آمد ارکان حضرت تصدیق نمیکردند یارازرا و حزم منکسار نوین را با لشکر مستم ضمایر روان فرمودند در آنوقت که سواد معشوقان از دم عاشقان حکایت کند و لعل قلاده لب بندان چون نعل در آتش و لکرمی از معانقهٔ دست نیازمندان خبر دهد یعنی سپیده دمی حوالی اردوی ایشان فرو گرفت و پیغام داد که آوازه چون زه در گوشها افتاده که دل را چون کمان چاچی کژ ساخته اند و ناوک غدر از مفوق اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوند اجابتی وارد چون فاق بزه تصدیق دهان بگشایند تا بدست کش تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه چون قبضهٔ کمان بدست آییم والا که بر صفت تیر بنزد دیگران تیز پری آغاز کنند و بال و بال نکال کیرند و در پی جدال و وغی باشند لامحاله شست یاسای قاآن بمساعدت ساعد اقبال ایشانرا پیکان وار خاک نشین ادبار گرداند شیرامون و باقوچون ماهی در شقهٔ مضطرب شدند حال دفع را مجال نبود باتفاق امرا و نوئینان عزیمت بندگی نمودند نه نه گشتی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده باردو در آمدند امرا یارغو سخن پرسیده برکرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بحیز اظهار نوئینان را که خمیرمایهٔ فساد بودند چون ایلچیاهی و سوال و قلیچای و سرعال و طعان و بیسورا ولا و تعلق قورچی وارغسون سپران ایلچیای و خنغای اعزا ابناء به جان هر یک در چشمه سار تیغ یاسا غوطهٔ هلاکت خورده اغول غایمش و قداقاج مادر شیرامون را با سرقوتی بیکی فرستاد و بعضی سپران نمان معترفند تیره کنندهٔ آیینه مصافات ایشان بوده اند قرا هلاکو فرمود تا در حضور منکوقاآن اعضای سیم صفوت حریر بضاعت بمذکر وار مالیده کرده اند و بعضی شاهزادکان را در خفیه کار بساختند اما شیرامون و باقوچیان نوئین و بیسنوقا در صحبت قبلا اغول بولایت منزی و تنکوت و بلکیای فرستاد تا بسبب مقرعهٔ تادیب تهذیب یابند و خواجه را از اعباء عناء و عنای سفر معاف داشته در حدود بلبیکای نوبت معین فرمود پس شمارهٔ قونچور در ما وراء النهر و خراسان متمول را ده دینار و مقل را یک دینار و در ختای و منزی متری را از یازده دینار تا اصحاب مسکنت یک دینار بریده کرده اند و بساط عدل گسترانید یاسای نیکو نهاد چون در زمان کیوک خان و بعد از ان اغول غایمش و خواجه و باقو بارتاقون و یارسوداهای بزرگ کرده بودند واحالات بران شده بعضی از ان حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل گشته و چندی بموضع احالت پیوسته در استحال اشتغال کردند فرمود تا کتبهٔ دیوان و خزانچیان احتیاط کردند هفتصد هزار بالش نقره برآمد بی توقف و تدبر و استشارت از ارکان دولت یرلیغ داده از ممالک اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت گزارده

شعر لکذا الذین بذل الخزائن طرآ وذین علینا من معتفینا

ذکر جوجی

چون جوجی از خدمت تخت چنگیزخان باز گشت عنقریب بازگشت راهش بر مخالف ارادت بود راه آخرت که پردهٔ بزرگ جز آن منیت پیش گرفت و از وی هفت پسر ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را بمثابت هفت اعضا مرکب هردو با توبرنتای تنکوت برکه برکجار بوقاتیمور از ایشان باتو که بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیت عطا مرتاز بود وارث مملکت پدر گشت و چهار هزار خاص جوجی گرگ از ان ازل الغوی که زیادت از یکتومان لشکر زننده بودند و در نظر برادر بزرگتر هردو بود و عسکر با توبنواحی آب ایتل بود

واستیفای شهری کرد عرصهٔ آن چون همت اوفسیح و آن موضع طرب‌سرای اسرای میخوانند و هرچند ملت نصرانیت داشت که نصرانیت
استلاف آن بخرد را امیثاسیت مایل ومنعطف بهیچ طرف از ملل ونحل نشدی واز تعصب وتصلف دور بودی چون عرصهٔ عالم بجلوس خاتم
آخر الزمان گلشن وچشم جهان بین فلک بانوار معدلتش روشن واین بیت ورد زبان زمین وزمان **لمؤلفه** زمین روشن از پایهٔ
تخت تست زمان گلشن از مایهٔ بخت تست درقوریلتای ثانی رای پادشاهان قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران روس
آس برانند چه قدم محاذات درصف مبارات نهاده بودند از شهزادگان منکوقاآن وکیوک وقداقان وکورکان وبوری وبایدار
وبهرو ونکوت که هردو درصف معرکه پایدار بودند باستقضای بهادراین کار را معتین شدند هنگام جنبش باد بیع که نبیت گلبن پیکان
تا درصف بستان کشید خنجر علیاء برگ نیزهٔ سرتیز خار حرکت کردند درحدود بلغار بهمدیگر پیوستند وبلاد روس لشکرکشید هیبت
یعتین تیغ هندوش هندوستانی علی روس درآتش والان نماند تا شهر رطش معمول بلشکری فزونتر از جراد ولجوج تر از ذباب و
هوا ذات مستخلص کردند وقتل وغارت برمقتضای عادت بفرمان گوشهای کشتگان بریدند **لمؤلفه** بکینی همیون زتو گوشها
زپاس توگیر وستم گوشها دویست وهفتاد هزار گوش درشمار آمد **لمؤلفه** توگوش کن که فلک نیز گوشمالی داد پادشاه زادگان
با امرای بزرگ وآزادگان مظفر وکامران **لمؤلفه** فلک بمراد اوست قدر بچشم حقارت نگران وزبان ملک بدین سبق سرایان
لمؤلفه بود آنرا که درامر تو کرد و لحظهٔ عاصی بود آنرا که درملک توخواهد ذرهٔ نقصان بچشم اندرمژه شد وبین بجسم اندر عصب خنجر
بکام اندرزبان ناخج بحلق اندرنفس پیکان بازگشتند تا بوراهوس استصفاء کلار وباشغرکه ملت عیسی داشتند معرض آمد چون
خیل زمستان از بیم خنجر بید روی برتافت وگلها چون بخت مقبلان باصدروی گشاوگی روی نمود وبلبل از کفهٔ منقار سرود
لمؤلفه دانی قنینه راکه چرا صوت قلقل است یعنی که بی رخ تونه گل گل نه مل مل است توگلعذار وزلف تو بنهاد سر برآن یعنی که
برعذار تو جای توکل ست پادشاه زادهٔ دولت مآب **مصرع** سپهر زیر عنان وزمانه زیر رکاب روان **شد** **مصرع** چو رکاب
تو روان شد چه عجب روان ما را ایشان نیز باستظهار مناعت حصار با چهارصد هزار سوار هر یک پشت لشکری جرار روی بکارزار
آوردند هنگام مصادفت طرفین آب ژرفی درمیانه حایل بود بانوسپر را باکیتومان لشکر بفرستاد تا عبره کردند وخود برسر پشته رفت
ودرحضرت بخشایندهٔ مطلق تضرع وبیچارگی نمود بادلی سوزان چون چراغ شب زنده داشت وبانفسی سرد صبح آثار شبی بروز آورد
روز دیگر که خسرو یکسواره بر جهان نورد خوش روچرخ از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراستند وسرتاق درمقابلهٔ خصم
باکیتومان حمله کرد فرقهٔ بعینه نیز چون کمر از طرف شیب درآمدند مانند قضای نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد روی بجیم دشمن
نهادند وشمشیر طناب سرا پرده‌ها چون حبل مودت لئیمان پاره کردند رعب وهراس بر اهالی کلار ناسپاس وش غالب شد مسیر آن
لشکر اطعمهٔ سباع واکلهٔ ضباع ساختند وآن ممالک نیز باخوات انضمام یافت درشهور سنهٔ ثلث وخمسین وستمائه که منکوقاآن
قوریلتای ساخت سرتاق الحدست تخت کردون فهمت فرستاد ومراجعت ناکرده بانو عروس خاقیت را تعلیقات ستکوئز
گوشنه چادر بست سرتاق بمعاطفت عواطف ومعارف عوارف مخصوص گشته تختگاه اصلی پیوست بی زیاده مکثی انقطاع کلی ضطرار

ذوابسکو

روی نمود از حکم یرلیغ منکوقاآن براقمین خاتون که بزرگترین خواتین بود امور مملکت رتق یافت و الاغجی پسر سرتاق را تربیت میکرد الاغجی نیز باندک مدت مصرع سرمایهٔ عمر خود بپایان آورد برکه اغول افسر خانی یافت و لشکر او را با لشکر هلاکوخان بدفعات مکاوحات افتاد و چون نوبت خانیت بمنکوتیمور رسید اباقاخان همچنین طریق منازعت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد ذکر جغاتای جغاتای خانی بود در سایهٔ مهابت او گرگ و میش مجتمع در یک آبشخور بطش فتنه را چین تراز سد سکندر و سیاستش دیده‌ها را هول انگیزتر از موج دریای خضر از بیم تیغ آب رنگ آتشبار او کس را یارا نبود که بروز در آب نشستی که مبادا آن آب در زیر این سطل لون اگون و دست از جان شیرین بشستی تا بر معتقد باطل که صاعقه از ان صورت تولد کند لمؤلفه چون صاعقه است خشم تو و تیغ تو چو آری بدیع کی بود از بر صاعقه عرصهٔ مملکت او ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و میش بالیغ بود تا حد قیالیق بعد از واقعهٔ خاتم اخرالزمان یعنی اوکتای قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود لمؤلفه تا از سخت بخت تابوت گرفت و وزات جهان سرائید بیت آنکه در آب نرفت کسی از بیمش غرقه در بحر محیط است که بس با بهنا خاتون او بسکون بستکان و پسران بزرگتر ماسرکان و بیسو بود و در عقب پدر ماسرکان ماسکه حیات را ترک گفت قرا اغول در حال وفات پدر پای در سرا چه وجود نهاد و قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت بسکون خاتون با چکش عمید بمحافظت مال و جیش اشتغال نمود و چون کیوک خان بر تخت نشست با بیسو مصادقت داشت گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد تختگاه بروی مقرر کشت گردانید و در عهد منکوقاآن بواسطهٔ ظهور عصیان از بیسو قرا اغول را قاعدهٔ خانیت مهد داشت و با فنون اعزاز از حضرت باز در راه بر بیستی مصادف او شد منکوقاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هرغنه را مقالید حکومت در قبضهٔ تصرف نهاد و تتمهٔ احوال جغاتای در موضع خود مسطور است ان شاء الله ذکر سلاطین خوارزم اوّل ایشان محمد خوارزمشاه پدرش ملکاتکین غرچه غلامی بود و آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم و وجه وظایف طشت داریست معدود و قطب الدین محمد پسر بزرگتر تا بر تخت در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت بیست و نه سال نوبت سلطنت یکسال بنفس خود خدمت سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز بفرستادی در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت اتسز بر تخت خوارزمشاهی بعز آلهی استقرار یافت خاقانی راست بیت گردون کز مصحف نامش شنوده بود کاتب شرنوشت نامش بر تاج مشتری او را مقامات مشهور در خدمت سنجری ثابت شد باز بر مقتضای لمؤلفه سنجری بالاساءة کل ذنب برو استظهار شجاعت تمرد نمود سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع میگشاد و سجیت سلطان عفو و اغماض کارمی بست تا در نهم جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه گذشته شد سلطان ایل ارسلان سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر او سلیمانشاه معتذر را با آنکه اغلیک را سیاست فرموده بود متوجه خان سمرقند شد از قراختای املیک ترکمانرا با ده هزار سوار بمدد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد و املیک در مقابلهٔ شوکت و روعت خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود از خوارزمشاه بازگشت در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه از خطای و ماوراءالنهر هشتاد لشکری انبوه کردند و متوجه خوارزمشاه شدند

عیار بک از قرلغان ما وراء النهر در مقدمه دفع ایشان را با آمویه فرستاد عیار بک هم در غبار بک دستگیر گشت و لشکر منهزم شد
چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم رجب آن سال بریاض عقبی پیوست **علاء الدین تکش** از ایل ارسلان دو پسر ماند
بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود و خوردتر سلطانشاه براه ولی عهدی بر تخت نشست تکش بدختر خان قراختای که اسم
خانیت داشت متوسل گشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرمای بود ایشان را بخزاین و اموال خوارزم وعده داد تا فرمای با لشکری
در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه با مادر ملکه ترکان گریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه ستین و خمسمائه در خوارزم بر
سریر خوارزمشاهی تکیه زد **مصرع** تکیه بر گاه که هر گاه بباشد کم کن فرمای را خدمات تقدیم کرد و مواعید بانجاز رسانید
پس مدتها میان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه در گذشت و مملکت باستقلال تکش را مسلم گشت در اوان
جلوس هجدهم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنت را بفر خود فرخندگی داد و آوازه جلوس در جهان منتشر شد
پسر اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و مشعر بدانکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته است و انتزاع
مملکت عراق را در حرکت آمده و در شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد او شد و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای مقاومت افراخته
بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با گرزی هفتمنی در پیش صف با هزار ما و منی گرازان بود ناگاه آسیب حوادث اندیشه
خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضربت روح و تن او را بمصعد اصلی و مهبط سفلی فرستاد و جثه او را بر شتری افکنده
پیش سلطان آوردند از شتر دلی گردون خیره چشم که کاو خر این را ماند این شیوه ستمگر نیست و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی
در مرثیه او قصیده ساخت این دو بیت از آن ثبت افتاد **شعر** فَجَوا بِهِ اَشْبالُهُ وَعَبِیدُهُ وَجُنُودُهُ وَاللّٰهُ حَسْبُ الْفاجِع
تَرَکُوا بِمُعْتَرَكِ الْمَلاحِمِ شِلْوَهُ حَیْرانَ بَیْنَ مُدافِعٍ وَمُدافَعِ سلطان در ری در زی عظمت و جلال توقف نمود و خلیفه الناصر
بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین ابو الفضل وزیر را از سده خلافت با خلع
و کرامات پیش سلطان فرستادند وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان بر رسم استقبال رعایت کند و پیاده پیش مرکب
وزیر رود سلطان سامعه را از استماع این الوکه کر ساخت و لشکری را باستقبال فرستاد و آن لشکر را متفرق گردانید و وزیر بگریخت و
آبروی دار الخلافه بل بسی خون مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد و صفاهان را در نظر قتلغ اینانج در ری بر پسر خود یونس خان و میانجق
باتابکی او مقرر گردانید و چون ملاحده نظام الملک را کارد زدند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین با لشکر گزین نامزد قهستان
گردانید اول بمحاصره ترشیز و بدم خندق آن اقبال نمود نزدیک بود که مستخلص گردد اما روزگار پرستیز بر سر خویش مانع آمد چه
سلطان بعد از زوال عارضه خناق حاش للسامعین شدت غضب و سورت طیشی او را بر حرکت تحریض و در منزل چاه عرب
پیک اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه رحلت نمود **سلطان محمد**
تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنه **بیت** بسر بر نهاد آن پدرداده تاج چه زیبنده باشد بر وداد تاج سلطان غور را وساوس
شیطانی و هواجس نفسانی در حرکت آورد تا باستماع آن آوازه لشکری فراوان با نود مرتبط فیل سهلان جثه بخراسان آمد و شادیاخ

را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمشاهیان را عقوبت و نکال رسانید ملک ضیاء الدین در نیشابور بنشست و غیاث الدین
بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفدهم ذی حجه بنفس
شادیاخ آمد و بر مدار شهرستان لشکر مصطف داشت غوریان امان خواستند اقالت عثرات بعفو شامل حالت کرد و کاشتکان غور را
بنواخت و پیش سلاطین غور فرستاد و بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشاد و کرمان
در سنه سبع و ستمائه بمضاف ممالک گردانید و بعزم استخلاص ختای از جیحون عبره کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع و ستمائه محاربه پیوست لشکر ختای را چون لیف
قفلیان مکسور گردانید و تاینکو که سرور لشکر ختای بود تاینکو احتیاط کرد خود را مقید در حضرت سلطان دید و سلطان را در القاب سکندر ثانی ظل الله فی الارض
در آوردند و یکی از اهل عصر گوید در این حال بیت عالم همه چون باد صبا بگرفتی و ز نشت سکت تا سبا بگرفتی چون تخته کاینات داوند تو یکنون همه ی و خطا بگرفتی
آری تا کوکب دولت در اوتاد رابعه بی وبال بود و متوجه او دواعی اقبال بهر چه روی می نهاد و فود تایید و بخت رای و رویت
او را استقبال مینمود و فلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد و غاشیه از مهر بر دوش میبرد چون ممالک را فذلکی مقرر است کل ثم جمله
گلبن از مجاورت خار مسلم نیافته اند و ماه بر فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده نبوده و دولت از دودمان کسی بکسی دیگر
منتقل خواسته شد از سعود فلک بهره او نحوست بود و از سود و زیان نصیبه او زیان رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم
چریک جهانگیر چنگیز خان سراسیمه دول در وای ی و بر مرکز اندیشه پای نا برجای بود و هر کسی از ارکان دولت رایی مختلف
و اندیشه از سمت صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل هر جائی میکرد و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان آنکه مهر بی وصبا
کند یعنی لمؤلفه چو سر هست کو تاج و افسر مباش پسرش سلطان جلال الدین شعر هُوَ الاَسَدُ الضِّرغامُ وَالضَّیغَمُ الَّذِی
بَنَی مَجدُهُ فَوقَ النُّجُومِ نَوافِبَ این رای را بها چو سنگی در میزان اعتبار نمی نهاد و میگفت اعتمادی عام میباید کرد و استقبال دشمن از
سر نصرتی تام و بجدتی شامل واجب دانست که کارها در قبضه ارادت اوست لمؤلفه تا سخره کردیم بر دشمن و دوست عاقبت هم
بر اندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار آب ترمذ خبر واقعه بخارا بشنید روز سپید بر جهان بینش سیاه شد و کار سلطان
تباه باز گرفتن سمرقند در دی آن درد و پیوند آن جور آمد مصرع کار او از دست و درمان در گذشت دا عاصیر فتنه چشم امانی را
بحجاب ظلمت بربست ناگاه برید محنت رسید که جبه و سنبدای از آب گذشتند وصول سلطان بری و نزول بیک خراسان
معلم بوصول لشکر مغول مقارن افتاد شاه از آن رقعه بی فرزین متوجه قلعه فرزین شد پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار
بخدمت استقبال مبادرت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر حرمها از بخت داوری بقلعه قارون
روان کرد و با ملک نصرت الدین هزار سف لر و امرای عراق در تدارک حال با بسامان مشورت و مشاورت پیوست رایها
در حیز اختلاف افتاد متحیر وار بر عقب حرمها عزیمت نمود در راه لشکر ترکان بادی دو چار زدند و در قمار مغالبت کعبتین دغا
نقش سه شش بازی بی سبق معرفتی عقاب آهن منقار را که بیت مرکب ز یلغار و بند از آنکه همی سرش نهند پدید آمد تن اولغار
از میر چه کیشها طیران داوند و بارگیر سلطان زخمها یافته از آن ورطه هیناک مهلک بکوشش بلیغ خود را بقارون انداخت در

بنت

خود سامان نشت نیافت بنیت مازندران از راه گیلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند و بقلعه مازندران رفته سلطان
از آنجا بجزیره آبسکون تحویل کرد و باز بجزیره دیگر تحویل رحلت سلطان و نزول مغولان معاً دست داد و بمحاصره قلاع اشتغال
و در جنگ صنعت انقال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند و بنات حجال با پال رجال گشتند و ابکار را آنجا از روی عصمت بر رفت
خبر این واقعه مشکل و نازله هایل بسلطان رسید چون مار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان نیز تسلیم کرد و هم درین جزیره او را دفن
کردند و از شعوذه و مخرقه فلک سلطان کش شیطان پرور مصرع کاندر فذلکش همه این نوع بار زاید **سلطان جلال الدین**
چون پدرش ازین کلبه عنا که کلیه مقاصد او کل بخار بدل کردن و کوشش را به نیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا بدار نمود
او با دیگر برادران از جزیره آبسکون آب سکون از جگر رفته بشرطا آمیخواست که بر خلاف پدر احجام باقدام بدل کند با خود مسکنت
اگر کار برونق و بر وفق مراد باز آمد و بتوفیق توفیق کار را مدار است شد مصرع بردی بردی دولت دو جهان بردی والا بسی
از درجه اجتهاد بی نصیب نی در اینحال از جواد مغول بر خوار عراق خبر دادند عزم خوارزم نمود و رسول مبشارت وصول تسارع
کرد الغ لاق برادر کوچک سلطنت آنجا موسوم بود در اینوقت بنود هزار ترکان قنقلی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرار
نبود استظهار یافته پیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی متوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل
خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه پذیرد بر اندیشه غدری متوافق شدند عقیدت سلطان بران کیدت وقوف یافت پشت داد
مصرع وانی لا ادوم لکم وصالا که با آن مملکت بزداری حاصل جهان هیچ دانا که در همت بغایتی رسیده باشد بغایتی نیرزد
بعزم الرجال بصوب نساء عنان تابان شد من الاتفاق در استوا با مغول افعال حرب دست داد و با فوجی اندک در مصالحت
کوشش بسیار نمود تا روزگار بظلام پیرایه اظلام پوشید سر خویش گرفت بیت چو زاغ شب به جابلقا رسید از عقد جابلسا
برآمد مهر رخشنده چو از یاقوت عنقائی ارزلاق و وجوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ نهنگ آسا تتار
گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود
توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکری دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت و باندک مدت فوج
فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و
التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت فرماید چون صرامت سلطانی با صبا در فراخی گیتی هم جولانی می نمود از غایله آن اندیشه کرد
رسول را بنزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جائی نیست بفرستاد باز گردد و بلاله آمد ملک خلج را با لشکر کوه
جود فرستاد و غنایم فراوان آورد و پس خطبه دختر رای کوکار سنکین کرد و اجابت نمود پسر را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان
او را ملقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباجه را که ممالک بعضی نواحی سند بود و با کوکار سنکین منافست قدیم
داشت منهزم گردانید و قلعه بلاله را بگشود و اهل بلاله را بسبب تیزی که در آن واقعه بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف
دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی به ده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل به رسم

قضای الٰهی

استقبال و عرضهات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار بحضرت آورد و سلطان بحصار برآمد و از روزهای مصاف
شب زفاف عوض یافت و قلعه عذرا بگشود بل حصل طرب درین مذهب عذرا برد از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود
سلغرشاه را با مراکب و مقانب و بغال و جمال و زرادخانهٔ خاصه و بیت الشراب و صرّهاء زر و رزمهاء جامه و اسبان نامی با مرحله
نسا روان کرد و چون مغلطه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچ کس را استقبال نکند عذر این تقصیر بهمت آن اجمال فرمود سلطان آن
عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قرتاش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک درّهٔ از وشاح
عصمت در عقد مزاوجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنهٔ احدی و عشرین
و ستمائه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر نزک وار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر
لدین الله فرستاد که لشکر تاتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلا و استیمان بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد
اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و اطراف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت یا از روی حمیت هریکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند
مدافعت آن لشکر مصرع کار سست مرا افتاده من دانم ساخت والّا چون من کرا کنم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست
از رونق اسلام باید شست خلیفه غبار آزار از اسلاف او هنوز در دل خلیده داشت و خدشهٔ ضمیر باقی بود در عوض مدد قشتمور با بیست
هزار مرد از پردلان اکراد معین کرد و رسل و طیور بطرف اربل فرستاد تا مظفرالدین با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و
سلطان را از حاشیهٔ ممالک او برانند قشتمور انتظار لشکر اربل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید سلطان با قلت عدد کمین گشائی کرد
للمؤلفه باشه بود و کلنگ عصفور نره شیری و دشتی از آهو تامت را منهزم و منشر ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد بر
عقب برفت و از آنجا عنان ریز بر و قوق زد و آتش استیلا برافروخت در اینحال ساعیان از وصول لشکر اربل خبر آوردند
معافصة بر لشکر مظفرالدین دوانید و او را در قبضهٔ اقتدار آورد و پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفرالدین از کرده شرمسار آمد
و از جرمیت استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرمود و او را اجازت داد مظفرالدین در مقابلهٔ این بادره حملی
با نواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و
ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیلهٔ او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت کرد ملکه دانست که تذرو رنگین لباس با بازاء آهنین
چنگل زرین بنگل منافرت نتواند کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجهٔ معارضه نیارد زد و در دستور خفا معتمدی بسلطان فرستاد و
فتاوی ائمهٔ فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بنمود و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد تا به نخجوان
رود و روی شوهر را در خوی مخلّت مراغمه نگذارد بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد راست گفته اند که بر چهار
چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تندرستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت نشانه را مصرع یعنی که بدان نشان که من دانم
و تو که هر کاری امان بخش مجرمان باد کار معشوقان پروانهٔ دستور نشان کنجور صاحب سیار بیت بجای سینه دهان و بجای گردن
چشم بجای تارک دیده بجای کتف عذار یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنهٔ اثنین و

عشرین

عشرین وستمائه در تبریز آمد واهالی واعیان ملک تبهانی زرریزی وجان افشانی کردند پس نخچوان خرامید وملکه را ملکه گردانید واتابک
در قلعه النجه بدین شکنجه وغصه جان بتسلیم کرد **فتح گرج** کفره گرج بطمع ازعاج سلطان وتملک ملک آذربایجان سی هزار
لشکر تعبیه دادند وحرکت نمود سلطان بالشکر حاضر پیش ازچاشت ایشان را ترتیب شامی کرد ودر دره گرنی خلقی تمام بقتل آورده ومقدم
ایشان را شلوه وایوانی اسیر گرفت وتشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص بواقی رهنمون باشند **ولو انفه مصروع ومن یرجو امن**
السعلاة ادراکا رجاس کفره با فرملک که بقیس وار حاکم آن ممالک بود وسلسله مواطات بهم پیوستند تا آن مکان بدین سلطان را
در دره ما مکان فروگیرند وجزاء حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان امیمی انها کردند همتا را در حضرت فلک شکوه
شلوه بی شکوه وایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت مداد موضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر آن کیشان بی
کیش بدکنش واضح شد بدست جور ایکر خود مجره تا ی شعر بجلی الهم قو بحسبه بردی **یجوم اللیل واشتغل الهلالا**
ازنیام برکشید وشلوه را در بارگاه فلک مقدار نمودار دو پیکر ساخت وایوانی نیز تیغ سلاح داران خاص ضجیع رفیق بی توفیق
گشت سلطان بالشکر برنشست ودران مغارات ومعاقل که بتاج اوهام راه مجاز متعذر بودی روان شد خورشید شاهان چون
خسرو فلک پیاده روی میکرد ولشکریان کواکب صورت بر مدارات خود علی الموازات درحرکت آمدند وحربی رفت که در تواریخ
مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت **وَاللهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهِ** اگر آن فجره را تیغ برآورد
وقصاد بشارت رسان نیل مقصود را **وَاِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ** در اقطار ممالک تسابق نمودند ودر صوامع تفلیس که مواضع کفر
وتدلیس بود مساجد اسلام ومعابد ائمه اعلام بنیاد نهادند ودر خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص
عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواص وامرا بمدت هفده روز از تفلیس بجد وکرمان راند براق حاجب را باراق حاجت لنگ
شد وبخدمات لاحق وحقوق سابق تولا جست وازان اندیشه تبرا نمود وسلطان باز باصفهان آمد وسطوت جبروت وشوکت رهبوت
او درجهان شهرت یافت وکمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان **بیت** براق عزم تو کامی که برگرفت ازبند نهاد گام
دوم براقاصی ایران درغیبت سلطان گرجیان تفلیس آمدند وبتلبیس وتدلیس آن ابلیس نهادان بدکیش تهدیم بقاع خیر
وتعذیب اهل اسلام کرد ورایت سلطنت نهضت نمود ودر حوالی اخلاط نزول فرمود ومقارن اینحال خبر وصول لشکر جورماغون
مقدم ایشان تایاش نتاس ودش ونایال بانکال باتکال سیوف وبنال برسید **بیت** ای عشق کهن ناشده نو کردی دست
ای محنت ناگذشته زود آوردی باز درعزیمت بصوب اصفهان مجدد شد واسباب جنگ را بنوی مستعد با وجود لشکر واعیان
دولت گفت کاریست افتاده ونهنگ بلا دهان گشاده **بیت** گفتم هوس ساعد ودستش نکنم اکنون که بگردنم دراه
چکنم درنظر خرد مکابرت بر مدابرت راجح است وگریز از پیش قضا بهر حال منجح تا مت یکدل ویکزبان گفتند این نوبت جان را
بیت بکوشیم ورکوشش ما چه سود گرآغاز بود آنچه بایست بود چون تسویه صفوف درموازات خصوم کردند بابتدا برادرش
غیاث الدین که صاحب میمنه بود دراستی راچپ زد وبا ایلچی پهلوان چون روزگار غدار غان کمر لاید سلطان را تا سکه حیات مسترخی شد

وآهسته میگفت **بیت** ای بخت ستیزه کار هردم با من بیگانه تری آشنامی با لی وقتی ورا ثنای سخن دوستی این بیت

از گفتهٔ اسدی برخواند **بیت** برادر که او مر ترا دوست نیست چنان دان که نا آشنا کسیست علی الفور این بیت بگفتم

بیت چو بیگانه باشد ترا دوستدار تو او را چو جان و خرد دوستدار سلطان بجدت عزیمی درکار آورد وخود را بر قلب زد

لشکرها بهم مختلط شدند وروی میدان از خون مبارزان رنگ طبرخون گرفت وجهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید سلطان

با یک کوتالچی درمیان دشمن مشکر وار افتاد وکسی را از حالت او خبر نه بحیلتی تمام مخلصی طلبید و به لرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان

آمدند وتوقف ناکرده تا نیشابور رفت سلطان مبشران فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج ومستبشر گشتند اما از اعیان لشکر وخانان

صفدر که روز معرکه جنبش نمانه بهم نکرده بودند در غضب بود بفرمود تا ایشان را در اذلال تمام ببارگاه آوردند وبر صفت غوانی معجرها

ملون بر سر انداخته وبفضایح گرد اسواق برآوردند وطایفهٔ اوساط واسقاط که بقدم اقدام تقدمی وبر عرصهٔ مناجزت تبتی نموده

بودند بلقب خانی وتشریف سلطانی مشرف گردانید وچون لشکر مغول را تراخی افتاد سلاطین روم وشام وارمن از انتقام

وانتحام او خایف بودند **مصرع** جمله چون تیغ یکزبان گشتند وبمکاسفت سلطان لشکر از گرج وارمن والان وقفچاق

ولگز امات وشام وارزن روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان حالا

از راه رسیده اند واسبان عقال اجمام دارند امروز بمطاردت وجالش افراد کماة ومحاربهٔ اوتاد حماة قناعت کنیم وفردا **بیت**

خروشیم در جنگ چون نره شیر فلک تا که آرد ز بالا بزیر از دلاوران وسروران گرج سواری که شیر گردون با فروسیت او پیاده مینمود

درمیان آمد سلطان بر سبیل توریه بارهٔ چون آتش جهنده بل شعر کریمٌ اَعْرَبَ خالٌ وَامَّ مِن زَبَرجَدٍ لَهَا اَلنَّبِرُ جِسْمٌ وَاللُّجَيْنُ

خَلاخِلُ برانگیخت وبا آن پیل هیکل در نبرد آمد بعد از آنکه بدو رخ باشاه بر رقعهٔ میدان غزا بازی نمود سلطان **مصرع** فَثَقَّبَ صَدْرَ

اَلكَعُوبِ مُقَوَّمُ او را شه مات کرده بدو رخ فرستاد سه سپر او بنا و به درمی آمدند وبحملات چابک ولعبهای نادر ایشان را

بجائی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر متلالی شد بسبز تازیانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند وتیغ دما

بر ایشان بستند وصفوف کوه ثابت را ذرهٔ آسا پراکنده اجزا ساخت وغنایم موفور یافت وبشارت این فتح الباب بجوانب

ممالک فرستاد وملوک جهان نیز بر دولت سلطان دل نهادند واز روزنامهٔ سعادت او حسابها برگرفت **فتح اخلاط** در سنهٔ

ست وعشرین وستمائه عزم استخلاص خطهٔ اخلاط کرد ودر مقدمه رسول فرستاد وحضار امرا واطراف نشینان فرمود ابا نمودند وبحصانت

حصار ورصانت بارو ودیوار وکثرت جنود وهنود که موجب آن جز غرور شیطان نبود پناهیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه

وخیمه در خیمه کشیدند وهشت ماه مکابره ومحاصره رفت ودر این مدت اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده بودند عاقبت

بگشودند سلطان فرمود تا ساعتی لشکر قتل را مباح شدند بعد از آن از سحاب رحمت آبی بر نایرهٔ غضب زد واز کشش

وغارت منع کرد وفتحنامهٔ از انشاء نور الدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد **خاتمهٔ کار سلطان**

در شهور سنهٔ ثمان وعشرین وستمائه بموغان توجه نمود عنقریب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشت وبکوهستان قپان

رفت مغولان زمستان در ارمنیه مقام ساختند و بازگشت جورماغون آماده لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان
چوب یاسا زد و پس تایماس را با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین عذر روشن که **بیت** می گلگون کند گلگون عنانم زداید زنگ
اندیشه ز جانم می گلگون برخ باز آردم رنگ می گلگون ز دل پروازدم زنگ چو باشد زنگ رویم ارغوانی نداند دشمنم راز
نهانی روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پریچهر چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح
صبوحی خوان و صراحی خوی شدند کمند کردن وحشی طرب از طرهٔ پرپیچ و بند می تافتند از مجاهدهٔ غبار وقایع مشاهدهٔ عدا
و مقانع عوض گرفتند دیدهٔ صراحی اشک خونین میریخت **مصرع** ولیکن راح روح افزاش گفتند چنگ نالهٔ زار میکرد
و سماع پشت خرگاهش خواندند نای بوجه نوحه توجه محنت را **مصرع** نای الاقبال وا قرب المنتهی میشنوانید نوای گشایش
نام کردند چون شب از پلاس لباس بگشاد و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون
کار سلطان خراب افتادند تایماس با لشکری همه ناموس و باس بر سیدند **بیت** از هجر چه نالم که هم اول شب وصل
این روز چو آفتاب در پیشم بود اورخان بر بالین سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت **مصرع** برخیز که خفتنت بسی
خواهد بود از جامهٔ خواب چون خانهٔ دبیران سرسبک برخواست و اندیشهٔ ملک و لشکر از دماغ بیرون کرد با فوجی از خاصگان
روان شد تمامت خانان و اعیان و سروران بتیغ معروض گشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان
موضعی که شب را نزول کرد کردان کرد آن در آمدند و طمع در ملابس و زی سلطنت کردند و او را بکشتند و طایفهٔ برانند که خرقه
پوشید در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود **لمؤلفه** از چرخ نصیب این جهانیش نماند سرمایهٔ عمر و زندگانیش
نماند بر وی غم و محنت جهان سر آمد وان دولت و کام و کامرانیش نماند

توجه هلاکوخان بدیار مغرب

پادشاهزادهٔ جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود و امور بستهٔ جهان را گشاینده بگره گشائی رای و تدبیر او را صاحب اجن گفتندی و در
بیلیک حاتم آخر الزمان اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران ما را بشابت دورغا اند یعنی قباء بالائی که موجب آرایش
و نمایش باشند اما هلاکو و اولاد او رتبت جمجاه دارند یعنی پیراهن شعاری که بی واسطه مماس وجود است و محل اسرار فرمان
منکوقاآن بران جهت نافذ گشت که باسوهٔ قلااغول حریک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان
شوند و از پادشاهزادگان برادر خوردتر پرستاری اغول و پسران با تولغای و سرتاق و توتار و از قبل جغتای نکودار پسر موچی
و از جانب دامادان و نوئینان و امرا علیحده معتین شدند و از دیار ختای یکهزار خانه عملهٔ منجنیق که از راه تدقیق بحجر ثقیل اجزاء ظلم را
بدقیق مشابهت دهند بیاوردند و در جمادی الآخر سنهٔ خمسین و ستمائه کید بوقاء باورچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان مسارعت
نمودند تا مجار لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان قوروق کنند یعنی ایاب و دواب را از مراتع منقطع گردانند
بحدی که عبر گیاه عشر و کناه باشد پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت
فرمود از پسران جومغار اغول که پسر کوچکتر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر اباقا و یشموت و تبشین و تکشین را

مصاحب کرده بید و از شاهزادکان توتار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان شدند در حدود المالیغ خواتین تولو با هرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند صاحب اعظم مسعود بیک و امرا و ما وراء النهر به بندکی پیوستند و روزها جشنهای بهشت آرا ساختند تا بستان سنهٔ اثنین و خمسین و ستمائه در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام میوه نوش کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش عنان امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر و بزرکان خراسان رکاب آسای دولت پای بوس یافتند بل زمین بوس چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر کوه روئین بود بسلامت از آب بکذشت بوقتی که مرغان نوا خوان بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برک و نوا یافت و چارپایان قوت کرفتند **بیت** چو بود لاله کوهی پلنک را بستر چو بود سوسن حمراتند و را بالین قلع قلاع و هدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد اول ربیع الاول این سال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری بقصبهٔ قرب فرستاد چون روز به نیمه رسید از غیرت ملک نیمروز را کرفتند در حدود استوار رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان به بندکی فرستاد و اخلاص در ایلی و طاعت ظاهر نمود باعزاز ایشان و حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز را فردا و جابلقا را یلدا نام میکرد از روی مهاونت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه را مغالطات و مخالطات او که سراسر وساوس حمیات مختلطان بود معلوم شد از حکم یرلیغ مغول که حرب را سور میشی و ضرب را سرامیشی پندارند با لشکرهای خراسان و عراق آراسته کردانید از جوانب در حرکت آمد رکن الدین در سیاق این امور اول وزیر را و ثانی الحال برادر دیکر و ثالث کودکی بنغمه را که پسر اوست متعاقب واقتراح مینمود که یکسال با و مهلت دهند تا قتل و هراس از اندرون او کم شود و الموت و لمسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت است از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان با بهانهای معلول و بهتانهای نامعقول مراجعت میکردند هفتدهم شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعهٔ کیوان رفعت که محاذی قلعهٔ میمون دز افتاده عین محصنه اهل فجور و افتضاح و الحاد خانهٔ چند ساله حسن صباح **مصرع** چنانکه باد صبا جیب غنچه بکشاید بکشادند بوقا تیمور و کوکا ایلکا از میمنه و بلغای و توتار از میسره با لشکری از مکاثرهٔ ایشان در دشمن **مصرع** همچون سر زلفین دلاویز تو یار روان کشتند و از پس پشت کیدبوقا که از کید و توقی نامکن بود و پادشاه از قلب خروشان و کوشان شد لشکریان چند حلقه بر دار آن قلعه بیدارات براه هزار خم **لمؤلفه** ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم قدم کذارد ندا از صراخ پردلان و صهیل اکدشان و غو و غریو کوس و نای و غلطانیدن خرسنکها از فرق قله تا کرکاه قلعه کوش آدمی را کر شد **بیت** به نیزه کرده سران چشم بدسکالان کور بنعره کرده یلان کوش خاکساران کر عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه با تمامت اقوام و هر که بود و هرچه داشت بشیب آمد و به تقبیل عتبهٔ عاطفت استسعاد نمود و باقتراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و باس او را

بشفاعت

باستعطاف واستیناس زایل گردانید سولان خود مصاحب ایلچیان بقلاع وبقاع دیگر فرستاد کوتوالان الموت نزال با امتثال ونزول متابعت
شدند شهزاده ملغای بمحاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد برکندند آنچه موجود بود برداشت
واسلامیان بمیمون نقیب ممنون منت ومرهول نعمت پادشاه جهان گشتند موضع دیگر چون فتح مملکت الحاد بدست اجتهاد
پادشاه باز دعوت ووا دوست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانهٔ ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف
مصاحف ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات واضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح زمرهٔ فضاح آنرا سرگذشت سیدنا خوانند واسم
بی مسمی وطلسم معما والحسن ابن علی ابن محمد ابن جعفر ابن الحسن ابن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعنه الله
مذهب پر شنعت او من حیث الظاهر نقل شیعهٔ اثنی عشر بود علیهم السلام والرضوان وظاهر شریعت را باطنی واحکام تنزیل را
تاویلی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت عثور حاصل شود اگر در تنفید ظواهر اخلالی رود مضر نیفتد ومعرفت
ربوبیت بوجود امام معصوم منظوم است ومجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعهٔ الموت یعنی آن آشیانهٔ عقاب حسن صباح در
چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث وثمانین واربعمائه بحث هابط بر آنجا صاعد شد واز غرایب اتفاقات حروف اله اموت بحساب
جمل موافق تاریخ صعود وست واین صورت نیز مزید توهمات بی طایل گشت حسن بمرور در حوالی الموت دعوت بدعت
آرای و ضلال جهال قوم به خونریزی وفتنه انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی ووزیر او نظام الملک طوسی
همت بر ابطال واستیصال ایشان مصروف گردانیدند وقزل سارغ بمحاصرهٔ آن نواحی سارغ شد پیش از استخلاص خبر
وفات ملکشاه رسید وآن لشکر متفرق شد حسن صباح کاردزنی را فریب داد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه
خمس وثمانین واربعمائه نظام الملک را که خاتم وزرا بود در مرو کارد زد ودرگذشت ولقد صدق من قال بیت هر
وزیر و عالم وشاعر که او طوسی بود چون نظام الملک وغزالی وفردوسی بود وپسران نظام الملک احمد وفخر الملک را
در بغداد ونیشابور باندک مدت هم کارد زدند واین سنت موضع شد واز قتل ونهب وهتک وفتک ملاحده
امن وامان از میان مسلمانان مرفوع چون میان برکیارق وپسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد
چنانکه بر صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد ودر ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح
علوی مشهدی را صاحب قلعهٔ الموت بدین صیغه درقسم براتی داد رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعهٔ الموت
بعلوی مشهدی رساند چون بوی رسید بیوسید وسخن ناگفته زر تسلیم کرد در اینحال رئیس مظفر امیر داد حبشی ابن التونتاق را
تنشیط کرد تا قلعهٔ گردکوه از برکیارق التماس نمود مبذول داشته آنجا رفت ودر استحکام عمارت آن خزاین پرداخت
وبحصانت آن معقل وکثرت مال مستظهر شد وچند سال در متابعت طریقهٔ حسن صباح ومشایعت مذهب
قبیح او بسر برد کار حسن بمظاهرهٔ او حسن ونوائی یافت واز اتباع خویش کیا بزرگ امید را باشکری
از ملاحده نفرستاد وقلعهٔ لمسر را که در رودبار الموت افتاده ودعوت بی اجابت قبول نمیکردند شب چهارشنبه

بیستم ذی قعده سنه خمس وتسعین واربعمائه بگرفتند وسکان آن را قتل کرد وبزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود وحسن صباح
بنیاد الحاد برنهاد وتعمق ننمود چنانکه در مدت سی وپنج سال زمان حکومت او در آن مملکت کسی بظاهر شراب نیاشامید وپسر خود را
محمد بدین تهمت بکشت والحالة هذه تا نوبت سلطنت سلطان سنجر منقضی شد از غایت سلیم مزاجی وپاک اعتقادی کار ایشان
فروگذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد ودر شب چهارشنبه بیست وششم ربیع الآخر سنه ثمان وعشرین وخمسمائه
ناگاه بیت جانش یکی عطسه داد وجسم برپرداخت هم ملک الموت گفت لعنک الله بزرگ امید از خوردی وبخردی در
ترویج سلطنت صباحی الحاحی مینمود تا فدائیان ملاعین وملاحده مطاعین فرصتی یافتند وامیرالمؤمنین المسترشد را در شهور
سنه تسع وعشرین وخمسمائه کارد زدند بزرگ امید در بیست وششم جمادی الآخر سنه اثنین وثلثین وخمسمائه ملحدآباد درا
کردهنید پسرش محمد بحکم ولایت عهد برجای پدر بنزع خافض نصب کردند لمؤلفه پدر فروک وزن کاده وخود از خبیث
چون وخامت پدر مفسد در عهد قتل مسترشد مقدر بود فاتحهٔ جلوس منحوس پسر مدبر بداعیهٔ قتل راشد راشد وسلطان مسعود
سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت محمد ابن بزرگ امید در سیم ربیع الآخر سنه سبع وخمسین وخمسمائه رسوم
شوم الحاد را ترک گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد واقاویل اسلاف سوء
با نکات حکمای یونان چون ظلمت با ضوء مزدوج میکردانید وکلمات ظاهر تصوف در آن زندقها تصرف مینمود وقوم گمراه
او در نسبت با پدران امامی متفوق وعالمی متبرز پنداشتند پس بظاهر منع شعار شرایع کرد ودر هفدهم رمضان سنه تسع وخمسین
وخمسمائه در پای قلعهٔ الموت منبری مبنی از معهد ضلالت نصب کرده لمؤلفه من برای ام از توکرتو نام آن مامن بر
وچهار علم ملون رفع چون امام غشوم بمنبر برآمد وچون مرغ شوم بر درخت زقوم نشست واز تحمیدی فراخور معتقد مذموم
فارغ شده مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است وقیامت موعود منقود شده وقبیح بن ذمیم اعنی حسن ابن محمد
امام بحق وخلیفهٔ مطلق است ومولانا فانا بفیهم ایشان را بجزای رسانید وانواع تکلیف برداشت چون از منبر نزول کرد سماط
عید گسترد وآنرا عید قیام خواند وبشرب خمور ونشر لهو وسرور اشتغال نمود واین حسن را باصطلاح بی استصلاح علی ذکره السلام
گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی وستین وخمسمائه در قلعهٔ لمسر او را کارد زدند وباسفل السافلین شتافت
پسرش محمد در بدعت ما ندوخیم پدر مقیم شد وچهل وشش سال در مملکت قهستان لیزدادوا اثما باضلال مردم واخلال قواعد سنت
وجماعت مهلت یافت وکلمات فلاسفهٔ کفره با آنکه از پیرایهٔ کفر مستعار نیز مجرد بوده مرشح در خلال الفاظ باطل
ومعانی مزخرف درج میکرد هر چند از ترکیب الفاظ حظی نداشت یازدهم ربیع الاول سنه سبع وستمائه
خانهٔ حیات بپرداخت بزرگترین پسرانش جلال الدین حسن بود واورا نومسلمان گفتندی چون بدرجه
بلوغ رسید طریقهٔ الحاد را منکر بود ورسوم نامیمون اباحت را مستقذر بدین واسطه میان او وپدر بساط معاندت
ممهد گشت چون مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد وقوم نامحمود را بانواع زجر وتهدید از تتبع آثار اسلاف خلاف مصروف

کرده

کرده‌اند و کتب خانهٔ حسن صباح و طوامیر دل ناپذیر ایشان را بحضور طایفه از صلحاء قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی
بر التزام قاعدهٔ اسلام و بقضاة قزوین داد و وارد دار الخلافه و دیگر ائمهٔ ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و باشارت دیوان
عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد و در سنهٔ تسع و ستمائه سبیل حج با مادرش روان کرد و سبیل‌ها در سبیل
سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله آن بود و جلال الدین
در خلال رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائه لذات ربیع عمر را بر خود مخترم گردانید پسر او علاء الدین نه ساله
که بر جای پدر نشست تأدیبی و تعلیمی نیافته با نیت رسانی مشهور شد و هر مساعی که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح
رسانیده بود عرضهٔ بطلان گردانید و باز طریقهٔ الحاد پیش گرفتند چون در زعم پر رغم ایشان آنست که امام را در صبی و شباب
و شیب متفاوت نیست آن کودک کودن غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی ممثل بودی پس بی استشارت اطبا فصد کرد و خون بسیار
که مرکب روح طبیعی است مستفرغ شد و مرض مالیخولیا نتیجه داد و روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میگشت و چون مجال رد
بر قول او نبود باطل را حق می پنداشت و حق را باطل می گذاشت نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری
بود و شغل همه روزه او رعایت مواشی و تطواف در مراعی گوسفند داشت و پسر خود را رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی و
بعضی از خواص بتهمت متابعت با رکن الدین ملحق گردانید پس رسول بفارس فرستاد و از اتابک مظفر الدین ابوبکر طبیب
طبیبی ماهر کرد و چون از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین بر ضیاء الدین الکا
راکه حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت بفرستاد و آثار مهارت او در معالجه ظهور یافت ترحیب و نواخت کرد اما مراجعت
قطعا رضا نمیداد و چون در آن جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون برآورد **بیت** خرد چو رونق
دیوانگان عشق تو دید بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون لو لفها لا تجنى على الجنتين منى من رأى هذه الشمائل
جننا بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل گوسفند مست
بخفت و دو بیت تا گفته‌اند **مصرع** رخت خربنده به بنگاه شتربانان آرند روز دیگر او را کشته یافتند گفتند رکن الدین
با قوم در قتل پدر مواضعه بود والله یعلم ما فی الضمیر خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکری را که در عهد پدرش نامزد ناحیت
خلخال بود تجهیز کرده و قلعه شان رود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و از مصافات با اعیان گیلان و دیگر ملوک
اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاه زادهٔ جهان هلاکو خان در ربقه تسخیر آمد بر حسب ملتمس او را بحضرت
منکو قاآن فرستاد فرمود که یاسای چنگیز خان و قاآن آنست که از ظلمت آباد ملحد یک تن زنده نگذارند فرستادن او و آن همه راه
موجب تثقیل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه او را بیاسا رسانیدند و مشعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ بیم
مرده انطفا یافت لو لفه و ای سراج بالنوائب لا یطفی و شمع دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لا زال نوره ساطعا اشتعال
از سر گرفت و کان ذلک ما دامت الشمس تطلع **ذکر سوانح غیبی در انجام کتاب** چون این کتاب در بندگی حضرت

لمؤلفه وَکَمْ لِجِباهِ الرّاغِبینَ لَدَیْهِ مِن مَجالِ سُجُودٍ فی مَجالِسِ جُودٍ غرّ قبول یافت و بعواطف پادشاهانه و لقب وصاف الحضرة اختصاص دست داد و آوازهٔ تربیت مخدوم جهانیان لمؤلفه رشید دولت و دین عنصر جهانبانی که اصل حکم و حکم راست در جهان ثانی جهان ندارد چون او و او جهان دارا حقیقت آنکه ندارد در جهان ثانی دامت ظلال دولته شایع شد و اقبال و استحسان موالی عظام و فضلاء ایام تالی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غرابت ترکیب و براعت تصنیف و شیوهٔ سخن گستری و معنی آرایی هیچ نمیتوانی گفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیر تر بفهم میرسد هر چند جواب این بذله زن خوب ردی و کرمایه تمام است که پرسند چه عیب داشت یکی از عیب جویان گفت آب از سر حوض بسیار میریخت شعر اذا محاسنی اللاتی ادلّ بها کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر آنحضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن رانیست و حکایة بالعرض پیرایهٔ آن تصور ساخته و چند جای شرح آن داده بدینموجب در اثنای این سفر چند رسایل مخترع چون مدرسهٔ سیار و رسالهٔ تصانیف خدایگانی و رسالهٔ تکمشمشی و رسالهٔ مقالات گوی و چوگان و رسالهٔ بینش و آفرینش و رسالهٔ عرض جبه و تهنیة العید و غیرها بانشا و انشاد رسانید چنانچه از آب سلاست انهار الفاظ آن جاری بود و بلندی آهنگ موسیقار معانی آن بعلاقهٔ چنگ ناهید میرسید و مع هذا فنون تجنیسات و ایهام و تلمیح و تصریح و ترصیع و تسجیع و ترشیح و توشیح و تدقیقات شعری و تخیلات سحری را شامل میبود شعر اذا جاء موسی بالعصا فقد بطل السحر والساحر و بی شک مطالعهٔ آن رسایل بر صحت این دعوی دلیل تمام باشد غرض که چون رسالهٔ گوی و چوگان بپرداخت یکی از افاضل عهد بچوگان استحسان گوی لطفی میربود و میفرمود ما ورای این عبارت در ظرف حرف نگنجد و همین است حد سخن پروری لمؤلفه ختم است بر تو حسن و بوصف تو چون شرف انصاف ده که ختم سخن پروری که کرد گفتم میدان قدرت این فسیحتر و زبان بیان فصیح تر است لمؤلفه وَلا رَیْبَ لِقَوْلِی اِنْ دَنْضی علی مِقْدارِ اِیقاعِ الزَّمانِ اگر دواعی ترتیب و اسباب تائید باشد میتوانم که در خلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه و فصاحت که معظم معانی اعجاز قرآنی مبنی بر آنست با امثلهٔ پارسی بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم و هلا سیما تکلف و تعسف بر دیباچهٔ عبارت نگذارم بوجهی که دیگر مصطلحات و مسایل این فن سامع را از صرف فکر در آن بنیاز نی دهد و چون تنبیه رود از غایت وضوح مبتدیان را اصول و فروع آن هم معلوم گردد و بدین سیاق اقسام مجاز بیست و پنجگانه اوّل اطلاق علت بر معلول دوّم عکس آن سوّم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن هفتم اطلاق احد المتشابهین هشتم احد الضدین نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم عکس آن سیزدهم تسمیه باعتبار ما کان چهاردهم باعتبار ما یؤول پانزدهم باعتبار ما یتعلق شانزدهم اطلاق نکره بر عموم هفدهم معرفه بر نکره هجدهم اسم شئی بر بدل نوزدهم آلت شئی بر شئی بیستم اطلاق کل بر جزو بیست و یکم عکس آن بیست و دوم مطلق بر مقید بیست و سوم عکس آن بیست

وچهارم عام بر خاص مبیت وپنجم عکس آن مبیت وششم وصف شخص بصدد عدل وآنکه مجاز یا لغویست وآن در مفرد باشد ومجاز
فی البیت گویند یا عقلی وآن در جمله ومجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح
تحقیقی یا تخییلی واحتمال هریکی اصلی وتبعی این جمله مجرّد یا مرشح یا غیر مجرّد ومرشح وعقلی منقسم بکلام وغیر آن کلام خبری یا انشائی
هریکی را ازان یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود منتقل الیه تعرف موصوف تواند بود یا تعرف صفت واین کنایت
درمثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف واین کنایت دراثبات باشد وصفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی وبعید بواسطه
یا بوسائط وموصوف یا مذکور وآنرا التلویح وایا ورمز واشاره خوانند یا غیر مذکور وآنرا التعریض گویند واما تشبیه را حدّ وقرینه
وجهه وعلاقه وغرض واداة واقسام شانزده گانه اعنی طرفین که مشبه ومشبه به است هردو جوهر یا هردو عرض یا اول جوهر
وثانی عرض یا بعکس یا ز جوهر وعرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول ودوم محسوس یا بر عکس ودیگر ملحق بمحسوس
خیالی وملحق بمعقول وهمی ووجدانی وشرح ترکیب وبساطت جهت وطرفین وامتزاجات آن ومراتب هشتگانه تشبیه وکیفیات چهارگانه
محسوسات مختص بالکمیات کیفیة استعدادیه کیفیت نفسانیه آن واما فصاحت که عبارتست از صناعتی نظری که استنباط کرده از احوال
سخن مبرا از آنچه موجب نفرت شود ومحلی بدانچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی ولفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی مشروط
بشرائط هجده گانه پنج داخلی وسیزده خارجی محسناتش ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر وبلاغت اینست که وصاف بواسطه حسن عبارت
بکنه مقصود از سخن میرسد مع ایجاز بلا اخلال واطاله من غیر املال وعرضی بر فصاحت مبنی وآن هردو یعنی بلاغت وفصاحت بر علم بدیع
مقصور باز عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع تزیینات وتنبیهات اما تزیینات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف ونشر جمع تقسیم
تفریق جمع وتقسیم جمع وتفریق جمع وتفریق وتقسیم تاکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد وعکس توجیه مراجعه اشاره ارسال المثل ائتلاف
حسن مطلع حسن فصل ووصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع
تحسین المستهجن واما بروفق بروج اثنی عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل واما محسنات لفظی
تجنیسات عشره مفرد وآن هفت است تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت ومرکب سه متشابه مفروق مرفو والعجز علی
وانواع چهارگانه آن تسجیع ترصیع توشیح توسیع تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر نظیر تسمیط موصل مقطع خیفا رقطا موازنه اخذ
نقل سلخ مسخ فسخ تنزل اطراد تنسیق صفات عتاب ذو طرفین ذو قافیتین تضمین المزدوج التفات تعدیل تصحیف چون سخن بدینجا رسید
ناساخته برین ترتیب تحسین وآفرین کرد واقتراح در صورت الحاح فرمود العدة دین یقضی دامن ضمیر گرفت پس بمراقبت خاطر خطا
این رساله بی شبه در تشبیه تشهیر فضل وتشویق افاضل جهانرا خاتمه کتاب ساخت واز رساله هذه الرسالة التشبیهیة ملحقة
بهذا الکتاب شکر وسپاس سزا وار آفریدگاری را که جناب عزت او مبراست از ند ونظیر وشریک وتشبیه از آنجهت که علاقه طرفین
اعنی المتساویین فی القوة وقرینه وغرض از تشبیه که اشارت بدان حکمیست بموافقت چیزی مر دیگری را در یک وصف یا بیشتر منقطع الوجود است
پس مناسب صفات او سلبی آمد که لیس کمثله شیء قادری که نوع انسان را در تشبیهات معقول ومحسوس ومتخیل وموهوم وتوجیهات جهات

عبدی

جوهر و عرض برای علم معانی ربت علم البیان وادو در بنان نشان استقرار بنیان تبیان را کلک جاری اللسان نهاد صانعی که از قطرهٔ آبی
زیر این گلشن نیلوفری رخسارها را چون گلبرگ تری بر فراز قامتهای عرعری آراسته داشت **بیت** هر دم ازین باغ بری میرسد تازه‌تر از
تازه‌تری میرسد دوم وجانهای بابته بکردار سروش شایسته بر مملکت تن فرمان روا گذاشت سوم آفتاب زرگر را **شعر** کأنّها بولفهٔ ۱۰ تقریرا تقریری صحیح
فی تحمیة یجول فیها ذهب ذائب جهت حقیقت اسناد حسی در حوزهٔ افلاک روح آسا حیات بخش جهانیان کرد **مصرع** والشمس کالروح فی
اجرام الافلاک چهارم جان پاک را بتصرف مزرعهٔ خاک کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء جهت حقیقت اسناد عقلی آفتاب وش مملکت
آرای داد والروح کالشمس فی اشخاص انسان پنجم در صبح مسرات صبا ضیع او از نکهت معنبر غنچه مانند نافهٔ جیب عروسان خون عبرت
در جگر نافهٔ ختن انداخت وانّ للعنبر لسحرا ششم در شب مسارات طبیب الطائف اخلاق دلنواز دوستان را **مصرع** کطیب
الامان فی نیل الامانی مرهم جراحت سینهٔ مهجوران ساخت وانّ من البیان لسحرا هفتم از شأن مشیت او قبلهٔ معتل معشوقان که بی معنی بعیف سبب
در خاصیت روح افزای هشتم از قضای مبرمش عهد و پیمان دلبندان برقیست درخشنده و بادی جهنده نابرجای نهم نسیم شمیم عنبر شمیم
چون نفوس قدسیان صفا گستر و دهم و بخور مشک انداز و عنبرآلود چون اخلاق بهشتیان معطر بر روضهٔ منور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم گلفشان صلوات نامیات و مجمره گردان تحیات زاکیات باد یازدهم ما طلع الصباح کوجه العید دوازدهم وبذا محبّا
الحبائب کصباح العید بقا و نقو و فضل را معلوم باشد که سیزدهم سخن خوب که هر خوشابست کلّما زاد حلاوة ولطافة تضاعف
ثمنه تا بجائی رسد که شرح محاسن آن در حوصلهٔ عبارت نگنجد سیما که چهاردهم طبعی برق وش معانی روح صورت آن را تربیت عقل جیوهٔ منقبت
در کنار و آغوش زهرهٔ زهرا پرورده باشد بنجام این کتاب در مقام محول و مقام مده یا خود محولست **بیت** صبحش چو عذار دلنوازان
مرغش چو سرود دودسازان آن چهره‌های پنج هشتم وین کیسه‌ربای عقل هشتم آخر اسفندار مذماه دست داد من سنهٔ اثنی عشر وسبعمائة نبوی
که عارضان شکر ربیع بخیال نرگس بیخواب بر اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد می افراشتند و بقوهٔ وهمی خار سرتیز خشن
خوی دامن گیر را کمخالب المنیه در گوشهٔ شعیهٔ مشتهرش زده گل نازنین پیکر گوتا عمری آویختند و باد صبا از سرو جدا و را این دم وجدانی
میداد **بیت** کانچه تو داری زحسن نام ندارد چشم بدان دور باد ازانکه تو داری وطفل غنچه هم در پردهٔ نهفت با سار بلبل میگفت
شعر شربت بکأس الحبّ فی المهد شربة حلاوتها حتّی القیامة فی حلقی و در طرفی نهار چرخ دوار چمن آذار نمود این ترکیب
عجیب تشبیهی بود **شعر** وکأنّ اجرام السماء لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق **بیت** سر شاخ از شکوفه گشت چنان چو یار مرکب
شد در خندهٔ پیل وافرا و طیور بصنعت افراو میرسانید **بیت** بنفشه سر بنسرین برنهاده چو گرد عارض لعبن خال غرض از تشبیه آن
تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس **بیت** بزم را آراسته چون روی خوبان ذخیره مجلسی چون کار مقبل بی تکلف ساخته شاهدان بدیع جمال برب
العرض المرکب من الامور الاربعة بیّن عند الامعان بدت قمرا وما لت خوط بان وفاحت
عنبرا و رنت غزالا در نشست و برخواست وغنج و ناز آمدند ارباب طبع و اصحاب نظر مقابل تقریر این بیت در تشبیه اول با بر سلامت
ارکان اربعه تا جائز است بهشت در نماید معارضهٔ تشبیه با او آغاز کردند یکی گفت **مصرع** وخدّ کالقمر فی الصباح **بیت**

نگارم چو ماه است اندر نکوئی که دیده است ماهی بدین خوبروئی دیگری گفت مصرع مثل القمر فی الصباحة بیت بنام ایزد چون ماه بود در چهره ولیکن از نظرش مهر گشت روز افزون دیگری گفت بیت ماهست تنم ببین چه روشن گفتم سرو است نگاه من بلندم سخن است دیگری گفت بیت جانست بشیرینی و عمرم بعزیزی ماهست بخوبی و صنوبر بشمایل دیگری گفت بیت تعالی الله که دلدارم چو ماهست چنین مه روی دلداری کرا هست دیگری گفت بیت چون ماه چارده شب بنمود روی خویش وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهاد دیگری گفت بیت دلدار ماه و من شده ام رقصبه غم تا رقصبه ماه نه بیند بجز زبان دیگری گفت بیت ماه است اگر دیدی ماهی که کمر بندد سرو است اگر باشد سروی که سخن گوید و تاثیر و تقریر بیت و محاکاه و تمثیل را زبان حال در جواب مقدر مقابله تشبیهات مذکور میخواند لمؤلفه عهد تو نقش بر آبست و لله الحمد هست امید من و وعدهٔ تو شیشه و باد و چون یاقوت سیال در ساغری چون هوا منجمد مصرع آب فسرده که در او آتش تر است ترغیب عشرت را حاضر آورند و از روی آواز وصف بلیغ بر دست ساقیان کالبدر بل اجمل و کالبان بل امیل تزیین را نهادند و عقل جهت امکان وجود این خطاب میکرد لمؤلفه کر آب و گل برتر از آب و گلی و رجان و دلی خوشتر از جان و دلی وان فی الخمر معنی لیس فی العنب و در مجاری اطراب که اکثر از لطف تخیل و حسن استطراف بود ابی نواس از نائرهٔ رزین اباآن بیت کوئی بروز نجمه همی پوست لعبت ثعبان سیم پیکر برروزه اتخوان سرغزاری مواج از شقایق لمؤلفه کانه کان حین نلحظها تحجر من المسک موجه الذهب والحاله هذه و بهذی حالت ثقة بلطف حق تعالی حاصل که چون مطالعه انصاف بخش افاضل مشرف شود و در رنگ آمیزی الفاظ و نقشبندی خیال و معانی روحانی شمایل این کلمات امعانی کنند دانند که بیت نکرده برخ برنگارش بود خراز آیش کرد کارش نبود بت آرای چون نقش ایزد بدید سر انگشت حیرت بدندان گزید و انصاف داد که گلدستهٔ گلستان تشبیه بی خار شبهت متشابهات بر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن و همچنین عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند و مسانیف اوصاف ربیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تسجیع و تمثیلات مؤثل و تقسیمات بی بدل بر دامن ذکر خمور و تغزل مجلس بزم و مناغات بستن گواهی مین است بر خاطر سحر آفرین بل اعجاز مبین و نیز مصداق باشد بر آنکه تا غایت این طریقه مقصد در سخن امام زمان نبوده و اگر فاضلی تعمیم این معنی بر مبالغت و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که بهتر از این ساخته آید اما بازرسیده جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریق مسلوک از اختراع طریقه مرتجل آسان تر باشد التماس نماید تا معجز نمایان سخن و فضلای عصر که فارسان حلبهٔ علم معانی و بیان باشند جهه مشابهت یکی بیشتر از اقسام پنجگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز بپردازند مصرع وقد قیل ذا عرفنی یضاهی سفرجلا اگر توانند ساخت تا این ذره بیابانی که باوجود پدر یتیم اندباری از آحوات جدا مانند حکم بر امکان مثل آن در سالف توان کرد لمؤلفه والا فانی عاذر و شکور نسا عتند و نسازند و ساخته خود منیت آری وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والسلام رب اختم بالخیر

خاتمة الکتاب والحمد لله الوهاب چون فائدهٔ علم تاریخ و تجربهٔ احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان پند گیرد و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از عوائد حکمت و نوادر سخنان ائمهٔ هدی ممتلیها من الخلال خالی نماند و در تعلیق آن جلیل علی عادت بر مطیهٔ قلم خوانده آید چه نظر در متانت معنی است

وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهاد سر

وسهولت دریافت واستفادهٔ سایر طبقات والله ملهم للخیر والسعادات پس تیمن با افتتاح بالفاظ دربار مشوای مست که اگر نه او بودی دیش وای مست کرده مشود
چه در موعظه وارشاد که از صدف صدق بحر آخر نبوت زاید در سمط مطابقه با آن انسلاک یافته بود عقد کردن عقل وزیور صدور یقین را
شاید قال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا حرم کا
التقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا فائدة کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کا
الثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا حسب کالتو[اضع]
ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس وما دعی والبطن وما حوی
واذکر الموت وطول البلی از ترجمهٔ الفاظ مرتضوی این گوهر خوشاب حکمت بنوک قلم الماس وش سفته گشت هر که عیب خود
دید غافل شد از عیب دیگران هر که شمشیر برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاهی کند نا چار دران افتاد و هر که هتک پرده
دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را بدف دشنام
وسخن نا فرجام گردانید و هر که مجالست علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود مسیئت
با قصیعه رحم افزودنی و نه با فجور توانگری سر حلمها رفق است و خوشخوئی و آفت آن حماقت و ستیزه جوئی هر آنکه حساب نفس خود
کرد سودمند شد و هر که از ان غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بدید و هر آنکه دید دریافت
و هر آنکه دریافت دانست درویشی از جملهٔ بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جملهٔ نعمتهاست
و فاضلترین توانگریها صحت بدنست و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود فرمود که عدل نهادن
چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزهاست از موضع خود دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل
شریفتر باشد از سخاوت از شجرهٔ فکاهت نوباوه بستان خلافت الحسین بن علی علیه السلام این ثمرهٔ فواید اقتطاف کرده اند
نکوئی نشناخت هر که طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که خود را ازان دور نداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است چه
معرفت اشیا دو قسم است اول موجب منفعت دوم موجب مضرت و حق تعالی مردم را خرد در دماغ از آنجهة ودیعت نهاد تا در جلب
منفعت سعی کند و خود را از مضار و منافی نگه دارد بلکه سائر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع ایشان مشارکت است و ایشان را اسباب
دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد ساخته و مهیا و از عمر ابن الخطاب ابن فضل الخطاب روایت کرده اند که
گفتند فلان کس بدی را نمیشناسد گفت سزاوار باشد که دران افتد از قلائد افکار محمد ابن علی علیه السلام این فراید معانی با قیمت
چه زشت است بدخوئی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندوهناکی در حالت نزول بلا و درشتی بر درویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت
با یار و بدخوئی با اهل و دراز گفتن در قدرت و غیبت همنشین و دروغ در سخن و سعی در منکرات و عذر از سلطان و سوگند خوردن از ارباب
مروت از ماثورات اقوال محمد ابن علی ابن موسی علیه السلام نوشته میشود نیما فی متین و الفاظ بهی بهتر از بهی کننده
آنست و نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افزونتر از دانش برانده آن و بدتر از بدی خواهنده آن و ترسانتر از ترس ارتکاب

نماینده آن از خوان حکمت لقمان نواله این نوال نصیبه جان طالبان آمد شناسند حلیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز در وقت حاجت و
معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است برا ضدا د آن چنانکه معویه گفت آفت مروت کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت
علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت
ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی فرو ماندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف
حکم در لطایف کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود
و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر در وراه نیابد و بی نیازترین توانگران آنکه
اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس که دفتر دفتر
حکمت از الفاظ او متصل است فرمود که اگر چیزها باشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ با بد دلی یافتندی و راست
با پردلی و تن آسانی با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهائی
یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه
در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی
جز با صحت و امن و شادی لذات دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرت است دوم لذت
یکروزه و آن مجلس شرابست سوم لذت سه روزه و آن استراحت بنسبت بعد از استحمام چهارم لذت یکماهه و آن
نشاطست بعرس و سماع پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
و دوستانست در سعت و قدرت خاطر فیلسوفی تاج ارشاد مسترشدان را بگوهر شب افروز این مناصحت بیاراسته است
بسیار چیز باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی
بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت کلمهٔ چند که بکر فکر و صافت چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات بعضی
اسوه با مواعظ و امثال محرر میگردد مصراع لَعَلَّ یُفِیدُ النَّاسَ عِنْدَ الحَوائِج هر که هزل گزیدگر ندزمانه بیند دیگر آزار از آزاد
وجو یار نیاز نثار رتبار شمار دیگر هر کس که نیک کرد یا بد روزی جزای خویش یابد دیگر چون دوستی بر جاست تکلف بر خاست
دیگر هر آنکه بزرگتر به خرد بزرگ بر تخرد دیگر ای دل تنگ باز مین دیک نازنین خورسند شو و جویان خوبان بسیار مباش
و الا ترک برکت عافیت عاقبت خواهی خواهی کردن دیگر فرد کردن مرن بزن کمن غل چو قرابه در گلو آب رخت ساغر ای
چند چو جرعه ریختن دیگر تا بنده یا بندهٔ اثر احسان باشد خداوند جاوید نشمرد در بندگی دیگر روزگار از سرو و یاسمین مهر دل
یاسمین حریر و حسک تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز است که وجود آن لازمه چهار چیز دیگر است نکوکاری گزیند
تا گفتار کردار جمال گیرد تواضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیرین گردد و خود را بعبودیت بداند تا خدا را بربوبیت بشناسد و ثبات
در کارها اختیار کند تا بر مراد ظفر یابد دیگر چهار چیز است آنکه انعدام آن رهینهٔ انعدام چهار چیز تواند بود صحبت نماید تا حیرت مستولی نشود

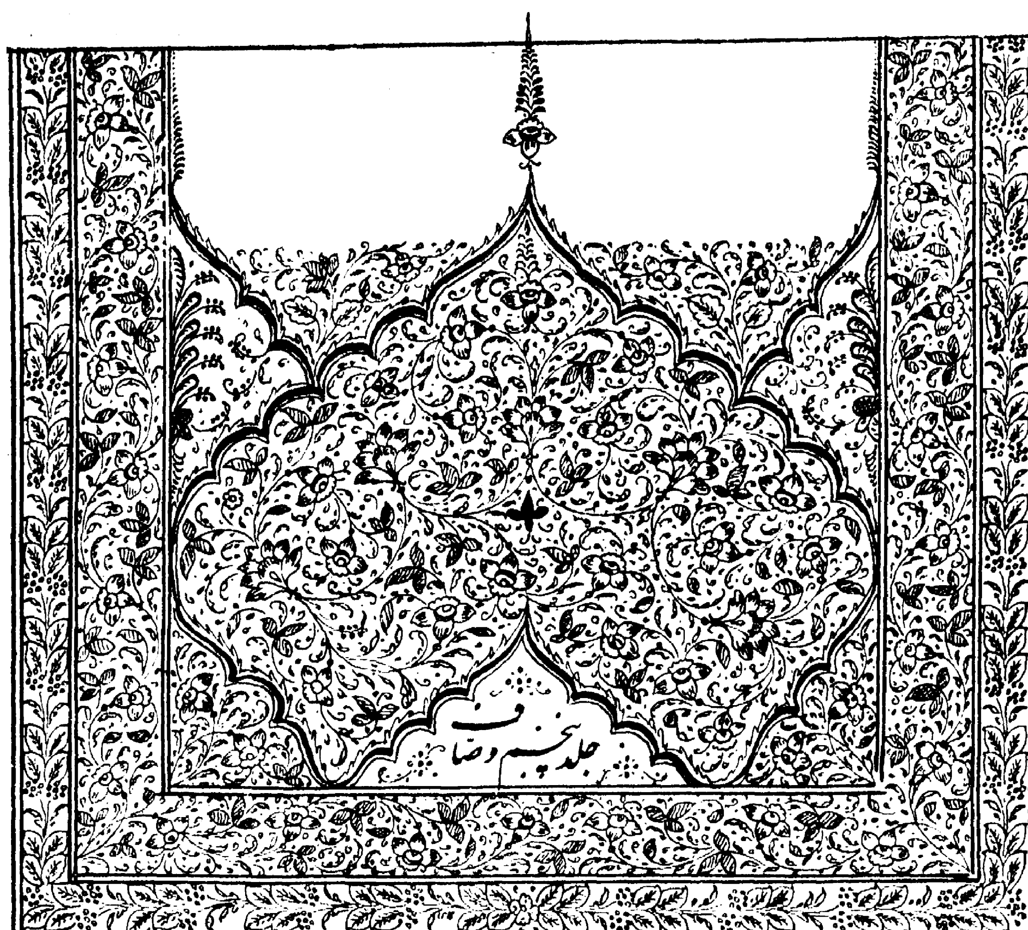
و دوستی دنیا در دل نیارد تا غم بیهوده نخستن نیارد و از یاد حق تعالی غافل نباشد تا چراغ دل فرو نمیرد و در کارها لجاج نپسندد تا
در خوشدلی بر خود نبندد و ثبوت چهار چیز مستتبع انتفاء چهار چیز یافته اند تکبر را پشت دست همت زند تا پای در سنگ مذلت نیاید
و نهال در زمین بر و مند نشاند تا ثمره پشیمانی نچیند و مزاح را با فقار مزاج بخشد تا خصومت نه انجامد و طاعت را با خلاص بیاراید
تا سعی ضایع نیفتد انتفاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند بد نکند تا امن زید ترک قناعت نکند تا توانگر باند دیگر **بیت**
در هم نشود از آنچه آید تا شاد شود بدانچه باید دروغ نگوید تا وقار بر قرار بیند دیگر مطیه اُذْكُرُونِي بِجَمَرِ اُذْكُرْكُمْ نیست نَسُوا اللّٰهَ
فَنَسِيَهُمْ نباشد نُجِبُّهُمْ را ثمر يُحِبُّونَهُ دان وَأَوْفُوا بِعَهْدِي ضامن علاقه أُوفِ بِعَهْدِكُمْ شناس اُدْعُونِي مغناطیس وقت أَسْتَجِبْ لَكُمْ
آمد رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ رضوان راهنمای وَرَضُوا عَنْهُ شناس وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ علت وجود لَأَزِيدَنَّكُمْ گشت مناط مَنْ
يُطِعِ الرَّسُولَ چهره گشای شاهد فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ است وَمَنْ رَآنِي آینه زدوده فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ دست وَ
الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا جز در گردن لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا حلقه نشود چون مَنْ كَانَ لِلّٰهِ غمزه دلال زد ولنواز كَانَ اللّٰهُ
لَهُ جمال وصال در همه حال ارزانی داشت **بیت** مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست دیگر قناعت در امور
دنیا وی صعوبت فصال از مانوس و فطام از مالوف دارد اما بتدریج چون دیگر کارهای طبیعی ما بالی دست میدهد نه بینی که
بچراغی از خورشید خورسند میتوان بود و باندک شمیمی از طبله عطار و حدیقه گلزار استرواح توان نمود **اشارت** ده خصلت
مذموم است و بنسبت با ده طایفه مذموم تر ^۱ مضایقه در ملوک ^۲ و غدر در اشراف ^۳ دروغ در قضاة ^۴ فریب در عالمان ^۵ خشم در نکوکاران
^۶ و شره در توانگران ^۷ مصیبت در پیران ^۸ خودپسندی از عاقلان ^۹ بیماری در طبیبان ^۱۰ کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و بنسبت
با ده گروه محمودتر ^۱ طاعت از جوانان ^۲ شفقت از خویشان ^۳ فروتنی از بزرگان ^۴ شکر از درویشان ^۵ بی تکلفی از توانگران ^۶ حلم از
پادشاهان ^۷ صبر از مصیبت زدگان ^۸ ثبات از دوستان ^۹ راستی از تاجران هر که در دنیا ده عادت پیرایه مفاخر احوال و سرمایه
مآثر اقوال باشد یعنی ^۱ با حق بصدق ^۲ با خلق برفق ^۳ با دوست بوفا ^۴ با دشمن بنفاق ^۵ با دانا بتواضع ^۶ با نادان بحلم ^۷ با مهتران بخدمت ^۸ با
فروتنان بشفقت ^۹ با سلطان بمطاوعت ^۱۰ با ظالم بممانعت هرگز از گردش روزگار بخروشد و ناخن ندامت رخسار جان او را نخراشد
يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

بتوفيق رب العالمين تمت ذريعة النصايح ولسان العقل لنا بالايقان صايح
وباتمامها تم الكتاب وربنا مشكور وله لدينا نائل موفور ثم
الصلوة على النبي محمد ما تقر المحفوظ والمسطور والحمد لله الغفور
الشكور تم المجلد الرابع بالجد الرابع ويتلوه
المجلد الخامس بعون الله وحسن
توفيقه

هو الموفق

جلد
پنجم کتاب مستطاب
وصّاف الحضرت در
بندر معمورهٔ بمبئی
مطبوع گردید

و المعین



بسم الله الرحمن الرحيم

هر سپاس که ساحت اوضاع و ضلاعش مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که انوار ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود وَالْعِزَّةُ الْوَاجِبَةُ جَلَّتْ اَنْ تُدْرِكَ الْاَبْصَارُ الْاِدْرَاكَ الْوَاجِبِ صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفات والوان مست جود وجود کرد انید صفت اضافی سراپرده جلال او این زیبد که اَلْخَالِقُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى وچون ذات مقدسش متحیز و منقسم نیست او را اجزاء نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود و چون جنس و فصل هر دو مدرک نگردد او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود پس ضد او در آیینهٔ وجود چهره نماید و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع نیافته اند ند او اطلاق نکنند و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت انشاید لاشک صفت سلبی لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ شایه نعوت آلهیت و شاکل صفات هویت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و مقدور قدرة کامل اوست و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی هُوَ الْعَالِمُ الْقَادِرُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ او را توان گفت بیت مصرع ترا اندکس ترا تو دانی و بس و چون سراپای کاینات از جواهر عقول چالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کرهٔ اغبر خاک و سکان آن که از کان ارکان بیرون آمده هیچیک بر وی کمنت سبقت نداشتند در صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون هستی او مبداء همه هستیهاست و بر وی هیچ هست سابق نه و همهٔ ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اضافت

والسلوب والاضافات لاتوجب كثرة في الذات مصرع شد نور یقین ظاهر و برهان بهر که هو الاول و
الآخر وغني عن الكل في الاول والآخر قومی صنع از صانع ببینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا في الآفاق
اشاره بدان باشد قومی صانع ببینند پس صنع یعنی آفتاب ببینند پس شعاع اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بران
گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اولست و عالم در ذات خود آخر و عالم اولست و
موجد آخر در نظر از اینجا گفته ام شعر لمؤلفه خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش القصه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو بینیم شعاع
از پس خورشید انگاه توان گفت که صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع بیافتند و قومی صانع را در صنع گم یافتند ما في
الدارین الا الله مصرع در کوزه ترا بینم اگر آب خورم لاجرم ابلهان این قوم را سوفسطائی نام نهاده اند و ندانسته اند که در
نظرشان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد و کل من علیها فان خود را و ایشان محو و یبقی وجه ربک با ایشان عمره
آری یکی از نایافت خود خبر ندارد و دیگری دریافت از خود خبر ندارد پادشاها اگر بت معبود مغ بود بدیدار نه هر دو قول آنجا که
سر حد همه یکیست از سر حد همه یکیست مصرع من بر یقین خویشتنم گر تو را شکیست شعر لمؤلفه چون بدانستی که عالم جمله اوست
باد پیمائی مکن چون زلف دوست او بدا اندر وی او گو شود دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست نغز مغزی ای که
بادامت فدا خوش بود خوش گر برون آئی ز پوست هر که چون نرگس نشد بینا در او راستی چون غنچه گل تنگ خوست سرو مینایش
که در رقص آمده است عاشقش از نغمه لبهای جوست طبع وصاف از صفاتش شد حزین با رخ گل بلبل اندر گفتگوست فیض
لطف لم یزلی از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست متلاحق بدید پیداست چه هر دل که حقیقت حق بروی
ناپیداست یقین شد که حق او را از مقام پنهانست دور پیداشت بیت هر که او عاشق آن زلف و لب و رو باشد هم از و زنده
بدو باشد و هم او باشد درین حال صورة انا الحق منصوری هر آینه در آیینه وقت معاینه گردد و سر لیس في جبتي سوى الله
سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه ناز آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته وما خلق الله شیئا
اشبه به من آدم ذرات مکونات را روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری بس طامیست غوص
جان را گوهر گرانمایه توحید بدست آید بیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگوئی چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی عقیب
این حمد بیقیاس بر عدد تکثر نفوس و تکرر انفاس از تحیات اریحیات حیات بخش و از صلوات صلات متواصلات بر روان
مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را شمول همه
کقطر المطر والمطر هامل سلام کحد الورد والمزن غاسل اما بعد مصرع و فضل الخطیب بفصل الخطاب عایب، اکثر
حدائق علوم فضائل و حمایت سالکان طرایق نجوم دلایل و اسبال اذیال تفضل بر ارباب فضل و فتوی و ادلال نوال تجمل بر
اصحاب عقل و تقوی سیما طایفه که حیاض معانی بمعین عبارت غرا مالامال داشته اند و ریاض مبانی به نسرین استعارات زهرا
با جمال گذاشته گاه از ازهار منشآت دلفریب و انوار مبدعات با فر و زیب ایشان بعینه ممالک جهان روضه آراسته جنان نموده

وگاه به آثار نثار خامهٔ عنبر سرشت بازار کارنامهٔ هشت در بهشت بر هم زده شیر عنیست پیش ابناء زمان مورود کشریعتی و مداح جهان مودود و طرز لقیتیست بمکارم اخلاق معمور و حقیقتی از معارم اخلاق مهجور و تا بر توکل چمن توکل صبا بوده و بر بلبل زمن قلقل صهبا فزوده سهامسیر بصنایع آداب و بحار بدایع الباب جالبین علینا جرة من الفضل کریمة وجالبین الینا ذرة من البذل یتیمة معلنین اسرار الصباغة فی الصناعة معلنین اسعار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باوفی قناة ضاربین للعلی بانفی ظباة و جماهیر صناديد ایام و مشاهیر صیدا نام شهریاران عاقل جهاندار و دولتیاران کامل کامکار معنی مصرع همان به که نیکی بود یادگار بر تختهٔ سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرمان دهی و جالبان اوانس روزبهی بر مقتضی شعر مرور عیشک فی الخلق الطایب والخیر مغتنم والذکر غر ثابه آثار الطیبه عطر دماغ و تمیمه سطر بلاغ و تیجان مفارق نیکنامی و عنوان خلایق شادکامی و سمت داغ زمان اذهان و زینت باغ جان جهان و کتابت فص نصوص واصابت نص مراسم دین و دولت دانسته پر صدای امانی و زمزمهٔ خوش نوای مثانی مصرع ان الثناء کفیل عمر ثان شناخته و دانسته اند

بیت
کابن ایام تو سنست ٭ در باغ دهر خار و گل و سیر و سوسنست

این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات گلشن معاوی مبنی بران و مبنی از آنست که بندهٔ وصاف اکهر زاده اصدف انصاف داده اوست و همواره با داء دعاء عرش فرسای مسامع ملایک قبهٔ علیا را مطمئن داشته و در اثناء ثناء فرش بهای مجامع ممالک قبهٔ غبرا را مزین کردانیده در اداء اوصاف اوصاف ربقات صابی رنقات صابی نموده و از انواع ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز باعجاز و کنایت مبرا از وصمت نکایت و استعارات معرا از معرت اذالت و تسجیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح آرایی و تضمین تحسین نمای و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اتراب آمیز و اضمار اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تلفیق التفات سحر پیوند و تعلیق صفات سحر مانند غرایب معانی باطلاوهٔ الفاظ چون ملاحت غوانی در خلاصت الحافظ ایم الله که ابو الفتح بستی لقب یافت و صاحب دو ایراث گفت مصرع زین آتش پارسی مراتب بگرفت و ابن القریه التمری در محاضرهٔ کلامک بالمجاهرة مخاطبه بندهٔ مکاتب گشت و صبی کاتب صبی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت کتابت عمید حمید و ابن العمید از غیرت و کتابت عمید رسید اصمعی لغوی با صمم عی لغوی متعرض شد و لغوی بغوی مشتهر گشت و روان ابو النصر عتبی روان انا ابن عتبی ورد جان جل و سرد جان شمردیل بر تلقین مبنی که پندار فضایل بسیار بسیار دارد و مصرع یمینی اجرمت سلکت یمینی از قول مترجم آن خواندن گرفت و حریر را از مقامات صناعت حریری نیافتند و حریر را در محاذات صیاغت حریر تی حریری متنزی ندیده و دیگر مترسلان عرصه زمن و متوسلان بسلعه سخن و سباحان بحار معانی و بیان و سیاحان اقطار مبانی تبیان مع فصاحتی اللسانین و صباحتی البیانین هر کرا در فضل فضلی و در آداب کتابی و در براعت اشاعتی و در بلاغت ساعتی تواند بود از نسایج کلک و بنان و نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی توانند گذاشت اگر درین مبارات مماراتی و درین منافله مقاوله و برین مقدمات تعرض اعتراضی باعرضه انقباضی در خاطر جای گیر آید مصرع لمؤلفه تصنیف بنده حاضر و یک من اندم هر چند باد و فور حسن اعتقاد و وفور

یمن عتبا و اجماع بر طریقهٔ سخن رانی و از ماع بر عقیدهٔ سخن دانی نصیبی نیافت بل کرمت اشراف منت استعبا دمی نهاد و بر عقبیت اسلاف صیت استرداد می فزود حاصل از دود چراغ خوردن و دود دماغ آزردن در مناهج امور عقل ماندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل و اکتساب اجزاین نباشد و اسلیت و بها دو **مصرع** همان جفای پدر بود و سیلی استاد تا حدیث دیباچهٔ نامهٔ موجودات خواجهٔ همهٔ کاینات علیه مِنَ الصَّلواتِ اَزکاها وَمِنَ التَّحیّاتِ اَسناها مسلّی دل مهموم و مجلّی کل غموم ساخته ام که مَن رُزِقَ حَذقاً فی صَناعَتِهِ فَهُوَ مَحسُودٌ مِن ذَوی نَسَبِهِ هما ناکه این شاعر مشاعر فضل که در عبارت براعت نگار و غرائب رغائب آثار مشارع عقل را صافی و مدارع نقل را صافی داشته است اقتباس ازین انفاس خورشیداثر و اعتراف ازین اوصاف ناهید نظر کرده حَیثُ یَقُولُ **بیت** بالطف طبع خویش بساز و یقین بدان کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند ازی **بیت** و رد و هر چو عیسیم بجز این عین هنرست زین پس منم و عیب تو ای عقل بودانی وَاللهُ المُوَفِّقُ لِاَسبابِ التَّدانی وَهُوَ مِنَ الوَاثِقِ المُتَّقِن فِی الحالاتِ وَلِسانُ الصِّدقِ **مصرع** غافل اگر نشود دل کر از نادانی تا دانی و این قصیدهٔ پارسی مجید مؤکد اساس این بنا و ممهد لباس

این خباست والقصیدة صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من گردد شکسته دهن من آگیر من رقاصه فلک را در رقص آورد

آهسته نالهای خوش زار و زیر من از آه تیر سازم و از شخص خود کمان تا منحرق شود فلک از زخم تیر من از گردش فلک همه را تیر اند هست

یا هرچه اند هست همه هست تیر من ناهید و ماه و تیر شرف یافتند پس چرا دون پرور است این و ناهید و تیر مکین رودیم زیر کوست ولی زور و زر نامن

بر نام من زنند ز محنت زریر من حظم کم از کم است چه حاصل ابن بیش مُنِبَت در زمانه قلیل و کثیر من در گلشن زمانه من آن بلبلم که عقل

چون گل دریده جامه صبر از صفیر من بر بار ز عطارد ترفین کشد خرد چون یک رقم کشد سر کلک دبیر من منصوبه باز عقل بیارد فرو داز

در نرد فضل ازین دو شش خانه گیر من فرزین صفت اگرچه مرا بخت کژ دوا است بر خط استوا است رخ آسمان سیر من سلطان نشان فضلم و ملک سخن را است

گنج روان فضل و معانی سریر من آن ملک لی که گردش دوران کند خراب ملکیست جاودان سخن دلپذیر من اسکندرم گرفته جهان سخن بلی

جام جهان نماست حقیقت ضمیر من عرضم عزیز و مال ذلیلست قدر آن عقل عزیز داند و فضل عزیز من ممزوج داد کونی با شکر هنر

در مهد عهد مادر ایام شیر من در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیک پخته نگشت نان امید از فطیر من بر کرد خوان خاص سلاطین کند فسوس

از سفرهٔ قناعت نان و پنیر من نزمنست حبر و بیاض رابعین بس دود چراغ دان همه شب دان عبیر من لعظم شراب ناب و سماعم صریر کلک

معنی بکر مونس ناگزیر من گر بر براق همت خود من شوم سوار ارواح قدسیان سزوار آری صغیر من رو جست در مسالک معنی مرا افق

عقلست در ممالک صورت وزیر من چرخ ار چه هست آینه گون تا بقصد قران وهم یقین که هم نماید نظیر من بیم ز شحنه نیست بوالی امید هم

تا لطف و عنف اوست بشیر و نذیر من گر سازگار و یار من نیست که مباش نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من مخلص این تشبیبات و ملخص آن

تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقداری بحصول نمی پیوندد و هر شغلی از صناعات صوری تا بخیاطت و صیاغت رسد آلتی در دانی هست که آن صورت مفروض در آن مادهٔ مخصوص بی آن آلت معلوم مظهر نمی رسد چه وقتی که سبب فاعلی با قوت قابل مقارن افتد وجود فعل تمام شود و کیفیت آنچه تعلق بتلفیق سخن نهاد و معانی دارد که نتیجهٔ جانست و از

انسان مقصود آنست و معلوم است که **بیت** با دم باد صبا گر نیستی جهان ابر کی دمیدی گل زخار و چون گرفتندی کلاب گر نه دست

تربیت بودی و فیض ماه دخور ژاله کی گشتی دُرر خون چون شدستی مشک ناب **ترتیب** باید سخن را زانکه دست تربیت خاک را مردم کند

والله اعلم بالصواب باری اسباب ظاهر آن که مرا از فراغ بال و رفاغ حال نتواند بود و الا اوقات از شوائب مشوشات داخلی

و خارجی مصفی نماند و عاقل سعی ضایع روا ندارد چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از حضرت ملک علام روی نمود و شرط اقوی

تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پردهٔ تواری نهان کرد و کوکب امید از ذروهٔ شرف رجعت گونه آغاز نهاد و در ساغر

خوشدلی بادهٔ امانی با جرعهٔ فنا ممزوج وَاَنّٰى يَكُوْنُ السُّكْرُ مِنْ جُرْعَةِ الطِّلَاءِ بين رقعه قرعهٔ اِفْعَلْ وَلَا تَفْعَلْ بی تردید میکردید و ذره وار میان

رجوع بحضیض و عروج بذروه تردّدی می‌نمود و از جدول غالب و مغلوب تفائل میکرد تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد و خاطر فاتر را

تسلی مقبلانه فرمود و اشارة راندکه لَا تَضْطَرِبْ مِنْ كَسَادِ سُوْقِ الْفَضْلِ وَخَوٰى نَجْمِهَا وَاصْطَبِرْ اِنَّ الْاُمُوْرَ بِحَوَايِجِهَا

بحمد الله اسباب آداب و قدرهٔ سخندانی و بلاغت سحبانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاهزادهٔ جهان سلطان

جوانبخت کامران مساعد ساعد دولت محمدی مرافق مرافق ملت احمدی ابوسعید بهادرخان بانی مبانی جهانبانی فروغ اروغ چنگیز خانی

نَصَرَ اللّٰهُ اَلْوِيَةَ الدِّيْنِ بِرَفْعِهِ لِوَائِهِ الْمَنْشُوْرِ وَاَنْجَزَ اَمَانِيَ الْعَالَمِيْنَ لِوَائِهِ الْمَيْسُوْرِ دعاء تاریخ دولت همایون که بطرد و عکس تاریخ

دعاء دولت خانیست و عنوان فضائل و برهان افاضل جز آن نیست چون نظم طبیعی واجب دان چه **بیت** زانرو که تو خود نه بهر

یابی خواهی از دولت او هر آنچه خواهی یابی بدامن این عذر تمسک نموده گفتم ای نقطهٔ وحدت و آدم معنی و معلول علت اولی اشارة

نافذ و فرمان مطاع تست با مثال اولی بی در مجلد رابع مسطور است و در دستور حافظه مستور که اقسام این کتاب عناصروار بر چهار بدا

لایق ترمی باید پس وضع خامس بکدام مواح متعرض شوم عقل گفت عجب **مصرع** چو میدانی که میدانم همی گوئی و میدانی که دلیل حصر

عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف بالاضافه

باشد یعنی هوا و اما آنچه از محیط باشد بمرکز ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است

بر امن مرکز و باصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عیب معری چه مانند

هیولی عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب و صور آن باهمدیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود

و هوا آب الکنون چه وضع عالی تر از آن میخواهی که وضع این مجلّه مجلد پنجم زیباتر از جملهٔ مجلدات انجم موافق طبیعت خامسهٔ افلاک باشد و موسوم

بهمین القاب زاهره پادشاهزاده معالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پاینده و باقی خواهد بود **بیت** تا فلک پیروزه گون باشد

بود پیروز بخت تا کواکب را قران باشد بود صاحب قران و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجهٔ عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد

مثمر سعادت کبری و دلیل بر این مدعا که این پادشاه دولتیار پایدار باشد و از کمال عمر طبیعی ممتع و برخوردار آنست که عهد همایون در سلسلهٔ نسب

اروغ میمون تا مبدأ دولت چنگیز خان معظم درجهٔ خامس است و پنج از روی حساب و برهان ارثماطیقی عدد کامل باشد چه عدد

که منفصله و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد

برانکه

زیرا که حدّ عدد آنست که نیمهٔ مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه و آن
اوّل عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اوّل عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش از این تقسیم روشن گشت که در عدد هفت اقسام
چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود سبب آنکه عدد یا جفت زاید باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که
نیمهٔ او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزاء صحاح او ناقص
افتد چون هشت که نیمهٔ او چهار و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح او چه مساوی گردد
چون شش که نیمهٔ آن سه بود و ثلث آن دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل
بیش از یکی نامتصور باشد و الْعِزَّةُ مِنْ لَوازِمِ الْقِلَّةِ چنانکه در آحاد و عشرات و در مآت و در الوف و اگر با عقل حوالت رود اشارهٔ
بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ بنا بر این مساوات تواند بود و از این جهة حکمة بالغهٔ حکیم مطلق و دانا برحق عَظُمَتْ آلاؤُه این
گنبد مقرنس مطبّق لاجوردی که آسمان اسم آنست و این چکلی سبکان چین اختراع که در عرف عجم آنرا ستاره سیّاره و ثابته خوانند و این فرش
بسیط گلگون آثار وَالْاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ که زمینش دانند هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاهای بزرگ
و فلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روزهاء هفته و اعضاء انسان همه را هفت هفت از نهفت خانهٔ عدم
بصحراء وجود آورید و در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است داخل در جهات عدد هفت و نظم قرآن
که فهرست کارنامهٔ ازل است از این معنی چنین عبارت کرد فقال قُلْ اَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ وَتَجْعَلُوْنَ
لَهٗ اَنْدادًا ذٰلِكَ رَبُّ الْعالَمِیْنَ اِلٰی قَوْلِهٖ فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰواتٍ فِیْ یَوْمَیْنِ و اگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیت اعجاز آفرین
معطی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ داخل عدد فِیْ اَرْبَعَةِ اَیّامٍ باید
نگاشت تا محقق گردد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سرابستان کن فکان است
آفرید و در سه‌شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه
این هفت سراپرده خضرا بغیر عمد بعید و غیره برافراشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل به دو روز رفتیم
و تا مقصد بمدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اوّل و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و یمان و طی و حمیر و هذیل و
ثقیف و هوازن و الیمن و قراءات مشهور هفت است و مصاحف مأثور هفت و فاتحة الکتاب که نازل آن درست مسیب هفت آیت
و مجموع قرآن هفت سبع آری چون این سخن مبرهن گشت تأثیر مسبعات و ادعیه مأثورات و وضع هیاکل و انواع مختارات
که در معتقدات جملهٔ فرق راسخ است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین
باشد چه آن بحرانی تام بود با استفراغ و بی صعوبة و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم پیوسته از بحران روز هفتم
خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت در آیت اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِیْنَ مَرَّةً و حدیث
اِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ كُلَّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً و خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد سبع بقرات

سمانٍ یأکلهنّ سبعٌ عجافٌ وسبعَ سنبلاتٍ خضرٍ واُخرَ یابساتٍ و مانند آن از غرایب امور هم برین سیاق قیاس باید گرفتن و العجب از راه صورة و عرف و رسم خوابها را هفت آرایش معهود باشد بیت گر تو بر هفت کرده‌ای چرخ درنوردین هفت زیور انداز و خوب روی و سرکشیده منظر احلی اعنی ماه هم به هفت تام شود و اگر طریق نقل معتبر می‌باید داشت و بفال تفأل کردن از آن روی که روی انّه کان النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم یحبّ الفال و قال المرتضی کرّم الله وجهه شعر تفأّل بما تهوی یکن فلقلّما یقال لشیءٍ کان الّا تحقّقا معتبرترین فال آنست که بی تعرّض طلبی و تعیّن مطلبی آوازی شنود یا وضعی گزیده بیند چون سوانح صید که از میاسر بمیامن آید و مانند آن یا اشکال شانزده‌گانه که بر تختهٔ رمل مرتسم گردد و باشارهٔ کان نبیٌّ من الانبیاء یخطّ خطّاً فمن وافق خطّه خطّه فهو ذاک بر مطلوب دال باشد و کدام فال صادق‌تر و کجا فال ناطق‌تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز و ما ینطق عن الهوی و اشکال بی اشکال افعالش بر تختهٔ لوح محفوظ امل تا میل قدرت ارتسام یافته و در نصرة الدخل سویداء دل بجمرهٔ حرقة اجتماع طریق توفیق جماعتش بر بیاض نقی الخدّ حقیقت کشیده باید یعنی تمامت اجسام عالم صغیر و اکبر مطابق این حال میمون و موافق این اشکال موزون و عدد اکسیر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و خارجی ازلی همدیگر متظاهر گشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیزخان مظهر و مطهر صفت قهر الهی بوده و ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهیست لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد و بالعرض از سیاق این تقریر فذلکه مجموع سبقت رحمتی غضبه بی رقیق تشکیک بر بام یقین روشن و محقق گشت و بر مذهب سوفسطائی انکار حس نتوان کرد و پادشاهی هنوز در مطلع بهار لذات جوانی و ربیع بهار زندگانی جبلّت میمون او بحلیت حلم و وقار پیران جهاندیده آراسته و شجاعت صفدران سرد و گرم چشیده پیرایه و نقش عفت و پاکدامنی بر نگین عقیدهٔ شاهانه نگاشته درایت سخاوت و عدالت با آفتاب زرفشان و فرشته تا حدّی که عدلش بهد ذکر کسری کسری آورده و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه از خوان انعامش کمربط تهی شکم ماند و از خدمت دستبوسش کمر ساغر برهنه بازگشت قبض و امساک از کف کافش کس ندید و انامل پرورش بجز قبضهٔ شمشیر و دوال عنان نگرفت مراتی سخن چین در حضرت او مجال مواجهه و مشافهه نیافت بجز کاغذ دو روی و خامهٔ دو زبان جور و تباهی در مدت پادشاهی بر کس روا نداشت الا سنجاق جگر گوشگان کان و سیم ماندگان لجهٔ عمان در ترازوی همت بی همتایش قنطار و قیراط هر دو یکی و در مقابلهٔ بخشش و بخشایش بی نهایتش خزائن و جرائم بسیار بسیار کمتر از اندکی و مطالعان این تاریخ تامل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بخاقانیت نشست که بحساب ختاییان نود و شش هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس او تا این عهد که بدامن آخرزمان موصول باد تقریباً صد و بیست سال است و این عدد هم بروفق طبیعت کبری افتاده و هم فالی با بشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج چنگیزخان بتمغای ملّه جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از اروغ با فروغ چنگیزخان بغیر در سلسلهٔ نسب و او به چون او نه مرتبه یعنی درجهٔ سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می‌آید پادشاه جهانگیر چنگیزخان چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار قائمه و شخص مملکت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار در و اساس جهانداری را چهار حد بوده جوجی جغتای اوکتای تولی شعر

لرزلط

لمؤلفه وَلِتلكَ اَرْبَع لِلْمُلْكِ كانوا طبائعَ في امتزاجٍ وازدواج وهم جوچي جغاتاي المعنى اوكتاي وتولوا ذو الهياج

چون طایر روح چنگیز خان باشیان آسمان بازرشد اول حاتم ثانی اوکتای قاآن در تختگاه ختای از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد یافت ایام دولتش از قضا به انقضا پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استظهار جست و بعد از ان بنی اعمام او بنوبت آن ممالک را داشتند نخست منکو خان پسر تولو خان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند دیگر آریغ بوقا برادر کهین که بمواضعه بعضی شاهزادگان در سرهٔ ممالک بر تخت نشست نه دیگر قبلا قاآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیوة او خانیت به نبیرهٔ اش تمور پسر جمکین مفوض گشت باخر تمور از مشکوی زرین و فرشهای آئین عوض فرشی و بیدار خاکستر بستر وار خشت بالین خویشان پسر تر به بلا نبیرهٔ جمکین تخت خانیت را تملک نمود چون روزگار نام او را از صفحهٔ احیا بستر و تو ثیق معاهدت بر بوقیق لقبش کلو خان برادر خویشان اتفاق افتاد و بعد از ان بر پسر او شیدی بلا قاآن و امروز از شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه ایشمور بن کمیله بن جمکین ابن قبلا قاآنست و ممالک چین و ختای تا اقصا منزی بقدر معدلتش چون ساحت جنان آبادان اما جوجی پسر بزرگتر چنگیز خان که ممالک سقسین و قفچاق و خوارزم و بلغار و قرم و اوکاک تا روس و دشت بعد از او پسرش باتو مصرع لمؤلفه چون نوبت است که گویم باتو بر سبیل ارث شایان تاج و نگین آمده دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکو قاآن بر سریر تاق سلطنت در زمان روانی کرد و از ین دیر ناپایدار زود بمنزلهای گذیر کوچ چون او بمطمورهٔ زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی هنوز تمام ناتافته سحک یام اجل باکام ازلی پدرش شتافت برکه اغول برادر باتو بمربع سلطنت خرامید و در عقب او منکو تمور پسر توقان نوادهٔ باتو بر دست جهانداری پای نهاد و قباء بقاء او نیز در بر هستی او تنگی چین گرفت برادرش تو دای منکو سکه بر چهرهٔ زر زد بنا بر تهتک او الغو پسر منکو تمور و تولا بوقا و کنجک پسران تاریوا او را چون زر نا سره در بن صرهٔ غول بنهفتند و پنج سال بمشارکت همدیگر در ان الوس بر رقعهٔ شاهی قرعهٔ امر و نهی انداختند شهزاده تقتای پسر منکو تمور ایشانرا بخراب آباد عدم سپرد و عروس ممهد نشست مهد پادشاهی را بکهندی در آغوش کشید از تقدیر خدای تقتای پسر ماتار نوادهٔ جوجی که لشکر باتو و برکه بودی بر وی آغالیده و اطراف الوس او در تغلب از امن و استقامت بپرداخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقتای را بدست تقتای در نوشتند زود و نه دیر پیراهن عمر تقتای نیز بخار اجل موعود چون دامن گل باد صبا بدرید شهزادهٔ دین دار اوزبک بن طغرلچه بن تقتای بن منکو تمور که او رنگ صبغة الهی دار و رنگ پادشاهی دارد بجوکان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر بری می افرازد اما جغاتای که چنگیز خان مملکت ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود دشت بالیغ و قیاس با نواحی قراقرم بنام او موسوم کرده اند بوقتی که کله گوشهٔ جباری را ترک لعت نبیرهٔ او پسر موتوکان قرا هلاکو اغول را براه ولایت عهد از حکم یرلیغ منکو قاآن منشور خانیت برخواندند کیوک خان او را مصروف و مملکت بر یسون منکو پسر جغاتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت یسون در مبادی جلوس شیشهٔ خانیت او بسنگ غول خورد و بشکست و منصب سلطنت بر قرا هلاکو قرار داد چون او بماند پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون بدایگان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد تا الغو بن بایدار بن جغاتای در عهد آریغ

بوکا بکلید تغلب طلسم خانیت بگشاد و بهر غنه پسر خود را مبارک شاه از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند براق پسر میتون نوابیرهٔ
موا توکان بمعاودات برخواست و مبارکشاه را مقدم بارسیجیان خود داشت و دران مملکت یگانی استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر توالی
چند سال سلطنت کرد چون توا درگذشت ازمیان فرزندان کیحل کردن استعلا برافراخت و چهرهٔ استیلا افروخت سال بآخر نکشیده از
عقب پدر بیرلیتو بیرون تاخت بالیغو پسر قداقای بجان نبیرهٔ نوبحین موا توکان بن جغاتای آنکت مدتی آن مملکت را بفر و شکوه خود
بیاراست پس کار او واروغ بدست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزادگان قیدو ئی و توانی را بر خانی ایسنبوقا پسر توا بیعت
باستحکام او نیز از ین خاکدان زود زوال قفا رحلت بخارید برادرش شهزاده کبک که واسطهٔ عقد اروغ جغاتای و الفتقدی کپچندی آن
مملکت را با مملکت قیدو ئی بانضمام رسانید وامروز از شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه برادرش شهزاده ایلچکدای سمند کامرانی و جهانداری
در میدان فرمان روانی بر هواری میراند اما شهزاده قید و پسر غازی اغول نبیرهٔ اوکتای قاآن که عرصهٔ مملکتش قیالیق و از جوانب تا سر حد
ما وراء النهر معین شده چون از میان ملک مجازی کناری جست جبر قید و که او را از جملهٔ چهل پسر و نواده بزیادتی شهامت فارد شمر دندی
بر بساط سلطنت منصوبه اغلوطه جهت خانه می باخت عاقبت از زخم کردنده کعبتین فلکی چون مهره نرد در ششدر قرار قرار
گرفت و بدست ایمان در دامن دولت تیمور قاآن آویخت و شهزادگان توانی آن ممالک را بتصرف آورده‌اند و الحالة هذه اکنون
بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت فال ربانی و فال قرآنی از قبل قیل بنده وصاف الحضرة واضح و روشن شد و کدام دلیل
واضح تر و روشن تر از مشاهده حال در خزانهٔ وهم و خیال توان آورد بل معنی مَا اَغْنَى الصَّبَاحُ عَنِ الْمِصْبَاحِ وَمَنْ لَمْ يَسْتَضِئْ
بِمِصْبَاحٍ لَمْ يَسْتَضِئْ بِالْصَّبَاحِ بر صبح سلیم حس پوشیده نماند شعر وَمَا انْتِفَاعُ اَخِي الدُّنْيَا بِنَاظِرِهِ اِذَا اسْتَوَى عِنْدَهُ الْاَنْوَارُ
وَالظُّلَمُ علماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بر رعونت عنوان تاریخ جهانست ازنهایت مقنطرهٔ دایرهٔ ارتفاع
یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقنطرهٔ دایرهٔ انحطاط یعنی نقطهٔ قطر غربی و از مطالع نواحی شمال یمنا و شمالا تا مقاطع جوانب جنوب طولا
و عرضا دانند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لایزال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نوئینان فریدون
فر دانند کاین سخن چون تیر از جوزاء از هر شان رست تر میرد و مخدوم جهانیان دستور جهان بان غیاث الحق والدین که تا جهان
باشد در جهانداری و جهان کامی باناد خلعت انصاف بخشد و ارکان دولت و امراء مریخ شهامت فلک صولت و ایناقان خسرو بزم
افراسیاب رزم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقابت اندردان
[illegible] کاینات گواهی هم دریغ ندارند
[illegible] آنچه [illegible] در مدت یکسال کم یا بیش سه فتح نامدار
بر روی روزگار باقی و پایدار و اردبیل اگر ممالک از دور یا نزدیک آسیبی رسد یا از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد آنرا جز نتیجهٔ عنایت
و قوت طالع پادشاه امری ثالث که ممست که حمل بران توان کرد اول قصه شهزاده ازبک و لشکر دریا موج او در اکه عقدهٔ چون
قضاء مبرم بود از راه دربند که حصین تر ثغری از ثغور ممالک بسیط است بگذرند و بر کنار کر خیمهٔ اقامت زنند بی جدال و نزال

بیت

بیت بی آنکه در نبرد فروزنده شد حسام بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان در یک شب عنان مراجعت در احجام وانهزام واسراع و
اجفال تمام معطوف کردانیده چون آتش آمده چون دود شدند دیر آمدند و زود رفتند و عنوق این صبوح قضیه تکذیب دعوه عقیدت
باغیان بزرگ وکردان سترک قومیشی وایرنچین است که بر روی نسب با حضرت جلت غال بوده قارون مال و فرعون خیال با دیگر
اعوان بی عون بیک چاشت که خورشید خانان ویکرجوزائی چون سنبله سنان کین بربست و تیغ مریخ گذار برکشید همه را چون حشم
یاوکی ستارکان از تیغ کشی صبح صادق متفرق کردانید واگر شعبه دست زوال و عرضه تیغ اغتیال گشتند و پیوند این فتوح در درجه
والثالث خیر بسو رجسور و بکیوت ممقوت که دشمن خیره و دو شیر حصور بودند و لشکر تیار ه اثر ایشان که در سرشته وجود دل غل و
در جان غائله عصیان داشتند و بمجاهره بی حکم یرلیغ بقشلاغ مازندران درآمده بی احتیاج بسعی بندکان دولت قاهره **بیت**
بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام بی آنکه شد کشاده یکی ناوک از کمان شهزاده کیک از آب آمویه گذشته ایشان هر دو برسا بره ... تین
خراب مسکنی آباوان پرداخت و اعوان و اتباع را در اقطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان مغرس
هر راحت و تن آسانی شد **بیت** از بهر آنکه نصرت زاید برای تو هر روز بخت مادر دولت پدر شود والرابع نزهة المرابع حیا کم
این قضیه قصه دمشق است که زبان بگفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ
جاری میکردانید و بحجم این احوال چوپان والخمس مع الخمسین که پای از سر نخوت برقبه تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که
بمظهر رسید **مصرع لمؤلفه** چنانکه فال زد این بنده مبارک فال منست با آنچه منتظر و موعود است چه باشد **بیت** باش تا شاخ
عدل بر بدهد کین نخستین شکوفه ثمر است صبر کن تا علم فراز مهر کین تباشیر صبح را اثر است پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا
فلک بسیر و پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر زند مگر بعضی ازین اسباب و مسببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع
توفیق طلوع کند سزد که بدین مژده جان و دولت در تن مملکت چون گل بنسیم سحر بنازد و بدین موهبه سنی ابر بر د عاطفت پادشاه مکارم
بسعی سجال نوال صدقات بر عالمیان چون ژاله نیسان بباردو در اوی روزکار از گفته بنده وصاف این بیت آرد **بیت لمؤلفه**
عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم بانصیب او فزاد و خواتین عظمی مکات مملکت و ارکان دولت و اتباع حضرت
واصناف بندکان علی تغایر الدرجات هرکسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان اداء شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت را
برخود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین وجهان دریغ ندارند و از حکم یرلیغ مؤید عدل و در مقابله این فضل که از حضرت ذوالجلال
والاکرام کرامت گشت بضعفاء رعیت با ضعاف رسانند تا جهانیان نیز واقف گشته در سجده شکر مزید این موهبت نامتناهی جا
سحر گاهی **مصرع** که پای مرد بود رافت الهی را میطلبند و امیدوار باشند که بمیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت نیل
جهان خرف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آباوان کردد و بر مصداق حال شعر يَقُولُ الدَّهْرُ مُطَّلِعًا ذَلُولًا
كَفَى لِلْعَالَمِينَ بِهِ دَلِيلًا **بیت** جهان از نست چون بتخانه چین پر از زیب و نگار و فر و آیین شعر زَمَانٌ أَنْتَ فِيهِ
لِقُرَّةِ عَيْنٍ يَمُنُّ عَلَى النَّعِيمِ أُلُوفٌ مِنْ **بیت** جهان لعفت حکمت چون نبات جماد ... ملا عت

این بیت ترکی حقنا ... ست

بوکون ارکن جه وصیقعن لی لجیشا شکر باجه قاآن لمن بی   اگر درین حال وصاف بزبان متنبی برحسب گفته شاعر درستی شعر هیتا ابتها
بالقریض ولو دری بانتلك تروی شعره لسانها گوید شعر مستظهر بعبارات الالسنة تعنت کالریاض لقن
اکوانا اهدا الی لغة الاعراب شیعتها ووافق بالمنطق الترکی خاقانها تا چون تیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن ارزانی
توان خواست باری چون سخن منجر معجز نمای بدین مقام منجر شد در جواب تقریر عقل مصرع وما قاله عقل فذلک معقول کنم عن الله
علیه وعون الله دائما لدیه بیت ز عمر کم شد و در غم فزود عشق و چه شد   من از تو سیر نکردم برای بیش و کمی   علی هذا بنابر اشارت بشارت
فزای بعد از استجازه از ملقن عقل واستخاره از واهب فضل در شریعت مألوف والمؤمن الف مألوف شعر نفوسنا للمعالی المجد عاشقة
فلو تسلت اسلناها علی الاسل هم باز سر حرف معهود رفت والفقیر اولی بحرفته وانا اقول الماهر بصیر بحرفته ان شاء الله
طایفه که با ما بزیر این گنبد دوار درند و تن هشیاری را دل وخانه دریافت را درند دیده و دانستند که در اواخر رمضان سنه ثلث عشر
وسبعمائه سلطان روی زمین از جنبه اشام عنان انصراف بمدینة السلام که مرکز انصاف وانتصاف بود برصفت اوقات خود در
عدل وبذل مصروف گردانیده وحرکت منصور باماکن دیوریها تحدد نمودند چون موسم ربیع قناع اقناع از چهره گلها و باغ برداشت
بیت ز شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست   ز بنفشه راغ شد مانند زلفین یار   روزگار به دین غزل آهنگ بر کشید بیت
هنگام تفرج وتماشاست   کز لاله چمن چو روی حوراست   در باغ بعشق گل بلبل   در صفر صفر صفیر برخاست   بعزم ییلاق سلطانیه
نهضت همایون فرموده هنگام خریف که بیت   شست بیداری رخ آبی به آب زعفران   یا چو دستی زعفران آلوده شد دست چنار
امور ممالک روم متزلزل بود وقدوم آن بوم تا معول لشکری که آنجا مقام داشتند درین مدت بدو و عدت وعدد محتاج
نوئین اعظم چوپان بیک را بمزید عواطف وتجدید عوارف مخصوص داشت و چون دران نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده
جهان زهره برج سلطنت ودره درج مملکت ساتی بیک را زیدت عظمتها نامزد ازدواج او فرموده حکم یرلیغ شد تا با لشکری که در
اهتمام رایت فرصت شکار او بند بجامات آن ثغر مثابرت نماید و ساحات آن ممالک را از عیث وعبث وعناد وفساد ترکمانان
قرمانی که بهر وقت پای در حلقه نافرمانی می نهادند و سر از چنبر امر سلطانی می کشید پاک گرداند وامیر جوبخت حسین را باقامت مملکت
اران وحفظ دربند شروان مامور گردانیده عنان مسارعت بانصوب سبک ساخت و درینحال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول
که شاهزاده کبک با دیگر شهزادگان تولی لشکری که جدل و جذل ورا حمو در ابجم یکی پندارند بر قصد استهلاک خراسان از جیحون چون از
قبضه کمان چاچی مسرع تیر و مانند کاماروست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام بقراول نشسته بودند تقاعس نمودند و با سلطان یساول
در موضع محاربت پیوستند و غالب آمد یساول با یک سوار منهزم بطوس رسید و اهالی دروازه بگشودند و از طرف احتیاط یکسو زدند
روز دیگر چون هزاره بوی ملحق شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه گشودند سلطان یساول ملک طوس را با محمد شاه حمید یساول
رسانیده از بندگی حضرت استمداد لشکر نمود مصرع وبابسل الاعداء قد جرت بتلفها از حکم یرلیغ امیر علی قوشچی وامرا طغای کورکان مغلداری
سپهر سو مای نوئین قرمیشی سپهر الیناق با برادر یساول سمعان اباجی زرنکی امیرزاده سورغتمش بهرامشاه مبارکشاه برادرزاده بجای بلوغان

با چهار تومان لشکر صفدر صف‌در مستعد آراسته که در مضمار مضاربت سر جز بر خط نیزهٔ خطی ننهند و در مقام مقارعت چون تیغ خود
جز در زدن دم نزنند شعر یَمشُونَ قَد کَسَرُوا الجُفُونَ اِلَی الوَغَا مُتَبَسِّمِینَ وَفِیهِم اِستِبشَارُ و در اول زمستان سال مذکور سلطان [illegible] کشور
بیت شهنشاهی که نامش در خور آمد پادشاهی را چو فرق ملک را تاج و چو روی تاج را گوهر بنفس خود با تومنیان الوس و امرا
بزرگ و میران چهار گشیک و ایناقان و دولتیار و دیگر امرای تومان و هزاره مصرع گردان کاردیده و مردان کارزار نهضت فرمود
در هیأتی که شیر فلک تن بروبهی می‌نهاد و زبان ملک براوبهی و فرهی میخواست میگفت بیت مفتاح نصرت و ظفر و فتح در کف
آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد چون رایت سلطان خافقین بر حدود طوس خافق شد و آوازهٔ حرکت عنان عزیمت
و رکاب زمین آرام باطراف خراسان لاحق مصرع آوازهٔ تو کار دو صد لشکر کرد در اثناء آن مبشران که مباشر آن ابتهاج مسرت
بودند برسیدند و عرضه داشتند که لشکر توانی بواسطهٔ آنکه بکیو بهادر پوشیده وار از هر طرفی در طلب غنیمه تاختنی کرده بود در آن حال
خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مفاصه جبارت کوته یافتند و چند روز ره از این سوی هراة در مداخلت توغل کرده اند
مصرع کَبَغیِ الضَّبعِ عَن عَرِینَةِ الاَسَدِ و با سلطان بیاول معاردت اتفاق افتاده چون در آن نزدیکی آوازهٔ مراجعت بکیوت بد
وصول مراجعت پلنک کین غضنفر آیین از دو طرف شیر شکاران و شراکاعان بدیشان رسید و باز خبر حرکت پادشاه جهان پیوند آن
قرینه و ضمیمهٔ آن تتمه شد سر از پای نشناخته و دستگیر قرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نمودند بیت
آری چو بانگ جلجل باز آید از هوا گنجشک زود بازگریزد باشیان بیت کلاه گوشهٔ خورشید چون نمود از دور ستارگان
همه از سر فرو نهند کلاه فَاِنَّکَ شَمسٌ وَالمُلُوکُ کَوَاکِبٌ اِذَا طَلَعَت لَم یَبدُ مِنهُنَّ کَوکَبٌ امرا و لشکر سلطانی در عقب
ایشان از جیحون عبور کردند و از آن سوی ترمد در مرفق مصادمت دست داده دلاوریها و بهادریها نمود بیت کرد با گرده چشم
گیتی کور گو سها کرده گوش گردون کر سینه چون تفنه گور در جوشن مغز چون کعفه غنچه در مغفر عاقبت شهزاده بیکت و چکتو
منهزم شدند و تا جلدرک که یکروزه بخارا است از عقب تعاقب کرده و اولجای گرفته اند شعر کَذَا فَلیَسرِ مَن طَلَبَ الاَعَادِی وَ
مِثلَ سُرَاکَ فَلیَکُنِ الطِّلَابُ سلطان عزیمت تفرج متصیدات مازندران و قلاع آنجا بامضا رسانید چون تباشیر بهار سنهٔ اربع
عشر و سبعمائه بیت از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست سبزه همچون دل مسکین من از جا برخاست غنچه بر حملهٔ گلبن متباند بناز قامت
سرو سهی بهر تماشا برخاست رایت نسرین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود در باغ سلطانیه خود ربعی دیگر نمود انواع
انوار مزین بل بهشتی مصور بود در وی زناب تسنیم و کوثر معین و از جملهٔ عمارات مجدده که مخترعات ضمیر هندسه گشای صاحب اعظم
تاج الدین علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نگار گردون رواق معرس سلطنت را افراشته بود بمدکه نطاق نه طاق فلک از غیرت
آن جهت خفت و خجلت و ندیم ندم و دهشت میگشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیدهٔ روشنان چون چشمهای بسیار
زر نقش از حیرت باز میماند و جناح نجاح گستر مسیح صبح ممرد را خاک نشین جناح میکرد آسید و از آن غرف پر طرف شرف قصور
فردوس علی شفا جرف مینمود و در مطالعهٔ آن مناظر بهجت فزای از آنکه جنهٔ الماوی آواء حسرت نامی حور را این بیت مانده بود

بیت بکاخ وصل تو چون نیست دست رس باهم سر بر آستانت که دایم فرشته راست مقام و با شارت دستور جهان باز بنده وصاف این قصیدهٔ غرا وصاف آنرا در جریدهٔ انشا اثبات کرد مصرع وَاِنَّهَا هٰذِهِ وَالدَّهْرُ ذُو عِبَرِ القصیدة

این کاخ سدره پیکر همچون بهشت بنگر | خاکش قنات عنبر آبش فرات و کوثر | غیرة نمای جنت خیر البناء عالم | بیت السرور اعظم دار الامان اکبر
چون طبع دلفروز است چون عقل دور از آفت | چون عیش غم زدایست چون عمر روح پرور | ایوان هشت جنت کمتر نظارش از آن | میدان بهجت گردون غرا تماشش منظر
خاشاک ساحت او هر بامداد رفته | حوران بزلف مشکین جبریل بطرف شهپر | آنچه از بهشت یزدان موعود بود ما را | یک هشت سلطان حاصل نمود یکسر
نقشی که می نگارد نقاش بر سطوحش | از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیگر | آن شاخ و برگها بین چون برگ شاخ طوبی | شاداب جانفزا و نازک سیراب و تازه و تر
با رفعت بنایش ادراک وهم قاصر | با نفحه هوایش مغز فلک معنبر | کوئی نموده الحق در خم سولجانی | زیر نطاق طاقش زفتهٔ مدور
تا تسویت پذیر دالت زدست بنا | از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر | تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا | هرگز ندیده باشد صنعی چنین مصور
در وصف او چه وصاف از عجز ماند حیران | گفتا خرد که تا کی رانی سخن مبتر | یا کعبه است در وی ساکن شه محمد | یا آسمان چارم شاه آفتاب انور
خاقان خسرو آئین جمشید سام صولت | خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر | خان زمانه سلطان الجایتو محمد | دارای ربع مسکون کسری ده سکندر
مسعود هر دو گیتی مختار این سه مولود | مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور | فیض محیط جودش از روم تا بقصد آ | عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور
تا بحر کمندش در حلق صد چو رستم | نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر | چوپان رزم سوزش بهرام دشمن افکن | تو قماق بزم سازش پرویز عیش گستر
تیغش چو آب جاریست اندر عروق و شریان | تیرش چو خواب خوش رو در دیده غضنفر | هر کس که بر کشیدش چون تیغ خود زمانی | از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر
وانکس که دور راندش چون تیر از بر خود | دارد مثال پیکان از خاک تیره افسر | تا عدل شامل او ظل امان بگسترد | با باز عشق بازد تیهو و زار و مضطر
حکمش به نیم اشارت از بهر امتحانی | منفک کند عرض را از التزام جوهر | از جملهٔ مواهب در عهد شاه عادل | اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر
از بهر نظم دولت چون تاج بست بر سر | واندر تن ممالک چون روح هست در خور | فکرش بکار سازی چون عقل کل مهندس | رایش بکار دانی چون پیک قدس رهبر
سعیش تمام کرد این ایوان خلد مانند | بی دال و ذال رفته از هجرت پیمبر | تا کعبه هست بادا این ایوان قرین کیوان | تا چرخ هست بادا سلطان درو معمر
بر تخت کامرانی از چار چیز دلکش | پیوسته چار چیزش حظی گرفته بهتر | طبع از شراب احمر جان از نشاط داور | چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزهر

و پیوند این عمارت در قلعهٔ گردون رواق از طرف فلان بر وضع چهار خانه و چهار صفهٔ ارانک آئین بر افراشتند از سقف تا تخت و از سیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته بر هیأتی که خازن بهشت هشت در در محاذات آن جزار خجلت و دهشت در نمی آید مصرع نیست چار در که از آن هست در بهشت و در صحن سراچهٔ دلگشا حوضهٔ مدورهٔ زرین ساخته و در میانه قطعها بر شکل مثلث در زاویهٔ قائمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی دیدار بمقدار قد سرو بالائی با شاخها متشعب از ساق مجوف ملتف بهمدیگر مرصع بیاقوت و در فواره وار بر آمیخته بیت ز مشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید نهاده بر سر هر شاخ گونه گون باری از این جواهر و این عطرها هزار یکی ندیده هرگز گوهر فروش و عطاری و بران اصناف مرغان و انواع میوها مصور کرده و پوشیده از زیر دیوار نایژه ها را از میان سروران حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت

و قمیز لذة للشاربین ازان انهار روان در مرکز حوضه بمجاری ساقها بسته کانه دراجواف متعتین متصاعد میشد و از سر آن شاخها
با برگ و نوا آراسته ترا روشا حاکه چون مناقیر شاهین اعوجاجی داشت ترشاش لمعات را از تفرق مالمعات باشد بهر قسمی از
حوضه سه خانه منصب میگشت و ساقیان چون حور عین باکواب و اباریق و کاس من معین آن زلال کوثر از تسنیم نسیم سلسبیل
سلاسف بر می داشتند و عقل سر گشته حیرت در دند تعجب گرفته میخواند مصرع این آن صنعتی دان که چو موصوف خوش آمد و اگر
بجای آب بمنفاخ دمی دران نایژه دمیدندی از مناقیر مرغان و اجواف اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مؤتلف باسماع
حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت و طیش پادشاه پرویز عشرت و عیش شبها و روزها بیت او رخ ازان وصال و لفروزها
مجلس زعود دیده بسی ساز و سوزها بر من بسی چو زلف و رخ نیکوان گذشت شبها و روزها و چه شبها و روزها دران کاخ مینو بهجت
عیشها کرد و در مشکران آوازهٔ العیش العیش بگوش زهرهٔ زهرا که باربد نواء مجلس اعلاست رسانید شعر یا طیب لذة
ایام لنا سلفت و حسن لذة ایام الصبی عودی ایام اسحب ذیلا من بطالتها اذا ترنم صوت النای و العود و قهوة من
سلاف الخمر صافیة کالمسک و العنبر الهندی و العود تسلب عقلک فی لین و فی لطف اذا جرت منک مجری
الماء فی العود ذکر التجاء شهزاده بیسور بالی سلطان عالم و پادشاه و پادشاهزادهٔ جهان ابوسعید خلد
ملکه بصوب خراسان در اوایل شهور سنهٔ اربع و عشرین و سبعمائه چون شهزاده کبک عادل بسپر توا بالشکری منوا از خراسان
وان الدهر بالترجیع راقی براه مخالف در پردهٔ انهزام چون تیزی حسینی بازگشت چنانکه یک نوبت این قول با صول برآستی در
مقام مثنی گفته شده میان شهزاده بیسور پسر اورکتمور بن ابوقا تیمور بن قداقای از اولاد جغاتای و شهزاده ایسنبوقا اسبابی که سبق ذکرش رفته
بود علاوهٔ موافقت بگسیخت چنانکه بازنوان سوست چون رشتهٔ مطابقت یکتا شد و با دیگر شهزادگان توالی نیز دل همسری و سر یکدلی نداشت
بل اساس مخالفت مؤکد و قاعدهٔ مناوشت ممهد مینمود و در اواخر این سال عروهٔ وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته بعروهٔ مثلی الی وسیلة
علیا بدلی متمسک و ملتجی گشت و بر جیحون جسری بست و با یکتوان لشکر خاصه که از نشتر حدید بستر حریر بردارند و مغفر معفر را از
افسر قیصر دوست تر دارند کتائب چون کتابت رقاع مثل ایشان یکسان نماید و در رزم سر بر دست چون در بزم دست بر سر نهادن
آسان و رحل و ثقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند باولجای و غارت رانده بود بمدت سه ماه از آمویه عبور کرد شعر کانهم
لما نهبا العبر اسرة موسی یوم شق البحر در سرشبورغان یورت و علفزار اختیار کردند اتفاقا در بالی که بلغت ایشان توت
خوانند روی نمود چنانکه یک من آرد بهشت اقچه یافت نمی شد و سخن ابن رومی مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شیء علی ترکته
فیکون ارخص ما یکون اذا غلا الا الدقیق فانه هو قوتنا فاذا غلا یوما فهذا عظم البلا در کوهها
آنجا علفی باشد که معقول آنرا اشترن گویند عوام آنرا مسکهٔ معاش ولبنهٔ انتعاش می ساختند پس تو ثیق مبانی اخلاص را ایلچی با الکها و خبا
آنجا بحضرت سلطانی روان کرد شعر یسیر الیک لو قدمن کل ملهذة فؤادی و ازواجا کانهم النمل معاطف تیج سلطان اسلام بدین بشارت
در اهتزاز آمد و ایلچی را اعز لاشی یعنی اعزاز و مرسل را سیورغامیشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود و بفواخر خلع و کرامات و فنون تشریفات

وانعامات بسیار مخصوص گردانید و علفخوار در صیف و شتا در حدود بادغیس که بادعیش در ان روضات بهشت آسا وزان بوده وا
و نواحی بخارا و نخشب و حکم راند که از تمامت ممالک مملکت بر سبیل مساعدت دگرگت یراق وجوهات استعداد از تغارات لشکر و ذالکن
معتبا از اخراجات مقرر اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که شهزادهٔ عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور ودرین
گرداند سونج نوئین برادر بیکلربیکی و سیلاوسون در خدمت رکابش روان شود و امیرزادگان حضرة و نام یافتگان دولت هر یک
موسوم بر ابی در بندگی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سای قتلغ پسر قتلغشاه سر در تومان برادر قارنوئین زاده حسن
سرور تومان چون قارتوکال پسر استیغتلغ باتفاق رستم پسر ملای بر سر دیوان یوسامیشی و عبداللطیف پسر خواجه رشیدالدین
برادر صاحب دیوانی محمد بیک پسر باتمیش با بغلاد پسر ایلیارمش نوکر برادر قوشچی سنکر وز پسر نورین
نوئین برادر انداچی علی پادشاه پسر حجاک بمشارکت ایلیارمش پسر سونج قناجراتچی جینکتمور پسر ملای شادی
برادر علم داری ایسن پسر سلطان بیاول برادر بیاولی مصر خواجه پسر محمد اوداجی قرامحمد پسر ساتی
نوئین باتفاق سیورغتمش پسر بغدای برادر اختاچی شیخ علی پسر ایرنجین برادر قتلغا ختاچی رنبو برادر بوزاختاچی منضم بقربت ایناقی و تدبیر
جهانبانان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف خزائن و ذخایر چنانکه لایق شاه نو و تختگاه
نو باشد اشتغال نمود باختیاری مسعود **بیت** سراپردهٔ شاه بیرون زدند سیه خیمه را ابهامون زدند چون زمان حرکت رسید
بیت فرمانفرمای ربع مسکون بر طالع سعد و فال میمون تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را
رکاب گردون سای متجشم فرموده دیباچهٔ چهرهٔ سلطنت را بژالهٔ اشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت
همانا بفراست شاهانه و نور یقین میدانست که **مصرع** دیدار تو ای دوست مگر باز پسین است **بیت** دل من همی داد گوئی گواهی
که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی بی شکی هرچه آید بمردم بران پیش ازان میدهد دل گواهی جدائی گمان بردم اید دست لیکن نخیدان
که یکسو نهی آشنائی پس پادشاهزادهٔ دولتیار بمبارکی و فرخندگی **بیت** قدر چون یرتحی توفیق بولتاسش فرنباشش ظفر
ودولت چاوبناش روانه شد چون عرصهٔ خراسان مخیم چتر یک شاهزادهٔ عالم گشت ایلچیان سیور بخدمت تخت تشرف جسته
الجامیشی کردند شهزاده استیناس و عاطفت تمام ارزانی فرموده چریک او را با نعام جزیل و اسرامیشی مخصوص گردانید و کارها
نسقی و رونقی پیدا آمد و هر چیز در حیز خود قرار گرفت و سودای استبداد از دل و دماغ قاصر نظران ازالت یافت و دیگر امراء تومان را
هر یک در مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجا که داعیهٔ طواعیت و طماعیت باشد بداشت و رعایا و لشکری در مهاد امنیت
خوش برآسودند باندک زمان عرصهٔ خراسان و رباع ربیع اسمای آن بار و ضات جنات دم انبازی زد و در دولت روزافزون
روبه بگفتار شیری نمود و تیهو بر استی باشاهین بازی کرد شب زور را در ان طرف خیال معشوقان با فتنهٔ محتسب و کاکل ترکان در
قفای بر سر پیشانی بود و بس و در حضرة شاهزاده ملاک امور ملک و چریک مغول و تاجیک و مصلحت مال و حال در دور و نزدیک
بر تیغ تار شهیر و کلک سحار دبیر نوئین بزرگ سونج و صاحب معظم علاء الدین هند و بود و شعران لم اقل الفاتة الفی به

این شعر ترکی جغتائیست

ثم اشتغل بمناصب الالقاب چون سلطان چهار گوشهٔ ممالک را بقیطا ولان حزم و رای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در
ملک او نماند مگر شاغل لهو و طرب و کمند افکن و خونخواره نبود الا دلیران و آن نیز بتاب دو زلف و عتاب دو لب خون ریز نشان
نداد ند جز دست ساقی اما از دیدهٔ صراحی و رابزن ندیدند مگر رگ چنگ لیکن در صبوحی **بیت** خود زمرد فکنی از ساغر می باز نکرد
لا اشکسته از دست علامات بجز نکبت چنگ اگر راه زنی ترک نکرد هست ولیک در گرفتی و فغانی چو دل غمکیست کار در
ارانگ آرای درگاه و آئین ایوان روضه بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی **شعر** و قهوة من ید المغنوج صافیة کانها
عصرت من خد مغنوج خواستی و گفتی **بیت** نماند و پری درین تنگ دام نه پرویز و بزم و نه جمشید و جام در سنه خمس عشر و سبعمائة
چون ترک خیل شتا برگ چنگ را شتاب کرد و حباب شیشه گری بر روی آب **مصرع** و تکت سحائبها بلا احزان خیاط قدرت
قبائی سیمابی در پوشید و آفتاب در فروه **شعر** و افرط البرد حتی الشمس ما طلعت الا مزملة فی فرو سنجاب
مصرع زهی فر ندارد کسی فر تو خزید حکم بر لیغ شد تا در سلطانیه ساز اقامت چون برگ زمستان ساختند و این دو بیت از
گفتهٔ امیر معزی که در قشر صورهٔ معزی داشت و شاید اسا در پیرایهٔ حال نغزی مینمود **مصرع** یغری بکل ما یهواه انسان
عریضهٔ حال پیر و جوان گشت **بیت** دو کوه هست درین وقت شرط مجلس ما قنینه معدن این و تنوره مسکن آن یکی چو آب زاند میان
جام و قدح یکی چو برگ گل اندر میان آتش و آن بر قاعدهٔ مألوف عزیزت میمون قاعدهٔ تقاصیر عیش و عشرت بود و عدل او سمی لی
عدل و بذل او فایض بر شریف و بذل و در تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر
سلطانی مشتمل بر شیمهٔ همیمنه معطوف اما روزگار چنانکه عادت وارون اوست بعکس مطالب و لوعی وارد یا قوت احمر آرا
بسکدلی سنگ سیاه کرداند در نوش همه نیش زهر آلود دهد بوقت مهر و مهربانی از قهر قهرمانی کند و هم در شب وصل منشور فراق
نویسد و بهنگام کامیابی نگذارد که کام فراپیش نهد از شراب لهو سراب سهو نماید در اظهار مردمی دل نه ده و جان بستاند در نظر
طرب همه را غم پیش آورد و هم نعم ازیشان برد بوسه بر سر آنگاه دهد که چون مقراض شمع سر بردارد آب بر روی وقتی زند که
دست بجز تر نشوید دست در آغوش نازش وا غوش شبی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از قرابهٔ لعل لب دلبندان مهما
روزی نماید که جان بلبان رساند دانه انجا پاشد که دام غم انجام گستر دو هم آندم دمد که در دم سر برد **شعر** ان الزمان الدهر
یهدم ما بنی و یاخذ ما اعطی و یفسد ما اسدی **بیت** اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال آورد و وفات
سلطان اسلام انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب فحاسبناکم حسابا و محرران دیوان ایجاد و ایراد و
احصینا که در دفترخانهٔ ازل با فراغ محاسبه محاسنه و مخاشنه مشغول بودند و قلم یجری و لا یجری بر جریدهٔ کائنات میراند در معاملهٔ
اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیانه جمع اعمار بر وجود آدمی زاد درست کردانیده او را در مباشرت بیت العمل حیات بنظر
اشراف خواطر وضع روزنامچه حال بر قانون عمله حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفصلات اموال اعمال که حاصل آن
جز جمع اثقال و اوزار و تفریق رأس المال خیار نیست با بت مساعی و جهد و جهادش جز در حشو مطلق باز ندید و تا زمان عزل کلی

بیت بدفعه دفعهٔ ایام حرف حرف مراد بحکم جبر قضا میکنند استنزال و در مقابلهٔ صد خون جگر به عقیدی که ازمنها
من ذلک امانی برگیرد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل و تبدیل ایمن نباشد هردم از نسایر الوجوه حوادث روزگار
بر از کسور غم و اندوه بروی تخریج و توجیه رود و مفردات قوی نفسانی را در سیاقت راستی و منازله ملکات فاضله منقح ناکرده و
مجمل وجود هیولانی سرمایهٔ آلاء تحمیل عقلانی نیافته در ایراد و برداشت مجتمعاً ثم جمعاً خرج انفاس مقدر و حرف اطلاق عمر مفرور را با
اوارجهٔ دستور قضا بازانداز و چون بنشان متصرف عقل بالفعل که منشور مشهور فَتَقَرَّبْ اِلَیْهِ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ
وَالزُّلْفٰی عِنْدَ النَّاسِ فِی الدُّنْیَا وَعِنْدَ اللهِ فِی الْاٰخِرَةِ وارد نرسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقانی و نفسانی
که به رسوم رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ مشروطست و از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق نرسانیده مسترد فرماید و بر
بار وجودش که تا کنت نیا رایافته زیر هین عنا بوده و از مناقشات نوایب داخل و خارجی مبلغی بر سر روی گذشته ترقین
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بسر حی کشد و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف شد بمن ذلک عن این جمع مگر تو که بدست قسمت با
در وجه باقی تقریر مصرع وَاللهِ لَقَدْ جَلَّ قَدْرُهُ بَاقٍ فذلکهٔ این حساب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان
سنهٔ ست عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه جغان ناور شد و مدت هشت روز در آنجا دو باغ
میزد و نخجیر می انداخت و بر کمیت سوار گشته در عرصهٔ میدان مصرع حاصل ز جهان عشرت و جامی میدان در پی غزلان
پی آهوی تاخت در عشر آخر شعبان بکاخ جهانگامی و روضهٔ بهشت صورت مصرع كَأَنَّهَا سُرِقَتْ مِنْ طِیبِ جَنَّاتٍ مراجعت فرمود
و جمع مفاصل از خیره سری دست بردی نمود و سبب آنکه دران سفر رکاب عنان سای رنجه گشته بود بعذر در قدم شاه سرافراز
افتاد و ازان درد کافهٔ خلایق در ماندند پنجهٔ کف الخضیب بر صلایهٔ فلک صندل سای شد و خاتون پنجره نشین منظرهٔ حصن سوم در پرده
آمد طبیب حاذق وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِیْنِ یاور دکف مصرع درد سر پای شاه تا چند دهی نمیدانی که قدمش فرق
فرقد می ساید و خاکی که از اخمص قدم او انگیخته شود فلک را که اطلس خدم اوست ذرور دیده میشاید چون درد لختی از پای شاه دست باز
کشید درد سر خویش گرفت استحمام فرمود ناگاه باسهال و موی موذی گشت و رنج از دست معالجت چون آب براستی از دست درگذشت
سلطان بتخلیص محبوسان و تسلیت مأیوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و زیر مملکت که در غرقاب توقیع
غوطه میخورد و از شفقت در آتش حرقت میبود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه نشینان ریزان داشت و بر تبلیغ
که در ممالک بسیطه اسامی خلفاء راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات
بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد ازین متعصبان بیخبر و مقلدان دور از نظر که دشمن مکابر و دوست ندانند بر صورت تقدیم
و تأخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند بکسانز مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی
دهان از سنگ و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک جهاندار بی تصور شعر لِعَلِیٍّ عِنْدِیْ مَرْتَبَةُ حُبٍّ وَلِحُبِّ الصِّدِّیْقِ نَوْعٌ
وَلِلْفَارُوْقِ وَلِعُثْمَانَ شُرْبٌ فِیْ فُؤَادِیْ لَمْ یَكُنْ اِجْنًا وَلَا مَطْرُوْقًا مَا اَرٰی بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا بَلْ اَرٰی بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ صَدِیْقًا

چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در حوزه گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند درین حال سلطان تذکری وجب دیده و

اشارت فرمود تا بهمه املاک بر فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار نوعی دیگرست و معنی شعر وَلَوْ عَلِيٍّ مَاتَ فِي اِسْتِهَالِهِ

وَمُبَرْسَمًا قَدْ مَاتَ اَفْلَاطُونُ مَا اِنْ دَوَاءُ الْمَوْتِ الْاَعْدَمُ قَدْ قَالَ لِلْمَعْدُومِ كُنْ فَيَكُونُ ماند دیگر اسباب متنوعه نظر

عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط شرف عطارد بودی وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابوسعید و تقریر

وزارت بر نسق کار دولت و مستحق منزلهٔ عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدولة والدین علیشاه و هر دو گوشوارهٔ فرقد درخش

چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید نگین و تفویض ولایت عهد در

دستارچهٔ خاص بسته خسرو عادل ایسنقلغ را سپرد تا بر سبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابوسعید را رسانند و

و نوئین اعظم چوپان را از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقا و نیکویها چنان وادی که در روزنامهٔ مفاخر جهان مآثر رستم و بیان

براستان که داستان باستان گشت و در زمان دولتها نیز تجدیدات پسندیده و بندگیهاء گزیده توسل بل تحمل نمودی بعدارها جبلت مردانگی

و طویت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چندساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفؤاد خانیت یک دانهٔ عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی

استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر باضعاف معهود نمایی و مدة العمر سوالف حقوق و تربیت ما بر وادف عبودیت مجدد داری

و حد خدمت میدان و ایوان **بیت** چو رخش راستی دایم کمربندی نول بر جان چو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی این گفت

در بان بکلمهٔ طیبه دایر و دل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوت قرآن و ودیعت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح

تسلیم کرد و شب جمعه بیست و نهم شهر رمضان **مصرع** از روضه بروضه رفت و ز کاخ بباغ شعر اَتَاهُ الرَّدَى فِي زِيِّ عَافٍ

وَاِنَّمَا اَبَى جُوْدُهُ اَنْ يَرْجِعَ الْمَوْتُ خَائِبًا **بیت** اندر عجبم از ملک الموت که او از چون توکسی جان ستد و شرم نداشت صاحب

اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعهٔ غم اندوز شادی انداز رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین

اقامت کرد ناگاه از گلشن بهشت شادروان غریو و احزناه و واویلاه و واسلطاناه چون نالهٔ کورکای شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند

و مطربهٔ بزمگاه نیلوفری چون چنگ خود دران ماتم موی بر ساعد بسته و دف صورة تپانچه بر چهره روان داشته این ابیات از

انشاء بنده وصاف بنالهٔ مجازی ادا میکرد **بیت للمؤلفه** بر جانت کرد چرخ ستمگر ستم دریغ گرچه دریغ می نکند سود هم دریغ

دست تو بیمن دولت کان بسیار بود محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ صد آه و صد هزار دریغست در دلم باری دریغ داد مرا

الفالم دریغ بشکست روزگار جهانکار ناگهان ز آسیب سنگ حادثه این جام جم دریغ میغی به بند وار نهمس دو دانگ ملک بمهر طلعت تو

بهر صبحدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان بعدل آه در خاک گشت تعبیه شخص کرم دریغ بی بزم جانفزای تو دانند خرد که هست بر چنگ

زهره زمزمهٔ زیر و بم دریغ چون برجای سریر اثیر رفعت و بستر و شیر بالین و نعومت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد احتیاجی

تقدیر در عوض سمند درخش مرکب جنازه و نعش درکشیدند تا مت خواتین و شاهزادگان و امراء دولت و وزراء مملکت و اصحاب

دیوان و ارباب ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم پر آب لئیمان همه دیدگان ترمانند کف

فغان گریبان باکریه نوح و نوحه گر مصرع بس کوش کز نوحه گری کر گردند در صحبت آن رکاب که باز کوب بران متصور بود چون
اشک خون روان شدند و نماز گذارده و در قبه قبة دیدارا ابواب البرکه بر ابواب جنت و بهشت می گشاد تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این
واقعه بر صفحه جریده ایام بقلم الم از زاده خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور گشت بیت للمؤلفه خدایگان جهاندار اولجایتو سلطان
که کسر اعدا با فتح مملکت ضم کرد بسال هفتصد و شش و اواخر رمضان ربیع عمر قضا هم برادر محرم کرد و روزها علی التوالی در نفس
سلطانیه و سایر ممالک قربا و بعدا که نعی این وفات بآفاق رسید بعد از ختم آیات قرآن مجالس وعظ و تذکیر را بدعاء خصه الرحمن
بروحه و ریحانه فانه ابقى من ملکه و سلطانه آراسته و اسمنا اللهم ارحم شبابه واجزل ثوابه ومتع بفضله
خلفه بما اخلفه فانک الکریم المنان والمتفضل بانواع الاحسان والله فی کل شیء حسبی ونعم الوکیل جلوس همایون
سلطان و سلطان زاده اسلام خلد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم بیت سایه لطف خدای و مالک رق امم
حامی ملک جهان ماحی رسم ستم صورة رحمت آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو گیتی کیقباد ثانی اسکندر خضر عمر نهال
بستان حدیقه خانیت هلال جلال فلک سلطنت شعر هلال ابن بدر وابل ابن غمامة وفیض ابن بحر بل شعاع ابن شارق
وغار ابن ضرغام وفجر ابن صبحة وشبل ابن ضرغام ولمع ابن بارق شعر ابو سعید بن الجایتو بن ارغون سلیل شاه اباقا بن هولاکو خان
که بود نوبر تولو و او سلالۀ شاه جهانگشای عادی گرای چنگز خان شعر دفوق الخصم نهى صفوا لیمناه علی وسع الزمان تجی ماء
للتندی ندی آفاد عرفا وتعریفا وعارفة کالکوکب السعد یا هدی واهدی وهدی خالدا بالرافة دورانه
بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بعد بعد بجوشته سلطانیه حلول فرمود
و اقامت مراسم عزا و آداب مواسم دعاء سلطان سعید ثقل الله میزان حسناته وانزله روضات جنانه کرد و روح او را هدایا ختمات
قرآن کلام الله عز و علی تقدیم انفاذ روزها در ابواب البر و روضه و ایوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردم از آتش داد بذوق که
در مخیم سلطان چنین بسبیع تیره رعد نوبهاری فرو کوفتند و رایت آتش رایت برق خطاف بر تیغ کوهساران برافراخت و حروف
اصداف از تقاطر ابر و کاف چون اصدف الاوصاف از روائع طبع وصاف بدر ناب ولؤلؤ خوشاب تصاف یافت مصرع
چون ابر بر دریا یار بار در بر بار سبزه مرغزار ببالید و در برابر هدیل رسل از شستیره مرغزار بنالید از شاخسار گلزار بلبل و هزار در ریاض
و سمه کشیده و چون نگار چکاوک و سار بمنقار قال نوای موسیقار حکایت کرد خطبه طیا طیا بلاغت صور نوعی در انجمن چمن سنبل و سمن
و مجلس درخشان گل یاقوت عذار و سرو پیروزه تن شعر علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک خواندن گرفت
اغصان ریان و افنان قنان و گل و دوره ی آذر گون ازاله کوهسب مصرع آراسته هم ساعد و هم گردن هم گوش باشارت و فرمان
شاهزاده جهان کرد و چین و دیگر ربات حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طلبه علوم و عمله نجوم تیسیر طالع و تقسیم مطالع
و تیسیر مطالب اشتغال نمودند در سنه سبع عشر و سبعمائه بیت غره غراء بخت طلعت زهرا نمود چهره حسناء ملک جلوه رعنا فزود
نحوس از درجه طالع همایون یعنی برج حوت چون چشم بد از روزگار سلطنت دور و ذنب چون کید واهی حساد مهجور و سعدین بنام سعادت بخش

پادشاه

پادشاه مستسعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادة وافر و مِن کلّ الوجوه قوی حال و ند عاشر یعنی مشتری تیر نظر را
از قوس مشتری بود بیت قدر چون بندگان داعی قمر چون مسرعان ساعی زهره پیش مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان رسیل مطربان
ناهید و برجیس ثنا گستر هلال بیدام ترکش کش زحل چوبک زن ایوان برفراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدر شاهنشهی
تاج دولت تاج پادشهی نهاد و عقل و جان از بهجت و بها و روعت و رواء متحیر مانده از زبان منادی روزگار میخواند بیت برازنده‌ش
چون فریدون بود نه پرورده‌ش از فریدون بود هم قضا در محکمهٔ رضا بوکالت ایالت و لایت عهدی و هدایت کفایت
ابدی که نتیجهٔ سعادت لم یزلی تواند بود بمحضر گواهان مزکی عدل و بذل عروس بر هفت کردهٔ ملک را عقد زوجیت بست
هم قدر بر مقتضی وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَقُرِنَ النُّورُ وَالثَّمَرُ نگاریدهٔ مشاطهٔ صنع الهی عقیلهٔ عاقلهٔ پادشاهی سلیلهٔ صلب خاتمت
سلطان منت السلطان العادل غازان خان بفصل الخطاب مستطاب خطبهٔ خطبه کرد و صداق صدق صداقت و خیم مهمات
بر دیده بحکم کفالت کفاءت و دلالت وصایت شریعت محمدی در ربقهٔ امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت
قدر بمهر زرین آفتاب بسوخت ستارها چو سپند و آن نگاه دمید روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم و حل خورشید نامه وفاق در محضر
کروبیان بنوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل مسجل شد از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر
گرفت و عید خود نبود و اگر بود بجز می عید بدل یافت و موسیقار زمانه بزخمهٔ مرغان خوش سرود و ایقاع نغمهٔ رود در مجالس
انس خوش سرود بیت نگارا درین جشن همچون بهشت نبید چوان نوش بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید
چه خوش باشد از این دولت بوسعید بندهٔ وصاف که قرب سی سال تا در سایهٔ سریر آسمان سای عم نکوکار غازان خان و پدر
جهاندار این حضرت الجایتو سلطان انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف اوصاف آرای سخندان
بود در بعضی این دعا با آسمان رسانید لمؤلفه چو پادشاه جوانبخت پیر تجربت است خدا بدست تو داد این جهان پیر نهاد چو سال
هفتصد و هفده جلوس میمونست سنین سلطنت تو هشتصد بر ساد و مطربهٔ بزم طارم سوم یعنی زهره در پردهٔ راست بزخم مخالف
نوای از قول نوآیین بر ساز چنگ صبوح آیین بساخت بیت چو گفتم بمان تا بود رشد دعی چه گفتا قضا چه تمنّی المنعی چون نظر
در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد نویان اعظم
تهمتن آفاق دین پرور علی الاطلاق مصرع خسرو کسری صفت آرش جمشید صیت چوپان بیت میر لشکر کش لشکر کش
ملک افزای شیر رستم دل عادل دل نصرت آرای آنکه او را بود نقار ز فتح و ظفر است وانکه او راست جون قار ز تایید خدای
که بحقیقت حامی همهٔ عالمیان و راعی رمهٔ اسلامیانست بقاعدهٔ قدیم بر منصب بکلربکی توقر فرموده و بر مقتضی یاساق سلطان
سعید تَوَلّاهُ اللهُ بِغُفْرانِهٖ عهد بوستان خانیت غنچهٔ گلشن مملکت ودیعت بدیعهٔ لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساتی
بیک سلطان و همت عظمتها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار هر یک منصور و سد ثغور و
رونق امور و جبر هر مکسور از رای عالی و رایت منصورش برقرار استقرار یافت بیت در پاسخی ملکت شاه خورشید تاج

لشکر آمد در رزم بدست برد مردی مانندهٔ تیغ بر سر آمد امراء بزرگ سونج نوئین و ایرنجین و حسین و اسنقلغ بقاعدهٔ خدمتش براه
نوکاری یوسامیشی گرفت و امرا و تومان و هزاره و صده و ده با چریکی که در اهتمام ایشان بودند و یورتها و علقوارها در هر ثغر و هر کروه
هم بران نسق و رسم بران وتیره مقرر و ممهد گشت و کرک یراق سیورغچ یک او در صوب خراسان و دیگر ثغور و جوانب که در اطراف
ممالک مخصص گشته بود و بسبب وقوع حالت سلطان جهان عقدهٔ استحالت یافته از مستمرات و اخراجات مقرری تبارکی اطلاق رفت
و صاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا و الدین علیشاه عزت انصاره بوصایت سلطانی بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب
معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشارکه غیری و کار خزانهٔ بزرگ و دیوان عمارت و کارخانهٔ معمور و اختکان خاص
و کرک یراق و ساسس که پشت دست لامساس بر روی زر آورد خانهٔ مریخ تواند زد و هم برای ملک آرای او مفوض گشت و ملازمه
حضرة جلته لیلاً و نهاراً عرضیه این جمله و عراضهٔ این حله آمد و فود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه متعاقب و سیورغامیشی
گوناگون روز افزون مترادف

ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بکتوت در خراسان

چون همگی سعی آدمی زاد بی معاونت سپهر و بالست و اسباب بی ارادت حق غرور سر اصبح وأكثر سعي العالمين ضلال وسائل
بی مشیت او هرزه و بی طائل اصبح و عيشك في الدنيا محال و باطل زین حال بی ارادتی بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضا
آسمانی شجرهٔ مراد انسانی را بر لب جویبار ارادت بتسنیم توفیق پروردی بی مزید کلفتی ثمرهٔ کام از اکمام انتظار و امید دل خسته بر آ
بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از گلبن این سخن که گفته **بیت** کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل که گل از خار
بر آوردی و خار از پا و پا از گل تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان بسیاول را خطبت دختر دوالقرنین
برادرزاده سیور اسنقلغ نام **بیت** دل نشان و دلگشای و دل فزای و دلربای دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان **شعر** تغیر
عَلَى الْقُلُوبِ بِسَيْفِ لَحْظٍ يَرْتِقُهَا فَضَامِنَةُ الْبَنَانِ **بیت** قد و روی و زلف سرو و ماه و مشک مشک پیچان ماه تابان
سرو رست و همین خاطر بدست استیلا محکم گرفت تا ترتیب و ساختگی اسباب تنغات که معهود چنین واقعه تواند بود متوجه مرغزار
حکلوا که اردو بود شد در ان حال سیورسکار چند روزه بر نشسته بود آتش شوق بسیاول فرو نشسته تا ترصد و انتظاری و تصبر و اعتباری
کار بندد خاتون را علی الرسم او لجامیشی و دختر را گشمشی کرده طوی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودگی ترتیب داده دل
خاتون بر مغناطیس کردار جذب کرد **بیت** از گوش تو خود قیاس باید کرد کانجا که زرست پارهٔ نرم تراست باری وعده دا
و ساز وعده خوبان همین باشد که سیور را عرضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهرت با تمام رسانند بسیاول بمقتضی من یصبر تقع
شعر فَيَا عَجَبًا اِنَّ الظِّبَاءَ بِطَرْفِهَا تَصِيدُ رِجَالًا وَالظِّبَاءُ تُصَادُ خیمهٔ اقامت هم آنجا بر افراشت و نقش وصال که بهجوا
میبایست بر صفحهٔ خیال بنگاشت **شعر** بَدَا لِي بِاَنَّ الْوَصْلَ طَيْفُ خَيَالِهِ وَهَيْهَاتَ طَيْفٌ مِنْ كَذُوبٍ … القصيدة و حال آنکه بکتوت
مدتی بود تا این ستارهٔ برج خاتونیت را برصد امید و زیج تزویج ترصد میکرد و چون ازین خواستاری و پذیرفتاری آگاه شد در رفتار
که بر نفس سبعی استعلا دارد تکلف باطرف و شمن جنبه تحصیل لذات نفس بهیمی و هر دو درین کار چون مرکز و پرکار رندوار کار آمدند آتش

غیرة دود بسقف لاژورد اندود رسانید و دست حسد سر نه بیدادی در دیده بیداری اوکشید تا چار تکبیر تکبیر برق پادشاه ولی نعمت زده سیور را در شکارکاه او جمیتی کرد یعنی عرصه وسعت که سلطان الجایتو بهشت عدن پیوست و پادشاه زاده ابوسعید هنوز در مرتع صبی فرمایشم
فرا مانست اکر سیور سیورغامیشی کند و اندیشهاء دوراز خاطرش ترغامیشی و اسنقتلغ را بر بنده ارزانی دارد متعهد میشوم که باتفاق یساول را برداریم و عرصه خراسان خالی سیور را مصفی و مهنا کذاریم از انجا خود باتصال عرصهٔ امید اتساع میکیرد و مشعله دولت اشتعال می پذیرد و شعر فخض غمار الردی تسلم وشب عجلاً لفرصة عرضت فالحزم للعابدین شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را با لشکری معین کرداهنید ند تا در عوض موانست مهمات ملابست مرهفات در ابنا بید وماه به عرس را بردی مند به ماتم کرداند یساول فارغ و مطمئن منتظر سرور و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خانه از غم سرکذشتی میخواند معاقصه شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح آن لشکر کینه ور برسید بیت آخر بدیدم ای جان در روز خوبی تو دست خطا کشاده پای صواب بسته با یساول مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نمودند و کوشش بر مراکب سوار کشتند چل مانند تیر از هر سو دهان کشاده و کار چون تیغ در کردن افتاده حاصل تمامت اعوان اعنی آخرها تقبل اوردند یساول مصرع دران کیر و دار و دران کر و فر فرجه مفری یافت و عنان بر تافت بیت یافته از دشمنان وثیقهٔ دوست سوخته روزکار دخته کردون و با خیال دلبند و بخت نژند خویش میکفت بیت چون خط تو با رخ تو میاد مصاف بر قلب من از بهر چه افتاد شکست وزبان حال بدین بیت جواب داد شعر اذا کنا نکحنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا عند ذاک طلاقها مبارکشاه چون صید خسته و آکاه او را بصد کید جسته از قید جسته دید بر باد پیمائی که زیر ران او بر مسرع صبا ده بود دعوی رهبرانی میکرد امه امامه وسوطه عنانه وسوطه عنانه نهوبیت با کردش سیل هیبت برق سیاه جوش صاعقه خر ابردم باران منش دریا فغان با جوقی پردلان از لشکر که مراکب ایشان نیز مصرع فکانما یرفعن مالم یوضع صفت حرکت داشت در عقب چون دود بشتافت و چون باد بدان کرد می شکافت بعد از دو روز مانند بخت دولت تاب در پایان هراة نزدیک آب جیحان که فراه خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کلحم علی مائدة مانده و عرصه امید از مهرهٔ حیوة بر داشته هم انجا او را بکرفت و فرمود تا جیلا امیر صد تعجیلاً لا تاجیلاً بدست خود وندان مزوررا سهر او را عراضه زبان تیغ کرداهنید و بلند در القای شعر المرء ساع لامر لیس یدرکه والعیش شح واشفاق وتامیل مبارکشاه غدار بدین خدمت محلی سرموق نزد سیور و بکتوت یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد بکتوت چون تیر کمیدت از شست سوء عقیدت بینداخت و از کار یساول دل بپرداخت بر موجب شریطه که ذکر رفت مبارکی اسنقتلغ را از سیور چون داد خود از کامکاری بستد و از آن روی که شتوان مظاهرت مستحکم یافت تمثل با خود میکفت بیت بشتی قد و روییش غرامت دانصاف زسرو باغ وکل نوبهار بستانم پس ایلچی به بندکی حضرت فرستاد و طواح این الحاح و مزاج این لجاج و اعذار این عثار تقریر کرد که بقصاص عم خود تعود دراین قصد بپیوست و نیز قضا چنین رفته بود مصرع مدار دکنون رنج و اندیشه سود و در بندکی مقرر باشد که مصرع بنده همان بنده است و فرمان بر و کوچ دادن و بندکی کردن با مصرع

برمیان بسته جان بطوع کمر هرچند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تغودر را بولاد قیا سبب مؤاخذت شهزادگان ساربان ذوالقرنین
غارت لشکر ایشان بایسار رسانید چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس همایون بود و خراسان خالی خالی مانده
وجود بکتوت در آن صوب لشکر بیگانه را سدی حدید و رکنی شدید و شیری شکرنده و شمشیری برنده شعر خَصْمٌ مجاوهُنّ بُسطٌ
وسَیفٌ مَضیٰ وسِنانٌ صَدَعٌ می نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضا بر قد او ارزانی داد و آن
گذر را بالعفو مقابل کرده شد بل بسیورغامیشی و مراحم مخصوص گشت او نیز ظاهرا بر نهج بندگی استمرار مینمود مصرع کما استتر النّمیر
لِبانَ الذَّکَرِ در اوائل شهور سنه سبع عشر و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد
زیب و زینت داد بیت از چرخ دولت اختر اقبال رو نمود و ز شاخ خرمی گل رامش برون دمید امیر بزرگ ایسن قتلغ ضبط مملکت
خراسان و بی ضبطی آن میدانست بی آنکه از حضرت جلت اشارتی رفتی یا مذکری بر تذکیر آن توقف نمودی التزام یاسامیشی و محافظت آنجا
نمود چون تمرد و تمرد بکتوت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت بسیور یوندان شده عرضه داشته تکفل کرد که من بنده او را بر جاده بندگی دائمی
مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت بر ادای حقوق اخلاص در آن صورت ممنون
منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امراء تومان بکیان تمور و امیرزاده سورغمتش و برزکی و طوغان برادر شادی گورگان و
ترمتاز و شیخ محمد پسر ملاند و طغانک شعر فی جَحْفَلٍ کأنّما السُّمرُ والابطالُ فیه غِیلٌ جُنّهُ اُسُودٌ روان شدند و در اثناء این امور
شهزاده منقان کون در خراسان با امراء تومان حاجی پهلوان برادر بهای داود ای قران و سایغان اباجی و دری ملک پسر سلطان
یساول و بهرامشاه پسر محمد اوکدای و امراء هزاره توکال وارد و بوقا و جبرئیل پسر قرابها در و بیغوتای و حاجی پسر ارنجو و شادی و سلیمان اوکی
و علیشاه و چریک و حاور بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بکتوت را تاختن کنند بقصاص یساول امیر بزرگ
ایسن قتلغ را این معنی معلوم شد حالی ایلچی سمنک نام پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن بکتوت اینجا برنده شد و بران حکم یرلیغ نفاذ یافت
باید که از این اندیشه متفادی شود و تعرض نرساند به بیواسطه بجائی نرسیده هرکس از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسن قتلغ بخراسان
رسید بکتوت پنهانی ایلچی فرستاد و بتهانی وصول او ابتهاج و استبشار اظهار رسانیده و خلاصه پیغام آن بود که با منقان کون النشیشی
تو اسیم کرد که کار دیگران سهل است امیر ایسن قتلغ با طایفه مواطات کرده چون کوه زمین از سواد شب نمودار کلبه مسکین نمود منقان کون را
کار بساختند روز دیگر که مهر گیتی فروز برفراز افق قدم نهاد شبهت نمود که این معامله بی حکم یرلیغ نبوده باشد والا امراء قراجو از تلقا
نفس خود برین نادره اقدام نتوانند نمود عنقریب بکتوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسن قتلغ بامضا رسانیده در مقدمه او را
از وصول خود اعلام کرد پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان شکسته در راه خطرات در خواب بسته
مانده بکتوت چون بخدمت امیر ایسن قتلغ رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوی مقبلانه فرمود او را آستن و خلعت از قبا و کمر
مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و وجوهی که از حکم یرلیغ در وجه چریک خراسان معین شده بود تمامت بکتوت و چریک
او را ارزانی داشت و از اینجا بر سائر نابها بازگشت والله یتولی السرائر که امیر ایسن قتلغ را بر مخالفت نوئین جم فرمان چوپان بیک

بایکوز

بابکیوت نوع موافقت و معاهده بود مصرع لولم یکن هذا لحسبنا کان فذ مصرع نباشد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان
چون از ضبط امور فراغی روی نمود لشکرها را یاسامیشی کرده دریورت معهود مقرر کردانید و اردوی قران را برادر نوروز که خلایق
هنوز سعدا و او برادر مهر نوروزی می بودند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشرف تکشمشی نرسیده بود که متعاقب
اخبار عصیان بکیوت از افواه اشاعت یافت و باردات حرکات باردات نفس انضمام و بادوات افعال ذوات کون نفس
این بیت میگفت شعر الا لا اری ذا الحسنة فی فؤاده یجمجمها الا سیبدو ادفنها وقال المرتضی کرم الله وجهه ما
احد منکم الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه تا می احوال او در موضع خود ایراد کرده شود انشاء الله تعالی وحده و الله
ینصر عبده حتی یوافی حمده و یحمی من لا یحمی بعده نشر مناقب شهزاده جهان کردوچین و ذکر خیرات جاریه او
خلد الله دولتها و تقبل مبراتها در حالت حدوث حادثه لابد سلطانی تولاه الله برحمته الواسعة پادشاه و پادشاهزاده
جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سونج نوئین ملازم آن آستان نصرت آشیان و خسرو
رستین ز میبنده تیغ و نگین اعظم چوپان در روم و امرای بزرگ ایرنجین و کرجی و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی
متفرق و مختلها با حوال اموال و امال اعمال متطرق و پیروزانه میر بزرگ ایسنقلغ و صاحب اعظم عزت انصاره را محافظت دربیجال
شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه ملکت آرای عقیله جهان بخش عاقله عدل پرور عادله عقل پرور کافله دولت ساره
ملت آسیه عصمت صفورا صفوت مطفرة الدنیا و الدین کردوچین لمؤلفه فسرده دولت سلغر که همیون نامش در همه ایل
آروغ واسطه تزیین است تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند دیده خور ز اشعه همه پر زوبین است عصمت اوست چو ترکیب فلک
دور از عیب راستی این سخنم معتقد جبرئین است ابر شاه سیرش چو نهد کام بپن جای رکش که ز بیغوله حور العین است تا بنام
کرمش جمع سخا گشت درست حشو شد برمک و بر حاتم طی ترقین است حضرتش سایل صد یک دتغرا خانست بنده ایچش صاحب
قسطنطین است عنف لطفش بجهان ماند فقر است و غنی خشم و خوشنودی او راید کفر و دین است ترتیب اسباب عزا و تسلیه خواتین
عظمی سیما شهزاده رستین دره و شاخ سلطنت ثمره شجره خانیت ساتی بیک زاد الله عظمتها اجتهاد شاهانه فرمود و در محامات
سریر دولت و رعایت هر یک در عیت در جان هرج و مرج بذل مجهود که روان توراکینا خاتون که بعد از وفات اوکتای قاآن پی
تعیین خانی و تمکن جهانبانی رعایت اولوس و الوش هر یک چنگیز خانی بوجهی نمود و آن احدوثه عنوان تاریخها آمده از این رای درد یت
در خوی خجلت غرقه گشت بل از دست سلاطین ایام و خواقین فلک غلام با صد هزار عنان و سنان عشر معشار آن بر نیاید و نهال
گر مقنعه که مقنع مصرع فذ فاق اردیة الرجال خمارها می تواند بود باطار رسانید که تاج همه سروران عالم با سربلندی چون خلخال
خوبان از دست طعنه زنان در پای شرمساری افتاده لاشک روزگار از زبان بنده وصاف میگوید لمؤلفه هر کرا مادر ایهش
نباشد پدر منکوتمور خود ملطف لایزالی حق بود منظور هم مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم وین چنینها کی نیاید از چنین کس دوزهم
اول اعلام واقعه هول انگیز و انهاء حالت رستخیز نمای ایلچی سحک یام در تعجیل تمام ببندگی پادشاهزاده ایام سوی مشرق

فرمود و در مسارعت بر سریر سلطنت مبالغه بکیران و همچنین بصوب روم استحضار اعظم نوئین چوپان و بدیگر اطراف حصار امرا را ایلچیان چون
واقدان شب و روز در شب و روز با برق بروق خواطف و رماح ریاح عواصف همعنان و همبرگرد اینده و فرمان امان تبلیغ بانحاء ممالک
مصرع زادها الله بسطة و نماء بران کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق تا بین خلایق و دفع طوارق بوایق
مردانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عباد است اما رت بیک بندگی و اخلاص مظهر صدق رسانند و هر کس بشغل معهود چنانچه
پیش ازین بود استمرار فرمایند و از دستور خیال فصول فضول برنخوانند و مطاوعت حکم یرلیغ مستحق مزید عنایت کردند بدین مقدمات
خیالات فاسده از دماغ بیرون شد و چهار سوی ممالک را استقامتی روی نمود و روح سلطانی از صد بهشت مصرع آفرین باد و آفرین
باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در مفتتح سنه تسع عشرة و سبعمائه از حکم یرلیغ قدر قدر قضا تبلیغ
حکومت و سلطنت مملکت سلیمان برا و بحرا که ملک الیمن آل سلغور انار الله برا هین الماضین منهم و ادام دول الباقین بود باشارت
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تمروا فی سلوک طرق الحق حزنها و سهلها آن حضرت را مسلم داشتند و اموال برسبیل مقاطعه
ابدی معین چنانچه باسقاقان و ملوک و ارباب بلوک و کتبه و عمله اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آنحضرت
مشخص گشت لاجرم بحکم یک رنگ و دواعی الطاف نامتناهی آن ممالک بجذافیرها از شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت
زیب و زینت و نور و نوا گرفت حاکم فارس فارش بساط انصاف شد و آب صواب آشام کرد با سخن چین خطا بشاند و قال الله
مسنفهما بسحاب العدل الکامل اترفوه ابرقوه اوقوه اثقوه اترفوه الامن للشامل باری جناح
شفقت و رافت سایه خدائی بر قوی و ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان ابر بر شاهانه برکشت زار اماقی کافه رعایا و عموم
برایا از عوادی میبان بیزان ترگشت و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع نفاع در نفس دار الملک شیراز و نواحی بفضاله ایادی
خانه وادهٔ سلغری که اسراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق دلستیار ند از بقاع سابره ارتفاع یافته امثال عالی رباط سنقری
و عتیک ابا یتیا سنقری و رباط انس بخش ابش و مسجد جامع نوروشن تر از لامع ضوء رباط شهرته بالقبول و دار الشفاء
مظفری شفا الله ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط خاتون و الثناء علیه حائز و رباط سربند کالدنیا
اذا اتاک آبا لک و اذا ذاک اذا لک بزبان آتش که آتش در دل این منافقان دولت اندازد و طاهر است و سقایه جامع عتیق و دار الحدیث و خان و در حقیقت جهان خود خانیست و در رباط عدتی و بالله عذه بانیها و مدرسه عضدی وفقت فی عضد
الاعادی لهذا العتبة العلیا و ربعی املاک و وقف بنده زادگان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار باشد و
همت دریا مقدار شاهنشاهی آنرا مقرر و موفر فرموده و بمصارف خیری و غیر و مصاب استیجاب بی تخلف و اضطراب میرسد
ثواب و ثناء شان ان الثناء اذا اراد و اثرها من بعدهم فیالسن البنایه باضعاف آنچه دیگر بانیان را موعود و منتظر است بی
آنکه از اجزاء ایشان چیزی کم شود روز بروز رونق کار شهزاده در امتزاید میکرد و در عهدی که بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلاصه
اقالیم جهان و سر دفتر اقالیم زمان توانند بود و سغبه انهدام و عرضه اخترام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقدیر

درس اندراس شعر أَضحَت بِقاعُ الخَيرِ قاعاً صَفصَفاً وَغَدَت مَدارِسُ ذِكرِها مَندوسَةً میگوید وجعدا و بارمعید وار بصدا مصرع
الدَّهرُ قَد جَعَلَ البِقاعَ بَلاقِعاً همه اعادت باقامت میرساند محراب رُوی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی‌بیند وچون امام
چهار تکبیر بر پنج نماز خوانده بجای ماموم دیوار وسقوف در رکوع وسجود ند موذنان از تکیه کرا آوازه خرابی بقعه بنداء حی علی الفلاح
می‌شنوند متعلمان غریب کئیب ومحصلان فقیر معیل ومستعدان مجد بینوا از تحصیل علم وتکمیل نفس بازمانده وتمامت موقوفات
موقوف آفت مستاکله ومتغلبان افتاده والتفات بتبلیغ بی لغو آسمانی وابلاغ رسالت محمد عربی نانموده وحکم یرلیغ خانی
واپلغو یاسا نامه چنگیز خانی ناشنوده وارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بوفا نی دنیا وکمین کشانی وسبک عنانی
عمر شناخته بودند ومال حلال خود در نظر دوستان خود چون داده خدای بود هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از
حظیرهٔ بالا در حضرت ذوالجلال نفرین نالنده وبزبان حال سگالنده که عفاالله موالان دولت مغول که چون ثواب مرده را ابی
بر سر چوب میکنند وآنرا قولیغان میخوانند تا مرغان هوا نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نمی‌گیرد بیت
همت بازخشن برتر از آنست که او — مردهٔ وشرکت اعمی گیرد چرا موالیان ملت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکام امام
ملوک عظام وامراء کرام وقضاة اعاظم واکابر اکارم وزهاد گوشه نشین وعباد مرقع پوش ووضیع وشریف دهی وداه در ابطال
این خیرات واستهلاک این مبرات کوشند وبناحق صرف لذت قبقب وذبذب ووسیلت جاه وحرمت ومزید زیب وزینت
خود سازند ونمیدیشند که هر دانهٔ از آن خیر اگر بر شرطهٔ واقف بمصب استحقاق نه پیوندد بوسائط تقلبات ارواح ومدارج
حالات آدمی گردد مصرع برگ توت است که گشتست بتدریج اطلس وهر دم که از آن آدمی بر آید ملکی مقرب شود
وتسبیح آن ملک این دعا باشد اللّهمّ اغفِر لِصاحِبِ هٰذِهِ الخَیراتِ وَارزُقهُ رِیاضَ خُلدِکَ وَموالیه قُربَکَ
بِفَضلِکَ العَمیمِ وَکَرَمِهِ وَجهِکَ الکَریمِ وَالحالَةُ هٰذِهِ تبارکی از عقیدت خلاص بپیوندد وهمت آسمان مانند ونظر آفتاب فیض واحسان
ابر پاش وتوفیق سعادت رفیق مدرسهٔ شاهی مصرع ای عاقلهٔ چرخ بنام تو مباهی در جوار دولتخانهٔ اتابکی سعدات فرمود
شعر اِنَّ البِناءَ اِذا تَعاظَمَ شَأنُهُ اَضحىٰ یَدُلُّ عَلىٰ عَظیمِ الشّانِ بقعهٔ چون حورا غرق زر وزیور وچون جوزا مزین بغرر
ودرر بیت چون قبهٔ کسری بتصاویر مزین چون نامهٔ مانی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن وچون خلد برین خوب چون
بیت حرم فرخ وچون باغ ارم خوش چنانچه بکمال آراستگی وفنون پیراستگی وسعت ساحت ودقت صنعت وطیب هوا ونور
بنا نظیر آن در رقعهٔ ربع مسکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندیده وهیچ زبان نشان نداده است واز طرف قبلی قبه
شما نمودار قبهٔ سما ودر نزهت غیرت جنت الماوی چون رایت دولت برافراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه را بارگاه کیوان
رتبت در دار دنیا بکار آمد هر آینه بعد از استیفاء عطیت کبری خوابگاه بهشت سرشت در عالم عقبی ضرورت نماید وعمل ساعات
ووقت جهت میقات صلوات خمس ومعرفت مقادیر شب وروز ونزول وعروج سیارات سبع در منازل بروج در صفهٔ صفا صفت
از جانب یمین وَالیُسرُ مَقرونٌ بِالیَمینِ در پیشگاه ساحت راحت قرین مشتمل بر دقایق علم وعمل مانند نگارخانهٔ چین برآراستند وانشا

بندهٔ وصاف که عَلیٰ سَبیلِ الاِرثِ وَالاِکتِسابِ پروردهٔ اصطناع ورافت و برآوردهٔ نظر مرحمت اروئه دولت یار سلغریست این ابیات
بر سطح آن ایوان بهشت ارکان بآب زر و تکحیل لاژورد چون نقشهای بل صورت امانی بر دیوار تخیل مسطور کردانیده اند لمؤلفه

وقت وساعات تو دلفروز است · شب تو قدر و روز نوروز است · ساحت قبات چو خلد برین · محنت اندازو بهجت اندوز است
از بلندی طاق بارگهت · دل قندیل چرخ پرسوز است · بر بسطوحش چو روز و شب پی هم · بازو تیهو و آهوی و یوز است
پیش آن بندگان لعل کمر · کمترین بنده چرخ پیروز است · بازوی ظلم از تو بی زور است · عدل را بخت از تو پیروز است
پیش خوان نوال امید چیست · چرخ با قصعهٔ بهر دریوز است · طبع وصاف در ثنای تو شاه · خوش باقبال تو دلفروز است

کر دچین با دور دو دنیا شاه · حافظش خالق شب و روز است · و این دو بیتی هم بر حواشی طاسی که مهرهٔ نرد وقت دران خرج
شود نوشته آمد لمؤلفه · وصاف کف طاس فلک میکند طنین · از مژدهٔ سعادت و اقبال کردچین · دنیا و دین مسخّر اهل کمال شد
بادا مسخّر تو کمالات آن و این · و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن ارم و بهشت خُرّم غرس رفت که از مشاهدهٔ آن درختان
سایه پرور و زمزمهٔ مرغان نواگر در شام و سحر داد لذت سمع و بصر بستانی و از طرف یسار والیمین بالیسار یمین الله سقایه
رفیع ارکان منیع بنیان سَقایَةُ الرِّضوانِ رِضوانُ الثَّوابِ که آب روی دجله و فرات آنجا ریخته شود و از آب طاهر طهورش متوضیان
ملت حنیفی در روز محشر اعظم غرّ محجّل ولی غیر مخجل شوند تا لی آن مواهب سنی گشت و حمامی شعر دَاَبتُ بِهَا ثَوَابًا فِی عِقَابٍ وَذُقتُ
بِهَا نَعِیمًا فِی جَحِیمٍ در مقابلهٔ آن ارکیه جنان بر صفتی برپرداختند که از غایت غرابت حسن مصرع قیامتیست که در روی بر
تن باشیم و سر دکه طشت سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمترین آلات قیمان آن بابند و ماهی فلک در حوضهٔ کوثر زهاب آن سباحت
آموزد و شانه بصد زبان سُبحَانَهُ مَا اَعظَمَ شَأنَهُ شعر طَابَ لَنَا مُقَامُنَا حَمَّامُنَا حَمّی منی بر سر جمع راند و چشمه که آب خورشید
پرست تَغرُبُ فِی عَینٍ حَمِئَةٍ شاید که در آنجا بی بهمت جنابت غسلی واجب شمرد و بدست نیاز گل خوشبوی آنجا بر سر کشد
تا جبا بیا نزار وشن گردد که مصرع خورشید بگل همی توان اندودن و حور العین از سر چشمهٔ سلسبیل و ماء معین چون ملالت افزا
پوشیده از رضوان بتماشاء آن گراید شعر اِذَا بَرَزنَ مِنَ الحَمّامِ مَائِلَةً اَورَاکُهُنَّ صَقِیلَاتٍ لَعَرَّقَنِیهِ مدا شکر شعر لِلحَمّامِ
الحَمَّامِ عِندِی یَدٌ وَمِنَّةٌ لَستُ اُؤَدِّیهَا بِهَوَاجِلِ صَقِیلٍ لِاَنِّی عَن طَبعٍ فِی الرِّجلِ یُوَنِّیهَا از دست منت شهزاده
نیکوکردار دریادل کان یسار بگوش زمزمه خوانان عالم بالا یعنی ملائکه لیل و نهار رساند پس نوامی املاک ارثا واکتسابا موازی افلاک
ثمن معدلتش تومان از نص رحمه نامهٔ مجید یعنی قرآن ملک دیان مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثَالِهَا متکفل شود و مثوبات
آن وَاللهُ یُضَاعِفُ لِمَن یَشَاءُ مصدّق این بیان تَصَدُّقًا وَاحتِسَابًا طَلَبًا لِوَجهِ اللهِ تَعَالیٰ بر آن خیرات جاریات
وقف مخلّد فرمود شعر هٰذِهِ المَوَاهِبُ لِلرِّبَاحِ ذَخِیرَةٌ هٰذِی المَکَارِمُ وَالسَّمَاحُ بِهِم مشاهرات و میاومات طلبهٔ علوم و عمدهٔ
حفظه و متصوفه و مرتزقه و مقیم و طاری چون دعاء بانی این مبانی بلبث زنورت بر توی بر حال من تاب بکوانی لعقار الیمن
تا بر زبان ساکنان غیر مرتاب مرتب و موظف گشت و مقرر کردانید که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل خواهد

دعای کردوچین

بود ومؤنت عمارت رقاب وموقوفات فاضل آید در وجه صدقات إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ
عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ تفرقه کنند تا جهانیان از کلمهٔ
وصاف بخوانند و بدانند که **بیت لمؤلفه** در معدلتی عاقله روح امین در مملکتی مالکهٔ روی زمین بلقیس دوم رابعهٔ هرسه بنات
شهزادهٔ آفاق ایلغ کردوچین در اثناء این خیرات وحسان نمودار خیرات حسان مُلهم سعادت ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند
بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زیبندهٔ ملک پادشاهی انداخت تا عادت فکری واجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابلهٔ
بارگاه سلطنت‌فزای دنیی خوابگاه صدرت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شعر فَدَيْتُ لِتُرْبِ الْمِسْكِ تُرْبَتَهُ اَبَدًا نَسِيمُ رَسُولِ اللهِ مَازَالَ شَامِلُ بقعهٔ بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین
عَلَى رُوحِهِ مِنْ تُحَفِ التَّحِيَّاتِ اَزْكَاهَا وَمِنْ نُخَبِ الصَّلَوَاتِ اَنْمَاهَا چون گردون مباهات سرش الحیوان برافراختند و اموال اغلال
ترین وجهی در استعمال آن صرف کردند و نوامی املاک املاک بر آنجا و سفرهٔ جاری مقیم وَفِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ وقف وَفَّقَنَا اللهُ
بِاَضْعَافِ الْجِنَانِ عَلَى مَنْ فَاضَ عَنْهُ الْعَدْلُ وَالْإِحْسَانُ وَأَدَامَ مُلْكَهَا مَا تَعَاقَبَ الْمَلَوَانِ اثر و مشهورست که چون اتابک سعید
مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بَيَّضَ اللهُ غُرَّتَهُمْ وَأَدَامَ فِي مَعَارِجِ الْأُنْسِ عِزَّتَهُمْ بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت
او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن نشسته پرسید که پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطایای
وعثاری منسیست بل حساب این کوه ارزن دانه دانه میطلبند که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سؤال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت
هر روزه دو قرصهٔ نانست از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند درین مقام بندهٔ وصاف میگوید چون خیرات و مبرات زاکیهٔ شهزاده
توفیق یافته قدیماً وحدیثاً برین قرار باشد و اخلاص نیت که خلاص زر اعتقاد جز آن نیست بدین عیار بر مقتضی إِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا وَلَا يُخَيِّبُ مَنْ يَرْجُو بِهِ أَمَلًا امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافرازست در عالم
حقیقت مرتبهٔ او از آن زیاده باشد وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا باری عمر اسمه این شهزادهٔ عالی تخت فرخنده بخت
عادل دل حاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فروغ چنگیز خانی آروغ **بیت** گوهر تاج دودهٔ سلغر بل فروغ آروغ چنگیز خان
را با نوّاب عطارد رای ملک آرای مال اندوز و بندگان مریخ مهابت دشمن سوز و دولتخواهان شاطر از مدحت افروز بقصارای
مطالب دوجهانی و مقتضی رای انسانی **مصرع** برساناد و چشم بد مرساد **بیت** دایم دعاء دولت تو مستجاب بود
دایم دعاء دولت تو مستجاب باد بِحَقِّ خَلَفِهِ وَمُظْهِرِ حَقِّهِ وَأَصْحَابِهِ الْبَرَرَةِ الْكِرَامِ الْمُطَهَّرَةِ بَيْنَ الْأَنَامِ وَ
السَّلَامِ رَبِّ اخْتِمْ بِالْخَيْرِ وَالسَّعَادَةِ وَالتَّمَامِ ای افاضل خلّان الوفا و اماثل اخوان الصفا درین ترکیبات عثور یافت اسلوب مواعظ
غریب و نسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینها رانند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود
از لوح حافظه این قرائن در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن و در عالم بشر
رسد و در معرض خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشد و بی باک نشود و بر پی هوا قدم ننهد و در مقام هلاک نیفتد و با زنان محالست

کند و مفتون نگردد و یکسان حاجت رفع کند و غائب نشود و با شریر و فتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد مقدّمه اعجاب بسیار کرد که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت و سخن رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفتم أبلا و سهلا مصرع مهلاً فقد جاوزت کلّ حدود سبحان الله سخن با خلل پیش سخندان سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی نسلّم لک ولا نسلّم برآمد گفتم مصرع ولیس کذا لا اذا علیه الیک یساق الحدیث اول بشنو و بدان پس متحیر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن حسن معانی کار بست لیکن بهدیه بدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سایر لغات نظماً و نثراً معنی است و درین معنی تردد را مجال جولان نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکماء هندست و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحش و طیر و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتبت برهمنان بر همان وتیره استملا و استنساخ کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعز عرض رسانید و در عهد همیون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن علی ابن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی رحمه آنرا نظم پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین ملمعی مشحون بمستدلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین طرز بساخت اکنون صورة لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحد بسبیل نسخ و نقل بر همان نسق و نهج ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد فحسب مع هذا تو آنرا قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی بهمین باشد و اگر بر جای این قرائن آیت الله نور السموات والارض حفظ و درست کردی باری نفس بدان زنده جاوید گشتی چه مشکوة مثال عقل هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار صاحب حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجره زیتونه و زیت اشارة بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعّال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مواعظ دوازده قرینه اوّل مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف منسّق کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات جنبی مانده امّا از ان جمله نه تکرار سجع نه شنیع ارتکاب نموده شش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بی باک نشود و غائب نشود و در سه قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکراری طائل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اوّل تا آخر این قرائن بر نسق عطف رانده معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمّل شرح آن نکند از روی علم معانی نزوح عن المقصود بمعزل و بینه و بین المطلوب الف میل و از راه آداب کتابت مراسم و ترسّل و شیوه سخن رانی و سخن دانی مکرّرست سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و این خانه وصافی در مقابله آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو مثل بمثال مسموع و معقول که علی مرّ الزمان بیاریز

از سحاب و وابر ترازآفتاب خواهد بود و تلقین میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات و اول و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر سجع مردد کار بسته و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیراکه بر مذاق طبع لطیف تکرار حرف در ترجیع اقوال مردود و تجریع سلسال مورد خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی زاده خاطر باشد نه افتاده خاطر و این نثر متنسبت که از لطائف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد ولیکن در سلاست و روانی بر مقتضی اَلبَلاغَةُ مَا فَهِمَتهُ العامَّةُ وَرَضِیَتهُ الخاصَّةُ مفهوم و مقبول خواص و عوام گردد انشاء الله العزیز آنگاه مطالعان که شاهین تیز پر نظر ایشان مشبه کبوتر خبر بر یقین باشد بدانند که تعرض انوری در شأن امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابوالفرج رومی و مسعود سعد سلمان حسب حال وصاف و غزنویست چنانکه گفت **بیت** کس دانم از اکابر گردنکشان دهر کو را صریح خون دو دیوان بگردنست بار سیر است شعر من از هر صفت که هست گر نامرتب است وگر نامزین است ولا ازید علی الحکایة تحدی الوصاف الحضرة و کلیله و دمنه **بیت** بر داشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت منشور فضل صاحب صابی بر و نوشت **نوع اول مقدم و تالی هر دو مثبت** اول و دوم هر دو اثبات آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه نتواند آمد یا طمع در طعمه دنیا بندد و عرض او برقرار ماند و با سفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کارد و آنگاه ریع نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس حسان نوشد **مقدم و تالی هر دو منفی** یا از بهر کار دین و دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر طریقه خود ننماید و با آخر پیمانه ندامت نه پیماید و سر کینه مروت نگشاید و در آفرین بر خود نه بندد و ترک عمل و قربت سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد **مقدم مثبت و تالی منفی** اول اثبات و دوم نفی یا در پی آتش هوا رود و آبروی بر خاک بی باکی نریزد و با دیو مردم مخالطت فزاید نومید و بدنام نگردد و در کار معیشت بساط جهالت سپرد **مصرع** و زگردش ایام جهالت نخورد و بتدبیر خود واثق باشد و از تقدیر خجالت نکشد کما قیل فی المثل عَرَضنا الناقةَ علی الحوض **مقدم منفی و تالی مثبت** اول نفی و دوم اثبات یا در دنیاء غدار عاقبت اندیشی نورزد و از ملامت هر کس سلامت نبیند و روزنامه حالت خود مقابله نفرماید و وجه باقی عمر مصرف وجوب رساند و با بال همت بپرد و بر نشیمن مقصود نشیند و انصاف را از خود ندهد و کام از زمانه بستاند **نوع دوم سجع مردد اول مثبت و دوم منفی** همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی خیری بغیری یا دست توان بدان نرسد و طالب راستی که بدان رستگار دو جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و داد را طبع و فا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود **مردد اول منفی و دوم مثبت** یا دست از تیمار دست آنکه جز صفا وقت را در دل ندارد بدارد و بدی بکسی که جز نیکی نرساند برساند و در دل اندیشه انقطاع از آنکه بریدن از وی نیارد بیارد و حاجت از بخیلی که نیکنامی اصلا نجوید بجوید **مردد هر دو منفی** یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخوئی و اگر چه با کس نسازد نسازد و مشورت پیش دانا نه بقبول و نه برد نبرد و در همه کاری هیچ هر چه جاسوس وهم گوید نه خرد نخرد **مردد هر دو**

مثنوی یا تصور بند و که نهال سعادت بی آنکه سر از جویبار ارادت برآرد و برآرد و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر بسر آید بسراید
و متمتع از باطل و اگر نیز مقصود بیابد بیابد و ترک صحبت ناصح هرچند تلخ نگوید بگوید چون سخن بدینجا رسانید امید حاصل که مطالعان
از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سائر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول
انصاف دهند که این کلمات بدائع نگار غرائب نثار اعجاز پیوند سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را که ببرهان علم معانی و
بیان که مفسر سراعی زقرآن عربیت قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی یا بل از راه شرع مطهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق
افتد اطلاق حکم قرآن بران کنند مرخص باشد و از اینجاست که قرآن دانی بهتر از قرآن خوانیست اَللّٰهُمَّ افِضْ عَلٰی نُفُوسِنَا
مِنَ الْعُلُومِ الْعَلَوِیَّةِ الْقُدُسِیَّةِ الْاِتِّصَالِیَّةِ الْکَشْفِیَّةِ الْفَیْضِیَّةِ وَاعْصِمْنَا مِنَ الْمَیْلِ اِلٰی هٰذِهِ الزَّخَارِفِ الدَّنِیَّةِ
الْجِسْمَانِیَّةِ السُّفْلَانِیَّةِ الزَّائِلَةِ اِنَّکَ اَکْرَمُ مَسْئُولٍ وَاَجَلُّ مَأْمُولٍ **صفت بعض ظلمهٔ
فارس و فترهٔ خواطر در عمارت و زراعت که تتمیماً للقصص تسهیلاً للغصص ایراد کرده**
آمد در اکثر ممالک بسیطه بواسطهٔ خراجی که از ده شرط مؤکد یکی بوفا نپیوست و بهر یک محذور موهوم ده محظور معلوم مصور و مشاهد
آمد فرع با اصل یکی شد و هر دو را در زیور اتحاد دعاء اِنْقَفَنْ کِنَّهٗ وَ اَنْقَفَتْ بِرَکَتُهٗ مستجاب گشت چنانچه در شهور سنهٔ سبع
عشر خانی موافق سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرمودند خطاب موحش و حرز فاحش بر رعایا
مضطر مستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اکثر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمد اعتبار خرص بر قرار نگذاشت
و حاصل بکلی بر داشت و در دیار آثار عمارت نگذاشت بعوض تخمی که در دل مین زمین دفین میبایست تا انبتت فِیْ کُلِّ سُنْبُلَةٍ
مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَّشَآءُ شود تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از ان ریع ندامت حصاد رفت و نمودار را صورهٔ ولایت
فیروزآباد که از حکم بریع خراج آنجا بنده وصاف حضرة مقنن کرده بود برهان اینمعنی و مصداق این دعوی ساخت در معاملهٔ
سال مذکور این ولایت داخل بلوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نضر الله وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل همین مباشر.
مصرع نه سرایم ولی با من چو رستم میکند بهمن با وجود تکثیر در تقریر و برطیل و خدمت وافر عتیت با ذویت و خطاب
وَیُمْنِی الْحِرْصُ وَالْاَمْنَاءُ طُلَسِیْنِی الْحِرْصُ وَالْجَهْلُ که در عین خراج صین بی سیمی تواند بود و اجتماع سه حاکم و شش نایب و هفت مقرر و
دویست سوار و پیاده بحکم وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد
و محصولیات را حصهٔ دیوانی بجنس برداشت و حق السعی را با معتمد و رسم محدث خروار سه من و علوفه با آرپه و سمن بر تخته تیح نگاشت
و در آخر مساحان و خراسان با دیپای بی نی مساحان دروغ آرای و مقرران که لَا خِبْرَةَ وَلَا عِبْرَةَ وَلَا عَقْلَ وَلَا دِیْنَ
صفت داشتند. **بیت** نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ توفیر که
سر بسر عین تقصیر بود تخریج کرد **بیت** در وجه خرابه بازآمد هیئت مثلی که سابر آمد توفیر غم آورد ز توفیر تقصیر میکند تقصیر
اما سهر صلال درین حال حصود تا مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر غبطت مال حکام شرحا محصول بجنس را

احکام داده بودند و بعضی ملاک غائب را همین اجحافات کار بستند و بحضور قیّم و وکیل مزارع و مالک غلات را در محاز کردند
واز دیوان بمصرف رسانیدند باز از راه توفیر انگیزی بمساحت فرو دیتی از بر تربینی و فزو تر دینی تقریر رفع و همی دتفاوت را
قلمی کردند لاسیّما توفیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود از راه خداترسی بعضی بر جریدهٔ تخفیف ثبت شد و بر سبیل تهکّم
مثوبات التّعظیم لِأمرِ اللّهِ در رعایت عدل ادلا و برکات الشّفقةُ علی خلقِ اللّهِ در اقامت بذل ثانیا باهم جمع گردانید
وَ اِذا هما اجتمعا **بیت** ظلم تو عدل است و بخشش تو ظلامه چشم بدان دور رحمة و کرامه پس باقی تشنیع ترا از رقم خذلان ابدی
بر صفحهٔ عمر باقی مالک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی و اللّه هو الباقی با هرچند تحصیل آن
ممتنع مینمود بر سبیل تعمیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت و آنچه بخاصّه تصرّف کرفت عَفوًا صَفوًا ادراجها ما نداللّهم
عُفوًا وَ صَفوًا و غُفرًا و از بن نکتهٔ غرّا غافل و ازین زیور زیبا عاطل بودند که درین صورة مالک و مزارع محروم محجور را دعوی
حق الزّراعه و حصّهٔ مالکی از نسبه این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکًّا جزمًا میرسد تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال
آنکه پانزده هزار دینار در عوض آبراز حکم التّمغا رعایا را از اصل خراج محسوب افتاد و چون ایشان را درین فراخ روی روی وار
مطلقا مجری داشت و یک اقچه در فذلک این بی حسابی بنام آن جمع فرو نیاورد و هم جزًا ده تومان بانواع اجحافات و خرابات
مستخلص کرد و درین ابواب از بالا باز خواهی نرسید و رادعی از هیچ طرف در کار نیامد بعاقبت در مفاصات که بحق و الصّافات
رنگ مصافات نداشت تحقیقی که صورت تسخیف بود در خارج آن را مِن حیثُ الوجود تحقیقی نه در حشو بی نما و فشو بازمی دید
بیت مصادرم همه تکرار این مصادره بود زهی اسامی سامی کجاست تصریفی و حاتم الحسن ابن محاسن با مؤلف این تاریخ که از
حکم یرلیغ ترخان است و وصّاف حضرة ایلخان و حکم فرمان شهزادهٔ جهان بامضاء آن چون قصار دان و لرباترا از حال خال
بر جال زنخ بتان مصرع نَقَّاحَةٌ عُلِقَت مِن ناعِمِ الغُصُنِ وَبَدَت فی بَنُوَةِ المَلاحَةِ مُجّانا خطاب این اقسام سقام افزای
کار بست امّا از نوک خامهٔ سیاقت بر اندازیک نقطه موهوم جمع که فرو چکید دو نکتهٔ غرّا و حسابی تخریج فرمود چنانچه بدان
فضل ممیّز و وصّاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر فکرت قس ساعده و سیاقت معن زائده رقم تهجین کشیده آمد
اوّل یک دو موضع در ملکیّه اوقاف خاص را مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبر تر در حساب آید حصّهٔ دیوان
اوقاف خواتین را هم از نسبت این کثیر داخل جمع پریشانیها کرد و آنچه از حاصل حصّهٔ مذکور متوجّه دیوان اوقاف خاص بود در
خرج مجری داشت تا از حصّهٔ اوقاف نیز توفیر بی توقیر بر کار خامه نشاند **بیت** گر نه تحوّل ازین حساب نماند دست مجمل
نویس با مفصّل این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود و بیلک العادلو نهم تعدا عذله مشوا ای خوبتر ز خوبی زین خوبتر مشو
وَالثّانی نِعمَة المثانی سیّدی قدمت خدمت با حاکم که حاکی حاکم سدوم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع
دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و از روی مسامحه مقرّر در موضع فرود آمد و زراعت این موضع
وکیل و وصّاف الحضرة میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت در اینحال سیّد غائب بود و مَن غاب خاب نتیجه نمود

بقاعدهٔ متعارف حصهٔ دیوانی شتوی و صیفی سالیانه کلبس در محاذر کرده دیوان برداشت و وجه ادرار بر صفحهٔ یخ نگاشت در
مساحت زمین این موضع را نیز ربعی و همی تقریر کردند چون عرصه توهّم راسعی و لهجی تمام میباشد حاصل موضع سیصد دینار
بود برکت همّت عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس وجوه ادرار سید غائب را از دیوان عدم اطلاق
کردن عین مصلحت نمود تا مظنّهٔ شناعت برخیزد و نقش حق بر بنید اصل خراج مالک و توفیر را که بسائر الوجوه در قلم آمده
داخل متصرفات وصّاف الحضره کرداند و تتمهٔ توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاخفف الله عنه بنام مالک از اصل
بعد کرد و وجوه ادرار در خرج بتمام و کمال بی شائبهٔ تنغیص و نائبهٔ تنقیص مجری داشت و سید را دعوی وجوه ادرار و تخفیف
که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بر وکیل وصّاف عقلاً و عرفاً باقی و متوجه باشد و تفاوت نقداً عفراً
باخراجات و محصلانه متخلص کرد و حقیقت این غائله این ظلم ظلمت فزای به نسبت با مملکت پادشاه باضعاف رعایا سرایت
نمود چه سی و سه موضع از خیار مواضع که خراج آن از حکم یرلیغ به سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل بار و عامل ام
و متنفس ناطق و ناحق آنجا نشان نداد و چگونه حال بدین حال نرسیدی اگر این مساحت در ساحت جنت اتفاق افتادی رضوان
خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضهٔ بهشت برین و حوضهٔ ماء معین بپای تعجیل بگریختی اگر مالک
خازن نیران از سر گذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس هم نامی ایشان در اسفل السافلین متصرفات خاصه یعنی
جحیم و غسلین و ماء حمیم نهان گشتی لاشک امروز این ولایت که در میان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و تا نصد
تومان به تثمین وصّافی بهاء آن بی اشتباه از مطمورهٔ ظلمات و معمورهٔ طلامات و فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند
و احوال اخوات این ملوک معمور بحمد الله و منّته منه همچنان که گفته اند **بیت** رخ و زلف و لبت بنا میزد همه از یکدیگر لطیف
تراند وچه جای این حدیث است **مصرع** همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات مینماید چنانکه حکم
یرلیغ فاتح محالات **بیت** از کیومرث تا بعهد قباد پس از آن تا بکسری پرداد باز از عهد شاه نوشروان تا بصفّاریان
کشد بنیاد بعد از آن و دیلمی و سامانی تا زمانه بغزنیان شد شاد پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان و قراختا همچنین از
زمان چنگیزخان تا بدین دور کان مخلد باد تازه باد اروان بخت نصر آفرین بر وجود ها مان باد حرز محصول و فرع و خرج و خراج همه
با هم کسی ندارد یاد خرص انگور و ماه فروردین راستی را نتیجه بهم داد با برآنکه طلب کند توفیر از دو کرس بی بکار استاد
قلم اینجا رسید و سر بشکست طشت و شست بام ظلم فتاد چون درین سال حال ولایت فیروزآباد و اخوات آن یکی بود از
موجبات جمله انشائی رسالهٔ استقائی این دو بیت مناسب آمد **بیت** ای سر غمزهٔ تو کرده مراجان غارت طرفه هرگز نشنیدا
ز قراخان غارت همچو چشم و رخ و ابروی تو مر دلها را وقت آنجا نکند لشکر سلطان غارت و اهالی را کار بطاقت رسید
و حال بفاقت کشید و العجب **مصرع** مگر این غم با فاقت بکشد و حدیث اشتدّ بی تضرّعی را اثر ظاهر شد و معنی دَعْوَةُ
الْمَظْلُومِ لَا تُرَدُّ بُرْهَان نمود و امر اتَّقُوا مَجَانِيقَ الضُّعَفَاءِ تقویت ضعیفان بکرد و تیر آه مستمندان در تیره سحرگاه چون

تیغ جلادان شاه کار آمده وسخن افلاطون الهی لایزال الظالم مستوراً علیه ظلمهٔ حتی تجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لایجدون
ناصراً سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیّم العالم ویجازیه الطبیعة باشخاصه بتحقیق پیوست ودعاء یا منتقم انتقم والله
عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بگشود تا ثمره آن داد که درسال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شتوی عاطل ماند
ودر اندیشه تدارک آن اعجاز ید بیضاء موسی وبرهان دم احیاء عیسوی کما تخطّ علی صفحة المیاه معما باطل واکثر رعایا
متفرق چون مثل سایر وآوازهٔ خرابی در اقطار زمین چون فلک دایر پس از حکم فرمان شاهزادهٔ جهان خلّد ملکها
بندهٔ وصاف الحضرة که سالها بود تا از عهدهٔ مباشرت اعمال دیوانی وتصرّف مال تقادی جسته جهة تدارک
حال واستجماع رعیت واستعمار ولایة درسنهٔ ثمان عشر خانی آنجا رفت هرچند بعضی اوان عمارت صیفی فاة
شده بود وتحصیل بقایا نامتوجه سنهٔ سبع وعشر خانی که از سبع عشر خانی حکایت میکرد مزاحمت ولایت ورعیت
آمده ودر نفس دار الملک سلیمانی ومنصّهٔ عوارف آسمانی رنود واوباش که حکم بهائم وانعام دارند بجا بهره
بر قتل شنیع وغارت فظیع خود بخود اقدام مینمودند وحاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدمیر وتنبیهات زاجر
گرداند وبهمان اسوه شولان واکراد ودیگر مفسدان که چنین روزی را یابند وبی می مستی نمایند وبی سماع در رقص
آیند عصابه وقاحت بسته در آنجا شب وروز دست تعدّی گشاده داشتند وبازیاران وآبیاران امثله میکردند وا
از مغارسم می انداختند وآتش درخانها وخرمنها میزدند وباستقاق قوّة دفع وقدرت منع نداشت درچنین حالی بتوفیق
حق تعالی ومیامن دولت روزافزون راه تجربت بحسن تدبیر ولطف حیلت بر دفع اسباب شر مباشرت نموده رعایا
حاضر را از مطالب شاقص او خلاص داده تخم وتقاوی تعیین میکرد وچون تصرّف در مال بواسطهٔ عهدی که سبقت
یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معیّن فرموده بود ند رعایا دایق مستجل درعوض براة مکمل بوجه تسلیم کرد
وجوه از تقدمه ثمار بتلفیق وتدنیق میگرفتند اما مواضع بایر که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت ونواحی
بدست آورده واشیا را بشرط محصول وجنس ترغیب وتنشیط کرده بر سر عمارت داشت ودر کمتر از یکماه تمامت ولایت
مسکون ومعمور گردانید موضع بایرات که بآب دشت خاوران مجاور آن بود ند کمر زمردی از خضرت ونضرت بر
میان بست ودر قرطهٔ اصفر واحمر تبختر معشوقانه نمود وتمغایا والطمع کان الغا ها زیادت از مقرر خراج با حق التقریر جهة دیوان
دربست ودر تقریر شتوی بمحضر متصرف مال بذل مجهود رفت آنچه تعلق بمتغلبان داشت بروابط حفظ واحتیاط وضوابط حزم
اعتبار محصول کرده باندک وبسیار مجال تخلیط وتغلیط نگذاشت شعر وما کان عن خلق بضیق یطاق ولکن لا احدی
باحتیاط علی حالِ چنانکه درچند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف ببست ومظنّهٔ شناعت بود ونمود برخاست و
عموم را بعد از امعان در مساحت وریع وحرز ومحصول مخیّر داشت لاسیّما حقوق دیوان وحصّهٔ رعایا براستی موفر گشت
وغلات را بی خطاب استسلاف بسعر واقع سعر وقواعد نفع وتخفیف احوال ومراسم دفع تخویف واهوال من کل الوجوه ممهد

حکایت

ساخت در رسوم مذموم چون زیادتی اجل و مسامحت سالانه و سفرهٔ هر روزه و اولاغ بی مثوبت درخورت ایلچی خانه رفع کرد
مادهٔ تطاول نواب باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود قطع و ذرات کاینات کواهی و بیغ بدن
تا بالی چه رسد وَالصِّدقُ شَهِیدٌ بِقَولِی حَقِّی بالی که بر حسب عادت متعارف شعر و اِنِّی لَعِفٌّ عَن مَطَاعِمَ جَمَّةٍ اذا زَیَّنَ
الفَحشَاءُ لِلنَّفسِ جُوعُهَا بیرون حق السعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود بقلیل و کثیر و صابت از مال دیوان و رعیت با
حق الحساب و تقریر که آئین اهل دواوین باشد و باقی خود سیست مشتهر بل نحسی مستمر بجود راه نداد و این احدوثهٔ معنعن مبت
شاهزادهٔ جهان خلد ملکها رسید و تقدمات فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی او کَرَّةً بَعدَ اُخرَی وَمَرَّةً بَعدَ اُولَی در پایهٔ تخت
کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیورغامیشی فرمود و هر آینه در حضرت حق عز و علا مجازات آن بخیر مدخر خواهد بود
و چون او ملابس اعمال و متصدی عهدهٔ اموال نمیشود و همعنی در نفس او راسخ میدانیم ولایت بمقاطعه داده شد و الا حکومت او
بدیگری رفتی وَالحَالَةُ هَذِهِ مَعَ مَا کَانَ ذَلِکَ الاَمرُ کَذَلِکَ چون زندگانی برین نمط کرد وَالحُکمُ لِلتَّغلِیبِ فَقَط لاجرم از هر طرف
کمین مکری بر وی کشادند و از هر گوشه کمان قصدی در وی کشیدند و عاقبة الامر بواسطهٔ افترائی دور از عقل و نقل که نزدیک
هفتاد و دو ملت بازیچهٔ کودکان نماید و از عین بطلان برهان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج و قرض افتاد و باز صاحب مقاطعه
که بعد الله ببذل مساعی و صافی قرابهٔ پنج هزار خروار صیفی حصهٔ خاص برداشت و منت یک جو نداشت بخلاف حکم یرلیغ سابق
و فرمان لاحق کثیر صریح و قصد صراح کرد و خطاب تسعیر راند و فرع بعد از رفع خراج و ناواجب واجب دانست و مسترد حق السعی
روا داشت که منت رد و اندار و در روز کار مکفیت نثر خَصَّبتَ شَیئًا کَسَبتَ شَینًا حَفِظتَ شَیئًا وَغَابَت عَنکَ اَشیَاءُ این
کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل غرائب این حال را در قلم آمد مِنَ التَّعلِیقَاتِ الوَصَّافِیَّةِ مَعرُوضًا عَلَی المَعِیَّةِ التَّاقِیَةِ وَالصَّافِیَةِ
بنا بر کلمهٔ کُلُّکُم رَاعٍ کلکم سطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت با مداد و با مداد بر صفحهٔ سیمین بیاض نگاشت اگر
عنقا عنقا جانب مرغی خائب مرغی ندارد نام عنقائی بل پر و بال که زینت حال و رتبت پر و بال اوست بر و وبال آید تا بدان چه رسد
که انسان که ایشان خلاصهٔ عالم ملک و عالم ملکوت عرفانند وَمَا سِوَاهُ فَهُوَ عرفان در حکومت مجازی و مزاولت امور مجازی جنان مغرور
شراب دور باشند که بچشم خشم نظر بطر بر حال ترحال آل و امال مظلومان و ملهوفان افکنند و بدست اهل حلقهٔ اهل حرکر طمع طمع که بطمع زنند مسکین
شخص مروة و وفا که وفات یافت و دریغ جان مردمی و حیا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار محرقه و نفاق که نفاق
تمام گرفت و شکفتا پیرایهٔ محاسن اخلاق که بدست خلاق سمت اندراس پذیرفت وَ هَذَا لاَ یَنقَضِی اِلَی یَومِ الفَصلِ مصرع
کرد روی فضل سیه باد و خان مان کرم و اینک مثلی بمثال اوصاف فیروزآبادست و وصاف که نکبات و بلیات ایام امام
بابت نائب باسقاق باتفاق آنجاست وَقَد قِیلَ فِیکَ قَبلُ مَا اَبِینَ وَشُومُ التَّشُومِ وَجهُ الغَشُومِ چه باتفاق دروغ با نفاق
او در بدیهٔ بهتان و پیدا و پنهان دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب خراب گشت بزور کار گشت و رغبت رعیت در جلاء وطن
بیشک وطن صادق آمد مسلمانی که در قناعت نام سلمانی بر حسب نص تبلیغ بلیغ آسمانی و حکم یرلیغ خانی بدل بست بذل مساعی

کرد از جسارت آن ناتمام ساعی بر استقرار افتری اِنَّهُ خابَ مَنِ افتَرَی فارغ از روز جزاء معاد ناکان میعاد ناچه مایه خسارت
مالی و جانی بکام حاسد جانی کشید و خان و مان بر سر این کار کرد و در زیر جنده قرض طریف و تلید و تقاضاء بی تقضی طرف
و تلید پاک و پلید همواره یرجی تو ما بیوم و یرجی تو ما بقوم و دم بدم یعجّل دمّا بدم صورة حال وارد و آخر الامر چون دونان
معرض معرض نبود از بی طمعی و رعیت داری و آبادانی و شیوه سنت آبا و انی در عوض آن باسترداد حق السعی و اجحاف
مسامحه و احتسابی حاکم را بی درک و درک عقل بهابها و بهابها بهاء بی بهاء کیف استرداد و البغل استر لمعائب الرکوب
ولکن ههنا اظهر لمعائب الکروب و هنوز در دریای بی پایان غوص میکند و زبان ریان عقل بروی میخواند در نوبه نبوه این
زمن زمن توجه توجه بسوء سوء معامله و تطرّف بطرف باطل ممکن بود که گردی سهل است رُبَّ عقدٍ عقید عقد رب
الهی الهی از ظلم ظلم درین ملک و ملک سیما شیراز که شیر از چنین قوم ظالم بوقت مظالم بهراسد درین مشاعل مشاعل عدل
فرو مرده برافروزد و علم علم نگونسار برافراز یا دافع بلاء اللأواء و رافع لواء الآلاء اَدرِکنا بلطفک الخفی و کرمک الحفی بحق
النبی الامی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر آصف مرتبت این
قضایای ناموجّه در ظلم مطلقه عامه دایمه و بر موضوع این حکایت بالضروره همه بحسب وصف و هم بحسب وقت هیچ
عذر محمول نکرده اند و مادام که حکم تغییر درین مشروطه خاص مبتنی نه بینند همت در سلب این مقدمات نامنتج محصور دارند
و حالی این شیوه را چون ممکنه استقبالی نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم برلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران کدام
عاقل آنرا تصدیق کند و در حق انسان بحد اوسط که قاعده ضبط اکتسابست این صغری را بر عنوان کبری باز خواه پادشاه را
قیاس نکنند و از تحصیل چنین وجوهی ایشانرا بعدول الزام چگونه نغزا بندو بدین جهة رابطه مباشرت اشغال دیوانی تا
امکان باشد برایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک طرداً و عکساً نتیجه دوام دهد و مطامع طامعان جاهل
که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نیاید هجوم شاهزاده اوزبک و لشکر دیو منوان
بصوب اران در قلب شتاء سنه ثمان و عشر و سبعمائه که قلب شتا در خور بود و بتاثیر کرهٔ زمهریر بیت پنجه
سرو شاخ گل گوئی دست مفلوج و پای مقرور است برگ نارنج و شاخ سپیداری پر طوطی و سلق عصفور است شعر
کأنما حُشُو جوّها ابر و ارضها فرشها قواریر و شمسه حرة مخدرة لیس لها من ضیائها نور بوقت مقام در قشلاق کاوباری
بر قضیهٔ حکم باری و مجاری قدر بمنازعت مجاری و مباری شهزاده اوزبک سپر طغلق نبیرهٔ تغتای از حدود سقسین و قبچاق
با لشکران بیکران اسپان یراق تاخته و تیغهاء براق آخته هر تنی با سه اولاغ تاختن شد کالسیل المائج و الضیغم الهائج در بند
تخریب از در بند آهنین بگذشتند امیر ترمتاز با بیرارهٔ خاصه بمحافظت این ثغر مأمور بود و چون اقوام لکزانات سلّط الله
علیهم لکرات از خبث نیت و رجس طوّیت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند و را از وصول لشکر نابهوسان حسن اخباری
نکردند لاجرم با دست برد لشکر بسیار پای ثبات نداشت بناکام سر خویش در راه ارد و در پیش گرفت و در راه امیر زنگی بهلام مصدوقه

حال را مصادف او شد وکثرت صور لشکر معلوم کردانید اما توقف نمود تا حوالی مزار پیر حسین که رحمه بر روان آن واصل
موصول باد و مراکز اعلام بمضارب خیام چریک بیگانه گشت و از انجا بر جناح مسارعت بصوب بندگی مراجعت کرد شهزاده
اوزبک چون برتبت اسلام مترتبی بود وکردن اخلاص او بعقود حسن اعتقاد متزین زیارت را با تواضعی بسیار و فوجی اندک از
ایناقان بخانقاه فرستاد و پیر روزگار مکیفت خان و قاآن در خانقاه درویشان ژنده پوشان بکیفیت سرای قتلغ برا قتلغتمور
پیش از انکه چریک مورعدد این و یسار و منقلا و کچکا در حال خود فرود آمدندی زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر
اختیار بنهاد و متواضعانه سری بر آستان استکانت و افتقار بعد ما که علی رسم الصفوفیة سبین سفره باسین سلام مقارن
افتاد ساکنان بقعه از آسیب و تعرض آن لشکر که طول و عرض آن بهروله اقلام کتاب و هندسه اوهام حساب مساحت
پذیر نبود استغاثت بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چندتن از مرد و زن اسیر بردند
و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار گوسفند و مقدار بیست هزار گاو و دراز گوش از آن طایفه عرضه تاراج گشته بود از جمله
دو مغول اندورنه خانقاه نیزه فرو کردند که پردهٔ شیخ را بر دارند گفتند آن برچه یعنی شیخ ما را وهید تا بازگردیم ساکنان و عورات نفیر
و عویل بر آوردند و ایشان برفتند چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا نخست آن دوتن که از
بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند و دیگری را مثله کرده سر بریده را در گردن او آویخته گرد لشکرگاه بر آوردند و
عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق بمجاورت مطمورهٔ عدم گردانیدند از سر خشم با امرا اولس قتلغتمور و عیسی اغریرلیغ رسانید که هرکه را
گرفته اند با هرچه برده حالی بمریدان شیخ سپارند و بعد ازین بکم و بیش زحمت نرسانند و اگر سهوا شیئی و تقصیر کنند تن و جان ایشان
بمصعد و مهبط آسمان و زمین رسانم بدین مهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امراء تومان بامراء هزاره و صده و ده
رسید علی الفور برده و غارت برده را حاضر کرده بسپردند و تا یک گوسفند و یک ارغمچی که در میانه تلف شده بود عوض آن تولامیشی
رفت بل بر عاصیان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاقت باید پس پنجه عدد شفشفهٔ نقره که هر دو
طرف آن مسمع باشد و آنرا سوم خوانند هر سومی معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک نشست سمور
و قاقم درویش نوازی و خرقه بازی کرد روز دیگر را که خورشید رخشان درفش درفشان نور از گوشهٔ قلهٔ قلعهٔ مینا گون برافراشت
کورکای تندآوای کوچ زدند و عزمیت توغل تا لب آب کر بامضا پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر دکبا
در تموج آید انجا خیمه خیمة الله بالخیر لنا وجعله علینا مطیبا مطنب گردانیدند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم
میان دو سطر تقویم جاری بود و چریک نیزه ها را با آب رسانیدند و مغول آن را سر و ملیشی خوانند و همعنی سمت تصلف و بعد
اوزبک با مریدان پیر حسین قدس روحه گفت که ترمتا زمار چنین عرضه داشت که چوپان قراچو تخت پادشاهی دارد اکنون
نمی نماید که او خود کجاست و روی از ما کشیده داشته است درین حال نوئین اعظم چوپان بیک که **بیت** زپیکار ش
تف آتش رسیده زپیکانش دل آهن فکار است زسهمش بچه با و شرزه شیران ببستی پنجه شاخ چنار است قیاس

لشکرش نتوان گرفتن   که در مردی یکی زان چون هزار است   با چریک و جال لشکر که جریک ولی نداند در حدود بیلقان بود و امیر حسین
با لشکر معهود جهت دفع غایلهٔ بیسور و بکبوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاق کرده متوجه آن نواحی گشته و امیر اسنقلغ
با تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب اران چون از یورت مسلمی براه ازغنا کوچ کرد از غنای فلک
بی عنایت بعد از دو سه روز مقدور بعرض مرضی انفاس معدود بپایان آورد و از آن خیلا و خیالات جز دریغ و حسرت و حسرت چیزی
نماند و دیگر امرای تومان و هزار در یورتهای معهود دور مانده و چریک حاضر بواسطهٔ تراکم باران و برفها و تصادم رعدها و برقها
که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاد بیشتر مواشی سقط شده و بخلاف معتاد دران دیار غلائی تمام دست داده چنانچه یکمن جو و
شلتوک راسته اقچه بهای معتدل بود و یک خروار کاه و جرکه بده درم مساومت نکردندی و بچهل و پنجه بیار خریده اند با وجود این
مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و همت نامی و نجدت رای جهان
آرای شرایط ناموس ملک داری و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و ایلچیان چون آهوی رمنده و باد دمنده
باحضار چریک از دور و نزدیک روان فرمود و موچلکاه گرفت مقید بشرط شعر وَمَا أَنَا عَنْ سَهْمٍ فِي هَوَاءٍ يَعُودُ وَلَمْ
يَجِدْ فِيهِ امْتِسَاكَا بیت منم چو تیری کانداختند سوی هوا   رسیدن من و واگشتنم یکی باشد   میان اهل نظر خلافست که
تیری را چون سوی هوا اندازند اندک زمان لبثی کند آنگاه بشیب بازگردد محققان گفته اند که قطعاً هیچ توقف و مکث متصور نیست
چنانکه قوهٔ محرکه که از گشاد شست و قبضهٔ کمان نفاد یافته منتهی شد بالضروره میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه
اول زمان بازگشتن او باشد بزمین و دریافت این معنی معیت دقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارهٔ حسی
نیست و نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی آید مثال دیگر آب سرد و گرم چون درهم آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نشود یعنی چون
انگشت دران زنند همچنانکه از گرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف گردد باز سر سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان
گردانید لشکر حاضر را بیاسامیشی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه ماورای
رود از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنین و سدی سکندری نمودن گرفت و منادی قدر از زبان وزارت در
بندگی حضرت سلطنت این بیت خواندند بیت زمین بر نتابد سپاه ترا   نه خورشید تابد کلاه ترا   پس رایت منصور پادشاه   تابان بسحر
جهان شهنشاه زمین و زمان مسامت کیوان گردید و هر که دید گفت هٰذِهِ الْحَقُّ يَعْلُو وَلَا يُعْلَى و در روز با کمال نشاط نهضت
فرمود و در کنار آب بفرخندگی نزول کرد از انطرف چون ایلچی بخدمت رستم آخر الزمان چوپان نویان رسید با امرای لشکر
و رزمجویان صفدر کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پل شهزاده منکو تیمور راه و ربند بر ایشان بزبان تیغ گشاده دارد و ششدرهٔ مملکت را
برخم شش و پنج کعبتین الحرب خدعة گشاده گرداند همچنین از اطراف ممالک چریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت خلد الله
بالنصر والتأیید نهادند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت پادشاهی که وفود نصرا و بعرض سپاه و سلاح و ترتیب
قلب و جناح و تعبیهٔ طلیعه و یزک و تسویهٔ میمنه و میسره و بشیک حاجت ندارد کاه او حرز عصمت آفریدگاری او تار را تار عنکبوتست

حصن حصین دوستان ساز دو کاه عوصر قهر جباری او بحرکت پرپشه نیم مفلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان برارد تفرقهٔ قاصدان مملکت و حاسدان دولت روزافزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از چریک سلطان عالم گرفته بخدمت اوزبک خان بردند و بجود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان با ده تومان لشکر براه قرچغا از روی کمین کشائی پس پشت شما گرفته اوزبک خان بمغولی با قتلغتمور و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلوب ماست در پس پشت ماست ما روی درکجا داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کلّهٔ قلّه راند و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان رائی و مرئی حایل بود برگرفته عراص صحاری از خیمهٔ شیران خیمه نشین نشان نداشت اوزبک خان با آن لشکر منهزم چون دل عاشق اندوز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود تیراندازان ایذان کارزار مانند کمان جنگ ناکرده پشت بدادند و چون وفا درجهان قفا نمودند در جفال و استعجال دو روزه راه بیک روز می‌نمودند و منازل در مراحل می‌شکست و شب در روز می‌پیوست چریک پادشاه دولتیار تا دمرقین متابعت نموده ادلجامی کرفتند و بریدِ قضا آیت کیستی بعنعنهٔ این اسانید می‌رسانید فَشُدُّوا الوَثَاقَ اِمَّا مَنًّا وَاِمَّا فِدَآءً چون این حسن وفاق علی الآفاق بالاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرّة و ارتیاح بود روی نمود بشارت نامها باطراف ممالک پرّان گشت و خلایق راندر بوفا پیوست و قال بندهٔ وصّاف صدق مقال نموده بر زبانها از شکر حق ثنا با بود و در دلها از فتح شاه سرورها شعر رَجَعَتْ وُفُودُ الاُنْسِ بَعْدَ نُفُورِهَا وَالحَثُّ لِلْاَنَامِ فِي اسْتِغْفَارِهَا لِذُنُوبِهَا حَتَّی لَنَفَتْ بِغُفُورِهَا وَاللهُ شَكُورٌ وَعَزِيزٌ وَغَفُورٌ اَللّٰهُمَّ زِدْكَشْفًا وَبُرْهَانًا فِي بَصَائِرِ عُقُولِنَا وَشَوْقًا وَهَيَمَانًا فِي جَوَاهِرِ اَرْوَاحِنَا وَشُهُودًا وَعِيَانًا فِي حَقَائِقِ اَسْرَارِنَا وَنُورًا يَسْعَی بَيْنَ اَيْدِينَا وَاَيْمَانِنَا حَتَّی نَتَوَجَّهَ اِلَی جَنَابِ جَبَرُوتِكَ الاَعْظَمِ بِخَطَوَاتِ خَطَوَاتِنَا و کر دمارا عادی دولت قاهره زادهم الله دمارا و عادی اضلاف خلافهم **بیت** در مضامین قضا و قدر حادثه زای این قوی و قدر خلق هبا و هدرا قیل للغوی انت لغوی فقال لا والله انک لغوی قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند که از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضاء حرکات افلاک و تأثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلّی را که مسببات بدان مربوط باشد قضاء اول و حکم مبرم خوانند **مصرع** قضاء اول حق حکم لامبدل اوست که صورت وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحِ البَصَرِ دارد و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالاً فحالاً بتدریج و ترتیب وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ قدر است و حالی مثال غرائب قضا و قدر را روشن‌تر و محسوس‌تر از این قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده اوزبک و لشکر

بتیاره اثر او از حکم یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باستحضار قورمیشی بسپر الیاق نیز رفته بود و تخلف نمود چوپان نوین نقاری ازو در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و اورا حاضر آوردند در یارغو چون سخن باز پرسیدند چوپان نویان باز گفت با لشکر بحکم یرلیغ آمدم ترا ندیدم گناه من چه باشد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم بر آمد باری حکم شد کی اورا صد ضربه چوب یاسا علی الرسم بموضع ازار زنند باز امرا مراقبت کرده ظاهرا و سه ضرب زدند ارباب وشایت عرضه داشتند که روی دل دیده ضرب معدود بر موضع معهود نزده اند از حکم یرلیغ امیرزاده جوانبخت مصر خواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نمودند آثار جراحت نبود این تضریب بضربت شمشیر چه مشابهت داشت نیک معنی گشت ازین معنی و آزار خاطر متنی چون در مجلس معاقرت بتأدب مراکاشه میگرفت زانو زده بر امیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نویان عرض ایاق کرد او از راه امتداد دست زانو نزد و شراب نوشید این خشک اضافت خشکیها دیگر شد و بدین قلت التفات متشرد و متوحش گشت مصرع وَعَلَى الْمُرِيبِ شَوَاهِدٌ لَا تُنْكَرُ عمده تدبیر سیاستی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیان نژاد را از لطف و عنف آمیزند چه گاه باشد که برحسب تفاوت امزجه اعراض از تادیب نافع تر از اقبال بر ان در حساب آید بیت چو خیاطان درندو باز دوزند سر و مرهم و چندانی که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و بباز یاری و آبیاری قیام نمود تا برومند گشت و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطاة کرد و باتفاق سرخیل نظر ابل شر حیل اشقیا ایرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر زمان خسرو امرا جهان چوپان بیک انطباق پیش گرفت هَلُمَّ جَرًّا تا از حکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابوبکر آخرا براه ایلچی ساختن مهمات را بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستادند خواست که مهره اندیشها بر بساط مجاهرت مشتدر گرداند و سررشته مخالفت بدست حریف روزگار دهد و سرپوش از طبق مطابقت براندازد و جعانه عصیان را بهانه او تار بنوازد و از فوران ماده معادات علی الفور بی اندیشه آن بداندیش فرعون پیشه ایشان را در کریه ترین صورتی و شنیع ترین صفتی قتل کرد پس آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکر یزتعبیه داد که در شبی چون دل نادان تیره معافصة شبیخون و از خون کشته مصرع جهان را نمودار جیحون کنند اما وعده حق خلاف نباشد هر کرا عون حق نگهبان باشد مصرع گر شود دشمن او جمله عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قرا طغی که حقیقت برید حمیت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دعای نیک واقع قضاء بد شد بیکاهی بیگاه خود آنجا گذاشته بخدمت نوئین دین ملتجی و دادار در حوالی ییلاق اقسرار گرجستان شتافت و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد و بسوگند تاکید چون ناصح مشفق بیغرض بود و سلوک طریق احتیاط مفترض چوپان بیک توقماق را در یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراطغی که آق طغای شده و امرا ارنیاس قتای و کرجی و چند معدود دیگر از خدم منکروار بیرون رفت بیت بدین تو منگر و از حال روزگار مپرس که روزگار ازین جنس بارها کرد است حالی لشکر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند و تاختن کردند و معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست پس دست قتل و غارت برگشادند و راه مدارات بربست توقماق بدیشان پیوست چون دو رایین دختر ایرنجین توقماق خطبت کرده بود

جهة سپهر خود باز از حکم یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا ملواح بام شقاق
و مصباح شام نفاق ساختند با کام اتفاق باز مرهٔ نفاق اختیار کرد **بیت** اختیار نباشد آنکه در عقرب بود کر خیار
او را بدی پیوسته در جوز آستی واگر بحقیقت نگرند تمامت اختیار آدمی زاد اضطراریست نَحْنُ مَجْبُورُونَ عَلَى الاِخْتِيَارِ فَكَيْفَ
عَلَى الاِضْطِرَارِ بماند کسی که از نهیب تیغ دشمنی خونریز خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند پرتاب کند و درین حال مذهب جبر باز یاد
مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شبوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز بر کرفتند مدبرا عادی
که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند تتبع حال چوپان نویان را با دو تومان لشکر متابع با رفیق توفیق همعنانی نموده
شب و روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود دران نزدیکی نوئین زادهٔ اعظم حسن و امرا فرعان و اشتو و قرابه با نصد سوار
بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مس آفت در کنارهٔ کلچه دنکیز از نواحی نخجوان قورمیشی و ماماجواجه
و ساتی پسر تیمور قیا وارس دخوار زمی و قراؤنا و چوبان میر هزار واسفول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دامن جنگ
زدند و از طرفین کوششهاء بلیغ بل کششهاء شنیع رفت **بیت** ز تیغ کشته هوا همچو میغ آتش بار ز نیزه کشته زمین همچو باغ آهن بار
تا ماماخواجه و چند تن دیکر از طرف یاغیان بقتل آمد و اغروقچی از قورمیشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی اضعاف مضاعفه
بود قورغان و بولبارس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان کشتند و طوفان باد خواست و زمین و آسمان تنمود و تراکم ضباب
که مغول آنرا تومان خوانند میان ائی و مرئی حجابی مبرم بداشت و نویان اعظم را زخمی رسید بر سرشته مجتمع شده در خدمت رکاب
پنجاه سوار بیش نماند **مصرع** رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ که پیوسته در حومهٔ قتال و عرصهٔ نزال با صفدران رجال
و مساعیر ابطال آهنگ مفاخرت **بیت** مرا دید در جنگ شیر و نهنگ فشردهمی پای مردی چو سنگ تیغ آسا بر کشیده
بود و زبان صدق دعوی بگفت **شعر** حَرَامٌ عَلَى اَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ وَتَنْدَقُ قُدْمًا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا مُسَلَّمَةٌ
اَعْجَازُ خَيْلِي فِي الْوَغَى وَمَكْلُومَةٌ اَعْجَازُهَا وَنُحُورُهَا چون تیر کشاده قصد کرد که حملهٔ خاتمة الفعال نماید **مصرع** تا چرخ کرا
کرد و تقدیر که سازد ملک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب دید عرضه داشت که در دین نجدت و مذهب فرزانکی و شجاعت
محذور است و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرابهٔ دو هزار دشمن غدار معارضه کنند سیما که امداد خصم متعاقب میرسد عاقل
دولتیار و پردل هوشیار در ین حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام را
بموقع و هنکام استدراک کار دشمن کار بندد تا امید توفیق حق هم شرط رعایت کزارده آید و هم دشمن را بکام دل دیده شود
مصلحت حال مقتضی آنست که نوئین زادهٔ اعظم حسن ساعتی درین مقام باس و باس حسن ثباتی در مقاومت و مدافعت نماید که سبب
انعکاس تخیل بر ایشان بپاید چندانکه مسابقی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبم روی از دشمن و تن
و فرزند دلبند را در ورطهٔ بلا و لجهٔ عنا کذاشتن **بیت** چه نیکوتر از نزهٔ شیر زیان به پیش پدر بسته جان بر میان پس این معنی را
با نوئین زاده باز راند عرق کریم و العرق نزاع و نجدهٔ رای و شهوهٔ ذات وَالْوَلَدُ سِرُّ اَبِيهِ صدق رغبت در التزام این اشارت

بمظهر رسانید دروان فردوسی از گفته خود بدین طرز می سراید **بیت** پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه دانش مخوانش پسر
وتعزیزاً للاضداد ولباسهاءً بارانی راو السحاب بارانی تماثیل کردار علی شریطة التفسیر نصب کردن مصلحت نزدیکتر دیده آنگاه نویان جهانگیر
با چندتن که رکاب را در امثال رزمها آ ده کانهٔ افراسیابی ودست برد هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر بروز بزم گران داشته بودند
فرزند خلف او تالی رستم گیو دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابله آن لشکر نامعدود عنان کش مقام توقف گشت **شعر**
تلقی السیوف بوجهه وبنحره ویقیم هامته مقام المغفر ویقول للطرف اصطبر لشبا القنا فهدمت رکن المجد ان لم تعقر
تا حالت حیلولت کرهٔ مصرس زمین شب تیره چون بخت هزیمتیان سایهٔ ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود نوقی
که قورمشی واعوان بی عون چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند باد ناعهاء با آل که بار خانه و داغ بی دماغ ایشان جای گیر
آمدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال بجانب بجوانب ممالک فرستادند ذی محشو بذکر این نحس قورمشی سوز ندین مشحون
بخیالات ومحالات دور از عقل ودین وحالی ارس را با سیصد سوار گزین که تا نتیجه ستصد بتصحیف عدد بر چهره هیئت معاینه خواستند
دید جو شان بر زین از عقب چوپان نویان جویان و پویان کرد هنید بعد ما که معظم مسافت ما بین بنقل خطوات قوائم مراکب قطع
شد بر سر پشتهٔ مرندا عدا ارس که بی مزید در خوی تبریز افتاده سر برآوردند از بعضی مجتازان استعلام حالی رفت و دانست که عقاب
قلهٔ معالی بجناح نجاح بقرب نشیمن و ماس دولت پیوست ارس با کام خائبا خاسراً در دم بازگشت **بیت** چو الوندش غمی رو دل
ولیکن زچشمش دیده می شد آب ارس درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده چنگیز خان ارغون
سلغری فروع رادت عظمتها بود وبنا بر تصدیر مرد رقورمشی والقاء اراجیف **مصرع** اذا جفا جمیع المرجفین شیطان
تسویل در بعضی معشعش داعما بیضه وساوس نها دمصنع وهل تلد الوسواس الا التواخون قضیه من یسمع یخل مقررست و
حکایت من یبصر یقع واقع شیخ علی سپرا برنحس قصد نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه بنهار احیاناً درعین
قوریق مطبخ راسغبه غارات وعرضهٔ تاراج گردانید ودر تضاعیف این امور اتابک ایلچی ازاروه و داستعلام کیفیت حال را متوجه ابهر
گردانیده به تبریز رسید ومژدهٔ وصول رکاب خسروی شهریار ایران عنان ریز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با اهبت
وعدت تمام از جنائب ومقانب وصناجق واعلام وکوس وکورکا وخیمه وخرگاه وزرادخانه واسپان نامی وکسوتها وسامی ذیلها
پادشاهانه مراسم استقبال وحسن تلقی بتادیت رسانید وحقیقت ذکر این احدوثهٔ جمیل برنحبهٔ لیل ونهار تا روز قیام ارتسام یافت
وجمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان وزوال نوائب مصائب حدثان ورونق بازار اسلام واسلامیان دانستند وانابت
بقوادم هوادی طیور بندگی حضرت که مورد واردات قدس باد طیران نمود پادشاه جهان تبجح وابتهاج وتفرج وارتیاح فرموده اورا
ترخان فرمود وبرا اثر رادت عظمتها وزینت معدلته وعزت انصاره بشرف تکشمشی بندگی حضرت خلد سلطانه تشرف جستند
ودر حضرت جلت دراسرامیشی واجلال واغرلامیشی وسرغال اعظم نوئین غلو وایغال رفت وبآستین استیناس زنگ وحشت از
وحشت از صفحهٔ خاطر وصحنهٔ حال وزایل وباطل کردانید وعنقریب باغیان وارون اختر با لشکر پولاد جگر بنواحی زنگان رسیدند

واینجا مخیم ساخت پادشاه **بیت** زمانه عزم قضا قوة قدر قدرة ستاره زینت خورشید رای چرخ آثار زمین توان هوا صفوة آب
نهیب جهان مکانت دریا نوال کوه وقار شعر اذا فوق البدر جانب انه علی شکل قد رام اقصد مادمی فرمود مصلحت
آن باشد که ما مسند روز رزم را یعنی خانهٔ زین بر گوشهٔ تخت با فر وزین مرجح داریم و آتش این فتنه را با آب حسن تدبیر فرو نشانیم چه
اگر چوپان آغا این لشکر بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطهٔ تغیر عقاید و تغایر رایها این کار بر پیچ چون زلف بتان دراز گردد و
بسیار ایراخته تباه شود و حقیقت اندیشهٔ صائب این بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم رعب بر ضمائر
اکثر خلایق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر ازین لشکر منقاد و فرمان بر سیما با چنین نوئینی خسرو فر هما در پرده تا مانند **مصرع**
آوازهٔ گل در چمن خبری هست که طائر فکرت دیگران بر کنگرهٔ ادراک آن نمیتواند نشست فکیف که این چنین با وجود انتماء قرابت
پیشوای ایشانست پس رایت مسعود مطرز بطراز هو المؤید بنصره شعر و یجیش بجیش نحو الاعادی بقلوب علی
الخوف حراص ○ ظعی انسر الفلاة لحوما بالمواضی بطونها والخماص نادکی رؤس الاعادی کبیض فی
اداحی النعام بالادغام نهضت فرموده دون قارش آراسته بعوذهٔ اعتصمت بحبل الله چون قارش قار سر اذا جاء نصر الله
پیراسته باسلحهٔ و ما توفیقی الا بالله کجکاه او مستظهر بمظاهرت و ما النصر الا من عند الله از کشلک چهار کاه سلدوز سپس صاحب
تصرف گشته در معنی لا یصرف السوء الا الله او براوش بر تمکین یقین نگاشته نقش و ما بکم من نعمة فمن الله توریش
در کیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معلی والله یعصمک من الناس دمرش دمار دشمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم
الکافرین روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان **بیست** و چهارم از جمادی الآخر لسنه تسع
و عشرة وسبعمائه بر کنارهٔ دیه میانه **مصرع** خنک کسی که گرفتست ازین میانه کنار عسکرین مقابل صف کشیدند و عجب که آن لی
حافظان کافر نعمت راسخ خارجی که با قطری گفت در تعریض بر مقالت حجاج شعر انقاتل الحجاج فی سلطانه بید تقر
بانها مولانه ماذا اقول اذا وقفت ارائه فی الصف واحتجت له فعلاته دامن گیر نیامد پادشاه اسلام در قلب جوق
دل ابرار در مکاشفهٔ اسرار مستقبل نور وجه رب العزة مطمئن و چوپان نوئین جویان کین با هردو اخلاف صدق **بیت**
شیران شیر بچه که در بیشه شیر نر از بیم تیغشان بنهد تن بروبهی در میمنه بامین یمن الله و کلتا یدیه یمین چون تیغ
خورو دی در روی دشمن کرده دستور سرافراز روشن ضمیر **مصرع** فرخ آثار مبارک پی میمون تدبیر با هزارهٔ او کسواران بهادران
خراسانی که **مصرع** رستم دل و روئین تن و بیژن زخمند راکب و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق **مصرع** همه سپهتن و خاک
صبر و کوه جگر در میسرهٔ بیسار بر سر جان بازی ثبات قدم نموده و امرای بزرگ اوکنج رزم سنج و التوء جنگ جو و ستای سلطان سیای
و میرزاده همنام اسد الله شیخ علی بهادر و سیورغتمش بزرگ منش و دیگر امراء تومان و هزار هر یک در مقام انتقام بر عزم سر انداز
ایستاده از جانب یاغیان کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنجین **مصرع** شوهر تو چه خواهی زندی بروی خواه قلبت از
عقل و کثرت بدبختی در قلب چون قلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاده و قورمشی با پسر و ایشان در میمنه تا میمنه از یادی

میادی قضا آواز **مصرع** مبادی درین کار حاجت روا میشنود و تجنیس یمینک یمینک ولا سترک سترک وشترک
شترک هلاککَ هلاککَ فَلَنا اَوْلیٰ لکَ ما اَوْلیٰ لک از خاطر زاده وصاف مناسب حال ایشان می آمد و توقماق وارس
با دیگران در میسرهٔ تا میمنه و میسره از نظر تا سره با سرهٔ مرگ خود در آیینهٔ تیغ معاینه میدیدند از حکم یرلیغ ایلچی پیش ازین مسارعت
نموده که بی موجب در وادی غوایت پوییدن غایت غباوت باشد و نعمت کفران را در مقابلهٔ نعمت غفران بمقناطیس لجاج
بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جهان باشد شاوخهٔ مخالفت باساقی و غائلهٔ مجاهرت بر صفحهٔ حال او باقی خواهد بود کمر دل از
ضلالت تحول کن و از فریب و شعوذهٔ این دیو مردمان محال اندیش بپرهیز و بدست اختیار در دامن سعادت کلّی یاد زده
کار آینده بنیت پیش از واقعه دریاب و چشم اعتبار بگشای و بی تردد بندگی مسابقت نمای **مصرع** که راه و جاه تو از آنچه بود افزود
شیخ عبدالله انصاری گوید گناه پیش کرم زبونست زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست **بیت** بیا که عفو شهنشه ثبات آن
دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه هیهات **مصرع** هیهات فیما قضی الرحمن فی الازل قضاء مبرم برضاء مبرم برگردد
بدبخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نشود و کافر جز کیفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه چیست و بهانه چه
از بهر کیست حکم یرلیغ را مطاوعت نمود و جز راه شقاوت نپیمود و همچنین اصرار نمود برین وقال عزّ وعلا ابی واستکبر
وکان من الکافرین **شعر** بالنت لی من جلد وجهلک قد فامدّ منها حافراً للاشهب لاجرم فرمان شد تا سر پسر شیخ
علی که بهنگام معارضه باماه دو هفته نظارگیان میگفتند **مصرع** چون نیک بدید از کجا تا بکجا مانندهٔ ماهچهٔ علم شاه بر نیزه
برافراشتند و گفت **شعر** اذا احسن محیّاه بذلک فقل للبدر عن تطلع بذلک مادر و پدر چون سر پسر که بحقیقت بریدهٔ
دست جهالت ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سر سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حملهٔ بیجا اغرا کردند
در اینحال قول که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت و براونقار و منغلا و بجای معتبر از دست راست و
دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت و یورتچی یعنی فوجی پردلان از هر صده نفری را بیرون کرده مفرد از لشکر نصب
گشتند علی شریطة التحذیر لا التغفیر تا حزم نگاه دارند و صفدرانی گزیده خود و اسب پوشیده که ایشان را بلغت مغول چیراسان
قاقلغو گویند در مقدمهٔ لشکر روان شدند ناگاه در کارزار شروع پیوستند با اول کنکت دایرنجین و توقماق و ارس با عصبهٔ شقاوت
مسابقت جسته عصابهٔ کفران و خود کفران بود بر جبین بستند تا حضرت آوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند میان
دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل و امیر ارکج والغو و میرزادهٔ بزرگ شیخ علی بهادر **بیت** جوانی جهانی جهان پهلوانی
برش پور دستان کمر بر میانی مسابقت را تیر کشید و عنان گشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون
شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد یا شاهین کیرا که با کبوتر بی پناه حمله برد بدوان زحف را چون گرد متلاشی کردند و در میان چندتن
عرضهٔ شمشیر گشتند پادشاه جهان بر بارهٔ **بیت** چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سیر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس
فال عنان آسمان دور در رکاب زمین آرام راسبک و گران فرمود و تومین راستین از هر طرف راست و باقی امرا از جواب

مصرع هیون پیکر از ابر بیخته سمند و چریک منصور یکبارگی عنان ریز راند بیت زمین چو چرخ شد از خشت و ناچخ و خنجر
هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین تیغ از دست بر دلیران و پردلان بر سر آمد تیر براتی از قبض ناکی زرد و پران شد کمان
از پی کینه توزی و رنبرغ بود زه چون عاقلان در کشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کوس در استسقاء طبلی نفیر با آسمان برداشت جان
در تن علم بباد آمد سنانها نند جراحان ماهر بغور جراحت نیکو میرسید کمند درین میانه از تغابن بر خود می پیچید نای روئین را چون
دشمنان دولت روزافزون دم فرو رفت از نهیب جان بلب خنجر رسید خود بی خود از سر خود بر خواست پیکان چون لئیمان نو
منصب بعوض خاک در صدر نشست پیشانی سپر چون چریک چنگیزخانی در زلف یار در پریشانی چین گرفت زره همه چشم تن بود
که بیت شیر ملپکان لشکر صفدر بیژن شکن خسرو بهمن منش رستم آخر زمان سلطان جهان نظاره شود تا چگونه درین مقام
ترس و بیم بیت اگر دو آید پیشش کند به نیزه یکی وگر یک آید پیشش کند به تیغ دو نیم کرد ناوردگاه چون صیت لشکرکشی و دشمن
کشی بفلک و زلزله از سنابک عنان وران بگوش سمک پیوست بیت زگرد موکب تو روی ماه پر خاکست ز نعل مرکب تو
روی خاک پر ماهست از رشاش خون بر اشخاص کوه پیکران بادپای برق رفتار رعد آوای بوزنغرل و قلیون کلگون تمور و قلعه
سعور و سیاه بکرده اشتباه آورد حکیمی که بقادری در کوزهٔ تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم
منصور گردانید ایرنجین با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل راه انهزام گرفتند آوازهٔ تحسین ملائک فرش گوش سکان و
حفت الملائکة حول العرش پیوست و بدل بی بدل ارباب نظر و خاطر وصاف از املاء قدس این الهام میرسید لمؤلفه بوسعید است
که امروز بهادر جهانست آنکه عالم همه مانند تن و او جانست شاه خورشید وش و رستم انجم جیش است پیش او کسری و دارا و قباد
افسانست چون بلال ارچه که در عهد سموست و منو عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست با سخا و کرم شاه دعطا پاشی او سخن
حاتم طی در شکن نسیانست تیغ خونریز وی اندر کف گوهرپاش چون سحابیست که با برق درافشانست بنده وصاف که یافت
از پدر و عم تو شاه شرف سورغمشیها و لقب بر ما نسبت ملک شد بند مسی از ستم و جور فلک سایهٔ حق چو توئی بر کرمت ما را دست
از ازل عنصر و نام تو چو مسعود آمد تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست چون سر و سروران آن اشقیا با سر هم در بند اسر هم زانو شدند
چریک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند و قتلی تمام رفت ارس و برادران حسن و حسین و چوپان و ماموق و نواب سه گانه
سله و بکتیمور و قراونا همه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل انار برافت باران عفو و جهان ریزان گردانید و فرمود بیک گناه
چریک خود را تباه کردن از اساس قانون جهانداری ناسزا باشد عکیف که سروران طواعیت مجبر ایشان را بانواع تسویل
و تضلیل از راه راست و طواعیت دور انداخته اند شعر و جرم جره سفهاء قوم وحل بغیر جانیه العذاب
تا وبال این گناه را نظر بر تادیب حق اله باید داشتن چریک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشتند و ربنا انا اطعنا سادتنا
وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا در شان این بیچارگان واضح
گشت و بواسطهٔ این نوازندگی مصرع نواء زندگی از سر گرفتند لمؤلفه پادشاه جهان بهادرخان مهر و مه پیش او نشاد دو خان

عالمی را فکنده در یکدم بسر تیغ تا بهادر جان مردی و مردیست پیشهٔ شاه وله فی العلا بهادر خان مؤید و کامران لمؤلفه

حفظ خدای و تقویت چرخ و سعی بخت بوده ورا پناه و معین و نگاهبان عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب

رفقاء یاغیان که از معرکه سعی رکه زانهیم گریخته بودند از هر گوشه و کنار چاره کشیده بدیگران ملحق گردانیدند چنانکه خواجه معظم

مقرب الحضرة لشکرکش آفاق بدرالدین لؤلؤ شعر اِنَّمَا بَدْرُ بْنُ عَمَّارٍ سَحَابٌ هَطِلٌ فِيهِ ثَوَابٌ وَعِقَابٌ قورمشی را

از حدود کوه گرفته بیاورد و پسرش گریخته عازم ایل شهزاده اوزبک شد پس از حکم یرلیغ ایرنجین یاد ترتیبه فنون توفیق اوقورمشی با پسر

دیگر و ایسقا برادرزاده بکیتوت و توقماق بعد ما که برشتی و اذلال در سلاسل و اغلال گرد شهر برآوردند و علی التخصیص قورمشی

از دست کرکت چیان خاص تیر تیز بر سینهٔ پرکینه آمد با یوسف بوکان برادرش فیروزه قلغتمور مربع شکل مصرع بدان

صفت که بود بسته برهوا پرده تشهیر کرده چون کوشتی بر معلاق کردند شعر بَلَغَ الدَّسْتَبَنْدَ فَرْدًا وَإِنْ كَانَ لَهُ شَاغِلٌ

عَنِ الدَّسْتَبَنْدِ وَبَعْضِي را هم بر معالیق آتش و نفط زدند پس وفادار پسر ایرنجین جفاکار که گردی کردنفراز و بهادری صفدر

شکار بود با پسران توق تمای محمد و حسین و پسر شادجی محمد و نائبا و ماریق و خوارزمی ترخان و چوپان میر هزار و قران تفصیل تطویلی

تا جیل چیست بیت همه اسیر بلیت و ما لهم من وال همه ندیم ندامت و ما لهم من واق بر تیغ یاساق گذشته راه آن

جهان گرفتند اما تیغ آب صفوت و چیان که آئینهٔ صورت نمای ظفر است بخون ناپاک کنجک ملوث نشد آن سگ سیر سکبار را

سنگسار ساخته برهنه تن در فصاحت تمام بر ممر عام پی سپر دواب و انعام گردانیدند رباعی بازیچهٔ روزگار غدار نگر

در یک نفسش صلح و پیکار نگر در نوش شرنگ و قهر و لطفش دان در بادهٔ خمار و در گلش خار نگر پیوند این فتوح نامدار و عنوق این صبوح

امانی نگار در روم بالتمغاء ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کلپه و کمر تشهیر آیات ظفر نادیده و فتح ناکرده را پیش امرا فرستاده بود

کربوقا برادر امیر بزرگ ایسنقلغ و برسای پسر سای نوئین و پسر محمد نورین نوئین و عرب نبیرهٔ شماغر نوئین و ایحیل بوقا و ناما

و طوغان و خضر او آرزمی و دیگر اعوان بی عون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوئین معظم خسرو کامکار اتفاق و همداستان شدند

نوئین زاده شیردل این معنی را در سیمای ایشان تفرج فرمود بعزمی درست و دلی قوی و رائی واری الزناد و رویتی وافی التمیز و لشکری

بیت بتیغ شهامت همه ملک دار زحام شجاعت همه شیر گیر با باطن روم رفت ایشان مدة بیجده روز که نقش

ششدر محنت زده بودند با مارت مزوّر و حکومت مدمّر و فعیرهٔ ایام و اغلوطهٔ روزگار در مقام غرور افتادند تا ناموس سان

سلامت ذات اعظم نوئین که حامی ملک و ملت و ماحی رسم بدعت است متضمن قهر اعادی دین و دولت معلوم کردند

مرکب ندامت در جولان خذلان آوردند اما کار از دست تدارک گذشته بود و از بارگیر عذر لنگ امید رهواری نمانده عن بادی الرای

میان کربوقا و ایحیل مخالفت افتاد و با نفعال در دیگران سرایت کرد هر کس خواست که دست بدامن استیمان نوئین زادهٔ اعظم تمر تاش

زده توسل جوید و برائت ساحت خود و تجنی بر غیر ثابت گرداند از همدیگر مستوحش شده شبی تیره تر از دل جاهل دوست از دشمن ناپیدا و خوف

از کردار و هراس از یکدیگر بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در همدگر بستند بیت چو تیغ زدند شد از کلهٔ کبود پدید زمین حلقهٔ زر بیعت

گردکردو شعار بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدریغ تمرتاشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارت
فقطع دابر پیوند فتح وامر الله نز مصحوب ایلچیان باکناف ممالک چون مثل سائر دائر شد و خلایق دست بدعاء صالح برداشتند
لب را بثناء فاتح بگشودند و جان را بصدق نیت خالص بیاراست و چون دستور عادل عزت الضاره اوّل صف اعادی را شکسته
بود از حکم یرلیغ براه جلد یعنی آنکس که اوّل شکاری را زخم زند اطائب اطراف واعضا پشت و سر دست و پای و پوست او را باشد در قسمت
اولجای حرم ایرنجین را قبول فرمود و قتلغشاه خاتون نامزد امیر پولادقیا گشت و الغی خاتون توقتماق را یکی از اوساط موسوم کرد و اسبته
به پنجهزار دینار خود را از شین همنشین خلاص داده امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدیل بود عدیل او شد و در اینحال
بندهٔ وصاف الحضرة را مصدوقهٔ فال سابق از سعادت نامهٔ بوسعیدی بر مصداق حال لایق یاد آمد و گفت لمؤلفه تا تیغ
زملک توان یافت کار کرد تا ملک را زتیغ توان یافت استوار چون باد باد تیغ تو از ملک زورمند چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار
بمحمد المختار وآله الاخيار ذكر السلطان علاء الدين الدهلي واختتام ايامه قد سرّب السلطان
علاء الدين المتملك بدهلي لسنة خمس عشرة وسبعمائة خادمه الب خان المشتهر بهزار دينارى
الى بلاد معبر في عسكر جرار وفيلق فلاقي كالسيول مددا والرمال عددا والجبال عددا وفيها
طرائق قددا اعدادهم الذرّ تربي على اربعة لك ولك ان تحسبها باربعمائة الف فرسانا و
رجالا لا بطاء ولا اخفاء وثقالا لا شعر جيوش اذا اربت على عدد الحصى تغص بها فيفاؤها والصحا
مع الاسواق وارباب الحرف مختلفة الصور والسير لاعلاء اعلام الاسلام في اطرافها واكنافها
وتطهير تلك الخلوات وارجائها من انجاس الكفرة الفجرة وارجاسها ولان يلقنهم كلمة لا اله
الا الله محمد رسول الله بلسان السيف والايلفهم الى الحنف والحيف ولا يسأل ولا يسمع لم
ولا وكيف فلما تسامع الاخوان سيما الكوجنا واسمه عند الفرس حلال زاده بهجوم تلك العساكر
الذي سنّ بياض النهار عنهم بمعاجر الدياجر فما راى رايا احوط من الاختفاء في ستور
الاجام والغياض يتسنى بلغهم جنكل وكيف بقاء البعوض مع الرياح العواصف وانّى يسلم
بغاث الطيور فقد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسكر سترة معبر ووقع القوم في
سلا جميل بلا مهل فاختار الب خان الغنائم وطرف الدهر منهم باليرتغ نائم بحيث حمل عن
خزانة الصنم الاكبر من الذهب الاحمر مصرع والله اكبر والخليفة جعفر سبعمائة فيلة
وقيل بلغ حصة كل جندي خمسة وعشرين منا بالقبان ليؤدون الى دهلي قنيا واقيا و
غنيمة عظيمة وصنعة من عند الله كريمة وكان الملك المعظم سراج الدين ابن الشيخ
الاسلام جمال الدين ابراهيم طيّب الله بطيّبات خزائنه ماواه وجعل رياض القدس مقرّه

ومثواه في اول الوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر حزم العزم المصمم لنقل الخزائن ونفائس الجواهر الى بعض مخاصر امكنة التي بني لهذا اليوم لما كان ما سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه وركع الجاني به فوكل على الكسل جوانب حرمه وكل به فواضب عزمه فاما له اما له واعما له اعماله وقد كما كان والب بالمكان فاذا انسوا في عين غفلته غورا غرار الفرار واحتوا بدار اهماله بدار الاغترار كبسوا فجاءة داره وكنسوا من الغفلة ذهبه ونضاره واراه الاقدار مداره فمص من هذا التغابن لليموا والكافور المنصوري وهو ستم قائل كانه سمع الصوري فاغاض رياض العفنى لحكومة قابل ولله در القائل فانصرف العساكر الاسلامية ظافرين وافرين ساجدين حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين قائلين نعم اجر العاملين شكرا لله عز وعلا على ما اولاه في اخراه واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان بذلك الفتح الميسور والظفر المقدور ابتنى للمجد الاثيل وافتنى للصيت الشهير واعتنى بالدين القويم و استقبل العسكر الميمون مسيرة يوم وليلة لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ لال الماء من مصب مواردها ونجح بنجح الفتح الشهير والفيء الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثم تنكر على الخادم الب خان وما اهمل من ادخال رقاب الكفرة في ربقة الاسلام واشاعة الاذان في مقعر اذان عبدة الاصنام ليزيد به رونق الدين وطراوة الاسلاميين الى يوم الدين و جاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغيثا من سوء حاله ومستصرخا من نهب امواله مصرع كنتم امساد رام واله فاكرمه واواه في مربع كرمه ومرتع جدواه اذ كان بين السلطان المقام وجده شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطيبي الطيب ولدا ونسبا الشريف اكرومة وحسبا الجميل احدوثة ونسبا موالاة كريمة ومراسلات قديمة فامر برد بعض اخائره والتقديم بنفسه منتصرا فانه وابل وعين وملي فان عليه وتفويض زمام الحل والعقد كما عهدا لبه ولي عندا لتماع بهذا الفتح المبين كبعض اياديه وسود ايام اعاديه بيت شعر يوازي بيت تبر شعر لمؤلفه سرى بحر الفلق المجر والحمد اضاف الى موروث ملكته هندا فعاش السلطان مستقيم الامر مستعمل الجمر رفيع العماد ممتثل الاوامر في البلاد و العباد متهيبة ارابات باسه شرقا وغربا ميرا بات اسيافه بعدا وقربا وعلى هذا في ارغد حال واسعد فال وانضر جيش وانضر عيش حتى قضى نحبه ولقي ربه وذلك في شهور سنة ست عشرة وسبعمائة والخادم الب خان الذي هو ركن وثيق من اركانه وانسان عين

اعيانه ويده العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات التملك باطراف ذيله ونزل
سلطان الوساوس في ساحة صدره برجله وخيله فاخفى حالة وفات السلطان من اولاده
وحرمه فضلا عن سائر جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحتال ويتمحل ويغتال ويتعلل
بان مزاج السلطان حامل لعرض المرض والتملي والاستراحة والهدو والهدون وارسال
عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض فطفق يستميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد و
رتوت الفواد بالمال والقلوب لا تستمال لمثل المال فيعدهم ويمنيهم بانه صرف الهمة
السلطانية عن تغيير اقطاعاتهم وتوقيف التسويغات وخزاناتهم ومشاهراتهم بحيث يكون
حاصلات الممالك بين السلطان وبين الاجناد بعدا ليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق
الملك ونماء السلطنة بهذا الاتفاق والاشتباك فالتزموا مفترض طاعته وافتدوا في
الاصدار والايراد واجب متابعته فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا الاماني الا بايدي
اياديه المناصرة فاذا تفرغ من تركيب هذه المقدمات العقيم المنتجة طلب الحد الاوسط بالرأي
الاضبط فراخذ على ابنه الكبير قطب الدين مباركشاه الذي والدته بي بي جه مالكة الب
خان فلم تقدر ان تشافهه بكلمة وتكلمه بشفاعة فضلا عن ان تمنعه او تردعه فعين
الغادر الكنود اربعة انفس من فتاك الهنود في سواد الليل وقدما قبل الليل اخفى للويل
السيل اذهب للنيل وامر بارافة دمه غير راحم على نقاوة نفسه وحشاشة كرمه فارسلت
والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين من اولاد الشيخ الواصل الحقاني احمد يعرف بالجام
وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها لا تجزعي وثقي بكلاءة
الله تعالى فان عونه على القلوب لطائف مصرع ولله في سر الغيوب لطائف فعكس على ام
راسه طاقيته وقال فوالله لا اسويها حتى يستوي ابنك على سرير الملك ويتبأ الامر ويصح
الغشوم المشوم تحت تدبير الملك الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم راقب وقته
وقارب سره نماجاة تورثه قلبه واشراقات لا شرقية ولا غربية فلما اتى فتاك الهنود
الى الملك قطب الدين وهو ايس من برد الحيوة وبرد الشباب ناظر في مرآة الحال بلا ارتياب
صورة الممات فاعطى لهم قلادة الذهب من جيده وذكرهم حقوق الوالد واستوثقهم
بالتحليف وتاكيده بان يضربوه سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس الحمام شربة ليستريح
من حمل الراس وخوف معرة الباس وقال ابو نواس عليك ما لباس من الناس ان غنى نفسك

فی لباس فرقت تلك القلوب القاسیة لذلك السلطان الرحیم حتی رحموا علی المظلوم وتابوا
عن اللوم واللوم وخافوا الیوم المعلوم فالقوا عن ایدیهم احد ید وقتلوا بین یدیه الصعید فانا
كفوا كنود جنا نهم وكفوا قیود سلطانهم اسرعوا فی خدمة السلطان الی قبر من ها و
غدر نعوذ بالله من اللئیم اذا قدر فقتلوه حیث تقفوه فی مبیته بذاك السلاح المجدد والباس
المجدد واستحضروا فی تلك اللیلة شیخ الاسلام نجم الدین وعلی السلطان قطب الدین علی سریر
الملك فلما اضاء الصباح ونادی المؤذن بحی علی الفلاح والدیك للصبوح صاح علی دیك الاصباح
تبادر ارکان الحضرة واعاظم الامارة لتهنیة زفاف عقیلة الملك الیه واعلان التشمیت للعدو
الشقی كحران البعیر فی المهلكة لدیه فشكروا الله تعالی علی نصرة الاسلام وبهجة المسلمین اذ
صاروا من بنا استیلاء الممالیك المسلمین فاشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وحسم مواد
المهالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال شعر برای ورای وجد علی وقلب
جری وعیش هنی وکان وزیره وکافل تدبیره قاضی خان وامراء دولته واعیان مملكته مرتك
وبهرام خان وخسرو خان وهو امرد سواء عنده قبول اورد ذو جمال رائع مناظر وحسن بارع
نادر فكان منظورا الیه حل محل الناظر مسطورا فوق جنبیه العلق لا یفلح وا لله ساطر فواطأ
نمة من الغلمان الذابیة وانتهزوا فرصة حین كان فی مجلس الانس للخلوة متملیا بالورد والا
والورد والكاس طلبا للاستیناس وحلبا علی الابتاس ورسد خسرو خان بحجره لراس السلطان
وسد بحجره بتصنیع الشیطان فهجموا وقتلوه بالسیوف المتلالیة والضروب المتتالیة ونعوذ
بالله من بغاث استنسر وكلب استاسد وثعلب تلیث وقرمان تذیب فجلس الخائن الغادر و
الله علی ما یشاء قادر بالعلو والسلطنة فی دست العلو والسلطنة وذلك فی ربیع الاخر سنة
تسع عشرة وسبعمائة وسمی بالسلطان ناصر الدین خسرو خان وكان طغلوق بحاد یقول اخذ بامر
السلطان علاء الدین صاحه اوحه وحوالی سند وسامانه فنبض له عرق الحمیة واظهر الانفة
الاسلامیة فخرج علیه بعد اربعة اشهر فی اربعة الاف من العسكر وجر السرایا اربعة وهم
الالاف القراع والمصاع سارقوا الثبات فی قرع القرابكیتیا و یسقون من مشرب المشرفیات ولا
یترقون الا بطلال الردینیات فاذا احس خسرو خان الذی خسر وخان بخروجه طفق یجر
اعیان الامارة بفواخر الخلع والكرامات وصب علیهم سجال العطایا مصرع مطایا فی مطایا
فی مطایا ولم تقتصر علی ذلك حتی نصب المجانیق علی شریطة التبذیر لا التقتیر تلقی علی جوانب

العسكر بدرا للذهب واكياس النضار والعساكر لامطار الذهب نظار يحسب الجاهل المغرور
ان قضاء الله يبدل بالرشى او يميز بين الاسد والرشا او يهدى الى مرد التقدير سبيلا او
يغنيه المال قيلا لا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبين وكاد
ان يتوسط سفراء النبال والسيوف في البين قبل ان يطارد لها منهم الشجعان ويتجالد سائر
الفرسان رفض العسكر خسرو خان في حومة السفه كاهمال الفرق الاسلامية محظورات
الفلاسفة فاخذوه وسلكوه في اسار الخسار وشعار العار وانزلوه في ديار الدمار
وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد
الامور وجمع اوابد الجمهور واقام بثقاف رايه الرزين اود الممالك وطب بالطب
النطاسي من تدبيره مرض الممالك وملك الدفائن والخزائن واذهب الحقائد والضغائن
فحافظ على كل موال مزيد ودمدم على كل مناو مريد وكذلك يفعل الله ما يشاء
ويحكم ما يريد وكان له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان
الشقيقان الشفيقان شادي خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة و
الوزارة وله لحمة المصاهرة وحرمة المظافرة وامرائها المقوى لرايه بهرام الموسوم بكبلك
خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تتبع امر العساكر وكل مال صرفه وابذله
خسروخان في ذلك الهرج والمرج تبذيرا واسرافا وضيما واجحافا استرده منهم بالتمام و
استوفاها بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فشاع اثار باسه واستيناسه في الافاق
وحدث بها الرفاق على الاطلاق فقضى طوره واستوفى عمره في شهور سنة ثلث وعشرين
وسبعمائة فافضت النوبة الى ولده خلف صدقه وفلذة كبده الغ خان واظهر حسن الوفا
الدهر للذي خان وقد اذعن الاخوان والاعوان لنافذ احكامه وتحققت الارجاء
والانحاء بيمن بره احكامه اصاب فيما قال وصال قيلا ورايا وافق بالتجار المعلى والملك الدهلي
قبلا ورايا شعر فجند مطيع وامر مطاع وسيف مضيع ومال مضاع ومن اهبة سلطنته انه
يصطف حوالي منطاط دولته اليوم سبعمائة مربط من الفيول كالسيوف مهابة وكالجبال
ضخامة المجللة بالديابيج المحبرة المحلاة بالتجافيف المشهرة مصرع يسهرون بالوان ويلعبن بعنبان
فاضحى الدهلي ملكا موروثا له بعد ما كان ملكا مكتسبا وفي حسبانات الوهم ما لا يكون محتسبا
ولي فيه بيتان فارسيان حين اتاني الخبر بجلوسه والزمان اذن ربيع ووشي الروض بديع ۵

لمؤلفه خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل نزهه خوان بر سر گلبن بستان شد بذل و کرمت حاتم طائی طی کرد عدل تو طیره ده قصه نوشروان شد وسنکتب فی موضعه احواله ما هو من العزل الاحواء وغثا احوى له تنبیه و تذکر مخدوم جهان و آصف دوران این استفتاء استقاء نیک نامی و استیفاء جهانکامی حضرت مخدوم جهانیان ما را در قید تحریر آورد هر سؤال بر زبان سالف وارد است اما جواب در آنف از آن جناب مأمول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود که زمان دیگران دیده باشد و از آن انتفاع گیرد و تجربت حال که شکا نزا صیقل آئینه رای خود سازد و از اینجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره والغافل من تمتع بجزه فاسرده مقولا من معقول ومنقول فاقول مقبول پیشگاه قبل من قبل لا لعلة منی واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم محکمه فاحکم وکیل مطلق ولا تطرد وقل الحق قدسی ملکات فتلقی آدم من ربه کلمات ناظر معامله قل انظروا حافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ مستوفی سیاقت بین وکفی بنا حاسبین شکسته نواز وما انا بطارد الذین آمنوا معامله شناس فنعم اجر العاملین علیهم مقابله خوان بل نقذف بالحق علی الباطل توفیق یافته ان احسنتم احسنتم لانفسکم متحلی باخلاق وما ربک بظلام منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده شحنه جنایات معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده متکفل فذلک وکذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهانیان نائب سلطان وکیل رحمن که بدیت هدایت از جناب صمدیت در شان ذات همایون او ظاهر و متظاهر است و حسن اشفاق بر عامه مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و نزاهت عرض حشمت نزهت و نباهت اخلاق فضل نباهت مانند تباشیر صبح مشهور و بر صفحات مینای عطارد منشور و از آرایش و نمایش هر سخن گستر دور می نماید چه فرماید در حلیت این حالت و صورت این مقالت که در چند ین مشتمل خزائن جهان مشتمل بر الوف تومان اولاد در انشاء دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولة سلطانها صرف شد تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مؤمن و مؤمنه آنجا یگاه توالد و تناسل می یابند و بر مقتضی السلطان العادل خلیفة الله خلافت حق است خیرات و برکات نامتناهی بل سبب سر نور الهی از آن حاصل میشود و ثواب و ثناء آن بروان سلطان سعید موفق تا رسید بروزگار دولت روزافزون مصرع پادشاه جهان بهادرخان ابو سعید خلد سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود بالذات است اضعاف آن مال که در احداث آن اتفاق افتاد بالعرض خزانه بزرگ را واصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر مشبلی تجرد چون از در آب آمویه تا حد و مصر در تحت تصرف و قبضه تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل مدن ما تحلل اندیشهاء صائب کار بستی و استعمار اعمال و استثمار اموال و استدراک احوال را باضعاف عمارت ایوان مقرنس و کارخانه منقش باد ریاچه مجمر و بازارچه مسقف سعی و اجتهاد صرف فرمودی و الحالة هذه بر صفحه متخیله این نقش مرتسم و مصور و در نامخانه ضمیر این مخمر و مقدر گشت که در استبناء مسجدی بهزار تومان تشیید آیات معالی را صرف کند تا عاقبت قریب

پانصد تومان بمصرف پیوست و چون در حکمت روشن شده که زر ناموس اصغر است و مصالح و مناهج جهانیان بران مقدار این مقدار در
نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زر کرد و پیکر را بر میان بسته بر سطح منطقة البروج بمقتضای
ارتفاعی و انحطاطی بالا و زیر اوج و حضیض بپاید و خاصیت تأثیرات اجرام عالیه و تأثرات اجسام سافله در صمیم اصلاب احجار
باطنها پیوند و باشد که این مقدار در نظر عقل کم نهند و باز اگر آن در وجه تخم و تقاوی
بر ممالک پادشاه عهد مخصص گشتی یا بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معهود و مساحت
رفتی یا بر دیگر ارباب فقر و فاقه تفرقه و صدقه کردی بابشارت هَلْ اَطْعَمْتَ جَائِعًا هَلْ كَسَوْتَ عَارِيًا
آبادانی حال ولایت و شادمانی بال رعیت ناصر و مکنت حق جل و علا دانکه در چه نصاب بودی و این مثوبت در حضرت حق
چه مثابت داشتی مع هذا در آن عمارت غایت تنوق و نهایت تحذق تا حدی کار بستند که در نقل سنگ شصت هزار دینار
زر خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست بتصور آنکه در رفعت با وسعت فا طاق کسری را جهت
کسری باید کردانید ابطال و استیناف آنرا تو امانها با خاک برآمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت
ناتمام و نامنتفع بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی **بیت** جزاء حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را
از تلفیق یکی از افاضل شیارزه عرصهٔ زبان و سغبهٔ داستان پیر و جوان آمد **بیت** جزاء قبح عمل بین که روزگار هنوز تمام
ناشده طاقی همی کند ویران آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان برافراشت و فضلا و شعراء عصر
در شان آن بنا فصول و قصاید بر دا ختند عقل المجانین بهلول درآمد و خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن
چیزی نویسد فحم پارهٔ برداشت و این کلمات بنگاشت دَفَعْتَ الطِّيْنَ وَ وَضَعْتَ الذَّهَبَ وَ رَفَعْتَ الْجِصَّ وَ وَضَعْتَ النَّقْرَ
اِنْ كَانَ مِنْ مَالِكَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَ اللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِيْنَ وَ اِنْ كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَ اللّٰهُ لَا
يُحِبُّ الظّٰلِمِيْنَ بحقیقت اعمار مساجد بنص اِنَّمَا يَعْمُرُ مَسٰجِدَ اللّٰهِ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ و حدیث مأثور مَنْ بَنٰى لِلّٰهِ مَسْجِدًا
وَ لَوْ كَمِفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللّٰهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ مندوب و مستحب و موجب قربت و رضاء حق عز اسمه دانسته اند تا حدی
که محققان گفته اند مراد از مفحص از میانهٔ آشیانه است بل از فحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مرغک حقیر بنیت
منقار لام بیات خود را بدو النون زمین رساند پس بمعنی مصدوقهٔ صدق و خلاصهٔ اخلاص باشد **مصرع** صدق
پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدم از بناء حرم دیبا پوش کعبه و اخلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل الله
علیه و علیهم الصلوٰة الزاکیات این حسن اخبار ارزانی فرموده وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْرٰهِيْمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِسْمٰعِيْلُ
رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ والا بایستی که بنیان کعبه از سیم و زر و در و دیوار مرصع بیاقوت و در بودی
و از نظم رحمة نامهٔ ازلی این آیت بدیت بحث مدعی با دلیلی ظاهر است يَسْئَلُوْنَكَ مَاذَا يُنْفِقُوْنَ قُلْ مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ
فَلِلْوَالِدَيْنِ وَ الْاَقْرَبِيْنَ وَ الْيَتٰمٰى وَ الْمَسٰكِيْنِ وَ ابْنِ السَّبِيْلِ ظاهر اجواب در سیاق این سؤال

مطابق

مطابق نیست زیراکه سؤال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آنست که
مهم تر ازین سؤال لایق حال و ملائم مآل ایشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند به مصرف وجوب رسانند تا بقبول
موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد شعر: اِنَّ الصَّنِیعَةَ لَا تَکُونُ صَنِیعَةً حَتّٰی یُصَابَ بِهَا طَرِیقُ الْمَصْنَعِ چون در این
سؤال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نمودند حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرمود و مقصد اعلی بیان
فرمود و ازین جهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بحار العوارف سیاح قفار
المعارف جنید الزمان اعشق جلساء الرحمن شرف الملة والدین محمود درگزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفه روایت
کرده اند از زبان صاحب سعید نقل الله میزان حسناته که فرمود بمسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فجره
دیری را جهة معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد و شصت قائمه مهد بر دره تانق در غایت تکلف و آراستگی تمام
بپرداخته اند و خزائن جهان در آن دیر به ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام
مزید منقبت اسلامیان را جهة معبد خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال
خود در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور باشد اما سخن در عقاب
رود والحالة هذه در مقابله آن اسراف وجه گرگ یراق یسور و تدارک آفات لشکری دیرسون بلغ و اقطاع امرا و اینات
حضرت از مستر صدقات دولت روزافزون اطلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در عهود دولت خانان پیشین اولوجایتو
بیکا نکی و در این تیسیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود و باز بهمان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد ثقل الله
میزان حسناتهما عوضاً من فیض مزیدی فرموده و در مواضع معمور ما هول مبلغی از اصل مال مسقط کرده و در دفتر
بازرسیدند چنانکه در دستور الملک از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرائط
قانون مسطور است و این احدوثه جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و کیف لم و کیف نگویند و بعلت تاریخ
و ایلغامیشی و جایلیقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال و منصفان از اعتدال در ادا امروز و فردا
نگویند و کمینه بنده وصاف الحضرة بروفق فرمان در ولایت فیروزآباد و قیر و کارزین بوقت تعیین خراج صد و چهل
و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصّاً علی شریطة التذکیر افراشت لاشک چون حکم استرداد اطراد یافت رفارف عواطف
شاهی از صوارف کون تا کون نامتناهی مأمون و مصون بماند طامعان مجاز تصرف و رخصت مداخلت یافتند چنانکه در
شهر سنه ثمان و عشر و سبعمائه یکی از آل بهمن براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر بلوکی از شیراز بود و
ذکر جمیل و احدوثه نبیل او مغز و مسطور گشت باآنکه ولایات را عالیها سافلها گذاشت و آیت لا تبقی ولا تذر
بر صفحه حال رعیت نگاشت وجه ادرارات ارزیاری چهار دانگ حوالت کرد اما از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که
بر مذهب معتزله اطلاق شیئ بران هم نتوان کرد و بر مسند این مسند تکیه غفلت میزد دو نکته دور از عقل و نقل میراند

که ولایت را مقاطعه گرفته‌ایم و خسارات و اخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات مقرر توان
انگیخت این معنی دانند و معتقد رند اینست که لامحاله این چنین کسان بزرگ در کسوۀ ایلی و بندگی قصد دولت پادشاه بوجهی
کرده باشند که دست باغی و طاغی بترک بدان نرسد بسبب آنکه باغیان ومرهم الله بر فرض اختلاس فرصتی
که اشیا را مبادا در وقتی از گوشۀ قصدی مالی وَهُوَ ظِلٌّ مائِلٌ وَعَرَضٌ زائِلٌ توانند پیوست و در اکثر اوقات
خائب و خاسر باشند باری بهر حال استلاب منقبت نیک‌نامی و قطع تعلق چندین هم و خواطر وَلِلخَواطِرِ ما شُوِّقَ
لِلحَرِیمِ آثار که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روزافزون را لشکر سحرگاهی و سلاح پنهانی و صلاح دو جهانی اند
و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امرای دولت توانند نمود الکنون در نظر اشرف جهانبانی این سؤال متوجه است
بانه و چون امروز عهد دولت ابوسعیدیست که قدس دامن زمانه گیرا و در میزان همت کیوان مقدارش قنطار و قیراط
یکسان مینماید و وزیر بی‌نظیر صاحب تدبیر که **بیت** تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهانبخش
جهانبان باشد تومان در استبناء بنائی صرف میکند که از صدقات دولت روزافزون است اداره و بنده وصاف
الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه‌خواران انعام عام شاهنشاهی و حراثت سامان دیوان عواطف نامتناهی اند
جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین دار نیکوکردار می‌جوید و میگوید اگر در بروی خوان عدل و احسان پادشاهانه
شه رامشی فرماید و مخدوم جم فرمان و وزیر آصف مکان دریا غوره شفقت سهرامشی نماید و در موهبت توفیق یار غوشوات
کرد ما سر قوت صدقات همیه که ناشر قوت و مسکۀ معاش و عمدۀ انتعاش چندین هزار خلایق است از علما و سادات
و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده موفر باشد و یرلیغ جهانگشای و آل تمغاء ممالک آرای نفاذ
پیوندد که بعد ازین مستوفیان عظام و در ایت مشتری نقیبت در دیوان اعلی حضرت بهنگام وجوه انگیزی و تخریج غبطت دیوانی سمّی
صدقات دولت روزافزون را که بهر آیتی مسمّی و موسوم شده از ادرار و مسامحه و احتسابی وَما یُعَدُّ مِنها وَیُنسَبُ إِلَیها
رقم ترقین نکشند و در حرف موقوف و معمور ننویسند و متصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق و تمحق چون از اصول اموال
و متوجهات مسقط است بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تازه نطلبند و کعبۀ معاذیر طواف ننمایند تا بدین مژده خلایق
نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع این طایفه بکوری چشم فلک کبود از درجۀ احتراق بیرون آید و سراپردۀ
دولت قضا صولت پادشاه جهان بمسامیر تابید مستمر و مآثر جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان و دستور جم فرمان در مشارق
و مغارب جهان علی ممر الزمان مسمر گردد و بعد ازین عمرها در ازسبق خوانان مکتب وجود **لمؤلفه** از تختۀ ایام بخوانند
که این بود کو را نظر بر نسق ملک و دین بود در عقل بپرسد که چو هست چه گویند هیهات همین بود همین بود همین بود
اللّهمّ وفّق السلطان الاعظم وذویه لما ترضی وترضیه وارزق له العیش الرّفیه الّذی لا شرفیه
وصلّی الله علی نبیّنا محمّد وآله الطیّبین الطاهرین اجمعین ختم کتاب وصاف بدعای پادشاه و بیان

حسن بدایع آن الهی چتر آفتاب سایه گسترش که آفتاب در سایهٔ اوست و سایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ
اوست تا آفتاب آسمان نورد و سایهٔ زمین گرد تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطالع
پادشاهی بتیسیر توفیق و تیسیر تقدیر عطاء کبری ایابنده و گردش چرخ خضر و جنبش ماه و مهر فرمان قضا مضا را چاکر یابنده
رباعی ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه تا سایهٔ خورشید بود سایه مکاه خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت ای سایهٔ
حق جام چو خورشید بخواه بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهانبان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدین عزّت
بِالتَّأْبِیدِ أَنْصَارُهُ وَحَلَّتْ بِالتَّأْبِیدِ عُقُودُهُ پوشیده نماند که از بان مشکل گشای موالی اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که
هنگام درک دقایق معانی و رقایق الفاظ گره گره و عقدهٔ تعقید بر عاقلهٔ عطار د اندازند پوشیده نماند که روز عرض تاریخ
در پایهٔ سریر اعلی تمثیل معقول در تمثالی محسوس نموده شد یعنی دواتی معلی از چوب بقوت استنباط صناعی و دقت مهارت
اختراعی پرداخته بودند و بچابک دستی و خورده کاری زنجیره و مقلمهٔ آن با نقوش منبت و اشکال مصور هم از اصل پیکر آن
انگیخته و بنوک قلم صنعت نگاری بارها در معرض خلل و خطر آورده آنرا بعز عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاره پیش
ازین لایق گوشت خوارهٔ یا گوشت خاره مینمود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی بدینمرتبه رسانیده که
بسبب آسیبی زنجیرهٔ آن اختلال پذیرفته و از زر طلا که برزانت جوهر و متانت و عزت وجود ناموس اصغر است پیوند آن
رفته و آنرا هیچ عیب ماورای وصمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده وصّاف الحضرة تا بد مناقب دولت
روز افزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت
و مجموعهٔ وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ جز آن نیست ساخته و آنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولوا الالباب
و خداوندان فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ دوات محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است
که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صُعُودًا مِنَ الْکَثْرَةِ إِلَی الْوَحْدَةِ و از محسوس
معلوم بمحسوس مسموع صُعُودًا مِنَ الْوَحْدَةِ إِلَی الْکَثْرَةِ وَعَلَی الْبَیَانِ وَبِاللّٰهِ التَّوْفِیقُ درین دعا که بضمان اجابت پیوند باد
و قرینهٔ پارسی ویژه عَذْبُ التَّنَاوُلِ سَهْلُ الْمُتَنَاوَلِ میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه و بیست و سه اصول
و هفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق بهفده صنعت از اصول فصول صنائع و فصوص نصوص بدائع
ادراج کرده چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن ننشسته و غبار تصلف در دامن نازنین خواص تراکیب آن
که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مشاهده نتوان کرد اوّل طرد و عکس طردی چون قاعدهٔ عقل مطرد و عکسی بصورت
و معنی سلس دوّم حسن تکریر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر مقرر ندارند نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد
سوّم تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضرة و طلعت مشتری انارت بی ادات تشبیه گفته آمده
یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در خضرة همچون فردوس است و طلعتی که در انارة همچون مشتریست بخلاف

تشبیه ساده معقول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی گویند رویش بماه ماند در روشنی و از اینجهة در عرب
از جملهٔ مراتب هشت گانه تشبیه زید اسد را اکمل دانسته اند و در پارسی بنده وصّاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن
تخریج و تطبیق کرده و نه هر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از عهدهٔ این تشبیه بواجبی تفصّی تواند نمود چهارم
اعتراض الکلام قبل التمام که صاحب عبّاد آنرا حشو لوزینج خوانده پنجم همین حشو ملیح ایهام افتاده مصراع ایهام
نازکست که ایهام بازگشت ششم تضمین مزدوج که در اثناء سخن نثر سجع شعر گنجیع الفادی واطوافها وان
الهزاد واطوافها نگاه داشته هفتم دعاء پاینده هشتم مطارحهٔ تجنیس خط مجانس دعا تابنده و پاینده و پاینده
و باینده آمده نهم لف و نشر را که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده بر حسب تداول و استعمال صفت کرد دهم
مساوات در دعا پاینده نگاه داشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است چنین باد و حال آنکه در عجم و عرب اکثر و اغلب
رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید شعر الله یکلؤکم فی عزة وعلی ما دام حنت الی مرعاتها الابل و در عرف
پارسی گویند تا می و مورد و ابقا است جاه عریض و حشمت مستفیض در تضاعف باد و بلغا دانند که میان این دو مرتبت
تفاوت چند و چگونه است یازدهم مراعاة نظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که کدام آفتاب آسمان خورد و سایه
زمین کرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند در رعایت تابید نیز آفتاب را لازم آسمان و سایه را لازم زمین کرد تا
تا جان معنی در پیکر تناسق و تناسب علم بیان که بر ملازمت مناسبت زنده داشته آمد فضائل حی الحکمة وما الحسن
الا التناسب کما تسمع و تری مصرع برب الوری والثری والبری دوازدهم حسن بیان اوّل معنی بیان بیان
کنم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از مبین همچون ابیات از بیت و کلام از کلم و سلام از سلم امّا از
راه معنی مصراع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علما این فن نقل صورة معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب
بعبارتی واقع چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن این حسن بایزا اعادهٔ آن تام باشد فحسب چنانکه اصمعی را از معنی
درین بیت سوال کرد شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا سیزدهم فصاحت
مذهب صاحب مفتاح و بعضی متأخران آنست که معنی از تعقید دور باشد و لفظ از منافرت سلیم ماند و در استعمال ادور
و اشهر یافته باشند و زمخشری گفته عذبة علی العذبات سلسة علی الاسلات و مذهب امام عبد القاهر که معلم اوست
درین علم آنکه فصاحت در لفظ است و بواسطهٔ نظم و نثری که در معنی باشد نه بمجرد جرس و صوت و صدا حرف و اختیار بنده
وصّاف امینست بنا بر این مقدمات واثق است که بر حصول مدعی متقلدان مذاهب بأجمعهم گواهی دریغ ندارند و منصفانه
تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علماء بیانیین را اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت
آنچه در ضمیر آن باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات رانده باشد امّا ارباب طبع
و اصحاب حدس را درین مقام انظار متفاوتست حسن ابن سهل گفته ما فهمته العامة ورضیته الخاصة

بلاغت

ختم کتاب

بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسند نظر خواص باشد وَاِذَا هُمَا اجْتَمَعَا و خود کدام عام از دریافت این الفاظ روان و معانی صحیح
قاصر ماند یا کدام اخص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب و براعت و عبارت دلفریب شیفته و مفتون نگردد پاینزدهم جزالت
که جزالت بلاغت نیست در اصل معنی جزل قطع است گویند هٰذَا مِنَ الْجَزَالِ وَالْجِزَالِ همچون حصاد و حصاد و الجزالة تام عطا و درست الفاظ
و نیکو رای شدن در تاویل تسمیه اگر بمعنی عطا باشد گویند مقطوع من الخلل و بمعنی اصابت گویند مقطوع من الخلل و الخطل
و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گوئیم مَقْطُوعٌ مِنَ الْخَلَلِ پس چون لفظ وثیق و معنی متین باشد چنانکه می مبنی گویند لفظ جزل و
قول فصل وما هو بالهزل شانزدهم سلاست در تعریف آن گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تاویل او صاف یقولوا
و یقبله القلب بلا تاقیل و تامیل گوش هوشمند و دل سخن پذیر این سخن دلپذیر را باسانی مسموع و مقبول دارد هفدهم سهل ممتنع
و دلیل سهولت در آفتاب گردش چون آفتاب و سایه مشهور و معروفست و چون چتر سلطانی عالی و سرفراز همچنین مبتدیان طریقه ترسیل
نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد اما تا بر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته همثال معانی معقول مشاهد
و مدرک نگردد و دعوی امتناع اِلٰی یَوْمِ التَّنَادِ قائم و باقی خواهد بود بعد از اقامت برهان بر ساحری و سخنوری سخن اوری
مناسب حال نماید بیت ساحری کو تا بیاید گوش مال لامساس وَکَیْفَ لَا دمیسحن در روی کردون هم بگویم بهر او دلیل
ناصعه بر منزله صدق نو انبراید لمؤلفه مسیحی تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان ان سخن آرائی من درین مذهب ادب که دستبرد
ابر دست بمنصوبه اعجوبه ذهن سحار و مجاهزی عقل فعال خصل فضل بعقده عذر رسانیده شد اگر کعبتین عنایت مخدوم جهانبان
عزت انصار دولته نقش شش بخش و پاش انعام و تربیت دریغ ندارد لمؤلفه دریغ طبع مرا گر مربی بودی زبان ناطقه وادی
به بندگیش اقرار توفیق در افاضت احسان که کفیل عمر ثانیست لایزال روزگار دولتیار مخدوم جهانبان را کرامت باد شعر

وَهٰذَا دُعَاءٌ لَوْسَكَتُّ كَفَيْتُهُ لِاَنِّي سَاَلْتُ اللّٰهَ فِيْكَ وَقَدْ فَعَلْ

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِ
اللّٰهِ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ

بعون الله و منه و حسن توفیقه کتاب مستطاب وصاف الحضرة تصنیف ادیب فضل الله ابن عبد الله
شیرازی که مشتمل بر ذکر احوال سلاطین مغول و اوان استیلای ایشان بر اکثر معمورهٔ عالم میباشد و چنانچه
مصنف خود ایرا د نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ نویسی و وقایع نگاری بود بلکه آنرا موضوع بدایع ترسل و علم
معانی و سخن رانی نموده و حکایات را بالعرض پیرایه آن تصور ساخته و از روی انصاف در سیاقت سخن طرازی و شیوهٔ
فصاحت گستری و حسن ابداع و اختراع و تضمینات نظم و نثر و غیره مستغنی از اوصاف و صیت شهرت
او جمله قاف تا قاف ست سخن بر فصیحی در عین فصاحت اگر بادی لاف همسری زند ملا خلاف همان

حکایت زر دوز و بوریا بافست وکلام هر بلیغی با کمال بلاغت اگر با او هم چشمی نماید بدون گزاف همان حدیث
همای وطریق خطافست در بندر معموره بمبئی بسعی و فرمایش عالیجناب معلی القاب فضایل و کمالات
اکتساب سلالة الاعاظم والاعالی نتیجة الافاخم والاهالی فخر الانامی وحید الزمانی اقا محمد مهدی اصفهانی
بخط فقیر حقیر سراپا تقصیر اقل عباد الله محمد ابراهیم الشهیر باقا خلف مرحمت وغفران
پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمة الله الملک المنان محمد حسین خان اولیاسمیع الشیرازی در مطبع
عالیشان عزت وسعادت توامان عمدة الاعیان استاد المطبعین والمهر سمین جناب اقا میرزا محمد حسن کاشانی
صفت ترقیم وسمت طبع وترسیم یافت فی یوم الاربعاء
سادس عشر شهر رجب المرجب من شهور سنه ۱۲۶۹ 1269
تسع وستین ومائتین بعد الالف
من الهجرة النبویة
تم

فرهنگ لغات غریبهٔ غیر شایعهٔ وصاف الحضرة

حرف الالف **آبی** انکار کننده است **اجام** بمعنی نیستان است **آخته** بمعنی آخته آنست
که خصی وخایه کشیده باشد مطلق جانورا و خصوصاً اسب را **اخشیجان** بمعنی اضداد است و مراد ازان عناصر
اربعه باشد **ارپه** در زبان مغولی بارنک را گویند **آرام** آهوان سفید باشد **آغالیدن**
تند و تیز نمودن مردم باشد بجنک و خصومت و شورانیدن بهمدیگر **آق** بترکی سفید را گویند **آقا** بترکی و
مغولی برادر بزرگ و عم باشد و بمعنی صاحب و بزرگ نیز آمده است و کلمهٔ تعظیم نیز هست **آقچه** زر مسکوک را
بمغولی گویند **آل** بمغولی بمعنی مهر پادشاه بود **آل تمغا** بمغولی بمعنی فرمان و مهر پادشاه باشد **التون بیلکا**
منشور زر نشان باشد بمغولی **التون تمغا** بزبان مغولی فرمان زر نشان را گویند **آلن** و **الین** هر دو
در مغولی پیشانی باشد **آمل** امیدوار باشد **آهار** بمعنی خورش و چیز خوردنی باشد و بمعنی فولاد جوهر دار
نیز آمده است **آهیختن** بمعنی بیرون آوردن وکشیدن باشد عموماً وخصوصاً بیرون کشیدن شمشیر را گویند

حرف الهمزه

اباوت بکسر همزه هلاک نمودن **ابتدار** تعجیل در کار و اشتغال بآن باشد **ابراد** بفتح اول جمع
برد است که جامهٔ مخطط باشد **ابراق** بکسر همزه زدن برق کسی را و برداشتن ناقه دم خود در جهت آبستنی

وریختن آب بر روغن زیت و سرزنش نمودن و بالفتح بمعنی بره هاست و معرب است و نام کوهی است در نجد
ابرام بکسر اول استوار نمودن و بستوه آوردن و ملول نمودن و اصرار کردن باشد آبرع بمعنی کلفت تر
وضخیم تر بود ابریز بکسر اول زر خالص بیعیب باشد ابساس بالکسر رام کردن ستور با آب و بس بس
گفتن و ناقه را وقت دوشیدن و فرستادن مال در بلاد و تفریق آن ابهت نخوت و عظمت و کبر و بهجت
ابیض کنایه از شمشیر است اتاوه خراج باشد اتراب بکسر اول توانگر شدن و خود را بخاک آلودن
و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح همسران و دوستان و همسالان اترار بضم اول نام شهریست
بترکستان آنطرف رود سیحون بکناره دشت اتشاج حشو قوم شدن اتکال اعتماد نمودن اثار
بالکسر گرد بر انگیختن و شخم زدن زمین و آوردن باد ابر را و بالفتح بقیه هر چیز که مانده باشد اثرت
بمعنی بقیه چیز باشد اثیل بالفتح گناه کار و انگیزه و استوار و بمعنی برای نیز آمده و بالکسر ماده گاو دوشتی و درد
گرفتن گردن از ناهمواری بالین و بفتح همزه و یا نهایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای قرض باشد
اجادت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن اجتناء میوه چیدن اجتیاز سلوک و جواز
باشد اجحاش دفع کردن اجحاف غم و اندوه و سوز و افسوس باشد اجحام باز داشتن
و قریب بهلاک رسانیدن اجفال بالکسر دویدن شتر مرغ و گریختن بشتاب و بردن باد چیزی را و شتاب
نمودن و بالفتح سرگین فیلان باشد اجله بالفتح آنکه سرش را موی نباشد و بالضم کلهای جمع شده دور
نحل و اجتماع قوم اجمام راحت نمودن احالات تغیرات زمان و گفتن سخنان محال و باز دادن
جوابها و جستن بر پشت اسبها احتشاد استعداد و جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بسرعت
احتشام خداوند خدم و حشم بودن و شرم داشتن احتظاء بهره یاب شدن احتکار نگاه داشتن
غله بجهت گران فروختن احتواء جمع و احراز و ذخیره نمودن هر چیز و احاطت بشیی احتیاز اجتماع
نمودن احتیال حیله نمودن و قبول حواله باشد احجاف ایذا و ظلم و تعدی و اضرار باشد
احجام بالکسر پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و باز داشتن و باز گردیدن باشد
احرار بالفتح آزادگان و نیکان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد احراس بالکسر مقیم بودن
بجائی احقاب بالفتح جمع حقب است که هشتاد سال باشد احمر و اسود کنایه از عجم و عرب است
بجهت آنکه غالب بر لون عجم بیاض و حمرت است و غالب بر لون عرب سواد اخایر بفتح همزه برگزیدها
و پسندیدها و نیکها اختاجی و اختاچی میرآخور و طویله دار را گویند مغولی است اختدام خدمتکاری
نمودن و طلب آن کردن اختزام بریدن و بودن و از بیخ برکندن و گرفتن مرکب کسی را اختزال

انفراد و انقطاع است **اختلاس** ربودن باشد **اخته** جانور خایه کشیده عموماً و اسب خصوصاً باشد
چنانچه گویند اختها مراد اسبان اخته باشد لاغیر ترکی است **اخطار** بالکسر خود را بخطر انداختن و بقلب گذشتن
چیزها و بالفتح بلاها و خطرها و منزلها و تقدیرها **اخفار** نقض عهد و غدر نمودن **اخلاف** بالفتح بازپسینان
اخماد بکسر اول فرونشاندن آتش **اخمص** بالفتح باریک میان و کف پائی که بر زمین نیاید **ادالت**
بالکسر دولت دادن و یاری کردن و نگاهداری نمودن باشد و بمعنی غلبه کردن و تغییر دادن و تغییر نمودن
هم آمده **ادکن** بسیاهی مایل بودن رنگ **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله نمودن باشد **ادمات**
بالفتح قرابتها و وسیلتها و موافقتها باشد **ادمان** مداومت شراب باشد **ادوان** بالفتح مردمان
خسیس و پست را گویند **ادیم** طعام و نان خورش و طعام گسترده خصوصاً و روی زمین و پوست دباغت کرده
باشد **اذاعت** بالکسر آشامیدن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن
بول **اذبّ** زیاده خشک بودن سرچشمه و متردد تر و سرگشته تر و مضطرب تر و لاغرتر و لب خشک تر
بودن از عطش **اذعان** بالکسر خضوع و قبول نمودن باشد **اراجیف** سخنان دروغ و بی اصل **اراحت**
آسایش دادن و آسودن و شبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن آن و حق بمستحق رسانیدن و کندن و مردن
و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراقت** ریختن آب و هر مایعی **ارامل** مساکین و فقرا **ارّان**
گرجستان و اطراف آن که ملک میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای تفلیس است باشد **ارائت**
نمودن و شناسانیدن است **ارب** بفتحتین حاجتمندی و سختی روزگار کشیدن و زیرکی و افتادن اعضا و
بفتح و سکون ثانی دانا و بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرح و شر و بدی باشد **اربطه** گرهها و بستگیهای
هر چیز **ارتاق** بضم اول بمغولی شریک و انباز و مصاحب باشد **ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن و شعر و خطبه
بسیار ساختن و خواندن و پای کوفتن **ارتداع** آلوده شدن و از کارها باز ایستادن و اثر گرفتن از زر
و بوی چیزی **ارتسام** فرمان بردن و نقش گرفتن و دعا کردن و تکبیر گفتن و صورت پذیر شدن صفحه
ارتشاء رشوه خوردن **ارتشاف** مکیدن و خون از بینی آوردن **ارتقاب** چشم داشتن
ارتیاب بشک افتادن **ارتیاح** شاد شدن و راحت یافتن باشد **ارتیاش** حسن حال و
نیکو شدن احوال است **ارتیاض** ریاضت کشیدن و رام شدن و تعلیم یافتن باشد **ارجاء** بفتح نواحی
و اطراف را گویند **ارجاف** سخنان دروغ **ارغام** بالکسر خوار نمودن و بخشم آوردن و بخاک مالیدن
بینی **ارفاد** عطاء و اعانت **ارواء** سیراب کردن **اروع** ترسنده تر و عاقل تر و عجب تر **اروغ**
بضم اول بمغولی بمعنی خاندان و خویش و تبار باشد **ارومه** بالضم اول هر چیز را گویند **ارهاق** بلوغ

رسانیدن و تاخیر نماز تا وقت دیگر و تکلیف و شتاب کردن و سختی داشتن کسی را **اریب** زیرک و عاقل باشد **اریج**
خوشبوی دادن و خوشبوی شدن **اریحیت** وسعت خلق در هر چیز و خصوصا در کرم **اریکه** سریر و تخت است
ارائک جمع آن **ازاحت** دور کردن و رفتن **ازوراء** تحقیر نمودن **ازراء** خوار و زبون کردن
و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پیش دستی کردن در کار و تهاون نمودن **ازعاج** قلع از
مکان نمودن و لشکر را از پیش برداشتن **ازماع** عزم کاری نمودن و دل بر آن بستن و دویدن خرگوش **زوا**
یعنی گوشها و نزدیک گذاردن قدمها **ازهاق** اخراج و هلاک و پایمال نمودن چیزی را **اسارت** یعنی
حساب و حدت است **اساطیر** افسانها و اباطیل و قصه های دروغ باشد **اساغت** روان و جاری
داشتن عطا و نوشانیدن شراب و حلق نمودن آن بطور سهل و لینت **اسبال** بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر
آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه و بالفتح بارانها و خوشها و لبها **استبداد** تنها کاری
ایستادن و مغرور شدن **استبطاء** کاهلی و سستی نمودن **استتباب** استقامت در کار و مهیا بودن
در امر باشد **استتراع** تعجیل در طلب شتر و بستن در باشد **استجاشت** ترس و اضطراب قلب است
استجمار استنجاء با حجارت **استجمام** طلب راحت و اسب را بجهت آسایش رها کردن **استحاث**
خصاص باشد **استحصاف** استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی **استرداد** باز پس گرفتن
استرفاد استعانت باشد **استرقاق** بندگی گرفتن و بنده شدن **استسلاب** ربودن و جامه
عزا پوشیدن **استسلام** انقیاد و تابعیت باشد **استشاطت** التهاب غضب را گویند و مبالغه در
ضحک نیز باشد **استشعار** خوف باشد **استطراف** طرفه دانستن و نوکری کردن است **استعداء** استغاثه
و انتصار **استغراء** حرص داشتن بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و برانگیختن و فتنه برپا نمودن باشد
استغارت ترسیدن و طلب یاری نمودن است **استغواء** شیفته و حیران کردن **استقالت** مسامحت
و طلب فسخ بیع و استعفا نمودن باشد **استقراء** طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و حیله کردن
شکار نمودن و قریه بقریه گشتن **استقصاء** کوشش کردن و بنهایت چیزی رسیدن و احاطه بشیئی نمودن باشد
استکراء کرایه گرفتن باشد **استلاب** ربودن **استلاذ** التجاء **استلام حجر** لمس کردن
آن و بوسیدن یا بدست مالیدن **استلانت** نرم گردانیدن **استملاء** طلب نوشتن از حفظ و املاء است
استنامت اطمینان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و بدروغ چیزی بکسی از خود نمودن **استنتاج**
طلب اولاد نمودن است **استنجاد** یاری خواستن **استنجاز** طلب حاجت روائی نمودن باشد
استنهاض طلب کوچ و برخواستن باشد **استنهاک** مبالغه در عقوبت است **استنطاق**

طلب سخن و راز از کسی نمودن باشد **استنکاف** ننگ و عار داشتن از چیزی **استنهاز** طلب موت نمودن است **استیجاب** سزاوار شدن **استیصال** از بیخ و بن کندن باشد **استیعاب** بمعنی استیصال است **استیفاء** تمام فراگرفتن باشد **استیفار** طلب حق و فراگرفتن آن **استیلاذ** پناه خواستن **استیهال** ضعیف شدن و ترسیدن **اسرة** جمع سره بمعنی جید و رست و بی‌عیب و پاکیزه پاکیزه و پارچهٔ حریر سفید و بضم موضعی که از ان ناف را ببرند **اسرنداع** اعتلاء و غلبه است **اسطقسات** جمع اسطقس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیزها را **اسعاف** قضای حاجت **اسفار** بالکسر منت گذاردن و روشن شدن و بروشنی نماز صبح گذاردن و بالفتح کتابها و سفرها **اسلوب** بضم اول طریقه و روش **اسهاب** بسیار گوئی **اسوه** بکسر اول و ضم آن خصلتی که شخص با آن لایق مقتدائی و پیشوائی گردد و پیشوا و مقتدا را نیز گویند **اسوله** فریب‌ها و غوایتها **اشادت** بلند کردن نام **اشباح** بالفتح سیاهی و هیأتی که از دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها **اشبال** بالکسر مهربانی نمودن و بچه زادن شیر و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان و دیگر شوهر نانمودن و بالفتح جمع شبل است که بچهٔ شیر باشد **اشتباک** آمیختن کارها بهمدیگر **اشتات** بالکسر پراکنده کردن و بالفتح پراکندها **اشتمام** بوئیدن **اشتمال** داخل در کاری شدن **اشر** بکسر شین متکبر و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین و تشدید بدکار **اشطان** جمع شطن است که طناب دراز باشد **اشکره** مرغ شکاری را گویند **اشقاص** جمع شقص بالکسر است که بمعنی حصه و نصیب و پارهٔ از زمین و از هر چیز باشد **اشنه** دهی است باصفهان **اشواط** دویدنها و گردش کردنها جمع شوط است **اشهب** سیاه و سفید باهم آمیخته که سفیدی او غالب باشد **اصداغ** جمع صدغ است که موی بناگوش و میان چشمها و گوشها **اصطباح** بامداد شراب خوردن **اصطحاب** باهمدیگر صحبت داشتن **اصطحال** گرفتن گلو و سینه و آواز **اصطخاب** کوک کردن **اصطکاک** بهم زدن و کوفتن دو چیز را **اصطلاء** گرم نمودن **اصطلام** از بیخ و بن برکندن **اصطناع** نیکوئی کردن و برگزیدن **اصقاع** نواحی و اطراف **اصلع** کسی که موی پیش سرش نداشته باشد و بضم اول نوعی از مار است **اضطرام** زبانه کشیدن آتش و دویدن و سیلان آب **اطراء** مبالغه در مدح **اطروفه** افسانه و احدوثه **اعاری** زنان **اعیاء** بالکسر خسته و مانده شدن و دشوار نمودن کار و خسته کردن کسی را در کار و بالفتح احمال و اثقال **اعتزاء** خود را منسوب بکسی نمودن **اعتساف** میل و عدول از حق و جور و ظلم **اعتقال** بند نمودن و بستن و پای جانور را گرفتن و بستن **اعتناء** ملاحظه و طرف داری و با عنایت بودن **اعتناد** مخالفت و مجانبت و معارضت و میل از کسی یا چیزی

اعتناق دست بگردن باکسی نمودن وچیزی را بگردن خود گرفتن د بذمه وعهده قبول نمودن اعراق
ریشه دوانیدن درخت ومضبوط شدن درکار اعشار بالکسر صاحب ده یک وده‌یکی شدن و بالفتح ده‌یکها
ونصیبهای قمار وقوادم پر مرغ اعلاق جمع علق است بمعنی نفیس هر چیز است اعنان السماء صفایحها
اعواد نیز ها جمع عود است اعیان قوم اشراف وبزرگان ایشان باشد اغارت بنشیب زمین
رفتن وسخت تافتن وفرو رفتن چشم درمغاک ونیک تابیدن ریسمان وغارت کردن وشتافتن وغور نمودن
درکار اغباب یکروز راه رفتن ویکروز آسودن در سفر اغبر خاکی رنگ وگرد آلود اغتباق
شرب خمر بوقت عشا اغتراب بغربت شدن اغترار فریفته شدن وناگاه گرفتن اغتصاب
بزور وظلم چیزی را گرفتن اغتیال حیله یا قتل بحیله اغراء ولوع وحرص دادن وبرانگیختن اعزاز
گرامی داشتن وخاص کسی شدن وغم بزرگ برکسی آمدن اغرنداء بمعنی اعتلاء وغلبه است اغرلیغ
فرمان راه اغزلامیشی بزبان مغولی اعزاز باشد اغضاء مژگان برهم نهادن اغوار بالفتح جمع
غار است که جایهای اندرون کوه که جانوران ماوی گیرند باشد وبمعنی لشکر وجمع کثیر از مردم نیز هست افاک
جمع افک است که بمعنی دروغ وبهتان باشد افانین جمع افنان است که شاخهای درخت واجناس کلام وطرق
واسلوب آن باشد افدان ریگهای سرخ وقصرهای مشیده باشد افتراع بکارت دختر بردن افصاح
بالکسر فصیح زبان شدن وروشن شدن صبح وخالص شدن شیر وآمدن عید ترسایان افضاء رسانیدن
وبصحرا رفتن وراز خود بکسی ظاهر کردن وبازن مباشرت نمودن وهر دو راه آنرا یکی نمودن افلات
ناگهانیهای بدون خیال وفکر وچیزهای سخت وجری ونام مرغی است افلاذ پارهای جگر اقالت
فسخ بیع کردن ومسامحه نمودن ودرگذشتن از گناه اقانیم جمع اقنوم است برومی اصل هر چیز باشد اقبیه
جمع قباء است اقتحام انداختن خود را در کاری بیفکر وناگاه اقتداح آتش زدن وعیب کردن
وآب بدست برداشتن وچشم برهم نهادن اقتراح بی اندیشه وفکر سخن خوب وشعر گفتن اقتراف
کسب کردن وورزیدن چیزی را اقتصاد میانه روی در هر چیز وراه راست یافتن اقتصاص
قصه گفتن وازپی رفتن وقصاص گرفتن اقتطاف نزدیک شدن میوه بچیدن وچیدن آن وقطیفه
بخود پوشیدن اقتناص طلب صید نمودن وشکار کردن باشد اقتیال استبدال باشد اقحوان بابونه است
اقشعرار لرزه بر بدن افتادن وموی بر اندام خواستن اقیال جمع قیل است ملک عرب را گویند
همچون که شاه عجم را کسری گفته‌اند اکاسره جمع کسری است که شاه عجم باشد اکتیاب نوشیدن آب
از کوزه وحسرت بر مافات اِکدیش بکسر اول وسیم کسیکه مادر یا پدرش ترک ودیگری هند ویا فارسی

باعرب باشد اکسون بفتح اول جامه سیاه قیمتی که اکابر می پوشیده اند و بکسر اول هم آمده است اکفاء
همسران و مانند آن جمع کفو است و بالکسر نوعی از عیوب قافیه باشد و بمعنی کج نمودن ظرف که آنچه در وی
باشد بریزد و خم دادن کمان نیز آمده است و بکسر کاف و تشدید فاء منع کنندگان و بازدارندگان باشد
جمع کاف بتشدید فاء اکوه مکانهای تنگ و سوراخهای دیوار اکهب سیاه و غبار دار و سرخ تیره
رنگ آلاچوق خانه ایست که ترکمانان و اهل دشت سازند مشتمل بر چند چوب که بر زمین نصب کرده بهم
آنرا بهم بندند و دران بسر برند ترکی است الام بضم اول بمعنی موضع و جای و منزل باشد مغولی است الباسن
نام موضعی است الب ارسلان نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است
چه در ترکی الب بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و ظاهرا شیر یال دار باشد التواء بمعنی پیچیدن و تابیدن
و سنگین بار و مانده شدن از کار باشد التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن باشد التقام
لقمه کردن و فرو بردن چیزی را گویند الجای بضم اول بمغولی اسیر را گویند الغاء افگندن و باطل
نمودن باشد المالیغ نام شهریست در ملکت ختای مغربی المام اخذ معنی شعری که دیگری گفته باشد
الوس بضم اول مخفف اولوس است که قبیله و جماعت و طایفه باشد ترکی است الوکه بمعنی رسالت
و پیام باشد اماطت دور کردن و سوزانیدن است امتطاء امتداد و طول باشد ام النجوم مجره
عظیمه که بفارسی کهکشان گویند امعان دور اندیشی و تحقیق باشد املال از بر چیزی نوشتن و ملول
گردانیدن و اقرار کردن باشد امهاء جمع مهو که رطب و مروارید و رنگ سفید و سردی و شمشیر نازک
و شیر رقیق باشد انابیر جمع انبار است انتثار پراگنده شدن باشد انتحال سخن کسی بر خود بستن
انتقاص شکستن عهد و ویرانی بناء و بازشدن تاب ریسمان انتکاس نگونساری انتماء
انتساب باشد انتهاج روشن شدن راه و روش انتهاز فرصت یافتن و غنیمت دانستن آن و
انتظار فرصت کشیدن انتهاض برخواستن و کوچ نمودن باشد انثلاب معیوب شدن و ملامت
شنیدن باشد انجاء بالکسر دویدن و پشت کردن ابر و بالفتح بلندیهای زمین انجاد یاری کردن
انجاز بجا آوردن وعده انجد جاهای خوب زمین انجر لنگر کشتی انخسام انقطاع اندرواء
سرگشته و حیران انذار ابلاغ و وعده ترس و بیم و عقوبت انزعاج کنده شدن از جای و اضطراب
و پس رفتن انسلاخ بیرون آمدن ماه از تحت الشعاع و از پوست بیرون آمدن هر چیز و گذشتن از چیزی
انسباب فحش شنیدن انسیاب عطا یافتن و تعجیل و تندی در راه رفتن انشوطه عقده انصرام
انقطاع و آخر شدن شیء باشد انصلاح بصلاح و درستی آمدن هر چیز انضاء برهنه شدن از جامه و کشیدن

شمشیر وقطع شدن بلاد وزایل شدن رنگ خضاب **انغال** جمع نفل بمعنی غنیمت است **انفت** بالفتح
ننگ و عار باشد **انفصام** شکسته شدن وازهم جدا شدن **انفکاک** جدا شدن هر چیز ازهم وآزاد
شدن **انقاس** جمع نقس بمعنی عیب وسخریه باشد **انقشاع** باز شدن ابر از آسمان ودل از غم
انقضاض شکسته شدن وپراکنده کردیدن اجزاء اعضا وافتادن وتباه شدن وفرود آمدن چیزی بچیزی
انکلیون بمعنی ملون است وآن در فارسی مثل بوقلمون است درعربی **انواء** بالفتح هسته های خرما وبالکسر
قصد نمودن ودور شدن وطول کشیدن سفر وقضای حاجت وبسته شدن هستهٔ خرمای نارسیده **انهمار**
ریختن آب وغیر آن وریزان شدن **انهماک** کوشش نمودن درکار ومبالغه واصرار دران وجدا
کردن **انیق** خوش وخوب ونغز وعجیب وخوش نماینده **اوابد** وحوش ودواهی **اواصر**
خویشی وقرابتها وعهدها وکناهها ومنتها وزینهای مرتفع **اوال** نام جزیرهٔ بحرین که در خلیج فارس است
ومروارید خوب از کنارهای آن بیرون آورند **اوبه** درترکی بمعنی پشته وتوده است **اوتوک** بمغولی
موزه ومعفو وبخشیده شده را کویند **اوحمسی** بمغولی عرضه داشت باشد **اوژن** بمعنی افکنده است
اوصاب امراض باشد **اوضار** چرکهای چربی وبدبیا باشد **اوطار** بمعنی حوائج باشد
اوعیه جمع وعاء است که ظرف باشد **اوغاد** جمع وغد است بمعنی خدمت کردن بجهت خوراک
وناکس وفرومایه وخادم قوم وتیری از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیست وکودک را نیز کویند **اوزغار** زار
اوغار شدت کرمیها وحقد وعداوتها وآوازهای لشکر **اوکار** آشیانهای مرغان **اولوس**
قبیله وطایفه وجماعت مغولی وترکی است **اولوش** نصیب وبخش وقسمت وحصه **اویه** بمغولی کاشانه
کویند **اهبت** بضم اول عدت وشوکت باشد **اهتزاز** بیماری وخستگی وسرعت در حاجت و
وخنده وزیبا نمودن در بیع وبحماقت مغبون شدن **اهداب** بالفتح طرف جامه وشرکانهای چشم وبالکسر
قطع نمودن ومیوه را چیدن **اهراق** ریختن چیزی را **اهملمان** آرام واشک ریزی ووا گذاردن
شتر بچه را گاه ومطلق وا گذاردن ودوام باران بر سبیل سکون **ایاق** بمغولی پیاله را کویند **ایالت**
حکومت وسیاست **ایاقچی** بمغولی آبدار وشرابدار را کویند **اینتاع** رسیدن میوه باشد **ایحاء**
بمعنی اعطاء وبخشش است **ایحاء** وحی نمودن است **ایداع** رنگ سرخ کردن وامانت دادن ودود نعت
نهادن باشد **ایدون** بالفتح والکسر بمعنی اینطور واکنون باشد **ایراء** بمعنی آتش زدن واز ابر آتش
بیرون آوردن باشد **ایغاق** بترکی سخن چین ونمام ومفسد را کویند **ایغال** داخل شدن درکار و
بمنتهای چیز رسیدن ودور رفتن وآمد وشد نمودن **ایفاق** موافقت باشد وبمعنی درست نمودن تیر

آمده **ایغال** فراوان نمودن چیز برکسی **ایقاع** بجنگ انداختن مردم را بهمدیگر و مبالغه در کارزار و بجنون شوریدن
آوردن و انداختن و برانگیختن **ایقاق** هرزه‌گوئی و باواز درآوردن سگ وصرد **ایقان** تحقیق و یقین
نمودن **ایل** بمعنی پیغام و مطیع است **ایلاق** بکسر اول در ترکی جای سرد را گویند که سلاطین بوقت
گرمی آنجا روند با حشم خود و بعربی مصیف خوانند و بفتح اول نام ملکی است در ترکستان بکنارهٔ رود سیحون
ایلچی بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و بپارسی پیک و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است
وچی افادهٔ معنی فاعلی کند یعنی پیام دار یا پیغام گذار باشد **ایلغار** بمغولی و ترکی بسرعت و تاخت هرچه
تامتر راه طی نمودن باشد **ایلغو** بمعنی قرض است در مغولی **ایلی** بمعنی اطاعت و فرمان بردار است **ایماق**
بضم اول بترکی و مغولی قبیلهٔ صحرانشین و الوسات و حشام را گویند **ایم الله** بمعنی ایمن الله است یعنی قسم
میخورم بخدا کذا فی القاموس **ایناق** مصاحب و مقرب درگاه باشد مغولی است **اینش** بمعنی معشوقه
گویند **اینی** برادر کوچک و برادرزاده را گویند **ایواء** نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیست

حرف الباء

باتر شمشیر بران **بادره** بدیهه و هرچه قولاً و فعلاً از روی غضب و حدت از شخص سر زند **بادی** آغاز
کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول هر چیز و بادی الرای اول فکر باشد **باذخ** گردنکش و سرکشی کننده
بارز آشکارا بیرون آینده و نشر کننده **بارقه** شمشیر باشد **باریا** بمعنی بوریاست **باسل**
بمعنی شیر است و کنایه از شجاع نیز هست **باسقاق** بمغولی شحنه را گویند **باقعه** سختی زمانه و زمین خالی
باکوره بروزن بابونه میوهٔ نورسیده و باران اول موسم باشد و چوب دستی را نیز گویند **بالش** زر
معینی بوده در ترک و مغول طلا و نقره هریک بوزن پانصد مثقال **بام** بمعنی صبح است **بان** نام
درختی است که از آن روغنی گیرند خوشبوی و آنرا دهن البان گویند **بایزه** بمعنی پایزه است و آن
حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند **بائقه** بمعنی داهیه باشد **بایض** مرغ تخم کننده
بأس عذاب و شدت حرب و اشتداد حاجت **بأسره** ای باستقلاله واحداً **بؤس** خلاف
نعم است **بت** بریدن و نیت جزم نمودن **بتات** بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان و خز
و صوف **بث** پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و اندوه سخت و آشکارا کردن راز و حال
بجر سراسیمگی از ترس و سیراب شدن **بجبوحه** بالضم میان سرا **بجتکال** بمعنی کج بخت
ژولیده طالع است **بجوس** زمینهای کشتهٔ دیم باشد که آبش از باران است جمع بجس **بداءت**
سوء حال **بدار** بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن **بدیع** نوباده و نوآمده و بچیزی و مدتی پیدا

کننده

و عجیب و غریب و حادثه و علم بدیع علم بیان و فصاحت **براعت** تفوّق بر اصحاب در علم و غیره
برانغار بمغولی طرف دست راست باشد **برثن** چنگال جانور درنده **براثن** جمع آنست **برجاس**
بضمّ اوّل نشانهٔ تیر است و سنگی که در میان چاه افکنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین نماید
برزن کوچه و محلّه **برزین** نام آتشکده ایست **برسن** پنبه یا شبیه بآن **برطیل** سنگ دراز
برک بالضمّ بمغولی کلاه باشد **برالت** شکافتگی و قطع امر و با تجربه بودن و رای درست مضبوط
بسالت دلیری **بسد** بیخ مرجان و مرجان باشد **بسدین** قرمزرنگ **بسق** آب دهن افکندن
و بلند شدن نخل **بسیم** متبسّم و منبسط **بشولیده** پریشان **بضاضت** نازکی پوست آدمی
و پر گوشت و آهسته آهسته رفتن آب **بضاعت** مال التجاره که بجائی فرستند **بطانه** بکسر دوست
خالص و آستر جامه و دوستی نهانی **بطر** طغیان بنعمت و بزرگ منشی و آسودگی **بطل** شجاع باشد **بعاث**
بالضمّ نام موضعی است قریب مدینه که میان اوس و خزرج در آنجا جنگ عظیم شده بود **بغاث** بالضمّ
والفتح والکسر نام مرغی است اغبر که شکار نکند و مرغ ضعیف زبون که مردار میخورد **بغتاق** بفتح اوّل
کلاه باشد **بغتة** ناگاه است **بغیه** حاجت و مراد باشد **بقیه** بمعنی باقی مانده و بالکسر اسم بعدی است
از ابعاد صغار که مصطلح است در تألیف آواز **بگنی** بفتح اوّل و سکون ثانی شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو
و امثال آن سازند و بعربی نبید خوانند و آنرا بوزه نیز گویند **بگور** بضمّ اوّل بامدا و بگاه برخواستن باشد
بلارک شمشیر جوهری را گویند و جوهر را نیز گفته اند **بلبال** بفتح اندوه و ناله و وسواس باشد **بلبله**
بضمّ کوزه و صراحی و مشربه باشد و بمعنی اندوه و مشورت و ساغر و خوش مزه نیز آمده **بلغاق** فتنه و آشوب
مغولی است **بلغه** رسیدن بمنتهای عیش و سیاهی و سپیدی باهم باشد **بنات الماء** بط و مرغابی
بنجیک بکسر اوّل بمغولی جای بستن اسبان چاپار در راه باشد و عبارت اخری یام خانه است **بندق**
معرّب فندق است **بنصر** بالکسر انگشت پهلوی انگشت کوچک را گویند **بواتر** برنده ها **بوار** هلاک
بوارق جمع بارقه است که شمشیر برّان باشد **بوایق** دواهی باشد **بور** رنگ اسب معروفست
و بمعنی آرد و کبک و زمین خراب و هلاک شده و تباه را نیز گویند **بهرا** زیور اسب و ابریشم و بید مشک را
گویند و بمعنی برای چیزی نیز آمده است **بهی** زیبا و خوب و نغز و خانهٔ خالی و وسیع **بهیم** لون خالص
که با وی هیچ لونی آمیخته نباشد **بیاب** بمعنی خراب است **بیان** ایضاح و روشن نمودن است **بیدا**
بیابانی که رونده در آن هلاک شود **بیرق** علم باشد **بیرنگ** هیولائی را گویند که نقاشان پیش از
کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد و ظاهرا این تصحیف باشد چه بمعنی نیرنگ است **بیش بالیغ**

نام شهری بوده درختای مغربی **بیض** جمع ابیض است که کنایه از شمشیر باشد **بیغاره** طعنه و سرزنش باشد **بیلاک و بیلک و بیلکات** بمغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد **بیوسیدن** امید و طمع داشتن باشد و بمعنی چاپلوسی و تملق گفتن نیز آمده است

حرف باء الفارسیه

پائیزه حکمی باشد که ملوک بشخصی دهند وا و هر جا رود همه اطاعتش کنند **پائیز** فصل خزان و برگ ریزرا گویند و کنایه از ایام پیری است **پتیاره** آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکر و فریب و حیله و دغا و شدت و سختی نیز آمده است **پرچم** چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند از درمنه را گویند **پژمان** بکسر و فتح اول بمعنی افسرده و غمگین باشد **پسیچ** قصد و آهنگ و ساز کار و سفر را گویند **پشیزه** فلس ماهی و پول بسیار نازک مسین که کمتر از آن چیزی نبوده باشد **پکنی** نوعی از شراب باشد که بعربی نبیذش گویند **پنگان** بمعنی فنجان و گویند معرب آنست و بمعنی هر کاسه و پیاله عموما و طاس مس ته سوراخ بجهت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصا باشد

حرف التاء

تارس سپردار را گویند **تار** بمغولی تنگ و تاریک و حلقهٔ دام و گل سرخ باشد **تالد** مال کهنه و ستور و غیره باشد **تابی** اباء و حاشا است **تأثیل** بمعنی استوار نمودن و اصیل بودن است **تأفیل** فراوان نمودن باشد **تألد** بمعنی تحیر است **تأمیل** بمعنی اندیشه و امید داشتن و امیدوار نمودن **تأهیل** مرحبا و اهلا گفتن باشد **تباعت** پیروی کردنست **تبابعه** جمع تبع است **تبجح** فرحناک و شاد شدن باشد **تبجیل** تعظیم نمودن و عزت داشتن بود **تبختر** مشیهٔ حسنه است **تبدید** بمعنی تفریق است **تبصبص** قلیل شیر یاب خواستن **تبع** طایفهٔ از سلاطین یمن را میگفته اند **تبلبل** وسواس و هم و اختلاج زبان باشد **تبلد** کند ذهن نمودن و از حیرانی و پشیمانی دست بهم سودن و متردد بودن است **تبیره** بمعنی کوس و طبل و دهل باشد **تبیکچی** جاسوس و استراق سمع کننده است مغولی است **تتبیر** شکستن و هلاک نمودن است **تثریب** سرزنش و طعنه بود **تجاسر** دلیری باشد **تجاوب** بمعنی محاوره و پی در پی نمودن کاری است **تجذیر** حساب نمودن و قطع کردنست **تجربة الامصار و تزجیة الاعصار** نام اول کتاب وصاف الحضرت بوده **تجشم** رنج بردن و زحمت کشیدن باشد **تجنب** دوری نمودن است **تجنن** پنهان نمودن و اظهار جنون نمودن **تجنی** گناه کردن **تجهم** روترش کردن **تحری** قصد چیزی

شایسته نمودن و مستحق نمودن و صواب جوئی و درنگ کردن باشد **تحجیل** دست و پای اسب را سفید کردن باشد

تحریض برانگیختن و اغوا نمودن و کرم نمودن شخص بر چیزی باشد **تحسیر** تحیر وا ایراد بود **تخصیص** ظاهر نمودن

و شمار کردن باشد **تحضیض** بمعنی برانگیختن و اغوا نمودن باشد **تحلیق طایر** ارتفاع آنست در طیران

تخریت سوراخ نمودن است **تخنیق** خفه نمودن باشد **تخوم** جمع تخم است منتهی هر قریه و زمین را

گویند **تخوید** سرعت نمودن **تدلیس** پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی هر عیبی و در غلط و اشتباه

انداختن **تدنق و تدنیق** نظر در شیئ و غور در آن و دور رفتن و نزدیک شدن آفتاب بغروب

تدوار بکسر اول محوطه **تذبذب** جنبیدن و تردید میان دو امر و عدم استقرار در مکان **تذمر**

ملامت نمودن خود را بر چیز فوت شده **تذنیب** دنباله دادن شیئ **تذییل** چیزی را دامن چیزی

نمودن و موجهای متوالی را گویند **تراحم** محبت و ملامت با یکدیگر **تراخی** کاهلی نمودن و تقصیر کردن

و دور گردانیدن **ترافد** تعاون **تراکم** جمع شدن اشیا بروی همدیگر و غلیظ شدن و پی در پی و پیوسته گردیدن

چیزها و موجهای متوالی را گویند **ترانه** دوبیتی و سرود باشد **ترایب** استخوانهای سینه و موضع قلاده

ترب بکسر همال و همسن و بالفتح خاک آلود شدن **ترمین** بخشش **ترجیت** امیدواری **ترحال**

بالفتح کوچ کردن و رواجی **ترحیب** مرجا و آفرین گفتن **ترخان** بمعول و ترکی بمعنی آزاد و کسیکه معاف

از تکالیف دیوانی و غیره باشد و نیز بگناه مؤاخذتش نکنند و نام پادشاهی از قوم ترکان خزر **ترس** سپر باشد

ترشیح بمعنی تربیت و تراوش آب از جائی و چکیدن آب از چشم و غیره و اندک اندک شیر دادن مادر

بچه را تا قوت مکیدن بهم رساند **ترشیق** آواز قلم حین کتابت **ترعید** تهدید **ترغید** توسیع و تطییب

ترفد استعانت و طلب عطاء **ترقرق** تحرک باشد و بمعنی تلألؤ و لمعان نیز هست **ترقین** تسوید

موضع و خصوصاً موضع حساب بجهت نشانه که در حساب آمده **ترکیک** تضعیف رای نمودن

ترکک بکسر اول جامهٔ آستین کوتاه بی یال باشد **ترمیص** جبر مصیبت و صدمهٔ کسی و اصلاح میان

قوم نمودن **ترنک** بفتحتین و کاف فارسی تارک سر و آواز کمان باشد **ترهات** راههای باریک

منشعب از جاده و کنایه از چیزهای پوچ و باطل است **ترجیه** دفع بلیت **ترغو** بمعولی نزل را

گویند **تزویق** نقش کردن و راست و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصاً **تزییف**

زبون و ناچیز کردن **تساجم** اشک ریختن و تقاطر را گویند **تسجاع** کلام با قافیه را گویند

تسجیع تکلم نمودن بقافیه و وزن و تردید صوت کبوتر و موالاة کلام بر روی باشد **تسحب** ناز کردن است

تسخی بخشش و اعطا باشد **تسخیف** تخفیف نمودن خصوصاً عقل کسی را و نسبت آن بزبونی دادن

تسریح چرانیدن مال و تطلیق زن و آسان کردن تسمیط چیزی بفتراک بستن و ارسال غریم و اسکات
و اسکات و تتمیم باشد تسویغ بچه انداختن شتر و تجویز و اعطاء تسویف تاخیر کردن تسویل
اغواء و آراستگی چیزی نمودن در نظر کسی تشبّب افروختن آتش و اظهار جمال هر چیز تشبّث
تعلق و چنگ زدن تشبیب وصف جمال محبوب و مطلق توصیف باشد و بمعنی عرض حال شوق
نیز آمده تشتّت پراکندگی تشجیع شجاعت نمودن و کسی را قوی دل کردن تشذیب راندن
و اصلاح تنهٔ درخت و عمل اول در قدح که از ازلام است و تفریق و پاره پاره کردن تشرید طرد و تفریق
تشمیر دامن بر کمر زدن و چست روان شدن و چابکی در کار و رها نمودن و مهیا شدن تشویر خجالت
و شرمساری تصادم بهم زدن و کوفتن و از همدیگر بریدن تصامم کری بخود بستن تصبّر
بتکلف صبوری کردن تصحیف کتاب نوشتن و تجنیس و خطا کردن در نوشته چنانکه صورت لفظ
تغییر نکند چون بوسه و توشه و غلط در نقاط و اعراب بود تصفّق تردد در امر و تعرض باشد تصلّف
تمدّح نمودن و لاف زدن است تصویت آواز بر کشیدن تصهال آواز شدید است تضاهی
تشبه تطبّب طلب علم طب نمودن تطرّف چشم بر هم زدن تطرّق راه یافتن تطرّی
تازه نمودن باشد تطفّل تدبّر در کار است تطفیف کم پیمودن تطواف خواهش طوف باشد
و طوف نمودن نیز هست تطییر پرانیدن و تعبیر خواب نمودن و سنجیدن درم و دینار یکدفعه
بعد از اینکه متفرق سنجیده باشند تظافر ظفر خواستن تظاهر مدد طلبیدن و همدیگر را یاری دادن
باشد تعاریج بلندیها تعازی تعزیت گفتن همدیگر را تعاطی رسیدن بچیزی و نوالی یا خاص است
رسیدن نوالی که مستحق آن نباشد و بمعنی ارتکاب امر هم باشد تعاور بعاریه طلبیدن تعجرف
بی مبالاتی در امر بجهت سرعت تعریض سخن سربسته و بکنایه گفتن و اظهار کردن و پیش آوردن چیزی را
تعریق دوشیدن و شراب را با اندک آب آمیختن و عرق کردن تعریک مالیدن و گوشمال دادن
و ادب نمودن باشد و بمعنی در جنگ انداختن نیز آمده تعزیر ملامت و زدن بدون حد یا ضرب شدید
و بمعنی تفخیم و تعظیم نیز هست و تقویت و یاری را هم گفته اند تعسّف میل و عدول از راه راست و ظلم بود
تعضیة تجزیه و تفریق باشد تعلیق آویختن چیزی را بچیزی و عاشق نمودن تعلّف بهره گرفتن و
مهمانی نمودن تعویل اعتماد کردن و باواز بلند گریستن تعیید حاضر نمودن و جمع شدن تغابی
تغافل باشد تغار بغولی وجه معاش را گویند تغاریق لگامهای غرق فضه و چیزهای زینت دار
و قلّتها جمع تغریق است و بمعنی غرق نمودن هم هست تغرید ترفیع صوت طایر تغرید [illegible]

وخطر انداختن خود را **تغمغم** آواز شجاعان حین قتال و هر آوازی که خوب معلوم نشود **تغمیز** اشاره
بدست یا چشم یا ابرو و بمعنی سخن چینی نیز هست **تغادی** اجتناب باشد **تفاریع** جمع تفریع است که بمعنی
فرود آمدن و برآمدن بکوه و فرع چیزی برآوردن باشد **تفاریق** جدا جدا و پراکنده نمودن باشد **تفتن**
فتنه انگیزی **تفخیم** بمعنی تعظیم است **تفصی** خلاصی از خیر و شر **تفوه** سخن گفتن باشد **تقاعس**
تاخر را گویند **تقاوی** یکدیگر را واخریدن و بزیادتی شریک کاری نمودن **تقتیر** تنگی نمودن در نفقه
عیال **تقریع** تعنیف و ملامت بشدت **تقشف** قناعت بقوت اندک و جامه درشت **تقصار**
قلاده و گردن بند **تقضی** از هوا درآمدن جانور و بسر آمدن مدت و از تنگی و دشواری بیرون آمدن
تقطین ریسمان پنبه کردن **تقلقل** حرکت و اضطراب نمودن **تقمن** طلب کردن و قصد نمودن
باشد **تقویض** برکندن خیمه **تقیل** اقتدا و خود را مانند کسی نمودن و در چاشتگاه شراب خوردن باشد
تکدیر ناصاف و تیره نمودن شئ **تکرع** وضو گرفتن و آب از دهان چون حیوان خوردن **تکمشی**
بمعنی اعزاز و نوازش والتفات باشد **تکعیب** چهارگوش نمودن از سه طرف عرض و طول و عمق و مارپیچان
شدن **تکلمه** کلام جدید **تلاد** هر مالی که نزد شخص تولدش شده باشد **تلؤلؤ** اضائت **تلثیم** بوسیدن
تلجلج تردد در هر چیز **تلطف** مهربانی نمودن و چابکی و باریک بینی **تلعثم** مکث و درنگ **تلفیق**
درهم پیچیدن و عبارات را بهم آمیختن **تلقاء** بکسر اول دیدن و بفتح جهت برابر و سوی **تلقیح** نر دادن
مادیان و ناقه و حامله نمودن آنها را **تلویح** اشاره کردن و روشن نمودن **تلهب** زبانه کشیدن آتش
تلهف حسرت خوردن و محزون شدن **تلید** بمعنی تلاد است **تمادی** براه و گمراه شدن
تمجمج طوری گفتن یا نوشتن که چیزی معلوم نشود **تمحل** مکر و حیله نمودن **تمحیق** بمعنی ابطال و هلاک
نمودنست **تمرد** سرکشی و نافرمانی **تمرن** نرم شدن و ورزش چیزی نمودن و عادت گرفتن باشد
تمغا نشان داغ که بر ران اسب نهند و باج **تملح** نمکین بودن و عالم شدن **تملل** بمعنی تقلب است
و داخل شدن بدین هم آمده **تمنیت** کسی را بآرزوی چیزی انداختن **تمویل** مال دار نمودن **تمویه**
تلبیس و خبر دادن بغیر آنچه سؤال بوده و ریختن ابر باران بسیار را **تنائت** اعطاء و طلب عطا
تناصر همدیگر را یاری نمودن **تناصل** تیر بدعوی با یکدیگر انداختن **تناوب** بنوبت همدیگر کار کردن
و قسمت نمودن **تنزه** دور کردن و پاک نمودن و صاف شدن از چیزهای زشت و ناپاک و زمین
بمعنی دوری از عمق آب و جانوران موذی و بخارات و فساد هوی **تنسک** پرستش خدای و طاعت
خداپرستی معمول داشتن **تنسوق** و **تنسق** معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد **تنسیق**

ترتیب نظم و نثر و غیره **تمغال** مغولی حکم کلّی را گویند **تنفیر** افزون شدن کسی بر کسی و رمانیدن و نفرت دادن **تنقیع** سیراب نمودن و در بهر خورانیدن و دواهای مایع به بیمار دادن و آواز و فریاد نمودن و شتر و گوسفند کشتن بجهت مهمانی **تنکیل** عبرت نمودن کسی را و عقوبت کردن **تنمّر** بمعنی تنکّر است **تنمیق** تزیین کتابت **تنوّق** مبالغه و تجوّد در امر **تنّین** بمعنی اژدهاست **تواطؤ** توافق است **توانی** ضعف و فتور و سستی کردن باشد **توجّع** دردمندی ظاهر کردن و نوحه و مرثیه گفتن **توخّی** جستن و قصد کردن **تورّط** بورطه و مهلکه افتادن **توزی** جامهٔ منسوب بشهر توز و ظاهراً از کتان باشد **توسّد** بالین و تکیه نمودن و ملازم و بجدّ شدن بچیزی و خوار کردن و بر زیر انداختن چیزی را **توشامیشی** بمغولی بمعنی تفویض باشد **توغّل** دور رفتن و بلوغ در امر و سیر در ارض **توفّر** رعایت حرمت و استیفاء حق **توق** بمغولی علم باشد و طوق معرّب است **توقّل** صعود خصوصاً بر کوه **توقّی** پرهیز نمودن و خود را از چیزی نگاهداشتن **توقیر** بزرگ داشتن و عزت و حرمت دادن و آزمودن و آرام نمودن **توکیک** وقع نمودن **تومان** بترکی بمعنی ده هزار باشد عموماً و ده هزار دینار خصوصاً گویند که عبارت از ده هزار مثقال زر مسکوک باشد **تهادی** نرم رفتن و هدیه فرستادن و دادن بیکدیگر **تهافت** افتادن و افزیدن و مزخرفات قولی **تهانی** چیز قلیل خواستن **تهجّم** هجوم نمودن یعنی دخول جمعی بر کسی بدون اذن **تهجین** بمعنی تقبیح است **تهدّی** رشد و دلالت و راه راست یافتن **تهکّم** غضب کردن و سرود گفتن و خراب و ویران شدن و بر چیز گذشته پشیمانی خوردن و تکبّر کردن **تیاق** دگنک است که چوبدستی باشد **تیّار** بمعنی موج و تلاطم دریا باشد **تیجان** جمع تاج است که افسر شاهان باشد **تین** انجیر را گویند

حرف الثّاءِ المثلّثه

ثبور هلاک و خسران **ثُبه** بالضمّ و التخفیف جماعت و گروه و میانهٔ حوض **ثبیر** کوهی است بمکه **ثجّاج** بالفتح و التّشدید فرو ریزنده و روان شونده **ثروت** کثرت مال و عدد مردمان **ثری** بفتحتین و الف مقصوره خاک نمناک و زیر زمین و جای منتهی آن و بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یاء بسیار مال و توانگر **ثریّا** نام یکی از منازل بیست و هشت گانه قمر است که بفارسی پروین گویند **ثغر** بالفتح دندانهای پیشین و قلعهٔ سرحد کفار **ثغور** جمع ثغر و چاکهای سینه درخنها که زیر گردن میکنند **ثغار** جمع ثغر پاردم را گویند **ثقاف** خصومت **ثلمه** بالضمّ رخنه را گویند **ثمال** بکسر ثاءِ فریادرس و مردم کارگذار و بالضمّ سوراخ **ثنیّه** زمین بلند و عقبهٔ کوه **ثواقب** جمع ثاقب یعنی ستارهٔ روشنی دهنده مرتفع بر نجوم **ثوران** بفتحتین برخاستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه و شریک و نگهبان و زنهار داده شده باشد **جاریه** بمعنی آفتاب و زن جوان
باشد جوار جمع آنست **جاشش** اضطراب قلب از ترس و پر شدن صحرا از گیاه و امتداد آن **جالبه**
کشنده و برانگیزاننده و جای بجای برنده **جامکی** بفتح میم راتبه و وظیفه و آنچه برای جامه بها و خوراک بنوکر
دهند **جاو** معرب چاو است **جائل** جولان کننده **جبایت** بددل و ترسان شدن و جمع
نمودن خراج و گرفتن آن **جخیدن و چخیدن** بمعنی ستیزه کردنست **جدّ** بمعنی حظ و عظمت و توانگری
و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر کوشش باشد **جدران** جمع جدار که بمعنی دیوار است **جدل** بفتح اول
و سکون ثانی عضو و اندام و ذکر و محکم تافتن ریسمان و قوی و محکم شدن و بفتحتین خصومت باشد **جدوبت**
عیب داری و عیب کردن و تنگ سالی **جدیر** سزاوار و مکانی که دور آن دیوار کشیده باشند **جذل**
شادمان شدن و سر کوه و بالکسر بیخ و تنهٔ درخت **جرّاره** عقربیست که دم خود را بر زمین میکشد و زهرش
کشنده است و کنایه از نیزه است **جربز** معرب گربز است که فریبندهٔ خبیث باشد **جرثومه** بضمّ اوّل
اصل هر چیز بود **جرح** بالضم خشکی **جرده** قحطی و نایابی **جرّار** بالفتح والتشدید بسوی خود کشنده
و لشکر بسیار و بکسر اوّل و تخفیف ثانی سبوها و چیزهای سفالین و خرمهرها **جزاز** بالکسر بریدن بار درخت خرما
و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن کشت و بالضّم آنچه از چرم و غیره بعد بریدن زیاده بماند **جزالت**
متانت لفظ و درستی آن با تمامی معنی و ملاحظهٔ اختصار **جزر** دم بریدن و کمی آب و بالکسر لباس زنان
که از موی شتر باشد و بفتحتین معرب گزر است که زردک باشد **جشن** بفتح اول و دوم حرارت تب را گویند
و بسکون ثانی مجلس عیش و شادی و عید باشد و گویند معرب گشن بمعنی انبوهی نیز هست **جغرات** ماست
باشد **جفاف** خشکی **جفوات** جمع جفوه است که بمعنی ستم و بدی باشد **جلابیب** جمع جلباب
جلاجل زنگهائی که بچرم دوخته بگردن اسب و شتر بندند **جلب** بفتحتین زن قحبه را گویند و بسکون
ثانی کشیدن و انگیختن باشد **جلباب** بالکسر چادر و رداء و قمیص و معجر باشد **جلبه** شکبه دام باشد
و توبره را نیز گویند **جلدوی** بترکی انعام و صلهٔ بهادران باشد که در کارها پیش دستی نمایند **جلی** روشن
و آشکار **جلید** نم زمین و یکی از پردهای چشم باشد **جماح** بالکسر سرکشی اسب و زن با شوهر و بالضم
و تشدید المیم تیر بی پیکان **جماجم** کیلها **جمّاش** تراشنده موی سر و عشق بازی کننده باشد در پنهان
و بتخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مستی باشد و بمعنی آرایش و عربده نیز هست **جمجاه**
بمغولی پیراهن باشد **جمر** پارهای انگر افروخته باشد جمع جمره **جموح** سرکشی اسب و نافرمانی

شوهر از زن و رفتن نزد خویشان خود بی‌رضای او و سرعت در چیزی و متابعت هوای نفس نمودن **جمهره** بمعنی مجموع است **جنائب** جمع جنیبت است کنایه از اسبان باشد **جنب** بمعنی پهلو است و کرانه و یار و مصاحب **جُنبُذ** معرب کنبد است **جنذره** چوبی که در پس در گذارند **جنکسانک** بهر دو کاف فارسی بزبان چیناوی وزیر و امیر را گویند **جنی** بمعنی اقتطاف و چیدن میوه است از درخت **جواب** خشک سال و قحط باشد **جواشن** قطعهٔ از شب یا گذشتن آن و سینها **جوانغار** دست چپ و طرف آن باشد **جوسق** کوشک باشد **جوقون قا** نام پادشاه چین که قبلا قاآن ملک از وی انتزاع نمود **جُوَیش** مصغر جوشن است که سینه و حلقه بود **جیاد** جمع جید نیک و سره و دراز گردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبر و ناز **چاو** بزبان چیناوی کاغذی بوده از طرف پادشاه هر دو روی آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زر رایج بوده و خرج میشده **چپر** خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایرهٔ که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد **چریک** لشکر پادشاهی و بعضی اوقات مطلق لشکر را نیز گویند **چمیدن** جنبیدن و خرامیدن باشد **چندره** بمعنی جنذره است **چهار تکبیر** کنایه از نماز میت است **چیکل** نام بلاد منبع رود سیحون است در ترکستان **چیره** بمعنی چیره دست و غالب و زبردست و دلیر و توانا و مسلط باشد

حرف الحاء

حاجز بمعنی مانع است **حاسر** مرد برهنه بی درع و جوشن و خود **حافات** اطراف و جوانب و حاجات باشد **حاوی** جامع و مشتمل و ما هر و محیط باشد **حایز** جامع باشد **حباء** بکسر اول بخشیدن و بزانو دست رفتن کودک **حبور** بضم و فتح جمع حبر است که بمعنی عالم و دانا و اثر نعمت و حسن و مثل و نظیر بود **حتف** مرگ باشد **حث** برانگیختن و شتاب نمودن **حجار** جمع حجر بالکسر است که بمعنی حجره و حظیرهٔ شتر و مطلق حایط باشد **حجال** جمع حجل که بمعنی خلخال باشد و کبک نر و راه رفتن کلاغ و مطلق جسته جسته راه رفتن را نیز گفته‌اند **حجه** سنه را گویند **حذاء** بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و ستم شتر و اسب وغیره **حذافیر** سرها و کنارهای چیزی **حرایر** زنهای کریمه **حرون** بالفتح سرکش و نجیری که بالای کوه باشد **حزاره** بالفتح و الضم سنبوسه و درد سینه که بسبب غضب در دل پیدا می‌شود **حزم** هوشیاری در کار باشد **حسان** بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است **حسبان** شمار کردن و عذاب و تلخ و تیرهای اندک نادک و پسند کردن و آتش دیگ و بالکسر فرمان حکام بردن **حِسبة** تدبیر و حساب **حسیک قا** رهبان

پهلو و پشتهٔ کوه و زمین و سوسمار و خار مغیلان کینه و دشمنی باشد حَسم بریدن و پیوسته داغ کردن حُشاشه
بقیهٔ روح در جسد و رمق آخر را گویند حَشو آگندن چیزی که بالش و غیره بدان آگنده کنند و شتران خورد و
سخن زیاد و خاک پاشیدن حصافت محکم عقل بودن حِصان اسب نر حَصد درودن بفتحتین
گیاه خشک حِصرم خرمای نارسیده و انگور سبز ناشیرین حصیف محکم عقل حضانت در کنار گرفتن
کودک و پرورش نمودن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوجه و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کار حطّ بمعنی فروانداختن
باشد حطام خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد حظایر جمع حظیره جائی که خرما خشک کنند
و محوّطه که از چوب و نی سازند حفاوت مهربانی و مبالغه در پرسش حال کسی حفایظ نگاه دارندها و یاد
دارندگان باشد حقایب جمع حقیبه توشه دان را گویند حکمة حلقهٔ آهنی که در دهنهٔ لجام اسب کنند و قدر
و منزلت و بکسر حا دانش و دانستن حقیقت شیئ و عدل و علم و هر خوبی حَلبه بالفتح اسبانی که تعلیم داده بجهت دوانیدن
از هر جا بمیدان جمع آرند و بفتحتین شیر دوشندگان حلکت سیاهی سخت باشد حماة فحل های ابل حمام
بوده حِمام موت باشد حَمحَمه صدای یابو باشد حُمیّا بضم اول و فتح ثانی سورت و شدّت کاسهٔ شراب
و مستی آن باشد حُنکت بضم اول فهم و استحکام آن باشد حنیف راست در دین و مایل بحق و ثبوت
بران حوالک جمع حالک است که بمعنی شدید السّواد باشد حوائل بمعنی منکر و جمع حائل بمعنی بچهٔ شتر ماده
و بمعنی متغیر لون و نیز جمع حویل که بمعنی گواه و کفیل است آمده حَور بالفتح بازگشتن و کم شدن و حیرانی و قعر
و تک چیزی و باز کردن دستار حَوراء زمین سفید و پوست باشد حَومه موضع کارزار است و معظم هر چیز
حیازت جمع و احاطهٔ بشیئ حیازیم جمع حیزوم است که بمعنی میان سینهٔ ستور جای تنگ بستن باشد
حیز مکان گنجایش هر چیز و نیز کنارهٔ آن حیص و بیص اختلاط و افتادن در کاری که راه خروج نداشته باشد
و بمعنی ضیق و شدّت است و این هر دو اسم مجهول واحد مبنی بر فتح حیطان دیوارها و حائط ها حَین
هلاک و نومیدی و نزدیک شدن هنگام خافت بمعنی ساکن و ابری که در او باران نباشد خاطب
خطبه کننده خافق لرزنده و جنبنده و کنارهٔ عالم خاقان بزبان ترکی بمعنی شهنشاه باشد و پادشاه
چین را بغلط گویند خاوی خالی و خراب خایر بمعنی ضعیف و سست است خباء بالکسر خیمه و خرگاه
خبابت حیله و مکر کردن خباط داغ سرین ستور خبال بالفتح ریم و خون تن دوزخیان باشد
و بمعنی تباهی و کمی و هلاک و رنج و ماندگی و فساد و زهر کشنده نیز آمده است خبایا مخفیات و پنهانیها باشد
خبط زدن دو دست و دو پا بر زمین خبل بالفتح دست و پا بریدن و دور کردن و عاریت خواستن و تباهی
و فساد اعضا و نقصان عقل ختای بزبان مغول و تاتار ملک چین را گویند و ختای مغربی ملکی که در ان

ختن است میباشد و خطای معرب آنست ختای شنک بضم اول بزبان چینا وی شهر بزرک باشد و
سابقا خانبالیغ را میگفته اند خجل بفتح اول وسکون ثانی شرمنده شدن و شا کردیدن و زمین پرگیاه باشد
خدر بالکسر پرده و بفتحتین باران و بالضم سست باشد خرائد جمع خریده بکر دست نخورده و مروارید ناسفته
خرخشه بیجا و بیموقع مجادله و خصومت کردن و قلق و خلجان خاطر نیز هست خرزات جمع خرزه سطبر
و دراز و آلت مرد خرص اندک شدن و تخمین نمودن میوه بر درخت و کشت بر زمین و کمان بردن و دروغ
گفتن و بالضم سنان نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و حلقه زر و نقره و گوشواره و بالکسر حصه و شتر قوی و بفتحتین
گرسنه شدن و خم می باشد خرق بالضم ضد رفق و کذب باشد خراز بالفتح موزه دوز است خزامی
بروزن سکاری نام گیاهی است بسیار خوشبو خزو قهر و مطیع نمودن و مالکیت باشد خسر بالضم زیان و
بفتحتین بفارسی پدر زن و پدر شوهر را گویند خسک کدورت و آزار و خشکی باشد خصب بالکسر
بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد باشد و بالضم کنار و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرما و بسیار بار را گویند
خصل بفتحتین غلبه بر کسی بتیر و پیمان و نرد و قمار و تیر انداختن باشد خضم بکسر و فتح آب مجمع باشد خطاف
بالفتح روشنی ناپاینده باشد و شیطان را نیز گویند و بالضم پرستوک باشد خطل بسیار فاسد و خطا و بی آرامی
خطوب امرهای باشان و عظیم باشد خطوه ما بین قدمین خفت سبکساری و بیمغزی باشد خفر
نقض عهد و غدر است خفض عیش و آسودگی و تن آسانی خفقان بالضم بیماری در گلو و بفتحتین طپیدن
دل و جستن باد و جنبیدن علم و غیره خفیر حافظ از فساد خلاب جای پرگل و لای خلاست
ربودن خلاعت بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون رفتن و پریشانی و فسق و فجور خلافت بالضم عیب
و نادانی و فساد و بالکسر قایم مقام نمودن و شدن باشد خلال بالضم جمع خلت خصلتها باشد و بالکسر دوستیها
خلخ بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بوده در ترکستان قریب رود سیحون خلد بفتحتین خاطر و قلب و نفس
و بالضم همیشگی خلست ربودن باشد خلف بفتح اول و سکون ثانی تباهی و فساد و سخن باطل و خطا
باشد خلق کهنه و ژنده است خلوب دروغگوی و فریبنده باشد خمائل جمع خامل است که بمعنی
ساقطی که او را بزرگی و مجد نباشد خمول خفا و انزوا و بیقدری باشد خنث بالضم کسی که در او عیبی باشد
و بمعنی سخن بد و بدگوئی نیز هست و اسم زنی هم بوده خندریس بفتح نا و دال شراب کهنه و گندم کهنه
باشد خنسی نام دختر خدام است که شاعر بوده خنصر بالکسر انگشت کوچک را گویند خنقه خفه شدن
و گرفتن آواز باشد خوان خیانت کننده و سست نظر و نام شهر ربیع الاول باشد خور بمعنی سستی باشد
خورنق بالضم نام کوشکی است که نعمان ابن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود خوص ورق نخل است

خوط بالضم شاخ باریک تازه و مرد جسیم چالاک خوش سیر و درخت انگور است **خوطه** موضعی است بدمشق
خول بمعنی حشم باشد **خیبت** بالفتح ناکامی و حرمان را گویند **خیزاب** موج آب که از کنارها بگذرد
خیلاء بضم اول و فتح ثانی بمعنی تکبر و پندار باشد **خیول** بضم اول بمعنی اسبان است

حرف الدال

دار دور زننده و گردش کننده است **داه** بمعنی ده است و کنیزک و دایه را نیز گویند **داهی** زیرک
و درست رای و چیز منکر **داهیه** سختی و بلا و امر عظیم منکر **دبابیج** جمع دیباج که معرب دیباست
دبادب بضم اول مرد بزرگ جسیم ناتراشیدهٔ بلند آواز را گویند **دبدبه** جاه و عظمت و حشمت و آواز
عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را گویند **دبور** بادی است مقابل صبا **دبیب** بنرمی رفتن و دروازه
و راه باشد **دثار** جامه که بالای جامهٔ شعار پوشند که بدن فربه نماید و بمعنی شیوه و شعار نیز باشد **دثر** مالدار باشد
دخل بتحریک خا بمعنی درد و عیب است **دخلت** بکسر اول نیت و مذهب و هر کار شخص
باشد **دراری** جمع دری که کوکب عظیم نورانی باشد **درایت** بمعنی دانش است **دربت**
عادت و جرءت در هر چیز **درخش** بمعنی برق باشد **درغم** بر وزن شلغم نام جائیست که شراب خوب
از آنجا آورند و می درغمی منسوب بآنست **درور** دوران و رفت و آمد است **دست** صدر اطاق را
گویند **دعامه** بکسر مهتر و پایهٔ زر و مزاج و طینت **دعائم** ستونها **دعد** نام زنیست جمیله از
محبوبان عرب که عاشق رباب بوده **دعه** وسعت عیش است **دفین** در زیر خاک کردن و چاه
و حوض و چشمهٔ انباشته **دق** خست و بخل **دقاقه** از پنجاه تا شصت سال **دلال** حالت عشوهٔ
زنی را گویند که ظاهرا اظهار خلاف و غضب میکند و قهر مینماید و حال آنکه چنین نیست بلکه عشوه و غمزه میکند **دلاء** بالفتح و الکسر جمع دلو است
و بمعنی داهیه نیز میباشد **دلک** مالش نمودن بدست و ادب کردن کسی را **دمار** هلاک است **دمامه** بالفتح زشت شدن
و نقاره را نیز گویند **دمدمه** افسون و حیله باشد **دمر** هلاک و هجوم و استیصال را گویند **دمرقیق** بمعنی
قلعه و کوه ماهی باشد و کنایه از حصار سخت و مضبوط **دمنه** آثار مردم و دمن جمع آنست **دمیه** صورت نقش شده بر
سنگ یا هر صورتی باشد عموماً و بت را نیز گویند **دن** خمره را گویند **دنس** چرکین و ناپاک باشد **دواج**
لحاف باشد **دوالیب** جمع دولاب است که چرخ آبکشی باشد **دوحه** شجرهٔ بزرگ باشد **دوستکانی**
بمعنی پیاله و ساغر بزرگ است **دول** تیر جبار باشد که بعربی دقل خوانند **دولان** انقلاب زمان باشد
دون القلتین آب قلیل را گویند **دوملج** نوعی انگشتی باشد **دها** جودت رای و زیرکی باشد **دهات**
جمع داهی است که بمعنی زیرک و منکر عظیم باشد **دهره** بمعنی داس و آلت درو بود **دهشت**

بالفتح تحیر و خوف است **دَهماء** سختی و عدد بسیار و گروه آدمیان باشد **دِهنه** آهن لجام که در دهن چارپای نهاده بند و جوهری نیز هست که درد واها بکار آید **دَهی** منکر باشد **دیّار** ساکن دار و صاحب آن باشد **دیرباز** مدت دراز **دیرسون** بمعنی بسیار و انبوه باشد ترکی است

حرف الذّال

ذُباب بالضم مگس و زنبور عسل و نقطهٔ سیاه میان حدقه **ذَب** دفع و منع باشد **ذبذب** دفع و نگاهداشت و بمعنی آلت رجولیت و موضع مخصوص زن نیز هست **ذبّل** رماح باشد **ذبول** پژمرده و کاهیده و لاغر شده و باد سختی که سبزه را خشک کند **ذراری** جمع ذریه بمعنی عبیر است **ذرایر** دانه های متفرقه **ذرایع** جمع ذریعه است که بمعنی نزدیکی و وسیله و شفیع باشد **ذرور** هر دوائی که در چشم کشند **ذعاف** بالضم زهر قاتل باشد **ذلاقت** بالفتح فصاحت و تیز زبانی باشد **ذلول** بالفتح بمعنی رام باشد **ذنابه** بالضم بمعنی دنباله و باب خویشی و نام موضعی است و زهدا نرا نیز گویند و بضم اول هر تابع و آخر هر چیز را نیز گویند

حرف الرّاء المهمله

رأد ارتفاع شمس باشد و جوان حسین را نیز گویند **رادع** پس برنده و بازگرداننده است **راسی** استوار و مضبوط باشد **راغ** مرغزار و صحرا باشد **رامش** عیش و طرب را گویند **رامک** بمعنی ثابت باشد **راوق** آنچه بدان شراب صاف نمایند **رانین** شلوار باشد **رای** بمعنی راجه است که شاه هند باشد **رائد** دستهٔ آسیا و کسی که بطلب علف فرستندش **رایض** سوار کار که آموزندهٔ کره باشد **رایع** خوش آینده و اسب نیک باشد **رائق** فضل و اول هر چیز و خوب آن و خوش آینده و افسون کننده باشد **رایگان** مفت و چیزی که در راه یابند **رُبات** گوسفندهای زائیده **رباع** جمع ربع است که خانه و محله باشد **رُبّان** ناخدای کشتی را گویند **ربض** بفتحتین گرد قلعه و حصار و آرامگاه باشد **ربقه** ریسمانی است که بر گردن یا دست حیوان می بندند **رتّ** بمعنی رئیس و مهتر و خوک نر را نیز گفته اند **رتوت** جمع آنست **رثاثت** و **رثاث** کهنگی و پستی و بیقدری **رجاحت** بمعنی میل نمودن و عطا کردن و عجز باشد **رحب** بزرگ داشتن و بفتحتین ترسیدن باشد و بمعنی رود ها نیز آمده **رُحبه** بمعنی میان سرا و جای فراخ و نام جائی است در بغداد **رحیق** شراب بهتر از همه انواع آن **رداء** جامه ایست مشهور و بمعنی عیال نیز هست **رَدَد** بمعنی طلب است **رَدم** بمعنی سد است **رزء** مصیبت است **رزَم** بستهٔ جامه و تختهٔ جامه و پشته و بالکسر کنارهٔ هر چیز باشد **رُزون** مکانهای مرتفع باشد **رزیّت** بمعنی مصیبت است **رسیل** بترتیل خواندن هر چیز **رشق** انداختن تیر و غیره و آواز قلم **رشیق** نیکوقد

وزیبا اندام رَصانت استحکام رَصین مستحکم و مضبوط رَضّ کوفتن رُضاب آب دهن و شبنم
و تگرگ باشد رَضخ عطائی که زیاد نباشد رَضراض سنگ ریزهٔ کوچک رُضیعاء بچه های شیرخوار
وکنایه از مساکین سائل باشد رَعاع رذل احمق و دنی خادم قوم رَعیل قطعهٔ از اسباب و بمعنی احمق نیز آمده
رَغائب عطاها و مالهای بسیار رُغابت کف و مسکه رَغیبه عطاء کثیر و امر مرغوب
رفات پوسیده و ریزه ریزه رفارف جمع رفرف است رَفاغ وسعت عیش است رِفد
بمعنی عطا باشد رَفرف طاقچهٔ در عمارت و جامهای سبز که از آن بساط و فرش سازند و دامنهای خرگاه و زیادتی
بساط و فرش و بمعنی بالش و خیمه باشد و پارچهٔ دیبای نازک و نام مرکب حضرت رسالت بعد از عروج و مرور از عالم جسمانی
رَفو اصلاح و تسکین رُقاد و رَقدت بمعنی نوم باشد رکائت ضعف و سستی امر رَکب
شتر سواران و اسب سواران باشد و بالضم موی زهار زن و مرد رِکّت سستی و ضعف و سستی رای و غیره و
اول هر چیز رَکض و رَکضت تحریک بپای و دوانیدن اسب رُمّة بالضم قطعهٔ از طناب و بالکسر
بمعنی پوسیده است رَمداء بالفتح شترمرغ و بالکسر خاکستر باشد رَمس در خاک پنهان کردن رَنات
اصوات باشد رَند درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکسر در فارسی زیرک و منکر
و فتنه و چاپلوس و کسی که خود را بملامت اندازد رَنقات زمینی که گیاه نروید و بمعنی کدر و ناصافی نیز هست
رُنوّ بالضم ادامهٔ نظر و رناء مد صوت و طرب رواء بالکسر و الضم تر و تازه و سرسبز و بمعنی خصب نیز آمده است
روعت بالضم ذهن و عقل و بالفتح خوف و فزع و جمال باشد روی حرفی از قافیه باشد رویّت
تفکر در امر است رِهان مخاطره و مسابقت بر خیل رَهَب بالضم ترس و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و پیکان
باریک و بفتحتین ترسیدن رَهف رقیق باشد رَهوة کشادی میان پای در رفتار سهل و نرم و مکان بلند و پست
و فراخی فرج رَهبة ترس و تعبد باشد ریّ سیراب و نیکو شدن ریّات بلابل شیشه های پر از
شراب رَیع فضل هر چیز و زیاد شدن آن روایع جمع آنست ریقات سیلان آبها بر وجه ارض و تیزی ریختن
آن و بمعنی اباطیل نیز آمده و لمعان را نیز گفته اند و نمود و روشنی سراب هم هست ÷

حرف الزّاء

زاخر دریای پر و نیز کنارهٔ پر آن و جوش صحرا از گیاه و جوش مردمان و بمعنی فخریه نیز آمده است
زاهره روشن و مرتفع زُجّ آهنی که اسفل نیزه است زَجل نیزه زدن باشد زِحاف بالکسر بمعنی
مستی و از اصل خود دور افتادن و کم شدن عقل و اصطلاحی است در شعر زحوف جمع زحف بمعنی جنبش و سپاه
باشد زَخیم دفع و کنده شدن گوشت باشد زرّاد زره ساز باشد زراعت کشت کردن و رسیدن

مال بعد حاجت زرقاء اسم زنیست از اهل یمامه از قبیلهٔ جدیس که اگر مانعی در مقابل نبوده تا مسافت سه
روزه راه میدید زرقا بمعنی عمیاست زرمه بمعنی قطع و حذر و واری باشد زروی نام داروئیست
که در چشم کشند و بمعنی زلو هم هست زریبه حظیرهٔ گوسفند راگویند زعازع بمعنی شدائد باشد
زعیم سید قوم راگویند زعماء جمع آنست زقه مرغ کوچک راگویند زلازل حرکتهای زمین
زلفه بالضم نزدیکی و درجه و منزلت و بعضی از شب زنخ ذقن که آنرا چانه نیز گویند زند چوب آتش زن
باشد زوبین نیزهٔ کوچکی که سر آن دو شاخ است زوراء نام دجلهٔ بغداد است زهاب سر چشمه را
گویند زهراء بمعنی متلألأ باشد زهره گیاه راگویند زیغ بمعنی شک و میل از هر چیز و نفرت و کینه و
فراغت جمعیت خاطر و گردیدن آفتاب و نوعی از حصیر باشد ژاغر بزای فارسی چینه دان مرغ باشد که بعربی
حوصله خوانند ژرف بالفتح بمعنی عمیق و مغاک و رود رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت
و به شدن باشد

حرف السین

ساتکین قدح و پیالهٔ شراب خوری باشد ساذج شاخ و برگی که بر روی آب ایستد معرب ساده است
سار خوشحال کننده و پنهان نماینده باشد ساسان جد اردشیر بابکان و سلاطین ساسانی منسوب باویند
ساطع بمعنی مرتفع است سالی دیرینه راگویند سامت ملالت باشد سامه جانور زهردار
گزندهٔ که نکشد چون زنبور و عقرب ساو بمعنی زر خورد و باج و خراج باشد ساهره روی و سطح زمین
ساید بمعنی سید باشد سایس آمر راگویند سباب جمع سب است که دشنام باشد سبات
خواب و راحت راگویند سباسب جمع سبسب است که بمعنی بیابان و ارض مهلکت بعید المسافه بود
سباط بالفتح بت باشد و بالضم کثرت و وسعت راگویند سباق بالفتح پیشی بردن در دویدن و در چیزی با کسی
بندهای دو بازو سبال جمع سبلت دایرهٔ وسط لب علیا راگویند سبت بمعنی راحت و قطع و دهر و تراشیدن
سر و حیرت و اسب خوب و غلام شوخ جری و زدن کردن و روز شنبه بود سبل بمعنی خوشه و باران و علتی میباشد
در چشم سبی نهب و تاراج بود سبیکه ریخته شده مذاب سپارش بضم شیار نمودن زمین
باشد و بالکسر بمعنی سپردن کسی بکسی و سفارش بود سپرغم مطلق گل و ریاحین راگویند و ریحان را خصوصاً
نامند سترک لجوج و تند و خشمناک و درشت و بی آزرم و بزرگ باشد سترون بمعنی عقیم است
سجاحت نرمی و آرامی مزاج سجال جمع سجل است که دلو بزرگ پر و مرد سخی و جواد باشد سجایا
جمع سجیة است که خوبی و خوی و عادت نیکو و خوش

بود سجل دلو بزرگ پر آب وشخص سخی سجم آب بتن واشک چشم سجسج لین وسهل سجیت عادت وخوی
باشد سحب کشیدن وبسیار خوردن وآشامیدن سحبان بالفتح والکسر نام مردیست فصیح از وایل مشهور در فصاحت
که بدو مثل زنند سحنه لین وهیأت وکیفیت بشره وصورت سداد وصواب از قول وعمل باشد سدم بضمتین
چه انباشته وبفتحتین اندازه وپشیمانی باانده وخشم وحرص بجری ونری که شهوتش غالب گشته سدنه بفتحتین
دربان وخادمان خانهٔ خدا وبتخانه سده درب خانه سدیر نام قصری است که نعمان ابن منذر جهت بهرام گور
ساخته بود سربال پیراهن یا هرچه پوشیده شود سرار شب آخر ماه باشد سرب گروه زنان وگله آهوان
ومرغان وغیره وتن ودل ونفس را گویند سرمه معروفست ومع التشدید کنیزکی که او را در تصرف آرند ونوعی
از شراب که در ترکستان متعارف است سرو شاخ را گویند از گاو یا گوسفند یا جانور دیگر وپیالهٔ شراب خوری را نیز
گفته اند وبمعنی دروغ وبهتان نیز آمده است سروی بضم اول بمعنی سرین باشد سره بضم وتشدید راء
موضعی که از آن ناف میبرند ودر فصل مواضع ملک وزمین ووادی سطوت قهر وبطش سعایت سخن چینی
سعر بالکسر نرخ وبالفتح افروختن آتش وگرم شدن وبالضم گرمی وحرارت آتش وگرسنگی سعور جمع آنست
سعفه بمعنی فرنقه شده وعرضه باشد سفساف ردی از هر چیز وامر حقیر باشد سفک خونریزی وبسیار
گوئی واشک خونین باشد سفیر ایلچی ومصلح را گویند سفیق بیشرم سقاة آب دهندگان وسیراب کنندگان
سقاح نیزها وکسانیکه پیش سر آنها را موی نباشد سقسین نام ملکی که دار الملک آن حاجی ترخان است واز آن
ملک خزر نیز نامند چه وقتی بتصرف ترکان خزر بوده سکه کوچه را گویند سکک جمع آنست سل
برکشیدن شمشیر وکارد از نیام سلاف شرابی که روان از عصیر عنب قبل فشردن آن سلام بکسر سین بمعنی
حجاره است سلاهب جمع سلهب است که بمعنی طویل عظیم باشد سلب ربودن وبکسر لام نیزهٔ دراز و
وچابک سلسال آب عذب که سهل الدخول در حلق باشد بجهت عذوبت وصفا سلعت متاع باشد
سلوت عیش فراخ وخوشی سله بفارسی زنبیل را گویند که چیزها در آن گذارند وسر آنرا ببندند وبعربی
مرضی باشد در ریه وارتداد سالک راه شریعت وطریقت را نیز گویند سلیل ولد را گویند سماحت
جوانمردی واحسان وبخشش باشد سماسیر جمع سمسار است سماط نطع طعام باشد سمان فربه با تشدید
وفتح آن روغن فروش باشد سمت طریق وجهت باشد سمج بفتح وکسر زشت وقبیح باشد سمر افسانه را گویند
سمط بالکسر رشتهٔ با مروارید را خوانند سمع ذکر جمیل را گویند سمو بالضم بلندی وبفتح بجهت شکار بیرون
رفتن وبفتح سین ومیم تره دشتی باشد سنابک جمع سنبک مقدم سم ستور است سنت سیرت وطریقه
باشد سنج بالفتح بر درزن ومعنی کیل است ووزن کردن وکشیدن بترازو نیز باشد وچاشنی در خساره وصدف ونام

کوهی و چیزی که از روی و برنج سازند و میان او قبه دارد ریسمان در وی نموده بجاهای جشن و شادی بهم زنند سنقور
بمعنی شنقار است و آن مرغی است شکاری از جنس چرغ و در دشت ترک و تاتار و اعالی چین بهم رسد و گویند بسیار زننده است
و دو قسم میباشد سیاه و سفید و آنرا آق سنقور و قرا سنقور خوانند سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم بمعنی ماه و مردی
که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری است سنن طریقه و قانون سنی بمعنی رفیع باشد سوار بکسر دست
برنجن و بالضم سبکسار از شادی و خشم و بالفتح مشهور و برجهنده و عربده کننده سؤال بسیار اغوا کننده و زینت دهنده
باشد سوام جانوران زهر دار و بفتح سین ستوران صحرائی باشد سوایم جمع سائمه است که بمعنی چرنده
باشد سور شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان و بمعنی شادی و ضیافت و دیوار حصار و پایهٔ شهر باشد سورت
بالفتح تیزی شراب و تب و خوی باشد و خشم را نیز گفته اند سوغات بترکی تحفه که مسافر بجهت یاران خود
برد سهاد جمع سهد کم خوابی باشد سهرامیشی بمغولی تادیب را گویند سیاط جمع سوط است که تازیانه
باشد سیباوسیبه بترکی دیوار بست را گویند سیس بمعنی اسب تند و تیز و جلد و نیز بمعنی
جست و خیز است و ظرف شراب را نیز گفته اند سیورغامیشی بمغولی بمعنی نوازش و تلطف باشد

حرف الشین

شاد بکج بر آوردن بنا شادخ شکننده هر چیز و میل کننده از قصد و کوچک باشد شادروان
سراپردهٔ سلاطین و سایبان و فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه و نام لحنی از سی لحن باربد باشد شاسع بعید باشد
شانی مبغض و تقبیح کننده شایبه زشتی و آمیزش باشد شبایک جمع شبکه است که بمعنی دام است
شبق بفتح اول و کسره و نیز سکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد شبل بچه شیر شبپوش کلاه و طاقیه و
لباس شب را گویند شتات متفرقات باشد شجن بالفتح هم و حزن است شح بالضم بخیلی و حریصی بود
شخ بالفتح شاخ درخت و زمین ملید و اندام و جامهٔ چرکین شداد و شدید بمعنی شجاع و دلیر باشد شدق
جانب فم را گویند شراح سرکوه و سفیدی پیشانی اسب شراست بدخلقی و شدت خلاف شرخ جوانی و
جوان شدن و بر آمدن دندان شتر شرذمه گروه اندک و پارهٔ چیز شرزه خشمگین با قوت تیز دندان
شرعه بالکسر زه کمان و راه دین شرنگ بالفتح والکسر زهر و خربزهٔ تلخ و حنظل باشد شرایطه تعلق چیزی بچیزی
و پیمان و شرط و رسن بافته از لیف خرما شسط بمعنی رود و دوری بود شطارت بیباکی و نافرمانی بود شطط
جور و ظلم باشد شعب شاخها و طرق است شعث انتشار امر باشد و آشفتگی موی و گرد آلوده و سرد شدن
نیز هست شعواع متفرق و منتشر باشد شعوذه چابکی دست و نمودن چیزی که حقیقت ندارد همچون سحر
شغب بفتحتین بر انگیختن و شور و فتنه و فساد و تباهی باشد شغش گندم بد باشد شغاده بمعنی قلیل نعمه

چهار

هلاک وحرف هر چیز باشد **شفیر** کناره وطرف وناحیه هر چیز **شقاشق** جمع شقشقه است که بمعنی بانگ شتر نر وگنجشک وشکافتن هیزم وسخن باآب وتاب پرمعنی بود وحلقوم شتر که چین مستی از دهن بیرون آورد **شقاق** یکطرفی ومخالفت ودشمنی وشکاف بود **شقایق** نعمان لالهٔ حمراء بود **شقه** بضم اول جامهٔ پیش شکافته وپارهٔ لوح وعصا باشد **شقیق** برادر باشد **شکاسة** سختی خلق **شکایت** مرض وایذا ووجع وناخوشی کم وگله باشد **شکة** بمعنی سلاح باشد **شکر** شکار کننده وشکننده باشد **شکول** مانندها **شکیمه** آهنی است که در لجام است وفلان ذو شکیمه است یعنی تابع نمی‌شود **شلّ** راندن ودوختن وخشک کردن جامه وتباه شدن ونجیه زدن جامه وبکسر سلاحی است وتیر کوچک باشد **شمّا** مرتفع باشد **شمائل** خلقها وعادتها وخصلتهای پسندیده ودستهای چپ **شمر** بالفتح خرامیدن وبفتحتین انگیز باشد **شمل** پراکندگی وجمعیت وکارهای جمع شده **شمن** بت پرست **شمول** خمر ونسیم سردآن که بطبع شمال باشد **شنار** عار باشد **شناعت** زشتی وقباحت زیاد **شنعاء** قبیح بافراط **شنف** گوشوار **شنقصه** بمعنی استقصاء است که کوشش نمودن وبنهایت چیزی رسیدن باشد **شنیع** قبیح مفرط **شوارد** رمندگان وقضاة مشهور **شواهق** بلندیهای کوه وبناهای بلند **شوب** بمعنی خلط وآمیختن است **شوکت** شدت بأس وتیزی سلاح ومزاج **شهامت** بزرگی وروان شدن حکم وجلد ذکی الفؤاد **شهم** ذکی روشن وقلب وسید نافذ حکم واسب تیز رفتار باقوت **شه مات** کنایه از منیت شدن واستیصال وشکست خوردن وباختن باشد **شهوق** بلند شدن است **شیبت** سفید موئی وپیری **شیمه** خلق باشد **شین** عیب راگویند

حرف الصّاد

صاب بسیار آشامیدن ودرختی تلخ باشد **صاد وصادی** تشنه راگویند **صارم** سیف قاطع وشمشیرزن راگویند **صاغر** راضی بذلت باشد **صاهل** مرد سخت حمله کننده وشتر دست وپازننده باشد وآواز سخت کننده راهم گویند **صبوح** بالفتح شراب بامداد ونیز وقت صبح بجائی رفتن **صائبات** جمع صائبست که رسنده وفرود آینده وصاحب یار وخداوند وزیر ونام مردی باشد **صبوحی** شراب صبحگاهی باشد **صبوی** بفتحتین شمالی باشد **صحو** بالفتح هوشیاری وهوشیار شدن از مستی ودور شدن ابر وگذاشتن کودکی وچیز باطل را **صخره** سنگ بزرگ **صدر** بمعنی بالای مجلس وسینه وباصطلاح فصحا وشعرا رکن اول از مصراع اول مطلع است **صدغ** بالضم زلف وما بین چشم وگوش **صدی** عطش باشد **صرّ** بالکسر سردی که کشت ونباتات رابزند **صراح** خالص هر چیز باشد **صرامت** جلدی وشجاعت بود **صرح** قصر وبنای عالی واشکار نمودن چیزی وبفتحتین خالص هر چیز **صرصر** باد سخت وجانوریست و

شتران عظیم **صریر** آواز قلم باشد **صعلوک** درویش و قلندر است و صعالیک جمع آن میباشد **صفاد**
بالکسر دوال و بند و غل باشد **صفاق** بالکسر پوست نازک زیر پوست سطبر که بروی موی روید و بالفتح و تشدید
فاء مرد بسیار سفر و تصرف در تجارت کننده **صفح** گوشه و پهلوی چیزی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر **صفقه**
بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد قرار بیع **صقب** بفتحتین بمعنی دوری و نزدیکی ضد همدیگر
صقع صیحه و بضمتین ناحیه است **صلاب** سختیها **صلف** بالکسر و بفتحتین لاف زدن و بی بهره شدن
زن از شوی و نا باریدن ابر **صلیل** آواز آهن و سلاح **صم** سخت **صماء** مشتق از آنست که بمعنی صلب میباشد
صماخ سوراخ و اندرون گوش **صناجق** جمع سنجوق است و این لغت رومی است بمعنی علم و نشان و کمربند باشد
صنجات جمع صنج بمعنی چنگ و دف است **صنو** نهال خرما باشد **صنیع** بمعنی احسان و انعام و پیدا
نمودن حق تعالی و اسب نیکو تیمار شده **صوادی** تشنگان **صولت** حمله و جستن بر روی باشد **صولجان**
بمعنی چوگان است گویند معرب است **صهال** بالضم آواز اسب و بالفتح و تشدید ها اسب بسیار آواز کننده
باشد **صهوات** جمع صهوه است که بمعنی جاهای ملایم و اطراف پشت اسب و پس کوهان شتر باشد
صهیل بمعنی صهال است **صیاح** آواز شدید هر چیز و خصوصاً روباه را بود جمع صیحه است **صیال**
حمله کردن است **صیّب** ابر باران ریز باشد

حرف الضاد

ضافی فراخ عیش و تمام نعمت و با کثرت مال بودن و فایض الجود **ضباب** بالفتح ابرها که متصل بزمین
شود و از ابپوشاند و مرد قوی جری فحاش باشد **ضجرت** تنگی دل و بی آرامی از غم و قلق بجهت آن
ضخامت کلفت و بزرگ شدن **ضر** سوء حال باشد و مسکنت **ضراب** جماع شتر و باکسی شمشیر
زدن **ضراعت** زاری نمودن **ضرائر** مالهائی که کسی باو اعتماد کند و از و نباشد و بعضی از مال شتران
و گوسفندان را نیز گویند **ضرب** صنفی از هر چیز باشد **ضرغام** بالکسر شیر درنده باشد **ضرم** شاخ
نخل و گیاهی است که با آن آتش افروزند **ضغایر** موهای گیسو که درهم بافته باشند **ضغاین** کینه ها **ضلیع**
کج و سخت بازو و سخت پهلو و اسب تمام خلقت و کمانی که در چوب آن کجی باشد **ضمین** کفیل و متعهد و پذیرنده
ضنت بخل و پست طبعی **ضنکت** تنگی **ضوارب** مرغانی که بطلب روزی روند و زمینهای پست
پر درخت و شبهای تاریک **ضیاب** جمع ضئب جانوری دریائی است و دانهٔ مروارید **ضیم** ظلم و
نقصان نمودن حق کسی و تضییع آن **ضیمران** گیاهی است که شاه اسپرغم گویند

باب الطاء

طارق

طارف مال مستحدث را گویند طرایف جمع آنست طارم بمعنی خانهٔ چوبین و خرگاه و سراپرده و گنبد باشد طاری آینده از جائی و ناگاه روی دادن و عارض و ظاهر شونده طافح مست پر از شراب باشد طاقت تکلیف و منتهای وسع را گویند طاقدیس تخت خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن طاق مانند است طاق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طاقیات جمع طاقیه است طبطاب و طبطبه آواز آب باشد طرد راندن و دور کردن طرف صرف و ردّ شیئ باشد طری اقبال و مرور بر کسی است طریان بر سر چیزی درآمدن طریف مال طرفه و مستحدث باشد طریقة لباسی است بافته شده از پشم یا موکه صوفیه پوشند و رفتار بقاعدهٔ دین و باخلاق حسنه متخلق شدن طعان نیزه زدن و بالفتح عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع آنست طفل باران و نزدیک بغروب شدن آفتاب طفول غروب شمس باشد طل مطر ضعیف و رطوبت طلاوه بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی دل و سحر طلایح جمع طلیح است که بمعنی شکوفه خرما و درختی است خاردار طلایع پیشروان لشکر طلایه نگاهبان لشکر که باطراف آن شب بگردند و تفحص لشکر بیگانه کنند طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که زنان را حین زائیدن پیدا شود و جسمی است سفید شفاف چون شیشه و ریسمان تابیده طلل پشته ها طلول جمع آنست طمح بصر ارتفاع آن باشد طنز استهزا و افسوس باشد طنطنه صوت و آواز و حکایت صوت طنبور باشد طنین آواز مگس و طشت و طاس و کوس و مانند آن از آواز پشه و زنبور بود طواری مرور کننده ها طواعیت اطاعت باشد طواغیت جمع طاغی است که رئیس ضال بود طود جبل عظیم را گویند طوی بمعنی جشن و مهمانی بود طویت خاطر و ضمیر و نیت باشد طیارات قسمهای آب طیلان کلکار و گرسنه طیره خشم و غضب طیره خجالت طیش تندمزاجی و غضب طیلسان ردائی که خطیب [illegible]

حرف الظاء

ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند ظباء آهوان باشد ظعن بالفتح و فتحتین سیر کردن و از جائی بجائی شدن و رسنی که هودج و بار بدان بندند

حرف العین

عاتقه کنیزک جوان مستوره عار لزوم عیب بهر چیزی عاصف ریح شدید عالیه بالای نیزه عباب بالضم درخت خرما و حوضه و سیل عظیم و بلندی آب و اول هر چیز عباره تعبیر کننده و شتر شکننده و شکافنده عبث آمیختن و کشک با فتاب خشک نمودن باشد عبره اشک چشم عبقری

بساطهای گرانمایه و هرچیز نفیس عَبهَر نرگس و بوستان فروز و یاسمین عَتاد عدّت و ساز راه و ساختگی سفر
عتاق اسب نجیب عَتَب میان انگشت سبّابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و بالضم خشم گرفتن و ملامت
کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده عَتید حاضر و مهیا عُثای بمعنی فساد و لون مایل بسواد و احمق و پرموی عُثر
اطلاع باشد عَثَرات گناهان عَثور مطلع و با بصیرت عُجَر بضمّ اول و فتح ثانی غلیظ و درشت
و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بضم حاشیه‌ها که دور کتاب نویسند و بفتح اول و سکون ثانی دم بر داشتن و بشتاب
دویدن اسب عَجُز مؤخر شیئ عُداة دشمنان عُدّة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث عِذار
رخساره و خط ریش و سفیدی که میان گوش و زلفین است عذراء بالفتح دوشیزه و بکر باشد عَذل
ملامت باشد عِرابت فحش و کلام قبیح عِراص جمع عرصه است عُراضات جمع عراضه است
که بمعنی تحفه و هدیه از طعام و غیر آن باشد عُراعِر فربه و مهتر و بفتح اول و کسر چهارم اطراف کوهان شتر
و مهتران باشد عَرجاء کفتار باشد که بعربی ضبع خوانند عُرَده کوه منبسطی که در ته آن آب باشد
عَرعَر درخت سرو کوهی است عُرف جود است معرّف جواد و با احسان عُرقوب بالضم کجی
و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگخوار و راه تنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار دانستن و حجّت و دلیل و حیله
و بهانه و نام مردی بوده که بدروغ و خلاف وعده در عرب شهرت یافته و ضرب المثل گشته عَرمَرم
بمعنی شدید است عَروض رکن اخیر از مصراع اول مطلع است عَریف بسیار شناسنده و رئیس
و سردار قوم عَزازت گرامی شدن و کمیاب بودن و دشوار شدن و قوی کردن عَزَب
مرد و زن بی جفت عَسیر دشوار عَسف میل و عدول است عَسَلی نشان و وصلهٔ جهودان که در
پیش سینه دوزند عَشوا آمدن بر کسی بی اراده عُشور ده یک و خراج و باج گمرک باشد عَشیر
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر عِصابه جماعت و گروه عُضال کار دشوار و بیماری سخت
عَطَب هلاکت باشد عِطفه بازگردان هرچیز و اطراف رز عَفَر خاک عُقار می و نوعی از جامهٔ
سرخ عَقیره صوت مغنّی و گریه کننده و قاری عَقیله جمعش عقایل است بمعنی کریمهٔ هرچیز عُلاله
دانا و بقیّهٔ شیر و باقی هرچیز عِلق نفیس هرچیز اعلاق جمع آنست عَلقَم درخت تلخ و هرچه تلخ باشد خصوصاً
خربزه عَلَک صمغی است مشهور عُمران آبادی و بالفتح دو گوشت پارهٔ آویخته بر کام عَمَه کوری است
عَنعَنه نقل کردن سخن عُنقود خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوهٔ اراک و غیره عِنّین کسی را که مطلق قوت باه
نباشد و مادرزاد چنین باشد عَواتق کنیزکان جوان عَوار بهر سه حرکت عیب و شکاف در جامه
و بضم و تشدید واو خاشاکی که در چشم افتد و مرد بددل و ناتوان عَواصر جمع عاصر نوعی است از باد و کنایه از

مواد شتر **عواکب** جمع عاکب بمعنی جمع کثیر واز دحام وغبارها **عوالی** بالای نیزها وارضی است بالای من
نجد وارض تهامه ماورآء مکه وقری چند قریب مدینه **عوان** زنان شوهردار جمع عون است **عوائد**
جمع عائده صله ومعروف ومنفعه وتبعهٔ چیز **عوض** دهر راگویند **عویص** چیزی که استخراج معنی
آن مشکل باشد خصوصاً از شعر **عویل** باواز بلند گریستن **عیّ** درماندگی بسخن خلاف که گفته وراه
بردن بچیزی وعاجز شدن از استحکام چیزی **عیث** افساد باشد **عیثام** درخت چنار را گویند

حرف الغین

غاب بیشهٔ شیر ودر فارسی سخن بیهوده وچیز ضایع شدهٔ بیکار مانده وبقیه وزیاد آمدهٔ خوردنی **غاد**
نعومت باشد **غادیه** ابری که بامداد برآید یا باران بامداد **غارب** کاهل باشد **غاص** پر باشد
غال زمین پست ونام گیاهیست ونبت درخت سلم ودر فارسی خانهٔ زنبور وسوراخ جانوران باشد
غامرات زمینهای خراب وغیر ذی زرع **غایله** داهیه باشد وشر وحقد وکینهٔ باطن را نیز گویند
غباوت احمقی وکند ذهنی **غبس** رنگی است خاکستری **غبور** ذهاب ومکث ضد همدیگر **غبوق**
شراب بعشاء **غبی** نادان درکار واحمق **غداف** زاغ سیاه وکرکس بسیار پر وموی سیاه دراز و خصب
در فاهیت **غدر** ضد وفا **غدی** صبح کننده وبصبح چیزی خورنده **غرّاء** آفتاب وروشن وبا صفا
وکنایه از عبارت فصیح بود **غرث** جوع وگرسنگی باشد **غرر** ودرر کنایه از عبارات فصیحه باشد **غرر**
جمع غره است که ماه وسر دار قوم وسفیدی پیشانی اسب وبهتر از هر چیز باشد **غرش** بالضم خشم وغضب باشد
غرض نشانهٔ تیر **غرم** تاوان وبالضم گوسفند وبز کوهی ومیش دشتی بود **غرماء** قرض داران
غزارت کثرت **غسلین** چرک وخون اهل جهنم **غشم** بالفتح ستم وظلم وبیداد وشکستن وبفتحتین هیزم
چیدن در شب **غشوم** ستمکار **غصن** شاخ درخت باشد وبالفتح بریدن وگرفتن چیزی را واز حاجت
باز داشتن کسی را **غضارت** طیب عیش **غفر** برگشتن از چیزی **غفصت** بمعنی فجاة باشد **غلاله**
لباسی که زیر جامه می پوشیده اند **غلواء** بالضم حدت وغرور واول جوانی باشد **غمام** بالکسر ابر سفید وغمام
وبالضم زکام باشد **غمرات** آبهای کثیر **غمران** شدتها ونام جائیست وپوشیدگیها **غمه** اندوه وکار
پوشیده **غناء** بالضم غنا کنندگان وغناها **غنج** بفتح وضم خرامیدن وعشوه نمودن وغمزه وکرشمه باشد
غوار کثیر الغارات **غوارب** اعالی باشد **غواشی** پردها وپوشندها وجمع غاشیه که زین پوش باشد
غوالی جمع غالیه است که خوشبوئی باشد **غوانی** جمع غانیه زن جمیلهٔ مستغنی از زیور جوان را گویند **غوادی**
ابرهائیست که وقت صبح پیدا شود وباران دهد **غوایل** دواهی باشد **غیّ** گمراهی ونام وادی است در دوزخ

وبیراه وتباه وناامید شدن **غیاص** بالکسر بیستانها و بالفتح بیشها **غیث** باران **غید** نعومت باشد
غیض بالفتح کم شدن آب و فرو رفتن بزمین وقلیل از کثیر باشد **غیطان** جمع غوطه است که بمعنی فرو
رفتن وکووال باشد **غیلان** جمع غول است **غیله** حیله وقتل بحیله باشد

حرف الفاء

فاتک جری باشد **فاحشه** هرچیز بدی که از حد بگذرد و زن بدکار وگناه سخت وزشت وقوی **فارد**
یگانه وجدا دکاد دشتی وشکر باشد وبفارسی یکی از بازیهای هفتگانه نرد راگویند **فاره** موش ونافهٔ
مشک باشد **فایزه** نام کنیزک هارون که بسیار بدصورت بود ومأمون ازو بهم رسید **فتاک** جریها
یا بسیار جری **فتش** جستجو وکاوش باشد **فتق** شکافتن باشد وپراکندگی واختلاف میان کرده را
نیز گفته اند **فتک** بهر سه حرکت غفلة بر سر کسی رفتن وشدت براو نمودن یا قتل نمودن اورا وکارهای
عظیم نمودن ودلیری وغدر کردن وزخم زدن باشد **فجیعت** مصیبت والم سخت باشد **فحشاء** کار بدی
که از حد گذشته باشد وزنا وبخل وامساک ومنع صدقات **فدان** دوگاو که باهم بندند بجهت کار زراعت
فذلک سرجمع حساب که محاسبان بعد از اتمام نویسند وانرا میزان گویند **فر** زیبائی وشکوه وبد
فراهت زیرکی واستادی ونیک رفتن اسب **فرائس** جمع فریسه است وان شکاری باشد که شیر گردن
اورا شکسته باشد **فرخ** جوجهٔ مرغ است **فرض** جمع فرضه است که گمرک باشد **فرفر** بشتاب چیزی
خواندن یا نوشتن **فرند** بکسر شمشیر وجوهر آن باشد **فره** سبقت وپیشی بردن در بازی باشد **فرهامه**
بمعنی فره است **فروه** لباسی است معروف وپوست سر وزمین سفیدی که در او گیاه نباشد وبمعنی غنی
وثروت بود وتاج را نیز گفته اند **فرهی** شان وشوکت وعظمت باشد **فزعان** ترسناک وپناه
جوی باشد **فزه** از عاج کنده وغالب وبفارسی زشت وپلید باشد **فسیط** ناخن گرفته که دور اندازند
وپوست سفیدی که بر خرما باشد **فسیل** نهال باشد **فشل** فزع وجبن وضعف **فصیل** دیوار درون
حصار وبچهٔ شتر از مادر جدا کرده **فضاحت** رسوائی ورسوا نمودن باشد **فضاضت** شکستگی وریزه
ریزگی چیزی **فطام** قطع باشد واز شیر باز کردن کودک **فطیم** بچهٔ از شیر باز شده **فظاظت**
درشتی وغلظت **فظاعت** شدت شناعت وقباحت داشتن چیز **فظیع** شنیع وقبیح از حد واندازه
گذشته وبمعنی آب گوارا وزلال نیز آمده **فعم** وفعامه ممتلا باشد **فکاهت** طیب نفس ونعمت **فلاة**
بیابان خالی از آب وگیاه وصحرای فراخ ووسیع **فلاق** شکافنده **فلج** بالضم ظفر وفوز باشد **فلذه** پارهٔ
جگر وپارهای طلا ونقره **فلوات** جمع فلاتست **فناء** بالکسر آستان ودرگاه **فنطاس** ظرف آب

کشتی فنک جانوری باشد پرموی که پوستش از سمور نرم تر و گرم تر است و منسوب بقرلف که جائی است در دشت ترک و تاتار فواحش جمع فاحشه است فوایح جمع فیح است فیافی جمع فیف و فیفاء است که بمعنی صحرای بی آب و نیز بیابان هموار باشد فیالت قبح رای و ضعف و سستی آن باشد فیح بوی خوش دادن و ارزانی فصل بهار و فراخی باشد فیروزان شهری بوده در بلوک لنجان اصفهان ۵

حرف القاف

قاان بترکی و مغولی پادشاه ذیشان عظیم باشد قاره نام قبیله تیرانداز نیست در عرب و راه پشتهٔ زمین بلند قاریوان معرب کاروان است قاف و دال کنایه از زخرف و هرزه است قانت طایع و فرمان بردار باشد قباب بالکسر قبه ها و بالضم شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه قبایع حمقاء و طایفهٔ پس ماندگان قبس آتش گرفتن و دانش از کسی کسب کردن و آنرا اقتباس خوانند قبقب بالفتح شکم باشد و بالکسر صدفی است دریائی قتام گرد و غبار قحاب بالضم نوعی از سرفهٔ اسب و شتر و مردم و بالکسر جمع قحبه است که زن بدکار باشد قحمه بفتح اول و سکون ثانی پیر فرتوت بسیار سال و بالضم رفتن در مهلکه و انداختن خود را در خطر قد دراز بریدن و از بیخ برکندن سخن کوتاه کردن و بریدن بیابان و بالا و قامت و اعتدال باشد قداحه سنگ آتش زن قدح بالکسر تیر تراشیدهٔ بی پر و پیکان قدر بفتح اول و ثانی ثبوت صور ماهیات اشیا است در عالم نفسی بوجه جزئی قدرخان نام پادشاه ترک در سمرقند قدغن بترکی منادی و حکم با تاکید باشد قدف تنزیح ماء و ریختن آن و آب بدست از حوض برداشتن یا از هر چیزی و بیخ درخت خرما قذر پلیدی و ناپاکی ضد نظافت قذف سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن و نسبت بدکاری و زنا بکسی دادن قرا بترکی سیاه را گویند قراب غلاف شمشیر باشد قراکینی عمود بیست منسوب بشخصی از ترک که نامش قراکین بوده و نیز قبیلهٔ منسوب باو را گویند قراره بهر سه حرکت چیزی که در ته دیگ از مرق مانده باشد و آب سردی که دران ریزد و جای مطمئن از ارض و کوتاه قد و بیابان هموار مستدیر قراع بالکسر قرعه زدن و شمشیر زدن و بالفتح و التشدید مرد سخت صلب قراقرم نام تختگاه چنگیز خان است در مغولستان که شمال دیوار حد ملک چین است و معنی ترکیبی آن ریگ سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریگ در رنگ آن سیاه میباشد قربان جای شمشیر با غلاف و حمایل آن قربوس کوههٔ زین که قاش نیز گویند قرطه گوشواره باشد قروم جمع قرم است که بمعنی شتر افسار نکرده و مهتر قوم باشد و نیز خوردن شتر گیاه را قریحه و قریحیت جودت ذهن و عقل سلیم و استنباط هر چیز بدانها قریر بالفتح و التشدید نوع ابریشمی است و پرهیزکاری و مرد پرهیزکار و نفرت از چیزی و در ترکی بضم اول

بهار را گویند **قُرَیع** سید و بزرگ و یگانه **قُریق و قُرق و قوروق** منع و بند و بست را گویند **قُزغان**
دیک بسین **قِزِل** سرخ و بیلکها باشد **قزِلجه** بمعنی اشرفی و آبله سرخ که سرخکش نیز خوانند **قسطاس**
بالضّم والکسر ترازوی بمعنی میزان باشد **قسطل** گرد و غبار باشد **قسی** کمانها **قسین** سخت دست درکار
و نام مقامی است **قسعم** شیر درنده است **قشلاق** جای گرم که ملوک در وقت سردی روند و آنرا قشلاق
خوانند ترکی است **قصارا** پایان کار و آخر هر چیز باشد **قصعه** کاسه ده مرد **قصم** شکستن چیزی
چنانچه جدا شود و بضم اوّل و فتح دوم و بفتح اوّل و کسر دوم شکننده باشد **قضا** ثبوت صور ماهیات اشیاء است
در عالم عقلی بوجه کلی و بمعنی حکم نیز هست **قضُب** جمع قضیب که شاخه درخت است **قضیم** پوست سفید
که دران چیزی نوشته شود و علف ستور **قطا** طایری است معروف بهدایت و عرب بدان مثل زنند در
هدایت و راهبری بفارسی او را مرغ سنگ خوار گویند مرغی است کوچک و سیاه رنگ کاکل دار که سنگریزه میخورد
قطّان مقیمان و ساکنان باشد **قطر** بالضّم طرف و جانب و ناحیه باشد **قطمیر** بالکسر شکاف هسته
خرما و پوست نازک آن یا نقطهٔ سفید که بر پشت دانه بود و در اصطلاح محاسبین شش ذره است که آن سدس نقیر است
و نقیر سدس فتیل و فتیل سدس فلس و فلس یک جزء از دوازده جزء خردل و خردل سدس حبه و حبه ربع طسوج
و طسوج ربع دانگ و دانگ سدس درهم میباشد **قطیعه** رمهٔ گوسفندان و گاو و غیر آن و جامهٔ مخمل
معروف **قعبری و قعبره** شدید بخیل بدخلق یا شدید بر اهل و یا صاحب خود **قعیره** گود ال
و عمیق و دور باشد و زن بعید الشهوه که خواهش در قعر فرج آن بود **قِفار** جمع قفر زمین خالی غیر آباد که آب
و گیاه دران نباشد **قلاح** بالضّم جستن اسب و راه جسته جسته رفتن آن **قِلامات** بترکی با قیها باشد
قلاوُز بترکی طلایه لشکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند **قلج** بترکی شمشیر را گویند **قلق** اضطراب و بی
آرامی **قلماش** بالضّم بیهوده و هرزه و یاوه باشد **قماءِ** جمع قمأ است که بمعنی خواری و فربهی و کوچکی باشد
قَمار نام شهریست بهندوستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر برد و باخت و بازی که معروف است
قماط بالکسر چادری است که بچه را بدان پیچند **قماطر** بمعنی شدید و سخت باشد **قمقام** بفتح و ضم
سید و بزرگ باشد **قُمقُمه** ظرفی است معروف **قمّه** بالضّم اعلی و سر هر چیز باشد **قمیز** بالکسر ترکی
نام خوردنی باشد **قنافذ** جمع قنفذ است که خارپشت باشد **قنبح** خزنده باشد **قنطار** بکسر وزن چهل
وقیه زر است یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل از طلا و نقره یا هزار دینار یا بقدر پر شدن
پوست گاو از طلا و نقره **قُنقُل** بضم هر دو قاف نام طایفه ایست در ترک و نیز گفته اند نام موضعی هم هست
و قنقلی منسوب بآنست **قِنو** خوشهٔ خرما و خالص از هر چیز **قنّه** بالضّم و تشدید نون سر کوه و بالای هر

چیز و بالکسر تار ریسمان و نام داروئیست **قنیت** مکتسب باشد **قنینه** شیشهٔ شراب باشد **قواد** جمع قاید است
که بمعنی عصاکش و لشکرکش و برندهٔ آن و پیش برندهٔ ستور باشد **قوادم** پرهای بلند بال مرغان باشد قواره
بمعنی اندازه و یک جامه وار باشد **قواضب** شمشیرهای بران **قوریلتای** بترکی مجمع کنکاش و شوری
وجشن را گویند **قوشون** بترکی احشام و فوج لشکر را گویند **قهرمان** خازن و وکیل و حافظ و زیردست
شخص قایم باموری مردم را گویند **قهقری** بمعنی رجوع بپس و برگشتن بازگونه را گویند **قیادت** لشکرکشی و پیشروی
آن باشد و عصاکشی و پیش بردن ستور را نیز گفته اند **قیاصره** جمع قیصر است **قیسار** نام شهریست در
ملک غور **قیصر** نام شهنشاه اول روم است و بعدازان یازده نفر دیگر از شهنشاهان آن مرز و بوم را بهمین لقب
داده اند و اهالی مشرق عموم سلاطین روم را قیصر خوانند **قیصوم** نوعی از برنجاسف است که گیاه بوی مادران باشد
قیل پادشاه عرب را میگفته اند چنانکه کسری شاه ایران را **قینات** کنیزکان مغنیه باشد

حرف الکاف

کابت خوارکننده و هلاک سازنده و بروی اندازنده باشد **کاراب** بمعنی شراب خوردن است
کائیت پرکندهٔ میان شیئ باشد **کبح** لگام اسب را کشیدن **کبست** بمعنی حنظل و زهر باشد **کتایب**
جمع کتیبه است و بمعنی لشکرها نیز آمده است **کد** کوشش بطلب چیزی و کوفتن و مردجست رفتار و آب چاه
کشیدن باشد و بمعنی رنجیدن و رنجانیدن نیز هست **کدح** سعی و عمل و کسب باشد **کر** بالفتح والتشدید توانا
و مراد و بمعنی حمله کردن نیز آمده و **کرا** بمعنی کدام کس را بود و کرایه را نیز گویند و بمعنی چیز قابل نیز باشد **کرادیس**
رههای اسب و نزدیک کامها **کراس** اجزای صحیفه باشد **کرش** بمعنی نشخوار باشد و عیال مرد و ولد
صغار را نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از راه دماغ مردم آید **کروس** لغز و چیستان باشد **کره**
مشقت و بی میلی و ناخوشی باشد **کزک** بفتحتین و زای عربی و فارسی قلاب و قلابه و آهن سرکجی که بدان فیل را
رانند و بزای فارسی و کاف فارسی چیزی که برای تغییر ذائقه بعد از شراب خورند و بمعنی گزیدگی باشد
کسری شاه عجم را میگفته اند گویند معرب خسرو است که بمعنی شاه باشد **کسیره** نان پاره باشد **کشط**
رفع و ازاله و قلع باشد **کشک** مخفف کوشک باشد که بمعنی قصر است **کشمر** نام شهری است و نیز نام درخت
سروی که زردشت کشته بود **کفاح** بالکسر جنگ روبرو و گفتن چیزی و بوسه دادن **کلال و کلالت**
ماندگی و خیرگی چشم **کلائت** بمعنی حراست و زدن بتازیانه و تاخیر دین باشد **کلکل** بفتح هر دو کاف ریش
بسیار ریش بود و بمعنی هرزه گوئی و کاوکاو نیز آمده است و بضم هر دو کاف صمغی است که آنرا مقل گویند **کماة** بمعنی
شجاعان باشد **کمیت** بالضم شراب بسیار سرخ که بسیاهی مایل باشد **کن** بالکسر پوشش **کنائس** جمع

کنیسه است که معبد یهود و نصاری باشد **کنس** بالفتح رُفتن خانه **کنکلک** بضم اول و فتح ثالث بمعنی پیر این را گویند **کنود** کفران نعمت کننده است **کوارث** در اندوه افتادها باشد **کواسر** جمع کاسر است که شکننده باشد **کوتال چی** مهتر اسب و خادم و راعی آن باشد ترکی است **کوچ** بفتح اول جامه باشد که روز جنگ پوشند **کودن** آدم کند ذهن و بفهم باشد **کور** بفتح اول در عربی بمعنی افزونی و پیچ دستار و شتر و کار و بسیار باشد و بفارسی جای خراب که پشته و سنگلاخ بسیار داشته باشد **کیفر** بفتح اول مکافات نیکی و بدی باشد **کیمخت** بکسر اول وضم ثالث بر وزن می پخت پوست کفل و ساغری اسب و خر است که بنوعی خاص دباغت کنند و دانه دار میباشد و پوست درهم کشیده و ترنجیده را نیز گفته اند

حرف الکاف الفارسیه

گرازان بضم اول بمعنی خرامان و جلوه کنان باشد که رفتار بتکبر و تبختر و ناز باشد **گزک** بکسر اول و دوم سیر و تماشا باشد و بضم هر دو سره را گویند و این لغت مغولی است **گوچ دادن** بضم اول در ترکی بمعنی زور و کومک و مدد دادن باشد **گورگا** بفتح اول و ضم ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی کوس و طبل باشد مغولی است

حرف اللام

لائی بمعنی گوئی است چون هرزه لائی که بمعنی هرزه گوئی است **لاد** دیبای نازک باشد **لائح** بمعنی آشکار باشد **لباقت** بفتح اول بمعنی حذاقت است **لبق** بفتح اول وکسر ثانی حاذق را گویند **لبق شبق** زنی که در شدت حرکت شهوت و غنج و دلال باشد **لتوت** بضم اول پاره پاره یا و استوار یا و زننده و کوبنده باشد **لجلجه** بفتح هر دو لام لقمه در دهان گردانیدن و شوریده سخن گفتن و پریشان بودن کلام چنان که مطلب مفهوم نشود **لخلخه** ترکیبی باشد خوشبوی که بجهت تربیت دماغ ترتیب دهند و نیز ترکیبی است معطر که بجهت نرمی و خوشبوئی بر بدن مالند **لدم** بفتح اول و ثانی زدن سنگ بهم وقت صید گفتا **لطیمه** بازار عطاران و شتری که دواهای خوشبو بران بار کنند و ظرف و کیسهٔ طیب را نیز گفته اند **لِفق** بالکسر کناره درز و دو سخن را بهم آوردن و بهم پیچیدن **لقیه** بکسر اول یکبار دیدن **لَم** بالفتح جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن باشد **لوازب** بمعنی نوائب و حوادث باشد **لواعج** سوزندگان جلد و بدر دآورندگان بدن و سختیها **لوافح** زنندگان شمشیر و سوزندگان **لواقح** آبستنان و باردارندگان **لوائح** جمع لائح است که آشکار باشد **لوعت** بالفتح سوزش عشق و دوستی و سوختن دوستی دل کسی را **لهبه** بالفتح والضم تشنگی **لهیب** زبانهٔ آتش **لیان** بالکسر تن آسانی و فراغت و نرمی کردن با هم و بفتح در فارسی بمعنی تابان و درخشان باشد **لیث** شیر درنده

حرف المیم

ماشقه بمعنی جاذبه و صحابت است و زننده تازیانه نیز آمده است ماهیت شیئی چیزی است که حاصل شود
در عقل از آن چیز نفس آن سوای عوارض خارجیه او ماثل بنا و محل ترکیب و محل اجتماع شیئی مادبه طعامی است
که بجهت مهمانی یا عروسی درست نموده باشند مأنوس دوست و صفتی همراه با هم خو گرفته مأنوف
یعنی همان وقت حادث شده و تازه رسیده ماوبه مرحله باشد مأهول اهل کرده شده مثلا مکان مأهول
یعنی جائی که اهل و عشیرت خود در آن نموده مأیوف آفت رسیده مبارات بمعنی معارضه باشد
مبارک بفتح میم و کسر راء جمع مبرک است که خفتن گاه شتر باشد مباسم بفتح میم بمعنی ثغور باشد
مباغی مطلوبات باشد مباثت مواضع حدیث و استخبار مبتغیات مطلوبات و خواهشها باشد
مبجل بمعنی سید معظم باشد مبددات متفرقات و غایات هر چیز قسمت شده باشد مبرح سوق
دهنده و زیاد کننده آن مبرحه جای شدت و سختی مبرز شخصی که بر اصحاب خود فایق آمده باشد در
فضل و شجاعت مبرمات بضم میم و فتح راء مستحکمها و مضبوطها و جامه که تار و پود آن مضبوط بافته و با
قماش باشد مبضع بکسر میم چیزی که قطع رگ و ادیم کند مبهوت حیران گشته از هر جهة مبیت خوابگاه
و جای ماندن شب متاقد بمعنی منعطف و کسی که کار بر او ثقیل شده باشد متبادر زود رسنده و زود کننده
متباسق نورانی و درخشنده متبدد بمعنی متفرق باشد و حصه کننده را نیز گفته اند متبر هلاک
شده باشد متبرع عطا کننده که بر او واجب نباشد آن عطا و بمعنی فایق بر اصحاب در فضل و کرم نیز هست
متبرم محکم را گویند متجافی زایل شونده از مکان خود و عدم استقرار در جای باشد متجانف بمعنی
متمایل باشد عموماً و مایل از حق خصوصا متجاوب جواب دهنده مر یکدیگر را متجوه صاحب جاه را گویند
متداعی هلاک شده و شکسته شده و بریده شده و فرو گرفته و مساوی شده باشد متدرع جوشن دار است
مترسخ بمعنی ثابت و مضبوط است مترشش چکیدن و ریختن هر مایعی باشد مترعرع بمعنی
مضطرب و ترسناک باشد متزعزع متحرک باشد متساجم بمعنی متقاطر و پی در پی چکیدن اشک و
باران باشد متسربل جوشن دار و پیراهن پوشیده باشد متسعر ملتهب نار و مهیج آن باشد متسلبس
سالوس دار و بعقل باشد متشرد متفرق باشد و بمعنی رانده نیز هست متشمر دامن بکمر زده و مهیا باشد
متصاقب بمعنی نزدیک است متضعضع خاضع و ذلیل و فقیر باشد متطرق ضرب خورده
و متفرق و راه گیرنده باشد متعاقد با هم عهد کننده باشد متقلقل متحرک را گویند و بمعنی آواز
کننده نیز هست متقلنس بمعنی کلاه دار است متمحل حیله کننده و صاحب کید و مکر باشد متمرن
صاحب فضل باشد و عادت دار نیز هست متملل داخل دین و ملت باشد متناسق بمعنی تناسب و تتابع

و با نظم باشد **متناصل** بیرون آمده باشد و ریش خضاب کرده را نیز گویند **متوسّد** تکیه کننده است **متوقّل**
بمعنی متصعّد و بلند مرتبه باشد **مثابرت** بمعنی مواظبت باشد **مثار** محلّ ظهور و هیجان و بلند شدن است
مثالب عیوب باشد **مثانی** اوتار عودی که بعد اوّل است **مثری** صاحب مال و ثروت
مثقلة بضمّ میم و فتح و تشدید قاف سنگی است نرم که سنگین کنند بدان بساط را و بتخفیف و کسر قاف زنی که حمل او
ظاهر شده باشد **مثلی** بضمّ تأنیث امثل است یعنی فاضل‌تر و درست‌تر **مثول** بضمّ میم انتصاب قیام باشد
مثیب جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند **مجادح** کنارهای دریا و ستاره‌های مایل بغروب
مجاذبت چیزی را بایکدیگر کشیدن و باهم دیگر نزاع نمودن باشد **مجارات** دشمنی‌ها و دفع الوقت
نمودن است و بمعنی باکسی رفتن و چیزی را راندن نیز باشد **مجازات** مکافات و پاداش را گویند **مجازفت**
حدس در بیع و شرا باشد **مجازی** بضمّ میم گذر کننده و خبر دهنده باشد **مجافات** بضمّ چیزی از
جائی برداشتن **مجامله** نیکوئی کردن باکسی باشد **مجانا** حمایلی باشد مرصّع بجواهر که زنان اندازند و سپر نیز
مجاهرت مغالبت و جنگ روبرو و اظهار دشمنی باشد **مجاهر** مسارع و اثبات قتل کننده و مهیّا
کننده باشد **مجبول** مخلوق باشد **مجداف** بالکسر پاروی کشتی و بال مرغ باشد **مجدّر** بضمّ میم و تشدید
دال آنکه آبله در آبله داشته باشد **مجدود** صاحب بخت باشد **مجلبه** مکتسب باشد **مجلوبات** مکتسبات
باشد از غنایم و غیره **مجلّه** بالفتح محلّ عرض و اظهار و جلوه **مجنّ** سپر و حمایل مرصّع زنان باشد **مجون**
بضمّ اوّل بی‌باک باشد **محاجر** جمع محجر بستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف شده باشد **محاضرت** مجالدت
و دلیری نزد پادشاه باشد **محاماة** ممانعت باشد **محامله** بر یکدیگر حمله نمودن و برداشتن چیزی باهم باشد
محاولت جستن و خواستن چیزی باشد **محبّر** منقّش از هر رنگ را گویند **محتال** مکّار و حیله باز را گویند
محتد اصل و منزل هر چیز باشد **محتشد** بمعنی مستعد باشد **محجّل** اسب چهار دست و پا سفید را گویند **محجور**
حرام کرده شده است **محذر** بفتح اوّل و کسر سیم جای حرب و فزع و داهیه را گویند **محزوم** ضبط
کرده شده و سخت بسته شده باشد **محصّص** بمعنی مبیّن و ظاهر شده باشد **محصون** در قلعه شده
و محفوظ را گویند **محض** بفتح اوّل و کسر ثانی تشنهٔ شیر و مایل بآن را گویند **محطّ** منزل باشد **محفوف**
پوشیده و دور گرفته شده را گویند **محقون** ممنوع ریختن خون باشد **محلّق** سترده شده **محنّک**
دریافت کننده است **محوّل** بضمّ و فتح واو موضع غربی بغداد و طفل یکساله را نیز گویند **محیّا** زندگانی
و جمع وجه باشد **محیّر و محیّره** حیران کرده شده و بدوران انداخته شده **مخاشنت** درشتی و سخت روئی
بایکدیگر نمودن **مخاض** بالفتح درد زه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرو رفتن و شور شراب و شروع

درکاری با تأمل نمودن مخانیث پست مرتبه گان و شکسته قدران مخایل آثار و علامات و جاهای خیال
وگمان و نشانها باشد مخبو مکنون و مخفی و مخزون را گویند مختال بالضم متکبر و فریبنده باشد مختط غلام
مخطط را گویند مخرقه آلت شکافتن باشد مخزقه آلت طعن و تند نمودن را گویند مخط چوب خط کش
باشد مخطوم نشان کرده شده و ممنوع از تکلم نموده شده باشد مد بمعنی سیل و برآمدن روز و مد وازدوا
و بسیاری آب و بهنی و رسیدن و دید چشم بچیزی و طول مدت و مهلت و جذب و مداد در دوات کردن و در کمراهی فرو
گذاشتن و دراز شدن چیزی و کشیدن و ستردن و بالضم پیمانه است مدابرت تدبیر نمودن و بیرون آوردن
تیر از هدف و دشمنی کردن و پشت نمودن باشد مداج بالضم مطاع و متبع را گویند مدارج بمعنی راهها
و مراتب باشد مدارع جامها باشد مداولت مداومت و انقلاب زمان و دور زدن باشد مدر
بفتح اول و ثانی کلوخ و گل و شهرها باشد مدقه بکسر میم و تشدید قاف آلتی که بدان چیزها را کوبند مدمر
هلاک و مستاصل کننده باشد مدی پایان و غایت مدت را گویند مذاح اغنام جمع کرده شده
مراء ستیزه و مجادله و جهد و انکار مرابط بضم اول مواظب بر امر باشد و بالفتح جای بستن اسبان مراد
بفتح اول و سیم جای خالی از زمین و مکان تنگ باشد مراسل جمع مرسله است مراشفه مکیدن همدیگر را
مرافدت معاونت و اعطاء باشد مراق جای نازک نرم مراقی بالا رونده با همدیگر و تفوق جوینده بر
هم مرام بضم اول مراد باشد مراهنه بالضم گرو بستن با کسی و بمعنی مسابقت و مخاطره نیز هست مرائر
جمع مریره است مربع منزل قوم خصوصا در ربیع مربعه بکسر میم چوبی است که دو نفر از طرف بار گیرند که بر
دابّه بار کنند و بالفتح زمینی است که در آن یربوع که عبارت از موش دوپا است داشته باشد مرتاب صاحب
شک باشد مرتاد بمعنی طلب و اراده کننده و رونده است مرتجع بازگشته مرتجل پای بند شده و ام
مخفی مانده و شعر و خطبهٔ بدیهه گفته شده و لفظی را از معنی بمعنی دیگر بمناسبت برده مرتقی بالا رفته و بلند مرتبه
مرج آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و کشت و چراگاه باشد مرجب تعظیم داشته شده است
مرد گردش و گردانیدن مرزمین بکسر اول دو ستاره است نزدیک دو شعری مرسن بینی مضبوط
گذاشته شده مرسله قلاده و گردن بند بلندی که بر سینه افتد مرشش تراویده و چکیده باشد
مرصد جای انتظار و نگاهداشت و بالکسر راه فراخ باشد مرصوص بنا استوار و برآورده شده
مرغبه مسئلت باشد و بمعنی عطا و اراده و میل کننده نیز هست مرغول بالفتح پیچیده و موی زلف و
کاکل و آواز مرغان و نغمهٔ مطربان باشد مرق شوربا نمودن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان
و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از بیم و بکسر را آفتیکه در کشت زار افتد مرموق

تنک وضعیف وقلیل گردیدهٔ **مرمی** جای انداختن تیر باشد **مروّق** شراب صاف کرده شدهٔ که اصلا
دردغش ودُرد نباشد **مرهفات** نازکها و پارچهای رقیق وشمشیرهای دم نازک تند **مرهقات** دریافته
شدها **مریر** طناب مضبوط سخت **مزاحف** اسقاط حرفها **مزاولت** مطالبت ومعالجت ونقل
ازجای خود باشد **مزدری** چیزهای حقیر وبی قابلیت باشد **مزدریات** جمع آنست **مزوّر**
داغ کرده شدهٔ باآهن تفته باشد عموما وحمار را خصوصا گویند **مزلّه** جای لغزش باشد **مزموم** مهار کرده
شده باشد **مزهر** بالکسر بربط باشد **مزیّف** بمعنی مردود است بجهت غش یا کهنگی و پوسیدگی یا چرکینی
مساجرت دوستی داشتن بایکدیگر **مساجلت** بمعنی مفاخرت باشد **مسار** بالفتح محل سرگوشی ونام
قلعه ایست **مسارات** بضم اول سرگوشی گفتن راگویند **مساری** بضم اول شیر درنده راگویند ونام
موضعی نیزهست **مساعیر** بالفتح قیمتهای مقرره وشدتهای حرب واشتعال نایرهٔ آن وافروزش نارها **مساق**
بفتح اول جای راندن **مساقات** بضم میم باکسی نرمی کردن و باهم آب کشیدن و زمین بکسی برای زراعت
مسام بفتح میم سوراخهای باریک بن موی بدن وبضم میم معارضه باشد **مسامتت** همراهی وبرابری
ومحاذات باشد **مسامیر** جمع مسمار است **مسانهت** بمعنی معاملهٔ بسنبت ویکسال درمیان کاری
کردن **مساومت** کمک درمبایعت باشد **مساوی** بالضم برابر وبالفتح بدیها باشد **مسبعه** زمین
جانوردار از چرنده ودرنده **مسبّغ** بضم اول وسعت ورفاهیت داده شده **مستباح** بالضم
مستأصل کرده شده **مستحثّ** بمعنی برانگیخته بشتاب باشد **مستضاع** صاحب عیال باشد و هلاک شده را
نیز گویند وبمعنی صاحب ضیاع وملک نیز آمده **مستطرف** بمعنی مستحدث ومستأنف وتازه پیدا نموده
مستطیر فاش وآشکار باشد **مستغلّ** بضم اول جای غله **مستقدر** سؤال کننده **مستنجد**
استعانت کننده **مستندّ** تصریح کنندهٔ بعیب وشنوانندهٔ قبایح شخص باو ومتفرق وراننده باشد **مستودع**
بفتح دال امانت گاه وبکسر امانت گذارنده باشد **مستوفز** برسرپا نشیننده چنانچه مهیای برخاستن باشد
مستوکر بضم میم جای آشیان **مستهام** سرگشته وحیران باشد **مستهجن** تقبیح کرده شده **مستهل**
تکلم باواز بلند **مسرب** بالفتح چراگاه **مسرح** مرعی باشد مسارح جمع آنست **مسقب** بضم میم
نزدیکن ودور باشند ضدّ همدیگر **مسلول** شمشیر یا کارد از نیام کشیده **مسمار** بالکسر میخ باشد و هرچه بدان
چیزی یا جائی را بند ومضبوط نمایند **مسمّر** مضبوط ومسدود شده باشد **مسنّی** رفع گردیده **مسود**
بضم ثانی بزرگ گردیده شده باشد **مسوّر** بمعنی مشدّد باشد **مسوّغ** تجویز وعطا کرده شده باشد **مشابکت**
اختلاط امور بهم والتباس نمودن آن باشد **مشاتمه** بمعنی فحش دادن بهمدیگر باشد **مشاجرت**

منازعت باشد **مشاحنت** دشمنی کردن و بدعت گذاردن باشد **مشارطت** باهمدیگر شرط کردن **مشارف**
قری چنداست بعرب که سیوف مشرفیه منسوب بآنست **مشارفت** بضم اول باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی
و بر چیزی مطلع شدن **مشاطرت** دونیم نمودن مال و قسمت کردن آن و نیمهٔ پستان دوشیدن **مشتاة**
مصطاد باشد **مشرفیه** بضم اول منسوب بمشرف که نام جائی است بعرب نزدیک شام و شمشیر را بدان
نسبت کنند چه آنجا شمشیر خوب سازند **مشغوف** مجنون باشد و آشفته دل را نیز گفته اند **مشفوع** بمعنی
جفت است مشتق از شفع **مشق** محاورهٔ هر چیز نمودن و سرعت طعن و ضرب **مشکول** مقید و مغلول
باشد **مشکوی** بفتح اول و ضم آن نیز بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالاخانه و
باغچه را نیز گفته اند **مشنف** گوشواره دار را گویند **مشوب** آمیخته باشد **مشوهات**
قبیح گردانیده شده ها و عیب کرده شده ها باشد مشتهر کماه باشد **مصادفت** یافتن کسی را یا چیزی
مصادم بالضم کوبندهٔ دو چیز بهم و ایذا رساننده و بالفتح سختیها و ایذاها **مصاع** بالکسر شمشیر زدن و
بالفتح افتادن گاه رزم **مصافحت** حین ملاقات دست یکدیگر را گرفتن **مصاقب** بالضم
نزدیک باشد **مصاقبت** نزدیک و دور شدن از اضداد است **مصاقبات** جمع آنست
مصاقع بالفتح جمع مصقع است و بالضم فصاحت نماینده باعلی صوت را گویند **مصانعت** رشوه
دادن و مداراة و مداهنه باشد **مصاولت** باکسی برجستن و حمله کردن **مصاهرت** دامادی باشد
مصطاد محل صید باشد **مصطبح** شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده **مصطبه** بکسر المیم
دکانچه است که بران نشینند **مصطلی** گرم کننده و بریان کننده باشد **مصع** بالفتح ضرب بشمشیر باشد
مصفف برپا شده و صف زده برای حرب **مصقع** بالضم بلیغ عالی صوت باشد **مصنع**
بفتح اول حوض و برکه که آب باران دران جمع شود **مصنعه** بفتح اول و ضم ثالث بمعنی همان مصنع است
مضار موقع ضرر و نقصان باشد **مضافات** منسوبات و مستندات باشد و قری اطراف و حوالی شهر را
که بآن متعلق بود گویند **مضاهات** شبیه بچیزی شدن باشد **مضرس** دندانه دار را گویند **مضطرم**
افروخته باشد **مضغوط** فشرده شده و زحمت داده شده و سعایت کرده شده و تنگ گرفته شده باشد
مطار جای پرواز مرغان باشد و بتشدید طاء اسب تندرو **مطاربه** باهم طرب نمودن یا مسرور
نمودن همدیگر را و بمعنی غمگین ساختن یکدیگر را هم هست **مطارح** جمع مطرح است که شکارگاه و افتادنگاه
باشد **مطارده** بالضم بریکدیگر حمله بردن **مطال** بالکسر پس افکندن کار و دور و دراز شدن آن **مطامح**
جمع مطمح است که جای افتادن نظر باشد **مطاولت** بمعنی عداوت با یکدیگر است **مطاوی** شکنها

ونورد یا وپیچیده باشد واحد آن مطوی است **مطایا** شتران سواری باشد **مطرّا** چشم پوشیده وتحمل
نموده ونقصان رسیده شده وعودکرده وقدر کاسته باشد **مطرّیان** قدر کاسته شدها ونقصان رسیدها وبا
گشته ها باشد **مطل** بفتح اول وسکون ثانی تاخیر ادای دین وپس انداختن کار باشد وبفتحتین نیز درست است
بهمین معنی ودرازکشیدن نیز باشد **مطلول** خون مباح شده وازباران ترشده **مطمح** بفتح هردو میم محل افتادن
نظر **مطمع** بفتح هردو میم چیزی که طمع دراو شده باشد **مطموس** کهنه ومحو وزایل شده باشد مطنّن
آوازکرده شده وآوازه رسیده باشد **مطو** کشیدن ونیک راندن ستور درسفر وطول **مطهمه** زن فربه زیاد و
ازحد یا زیاد لاغر نزار وبمعنی بسیار خوش صورت نیزهست وگرد صورت وصورت باد آلود را نیزگویند وکراهت
داشته شده نیز باشد **مطیّر** عودنموده باشد **مطیّه** شتر بارکش باشد **مظاهرت** هم پشت بودن و
امداد نمودن وخاطرجمع بودن بکسی وجامه درهم پوشیدن واززن ظهارکردن **مظلّه** بکسر میم وتشدید وفتح لام
سایه بان **معازف** بازیها **معازی** طوائف باشد وبمعنی منسوبات نیزهست وصبر شدها نیز باشد
معاسرت سخت گرفتن کار برکسی **معاطاه** چیزی رابکسی بخشیدن وعطا نمودن باشد **معاطب**
شدتهای غضب باشد وبمعنی دواهی ولجّه های دریا ومهالک نیزهست **معاطر** خوشبوها وباجمالهای کامل
باشد **معاطف** شققها وبازگشتها واطراف هرچیز **معاقرت** منافرت ومفاخرت باشد وبمعنی
ادمان شرب خمر نیزهست **معاقل** جمع معقل است که بمعنی ملجاء باشد **معالقة** بمعنی مصادقت ومحبت و
وخصومت وعداوت ضدّ همدیگر باشد **معالی** بلندی مرتبه باشد **معاناة** برابری کردن ومنازعت
وزحمت وسختی رسانیدن بکسی باشد **معانقت** باکسی دست درگردن نمودن باشد **معاوقت**
موجب تاخیر امور شدن وپس انداختن کار **معبّا** بضمّ اوّل تعبیه شده **معتزی** خودرا بکسی نسبت دهنده
معتق مختار ازهرچیز **معتوه** ناقص عقل باشد **معرّة** گناه وامر قبیح ومکروه باشد **معره** بضمّ اول
وفتح ثالث رنگی است درروی که مایل بسرخی بود **معرّس** محلّ استراحت آخرشب وخانهٔ مسقّف
شتوی را نیزگویند **معرض** جامه ایست که کنیزک پوشیده دران جلوه نماید **معشّش** بضمّ میم وفتح وتشدید
شین وتخفیف آن مرد لاغر وچیزاندک شده وعطای کم کرده شده وطلب شده وجمع آورده شده وکسب کرده شده
ومرغ آشیان لازم گرفته وپیراهن رقعه دوخته شده باشد **معفّر** خاک آلود. خاکی رنگ باشد **معقّف**
گوسفندی که اورا ازبقیّه وفاضل شیری که درظرف باشد بنوشانند **معکر** بفتح میم جای شتران ومحلّ کرّ وفرّ
معلاق بکسر میم هرچه بآن چیزی آویزند عموماً ومحلّ صلیب راگویند خصوصاً **معوز** بکسر وفتح واو جامه
کهنه وبضمّ میم درویش باشد **معول** بکسر میم وفتح واو آلت آهنی است که بدان سنگ راشکافند وبضمّ میم و

فتح عین و تشدید آن و نیز فتح واو مشدد و ذکر کرده شده و یاری خواسته و مدد کرده شده و بمعنی معتمد نیز هست **معین** آب روان بر روی ارض و چاه باشد **مغادرة** ترک نمودن چیزی **مغارم** جاهای هلاک طلب و کارها و مدیون ها **مغازل** جمع مغزل است که بمعنی دوک باشد **مغاص** محل فرو رفتن آب باشد **مغافصه** بمعنی ناگاه و فجأة و نیز در مغروری کسی را گرفتن باشد **مغامرت** مدافعت و نیز بهم زدن حسد و بردن بهمدیگر باشد **مغانب** حرکات اطراف خدین غلامان ملاح صباح و غنایم بسیار را نیز گویند **مغایبت** از یکدیگر غایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن باشد **مغبوط** محسود بدون زوال مخالف آن **مغتال** هلاک شده و غلام فربه عظیم **مغتبق** شراب خورنده بوقت عشاء **مغترف** بدست آب بردارنده را گویند **مغترق** محلی و زینت شده را گویند **مغلغله** رساله برداشته و فرستاده شده از بلدی بسوی بلدی و بمعنی سرعت و زود کرده شده نیز هست **مفاصاة** فیصله شدن و خلاص یافتن حساب و کار باشد **مفاوضت** اشتراک در هر امر و هر چیز و مساوات باشد **مفتول** بافته و پیچیده شده باشد **مفجوع** بدرد آمده از مصیبت و معدوم را نیز گفته اند **مفحص** محل بحث و جستجو **مفرج** مشفق و کاشف هموم و غموم باشد **مفرز** بضم اول و کسر سیم مشدد جدا کننده و گشاینده باشد **مفرغ** بفتح اول و سیم بمعنی ملجاء باشد **مفروز** جدا کرده شده و گشاده را گویند **مفضی** بضم اول و کسر ثالث جدا کننده و بفتح آن شکسته شده و جدا شده باشد **مفوف** بفتح ثالث پارچه نازک که در آن خطوط باشد **مفوق** بکسر ثالث بالا برنده مرتبه باشد و بالفتح مرتبه بلند داده شده **مقادم** بفتح اول پرهای بلند بال طایر باشد **مقار** محل قرار و ثبات و اطمینان باشد **مقارعت** با کسی قرعه و شمشیر زدن است **مقاساة** رنج کشیدن و تحمل کلفت نمودن باشد **مقاصه** دور شدن از همدیگر **مقامرت** با یکدیگر قمار بازی نمودن **مقانب** گرگان زننده و چنگالهای شیر را نیز گفته اند **مقت** بمعنی بغض باشد **مقتحم** بفکر خود را در کاری انداختن **مقتفی** از پی رونده **مقتنیات** بمعنی مکتسبات باشد **مقدوح** طعنه زده شده **مقرد** ذلیل و خاضع و فریب خورده و موی پیچیده و پشم بهم چسبیده و دندان خورده شده و ابر متراکم باشد **مقرطس** صاحب برد مصری و صاحب کتاب و کاغذ و جاریه بلند قامت سفید باشد **مقرعه** بکسر میم تازیانه باشد **مقرور** چشم زخم رسیده و سرما خورده باشد **مقص** بکسر میم مقراض باشد **مقصوص** بریده شده باشد **مقل** بضم اول فقیر درویش باشد **مقلمه** بکسر میم اول قلمدان را گویند **مقله** بضم میم تمام کاسه چشم با سفیدی را گویند **مقنطره** بضم میم باصطلاح اهل هیأت دوایر صغاری است متوازی مر دایره افق بعض آن فوق الارض و بعض آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقنطرات ارتفاع

وانچه تحت الارض است معتطرات انحطاط خوانند مقوّر واره کرده شده ثوب و پاره شده بقواره واز میان
پاره کردن و دور آوردن چیزی را مدوّر مقیل بفتح اول خوابگاه را گویند مکابدت رنج کشیدن مکابرت
بزرگی بایکدیگر و سخن بزور و درشتی باهم گفتن و مناقشت باشد مکادحت معاملت و سعی و کسب مکاشرت
خوشروئی و تبسم بایکدیگر نمودن مکاشفت باکسی اظهار جنگ و دشمنی کردن و ظاهر شدن و نمودن
هر چیز مکافح بضم اول روبروی باشد مکافحت مواجهت و روبروی شدن باشد مکاوحت
باکسی کوشیدن و باشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن باشد مکثار پرگوئی باشد مکرع آب نوشیده بدون
ظرف از دهن و دابهٔ شدید القائمه مکروس به پشت افتاده شده و برهم نشسته شده و بنای خانه نهاده
شده مکفت بهم ضم کرده شده و قبض شده مکفتات جمع آنست مکفوف بازداشته شده و نابینا و
پوشیده و کف برآورده مکلکل بضم اول بمعنی مصدر باشد مکنسه بکسر اول جاروب باشد ملّ
بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن و بالضم شراب ملابست شباهت
بیکدیگر داشتن و بکاری در رفتن و مشتبه نمودن کار ملاذ ملجأ باشد ملاست نرمی باشد ملاصقت
چسبیدن بهم و ضم شدن ملأن باخلق را گویند و بمعنی آشکار و استوار و پرنیز باشد ملح بضم اول و فتح
ثانی سخنهای خوش و نمکین و بکسر لام و تشدید حاء الحاح کننده باشد ملحمه بالفتح کارزار و جنگ عظیم
ملق بفتح اول و کسر ثانی آنکه بزبان چاپلوسی کند و بدل اخلاص نداشته باشد ملمّات حوادث دنیا
و محنت و سختیها ملواح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که برای صید مرغان بحیله بدام بندند ملوین
بفتحتین شب و روز باشد ملهوف بمعنی مظلوم است ممارق دوستی دارندهٔ غیر خالص ممارات
کاوش در خصومت باکسی نمودن و عداوت کردن ممازق مسابقت کنندهٔ در دشمنی مماصعت
باهم شمشیر زدن مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دراز کشیدن کار ممخضه بالکسر مشک و خیکی
که دران دوغ زنند که مسکه حاصل شود ممرّد بضم اول و فتح ثانی ساده و مطوّل باشد مملّ بالضم ابرام کننده
باشد مموّه بکسر سیم خبر دهندهٔ بخلاف آنچه سؤال شده و ملتبس کنندهٔ امر مموّهات بفتح سیم خبرهای
دروغ و مشتبه کرده شده مناجزت مبارزت و مقاتلت باشد مناجح ظفر بمرادات و یافتن حاجتها
مناخل جمع منخل است که غربال باشد منازلت کارزار کردن و سختی نمودن باشد مناسر
بفتح اول جمع منسر است که بمعنی منقار مرغان و گلهٔ اسب تا دویست و مقدمهٔ لشکر است مناص ملجأ
و پناه باشد مناصبت باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناصل بالفتح پیکانهای تیر را گویند
مناضل بالضم تیر بر روی هم یکدیگر اندازنده مناضلت مصدر آنست مناط بفتح اول موضع

تعلیق

تعلیق شیٔ و بتشدید طاء محل سخت بستن و تهٔ هر چیز باشد مناطحه بضم اول شاخ بهم رسانیدن قوچ ها و جانوران
مناعت عزة در نفس باشد مناغاة بالضم مغازلت و با کسی سخن گفتن که او فریفتهٔ او شود و بنگاه و مکالمه و
گستاخی نمودن منافثة بالضم دم دمیدن بر یکدیگر و افسون باشد منافست رغبت در شیئ باشد
منافله مطالبت و عطا نمودن بیکدیگر و باهم سوگند خوردن و اخذ غنیمت باشد منافرت کدورت
و گفتگوی فیما بین باشد مناقشت سخت گیری در حساب و غیره و منازعت در ان باشد مناوات
معادات و قصد و اظهار دشمنی بود مناوبه تعاقب همدیگر نمودن و بنوبت کردن کار را مناوشت نزدیک
شدن دو لشکر بهم باراده جنگ مناولت چیزی بکسی دادن و رسانیدن باشد مناهضت مقاومت
و بجنگ برخواستن برکسی و غوغا کردن باشد مناهل جمع منهل است که بمعنی مشرب باشد منایاء حمر کنایه از قتل
و اهراق دم است منایح بیرون آمدن عرقها و بمعنی عطاء نیز باشد منبرم سخت و مضبوط باشد منتجع ب
بفتح جیم منزل بجهة علف باشد منتمی نسبت داده و افزون شده باشد منثلم رخنه یافته و لب شکسته هر چیز
منجبر درست شده و احسان یافته منحط افتاده و نرخ چیزی کم شده و فرود آمده و زمین خوب منحت
تراشیده شده و از دست کسی افتاده منحول عطا کرده شده و بمعنی منسوب و خلاص شدهٔ از مرض نیز باشد منخرم
بمعنی منقطع و شکسته و شکافته باشد مندبه محل خطر و دعوت باشد مندک بفتح اول و سیم کساد و متاع
ناروای و کالا بود منزحف خزیده و بغلبه بر دشمن رونده و کم عقل شده منزعج از جای کنده شده
و باز پس رفته منزی ملکی است باقصای چین طرف شمال آن ظاهرا حال منچوریه گویند منسجم سایل و
جاری و متقاطر باشد منصرم منقطع باشد منصه بالفتح حجلهٔ عروس و بالکسر چیزی که عروس بر آن نشانند
جلوه دهند منضغط فشرده و زحمت یافته و تنگ شده باشد منعر بالضم قدح و کاسهٔ بزرگی که در ان شراب
خورند منغص عیش تلخ شده منغلای بفتح اول مقدمهٔ لشکر را گویند منفتل تافته و بازگشته باشد
منفصم شکسته و از هم ریخته و جدا شده است منقور زده شده و عیب کرده شده و در بوق دمیده و ساییده و
سوراخ شده باشد و بمعنی خشمناک نیز باشد منون بالفتح زمانه و مرگ و بسیار منت و روزگار و کم کنندهٔ قوت
منته بمعنی قوة باشد منهل بمعنی مشرب باشد منهمر سیال و جاری باشد منی آرزو و ابتلا باشد منیت
احمر کنایه از قتل و اهراق دم است منیف بالضم بلند و زیاده و مشرف باشد مواتات همراهی با کسی
بنرمی و سنگینی مواوات بمعنی مساوات است و هلاک نمودن نیز باشد موارات مدافعت است مواسا
بانصیب نمودن کسی را از مال خود و محفوظ نمودن مواسم جمع موسم و چیزهائی که نشان و داغ کرده شود باو
حیوان مواضعه گفتگو نمودن و قرار کاری باهم دادن مواطات بمعنی موافقت است مواظبت خبرگا

مموّل بسیار مال باشد مؤامره مشاورت باشد مؤئل بمعنی ملجاء و مخلص است مؤتنف تازه وابتدا شده
هر شیئ و عطا داده شده مؤثّل بمعنی مضبوط شده ببزرگی و با تمکین و مال جمع شده باشد موچلکا بضم اول
بمعنی دستخط را گویند موزّع قسمت شده و پراکنده گشته و شدّت یافته موطّده مضبوط و ثابت شده موکب
لشکر و حشر و جمعیت همراه باشد مواکب جمع آنست مؤن بضم اول جمع مؤنت است که قوّة و شوکت باشد و کنایه از
دولت و مالداری نیز هست مؤنت در لغت سابق گذشت مؤنق تعجب کننده و مسرور و خوشحال باشد مؤنقات
جمع آنست مهاجمة هجوم آوردن برهم و غارت نمودن باشد مهادات تسکین همدیگر باشد مهادنت
مصالحه و آشتی است مهارشت افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد مهامه بالفتح صحرا و مقام حیرت
باشد مهانت بالفتح خواری مهاوی بضم میم بمعنی مدارا کننده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم پستیهای
زمین و گودالهای بزرگ و دره های میان دو کوه باشد مهبل آدم بسیار دروغ گوی حیله ور را گویند مهذار
بکسر میم هرزه گوئی باشد مهزول ضایع و بیکار و بیهوده است مهفهفات بضم میم و فتح هر دو هاء میان
باریک ها و چیزهای براق و پیراهنهای رقیق شفاف مهل بالضم مس گداخته و روی و زیت و چرک و زرد آب
و فلز گداخته و بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان مهلهل بضم میم و فتح هر دو هاء پارچهٔ نازک از پشم و غیره مهنا
گوارا و با عافیت بود مهندم بضم اول و فتح دال مصلح برمقدار باشد مهول بفتح میم بسیار ترسناک و کسیکه
بحالت خوف است و نمیداند برا و چه خواهد رفت میاد بفتح میم متحرکان و مردمان با تبختر و یا با سکر باشند و اطعمه و
دوا تیر ارض را نیز گفته اند میاسیر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسانیها میاومه بضم اول معاملهٔ
با ایام باشد میغ بالفتح آمیخته و بالکسر ابر و بخاری که در ایام زمستان بر هوا پیدا شود

حرف النّون

ناب خالص و بی عیب است نابض بمعنی متحرک است نابغه مرد عظیم الشان باشد نابیوسان
بفتح ثالث بمعنی ناگاه و غافل باشد و چشم داشت و توقع را نیز گفته اند ناجم ظاهر و واضح و طالع باشد ناشد
طلب کننده و ثنا سازنده و سوگند خورنده و آواز بلند کننده ناشطه ناقهٔ شدید السیر و گشاینده و بیرون کشنده و
رونده از منزلی بمنزلی باشد ناصع خالص از هر چیز باشد ناضّ دینار و درهم نقد را گویند ناطف سایل
و جاری و نسبت دهندهٔ بفجور و عیبی و ریزندهٔ آب را گویند ناقع زهر کشنده و خون تازه باشد ناقوس
دمدمهٔ مجوس را گویند ناهق مخرج آواز حمار و آواز برکشنده باشد نایژه نی میان تهی که بعربی انبوبه خوانند
نائل عطا و بخشش کننده و نصیب دهنده باشد نبش ظاهر نمودن هر پوشیده و گشادن چیزی را از چیزی و بیرون
آوردن خبر و کسب و گشادن و کندن قبر را گویند نبع جوشیدن آب از چشمه و درختی است که تیر و کمان از آن سازند

نَبْل تیر باشد نبال و انبال جمع نبل است نُبُوح بضمتین فریاد و آواز سگان باشد نَبْوَة از کار ماندن و کند شدن و
زشت صورت گشتن و قاصر ماندن باشد و موضع مرتفع زمین را نیز گفته اند نَبَهْرَجَة دون و فرومایه باشد نبیل صاحب
ذکا و نجیب است نِتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسفند نَثّار بسیار طعنه زننده بمبالغه و تعلیل کننده در کلام و
بشدت گوینده و فساد کننده و جذب کننده باشد نَثائِف برگزیده ها و چیده ها باشد نَتْف بالفتح برکندن
موی و برگزیدن و بدست خود چیدن و بفتحتین غلّه ها و میوه ها و غیره را بدست خود چیدن نَجْدَت شجاعت و
شدت باشد نُجعه بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آنها نَجْل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و آب روان
باشد نَجْوَة بالفتح زمین بلند باشد نَجیع خون اندرون بدن خاصّةً و خون سیاه نَحْر کشتن شتر و بریدن
سینه و زدن بر سینه و یازدهم و دوازدهم ماه ذی الحجّه نِحْرِیر عالم ماهر متبحّر و نیک دانا را گویند نِحْلَت
بالکسر دادن چیزی که عوض آنرا گرفته باشند و دعوی کردن و قرض و بخشش بعوض نیز باشد نُحُور بضمتین جمع
نحر است نُخْبَه بالضم خلاصه و برگزیدهٔ هر چیز باشد نَدّ بفتح نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و رفتن
ستور و پراکنده شدن و رمیدن شتر و پشتهٔ بلند و بالکسر مثل و مانند و همتا باشد و در فارسی بمعنی رشد و افزونی و نیکوئیست
نَدَب بفتحتین داو بر هفت باشد در بازی نرد نَذْل خساست باشد نَرْگه بفتح نون و کاف فارسی بمعنی
جرگه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد گویند ترکی است نَزْر بالفتح اندک وبیره نَزَغات
بالفتح جمع نزغ است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تباه کردن و عیب کردن و طعنه زدن و اغرا باشد نَزَق
بفتحتین خفت و طیش و شتاب و چستی باشد و بضمتین مثله نَزَقات جمع آنست نُزُل بالضم آنچه پیش مهمان
ارند از طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نَزاهت پاکی و دور شدن از بدی و با طراوت و صفا باشد
نَزِیع غریب و پرداختن از کار باشد نَژَند بکسر اول و فتح ثانی اندوهگین و غمناک و فسرده و فرومانده و سر فرو
افکنده و پژمرده و سرگشته و خشمگین و پست و حضیض را گویند نَسایج علمای بی نظیر باشند نَسْج بالفتح بافتن
پارچه و تلخیص کلام باشد نُسُک بضمتین قواعد خدای پرستی و قربان و ذبح حیوان باشد نَسیب بالفتح غزل
گفتن و بلند گوهر نُشّابه بالضم تیر باشد نَشْوَة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و دانستن خبر نَصّ
رفع حدیث و گذاردن متاع را بالای همدیگر نِصاب بالکسر دستهٔ کارد و شمشیر و اصل مال که زکوة بران واجب
شود نِصال جمع نصل است که بمعنی پیکان تیر و تیغ و نیزه و کارد و نیش نیزه و کارد باشد نُضار بالفتح
خالص هر چیز را عموماً و زر را خصوصاً گویند و قدح چوبین نیز باشد نَضارة بالفتح تازه روئی و تازه و آبدار و نیکوئی
نَضاضَة بالفتح والضم بقیهٔ آب و غیره باشد نَضْرَة بالفتح حسن و رونق و تازگی و نیکوئی و سیرابی نَضیر
زر یا نقره و چیزی تازه نَطاسی طبیب نیک و استاد دانا نِطاق ربع تقریبی و در عبارت وصّاف بمعنی

ربع مسکون آمده از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزء وکمربند را نیز گویند **نطایف** آبهای قلیل که در تهٔ دلو و مشک باشد
و دریا ها را نیز گفته اند **نطع** بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد **نطف** بضم
اول و فتح ثانی گوشوارها باشد **نظراء** جمع نظیر است که مانند باشد **نعاب** بالضم آواز زاغ باشد **نعق**
مثله **نعی** خبر موت را گویند **نفار** دوری کردن و جزع باشد **نفثه** دم دمیدن **نفثات** جمع است
نفحه رائحهٔ خوش و بمعنی قطعه نیز آمده است **نفض** بالفتح فشاندن جامه و رخت **نفیر** فریاد و بوق باشد
نقاب نقب زننده **نقابه** بالکسر نقیبی کردن **نقات** بالضم اخیار و برگزیدگان **نقار** کدورت
و آزردگی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آبرو **نقلت** بالضم
نقل کردن **نقوع** بالفتح سیراب شدن و باور داشتن خبر و خیسانیدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر
قوم از نقیب است که بزرگ طایفه باشد **نقیر** اصل و دانهٔ خرما و حقیر **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوهٔ خشک
که خیسانیده گرفته باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص و مانند آن است **نقیه** بالضم خلاصه و برگزیدهٔ چیز
باشد **نکال** بالفتح عقوبت و عذاب و شکنجه باشد **نکبا** بالفتح باد سیت سوزنده **نکول** بازگشتن از قول
و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفته اند **نماری** نقاط و خطوط سیاه و سفید و جاهائی که برای
صید گرگ سازند و گوسفند دران بندند **نمامی** سخن چینی **نمرق** بضم نون و راء و نیز کسر هر دو بالش خورد
و نهالین بالین و لاغر و باریک و خورد **نمط** بالفتح طریقه و نوع **نمیمه** سخن چینی **نوا** صحابت و همراهی
نوابغ شعرای با جودت و نیز جمعی از شعرای مخصوصهٔ عرب را گفته اند **نواحی** ضلعهای خدا و شاخهای درخت
انگور که بران خوشها باشد **نوان** جنبان و خرامان باشد **نوایب** حوادث و مصیبتها باشد **نوئین**
بضم اول بمغولی سردار را گویند **نوبه** بالفتح وقت چیزی و مدت و کرت و کار سخت و مصیبت و گروهی از
سپاهیان و در فارسی خیمهٔ بزرگ و نقاره باشد **نوکر** بفتح اول بترکی هم شور و چاکر را گویند **نهبوغ**
بضم اول نام طایریست و کشتی بلند تندرفتاری که آنرا دونج نیز گویند معرب دونی است **نهزه** بضم اول
بشتاب چیزی را ربودن **نهک** جامه کهنه پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن تب
و بیماری کسی را و سخت عقوبت نمودن **نهمت** بفتح اول بلوغ همت و خواهش در چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

وازع کسی که تدبیر امور لشکر کند و بمعنی زجر کننده و سگ نیز هست **واسف** پوست یا موی کننده
باشد **وافد** سوارهٔ بر اسب نجیب و شتر پیش رو و رسول و رونده نزد پادشاه **واقعوا فی ابی جاد**
ای فی باطل **وال** نوعی از ماهی طوس دار است **وبال** بفتح اول شدت باشد **وبل** باران

درشت شدید **وتد** بفتحتین میخ و دندان **وثایق** جمع وثیقه است که عهد و پیمان محکم باشد **وثوب** بر جستن باشد **وثیر** بستر نرم **وثیره** زن فربه پرگوشت که موافق همخوابگی باشد **وجار** بالفتح خانهٔ کفتار **وجاهت** صاحب جاه و بزرگواری بودن و روی شناس شدن **وجل** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وجیز** کوتاه و مختصر باشد **وجیعه** الم و درد باشد **وحال** گل رقیق باشد **وخامت** گرانی و دشواری و ناسازکاری و ناگوارائی باشد **ورج** بالفتح قدر و مرتبه و بمعنی کندن نیز هست **ورد** بکسر واو پارهٔ از خواندنی و مواظبت آن و وظیفه و نزد آب ماندن و بالفتح گل و شیر درنده و اسب گلگون و بالضم لشکر و درخت باشد **ورقاء** بالفتح ام ربیعه شاعر است و زن جمیله و وسط سینه را نیز گفته اند **وری** بتشدید یاء فربه باشحم **وسم** باران بهار **وسن** بفتحتین اول خواب و سنگینی آن و نعاس نیز باشد **وشاح** بضم و کسر ادیم عریض که مرصع بجواهر کنند **وشاقان** بالضم غلامان و خدمتکاران باشند **وشایه** سعایت و نمیمه باشد **وشایح** جمع وشاح است **وشر** بالفتح روشن و نیک و تیز کردن دندان باشد **وشک** بالفتح شتاب باشد **وشکرده** بالفتح جلد و چسبان باشد **وشی** بفتح اول نقش ثوب بالوان مختلفه **وشیقه** گوشت قدید را گویند **وصایف** جمع وصیفه است که کنیزک باشد **وصمت** بالفتح عیب و شکستگی و کسالت باشد **وطاء** موضع پست زمین که بسیار درستی نباشد و آشکارا نیز گویند **وطاءت** گرفتاری شدید **وعل** بالفتح پناه و چاره و بکسر دوم مرد قوی و بزکوهی **وعول** بالضم مرد محتشم باشد **وغا** بالکسر باران و ظرف باشد و صوت و جلبه نیز باشد و جنگ را برای آن وغا گویند که در آن صوت و جلبه بود **وغد** احمق باشد و اوغاد جمع آنست **وفادو وفادت** بکسر واو وارد شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد **وفد** ورود و مهمان شدن و نزول در جائی بود **وفود** مثله **وقاحت** سخت روئی و بیشرمی باشد **وقاد** ظریف و مضیئ بود **وقاف** موافقت باشد **وقدت** شدت گرمی را گویند **وقع** بالفتح جای بلند و سر کوه و سختی سرما و خایسک و جنگ در انداختن و سخن از هر جنس راندن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را تند نمودن بفسان **وقعه** بالفتح جنگ سخت **وکاف** معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره چکنده و گناه کننده باشد **وکر** بالفتح آشیان طایر **وکید** موثق عقد و قصد کننده و تاکید کننده و قائم باشد **ولاء و ولای** بمعنی ملک و متابعت و تقلید باشد و بمعنی دوستی و یاری و پیاپی نمودن کار نیز هست **ومیض** لامع و درخشنده باشد **ونی** بفتح اول و سکون ثانی تعب کشیدن و سست شدن و واگذاردن و ترک دادن و بالا زدن آستین **ونی** صفت مشبهه همین لغت است **وهاد** بالکسر زمین های پست و گودال باشد **وهلة** بالفتح مرتبه و دفعه **ویل**

حلول شر و فضیحه و سختی عذاب و نام وادی است در دوزخ و گفته شده نام بیابانیست در غایت گرمی و نیز نام چاهی یا در آنست که در جهنم میباشد

حرف الهاء

هار بنای خراب را گویند و بمعنی متهوّر و نیز ضعیف ساقط باشد و در فارسی هر چیز پی در پی در رشته کشیده و فضلهٔ هر حیوان و متحیّر و درمانده و خاموش و دیوانه را گویند و نیز گوشت کنده شده و مهار شتر را گفته اند **هامه** بتخفیف میم سر هر چیز را گویند و بتشدید میم هر جانور زهر دار کشنده و مطلق جانور نیز باشد **هایم** حیران و سرگشته باشد **هتک** پرده دری و تخفیف و فضیحت باشد **هجوع** خوابندهٔ شب است **هجیر** حوض بزرگ را گویند **هدب** بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و ضمتین موی مژکان و بفتحتین برگی را گویند که پهنا ندارد و هر برگ درختی که همیشه سبز است چون برگ سرو و شاخ گیاهی که برگ ندارد و آن شاخچه قایم مقام برگ است **هدد** بالفتح آواز غلیظ سخت و مرد ضعیف و بالضم ها اسم ملک الّذی یاخذ کل سفینة غصبا **هدم** بالفتح ویران کردن و باطل نمودن و بفتحتین آنچه از کنارهٔ چاه خراب شده باشد و بسیار آرزو نمودن شتر ماده نر را **هدنه** بالضم صلح و آرامی و آشتی باشد **هدیل** آواز کبوتر و قمری و غیره و کبوتر نر را نیز گفته اند **هدینه** آرامی و سکون و رفاهیّت باشد **هذر** بالفتح هذیان و بیهوده را گویند **هراء** بالضم سخن باطل و بیهوده **هرب** بالفتح گریختن و بوحشت باز پس رفتن باشد **هربد** بکسر اوّل و ضم سیم مخفف هیربد است که خادم آتشکده فارسیان باشد **هرمان** دو گنبد بزرگ از میان گنبدهای ساخته قدیم بسیار استوار که در مصر است باشد **هروله** بفتح اوّل و سیم نوعی از رفتار است که حاجیان در مکّه کنند و از اعمال حج میباشد **هرهفت** زینت باشد و آرایش هفت گانه را که عبارت است از حنا و وسمه و سفیداب و گلگون و زرک و غالیه و سرمه نیز گویند **هزاهز** فتنه ها باشد **هزّت** حرکت و نشاط و ارتیاح باشد **هزم** بالفتح شکستن و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران سخت بارنده **هشیم** بالفتح شکستن چیزی و خورد نمودن نان و گیاه خشک و پوسیده و مرد لاغر باشد **هصور** درنده باشد **هضبات** بالفتح جبال منبسطهٔ بر ارض هضبه مفرد آنست **هطّال** ابر بارندهٔ پی در پی و اشک بسیار روان از چشم **هفت اخگر تیّاره** هفت طبقهٔ دوزخ یا هفت آتشکدهٔ مشهور **هفوات** بفتحتین خطا ها باشد **هلوع** شدید الحرص قلیل الصبر را گویند **هلهل** بفتح هر دو ها موی نازک و پارچه است و سمّی نیز میباشد **همّاز** بسیار عیب کننده و بچشم اشاره کننده و سخن چین باشد **همس** بالفتح آواز نرم و جنبیدن آهسته **هموع** بالضم فرو ریختن اشک **هنیّ** بمعنی سیر است **هنیئی** بمعنی گوارا باشد **هواجر** جمع هجر بالفتح نیم روز بسیار گرم را گویند **هواجس** بمعنی وسواسها باشد **هواد** نرمی و امید و صلاح

درخصت

ورخصت **هوادة** جمع هوده طایری است **هواطل** بارانهای عظیم درشت وسخت متفرق **هوام** جمع هامه کرحشرات باشد **هوان** بالفتح خواری باشد **هوش** بفتح ها جنبیدن وبرخواستن بفتنه وو شدن وبرانگیختن وفتنه نمودن و عدد بسیار از هرچیزی و اضطراب قوم **هوینا** ء سهل و آهستگی و وقار نیز باشد **هیجا** حرب وکارزار باشد **هیون** شتر دوکوهان است

حرف الیاء

یارشمشی بفتح سیم بترکی صلح وزیب و پوشاکی و موافقت را گویند **یارغو** مؤاخذه وپرسش کنا وتفتیش آن باشد ترکی است **یاسا** بمغولی قاعده وقانون وسیاست باشد **یاساق** بترکی بدعت ومهم وسفر وکومک و مددی که پادشاهان رعیت کنند درو دادن لشکر بدون مواجب بوقت ضرورت وتیاری جنک باشد **یاسامیشی** بمغولی پسندیده ونیز کارسازی وسرانجام کارها باشد **یاساور** بضم واو بترکی صف آرای باشد **یاسج** بکسر سین تیرپیکان دار یا تیری که پادشاهان نام خود بران نویسند وبضم سین وجیم فارسی نیز آمده است **یام** بمغولی اسب چاپار و چاپارخانه را نیز گویند **یتیمه** هرچه ظریف وبی نظیر بود **یراع** بالضم نی قلم باشد **یرت** بالضم بترکی مقام وآرامگاه ومقر باشد **یرغو** بالفتح بمعنی یارغو است که گذشت **یرلیغ** بالفتح والضم فرمان پادشاه ورحمت باشد مغولی است **یرلیغیدن** بمعنی بیچارگی باشد گویند ترکی است محرر اوراق گوید که این لغت در هیچیک از کتب معتبره دیده نشده وانچه نوشته شد از کتاب غیر معتبر کهنهٔ که اول واخر نداشت ومؤلفش نیز معلوم نبود **یزک** بفتح اول وثانی مقدمه و پیشرو لشکر و پاسبان وجاسوس را نیز گویند **یسار** توانگری ودست چپ را نیز گویند **یساور** همان یاساور را گویند **یساول** صف آرای باشد ترکی است **یسون** بالفتح والضم بترکی دستور را گویند **یسیر** بمعنی قلیل باشد **یشلامیشی** بمغولی رهبری باشد **یفاع** تودهٔ بلند وفراز وفراخ باشد **یلمق** بفتح اول وسیم معرب یلمه است که قبا وجامهٔ پوشیدنی باشد **یلملم** بفتح یا و هردو لام نام وادی ویا موضعی است که اهل یمن درانجا احرام بندند **یله** بفتح اول وثانی بمعنی رها ورها کرده وکج که مقابل راست است وزن قحبه را نیز گفته اند وبمعنی بیهوده وهرزه وتنها وفرد ودوان وتازان نیز آمده **ینکه** و **ینکی** بکاف فارسی نو را گویند **یورت** بضم اول وواو مجهول مقام ومقر باشد ترکی است **یوسامیشی** بمعنی یاسامیشی است که گذشت **یوسون** بترکی ومغولی طریقه وقانون را گویند **ییلاق** بترکی مصیف را گویند که جای ماندن تابستان باشد وچراگاه ومیدان را نیز گفته اند

بر پیشگاه ضمایر مهر نظایر صاحبان بصایر مخفی ومستور نماناد که لغات غیر شایعهٔ عربیه وفارسیه وترکیه مستعمله در عبارات فارسیهٔ وصاف الحضرة بترتیب وتنظیمی که بایست وشایست جمع نموده گردید وبا وجودیکه حین جمع

وضبط آن کتب لغت متعدده از قبیل قاموس وکنز ومنتخب اللغه وشمس اللغه وفرهنگ جهانگیری وبرهان
قاطع وفرهنگ ترکی ولغت مغولی ویک دونسخهٔ دیگر از فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبود نزد
مسوّد اوراق موجود بود هنوز یک لغت عربی مادّةً وچهارپنج فرهنگ که مواد آنها موجود بود یافت نشد وهمچنین
چند لغت ترکی ومغولی بدست نیامد فروع لغات عربیّه را از روی قیاس
مادّهٔ آن ضبط نمود ویک لغتی که مادّهٔ آن مفقود بود ترک
وحمل بر غلط کتاب کرده لغات نایاب
ترکی نیز ضطراراً ترک نموده
شد والسلام خیر
ختام
۱۲



آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔